

الارشاد

۳۸۲۵۱

للسیخ المفید المیزان فی سیرہ

درشناسانی مقام چار و معصوم علیہم السلام زندگانی

ترجمہ و شرح فارسی

بقلم دانشمند محترم قاضی حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی

بتصحیح دانشمند محترم آقای

محمد باقر بہبودی

حق چاپ محفوظ

از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیہ

تہران خیابان پانزدہ خرداد شرقی - تلفن - ۵۶۳۵۲۴۸

چاپ اسلامیہ

۱۳۷۶ شمسی

کتابخانہ

مرکز تحقیقات کتاب و ترویج علوم اسلامی

۰۱۱۷۵۵

شماره ثبت:

تاریخ ثبت:

نام کتاب: ارشاد مفید
 مؤلف: شیخ مفید (ره)
 مترجم: حاج شیخ محمد باقر ساعدی
 ناشر: انتشارات اسلامیة
 نوبت چاپ: سوم - ۱۳۷۶
 تعداد چاپ: ۲۰۰۰ جلد
 چاپ و لیتوگرافی: اسلامیة
 صحافی: جلوه

ISBN-964-481-000-7

شابک ۷-۰۰۰-۴۸۱-۹۶۴

مقدمه مترجم :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله، وسلام على عباده الذين اسلمنى.

اما بعد پس از آنکه کتاب عقائق فیض کاشانی و کتاب مصباح الشریعة منسوب به حضرت صادق علیه السلام را ترجمه کرده و چند سال قبل در تهران طبع و منتشر گردید، برای آنکه هر چه بیشتر از عنایات ربانی حضرت پروردگار بهره مند شوم و هم خدمت بیشتری به عالم دین و دیانت کرده باشم، از خدای متعال توفیق و کمک خواسته و با نظر لطافت و مروت اهل بیت عصمت و طهارت کتاب ارشاد مفید را که از مدارک معتبر شیعه و در تاریخ ائمه اطهار و معارفی شون امامت است، ترجمه نمودم، امید است مورد قبول پیشگاه مقدسشان قرار گیرد بمنه و کرمه.

کتاب ارشاد یکی از کتب مهم و معتبر است که همواره مورد توجه عوام و خواص بوده و در عین حال که مختصر و موجز تدوین شده بسیاری از مهمات و تواریخ زندگی ائمه طاهرین (ع) را در بر دارد. این کتاب در دو مجلد گرد آمده :

معرفی مجلد اول آن، شامل زندگی امیر المؤمنین ع و کلمات و حالات و اصحاب و خدمات کتاب و قدمهای مؤثر آن جناب بوده و از چندین باب و فصل تشکیل شده و پایان آنرا بذکر فرزندان آنحضرت خاتمه داده.

و جلد دوم آن، مشتمل بر ذکر یازده نفر فرزندان آنحضرت است که پس از وی حائز مقام خلافت الهی بوده اند و این مجلد نیز مانند مجلد اول مشتمل بر فصول و ابواب بوده و زندگی يك يك از معصومین علیهم السلام را بتفصیل و اجمال توضیح داده.

غرض مؤلف بزرگوار از این اجمال نه از نظری اطلاعی یا سهو و اشتباه بوده بلکه آنچه را در این کتاب آورده موافق با مقبول و کافی برای معرفی شخصیت خاندان عصمت دیده است.

و چنانچه از مقدمه کتاب استفاده میشود، شخصی از او درخواست کرده چنین کتابی درباره حضرات معصومین و تاریخ زندگی و بخشی از اخبار آنان تدوین نماید شیخ مفید هم خواسته و برا اجابت کرده و کتاب حاضر را که کافل مهمات زندگی آنهاست و در واقع حق را از باطل جدا میکند گرد آورده.

نام و نسب : کنیه اش ابو عبدالله و نامش محمد و نام پدرش محمد و جدش نعمانست و نسب او و شهرت بطوریکه نجاشی در رجالش آورده به یمر بن قحطان که ریشه تازیان بدو میپیوندند میرسد وی از قبیلہ حارث و شهرتش مفید یا شیخ مفید و یا بمناسبت آنکه پدرش محمد، ملقب بمعلم بوده او را ابن المعلم میگفته اند و بلکه بعضی او را بهمین لقب می شناخته و در کتب خود بهمین لقب معرفی کرده اند و سبب

شهرت او بمفید بمناسبت مناظره ای بوده که بایکی از رجال اهل سنت نمود. چنانچه پس از این اشاره خواهیم کرد.

عقیده : علامه حلی در بخش اول از خلاصه می نویسد من اجل مشایخ الشیعه و رؤسایهم و استادهم **دانشمندان** و کل من تأخر عنه استفادتم و فضلہ اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الروایة اوثق اهل زمانه و اعلمهم، انتهت رباسة الامامية فی وقته الیه و کان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب، ابن النديم یعنون ابن المعلم او را چنین میگوید. فی عصرنا انتهت رباسة متکلمی الشیعة الیه مقدم فی صناعة الکلام علی مذهب اصحابه دقیق الفطنة ماضی الخاطر شاهده فی رایته بارعاً .
بالجملة شیعه و سنی او را بمظمت و دانش و ریاست و بزرگواری ستوده اند.

اساتید : مفید اصلاً از مردم عکبری پروذن مرتضی که از توابع بغداد و در فاصله ده فرسخی آن و **مشایخ** : واقع شده بود از آنجا با اتفاق پدرش برای کسب کمال به بغداد آمده و بحیثی در آنجا ابو عبدالله جمل بن حمیم و فتح عین متوفی ۳۶۹ که از افاضل دانشمندان بوده حضور یافته و چندی از محضر نامبرده استفاده کرده و پس از او بمحضر ابویاسر حضور می یافته و چون او گاهی از اوقات از عهده اعتراضات و پاسخ آنها بر نمی آمده معظم له را بمجلس علی بن عیسی رمانی که از متکلمین بنام عصر بوده هدایت نموده و بالاخره نامبرده تمام محاضرات و اساتید عصر را درک کرده تمام مقامات علم و دانش را از هر لحاظ حائز شده و باخذ اجازة هدایت و روایت از دانشمندان شیعه و سنی نائل آمده.

و مشایخ وی علاوه بر ابو عبدالله جمل عبارتند از شیخ جعفر بن قولویه که پیشتر اوقات روایات وی مستند بایشانست و شیخ صدوق و ابوغالب زراری و احمد بن محمد بن ولید و دیگران.

شاگردان : و در آنوقت که خورشید تابان علم و کمال وی آسمان علم و دانش را منور ساخت از همه جا طالبان دانش بجانب وی کوچ کرده و بر آستان فضل و کمال او عاکف شده و رجال نامی که هر يك گوی سبقت را از اقران خود برده و آثار و مؤثرشان برای همیشه مورد توجه خاص و عام بوده از محضر او برخاسته اند . معارف ایشان عبارتند از :

ابوالفتح کراچکی و شیخ طوسی و نجاشی و سلاوردیلمی و سید مرتضی و رضی که در خصوص این دو برادر بزرگوار و ربائی دارد که ذیلاً محض موقعیت این شیخ جلیل آورده میشود.

شب نامبرده در خواب دید در مسجد کرخ بغداد نشسته سیدیه کبری ع در حالیکه دست حسنین ع را گرفته بر او وارد شده فرمود ای شیخ باین دو فرزند من علم فقه بیاموز چون بیدار شد از این خواب بحیرت افتاد که مقصود چیست و نتیجه آن بکجا منتهی خواهد شد؟ صبح در وقت معین بمسجد مزبور رفت فاطمه مادر سید مرتضی و رضی دست دو فرزندش را بدست گرفته بر او وارد شد درخواست کرد که دو فرزندش را تحت تربیت خود قرار داده و علم فقه بآنها بیاموزد شیخ از تعبیر خوابش با خبر شد .

موقعیت علمی : شیخ مفید در تمام فنون معموله عصر بد طولی و اطلاع وافی و کافی داشته و مخصوصاً در علم کلام و مناظره مهارتی بسزا داشته چنانچه او را بزرگ متکلمان شیعه و رئیس آنان شمرده اند مناظرات او با عدة از بزرگان اهل سنت مشهور است بویژه با قاضی عبدالجبار معتزلی که چون عاجز از جواب او شده و بر ابجای خود نشانیده و او را بعنوان مفید شناخته و به «انت المفید حقاً» خطاب کرده و عندالدوله دیلمی که از این معنی باخبر شده برای اظهار قدردانی از مقام علمی وی يك غلام و يك جبه و یک دستار و يك مرکب خاص با زین و لجام زرین و صد دینار زربوی بخشید و قرار گذارد روزی ده مسنن و پنج من گوشت بحضار مجلس او که محض استفاده حاضر میشوند داده شود.

و نیز هنگامیکه باعلی بن عیسی رمانی مناظره کرد و باو غالب شد و رمانی از مایه علمی و استادی وی با خبر گردید توصیه و تمجیدی که حاکی از مقام علمی و اهمیت معظم له بوده به اسنادش ابو عبد الله جعل نوشته و ویرا در آن نامه به «مفیده» ملقب ساخته. مجعلا با اندازه در خذلان و بیچارگی اهل سنت میکوشید که وقتی شیخ ابوالقاسم خفاف معروف به ابن النقیب از رحلت او باخبر شد بی اندازه خوشحال گردیده دستور داد خانه اش را تزئین کرده و آن روز را عید گرفته و بنوان تهنیت و مبارکباد جلوس کرد و گفت اینک مسرک بر من گواراست.

و کسیکه پس از درگذشت شیخ مفید موفق شد که حائز مقام او شود و با متکلمان سنی مبارزه کند و آنانرا منکوب سازد ابو یعلی محمد بن حسن جعفریست که بنوشته علامه، خلیفه شیخ مفید و جانشین او و متکلم فقیه و حائز مقام فقه و کلام بوده و در روز شنبه ۱۶ رمضان سال ۴۶۳ در گذشته و در خانه خودش مدفون شده.

آثار : مفید حدود دو بیست کتاب و رساله در فنون مختلفه و بجز در علم کلام و مناظره تألیف و مؤلفات تصنیف نموده و عددی از آنها که از گزند روزگار محفوظ مانده در دست اعلام شیعه و ارکان شریعه بوده و از آنها استفاده میکردند چنانچه مرحوم مجلسی در هنگام تدوین مجلدات بحار الانوار هیجده کتاب از کتب او را دارا بوده و اساسی کتبها و رسائل نامبرده را نجاهی در رجال خود منجاو از صد و هفتاد مجلد یاد کرده و از کتب او آنچه مطبوع و مشهور است یکی ارشاد (کتاب حاضر) دیگری اوائل المقالات دیگری الجمل دیگری مسار الشیعه و یکی هم مقننه در فقه امامیه و امثال اینها.

توقیع حضرت : و از حمله امتیازات و فضائل خاصه شیخ مفید چند فقره توقیع و قیوع همایونی ولی عصر ع است که از ناحیه مقدمه حضرت ولی عصر ع بدین عنوان صادر شده :

«للاخ السدید والولی الرشید الشیخ المفید ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان ادام الله اعزازه» و دیگری «ایها الناصر للحق والداعی الیه بکلمة الصدق».

علت صدور توقیع را قصص العلماء چنین نوشته : یکی از روستائیان به حضور شیخ آمده سؤال کرد هر گاه زن آبستنی که بچه رحمت زنده باشد و خود آن زن بمیرد می توان پهلوی او را شکافت و آن بچه را بیرون آورد یا او را با همان بچه باید دفن کرد شیخ پاسخ داد او را با همان بچه دفن کنند آن مرد پس پذیرفته بیرون رفت در راه سواری با کمال عجله خود را بوی رسانید که شیخ می گوید شکم مادر را شکافته بچه را بیرون آورد آن گاه زن را به خاک سپارید نامبرده بمحل خود رفته و بدستور ثانوی عمل کرد پس از چندی شیخ را از این پیش آمد اطلاع دادند گفت من کسی را بچنین کاری مأمور نداشتم و او حضرت ولی عصر ع بوده الحال که در فناوی شرعیه خطا می کنم دیگر فتوای منی دهم بهمین مناسبت بخانه نشست و در بفتوای بروی خود بیست تا آنکه توقیمی باین مضمون شرف صدور یافت «بر شما لازم است فتوا بدهید و بر ماست که شمارا از خطا کاری نگهداری کنیم» شیخ بار دیگر بمسند فتوا نشست.

سال میلاد : نجاشی می نویسد معظم له در روز یازدهم ذیقعد سال سیصد و سی و شش یا سیصد و سی و هفت و وفات : هشت متولد شده و در شب جمعه سوم صلاه مبارک رمضان سال چهارصد و سیزده در سن هفتاد و هفت سالگی یا هفتاد و پنج سالگی در گذشته و در میدان اشنان بغداد با آن بزرگی که داشته در همین حال بقدری سنی و شیعه اجتماع کرده که جا برای نماز گذاران نمانده و در آن روز سید مرتضی علم الهدی بر جنازه او نماز گذارده و هشتاد هزار نفر بر پیکر پاک او نماز گذارند آن گاه جنازه او را بمقابر قریش نقل داده و

شرح حال مؤلف

در پائین پای حضرت موسی بن جعفر و نزدیک قبر استادش ابن قولویه مدفون ساختند.
مرحوم شیخ محمد سماوی در صدی الغزاد ذیل مدفونین آستان امامین همایین کاظمین علیهما
السلام می گوید.

و کالمفید شیخنا محمد
جاهد فی الاسلام والايمان
سرت به حور الجنان الید
شمس الهدی بحر الندی روض الندی
حیا و نال میثا الامانی
فارخوا (قد قدم السفید)

علم الهدی و مهیار دلیلی قصاد غرائی در مرثیه او گفته اند.
و گویند پس از آنکه نامبرده را بخاک سپردند حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه این سه بیت
را بخط مبارک خود بر روی قبر او مرقوم فرمود:

لا صوت الداعی بفقدك انه
انکلت قد غیبت فی جدث لثری
والقائم المهدی بفرح کلمنا
یوم علی آل الرسول عظیم
فالمدل والتوحد فیک مقیم
تلیت علیک من الدروس علوم

تا بدینجام جملی از شرح حال مرحوم مفید آورده شد.

و انا الحقیر محمد باقر بن حسین ساعدی خراسانی .

مشهد مقدس رضوی شب شنبه هجدهم

سفر المنظر هزار و سیصد و هشتاد و دو



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صورت اجازہ حضرت حجة الاسلام والمسلمين سندا الاعلام والدنا الاجل مولانا الشيخ حسين المقدس

المشهدى .

بعد المقدمة : واجزت لك بالولدي اصلح الله امر دينك ودنياك وجعلك ممن نظر اليه في اوليه واخراه
ان تروى عنى عن العالم الربانى اجل مشايخ عصرنا في الحديث ثقة الاسلام والمسلمين فخر الشيعة الامامية الحاج
شيخ عباس القمى قدس الله روحه عن شيخه الاجل المؤيد ذى الفيض القدسي المحدث النورى الطبرسى عن شيخ -
الفقهاء النظام العلامة الانصارى عن شيخه المحقق النراقى عن صاحب الكرامات والمقام المعلوم العلامة الطباطبائى
بحر العلوم عن الاستاذ الاكبر المحقق البهبهاني عن ابيه العالم الجليل المولى محمد اكمل عن مروج المذهب
والدين العلامة المجلسى عن ابيه العالم الفاضل الكلل المذهب النقى المجلسى الاول عن شيخه الاجل شيخ الاسلام
والمسلمين مولانا بهاء الدين عن ابيه واستاده المحقق المؤيد المسدد الشيخ حسين بن عبد الصمد العاملى الحارثى
عن شيخ الامة وفتاها ومبدى الفضائل ومنهاها العالم الربانى الشيخ زين الدين الشهيد الثانى عن شيخه زين الحق
والملة والدين الشيخ ابي القاسم نور الدين على بن عبد العالى الميسى عن الشيخ العالم السعيد شمس الدين محمد
بن المؤذن الجزينى ابن عم الشهيد عن الشيخ العالم الفاضل الورع الصفى ضياء الدين على عن والده الاجل رئيس
المذهب والملة ورأس المحققين الرحلة الجامع فى معارج السعادة اقصى مسارج العلم ورتبة الشهادة الشيخ السعيد
شمس الدين محمد بن مكى الشهيد الاول عن وحيد عصره وفريد دهره استاذ الفقهاء الكملين فخر المحققين ابي
طالب محمد عن والده الاجل الاعظم الطود المادخ الاشم جمال الملة والدين آية الله فى العالمين ابي منصور الحسن
بن المطهر المشتهر بالعلامة اعلى الله مقامه عن ائمة الفقهاء الاعلام ورئيس علماء الاسلام نجم الدين ابي القاسم
جعفر بن سعيد المشتهر بالمحقق الحلى عن السيد العالم شمس الدين فخر بن محمد الموسوى عن الشيخ الجليل الفقيه
سديد الدين شاذان بن جبرئيل القمى عن شيخ المحدثين عماد الدين محمد بن ابي القاسم الطبرى عن الشيخ الاجل
العالم الفاضل المفيد الثانى ابي على الحسن عن والده الاجل محبى الرسوم ومدرس العلوم شيخ الطائفة على الا-
طلاق الشيخ ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسى عن حجة الفرق الناجية شيخنا الامام السعيد ابي عبد الله المفيد (صاحب
هذا الكتاب) عن نقاد الاخبار وناسر آثار الائمة الاطهار رئيس المحدثين شيخنا الصدوق محمد بن على بن بابويه
القمى قال حدثنا محمد بن القاسم الجرجاني قال حدثنا يوسف بن محمد بن زياد وعلى بن محمد بن صفان عن
ابويهما عن مولانا وسيدنا ابي محمد الحسن بن على بن محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين
بن على بن ابي طالب صلوات الله عليهم اجمعين عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه
عن ابيه عن ابيه عن ابي بن ابي طالب سلام الله عليه وعليهم قال قال رسول الله (ص) لبعض اصحابه ذات يوم يا عبد الله
احبب فى الله وابغض فى الله ووال فى الله وعاد فى الله فانه لا تمال ولا ية الله الا بذلك ولا يجد رجل طعم الايمان وان
كثرت صلواته وصيامه حتى يكون كذلك وقد صارت مواخاة الناس يومكم هذا اكثرها على الدنيا عليها
يتوادون و عليها يتباغضون وذلك لا يغنى عنهم من الله شيئا فقال الرجل يا رسول الله كيف لى ان اعلم انى قد
واليت وعاديت فى الله ومن ولى الله عز وجل حتى اواليه ومن عدوه حتى اعاديه فاشار له رسول الله (ص) الى على ع
فقال الا ترى هذا ؟ قال بلى قال ولى هذا ولى الله فواله وعدوه هذا عدوا الله فعاده وال ولى هذا ولوانه
قاتل ابيك وولدتك وعاد عدوه ولوانه ابوك وولدتك .

كتب بخط يده والدك الفقير الى الله الفتي الشيخ حسين بن يوسف الهروى المتولد في المشهد الرضوى والمقيم فيها الى هذا التاريخ اعنى يوم السبت العشرين من شهر رجب سب الله علينا رحمته بجماعة محمد وآله الطاهرين سنة ١٣٧٣ .

والان کہ سال ۱۳۸۲ است بحمد اللہ درقید حیاتند اللہم اجعلہ عناراضیا ودعائہ فینا مستجابا وانا
ولہ المسیوہ محمد باقر ساعدی .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على ما ألهم من معرفته ، و هدى إليه من سبيل طاعته ، و صلواته على خيرته من بريته محمد سيّد أنبيائه و صفوته ، وعلى الأئمة الرّاشدين من عترته و سلم تسليماً .
و بعد فأنّى مثبتٌ بتوفيق الله و معونته ، ماسألت إثباته من أسماء أئمة الهدى عليهم السلام و تاريخ أعمارهم و ذكر مشاهدتهم و أسماء أولادهم و طرف من أخبارهم المفيدة لعلم أحوالهم لتقف على ذلك وقوف العارف بهم ، و يظهر لك فرق ما بين الدّعاوي و الاعتقادات فيهم ، فتتميّز بنظرك فيه ما بين الشبهات منه و البَيِّنات ، و تعتمد الحقّ فيه اعتماد ذوي الانصاف و الدّيانات و أنا مجيبك إلى ماسألت و متحرّج فيه الإيجاز و الاختصار ، حسب ما آثرت من ذلك و التمسّت وبالله أثق و إيّاه أستهدي إلى سبيل الرّشاد .

◉ (باب - ۱) ◉

◉ (الخبر عن أمير المؤمنين عليه السلام) ◉

أوّل أئمة المؤمنين و ولاة المسلمين ، و خلفاء الله تعالى في الدين ، بعد رسول الله الصادق الأمين ! محمد بن عبدالله خاتم النبيّين ، صلوات الله عليه و على آله الطاهرين : أخوه و ابن عمّه



مرحوم مؤلف در آغاز کتاب پیش گفتار مختصری حاکی از علت نگارش کتاب حاضر آورده که ما مجمل آنرا سابقاً نقل کردیم و پس از آن زندگانی حضرت مولی الموحدين امير المؤمنين ع را بعنوان باب اول کتاب شروع کرده می نویسد:

«باب اول»

«علی (ع) کیست»

امیرالمؤمنین علی ع نخستین پیشوای مؤمنان و والیان باایمان مسلمانانست و او پس از امین و وحی الهی محمد بن عبدالله بمسند جانشینی آنجناب برقرار شده و دین خدا را یاری کرد.

و وزیر علی امره وصهره علی ابنته فاطمة البتول سیدة نساء العالمین ، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف سید الوصیین علیہ افضل الصلاة والسلام .

کنیتہ ابوالحسن ، ولد بمکة فی البیت الحرام یوم الجمعة الثالث عشر من شهر رجب ، سنة ثلاثین من عام الفیل ، ولم یولد قبله ولا بعده مولود فی بیت الله تعالی سواه ، إکراماً من الله تعالی جل اسمہ له بذلك ، و اجلالاً لمحلہ فی التعظیم .

وأمه فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبدمناف رضی الله عنہا ، وكانت کالأم لرسول الله صلی الله علیه وآله ربی فی حجرها وكان شاکراً لبرها ، و آمنت به فی الأولین ، وهاجرت معه فی جملة المهاجرین .

و لما قبضها الله تعالی إلیه ، کفنها النبی ﷺ بقمیصه لیدرہ به عنہا هوام الأرض و نوسد فی قبرها لتأمن بذلك من ضغطة القبر ، ولفنها الاقرار بولایة ابنها امیرالمؤمنین علیہ السلام لتجیب به عند المسألة بعد الدفن ، فخصها بهذا الفضل العظیم لمنزلتها من الله عز وجل ومنه علیه السلام والخبر بذلك مشهور .

علی ع برادر و پسرعم پیغمبر (ص) و نخستین کسی بود که امور مربوطه بر رسول خدا را اداره کرد و بهماری دخترش فاطمه زهرا ع سرقرآشد.

امیرالمؤمنین علی ع پسر ابوطالب وافرزند عبدالمطلب و او پسر هاشم و او زاده عبد مناف بود و خود آنجناب سید اوصیای شعامری آمد کنیه (۱) آنحضرت ابوالحسن و در روز جمعه سیزدهم رجب (در نسخه بیست و سوم آنما ذکر کرده) سال سیام عام الفیل در شهر مکه در خانه خدماتولد شد و هیچ مولودی پیش از او بعد از او در خانه خدماتولد نشده و نمی شود و این پیش آمد از آن نظر بوده که خدا بامتعال آنجناب را گرامی داشته و احترام کرده.

مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بوده و چون مادر هر بانی هم در نگهداری پیغمبر ص می کوشیده و آنجناب را تحت مراقبت خود حفاظت می نموده و پیغمبر همیشه از خدمات او قدردانی می کرده . فاطمه از جمله مؤمنان و پیروان دسته اول بوده و با اتفاق مهاجران بمدينه معظمه هجرت کرده و چون از دنیا رفته حضرت رسول اکرم او را با پیراهن خود کفن کرده تا بدین وسیله بدن او را از گزند گزندگان زمین نگه دارد و هم از آسیب قبر در امان باشد و اقربا و ولایت فرزندش را با و تلقین فرمود تا هنگام پرشش نکیرین براحتی بدیشان پاسخ دهد.

رسول خدا ص او را بدین جهت احترام کرده و از این فضل عظیم بر خوردار ساخته که موقعیت و منزلت او پیش خدا مسلم بوده و این خبر مشهور است.

(۱) کنیه اسمی است که در آغاز آن اب یا ام باشد مانند ابوالحسن یا ام کلثوم.

وكان أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام و اخوته : أوّل من ولده هاشم مرتين ، و حاز بذلك مع النشوء في حجر رسول الله صلى الله عليه وآله و التأديب به الشرفين .
و هو أوّل من آمن بالله و برسوله ، من أهل البيت والأصحاب ، و أوّل ذكر دعاء النبي صلى الله عليه وآله عليه و آله إلى الإسلام فأجاب ، ولم يزل ينصر الدين و يجاهد المشركين و هو يذب عن الإيمان ، و يقتل أهل الزيغ والطغيان . وينشر معالم السنّة والقرآن ، ويحكم بالعدل و يأمر بالاحسان .

وكان مقامه مع رسول الله صلى الله عليه وآله بعد البعثة ثلاثاً وعشرين سنة منها ثلاث عشرة سنة بمكة قبل الهجرة مشاركاً في محنته كلها ، متحملاً عنه أكثر ألقائه ، وعشرين سنة بعد الهجرة بالمدينة يكافح عنه المشركين ، و يجاهد دونه الكافرين ، و يقبض بنفسه من أعدائه في الدين ، إلى أن قبضه الله تعالى إلى جنته ، ورفع في عليّين ، ومضى عليه وعلى آله التحية والسلام ، و لأمر المؤمنين عليه السلام يومئذ ثلاث وثلاثون سنة .

فاختلفت الأئمة في إمامته يوم وفاة النبي صلى الله عليه وآله فقالت شيعة : وهم بنو هاشم كافة وسلمان وعمار ، و أبوذر ، والمقداد ، و خزيمة بن ثابت ذو الشهادتين و أبوأيوب الأنصاري ، وجابر بن عبد الله الأنصاري ، و أبو سعيد الخدري وأمثالهم من أجلة المهاجرين و الأنصار أنه كان الخليفة

أمير المؤمنين علي و برادرانش نخستین کسانی هستند که دوبار از پشت هاشم بجهان آمده اند یکی از طرف پدر و دیگری از جانب مادر و باین نسب و نشوونامی که تحت نظر و تربیت رسول خدا (ص) نموده در واقع بدو شرافت و منزلت نائل آمده که هم فرزند هاشم است و هم تربیت شده دست رسول خدا (ص) .

علی ع از نزدیکان پیغمبر و یاران او نخستین کسی است که با آنجناب گرییده و اولین جوان مردیست که او را پیغمبر بشرف اسلام خوانده و او هم بدون تأمل پذیرفته .

علی ع همواره بیاری دین اسلام قیام می کرده و با مشرکان کارزار می نموده و از ایمان پشتیبانی می کرده و سرکشانرا اذم شمشیر آبدارش می گذرانده و راههای سنت و آئین قرآنرا بمردم می آموخته و هدایتگری رفتار می کرده و مردم را بکارهای پسندیده واپاداشته .

علی ع پس از بعثت پیغمبر اکرم ص مدت بیست و سه سال با او می زیسته سیزده سال در مکه بوده و در تمام پیش آمدهای پیغمبر شریک بوده و امور گران آنجناب را با دوش مهر خود حمل می کرده و مشقات بسیاری را در راه آنحضرت بر خود هموار می ساخته و پس از هجرت بمدینه مدت ده سال با آنجناب سر برده و مشرکان را از آنحضرت دور کرده و با کافران جنگیده و خود را فدائی آنحضرت ساخته و آزار دشمنان دین را بدینوسیله بر طرف کرده و پیوسته از همین رویه پسندیده تعقیب کرده تا رسول خدا از دنیا رحلت کسوده و بسرای جاوید انتقال یافته و در آن هنگام امیر المؤمنین صی و سه سال داشته .

چون پیغمبر ص از دنیا رخت بر بست امت درباره امامت او اختلاف کردند شیعه یعنی همه بنی هاشم

بعد رسول الله ﷺ و الامام ، لفضله على كافة الأنام ، بما اجتمع له من خصال الفضل و الرأى و الكمال ، من سبقه الجماعة إلى الإيمان ، و البريز عليهم في العلم بالأحكام ، و التقدم لهم في الجهاد ، و البينونة منهم بالغاية في الورع و الزهد و الصلاح ، و اختصاصه من النبى في القربى بما لم يشركه فيه أحد من ذوى الأرحام .

ثم لنص الله عز وجل على ولايته في القرآن حيث يقول جل اسمه : « إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ » و معلوم أنه لم يترك في حال ركوعه أحد سواء ، و قد ثبت في اللغة أن الولي هو الأولى بلا اختلاف .

و إذا كان أميرالمؤمنين علياً بحكم القرآن أولى بالناس من أنفسهم ، لكونه وليهم بالنص في النبيان ، و جبت طاعته على كافيتهم بجلى البيان ، كما و جبت طاعة الله تعالى و طاعة رسوله ﷺ بما تضمنه الخبر عن ولايتهما للخلق في هذه الآية بواضح البرهان .

و بقول النبى ﷺ يوم الدار و قد جمع بنى عبدالمطلب خاصة فيها إلا نذار : من يوازرنى على هذا الأمر يكن أخى و وصيى و وزيرى و وارثى و خليفتى من بعدى ؟ فقام إليه أميرالمؤمنين

وسلمان و عمار و ابوذر و مقداد و خزيمة بن ثابت ذو الشهادتين و ابويوب انصارى و جابر بن عبدالله انصارى و ابوسعيد خدرى و زرگان مهاجر و انصار اورا خليفه پس از رسول خدا مى دانند و سمت امامت اورا بر همه مردم امضا نموده و مى گویند او داراى خصال پسندیده فضل و کمال است و نخستین کسى است که ایمان آورده و از نظر علم با احکام از همه بالاتر و از راه جهاد از همه پیشقدمتر و آخرین پایه زهد و پرهیزکاری و صلاحیت را داراست و در نزدیکی به پیغمبر پایه است که هیچک از نزدیکان رسول اکرم آن درجه را ندارند.

علاوه بر این خدا هم در قرآن کریم بولایت او تصریح کرده و انما ولیکم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را که در (۱) همانا سرپرست و اولی بتصرف شما خدا و رسول و آنهایند که به آئین حق گرویده یعنی آنانکه نماز می خوانند و در هنگام رکوع ، صدقه می دهند.

و مى دانیم که غیر از علی ع دیگرى در حال رکوع ، صدقه نداد و هم در لغت ثابت شده که ولی به معنی اولی بتصرف است و هنگامى که علی ع بحکم قرآن اولی بتصرف نسبت به مردمان باشد چنانچه ولایتش را قرآن تصریح کرده بلامک پیروى از او بر همه مردمان واجب است چنانچه اطاعت از خدا و رسول را بهمین برهان از قرآن استفاده مى کنیم.

دلیل دیگر فرموده رسول خدا است در يوم الدار که مخصوصاً فرزندان عبدالمطلب را گرد آورده بود و آنانرا از خشم خدا بیم میداد و مى فرمود کسیکه در گسترش و ترویج ایمان بمن کمک کند و خود بر بار تو حید و یکتا پرستى مبادد همان کس برادر و جانشین و وارث و خليفه پس از من است علی ع که در آن روز از همه خورد سالتر

علیؑ من بین جماعتهم و هو أصغرهم يومئذ سنأ فقال : أنا أؤازرك يا رسول الله ! فقال له النبي ﷺ : اجلس فأنت أخي و وصيّي و وزيری و وارثی و خلیفتی من بعدی، وهذا صریح القول فی الاستخلاف .

و بقوله أيضاً علیه وآله السلام يوم غدیر خم ، وقد جمع الأئمة لسماع الخطاب : أأنت أولى بكم من أنفسکم ؟ قالوا : اللهم بلی ، فقال لهم علی النسق من غیر فصل بین الکلام : من كنت مولاه فعليّ مولاه .

فأرجب له علیهم من فرض الطاعة و الولاية ما كان له علیهم ممّا قرّره به من ذلك فلم يتناكروه ، وهذا أيضاً ظاهر فی النصّ علیه بالإمامة و استخلاف له فی المقام .

و بقوله ﷺ له عند توجهه إلى تبوك : أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلاّ أنّه لا نبيّ بعدی . فأرجب له الوزارة و التخصیص بالمودة و الفضل علی الکافة و الخلافة علیهم فی حیاته و بعد وفاته لشهادة القرآن بذلك كلّ لهارون من موسى علیهما السلام .

بود پیشقدم شده خود را بجانب نبوی معرفی کرده عرض کرد من بگانه کسی هستم که در امر نبوت و نشر احکام الهی با شما همکاری می کنم حضرت فرمود آرام گیر که تو برادر و وصی و وزیر و جانشین پس از منی . و این سخن صریح است که آن حضرت جانشین رسول خدا است . و نیز رسول خدا من در روز غدیر خم که مردم را برای استماع بیانات خود گرد آورده بود بهر دمان خطاب کرد : الست اولی بکم من أنفسکم ؟ آیا من بهمه شما از خودتان سزاوارتر نیستم ؟ قالوا اللهم بلی همه گفتند آری خدا گواه است که تو دارای چنین منصبی هستی آنحضرت بلافاصله فرمود فمن كنت مولاه فعليّ مولاه .

هر که را باشم منشی مولای و دوست
ابن عم من علی مولای اوست
بالاخره نبی اکرم همان صفتی را که خود بر مردم داشت و ناگزیر مردم باید آنرا بپذیرند برای علی ع در آنروز اثبات کرد و کسی هم در آنروز انکار مقام ولایتی آنجناب را ننمود . و این حدیث چنانچه می بینید صریح بامامت و خلافت اوست .
و همچنین هنگامیکه می خواست بکارزار تبوک حضور پیدا کند علی ع را مخاطب ساخته فرمود و انت منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبيّ بعدی ، تو نسبت بمن مانند هرون نسبت بموسی هستی با این تفاوت که پس از من پیغمبری نیست .

رسول خدا من با این بیان وزارت خود را برای علی ع واجب گردانیده و او را ویژه مودت و دوستی خود قرار داده و او را مخصوصاً از میان همه مردم برگزیده و در زمان حیات و پس از درگذشتش او را خلیفه بر مردم ساخته چنانچه همه این مناصب را قرآن برای هرون ثابت کرده و چون پیغمبر او را بمنزله هرون قرار داده باید همه آنها برای علی ع ثابت باشد خدا ی متعال از زبان موسی می فرماید : واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخي اشد به اذی و اشر که فرامری کی نسبحك کثیرا و نذکرک کثیرا انک كنت بنا بصیرا قال

قال الله عز وجل مخبراً عن موسى عليه السلام : « واجعل لي وزيراً من أهلي هارون أخى اشد به أزرى و أشركه في أمري كي نسبحك كثيراً و نذكرك كثيراً إنك كنت بنا بصيراً » قال الله تعالى : « قد أوتيت سؤلك يا موسى ، فثبت لهارون عليه السلام شركة موسى في النبوة و وزارته على تأدية الرسالة و شد أزره به في الشورى و قال في استخلافه له : « أخلفتني في قومي وأصلح ولا تتبع سبيل المفسدين » فثبتت له خلافته بمحكم التنزيل .

فلما جعل رسول الله صلى الله عليه وآله لا امير المؤمنين عليه السلام جميع منازل هارون من موسى عليه السلام في الحكم له منه إلا النبوة ، وجبت له وزارة الرسول صلى الله عليه وآله و شد الأزر بالنصرة ، والفضل والمحبة لما تقتضيه هذه الخصال من ذلك في الحقيقة ، ثم الخلافة في الحياة بالصريح ، وبعد النبوة بتخصيص الاستثناء ، لما أخرج منها بذكر البعد ، وأمثال هذه الحجج كثيرة مما يطول بذكره الكتاب وقد استقصينا القول في إثباتها في غير هذا الموضع من كتبنا و الحمد لله .

الله « قد اوتيت سؤلك يا موسى » (۱) پروردگارا هارون را که برادر و اهل بیت منست و وزیر من قرار ده و پشتم را مستحکم ساز و او را در امور مربوط بمن ایاز نما تا بسپار به تسبیح تو و پر دازیم و همواره بیاد تو باشیم که تو از حال ما با خبری و خدا فرمود در خواست تو ای موسی با جابت رسید .
خدا میمنتال در این آیه هرون را در نبوت و وزارت انباز موسی ع قرار داده تا هم بتواند ادای رسالت کند و هم از او پشتیبانی نماید .

و خدا نیز در باره استخلاف او از زبان موسی ع چنین می فرماید : اخلفتني في قومي وأصلح ولا تتبع سبيل المفسدين (۲) موسی برادرش خطاب می کند اینک که من باید حسب الامر خدا با انجام مأموریت خود اقدام کنم تو باید در میان پیروان من بجای مانی و کارهای آنها را اصلاح کنی و زنها را از فساد گسران پیروی نکنی .

چنانچه استفاده می شود و قرآن حکومت می کند بایستی خلافت موسی و جانشینی او ثابت برای هرون باشد یعنی دیگری از آن بهره مند نمی گردد

و نظر باینکه رسول خدا ص همه منازل هرون را به استثناء نبوت برای علی ع قرار داده باید او و وزیر و یاور پیغمبر باشد و در حقیقت شایسته همین خصال بوده و خلافت آنحضرت بتصریح پیغمبر در زمان حیات او پس از در گذشتش بطوریکه از حدیث منزلت استفاده میشود بوده است .

و از این قبیل ادله برای اثبات خلافت او باندازه ایستکه اگر بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کتاب ما از حد اختصار خارج می شود و ما در کتابهای دیگرمان ولایت و خلافت او را کاملاً ثابت کرده ایم الحمد لله .

فصل - ۱

وكانت إمامة أمير المؤمنين عليه السلام بعد النبي صلى الله عليه وآله ثلاثين سنة : منها أربع وعشرون سنة و ستة أشهر ممنوعاً من التصرف في أحكامها ، مستعملاً للتقية والمداراة ، ومنها خمس سنين و ستة أشهر ممتحناً بجهاد المنافقين من الناكثين و القاسطين و المارقين و مضطهداً بقتل الضالين ، كما كان رسول الله صلى الله عليه وآله ثلاث عشرة سنة من نبوته ممنوعاً من أحكامها ، خائفاً و محبوساً و هارباً و مطروداً ، لا يتمكن من جهاد الكافرين ، ولا يستطيع دفعاً عن المؤمنين ، ثم هاجر و أقام بعد الهجرة عشرين مباحداً للمشركين ، ممتحناً بالمنافقين ، إلى أن قبضه الله جل اسمه إليه ، وأسكنه جنات النعيم .

فصل - ۲

وكانت وفاة أمير المؤمنين عليه السلام قبل الفجر ليلة الجمعة ليلة إحدى وعشرين من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة ، قتيلاً بالسيف . قتله ابن ملجم المرادي لعنه الله في مسجد الكوفة ، وقد خرج عليه السلام يوقظ الناس لصلاة الصبح ليلة ناسع عشر من شهر رمضان ، وقد كان ارتصده من أوّل الليل لذلك .

فلما مرّ به في المسجد وهو مستخفٍ بأمره ، فمّاكر باظهار النوم في جملة النيام ، ثار إليه

« فصل ۱ »

« امامت پس از پیغمبر ص »

امامت حضرت امیر المؤمنین ع پس از پیغمبر اکرم ص سی سال بوده بیست و چهار سال و شش ماه از آنرا از تمام تصرفات ملکی ممنوع و با کمال تقیه و مدارا کردن با مردم و خلفاء بر سر می برده و پنج سال و شش ماه دیگر را بر زم منافقان و خوارج و پیروان معاویه و رفع سایر گرفتاریها پایان رسانیده چنانچه پیغمبر هم در آغاز کار سیزده سال نمی توانست حقایق نبوت و احکام الهی را برای مردم بیان کند و با کمال خوف و ترس و حبس و زجر بر سر می برد و نمی توانست با کافران بجنگد و آنرا نابود ساخته و مسلمانان را از جنگال پر کین آنها رهایی بدهد و چون از مکّه بمدینه هجرت کرد ظرف ده سال با مشرکان و منافقان می جنگید و حقایق اسلام را گوشزد افراد می کرد تا از دنیا رحلت فرمود و به نعمتهای جاوید بهشت نائل گردید .

(فصل ۲)

(شهادت آن سرور)

در گذشت علی ع پیش از طلوع شب جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال چهارم هجرت بوده . آنحضرت بشمشیر ناپاک پسر ملجم مرادی در هنگامیکه برای پاداشتن قریضه صبح بمسجد کوفه وارد شده بود از پای درآمد .

علی ع شب نوزدهم ماه رمضان برای آنکه مردم را از خواب بیدار کند و آنرا برای انجام وظیفه عبادی بخواند بمسجد آمد و این ملجم از اول شب در صدد فرصت بود تا بمجرّدیکه علی ع را به بیند کار خود

فضربه علی اُمّ رأسه بالسیف وكان مسموماً فمکث يوم تسعة عشر وليلة عشرين ويومها ليلة إحدى وعشرين إلى نحو الثلث الأول من الليل، ثم قُضِيَ نَحْبُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ شهيداً ولقي ربه تعالى مظلوماً وقد كان ﷺ يعلم ذلك قبل أوانه، ويخبر به الناس قبل زمانه .

و تولى غسله وتكفيته ودفنه ابناء الحسن والحسين ﷺ بأمره ، وحملاه إلى الغرى من نجف الكوفة، فدفناه هناك وغفيا موضع قبره بوصية كانت منه إليهما في ذلك ، لما كان يعلمه ﷺ من دولة بني أمية من بعده ، واعتقادهم في عداوته ، وما ينتهون إليه بسوء النيات فيه من قبيح الفعل والمقال ، بما تمكّنوا من ذلك .

فلم يزل قبره عليه السلام مخفياً حتى دلّ عليه الصادق جعفر بن محمد ﷺ في الدولة العباسية و زاره عند وروده إلى أبي جعفر وهو بالحيرة ، فعرفته الشيعة و استأنفوا إن ذاك زیارته عليه السلام وعلى ذرّيته الطاهرين ، وكان سنة يوم وفاته ثلاثاً وستين سنة .

راخانمه دعد و برای انجام این اندیشه سوء با خوف و ترس خود را در بیان خوابیدگان پنهان ساخت و هنگامیکه علی ع وارد شد و بنماز ایستاد وی فرصت را مفنم شمرد با شمیر زهر آلود بسر آنحضرت زده و مسلمانان و بزرگ شیعیان را برای همیشه داغدار ساخت.

علی ع پس از این پیش آمد روز نوزدهم و شب و روز بیستم تا ثلث شب بیست و یکم حیات داشت و در همان ثلث آخر شب بیست و یکم بود که دارفانی را وداع گفت و در حالیکه شهید شمیر ستم و مظلوم بود بملاقات پروردگار خود نائل آمد.

علی ع از این واقعه کاملاً باخبر بود و همواره مردم را از شهادت خود اعلام می کرد.

و قتیکه امیرالمؤمنین بدست ابن ناکس رحلت فرمود حسن و حسین طبق فرمان آنجناب او را غسل داده و کفن نمودند و جنازه او را به غری که پشت کوفه واقع بوده دفن کردند و حسب الوصیه قبر او را پنهان داشتند.

زیرا علی ع از دشمنی بنی امیه کاملاً باخبر بود و می دانست هرگاه آنان از محل قبر او باخبر شوند چه کارهای زشتی انجام خواهند داد و چگونه از قدرت خود سوء استفاده خواهند کرد

و همواره مرقد همایونی آنحضرت پنهان بود و دوستان از عکوف بیمار گاه او محروم بودند تا در دولت بنی عباس حضرت صادق ع مخصوصان خود را از مرقد آنجناب باخبر کرد و خود در هنگامیکه بر ابو جعفر منصور که آنروز در حیره بود وارد شد بزیارت قبر آنحضرت تشریف یافت و شیعیان خود را مطلع نمود و از آنروز زیارت قبر مطهرش شروع و متداول گردید .

علی ع در روزیکه برای باقی شناخت شصت و سه ساله بود.

فصل ۳

فمن الأخبار التي جاءت بذكره عليه السلام الحادث قبل كونه وعلمه به قبل حدوثه :

۱- ما أخبر به علي بن المنذر الطريفي ، عن أبي الفضل العبدی ، عن فطر ، عن أبي الطفيل عامر بن واثلة رضي الله عنه ، قال : جمع أمير المؤمنين عليه السلام الناس للبيعة ، فجاء عبدالرحمن بن ملجم المرادي لعنه الله ، فردء مرتين أو ثلاثاً ثم بايعه ، فقال عند بيعته له : ما يحبس أشقاها ؟ فوالذي نفسي بيده ! لتخضبن هذه من هذا - و وضع يده على لحيته و رأسه - فلما أدبر ابن ملجم منصرفاً عنه قال عليه السلام متعطلاً :

أشدد حيازيمك للموت فإن الموت لاقيك
ولا تجزع من الموت إذا حل بواديك



(فصل ۳)

(اطلاع از وقوع شهادت)

در این فصل برخی از اخباری ذکر می شود که حاکی از اطلاع آنحضرت است بر شهادت خود و بالاخره می دانسته چنین حادثه اتفاق می افتد.

۱- عامر بن واثله گفت چون نوبت خلافت ظاهری بامیرالمؤمنین ع رسید مردم را برای بیعت با خود گرد آورد و از جمله کسانی که عزیمت بیعت با آنجناب را داشت عبدالرحمن ابن ملجم سرادی بود چون بعنوان بیعت با آنحضرت حضور پیدا کرد حضرت دو مرتبه یا سه مرتبه او را اجازه بیعت نداد پس از آن با کمال ناراحتی به بیعت دست دراز کرد.

علی ع در آن هنگام فرمود چه موضوعی جلوگیری کرده و ممانعت نموده بدیخت ترین این امت را که بیاید و اراده شوم خود را عملی سازد سو گند بکسی که جان من در تصرف اوست بزودی محاسنم را از خون سرم رنگین خواهند کرد.

ابن ملجم چون از بیعت آسوده شده برگشت حضرت امیر ع باین شعر مترنم شده فرمود :

أشدد حيازيمك للموت فإن الموت لا قبكا
ولا تجزع من الموت إذا حل بواديك

كما اضحكك الدهر

كذلك الدهر يبكيك

خود را برای استقبال از مرگ آماده کن و بدان که بزودی او ترا درمی یابد از مرگ ترس و از ورود او اندوهناک مباش زیرا همانطور که روزگار ترا می خنداند همچنان می گریاند.

۲- وروی الحسن بن محبوب عن أنس حمزة الثمالی عن أنس بن إسحاق السبعی عن الأصمغ بن ثبانه قال: أتى ابن ملجم امیرالمؤمنین فبايعه عليه السلام فبعض بايع، ثم أدبر عنه فدعاه امیرالمؤمنین عليه السلام فتوثق منه وتوكد عليه ألا يغدر ولا ينكث، ففعل، ثم أدبر عنه، فدعاه امیرالمؤمنین عليه السلام الثانية فتوثق منه وتوكد عليه ألا يغدر ولا ينكث، ففعل، ثم أدبر عنه فدعاه امیرالمؤمنین الثالثه فتوثق منه وتوكد عليه ألا يغدر ولا ينكث، فقال ابن ملجم لعنه الله: والله يا امیرالمؤمنین ما رأيتك فعلت هذا بأحد غیری؟ فقال امیرالمؤمنین عليه السلام:

أريد حياته و يريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد
امض يا ابن ملجم، فوالله ما أدري أن تفني بما قلت.

۳- وروی جعفر بن سليمان الضبعی، عن المعلی بن زیاد قال: جاء عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله إلى امیرالمؤمنین عليه السلام يستحمله فقال: يا امیرالمؤمنین احملني فنظر إليه امیرالمؤمنین عليه السلام ثم قال له: أنت عبدالرحمن بن ملجم المرادي؟ قال: نعم، ثم قال: أنت عبدالرحمن بن ملجم المرادي؟ قال: نعم، قال: يا غزوان احمله على الأشقر، فجاء بقرص أشقر فركبه ابن ملجم لعنه الله، وأخذ بعنانه فلمّا ولى قال امیرالمؤمنین عليه السلام:

أريد حياءه و يريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

۲- اصمغ بن ثبانه گفته در آن روز که افراد برای بیعت با علی ع حضور می یافتند ابن ملجم هم برای بیعت حاضر شد چون بیعت کرد و مرخص شد حضرت امیر یار دیگر او را صدا زده پیمان مستحکمى ادا گرفته و ادا تعهد خواست که حيله نکند و بیعت را نشکند او هم پذیرفت چون مراجعت کرد حضرت با او را طلبیده و همان تعهد را گرفته و بالاخره تا سه مرتبه این موضوع تکرار شد پس ملجم آخر الامر بى تاب شده عرض کرد سوگند بخدا با هیچیک از افراد اینگونه معامله نکردی.

حضرت که غرق افکار خود بود، فرمود:

اريد حيوته و يريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

من دندگانی او را می خواهم و او عازم کشتن من است، در این صورت کسی ترابه خاطر این مرادی سرزنش نخواهد کرد، و او را معذور نخواهد شمرد.

آنگاه امر فرمود برو ای پسر ملجم که سوگند بخدا بعهود خود وفا نخواهی کرد.

۳- معلی بن زیاد گفته پسر ملجم حضور امیرالمؤمنین رسیده عرض کرد به مرکب سواری محتاجم. حضرت نگاهی باو کرده فرمود تو عبدالرحمن بن ملجم مرادی هستی؟ گفت آری باز هم همین پرسش را کرده و همان پاسخ را شنید آنگاه به غزوان فرمود اسب اشقری در دست اختیار نامبرده قرار بده چون ابن ملجم سوار بر آن شده و دهانه اش را بدست گرفت و رفت حضرت باین شعر مترنم شد.... یعنی من خواهانم بدو عطا و ارشاد مفید - ۱

قال : فلما كان من أمره ما كان وضرب أمير المؤمنين عليه السلام قبض عليه وقد خرج من المسجد فبعى به إلى أمير المؤمنين فقال له : والله لقد كنت أصنع بك ما أصنع وأنا أعلم إنك قاتلي ولكن كنت أفعل ذلك بك لا أستظهر بالله عليك .

فصل آخر - ۳

ومن الأخبار التي جاءت بنعيه نفسه عليه السلام إلى أهله وأصحابه قبل قتله :

۱ - مارواه أبو زيد الاحول ، عن الأجلح ، عن أشياخ كندة قال : سمعته أكثر من عشرين مرة يقولون : سمعنا علياً عليه السلام على المنبر يقول : ما يمنع أشقاها ان يخصبها من فوقها بدم ؟ و يضع يده على لحيته عليه السلام .

۲ - و روى علي بن الحزور ، عن الأصمغ بن نباته قال : خطبنا أمير المؤمنين عليه السلام في الشهر الذي قتل فيه فقال : أناكم شهر رمضان و هو سبعم الشهور ، و أوّل السنة ، و فيه تدور رحى السلطان [الشيطان خ ل] ألا و إنكم حاج العالم صفناً واحداً ، و آية ذلك : أني لست فيكم ا قال : فهو ينعي نفسه عليه السلام و نحن لا ندري كنهه عليه السلام .

بخشش کنم و او عازم کشتن من است. با این تفاوت در مرام و مسلک هیچکس او را معذور و بی گناه نخواهد شناخت.

و اد گفته چون قضیه هائله رخ داد و ضربت بر سر امیر المؤمنین ع و اند آمد این ملجم را دستگیر نموده حضور حضرت امیر آوردند حضرت بدون توجه کرده فرمود سو گند بخدا آنهمه احسانها لیرا که نسبت بتوانجام می دادم با توجه باین بوده که بالاخره کشفند منی و با تو اینگونه معامله می کردم تا موقعیت خودو بهیچارگی ترا در پیشگاه خدا ثابت نمایم.

(فصل - ۴)

(اطلاع از شهادت)

در خصوص اطلاع از شهادت قبل دیگری منقذ شده که پیش از وقوع حادثه جانکدا از وصایه اسفناک کسان و پاران خود را از آن با خبر می ساخته :

۱ - اجلح از پیر مردان کنده نقل کرده متجاوز از بیست مرتبه از نا بردگان شنیدم علی ع پیوسته بر روی منبر می فرمود چه موضوعی ایجاب کرده و جلو گیری نموده از بد بختترین امت که بیاید محاسن مرا از خون سرم دلگین سازد.

۲ - اصمغ بن نباته گوید در ماهی که حضرت مولی علی ع در آن شربت شهادت نوشید بر فراز منبر آمد و خطبه خواند و فرمود ماه رمضان در رسیده و شما را در سایه مرحمت خود قرار داده و آن بزرگ ماهها و آغاز سال تازیست و آسیای سلطنت در این ماه بجرخ درمی آید و همه ثلث امسال را با لاتفاق بهرم حضور معبود و حج خانه خدا آماده خواهید شد و نشان آن آنستکه من از میان شما می روم.

۳ - و روى الفضل بن دكين ، عن حيان بن العباس ، عن عثمان بن المغيرة قال : لما دخل شهر رمضان كان أمير المؤمنين عليه السلام يتعشى ليلة عند الحسن ولية عند الحسين عليه السلام ولية عند عبدالله بن العباس وكان لا يزيد على ثلاث لقم ، فقيل له ليلة من تلك الليالي في ذلك فقال : يأتيني أمراؤه وأنا خميص ، إنما هي ليلة أو ليلتان ، فأصيب عليه السلام في آخر الليل .

۴ - و روى إسماعيل بن زياد قال : حدثتني أم موسى خادمة علي عليه السلام وهي حاضنة فاطمة ابنته عليه السلام ، قال : سمعت علياً عليه السلام يقول لابنته أم كلثوم : يا بنية إننى أرانى قلما أصحبكم ؟ قالت : وكيف ذلك يا أباها ؟ قال إننى رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في منامى وهو يمسح الغبار عن وجهي ويقول : يا علي لا عليك قد قضيت ما عليك ، قالت : فما مكث إلا ثلاثاً حتى ضرب تلك الضربة ، فصاحت أم كلثوم فقال : يا بنية لا تفعلى فإنى أرى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يشير إلى بكفه ويقول : يا علي هلم إلينا فإن ما عندنا هو خير لك .

۵ - و روى عمار الدهني عن أبي صالح الحنفي ، قال : سمعت علياً عليه السلام يقول : رأيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم في منامى فشكوت إليه ما لقيت عن أمته من الأذى واللد وبكيت فقال : لاتبك يا علي فالتفت والتفت فإذا رجلان مصفدان وإذا جلاميد ترضع بها رؤسهما ، قال أبو صالح : فغدوت

اصبح گوید منظور علی ع از این بیان اطلاع از شهادتش بود و ما نمی دانستیم

۳ - عثمان بن مغیره گفته ماه رمضان که فرارسیده بود امیرالمؤمنین ع یکشب رادر خانه حضرت امام حسن و یکشب را در منزل حضرت امام حسین و شبی در خانه عبدالله بن عباس و ما عبدالله بن جعفر بسر میبرد و همانجا افطار میکرد و افطار او پیش از سه لقمه نبود چون از آنحضرت سبش را میپرسیدند میفرمود بزودی باید بملاقات رحمت خدا برسم و میخواهم برای ادراک چنین سعادتى، گرسنه باشم و یکشب یا دوشب بیش فاصله نشد که ثلث آخر آن بمطلوب خود رسید .

۴ - اسماعیل بن زیاد گوید ام موسی کنیز علی ع و سرپرست دخترش فاطمه بمن گفت از علی ع شنیدم بدخترش ام کلثوم میفرمود دختر من بزودی از مصاحبت من محروم خواهی شد و طولی نمیکشد از میان شما میروم . ام کلثوم پرسید بچه دلیل چنین فال بدی مهزید و ما را داغدار میسازید؟ فرمود رسول خدا را در خواب دیدم که گردوغبار را از چهره من پاک میکرد و میفرمود گرفتاریهای دنیا از تو برداشته شد و تبرقضا به هدف مقصود رسید .

نامبرده گوید سه شبانه روز بیش فاصله نشد که حادثه ضربت خوردن امیرالمؤمنین واقع گردید . ام کلثوم از این پیش آمد که سخت ناراحت شده داد میزد و فریاد میکرد امیرالمؤمنین ع او را ساکت کرده میفرمود دختر من گریه مکن آرام باش هم اکنون پیغمبر خدا را می بینم با دست بجانب من اشاره میکند و میفرماید یا علی بجانب ما بیا که آنچه در نزد ماست برای تو بهتر است از ماندن در دنیا .

إليه من الغد كما كنت أغدو إليه كل يوم ، حتى إذا كنت في الجزأين لقيت الناس يقولون : قتل أمير المؤمنين ! قتل أمير المؤمنين عليه السلام !

۶- و روى عبدالله بن موسى ، عن الحسن بن دينار ، عن الحسن البصري ، قال : سهر أمير المؤمنين عليه السلام في الليلة التي قتل في صبيحتها ولم يخرج إلى المسجد لصلاة الليل على عادته فقالت له ابنته أم كلثوم رحمته الله عليها : ما هذا الذي قد أسهرك ؟ فقال : إنني مقتول لو قد أصبحت ، فأتاه ابن النباح فأذن به بالصلاة ، فمشى غير بعيد ثم رجع ، فقالت له أم كلثوم : مر جمعة فليصل بالناس ؟ قال : نعم مروا جمعة ليصل . ثم قال : لا مفر من الأجل فخرج إلى المسجد ، وإذا هو بالرجل قد سهر ليلته كلها برصده ، فلما برد السحر نام فحرته أمير المؤمنين عليه السلام برجله وقال له : الصلوة ، فقام إليه فضربه .

۷- وفي حديث آخر : إن أمير المؤمنين عليه السلام قد سهر تلك الليلة فأكثر الخروج والنظر إلى السماء وهو يقول : والله ما كذبت ولا كذبت ، وإنها الليلة التي وعدت بها ثم يعاود مضجعه فلما طلع الفجر شد إزاره وخرج وهو يقول :

۵- ابوصالح حنفی گوید از علی ع شنیدم میفرمود رسول خدا را در خواب دیده از پیش آمدها و ناداحتیهائی که از مردم دیده به حضرت او شکایت کردم فرمود یا علی گریه مکن آنکاه فرمود توجه کن چون توجه کردم دومردی را دیدم که بزنجیر آویخته و سنگ پاره هائی بر سر آنها زده میشود ابوصالح گوید فردا ببادت همه روز برای دیدار امیرالمؤمنین رفتیم در بازار قصابها خبر شهادت علی ع را شنیدیم .

۶- حسن بصری گفته علی ع در شب شهادتش بیدار و آنشب را برخلاف عادت بمسجد فرست دخترش ام کلثوم پرسید چرا امشب را بیدار مانده ای فرمود برای آنکه اگر بامداد ظاهر شود کشته خواهم شد این نباح در آن هنگام آمده و حضرت را بنماز دعوت کرد علی ع اندکی رفت و برگشت ام کلثوم عرض کرد: جمعه را بفرما تا با مردم نماز بخواند حضرت فرمود آری بگوئید او با مردم نماز بخواند آنکاه دقتی کرده فرمود، نه . چاره از هرک نیست و نمیتوان از چنگ آن فرار کرد .

علی ع در همانوقت بمسجد وارد شد و ابن ملجم که تمام شب را بیدار مانده و منتظر ورود علی ع بود از نسیم سحری خوابش برده علی ع با پای خود او را بیدار کرده فرمود برخیز موقع نماز رسید . او هم ازجا برخاست و کاد علی را تمام کرد .

۷- در حدیث دیگر آمده علی ع در شب شهادتش بیدار بود و مکرر از اطاق خود بیرون می آمد و بطرف آسمان متوجه میشد و میفرمود سو گند بخدا تا بحال دروغ نگفته ام و دروغ هم بمن اطلاع نداده اند امشب همان شبی است که باید بوسال محبوب نائل گردم آنکاه بخوابگاه خود برگشت . چون بامداد دید که گریه خود را بر بست و میفرمود :

اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا
ولا تجزع من الموت إذا حل بوادیکا

فلما خرج إلى صحن داره استقبلته الأوز فصيحن في وجهه فجعلوا يطردونهن فقال :
دعوهن فأنهن نوايح ثم خرج فأصيب علیه السلام .

فصل - ۵

و من الأخبار الواردة بسبب قتله علیه السلام وكيف جرى الأمر في ذلك :

۱- ما رواء جماعة من أهل السير منهم أبو مخنف ، وإسماعيل بن راشد ، و أبو هاشم الرقاعي و أبو عمرو الثقفي وغيرهم : أن نفراً من الخوارج اجتمعوا بمكة فتذاكروا الأمراء فعابوهم وعابوا أعمالهم وذكروا أهل النهروان و نرحموا عليهم ، فقال بعضهم لبعض : لو أننا شربنا أنفسنا لله فأنينا أئمة الضلال فطلبنا غرتهم وأرحنا مثلهم المباد والبلاد لله وثأرنا باخواننا الشهداء بالنهروان ؟ فنعاهدوا عند انقضاء الحج على ذلك فقال عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله : أنا أكفيكم علياً ، وقال البرك بن عبدالله التميمي : أنا أكفيكم معاوية ، وقال عمرو بن بكر التميمي : أنا أكفيكم عمرو بن العاص وتعاهدوا على ذلك وتوثقوا على الوفاء واتعدوا لشهر رمضان في ليلة تسع

که مرک آبادا کنون بدیدارتو که مرک از بهر مرک ای امیر
چو مرک آباد ایجان خربدارتو مکن خوف از مرک و آمازه باش

چون به صحن خانه رسید مرغابیان چندی سر راه بر او گرفتند و فریاد میزدند ، خواستند آنها را آدام کنند و از جلو حضرت دور سازند فرمود آنها را وا گذارید که نوحه جدائی میکنند سپس از خانه بیرون رفت و رسید باو آنچه زبان قلم از نگارشش لال است .

فصل - ۵

(چگونگی شهادت)

۱- بطوریکه مورخین مینویسند گروهی از خوارج در مکه اجتماع کرده و در باره امراء و فرمانروایان عصر گفتگو میکردند و از آنها و کارهایشان عیبجوئی می نمودند و از مقتولان نهروان یاد می آوردند و بحالشان دلسوزی می کردند برخی گفتند چه بسیار مناسب است هر گاه ما جان خود را در راه خدا داده و این پیشوایان گمراه را نابود کرده و مردمان و شهرها را از دست آنها آسوده بسازیم و ضمناً خونخواهی از مقتولان نهروان هم کرده باشیم بالاخره قرار گذارند چون از منامك حج فارغ شوند اقدام اساسی برای اندیشه ناپاک خود بنمایند .

عبدالرحمن ملجم پیشنهاد کرد من کار علی ع را تمام میکنم برک بن عبدالله تمیمی گفت منهم معاویه را میکشم عمرو بن بكر تمیمی گفت منهم مردم را از دست عمرو عاص راحت میسازم .

عشرة منه ، ثم تفرقوا على ذلك .

فأقبل ابن ملجم لعنه الله وكان عداؤه في كندة حتى قدم الكوفة فلقى بها أصحابه وكتهم أمره مخافة أن ينتشر منه شيء .

فهو في ذلك إذ زار رجلاً من أصحابه ذات يوم من تيم الرب فصادف عنده قطام بنت الأخضر التيمية ، وكان أمير المؤمنين ^{عليه السلام} قتل أباهما وأخاها بالنهروان ، وكانت من أهل نساء أهل زمانها ، فلما رآها ابن ملجم شغف بها واشتد إعجابه بها ، وسأل في نكاحها وخطبها ؛ فقالت له : ما الذي تسمي لي من الصداق ؟ فقال لها : احتكمي ما بدالك ! فقالت له : أنا محتكمة عليك ثلاثة آلاف درهم ووصيفاً وخادماً وقتل علي بن أبي طالب ! فقال لها : لك جميع ما سألت فأما قتل علي بن أبي طالب فأنتي لي بذلك ؟ فقالت : تلتمس غيرته فإن أنت قتلتني شئت نفسي وهناك العيش معي ، وإن أنت قتلتني فماعد الله خير لك من الدنيا ! فقال : أما والله ما أقدمني هذا المصير وقد كنت هارباً منه لا آمن مع أهله إلا ما سئلتني من قتل علي بن أبي طالب ؟ فلك ما سئلت ، قالت : فأنا طالبة لك بعض من يساعدك على ذلك ويقول بك ، ثم بعثت إلى وردان بن مجالد من تيم

بالآخره بنیان این پیشنهاد را استوار ساخته و قرارداد را امضا کرده و مقرر داشتند برای انجام این امر در شب او دهم ماه رمضان آماده شوند سپس متفرق شده و هر یک بطرف مقصد خود رهسپار گردیدند. ابن ملجم با همراهیان کندی خود بطرف کوفه حرکت کرد و آنجا با یاران خود ملاقات نمود لیکن برای آنکه مهتاد این سخن در کوفه انتشار پیدا کند از آنان مخفی داشت روزی با یکی از یاران خود که از مردم تيم رباب بود ملاقات کرد و در نزد او با قطامه دختر اخضر تيمی که پدر و برادرش در کارزار نهروان بدست علی ع کشته شده بودند مواجه شد.

قطامه از زندهای زیبایی عسر بود بمجربیکه ابن ملجم او را دید خاطر خواه وی شده و زیبایی وی پسر مرادی را از پای در آورد از او درخواست ازدواج کرد . قطامه پرسید کایین مرا چه مقرر میداری ؟ گفت هر چه بگوئی و بخواهی گفت مهریه من سه هزار درهم و یک کنیز و یک غلام و کشتن علی بن ابیطالب ع گفت همه آنچه را که گفتی ممکن است فراهم سازم لیکن کجا و چگونه میتوانم بعلی ع دست پیدا کنم تا کار او را بسازم گفت او را غافل گیر کن که اگر او را بکشی قلب مرا شفا داده و با من در کمال عیش و عشرت بسرخواهی برد و اگر اتفاقاً کشته شدی پاداشی که خدا بمتعال در برابر چنین عملی بخواهد داد از دنیا بهتر است .

گفت سوگند بخدا سبب آمدن باین شهر کشتن علی ع بوده و گرنه من از او گریزانم اینک که ترا با خود هم عقیده یافتم هر چه بخواهی برای تو انجام میدهم او هم گفت برای آنکه هر چه بهتر و زودتر بتوانی بمقصود برسی برخی از کسانی را که بمشغاسم بکمک و مساعدت تو میخوانم. آنگاه وردان بن مجالد را که از مردم تيم رباب بود طلبیده و قضیه را با او گفتگو کرده و نامبرده

الرَّابَّ فخبَّرته الخبر وسألته معونة ابن ملجم لعنه الله فنحمله ذلك لها .

وخرج ابن ملجم فأتى رجلاً من أشجع يقال له شبيب بن بجرة ، فقال له : يا شبيب هل لك في شرف الدنيا والآخرة ؟ قال : وما ذاك ؟ قل : تساعدني على قتل علي بن أبي طالب ، وكان شبيب على رأي الخوارج ، فقال له : يا ابن ملجم هبلك الهبول لقد جئت شيئاً إداً وكيف تقدر على ذلك ؟ فقال له ابن ملجم : لكمن له في المسجد الأعظم فإذا خرج لصلاة الفجر فتكناه فان نحن قتلناه شفيانا أنفسنا وأدرکنا ثأرنا فلم يزل به حتى أجابه .

فأقبل معه حتى دخلا المسجد الأعظم على قطام وهي مُعْتَكِفَةٌ في المسجد الأعظم قد ضربت عليها قبة ، فقالا لها : قد اجتمع رأينا على قتل هذا الرجل ، فقالت لهما : إذا أردتما ذلك فأتيا في هذا الموضع ، فانصرفا من عندها فلبثا أياماً ثم أتياها ومعهما الآخر ليلة الأربعاء تسع عشرة خلت من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة ، فدعت لهما بحرير فعمبت به صدورهم وقلدوا أسيافهم ومضوا وجلسوا مقابل السدة التي كان يخرج منها أمير المؤمنين عليه السلام إلى الصلوة وقد كانوا قبل ذلك ألقوا إلى الأشعث بن قيس مافي نفوسهم من العزيمة على قتل أمير المؤمنين عليه السلام واطأهم على ذلك ، وحضر الأشعث بن قيس لعنه الله في تلك الليلة لمعوتهم على ما اجتمعوا عليه .

را بککم پسر مرادی خواند ادهم پذیرفت پسر ملجم بیرون رفته با دلاوری از مردم اشجع بنام شبيب بن بجره ملاقات کرده گفت میخواهی به شرافت دنیا و آخرت برسی ؟ پرسید چکنم وجه میگوئی تا انجام دهم و بدان سعادت نائل آیم گفت مرا در کشتن علی ع یاری نمائی . شبيب که از خوارج و هم عقیده با آنان بود وقتی که از نظریه او باخبر شد گفت مادرت بعزایت نشیند و زنان داغدار بر تو بگریزد امر همی داد و نظر گرفته ای تو چگونه میتوانی بر علی ع دست پیدا کنی ؟ گفت در مسجد اعظم کدین کرده چون برای نماز بیاید بپدرت بروی حمله میکنیم اگر او را بکشیم دل معروح خود را شفا داده ایم و از مقتولان خود خونخواهی نموده ایم و پیوسته از این قبیل سخنان میگفت تا ویرا با خود همداستان کرد و با یکدیگر وارد مسجد شدند . قطامه در آنوقت در مسجد اعتکاف کرده و خیمه و یزه او را نصب کرده بودند آن دو بروی وارد شده و گفتند ما درباره کشتن علی ع هم عقیده و آماده برای انجام وظیفه هستیم گفت هنگامیکه خواستید آماده برای کار شوید در همین محل با من ملاقات کنید .

نامبردگان بیرون رفته و پس از چند روز با اتفاق ثالثی در شب چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجرت پیش وی آمدند و حریری طلبیده و به سینه هاشان بست و آنان شمشیرهای خود را بر کمر استوار کرده از میان خیمه بیرون آمده و در برابر درگاهی که امیرالمؤمنین ع برای نماز می آمد نشسته منتظر فرصت بودند پیش از آنکه نامبردگان خود را آماده برای انجام اندیشه شوم خود نمایند اشعث بن قیس

وكان حُجْرُ بن عديّ رحمه الله في تلك الليلة باثناً في المسجد ، فسمع الأشعث يقول لابن ملجم النجا ! النجا ! لحاجتك فقد فضح الصبح ، فأحسّ حُجْرُ بما أراد الأشعث فقال له : قتلته يا أعور ! وخرج مبادراً ليمضی إلى أمير المؤمنين عليه السلام ليخبره الخبر و يحذّره من القوم ، و خالفه أمير المؤمنين عليه السلام من الطريق فدخل المسجد فسبقه ابن ملجم لعنه الله فضربه بالسيف ، فأقبل حُجْر والناس يقولون : قتل أمير المؤمنين .

۲- و ذكر عبد الله بن محمد الأزدي ، قال : إنني لأصلي في تلك الليلة في المسجد الأعظم مع رجال من أهل المصر كانوا يصلّون في ذلك الشهر من أوّله إلى آخره ، إذ نظرت إلى رجال يصلّون قريباً من السدة وخرج عليّ بن أبي طالب عليه السلام لصلاة الفجر ، فأقبل ينادي : الصلوة الصلوة ، فما أدري أنادي أم رأيت بريق السيوف وسمعت قائلاً يقول : لله الحكم يا عليّ ! لالك ولا لأصحابك ! وسمعت عليّاً عليه السلام يقول : لا يفوتنكم الرجل ، فإذا عليّ عليه السلام مضروب وقد ضربه شبيب بن بجرة فأخطأ و وقعت ضربته في الطاق .

و هرب القوم نحو أبواب المسجد و تبادر الناس لأخذهم ، فأما شبيب بن بجرة فأخذه رجل فصرعه و جلس على صدره و أخذ السيف من يده ليقتله به ، فرأى الناس يقصدون نحوه

و از نظریه خود اطلاع داده اوهم در آنشب برای کمک بنامبردگان حضور یافت.

حجر بن عدی که از یاران یا وفای علی ع بود آنشب را بعنوان بیتوته در مسجد آمده شنید که اشعث به پسرمرادی میگوید هرچه زودتر خود را آماده کار کن که اینک صبح میدمد و رسوا میشود. حجر از اراده آنان باخبر شده گفت ای أعور بی آبرو قصد کشتن علی ع را داری پلادرنک از مسجد بیرون رفته تا حضرت را از اراده پسرمانه آنان باخبر سازد اتفاقاً حضرت امیر ع از در دیگر وارد مسجد شد پسرمرادی موقع را مفتنم شمرده شمشیر زهرآلود خود را بر فرق آنجناب فرود آورد هنگامیکه حجر وارد مسجد شد خبر قتل علی ع را شنید.

۲- عبدالله ازدی گوید من شب نوزدهم در مسجد اعظم مشغول نماز بودم و عده هم از مصریها از آغاز ماه رمضان تا آنشب بانجام فرمانبرداری از اوامر خدا در مسجد اعظم اشتغال داشتند در آن هنگام چند نفری را دیدم نزدیک درب مسجد بنماز مشغولند فاصله نشد علی برای اداء فریضه صبح بمسجد درآمد و مردم را برای اقامه نماز میخواند بمجریکه علی ع مردم را بنماز و اطاعت از فرمان خدا دعوت کرد برقههای شمشیر چشم مرا خیره نمود و صدائی شنیدم میگفت فرمان از خداست نه از تو یا علی و نه از یاران تو و هم ناله علی ع بگوشم رسید میفرمود مواظب باشید قاتل از دستتان فرار نکند چون نزدیک آمدم دیدم علی ع ضربت خورده لیکن شمشیر شبيب کارگر نشده و بر طاق محراب فرود آمده

بر خوان غم جو عالمیان را صلا زدند
اول صلا بسلسله انبیا زدند
نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

فخشي أن يعجلوا عليه ولا يسمعوا منه ، فوثب عن صدره وخلاه وطرح السيف من يده ، ومضى شبيب هارباً حتى دخل منزله ، ودخل عليه ابن عم له فرآه يحلّ الحرير عن صدره فقال له : ما هذا ؟ لعلك قتلت أميرالمؤمنين علیه السلام ؟ فأراد أن يقول : لا ، قل : نعم ، فمضى ابن عمه واشتمل على سيفه ثم دخل عليه فضربه به حتى قتله .

و أما ابن ملجم لعنه الله فان رجلاً من همدان لحقه فطرح عليه قطيفة كانت في يده ، ثم صرعه وأخذ السيف من يده وجاء به إلى أميرالمؤمنين علیه السلام وأفلت الثالث و اسلّ بين الناس فلما أدخل ابن ملجم لعنه الله على أميرالمؤمنين علیه السلام نظر إليه ثم قال : النفس بالنفس ، فان أنامت فاقتلوه كما قتلني ، وإن أنا عشت رأيت فيه رأبي .

فقال ابن ملجم لعنه الله : والله لقد ابتعته بألف وسمعته بألف فان خانتني فأبعده الله ، قال : و نادته أم كلثوم : يا عدو الله قتلت أميرالمؤمنين علیه السلام ؟ قال : إنما قتلت أباك ، قالت : يا عدو الله إنني لأرجو أن لا يكون عليه بأس ؟ قال لها : فأراك إنما تبكين على إذا ، لقد والله ضربته ضربة لو قسمت بين أهل الأرض لاهلكهم .

قاتلان راه قرار میجسته بطرف درهای مسجد توجه کردند و مردم هم برای دستگیری آنان هجوم آوردند .

شبيب را مردی دستگیر کرده او را بزمین انداخت بر صینه اش نشست شمشیر را اذ دست او گرفته خواست کارش را تمام کند دید مردم بطرف او رو آورده اند ترسید بحرف او توجهی نکنند وضماً خود او آسیب به بیند بهمین ملاحظه از روی صینه او برخاست و ویرا رها کرد و شمشیر را اذ دست افکند و شبيب باترس و خوف وارد منزل شده پسر عمویش او را دید که دارد حریر را از صینه خود باز میکند پرسید چه میکنی شاید تو عملی را کهنه خواست بگویدی نه گفت آری پسر عمویش که اذ کار ناشایست او اطلاع یافت شمشیری برداشت و او را بقتل آورد و پسر مرادی هم که میخواست قرار کند مردی از مردم همدان باو رسیده قطیفه بر روی او انداخته و او را بزمین افکنده شمشیر را از دستش گرفته دستگیرش کرده حضور امیرالمؤمنین آورد لیکن همکار سومی قرار کرده و خود را در میان مردم پنهان نمود .

چون ابن ملجم را حضور اقدس علی ع آوردند نگاهی باو کرده فرمود النفس بالنفس یعنی اگر من از دنیا رحلت کردم او را بکشید چنانچه مرا کشته و اگر زنده ماندم خودم در باره او فکری خواهم کرد .

پسر مرادی گفت چه خیال میکنی این شمشیر را بهزار درهم خریده و با هزار درهم زهر آلوده کرده ام ، اگر کارگر نیاید خدا او را دور گرداند و از بها بیندازد .

ام کلثوم که اذ قتل پدر بزرگوارش اطلاع یافت به پسر مرادی گفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی گفت نه بلکه پدر ترا کشتم .

فأخرج من بين يديه عليه السلام وإن الناس ينهشون لحمه بأسنانهم كأنهم سباع و هم يقولون : يا عدو الله ما ذا فعلت ؟ أهلك أمة محمد عليه السلام و قتل خير الناس ، وإنه لصامت لم ينطق ، فذهب به إلى الحبس ، وجاء الناس إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقالوا له : يا أمير المؤمنين مر بنا بأمرك في عدو الله لقد أهلك الأمة و أفسد الملكة ؟ فقال لهم أمير المؤمنين : إن عشت رأيت فيه رأيي ، وإن هلك فاصنعوا به ما يصنع بقاتل النبي ، اقلوه ثم حرقوه بعد ذلك بالنار .

قال : فلما قضى أمير المؤمنين عليه السلام نحبه و فرغ أهله من دفنه ، جلس الحسن عليه السلام و أمر أن يؤتى بابن ملجم ، فجاء به ، فلما وقف بين يديه قال له : عدو الله قتل أمير المؤمنين وأعظمت الفساد في الدين ؟ ثم أمر به فضربت عنقه فاستوهبت أم الهيثم بنت الأسود النخعية جثته منه لتتولى إحراقها فوهبها لها فأحرقها بالنار .

و في أمر قطام و قتل أمير المؤمنين عليه السلام يقول الشاعر :

فلم أر مهراً ساقه ذو سماحة كمهر قطام من غنى و معدم
ثلاثة آلاف و عبد و قبيح و ضرب علي بالحسام المسمم
ولا مهر أغلى من علي و إن غلا ولا فتك إلا دون فتك ابن ملجم

فرمود ایدشمن خدا آرزومندم پدرم آسیبی نه بیند.

آن بیحیا پاسخ داد پس جنان می بینم که گریه بحال من میکنی ؛ بخدا سوگند چنان ضربتی بر او زدم که اگر میان اهل زمین بخش کنند همه را هلاک میسازد.

اورا از برابر امیرالمؤمنین بیرون بردند مردم مانند درندگان گوشتهای بدن او را بادندانهای خود میکنند و ، میگفتند ایدشمن خدا چه کردی ، امت محمد را بخاک هلاک نشاندی و بهترین مردم را از پای درآوردی و او همه اینسخنان و ناراحتیها را میدید و می شنید و سخنی نمیگفت با اینحال و سرا بزندان بردند.

مردم پس اذ دستگیری وی حضور علی ع رسید و هر چه اراده درباره او داری به امر کن که او امت پیمبر را هلاک کرد و ملت اسلام را روسپاه ساخت.

علی ع فرمود اگر زنده ماندم خودم میدانم با او چگونه معامله کنم و اگر در گفتم با قاتل من چنان کنی که با کشته پیغمبران می نمودند یعنی او را بکشید سپس بدن او را بسوزانید.

چون علی ع رحلت فرمود و اسلام و اسلامیانرا داغدار نمود و کسان او از دفنش بازگشتند حضرت امام حسن ع بجای پدر برقرار شد دستور داد پسرمرادی را بحضور آوردند چون برابر آنجناب رسید فرمود ایدشمن خدا ، امیرالمؤمنین را کشتی و فساد بزرگی در دین پدید آوردی سپس فرمان داد تا سر از بدنش جدا کردند و جسد کثیف او را به خواهش ام الهیثم دختر اسود نخعی بوی سپرد تا آنرا بسوزاند .
سراپند درباره قطامه و قتل علی ع چنین میسراید.

وأما الرجلان اللذان كانا مع ابن ملجم في العقد على قتل معاوية وعمرو بن العاص : فان أحدهما ضرب معاوية وهو راكع فوقعت ضربته في إبطه ونجى منها و أخذ وقتل من وقته ، وأما الآخر فأنه وافى عمرا في تلك الليلة وقد وجد علة ، فاستخلف رجلاً يصلي بالناس يقال له : خارجة ابن أبي حبيبة العامري ، فضربه بسيفه وهو يظن أنه عمرو فأخذ وأتى به عمرو فقتله ومات خارجة في اليوم الثاني .

فصل - ۶

ومن الأخبار التي جاءت بموضع قبر أميرالمؤمنين علیه السلام وشرح الحال في دفنه :

۱- ما رواه عبيد بن يعقوب الرضائي ، قال : حدثنا حبان بن هلي العنزي ، قال : حدثني مولى لمولى بن أبي طالب ، قال : لما حضرت أميرالمؤمنين الوفاة قال للحسن والحسين عليهما السلام : إذا أنا مت فاحملاني على سريري ثم أخرجاني واحملا مؤخر السرير فانكما تكفيان مقدّمه ، ثم اقتبنا بي الغريتين ، فانكما ستريان صخرة بيضاء تلمع نوراً فاحفرا فيها ، فانكما تجدان فيها ساجة فادفناي فيها .

قال : فلما مات أخرجناء وجعلنا نحمل مؤخر السرير و تكفي مقدّمه ، وجعلنا نسمع دويّاً و حفيفاً حتى أتينا الغريتين ، فاذا صخرة بيضاء تلمع نورها ، فاحفرا فاذا ساجة مكتوب

من از هیچ دارا و نادار دانا و نادان کابینی مانند کابین قطامه سراغ ندارم که سه هزار درهم و یک پنده و کنیز و قتل علی ع را با شمشیر زهر آلود کابین قرار داده باشد و میدانم تمام کاپینهای زنان هر چند زیاد باشد باندازه قتل علی ع نیست و هیچ خونریزی در عالم باندازه خونریزی پسرمرادی نمیباشد. و اما پیش آمد برك بن عبیدالله و عمرو بن بکر که در قرارداد قبلی با پسرمرادی همدستان بودند و مقروضه بودند که آنان معویه و عمرو عاص را از پای در آورند چنین بود که برك مطابق معاهده بر معویه وارد شد و او را در حال رکوع یافته شمشیر بر او فرود آورد لیکن شمشیرش خطا کرده بر ران او واقع شد و وی نجات یافته لیکن قاتل را بلافاصله کشتند و عمرو عاص در شب معهود بیمار شده خارجه عامری را بجای خود بر قرار ساخت تا با مردم نماز گذارد عمرو بن بکر یگمان اینکه عمرو عاص مشغول نماز است شمشیر پاو زده لیکن بمقصود نرسید او را نزد عمرو عاص آورده عمرو دستور داد تا او را کشتند و خارجه در روز دوم جان بمالك سپرد

فصل - ۶

(مرقد علی ع)

۱- حبان عنزی گوید خادم امیرالمؤمنین ع برای من حکایت کرده نگامیکه وفات علی ع در رسید بحسن و حسین ع فرمود چون من از دنیا رحلت کردم مرا بر سریرم گذارده طسرف پاهای سریر را بدوش بگیرد جلوان حرکت میکند آنگاه جنازه را بجانب غریبن ببرد در آنجا سنك سفید درخشانی بچشم

علیها : و هذه ما اذخرها نوح لعلی بن ابي طالب ، فدفنناه فيها وانصرفنا ، ونحن مسرورون باكرام الله لا ميرا المؤمنين ، فلحقنا قوم من الشيعة لم يشهدوا الصلوة عليه فأخبرناهم بما جرى و باكرام الله عز وجل لا ميرا المؤمنين ، فقالوا : نحب أن نعاين من أمره ما عايستم ؟ فقلنا لهم : إن الموضع قد عفى أثره بوصية منه ، فمضوا و عاذوا إلينا فقالوا إنهم احتفروا فلم يجدوا شيئا .

۲- وروی محمد بن عماره قال : حدثني أبي عن جابر بن يزيد الجعفي ، قال : سألت أبا جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام أين دفن أمير المؤمنين ؟ فقال : دفن بناحية الغريتين و دفن قبل طلوع الفجر ، و دخل قبره الحسن والحسين عليهما السلام و محمد بنو علي و عبدالله بن جعفر رضي الله عنهما .

۳- و روی یعقوب بن یزید ، عن ابن أبي عمير ، عن رجاله قال : قيل للحسين بن علي عليهما السلام : أين دفنتم أمير المؤمنين عليه السلام ؟ فقال : خرجنا ليلا على مسجدا لا شعث ، حتى خرجنا به إلى الظهر بجانب الغريتين فدفنناه هناك .

۴- و روی محمد بن زكريا ، قال : حدثنا عبدالله بن محمد ، عن ابن عايشة ، قال : حدثني

شما میخورد همانجا آرامگاهی برای من حفر نمائید قبر ساخته خواهید دید مرا در آنجا بجاك به سپارید . چون امیرالمؤمنین ع از دنیا رفت مطابق با وصیت او آخر سریر او را بدوش گرفتیم و جلو آن خود حرکت میکرد و ما همانوقت صدای زمزمه میشنیدیم همچنان بدنبال جنازه آمدیم تا وارد غریبین شدیم سنك سفید نورانی ما را بطرف خود توجه داده بدانجا رهسپار شده قبری حفر کرده مرقدی آماده دیدیم که بر آن نوشته بود این قبریست که آنرا نوح ع برای جسد پاك علی ع فراهم کرده ما آن بدن پراز مهر و محبت و حقیقت را در آن قبر پنهان ساختیم گرچه از دیدارش محروم گردیدیم که جهانی معلوا حقیقت را در آن خاک نهادیم لیکن از اکرامی که خدا با علی ع کرده خوشحال بودیم و بالاخره با دلسی داغدار از کنار قبر علی ع برگشتیم .

در راه با گروهی از دوستان علی ع که بر جنازه او نماز نگذاشته بودند ملاقات کردیم جریان را بایشان گفتیم و عنایات خدای عزوجل را که با او نموده بیان کردیم آنها گفتند ما همه میخواهیم آنچه را شما دیده اید مشاهده کنیم گفتیم چنانچه وصیت فرموده نشان قبر او ناپیدا شده آنها بسخن ما توجهی نکردند رفتند و برگشتند و اظهار داشتند چنانچه گفتید هرچه کاویدیم اثری ندیدیم .

۲- جابر بن یزید گوید از امام باقر ع پرسیدم علی ع را در کجا دفن کردند فرمود پیش از طلوع فجر او را در غریبین مدفون ساختند و حسین و محمد حنفیه فرزندان او بماتفاق عبدالله جعفر در قبر داخل شدند .

۳- از ابن ابی عمیر روایت شده از حسین بن علی ع پرسیدند پدر بزرگوارت را در کجا دفن کردید فرمود شبانه جنازه او را بمسجد اشم بردیم به پشت کوفه رسیده او را در غریبین برده و مدفون ساختیم .

۴- عبدالله حازم گوید روزی همراه هرون الرشید بعنوان شکار از کوفه خارج شدیم بغریبین و ثویه

عبدالله بن حازم قال : خرجنا يوماً مع الرشيد من الكوفة نتصيّد فصرنا إلى ناحية الغريين والثوبية، فرأينا ظباء فأرسلنا عليها الصقور والكلاب فحاولتها ساعة ثم اجأت الظباء إلى أكمة فوقفت عليها فسقطت الصقور ناحية ورجعت الكلاب، فتعجب الرشيد من ذلك ثم إن الظباء هبطت من الأكمة فهبطت الصقور والكلاب، فرجعت الظباء إلى الأكمة، فتراجعت عنها الصقور والكلاب ففعلت ذلك ثلاثاً.

فقال الرشيد هارون : اركضوا فمن لقينموه فأتوني به، فأتينا بشيخ من بني أسد فقال له هارون: أخبرني ماهذه الأكمة؟ قال : إن جعلت لي الأمان أخبرتك؟ قال : لك عهدالله وميثاقه أن لا أهيجك ولا أؤذيك فقال : حدثني أبي عن آبائه أنهم كانوا يقولون إن في هذه الأكمة قبر علي بن أبي طالب عليه السلام، جعله الله حرماً لا يأتى إليه شيء إلا آمن، فنزل هارون فدعا بماء فتوضأ وصلى عند الأكمة وتمرغ عليها وجعل يبكي ثم انصرفنا.

قال محمد بن عايشة فكان قلبي لا يقبل ذلك، فلما كان بعد أيام حججت إلى مكة فرأيت بها ياسراً رحال الرشيد، وكان يجلس معنا إذا طقنا، فبحرئ الحديث إلى أن قال : قال لي الرشيد

رسیده آهوی چندی مشاهده کرده بازها و سگها را بطرف آنها فرستادیم بساندازه یکساعت آنها را دنبال کردند آخر الامر حیوانات بیچاره شده خود را به پناه پشته در آورده بازها بطرفی رفته و سگهای شکاری بجانب ما آمدند هرون اذاین پیش آمد بشکفت آمده فاصله نشد آهوان از آن بریر آمدند دومرتبه بازها و سگها بدانها حمله کردند باز آنها که خود را بیچاره دیدند بهمان پشته پناه بردند تا سه مرتبه همین عمل مکرر شد و آنروز از شکار بازماندند.

هرون دستور داد بروید در این نزدیکی هر کسی را ملاقات کردید بحضور آورید تا ما را اذاین قضیه مطلع گرداند.

پیرمردی از مردم بنی اسد را حاضر کردند هرون پرسید این پشته وقضیه آنرا کاملاً بیان کن و ما را از پیش آمدیکه دیدهایم اطلاع بده پاسخ داد اگر مرا امان دهی حقیقت آنرا برای تو شرح خواهم داد هرون گفت با خدا پیمان بستم که اگر حقیقت آنرا بگوئی بتو آسیبی نرسانم.

گفت پدرم از پدرانش نقل میکرده که در زیر این پشته مرقد مطهر امیرالمؤمنین است و آنسرا خدا بمنعال حرم امن خود قرار داده هر کس بدانجا پناهنده شود از هر آسیب و گزندى در امانست.

هرون از شنیدن این حقیقت بخود آمده پیاده شد وضو گرفته در کنار آن پشته نماز گذارده صورت بخاک مالید و گریست و از آنجا باز گشتیم.

محمد بن عايشه گفته حکایت را بطوریکه نقل کردم از عبدالله حازم شنیدم لیکن قلب من آنرا نمیپذیرفت و افسانه می پنداشت تا سالیکه به حج بیت الله مشرف شدم در آنجا با ساریان رشید ملاقات کرده پس از طواف در گوشه نشسته از همه جا سخن میگفتم تا گفتگوی ما بدینجا رسید که شبی از شبها که از

لیلة من الیالی وقد قدمنا من مکة فنزلنا الکوفة : یا یاسر اقل لعیسی بن جعفر فلیرکب ، فرکبا
 جمیعاً و رکبت معهما حتی إذا صرنا إلى الغریین فاما عیسی فطرح نفسه فنام ، واما الرشید فجاء
 إلى أکمة فصلی عندها ، فکلما صلی رکعتین دعا وبکی ، وتمرغ علی الأکمة ، ثم یقول : یا ابن عم
 أنا والله أعرف فضلك و سابقتك و بک والله جلست مجلسی الذی أنا فیه ، وأنت أنت ولكن ولدک
 يؤذونی و یخرجونی علی .

ثم یقوم فیصلی ثم یعید هذا الکلام ویدعو ویبکی ، حتی إذا کان وقت السحر قال لی :
 یا یاسر أقم عیسی فأقمته ، فقال له : یا عیسی قم فصل عند قبر ابن عمک قال له : وای ابن عمونی
 هذا ؟ قال : هذا قبر علی بن ابی طالب علیه السلام فتوضأ عیسی وقام یسلی فلم یر إلا کذلك حتی طلع
 الفجر فقلت : یا أمیر المؤمنین أدركک الصبح ؟ فرکبنا و رجعنا إلى الکوفة .

☆ (باب - ۲) ☆

طرف من اخبار امیر المؤمنین علیه السلام

و فضائله و مناقبه و المحفوظ من حکمه و مواعظه و المروی من معجزاته
 و قضایاه و بیناته .

فمن ذلك ما جاءت به الأخبار فی تقدم إيمانه بالله تعالى ورسوله صلى الله عليه وآله و سبقه به كافة المكلفين
 من الأنعام .

مکه برگشته و در کوفه نزول کردیم هرون بمن گفت ای یاسر به عیسی بن جعفر بگو سوار شود بالاخره
 همه سوار شدیم تا به غریبین رسیدیم چون بدانجا وارد شدیم عیسی خوابید لیکن هرون بطرف پشته آمده
 شروع کرد بنماز خواندن هر دو رکعت نمازی را که سلام ، پیداد دعا میکرد و میگریست و صورت بر آن پشته
 میمالید و میگفت .

ای پسر عم سو گند بخدا بزرگی و فضیلت ترا می شناسم و متوجهم که تو از همه مقدمتر به شرف
 اسلام مشرف شدی و من باین مقامیکه نائل گردیده ام هر کت تست لیکن فرزندان تو مرا آزار میکنند و بر من
 خروج می نمایند آنگاه حرکت کرده مشغول نماز شد و چون از نماز فارغ شد همین سخن را تکرار کرده
 و میگریست و با اینحال تا وقت سحر بر سر برد در آن هنگام دستور داد تا عیسی را بیدار کنم چون عیسی بیدار
 شد باو گفتم برخیز کنار قبر پسر عممت نماز بخوان پرسید قبر کدام پسر عم منست ؟ گفت قبر علی بن ابیطالب ع
 عیسی هم وضو گرفت و بنماز مشغول شد و پیوسته نماز میخواندند تا سپیده صبح دیدم پیش آمده گفتم بامداد
 ظاهر شد آنگاه بطرف کوفه باز گشتیم .

باب دوم

در این باب اخبار و فضائل و مناقب و کلمات حکمت آمیز و معجزات و آثار برجسته علی ع
 ذکر میشود از آن جمله اخباری در این باب آورده میشوند که حاکی از سابقه ایمان اوست :

۱ - أخبرني أبو الجيش المظفر بن محمد الباخي، قال : أخبرنا أبو بكر محمد بن أحمد بن أبي الثلج قال : حدثنا أبو الحسن أحمد بن القاسم البرقي، قال : حدثني عبد الرحمن بن صالح الأزدي قال : حدثنا سعيد بن خيثم، قال : حدثنا أسد بن عبيدة عن يحيى بن عفيف بن قيس، عن أبيه قال : كنت جالساً مع العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه بمكة قبل أن يظهر أمر النبي ﷺ فجاء شاب فنظر إلى السماء حين تحلقت الشمس ثم استقبل الكعبة فقام يصلي، ثم جاء غلام فقام عن يمينه ثم جاءت امرأة فقامت خلفهما، فركع الشاب فركع الغلام والمرأة، ثم رفع الشاب فرفعا، ثم سجد الشاب فسجدوا.

فقلت : يا عباس أمر عظيم ! فقال العباس : أمر عظيم ! أتدري من هذا الشاب ؟ هذا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب، ابن أخي، أتدري من هذا الغلام ؟ هذا علي بن أبي طالب، ابن أخي أتدري من هذا المرأة ؟ هذه خديجة بنت خويلد، إن ابن أخي هذا حدثني أن ربّه رب السماوات والأرض أمره بهذا الدين الذي هو عليه، ولا والله ما على ظهر الأرض على هذا الدين غير هؤلاء الثلاثة.

۲ - أخبرني أبو حفص عمر بن محمد الصيرفي قال : حدثني محمد بن أحمد بن أبي الثلج، عن أحمد بن محمد بن القاسم البرقي، عن أبي صالح سهل بن صالح، و كان قد حان مائة سنة، قال : سمعت أبا معمر عباد بن عبد الصمد، قال : سمعت أنس بن مالك يقول : قال رسول الله ﷺ : صلت الملائكة على وعلى علي سبع سنين، وذلك أنه لم يرفع إلى السماء شهادة أن لا إله إلا الله

۱- يحيى بن عفيف از پدرش روایت کرده پس از آنکه پیغمبر اکرم امر نبوت را اظهار کند من با عباس بن عبد المطلب نشسته بودیم اول ظهر جوانی آمد رو بکعبه ایستاده بنماز مشغول شد فاصله نشد جوان دیگری آمد بطرف راست او ایستاده و زنی هم آمد پشت سر آنها بنماز مشغول شد، جوان بر کوع رفت آنها هم اقتدا کرده با وی بر کوع آمدند چون سر از رکوع برداشتند بسجده آمده آنها هم سر بسجده گذاردند من ببعباس گفتم امر عظیمی مشاهده میکنم گفت آری چنانست که میگوئی میدانی این جوان کیست؟ این جوان پسر برادر من و نام او محمد و پدرش عبدالله بن عبد المطلب است و این جوان دیگر نیز پسر برادر من علی بن ابیطالب است و این زن خدیجه دختر خویلد است.

پسر برادر من میگوید پروردگار او که خدای آسمانها و زمین است او را باین دینی که هم اکنون بدان توجه دارد مأمور داشته و سو کند بخدا بجز این سه نفر متدین باین دین نمیباشند.

۲- سهل بن صالح که پیش از صد سال از عمر او گذشته گفت اذابو معمر بن عباد از انس بن مالک شنیدم میگفت رسول خدا ص فرمود فرشتگان مدت هفت سال بر من و علی درود میفرستادند برای آنکه گواهی به یکتائی خدا و رسالت من جز از من و او از دیگری ظاهر نمیشد.

وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ، إِلَّا مِنْهُ وَمِنْ عَلِيٍّ .

۳ - وبهذا الاسناد عن أحمد بن القاسم البرقي ، قال : حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ ، قال : حَدَّثَنَا نُوحُ بْنُ قَيْسٍ ، قال : حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ عَلِيٍّ الْهَاشِمِيُّ أَبُو قَاطِمَةَ ، قال سمعت معاذاً العدوية يقول : سمعت علياً ابن أبي طالب عليه السلام يقول على منبر البصرة : أنا الصديق الأكبر ، آمنت قبل أن يؤمن أبو بكر ، وأسلمت قبل أن يسلم .

۴ - أخبرني أبو نصر محمد بن الحسين المقرئ البصري السرواني ، قال حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي النُّلْجِ ، قال : حَدَّثَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ الْمُؤَفَّلِيُّ ، عن محمد بن عبد الحميد ، عن عمرو بن عبد الغفار الفقيمي قال : أخبرني إبراهيم بن حبان ، عن أبي عبد الله مولى بني هاشم ، عن أبي سَخِيلَةَ ، قال : خرجت أنا ومহার حاجين فنزلنا عند أبي ذرٍّ رضي الله عنه فأقمنا عنده ثلاثة أيام ، فلمَّا دنا منَّا الخفوق قلت له : يا أبا ذرٍّ إِنَّا لَا نَرَى إِلَّا وَقَدْ دَنَا اخْتِلَاطُ مِنَ النَّاسِ فَمَا تَرَى ؟ قال : الزم كتاب الله وعلياً ابن أبي طالب عليه السلام فأشهد على رسول الله صلى الله عليه وآله أَنَّهُ قال : عليٌّ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَأَوَّلُ مَنْ يَصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ وَالْقَارِقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ ، وَأَنَّهُ يَعْصِي الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَالَ يَعْصِيهِ الْعَلَمَةُ .

قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : و الأخبار في هذا المعنى كثيرة ، وشواهدا جمّة فمن ذلك قول خزيمة بن ثابت الأنصاري ذي الشهادتين رحمة الله عليه فيما أخبرني به أبو عبد الله محمد ابن عمران المرزباني عن محمد بن العباس قال : أنشدنا محمد بن يزيد النحوي ، عن ابن عايشة لخزيمة ابن ثابت الأنصاري رضي الله عنه :

۳- معاذاً عدويه گفته ازا میرالمؤمنین ع هنگامیکه بر فراز منبر بصره بسود شنیدم میفرمود من صدیق اکبرم پیش از آنکه ابوبکر ایمان بیاورد ایمان آوردم و قبل از او تسلیم فرامین اسلام شدم.

۴- ابوسخیله گفته من و عمار بمزم حج بیت الله رفتیم و برابوذر غفاری وارد گردیدیم و سه روز از حضور آن مرد نورانی استفاده میکردهیم چون هنگام مراجعتان نزدیک شد باو گفتیم ما امروز از اسلام جز اختلاف و تفرقه میان مسلمانان اثر دیگری نمی بینیم عقیده شما چیست؟ پاسخ داد در چنین وقتی باید بکتاب خدا و علی توجه کرد زیرا گواهی میدهم رسول خدا ص فرمود علی ع نخستین کسی است که بمن ایمان آورد و اولین کسی است که فردای قیامت با من مصافحه میکند و او صدیق اکبر و قاروق میان حق و باطل و او رهبر مؤمنانست.

مؤلف گوید در خصوص علی و سابقه اسلام و ایمان او اخبار بسیار و شواهد بی شمار روایت شده و از آنجمله سروده خزيمة بن ثابت انصاری ذوالشهادتین است.

ما كنت أحسب هذا الأمر منصرفاً
أليس أوّل من صلى بقبلتهم
و آخر الناس عهداً بالنبى ومن
من فيه ما فيهم لا يمترون به
ما ذا الذى ردكم عنه فنعلمه
عن هاشم ثم منها عن أبي الحسن
وأعرف الناس بالآثار و السنن
جبريل عون له في الغسل والكفن
و ليس في القوم ما فيه من الحسن
ها إن بيعتكم من أغبن الغبن

(فصل - ۱)

و من ذلك ما جاء في فضله عليه السلام على الكافة في العلم :

- ۱- أخبرني أبو الحسن محمد بن جعفر النعماني النحوي ، قال : حدثني محمد بن القاسم المحاربي البزاز ، قال : حدثنا هشام بن يوسف النهشلي ، قال : حدثنا عائذ بن حبيب ، عن أبي الصباح الكناني ، عن محمد بن عبد الرحمن السلمي ، عن أبيه ، عن عكرمة ، عن ابن عباس قال : قال رسول الله ﷺ : علي بن أبي طالب أعلم أمتي وأقضاها فيما اختلفوا فيه من بعدي .
- ۲- أخبرني أبو بكر محمد بن عمر الجعفي ، قال : حدثنا أحمد بن عيسى أبو جعفر العجلي قال : حدثنا إسماعيل بن عبدالله بن خالد ، قال : حدثنا عبيد الله بن عمر وقال : حدثنا عبدالله بن محمد بن عقيل ، عن حمزة بن أبي سعيد الخدري ، عن أبيه قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول : أنا مدينة العلم و علي بابها فمن أراد العلم فليقتبس من علي .

خیال نمیکردم خلافت الهی از خاندان هاشم و ابوالحسن بدیگران انتقال پیدا کند با آنکه او نخستین کسی است که در برابر قبله بانجام وظیفه پرداخت و از دیگران آثار و سنن الهی را بهتر میدانست و آخرین لحظه زندگی پیغمبر را دریافت و جبرئیل در غسل و کفن پیغمبر او را یاری کرد و کسی است که بدون شک و شبهه همه شایستگیهای دیگران را داراست و دیگران آنچه او دارد ندارند اینجاست که نمیدانم چه امری ایجاب کرده شما از دامن وی دست برداشتید و بدانید بیعتی که با او کردید چون بعهده خود وفا ننمودید همواره بزیان شما تمام شده .

فصل - ۱

(برتری علی (ع))

- ۱- ابن عباس گفته رسول خدا ص فرمود علی ع داناترین پیروان من است و پس از من بخوبی میتواند از عهده حکومت میان آنان برآید .
- ۲- ابوسعید خدری گفته پدرم گفت از رسول خدا ص شنیدم میفرمود من شهر علم و علی ع در آنست کسیکه خواهان علم و دانش است از دریای پهناور کمالات او استفاده نماید .

۳- أخبرني أبو بكر محمد بن عمر الجماعي ، قال : حدثنا يوسف بن الحكم الحنطاط ، قال : حدثنا داود بن رشيد ، قال : حدثنا سلمة بن صالح الأحمر ، عن عبد الملك بن عبد الرحمن ، عن الأشعث بن طليق ، قال : سمعت الحسن العربي يحدث عن مرة ، عن عبد الله بن مسعود قال : استدعى رسول الله ﷺ علياً عليه السلام فخلابه ، فلمّا خرج إلينا سألناه : ما الذي عهد إليك ؟ فقال : علّمني ألف باب من العلم ، فتح لي من كل باب ألف باب .

۴- أخبرني أبو بكر (أبو الحسن خ ل) محمد بن المظفر البزاز ، قال : حدثنا أبو مالك كثير بن يحيى ، قال : حدثنا أبو جعفر محمد بن أبي السري ، قال : حدثنا أحمد بن عبد الله بن يونس ، عن سعد الكثاني ، عن الأصبع بن نباتة ، قال : لمّا بويع أمير المؤمنين عليه السلام بالخلافة خرج إلى المسجد معتمداً بعمامة رسول الله ﷺ ، لباساً بردته ، فصعد المنبر ، فحمد الله وأثنى عليه ووعظ وأبهر ثم جلس متمكناً وشبك بين أصابعه ووضعها أسفل سُرّة ، ثم قال : يا معشر الناس ! سلوني قبل أن تفقدوني ، سلوني فإنّ عندي علم الأولين والآخرين ! أمّا والله لوئنتي لي الوسادة لحكمت بين أهل التوراة بتوراتهم ، وبين أهل الانجيل بانجيلهم ، وبين أهل الزبور بزبورهم ، وبين أهل الفرقان بفرقانهم ، حتّى ينهي كل كتاب من هذه الكتب ويقول : يا ربّ إنّ علياًضى بقضائك .

والله إنّني لأعلم بالقرآن و تأويله من كل مدّع علمه ، و لولا آية في كتاب الله تعالى لأخبرتكم بما يكون إلى يوم القيامة ، ثم قال : سلوني قبل أن تفقدوني ! فوالذي فلق الحبة

۳- عبدالله مسعود گفته روزی رسول خدا ص علی ع را در خلوت طلبیده و با او رازهای بسیاری گفته چون از حضور پیغمبر اکرم ص بر گشت پرسیدیم : چه معاودة میان تو و پیغمبر شده فرمود رسول خدا هزار باب علم بروی من گشود که از هر باب آن هزار باب دیگر مفتوح میشود .

۴- اصبع بن نباتة گفته روزیکه مردم با علی ع بیعت کردند عمامه پیغمبر ص را بر سر گذارده و ردای آنجناب را پوشیده بمنبر رفته حمد و ثنای الهی را بجا آورد مردم را پند و اندرز فرموده سپس با کمال وقار و آرامش تکیه زده و انگشتانرا در میان یکدیگر بر بالای شکم خود قرار داده فرمود ای مردم تا مرا نیابید هر چه میخواهید پرسید که داش گذشتگان و آیندگان نزد منست و سوگند بخدا اگر مرا بخود و اگذارند و سرگرم به این و آن نمایند با اهل توریة بتوریة و با اهل انجیل بانجیل و با اهل زبور بزبور و با اهل قرآن بقرآن نشان حکومت میکنم و حقایق هر یک از کتب را بر استی آشکار میسازم چنانچه اعتراف کنند که علی ع بحق قضاوت نموده . و سوگند بخدا از تمام مردمیکه ادعای علم و دانش قرآن را میکنند من بحقایق و تأویلات آن داناتر و واقفترم و اگر آیه در قرآن نبود از تمام پیش آمدهائیکه تا روز قیامت میشد اطلاع میدادم .

پس از این فرمود پرسید از من و بخواهید پیش از آنکه مرا نیابید سوگند یکسویه دانه را

و بریء النسخة لو سألتمونی عن آية آية لا أخبرتكم بوقت نزولها و فیم نزلت و أباأنکم بناسخها من منسوخها ، و خاصتها من عامها ، و محكمها من منشاها ، و مكيتها من مدنيها ، والله ما من فئة تفضل أو تهدي إلا و أنا أعرف قائدها و سائقها و ناعقها إلى يوم القيامة .
في أمثال هذه الأخبار مما يطول به الكتاب .

فصل ۲ -

و من ذلك ما جاء في فضله صلوات الله عليه :

۱- أخبرني أبو بكر محمد بن الطاهر الزازي قال : حدثنا عمر بن عبد الله بن عمران ، قال : حدثنا أحمد بن بشير قال : حدثنا عبد الله بن موسى عن قيس ، عن أبي هارون ، قال : أتيت أبا سعيد الخدري فقلت له : هل شهدت بدرأ ؟ قال : نعم ، قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول لفاطمة عليها السلام وقد جائته ذات يوم تبكي وتقول : يا رسول الله عيرتني نساء قريش بفقر علي ؟ فقال لها النبي صلى الله عليه وآله : أما ترضين يا فاطمة أني زوَّجتك أفداهم سلماً ، وأكثرهم علماً ؟ إن الله تعالى أطلع إلى أهل الأرض اطلاعاً فاختار منهم أهلك فجعله نبياً و أطلع إليهم ثانية فاختار منهم بعلك فجعله وصياً ، و أوحى الله تعالى إلى أن أنكحك إِيَّاه ، أما علمت يا فاطمة أنك

میشکافد و مردم را بهستی می آورد اگر از يك يك آیات قرآن پرسید خواهام گفت درجه وقت و برای چه نازل شده و از ناسخ و منسوخ او خاص و عام و محکم و متشابه و مکی و مدنی آنها خبر خواهم داد . بخدا سوگند هرگاه که تا نزد اعدایان من هدایت شود و هرگز و کسی که به نوازات ائمه میخام فقه زخیر و پیشاهنگشان نه برده و از عرض اصلی او کاملاً باخبرم .

و امثال این اخبار که هر گاه همه آنها را یاد کنیم کتاب ما بطول می انجامد .

فصل ۲

(فضیلت علی ع)

۱- ابو هرون گوید بملاقات ابوسعید خدری رفته پرسیدم آیا در کارزار بدر حضور داشته ای گفت آری و بالاخره از شنیده های خود چنین نقلی کرد روزی فاطمه ع یا چشم گریدان حضور پیغمبر آمده و میگفت زنهای قریش مرا از ناداری علی ع سرزنش میکنند پیغمبر فرمود بسخن آنان اعتنا نکن زیرا ترا همسری بزرگوار داده ام که پیش از همه ایمان آورده و علمش از همه زیاده تر است .

خداستمال همه اهل زمین توجه کرد و بدت را از میان آنها برگزید و او را بنیوت اختیار کرد و با او دیگر بدانها توجهی نگرداند آنها لوطی را برگزید و او را جانیین من قرار داد و بعن وحی کرد تا ترا به ازدواج او در آورم .

ای فاطمه مگر نمیدانی بر اثر همین که در پیشگاه خدا داری او ترا به همسری مردی در آورده که از همه بردبارتر و داناتر و پیشقدمتر با سلامت .

لكرامة الله تعالى إيتاك زوجك أعظمهم حلماً وأكثرهم علماً وأقدمهم سلماً؛ فضحكت فاطمة عليها السلام واستبشرت.

فقال لها رسول الله ﷺ: يا فاطمة إن لعلي ثمانية أضراس قواطع لم يجعل لأحد من الأولين والآخرين مثلاً: هو أخي في الدنيا والآخرة، وليس ذلك لأحد من الناس؛ وأنت يا فاطمة سيّدة نساء أهل الجنة زوجته، وسبطا الرحمة سبطاي ولداء، وأخوه المزيّن بالجناحين في الجنة يطير مع الملائكة حيث يشاء، وعنده علم الأولين والآخرين، وهو أول من آمن بي وآخر الناس عهداً بي، وهو وصيّي ووارث الوصيتين.

۲- قال الشيخ المفيد رضي الله عنه: وجدت في كتاب أبي جعفر محمد بن العباس الرازي، قال: حدثنا محمد بن خالد، قال: حدثنا إبراهيم بن عبدالله، قال: حدثنا محمد بن سليمان الديلمي، عن جابر بن يزيد الجعفي، عن عدي بن حكيم، عن عبدالله بن العباس، قال: قال: لنا أهل البيت سبع خصال ما منهن خصلة في الناس: منّا النبي ﷺ، ومنّا الوصي خير هذه الأمة بعده علي بن أبي طالب عليه السلام، ومنّا حمزة أسد الله وأسود رسوله وسيّد الشهداء، ومنّا جعفر بن أبي طالب المزيّن بالجناحين يطير بهما في الجنة حيث يشاء، ومنّا سبطا هذه الأمة وسيّدا شباب أهل الجنة الحسن والحسين عليهما السلام، ومنّا قائم آل محمد الذي أكرم الله به نبيه، ومنّا

اینجا بود که فاطمه عليها سلام خندید و خوشحال شد.

پیغمبر فرمود ای فاطمه علی ع هشت دندان تیز و برنده دارد که هیچیک از گذشتگان و آیندگان دارای آنها نبوده‌اند.

او در دنیا و آخرت، برادر منست و هیچیک از افراد بشر چنین برادری ندارند و تو ای فاطمه که سیده زنهای آخرتی، همسر او هستی و دو فرزندت که نشانه رحمت خداوند دو یادگار اویند و برادر او جعفر که دو بال باو اعطا شده و با فرشتگان در هر کجای بهشت بخواند پرواز میکند، و علم اولین و آخرین در اوست و او نخستین کسی است که بمن ایمان آورده و آخرین کسی است که به پیمان من وفا نموده و او جانشین من و وارث وصیین است.

۲- مؤلف گوید در کتاب ابو جعفر محمد بن عباس بسند او از ابن عباس چنین دیدم که گفته بود ما اهل بیت هفت خصلت بخصوص داریم که دیگران از آنها محرومند پیغمبر اکرم ص از ماست و وصی او که بهترین امت است از ماست حمزه شیر خدا و رسول و سید شهیدان از ماست جعفر بن ابیطالب که دو بال باو کرامت شده و در بهشت با فرشتگان پرواز میکند از ماست و دو سبط این امت که آقای جوانان بهشت‌اند از ماست و قائم آل محمد که خدا بتمتع پیمبرش را بحضرت او گرامی داشته از ماست و منصور هم از ماست چنانچه خدا فرموده انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون (۱) همانا ایشان یاری شدگان و لشکریان

المنصور لقوله تعالى : « إنهم لهم المنصورون وإن جندنا لهم الغالبون » .

۳ - وری محمد بن ایمن، عن ابی حازم مولى ابن عباس قال : قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلى بن ابی طالب علیه السلام : يا على " إنك تخاصم فتخصم بسبع خصال ليس لأحد مثلهن " : أنت أول المؤمنين معي إيماناً ، وأعظمهم جهاداً ، وأعلمهم بأيام الله ، وأوفاهم بعهد الله ، وأرأفهم بالرعية ، وأقسمهم بالسوية ، وأعظمهم عند الله منزلة .

في أمثال هذه الأخبار و معانيها مما هو أشهر عند العامة و الخاصة من أن يحتاج فيها إلى إطالة شرح .

۴ - ولولم يكن منها إلا ما انتشر ذكره و اشتهرت الرواية به من حديث الطائر ، و قول النبي صلی الله علیه و آله : « اللهم ائتني بأحب خلقك إليك يأكل معي من هذا الطائر ، فجاء أمير المؤمنين عليه السلام لكفى ، إذ كان أحب الخلق إلى الله ، وأعظمهم نواباً عنده ، و أكثرهم قرباً إليه ، و أفضلهم عملاً له .

۵ - و في قول جابر بن عبد الله الأنصاري رضی الله عنه وقد سئل عن أمير المؤمنين علیه السلام فقال : « ذاك خير البشر ، لا يشك فيه إلا كافر » حجة واضحة فيما قد مضاه ، و قد أسند ذلك جابر في رواية جاءت بأسانيد متصلة معروفة عند أهل القل .

پیروز ما هستند.

۳- رسول خدا من برای ع فرمود تو باهفت خلعتی که داری بادیگران خصوصت میکنی تو نخستین کسی هستی که بمن ایمان آوردی و از همه بیشتر در راه خدا جهاد کردی و از همه داناتر به ایام خدائی و بهتر از همه به عهد خدا وفا میکنی و به رعیت مهربانتری و بهتر از دیگران تقسیم بالسویه می نمائی و مقام و مرتبهات پیش خدا عظیم تر است .
و امثال این اخبار بسیارند و شیعه و سنی آنها را روایت کرده اند و بپایه مشهور اند که محتاج به تطویل نمیباشند .

۴- و میتوان از میان همه اخبار که حاکی از مقام و موقعیت او هستند بخبر طائر و فرموده پندمهر من که پروردگارا بهترین و محبوبترین آفریده ات را مأمور دار تا با من در استفاده از این پرندۀ شرکت کند اکتفا کرد زیرا او از همه محبوبتر پیش خدا و پاداشش بیشتر و تقریبش زیادتر و عملش بهتر بوده .

۵- و نیز گفته جابر هنگامیکه از او پرسیدند عقیده تودرباره علی ع چیست؟ او گفت علی ع از بهترین مردم و بجز کافر دیگری درباره عظمت او شکی ندارد، دلیل روشن و برهان واضحی است برای اثبات موقعیت و شخصیت آنحضرت .

گفته جابر در حدیثی آمده که صحت آن نزد اهل خبر و حدیث بثبوت رسیده و دلیل بر افضلیت

و الأدلة على أن أمير المؤمنين عليه السلام أفضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله متناصرة ، لو قصدنا إلى إثباتها لأفردنا لها كتاباً ، وفيما رسمناه من الخبر بذلك مقنع فيما قصدنا من الاختصار ووضعنا في مكانه من هذا الكتاب .

فصل - ۳

ومن ذلك ما جاء من الخبر بأن محبته عليه السلام علم على الإيمان وبغضه علم على النفاق .
 ۱ - حدثنا أبو بكر محمد بن عمر المعروف بابن الجماعي الحافظ ، قال : حدثنا محمد بن سهل بن الحسن ، قال : حدثنا أحمد بن عمر الدهقان ، قال : حدثنا محمد بن كثير ، قال : حدثنا إسماعيل بن مسلم ، قال : حدثنا الأعمش ، عن عدي بن ثابت ، عن زر بن حبیش قال : رأيت أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام على المنبر فسمعتة يقول : والذي فلق الحبة و برأ النسمة إنه لعهد النبي صلى الله عليه وآله إلى أنه لا يحبك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق .

۲ - أخبرني أبو عبدالله محمد بن عمران المرزباني قال : حدثنا عبدالله بن محمد بن عبدالعزيز البغوي ، قال : حدثنا عبيد الله بن محمد القواريري ، قال : حدثنا جعفر بن سليمان قال : حدثنا النضر بن حميد ، عن أبي الجارود ، عن الحارث الهمداني ، قال : رأيت علياً عليه السلام وقد جاء ذات يوم ، فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : قضاء قضاء الله تعالى على لسان النبي صلى الله عليه وآله : « إنه لا يحبني إلا مؤمن ولا يبغضني إلا منافق » وقد خاب من افتري .

۳ - أخبرني أبو بكر محمد بن المظفر البرزازی ، قال : حدثنا محمد بن يحيى ، قال : حدثنا

او بعد از رسول خدا است و اگر ما بخواهیم در خصوص افضلیت اوس سخن بگوئیم کتابی علیه خواهد شد لیکن به احادیث چندیکه آوردیم اکتفا میکنیم و نظر اختصار بکه در این کتاب داریم همه موافق با این رویه است .

فصل - ۳

(دوستی و دشمنی با علی)

دوستی علی ع نشانه ایمان و خشم بر او علامت نفاق است .

۱ - زر بن حبیش گفته امیر المؤمنین ع بر فراز منبر میفرمود سو گند بخدائیکه دانه را شکافته و ماسوا را ایجاد کرده پیمبر اکرم ص پیمان گرفته که جز مؤمن پرهیزگار دیگری ترا دوست نمیدارد و بغیر از منافق بدکار دیگری ترا دشمن نمیدارد .

۲ - حارث همدانی گفت روزی علی ع بمنبر رفت پس از حمد و ثنای خدا فرمود چنین بر زبان پیمبر اسلام جاری شد که جز مؤمن دیگری مرا دوست نمیدارد و بغیر از منافق دیگری دشمن نمیدارد و کسیکه افترا بزند زیانکار است .

۳ - زر بن حبیش از علی ع روایت کرده فرمود رسول خدا ص پیمان گرفته که جز مؤمن ترا دوست

عنه بن موسى البربري ، قال : حدثنا خلف بن سالم ، قال : حدثنا وكيع ، قال : حدثنا الأعمش عن عدي بن ثابت ، عن زر بن حبیش ، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : عهد إلي النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه لا يحببك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق .

فصل - ۴

ومن ذلك ما جاء في أنه عليه السلام وشيعته هم الفائزون :

- ۱- أخبرني أبو عبد الله محمد بن عمران المرزباني ، قال : حدثني علي بن محمد بن عبد الله الحافظ قال : حدثنا علي بن الحسين بن عبيد الكوفي ، قال : حدثنا إسماعيل بن أبان ، عن سعد بن طالب ، عن جابر بن يزيد ، عن محمد بن علي الباقر عليه السلام ، قال : سألت أم سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن علي بن أبي طالب عليه السلام فقالت : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : إن علياً وشيعته هم الفائزون .
- ۲- أخبرني أبو عبد الله محمد بن عمران ، قال : حدثني أحمد بن محمد الجوهري ، قال : حدثني محمد بن هارون بن عيسى الهاشمي ، قال : حدثنا تميم بن محمد بن العلا ، قال : حدثنا عبد الرزاق قال : حدثنا يحيى بن العلا ، عن سعد بن طارق ، عن الأصبع بن نباتة ، عن علي عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إن الله تعالى قضياً من ياقوت أحمر لا يناله إلا نحن وشيعتنا وسائر الناس منه بريئون .

- ۳- أخبرنا أبو عبد الله محمد بن علي بن محمد بن عبد الله الحافظ قال : حدثنا علي بن الحسين بن عبيد الكوفي ، قال : حدثنا إسماعيل بن أبان ، عن عمرو بن حريث ، عن داود بن السليل ، عن أنس بن مالك قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : يدخل الجنة من أمتي سبعون ألفاً

نمیدارد و بغير از منافق دیگری با تودشمنی نمیکند . این حدیث با حدیث پیش از نظر سلسله سند و بخش محدودی متفاوتست .

فصل ۴

پیروان علی رستگارانند

- ۱- جابر بن یزید گفته امام باقر ع فرمود ام سلمه همسر رسول خدا ص گفت از رسول خدا ص شنیدم میفرمود پیروان علی و شیعته اورستگارانند .
- ۲- اصبع بن نباته گفت علی ع فرمود رسول خدا ص میفرموده همانا خدا به تعال شاخساری از یاقوت سرخ دارد که جز ما و شیعیان ما از آن بهره مند نمیشوند و دیگران از آن محرومند .
- ۳- انس بن مالک گفت پیغمبر اکرم ص میفرمود فردای قیامت هفتاد هزار نفر از پیروان من بدون حساب به بهشت وارد میشوند سپس بطرف علی ع التفات کرده فرمود آنها شیعه تواندوتو امام آنهائی .

لا حساب عليهم ولا عذاب ، قال : ثمّ انفت إلى عليّ عليه السلام فقال : هم شيعةك و أنت إمامهم .
 ۴- أخبرني أبو عبد الله قال : حدّثني أحمد بن عيسى الكرخي ، قال : حدّثنا أبو العينا محمد
 ابن القاسم ، قال : حدّثنا محمد بن عايشة ، عن إسماعيل بن عمر البجلي ، قال : حدّثني عمر بن
 موسى ، عن زيد بن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ عليه السلام قال : شكوت إلى
 رسول الله صلى الله عليه وآله حسد الناس إيتاي ؟ فقال : يا عليّ ! إن أوّل أربعة يدخلون الجنة أنا وأنت والمحسن
 والحسين ، و ذرّيتنا خلف ظهورنا ، وأحبّائنا خلف ذرّيتنا ، وأشياعنا عن أيّماننا و شمائلنا .

فصل - ۵

و من ذلك ما جاءت به الأخبار ، في أن ولایت عليه السلام علم على طيب المولد و عداوته
 علم على خبیته .

۱- أخبرني أبو الجیش المظفر بن محمد البلخي ، قال : حدّثنا أبو بكر محمد بن أحمد بن
 أبي الثلج ، قال : حدّثنا جعفر بن محمد العلوي ، قال : حدّثنا أحمد بن عبد المنعم ، قال : حدّثنا
 عبد الله بن محمد الفزاري ، عن جعفر بن محمد ، عن أبيه عليه السلام ، عن جابر بن عبد الله الأنصاري ،
 قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لعليّ بن أبي طالب عليه السلام : ألا أسرك ؟ ألا أمتعك ؟ ألا أبشرك ؟
 فقال : بلى يا رسول الله بشرنی ! قال : فإنّي خلقت أنا وأنت من طينة واحدة ، ففضلت منها فضلة
 فخلق الله منها شيعةنا ، فإذا كان يوم القيامة دعي الناس بأسماء أمّهم سوى شيعةنا ، فإنهم
 يدعون بأسماء آبائهم لطيب مولدهم .

۲- علی ع روزی از حسادت مردم نسبت بحضرتش بحضور پیغمبر ص شکایت کرد رسول خدا ص برای
 دلداري او فرمود همانا چهار نفری که تخت وارد بهشت میشوند من و تو و حسن و حسین اند و فرزندان
 ما پشت سر ما و دوستان ما پشت سر ایشان و شیعیان ما از طرف راست و چپ ما قرار گرفته اند .

فصل ۵

(دوستی علی ع)

دوستی علی ع نشانه پاکی ولادت و دشمنی او علامت زشتی است .

۱- جابر بن عبد الله انصاری گفت از رسول خدا ص شنیدم به علی ع میفرمود میخواهی خوشحالت کنم
 میخواهی عطیه یقو بدهم میخواهی زده بنویزدهم .
 عرض کرد آری مرا زده بده .

فرمود من و تو از يك طینت آفریده شدیم و شیعیان ما را خدا از ما زاد طینت ما خلق کرد فردای
 قیامت همه مردم را بنامهای مادرشان میخوانند مگر شیعیان ما را که بنام پدرانشان دعوت میکنند زیرا
 خللی در نطفه آنان نبیباشد

۲ - أخبرني أبو الجيش المظفر بن محمد ، عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال :
 حدثنا محمد بن مسلم الكوفي ، قال : حدثنا عبيد الله بن كثير قال : حدثنا جعفر بن محمد بن الحسين
 الزهري ، قال : حدثنا عبيد الله بن موسى ، عن إسرائيل ، عن أبي حصين ، عن عكرمة ، عن ابن
 عباس أن رسول الله ﷺ قال : إذا كان يوم القيامة دعى الناس كلهم بأسماء أمهاتهم ، ما خلا
 شيعةنا ، فإنهم يدعون بأسماء آبائهم لطيب مواليدهم .

۳ - حدثنا أبو القاسم جعفر بن محمد القمّي ، قال : حدثنا أبو علي محمد بن همام بن سهيل
 الإسكافي قال : حدثني جعفر بن محمد بن مالك ، قال : حدثنا محمد بن نعمة السلولي قال : حدثنا
 عبد الله بن القاسم ، عن عبد الله بن جبلة ، عن أبيه قال : سمعت جابر بن عبد الله بن حزام الأنصاري
 يقول : كنّا عند رسول الله ﷺ ذات يوم جماعة من الأنصار فقال لما : يا معشر الأنصار بوروا
 أولادكم بحب علي بن أبي طالب ، فمن أحبّه فاعلموا أنّه لرشد و من أبغضه فاعلموا أنّه لغية .

فصل ۶ -

ومن ذلك ما جاءت به الأخبار في تسمية رسول الله ﷺ علياً عليه السلام بأمر المؤمنين في حياته .

۱ - أخبرني أبو الجيش المظفر بن محمد البلخي ، قال : أخبرني أبو بكر محمد بن أحمد بن
 أبي الثلج ، قال : أخبرني الحسين بن أيوب ، عن محمد بن غالب ، عن علي بن الحسين ، عن الحسن
 ابن محبوب ، عن أبي حمزة الثمالي ، عن أبي إسحاق السبّعي ، عن بشير الغفاري ، عن أنس بن
 مالك قال : كنت خادم رسول الله ﷺ ، فلمّا كانت ليلة أم حبيبة بنت أبي سفيان ، أتيت رسول الله
 صلى الله عليه وآله بوضوء فقال لي : يا أنس يدخل عليك الساعة من هذا الباب أمير المؤمنين وخير

۲- ابن عباس گفته رسول خدا ص میفرمود روز قیامت ، مردم را بنامهای مادرانشان میخوانند باستثنای
 شیعیان ماکه چون پاک طینت اند بنام پدرانشان خوانده میشوند .

۳- جابر انصاری گفته روزی عده از انصار حضور اقدس نبوی شریف بودیم فرمود ای انصار من
 فرزندانرا بدوستی علی ع آزمایش کنید هر يك از فرزندان که او را دوست داشته باشد بدانید براه
 راست و صراط الهی هدایت یافته و هر کدامشان که او را دشمن بدارد بدانید گمراهست .

فصل ۶

علی را رسول خدا امیر المؤمنین خواند

پیغمبر اکرم ص او را در زمان حیات خود به امیر المؤمنین ملقب ساخت .

۱- انس بن مالک گوید من خدمت رسول خدا را بعهده داشتم شبیکه نوبت منزل ام حبیبه دختر
 ابوسفیان بود آب آوردم تا رسول خدا وضو بگیرد .

الوصیین ، أقدم الناس سلماً ، وأكثرهم علماً ، وأرجحهم حِلماً ، فقلت : اللهم اجعله من قومی ا
قال : فلم ألبث أن دخل علی بن أبي طالب عليه السلام من الباب و رسول الله صلی الله علیه و آله يتوضأ ، فرد رسول الله
الماء علی وجه أمير المؤمنين عليه السلام حتی امتلأت عيناه منه ، فقال علی : يا رسول الله أحدث في
حدث ؟ فقال له النبي صلی الله علیه و آله : ما حدث فيك إلا خير أنت مني وأنا منك تؤذي عني ونفي بذمتي
وتغسلني وتواريني في لحدي ، وتسمع الناس عني وتبين لهم من بعدي ، فقال علی : يا رسول الله
أوما بلغت ؟ قال : بلى ولكن تبين لهم ما يختلفون فيه من بعدي .

۲ - أخبرني أبو الجبش المظفر بن محمد ، عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج قال : حدثني جدي
قال : حدثنا عبد الله ابن داهر ، قال : حدثني يحيى أبي داهر بن الأنحمری المقری ، عن الأعمش ، عن
عبادة الأسدي ، عن ابن عباس أن النبي صلی الله علیه و آله قال لا تم سلمة رضي الله عنها : اسمعي واشهدي هذا
علي أمير المؤمنين وسيد الوصیین .

۳ - وبهذا الاسناد ، عن محمد بن أبي الثلج ، قال : حدثني جدي : قال : حدثنا عبد السلام
ابن صالح ، قال : حدثنا يحيى بن اليعان ، قال : حدثنا سفيان الثوري ، عن أبي الجحاف ،
عن معاوية بن نعلبة قال : قيل لأبي ذر رضي الله عنه : أوص ! قال : قد أوصيت ، قیل : إلى من ؟
قال : إلى أمير المؤمنين قيل : إلى عثمان ؟ قال : لا ولكن إلى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام حقاً
إنه لزرر الأرض وربّي هذه الأمة ، لو فقدتموه لا تكرتم الأرض ومن عليها .

فرمود ای انس اکنون از این در امیرالمؤمنین و بهترین وصیین که در تشریف به اسلام بر همه
پیشقدم بوده و علمش از همه بیشتر و حلمش از همه زیاده است وارد خواهد شد من از خدا خواستم چنین
محصی از نزدیکان من باشد . فاصله نشد علی ع از همان در وارد شد .

رسول خدا ص از آب وضو بصورت علی ع ریخت چنانچه دیدگان آنحضرت مملو گردید . عرضه
داشت حالت تازه از خود احساس میکنم فرمود همواره خبر و خوشی نصیب تو باد تو از من و من از تو ، قرض
مرا تو ادا میکنی و به پیمان من وفا مینمائی و مرا غسل میدهی و در قبر پنهان میسازی و پس از من احکام
را بیان میکنی .

عرض کرد مگر شما با آنطوریکه باید و شاید دستورات را ب مردم ابلاغ نفرمودی فرمود آری لیکن
اختلافاتی پس از من در میانشان برقرار خواهد شد .

رسول خدا ص به ام سلمه فرمود بشنو و گواه باش که علی ع امیرالمؤمنین و سید وصیین است .

۳- به ابوذر غفاری گفتند وصیت کن گفت وصیت کردم پرسیدند وصی تو کیست ؟ گفت امیرالمؤمنین
گفتند عثمان وصی توست ؟ گفت بکسیکه شایسته لقب امیرالمؤمنینی است یعنی علی بن ابیطالب که حجت روی
زمین و مربی این امت است وصیت نمودم چنانچه اگر او نبود زمین و اهل آنرا فراموش کنید .

۴- و خبر بريدة بن خبيب الأسلمي، و هو مشهور معروف بين العلماء، بأسانيد يطول شرحها قال: إن رسول الله ﷺ أمرني وأنا سابع سبعة فيهم أبو بكر وعمر وطلحة والزبير، فقال: سلموا عليّ بأمرة المؤمنين، فسلمنا عليه بذلك، و رسول الله ﷺ حتى بين أظهرنا .
في أمثال هذه الأخبار يطول بها الكتاب والله الموفق للصواب .

فصل - ۲

فأما مناقبه الغنية لشهرتها وتواتر النقل بها وإجماع العلماء عليها عن إيراد أسانيد الأخبار بها، فهي كثيرة يطول بشرحها الكتاب و في رسمنا منها طرفاً كفاية عن إيراد جميعها في الغرض الذي وضعنا له هذا الكتاب انشاء الله تعالى .

۱- فمن ذلك: أن النبي ﷺ جمع خاصة أهله وعشيرته في ابتداء الدعوة إلى الإسلام فعرض عليهم الإيمان، و استنصرهم على أهل الكفر والعدوان، و ضمن لهم على ذلك الحظوة في الدنيا والشرف و نواب الجنان، فلم يجه أحد منهم إلا أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، فحصله بذلك تحقيق الأخوة والوزارة والوصية والوراثة والخلافة، وأوجب له به الجنة:

وذلك في حديث الدار الذي أجمع على صحته نفعاد الآثار حين جمع رسول الله ﷺ بني عبدالمطلب في دار أبي طالب وهم أربعون رجلاً يومئذ يزيدون رجلاً أو ينقصون رجلاً، فيما ذكره الرواة، و أمر أن يصنع لهم طعاماً فخذ شاة مع مد من بر و يعد لهم صاعاً من اللبن، وقد كان الرجل منهم معروفاً بأكل الجذعة في مقام واحد، و بشرب الفرق من الشراب في ذلك المقعد، فأراد عليه وآله السلام بإعداد قليل الطعام والشراب لجماعتهم إظهار الأية لهم في شبعهم وريتهم، ممّا كان لا يشبع واحداً منهم ولا يرويه، ثم أمر بتقديمه لهم، فأكلت الجماعة كلها من

۴- بريدة اسلمی گوید من و ابوبکر وعمر وطلحة وزبير و دونفر دیگر حضور پیغمبر شرفیاب بودیم فرمود: بعلی ع بمنوان امیرالمؤمنینی سلام کنید ما حسب الامر در محضر رسول خدا بوی بهمین عنوان سلام کردیم. حدیث مزبور از جمله احادیثی است که در بین علما مشهور است و اگر ما بخواهیم سند آنرا ذکر کنیم بطول می انجامد و این امثال این اخبار در بساره لقب شریف او بسیار است که بجهت اختصار از آنها صرف نظر کردیم

فصل - ۲

(مناقب علی ع)

مناقب آنحضرت مشهور است و متواتر و همه علما متفقاً قائل بمناقب او بوده و ما بهمان شهرت اکتفا کرده و اخبار منقبت او را که باختصار کتاب ما مناسب ندارد ذکر نمیکنیم لیکن بساندازه ای که کتاب حاضر از ذکر برخی از اخبار مزبوره خالی نباشد به معدودی از آنها اشاره میشود.

ذلك اليسير حتى تعلموا منه ولم يبن ما أكلوه منه و شربوه فيه ، فبهرهم بذلك و بين لهم آية نبوته و علامة صدقه بيهان الله تعالى فيه .

ثم قال لهم بعد أن شبعوا من الطعام ورووا من الشراب : يا بني عبدالمطلب ! إن الله بعثني إلى الخلق كافة وبعثني إليكم خاصة ، فقال : و أنذر عشيرتك الأقربين ، و أنا أدعوكم إلى كلمتين خفيفتين على اللسان ، ثقيلتين في الميزان ، تملكون بهما العرب و العجم ، و تنقاد لكم بهما الأمم ، و تدخلون بهما الجنة و تنجون بهما من النار : شهادة أن لا إله إلا الله و أنني رسول الله ، فمن يجيبني إلى هذا الأمر و يوازرني عليه و على القيام به ؟ يكن أخى ، و وصيى ، و وزيرى ، و وارثى و خليفتى من بعدى ؟

فلم يجبه أحد منهم فقال أمير المؤمنين : فقم بين يديه من بينهم و أنا إذ ذاك أصغرهم سنّاً و أحشهم ساقاً و أرمصهم عيناً ، فقلت : أنا يا رسول الله أواذك على هذا الأمر ! فقل : اجلس

۱- در آغازیکه پیغمبر اکرم ص مردم را بدین اسلام دعوت میکرد نزدیکان خود را گرد آورد و آنان را به یکنایه پرستی و ایمان بخدا هدایت نمود و اضافه کرد که اگر بمن نگرید شما را یاری کنم و بر کفار و دشمنان تن پیروزی دهم و شرافت دنیا و آخرت و نعمت جاوید بهشت را برای شما ضمانت نمایم هیچیک از آنان بجز از امیرالمؤمنین دعوت آنجناب را اجابت نکرد بهمین جهت رسول خدا ص ویرا برادر و وزیر و جانشین و خلیفه خود قرار داد و بهشت را برای او واجب گردانید.
این پیش آمد در ذیل حدیث السدار که همه ناقلین آنرا به صحت آن اتفاق کرده اند چنین آورده شده .

رسول خدا ص فرزندان عبدالمطلب را که چهل مرد با بیشتر و با کمتر بودند در خانه ابوطالب گرد آورد و دستور غذائی که عبارت بوده از يك دان گوسفند و يك پیمانه گندم و چهار پیمانه شیر برای آنان مهیا کرد با آنکه در میان آنها کسی نبود که در يك نشست يك گوسفند میخورد و نوزده جام شراب می آشامید.

حضرت خواست با این غذای اندك و شراب مختصر معجزه کرده باشد و با آنها بفهماند که او میتواند با این غذای مختصر که خوراك يك نفر آنها نیست عده ای را سیر کند.
رسول خدا ص دستور داد نخست آنها را از همان غذا سیر کردند و همه از آن استفاده کردند و چیزی از آن کاسته نشد ، این عمل آنان را مبهوت ساخت و بدینوسیله از معجزه او با خبر شده و براستی و صداقت او پی بردند.

میهمانها چون از خوردن غذا و شیر فارغ شدند فرمود فرزندان عبدالمطلب خدا یمتعال مرا بسوی همه جمعیت عمومأ و بسوی شما خصوصأ مبعوث داشته و فرموده : و أنذر عشيرتك الأقربين (۱) نخست نزدیکان

ثم أعاد القول على القوم ثانية فأصمتوا فقامت أنا و قلت مثل مقالتي الأولى ، فقال : اجلس ، ثم أعاد القول على القوم ثالثة فلم ينطق أحد منهم بحرف ، فقامت و قلت : أنا أؤازرك يا رسول الله على هذا الأمر ! فقال : اجلس فأنت أخي و وصيي و وزيری و وارثی و خليفتي من بعدي ، فمنهض القوم وهم يقولون لا بی طالب : يا أبا طالب لبهنتك اليوم ، إن دخلت في دين ابن أخيك فقد جعل ابنك أميراً عليك .

فصل - ۸

و هذه منقبة جليلة اختص بها أميرالمؤمنين عليه السلام ولم يشركه فيها أحد من المهاجرين الأولين ولا الأنصار، ولا أحد من أهل الإسلام ، وليس لغيره عدل لها من الفضل ، ولا مقارب على حال ، و في الخبر بها ما يفيد أن به تمكّن النبي صلى الله عليه وآله من تبليغ الرسالة و إظهار الدعوة والصدع بالإسلام، ولولا لم تثبت الأمة ، ولا استقرت الشريعة، ولا ظهرت الدعوة ، فهو عليه السلام

خود را بترسان اینک حسب الامر شما را بگفتن دو کلمه که بر زبان آسانست و میزان روز رستاخیز شما را گرانبار میسازد و بدینوسیله بر تازی و پارسی جبره میشود و همه مردم را منقاد خود قرار میدهد و وارد بهشت میکند و از عذاب خدا رهایی میباید امر میکنم و آن دو کلمه شهادت بوحدانیت خدا و رسالت منست اینک کسی که مرا اجابت کند و بدین و آئین من بگردد و بخواسته من قیام نماید برادر و وصی و جانشین و وزیر منست و کارهای پس از من بدو متوجه است.

لیکن مناسفانه کسی پاسخ نداده و اجابت نکرد.

علی ع فرموده : منکه در آن روز از همه کوچکتر و لاقراندام تر و چشم پر آب تر بود از جای برخاستم عرض کردم من در اینراه با شما هم گام فرمود بنشین بار دیگر رسول خدا ص همان سخن را اعاده کرد کسی پاسخ نداد اینبار هم من پیشقدم شدم باز پیغمبر ص نه پذیرفت بار سوم سخن را اعاده کرد. کسی اجابت نکرد من از جای برخاسته برای سومین بار فرموده آنجناب را پاسخ دادم فرمود بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و جانشین پس از منی.

میهمانان از جای برخاسته با بوطالب تبریک گفته و اضافه نمودند هر گاه بدین پسر برادرت در آئی بدان که او پسرت را امیر تو قرار داده .

فصل - ۸

باری این منقبت بسیار ارزشی است که ویژه امیرالمؤمنین است و هیچیک از مهاجرین و انصار بلکه هیچیک از مسلمانان انباز با او نیستند و کسی در فضل همتای او نبوده و در هیچ حالی پا به پای او نمیرسیده .

و از اینکه رسول اکرم ص او را بدین منقبت سرفراز داشته استفاده میشود که رسول خدا ص توانست به پشتیبانی از او تبليغ رسالت کند و دعوت خود را علنی بسازد و مردم را به آئین اسلام بخواند و اگر او

ناصر الاسلام و وزیر الداعی الیه من قبل الله عز وجل، و بضمانه لنبی الهدی علیه وآله السلام النصره، ثم له فی النبوة ما اراد، و فی ذلك من الفضل مالا یوازنه الجبال فضلاً، و لا تعادل الفضائل کلها محلاً و قدراً.

فصل - ۹

۱ - و من ذلك أن النبی ﷺ لما أمر بالهجرة عند اجتماع الملائ من قریش علی قتله، فلم یتمکن علیه السلام من مظاهرتهم بالخروج عن مکة، و اراد علیه السلام الاستمرار بذلك و تعمیه خبره عنهم، لیت له الخروج علی السلامة منهم، ألقى خبره إلی امیر المؤمنین ﷺ، و استکنمه إیاءه، و کلفه الدفاع عنه بالمبيت علی فراشه من حیث لا یعلمون أنه هو الباثت علی الفراش، و یظنون أنه النبی ﷺ باثناً علی حالته التي کان یكون علیها فیما سلف من الالیالی. فوہب امیر المؤمنین ﷺ نفسه لله و شراها من الله تعالی فی طاعته، و بذلها دون نبیه ﷺ لینجو به من کید الأعداء، و یتم له بذلك السلامة و البقاء، و ینتظم له به الغرض فی الدعاء إلی الملکة و إقامة الدین و إظهار الشریعة.

نبود ملت اسلام ثابت قدم نهماند و شریعت برقرار نمیشد و دعوت الهی پایدار نمیگردد. علی ع یاور اسلام و خواننده به ایمان و ضامن پروان قرآن است کمال نبوت به یاری او بوده. و اینچنین فضلی که خدا باو داده کوههای عالم با آن برابری نمیکند و هیچ فضیلتی در برابر آن موقعیت و ارزشی پیدا نمینماید.

فصل - ۹

در خوابگاه رسول خدا

هنگامیکه قریشیها برای کشتن پیغمبر اکرم ص اجتماع کرده و او مأمور به هجرت شده بود نمیخواست علی از مکة بیرون برود و عایل بود هرچه بیشتر در نهانی این کار سوت بگیرد تا بی گزند بطرف مقصود رهسپار شود بهمین مناسبت علی ع را از منظور خود باخبر کرده و باو فرمود نظر پیغمبر را پوشیده بدارد و بدون آنکه کسی اطلاع پیدا کند بجای پیغمبر بخوابد چنانچه قریشیها یقین پیدا کنند مطابق معمول همه شب رسول خدا ص در فراش خود بخواب رفته.

امیر المؤمنین ع مانند همیشه خواسته پیغمبر را اجابت کرد و خود را در دست اختیار خدا که رویه هر بنده نیکو کاریست در آورد و جان را در راه فرمانبرداری از جناب او فروخت و برای اینکه پیغمبر بزرگوارش از مکر دشمنان و آسیب آنان محفوظ بماند و هر چه زودتر و بهتر بتواند غرض خود را عملی کرده مردم را به آئین اسلام و اقامه حقایق قرآن دعوت نماید و شریعت مقدمه خود را بر جهانیان اعلام دارد بجای پیغمبر خوابید و فراش آنحضرت را بر خود کشید.

قریشیها مطابق با قرارداد برای کشتن آنحضرت وارد منزل رسول خدا شده اطراف رخن خواب

فبات علی فراش رسول الله ﷺ مستتراً بازاره ، وجاء القوم الذین ثمالوا علی قتل النبی ﷺ ، فأحدقوا به وعلیهم السلاح یرصدون طلوع الفجر لیقتلوه ظاهراً فیذهب دمه فرغاً بمشاهدة بنی هاشم قاتلیه من جمیع القبایل ، ولا یثم لهم الاخذ بثأره منهم ، لاشتراك الجماعة فی دمه وقمود کل قبیل عن قتال رطله ومباينة أهله ، فكان ذلك سبب نجاة النبی ﷺ وحفظ دمه وبقائه حتی صدع بأمر ربّه ، ولولا امیرالمؤمنین علی وما فعله من ذلك لما تمّ لرسول الله ﷺ التبلیغ والآداء ، ولا استدام له العمر والبقاء ، ولظفر به الحسدة والأعداء .

فلما أصبح القوم و أرادوا الفک به ﷺ نار إلیهم وتفرقوا عنه حين عرفوه ، وانصرفوا وقد ضلّت حیلهم فی البتّی علیه وآله السلام ، وانتقض ما بنوه من التدبیر فی قتله ، وخابت ظنونهم وبطلت آمالهم ، وكان بذلك انتظام الايمان ، وإیغام الشیطان ، وخذلان أهل الکفر والعدوان ، ولم یشارك امیرالمؤمنین علی فی هذه المنقبة أحد من أهل الإسلام ، ولا أحیط بنظیر لها علی حال ولا مقارب

ویرا احاطه کرده و شمیرها کشفده و در انتظار بامداد بودند چون سپیده صبح بدید همه بناگاهان بروی حمله کنند و او را بکشند تا بنی هاشم نتوانند اظهار خونخواهی نمایند زیرا همه قبیله ها در کشتن او شرکت داشته و هر گاه بر فرضیکه بخواهند با قبیله بچنگند دیگران بهمگامی با آنان همداستان شوند . بالاخره همین عمل علی ع که بجای رسول خدا ص خوابید موجب شد پیغمبر ص از چنگال دشمنان نجات پیدا کند و خونس محفوظ بماند و برقرار باشد تا بتواند فرامین خدا را در عالم رواج دهد و هر گاه در آن هنگام علی ع نبود و چنین اقدام با ارزشی نمیکرد تبلیغ پیغمبر ص بانجام نمیرسید و نمیتوانست بوظیفه خود پردازد و هم آنشب عمر او با آخر رسیده و کارش تمام میشد و حاسدان و دشمنان بر او چیره شده و به اغراض او خاتمه میدادند .

باری چون سپیده دمید مردمیکه با شمیرهای آماده در انتظار بودند خواستند دست بکار شوند که ناگاهان علی ع از جا برخاسته قریشها که چنین دیدند از اطراف او پراکنده شده و ندانستند بچه حیل های پیغمبر اکرم از دست آنها فرار کرده و بالاخره تمام اندیشه هائیکه درباره قتل او نموده بودند باطل و بی نتیجه ماند و به آرزوی چندین وقت خود نرسیدند و بدینوسیله رشته ایمان ، انتظام یافته و دماغ شیطان پخاک مالیده شد و کافران و دشمنان خوار و ذلیل گردیدند .

وچنانچه ملاحظه میکنید در این منقبت هیچیک از مسلمانان با علی ع شرکت ندارند و کسی نمیتواند بمثل چنین منقبتی دست پیدا کند یا در این فضیلت همگامی نماید .

خدا یمتعال در این آیه شریفه از بیقوته علی ع بجای پیغمبر چنین اطلاع داده : ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد (۱) برخی از مردم برای بدست آوردن خوشنودی خدا خود را در راه او میفروشند و خدا هم به بندگان خود مهربانست

لها في الفضل بصحيح الاعتبار .

و في أمير المؤمنين عليه السلام وميسته على الفراش أنزل الله سبحانه « ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤوف بالعباد » .

فصل - ۱۰

ومن ذلك أن النبي صلى الله عليه وآله كان أمين قريش على ودائعهم ، فلما فجاء من الكفار ما أحوجه إلى الهرب من مكة بغتة ، لم يجد في قومه و أهله من يأتونه على ما كان مؤتمناً عليه ، سوى أمير المؤمنين عليه السلام ، فاستخلفه في رد الودائع إلى أربابها ، وقضاء ما كان عليه من دين لمستحقيه ، وجمع بناته و نساء أهله و أزواجه و الهجرة بهم إليه ، و لم ير أن أحداً يقوم مقامه في ذلك من كافة الناس ، فوثق بأمانته و عوّل على نجدته و شجاعته ، و اعتمد في الدفاع عن أهله و حامته على بأسه و قدرته ، و اطمأن إلى ثقته على أهله و حرمة ، و عرف من ورعه و عصمته ما تسكن النفس معه إلى أمانته على ذلك .

فقام على صلى الله عليه وآله به أحسن القيام ، و رد كل وديعة إلى أهلها ، و أعطى كل ذي حق حقه و حفظ بنات نبیه صلى الله عليه وآله و حرمة ، و هاجر بهم ماشياً على قدميه ، يحوطهم من الأعداء ، و يكلاهم من الخصماء ، و يرفق بهم في المسير ، حتى أوردتهم عليه المدينة على أنهم صيانة و حراسة و رفق

این نشان شیر مردان حق است	که از ایشان کار دین با رونق است
افکنند خصم ادرخیو بر رویشان	منقلب هرگز نکردد خویشان
جای احمد آن رسول مقتدی	خفته اند از بهر حفظش برفدی
ایچه چنین مردی رؤف و عادل است	حیدر شیر افکن دریا دل است
روز همچا پشت او دشمن ندید	وز نهیش زهرها بر تن درید

فصل - ۱۰

امانت داری

پیغمبر اکرم ص پیش از آنکه دعوت خود را علنی سازد امین قریش بود و مردم مالهای خود را بعنوان گروگان حضور او می سپردند و چون ناچار باید از مکه هجرت کند و از کید دشمنان برهد در میان کسان خود شایسته ای که بتواند امانتهای مردم را با و بسپارد بجز از علی ع ندیده بهمین مناسبت و دیمه های افراد را با و سپرده که بصاحبانش برگرداند و قروضی را ادا کند و زنان و دختران او را نگهداری کرده و با اتفاق آنان بمدینه و حضور پیغمبر اکرم هجرت نمایند .

بالاخره چنانچه میدانید از آنهمه مردمیکه در عصر رسول اکرم ص میزیستند هیچیک را شایسته ندیده که به امانت داری او وثوق داشته و به دلاوری و بزرگواری او توجه کرده و او را مدافع کسان خود دانسته و از نیرو و توانائی او استفاده نموده که در حفاظت آنان با کمال اطمینان بکوشد و خلاصه در تقوی و

ورأفة وحسن تدبیر، فانزله النبی صلی الله علیه و آله عند وروده المدینة داره، وأحلّه قراره، وخلطه بحرمة و أولاده، ولم یمیّزه من خاصّة نفسه ولا احتشمه فی باطن أمره و سرّه .
 وهذه منقبة نوحّد بها علیها السلام من کافة أهل بینة و أصحابه، ولم یشرکه فیها أحد من أتباعه و أشیاعه، ولم یحصل لغيره من الخلق فضل سواها یعادلها عند السبر، ولا یقاربها علی الامتحان، وهي مضافة إلی ماقدّمناه من مناقبه الباهر فضلها القاهر شرفها قلوب العقلاء .

فصل - ۱۱

ومن ذلك أن الله تعالی خصّه بنلافی فارط من خالف نبیّه صلی الله علیه و آله فی أوامره و إصلاح ما أفسدوه حتی انتظمت به أسباب الصّلاح، و انسق بیمنه و سعادة جدّه و حسن تدبیره و التوفیق اللازم له أمور المسلمین، وقام به عمود الدّین .

ألا ترى أن السّبی صلی الله علیه و آله أنفذ خالد بن ولید إلی بنی جذیمة داعیاً لهم إلی الإسلام، و لم ینفذه محارباً، فخالف أمره و نبذ عهده و عاند دینه، فقتل القوم و هم علی الإسلام و أخفر ذمتهم و هم أهل الايمان، و عمل فی ذلك علی حمیة الجاهلیة، و طريقة أهل الکفر و العدوان،

عصمت پسر حدی برسد که از همه جهت بوی اطمینان کرده او را امین خود بداند.

علی ع هم چنانچه پیغمبر ص میخواست به بهترین وجهی قیام کرد و تمام امانتها را بصاحبانش رد کرد و حق هر صاحب حقّی را ادا نمود و دختران و حرم پیغمبر ص را محافظت کرده و با آنها بطرف مدینه هجرت نمود و آنان را از شر دشمنان و کید اعداء نگه داری نمود و در راه کمال مساعدت و مراقبت را با ایشان نموده تا آنانرا وارد مدینه ساخته در هنگام ورود بمدینه پیغمبر اکرم ص او را بمنزل خود در آورده و از او پذیرائی نموده و میان او و فرزندان و حرم خود تفاوتی قائل نبوده و در باطن هم اظهار نگرانی نمیکرده .

باری علی ع در اینصفت شریکی نداشته و هیچک از اهل بیت پیغمبر ص و اصحاب و پیروانش با وی در اینخصوص هم انبازی نمیکرده و بالاخره در مناقب و فضائل و بیرون آمدن از عهده آزمائش بی نظیر بوده و کمالات و مقامات آنجناب بعدی بوده که همه دلها بدو منوجه گردیده و او را به عظمت ستوده اند .

فصل - ۱۱

انتظام کارها بدست علی ع بوده

خدا یمنعال برای اینکه اسباب صلاح مردم روی نظم عینی بوده و مردی که از هر لحاظ شایسته برای اینکار است برقرار فرموده باشد علی ع را برای این منظور نامزد کرد و فرمان داد که مخالفان پیغمبرش را سرکونی دهد و اموری که بدست ناکسان فاسد شده اصلاح کند و بالاخره او هم حسب الامر به انتظام کارها پرداخته و جدیت تمام و حسن تدبیری بکار برده و بر اثر این اقدام، استوانه دین اسلام را مستحکم ساخت .

فشان فعاله الاسلام ، ونفر به عن نبیه علیه وعلى آله السلام من كان يدعوه إلى الايمان ، وكاد أن يبطل بفعله نظام التدبير في الدين ، ففرع رسول الله ﷺ في تلافی فارطه و إصلاح ما أفسده ودفع المعرفة عن شرعه بذلك إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فأفنده لعطف القوم وسل سخايمهم ، والرفق بهم في تثبيتهم على الايمان ، وأمره أن يدي القتلى و يرضى بذلك أولياء دمايمهم الأحياء ، فبلغ أمير المؤمنين عليه السلام من ذلك مبلغ الرضا ، وزاد على الواجب بما تبرع به عليهم من عطية ما كان بقي في يده من الأموال ، وقال لهم : قد أدت ديوات القتلى ، وأعطيتكم بعد ذلك من المال ما تعودون به على مخالفيكم ليرضى الله عن رسوله ، وترضون بفضلته عليكم ، وأظهر رسول الله ﷺ بالمدينة ما اتصل بهم من البراءة من سنيع خالد بهم ، فاجتمع براءة رسول الله ﷺ مما جناه خالد واستعطاف

علی ع در هیچ کاری مخالفت با فرمان خدا و رسول نمیکرد و میکوشید تا جائیکه از قدرت او ساخته است سر از دستور رسول خدا سر بر نتابد بخلاف دیگران که چندان باین معنی توجهی نداشته و بلکه مخالفت میکردند.

چنانچه رسول خدا سر خالد بن ولید را بسوی مردم بنی جذیمة گسیل داشت تا آنانرا بدین اسلام دعوت کند و مخصوصاً دستور داده با آنان کارزار ننماید او بجای آنکه حسب الامر رفتار کند مخالفت کرده و پیمان پیغمبر را ناچیز انگاشته و با دین خدا دشمنی کرده مسلمانان را اذیم تبیغ گذراند ورشته ایمانمان را گسست و در این باره برویه جاهلیت توجه کرده و راه کافران و دشمنانرا پیمود و چنان در این عمل ناپسند و افشاری کرد که اسلام از کار او نفرت کرده و آنها را که پیغمبر به آئین حق اسلام دعوت میکرد از آنحضرت روگردان شدند و نزدیک بود زحمات پیغمبر از بین برود و بتد تدبیر از همه طرف گسسته شود اینجا بود که پیغمبر هر چه زودتر در سدد اندیشه و تدبیر برآمد و برای آنکه مفاسد مخالفان را اصلاح کند و رخنه هائیکه بدست دشمنان پیدا شده مسدود بسازد امیر المؤمنین ع را بفرمان خدا مأمور داشته تا از آنها دلجوئی کند و آتش خشمشانرا فرو نشاند و با آنان مدارا نماید و ایشانرا باریکتر بر جماعه ایمان پایدار بدارد و نیز فرمان داد تا خونیهای کشتگان ایشانرا بپردازد و دل اولیاء دم را تسلیت دهد.

علی ع چنانچه دستور داشت مأموریت خود را کاملاً اجرا کرد و خشنودی خدا و رسول و خلق را بدست آورد و مازاد از پولی که بدستش مانده بود بآن ناتوانان که از بی کرداری خالد بستم آمده بودند اعطا نمود و فرمود خونبهای کشتگان شما را دادم و اضافه بر آن ، پولهای در اختیار شما گذاردم تا وارثان و بازماندگان شما بی بهره نباشند تا خدا از رسولش راضی و شما هم از عنایتی که او تعالی نسبت بشما اذنانی داشته خشنود باشید.

از آنطرف پیغمبر سر هم در مدینه از عمل ناشایسته خالد برائت جسته و اظهار نفرت کرد و نتیجه اظهار برائت پیغمبر و دلجوئی علی ع کاری کرد که مردم ستم دیده باریکتر از دل و جان باسلام و ایمان توجه کرده و بدینوسیله رشته دوستی برقرار و نهال ستم و فساد ریشه کن شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام القوم بما صنع بهم ، فتمّ بذلك الصلاح ، و انقطعت به مواد الفساد ، ولم يتولّ ذلك أحد غیر امیرالمؤمنین علیه السلام ولا قام به من الجماعة سواء ولا رضى رسول الله صلی الله علیه و آله لتكليفه أحداً ممن عدا .

وهذه منقبة يزيد شرفها على كل فضل بدعى لغير امیرالمؤمنین علیه السلام حقاً كان ذلك أو باطلاً .
وهی خاصّة لا امیرالمؤمنین لم يشركه فيها أحد غیره منهم ، ولا حصل لغيره عیدل لها من الأعمال .

فصل - ۱۲

و من ذلك أن النبی صلی الله علیه و آله لما أراد فتح مکه سأل الله جلّ اسمه أن یعمی أخباره علی قریش لیدخلها بغتة ، وكان علیه السلام قد بنى الأمر فی مسيره إليها علی الاستسرار بذلك ، فكتب حاطب ابن أبی بلتعہ إلى أهل مکه یخبرهم بعزيمة رسول الله صلی الله علیه و آله علی فتحها ، وأعطی الکتاب امرأة سوداء كانت وردت المدينة تستمیع بها الناس و تسبرهم ، وجعل لها جعلاً علی أن توصله إلى قوم سمّاهم لها من أهل مکه ، و أمرها أن تأخذ علی غیر الطريق .

و چنانچه ملاحظه کردید دیگری بغیر از امیرالمؤمنین ع نمیتوانست برای دلجوئی آن مستدیدگان اقدام کند و جز او دیگری از آنهمه جمعیت مسلمان شایسته اینکار نبود و نیز رسول خدا ص دیگری را هم برای این منظور تکلیف نکرد .

و این منقبت و مقام چنانچه از ظاهرش استفاده میشود از همه مناقب و فضائلی که برای دیگران ادعا شود بالاتر و ارجمندتر است و مسلماً در این منقبت دیگری با وی انبلا نبوده و هیچ عملی همای آن نمیباشد

فصل - ۱۳

کشف نهانی

هنگامیکه پیغمبر اکرم ص بزم گشایش مکه افتاد که زادگاه خود و خانه خدا را از چنگال اجانب و بت پرستان بیرون آورد از خدا درخواست کرد قریشها از اراده او باخبر نشوند تا او بدون اطلاع و ناگهان برایشان وارد شود و نظر او هم همواره بر این بود که پنهانی برایشان وارد شود و مقدمات کارش را هم بهمین طریق قرارداد بود .

از آنطرف حاطب بن ابی بلتعہ که از گوشه و کنار از عزیمت آنجناب باخبر شده بود نامه بمکیها نوشته و آنانرا از عزیمت پیغمبر و اینکه آنجناب در اندیشه فتح آنست اطلاع داد و نامه را بزین سیاه چهره بنام ساره که کنیز ابولهب و خواننده بود و تازه وارد مدینه شده و منظورش آن بود شاید اهل مدینه کمکی بوضعیت زندگانی او بنمایند (زیرا پس از جنگ بدر ، مردم قریش ، مصیبت زده بوده و به آواز خوانی و خوشگذرانی اعتنا نمیکردند) تسلیم کرد و ده دینار پول هم باو داده و عده از اهل مکه را نام برد که نامه را بآنها برساند و باو گفت از بی راهه بطرف مقصد حرکت کند .

فَنَزَلَ الْوَحْيَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِذَلِكَ فَاسْتَدْعَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع و قَالَ لَهُ : إِنَّ بَعْضَ أَصْحَابِي قَدْ كَتَبَ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ يُخْبِرُهُمْ بِخَبَرِنَا ، وَقَدْ كُنْتُ سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يَعْصِيَ أَخْبَارَنَا عَلَيْهِمْ ، وَالْكِتَابُ مَعَ امْرَأَةٍ سَوْدَاءَ قَدْ أَخَذَتْ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ ، فَخَذَ سَيْفَكَ وَالْحَقُّهَا وَاتَّزَعَ الْكِتَابَ مِنْهَا وَخَشَلَهَا وَصَيَّرَ بِهِ إِلَيَّ ، ثُمَّ اسْتَدْعَى الزُّبَيْرَ بْنَ الْعَوَّامِ وَقَالَ لَهُ : امضْ مَعَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي هَذَا الْوَجْهِ .

فَمَضَى وَأَخَذَا عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ فَأَدْرَكَ الْمَرْءَ فَسَبَقَ إِلَيْهَا الزُّبَيْرُ فَسَأَلَهَا عَنِ الْكِتَابِ الَّذِي مَعَهَا فَأَنْكَرَتْ ، وَحَلَفَتْ أَنَّهَا لَا شَيْءَ مَعَهَا وَبَكَتْ ، فَقَالَ الزُّبَيْرُ : مَا أَرَى يَا أَبَا الْحَسَنِ مَعَهَا كِتَابًا فَارْجِعْ بِنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِنُخْبِرَهُ بِبِرَاءِ سَاحَتِهَا فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع : يُخْبِرُنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَّ مَعَهَا كِتَابًا وَيَأْمُرُنِي بِأَخْذِهِ مِنْهَا ، وَنَقُولُ أَنْتَ إِنَّهُ لَا كِتَابَ مَعَهَا ، ثُمَّ اخْتَرَطَ السَّيْفَ وَتَقَدَّمَ إِلَيْهَا فَقَالَ : أَمَا وَاللَّهِ لَنْ لَمْ نَخْرِجْكِ الْكِتَابَ لَا كَشَفْتِكَ ثُمَّ لَا ضَرْبَ عُنُقِكَ ، فَقَالَتْ لَهُ : إِذَا كَانَ لَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ ، فَأَعْرِضْ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ بَوَجهِكَ عَنِّي ، فَأَعْرِضَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِوَجْهِهِ عَنْهَا ، فَكَشَفَتْ قَنَاعَهَا وَأَخْرَجَتْ الْكِتَابَ مِنْ عَفِيفَتِهَا ، فَأَخَذَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع وَصَارَ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ .

همچو در بکه وی نامه را گرفته و بجانب مکه عزیمت کرد و حی نازل شده و پیغمبر را از پیش آمد حاطب و نامه او با خبر ساخت. پیغمبر ص علی ع را خواسته و باو فرمود یکی از یاران من نامه باهل مکه نوشته و آنرا از عزیمت من با خبر کرده و من از خدا خواسته بودم تا مردم مکه از اراده من اطلاع پیدا نکنند اینک معلوم شده نامه بوسیله زن سیاه چهره که از بیراهه حرکت میکنند بمکه ارسال شده اکنون باید شمشیر برداری و باو برسی و نامه را از او بگیری و او را بحال خود گذارده نامه را بحضور پیاوری و زیر بن عوام را هم طلبیده فرمود همراه علی ع بهمین منظور حرکت کن.

علی و زیر از بیراهه رفته زن را دیده زیر پیش رفته گفت چنین نامه با تو هست انکار کرده و سوگند خورد که نامه با این کیفیت پیش من نیست و برای اینکه امر را بروی مشنبه کند گریست و بدین وسیله زیر را منصرف ساخت تا حضور علی ع آمده عرض کرد من نامه یا او سراغ ندارم خوبست برگردیم و بر رسول خدا ص عرض کنیم ساحت این زن آلوده نبوده و نامه با او نیافتیم.

علی ع که از بی ثباتی و گولی او اطلاع یافته فرمود پیغمبر ص بمن اطلاع میدهد که نامه با اوست و مرا دستور داده نامه را از او بگیرم و تو میگوئی نامه همراه ندارد.

همانوقت علی ع شمشیر از نیام کشیده پیش رفته فرمود سوگند بخدا اگر نامه را تسلیم نکنی عریانست کرده نامه را میگیرم و گردنت را میزنم.

گفت اینک که چاره از تسلیم آن نیست صورتت را از من برگردان تا نامه را تقدیم کنم علی ع صورت مبارکش را بجانب دیگر توجه داده وی چارقد برداشته و نامه را از میان موهای خود بیرون آورد علی ع نامه را گرفته حضور رسول خدا آورد.

فأمر عليه السلام أن ينادي بالصلوة جامعة فنودي في الناس ، فاجتمعوا إلى المسجد حتى امتلأ بهم ، ثم صعد النبي صلى الله عليه وآله المنبر وأخذ الكتاب بيده وقال : أيها الناس إنني كنت سألت الله عز وجل أن يخفي أخبارنا عن قريش ، وإن رجلاً منكم كتب إلى أهل مكة يخبرهم بخبرنا ، فليقم صاحب الكتاب وإلا فضحه الوحي ، فلم يقم أحد فأعاد رسول الله صلى الله عليه وآله مقالته ثانية ، وقال : ليقيم صاحب الكتاب وإلا فضحه الوحي ، فقام حاطب بن أبي بلتعة وهو يرعد كالسعة في يوم ربيع العاصف ، فقال : أنا يا رسول الله صاحب الكتاب ، وما أحدثت نفاقاً بعد إسلامي ولا شكاً بعد يقيني ، فقال له النبي صلى الله عليه وآله فما الذي حملك على أن كتبت هذا الكتاب ؟ قال : يا رسول الله إن لي أهلاً بمكة وليس لي بها عشيرة ، فأشفقت أن يكون الدائرة لهم علينا فيكون كتابي هذا كفاً لهم عن أهلي ويداً لي عندهم ، ولم أفعل ذلك لشك مني في الدين .

فقال عمر بن الخطاب : يا رسول الله مررتي بقتله ، فإنه قد نافق ! فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنه من أهل بدر ، ولعل الله اطلع عليهم فقهر لهم ، أخرجوه من المسجد ، قال : فجعل الناس

پیغمبر من دستور داد مردم را بمسجد خوانده همه مسلمانان در آنجا گرد آمدند بمنبر رفت نامه را بدست گرفته فرمود ای مردم از خدا درخواست کرده بودم مردم قریش را از عزیمت من با خبر نکنند و همانا یکی از شما نامه باهل مکه نوشته و آنها را از اراده ما با خبر کرده اکنون نویسنده نامه از جای برخیزد و خود را معرفی کند و گرنه وحی او را رسوا خواهد کرد هیچکس پاسخ نداد رسول خدا من دوباره همین بیان را تکرار کرد اینوقت حاطب بن ابی بلتعه در حالیکه بدنش چون شاخه نخلی در هنگامیکه باد تند میوزد میلرزید از جای برخاسته عرض کرد یا رسول الله من من نویسنده آن نامه ام و غرضم آن نبود که دویمتی میان مسلمانان برقرار سازم یا عقیده دینی من سست شده باشد.

رسول خدا فرمود باین برایین علت اینکه این نامه را نوشته ای چیست؟ پاسخ داد یا رسول الله کسان من در مکه اند و من در آنجا قوم و خویشی که حامی آنان باشد ندارم محض دلسوزی آنها و اینکه شاید بر اهل مکه پیروز آیند امان نامه داشته و بدینوسیله از گردن محفوظ بمانند این نامه را نوشته ام و گرنه شك و شبهه در دین خود ندارم .

سخن حاطب که بدینجا رسید عمر خطاب از جای برخاسته عرضه داشت دستور بفرما تا این منافق را بکشم.

رسول خدا بگفته او اعتنائی نکرده و فرمود اواز کسانی است که جنگ بدر را ادراک کرده ممکن است خدا بمشغال اهل بدر را مورد بخشش قرار دهد اکنون او را از مسجد بیرون کنید.

مردم از جای حرکت و با مشت او را میزدند تا از مسجد بیرون کنند وی توجهی برسول خدا من کرد، شاید حضرت رحمة للمؤمنین ویرا مورد التفات قرار دهد جناب نبوی فرمود او را باز گردانید چون

يدفعون في ظهره حتى أخرجوه وهو يلتفت إلى النبي ﷺ ليرق عليه ، فأمر رسول الله ﷺ بردة وقال له : قد عفوت عنك وعن جرمك ، فاستغفر ربك ولا تعد بمثل ما جنيت .

فصل - ۱۳

وهذه المنقبة لاحقة بما سلف من مناقبه ﷺ ، وفيها أن به تم لرسول الله ﷺ التدبير في دخول مكة ، وكفى مؤنة القوم وما كان يكرهه من معرفتهم بقصده إليهم ، حتى فجأهم بغتة ، ولم يثق في استخراج الكتاب من المرأة إلا بأمر المؤمنين ﷺ ولا استصح في ذلك سواء ، ولا عول على غيره ، وكان به ﷺ كفايته المهم وبلوغه المراد وانتظام تديره وصلاحيات المسلمين وظهور الدين . ولم يكن في إنفاذ الزبير مع أمير المؤمنين ﷺ فضل يعتد به ، لأنه لم يكف مهماً ولا أغنى بمضيه شيئاً ، وإنما أنفذه رسول الله ﷺ لأنه في عداد بني هاشم من جهة أمه صفية بنت عبدالمطلب ، فأراد ﷺ أن يتولى العمل بما استسر به من تديره خاص أهله ، وكانت للزبير شجاعة وفيه إقدام مع النسب الذي بينه وبين أمير المؤمنين ﷺ فعلم أنه يساعده على ما بعثه له ، إذ كان تمام الأمر لهما وراجعاً إليهما بما يخصهما مما يعم بني هاشم من خير أورش ، وكان الزبير تابعاً لأمر المؤمنين ﷺ ، ووقع منه فيما أنفذه فيه ما لم يوافق صواب الرأي ، فتداركه

بحضور اقدس همایونی شرفیاب شد فرمود از تودر گذشتم وخاندان تو در کف حمایت خدا و رسول است
هم اکنون استغفار کن و تعهد نما پس از این چنین عمل زشتی اقدام نکنی.

فصل - ۱۳

واین منقبت نیز ملحق بمناقبی است که پیش از این متعرض شدیم و از این قضیه استفاده میشود که رسول خدا ص بخوبی توانست راه دخول بمکه را بیکمک علی ع بدست آورد و بسادگی براهل مکّه که هر چه بیشتر میخواست آنان از ورودش اطلاع پیدا نکنند جبره گردد و مسلماً دیگری جز علی ع مورد وثوق و اطمینان نبوده که بتواند کاغذ را از سارده بگیرد و آنرا حفظ کرده تا بدست پیغمبر ص برسد و مهم رسول خدا ص کفایت شود و بمقصود برسد و تدبیر از روی نظم معینی عملی شود و مطابق صلاح دید امیر مسلمانان رفتار شود و دین اسلام در سرزمین مکّه ظهور پیدا کند.

و از اینکه رسول خدا ص زبیر را همراه علی ع گسیل داشته برتری قابل توجهی نخواهد داشت زیرا او امر مهمی را انجام نداد و تنها امریکه موجب انفاذ اوشده همان بوده که نامبرده از طرف مادر با بنی هاشم نسبت داشته زیرا مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بوده و رسول خدا ص میخواست در امور سری و تدابیرش ، خواص اهل بیتش شرکت داشته باشند و هنگامیکه در چنین امر مهمی امثال نامبرده را مداخله بدهد در هر خیر و شری باوی همکاری خواهند کرد. گذشته از این ، زبیر در خصوص اخذ نامه ، پیرو علی ع بوده و چنانچه دانستیم نتوانست مأموریت خود را بنحو شایسته ای انجام دهد و اگر قدم مؤثر علی ع نبود غرض

امیرالمؤمنین علی

و فیما شرحناه فی هذه القصة بیان اختصاص امیرالمؤمنین علی من المنقبة والفضيلة بما لم یشرک فيه غیره ، ولا دانا سوا بفضل یقاربه فضلاً عن أن یکافئه ، والله المحمود .

فصل - ۱۴

و من ذلك أن النبی ﷺ أعطى الراية فی يوم الفتح سعد بن عبادہ ، و أمره أن یدخل بها مکة أمامه ، فأخذها سعد وجعل یقول :

اليوم يوم الملحمة اليوم تسبى الحرمة

فقال بعض القوم للنبی ﷺ : أما سمع ما یقول سعد بن عبادہ ! والله إنا نخاف أن یمکن له اليوم صولة فی قریش ! فقال ﷺ لا امیرالمؤمنین علی : أدرك یا علی! سعداً فخذ الراية منه وكن أنت الذي تدخل بها ، فاستدرك رسول الله ﷺ بامیرالمؤمنین علی ما کاد یفوت من صواب التذیر بتهجم سعد و إقدامه علی أهل مکة ، و علم أن الأعداء لا ترضى بأن یأخذ أحد من الناس من سیدها سعد الراية و یعزله عن ذلك المقام ، إلا من کان فی مثل حال النبی ﷺ من جلاله القدر و رفیع المكان و فرض الطاعة ، و من لا یسین سعداً إلا یصراف به عن تلك الولاية .

پیغمبر ص علی نمیشد و نامه بدست اهل مکة میرسید .
و چنانچه قصه نامه را نقل کردیم منقبت ویژه علی ع را استفاده کرده و میدانیم در این فضیلت دیگری با وی شریک نبوده و کسی نتوانسته با وی برابری نماید .

فصل - ۱۴

(پرچمدار با تدبیر)

پیغمبر اکرم ص روزیکه مکة مکرمه را فتح می کرد پرچم پیروزی را بدست سعد بن عبادہ داده و فرمود پیش از ورود آنحضرت وارد مکة شود سعد حسب الامر پرچم را بدست گرفته میگفت و اليوم تسبى الحرمة امروز روز جنگ است امروز روزی که زنان و دختران به بند اسارت خواهند افتاد .
برخی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله میشنوید سعد چه میگوید میترسیم این سخن خوفی در دل قریش ایجاد کند .

رسول خدا ص بعلی ع فرمود بزودی خود را به سعد برسان و پرچم را از او بگیر و خود با پرچم وارد شهر مکة شو .

اینجا چنانکه میدانید سعد نتوانست با نظوری که باید و شاید رعایت سیاست کرده باشد رسول خدا با مأمویت دادن علی ع توانست تدبیر از دست رفته را دوباره یکف آورد و مردم انصار هم از اینکار پیغمبر ص کمال رضایت داداشتند زیرا نمیخواستند سعد بن عبادہ که بزرگ آنهاست از این مقام معزول شود و در صورتیکه

ولو كان بحضرة النبي ﷺ من يصلح لذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام لعدل بالأمر إليه ، أو كان مذكوراً هناك بالصلاح بمثل ما قام به أمير المؤمنين عليه السلام ، وإذا كانت الأحكام إنما تجب بالأفعال الواقعة ، و كان ما فعله النبي ﷺ بأمر المؤمنين عليه السلام من التعظيم والإجلال والتأهيل لما أهله له من إصلاح الأمور واستدراك ما كان يفوت بعمل غيره على ما ذكرناه ، وجب القضاء له في هذه المنقبة بما يبين بها مآل سواه ، ويفضل بشرقها على كافة من عداه .

فصل - ۱۵

و من ذلك ما أجمع عليه أهل السيرة أن النبي ﷺ بعث خالد بن وليد إلى أهل اليمن يدعوهم إلى الإسلام ، و أنفذ معه جماعة من المسلمين فيهم البراء بن عازب ، وأقام خالد على القوم ستة أشهر يدعوهم فلم يجبه أحد منهم ، فساء ذلك رسول الله ﷺ فدعا أمير المؤمنين و أمره أن يُقفل خالداً ومن معه ، وقال له : إن أراد أحد مني مع خالد أن يعقب معك فاتركه . قال البراء : فكنت فيمن عقب معه ، فلما اتينا إلى أوائل أهل اليمن و بلغ القوم الخبر فتجمعوا له فسلمى بنا علي بن أبي طالب عليه السلام ، ثم تقدم بين أيدينا فحمد الله وأثنى عليه ثم

عزل او امضا شود و دیگری بجای او برقرار شود شخصی باشد که در بر گواهی و جلالت و فرمانداری مانند پیغمبر باشد و بالاخره شخصی برای این عمل نامزد شود که بمقام سعد و اهمیت او توهین نشود و از اینکه پیغمبر اکرم ص علی ع را برای پرچمداری نامزد کرده پیداست که دیگری جز او شایسته برای این منزلت نبوده و گرنه باید او را انتخاب کند.

و نظر باینکه وجوب احکام، بافعال واقعه مربوط به آنهاست و تعظیم و احلال و عظمتی که رسول خدا ص نسبت بامیرالمؤمنین ع انجام میداده و او را شایسته اصلاح امور میدانسته و کارهایی که دیگران بر خلاف قاعده انجام میداده اند بوسیله او تدبیر و تدارک میکرده باید این منقبت را ویژه او بدانیم و او را با توجه باین فضیلت برتر و بالاتر از همگان بشناسیم .

فصل - ۱۵

(علی ع فاتح یمن)

مورخین گویند پیغمبر اکرم ص خالد بن ولید را بجانب یمن مأمور داشته تا آنرا بدین اسلام دعوت کند و گروهی از مسلمانان را که براه بن عاذب با آنها بود بکمک نامبرده فرستاد: خالد مدت ششماه آنها را بدین اسلام دعوت کرد لیکن از زحمات خود نتیجه نگرفت رسول خدا ص که عمل او را بی نتیجه یافت متأثر شده علی ع را خوانده با و فرمود بزودی بجانب خالد رهسپار شده او و همراهانش را بر گردان و اگر کسی بمیل خود خواست با تو باشد او را اجازه بده امیرالمؤمنین ع حسب الامر کوچ کرده و مأموریتش را بیان کرده بالاخره از کسانی که خودش خواست با علی ع بوده باشد براه بن عاذب بود.

قرأ على القوم كتاب رسول الله ، فأسلمت همدان كلها في يوم واحد ، و كتب بذلك أمير المؤمنين عليه السلام إلى رسول الله صلی الله علیه و آله فلما قرأ كتابه استبشر و ابتهج و خرّ ساجداً ، شكر الله تعالى ثم رفع رأسه و جلس و قال : السلام على همدان ، ثم تابع بعد إسلام همدان أهل اليمن على الإسلام .

و هذه أيضاً منقبة لأمر المؤمنين علیهم السلام ليس لأحد من الصحابة مثلها ولا مقاربها ، و ذلك أنه لما وقف الأمر فيما بحث خالدوخيف الفساد به لم يوجد من يتلافى ذلك سوى أمير المؤمنين علیه السلام فندب له فقام به أحسن قيام ، و جرى على عادة الله عنده في التوفيق لما يلائم إيتار النبي صلی الله علیه و آله ، و كان يمينه و رفقته و حسن تدبيره و خلوص نيته في طاعة الله عزّ وجلّ هداية من اهتدى بهداه من الناس ، و إجابة من أجاب إلى الإسلام ، و عمارة الدين و قوة الايمان ، و بلوغ النبي صلی الله علیه و آله ما آثره من المراد و انتظام الأمر فيه على ما قرئت به عينه ، و ظهر استبشاره به و سروره بتمامه لكافة أهل الإسلام .

وقد ثبت أن الطاعة تتعاضل بتعاضل النفع بها ، كما تعظم المعصية بتعاضل الضرر بها و لذلك

اومیکوید چون ما در کتاب آنحضرت به نزدیک یمن رسیدیم و بمنیها از آمدن آنحضرت با خبر شدند اجتماع کردند علی ع با ما نماز صبح را به جماعت ادا کرده آنکاه پیشاپیش ما ایستاده نیایش خدا بجا آورده و امریه رسول خدا را بر آنها خوانده ، حقیقت علی ع در آنها کارگر شده در یکروز همه قبیلہ همدان ، مسلمان شدند امیرالمؤمنین از اسلام آنان به پیغمبر ص اطلاع داد چون پیغمبر از نامه علی ع با خبر شد خوشحال گردیده سجدہ شکر بجای آورده آنکاه سر برداشته نشست و فرمود السلام علی اهل همدان درود بر همدانیها .

چون همدانیها اسلام آوردند به پیروی از آنها سایر بمنیها نیز بشرف اسلام مفتخر گردیدند . و اینهم نیز یکی دیگر از مناقب علی ع است که هیچیک از صحابه مثل و نظیر آنها را نداشته اند زیرا وقتیکه خالد برای انجام فرمان آماده میگردد از جهت آنکه مبادا مرتکب فساد شود باید فرد شایسته دیگری را که چنین احتمالی در حق او نباشد انتخاب کرد و آن شخص بدون گفتگو علی ع است بدینمناسبت وقتی او را برای انجام وظیفه میخواند بخوبی به اتمام آن میپردازد و چنان رفتار میکند که پیغمبر میخواسته و بالاخره از برکت وجود او و حسن تدبیر و خلوص نیتی که در راه فرمانبرداری از خدا بخرج میداده توانست عدّه را بسوی حق و آئین اسلام بخواند و کشور دین را آباد بدارد و بیازوی ایمان نیروی تازه بدهد .

و چون قدمهای مؤثر علی ع و عملیات شایسته او بعرض نبوی رسید دیدگانش روشن شد و نشاط و فرح در او ایجاد گردید و او را بر همگان برتری بخشید و در جای خود ثابت شده که فرمانبرداری و اطاعت در صورتی عظمت و اهمیت پیدا میکند که نتیجه و ثمره آن نیز بزرگ و با ارزش باشد چنانچه عظمت گناه بر اثر بزرگی زیان آنست بهمین مناسبت پیامبران و راهنمایان خلق پاداششان بیشتر و مهمتر است زیرا نتیجه

صارت الأنبياء ﷺ أعظم الخلق ثواباً لتعظيم النفع بدعوتهم على مآثر المنافع بأعمال من سواهم من الناس .

فصل - ۱۶

و مثل ذلك ما كان في يوم خيبر من انهزام من انهزم وقد أهل الجليل المقام بحمل الراية ، وكان بانهزامه من الفساد مالاخفاء به على الأنبياء ، ثم أعطى صاحبه الراية من بعده ، فكان من انهزامه مثل الذي سلف من الأول ، وخيف في ذلك على الأعداء ، وشانه ما كان من الرّجلين من الانهزام ، فأكبر ذلك رسول الله ﷺ وأظهر التكبر له والمساءة به ، ثم قال معلناً : «لأعطين الراية غداً رجلاً يحبّه الله ورسوله ، ويحبّه الله ورسوله ، كرّار غير فرّار لا يرجع حتّى يفتح الله على يديه فأعطاه أمير المؤمنين عليّ ؑ وكان الفتح على يديه .

و دلّ فحوى كلامه ﷺ على خروج الفرّار من الصفّة الّتي أوجبها لأمير المؤمنين عليّ ؑ كما خرجا بالفرار من صفة الكرّ والثبوت للقتال ، وفي تلافي أمير المؤمنين عليّ ؑ بخيبر ما فرط من غيره دليل على توحيده من الفضل فيه بما لم يشركه فيه من عداء ، وفي ذلك يقول حسّان بن ثابت الأنصاري :

که مردم از دعوت آنان میبهرند عظیمتر از منافعی است که از نتیجه کارهای خود آنها بدست می آید.

فصل - ۱۶

(پرچمدار خیبر)

در جنگ خیبر که از جنگهای بزرگ اسلامی بوده و پیغمبر اکرم ص با یهودیان بجنگ پرداخت هنگامیکه مسلمانان با مرحب برابر شدند و او دلاور بیمانندی بود لرزه بر اندامشان افتاد و ترس و خوف سراسر وجودشان را فرا گرفت و بزه که عامر بن اکوع که مردی دلاور و هم سراینده توانا بود بدست مرحب شهادت یافت و رسول خدا هم از کشته شدن او متأثر گردید مسلمانان بیشتر متوحش گردیده حضور پیغمبر اکرم ص آمده و از حشمت و دلاوری مرحب، سخنان مفصلی گفتند پیغمبر اکرم برای دلگرمی آنان پرچم را به ابوبکر داد و او را با عده از مسلمانان بجنگ مرحب فرستاد متأسفانه نامبرده تاب مقاومت نیاورده و مرحب را مانند شیر خشمگین دیده که از دو چشمش آتش شرارت شعله ور است بدین ملاحظه فرار کرده و شکست خورد پیغمبر خشمگین شده پرچم را به عمر داد و تأکید کرد که در جنگ با وی پایداری نماید او هم مانند رفیقش از کار مانده و بدون جنگ پابفرار گذارد.

و چنانکه ملاحظه میکنید فرار ایندو نفر بزیان اسلام تمام شد و فساد عجیبی که مورد تصدیق همه خرد مندانست ایجاد کرد و بالاخره اینعمل بر رسول خدا ص گران آمد و جداً کار ناشایست آنها را مورد انکار و نفرت قرار داد و آشکارا در میان اصحاب اعلان کرد فردا پرچم را بدست کسی خواهم داد که

و كان عليُّ أرعد العين يبتغي
شفاء رسول الله منه يشفلة
وقال سأعطي الراية اليوم صارماً
يحبُّ إلهي و الإله يحبه
فأصفي بها دون البرية كلها
دواء فلماً لم يحس مداويا
فبورك مرقياً و بورك راقيا
كمياً محبباً لاله مواليا
به يفتح الله الحصون الأوايا
علياً و سماء الوزير المواخيا

فصل - ۱۷

و مثل ذلك أيضاً ما جاء في قصة براءة و قد دفعها النبي صلی الله علیه و آله إلى أبي بكر لينبذها عهد
المشركين ، فلما سار غير بعيد نزل جبرئيل عليه السلام على النبي صلی الله علیه و آله فقال له : « إن الله يقرئك
السلام و يقول لك : « لا يؤذي عنك إلا أنت أو رجل منك »

خدا و رسول او را دوست میدارند و او هم خدا و رسول را دوست میدارد و او همواره حمله میکند و هیچگاه
پشت بکارزار نمیدهد و از میدان بر نمیگردد تا خدا او را بر دشمنان پیروزی میدهد.

فردا بطوریکه اطلاع داده بود پرچم را بدست علی ع داد و او هم چنانکه رسول خدا ص میخواست
ثبات قدم نشان داد تا بر دشمنان چیره گردیده و این کار بزرگ را از سرداء مسلمانان برداشت.
بیانیه رسول خدا ص حاکی است آنها که از جنگ فرار کردند شایسته آن مقام نبوده اند که رسول خدا ص
برای علی ع برقرار ساخته چنانچه بر اثر فرار از صفت کرامتی و حمله وری و پایداری در کارزار خارج
گردیدند.

و از آنجا که در جنگ خیبر علی ع پایداری عجیبی بخرج داد و هیچگونه کوتاهی و تقصیری
نکرد استفاده میشود در این فضیلت هم مانند فضائل دیگر بی همتا بوده و کسی باوی شرکت نداشته.
حسان بن ثابت در اینخصوص گوید.

علی ع که روز خیبر بدرد چشم سختی دچار شده و خود را از کارزار در راه خدا محروم میدید
و در اندیشه بهبودی بود رسول خدا ص آب دهان مبارک خود را در میان دیدگان او ریخت و برای همیشه چشم
سعادت دنیا و آخرتش که روشن بود بینا تر گردید خدا یمتعال بطیب و بیمار هر دو برکت عنایت فرماید.
رسول خدا فرمود امروز پرچم را به شمشیر دار دلاوری خواهم داد که دوست خداست و خدا یمن هم او را دوست
میدارد و بکمک او قلعه های محکم یهودیان را میگشاید پیغمبر ص علی ع را از میان همگان برگزید و او
را وزیر و برادر خود خواند.

فصل - ۱۷

سوره برائت را علی ع خواند

هنگامیکه سوره برائت نازل شد پیغمبر اکرم ص آنرا به ابو بکر داده تا بر مشرکان تلاوت کند
هنوز مسافتی را نه پیموده جبرئیل آمد و گفت خدا یمتعال سلام میرساند و میفرماید جز تو یا کسی که بمنزله
تو باشد دیگری نمیتواند این وظیفه را انجام دهد.

فاستدعی رسول الله ﷺ علیاً علیه السلام و قال له : اركب ناقتي العضاء و الحق بأببكر فخذ براءة من یده ، و امض بها إلى مكة ، و ائبد بها عهد المشركين إليهم ، و خیراً أببكر بین أن یسیر مع ركابك أو یرجع إلى ، فركب أمير المؤمنين علیه السلام ناقه رسول الله ﷺ العضاء و سار حتی لحق أببكر ، فلما رآه فزع من لحوقه به و استقبله و قال : فیم جئت یا أبا الحسن ؟ أسأثر أنت معی أم لغير ذلك ؟ فقال له أمير المؤمنين علیه السلام إن رسول الله ﷺ أمرنی أن ألحقك فأقبض منك الأیات من براءة و ائبد بها عهد المشركين إليهم و أمرنی أن أخیرك بین أن تسیر معی أو ترجع

رسول خدا ص علی ع را طلبیده فرمود اکنون بر ناقه عضاء من سوار شو و خود را به ابوبکر رسانیده سوره براءت را گرفته بمکه مكرمه مشرف شده بر مشركين تلاوت كن و به ابوبكر بگو یا با تو همراهی کرده و در ركاب تو بمکه بیاید و یا پیش من برگردد.

علی ع بر ناقه پیغمبر ص سوار شده خود را به ابوبكر رسانیده نامبرده كه علی ع را دیده ترسید و بجانب آنحضرت توجه کرده پرسید برای چه منظوری بدینجا آمدی میخواهی بهر امی من بمکه بیایی یا غرض دیگری داری؟

فرمود پیغمبر ص بمن دستور داده هر چه زودتر بتویرسم و آیات براءت را از تو بگیرم و آنها را بر مشركان تلاوت كنم و اضافه کرده ترا مخیر قرار بدهم یا در ركاب من بمکه بیایی و یا بمدینه برگردی و یكه خود را از این وظیفه محروم دیده گفت بمدینه برگردم.

چون بحضور رسول خدا ص رسیده عرض كرد مرا برای انجام خدمتی مأمور داشتی كه همه گردنها در برابر آن كشیده شده بود چون به انجام آن اقدام كردم مرا از خاتمه دادن آن محروم داشتی سبب چه بوده آیا آیه درباره بی قدری من نازل شده؟

پیغمبر ص فرمود خیر آیه نازل نشده لیكن جبرئیل از طرف خدا آمد و گفت خدا فرموده این مأموریت را بجز تو یا کسیكه بمنزلت تست دیگری نباید بانجام رساند و علی ع از منست و او باید آیات براءت را بر مشركان تلاوت كند.

از این حدیث كه جزء احادیث مشهور است استفاده میشود كه نقض عهد و پیمان ویژه کسی طاعت كه پیمان بسته و اطاعتش واجب است و جلالت قدر و علو رتبه و شرافت مقامش مسلم است و باید شخصی باشد كه مردم از كارهای او پیروی نمایند و گفتار او را بدون شك و شبهه بپذیرند و مساوی با شخص عاقد بوده و امر او امر عاقد باشد و هر گاه حكمی نماید پذیرفته شود و پابرجا گردد و مورد اعتراف قرار نگیرد (۱).

(۱) این تقریری كه مؤلف نموده در واقع پاسخ از پرسش و شبهه مسرد میست كه این عمل علی ع را دلیل بر فضیلت او نمیدانند و میگویند در عرب مرسوم بوده هر گاه پیمانی میان دو قبیله برقرار میشده و بعداً میخواستند نقض عهد كنند یا عاقد نقض میکرد و بسا یکی از نزدیکان او بنا بر این نقض عهدی كه علی ع از مشركان نمود حاکی از فضیلت او نبوده بلكه دلیل بر آنستكه وی پسر عم اوست و خلاصه پاسخ آنستكه مرسوم آن بوده هر گاه یکی از نزدیکان عاقد به نقض عهد میپرداخته از مخصوصان عاقد بوده و قرابت تنها كفایت نمیکرده بلكه عادت بر این بوده نقض عهد مختص به اخس افراد عاقد باشد.

إليه ، فقال : بل أرجع إليه ، وعاد إلى النبي ﷺ .
 فلما دخل عليه قال : يا رسول الله إنك أعتنتني لأمر طالت الأعناق إلى فيه ، فلمّا توجهت
 له رددتني عنه ؟ مالي أنزل في قرآن ؟ فقال له النبي ﷺ : لا ، ولكنّ الأمين جبرئيل عليه السلام
 هبط إلى عن الله عز وجلّ بأنّه لا يؤدّي عنك إلا أنت أو رجل منك ، وعلى منّي ولا يؤدّي عنّي
 إلا عليّ ، في حديث مشهور .

وكان بهذا العهد مختصاً بمن عقده ، أو بمن يقوم مقامه في فرض الطاعة ، وجلالة القدر ،
 وعلو الرتبة ، وشرف المقام ، ومن لا يرتاب بفعاله ولا يعترض عليه في مقاله ، ومن هو كنفس العاقد
 وأمره أمره ، فاذا حكم بحكم مضى واستقرّ وأمن الاعتراض فيه .

وكان بنهذ العهد قوة الإسلام ، وكمال الدين ، وصلاح أمر المسلمين ، وفتح مكة ، واتساق
 أمر الصلاح ، فأحبّ الله تعالى أن يجعل ذلك في يد من ينوّه بأمره ، وعلى ذكره ، وينبّه على
 فضله ويدلّ على علو قدره ، ويبينه به عمن سواه ، وكان ذلك أمير المؤمنين عليه السلام ولم يكن لأحد
 من القوم فضل يقارب الفضل الذي وصفناه ، ولا يشركه فيه أحد منهم على ما بيناه .

و أمثال ما عددنا كثير ، إن عملنا على إبراده طال به الكتاب ، واتسع فيه الخطاب ، وفيما
 أثبتناه منه في الفرض الذي قصدناه كفاية لذوي الألباب .

فصل - ۱۸

و أمّا الجهاد الذي ثبتت به قواعد الإسلام ، واستقرّت بشهوته شرايع الملكة والأحكام ، فقد

بالآخره نقض عهد مشركان يروثي باسلام داد وكمال دين را ظاهر ساخت وامور مسلمانان را
 بصلاح نزديك كرد وفتح مكه بدينوسيله باتمام رسيد وهمه گونه راه صلاح ونهكسي گشوده شد وثابت است
 خداي متعال اراده کرده چنين ننايجي بدست كسي برقرار شود كه نامدار است وهمه جا وهمه كس او را بيزرگي
 ميشناسند وفضل او را انكار نميكنند ومقام ومنزلش مسلم نزد همه كس است وچنين شخصي پس از پيغمبر من
 منحصر بعلي ع بوده وكسان ديگر در يكي از مقاماتي كه براي او ياد كرديم انباز وي نميباشند .
 باري امثال اين فضائلي كه بيان كرديم بسيارند كه اگر بخواهيم يك يك آنها را مذكّر شويم
 كتاب ما از حد اختصار تجاوز ميكنند وآنگاه كه مقرر شديم كافي بمقصود بوده و خردمندان بهره مند
 ميشوند .

فصل - ۱۸

(کارزار بدر)

مقدمه کارزار بدر را که نخستین جنگ اسلامی بوده باین بیان آغاز میکنیم جهاد یا مهمترین

تختص منه أمير المؤمنين عليه السلام بما اشتهر ذكره في الأُنام ، واستفاض الخبر به بين الخاص والعام ولم يختلف فيه العلماء ، ولا تنازع في صحته الفهماء ، ولا شك فيه إلا غفل لم يتأمل الأخبار ، ولا دفعه أحد ممن نظر في الآثار إلا معاند بهات لابسنحيى من العار .

فمن ذلك ما كان منه عليه السلام في غزاة بدر المذكورة في القرآن ، وهي أوّل حرب كان به الامتحان وملأت رهبتة صدور المعدّدين من المسلمين في الشجعان ، وراموا التأخر عنها لخوفهم منها وكراحتهم لها ، على ما جاء به محكم الذكر في التبيان ، حيث يقول جل اسمه فيما قص به من نباهم على الشرح له والبيان : « كما أخرجك ربك من بيتك بالحق وإن فريقاً من المؤمنين لكارهون » يجادلونك في الحق بعد ما تبين كأنما يساقون إلى الموت وهم ينظرون ، في الأي المتصلة بذلك إلى قوله تعالى : « ولا تكونوا كالذين خرجوا من ديارهم بطراً ورئاء الناس ويصدون عن سبيل الله والله بما تعملون محيط » بل إلى آخر السورة فإن الخبر عن أحوالهم فيها يتلو بعضه

عملی که استوانه های اسلام بوسیله آن با برجا میگرد و شرایع ملت واحکام الهی بکمک آن استقرار پیدا میکند از جمله اختصاصات علمی ع است که همه مردم ازعوام وخواصشان بدان اعتراف دارند و هیچیک از دانشمندان و مردمان فهمیده درباره آن اختلافی نکرده و اگر بر فرض مخالفی هم باشد شخص نادانی بوده که در اخبار و سیردستی نداشته یا بر اثر دشمنی خواسته حقیقتی را که مانند آفتاب درخشان است تاریک سازد.

از جمله کارزارهایی که علی ع حضور داشته و قد مردی و مردانگی در میدان مبارزه جولان داده و پرچم پیروزی باهتر از آورده غزوه بدر است که در قرآن آورده شده و نخستین کارزار است که محض آزمایش افراد برقرار شده و عده اذلاوران مسلمان را خائف ساخته و چنانچه قرآن خبر میدهد میخواستند این کارزار بناخیر بیفتد و بلکه از وقوع آن احتراز میکردند.

« كما أخرجك ربك من بيتك بالحق وإن فريقاً من المؤمنين لكارهون يجادلونك في الحق بعد ما تبين كأنما يساقون إلى الموت وهم ينظرون » تا آنجا که میفرماید و لا تكونوا كالذين خرجوا من ديارهم بطراً ورئاء الناس ويصدون عن سبيل الله والله بما تعملون محيط این آیاتیکه اشاره بچنگ بدر دارند از آیه پنجم سوره انفال آغاز میشود و همچنان آیات عده ذکر شده تا به آیه و لا تكونوا که آیه چهل و نهم است متصل میگردد و از آنجا تا به آخر سوره راجع بهمین کارزار است و بالاخره در این آیات با الفاظ مختلف اشاره به پیش آمد مذکور و احوال مردم شده خدا میفرماید همچنانکه پروردگار توترا براسنی از خانه ات خارج کرد با آنکه گروهی از مؤمنان از حضور بچنگ کراحت داشتند و با تو در خصوص حق پس از آنکه حقیقت آن برایشان آشکار شده گفتگو میکردند و چنان خائف بودند که گویا مرك را می بینند و بجانب آن رانده میشوند و از آنها نپاشید که با خوشحالی و محض دلگرمی دیگران از خانه خود خارج شدند و مردما از راه خدا منحرف ساختند و خدا از کارهایشان باخبر است .

بعضاً وإن اختلفت ألفاظه ، وانفقت معانيه .

وكان من جملة خبر هذه الغزاة : أن المشركين حضروا بدرأ مصرين على القتال ، مستظهريين فيه بكثرة الأموال والعدد والعدة والرجال ، والمسلمون إذ ذاك نفر قليل عددهم هناك ، وحضرته طوائف منهم بغير اختيار ، وشهدته على الكراهة منها له والاضطرار ، فتحدت بهم قريش بالبراز ، ودعتهم إلى المصافة والنزال ، واقترحت في اللقاء منهم الأكفاء ، وتناولت الأنصار لمبارزتهم فمنهم النبي ﷺ من ذلك ، فقال لهم : إن القوم دعوا الأكفاء منهم ، ثم أمر علياً أمير المؤمنين عليه السلام بالبروز إليهم ، ودعى حمزة بن عبدالمطلب وعبيدة بن الحارث رضوان الله عليهما أن يبرزا معه . فلما اصطفتوا لهم لم يشبههم القوم ، لأنهم كانوا قد تغفروا ، فسألوهم : من أنتم ؟ فاتسبوا لهم ، فقالوا : أكفاء كرام ، ونشبت الحرب بينهم ، وبارز الوليد أمير المؤمنين عليه السلام فلم يلبثه حتى قتله ، وبارز عتبة حمزة رضي الله عنه فقتله حمزة ، وبارز شيبة عبيدة رحمه الله فاختلف بينهما ضربتان قطعت إحداهما فخذ عبيدة فاستنقذه أمير المؤمنين عليه السلام بضربة بدر بها شيبة فقتله ، وشركه

خلاصه غزوة بدر اینست که مشرکان در بدر (۱) حضور یافته و کوشش میکردند هر چه پیشتر مسلمانان را بکارزار با خود بخوانند زیرا آنان هم ثروت زیادی در اختیار داشتند و هم جمعیتشان زیاد بود و مسلمانان سیصد و سیزده نفر بودند بعدد اصحاب طالت و هفتاد شتر و دو اسب و هشت شمشیر و شش عدد زره داشتند با این وضع که خود را در برابر مشرکان که همه گونه اسباب جنگیشان آماده بود حاضر برای کارزار نمیشدند آخر الامر چاره از حضور در میدان جنگ نداشته و با این عده اندک در برابر آن همه دشمن صف آرایی کردند.

قریش آنان را بجنگ میخواند و همواره سعی داشت همتای با آنان بمبارزهشان بیاید انصار آنروز پیعدهائی کردند لیکن پیغمبر ص برای آنانکه از انصار شروع بجنگ نشده باشد از آنان جلوگیری کرده فرمود قریش میگوید همتای ما بجنگ ما بیاید بهمین مناسبت حضرت امیر و حمزه و عبيدة بن حارث را برزم آنان خوانده این سه دلاور فرمان پذیر گشته با سرعت تمام خود را حاضر کرده و در برابر دشمن صف کشیدند چون آنروز این سه نفر رو بپشت پوشیده بودند قریش آنها را نشناختند عتبة گفت خود را معرفی کنید تا به بینیم اگر همتای ما هستید یا شما بجنگیم.

حسب و نسب خود را بیان کردند گفتند آری همتای کریم ما هستید آنوقت آتش جنگ شعله ور شده و آغاز کارزار نمودند.

ولید فرزند عتبة و دائی معاویه که دلاوری بلند قامت و انگشتی از طلا در انگشت داشت با علی ع که نیم متر از او کوتاه تر بود رو برو شده شمشیر بجانب آنحضرت کشیده علی ع چابکی کرده او را مهلت

(۱) نام محلی است میان مکه و مدینه و هم گفته اند نام چاهی بوده در آن زمین که مردی از جهینه بنام بدر آنجا را حفر کرد .

فی ذلك حمزة رضي الله عنه ، فكان قتل هؤلاء الثلاثة أوّل ومن لحق المشركين ، وذلّ دخل عليهم ، ورحبة اعتراهم بها الرعب من المسلمين ، وظهر بذلك أمارات نصر المسلمين .

ثمّ بارز أمير المؤمنين عليه السلام العاص بن سعيد بن العاص بعد أن أحجم عنه من سواء ، فلم يلبثه أن قتله ، وبرز إليه حنظلة بن أبي سفيان فقتله ، وبرز إليه طعيمة بن عدی فقتله ، وقتل بعده نوفل بن خويلد وكان من شياطين قریش .

ولم يزل عليه السلام يقتل واحداً منهم بعد واحد حتى أتى على شطر المقتولين منهم وكانوا سبعين رجلاً تولى كافة من حضر بدرأ من المسلمين مع ثلاثة آلاف من الملائكة المسوّمين قتل الشطر منهم ، وتولى

نداد وشمشیری بر شانه او فرود آورده دست راست او را که از بزرگی وضخامت باندازه بود که چون بلند میکرد صورتش را مپوشانید جدا کرد و لید چنان سیحه کشید که هردو لشکر صدای او را شنیدند وی که سخت ناباحت شده بود دست راستش را بدست چپش گرفت و بر سر علی ع فرود آورد که فرمود همانوقت گمان کردم آسمان بر سر من فرود آمد و لید خواست بطرف پدرش رهبار شود علی ع خود را باورسانید و شمشیری بر رانش زده او را بخاک افکند و سرش را برید .

حمزه نیز با عتبه مقابل شده ولی این دوشجاع هیچیک نمیتوانستند بر یکدیگر پیروز آیند تا بکمال علی ع او نیز از پای درآمد .

عتبه فرزندی داشت بنام ابو حذیفه که در روز بدر در ردیف مسلمانان بود و کنار پیه بر ایستاده و قتیکه پدر و برادر دلاورش بدست علی و حمزه کشته شدند و رنگ صورتش تغییر کرد و آه سردی کشید رسول خدا ص فرمود یا با حذیفه آرام بگیر و شکیبائی کن

عبیده بن حارث که پیرمردی هفتاد ساله و از همه مسلمانان بزرگتر بود با شیبه رو برود و ضربت سخت میانشان رد و بدل کردند که بدانوسیله پای عبیده قطع شد اینجا نیز علی و حمزه کمک کردند و شیبه را کشتند ابو عبیده را که مجروح و مغز استخوانش پریشان شده حضور رسول خدا ص آورده پیشمیرا کرم ص بحال او گریست عبیده پرسید آیا من هم شهیدم فرمود آری تو نخستین شهید راه خدائی .

کشته شدن این سه تن پیوند مشرکانرا مست کرد و گرد خواری بروی آنها نشست و خوف و ترس عجیبی از مسلمانان در دل آنها افتاد و بدین ترتیب نشانه پیروزی مسلمانان آشکار گردید .

پس از این ، علی ع بمبارزه عاص بن سعید پرداخت او را کشت و حنظله بن ابی سفيان را چنان ضربی زد که دیدگانش از حدقه بیرون آمد و مرد و طعيمة بن عدی را نیز به نیران فرستاد و نوفل بن خمالد که از غریبتهای قریش بود و پیشمیرا ص قتل او را از خدا درخواست میکرد بدست علی ع کشته شد .

علی ع پیوسته مشرکانرا از دم تیغ تیز و لایمآ بسی خود میگذراند تما هفتاد نفر از دلاوران و سوارگان تازی را بخاک هلاک افکند .

بالاخره آنروز نیمی از کافران بدست علی ع و نیم دیگر بدست سایر مسلمانان و سه هزار فرشته

امیرالمؤمنین علی قتل الشطر الآخر وحده بمعونة الله له وتأييده و توفيقه و نصره ، وكان الفتح له بذلك على يديه ، وختم الأمر بمناولة النبي ﷺ كفاً من الحصى فرمى بها في وجوههم وقال: « شامت الوجوه » فلم يبق أحد منهم إلا ولى الدبر بذلك منهزماً ، وكفى الله المؤمنين القتال بأمر المؤمنين علي وشركائه في نصره الدّين من خاصة آل الرسول عليه وآله السلام ، ومن أيدهم به من الملائكة الكرام ، كما قال الله تعالى: « وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قوياً عزيزاً » .

فصل - ۱۹

وقد أثبتت رواية العامة و الخاصة معاً أسماء الذين تولى أميرالمؤمنين علي قتلهم بيد من المشركين على اتفاق فيما نقلوه من ذلك و اصطلاح ، فكان ممن سمّوه : الوليد بن عتبة كما قدّمناه ، و كان شجاعاً جريئاً و قاحاً فائكاً نهابه الرجال ، و العاص بن سعيد و كان هولاً عظيماً نهابه الأبطال و هو الذي حاد عنه عمر بن الخطاب وقصته فيما ذكرناه مشهورة ، نحن نيسنها فيما نوردّه بعد إنشاء الله تعالى ، و طعيمة بن عدي بن نوفل و كان من رؤس أهل الضلال ، و نوفل بن خويلد و كان من أشدّ المشركين عداوة لرسول الله ﷺ و كانت قريش تقدّمه و تعظمه و تطيعه ، و هو الذي قرن أبا بكر و طلحة قبل الهجرة بمكة و أوثقهما بحبل و عذّبهما يوماً إلى الليل، حتى

(که عمایه های سفید و زرد سرداشته و بصورت علی ع درآمده بودند لذا همه از علی ع ناله داشتند چنانچه میگفتند علی مرا مجروح کرد دیگری میگفت اسیر کرد ثالثی میگفت کشت و هر کسی سخنی گفت و همه هم راست گفتند) نابود گردیدند .

و آنروز فتح و پیروزی بیاری خدا بدست امیرالمؤمنین ع واقع شد و پسايسان کار هم بكمك رسول خدا ص بود که مشتی ازريك بدست مبارك گرفته بصورت کافران ریخته فرمود شامت الوجوه و بدین وسیله مابقی مشرکان رو بهزیمت گذارده و خدايمنان به تیغ علی ع و شریکان او مهم مسلمانانرا کفایت فرمود و دین اسلام را بدست خواص خاندان پیغمبر اکرم ص و فرشتگان خود یاری کرد که میفرماید و کفی الله المؤمنين القتال و كان الله قوياً عزيزاً (۱) خدای متعال امرهم قتال را برفع بندگان مؤمن خود کفایت کرد و او نیرومند و ارجمند است .

فصل ۱۹

(مقتولان علی ع)

عده که در جنگ بدر بدست علی ع کشته شده و عامه و خاصه از آنها نام برده اند عبارت اند از:

۱- ولید بن عتبة که دلاوری پر جرأت و خونریزی و قبح بود چنانچه مردان دلاور تازی از او چشم میزدند ۲ عاص بن سعید و او دلاوری بیباک بود که دلاوران تازی از وی بیم داشتند و کسی بود که عمر خطاب در روز بدر از وی روگردانیده و ترسید و حکایت او مشهور است و ما پس از این بخواست خدا قصه از انقل

سئل فی أمرهما ، ولما عرف رسول الله ﷺ حضوره بدرأ سأل الله أن يكفيه أمره ، فقال : اللهم اكفني نوفل بن خويلد ، فقتله أمير المؤمنين عليه السلام .

و زمعة بن الاسود [و عقيل بن الاسود] و الحارث بن زمعة ، و النضر بن الحارث بن عبدالدار ، و عُمَيْر بن عثمان بن كعب بن تيم عم طلحة بن عبيدالله ، و عثمان و مالك ابنا عبيدالله أخوا طلحة بن عبيدالله ، و مسعود بن أبي أمية بن المغيرة ، و قيس بن الفاكه بن المغيرة ، و حذيفة ابن أبي حذيفة بن المغيرة ، و أبوقيس بن الوليد بن المغيرة ، و حنظلة بن أبي سفيان ، و عمرو بن مخزوم ، و أبوالمزذر بن أبي رفاعه ، و منبّه بن الحجاج السهمي ، و العاص بن منبّه ، و علقمة بن كلفة ، و أبو العاص بن قيس بن عدي ، و معاوية بن المغيرة بن أبي العاص ، و لوزان بن ربيعة ، و عبدالله بن المنذر بن أبي رفاعه ، و مسعود بن أمية بن المغيرة ، و حاجب بن السائب بن عويمر ، و أوس بن المغيرة بن لوزان ، و زيد بن مليس ، و عاصم بن أبي عوف ، و سعيد بن وهب حليف بني عامر ، و معاوية بن عامر بن عبد القيس ، و عبدالله بن جميل بن زهير بن الحارث بن الأسد ، و السائب بن مالك ، و أبو الحكم بن الأخنس ، و هشام بن أبي أمية بن المغيرة .

فذلك خمسة و ثلاثون رجلاً سوى من اختلف فيه أو شرك أمير المؤمنين عليه السلام فيه غيره ، وهم

ميكتم ۳ طعيمة بن نوفل كه از رؤساء مشركان بوده ۴ نوفل بن خويلد كه از همه مشركان عداوتش با پيغمبر ص بیشتر و قریش او را تعظيم ميكردند و از او اطاعت مي نمودند و در همه كارها پيش قدم بود و او كسي است كه پيش از هجرت و قتيكه با ابوبكر و طلحه و دمكه ملاقات كرد آنرا بر ريسان بسته و يكشنبه روز آنها را معذب داشته و آخر الامر بخواهي ديگران رها کرده هنگاميكه رسول خدا ص از حضور او در كارزار بدر اطلاع يافت از خدا خواست تا شر او را كفایت كند و بالاخره دعای حضرت مستجاب و بدست علی ع زهر مرك چشيد ۵ ربيعة بن اسود ۶ حارث بن زمعة ۷ نضر بن حارث بن عبدالدار ۸ عمير بن عثمان بن كعب بن تيم موی طلحة بن عبيدالله ۹ و عثمان و مالك دو پسر عبيدالله برادران طلحة بن عبيدالله ۱۱ مسعود بن أمية ابن مغيرة ۱۲ مسعود بن أبي أمية بن مغيرة ۱۳ حنظلة بن أبي سفيان ۱۴ عمرو بن مخزوم ۱۵ أبو المنذر بن أبي رفاعه ۱۶ منبه بن حجاج سهمي ۱۷ عاص بن منبه ۱۸ علقمة بن كلفة ۱۹ أبو العاص بن قيس بن عدي ۲۰ معاوية بن مغيرة ابن أبي العاص ۲۱ لوزان بن ربيعة ۲۲ عبدالله بن منذر بن أبي رفاعه ۲۳ حاجب بن سائب بن عويمر ۲۴ قيس بن فاكه ابن مغيرة ۲۵ حذيفة بن أبي حذيفة بن مغيرة ۲۶ أبوقيس بن الوليد بن المغيرة ۲۷ اوس بن مغيرة بن لوزان ۲۸ زيد بن مليس ۲۹ عاصم بن أبي عوف ۳۰ سعيد بن وهب هم قسم با بني عامر ۳۱ معاوية بن عامر بن عبد القيس ۳۲ عبدالله بن أبي عوف بن جميل بن زهير بن حارث بن اسد ۳۳ سائب بن مالك ۳۴ أبو الحكم بن اخنس ۳۵ هشام بن أبي أمية بن المغيرة .

این عده كه سی و پنج نفر از معاريف و شجاعان قریش بوده اند بدون اختلاف بدست علی ع كشته

أكثر من شطر المقتولين بيد علي ما قد مناه .

فصل - ۴۰

فمن مختصر الأخبار التي جاءت بشرح ما أثبتناه :

- ۱- ما رواه شعبه ، عن أبي إسحاق ، عن حارث بن مضرب ، قال : سمعت علي بن أبي طالب عليه السلام يقول : لقد حضرنا بدرًا ومافينا فارس غير المقداد بن الأسود ، ولقد رأينا أيلة بدر ومافينا إلا من نام غير رسول الله صلی الله علیه و آله فإنه كان منتصبًا في أصل شجرة يصلي فيها ويدعو حتى الصباح .
- ۲- وروى علي بن هاشم ، عن محمد بن عبيد الله بن أبي رافع ، عن أبيه ، عن جده أبي رافع مولى رسول الله صلی الله علیه و آله قال : لما أصبح الناس يوم بدر اصطفيت قريش أمامها عتبة بن ربيعة ، وأخوه شيبة ، وابنه الوليد ؛ فنادى عتبة رسول الله صلی الله علیه و آله فقال : يا محمد أخرج إلينا أكفأنا من قريش ، فبدر إليهم ثلاثة من شبان الأنصار فقال لهم عتبة : من أنتم ؟ فانتسبوا له ، فقال لهم : لا حاجة بنا إلى مبارزتكم ، إنما طلبنا بني عمنا ، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله للأنصار : ارجعوا إلى موافقكم ، ثم قال : قم يا علي ، قم يا حمزة ، قم يا عبيدة ؛ فأتوا علي حفاكم الذي بعث الله به نبيكم ، إذ جاؤا يبطلهم ليطفثوا نور الله .

شده اند وعده دیگر که علی در قتلشان شرکت داشته بیشتر از نیمی از مقتولان بدر اند که سابقاً ذکر کردیم .

فصل ۴۰

(شرحی از کارزار بدر)

- ۱- حارث بن مضرب گفت علی ع میفرمود وقتی بکارزار بدر حضور یافتیم سواره ما منحصراً به مقداد بن اسود بود و ما آنشب را خوابیده لیکن رسول خدا ص در زیر درختی تا صبح به نماز و دعا مشغول بود .
- ۲- ابو رافع مولای رسول خدا ص گفته با مقداد روز بدر ، قریشها صف آرائی کرده پیش آنها عتبه و فرزندش ولید و برادرش شیبه ایستاده بودند عتبه رسول خدا ص را مخاطب ساخته گفت ای محمد ص هر يك از مردم قریش که همتای با ما هستند آنها را برای رزم با ما آماده کن هماندم سه تن از جوانان انصار بنام عود و معود و عوف که فرزندان عفره بودند پیشقدم شده بمیدان آمدند عتبه گفت خود را معرفی کنید گفتند ما فرزندان عفرایم عتبه گفت ما با شما نمی جنگیم بلکه باید با فرزندان عم خود کارزار کنیم .
- رسول خدا ص بجوانان انصاری دستور داد بجای خود برگردند و علی و حمزه و عبيده را خوانده فرمود اکنون برای اثبات حق که خدا پیغمبر شما را بجهت آن مبعوث ساخته با دشمنان دیس بجنگید زیرا اینان باتکاه عقیده باطل خود در این میدان حضور یافته تا نور خدا را بخیال خود خاموش سازند . این سه تن شیران بیشه دلاوری و ایمان در برابر آنان صف کشیده و چون هر سه لباس جنگ پوشیده شناخته نمیشدند عتبه گفت خود را معرفی کنید تا اگر همتای ما باشید با شما بجنگیم .

فقاموا فصموا للقوم ، و كان عليهم البيض فلم يعرفوا ، فقال لهم عتبة : تكلموا فان كنتم اكفاءنا قاتلناكم ، فقال حمزة : انا حمزة بن عبدالمطلب اُسد الله و اُسد رسوله ، فقال عتبة : كفو كريم ، وقال امير المؤمنين عليه السلام : انا علي بن ابي طالب بن عبدالمطلب ، وقال عبيدة : انا عبيدة بن الحارث بن عبدالمطلب ، فقال عتبة لابنه الوليد : قم يا وليد ، فبرز اليه امير المؤمنين عليه السلام وكانا اذ ذاك اصغري الجماعة سنّاً ، فاختلفا ضربتين اخطأت ضربة الوليد امير المؤمنين عليه السلام ، وانشق يده اليسرى ضربة امير المؤمنين عليه السلام فأباتها .

فروى أنه كان يذكر بدرأ وقتله الوليد فقال في حديثه : كأنني أنظر إلى وميض خاتمه في شماله ثم ضربته ضربة أخرى فصرعته وسلبته ، فرأيت به ردعاً من خلوق ، فعلمت أنه قريب عهد بعرس . ثم بارز عتبة حمزة رضي الله عنه فقتله حمزة ومشى عبيدة وكان أسن القوم إلى شعبة ، فاختلفا ضربتين فأصاب ذباب سيف شعبة عضلة ساق عبيدة فقطعها ، واستنقذها امير المؤمنين وحمزة منه وقتلا شعبة ، وحمل عبيدة من مكانه فمات بالصغراء ، وفي قتل عتبة وشيبة والوليد تقول هند بنت عتبة :

أيا عين جودي بدمع مركب عليه السلام على خير خندف لم ينقلب
نداعا له رهطه غدوة بنو هاشم و بنو المطلب
يذيقونه حد أسياهم يمزونه بعد ما قد شجب

حمزة فرمود من حمزة بن عبدالمطلب شیر خدا و رسول .
عتبه گفت همناي کریمی هستی .

امیرالمؤمنین ع فرمود من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب .
عبيده گفت من عبيدة بن حارث بن عبدالمطلب .

چون این نامداران از معرفی خود فارغ شدند عتبه بفرزندش ولید گفت اینک از جای برخیز و قدم بمیدان مبارزه گذار امیرالمؤمنین ع نیز آماده کارزار گردید و این دو دلاور در آنروز از همه مخالف و مؤالف خورد سال تر بودند و ضربت میانشان رد و بدل شد ضربت ولید خطا کرده لیکن علی ع با یک ضربت ، دست چپ ولید را قطع کرد گویند هر وقت علی ع از کارزار بدر نقل میکرد از قتل ولید به خاطر می آورد و میگفت فراموش نمیکنم وقتی نامبرده بدست من از پای درآمد انگشتری درخشان او را دیدم که در دست چپ کرده و چون لباسهای او را بیرون می آوردم دیدم زیر پوشی بش آراسته که از آن بوی خوش بمشام میرسید فهمیدم باید تازه داماد باشد .

چون ولید کشته شد عتبه و حمزه بجنگ پرداختند فاصله نشد که عتبه بدست وی از پای درآمد . نوبت به عبيده رسید که در آنروز از همه مسن تر بود با شعبة بکارزار پرداخت و ضربت میانشان رد و بدل شد تصادفاً گوشه شمشیر شعبة بساق پای عبيده گرفت آنرا قطع کرده علی و حمزه بكمك وی آمده او را از چنگال وی رها نیده و شعبة را کشتند و عبيده را بشکر گاه برده بر اثر خون زیادی که از او رفته در

و روی الحسن بن حمید قال : حدثنا أبو غسان ، قال : حدثنا أبو إسماعیل عمیر بن بکّار ، عن جابر ، عن أبي جعفر علیه السلام قال : قال أمير المؤمنين علیه السلام : لقد تعجبت يوم بدر من جرأة القوم ، وقد قتل الولید بن عتبة ، وقتل حمزة عتبة ، و شرکته فی قتل شیبہ ، إذ أقبل إلى حنظلة بن أبي سفيان ، فلما دنا مني ضربته بالسيف فسالت عيناه ولزم الأرض قتيلًا .

۴- و روی أبو بکر الہذلی ، عن الزہری ، عن صالح بن کيسان ، قال : مر عثمان بن عفان بسعيد بن العاص فقال : انطلق بنا إلى أمير المؤمنين عمر بن الخطاب نتحدث عنه ، فانطلقا قال : فأما عثمان فصار إلى مجلسه الذي يشتهي ، و أما أنا فملت إلى ناحية القوم ، فنظر إلى عمر وقال : مالي أراك كأن في نفسك عليّ شيئاً أنظن أني قتلت أباك ؟ والله لو ددت أني كنت قاتله ولو قتلته لم أعتذر من قتل كافر ، ولكنني مررت به في يوم بدر فرأيتہ يبحث للقتال كما يبحث الثور بقرته وإذا شذقاء قد أزيدا كالوزغ ، فلما رأيت ذلك هتته وزغت عنه ، فقال : إلى أين يا ابن الخطاب ؟

سفری کہ نام محلی در بدر بود در گذشت .

هند دختر عتبہ در بارہ کشتہ شدن شیبہ و ولید گوید .

ای چشم گریه کن بر بهترین مردم قبیلہ خندف کہ برای همیشه پایدار است دلاوری که در پامداد فرزندان هاشم و عبدالمطلب که از نزدیکان او بودند برای کارزار دعوتش کردند و او را از دم تیغها گذرانند و پس از هلاکت جامه اش را از بدنش بیرون نمودند

۳- حضرت باقر ع فرموده امیرالمؤمنین ع میفرمود در کارزار بدر از جرأت مشرکان بشگفت آمدم با آنکه ولید را کشته و عتبہ هم بدست حمزه شربت ناگوار مرگ چشیده و شیبہ هم بکمک من و حمزه از پای درآمد در عین حال باز حنظله بن ابی سفيان بجنگ من آمد چون نزدیک رسید چنان با شمشیر بر فرق او فرود آوردم کہ دیدگانش از حقه بیرون آمده بر زمین افتاد و مرد .

۴- عثمان بن عفان ، سعيد بن عاص را دیده گفت بیا نزد عمر رفته با او سخن بگوئیم چون بر او وارد شد ، عثمان در محل معین خود نشسته و سعيد در گوشه از جمعیت قرار گرفته و آثار ملال از او ظاهر بود عمر او را دیده گفت می بینم از ناحیه من حزن و اندوهی در خود احساس میکنی و خیال میکنی پندرت را من کشته ام با آنکه چنین عملی از من بظهور نرسیده و سوگند بخدا دوست میداشتم من کشته او بودم و اگر او را میکشتم بهیچوجه پوزش نمیخواستم زیرا کافر را کشته بودم لیکن روز بدر از کنار پندرت گذشته دیدم چون گاونر خشمگینی خود را آماده قتال کرده و کف بر آورده بود بوی توجهی نکرده از او در گذشتم گفت پسر خطاب کجا میروی ؟ هنوز سخنش را با تمام نرسانیده علی ع یا او در آویخت هنوز از جای خود دور نشده بودم کہ او را کشت .

علی ع نیز در آن مجلس حضور داشت چون این سخن شنید فرمود پروردگارا به بخش ، شرک و بت پرستی نابود شد و کارهای گذشته را اسلام محو کرد امروز مناسب نیست مردم را علیه من تحریک نمائی .

وصمد له علی فتناوله ، فوالله ما رمت مكاني حتى قتله .

قال : وكان علی عليه السلام حاضراً في المجلس فقال : اللهم غفرأ ، ذهب الشرك بما فيه ، ومحي الاسلام ما نقدتم ، فمالك تهيج الناس علی ؟ فكف عمر ، فقال : سعيد أما إنه ما كان يسرني أن يكون قاتل أبي غیر ابن عمه علی بن أبي طالب عليه السلام وأنشأ القوم في حديث آخر .

۵- روى محمد بن إسحاق ، عن يزيد بن رومان ، عن عروة بن الزبير أن علیاً عليه السلام أقبل يوم بدر نحو طعيمة بن عدي بن نوفل ، فشجرة بالرّمح وقال له : والله لا نخاصمنا في الله بعد اليوم أبداً .
۶- وروى عبدالرزاق عن معمر ، عن الزهري قال : لما عرف رسول الله صلى الله عليه وآله حضور نوفل ابن خويلد بدأ قال : اللهم اكفني نوفلاً ، فلما انكشف فريش رآه علی بن أبي طالب عليه السلام وقد تحير لا يدري ما يصنع ، فصمد له ثم ضربه بالسيف فنشب في جعفته فانتزعه منها ثم ضرب به ساقه وكانت درعه مشتمرة فقطعها ثم أجهز عليه فقتله ، فلما عاد إلى النبي صلى الله عليه وآله سمعه يقول : من له علم بنوفل ؟ فقال عليه السلام : أنا قتلته يا رسول الله ، فكبر النبي صلى الله عليه وآله وقال : الحمد لله الذي أجاب دعوتي فيه .

عمر از استماع این سخن ، خواموش شده حرفی نزد .

چنانچه ملاحظه میکنید ، نظر عمر این بوده که کینه های گذشته را بر آشوبد و مردم را علیه او بشوراند و بگوید شخص قتال شایان خلافت نیست بی خبر از آنکه آنها را که علی ع کشته بامر خدا و رسول او بوده لیکن فراد کردن عمر از صفحه جنگ و خوار کردن اسلام نه بفرمان خدا بوده و نه بدستور رسول ص .

سعيد در اینجا عمر را مخاطب ساخته گفت میخواهی با این سخن مرا از علی ع روگردان بسازی و بوی بد بین نمایی سو گند بخدا اذاینکه علی ع کشنده پدر من است هیچگاه نگرانی ندارم زیرا او بدست پسر عمش علی ع کشته شده .

در اینوقت مردم سخن او را قطع کرده بحرهای دیگر پرداختند .

۵- عروة بن زبیر گفته روز بدر علی ع بطرف طعیمة بن عدي روی آورده و بانیزه کار او را تمام کرد و فرمود سو گند بخدا پس از این با ما در راه خدا مخاصمتی نخواهی کرد .

۶- زهري گفته هنگامیکه رسول خدا ص از حضور نوفل بن خويلد با خبر شد که او در میدان بدر حاضر شده از خدا خواست تا شرا او را کفایت فرماید بمجردیکه علی ع او را دیده شمشیری بفرقش زده و با همان شمشیر بهایش نواخته و بالاخره او را از پای در آورد ، چون پیغمبر ص آمد شنید آنحضرت میفرماید از نوفل چه خبر دارید علی ع فرمود من او را کشتم رسول خدا ص تکبیر گفته و حمد خدا را بجای آورد که دعای او را مستجاب نمود .

فصل - ۲۱

و فیما صنعہ امیرالمؤمنین علیه السلام بدر قال أسید بن أبی ایاس یحرض مشرکی قریش علیہ :

جذع أبر على المذاكي القرّح	في كل مجمع غاية أخزاکم
قد ينكر الحرّ الكريم ويستحي	لله دركم المأ تنكروا
ذبحاً و قتلاً قصّة لم يذبح	هذا ابن فاطمة الذي أفناكم
فعل الذليل و بيعة لم تبيع	اعطوه خرجاً و اتقوا تضريبه
في المعضلات و أين زين الأبطح	أين الكهول و أين كل دعامة
بالسيف يعمل حدّاء لم يصفح	أفناهم فعصاً و ضرباً يفتری

فصل - ۲۲

« فی ذکر غزاة احد »

ثمّ تلت بدياً غزاة اُحد ، وكانت راية رسول الله صلی الله علیه و آله بيد أمیرالمؤمنین علیه السلام فيها كما كانت بيده يوم بدر ، فصار اللواء إليه يومئذ دون صاحب الراية و اللواء جميعاً و كان الفتح له في هذه

فصل - ۲۱

اسید بن ابی ایاس که از فعالیته و کشتارهای خدا پسندانه علی ع ناراحت شده بود در سرودهای ذیل قریش را علیه او تحریک میکرد :

ای گروه قریش در میان هردسته ای که وارد شوید جوان صحرا نورد دلاور است که بر اسبان کامل پیشانی سفید سوار میشود و شما را رسوا میکند .

خدا بشما خیر دهد آیا از چنین پیش آمدی انکاری ندارید با آنکه گاهی اذ اوقات آزاد مرد صاحب کرم از آن دوری و حیا میکند .

این پسر فاطمه بنت اسد است که شما را نابود کرد و سر از بدن شما جدا نمود و شما را کشت . اینک که بدست او گرفتارید مالی باو دهید و بدینوسیله او را از خود دفع کنید و گرنه باید تحت بیعت او درآمد و بدون اینکه نتیجه ببرید ذلیل و خوار او گردید .

کجا رفتند پیران باند پیرو کجا رفتند استوانه های محکم که همه مردم در هنگام دشواریها بدیشان پناه می دهند و کجاست زین الاطح مردی که بظلمت و دلاوری در میان آنها معروف بوده همه آنها را این جوان دلاور نابود کرد و کشت و از دم تیغ گذراند

فصل - ۲۲

(کارزار احد)

پس از کارزار بدر ، جنگ احد اتفاق افتاد و در اینجنگ نیز پرچمدار پیغمبر ص علی ع بود و علاوه بر آن لواء هم که پرچم قبائل بود بدست آنحضرت تسلیم گردید بنا بر این علی ع صاحب پرچم و

الغزاة كما كان له بيذر سواء ، و اختص بحسن البلاء فيها و ثبوت القدم عند هازلت من غيره الأقدام ؛ وكان له من الفناء برسول الله ﷺ ما لم يكن لسواه من أهل الإسلام ، وقتل الله بسيفه رؤس أهل الشرك و الضلال ، و فرّج الله به الكرب عن نبيه ﷺ و خطب بفضله في ذلك المقام جبرئيل عليه السلام في ملائكة الأرض و السماء ، وأبان نبي الهدى ﷺ من اختصاصه به ما كان مستوراً عن عامة الناس .

۱ - فمن ذلك ما رواه يحيى بن عماره ، قال : حدثني الحسن بن موسى بن رباح مولى الأنصار ، قال : حدثني أبو البختري القرشي ، قال : كانت راية قريش ولواؤها جميعاً بيد قصي ابن كلاب ، ثم لم تزل الراية في يد ولد عبد المطلب يحملها منهم من حضر الحرب ، حتى بعث الله رسوله ﷺ فصارت راية قريش وغيرها إلى النبي ﷺ فأقرها في بني هاشم فأعطاه رسول الله صلى الله عليه وآله علي بن أبي طالب عليه السلام في غزاة ودان ، وهي أوّل غزاة حمل فيها راية في الإسلام مع النبي ﷺ ثم لم تزل معه في المشاهد يدر وهي البطشة الكبرى ، وفي يوم أحد وكان اللواء يومئذ في بني عبد الدار فأعطاه رسول الله ﷺ مصعب بن عمير فاستشهد ووقع اللواء من يده

لواء بوده و در این غزوه نیز فتح و پیروزی نصیب علی ع شد.

و در آنروز از تمام بلیات با آغوش باز استقبال کرد و شکبائی و رزید و در سورتیکه از دیگران نفرشاهی بظهور رسید علی ع ثبات قدم عجیبی از خود نشان داد و آن اندازه که او خواسته های قلبی پیغمبر ص را بر می آورد هیچیک از مسلمانان در فداکاری و جانفشانی در راه رسول خدا ص اقدامی ننمودند. آنروز خدا بمتعال سر کرده ها و رؤسای مشرکان و گمراهان را طعمه شمشیر خون آشام علی ع قرار داد و اندوه پیغمبر را بدین وسیله بر طرف کرد و جبرئیل ع برای فضیلت او در میان فرشتگان زمین و آسمان خطبه ای انشاد کرد و روحانیان را بعظمت او توجه داد و نیز پیغمبر هم موقعیت او را که مردمان بیخبر بودند اظهار نمود .

۱- از جمله ابوالبختری قریشی گوید از قدیم پرچم و لواء قریش در دست قصی بن کلاب بود و پس از او همواره در دست فرزندان عبدالمطلب میبود و آنها در پیش آمده های جنگی بر میداشتند چون پیغمبر ص مبعوث شد رایت و لواء در تحت اختیار آنحضرت قرار گرفت و آنها در میان بنی هاشم برقرار ساخت و در کارزار ودان که نخستین غزوه ای بود که لواء اسلام در آن برافراشته شد پیغمبر اکرم ص بدست علی ع داد و از آن به بعد همواره علی ع پرچمدار بوده مخصوصاً در جنگ بدر که قیامت کبری بوده باین سمت نامزد شد و همچنین در روز احد چنانچه نوشتیم مقام پرچمداری با علی ع بوده و آنروز لواء اسلام در مردم عبدالدار بود و رسول خدا ص آنها را به مصعب بن عمیر سپرد چون نامبرده شهید شد قبائل دیگر متوجه گردیده تا لواء را رسول خدا ص بکدام يك از آنها بدهد لیکن تبر آرزوی آنها بهدف مقصود نرسیده و پیغمبر ص

فتشوا فته القبائل فأخذه رسول الله صلی الله علیه و آله فدفعه إلى علي بن أبي طالب علیه السلام فجمع له يومئذ الرأية والکواء ، فهما إلى اليوم في بني هاشم .

۲ - وروی المفضل بن عبدالله ، عن سماك ، عن عكرمة ، عن عبدالله بن عباس أنه قال : لعلي بن أبي طالب علیه السلام أربع ماهن " لا أحد : هو أول عربي وعجمي " صلى مع رسول الله صلی الله علیه و آله ، و هو صاحب لوائه في كل زحف ، وهو الذي ثبت معه يوم المهراس - يعني يوم أحد - وفر الناس ، وهو الذي أدخله قبره .

۳ - وروی زید بن وهب الجهني ، قال : حدثنا أحمد بن عمار ، قال : حدثنا الجيماني قال : حدثنا شريك ، عن عثمان بن المغيرة ، عن زید بن وهب ، قال : وجدنا من عبدالله بن مسعود يوماً طيب نفس فقلنا له : لو حدثتنا عن يوم أحد و كيف كان ؟ فقال : أجل ثم ساق الحديث حتى انتهى إلى ذكر الحرب فقال :

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : اخرجوا إليهم على اسم الله ، فخرجنا وصفنا لهم صفاً طويلاً ، و أقام على الشعب خمسين رجلاً من الأنصار ، وأمر عليهم رجلاً منهم وقال : لا تبرحوا من مكانكم

لوا راهم بدست علی ع سپرد وعلی ع درروز احد هم پرچمدار بودوهم صاحب لواواذ آنروز تابحال مردم بنی هاشم متصدی این دو مقامند .

۲- عبدالله بن عباس گفته علی ع چهار خصلت دارد که هیچک از مسلمانان دارای آنها نمیباشند یکی آنکه علی ع نخستین مردیست از عرب و عجم که با رسول خدا ص نماز گذارد .
دوم در تمام کارزارها صاحب لوا او بوده .

سوم درروز مهراس یعنی روز احد پا پیای پیغمبر ص ایستادگی کرده در صورتیکه دیگران فرار نمودند .

چهارم او کسی است که پیغمبر اکرم ص را دفن نمود .

۳- زید بن وهب گوید روزی با عبدالله بن مسعود ملاقات کرده او را خوشحال و با نشاط دیده گفتیم بسیار مناسب است هر گاه از کارزار احد و چگونه آن با ما صحبت کنی وی پذیرفته و مقدمات آنرا یکی بعد از دیگری نقل کرد تا سخن از میدان جنگ بمیان آمده گفت :

رسول خدا ص بنا فرمود اینک بنام خدا آغاز کرده در میدان کارزار در آئید ما هم حسب الامر تعظیم کرده صف طویلی در برابر دشمنان تشکیل دادیم رسول خدا ص در کنار شب (دره کوه) پنجاه نفر انصاری را بریاست عبدالله حزم یازداشت و فرمود هر گاه اتفاقاً دیدید همه ما مقتول شدیم باز هم از این مکان خارج نشوید زیرا اگر رنجی بمابرسد از همین ناحیه خواهد بود و از آنطرف ابوسفیان مغربین حرب ، خالد بن

هذا ، ولو قُتِلنا عن آخرنا ، فإِنما نؤنى من موضعكم هذا ، قال : فأقام أبوسفیان صخر بن حرب بازائهم خالد بن ولید ، وكانت الألوية من قريش في بني عبدالدار ، وكان لواء المشركين مع طلحة بن أبي طلحة يدعى كبش الكتيبة ، قال : ودفع رسول الله ﷺ لواء المهاجرين إلى علي بن أبي طالب عليه السلام وجاء حتى وقف تحت لواء الأنصار .

قال : فجاء أبوسفیان إلى أصحاب اللواء فقال : يا أصحاب الألوية إنكم قد تعلمون إنما يؤنى القوم من قبل ألويتهم ، وإنما أؤتيم يوم بدر من قبل ألويتكم ، فإن كنتم ترون أنفسكم قد ضعفت عنها فادفعوها إلينا نكفكموها ؟ قال : فنضب طلحة بن أبي طلحة وقال : أَلنا تقول هذا ؟ والله لأوردنهم بها اليوم حياض الموت ، قال : و كان طلحة يسمى كبش الكتيبة ، قال : فتقدم وتقدم علي بن أبي طالب عليه السلام فقال علي عليه السلام : من أنت ؟ قال : أنا طلحة بن أبي طلحة أنا كبش الكتيبة ، قال : فمن أنت ؟ قال : أنا علي بن أبي طالب بن عبدالمطلب ثم تقاربا فاختلف بينهما ضربتان ، فضربه علي بن أبي طالب عليه السلام ضربة على مقدم رأسه فبدرت عينه وصاح صيحة لم يسمع مثلها قط ، وسقط اللواء من يده ، فأخذه أخ له يقال له مصعب ، فرماه عاصم بن ثابت بسهم فقتله ثم أخذ اللواء أخ له يقال له عثمان فرماه عاصم أيضا بسهم فقتله .

ولید را در برابر آنها برقرار کرد.

آنروز لواء قریش در قبيلة عبدالدار ولواء مشرکین بدست طلحة بن ابی طلحة بود که او را كبش الكتيبة (قوچ لشکر) میگفتند.

رسول خدا ص پرچم مهاجران را برای ع داد و او در زیر لواء انصار قرار گرفت ابوسفیان در برابر پرچمداران خود آمده گفت ای پرچمداران میدانید که مسلمانان برای شکست شما همواره متوجه اند تا صاحبان لوارا از بین ببرند چنانچه در جنگ بدر همین قضیه اتفاق افتاد اینک اگر میدانید از نگهداری لوارمانده اید لوارا را بیا بدهید تا ما خود مهم شما را کفایت کرده و پرچمداری نمائیم.

طلحة از سخن ناگوار ابوسفیان خشمگین شده گفت ای ابوسفیان چنین سخنانی برای ما میگوئی سوگند بخدا امروز کاری کنیم که همه آنها را به حوضچه های مرگ نزدیک سازیم.

طلحة که او را كبش الكتيبة میگفتند پیش قدم جنگ شده علی ع بمبارزه او آمد پرسید تو کیستی؟ گفت من طلحة بن ابی طلحة كبش الكتيبة ام شما کیستید فرمود من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب آنگاه بیکدیگر نزدیک شده دوضربت میانشان ردوبدل شد علی ع چنان ضربتی به پیش سر او زد که دو چشمش از حدقه بیرون آمد و صیحه زد که تا آنروز کسی مثل آنرا نشنیده بود پرچم از دست او افتاد بلافاصله مصعب برادر او پرچم را بدست گرفت عاصم بن ثابت او را با تیری از پای در آورد برادر دیگرش عثمان پرچم را بدست گرفت او را نیز عاصم بزخم تیر کشت پس از او غلامی داشتند بنام صواب که از همه بدتر و سخت جاثق بود پرچم را بدست گرفت علی ع شمشیری بدست راست او زد او پرچم را بدست چپ گرفت دست چپش را هم

فأخذ عبد لهم يقال صواب وكان من أشد الناس ضرباً علي عليه السلام يده فقطعها ، فأخذ اللواء بيده اليسرى فضربه علي عليه السلام يده اليسرى فقطعها ، فأخذ اللواء على صدره وجمع يديه وهما مقطوعتان عليه فضربه علي عليه السلام على أم رأسه فسقط صريعاً فانهزم التوم وأكب المسلمون على الغنائم .

و لما رأى أصحاب الشعب الناس يغنمون قالوا: يذهب هؤلاء بالغنائم ونبقى نحن ؟ فقالوا لعبدالله بن عمر بن حزم الذي كان رئيساً عليهم : نريد أن نغنم كما غنم الناس ؟ فقال : إن رسول الله صلى الله عليه وآله أمرني أن لأبرح من موضعي هذا ، فقالوا له : إنه أمرك بهذا وهو لا يدري أن الأمر يبلغ إلى ما ترى ، وعالوا إلى الغنائم وتركوه ، ولم يبرح هو من موضعه ، فحمل عليه خالد بن وليد فقتله ثم جاء من ظهر رسول الله صلى الله عليه وآله بريدته فنظر إلى النبي صلى الله عليه وآله في خيف من أصحابه فقال لمن معه : دونكم هذا الذي تطلبون فثأنكم به ، فحملوا عليه حملة رجل واحد ضربا بالسيوف وطعنوا بالرماح ورمياً بالنبل ورضخاً بالحجارة ، وجعل أصحاب النبي صلى الله عليه وآله يقاتلون عنه حتى قتل منهم سبعون رجلاً و ثبت أمير المؤمنين عليه السلام وأبودجانه وسهل بن حنيف للقوم يدفعون عن النبي صلى الله عليه وآله ، وكثر عليهم المشركون .

جدا کرد پرچم را یا دودست بریده اش به سینه چسبانید علی ع دراینوقت شمیری بسر اورد واورا بموالی خودش ملحق ساخت دراینوقت مشرکان پا بفرار گذایده مسلمانان بگردآوری غنائم پرداختند .
اصحاب عبدالله که درکنار دره بکمین نشسته بودند و مسلمانانرا سرگرم غنائم یافتند برایشان پیشنهاد کردند ما هم میخواهیم از غنائمی که دیگران استفاده میکنند بهره مند شویم .
عبدالله گفت رسول خدا ص بمن دستور داده ازانمکان حرکت نکنم .
یاران او پاسخ دادند راست است که چنین امری کرده لیکن اونمیدانسته که سرانجام کار مشرکان بدینجا میرسد .

در نتیجه عدد زیادی از یاران او برای گردآوری غنائم از محل خود خارج شده و جز معدودی با اوباقی نماندند عبدالله برای آنکه از فرمان رسول خدا ص تجاوز نکرده باشد برجای خود برقرار ماند خالد بن ولید موقع را مغتنم شمرده بوی حمله آورد واورا کشت سپس از همان محل که بر رسول خدا و لشکرهای او نزدیک بود فرود آمده و در پشت رسول خدا ص قرار گرفت ، چون حضرت را در میان عدد کمی از اصحاب دیده بیاران خود خطاب کرد: آماده باشید این همان مردیست که درصدد او برآمده اید مگذارید از دست برود اصحاب او همه یکدفعه با شمیر و نیزه و تبر و سنگ بجانب آن حضرت حمله کردند اصحاب رسول خدا به پشتیبانی از آنجناب بجنگ پرداختند و پیوسته مقاتله میکردند تا هفتاد نفرشان شربت شهادت نوشیدند و فقط با پیغمبر علی ع و ابودجانه و سهل بن حنيف باقی ماندند که دشمن را از آنحضرت دور میکردند و آنوقت مشرکان از همه طرف بآن مردان حق و حقیقت حمله می آوردند .

ففتح رسول الله ﷺ عينيه ونظر إلى أمير المؤمنين عليه السلام وكان أغمى عليه معاناه، فقال : يا علي ما فعل الناس ؟ فقال : نقضوا العهد ، وولوا الدُّبر ، فقال له فاكفني هؤلاء الذين قد قصدوا قصدي ، فحمل عليهم أمير المؤمنين عليه السلام فكشفهم ، ثم عاد إليه وقد حملوا عليه من ناحية أخرى ، فكرَّ عليهم فكشفهم ، و أبو دجانه و سهل بن حنيف قائمان على رأسه ، بيد كل واحد منهما سيف لينب عنه ، و ثاب إليه من أصحابه المنهزمين أربعة عشر رجلاً ، منهم : طلحة بن عبيد الله ، و عاصم بن ثابت ، و سعد الباقون الجبل ، و صاح صايح بالمدينة : قتل رسول الله ، فاندخلت لذلك القلوب و تحير المنهزمون ، فأخذوا يميناً وشمالاً .

و كانت هند بنت عتبة جعلت لوحشاً جعلاً على أن يقتل رسول الله ، أو أمير المؤمنين أو حمزة بن عبد المطلب سلام الله عليهم ، فقال : أما عهد فلاحيلة لي فيه لأن أصحابه يطيفون به ، و أما علي فإنه إذا قاتل كان أحذر من الذئب ، و أما حمزة فأنسى أطمع فيه ، لأنه إذا غضب لم يبصر بين يديه ، و كان حمزة يومئذ قد أعلم بريشة لعامة في صدقه ، فكمن له وحشاً في أصل شجرة فرآه حمزة فبدر بالسيف فضربه ضربة أخطت رأسه .

رسول خدا ص که آن هنگام بی اندازه ناراحت شده بود دیده گشوده به علی ع توجهی کرده فرمود لشکریان ما چه کردند ؟ عرض کرد پیمان شکستند و پشت بچنگ دادند فرار کردند رسول خدا ص فرمود اینک با این جمعیتی که آهنگ من دارند مبارزه کن و آنها را دور ساز علی ع بر آنها تاخته و آنها را دور ساخت بطرف رسول خدا آمد دید گروهی از طرف دیگر هجوم آورده اند آنها را نیز منهزم نمود و آن وقت ابودجانه و سهل بیابین پیغمبر ایستاده و با شمشیر دشمنان را دور می ساختند در آن هنگام که کار به آخرین درجه سختی رسیده از مسلمانان شکست خورده چهارده نفر که از آنها طلحة بن عبيد الله و عاصم بن ثابت بودند بطرف آنحضرت مراجعت کرده و مابقی پکوهها فرار نمودند .

و در مدینه هائقی ندا در داد پیغمبر را کشتند مسلمانان که منهزم شده و حسرت زده بودند بطرف راست و چپ متوجه میشدند .

در احد ، هند دختر عتبه با وحشی که از مردم حبشه و غلام جبیر بن مطعم بود قرار بسته بود که رسول خدا یا علی ع و یا حمزه را بکشد و مبلغ معینی یا و دستمزد بدهد وی گفت محمد را که نمیتوانم بکشم زیرا اصحاب او مانند چنبر انگشتری اطراف خاتم او را احاطه کرده اند و علی ع که در روز جنگ هیچوجه احتیاط را از دست نمیدهد لیکن ممکن است بحمزه دست پیدا کنم زیرا او چون خشمگین شود پیش روی خود را نمی بیند .

حمزه آنروز پر شتر مرغی به سینه زده و با آن نعلان نمودار بود وحشی در زیر درختی در کمین حمزه نشسته حمزه چشمش بوی افتاده بطرف وی حمله آورد و شمشیری بر او نواخته لیکن خطا کرد .

قال وحشی : و هزرت حربتی حتی إذا تمكنت منه رميته فأصبته في أرييته فأفدته وتركته حتى إذا برد صرت إليه ، فأخذت حربتي و شغل عني و عنه المسلمون بهزيمتهم ، و جاءت هند فأمرت بشق بطن حمزة و قطع كبده و التمثيل به ، فجذعوا أنفه و أذنيه و مثلوا به ، و رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مشغول عنه لا يعلم بما انتهى إليه الأمر .

قال الراوى للحديث و هو زيد بن وهب : قلت لابن مسعود : انهزم الناس عن رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم عليه وآله حتى لم يبق معه إلا علي بن أبي طالب عليه السلام و أبودجانه و سهل بن حنيف ؟ فقال : انهزم الناس إلا علي بن أبي طالب عليه السلام و حده ، و ثاب إلى رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نفر و كان أولهم عاصم بن ثابت و أبودجانه و سهل بن حنيف ، و لحقهم طلحة بن عبيد الله ، فقلت له : و أين كان أبو بكر و عمر ؟ قال : كانا ممن تمنحني ، قال : و أين عثمان ؟ قال : جاء بعد ثلاثة من الواقعة ، فقال له رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم : لقد ذهبت فيها عريضة ؟

قال : فقلت له : و أين كنت أنت ؟ قال : كنت ممن تمنحني ، قال : قلت له : فمن حدثك بهذا ؟ قال : عاصم و سهل بن حنيف ، قال : قلت له : إن ثبوت علي في ذلك المقام لعجب ! فقال :

وحشی گوید هماندم حربہ خود را بطرف او انداختم به تہنگاہ وی رسید و از پاد آمد او را بحال خود گذاردم تا بدنش سرد شد و حسی را از تہنگاہش بیرون آوردم و بر اثر ہزیمتی کہ میان مسلمانان رخ داد کسی متوجہ او نشد ہند آمد و دستور داد شکم او را پارہ کردہ و جگر او را بیرون آورد و او را مثلہ نمودہ و گوش و دماغ او را بریدند و در تمام این مدت رسول خدا ص از او بیخبر بود و نمیدانست سرانجام حضرت بکجا کشیدہ .

راوی کہ زید بن وہب است میگوید از ابن مسعود پرسیدم در روز احد کہ مردم فرار کردند بسا پیغمبر ص بجز از علی ع و ابودجانه و سهل بن حنیف دیگری باقی نماند؟ جواب داد بلکہ بجز از علی ع دیگری باقی نماند و پایان کار معدودی کہ نخستشان عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بودند باز گشتند و طلحہ بن عبید اللہ ہم بدیشان ملحق گردید .

پرسیدم ابو بکر و عمر کجا بودند؟ گفت آنها از جملہ کسانی بودند کہ برای نیکہداری جان عزیز خود میکوشیدند و فرار را برقرار انتخاب کردہ بودند .
گفتم عثمان کجا بود؟ گفت او پس از سه روز پیدا شد .
رسول خدا بدو فرمود اکنون کہ کار از کار گذشت آمدہ .

از او پرسیدم خودت در آنروز کجا بودی؟ گفت منہم در اندیشہ نجات خودم بودم
گفتم پس از کجا و چہ کسی این قضایا را نقل میکنی؟ گفت عاصم و سهل بمن خبر دادند گفتم پایداری علی ع در آنروز از جملہ کارہای شگفت آور است گفت نہ تنها تو از کار وی تعجب میکنی بلکہ فرشتگان آسمان بشگفت آمدند مگر نشنیدہ در روز احد و تنیکہ کار مسلمانان بدیشجا رسید جبرئیل

إن تعجبت من ذلك فقد تعجب منه الملائكة ، أما علمت أن جبرئیل عليه السلام قال في ذلك اليوم وهو يعرج إلى السماء « لاسيف الا ذوالفقار ، ولا فتى الا على » ؟ قلت : فمن أين علم أن ذلك من جبرئیل عليه السلام فقال : سمع الناس صائحاً يصيح في السماء بذلك فسلوا النبي صلى الله عليه وآله وسلم عنه ؟ فقال : ذاك جبرئیل .

۴ - وفي حديث عمران بن حصين ، قال : لما نفرق الناس عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في يوم أحد جاء علي عليه السلام متقلداً سيفه حتى قام بين يديه ، ورفع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رأسه إليه فقال له : ما بالك لم تفر مع الناس ؟ فقال : يا رسول الله أرجع كافراً بعد إسلامي ؟ فأشار له إلى قوم انحدروا من الجبل فحمل عليهم فهزمهم ، ثم أشار إلى قوم آخر فحمل عليهم فهزمهم ، ثم أشار إلى قوم آخر فحمل عليهم فهزمهم ، فجاء جبرئیل عليه السلام فقال : يا رسول الله لقد عجبت الملائكة وعجبنا معها من حسن مواساة علي عليه السلام لك بنفسه ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : و ما يمنع من هذا و هو مني و أنا منه ؟ فقال جبرئیل عليه السلام : يا رسول الله و أنا منكما .

۵ - وروی الحکم بن ظہیر عن السدقی ، عن أبي مالك ، عن ابن عباس : أن طلحة بن

همجنانکه بطرف آسمان بالا میرفت میگفت « لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی » ، شمشیر منحصر به ذوالفقار و جوان منحصر بعلی ع است .

پرسیدم از کجا دانستند که این عبادت را جبرئیل بیان کرده .

گفت صدائی با این عبارت در آسمان بلند شد که همه مردم شنیدند ، از پیغمبر من پرسیدند این صدا از کیست ؟ فرمود از جبرئیل .

۴ - در حدیث عمران بن حصین آمده در روز احد که مردم از اطراف پیغمبر من پراکنده شدند علی ع در حالیکه آماده بخدمت بود و شمشیر حمایل داشت در برابر پیغمبر تعظیم کرده رسول خدا من سر بر آورد و فرمود چگونه تو با مردم فرار نکردی عرض کرد مناسب نیست پس از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم دوباره بحالت کفر در آمیم .

در آنوقت عده از مشرکان از کوه بطرف پیغمبر من حمله آوردند رسول خدا من علی ع را بدفع آنها امر کرد علی ع آنها را منتهزم ساخت سپس بعد از دیگر اشاره کرد آنها را نیز شکست داد باز بگروه دیگری اشاره کرد آنها را فراری داد جبرئیل همان هنگام نازل شده عرض کرد ما و همه فرشتگان از مواسات بی سابقه ای که علی ع در راه شما نشان داده و خود را فدای شما کرده به شکست آمدم رسول خدا من فرمود چگونه ممکن است او در راه من فداکاری و جانبازی ننماید با آنکه او از من و من از اویم جبرئیل گفت منهم از هر دوی شما هستیم .

۵ - ابن عباس گوید در روز احد طلحة بن ابی طلحة در برابر صف مشرکان و مسلمانان ایستاده

ابی طلحه خرج يومئذ فوق بين الصفتين فنادى: يا أصحاب محمد إنكم تزعمون أن الله يعجلنا بسيوفكم إلى النار، ونعجلكم بسيوفنا إلى الجنة، فأيكم يبرز إلى؟ فبرز إليه أمير المؤمنين علیه السلام فقال: والله لا أفارقك اليوم حتى أعجلك بسيوفى إلى النار، فاختلفا ضربتين فضربه على بن أبى طالب علیه السلام على رجله فقطعهما فسقط، فأنكشف عنه، فقال له: أشدك الله يا بن عم و الرحم، فانصرف عنه إلى موقفه.

فقال له المسلمون: ألا أجهزت عليه؟ فقال: ناشدنى الله و الرحم، والله لا عاش بعدها أبداً، فمات طلحة في مكانه، وبشر النبي صلی الله علیه و آله و سلم بذلك، فسر به وقال: هذا كبش الكيبة.

۶- وقد روى محمد بن مروان، عن عماره، عن عكرمة، قال: سمعت علياً علیه السلام يقول: لما انهزم الناس يوم أحد عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لحقنى من الجزع عليه مالم يلحقنى قط، ولم أملك نفسى وكنت أمامه أضرب بسيفى بين يديه، فرجعت أطلبه فلم أراه، فقلت: ما كان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ليفر وما رأيت في القتل، وأظنته رفع من بيننا إلى السماء، فكسرت جفن سيفى وقلت في نفسى: لا قاتلن به عنه حتى أقتل، وحملت على القوم فأفرجوا عني فإذا أنا برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد وقع على الأرض مغشياً عليه، فقممت على رأسه فنظر إلى فقال: ما صنع الناس يا علي؟ فقلت: كفروا.

گفت ای یاران محمد شما خیال میکنید که خدا بمتعال بر اثر زخم شمشیر شما ما را بدوزخ میبرد و شما را بزخم تیغ ما به بهشت، امروز چه کسی میتواند بمبارزه من بیاید علی ع بمبارزه آوردن فرمود سو کند بخدا امروز دست از تو بر نمیدارم تا بضرب شمشیرم ترا بدوزخ فرستم و دو ضربه میانشان رد و بدل شد و بالاخره علی ع با ضربتی هر دو پای او را جدا کرد طلحه که خود را در چنگال شهر مثال علی ع مبتلا دید او را سو کند داد: ای پسر عم قرابت را مراعات کن علی ع از وی در گذشت مسلمانان گفتند چگونه از تجهیز او دست برداشتی فرمود مرا بیاد قرابت خویش آورد.

سو کند بخدا فاصله نشد همانجا در گذشت و پیغمبر من خوشحال شده فرمود این كبش الكيبة وقوح لشكر مشركان بود.

۶- عكرمة گفته از علی ع شنیدم در روز احد که مسلمانان از اطراف پیغمبر من پراکنده شدند چنان محزون شدم که تا آنروز آنقدر حزن و اندوه بمن دست نداده بود و من آنروز همچنانکه از خود بیخبر بودم پیشاپیش آنحضرت ایستاده و دشمنان را از حضرتش دور میکردم اتفاقاً بجانب آنحضرت توجه کرده حضرتش را ندیده با خود گفتم رسول خدا که فرار نکرده او را هم که در میان کشتگان ندیدم خیال میکنم بطرف آسمان بالا رفته غلاف شمشیر را شکسته و گفتم همواره با کافران میجنگم و از آنجناب مدافعه میکنم تا کشته شوم هماندم بر مشرکان حمله برده و آنها را شکست دادم ناگهان نظرم به رسول خدا من افتاد که غش کرده و بروی زمین افتاده است بالین آنحضرت نشستم مرا دیده فرمود چه امری ایجاب کرد مسلمانان از گرد ما پراکنده شدند عرض کردم بخدا کافر شدند و از دشمنان ترسیدند و ترا تسلیم دست

یا رسول الله و لکوا الدبر من العدو و أسلموک .

فنظر النبي ﷺ إلى كتيبة قد أقبلت إليه فقال لي: ردّ عني يا علي، هذه الكتيبة، فحملت عليها بسيفي أضربها يميناً و شمالاً حتى و لکوا الأذبار، فقال له النبي ﷺ: أما تسمع يا علي، مديحك في السماء؟ إن ملكاً يقال له رضوان ينادي: «لا سيف إلا ذو الفقار»، ولا فتى إلا علي، فبکیت سروراً و حمدت الله سبحانه تعالی علی نعمته .

۷- و قد روى الحسن بن عرفة، عن عمارة بن محمد، عن سعد بن طريف، عن أبي جعفر محمد بن علي، عن آبائه عليهم السلام قال: نادى ملك من السماء يوماً أحد: «لا سيف إلا ذو الفقار»، ولا فتى إلا علي .

۸- و روى مثل ذلك إبراهيم بن محمد بن ميمون، عن عمرو بن ثابت، عن محمد بن عبيد الله ابن أبي رافع، عن أبيه، عن جدّه، قال: ما زلنا نسمع أصحاب رسول الله ﷺ يقولون: نادى في يوم أحد مناد من السماء: «لا سيف إلا ذو الفقار»، ولا فتى إلا علي .

۹- و روى سلام بن مسكين، عن قتادة، عن سعيد بن المسيب، قال: لورأيت مقام علي

آنان نمودند، در آن وقت رسول خدا ص لشکر مشرکانرا دید که بطرف او توجه نموده اند فرمود یا علی ع این مردم را از من دور کن من از جای برخاسته و تیغ در میان شان انداخته و از راست و چپ بر آنها حمله می کردم تا آنها را شکست دادم رسول خدا ص بمن فرمود یا علی نمیشنوی که در آسمان از جانبازی تو ستایش میکنند فرشته ایست بنام رضوان میگوید لا سيف الا ذو الفقار و لا فتى الا على . من از شدت خوشحالی گریستم و خدای متعال را بر این نعمتی که بمن اذنانی کرده سپاسگزاری نمودم

۷- حضرت باقر ع فرمود در روز احد فرشته در آسمان ندا میکرد لا سيف الا ذو الفقار و لا فتى - الا على .

۸- ابو رافع از جدش روایت کرده همواره از یاران رسول خدا ص میشنیدیم میگفتند روز جنگ احد منادی در آسمان ندا میداد لا سيف الا ذو الفقار و لا فتى الا على (۱).

۹- سعید بن مسیب به قتاده میگفت اگر در روز احد بودی، علی ع را میدیدی که در طرف راست

(۱) ناسخ میثوبسذ ذو الفقار جزء غنائم بدر و متعلق به عاص بن مذبّه بود که پیغمبر آنرا به علی بن ابیطالب اعطا فرمود و چون در پشت آن فقرات و برآمد گیهایسی مانند استخوان بود آنرا ذو الفقار میخواندند و هم گفته اند چون امیر المؤمنین عاص را کشت شمشیر او را خود برداشت و آن شمشیر پس از شهادت علی ع همچنان بمیرات در میان سلسله علوی بود تا به محمد بن عبدالله بن حسن بن علی ع رسید و در جنگ منصور عباسی چون شهادت خویش را نزدیک دید مردی از بنی النجار را که چهارصد دینار بدو مدیون بود بخواند و ذو الفقار را بدو داده گفت این شمشیر را بگیر و نگهدار که هر يك از آل ابیطالب آنرا به بیند از تو میگیرد و حق را بتو میدهد و چون جعفر بن سلیمان عباسی بولایت مدینه و یمن نامزد شد آن مرد را طلب کرد و چهارصد دینار بدو داد و تیغ را از او گرفت.

علیه السلام یوماً احد لو جدته قائماً علی میمنه رسول الله ﷺ یذب عنه بالسيف وقد ولی غیره الأوبار.
 ۱۰ - وروی الحسن بن محبوب قال : حدثنا جميل بن صالح ، عن أبي عبد الله جعفر بن محمد
 عن آبائه عليهم السلام قال : كان أصحاب اللواء يوم أحد تسعة ، قتلهم علي بن أبي طالب عليه السلام عن آخرهم ،
 وانهزم القوم وطارث مخزوم ، فضحها علي عليه السلام يومئذ قال : وبارز علي عليه السلام الحكم بن الأخنس
 فضربه فقطع رجله من نصف الفخذ فهلك منها .

ولما جال المسلمون تلك الجولة أقبل أُمیة بن أبی حذیفه بن المغيرة وهو دارع وهو يقول:
 يوم بیوم بدر ، فعرض له رجل من المسلمين فقتله أُمیة بن أبی حذیفه وسعد له علي بن أبی طالب
 علیه السلام فضربه بالسيف علی هامته ، فنشب فی بیضة مغفره وضرب أُمیة بسيفه فائقاها أمير المؤمنين
 علیه السلام بدرقته ، فنشب فیها وترع أمير المؤمنين عليه السلام سيفه من مغفره وخلص أُمیة سيفه من درقته

رسول خدا (ص) ایستاده با شمشیر خود دشمنان را از رسول خدا دفع میکرد با آنکه دیگران با بیقرار گذارده بودند.

۱۰ - حضرت باقر ع فرموده در چهارده روز از روز احد نه نفر بوده و همه آنها از طائفه بنی مخزوم بودند که بدست علی ع کشته شدند بنی مخزوم آنروز بیچاره و مفتضح گردیدند و فرموده علی ع بمبارزه حکم بن اخنس رفت شمشیری بیای اوزد نیمی از زان او را جدا کرد و بهمین ضربت کشته شد.

و قتی که مسلمانان چنین جولانی کرده و ضرب شستی نشان دادند اُمیة بن ابی حذیفه که مرد زره پوش و کامل السلاح بود بمیدان آمده میگفت امروز باید خونخواهی روز بدر را بشمایم مردی از مسلمانان بمبارزه اورفت اُمیة او را کشت امیرالمؤمنین ع بطرف او عزیمت کرد شمشیری بسراو فرود آورد چنانچه کلاه خود او را بیکدیگر فرو برد او نیز شمشیری حواله علی ع کرد سپر را پیش آورده شمشیر به سپر کارگر شد علی ع شمشیر را از کلاه خود او برداشت او نیز تیغش را از سپر آنحضرت خلاص کرد ، اندکی از هم جدا شدند علی ع گوید در آن هنگام چشمم بزیر بغل نامبرده افتاد شمشیر بدانجا فرود آورده و او را کشتم و مراجعت کردم.

در روز احد که همه مسلمانان فرار کردند و علی ع به تنهایی باقی ماند و از دین خدا و رسول او حمایت میکرد رسول خدا ص با و فرمود چرا تو با دیگران فرار نکردی.

علی ع با کمال تعجب عرض کرد چگونه ممکن است منهم فرار کنم و شما را تنها بگذارم سوگند بخدا از جای برنخیزم و دست از کارزار برندارم تا خدای تعالی وعده نصرتی که به تو داده و قضا فرماید رسول خدا ص فرمود یا علی مژده باد ترا که خدای تعالی بوعده خود وفا میفرماید و بعد از این مشرکان هیچگاه بر ما پیروز نمیشوند .

همانوقت عده بجانب وی حمله کردند فرمود یا علی ایستاده را دور کن علی ع بر آنها تاخته و

أَيْضاً ثُمَّ تَنَاضَا، فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَنَظَرْتُ إِلَى فِتْقٍ تَحْتَ إِبْطِهِ فَضَرَبْتُهُ بِالسَّيْفِ فِيهِ فَقَتَلْتُهُ وَانْصَرَفَتْ عَنْهُ .
وَلَمَّا انْهَزَمَ النَّاسُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فِي يَوْمِ أُحُدٍ وَثَبَتْ أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ :
مَا لَكَ لَا تَذْهَبُ مَعَ الْقَوْمِ ؟ قَالَ أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَذْهَبُ وَأَدْعُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ وَاللَّهِ لَا يَرْحُتُ حَتَّى
أَقْتُلَ أَوْ يَنْجِزَ اللَّهُ لَكَ مَا وَعَدَكَ مِنَ النَّصْرِ ؟ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ : أَبْشِرْ يَا عَلِيُّ فَإِنَّ اللَّهَ مُنْجِزُ
وَعْدِهِ ، وَلَنْ يَنَالُوا مِنَّا مِثْلَهَا أَبَدًا .

ثُمَّ نَظَرَ إِلَى كَتِيبَةٍ قَدْ أَقْبَلَتْ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ : احْمِلْ عَلَيَّ هَذِهِ يَا عَلِيُّ ، فَحَمَلَ أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْهَا فَقَتَلَ مِنْهَا هِشَامَ بْنَ أُمَيَّةَ الْمَخْزُومِيَّ ، وَانْهَزَمَ الْقَوْمُ ، ثُمَّ أَقْبَلَتْ كَتِيبَةٌ أُخْرَى
فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ : احْمِلْ عَلَيَّ هَذِهِ ، فَحَمَلَ عَلَيْهَا فَقَتَلَ مِنْهَا عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجُمُعِيُّ وَانْهَزَمَتْ
أَيْضاً ، ثُمَّ أَقْبَلَتْ كَتِيبَةٌ أُخْرَى فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ : احْمِلْ عَلَيَّ هَذِهِ فَحَمَلَ عَلَيْهَا فَقَتَلَ مِنْهَا بَشْرِينَ
مَالِكَ الْعَامِرِيَّ وَانْهَزَمَتِ الْكَتِيبَةُ وَلَمْ يَبْعُدْ بَعْدَهَا أَحَدٌ مِنْهُمْ ، وَتَرَجَعَ الْمُنْهَزَمُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى
النَّبِيِّ ﷺ وَانْصَرَفَ الْمُشْرِكُونَ إِلَى مَكَّةَ ، وَانْصَرَفَ الْمُسْلِمُونَ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ إِلَى الْمَدِينَةِ .
فَاسْتَقْبَلْتُهُ فَاطِمَةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعَهَا إِنَاءٌ فِيهِ سَاءٌ ، فَغَسَلَ بِهِ وَجْهَهُ ، وَلَحَقَهُ أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ
خَضِبَ الدَّمَ يَدَهُ إِلَى كَتِفِهِ وَمَعَهُ ذَوَالْفَقَارِ ، فَتَنَاولَهُ فَاطِمَةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَتْ لَهَا : خُذِي هَذَا السَّيْفَ فَقَدْ صَدَقَنِي
الْيَوْمَ وَأَنْشَأَ يَقُولُ :

أَفَاطِمُ هَاكَ السَّيْفَ غَيْرَ نَعِيمٍ فَلَسْتُ بِرَعْدِيدٍ وَلَا بِمَلِيمٍ

هشام بن امیه مخزومی را کشت لشکر متفرق شدند لشکر دپگری نیز هجوم کردند علی ع بر آنها حمله کرد.
وعمر بن عبدالله جمعی را کشت لشکر فرار کردند لشکر سومی بطرف رسول خدا روی آورده باز علی ع
بدانها تاخته و بشربن مالک عامری را از دم ذوالفقار گذراند اینها نیز فرار کرده و شکست خوردند و از آن
به بعد لشکری از مشرکان بعزیمت پیغمبر اکرم ص بر نهجاست.

جنگ احد با این پیش آمد ناگوار پایان یافت و مسلمانانیکه منهزم شده بودند باز گشتند و
مشرکان بطرف مکه کوچ کردند و پیغمبر اکرم ص بطرف مدینه مراجعت کرد.

فاطمه زهرا علیها وعلی اییها و زوجها آلاف النحیة والثناء به استقبال پدر بزرگوارش ارواح -
العالمین فداء آمد و ظرف آبی بدست گرفته سورت مبارک رسول خدا ص را که جمال ربانی حضرت احدی
بود بدست پراز مهر و محبتش شستشو داد.

فاصله تعد ذات بیهمال د علی ولی الله علیه السلام در رسید در حالیکه دست او تا شانه اش غرق خون
مشرکان بود ذوالفقار را بسپید دوسرا فاطمه زکیه مرضیه داده فرمود بگیر این شمشیر را که امروز مرا یاری
کرد و پشت دشمنانرا شکست و این اشعار را سرود.

ای فاطمه بگیر این شمشیر هنرمند بی عیب را که مرا رو سپید کرده و از آن نگران نبوده و خود

لمیری لقد أعذرت في نصر أحمد و طاعة رب بالعباد عليم
أعطى دماء القوم عنه فإنه سقى آل عبدالدار كأس حميم
وقال رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم : خذيه يا فاطمة فقد أدنى بملك ما عليه ، وقد قتل الله بسيفه
صناديد قريش .

فصل - ۲۳

وقد ذكر أهل السير قتلى أحد من المشركين وكان جمهورهم قتلى أمير المؤمنين علیه السلام فروى
عبد الملك بن هشام قال : حدثنا زياد بن عبدالله عن محمد بن إسحاق ، قال : كان صاحب لواء قريش
يوم أحد طلحة بن عبدالعزيز بن عثمان بن عبدالدار قتله علي بن أبي طالب علیه السلام ، وقتل ابنه أباسعيد
ابن طلحة ، وقتل أخاه كلفة بن أبي طلحة ، وقتل عبدالله بن حميد بن زهرة بن الحارث بن أسد بن
عبدالمزني وقتل أبوالحكم ابن الأحنس بن شريق الثقفي ، وقتل الوليد بن أبي حذيفة بن المغيرة
وقتل أخاه أمية بن أبي حذيفة بن المغيرة ، وقتل أوطاة بن شرحبيل ، وقتل هشام بن أمية وعمر
ابن عبدالله الجهمي ، وبشر بن مالك ، وقتل سوابا هولي بني عبدالدار .

را هم بھیجوجہ ملامت نمیکنم.

سوگند بجان خودم در راه یاری احمد و فرمانبرداری از خدا که بحال بندگان خود عالم است
دقیقه فرو گذاری نکردم.

خونهای کشتگانرا از آذ، پاک کن این همان شمشیر است که جام حمیم دوزخ را به مردم عبدالدار
چشانیده .

پیغمبر فرمود آری ای فاطمه بگیر شمشیرش را که شوهر تو بخوبی از انجام وظیفه خود برآمد و
خدايتمتع بزرگان قريش را به شمشیر او نابود کرد.

فصل - ۲۳

(کشتگان احد)

مورخان کشتگان مشرکان را نام برده و چنانچه نوشته اند بیشتر آنها همان عده ای بوده که
بدست علی ع از پای درآمده اند.

محمد بن اسحق گفته پرچم قريش در روز احد بدست طلحة بن ابی طلحة که از نوادگان عبدالدار
است بوده و او را علی ع کشته و نیز پسر او ابوسعید و برادرش خالد را هم او بمالك دوزخ سپرده و عبدالله بن
حميد و ابوالحكم بن احنس و ولید بن ابی حذیفه و برادرش امیه و اوطات بن شرحبيل و هشام بن امیه و عمرو بن
عبدالله الجهمی و بشر بن مالك و سواب و دیگرانرا آنجناب از دم تیغ گذرانده .

و چنانچه ثابت است پیروزی بسا علی ع بوده و تا وقتی جنگ پایان نیافته و شکست خوردگان
بجای خود بازنگشته به تنها از پیغمبر من مدافعه میکردند و کسانی که در آنروز فرار کردند بدون استثناء

و كانوا يفتحون له ، ورجوع الناس من غزيمتهم إلى النبي ﷺ بمقامه يذب عنه دونهم ،
وتوجه الصاب من الله تعالى إلى كافتهم لعزيزتهم يومئذ سواء ومن ثبت معه من رجال الأنصار
وكانوا ثمانية نفر، وقيل : أربعة أو خمسة وفي قتله ﷺ من قتل يوم اُحد وعنايته في الحرب وحسن
بلائه يقول المشايخ بن علي السلمي :

أعني ابن فاطمة المصم المخلولا
تركت طليحة للبعين مجذولا
بالشبح إذ يهويون أسفل أسفلا
لترده حران حتى ينهلا

مذهب من حزب
بجانب طليحة
بجانب طليحة
بجانب طليحة

فصل ۲۳

وكانت حطة بن النضير، محمد بن حصارهم ضرب قبته في أقصى بني حطمة
من البطنة التي هي من الأهل دماء رجل من بني النضير بهم فأصاب القبّة ، فأمر النبي ﷺ
أن يحولوا القبّة إلى المشطح ، وأحاط به المهاجرون والأنصار ، فلما اختلط الظلام قدوا

مودة حطمة بن النضير

وكانت حطمة بن النضير، محمد بن حصارهم ضرب قبته في أقصى بني حطمة
من البطنة التي هي من الأهل دماء رجل من بني النضير بهم فأصاب القبّة ، فأمر النبي ﷺ
أن يحولوا القبّة إلى المشطح ، وأحاط به المهاجرون والأنصار ، فلما اختلط الظلام قدوا
وكانت حطمة بن النضير، محمد بن حصارهم ضرب قبته في أقصى بني حطمة
من البطنة التي هي من الأهل دماء رجل من بني النضير بهم فأصاب القبّة ، فأمر النبي ﷺ
أن يحولوا القبّة إلى المشطح ، وأحاط به المهاجرون والأنصار ، فلما اختلط الظلام قدوا

وكانت حطمة بن النضير، محمد بن حصارهم ضرب قبته في أقصى بني حطمة
من البطنة التي هي من الأهل دماء رجل من بني النضير بهم فأصاب القبّة ، فأمر النبي ﷺ
أن يحولوا القبّة إلى المشطح ، وأحاط به المهاجرون والأنصار ، فلما اختلط الظلام قدوا

فصل ۲۴

(نزد بني النضير)

وكانت حطمة بن النضير، محمد بن حصارهم ضرب قبته في أقصى بني حطمة
من البطنة التي هي من الأهل دماء رجل من بني النضير بهم فأصاب القبّة ، فأمر النبي ﷺ
أن يحولوا القبّة إلى المشطح ، وأحاط به المهاجرون والأنصار ، فلما اختلط الظلام قدوا

امیرالمؤمنین علیه السلام فقال الناس : يا رسول الله لا ترى علياً ؟ فقال علیه السلام : أراه في بعض ما يصلح شأنكم فلم يلبث أن جاء علیه السلام برأس اليهودي الذي رمى النبي صلى الله عليه وآله ، وكان يقال له عروراً ، فطرحه بين يدي النبي صلى الله عليه وآله .

فقال له النبي صلى الله عليه وآله : كيف صنعت يا أبا الحسن ؟ فقال علیه السلام : إنني رأيت هذا الخبيث جريئاً شجاعاً فكمنت له ، وقلت : ما أجراً أن يخرج إذا اختلط الليل يطلب مناً غيرته ؟ فأقبل مصلاً بسيفه في تسعة نفر من اليهود ، فشددت عليه و قتلته ، فأقلت أصعابه و لم يبرحوا قريباً ، فأبعث معي نفراً فأنى أرجو أن أظفر بهم .

فبعث رسول الله صلى الله عليه وآله معه عشرة فيهم أبو دجاجة سيماك بن خرشة ، و سهل بن حنيف فأدركوهم قبل أن يلجوا الحصن فقتلوهم و جاؤا برؤوسهم إلى النبي صلى الله عليه وآله ، فأمر أن يطرح في بعض آبار بني حطمة ، و كان ذلك سبب فتح حصون بني النضير و في تلك الليلة قتل كعب بن الأشرف و اصطفى رسول الله صلى الله عليه وآله أموال بني النضير ، و كانت أول صافية قسمها رسول الله صلى الله عليه وآله بين المهاجرين الأولين ، و أمر علياً عليه السلام فحاز ما لرسول الله صلى الله عليه وآله منها فجعله صدقة ، و كان في يده مدّة حياته ،

خبرگاه گردون دستگاه حضرتش را احاطه نمودند .

چون شب کاملاً جهان را تاریک کرد مسلمانان علی ع را ندیده برسول خدا عرضه داشتند علی ع کجاست؟ ما اورا نمی بینیم رسول خدا ص فرمود خیال میکنم برای انجام کاری بنفع شما اقدام کرده فاصله نقد علی ع آمد و سریهودی که تیر بخبرگاه رسول اکرم زده بوده و نامش عرورا بود در برابر آنحضرت گذاشت رسول خدا ص پرسید چه کردی؟

عرضکرد دانستم که این بدکردار آدمی دلاور و بیباکست در کمین او نشستم و گفتم ممکن است شب هنگام بقصد شبیه خون بر ما از حصار خود بیرون آید فاصله نقد دیدم با شمشیر کشیده با اتفاق نه نفر از یهودیان بطرف ما می آید منهم فرست را غنیمت شمرده باو درآویخته و کارش را تمام کردم لیکن اصحابش فرار کرده و بلاد بزرگ نزدیک حصار خود رفتند اکنون عده ای را با من همراه کن آرزو مندم بدیشان پیروز آیم رسول خدا ص ده نفر از اصحاب را از قبیل ابودجانه سیماک بن خرشه و سهل بن حنیف را با او همراه کرد و آنان بجای آورده کوچ کرده و پیش از آنکه یهودیان به حصار خود وارد شوند بیدانها دست یافته همه را کشتند و سرهاشانرا حضور رسول خدا ص آوردند پیغمبر اکرم دستور داد آنها را در یکی از جاهای بنی حطمة ریختند.

و همین عمل علی ع ایجاب کرد مسلمانان بتوانند حصار بنی النضیر را فتح کنند و پیروز آیند .
و در آن شب کعب بن اشرف یهودی کشته شد .
رسول خدا ص حصارها و ثروت های بنی النضیر را پس از آنکه برایشان تسلط یافته تصاحب کرد و

ثم في يد أمير المؤمنين عليه السلام ، وهو في يد ولد فاطمة عليها السلام حتى اليوم .
 وفيما كان من أمر أمير المؤمنين عليه السلام في هذه الغزاة و قتل اليهودي ومجيئه إلى النبي صلى الله عليه وآله
 برؤس التسعة النفر يقول حسان بن ثابت :

لله أي كريمة أبلتها بيني قريظة و النفوس تطلع
 أردى رئيسهم وآب بتسعة طورا يشلمهم و طورا يدفع

فصل - ۲۵

وكانت غزاة الأحزاب بعد بني النضير، وذلك أن جماعة من اليهود منهم سلام بن أبي الحقيق
 النضيري ، و حبيبي بن أخطب ، وكنانة بن الربيع ، وهون بن قيس الوالبي ، وأبو عماره الوالبي
 في نفر من بني والبه خرجوا حتى قدموا مكة فصاروا إلى أبي سفيان صخر بن حرب لعلمهم بعداوتهم
 لرسول الله صلى الله عليه وآله وتسرعوا إلى قتاله ، فذكروا له ما لا لهم منه ، وسألوه المعونة لهم على قتاله ، فقال
 لهم أبو سفيان : أنا لكم حيث تحبّون ، فأخرجوا إلى قريش فادعواهم إلى حربهم وضمنوا النصر
 لهم والثبوت معهم ، حتى تستأصلوه .

آنهارا در میان مهاجر و انصار بخش نمود و در واقع این اولین غنیمتی است که رسول خدا میان یاران خود
 تقسیم نمود و به علی ع دستور داد بخش مربوط به حضرتش را نگهداری کرده و آنها را بعنوان صدقه در
 میان بینوایان تقسیم نماید و این بخش که متعلق بر رسول خدا بود تا وقتی که حضرت رسول در قید حیات بود
 در تصرف خود او بود و پس از رحلتش در دست اختیار علی ع درآمد و بالاخره تا امروز در دست انتفاع
 فرزندان فاطمه است .

حسان بن ثابت درباره پیش آمد بنی النضیر و نه نفریکه بدست علی ع کشته اند میسراید .
 بیچارگی عجیبی دامن گیر مردم بنی نضیر شد و در برابر چشم دیگران به بدبختی افتادند بزرگ
 آنها کشته شد و نه نفر از یاران او کشته و جمعی فراری گردیدند .

فصل - ۲۵

(جنگ احزاب)

پس از گذار بنی نضیر واقعه جنگ احزاب اتفاق افتاد و سبب این جنگ این بود که از یهودیان
 از قبیل سلام بن ابی الحقیق نضیری و حبی بن اخطب و کنانة بن ربیع و هون بن قیس والبی و ابو عماره
 والبی با عدّه از مردم والبه بمکه رفته و با ابوسفیان که میدانستند با رسول خدا سابقه دشمنی دارد ملاقات
 کردند و او را برزم پا آنحضرت تحریک نمودند و از ناراحتیهاییکه بخيال خود از آنجناب دیده بوی شکایت
 کردند و از او خواستند تا آنانرا برای مبارزه با پیغمبر اکرم ص یاری نماید .

ابوسفیان گفت ما بهر طریقی که بخواهید در دست اختیار شما هستیم اینک پیش قریش رفته آنها
 را بجنگ وی بخوانید و متعهد شوید که دست از یاری آنها برندارید و تا آخرین لحظه با آنان همکاری

فطافوا علی وجوه قریش و دعوهم الی حرب النبی ﷺ و قالوا لهم : یا ایها جمیع ایدیکم و نحن معکم حتی نستأصله ، فقلت لهم قریش : یا معشر اليهود انتم انتم الذین استأصلوا العلم السابق ، وقد عرفتم الدین الذی جاء به محمد و ما نحن علیہ من الذین یستأصلون من دینہ أم هو اولی بالحق منا ؟ فقالوا لهم : بل دینکم خیر من دینہم فخرجت قریش الیہم الیہ من حرب رسول الله ﷺ .

و جاءهم ابوسفیان فقال لهم : قد مککم الله من عنوکم و جعلکم منکم ، و ام تنفک عنکم حتی یؤتی علی جمیعہا ، أو تستأصلہ و من اتبعہ ، فقامت قریش الیہم الیہم الیہم حرب النبی ﷺ .

ثم خرج اليهود حتی جاؤا غطفان و تیس عیلان ، و دعوهم الی حرب رسول الله ﷺ و ضمنوا لهم النصرة و المعونة ، و أخبروهم باتباع قریش لهم علی ذلك ، و اجتمعوا فیہ و خرجت قریش و قائدها إذ ذاک ابوسفیان : صخر بن حرب ، و خرجت غطفان و قریش و تیس عیلان من حسن فی بنی خزاعة ، و الحارث بن عوف فی بنی مرثد ، و وبرة بن طریفة فی بنی مرثد ، و اجتمعت قریش معهم .

نمائیید تا پیروزشده و پیغمبر را بیچاره سازید .

یهودیه با ملاقات سران قریش دفعه و آنرا با جنگ با پیغمبر من دعوت کردند و اجابہ کردند ما همه جابا شما همکاری کرده و به پشتیبانی از شما می‌کوشیم تا او را سائل و بیچاره سازیم .

قریش گفتند ای گروه یهودی شما مردمی هستید که اولین کتاب بقصا اردانی شده و سناپه علمتان معلوم است و از دینی که محمد ادعا میکند و دینی که ما بدستورات آن رفتار نمیکنیم باخبرید اکنون بگوئید آیا دین ما بهتر است یا آنہی که او آورده بحقیقت نزدیکتر است یهودیان برای آنکہ بمطالعہ خود رسیدہ باشند گفتند دین شما از دین او بهتر است و بحقیقت نزدیکتر .

قریش از شنیدن این سخن خوشحال شد و خود را برای رزم با رسول خدا من آمادہ کردند . چون آمادگی آنان مسلم شد ابوسفیان با قریش ملاقات کردہ گفت خدا تعالی شما را در مبارزہ دشمنان یاری کرد و اینک یهود ہم بهما را با وی می‌جنگند یا شما را یاری می‌دهند یا نه ؟ و پروانش را بیچاره سازند آنها ہم بنصام معنی و با عزمی واضح برای رزم با پیغمبر اکرم من آمادہ شدند .

یهود کہ قریش را با خود ہم آہنگ کردند بہ قبیله غطفان و تیس عیلان رفتہ و آنجا ہم جنگ با پیغمبر من دعوت کردند و متعهد شدند بہ آنان کمک و مساعدت نمایند و از جنگندہ شدن من و خلقی کہ با یهودان نموده بودند باین قبائل اطلاع دادند .

پس از انعقاد قرارداد یهود با قریش و سایر قبائل و آمادگی برای جنگ با رسول خدا من قریش بسر پرستی ابوسفیان و غطفان بریاست عیینہ بن حصن در میان بنی خزاعہ و حارث بن عوف و وبرة بن

فلما سمع رسول الله ﷺ باجتماع الأحزاب عليه و قوة عزيمتهم في حربه ، استشار أصحابه فأجمع رأيهم على المقام بالمدينة و حرب القوم إن جاؤا إليهم على أفتابها ، فأشار سلمان رحمه الله على رسول الله ﷺ بالخندق ، فأمر بحفره و عمل فيه بنفسه ، و عمل فيه المسلمون ، و أقبلت الأحزاب إلى رسول الله ﷺ ، فقال المسلمين أمرهم ، و ارتاعوا من كثرتهم و جمعهم ، فنزلوا ناحية من الخندق ، و أقاموا بمكانهم بضعا و عشرين ليلة لم يكن بينهم حرب إلا الرمي بالنبل و الحصار .

فلما رأى رسول الله ﷺ ضعف قلوب أكثر المسلمين من حصارهم لهم و وهنهم في حربهم بعث إلى عبيدة بن جراح و المعاذ بن عمرو و هما قائدان غطفان يدعوهم إلى صلحه ، و الكف عنه و الرجوع بقومهما عن حربه ، على أن يعطيهم ثلث ثمار المدينة ، و استشار سعد بن معاذ ، و سعد بن عبيدة ، فبعث به إلى عبيدة و المعاذ ، فقالا : يا رسول الله ﷺ إن كان هذا الأمر لا بد لنا من العمل به ،

طریف در اشجع حرکت کردند و قریش هم چنانکه گفتیم بکمک این قبائل قیام نمود .
رسول خدا ص و قتیکه از اجتماع احزاب و قبائل و خبر شد و دانست ، با عزیمتی شکست ناپذیر بر مردم با او آماده شدند . با یاران خود در این خصوص مشورت کرد .

یاران رسول خدا ص هم متفقاً رأی دادند که در مدینه بمانند و اگر دشمنان بر آنها تاختند از تنبهائیکه آماده بوده استفاده کرده با آنان بجنگند .

سلمان ره این رأی را نپسندیده و خاطر نشان ساخت بهتر آنست خندق حفر کنند رسول خدا ص خواسته سلمانرا پذیرفته فرمان داد تا مسلمانان بحفر خندق پردازند و خود آنجناب هم با یاران خود همکاری میکرد .

در همانوقت احزاب و متفقین رسیدند مسلمانان که آنها را دیدند از جمعیت و آمادگی آنها بیمناک شده در گوشه از خندق مدت بیست و اند شب اقامت کردند و در اینمدت بغیر از تیر و نیزه و سنگ جنگ دیگری اتفاق نیفتاد .

رسول خدا ص وقتی توجه کرد بیشتر مسلمانان با ضعف و مستی رو برور شده و آمادگی برای کارزار ندارند رسولی بجانب عینه و حادث که دو نفر سپهدار غطفان بوده فرستاد و از آنها درخواست کرد تا کارزار را بصلح خاتمه دهند و باز گردند در برابر يك سوم از میوه مدینه بدانها تسلیم شود و ضمناً با سعد بن معاذ و سعد بن عباد در اینخصوص مشورت فرمود .

عرض کردند هر گاه صلح ما با اینجمعیت بحکم وحی و دستور الهی است چاره از پذیرش فرمان نیست و ما خواه ناخواه با آنان بمصالحه می پردازیم و اگر میخواهی برای آسایش مادست بکار صلح بزنید ما در این باره رأی بخصوصی داریم .

لأن الله أمرك فيه بما صنعت ، و الوحي جاءك به ، فافعل ما بدالك ، وإن كنت تختار أن تصنعه لنا ، كان لنا فيه رأي ، فقال عليه وآله السلام : لم يأتني وحي به ولكني رأيت العرب قد رمتكم عن قوس واحدة ، وجاؤكم من كل جانب ، فأردت أن أكر عنكم من شوكتهم إلى أمرنا .

فقال سعد بن معاذ : قد كنتنا نحن وهؤلاء القوم على الشرك بالله وعبادة الأوثان ، لا نعرف الله ولا نعبد ، و نحن لا نطعمهم من ثمرنا إلا قيرى أو بيعاً ، والآن حين أكرمنا الله بالإسلام ، وهدانا به وأعزنا بك ، نعطهم أموالنا ؟ ما بنا إلى هذا من حاجة ، والله لا نعطهم إلا السيف حتى يحكم الله بيننا و بينهم ، فقال رسول الله ﷺ : الآن قد عرفت ما عندكم ، فكونوا على ما أتم عليه ، فإن الله تعالى لن يخذل نبياً ، ولن يسلمه حتى ينجز له ما وعده ، ثم قام رسول الله ﷺ في المسلمين يدعوهم إلى جهاد العدو و بشجعهم و يمدحهم النصر من الله تعالى .

فانتدبت فوارس من قريش للبراز : منهم عمرو بن عبدود بن أبي قيس بن عامر بن لؤي بن غالب ، و عكرمة بن أبي جهل ، و هبيرة بن أبي وهب المخزوميان ، و ضرار بن الخطاب ، و مرداس

رسول خدا ص فرمود و حیی نرسیده و فرمائی نیامده لیکن می بینیم تازیان شما را با یک کمان بیچاره کسوده و از همه طرف بجانب شما روی آورده اند خواستم تا بدینوسیله اندکی از شوکت آنان بکاهم .

سعد بن معاذ عرض کرد ما با ایشان پیش از این درشک بخدا و بت پرستی شریک بودیم و خدائی نیستنا ختم و اورا نمی پرستیدیم و همان وقت هر گاه میخواستیم از دسترنج خود بدانها بدهیم یا بعنوان مهمانی بوده و یا بفروش و اکنون که خدای تعالی نعمت اسلام را بما ارزانی داشته و ما را به آئین آن رهبری فرموده و بوجود اقدس تو بردیگران برتری داده چگونه ممکن است بدون اندک نیازی دسترنج خود را در تحت اختیار آنها قرار دهیم سو گند بخدا جز دم شمشیر تیز چیز دیگری بآنها نخواهیم داد تا خدا میان ما و ایشان حکومت فرماید .

رسول خدا ص فرمود اکنون از عقیده قلبی شما کاملاً با خبر شدم همان عزیمتی که دارید پایدار باشید زیرا خدای تعالی هیچگاه پیغمبرش را خوار نمیکند و تا بوعده خود وفا نکند او را آسوده نمیسازد . سپس پیغمبر اکرم ص از جای برخاست و مسلمانان را بجهاد با دشمن دعوت کرد و آنانرا تشجیع و تحریک میکرد و وعده یاری خدا میداد همانوقت عده از سوارگان قریش از قبیل عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابوجهل و هبیره بن وهب و ضرار بن خطاب و مرداس قهری آماده کارزار شده و لباس جنگ را استوار کرده بر اسبان خود جهیده به آسایشگاههای بنی کنانه رفته آنانرا برای حرب آماده کرده سپس اسب رانده کنار خندق آمدند خوب دقت کرده گفتند سو گند بخدا این حيله ایست که تاکنون میان تازیان سابقه نداشته آنگاه محل تنگی از خندق را در نظر گرفته اسبها را رانده تصادفاً در میان شوره زاری که در خندق و سلع واقع شده بود درآمدند امیرالمؤمنین ع با عده از مسلمانان سر راه بر آنها گرفتند .

الفیهری فلبسوا للقتال ثم خرجوا علی خیلهم حتی مرؤا بمنازل بنی کنانه ، فقالوا : نپیؤا یا بنی کنانه للحرب ، ثم أقبلوا تعنق بهم خیلهم حتی وقفوا علی الخندق ، فلما تأملوه قالوا : والله إن هذه مکیة ما كانت العرب تکبدها ، ثم تيمموا مکاناً من الخندق فیہ ضیق ف ضربوا خیلهم فافتحمته و جاءت بهم فی السبخة بین الخندق و سلع ، و خرج أمير المؤمنين علیؑ فی نفر معه من المسلمين حتی أخذوا علیهم الثغرة الئی افتحموها ، فتقدم عمرو بن عبدود الجماعه الذین خرجوا معه و قد أعلم لیری مکانه ، فلما رأى المسلمین وقف هو والخیل الئی معه ، و قال : هل من مبارز ؟

فبرز إلیه أمير المؤمنينؑ فقال له عمرو : ارجع یا بنی الأخ فما أحب أن أقتلك ، فقال له أمير المؤمنينؑ قد كنت یا عمرو عاهدت الله أن لا بدعوك رجل من قریش إلی إحدى خصلتین إلا اخترتها منه قال : أجل فمأناك ؟ قال : إئی أدعوك إلی الله ورسوله و الإسلام ، قال : لا حاجة لی إلی ذلك ، قال : فانی أدعوك إلی النزال ، فقال : ارجع فقد کان بینی و بین أییک خلة و ما أحب أن أقتلك ، فقال له أمير المؤمنينؑ لكننی والله أحب أن أقتلك مادمت آیاً للحق ، فحمی عمرو عند ذلك و قال : أنقتنی ؟ و نزل عن فرسه فعمره و ضرب وجهه حتی نفروا قبل علی علیؑ مصلناً سیفه ، و بدره بالسیف فنشب سیفه فی ترس علیؑ ف ضربه أمير المؤمنينؑ

عمرو بن عبدود برای اینکه اهمیت خود را حفظ کرده و ضمناً دلاوری خود را هم نشان داده باشد برابر اصحابش ایستاده مبارز طلبید علی ع قدم پیش گذاشته عمرو باو گفت ای پسر هم باز کرده من دوست نمیدارم ترا بکشم .

علی ع فرمود ای عمرو شنیده ام با خدا عهد کرده هر گاه یکی از قریشیان یکی از دو کار را از تو بخواهند تو به پذیری و انجام دهی گفت آری چنین است اینک دو خواسته تو کدامست ؟ فرمود یکی آنکه بخدا و رسول ایمان بیاوری و دین اسلام را برگزینی گفت من نیازی به اسلام و خدا و رسول ندارم فرمود خواسته دوم اینست که از مرکب بزر آئی تا پیاده جنگه کنیم . عمرو گفت ای علی برگرد که میان من و پدر تو سابقه رفاقت بوده و دوست نمیدارم تو بدست من کشته شوی .

علی ع فرمود سوگند بخدا من دوست میدارم ترا بکشم مگر آنکه بطرف حق توجه کنی و دست از بت پرستی برداری .

حمیت دلاوری عمرو را ناراحت کرده با کمال تعجب گفت تو مرا میکشی ؟ همانجا از اسب پیاده شده دست و پای آنرا پی کرده و با مشت بصورت آن حیوان کوبید شمشیر کشیده بجانب آن حضرت حمله آورده و چون پلنگ تیر خورده شمشیری بسپر علی ع نواخت علی ع هم با ضربتی او را از پای در آورد و کشت .

ضربه فقتله ، فلماً رأى عكرمة بن أبي جهل ، وهبيرة بن أبي وهب ، وضرار بن الخطاب عمرواً صريعاً ، وكوا بخيلهم منهزمين حتى اقتحموا الخندق لا يأوون إلى شيء ، وانصرف أمير المؤمنين عليه السلام إلى مقامه الأول ، وقد كادت نفوس القوم الذين خرجوا معه إلى الخندق تطير جزعاً وهو يقول :

نصر الحجارة من سقاها رأيه	و نصرت رباً عهد بصواب
فضربه و تركته متجديلاً	كالجذع بين دكادك وروابي
وعفت عن أثوابه ولو انني	كنت المقطر بزني أثوابي
لا تحسبن الله خاذل دينه	و بيته يا معشر الأحزاب

۱- وقد روى محمد بن عمرو الواقدي ، قال : حدثني عبدالله بن جعفر ، عن أبي عون ، عن الزهري قال : جاء عمرو بن عبدود ، وعكرمة بن أبي جهل ، وهبيرة بن أبي وهب ، ونوفل بن عبدالله بن المغيرة وضرار بن الخطاب في يوم الأحزاب إلى الخندق ، فجعلوا يطوفون به يطلبون

همراهیان که سردارنامی خود را بسادگی گفته یافتند بدون آنکه اثری از خود نشان دهند از خندق خارج شده بطرف مردان خود فرار کردند و علی ح هم بجای اول خود بازگشت و نزدیک بود آنانکه با وی آمده بودند از ترس بمیرند.

امیرالمؤمنین ع درباره قتل او فرماید:

مرو عبدود بر اثر نادانی و کوتاه فکری از سنگی که بت اوست یاری میکند و من که علی هستم از راه حق و حقیقت خدای محمد را یاری می نمایم.

اورا از دم تیغ گذراندم و جسد بیجان اورا مانند شاخه درخت خرمایی که میان سنگها و پشتهها می افتد بحال خود گذاشتم.

من از آنجا که پاکدامن و از ما سوای خدا بی نیازم لباسهای اورا بیرون نیاوردم و اگر او بجای من بود مرا عربان می ساخت.

شما ای مردم احزاب خیال نکنید که خدا دین خود و رسولش را خوار و تنها گذاشته و یار و یابوری ندارد.

۱- زهري گوید در روز جنگ احزاب عمرو عبدود و عكرمة وهبيرة و نوفل بن عبدالله وضرار در کنار خندق می گشتند و محل باریکی می جستند که از آن بتوانند عبور کنند و خود را بمسلمانان برسانند تا بمحلی رسیدند که اسبهاشان حاضر برای رفتن و عبور کردن از آنجا نبودند تا بالاخره اسبهای خود را میان شوزار و شکافی بچولان در آوردند و مسلمانان هم ایستاده لیکن کسی جرأت نداشت که خود را در برابر این مبارزان در آورد.

مضيقاً منه فيعبرون ، حتى انتهوا إلى مكان أكرهوا خيولهم فيه ، فعبرت ، فجعلوا يُجِيلُونَ خيولهم فيما بين الخندق وسيلع ، والمسلمون وقوف لا يقدم منهم أحد عليهم ، وجعل عمرو بن عبدود يدعو إلى البراز ويعرض بالمسلمين ويقول : « ولقد بُحِيتُ من النداء بجمعكم هل مبارز ؟ » وفي كل ذلك يقوم علي بن أبي طالب عليه السلام ليبارزه فيأمره رسول الله ﷺ بالجلوس ، انتظاراً منه ليتحرك غير ، والمسلمون كأنهم على رؤسهم الطير ، لمكان عمرو بن عبدود ، والخوف منه و ممن معه و من ورائه .

فلما طال نداء عمرو بالبراز ، وتتابع قيام أمير المؤمنين عليه السلام قال له رسول الله ﷺ : ادن مني يا هلي ، فدنا منه فنزع عمامته من رأسه وعلقه بها ، وأعطاه سيفه ، وقال له : امض لشأنك ! ثم قال : اللهم أعنه ! فسمى نحو عمرو ومعه جابر بن عبد الله الأنصاري رحمه الله لينظر ما يكون منه ومن عمرو فلما انتهى أمير المؤمنين عليه السلام إليه ، قال له : يا عمرو إنك كنت في الجاهلية تقول : لا بدعوني أحد إلى ثلاث - واللأت والعزى - إلا قبلتها أو واحدة منها ؟ قال : أجل ، قال : فأنسى أدعوك إلى شهادة : « أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله » وأن تسلم لرب العالمين ، قال : يا ابن

عمرو بن عبدود پیوسته مبارز میطلبید و بکنایه میگفت بسکه هل من مبارز گفتم و جنگجوی طلبیدم صدایم گرفت و خسته شدم.

در تمام این مدت امیر المؤمنین ع عزیمت میدان اومیکرد لیکن رسول خدا اجازه نمیداد و منتظر بود شاید دیگری پیشنهاد مبارزه با او را بدهد اتفاقاً مسلمانان که ازاو و همراهیان و پشتیبانان شان کاملاً بوحشت افتاده بودند جرأت مبارزه با او را نداشتند و مانند آدهیکه کرکس مرگ بر سر او نهسته در جای خود خشک شده بودند .

چون مبارز طلبیدن عمرو طولانی شد و از آنطرف علی ع هم سعی میکرد هرچه زودتر بمیدان آورفته شبیه عمرش را بر زمین زند رسول خدا ص باو فرمود نزدیک من بیا علی ع نزدیک رفته رسول خدا ص صامه خود را بر سر او گذارد و شمشیرش را باو داده فرمود برو و دین خدا را یاری کن و ضمناً دعا کرده که خدایا او را یاری کن.

علی علیه السلام بطرف عمرو رفته و جابر انصاری هم برای آنکه ناظر احوال این دو نفر دلاور باشد بمیدان آمد .

علی ع که با وی روپرو شد ، فرمود ای عمرو در زمان جاهلیت میگفتی سوگند به لات و عزی هر گاه کسی به حاجت یا یکی از آنها را از من درخواست کند من نیاز او را برمی آورم گفت آری چنین است . علی ع فرمود اینک حاجت من اینست گواهی دهی به یکتائی خدا و نبوت رسول او و تسلیم امر خدا شوی.

الآنح اختر هذه عني ، فقال له أمير المؤمنين (ع) أما إنها خير لك لو أخذتها ، ثم قال : فبهينا أخرى ، قال : وماهي ؟ قال : ترجع من حيث جئت ، قال : لا تحدث نساء قريش بهذا أبداً ، قال : فبهينا أخرى ، قال : وماهي ؟ قال : تنزل فتقاتلني ، فضحك عمرو ، وقال : إن هذه الخصلة ماكنت أظن أحداً من العرب يرومني عليها ، إنني لأكره أن أقتل الرجل الكريم مثلك ، وقد كان أبوك لي نديماً ، قال علي (ع) : لكنني أحب أن أقتلك فانزل إن شئت ، فأسف عمرو ونزل وضرب وجه فرسه حتى رجع .

فقال جابر رحمه الله : فثارت بينهما فترة فما رأيتهما فسمعت التكبير تحتها فعلمت أن هلياً قد قتله ، فأنكشف أصحابه حتى طفرت خيولهم الخندق ، وتبادر أصحاب النبي (ص) حين سمعوا التكبير ينظرون ما صنع القوم ، فوجدوا نوفل بن عبد الله في جوف الخندق لم يمتض به فرسه ، فجمعوا يرمونه بالحجارة ، فقال لهم : قتلة أجل من هذه ينزل إلى بعضكم أقاتله ، فنزل إليه أمير المؤمنين (ع) فضربه حتى قتله ، ولحق هبيرة فأعجزه ، وضرب سرجه وسقطت درع كانت عليه ، وفر عكرمة و هرب ضراو بن الخطاب .

عمرو گفت ای پسرعم دست از اینحرف بردار که مرا بدان نیازی نیست علی ع فرمود نه چنین است بلکه اگر بدانچه گفتم اقرار کنی بنفع تو تمام خواهد شد پس فرمود حاجت دیگر من اینست از همان راهی که آمده باز گردی گفت اینهم نشد نیست زیرا ذنهای قریش اینکار مرا نقل محافل خود قرار میدهند .

فرمود حاجت دیگر من اینست که پیاده شوی وبا من بمبارزه پردازی ، عمرو از اینسخن خندید وگفت این حاجتی بود که تاکنون هیچیک از تازیان از من درخواست نکرده بودند در عین حال من حاضر نیستم مانند تو بزرگواری را بقتل برسانم زیرا پدرت دوست صمیمی من بود .

علی ع فرمود لیکن من دوست دارم ترا بکشم اینک اگر مایلی از اسب فرود آی عمرو متأثر شده از مرکب بزیر آمده با مشت بصورت اسبش زده و آنحیوانرا بقب راند .

جابر گوید این دوسوار یلیل یکدیگر در آویختند و گردوغباری بلند شدند چنانچه آنها را ندیدم فاصله نشد که از میان غبار صدای علی ع به تکبیر بلند شد دانستم علی ع عمرو را کشت .

اصحاب او که از کشتنش اطلاع یافتند خود را در میان خندق انداختند و از آنطرف مسلمانان که صدای تکبیر علی را شنیده بطرف آنحضرت توجه کردند تا ببینند چه پیش آمده بود نوفل بن عبد الله را دیدند در میان خندق مانده و اسب او قادر بر حرکت نیست او را هدف سنگ قرار دادند نوفل گفت این طریق کشتن سزاوار نیست یکی یکی بیایید با هم مبارزه کنیم .

امیرالمؤمنین ع براو وارد شده ویرا بضرب شمشیر کشت .

پس از او هبیره را بچنگال در آورده و او را عاجز کرده و ضربتی به قریوس زین اوزده چنانچه

فقال جابر: فما شَبَّهت قتل عليٍّ عمرًا إلا بما قصَّ الله تعالى من قصَّة داود عليه السلام و جالوت حيث يقول جلُّ شأنه: «فَهَزَمُوهُمْ بِأِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ».

۲ - وقد روى قيس بن الرُّبيع قال: حدثنا أبوهارون العبدي، عن ربيعة السعدي، قال: أتيت حذيفة بن اليمان فقلت له: يا أبا عبد الله إنا لنحدث عن عليٍّ عليه السلام ومناقبه فيقول لنا أهل البصرة إنكم تفرطون في عليٍّ فهل أنت محدثي بحديث فيه؟ فقال حذيفة: يا ربيعة و ما تستلني عن عليٍّ عليه السلام، فوالذي نفسي بيده، لو وضع جميع أعمال أصحاب محمد عليه السلام في كفة الميزان منذ بعث الله محمدًا إلى يوم الناس هذا، ووضع عمل عليٍّ عليه السلام في الكفة الأخرى، لرجح عمل عليٍّ عليه السلام على جميع أعمالهم، فقال ربيعة: هذا الذي لا يقام له ولا يقعد؛ فقال حذيفة: يا لكع و كيف لا تحمل وأين كان أبو بكر وعمر وحذيفة وجميع أصحاب محمد عليه السلام يوم عمرو بن عبدود؟ وقد دعا إلى المبارزة فأحجم الناس كلهم ما خلا عليًّا عليه السلام فإنه برز إليه وقتله الله على يده؛ والذي نفس حذيفة بيده لعمله ذلك اليوم أعظم أجرًا من عمل أصحاب محمد عليه السلام إلى يوم القيامة.

روپوش آنرا دریده و کاروی را ساخته.

هکرمه و ضرار هم فرار کردند.

جابر گوید در وقتیکه عمرو بدست علی ع کشته شد من پیش آمد اورا تشبیه کردم بقمه داود و جالوت که خدا در قرآن خبر میدهد فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت (۱) آنها را بفرمان خدا شکست دادند و داود جالوت را کشت.

۲ - ربيعة سعدي گفت بملاقات حذیفه بيمان رفتم گفتم ای بنده خدا ما همواره اوقات از علی و مناقب او در محافل و مجالس یاد میکنیم مردم بصره میگویند شما درباره او افراط میکنید و تجاوز می نمائید آیا شما حدیثی در حق او بخاطر دارید گفت ای ربيعة چه پرسشی درباره علی ع از من می نمایی سوگند بخدا می که جان من در دست اوست هر گاه همه اعمال یاران محمد را از روزیکه مبعوث به نبوت شده تا با امروز در کفه ترازوی بگذرانند و کار علی ع را در کفه دیگر آن، عمل آنجناب بر تمام اعمال آنان برتری پیدا میکند ربيعة که این منقبت امام را از علی ع شنیده گفت ایسن منقبت قابل قبول نیست و دلیلی بر صحت آن نمیباشد.

حذیفه گفت ای پست فطرت چگونه این منقبت شایان تحمل نمیباشد کجا بودند عمر و ابوبکر و ما بقی اصحاب محمد در روز احد که عمرو بن عبدود مبارز مبطلبید و همه بجز از علی ع چون مرده بیجانی روح از کالبدشان خارج شده بود او بکتنه بمبارزه وی رفت و یاری خدا اورا کشت.

بحق خدا که جان حذیفه در دست اوست کاری که آنروز علی نمود تا فردای قیامت پاداش او از عمل همه یاران محمد بالاتر است.

۳- وقد روى هشام بن محمد عن معروف بن خربوذ قال : قال علي بن أبي طالب عليه السلام في

يوم الخندق :

أعلى تفتحهم الفوارس هكذا	عني و عنها خبروا أصحابي
اليوم تمنعني الفرار حفيظتي	و مصمم في الرأس ليس بنباب
أرديت عمراً إذ طغى بمهتد	صافي الحديد محرب قضاب
فصدت حين تركته متجدلاً	كالجذع بين دكادك و رواي
وعفت عن أثوابه و لو انني	كنت المقطر بزني أثوابي

۴- وروی یونس بن بکر، عن محمد بن إسحاق، قال : لما قتل علي بن أبي طالب عليه السلام عمراً أقبل نحو رسول الله صلى الله عليه وآله و وجهه يتهلل ، فقال له عمر بن الخطاب : هلاً سلبته يا علي درعه ، فانه ليس في العرب درع مثلها ؛ فقال اميرالمؤمنين عليه السلام : إني استحييت أن أكشف سواة ابن عمي .

۵- وروی عمر بن أبي الأزهري ، عن عمرو بن عبید ، عن الحسن أن علياً عليه السلام لما قتل عمرو بن عبدود اجتز رأسه و حمله فالقاه بين يدي النبي صلى الله عليه وآله ، فقام أبو بكر و عمر فقبلوا رأس علي عليه السلام .

۶- و روی علی بن الحکیم الاودی قال : سمعت أبا بكر بن عیاش يقول : لقد ضرب علي

۳- معروف بن خربوذ گفته علی ع در روز خندق میفرمود.


آیا قریش و سوارگان آن اینچنین بر من حمله می آورند شما پیش آمد میان من و آنها را بیاران من اطلاع دهید.

امروز غیرت مردی و شمشیر بران استخوان شکن من مرا از فرار کردن باز میدارد.
من همانکس که چون با عمرو عبدود روبرو شدم او را هلاک کردم با آنکه او با شمشیر هندی صاف آزموده برنده برزم من آمده بود.
من او را کشتم و چون شاخه خرمائی در میان سنک و خاک افکندم و از پاکدامنی جامعه های او را بیرون نمودم.

۴- محمد بن اسحق گفته هنگامیکه علی ع عمرو را کشت با سورت درخشان و برافروخته بجانب رسول خدا ص توجه کرد عمر خطاب با و عرض کرد چرا پس از آنکه ویرا کشتی جامعه های او را بیرون نکردی با آنکه در میان تازیان زده ای همتای زره او نمیباشد فرمود من حیا کردم بدن پسر عم را عریان بسگذارم .

۵- حسن بصری گوید هنگامیکه علی ع عمرو را کشت سرش را برید و آورد حضور رسول خدا ص بزمین انداخت ابو بکر و عمر بی اختیار از جای برخاسته سر مبارک علی را بوسیدند .

۶- علی بن الحکم اودی گوید ابو بکر عیاش میگفت علی ع ضربتی زد که در اسلام سابقه نداشته

ضربة ماكان في الاسلام أعز منها - يعني ضربة عمرو بن عبدود - ولقد ضرب  ضربة ماضرب في الاسلام أشأم منها يعني ضربة ابن ملجم لعنه الله .

وفي الأحزاب أنزل الله تعالى : « إزجاؤكم من فوقكم ومن أسفل منكم وإذ زاغت الأبصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا » هنالك ابتلي المؤمنون وزلزلوا زلزالاً شديداً « وإذ يقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله إلا غروراً ، إلى قوله : « وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قوياً عزيزاً ، فتوجه العتب إليهم والتوبيخ والتفريع والخطاب ، ولم ينج من ذلك أحد بالاتفاق ، إلا أمير المؤمنين  ، إذ كان الفتح له وعلى يديه ، وكان قتله عمراً و نوفل بن عبد الله سبب هزيمة المشركين ، و قال رسول الله  بعد قتله هؤلاء النفر : الآن نغزوهم ولا يغزونا .

۷- وقد روى يوسف بن كليب، عن سفيان بن يزيد ، عن قيرزة وغيره ، عن عبد الله بن مسعود أنه كان يقرء « وكفى الله المؤمنين القتال بعلی » وكان الله قوياً عزيزاً ، وفي قتل عمرو بن عبدود يقول حسان بن ثابت :

وارجمندتر اذ آن نبوده ومنظورش ضربت عمرو بن عبدود بود ونیز ضربتی بانجناب وارد آوردند که بدتر وشومتر اذ آن نبود ومنظورش ضربت ابن ملجم بود .

خدای متعال در سوره احزاب آیه یازده تا بیست وشش در خصوص این کارزار میفرماید اذجاؤکم من فوقکم ومن أسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالك ابتلى المؤمنون وزلزلوا زلزالاً شديداً واذ يقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غروراً الى قوله وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قوياً عزيزاً ای بندگان اذنمتهائیکه خدا بشما داده خاطر نکنید و بیاد داشته باشید هنگامیکه از بالا وپائین لشکرها بسوی شما حمله میکردند و کار را چنان بر شما سخت گرفته بودند که دیدگانتان را حیران و دلها بگودی گلوی شما رسیده و شما در این وقت بخداستعال گمانهای داشتید اینجا بود که بندگان مؤمن در بوسه آزمایش درآمدند و شدیداً بلرزید افتادند و نیز متوجه باشید هنگامیکه منافقان و دل سپاهان رنجور میگفتند خدا و رسول ما را فریفتند و جز این عمل کار دیگری نکردند تا آنجا که میفرماید خدایستعال مهم کارزار مؤمنان را کفایت کرد و او توانا و ارجمند است ، در این آیه خدای متعال مسلمانان را - و رد عتاب و سرزنش قرار داده و کسیکه باتفاق دوست و دشمن سرزنش و ملامت ندیده امیر المؤمنین علی ع است زیرا پیروزی با او بود و جنگ احزاب بکف با کفایت اوفتح شد و کشتن عمرو و نوفل ایجاب کرد که مشرکان هزیمت نمایند و رسول خدا هم پس از قتل اینمده فرمود اکنون هنگامیست که ما میتوانیم با آنها کارزار نمائیم و آنان نمیتوانند با ما بجنگند .

۷- عده از عبدالله مسعود روایت کرده اند که نامبرده آیه و کفی الله المؤمنين القتال را چنین قرائت میکرد و کفی الله المؤمنين القتال بعلی و كان الله قوياً عزيزاً : خدایستعال امر مهم کارزار را بوجود علی ع

أُمِّي الْفَتَى عَمْرُو بْنُ عَبْدِ يَتْنَى
وَلَقَدْ وَجَدْتُ سِوْفَنَا مَشْهُورَةً
وَلَقَدْ رَأَيْتُ غَدَاةَ بَدْرٍ عَصَبَةٌ
أَصْبَحَتْ لَا تَدْعِي لِيَوْمٍ عَظِيمَةٍ
بِجَنُوبٍ يَثْرِبُ غَارَةٌ لَمْ تَنْظُرْ
وَلَقَدْ وَجَدْتُ جِيَادَنَا لَمْ تَقْصُرْ
ضَرْبُكَ ضَرْبًا غَيْرَ ضَرْبِ الْخُشْرِ
يَا عَمْرُو أَوْ لَجْسِمٍ أَمْرٍ مَنكَرٍ
وَيَقَالُ : إِنَّهُ لَمَّا بَلَغَ شَعْرُ حَسَّانَ بْنِ ثَابِتٍ بَنِي عَامِرٍ ، أَجَابَهُ مِنْهُمْ فَتَى فَقَالَ يَرُدُّ عَلَيْهِ فِي
اِفْتِخَارِهِ بِالْأَنْصَارِ :

كَذَبْتُمْ - وَبَيْتَ اللَّهِ - لَمْ تَقْتُلُونَنَا
سَيْفُ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ فِي الْوَعَا
وَلَكِنْ سَيْفُ الْهَاشِمِيِّينَ فَافْخَرُوا
بِكَفِّ عَلِيٍّ نَيْلْتُمْ ذَاكَ فَاقْصُرُوا
وَلَمْ تَقْتُلُوا عَمْرُو بْنَ عَبْدِ يَبَّاسِكُمْ
عَلِيٌّ الَّذِي فِي الْفَخْرِ طَالَ بِنَاؤُهُ
وَلَكِنَّهُ الْكَفُّ الْهَزْبُ الْغَضَنْفَرُ
وَلَا تَكْتُرُوا الدُّعَا عَوَى عَلَيْنَا فَتَحَقَّرُوا
بِيدٍ خَرَجْتُمْ لِلْبِرَازِ فَرُدُّكُمْ
شَبُوحَ قَرِيشَ جَهْرَةً وَتَأْخَرُوا

کفایت فرمود.

حسان بن ثابت در باره گفته شدن عمرو چنین میسراید :
عمرو بن عبدود در جنوب مدینه دست به یغماگری بدون انتظاری زد آنروز شمشیرهای کتیبه ما
واسبان جنگی که در هیچ قدمی کوتاهی نکردند دیدی و همچنین در بامداد بدر جوانان دلاور و با تعمبی را
مشاهده کردی که ضربه های کاری بنو وارد آوردند.
بالاخره کارت بجائی رسید که نمیدانی بدین روز باین بزرگی توجه کنی یا برای این پیش آمد
ناگوار و مکروه اندیشه نمائی.

گویند هنگامیکه مردم بنی عامر این اشعار را شنیدند جوانی، حسان را که بقبیله انصار میبایده
مخاطب قرارداد و در رد او میسراید.

سوگند بخدا دروغ میگوئید شما ما را ننگشته اید لیکن باید به شمشیر هاشمیا بیایید.
یعنی به شمشیر بران محمد بن عبدالله که در کارزار از نیام کشفیده میشود و از برکت بازوی بیژن
علی است که بدین مقام نائل شده اید دیگر کوتاه بیایید شما عمرو و پسرش را ننگشته اید لیکن همانای اوشیر پیشه
شجاعت علی کشته است علی که همواره بنای فخر لو آباد باد بنابراین بیش از این ادعای بسیار و میاهات
فراوان ننمائید.

شما همانهایی هستید که در روز جنگ بدر چون برای مبارزه آماده شدید دلاوران قریش علنا از
جنگ با شما خودداری نمودند.

فلما أتاهم حمزة و عبيدة
فقالوا نعم أكفاه صدق فأقبلوا
فجال عليّ جولة هاشمية
فليس لكم فخر علينا بغيرنا
و جاء عليّ بالمهتد يخطر
إليهم سراعاً إذ بغوا و تعجبوا
فدعّوهم لما عتوا و تكبروا
وليس لكم فخر بعد و يذكر

۸ - وقد روى أحمد بن عبد العزيز، قال : حدثنا سليمان بن أيوب، عن أبي الحسن المداثني قال : لما قتل عليّ بن أبي طالب عليه السلام عمرو بن عبدود نعي إلى أخته فقالت : من ذا الذي اجترأ عليه ؟ فقالوا : ابن أبي طالب عليه السلام فقالت : لم يَعدْ موته إلاّ علي يد كفو كريم ، لارقات دمي إن هرقتها عليه ، قتل الأبطال وبارز الأقران ، وكانت منيته علي يد كفو كريم من قومه ، ما سمعت بأفخر من هذا يا بني عامر ، ثم أثبات تقول :

لو كان قاتل عمرو غير قاتله
لكن قاتل عمرو لا يعاب به
وقالت أيضاً في قتل أخيها وذكر عليّ بن أبي طالب صلوات الله وسلامه عليه :
أسدان في ضيق الميكر تماولا
فتخالسا مهج النفوس كلاهما
لكنك أبكى عليه آخر الأبد
من كان يدعى قديماً بيضة البلد
و كلاهما كفو كريم باسل
وسط المدار مخائل و مقاتل

لیکن چون حمزه و عبیده و علی ع با شمشیر بران خود وارد مکر که شدند گفتند شما بپراستی همتای ما هستید همچنان با نخوت و سرکشی بجنگ آنها پرداختند علی ع هم جولان هاشمی نموده و متکبرانرا به خاک هلاک افکند.

بنا براین شما نمیتوانید با پشتیبانی از دیگران بر ما فخر کنید و اصولاً فخریه قابل اهمیت و حسابی ندارید.

ابوالحسن مدائنی گوید هنگامیکه علی ع عمرو را کشت و خبر قتل او را بخواهرش دادند پرسید کدام دلاوری بیایک توانست او را از پای درآورد؟ گفتند علی بن ابیطالب ع گفت مرگ او بدست همتای کریمی مقدر بود اشک چشم خشک باد اگر هر قتل او بکریم زیرا برادر دلاورانی را کشته و با پلانی روبرو شده و اکنون در این میدان باید به شمشیر همتای کریمی از مردم خود کشته شود ای مردم عامر هیچ فخریه بالآخر از این تاکنون نشنیده ام سپس این اشعار را سرود.

اگر کشته عمرو غیر کشته فعلی او بود باید تا آخر روزگار بکریم .

لیکن کشته او دلاوریست که محبوب نیست و او را از قدیم بزرگ شهر می گفتند .

و نیز در قتل برادر و تذکری از علی ع میسروده .

علی و عمرو دوشیر زبردستی بودند که در مکر که یکدیگر حمله می آوردند و هر دو هسر گرامی

و دلاور بودند.

و كلاهما حضر القبراع حفيظة
فأذهب علي^ع فما ظفرت بمثله
و الثأر عندي يا علي^ع فليثني
ذلت قريش بعد مقتل فارس
ثم قالت : والله لا ثأرت قريش بأخي ما حنت الثيب .

فصل - ۲۶

ولما انهزم الأحزاب و وكوا على المسلمين الدبر، عمل رسول الله صلی الله علیه و آله على قصد بني قريظة
و أنفذ أمير المؤمنين علیه السلام إليهم في ثلاثين من الخزرج وقال له : انظر بني قريظة هل نزلوا حصونهم ؟
فلما شارف سورهم سمع منهم الهجر ، فرجع إلى النبي صلی الله علیه و آله فأخبره فقال : دعهم فان الله سيمكن
منهم ، إن^ع أأذى أمكنك من عمرو بن عبدود لا يخذلك ، فقف حتى يجتمع الناس إليك و أبشر
بنصر من عند الله ، فان الله تعالى قد نعرني بالرعب من بين يدي مسيرة شهر .
قال علي^ع : فاجتمع الناس إلى^ع و سرت حتى دنوت من سورهم ، فأشرفوا علي^ع ، فلمّا

هر دو سوار کان ودلاوران بسیاری را نابود ساختند و هر دو در میدان جنگ در پی خدعه و قتل
یکدیگر بودند.
و هر دو بر اثر غیرت دلاوری که داشتند از تیغ و شمشیر نهراسیدند و هیچ امری آنرا مانع وجلو-
گیر از جنگ نبود.
پس برو ایعلی که دیگر بمثل چنین دلاوری دست پیدا نمیکنی و این سخن که گفتیم بسیار محکم
و مبالغه در آن نیست.
من باید اراو خونخواهی کنم ایگاش در وقتیکه عظم بجا بود حضور میداشتم پس از مرگ چنین
سواره قریش خوار شد و ذلت ماه هلاکت و خواری اوست سپس گفت سوگند بخدا پس از قتل برادرم قریش
هیچگاه روی خوشی نخواهد دید.

فصل - ۲۶

(جنگ بنی قریظه)

چون احزاب، منهزم شدند و از مسلمانان شکست یافتند و سوار خدا من بجانب بنی قریظه آهنگ
نمود و علی ع را باتفاق سی تن از مردم خزرج بطرف آنها فرستاد فرمود به بین نامه بردگان به حصارهای
خود وارد شدند یا خیر علی ع چون نزدیک بدیوارهای حصارشان رسید شنید که به سخنان پیهوده پرداخته اند
علی ع برگشته و آنچه شنیده بود بعرض رسانید فرمود آنها را بحال خود گذار که خدا بزودی ترا بر
آنها چیره خواهد ساخت زیرا خدائیکه ترا بر عمرو عبدود پیروزی داد همان خدا هم ترا ذلیل نخواهد کرد

راولی صاحب صایع منهم : قد جائکم قاتل عمرو ، و قال آخر : قد أقبل إليکم قاتل عمرو ، و جعل بعضهم يصيح ببعض ويقولون ذلك ، وألقى الله في قلوبهم الرعب وسمعت راجزاً يرتجز :

قتل عليّ عمرواً صاد عليّ صقراً
قسم عليّ ظهراً أبرم عليّ أمراً
هتک عليّ متراً

فقلت : الحمد لله الذي أظهر الإسلام وقمع الشرك ، وكان النبي ﷺ قال لي حين توجهت إلى بنی قریظه : سرّ علي بركة الله تعالى ، فإن الله قد وعدكم أرضهم وديارهم ، فسررت متيقناً لنصر الله عز وجل حتى ركزت الرأية في أصل الحصن ، فاستقبلوني في صياصيمهم يسبّون رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فلما سمعت له كرهت أن يسمع رسول الله ﷺ ذلك ، فعملت علي الرّجوع إليه ، فاذا به قد طلع عليه ﷺ وسمع سبهم له ، فتأداهم بإخوة القردة والخنازير إننا إذا حللنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين ، فقالوا له : يا أبا القاسم ما كنت جهولاً ولا سبياً ؟ فاستجبت

اکنون باش تا مردم آماده شده گرد تو آیند و مرده باد که خدا تو را یاری خواهد کرد زیرا او بمن وعده کرده آنرا بمسافت یکمیل راه بهراس افکند.

علی ع فرمود لشکر گرد من اجتماع کردند و من بسر پرستی آنان بطرف بنی قریظه توجه کرده تا به نزدیک دیوارهای آنها رسیده قلعه نشینان از بالای دیوار مرا دیده یکی از آنها صدا میزد کشنده عمرو آمد دیگری میگفت قاتل او بطرف شما روی آورد و بالاخره یکی یکی همین جمله را گوشزد میکرد و رعب و ترس بدینوسیله خدا در دلهاشان انداخت و شنیدم کسی این رجز را میخواند.

علی ع عمرو را کشت و باز شکای را مید کرد و پشت دلاورانرا شکست و امر پیغمبر را استوار ساخت و پرده قریش را درید.

از استماع اینسخنان خدا را ستایش نمودم که دهن اسلامرا ظاهر کرد و شرک را نابود ساخت. و آنساعت که بطرف بنی قریظه حرکت کردم رسول خدا ص فرمود بیاری خدا و برکت او حرکت کن که خدا وعده داده برودی سرزمین آنها و مسکنهاشان بدست شما بیفتد من خوشحال شده و کاملاً امیدانستم خدای عزوجل ما را یاری خواهد کرد و بالاخره نزدیک رفته و پرچم پیروزی نصر من الله وفتح قریب را بر فراز قلعهشان ب اهتزاز در آورده آنان از قلعه ها و کوشکها باستقبال من آمده و رسول خدا را ، سب و شتم میکردند چون سخنان ناهنجار را از ایشان شنیدم برای آنکه حرفهای زشت آنان بگوش آنجناب نرسد باز گشتم فاصله نشد شمس درخشان آسمان نبوت طالع گردید و حرفهای درشت آنها را شنید آنها را بهجمله : ای برادران بوزیشتگان و خوکان ندا کرد و فرمود ما اگر در سرزمین مردم بدکار در آیم روزگار شانرا تاریک و تباہ میسازیم.

آنها گفتند ای ابوالقاسم تو که آدمی نادان و بدگو نبودی.

رسول الله ﷺ ورجع القهقري قليلاً ، ثم أمر ف ضربت خيمته بازاء حصونهم ، فأقام النبي ﷺ حاصراً لبني قريظة خمساً وعشرين ليلة حتى سئلوه النزول على حكم سعد بن معاذ ، فحكم فيهم سعد بقتل الرجال وسبي الذراري والنساء وقسمة الأموال ، فقال النبي ﷺ : يا سعد لقد حكمت فيهم بحكم الله من فوق سبعة أرقعة .

وأمر النبي ﷺ بانزال الرجال منهم وكانوا تسعمائة رجل فجاء بهم إلى المدينة ، وقسم الأموال واسترق الذراري والنسوان ، ولما جرى بالأسارى إلى المدينة ، حبسوا في دار من دور بني النجار ، وخرج رسول الله ﷺ إلى موضع السوق اليوم ، فخطب فيه خنادق ، وحضر أمير المؤمنين عليه السلام ومعهم المسلمون ، وأمر بهم أن يخرجوا وتقدم إلى أمير المؤمنين عليه السلام أن يضرب أعناقهم في الخندق ، فأخرجوا أرسالاً وفيهم حبيبي بن أخطب ، وكعب بن أسد ، وهما إذ ذاك رئيسا القوم .

فقالوا لكعب بن أسد و هم يذهب بهم إلى رسول الله ﷺ : يا كعب ما نراه يصنع بنا ؟ فقال : في كل موطن لا تعقلون ، ألا ترون الداعي لا يترع ، ومن ذهب منكم لا يرجع ؟ هو والله القتل ، وجرى بحبيبي بن أخطب مجموعة يداً إلى عنقه ، فلما نظر إلى رسول الله ﷺ قال : أما والله ما ملئت نفسي على عداوتك ولكن من يخذل الله يخذل ، ثم أقبل على الناس فقال :

رسول خدا من خجالت کشیده اندکی به پشت برگشت سپس دستور داد خرگاه نبوت را در برابر حصارها شان سراپا کردند و رسول خدا ص مدت بیست و پنج شب حصار آنرا محاصره کرده بود و چون بستوه آمدند از وی خواستند تا بحکومت سعد بن معاذ با آنان رفتار نماید او هم قضاوت کرد مردان شانرا بکشتن و فرزندان و زنانرا اسیر کنند و ثروت شانرا تقسیم نمایند رسول خدا فرمود ای سعد حکومتی کردی که خدا در فوق آسمانهای هفتگانه بدان قضاوت نمود .

رسول خدا ص دستور داد مردان آنان را که هفتصد تن بودند از میان کوشکها خارج کنند و آنها را بمدینه آوردند و ثروت شانرا تقسیم کرد و زن و فرزندانرا به اسارت بردند .

چون اسیران وارد مدینه شدند آنها را در یکی از خانهای بنی نجار زندانی نمودند و رسول خدا ص وارد محلی از بازار شد و چند گودال حفر کرد و حضرت امیر با اتفاق مسلمانان حضور یافتند و دستور داد اسرا را آورده و بعلی ع فرمود گردنهای آنان را زده در میان گودال بریزد .

اسیران با اتفاق رئیسشان حبی بن اخطب و کعب بن اسد از زندان خارج شدند همراهیان از کعب پرسیدند سر انجام ما بکجا خواهد کشید گفت : مگر نمیدانید و خبر نداید آنکسیکه ما را میخواند دست بر نمیدارد و کسانیکه رفتند باز نگشتند بخدا سوگند سر انجام ما کشتن است حبی بن اخطب که دستهایش را بگردنش بسته بودند بحضور رسول خدا آوردند چون نظرش به پیغمبر اکرم ص افتاد گفت خود را در دشمنی تو ملامت نمیکنم ولیکن میدانم کسیکه خدا او را خوار کرده باشد ذلیل میشود .

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا بَدَّ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ، كِتَابٌ وَقَدَرٌ وَمُلْحَمَةٌ كُتِبَتْ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ ثُمَّ أُقِيمَ بَيْنَ يَدَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَهُوَ يَقُولُ : قَتَلْتُ شَرِيفَةَ بَيْتِ شَرِيفٍ ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام : إِنَّ خِيَارَ النَّاسِ يَقْتُلُونَ شَرَارَهُمْ وَشَرَارُهُمْ يَقْتُلُونَ خِيَارَهُمْ ، فَالْوَيْلَ لِمَنْ قَتَلَ الْخِيَارَ الْأَشْرَافَ ، وَالسَّعَادَةَ لِمَنْ قَتَلَ الْأَرَادِلَ الْكَفَّارَ ، فَقَالَ : صَدَقْتَ لَا تَسْلُبْنِي حِكْمِي ، فَقَالَ : هِيَ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ ذَاكَ ، فَقَالَ : سَتَرْتَنِي سَتَرَكَ اللَّهُ وَ مَدَّ عُنُقَهُ ، فَضَرَبَهَا عَلَيَّ عليه السلام وَلَمْ يَسْلُبْهُ مِنْ بَيْنِهِمْ ، ثُمَّ قَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِمَنْ جَاءَ بِهِ : مَا كَانَ يَقُولُ حُبِّي وَهُوَ يَقَادُ إِلَى الْمَوْتِ ؟ قَالَ : كَانَ يَقُولُ :

لِعَمْرِكَ مَا لَامَ بَنَ أَخْطَبُ نَفْسَهُ
وَلَكِنَّهُ مِنْ يَخْذُلُ اللَّهُ يَخْذُلُ
فَجَاهَدُ حَتَّى بَلَغَ النَّفْسَ جَهْدَهَا
وَحَاوَلَ يَبْغِي الْغَزَا كُلَّ مُقَاتِلٍ
فَقَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام :

لَقَدْ كَانَ ذَا جِدٍّ وَجَدَّ بِكَفَرِهِ
فَقَلَّدَتْهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةَ مُحِيطٍ
فَقِيدَ إِلَيْنَا فِي الْمَجَامِعِ يَعْتَلُ
فَصَارَ إِلَى قَعْرِ الْجَحِيمِ يَكْبِتُ
فَذَاكَ مَا بَ الْكَافِرِينَ وَ مِنْ يَطْعُ
لَا تُغْنِي عَنْهُمْ أَلْفُ خَلْدٍ يَنْزِلُ

آنگاه بمردم توجه کرده گفت فرمان خدا مدت و اندازه دارد و کارزاری بود که بر بنی اسرائیل نوشته و تقدیر شده سپس خود را در اختیار علی ع قرار داده و میگفت کشتار پسندیده در دست مرد بزرگواری واقع میشود علی ع فرمود بهترین مردم بدترین مردم را میکشد و بدترین آنها خوبترین مردم را میکشد وای بر کسیکه بهترین بزرگواران او را بکشد کعب تصدیق کرده و گفت چون مرا کشتی بدن مرا هریان مکن فرمود مقام من بالاتر از اینست که چون ترا کشتم لباسهایت را بیرون آورم وی دما کرده گفت همچنانکه مرا پوشانیدی خدا ترا پیوشاند آنگاه گردن کشیده علی ع سرش را جدا کرد و همچنانکه وعده داده از میان همه یهودیان فقط ویرا برهنه نکردند .

پس از قتل وی از کسیکه ویرا می آورد پرسید هنگامیکه نامبرده را به کشتارگاه می آوردی چه میگفت عرض کرد این اشعار را میخواند .

بجنان توسو گند پسر اخطب خود را سر زنی نمی نماند لیکن میداند کسی را که خدا خوار کرده باشد ذلیل خواهد شد .

اوتا جائیکه توانست کوشش کرد و در راه وصول به عزت کوشید و پایداری نمود .

علی ع در پاسخ فرمود .

آری او مردی جدی بود لیکن در راه کفر جدیت میکرد و بالاخره با خوار و ذنجیر شده

بجانب ما گسیل داده شد .

او را چون آدم خشمگینی بضر شمشیر از پای در آوردم و به قعر دوزخ بزنجیر آویخته شد .

اینست سرانجام کافران و کسیکه از خدا فرمانبرداری کنند در بهشت برقرار شود .

و اصطفی رسول الله صلی الله علیه و آله من نساہم عُمَرُ بنت خُناقة و قتل من نساہم امرأة واحدة كانت أرسلت علیه حجراً وقد جاء النبی صلی الله علیه و آله بالیہود یناظرہم قبل مباہنتہم له ، فسلمہ الله تعالی من ذلك الحجر .

وكان الظفر بینی قریظة و فتح الله علی النبی صلی الله علیه و آله بأمر المومنین علیہم السلام و ما كان من قتله من قتل منهم ، و ما ألقاه الله عز وجل فی قلوبہم من الرعب فیہ ، و ما نلت هذه الفضيلة ما تقدّمها من فضائله علیہ السلام و شابهت هذه المنقبة ما سلف ذکرہ من مناقبہ .

فصل - ۲۷

وقد كان من أمير المؤمنين علیہ السلام فی غزوة وادی الرّمل و يقال إنَّها كانت تسمی بغزوة ذات السلسلة ما حفظه العلماء ، و دونه الفقهاء ، و نقله أصحاب الآثار و رواه نقلة الأخبار ، مما ینضاف إلی مناقبہ علیہ السلام فی الغزوات ، و مما نل فضائله فی الجهاد و ما توحّد به فی معناه من كافة العباد ، و ذلك أن أصحاب السیر ذكروا أن النبی صلی الله علیه و آله كان ذات يوم جالسا إذ جاء أعرابي فجثا بین یدیه ثم قال : إني جئت لأصحك ! قال : و ما تصيح بك ؟ قال : قوم من العرب قد عملوا علی أن یبستوك بالمدينة و وصفهم له ، قال : فأمر أمير المؤمنين علیہ السلام أن ینادي بالسلوة جامعة .

رسول خدا سر از زنان یهودی، عمره دختر خنّاقه را به سرری انتخاب کرد و از زنهای یهود فقط یکزن کشته شد آنهم زنیکه هنگام گفتگوی آنحضرت بایهود از بالای قلعه بطرف وی سنک انداخت و خدا او را نگهداری کرد .

پیروزی نخست با بنی قریظه بود لیکن خدا یمتعال بوجود علی ع فتح و پیروزی را نصیب اسلام کرد و آنهاییکه او خواست بدست علی ع نابود شدند و چنانچه میدانیم ابن فضیل هم مشابه فضائل گذشته او و مانند مناقب سابق الذکر است .

فصل - ۲۷

(غزوة ذات السلسلة)

غزوة مزبوره در هنگامی اتفاق افتاد که علی ع بوادی رمل حضور پیدا کرد و بطوریکه علما و فقها تدوین کرده و اصحاب آثار و نقله اخبار ذکر نموده اند (۱) و به مناقب و فضائل رزمی آنحضرت می افزاید و او را از میان همه مردم به یگانگی معرفی می کند چنانستکه روزی عربی حضور پیغمبر ص رسید در برابر آنحضرت نشست و گفت آمده ام تا برایت مصلحت اندیشی کنم فرمود کدام مصلحت ؟ عرض کرد عده از تازیان قرار گذارده اند تا ترا در مدینه تحت نظر بگیرند و شبیخون بزنند و آنرا معرفی کرد .

(۱) این غزوة بطریق دیگری در پایان غزوات نقل شده و در برخی از نسخ چنانچه در نسخه خطی حاضر این فصل نیامده و بهمان فصل اخیر اکتفا شده در عین حال چون خالی از فائده نبود هر دو فصل ترجمه شده .

فاجتمع المسلمون فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ، ثم قال : أيها الناس إن هذا عدو الله وعدوكم قد أقبل إليكم يزعم أنه يبيئكم بالمدينة فمن للوادي ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : أنا له يا رسول الله ، فنارله اللواء وضم إليه سبعمائة رجل ، وقال له : امض على اسم الله فمضى قوافي القوم ضحوة فقالوا له : من الرجل ؟ قال : أنا رسول رسول الله إمتا أن تقولوا : لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن عهداً عبده ورسوله ، أو لا ضربنكم بالسيف ، قالوا له : ارجع إلى صاحبك فإننا في جمع لا نقوم له ، فرجع الرجل فأخبر رسول الله ﷺ بذلك ، فقال النبي ﷺ : من اللوادي ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : أنا له يا رسول الله ، قال : فدفع إليه الراية ومضى ، ثم عاد لمثل ما عاد صاحبه الأول .

فقال رسول الله ﷺ : أين علي بن أبي طالب ، فقام أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أنا ذا يا رسول الله قال : امض إلى الوادي قال : نعم وكانت له عصاة لا يتعصب بها حتى يبعثه النبي ﷺ في وجهه شديد ، فمضى إلى منزل فاطمة عليها السلام فالتصم العصابة منها فقالت : أين تريد ؟ وأين بعثك أبي ؟ قال :

رسول خدا من بعلی فرمود مردم را در مسجد گرد آور چون مسلمانان در مسجد اجتماع کردند رسول خدا من بمنبر رفت حمد و ثنای وی را بجا آورده فرمود دشمنان خدا و رسول آمده و خیال میکنند که میتوانند شما را از مدینه پراکنده ساخته و شپیخون زنند .

اکنون کدامیک از شما میتواند به وادی رفته و پاسخ آنها را بدهد مردی از مهاجران از جای برخاسته پیشنهاد داد من بدینکار اقدام خواهم کرد رسول خدا هفتصد نفر از مسلمانان را همراه او کرد فرمود بنام خدا روانه شو مرد مهاجر با همراهیان خود در همپار وادی شده اول ظهری در آنجا وارد شده از او پرسیدند تو کیستی؟ گفت من پیام آور رسول خدا، اینک یا بیکنائی و بی انبازی خدا و عبودیت و رسالت رسول او گواهی دهید و گرنه هم اکنون شما را اذم تیغ میگذارم باو گفتند باز کرد عده ما باندازه ایست که تو نمیتوانی تاب مقاومت بیاوری آنمرد برگشت و قضیه را حضور پیغمبر عرض کرد .

رسول خدا من باز دیگری را برزم آنان خواند این بار هم مردی از مهاجران پیشقدم شده رسول خدا پرچم را باوداده او نیز همراه لشکریان برای انجام مأموریت رفته لیکن فاصله نشد باز گفت و همان سخن دقیق اولی را بعرض رسانید .

رسول خدا من که از ایندو نفر مأیوس گردید پرسید علی ع کجاست؟ علی ع ازجا برخاسته تعظیم کرد رسول خدا فرمود بوادی برو و دست دشمنان را کوتاه کن .

علی ع پذیرفته و دستار مخصوصی داشت که هر گاه او را رسول خدا بانجام کار مهمی مأموریت میداد پسر می بست آنروز بخانه فاطمه ع رفته و عمایه مخصوص را گرفته فاطمه پرسید اراده کجا داری و پدرم چه مأموریتی بتوداده؟ فرمود باید به وادی رمل بروم .

فاطمه از شنیدن این خبر گریست رسول خدا من هماندم براو وارد شده فرمود چرا گریه میکنی

إلى وادي الرمل فبكت إشفافاً عليه ، فدخل النبي ﷺ وهي على تلك الحال ، فقال لها : مالك تبكين أنخافين أن يقتل بعلك ؟ كلا ! إنشاء الله تعالى ، فقال له علي : لا تنفس علي ! بالجنة يا رسول الله قال : ثم خرج ومعه لواء النبي ﷺ فمضى حتى وافى القوم بسحر ، فأقام حتى أصبح ثم صلى بأصحابه الغداة وصفهم صفوفاً وانكأ على سيفه مقبلاً على العدو فقال : يا هؤلاء أنا رسول رسول الله إليكم أن تقولوا : لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله ، وإلا أضربنكم بالسيف ؛ قالوا له : ارجع كما رجع صاحبك ، قل : أنا لا أرجع لأو الله حتى تسلموا أو أضربكم بسيفي هذا ، أنا علي بن أبي طالب بن عبدالمطلب فاضطرب القوم لما عرفوه ، ثم اجتروا على موافقته فواقعهم عليه السلام فقتل منهم سنة أو سبعة والهزم المشركون وظفر المسلمون وحازوا الغنائم وتوجه إلى النبي ﷺ .

فروى عن أم سلمة راحة الله عليها قالت : كان نبي الله ﷺ قائلاً في بيتي إذا انتبه فرعاً من منامه ، فقلت له : الله جارك ! قال : صدقت ، الله جاري ، لكن هذا جبرئيل عليه السلام يخبرني أن علياً قادم ، ثم خرج إلى الناس قائماً بهم أن يستقبلوا علياً عليه السلام فقام المسلمون له صفين مع

مگر میترسی شوهر تو کشته شود نه چنین است بخواست خدا هیچگاه خبر در دناک قتل او را نخواهی شنید .
علی ع عرض کرد یا رسول الله راضی نمیشوی زودتر به نعیم رضوان نائل شوم علی ع پس از انجام مقدمات کار خود پرچم پیغمبر اکرم ص را بدست گرفته بجانب وادی رهسپار شده هنگام سحر بدانجا رسیده و تا بامداد اظهاری نکرد چون نماز صبح را با یاران خود بجای آورد صفوف خود را درست روبه دشمن کرده تکیه به شمشیر خود داده فرمود ای مردم من از طرف رسول خدا ص آمده ام تا شما را به یگانگی خدا و رسالت رسول او بخواهم و باید از من بپذیرید و گرنه با شمشیر شما را از پای درمی آورم .

گفتند مانند یاران دیگر خود برگرد که ما جمعیت انبوهی هستیم و تو در برابر ما نمیتوانی کاری از پیش ببری .

فرمود بخدا سوگند بر نمیگردم تا اسلام آورید یا با شمشیر شما را نابود کنم من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب .

دشمن بمجردیکه علی ع را شناخت بوحشت افتاد و ترزلی در میانشان حکمفرما گردید و چاره ندیدند جز اینکه با وی یکدزار بپردازند علی ع با آنان بمبارزه پرداخت شش نفر یا هفت نفر از آنان را کشت مشرکان منهزم شده و مسلمانان پیروز گردیده و با غنیمت بطرف پیغمبر اکرم ص مراجعت کردند .

ام سلمه گوید رسول خدا ص در خانه من خوابیده بود ناگاه از خواب برخاست گفتم خدا ترادر پناه خود نگهداری فرمائید فرمود آری راست میگوئی خدا حامی من است اینک جبرئیل بمن اطلاع میدهد که علی ع من آید پس رسول خدا ص با مردم باستقبال او رفته و دو صف از مستقبلین همراه پیغمبر بودند .

رسول الله ﷺ ، فلما بصر بالنبي ﷺ ترجل عن فرسه و أهوى إلى قدميه يقبلهما ، فقال له ﷺ : اركب فان الله تعالى ورسوله عنك راضيان ، فبكى أمير المؤمنين ﷺ فرحاً وانصرف إلى منزله ، وتسلم المسلمون الغنائم .

فقال النبي ﷺ لبعض من كان معه في الجيش : كيف رأيتم أميركم ؟ قالوا : لم ننكر منه شيئاً إلا أنه لم يؤم بنا في صلوة إلا قرء بنا فيها بقل هو الله أحد ، فقال النبي ﷺ سأستله عن ذلك ، فلما جاءه قال له : لم لم تقرأ بهم في فرائضك إلا بسورة الإخلاص ؟ فقال : يا رسول الله أحببتها قال النبي ﷺ : فان الله قد أحبك كما أحببتها ، ثم قال له : يا علي لولا أننى أشفق أن تقول فيك طوائف ما قالت النصارى في عيسى بن مريم ، بقلت فيك اليوم مقالا لا نمر بملأ منهم إلا أخذوا الثراب من تحت قدميك .

فصل - ۲۸

فكان القمح في هذه الغزاة لأمر المؤمنين ﷺ خاصة ، بعد أن كان من غيره فيها من الفساد

علی ع بمعردیکه پیغمبر اکرم ص را دید از مرکب بزیر آمده خود را بپدمهای آنحضرت انداخت و بوسید رسول خدا فرمود سوار شو که خدا و رسول از تو خوشنودند .
امیرالمؤمنین علیه السلام از خوشحالی گریست و بطرف خانه خود رفت و مسلمانان به تقسیم غنائم پرداختند .

رسول خدا سلی الله علیه وآله وسلم از بعضی لشکریان که در رکاب علی ع بودند پرسید در این سفر امیر خود را چگونه یافتید ؟

گفتند کاری که مکروه طبع ما باشد از او بظهور نرسید آری او در هنگام نماز جماعت پس از حمد فقط سوره قل هو الله احد میخواند پیغمبر ص فرمود باید سبب این معنی را از خود او پرسیم .
چون علی ع بحضور رسول اکرم ص رسید پرسید چرا در نماز جماعت فقط سوره توحید را میخواندی ؟ عرض کرد برای اینکه آن سوره را دوست میدارم . رسول خدا ص فرمود خدا هم ترا دوست میدارد چنانچه تو آنرا دوست میداری .

پس فرمود یا علی اگر نه بود که عدد از مسلمانان گفتار نصرانیان را که در حق مسیح گفته شده درباره تو بگویند امروز ترا چنان معرفی میکردم که از هیچ محلی عبور نکنی جز اینکه خاک قدم ترا چون توتیا بگیرند .

فصل - ۲۸

در این غزوه چنانکه مشاهده کردید پیروزی با علی ع بود با آنکه دیگران پیش از او جز فساد قدمی دیگر برنداشتند و ستایشی که او از شخص پیغمبر ص دید و فضائلی که ویژه او بود کسان دیگر موفق نشدند .

ماکان ، و اخضر علیؑ من مدیح النبیؐ بها فضائل لم يحصل منها شیء لغيره ، وقد ذکر کثیر من أصحاب السیر : أن فی هذه الغزاة نزل علی النبیؐ ، والعادیات ضیحاً ، فتنصبت ذکر الحال فیما فعله امیرالمؤمنین علیؑ فیها .

فصل - ۲۹

ثم کان من بلائه علی بنی المصطلق ما اشتهر عند العلماء وكان الفتح له فی هذه الغزاة بعد أن أصیب يومئذ ناس من بنی عبدالمطلب ، فقتل امیرالمؤمنین علیؑ رجلین من القوم و هما مالک وابنه ، وأصاب رسول الله منهم سبباً کثیراً وقسمه فی المسلمین ، وكان معن أصیب يومئذ من السبایا جویریة بنت الحارث بن أبي ضرار ، و كان شعار المسلمین يوم بنی المصطلق : یا منصور أمتا و كان الذي سبى جویریة امیرالمؤمنین علیؑ ، فجاء أبوها إلى النبیؐ بعد إسلام بقیة القوم فقال : یا رسول الله إن ابنتی لا تسبی لآئتها امرأة کریمة ! فقال له : اذهب فخیرها قال : أحسنت و أجعلت ، و جاء إلیها أبوها فقال لها : یا بیته لا تفضحی قومک ؟ فقالت : قد اخترت الله ورسوله ،

و نویسندگان گفته اند به مناسبت همین غزوه بود که سوره والعادیات نازل شد و از پیش آمد علی ع

خبر داد.

فصل - ۲۹

(غزوه بنی مصطلق)

و از جمله پیش آمدهائی که برای علی ع اتفاق افتاد غزوه بنی مصطلق بود که از غزوات مشهور است و مورخان آنرا ثبت کرده و پیروزی در این جنگ نیز با علی ع بوده و در این جنگ عده از مردم بنی عبدالمطلب آسیب دیده و دو نفر از مردم بنی مصطلق بنام مالک و فرزندش صفوان بدست علی ع کشته شدند.

در این جنگ اسیران بسیاری بدست مسلمانان افتادند و آنها را پیغمبر در میان مسلمانها قسمت کرد و از کسانی که به بند اسارت افتاد جویریة دختر حارث بن ابی ضرار بود . شعار مسلمانان در این جنگ (یا منصور امت) بود .

علی ع جویریة را که نام بردیم اسیر کرد و او را حضور رسول خدا آورد و در ردیف اسیران و - داشت پدرش پس از اسلام دیگران حضور پیغمبر ص آمده عرض کرد دختر من که زن بزرگوار است شایان اسیری و کنیزی - باشد درباره اوستوری صادر فرمائید فرمود برو او را مخیر کن تا چه خواهد و کدام کس را انتخاب نماید حارث خوشحال شده پیش دخترش آمد گفت ای دختر بیا و خاندان خود را رسوا مکن یا شخص شایسته را برگزین تا از بند اسارت خارج گردی گفت خدا و رسول را اختیار کردم .

پدرش گفت آری خدا و رسول آنچه مناسب با تو بوده درباره تو انجام دادند چون رسول خدا از

فقال لها أبوها : فعل الله بك وفعل ، فأعنتها رسول الله وجعلها في جملة أزواجه .

فصل - ۳۰

ثم تلا بيني المصطلق الحديبية و كان اللواء يومئذ إلى أمير المؤمنين عليه السلام كما كان إليه في المشاهد قبلها ، وكان من بلائه في ذلك اليوم عند صف القوم في الحرب والقتال ما ظهر خبره ، و استفاض ذكره ، وذلك بعد البيعة التي أخذها النبي صلى الله عليه وآله على أصحابه واليهود عليهم في الصبر ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام المبايع للنساء عن النبي صلى الله عليه وآله ، وكانت بيعته لهن يومئذ أن طرح ثوباً بينهن وبينه ، ثم مسح بيده فكانت مبايعتهن للنبي صلى الله عليه وآله بمسح الثوب ورسول الله صلى الله عليه وآله بمسح ثوب علي عليه السلام مما يليه ، ولما رأى سهيل بن عمرو توجه الأمر عليهم . ضرع إلى النبي صلى الله عليه وآله في الصلح ، و نزل عليه الوحي بالإجابة إلى ذلك ، وأن يجعل أمير المؤمنين عليه السلام كاتبه يومئذ والمتولي لعقد الصلح بخطه .

فقال له النبي صلى الله عليه وآله : اكتب يا علي بسم الله الرحمن الرحيم ، فقال سهيل بن عمرو : هذا

خواسته او با خبر شد ويرا آزاد کرده واز جمله همسران خود قرار داد.

فصل - ۳۰

(غزوه حدیبیه)

در تعقیب کارزار بنی مصطلق، جنگ حدیبیه اتفاق افتاد و در این جنگ هم مانند جنگهای پیش، پرچمدار علی ع بود و از جمله پیش آمدهائی که در این جنگ شده صلحنامه ایست که در برابر صف لشکر هنگام کارزار بدست علی ع نوشته شده و این قضیه مشهور است و وقوع آن پس از بیعتی بوده که پیغمبر از اصحاب خود گرفته و آنانرا بصبر و شکیبائی دعوت کرده بود .

و آنروز علی ع از زنهای بیعت میگرفت که جامه میان خود و آنها می انداخت زنهای یکطرف جامه و علی ع طرف دیگر آنرا مسح میکرد و رسول خدا هم جامه علی ع را مسح میفرمود .

هنگامیکه سهیل بن عمرو متوجه شد بزودی کار بر آنها سخت خواهد شد با کمال ناتوانی متقاضی صلح و سازش گردیده و پیغمبر اکرم ص هم از جانب خدا مأمور شد تقاضای او را بپذیرد و علی ع را نویسنده صلح نامه و متولی عقد صلح قرار دهد .

پیغمبر ص با و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحيم سهل عرض کرد ای محمد این نامه ایست میان ما و تو در آغاز آن جمله بنویس که ما آنرا بشناسیم و عبارت بسمك اللهم را در آغاز آن مکتوب فرما . پیغمبر فرمود بسمله را محو کن و بسمك اللهم را بجای آن بنویس علی ع عرض کرد اگر نه این بود اطاعت از فرمان تو واجبست هرگز بسمله را محو نمی کردم سپس آنرا محو کرده و جمله مزبور را نوشت .

مجملاً پیغمبر ص فرمود بنویس «این قرارداد ایست که محمد رسول الله با سهیل بن عمرو امضا کرده»

الكتاب بیننا و بینک یا محمد فتشحه بما تعرفه و اکتب : باسمک اللهم ، فقال النبی صلی الله علیه و آله :
 لا امیرالمؤمنین علیه السلام امح ما کتبت و اکتب باسمک اللهم ، فقال امیرالمؤمنین علیه السلام : لولا طاعتک
 یا رسول الله ما معوت بسم الله الرحمن الرحیم ، ثم محاهها : وکتب : باسمک اللهم .

فقال له النبی صلی الله علیه و آله : اکتب هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله سہیل بن عمرو فقال سہیل بن
 عمرو : لو أجبته فی الكتاب الذی بیننا إلى هذا لأقررت لك بالنبوة ، فواء أشهدت علی نفسی
 بالوضا بذلك ، أو أطلقته من لسانی ، امح هذا الاسم و اکتب : هذا ما قاضی علیه محمد بن عبدالله ،
 فقال له امیرالمؤمنین علیه السلام : إنه والله لرسول الله حقاً علی رغم أنفک ، فقال سہیل : اکتب اسمه
 بمضی الشرط ا فقال له امیرالمؤمنین علیه السلام : و بلك سہیل كف عن عنادک ، فقال له النبی صلی الله علیه و آله :
 امحها یا علی ، فقال : یا رسول الله إن یدی لا تنطلق بمحو اسمک من النبوة ، قال له : فضع یدی
 علیها ففعل فمحاه رسول الله یدی ، وقال لا امیرالمؤمنین علیه السلام : ستدعی إلى مثلها فتجیب و أنت علی
 مضض ، ثم تمسم امیرالمؤمنین علیه السلام الكتاب ، ولما تم الصبح تحرر رسول الله صلی الله علیه و آله هدیہ فی مکانہ .
 فكان نظام تدبیر هذه الفراءه معلفاً بامیرالمؤمنین علیه السلام ، وكان ما جرى فیها من البیعة وصف
 الناس للحرب ثم الهدنة والکناب کله لا امیرالمؤمنین علیه السلام ، وكان فیما هیئاً الله له من ذاک حقن
 الدماء وصلاح امر الاسلام .

سہیل گفت اگر عنوان رسالت در این نامه ثابت باشد لاجرم بر رسالت تو اعتراف کرده و گواهی بمقام نبوت
 تو داده ام این عنوان را محو کن و بنویس هذا ما قاضی علیه محمد بن عبدالله . علی ع فرمود سو گند بخدا که
 این شخص رسول خداست و شکی در آن نیست سہیل گفت یا علی عنوان مزبور را محو کن تا شرط برقرار
 شود علی ع فرمود وای بر تو ای سہیل دست از دشمنی بردار .

رسول خدا ص فرمود یا علی عنوان مزبور را محو کن عرض کرد یا رسول الله دست من قدرت ندارد
 عنوان رسالت را محو کنند رسول خدا ص فرمود دست مرا بر بالای آن بگذار علی ع چنان کرد و خود
 پیغمبر ص عنوان کتابتی آنرا محو کرد سپس فرمود بزودی ترا در بین حالیکہ شدت مصیبت گرفتاری
 بمثل چنین کاری دعوت میکنند و تو ناگزیر اجابت خواهی کرد بالاخره علی ع صلحنامه را بپایان
 رسانید .

چون صلح بانجام آمد رسول خدا در همانجا کہ بود شتر قربانی خود را تخر کرد و چنانچه معلوم
 است نظام تدبیر این جنگ ، وابسته بعلی ع بود و تمام جریانات از بیعت با مردم و آداستن صفوف جنگ و
 صلح و صلحنامه همه یکف با کفایت او انجام شده و مسلم است کہ امر صلح محض حفظ خون مسلمانان و
 صلاح امر اسلام بوده .

دیگران علاوه بر آنچه ما نقل کردیم دو فضیلت دیگر ویژه این رزم برای علی ع نقل می نمایند

وقد روى الناس له في هذه الغزاة بعد الذي ذكرناه فضيلتين اختص بهما وانضافتا إلى فضائله العظام ومناقبه الجسام :

۱- فروى إبراهيم بن عمر، عن رجاله، عن فائد مولى عبدالله بن سالم، قال : لما خرج رسول الله ﷺ في غمرة الحديبية نزل الجحفة، فلم يجد بها ماء، فبعث سعد بن مالك بالروايا حتى إذا كان غير بعيد رجع سعد بالروايا، وقال : يا رسول الله ما أستطيع أن أمضي ولقد وقف قدماي رعباً من القوم، فقال له النبي ﷺ : اجلس ثم بعث رجلاً آخر فخرج بالروايا حتى إذا كان بالمكان الذي انتهى إليه الأول رجع، فقال له رسول الله ﷺ : لم رجعت ؟ فقال : يا رسول الله والذي بعثك بالحق نبياً ما استطعت أن أمضي رعباً .

فدعا رسول الله ﷺ أمير المؤمنين علياً فأرسله بالروايا وخرج السفاة وهم لا يشكون في رجوعه، لما رأوا من رجوع من تقدمه، فخرج علياً بالروايا حتى ورد الحرار واستقى، ثم أقبل بها إلى النبي ﷺ ولها زجل، فلما دخل كبر النبي ﷺ ودعا له بخير .

۲- و في هذه الغزاة أقبل سهيل بن عمرو إلى النبي ﷺ فقال له : يا محمد إن أرقاءنا لحقوا بك فارددهم علينا، فغضب رسول الله ﷺ حتى تبين الغضب في وجهه، ثم قال : لئنتمن بامعاشر قريش أو ليعثن الله عليكم رجلاً امتحن الله قلبه بالإيمان، يضرب رقابكم على الدين، فقال بعض

که ذهب فضائل ومناقب آنجنابست .

۱- از فائد مولاى عبدالله سالم نقل میکنند هنگامیکه رسول خدا بکارزار حدیبیه عزیمت فرمود به جحفه نزول اجلال کرد در آنجا آب نیافت سعد بن مالک را با شتران آب کش در پی آب فرستاد و مسافتی نه پیموده مراجعت کرد و گفت قدمهایم از ترس دشمنان تاب حرکت نداشتند پیغمبر فرمود بنشین دیگری را بدین کار نامزد فرمود او هم بمحلّیکه رفیقش رفته رسیده و برگشت و سوگند یاد کرد که قدمهایم یارای رفتن نداشتند .

رسول خدا ص علی ع را طلبیده و او را برای بدست آوردن آب مأموریت داد و حسب الامر قدم در راه گذارد لیکن مردم مسلم میداشتند که او هم مانند دیگران بیمناک شده دست خیالی برمیکرد علی ع با توجه بخدا به بیابان سوزانی رسیده آب آورده صدای بانگ شتران آب کش که بگوش پیغمبر رسید تکبیر گفت و علی ع را دعا کرد .

۲- در این جنگ سهیل بن عمرو حضور رسول خدا ص آمده عرض کرد ای محمد بندگان ما پیش تو آمده اند آنرا بما برگردان رسول خدا چنان خشمگین شد که آثار غضب در صورتش هویدا گردید فرمود ای گروه قریش به انجام کار خود مشغول میشوید یا مردی را بر شما بگمارم که خدا دل او را در بونه ایمان آزمایش کرده تا گردنهای شما را در راه دین خدا بزند .

من حضر، یا رسول الله ابوبکر ذلك الرجل؟ قال: لا، قال: فعمرو؟ قال: لا ولكنّه خائف النعل في الحجرة فتبادر الناس إلى الحجرة ينظرون من الرجل؟ فإذا هو أميرالمؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام.

وقد روى هذا الحديث جماعة عن أميرالمؤمنين عليه السلام وقالوا فيه: إن علياً عليه السلام قصّ هذه القصة ثم قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: من كذب علي متعمداً فليتبوء مقعده من النار، وكان الذي أصلحه أميرالمؤمنين عليه السلام من نعل النبي صلی الله علیه و آله شيعها، فأنه كان قد انقطع فخفف موضعه وأصلحه.

۳- وروی إسماعيل بن علي العمري، عن نائل بن نجیح، عن عمرو بن شمر، عن جابر بن يزيد، عن أبي جعفر محمد بن علي، عن أبيه عليه السلام قال: انقطع شيع نعل النبي صلی الله علیه و آله فدفعها إلى علي عليه السلام يصلحها، ثم مشى في نعل واحدة غلوة أو نحوها، وأقبل على أصحابه وقال: إن منكم من يقاتل على التأويل كما قاتل معي على التنزيل، فقال ابوبکر: أنا ذاك يا رسول الله؟ فقال: لا، فقال عمر: فأنا يا رسول الله؟ قال: لا، فأمسك القوم ونظر بعضهم إلى بعض، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: لكنّه خائف النعل. وأوماً بيده إلى علي بن أبي طالب عليه السلام. وإنه يقاتل على

برخی که حضورداشتند گفتند اینمرد ابوبکر است فرمود نه، عرضکردند عمر است فرمود نه بلکه او همان کسی است که اکنون در حجره نشسته و پاره دوزی میکند مردم بطرف حجره رفته تا به بینند او کیست علی ع را در آنجا دیدار کردند.

عده همین خبر را از امیرالمؤمنین ع نقل کرده و گفته اند علی ع همین قصه را برای ما روایت کرد و فرمود از رسول خدا ص شنیدم کسیکه عمداً سخنی را بدروغ بمن نسبت دهد جایگاه او از آتش جهنم پرمیشود و ثابت کرد که من دروغ نمیکویم.

علی ع در آنوقت بند کفش پیغمبر را که جدا شده بود اصلاح میکرد.

۳- امام باقر ع فرمود: بند کفش پیغمبر ص کنده شده بود آنرا بعلی ع داد تا اصلاح نماید و خود او بمسافت يك تیر پرتاب کردن یا مثل آن با يك کفش حرکت میفرمود و همانوقت پیاران خود توجه کرده فرمود همانا در میان شما کسی است که بادشمنان خدا برای اثبات تأویل کتاب خدا میجنگد چنانچه اکنون برای تنزیل آن مبارزه میکند.

ابوبکر گفت من آنمردم فرمود نه عمر گفت من آن شخصم فرمود نه مردم ساکت شده و منتظر بودند رسول خدا ص او را معرفی نماید.

رسول خدا فرمود آن شخص همین پاره دوز است و اشاره بعلی مرتضی کرد که او چون سنت من از میان برود و کتاب خدا تحریف شود واحکام آن پشت سرافند و مردم نالایق درباره دین واحکام آن سخن

التأویل إذا نرکت سنتی ونبذت ، وحرّف کتاب الله ، وتکلم فی الدین من لیس له ذلک ، فبقاتلهم علیّ عليه السلام علی إحياء دین الله تعالی .

فصل - ۳۱

ثم تلت الحمد یبیه خیر ، وكان الفتح فیها لأمر المؤمنین عليهم السلام بلاارتیاب ، وظهر من فضله فی هذه الغزاة ما أجمع علی نقله الرواة ، وتفرّد فیها من المناقب بعالم یشرکه فیها أحد من الناس .
 ۱ - فروی یحیی بن محمد الأزدي ، عن مسعدة بن یسع و عبدالله بن عبدالرحیم ، عن عبدالملک بن هاشم ، و محمد بن إسحاق ، و غیرهم من أصحاب الآثار قالوا : لما دنا ربنا صلی الله علیه و آله من خیر قال للناس : قیفوا فوقف الناس فرفع یدیه إلی السماء وقال : « اللهم ربّ السماوات السبع وما أظللن ، وربّ الأرضین السبع وما أفللن ، وربّ الشیاطین وما أضللن ، أسئلك خیر هذه القرية وخیر ما فیها ، و أعوذ بك من شرّها و شرّ ما فیها » ثم نزل تحت شجرة فی المكان فأقام و أقمنا بقیة یومنا و من غده : فلما كان نصف السّهار نادى منادی رسول الله صلی الله علیه و آله فاجتمعنا إلیه ، فاذا عنده رجل جالس فقال : إن هذا جائئنی وأنا نائم فسلّ سیفی وقال : یا محمد من یمنعک منی الیوم ؟ قلت : الله یمنعنی منک ، فشام السیف وهو جالس کما ترون لا حراك به ، فقلنا : یا رسول الله

بگویند قیام کند و برای اثبات تأویل آیات الهی بجنگد و دین خدا را احیا نماید.

فصل - ۳۱

(جنگ خیر)

پس از پایان جنگ حدیبیه کارزار خیر اتفاق افتاد و در این جنگ نیز فتح و پیروزی بدون شک و شبهه با علی ع بوده و موقعیتی که در این جنگ بدست آورده پیاپی است که همه راویان نقل کرده و مناقبی را کسب کرده که دیگری در آنها شرکت نداشته.

عده از خبر نگاران گفته اند هنگامیکه رسول خدا ص به خیر نزدیک شد دستور داد تا همراهیان توقف کنند سپس دست بطرف آسمان برداشته عرض کرد پروردگارا ای آفریننده آسمانهای هفتگانه آنچه را بر آنها سایه افکنده اند و زمینها و آنچه را بر فوقشان قرار داده و دیوان و آنها را که گمراه کرده اند خیر و خوشی این دهکده و آنچه در آنست از نومیطلم و از دیدیهایی آن و آنچه در آنست بشو پناه میبرم آنگاه زیر درختی آمده آنروز و فردا را همانجا اقامه کردیم اول ظهری منادی رسول خدا ما را خوانده اطراف او گرد آمده دیدیم مردی حضور او نشسته فرمود اینمرد در وقتیکه من خوابیده بودم بر من وارد شد و شمشیر مرا از نیام کشیده بمن حمله کرد و گفت امروز چه کسی هست که از تو پشتیبانی کند و ترا از چنگال من نجات دهد گفتم خداست که از من نگهداری میفرماید او بهمین وضع که می بینید نشسته و شمشیر بروی من کشید لیکن به هدف مراد نرسید و از حرکت بازماند.

لعل فی عقله شیئاً؟ فقال رسول الله ﷺ: نعم دعوه، ثم صرفه ولم يعاقبه.

وحاصر رسول الله ﷺ خیبر بضعا وعشرين ليلة، وكانت الرأية يومئذ لأمير المؤمنين علي عليه السلام فلحقه رمد أعجزه من الحرب، وكان المسلمون يناوشون اليهود من بين أيدي حصونهم وجناباتها، فلما كان ذات يوم فتعوا الباب وقد كانوا خندقوا على أنفسهم خندقاً، وخرج مرحب برجليه يتعرض للحرب، فدعا رسول الله ﷺ أبا بكر فقال له: خذ الرأية فأخذها في جمع من المهاجرين فاجتهد ولم يغن شيئاً، فعاد يؤتب القوم الذين اتبعوه ويؤتبونه، فلما كان من الغد تعرض لها عمر فصار بها غير بعيد ثم رجع يجيب أصحابه ويجيبونه، فقال النبي ﷺ: ليست هذه الرأية لمن حملها جيشوني بعلي بن أبي طالب عليه السلام فقل: إنه أرمده؟ قال: أرويه تروني رجلاً يحب الله ورسوله ويحب الله ورسوله، يأخذها بحقها ليس بفرا، فجاءوا بعلي بن أبي طالب عليه السلام يقودونه إليه فقال له النبي ﷺ: ما تشكي يا علي؟ قال: رمد ما أبصر معه، وصداع برأسي، فقال له: اجلس وضع رأسك على فخذي، ففعل علي عليه السلام ذلك، فدعا له النبي ﷺ فنفل في

عرض کردند شاید دیوانه باشد فرمود فعلا چنین است او را رها کنید و خود آنحضرت هم از گناهش در گذشت.

رسول خدا ص بیست و پنج شبانه روز قلعه خیبر را محاصره کرد و چنانچه نوشتیم پرچمدار خیبر علی ع بود و اتفاقاً در آن هنگام بدرد چشم سختی مبتلا شده بود چنانچه نمیتوانست بمیدان جنگ حضور پیدا کند.

مسلمانان از پشت دیوار و برجهای قلعه با یهودیان میجنگیدند روزی درب خیبر گشوده شد و مرحب که یلی نامدار بود پیاده بمبارزه مسلمانان آمد.

رسول خدا ص به ابوبکر فرمود پرچم را بگیر با عده از مهاجران برزم این یهودی برو او بمیدان رفته لیکن کاری از پیش نبرده برگشته همراهانش را سرزنش میکرد و همراهان او را ملامت می نمودند. فردا پیغمبر اکرم ص عمر را برزم مرحب نامزد کرد او هم مسافتی نه پیموده ترس سراپای او و یارانش را گرفته عرق ریزان برگشتند.

پیغمبر اکرم ص فرمود این پرچم شایان این مردم نیست علی ع را حاضر کنید عرض کردند بدرد چشم مبتلا شده فرمود او را بمن نشان دهید تا مردی را مشاهده کنم که خدا و رسول را دوست میدارد و بیاید بدون اینکه فراد کند و پشت بدشمن بدهد حق خود را بگیرد.

اصحاب رفته دست او را گرفته حضور پیغمبر ص آورده فرمود از چه چیزی ناراحتی؟ عرض کرد بدرد چشم مبتلا شده ام چنانچه جایی را نمی بینم و علاوه بر این سرم هم درد میکند.

رسول خدا ص فرمود بنشین و سرت را بر روی زانویم بگذار علی ع بدستور عمل کرده رسول خدا ص

بدنه فمسح بها علی عینه و رأسه فانفتحت عیناه و سکن ماکان یجده من الصداع ، و قال فی دعائه
 اللهم فیه الحرّ و البرد ، و أعطاه الرأیة و کانت رأیة بیضاء ، و قال له : خذ الرأیة و امض بها ،
 فجبرئیل معک ، و النصر أمامک ، و الرعب مبنوث فی صدور القوم ، و اعلم یا علی أنهم یجدون فی
 کتابهم : أن الذی یدمر علیهم اسمه ایلیا ، فاذا لقیتهم فقل : أنا علی فانتهم یخذلون إلیاء الله تعالی .
 قال أمیر المؤمنین علیه السلام : فمضیت بها حتی أنبت الحیض فخرج مرحب وعلیه میغفر و حجر
 قد ثقبه مثل البیضة علی رأسه ، وهو یرتجز و یقول :

قد علمت خیبر أنّی مرحب شاکی السّلاح بطل مجرّب

فقلت :

أنا الذی سمّنتی اُمّی حیدرة کلیث غابات شدید قسورة
 اکیلکم بالسّیف کیل السندرة

و اختلفنا ضربین فیدرتّه و ضربتّه ، فقددت الحجر و المیغفر و رأسه ، حتی وقع السّیف فی أضراره
 فخر صریحاً .

شفای اورا از خدا خواسته و آب دهان مبارکش را بردست خود ریخته و به چشم و سر او مالید بلافاصله چشم
 ظاهری او چون چشم باطنش روشن شد و درد سرش بهبودی یافت و درد عای خود فرمود پروردگارا علی ع
 را از شدت گرمی و سردی نگهداری فرما و پرچم سپید رنگ را باو داده فرمود پرچم را بگیر بمیدان برو
 که جبرئیل با تو و نصرت خدا پیشاپیش تو و رعب و ترس در دل دشمنان توافتاوه .

بدان ایملی یهودیان در کتاب خود خوانده اند کسیکه آنانرا بهلاکت میرساند دلاوریست بنام ایلیا
 چون با آنان برابر شدی بگو نام من علی است که آنان از برکت این نام ذلیل خواهند شد .

علی گوید حسب الامر رسول خدا من پرچم پیروزی را بدست گرفته تا نزدیک حصار یهودیان رسیدم
 مرحب بیرون آمده ذره آهنین بر سر گذاشته و سنگ گرانباری را سوراخ کرده مانند کلاه خود بر روی آن
 نهاده رجز میخواند .

من مرحبم و خیبر هم بدین معنی معترف است و همانکس که تیغ برانم مردانرا بچیرت انداخته و
 کار آزموده شده ام .

علی ع در پاسخ او فرمود :

منم آنکسی که مادرم مرا حیدر نامیده و مانند شیران درنده بیشه شجاعتم شمارا مانند سنده (که
 نام کیالی بوده) به پیمانه شمشیر می سنجم و با نیزه دلاوری بزرگان کفار را نابود میسازم .

علی ع گوید دو ضربت میان ما رد و بدل شد و چنان ضربتی بر او وارد آوردم که منفر آهنین و
 کلاه خود سنگی اورا شکافته و سر اورا دونیم نموده ضرب شمشیر بدندانهای او اصابت کرد همانجا بزمین
 افتاد .

وجاء في الحديث أن أمير المؤمنين عليه السلام لما قال : أنا علي بن أبي طالب عليه السلام ، قال حبر من أحبار القوم : غلبتم وما أنزل على موسى ! فدخل في قلوبهم من الرعب ما لم يمكنهم معه الاستيطان ، ولما قتل أمير المؤمنين عليه السلام مرحباً رجع من كان معه وأغلقوا باب الحصن عليهم دونه ، فصار أمير المؤمنين عليه السلام إليه فعالجه حتى فتحه وأكثر الناس من جانب الخندق لم يعبروا معه ، فأخذ أمير المؤمنين عليه السلام باب الحصن فجعله على الخندق جسراً لهم حتى عبروا فظفروا بالحصن ، ونالوا الغنائم ، فلما انصرفوا من الحصن أخذه أمير المؤمنين عليه السلام يميناه فدحى به أذرعاً من الأرض ، وكان الباب يغلقة عشرون رجلاً ، ولما فتح أمير المؤمنين عليه السلام الحصن وقتل مرحباً وأغنم الله المسلمين أموالهم استاذن حسان بن ثابت الأنصاري رسول الله أن يقول فيه شعراً فقال له : قل ، قال : فأنشأ يقول :

وكان علي أرمد العين يستغي
شفاه رسول الله منه بشفقة
وقال سأعطي الرأية اليوم صارماً
يحب إلهي وإياه يحبته
فأصفي بها دون البرية كلها
دواء فلما لم يحس مداوياً
فبورك مرقياً و بورك راقياً
كميماً محبباً للرسول موالياً
به يفتح الله الحصون الأوابياً
عليماً وسمماً الوزير المواخياً

در حدیث آمده هنگامیکه امیرالمؤمنین ع فرمود من علی بن ابیطالب یکی از علماء یهود گفت سوگند به تورات موسی مغلوب شدیم و همان وقت چنان ترسی در دلهاشان افتاد که نتوانستند بجای خود آرام بگیرند .

و چون مرحب کشته شد همراهیان او بزودی وارد حصار شده و در را بروی او بستند علی ع خود را بدرسانیده و با اندک کوششی در را گشود و چون بیشتر از مسلمانان نمیتوانستند از خندق عبور کنند علی ع در را مانند پلی بر روی خندق قرار داد و مسلمانان از روی آن گذشتند و وارد قلعه شده و غنیمتهای بسیاری نصیبشان شد چون از قلعه بازگشتند امیرالمؤمنین در قلعه را که بیست نفر مرد می بستند بدست گرفته و چندین ذراع دورتر از خیبر زمین افکند .

چون قلعه فتح شد و مرحب کشته گردید و خدا بمتعال مسلمانان را از غنیمتهای خیبر بهره مند ساخت حسان بن ثابت از رسول خدا ص اجازه خواست در اینخصوص شعری بسراید حضرت رسول ص اجازه فرمود حسان ، اشعاری سرود که ما پیش از این در (فصل پرچمدار خیبر) ترجمه کردیم .

ابو عبدالله جدلی گفته از علی ع شنیدم هنگامیکه در خیبر را ازجا در آوردم یهودیان بمبارزه من برخاسته در را سپر قرار داده با آنها جنگیدم چون خدا آنرا ذلیل کرد در را راه ورود برای خیبر قرار داده سپس آنرا در میان خندق افکندم .

در آنوقت مردی گفت بار سنگینی حمل کردی فرمود این در با این وضعت مانند سپری بود که اوقات دیگر بدست می گرفتیم .

و قد روى أصحاب الآثار عن الحسن بن صالح ، عن الأعمش ، عن أبي إسحاق ، عن ابن أبي عبد الله الجدلي قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : لما عالجت باب خير ، جعلته مجنناً لي فقائلتهم به ، فلمّا أخزاهم الله وضعت الباب على حيسهم طريقاً ثم رميت به في خندقهم ، فقال له رجل : لقد حملت منه ثقلًا ؟ فقال : ما كان إلا مثل جُنْتي الكنى في يدي في غير ذلك المقام ، وذكر أصحاب السيرة أن المسلمين لما انصرفوا من خير ، راموا حمل الباب فلم يقله منهم إلا سبعون رجلاً . وفي حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب يقول الشاعر :

إن امرء حمل الرّ تاج بخير يوم اليهود بقدره لمؤيد
حمل الرّ تاج رتاج باب قموصها والمسلمون و أهل خير حشد
فرمى به ولقد تكلف ردّه سبعون كلهم له يتشدّد
ردّه بعد تكلف و مشقة و مقال بعضهم لبعض اُرددوا
وفيه أيضاً قال شاعر من شعراء الشيعة بمدح أمير المؤمنين عليه السلام ، ويهجو أعداءه على مارواه أبو عبد الله الحسن بن محمد بن جمهور ، قال : قرأت على أبي عثمان المازني :

بعث النبي براية منصوره هم بن حنتمه الدّلام الأطلما
فمضى بها حتّى إذا برزوا له دون القموس ثنى وهاب وأحجما
فأتى النبي براية مردوده ألا تخوف عارها فتذمّما
فبكى النبي له و أنبه بها ودعا امرءاً حسن البصيرة مقدّما

و گویند چون مسلمانان از کار خیبر فارغ شدند هفتاد نفر از مردان مسلمان گرد آمده و بالاخره با نیروی یکدیگر آنرا از جا حرکت دادند .

شاعری در خصوص در خیبر که علی ع به نیروی خود حمل کرده میسرود .

همانا جوانمردی که در بزرگ خیبر را در مبارزه با یهود به نیروی الهی برداشت در بزرگ کوه قموس را در برابر مسلمانان و خبیریها حمل کرد و آنرا دور افکند و دری بود که هفتاد مرد آزموده آنرا بزحمت بر می داشتند و همواره یکی بدیگری میگفت بجای اول برگردانید .

محمد بن جمهور گفته اشعار ذیل را که یکی از سرایندگان شیعه در سنایش علی ع و نکوهش دشمنانش سروده در حضور ابو عثمان مازنی چنین قرائت کردم .

رسول خدا ص عمر بن حنتمه روسپاه و تادیك دل را با پرچم پیروزی فرستاد او هم پرچم را گرفته چون کناد کوه قموس رسد ترسید و برگشت

و بالاخره با پرچم شکست خورده آمد و از نکوهش و تنکیش نهر امید پیمبر گریست و ویران رزانش کرد و مرد پیش آهنگ را خواند .

فقدأ بها فی قبیل و دعا له
فزوی الیهود إلی القموص وقدکسا
وثنی بناس بعدهم فقراهم
ساط الاله بحب آل محمد
ألا بعد بها و ألا یهزما
کبش الکئیبة ذا غرار مخذما
طاس الذباب و کل سر قشعما
و بحب من والاهم منی الدما

فصل - ۳۲

ثم تلا غزاة خیبر مواقف لم تجر مجری ما تقدما منها فنعمد لذكرها ، و أكثرها كان بعوناً
لم يشهدا النبي ، ولا كان الاهتمام بها كالاتمام بما سلف لضعف العدو فيها ، وغناء بعض المسلمين
عن غيرهم فيها ، فأضربنا عن تعدادها وإن كان لأمير المؤمنين عليه السلام في جميعها حظ وافر من قول
أو عمل .

ثم كانت غزوة الفتح و هي التي توطئ أمر الإسلام بها ونعمت الدین بما من الله سبحانه
على نبيه صلی الله علیه و آله فيها ، وكان الوعد بها تقدماً في قوله تعالى : « إذا جاء نصر الله والفتح ورأيت الناس
يدخلون في دين الله أفواجا » وقوله عز وجل : « قبلها بعدة طويلة : « لتدخلن المسجد الحرام إن شاء
الله آمنين محلفين رؤسكم ومقصرين لا تخافون » وكانت العين إليها ممددة ، والرقاب إليها متطولة ،

فردا اورا در میان لشکر خوانده پرچم را باوداد و دعا کرد که فتح نکرده باز نکرد او هم یهود را
تا کوه قموص براند و مر حب را که تیغ تیز و شمشیر بران داشت بکشت .
و لشکریان اورا تا بود کرد و آنها را طعمه گرگان و کرکسان گرسنه نمود خدا یمن مال خون مرا
بدوستی آل محمد و دوستان آنها آمیخته است .

فصل - ۳۳

(فتح مکه)

پس از کارزار خیبر ، پیش آمدهای رزمی دیگر شده لیکن بنایه سوانح نامبرده پیش نبوده که ما
ناچار از ذکر آنها باشیم و بسیاری از آنها سرایائی بوده (۱) که شخص پیغمبر در آنها حضور نداشته و مانند
غزوه های مهم نبوده زیرا دشمنان اندک بوده و برخی از مسلمانان از بعض دیگرشان حمایت و کفایت
میکردند بهمین مناسبت از ذکر آنها خودداری می نمائیم اگرچه در تمام آنها کفزار و کردار علی ع تأثیر
بزرائی هم داشته .

(۱) سرایا عبارت از جنگهایی بوده که رسول خدا مسلمانان را برای ملاقات کفار میفرستاده و
خود در آنها شرکت نمیکرده و غزوات کارزارهایی بوده که خود هم در آنها حضور مییافته و غزوات پیغمبر نیست
و شش غزوه و سرایای اوسی و شش سریه بوده اند و برخی از غزوات هم بصلح برگزار میشده که برخی از آنها
را در این کتاب نام برده ایم .

و دبّر رسول الله ﷺ الأمر فيها بكنمان مسيره إلى مكة وستر عزيمته على مراده بأهلها ، و سأل الله أن يطوي خبره من أهل مكة حتى يفتهم بدخولها ، و كان المعتمد المؤمن على هذا السر المودع له من بين الجماعة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام ، و كان الشريك لرسول الله ﷺ في الرأي ثم أنهاء النبي ﷺ إلى جماعة بعد ، واستنبأ الأمر فيه على أحوال كان أمير المؤمنين عليه السلام في جميعها متفرداً من الفضل ، بما لم يشركه فيه غيره من الناس .

فمن ذلك أنه لما كتب حاطب بن أبي بلتعة و كان من أهل مكة ، و قد شهد بدرأ مع رسول الله ﷺ كتاباً إلى أهل مكة يطلعهم على سر رسول الله ﷺ في المسير إليهم ، فجاء الوحي إلى رسول الله ﷺ بما صنع ، و بنفوذ كتاب حاطب إلى القوم ، فتلافى ذلك رسول الله ﷺ بأمر -

پس از این باید بفتح مکه توجه داشت زیرا فتح مکه غزوه ایست که امر اسلام را محکم و ملتهای کفیه خدا را بمتعال بر رسول گرامی خود نموده و دین حقیقی را بهاری او پایدار ساخته مجسم می نماید .
پیش از حادثه فتح مکه خدا را بمتعال در سوره نصر چنین میفرماید : « إذا جاء نصر الله و الفتح و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا لم یحب احدکم و لا کفر به و ان کان توأما » چون یاری خدا در رسید و فتح و پیروزی نصیب شما شد و دیدی که مردم دسته دسته وارد دین اسلام میشوند به ستایش پروردگار مشغول شو و از او مغفرت بخواه که او همواره توبه مردم را می پذیرد .

و نیز پیش از این سوره در مدتها قبل خدا وعده داده : « لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلفین رؤسکم و مقصرین لا تخافون (۱) » بزودی وارد مسجد الحرام میشوید و اگر خدا بخواهد با کمال راحتی سر می تراشید و ناخن کوتاه میکنید و خوفی و ترسی در خود را نمیدهید .
مجملاً پس از شنیدن این وعده مدتها مردم چشم براه و گردن کشیده و در اندیشه فرارسیدن فتح مکه بودند .

رسول خدا ص و ورود بمکه و فتح آنرا از اصحاب خود میپوشید و عزیمت بدانرا مخفی میداشت و از خدا هم میخواست امر او همچنان مخفی بماند تا ناگهان بمکه وارد شود و تنها کسیکه از این موضوع باخبر و از میان همه مسلمانان صاحب این سرگردیده علی ع بود که در این باره بار رسول خدا ص همفکری میکرد .

پس از او بجوای رسول خدا ص امر نهانی خود را بدیگران ابراز داشت و بالاخره پیش آمدهائی شد که علی ع در تمام آنها متفرد بوده و شریکی نداشت .

از آنجمله هنگامیکه حاطب بن ابی بلتعه که از مردم مکه بود و در کارزار بدر حضور پیغمبر ص بوده نامه بمردم مکه نوشته و آنرا از امر نهائی پیغمبر ص اطلاع داده و وحی آمده و پیغمبر را از عمل حاطب باخبر ساخته رسول خدا عمل نامناسب و برا بکمک علی ع تلافی کرد که اگر از رنج علی ع استفاده

المؤمنین علیه السلام ، ولو لم يتلافه به لفسد التدبير الذي بتمامه كان نصر المسلمين ، وقد مضى الخبر في هذه القصة فيما تقدم ، فلاحاجة بنا إلى إعادته .

فصل - ۳۳

ولما دخل أبوسفیان المدينة لتجديد العهد بين رسول الله صلی الله علیه و آله وبين قريش ، عند ما كان من بني بكر في خزاعة وقتلهم من قتلوا منها ، فقصد أبوسفیان ليتلافى الفارط من القوم ، وقد خاف من نصرة رسول الله صلی الله علیه و آله لهم ، وأشفق بما حل بهم يوم الفتح ، فأثنى النبي صلی الله علیه و آله وكلمه في ذلك ، فلم يرد عليه جواباً ، فقام من عنده فلقبه أبوبكر فتشيت به فظن أنه يوصله إلى بغيته من النبي صلی الله علیه و آله فسأله كلامه له ، فقال : ما أنا بفاعل ذلك ، لعلم أبي بكر بأن سؤاله في ذلك لا يغني شيئاً فظن أبوسفیان بعمر ما ظنه بأبي بكر ، فكلمه في ذلك فدفعه بغلظة و فظاظه كادت أن يفسد الرأي على النبي صلی الله علیه و آله .

فعدل إلى بيت امیرالمؤمنین علیه السلام فاستأذن عليه فأذن له ، وعنده فاطمة والحسن والحسين علیهم السلام

لمیکرد کلیه تدبیرهای پیغمبر بی نتیجه می ماند .

وما حکایت اورا پیش از این [ص ۵۰] نقل کردیم و در اینجا محتاج بتکرار نیست .

فصل - ۳۳

(ملاقات ابوسفیان با پیغمبر)

هنگاهیکه ابوسفیان بمدينه آمد تا معاهده میان پیغمبر و قريش را تجديد کند و اتفاقاً موقعی برای انجام اینکار وارد شد که بنی بکر و خزاعه بایکدیگر در افتاده و عدد از خزاعه برخلاف پیمان بدست بکریها کشته شده بودند ابوسفیان از پیش آمد روز فتح بیمناک شده در عین حال خدمت پیغمبر آمده و باحضرش در خصوص تجديد عهد صحبت کرد لیکن پاسخ صحیحی نشد .

ابوسفیان مأیوس گردیده از حضور پیغمبر و خارج شده با ابوبکر ملاقات کرد از وی کمک خواست و خیال کرد او میتواند نامبرده را به آرزو برساند و به پیغمبر درباره وی توصیه نماید بهمین مناسبت عرض خود را باو گفته ابوبکر گفت من از عهده این کار بر نمی آیم زیرا میدانست سؤال او به نتیجه نمیرسد .

ابوسفیان خیال کرد هر گاه با عمر ملاقات کند ممکن است به آرزوی خود نائل گردد تصادفاً وقتی اورا دید عمر ویرا با درستی و سختی هر چه تمامتر از پیش خود رانده و چنان اینعمل عمر بوی تأثیر کرد که نزدیک بود رأی فاضلی درباره پیغمبر پیدا کند لهذا از وی روگردان شده بعزم خانه علی ع حرکت کرد اذن گرفته داخل شد .

در آنوقت فاطمه و حسنین ع همه حضور داشتند عرضکرد قرابت تو از دیگران نسبت بمن زیادت

فقال : يا علي ! انك اُمسُ القوم بي رحماً وأقربهم مني قرابة ، وقد جئتُك فلا أرجعُ كما جئتُ خائباً ، اشفع لي إلى رسول الله فيما قصدته ، فقال له : ويحك يا أبوسفیان لقد عزم رسول الله ﷺ على أمر لا نستطيع أن نكلمه فيه ، فالتفت أبوسفیان إلى فاطمة رضي الله عنها ، فقال لها : يا بنت محمد ﷺ هل لك أن تأمری ابنیک أن یجیرا بین الناس فیكونا سبیدی العرب إلى آخر الدهر ؟ فقالت : ما بلغُ بنيّ أن یجیرا بین الناس ، وما یجیر أحد علی رسول الله ﷺ ، فتحیر أبوسفیان وسقط فی یدیه .

ثم أقبل علی أمير المؤمنين عليه السلام فقال : يا أبا الحسن أرى الأمور قد التبت علی فاصح لي ا فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ما أرى شيئاً یغنی عنک ولكنک سید بنی کنانة فقم وأجیر بین الناس ثم الحق بأرضک ، قال : فترى ذلك مغنياً عني شيئاً ؟ قال : لا والله ما أظن ، ولكن ما أجد لك غير ذلك ، فقام أبوسفیان فی المسجد فقال : يا أيها الناس إني قد أجرت بین الناس ، ثم ركب بعيره وانطلق ، فلما قدم علی قریش قالوا : ما وراءک ؟ قال : جئت محمدًا فكلّمته فوالله ما رد علي شيئاً ، ثم جئت ابن أبي قحافة ، فلم أجد فيه خيراً ثم لقيت ابن الخطّاب فوجدته فقطاً خليطاً لا خير

است اینک حضور شما رسیده و آرزو مندم شما مرا ناامید تمامید و شفاعت کنید شاید پیهمبر خواسته مرا اجابت کند علی ع فرمود وای بر تو ای ابوسفیان رسول خدا آهنگی دارد که ما نمیتوانیم در خصوص آن با وی هم کلام شویم.

ابوسفیان بحضرت فاطمه متوجه شده عرض کرد ممکن است بایسن دو فرزندت امر کنی در میان مردم پناه بگیرانگان شوند که تا آخر روز گارسید عرب باشند فرمود فرزندان من هنوز بان حد نرسیده اند که بتوانند پناه گاه دیگران شوند و کسی هم نمیتواند علیه رسول خدا دیگری را پناه دهد ابوسفیان متحیر شده و از رای خود برگشته بامیرالمؤمنین ع توجه کرده عرض داشت می بینم چرخ علیه من برگردش در آمده اینک دستوری ده که بکار من بیاید فرمود سخنی نمیدانم که مفید بحال تو باشد جز اینکه تسویرك بنی کنانه هستی برخیز مردم را در پناه خود بخوان و بسجل خود مراجعت کن عرض کرد عقیده شما اینست که این عمل امور مرا اصلاح کند فرمود بخدا سوگند چنین گمانی ندارم لیکن چاره هم جز این نمی بینم. ابوسفیان بدستور علی ع بمسجد رفته گفت ای مردم اینک در میان شما بسمت پناه دهند گی آماده ام هر که خواهد میتواند خود را در پناه من در آورد پس از این اعلام عمومی شتر خود را سوار شده از مدینه خارج شد چون وارد مکه شد قریش پرسیدند چه کردی وجه نتیجه گرفتی جواب داد حضور محمد رسیده با وی صحبت کردم سوگند بخدا پاسخ مرا نداد پهلوی پسر ابوقحافه رفتم از او هم خبری ندیدم یا پسر خطاب ملاقات کردم او هم با درشتی و خشونت مرا رد کرد و خبری هم از او دستگیرم نشد حضور علی ع شرفیاب شده او را از همگان بخود مهربانتر یافتم دستوری داد امریاش را انجام دادم لیکن خیال نمیکنم انجام دستور او هم خیلی بحال ما نتیجه داشته باشد.

فیه ، ثم جئت علیاً فوجدته ألین القوم لی وقد أشار علی بشيء فصنعتہ ، فوالله ما أدري یغنی عنی شیئاً أم لا ؟ قالوا : بما أمرك ؟ قال : أمرنی أن أجير بین الناس ففعلت ، فقالوا له : هل أجاز ذلك محمد قال : لا ، قالوا : فویلک فوالله ما زاد الرجل علی أن لعب بک ، فما یغنی عنک ، فقال أبو سفیان : لا والله ما وجدت غیر ذلك .

وكان الذی فعله امیرالمؤمنین علیه السلام بأبی سفیان من أصوب رأی لتعام أمرالمسلمین ، وأصح تدبیر ، ونم به رسول الله صلی الله علیه و آله فی القوم ما تم ، ألا یرى أنه علیه السلام صدق أبا سفیان عن الحال ثم لان له بعض الکین حتی خرج عن المدینة و هو یظن أنه علی شيء ، فانقطع بخروجه علی تلك الحال مواد کیده الکی کان یتشعث بها الأمر علی النبی صلی الله علیه و آله و ذلك أنه لو خرج آیساً حسب ما آیسه الرجلان لتجدد للقوم من الرأی فی حربه علیه السلام والتحرز منه مالم یخطر لهم ببال ، مع مجییء أبی سفیان إلیهم بما جاء ، إن کان یقیم بالمدينة علی التمحلل لتعام مراده بالاستشفاع إلی النبی صلی الله علیه و آله فیتجدد بذلك أمر یصد النبی صلی الله علیه و آله عن قصد قریش ، أو یبسطه عنهم تبیطاً یفوته معه المراد ، وكان التوفیق من الله تعالى مغاراً لرأی امیرالمؤمنین علیه السلام فیما رآه من تدبیر الأمر مع أبی سفیان حتی انتظم بذلك للنبی صلی الله علیه و آله من فتح مکة ما أراد .

پرسیدند دستور او چه بود ؟ گفت فرمان داد تا در بیان مردم اعلام پناهندگی نمایم و منهم چنان نمودم ، پرسیدند آیا محمد هم عمل ترا امضا کرد ؟ گفت خیر گفتند وای بر تو بخدا سوگند علی ع خواسته با تو بازی کند و نظر دیگری نداشته ، گفت نه چنین است غیر از این دستور عمل دیگری از او ندیدم .

ذیلا باید بگوئیم دستوری که علی ع به ابوسفیان داده از بهترین اندیشهایی بوده که سایر مسلمانان میخواستند درباره او عملی کنند و از بهترین تدبیرهایی بوده که انجام خواسته پیغمبر ص بوسیله آن بوده است بدلیل آنکه علی ع در نخستین قدم ویرا پذیرفته و تا هنگامیکه از مدینه خارج شده بساوی بملایمت رفتار نمود و همین عمل ایجاب کرد که ابوسفیان قطع مواد کید و مکر خود نمود و علیه پیغمبر اقدامی نکرد .

زیرا اگر علی ع ابوسفیان را مانند ابوبکر و عمر ، مأیوس میکرد رأی تازه در خصوص جنگ با پیغمبر ص برای آنها پیدا میشد و چنان از وی دوری میکردند که بهیچ فکری خطور نمی نمود .

برای اینکه ابوسفیان بتوان تجدید معاهده آمده بود و در نظر داشت تا وقتی که منظورش را عملی ننماید از مدینه خارج نشود و بالاخره ماندن او در مدینه سبب میشد پیغمبر بتواند به آهنگ قریش عزیمت نماید و اشتغال بکار ابوسفیان پیغمبر را از انجام رأیش باز میداشت .

از اینجا معلوم میشود توفیق الهی همراه بارأی علی ع بوده و تدبیری که او در خصوص ابوسفیان نموده فتح مکة را که منظور اصلی پیغمبر ص بوده هر چه بهتر و بیشتر مستحکم نموده .

فصل - ۳۴

ولما أمر رسول الله ﷺ سعد بن عبادَةَ بدخول مَكَّةَ بالرَّأْيَةِ ، غلظ على القوم وأظهر ما في نفسه من الخنق عليهم ، ودخل وهو يقول :

اليوم يوم الملحمة اليوم تسبي الحرة

فسمعا العباس فقال للنبي ﷺ: أما تسمع يا رسول الله ما يقول سعد بن عبادَةَ؟ وإنِّي لا آمن أن يكون له في قريش صولة ، فقال النبي ﷺ: لا مير المؤمنين ﷺ: أدرك يا علي سعداً فخذ الرأية منه، وكن أنت الذي تدخل بها مَكَّةَ، فأدركه أمير المؤمنين ﷺ فأخذها منه ولم يمتنع عليه سعد من دفعها إليه ، و كان تلاميذ الفارط من سعد في هذا الأمر بأمير المؤمنين ﷺ ، ولم ير رسول الله ﷺ أحداً من المهاجرين والأنصار يصلح لأخذ الرأية من سيد الأنصار سوى أمير المؤمنين ﷺ وعلم أنه لو رام ذلك غيره لامتنع سعد عليه ، وكان في امتناعه فساداً كبيراً ، واختلاف الكلمة بين الأنصار والمهاجرين ، ولما لم يكن سعد يخفض جناحه لأحد من المسلمين وكافة الناس سوى النبي ﷺ ، ولم يكن وجه الرأي تولى رسول الله ﷺ أخذ الرأية منه بنفسه ، وكلى

فصل - ۳۴

(علی ع در فتح مکه)

در هنگام ورود بمکه منظمه رسول خدا ص به سعد بن عبادۀ فرمان داد پیش از همه پرچم فتح و پیروزی را بداند شهرستان محترم وارد نماید سعد با خشونت داخل شده و کینه قدیمی را باین شمار ابراز میداشت «الیهوم يوم الملحمة اليوم تسبي الحرة» امروز روز قتل و اسیری است.

عباس عموی پیغمبر ص هنگامیکه این شمار را شنیده بر رسول خدا ص عرض کرد میشنوید سعد چه میگوید من خیال میکنم اینگونه شمار دادن موجب تلفاتی در قریش باشد . رسول خدا ص بعلی ع فرمود بزودی خود را به سعد رسانیده و پرچم را از او بگیر و تو خود با پرچم وارد مکه شو. علی ع حسب الامر با سعد ملاقات کرده پرچم را از او مطالبه نمود او هم بدون هیچگونه امتناعی پرچم را بوی تسلیم نمود .

چنانچه ملاحظه میکنید علی ع از تقصیر سعد تلافی کرد و پرده بر روی نابجای او پوشانید و رسول خدا ص در میان مهاجرو انصار کسی را شایسته برای اینکار ندانست بهمین مناسبت علی ع را برای این منظور نامزد کرد .

و دلیل دیگر هر گاه پیغمبر اکرم ص دیگری را مأمور این کار میداشت سعد حاضر نمیشد بسادگی از سمت فعلی خود دست بردارد و امتناع او ایجاد فساد و اختلاف کلمه میان مهاجرو انصار می نمود. و نظر باینکه سعد از مردمی نبود که برای غیر رسول خدا ص تواضع و خفض جناح نماید و شایسته

ذلك من يقوم مقامه ولا يتميز عنه ، ولا يتعظم أحد من المقرئين بالملكة عن الطاعة له ، ولا يبرأ دونه في الرتبة .

و في هذا من الفضل الذي تخصص به أمير المؤمنين علیه السلام ما لم يشركه فيه أحد ولا ساواه في نظيره مساو ، وكان علم الله تعالى ورسوله في تمام المصلحة بانقاذ أمير المؤمنين علیه السلام دون غيره ما كشف به عن اصطفاؤه لجسيم الأمور ، كما كان علم الله تعالى فيمن اختاره للنبوته وكمال المصلحة ببعثه كاشفاً عن كونه أفضل الخلق أجمعين .

فصل - ۳۵

وكان عهد رسول الله صلی الله علیه و آله إلى المسلمين عند توجهه إلى مكة أن لا يقتلوا إلا من قاتلهم و آمن من تعلق بأستار الكعبة - وى نفر كانوا يؤذونه ، منهم : مقيس بن صبابه ، وابن خطل ، وابن أبي سرح ، وقينتان كانتا تغتبان بهجاء رسول الله صلی الله علیه و آله و بهرائي أهل بدر ، فقتل أمير المؤمنين علیه السلام إحدى القينتين و أفلتت الأخرى حتى استؤمن لها بعد ، فضربها فرس بالأبطح في إمارة عمر بن الخطاب فقتلها ، و قتل أمير المؤمنين علیه السلام الحويرث بن نفيل بن كعب ، و كان معتن يؤذي رسول

هم نبود شخص رسول خدا متولی و پرچم دار فتح مکه باشد کسی را که از هر جهت جانشین خود او است و امتیازی میانشان نمیباشد و همه مسلمانان از او اطاعت میکنند و او را از نظر رتبه فروتر از او نمیدانند انتخاب کرد .

و این فضیلتی است که ویژه علی ع بود . و هیچیک از مسلمانان باری انباز نبود و تساوی با او نداشته اند . و خدا و رسول ص هم میدانستند که باید برای انجام اینکار فقط علی ع اقدام نماید و از اینجا استفاده میکنیم که همواره علی ع برای امور مهم انتخاب میشده چنانچه خدا یمتعال ، پیغمبر را که از میان همه مردم بعنوان پیغمبری برگزید حاکی از کمال مصلحت و کاشف از آنستکه نامبرده از همه مردم برتر و بالاتر بوده .

فصل - ۳۵

(معاهده پیغمبر قبل از فتح مکه)

در وقتیکه رسول خدا بطرف مکه عزیمت کرد با مسلمانان معاهده نمود جز با کسانی که با آنها مبارزه میکنند با دیگران نجنگند و نیز آنها که پردهای کعبه پناهنده میشوند در امان باشند و از آنها معدود پرا استثناء کرد از قبیل مقيس بن صبابه و ابن خطل و ابن أبي سرح و دو نفر هم کنیز آوازه خوانی بودند که در تصنیفهای خود پیغمبر اکرم ص را هجو میکردند و برای کشتههای بدر مرثیه میخواندند و یکی از آنها را علی ع کشت و دیگری فرار کرد و پس از چندی برای او امان گرفتند و در عهد عمر خطاب بلگد اسب از پای درآمد و از کسانی که بدست علی ع کشته شد حویرت بن نفیل بن کعب بود که پیغمبر

الله ﷻ بمکة .

وبلغه ﷻ أن أخته أم هانيء قد آوت أناساً من بني مخزوم منهم الحارث بن هشام ، و قيس بن السائب فقصد ﷻ نحو دارها مقنعاً بالحديد فقال : أخرجوا من آوئتم ! قال : فاجعلوا يذرقون والله كما تذرق الحبارى خوفاً منه ، فخرجت إليه أم هانيء وهي لا تعرفه فقالت : يا عبد الله أنا أم هانيء ابنة عم رسول الله ﷻ وأخت علي بن أبي طالب انصرف عن داري ، فقال أمير المؤمنين ﷻ : أخرجوهم ! فقالت : والله لأشكوئك إلى رسول الله ﷻ فنزع المفغر عن رأسه فعرفته فجاءت تشد حتى التزمته وقالت : فديتك حلفت لأشكوئك إلى رسول الله ﷻ ؟ فقال لها : اذهبي فأبرئي قسمك فإنه بأعلى الوادي .

فقالت أم هانيء : فجئت إلى النبي ﷺ وهو في قبعة يغسل و فاطمة ﷺ تستره ، فلما سمع رسول الله ﷺ كلامي قال : مرحباً بأم هانيء وأهلها ، قلت بآني أنت را می آشکو إليك اليوم مالقيت من علي بن أبي طالب ، فقال رسول الله ﷺ : قد أجرت من أجرت ، فقالت فاطمة ﷺ :

اکرم من را آزرده بود .

در آنوقت بعلى ع اطلاع دادند خواهرش امهانی عدة از بنی مخزوم از قبیل حارث بن هشام و قیس بن سائب را پناه داده على ع روپوش آهنین بسورت انداخته پشت درب خانه آمده فرمود آنها را که پناه داده اید خارج کنید ! آنها از شنیدن این سخن مانند حباری (۱) (نام مرغیست که آنرا هو بره گویند) خود را خراب کردند امهانی بیرون آمده چون برادر خود را باصورت بسته دیده شناخت گفت ای بنده خدامن امهانی دختر عموی رسول خدا و خواهر علی بن ابیطالب از خانه من دور شو فرمود آنها را که پناه داده خارج کن یا سخ داد سوگند بخدا اگر از خانه من دور نشوی شکایت ترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهم کرد علی علیه السلام روپوش برداشته امهانی که برادر دلور خود را شناخته بدست و پای او افتاده پوزش خواسته گفت ندانسته سوگند یاد کردم از تو حضور رسول خدا شکایت نمایم علی ع فرمود اینک خدمت پیغمبر من که در اعلاي وادی است برو و سوگندت را عملی کن .

امهانی گوید حضور پیغمبر اکرم من رسیده حضرت در میان خیمه مشغول غسل بود و فاطمه هم مواظب بود کسی ناگهانی بر آن حضرت وارد نشود چون رسول خدا ص صدای مرا شنید مرا خوش آمد گفت عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد آمده ام تا امروز آنچه از علی ع دیده بحضور شما شکایت نمایم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کسانی را که تو پناه داده ای منهم دارم فاطمه فرمود ای امهانی آمده تا بگوئی چگونه علی ع دشمنان خدا و رسول را بیمناک ساخت رسول خدا فرمود خدا بمتعال از مسامعی جمیع علی ع

(۱) آنها را باین حیوان تشبیه کرده زیرا چون خواهند آنها را سید کنند فضله اندازد و خود را باین اسلحه نجات دهد و اعراب گویند سلاح الحباری اسلحه او مانند اسلحه حباری فضله اوست .

إنما جئت يا أم هانئ تشكين علياً في أنه أخاف أعداء الله و أعداء رسوله ؟ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله :
 لقد شكر الله تعالى لعلی سعيه ، وأجرت من أجارت أم هانئ مكانها من علي بن أبي طالب عليه السلام .
 ولما دخل رسول الله صلی الله علیه و آله المسجد وجد فيه ثلاثمائة وستين صنماً بعضها مشدود إلى بعض
 بالرسا ص فقال لا میرالمؤمنین علیه السلام : أعطني يا علي كفاً من الحصى ، فقبض له أميرالمؤمنین كفاً
 فناوله فرماها به و هو يقول : « وقل جاء الحق و زهق الباطل إن الباطل كان زهوقاً » فما بقي
 منها صنم إلا خرّ أوجهه ، ثم أمر بها فأخرجت من المسجد و طرحت و كسرت .

فصل - ۳۶

و فيما ذكرناه من أعمال أميرالمؤمنین علیه السلام في قتل من قتل من أعداء الله بمكة ، وإخافة من
 أخاف ، ومعوثة رسول الله صلی الله علیه و آله على تطهير المسجد من الأصنام ، وشدّة بأسه في الله وقطع الأرحام
 في طاعة الله عز وجل أدل دليل على تخصّصه من الفضل بما لم يكن لأحد منهم سهم فيه حسب
 ما قد مضى .

مرکز تحقیق و پژوهش

سپاسگراری فرمود جای شکایت ندارد و منهم برای مکانی که نسبت بملی ع داری پناهندگان به ترا
 پناه دادم .

چون رسول خدا ص وارد مسجدالحرام شد سب و شتمت بت که برخی را به بعض دیگر با قلع و سرب
 اندود کرده بودند شاهدی کرد بملی ع فرموده شنی ربك بمن بده علی ع کفی ربك بآنحضرت داده رسول خدا ص
 آنها را بروی بتان ریخته فرمود و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً (۱) .
 بگو حق ظاهر گردید و باطل نابود شد و باطل همه نابود شد نیست تمام بتان از جاهای خود کنده
 شده بروی خاک افتادند رسول خدا ص دستور داد آنها را بیرون برده و شکستند .

فصل - ۳۶

(نتیجه)

قدمهای بیدریغ امیرالمؤمنین ع که در خصوص نابود کردن دشمنان خدا در مکه برداشته
 و آنها را که باید بمناك سازد بیم داده و رسول خدا را در پاك ساختن مسجدالحرام از لوث بتان یاری نمود
 و در راه اسلام از خود گذشتگی بیسابقه ای بخرج داده و در راه فرمان خدا از خویشان فراموش نموده
 محکمترین دلیل است براینکه حضرت مشارالیه به فضیلت و منقبتی نائل گردیده و پیایه ارتقا یافته که
 هیچکسی همنا و اتباز او نمیباشد .

فصل - ۳۷

ثم اتصل بفتح مكة إيفاد رسول الله ﷺ خالد بن الوليد إلى بني جذيمة بن عامر وكانوا بالقميصاء يدعوههم إلى الله عز وجل ، وإنما أنفذهم للنصرة التي كانت بينه وبينهم ، وذلك أنهم كانوا أصابوا في الجاهلية نسوة من بني المغيرة وقتلوا الفاكه بن المغيرة عم خالد بن الوليد ، وقتلوا عوفاً أبا عبد الرحمن بن عوف ، فأنفذه رسول الله ﷺ لذلك ، وأنفذ معه عبد الرحمن بن عوف للنصرة التي كانت بينه وبينهم ، ولولا ذلك لما رأى رسول الله ﷺ خالداً أهلاً للإمارة على المسلمين ، وكان من أمره ما قد ذكره ، وخالف فيه عهد الله وعهد رسوله ، وعمل فيه على سنة الجاهلية ، وأطرح حكم الإسلام وراء ظهره ، فبرء رسول الله ﷺ من صنيعة وتلافى غارطه بأعين المؤمنين ﷺ وقد شرحنا من ذلك فيما سلف ما يقتضي عن تكراره في هذا المكان .

فصل - ۳۸

ثم كانت غزاة حنين حين استظهره رسول الله ﷺ فيها بكثرة الجمع ، فخرج ﷺ متوجهاً إلى القوم في عشرة آلاف من المسلمين ، فظن أكثرهم أنهم لن يغلبوا ما شاهدوه من جمعهم وكثرة

فصل - ۳۷

(مأموریت خالد بن ولید)

پس از فتح مکه بلافاصله رسول خدا ص خالد بن ولید را بسوی مردم جذیمه که در قمیصا سبزیستند مأموریت داد تا آنها را براه خدا رهبری نماید و علت اینکه پیغمبر ص او را برای اینکار مأمور داشت برائش پیش آمد ناگواری بود که میان او و مردم جذیمه اتفاق افتاده بود زیرا آنان در زمان جاهلیت زنانیرا از مردم بنی مغیره اسیر کرده و فاکه بن مغیره عموی خالد و عوف پدر عبد الرحمن را کشتند بالاخره رسول خدا او و عوف را بمناسبت عمل ناهنجار نامبردگان بسوی ایشان انفاذ داشت تا متفقاً مردم را براه حق دعوت نمایند . و هر گاه پیش آمد مزبور واقع شده بود رسول خدا ص هیچگاه خالد را امارت مسلمانان نمیداد و دلیل نااهلی او مخالفت با معاهده خدا و رسول بوده که در این مأموریت آئین جاهلیت را عملی کرده و حکم اسلام را پشت سر انداخته چنانچه پیش از اینهم اشاره کردیم و آخر الامر رسول خدا ص از کار او متنفر شده علی ع را مأموریت داده تا شکستگیهای او را اصلاح نماید و ماهم شرح خدمت و انجام مأموریت او را که بنحو شایسته بجا آورده متذکر شده ایم در اینجا محتاج به تکرار نمیباشد .

فصل - ۳۸

(کارزار حنین)

پس از فتح مکه : جنگ حنین اتفاق افتاد و در اینجنگ رسول خدا ص همراه پاده هزار نفر مسلمان بکارزار رفت اکثر مسلمانان معتقد بودند باین جمعیت زیاد و اسلحه آماده ای که دارند هیچگاه شکست

عدت‌ت‌هم و سلاح‌هم ، و أعجب أبابكر الكثرة يومئذ ، فقال : لن يغلب اليوم من قلة ، وكان الأمر في ذلك بخلاف ما ظنوا ، وعاندهم أبوبكر بعجبه بهم ، فلمّا التقوا مع المشركين لم يلبثوا حتّى انهزموا بأجمعهم ولم يبق منهم مع النبي ﷺ إلّا عشرة أنفس : تسعة من بني هاشم خاصّة ، وعاشرهم أيمن ابن أم أيمن ، فقتل أيمن رحمة الله عليه ، وثبت التسعة الهاشميون حتّى تاب إلى رسول الله ﷺ من كان انهزم ، فرجعوا أدّلاً فأوّلًا حتّى تلاحقوا ، وكانت لهم الكثرة على المشركين .

وفي ذلك أنزل الله تعالى وفي إعجاب أبي بكر بالكثرة « ويوم حنين إذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئاً وضاقت عليكم الأرض بما رحبت ثمّ » ثمّ أنزل الله سكينة على رسوله و على المؤمنين ، يعنى أمير المؤمنين علياً عليه السلام و من ثبت معه من بني هاشم وهم يومئذ ثمانية نفر أمير المؤمنين عليه السلام ؛ ناسعهم والعباس بن عبدالمطلب عن يمين رسول الله ﷺ ، والفضل بن العباس عن يساره ، و أبوسفیان بن الحارث حمك بصرجه عند ثغر بغلته ، وأمير المؤمنين عليه السلام بين يديه بالسيف ، ونوفل بن الحارث وريمعة بن الحارث ، و عبدالله ابن الزبير بن عبدالمطلب و عتبة و معتب ابنا أبي لهب حوله ، وقد وثقت الكافة مدبرين ، سوى من ذكرناه ، وفي ذلك يقول مالك بن عبادة الغافقي :

نخواهند خورد و ابوبکر در آنروز تعجب کرده گفت امر و زمانند سابق جمعیت ما اندک نیست که مغلوب شویم بلکه همواره غلبه یاماست لیکن برخلاف انتظار بجای آنکه غالب شوند مغلوب گردیدند و چشم شور ابوبکر بالاخره کار خود را کرد و چون بادشمن رو برو شدند فاصله‌ای نشد شکست عجیبی در مسلمانها افتاد و همه فرار کردند و بغیر از ده نفر که نه تن از بنی هاشم و ده تن هم ایمن فرزندان ایمن بود که در آنجنگ کشته شد و بالاخره هاشمیهای که در رکاب پیغمبر می ماند بودند آنقدر پافشاری و جانبازی نمودند تا لشکرهای شکست خورده و فراری رسول خدا ص یکی پس از دیگری برگشت.

خدا یمتعال در این آیه شریفه از اعجاب ابوبکر که کثرت جمعیت را بجسم زخم خود فراری ساخت اشاره میفرماید « و یوم حنین اذا عجبتمکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثمّ ولیتم مدبرین ثمّ انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین ، و در روز حنین که شما از بسیاری گروه خود بشکفت آمده مردم فراوان شما سودی بکارتان نداشت و زمین پهناور را بر شما تنگ کرد پس از این از جنگ پشت کردید و خدادل پیغمبر و پیروانش را آرامش داد.

منظور از مؤمنان علی ع و هشت نفر از بنی هاشم اند.

در آن هنگام عباس بن عبدالمطلب طرف راست رسول خدا و فضل بن عباس طرف چپ و ابوسفیان بن حارث در وقت کوچ کردن استر آنجناب زینش را گرفته بود و علی ع باشمشیر پیشاپیش رسول خدا ص بمدافعه می پرداخت و نوفل بن حارث و ریمعة بن حارث و عبدالله بن زبیر و عتبة و معتب دو فرزند ابولهب اطراف آنحضرت را گرفته بودند .

لم یواس النبی غیر بنی
هرب الناس غیر تسعة رهط
ثم قاموا مع النبی علی الموت
و ثوی ایمن الامین من القوم

هاشم عند السیوف یوم حنین
فهم یهتفون بالناس ابن
فأتوا زیناً لنا غیر شین
شہیداً فاعتاض قرۃ عین

و قال العباس بن عبدالمطلب فی هذا المقام :

نصرنا رسول الله فی الحرب تسعة
و قولي إذا ما الفضل شد بسيفه
و عاشرنا لافي الحمام بنفسه
و قد فر من قد فر عنه فاقشعوا

علی القوم اُخری یا بنی لیرجعوا
لما ناله فی الله لا یتوجع

یعنی به ایمن بن اُم ایمن رحمه الله :

ولما رأى رسول الله ﷺ هزيمة القوم عنه قال للعباس - وكان رجلاً جهورياً صلياً : ناد
بالقوم وذكّرهم العهد ا فنادى العباس بأعلى صوته : يا أهل بيعة الشجرة ا يا أصحاب سورة البقرة
إلى أين تفرّون ؟ اذكروا العهد الذي عاهدتم عليه رسول الله ا و القوم على وجوههم قد وكوا

وچنانچه نوشتم بغیر از این هشت نفر ما بقی فرار کردند و مالک بن عباد غافقی در این خصوص گوید:
در روز حنین که شمشیرها از نیام کشیده شده بود بغیر از بنی هاشم دیگران بارسلو خدا من مواسات

نمودند .

همه لشکر بغیر از ده نفر فرار کردند و آنها مردم را میخواندند کجا میروید سپس آنها همراه
پیغمبر خود را برای مرگ آماده ساختند و ما به فخر برای ما شدند و از آنها ایمن امانت دار شهادت یافت و چشمش
نورانی گردید.

و عباس بن عبدالمطلب بهمین مناسبت گفته :

ما نه نفر بودیم که در روز جنگ از پیغمبر یاری کردیم و دیگران فرار کرده متفرق شدند پسرم فضل
هنگامیکه شمشیر در میان قوم انداخته باو میگفتم ضربت دیگر بزن تا باز گردند دهمی ما که ایمن فرزندان ایمن
بود بر اثر آنچه در راه خدا دیده بود ضربت شهادت نوشید و شیرین کام گردید.

رسول خدا ص هنگامی که دید لشکر همه فرار کردند به عباس که مردی درشت صدا بود فرمود مردم
را با صدای بلند بخوان و آنها را پیاده ماهده خود ببند از عباس حسب الامر مردم با صدای بلند مردم را خوانده
و گفت ای کسانی که در زیر شجره بیعت کردید و ای کسانی که یاران سوره بقره هستید کجا فرار میکنید و از
معاهده ای که بارسلو خدا من نموده فراموش کردید .

مسلمانان در آنوقت پشت بجنگ داده و سخت میگریختند در آنشب هوا بشدت تاریک بود و پیغمبر
در میان بیابان و مشرکان از دره های کوه و مخنبرگاههای آن با شمشیرهای کشیده و عمودها و نیزه ها بیرون

مدبرین ، و كانت ليلة ظلماء و رسول الله ﷺ في الوادي ، والمشركون قد خرجوا عليه من شعاب الوادي وجنباة ومضايقه مصاتين بسيوفهم وعمدهم وقسيهم .

قالوا : فنظر رسول الله ﷺ إلى الناس يبعض وجهه في الظلماء فأضاء كأنه القمر في ليلة البدر ، ثم نادى المسلمين : أين معاهدتم الله عليه ؟ فأسمع أو ألهم وآخروهم ، فلم يسمعها رجل إلا رمى بنفسه إلى الأرض ، فانهدروا إلى حيث كانوا من الوادي حتى لحقوا بالعدو فقاتلوه . قالوا : وأقبل رجل من هوازن على بعل له أحمر ، بيده راية سوداء في رأس رمح طويل أمام القوم ، إذا أدرك ظفراً من المسلمين أكب عليهم ، وإذا فاتت الناس رفعه لمن وراءه من المشركين ، فاتبعوه ، وهو يرتجز ويقول :

أنا أبو جرول لا براح حتى تبيع اليوم أو نباح

فصمد له أمير المؤمنين علي فضرب عجزه فصرعه ، ثم شربه فقطرته ثم قال :

قد علم القوم لدى الصباح أني في الهيجاء ذو نضاح

فكانت هزيمة المشركين بقتل أبي جرول لعنه الله ، ثم التأم المسلمون ، وصفتوا للعدو

آمدند رسول خدا ص در میان همان تاریکی بانهم رخ خود که مانند ماه شب چهارده میدرخشید بطرف جمعیت متوجه شده بمسلمانان خطاب کرده کجا رفتید شما که با خدا معاهده نمودید این ندا بگوش همه رسیده و هر کس در هر کجا بود خود را آماده کرده وبا دشمن ملاقات نموده و بمقارنه پرداخت .

در آنوقت مردی از مردم هوازن بر شتر سرخ موئی سوار شده و پرچم سیاه رنگی بر سر نیزه درازی نموده پیشاپیش دشمن حرکت میکرد و مقرر بود چون بمسلمانان پیروز آید بدیشان حمله کند و اگر باشکست دوبرو شود پرچم را برافراشته نامشکل به پیروی او گرد آمده آماده جنگ شوند او مطابق با قرارداد کار میکرد و رجز میخواند .

من ابو جرولم و آرام نمیگیرم تا یکشیم یا کشته شویم .

علی ع آهنگ او کرده وباشه شیری شتر او را از پای در آورد و خود او را با ضربتی نابود ساخت وفرمود : بامداد مردم خواهند دانست که من کسی هستم که در روز جنگ مردم را متفرق خواهم ساخت مشرکان پس از کشته شدن ابو جرول قرار کردند سپس مسلمانان گرد آمده و در برابر دشمن صف آرائی نمودند رسول خدا فرمود پرورد گارا آغاز کار ، قریش را بیچاره کردی در آخر کار آنانرا خوشحال فرما . مسلمانان و مشرکان بیکدیگر افتادند و جنگ مغلوبه شد رسول خدا ص که اینحال را مشاهده کرد

بر روی دورکاب خود ایستاده بدانها توجه کرده فرمود الان حمی الوطیس (انا انبی لا کذب ، انا بن عبدالمطلب) اینک کار جنگ بالا گرفت و من براسنی پیغمبرم وفرزند عبدالمطلبم .

فاصله نشد دشمن روبرو هزیمت گذارد و اسیرانرا دست بسته حضور پیغمبر اکرم ص آوردند .

فقال رسول الله ﷺ: اللهم إنيك أذقت أوّل قريش نكالا، فأذق آخرها نوالا، وتجالد المسلمون والمشركون فلما رآهم النبي ﷺ: قام في ركبتي سرجه حتى أشرف على جماعتهم وقال: الآن حمى الوطيس (۱).

أنا النبي لا كذب أنا ابن عبدالمطلب

فما كان بأسرع من أن ولّى القوم أديارهم، وجيء بالأسرى إلى رسول الله ﷺ مكنتين، ولما قتل أمير المؤمنين عليه السلام أبا جبرول و خذل القوم بقتله وضع المسلمون سيوفهم فيهم، وأمير المؤمنين عليه السلام يقدمهم حتى قتل بنفسه أربعين رجلا من القوم، ثم كانت الهزيمة والأسر حينئذ. وكان أبوسفیان صخر بن حرب بن أمية في هذه الغزاة، فانهزم في جملة من انهزم من المسلمين فروى عن معاوية بن أبي سفيان أنه قال: لقيت أبي منهزما مع بني أمية من أهل مكة، فصحت به: يا ابن حرب والله ما صبرت مع ابن عمك ولا قاتلت عن دينك، ولا كفت هؤلاء الأعراب عن حريمك؟ فقال: من أنت؟ قلت: معاوية قل: ابن عمك؟ قلت: نعم، قال: بأبي وأمي، ثم وقف واجتمع معه أناس من أهل مكة وانضممت إليهم، ثم حملنا على القوم فضعضناهم، وما زال المسلمون يقتلون المشركين ويأسرون منهم حتى ارتفع النهار، فأمر رسول الله ﷺ بالكف ونادى: أن لا يقتل أسير من القوم.

چون علی ع ابوجبرول را کشت و دشمن بقتل او خوار شدند مسلمانان شمشیر بیدریغ را کشید و در میان دشمنان بچولان در آوردند و علی ع مقدم لشکر حرکت میکرد و جهل نفر را بدست خود کشت و عده اسیر و گروهی فرار کردند. و از مسلمانان بیکه فرار نمودند یکی ابوسفیان صخر بن حرب بود. معاوية بن ابی سفيان گوید دیدم پدرم باعدی از بنی امیه که از مردم مکه بودند فرار میکرد و پرا خوانده گفتم ای پسر حرب سوگند بخدا با پسر عمت شکیبائی نوردیدی و از دین خودت هم که مقاتله نمودی و اکنون هم که فرار می نمائی و ابن تازیانه از حريم خود دور نمپسازي فرمود تو کپسني؟ گفتم معاوية گفت پسر هندی؟ گفتم آری گفت پدر و مادرم فدای تو باد پس ایستاد و عده از مردم مکه باو پیوستند و منهم بدیشان ملحق شده و بردشمن تاخنيم و آنها را بیچاره کردیم. مجعلا مسلمانان همواره با مشرکان می جنگیدند و آنها را اسیر میکردند تا دوز بلند شد رسول خدا ص دستور داد دست از جنگ بردارند و امر کرد کسی حق ندارد اسیرش را بکشد.

(۱) و طیس بمعنی تنور است و این جمله از بهترین استعارات است که پیغمبر در هنگام سختی در جنگ حنین بیان کرده و آنحضرت نخستین کسی است که به اینجمله تکلم فرموده و برای شدت امر و اضطراب جنگ بکار میرود.

وكانت هذيل بعثت رسولا يقال له ابن الاكوع ايتام الفتح عينا على النبي ﷺ حتى علم علمه ، فجاء إلى هذيل بخبره فأسر يوم حنين ، فمر به عمر بن الخطاب ، فلما رآه أقبل على رجل من الانصار وقال: عدو الله الذي كان عينا علينا ، ها هو أسير فاقذاه ، ف ضرب الانصاري عنقه ، وبلغ ذلك النبي ﷺ فكره ذلك ، وقال : ألم آمركم أن لا تقتلوا أسيرا ؟ وقتل بعده جميل بن معمر بن زهير و هو أسير ، فبعث رسول الله ﷺ إلى الانصار و هو مغضب فقال : ما حملكم على قتله وقد جاءكم الرسول ألا تقتلوا أسيرا ؟ فقالوا: إنما قتلناه بقول عمر ، فأعرض رسول الله ﷺ حتى كلمه عمير بن وهب في الصفح عن ذلك ، وقسم رسول الله ﷺ غنائم حنين في قریش خاصة وأجزل القسم للمؤلفة قلوبهم كأبي سفيان صخر بن حرب ، وعكرمة بن أبي جهل ، وصفوان بن أمية ، والحارث بن هشام ، وسهيل بن عمرو ، وزهير بن أبي أمية وعبدالله بن أبي أمية ، ومعاوية بن أبي سفيان ، وهشام بن المغيرة ، والأفرع بن حابس ، وعيينة بن حصن في أمثالهم .

وقيل : إنه جعل للانصار شيئا يسيرا وأعطى الجمهور لمن سمعناه ، فغضب قوم من الانصار لذلك وبلغ رسول الله ﷺ عنهم مقال أسخطهم ، فنادى فيهم فاجتمعوا ، وقال لهم : اجلسوا ولا يقعد معكم أحد من غيركم ، فلما قعدوا جاء النبي ﷺ يتبعه أمير المؤمنين علي حتى جلس

هذیل در ایام فتح مکه مفتشی را بنام ابن الاکوع فرستاد تا از کار پیغمبر اخبار تازمای بدست آورد و بانان اطلاع دهد اتفاقاً نامبرده در جنگ حنین بدست یکی از انصار اسیر شد عمر خطاب بدو گذشته و بر اشناخته به مرد انصاری گفت اینک ابن همان جاسوسی است که علیه ما جاسوسی میکرد و او را بکش و ابن الاکوع را از پای در آورد خبر قتل او به پیغمبر من رسید متأثر شده فرمود مگر دستور ندادم اسیر را نکشید پس از او جمیل بن معمر را که اسیر بود کشتند رسول خدا من خشمناک شده کسی را پیش انصار فرستاده فرمود بچه سبب نامبرده را کشتید باینکه امر کرده بودم اسیری را نکشید گفتند ما او را بامر عمر خطاب کشتیم رسول خدا من از وی رو گردانیده چون پیغمبر را بر عمر غضبناک یافتند عمیر بن وهب خدمت رسول خدا من آمده از وی شفاعت و وساطت نمود .

رسول خدا من پس از پایان جنگ به تقسیم غنائم حنین پرداخت و مخصوصاً برای بدست آوردن دلاها و تألیف قلوب قریش بخش آنها را از دیگران بیشتر داد و آمده ای که از این لحاظ مورد توجه قرار گرفتند عبارت اند از ابوسفیان پدر معویه و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن أمیه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و زهير بن ابی أمیه و عبدالله بن ابی سفيان و هشام بن مغيرة و افرع بن حابس و عيينة بن حصن و امثال ایشان .

گویند رسول اکرم از قسمت غنائم مختصری پیش در میان انصار تقسیم نه نمود و بخش عمده آنرا بنامبردگان فوق و امثال ایشان داد . ابن کارد در نظر انصار خوش آیند نیامده خشمناک شدند سخن تلخ ایشان بگوش پیغمبر من رسید ناراحت شده انصار را گرد آورده و فرمود بنشینند و غیر از شما دیگری نباید حضور

وسطهم، فقال لهم: إني سأفعلكم عن أمر فأجيبوني عنه؟ فقالوا: قل يا رسول الله! قال: ألسنتم كنتم ضالين فهداكم الله بي؟ فقالوا: بلى ففله المنّة ورسوله، قال: ألم تكونوا على شفا حفرة من النار فأنقذكم الله بي؟ قالوا: بلى ففله المنّة ورسوله، قال: ألم تكونوا قليلاً فكثركم الله بي؟ قالوا: بلى ففله المنّة ورسوله، ثمّ سكّ النبي ﷺ هنيئاً ثمّ قال: ألا تجيبوني بما عندكم؟ قالوا: بـم نجيبك فداك آباؤنا وأمهاتنا؟ قد أجيناك بأنّ لك الفضل والمنّ والطول علينا؟ قال: أما لو شئتم لقلتم: وأنت قد كنت جئتنا طريداً فأويناك، وجئتنا خائفاً فأمنّاك، وجئتنا مكذباً فأصدقّاك!

فارتفعت أصواتهم بالبكاء، وقام شيوخهم و ساداتهم إليه وقبلوا يديه ورجليه، ثمّ قالوا: رضينا بالله وعنه ورسوله وعنه، وهذه أموالنا بين يديك، فإن شئت فاقسمها على قومك، وإنا ما قال من منا على غير و غر صدر، و غلّ في قلب، ولكنهم ظنّوا سخطاً عليهم وتقصيراً بهم،

پیدا کند هنگامیکه همه انصار حاضر شدند پیغمبر ص وعلی ع آمده در میانشان آرام گرفتند پیغمبر ص فرمود از شما پرسشی میکنم پاسخ مرا بدهید

عرض کردند بفرمائید! فرمود آيا شما گمراه نبودید که خدا شما را بوسیله من هدایت کرد؟ گفتند آری منت خدا و رسول او را.

فرمود آيا شما نزدیک نبود به آتش دوزخ بیغنیید خدا شما را بسبب من نجات داد؟ عرض کردند آری منت خدا و رسول را.

فرمود آيا شما اندک نبودید و خدا جمعیت شما را بوسیله من زیاد کرد؟ عرض کردند آری منت خدا و رسول را.

فرمود آيا شما دشمن یکدیگر نبودید که خدا برکت من میان شما الفت و دوستی برقرار ساخت؟ گفتند آری منت خدا و رسول را.

سپس پیغمبر اکرم ص اندکی ساکت شد و فرمود چرا پاسخ مرا نمیدهید گفتند پدران و ما دران ما فدای شما چه پاسخی عرض کنیم بالا اینکه گفتیم خداستعال شخص شما را از هر جهت برتری داده و بر ما بوجود تو منت نهاده؟ پیغمبر ص فرمود هر گاه میخواستید بدرستی پاسخ دهید میگفتیدیکه و تنها پیش ما آمدی ترا جا دادیم بيمتاك بودی در امان خود نگهداری کردیم ترا بدروغ نسبت دادند و ما ترا تصدیق کردیم. در اینوقت همه شروع کردند بگریستن و بزرگان و پیر مردان انصار از جا برخاسته دست و پای رسول خدا ص را بوسیده عرض کردند ما بخواست خدا و رسول خوشنودیم و اینك اموال و ثروت مادر تحت اختیار شماست اگر بخواهی آنها را میتوانی در میان قوم خود قسمت نمائی و سخنی که از ناحیه ما بمرض همایونی رسید از مردمی بوده که غرضی نداشته و کینه باطنی ابراز ننموده لیکن خیال میکردم شخص شما

وقد استغفروا الله من ذنوبهم ، فاستغفر لهم يا رسول الله ، فقال النبي صلی الله علیه و آله : اللهم اغفر للأَنْصار
ولأبناء الأَنْصار ولأبناء أبناء الأَنْصار ، يا معشر الأَنْصار أما ترضون أن يرجع غيركم بالشاء والنعم
ورجعتم أنتم و في سهمكم رسول الله؟ قالوا : بلى رضينا ، قال النبي صلی الله علیه و آله حينئذ : الأَنْصار كرشي
وعيبتي ، لو سلك الناس وادياً وسلكت الأَنْصار شعباً لسلكت شعب الأَنْصار ، اللهم اغفر للأَنْصار .
وقد كان رسول الله صلی الله علیه و آله أعطى العباس بن مرداس أربعة من الابل يومئذ فسخطها ، و
أنشأ يقول :

أَتَجْعَلْ نَهْبِي وَ نَهْبَ الْعُبَيْدِ بَيْنَ عَيْيْنَةٍ وَ الْأَقْرَعِ
فَمَا كَانَ حَصْنٌ وَلَا حَابِسٌ يَفُوقَانِ شَيْخِي فِي الْمَجْمَعِ
وَمَا كُنْتُ دُونَ أَمْرٍ مِنْهُمَا وَ مِنْ تَضَعُ الْيَوْمَ لَمْ يَرْفَعِ
فَبَلَغَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله قَوْلَهُ فَاسْتَحْضَرَهُ وَقَالَ لَهُ : أَنْتَ الْقَاذِلُ أَتَجْعَلْ نَهْبِي وَ نَهْبَ الْعُبَيْدِ بَيْنَ
الْأَقْرَعِ وَ عَيْيْنَةٍ ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٌ : يَا نَبِيَّ أَنْتَ وَأَمِّي لَسْتُ بِشَاعِرٍ ، قَالَ : وَكَيْفَ قَالَ ؟ قَالَ : دِينٌ

به آنها بدین شده و آنرا تقصیر کار میدانی اکنون از کرده خود پشیمان و از خدا بخشش میطلبند شما هم
برای آنها استغفار نمائید .

رسول خدا ص فرمود پروردگارا انصار و فرزندان و فرزندان فرزندان ایشان را بیامرز .
آنکه فرمود نمیخواهید دیگران بازبان مدحگستری و دست پراز نزد شما مراجعه نمایند و شما
باسهم رسولتان برابر باشید؟ گفتند آری بدانچه اراده دارید خشنودیم .
رسول خدا ص برای تشویق آنان فرمود اینک انصار ، نانخور من و صاحب سر من اند به حدیکه
اگر مردم در بیابان صاف و همواری حرکت کنند و انصار در میان دره های کوه راه بروند من همراه انصار
حرکت میکنم پروردگارا انصار را بیامرز .
در روز حنین ، رسول خدا ص چهار شتر بهاس بن مرداس داد وی غضبناک شده این اشعار را سرود .
آیا غنیمت من و سهم عبید (اسب جنگی) مرا در میان عیینه و اقرع قرار میدهی یا آنکه حصن پدر
عیینه و حابس پدر اقرع هیچ جا بر پدر من مقدم نبودند و من خود را کمتر از هیچیک از آنها نمیدانم و کسی را که
امروز خوار بسازی عالی مقام نمیشود .

این اعتراض بگوش پیغمبر ص رسیده او را احضار کرد و فرمود تو گفته اتجمل نهبی و نهب
العبید بین الاقرع و عیینه ؟ ابوبکر که حضور داشت عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد شما شاعر نیستید
سؤال فرمود مگر او چه گفته وی همانطور که در بالا نوشتیم عرض رسانید (۱)

(۱) از اینکه پیغمبر اکرم نخواستند سروده عباس را بطور صحیح بخواند بر اثر آن بوده که
رسول خدا ص انداز از خواندن شعر اجتناب میکرد و شعر را مناسب با مقام خود نمیدانسته و ابوبکر با آنکه
بخیال خود بسیار با آنحضرت معاشر بوده نفهمیده که غرض او از تبدیل کلمات شعر چه بوده .

عُیَیْسَةُ وَالْأَقْرَعُ ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَا مِيرَاثَ لِلْمُؤْمِنِينَ ﷻ : فَمَ بِأَعْلَى وَأَقْطَعَ لِسَانَهُ ، قَالَ : فَقَالَ الْعَبَّاسُ بْنُ مِرْدَاسٍ : فَوَاللَّهِ لِهَذِهِ الْكَلِمَةُ كَانَتْ أَشَدَّ عَلَيَّ مِنْ يَوْمِ خْتَمِمْ حِينَ أَتَوْنَا فِي دِيَارِنَا ، فَأَخَذَ بِيَدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَأَنْطَلَقَ بِي وَلَوْ أَدْرِي أَنَّ أَحَدًا يَخْلُصُنِي مِنْهُ لِدَعْوَتِهِ ، فَقُلْتُ : يَا عَلِيُّ إِنَّكَ لِقَاطِعُ لِسَانِي ؟ قَالَ : إِنِّي لَمُحْضٍ فِيكَ مَا أُمِرْتُ .

قال : ثُمَّ مَضَى فَمَا زَالَ بِي حَتَّى أُدْخِلَنِي الْحِظَايِرَ فَقَالَ لِي : اعْتَدْ مَا بَيْنَ أَرْبَعٍ إِلَى مِائَةٍ ؛ قَالَ : فَقُلْتُ : يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي مَا أَكْرَمَكُمْ وَأَحْلَمَكُمْ وَأَعْلَمَكُمْ ! قَالَ : فَقَالَ : إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَعْطَاكَ أَرْبَعًا وَجَعَلَكَ مَعَ الْمُهَاجِرِينَ ، فَإِنْ شِئْتَ فَخُذْهَا وَإِنْ شِئْتَ فَخُذِ الْمِائَةَ وَكُنْ مَعَ أَهْلِ الْمِائَةِ ، قَالَ : قُلْتُ أَشْرَ عَلَيَّ ؟ قَالَ : آمُرُكَ أَنْ تَأْخُذَ مَا أَعْطَاكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَتَرْضَى ، قُلْتُ : فَأَنَّى أَفْعَلُ .

فصل - ۳۹

وَمَا قَسَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ غَنَائِمَ حَنْزِبٍ أَقْبَلَ رَجُلٌ طَوِيلٌ آدَمُ أَحْنَى ، بَيْنَ عُيَیْسِيهِ أَثَرِ السَّجُودِ فَسَلَّمَ ، وَلَمْ يَخْصُ النَّبِيُّ ﷺ ثُمَّ قَالَ قَدْ رَأَيْتُكَ وَمَا صَنَعْتَ فِي هَذِهِ الْغَنَائِمِ ، قَالَ : وَكَيْفَ رَأَيْتَ ؟ قَالَ : لَمْ أَرَكَ عَدَلْتَ ، فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ : وَبِئْسَ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْعَدْلُ عِنْدِي فَعِنْدَ مَنْ يَكُونُ ؟

رسول خدا من به امیرالمؤمنین ع فرمود زبان عباس را جدا کن ، عباس گوید سوگند بخدا این فرموده از روز ختمم که به دیار ما ریختند بر من سخت گذشت و زیاد تر ناراحت کرد ، علی دست مرا گرفت و مرا برد و آنجا اگر میدانستم کسی هست که مرا شفاعت کند بدو متوسل میشدم بعلی ع عرض کردم اکنون زبان مرا میبری ؟ فرمود آری من مأموریت خود را انجام میدهم و بالاخره مرا در آبگاهها و راحنگاههای شتران که از حصیر و شاخهای درخت خرما ساخته بودند آورد و فرمود میان چهار تا صد شتر را برای خود انتخاب کن من دانستم که تمام اندیشه‌هایی که از محل حرکت تا اینجا نموده و نیز اعتراض نامجا بوده خجالت کشیده گفتم پدر و مادرم فدای شما چقدر خانواده کریم و بردبار و دانا هستید . علی ع فرمود رسول خدا من ترا در ردیف مهاجران قرار داد و چهار صد شتر بنو مرجمت کرد اگر میخواهی همان چهار شتر را بگیر و اگر میخواهی صد شتر را در دست اختیار در آور عرض کردم اینک خواسته خود را بآزاد شما و امیکذارم تا شما چه فرمائید فرمود من میگویم آنچه را پیغمبر بنو اعطا کرده بپذیر و خوشنود باش گفت بپذیرفتم و بدستور عمل کردم .

فصل - ۳۹

هنگامیکه رسول خدا من غنائم حنین را تقسیم کرد مرد دراز اندام گندم گون پشت خمیده ای که اثر سجود در میان دو چشمش دیده میشد در آمده بدون آنکه به پیغمبر شخصا توجه کرده باشد سلام عمومی کرده بر من رسانید از کیفیت بخش غنائم حنین که تحت نظر شما به افراد داده شد کاملاً اطلاع پیدا کردم رسول خدا من فرمود عقیده تو در این خصوص چیست و چگونه یافتی ؟ عرض کردم عقیده من آنست که بعد از وفات نکردی . رسول خدا من خشمگین شده فرمود وای بر تو هنگامیکه دادگری را نزد من نیایی چه شخصی

فقال المسلمون : ألا نقتله ؟ قال : دعوه فإنه سيكون له أتباع يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية ، يقتلهم الله على يد أحب الخلق إليه من بعدى ، فقتله أميرالمؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام فيمن قتل يوم النهروان من الخوارج .

فصل - ۴۰

فانظر إلى مناقب أميرالمؤمنين علی في هذه الغزاة و تأملها ، و فکّر في معانيها تجده علی قد تولى كل فضل كان فيها ، واختص من ذلك بما لم يشركه فيه أحد من الأمة . و ذلك أنه ثبت مع رسول الله عند انهزام كافة الناس إلا النفر الذين كان نبوتهم بشوته و ذلك أننا قد أحطنا علماً بنقده في الشجاعة و البأس والصبر و النجدة على العباس ، و الفضل ابنه و أبي سفيان بن الحارث و النفر الباقي ، لظهور أمره في المقامات التي لم يحضرها أحد منهم و اشتهار خبره في منازلة الأقران و قتل الأبطال ، و لم يعرف لأحد من هؤلاء مقام من مقاماته ، و لا قتل عزى إليهم بالذكر ، فعلم بذلك أن نبوتهم كان به علی ، و لولاه كانت الجناية على

سزاوار داد گریست ۱۱

مسلمانان گفتند اجازه میفرمائید اورا بکشیم فرمودنه اورا بجال خودوا گذارید که بزودی پیروانی پیدا خواهد کرد و مانند تبریکه از کمان خارج میشود از دین خدا دست بر میدارند و تعدی میکنند و خدای تعالی آنها را بدست بهترین مردم پس از من نابود میسازد . و چنانچه فرموده بود او و پیروانش در جنگ نهروان که علی ع با خوارج پیکار کرد بدست امیرالمؤمنین کشته شدند .

فصل - ۴۰

(نتیجه)

اکنون باید بمناقبیکه در این پیکار و بزره علی ع بوده توجه کرد و بادقت کامل استفاده نمود که تمام فضائل را دارا گردیده و به اموری اختصاص یافته که هیچیک از پیروان اسلام با وی در آنها شرکت نداشته . زیرا در آنروز که همه مسلمانان فرار کردند علی ع تنها در راه پیغمبر ص جان بازی کرد و به پیروی از او عده دیگر هم ثابت قدم ماندند .

و دیگر آنکه ما کاملاً فهمیده و ثابت کرده ایم که علی ع در دلاوری و جنگجویی و نیرومندی ، مقدم بر عباس و سرش فضل و ابوسفیان بن حارث و معدود دیگری است که باقیمانده بودند زیرا پایه مقامات او بعدی ارتقا یافته که هیچیک بدان رتبه نائل نشده و اشتها او بمقابله با جنگجویان و کشتن پهلوانان زبانزد بزرگ و کوچک بوده و هیچیک از این افراد بمقامی از مقامات او نرسیده و کشته و مقتول آنها هم از کسانی نبوده که تاریخ نام او را بعنوان دلاوری ثبت کرده باشد از اینجا استفاده میکنیم آنهایی که بایم مبرص باقیمانده و فرار نموده بآنکاء و پشت گرمی بوی بوده .

الدِّينَ لَا تَتَلَفَى ، و أَنَّ بِمَقَامِهِ ذَلِكَ الْمَقَامَ وَ صَبْرَهُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ كَانَ رَجُوعَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى الْحَرْبِ وَ تَشْجُعَهُمْ فِي لِقَاءِ الْعَدُوِّ .

ثُمَّ كَانَ مَنْ قَتَلَهُ أَبَاجِرُ مَلِكِ الْمُشْرِكِينَ مَا كَانَ هُوَ السَّبَبُ فِي هَزِيمَةِ الْقَوْمِ وَ ظَفَرِ الْمُسْلِمِينَ بِهِمْ ، وَ كَانَ مَنْ قَتَلَهُ الْأَرْبَعِينَ الَّذِينَ تَوَلَّى قَتْلَهُمْ ، الْوَهْنُ عَلَى الْمُشْرِكِينَ وَ سَبَبُ خِذْلَانِهِمْ وَ هَلْعِهِمْ وَ ظَفَرِ الْمُسْلِمِينَ بِهِمْ ، وَ كَانَ مَنْ بَلَّيْتَ الْمُتَقَدِّمَ عَلَيْهِ فِي مَقَامِ الْخِلَافَةِ مِنْ بَعْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ عَانَ الْمُسْلِمِينَ بِاعْجَابِهِ بِالْكَثْرَةِ ، وَ كَانَتْ هَزِيمَتُهُمْ بِسَبَبِ ذَلِكَ أَوْ كَانَ أَحَدُ سَبَابِهَا ، ثُمَّ كَانَ مَنْ صَاحَبَهُ مِنْ قَتْلِ الْأَسَارِ مِنَ الْقَوْمِ وَ قَدْ نَهَى النَّبِيُّ ﷺ عَنْ قَتْلِهِمْ مَا ارْتَكَبَ بِهِ عَظِيمَ الْخِلَافِ لِلَّهِ تَعَالَى وَ لِرَسُولِهِ حَتَّى أَغْضَبَهُ ذَلِكَ وَ آسَفَهُ فَأَنْكَرَهُ وَ أَكْبَرَهُ .

وَ كَانَ مِنْ صَلَاحِ أَمْرِ الْأَنْصَارِ بِمَعُونَتِهِ لِلنَّبِيِّ ﷺ فِي جَمْعِهِمْ وَ خُطَابِهِمْ مَا قَوَّى بِهِ الدِّينَ وَ زَالَ بِهِ الْخَوْفُ مِنَ الْفِتْنَةِ الَّتِي أَظْلَمَتْ الْقَوْمَ بِسَبَبِ الْقِسْمَةِ ، فَسَاحَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي فَضْلِ ذَلِكَ وَ شَرَكِهِ فِيهِ دُونَ مَنْ سِوَاهُ ، وَ تَوَلَّى مِنْ أَمْرِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَرْدَاسٍ مَا كَانَ سَبَبَ اسْتِقْرَارِ الْإِيمَانِ فِي قَلْبِهِ ، وَ زَوَالَ الرَّيْبِ فِي الدِّينِ مِنْ نَفْسِهِ ، وَ الْأَنْقِيَادَ إِلَى رَسُولِهِ ﷺ فِي الطَّاعَةِ لِأَمْرِهِ وَ الرِّضَا بِحُكْمِهِ ،

و ثابت است که اگر علی ع در آن جنگ حضور نداشت جنایت بر اسلام باندازه بود که قابل جبران و تلافی نمیشد و ایستادگی علی ع در برابر آن همه دشمن بالاخره کاری کرد که مسلمانان فراری دومرتبه در صف پیکار درآیند و با خصم خود بجنگند.

و چنانچه نوشتیم کشته شدن ابوجرول که پیشاهنگ مشرکان بود آنها را هزیمت داد و مسلمانان را پیروز ساخت و نیز قتل چهل نفر مشرک بدست علی ع ارکان شرک را متزلزل ساخت و آنانرا خوار ساخته و سخت بوحشت انداخت و مسلمانان را مظفر نمود.

و علت هزیمت مسلمانان و بلیه ای که پیش از جنگ، بدان دچار گردیدند چشم زخمی بود که ابوبکر بلشکر بسیار مسلمانها زد و پس ازاو گفتن اسیران بود که بفرمان عمر اتفاق افتاد با آنکه پیغمبر ص مسلمانان را از قتل آنها نهی کرده بود و بالاخره وی با این عمل مخالفت عجیبی با خدا و رسول کرد چنانچه رسول خدا ص را سخت متأثر کرده و متغیر شد و چنانچه اشاره شد صلاح کار انصار در این بود که علی ع به پیغمبر اکرم ص کمک کرد و آنها را گرد آورد تا رسول خدا ص بتواند طوری با آنان صحبت کند که دوباره نیروی دینشان قوی شود و فسادیکه بر اثر قسمت غنائم حنین پیش آمده بود بر طرف گردد و بالاخره علی ع در این فضیلت با پیغمبر ص شرکت داشته و دیگران بهره نداشتند.

و نیز طوری با عباس مرداس رفتار کرد که رشته ایمان در دل او برقرار ماند و شک و شبهه از دل او بر طرف شد و منقاد رسول خدا گردیده و بحکم او تن در داد.

و پاسخی که در پرسش شخص خارجی که بیان شد داد حاکی از آن است که اعمال علی ع حق

ثم جعل رسول الله ﷺ الحكم على المعترض في قضائه علماً على حق أمير المؤمنين علي في فعاله وصوابه في حروبه ، ونبيه على وجوب طاعته وحظر معصيته ، وأن الحق في حيزه وجنبيه ، وشهد له بأنه خير الخليقة ، وهذا يبين ما كان من خصومه الغاصبين لمقامه من الفعال ، و يضاد ما كانوا عليه من الأعمال ، ويخرجهم من الفضل إلى النقص الذي يوجب صاحبه أو يكاد ، فضلاً عن سموه على أعمال المخلصين في تلك الغزاة ، و قربهم بالجهاد الذي تولوه ، فباتوا به ممن ذكرناه بالتقصير الذي وصفناه .

فصل (۴۱)

ولما فض الله تعالى جمع المشركين بحنين ، تفرقوا فرقتين فأخذت الأعراب ومن تبعهم إلى أوطاس ، وأخذت ثقيف ومن تبعها إلى الطائف ، فبعث النبي ﷺ أبا عامر الأشعري إلى أوطاس في جماعة منهم أبو موسى الأشعري ، وبعث أبا سفيان صخر بن حرب إلى الطائف ، فأما أبو عامر فإنه تقدم بالرأية و قاتل حتى قتل دونها ، فقال المسلمون لأبي موسى: أنت ابن عم الأمير و قد قتل ، فخذ الرأية حتى نقاتل دونها ، فأخذها أبو موسى فقاتل هو والمسلمون حتى فتح الله عليهم . وأما أبو سفيان فإنه لقيته ثقيف فضربوه على وجهه ، فانهزم ورجع إلى النبي ﷺ فقال:

و جنگهایی که میکردم مطابق باخواست خدا بود و کسی حق مخالفت با او را ندارد و حق با او و متوجه باو و گواهی داده که علی ع بهترین آفریده های خدا یعنیست .
و تمام این فضائل ، مباین با رفتار مردمیست که حق او را غصب کردند و مضاد با رفتار آنهاست و آنانرا بفرومایگی معرفی می نماید و کارهاشانرا بسرحد مخلصان که در آن پیکار قدمهای بسا اخلاص برداشتند و باجهاد با دشمنان تقرب بخدا میجستند نمیرساند و بالاخره تصویر کارند.

فصل - ۴۱

(پس از پیکار حنین)

بعد از آنکه خدا یعنیست گروه مشرکانرا بدست مسلمانها مغرور ساخت بدو دسته شدند تازیان و پیروانشان به اوطاس که از دیار هوازن است رفته و ثقیف و پیروانش به طائف رهسپار گردیدند رسول خدا ص ابو عامر اشعری را با عده ای که ابو موسی اشعری هم با آنان بود به اوطاس مأموریت داد و ابو سفيان صخر بن حرب را بطرف طائف فرستاد.

ابو عامر حسب الامر پرچم پیروزی را بدست گرفته بمزم سرکوبی دشمن رفته و بسا آنان جنگید تا کشته شد مسلمانان از ابو موسی که پرچم او بود درخواست کردند پرچم را بکف بگیرد و با دشمن نبرد کند او پرچم اسلامی را بدست گرفته پیکار کرد تا پیروز باشد.

و ابو سفيان که سرکوبی ثقیف حرکت کرده بود با آنان ملاقات کرد و در نتیجه ضربه بصورت او وارد آمد منهزم شده حضور پیغمبر ص آمده عرضه داشت مرا بهمراه مردی بکارزار ثقیف مأموریت دادی

بعثتی مع قوم لا یرفع بهم الدلاء من هذیل والأعراب ، فمأغنوا عني شيئاً ، فسكت النبي ﷺ عنه ثم سار بنفسه إلى الطائف فحاصرهم أيتاماً ثم أنفذ أمير المؤمنين عليه السلام في خيل وأمره أن يظأما وجد ويكسر كل صنم ووجه ، فخرج حتى لقينه خيل خثعم في جمع كثير ، فبرز لهم رجل من القوم يقال له شهاب في غبس الصبح ، فقال : هل من مبارز ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : من له ؟ فلم يقم إليه أحد ، فقام إليه أمير المؤمنين عليه السلام ، فوثب أبو العاص بن الربيع زوج بنت النسي عليه السلام فقال : تكفاه أيتها الأمير فقال : لا ولكن إن قتلت فأنت على الناس ، فبرز إليه أمير المؤمنين وهو يقول :
 إن على كل رئيس حقاً أن يروي الصعدة أو تدقاً

ثم ضربه فقتله ومضى في تلك الخيل ، حتى كسر الأصنام وعاد إلى رسول الله ﷺ وهو محاصر أهل الطائف ، فلما رآه النبي ﷺ كبر للفتح وأخذ يده فخلابو لاجاه طويلاً ، فروى عبدالرحمن بن سيابة والأجلح جميعاً ، عن أبي الزبير ، عن جابر بن عبد الله الأنصاري ، أن رسول الله ﷺ لما خلا بعلي عليه السلام يوم الطائف أتاه عمر بن الخطاب فقال : أتناجيه دوتنا وتخلوبه ؟ فقال : يا عمر ما أنا لتجيته بل الله انتجاء ، قال : فأعرض عمر وهو يقول : هذا كما قلت لنا قبل الحديبية :

که از همه کار در مانده و نمیتوان بهکمک آنان آبی از چاه هذیل و عرب کشید و همکاری با من ننمودند پیغمبر اکرم من پاسخی نفرمود.

بعد از این خود پیغمبر من بطرف طائف حرکت کرد و چند روزی آنها را محاصره نمود و آخر الامر علی ع را با عده مأمور داشت و دستور داد هر چه را در لشکر گاه دشمن برخلاف مشاهده کند پامال سازد و تمام بنها را بشکند.

علی ع حسب الامر بیرون رفته با لشکر خثعم که عده بسیاری بودند ملاقات کرد و هنگامیکه هوا تازه روشن شده مردی بنام شهاب بمیدان آمده مبارزه طلبید علی ع فرمود چه کسی برزم این مرد اقدام میکند کسی پاسخ نداد حضرت امیر المؤمنین ع خود آماده پیکار شد ابو العاص بن ربیع داماد پیغمبر من بحضور آمده عرضه داشت اجازه بدهید کار او را کفایت کنم فرمود نه ولیکن اگر قضای الهی جاری شد تو بر مردم امارت خواهی کرد علی ع برزم وی رفته و این رجز میخواند .

همانا بر هر سپه داری لازمست نیزه را از خون دشمنان سیراب بسازد یا اینکه نیزه بشکند سپس ضربتی بر سر او زد و او را به نیران فرستاد بعد وارد لشکر گاه دشمن شده بنها را شکست بعد حضور رسول خدا ص که سرگرم محاصره طائفها بود برگشت رسول خدا ص که علی ع را دیده از پیروزی علی ع خوشحال شده تکبیر گفت و دست علی ع را گرفته در خلوتی رفت و با او بر از گوئی پرداخت.

جابر انصاری گفته در روز طائف هنگامیکه رسول خدا ص با علی ع خلوت کرده بود عمر خطاب آمده گفت آیا با نبودن ما با علی ع خلوت میکنی و بر از گوئی میپردازي ؟ فرمود تنها من بسا او را ز نمیگویم خداست که همه اسرار خود را با وی بیان میفرماید .

«لقد دخلنا المسجد الحرام إنشاء الله آمين» فلم ندخله وصددنا عنه، فناداه النبي ﷺ : لم أفل لكم إنكم تدخلونه في ذلك العام ، ثم خرج من حصن الطائف نافع بن غيلان بن معتب في خيل من ثقيف فلقية أمير المؤمنين علي بن أبي طالب بيطن وج فقتله ، وانهزم المشركون و لحق القوم الرعب فنزل منهم جماعة إلى النبي ﷺ فأسلموا وكان حصار النبي ﷺ الطائف بضعة عشر يوماً .

فصل (۴۲)

وهذه الغزاة أيضاً مما خص الله سبحانه فيها أمير المؤمنين علي بن أبي طالب بما انفرد به من كافة الناس وكان الفتح فيها على يده ، وقتل من قتل من ختم به دون من سواه، وحصل من المناجاة التي أضافها رسول الله ﷺ إلى الله عز اسمه ما ظهر به من فضله و خصوصيته من الله تعالى بما بان به من كافة الخلق ، و كان من عدوه فيها مادل على باطنه وكشف الله عن حقيقة سره و ضميره ، و في ذلك عبرة لأولي الأبواب .

فصل (۴۳)

ثم كان غزاة تبوك فأوحى الله عز اسمه إلى نبيه ﷺ : أن يسير إليها بنفسه، ويستنفر الناس

عمرنا راحت شده و با تمسخر گفت آری این سخن تو هم مانند آنستکه در حدیبیه گفتی اگر خدا بخواهد با ایمنی وارد مسجد الحرام خواهید شد با آنکه وارد آنجا نشدید رسول خدا ص او را خوانده گفت منکه نگفتم امسال وارد مسجد الحرام میشوید.
در آنوقت از حصار طائف مردی بنام نافع بن غیلان با لشکری از ثقیف بیرون آمد علی ع در بطن وج با وی معاف داد و او را کشت ، مشرکان منهزم شدند و ترس در دل ایشان افتاد و گریه و غم حضور پیغمبر ص آمده اسلام آوردند .

مجملاً رسول خدا ص مدت ده روز و اندی ، حصار طائف را در محاصره قرار داده بود.

فصل - ۴۲

و این همکار نیز از جمله اختصاصاتی بود که خدا بمتعال علی ع را از میان همه مردم بدان مخصوص فرموده و پیروزی بدست علی حاصل شده و او توانسته عده مشرکان خشم را از پا در آورد و از اینک رسول خدا ص او را برای راز نهانی خود انتخاب کرده و اضافه نموده که خدا هم او را برای همین مبنی برگزیده دلیل دیگری بر فضیلت و خصوصیت اوست که افراد دیگر حائز آن مقام نبوده و ضمناً دشمنی باطنی خصم او ظاهر شده و کشف ضمیر او گردیده تا عبرت برای افراد باشد.

فصل - ۴۳

(جنگ تبوك)

پس از پیش آمد طائف کارزار تبوك اتفاق افتاد و خدا بمتعال بر رسول خدا ص وحی کرد خود آنجناب

للخروج معه ، وأعلمه أنه لا يحتاج فيها إلى حرب ولا يعني بقتال عدو وأن الأمور تنقاد له بغير سيف ، وتعبده بامتحان أصحابه بالخروج ، واختبارهم لتمييزوا بذلك ، وتظهر به سرائرهم ، فاستنفرهم النبي ﷺ إلى بلاد الروم وقد أيسعت نمارهم ، واشتد القيظ عليهم ، فأبطأ أكثرهم عن طاعته رغبة في العاجل ، وحرصاً على المعيشة وإصلاحها ، وخوفاً من شدة القيظ وبعد المسافة ، ولقاء العدو ثم نهض بعضهم على استئصال للنهوض وتخلف آخرون .

ولما أراد النبي ﷺ الخروج استخلف أمير المؤمنين عليه السلام في أهله ولده وأزواجه ومهاجرة وقال له : يا علي إن المدينة لا تصلح إلا بي أو بك ، ذلك أنه عليه وآله السلام علم من خبث لبيات الأعراب وكثير من أهل مكة ومن حولها معتن غزاهم وسفك دماءهم ، فأشفق أن يطلبوا المدينة عندنا به عنها ، وحصوله ببلاد الروم أو نحوها ، فمتى لم يكن فيها من يقوم مقامه لم يؤمن من معرفتهم وإيقاع الفساد في دار هجرته ، والتخطي إلى ما يشين أهله ومخلفيه ، وعلم ﷺ أنه لا يقوم مقامه في إرهاب العدو وحراسة دار الهجرة ، وحيطة من فيها إلا أمير المؤمنين عليه السلام ، فاستخلفه استخلاقاً ظاهراً ونص عليه بالإمامة من بعده نصاً جليلاً .

بشخصه در این پیکار حضور یافته و مردم را بهمراهی خود بخواند و باو اعلام فرمود در این غزوه محتاج به جنگ نخواهی شد و با دشمن کشتار نخواهی کرد و کارها بدون پیکار بردن اسلحه تنظیم پیدا میکند و مردم را محض آزمایش امر بخروج و مصاف نمود تا بدین وسیله مطیع از سرکش امتیاز پیدا کند و باطن آنها هویدا گردد.

رسول خدا ص مردم را به بلاد روم و رزم با آنها دعوت کرد و در آن هنگام باغهای تازیان سبز و خرم شده و میوه ها رسیده و هوا هم بهار گرم بود بسیاری از مسلمانان از پذیرش فرمان پیغمبر ص خودداری کردند می دانستند بزودی باید میوه ها را بچینند و هزینه زندگی را درست کنند و از آن طرف از حرارت زیاد هوا و راه دور و برابر شدن با دشمن بیعناک بودند در عین حال برخی از مسلمانان با ناراحتی عجیبی آماده پیکار شده و دیگران تخلف کردند هنگامیکه پیغمبر ص به آهنگ مصاف حرکت کرد علی ع را به نیابت خود در میان خانواده و هجرت گاه خود برقرار ساخت و فرمود بفر از من و تسو دیگری نمیتواند امور مدینه را بعهده بگیرد زیرا رسول خدا ص از نیت های فاسد تازیان و بسیاری از مردم مکه و اطراف آن که با آنها کارزار کرده و دمار از روزگارشان بر آورده با خبر بود و بیم داشت چون از مدینه دور شود و بطرف روم یا جای دیگر آهنگ نماید و کسی نباشد که بتواند به شایستگی مقام او را حسائز شود شهر مدینه را تصرف کنند و در سرزمین هجرت فساد نمایند و مردم را به زحمت بیفکنند و بفر از علی ع دیگری نمیتوانست بطوریکه باید و شاید دشمن را بر سرساند و از دارال هجرت و منصرفات آن نگهداری نماید بدین مناسبت حضرت مشارالیه را به خلافت ظاهری پس از خود معرفی کرد و آشکارا او را بمنصب امامت برقرار ساخت.

و ذلك فيما تظاهرت به الرواية : أن أهل النفاق لما علموا باستخلاف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علياً عليه السلام على المدينة ، حسدوه لذلك ، وعظم عليهم مقامه فيها بعد خروجه ، وعلموا أنها تتحرس به ، ولا يكون فيها للعدو مطمع ، فساءهم ذلك وكانوا يؤثرون خروجه معه ، لما يرجونه من وقوع الفساد والاختلاط عند أي رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن المدينة ، وخلوها من رهوب مخوف يحرسها ، وغبطوه عليه السلام على الرفاهية والدعة بمقامه في أهله ، وتكلف من خرج منهم المشاق بالسفر بالخطر ، فأرجفوا به عليه السلام وقالوا : لم يستخلفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم إكراماً له وإجلالاً ومودة ، وإنما خلفه استئقلاً له ، فبهتوا بهذا الإرجاف كبهت قريش للنبي صلی الله علیه و آله و سلم بالجنة نارة بالشعر أخرى ، وبالشعر مرة وبالكهانة أخرى ، وهم يعلمون ضد ذلك وتقيضه ، كما علم المنافقون ضد ما أرجفوا به على أمير المؤمنين عليه السلام وخلافه ، وأن النبي صلی الله علیه و آله و سلم كان أحسن الناس بأمير المؤمنين عليه السلام وكان هو أحب الناس إليه وأسعدهم عنده وأحفظهم عنده ، وأفضلهم لديه .

فلما بلغ أمير المؤمنين عليه السلام إرجاف المنافقين به ، أراد تكذيبهم وإظهار فضيحتهم ، فلحق بالنبي صلی الله علیه و آله و سلم فقال : يا رسول الله إن المنافقين يرغمون أنك خلفتني استئقلاً ومقتاً؟ فقال له النبي صلی الله علیه و آله و سلم :

در روایت وارد شده منافقان هنگامیکه دانستند رسول خدا ص علی ع را جانشین خود قرار داده تا در مدینه سمت خلافت او را داشته باشد بروی حسادت و رشید و بر آبان گران آمد و متوجه شدند که او بخوبی از مدینه نگهداری میکند و دشمن نمیتواند دست طمع بطرف مدینه دراز کند بهمین مناسبت متأثر گردیده و میخواهند برای آنکه هرچه بهتر و بیشتر بتوانند تیر فسادشانرا به هدف مقصود برسانند علی ع همراه آنجناب حرکت کند و آبان در غیبت رسول خدا ص بمدینه دست پیدا نمایند و آنرا بدون هیچگونه خوف و ترسی متصرف شوند.

و ضمناً از اینکه علی ع با کمال آسایش و راحتی در خانه پیغمبر ص باقی مانده و یارانشان به ناراحتی سفر گرفتار شده حسادت میبردند و خواستند او را بوسیله از اعتبار ببندازند لهذا گفتند رسول خدا ص از نظر اجلال و اکرام و دوستی علی را جانشین خود قرار نداده بلکه او را از جهت آنکه وامانده و کندی کرده بجا گذارده و چنانچه میدانید اینگونه دروغها را فقط برای لکه دار کردن آنحضرت می-گفتند چنانچه قریش پیغمبر را گاهی دیوانه و هنگامی شاعر و زمانی ساحر و وقتی کاهن میخواند یا آنکه یقیناً میدانستند هیچیک از این اوصاف را ندارد و منافقان هم با خبر بودند اینگونه دروغها مناسب با شخصیت علی ع نبوده و نسبتهای آنها نابجا و نارواست.

پیغمبر ص از همه بغلی ع نزدیکتر و او هم محبوبترین افراد در نظر آنحضرت و بزرگواری و مقام و شخصیت او در نزد حضرتش محفوظ بود.

هنگامیکه علی ع از سخنها ی نابجای آنها باخبر شد و خواست آنها را تکذیب کرده و رسوا نماید حضور پیغمبر ص آمده عرض کرد یا رسول الله منافقان خیال میکنند تو مرا از آن نظر در مدینه باقی

ارجع یا أخي إلى مکانک فان المدينة لا تصلح إلا بی أوبک ، فانت خلیفتی فی أهل بیتی ودار هجرتی وقومی ، أما ترضی یا علی أن تكون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لابی بعدی ؟ فتضمن هذا القول من رسول الله ﷺ نصه علیه بالامامة وإباته من الکافة بالخلافة ، و دل به علی فضل لم یشرکه فیه أحد سواه ، وأوجب له به جمیع منازل هارون من موسی إلا ما خصه العرف من الأخوة ، واستثناء هو من النبوة ، ألا ترى أنه ﷺ جعل له کافة منازل هارون من موسی ، إلا المستثنی منها لفظاً وعقلاً ، وقد علم کل من تأمل معانی القرآن وتصفح الروایات والأخبار أن هارون کان أخاً موسی علیه السلام لا بیه و أمه ، وشریکه فی أمره ، و وزیره علی نبوته وتبلیغه رسالات ربه وأن الله سبحانه شد به أزره ، وأنه کان خلیفته علی قومه ، وکان له من الامامة علیه السلام وفرض الطاعة کامامته وفرض طاعته ، وأنه کان أحب قومه إلیه وأفضاهم لیده .

قال الله عز وجل حاکباً عن موسی علیه السلام و رب اشرح لی صدری و یسر لی أمری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیراً من اهلی هارون أخی اشد به أذری و أشرکه فی أمری ، کی

گذاشته‌ای تا ثابت کنی شانه از زیر بار فرمان تو خالی کرده‌ام و بالاخره مرا برزنتش دونان مبتلا سازی .

رسول خدا ص فرمود برادر من بمحل خود مراجعت کن که جز من یا تو دیگری نمیتواند امور مدینه را عهده دار شود و تو در میان اهل بیت من و دار هجرت من و منسوبان من جانشین منی آیا نمی خواهی نسبت بمن بمنزله هرون از موسی باشی با این تفاوت که پیمبری پس از من نیست . این بیانیه حاکی از آنست که رسول خدا ص به امامت علی ع تصریح کرده و او را بعنوان خلافت از میان همه افراد برگزیده و دلالت بر فضیلتی میکند که دیگران یا وی انبازی ندارند و بدینوسیله تمام مراتب هرون را برای او اثبات میکند و تنها برادری عرفی و صلبی و نبوت از او استثناء میشود یعنی آنچه باید به لفظ و عقل از او مستثنی شود استثناء نموده .

و آنها که معانی قرآن را با دقت متوجه اند و با روایات و اخبار سروکار دارند میدانند که هرون برادر پدري و مادري موسی ع و شریک در کار و وزیر نبوتی و مبلغ رسالات پروردگار بوده و خدا او را پشتیبان موسی و جانشین وی قرارداد و پیشوائی او بر بنی اسرائیل و لزوم فرمانبرداری از او بدون کم و زیاد برابر با موسی بوده و هرون در نظر حضرت موسی از همه محبوبتر و افضل از تمام پیروان وی بوده است .

خدا به تعال از زبان موسی حکایت میفرماید رب اشرح لی صدری و یسر لی أمری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیراً من اهلی هارون أخی اشد به أذری و أشرکه فی أمری کی

نَسَبُكَ كَثِيراً وَنَذَكَرَكَ كَثِيراً ، فَأَجَابَ اللَّهُ تَعَالَى مُسْتَلْنَهُ وَأَعْطَاهُ سُؤْلَهُ فِي ذَلِكَ وَ أَمْنِيَّتَهُ حَيْثُ يَقُولُ :
 « قَدْ أَوْتَيْتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى ، وَقَالَ تَعَالَى حَاكِيّاً عَنْ مُوسَى : « وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي
 فِي قَوْمِي وَأَصْلَحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ » .

فَلَمَّا جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيّاً مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى ، أَوْجِبَ لَهُ بِذَلِكَ جَمِيعُ
 مَا عِدَدْنَاهُ إِلَّا مَا خَصَّ الْعَرَفَ مِنَ الْأَخُوَّةِ ، وَاسْتِثْنَاهُ مِنَ النَّبُوَّةِ لَفْظاً .

وَهَذِهِ فَضِيلَةٌ لَمْ يَشْرِكْ فِيهَا أَحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام ، وَلَا سِوَاهُ فِي مَعْنَاهَا وَلَا قَارِبِهِ
 فِيهَا عَلَى حَالٍ ، وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنَّ لِنَبِيِّهِ ﷺ فِي هَذِهِ الْفِرَاقَةِ حَاجَةً إِلَى الْحَرْبِ وَالْأَنْصَارِ ،
 لَمَا أَذِنَ لَهُ فِي تَخْلِيفِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام عَنْهُ حَسَبَ مَا قَدْ مَنَاهُ ، بَلْ عَلِمَ أَنَّ الْمَصْلَحَةَ فِي اسْتِخْلَافِهِ
 وَأَنَّ إِقَامَتَهُ فِي دَارِ هِجْرَتِهِ مَقَامُهُ أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ ، فَدَبَّرَ الْخَلْقُ وَالِدِّينَ بِمَا قَضَاهُ فِي ذَلِكَ ، وَ أَمَضَاهُ
 عَلَى مَا يَسْتَنَاهُ وَشَرَحَنَاهُ .



نَسَبُكَ كَثِيراً وَنَذَكَرَكَ كَثِيراً (۱) پیروید گماھا قفل از صندوقچه سینہ من بردار و کار مرا آسان کن و گره
 از زبانت بگشا تا گفته مرا بپذیرند و برادر من که از خود منست جانشین من قرارده و اورا پشتیبان و
 انباز کار من بساز تا بسیار تسبیح تو کنیم و بیاد تو باشیم .

خدا بمتعال اورا پاسخ داد و به آرزو رسانیده چنانچه میفرماید : قَدْ أَوْتَيْتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى (۲)
 ای موسی به آرزوی خود رسیدی و نیز از موسی ع حکایت میفرماید : وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ
 اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلَحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ (۳) موسی برادرش هرون فرمود تو در میان مردم من
 بعنوان جانشینی برقراری آنانرا سازش بده و از آئین فسادگران پیروی مکن .

بنابراین هنگامیکه رسول خدا ص علی ع را بمنزله هرون قرار میدهد لازم میشود که تمام
 خصوصیات هرون را منهای مستثنیات او دارا باشد و چنانچه میدانیم اینموضوع ، از جمله فضائلی است که
 دیگران با وی شرکت نداشته و کسی هم رتبه یا نزدیک بمقام او نبوده .

و هرگاه خدا بمتعال میدانست (چنانچه میدانسته) که در اینجنگ نیازی بمصاف می افتد امر
 نمیکرد علی ع را در مدینه باقی بگذارد بلکه میدانسته مصلحت در استخلاف وی بوده و همانا اقامت علی ع
 در دار هجرت از بهترین کارها بشمار آمده در نتیجه تدبیر کار خلق و دین را بدین وسیله نموده و امضا
 کرده .

(۱) از آیه ۲۷ تا ۳۶ سوره طه

(۲) آیه ۳۸ سوره طه

(۳) آیه ۱۳۹ سوره اعراف

فصل - ۴۳

و لما عاد رسول الله ﷺ من تبوك إلى المدينة قدم إليه عمرو بن معد يكرب ، فقال له النبي ﷺ : أسلم يا عمرو يؤمنك الله من الفزع الأكبر ، قال : يا محمد ﷺ وما الفزع الأكبر ؟ فأنني لا أفزع فقال : يا عمرو إنه ليس كما تظن ، و تحسب ، إن الناس يصاح بهم صيحة واحدة فلا يبقى ميت إلا نثر ، ولا حي إلا مات ، إلا ما شاء الله ، ثم يصاح بهم صيحة أخرى فينشر من مات ، ويصفون جميعاً ، ويشق السماء ، وتهبط الأرض ، و تنخر الجبال هداً ، وترمي النار بمثل الجبال شرراً ، فلا يبقى ذو روح إلا انخلع قلبه ، وذكر ذنبه وشغل بنفسه ، إلا ما شاء الله ، فأين أنت يا عمرو من هذا ؟ قال : ألا إنني أسمع أمراً عظيماً ، فأمن بالله ورسوله وآمن معه من قومه ناس ورجعوا إلى قومهم .

ثم إن عمرو بن معد يكرب نظر إلى أبي بن عثمة الخثعمي فأخذ برقبته ثم جاء به إلى النبي ﷺ فقال : أعدني على هذا الفاجر الذي قتل والدي ؟ فقال رسول الله ﷺ : أهدر الإسلام ما كان في الجاهلية ، فانصرف عمرو مرتداً فأغار على قوم من بني الحارث بن كعب ومضى

فصل - ۴۴

(اسلام عمرو معد يكرب)

هنگامیکه رسول خدا ص از پیکار تبوک بمدينه برگشت عمرو بن معدیکرب حضور رسول خدا ص آمده پیغمبر ص باو فرمود اسلام بیاور تا خدا ترا از گرفتاری و بیم فردای قیامت ایمنی دهد پرسید ترس روز قیامت چیست من از چیزی بیم ندارم فرمود ای عمرو چنان نیست که خیال میکنی .

روز رستاخیز که شود صیحه بگوش آید که هیچ مرده نباشد جز اینکه در آن صحرا در آید و هیچ زنده نباشد جز اینکه بمیرد مگر آنها را که خدا بخواهد زنده بمانند سپس صیحه دیگری بلند شود مردگان بصحرای قیامت در آیند و همه سف آرائی کنند آنگاه آسمان نیمه شود و زمین ویران گردد و کوهها از هم بپاشند و آتش مانند کوهی شعله ور بشود چنانچه هر ذیروحي دل از دست بدهد و بیاد خود و گناهانش بیفتند مگر آنها که مورد توجه اند از آسیب در امان باشند ای عمرو تو در آنروز چگونه آرام خواهی داشت .

عمرو بخود آمده گفت هم اکنون امر بزرگی میشنوم در همان حال ایمان آورد و عده ای هم از همراهیان او ایمان آوردند و بمحل خود باز گشتند فاصله نشد عمرو معدیکرب ، ابی بن عثمة خثعمی را دیده گردنش را گرفت حضور پیغمبر آورد عرضه داشت این نابکار پدر مرا کشته اکنون خونبهای او را برای من بگیر .

رسول خدا ص فرمود دین اسلام پیش آمدهای جاهلیت را از میان برد .

إلى قومه، فاستدعى رسول الله ﷺ علي بن أبي طالب عليه السلام وأمره على المهاجرين و أنفذه إلى بني زبيد وأرسل خالد بن الوليد في طائفة من الأعراب وأمره أن يعمد لجعفي، و إذا التقيا فأمر الناس علي بن أبي طالب عليه السلام.

فسار أمير المؤمنين عليه السلام واستعمل على مقدمته خالد بن سعيد بن العاص واستعمل خالد على مقدمته أبا موسى الأشعري، فأما جعفي فأنها لما سمعت بالجيش افتרכת فرقتين، فذهبت فرقة إلى اليمن وانضمت الفرقة الأخرى إلى بني زبيد، فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام فكتب إلى خالد بن الوليد: أن قف حيث أدركك رسولي، فلم يقف فكتب إلى خالد بن سعيد بن العاص: تمرض له حتى تحبسه، فاعترض له خالد حتى حبسه وأدركه أمير المؤمنين عليه السلام فعنفه على خلافه، ثم سار حتى لقي بني زبيد بوادٍ يقال له كسر، فلما رآه بنو زبيد قالوا لعمره: كيف أنت يا أبانور إذا لقيك هذا الغلام القرشي؟ فأخذ منك الأتاة قال: سيعلم إن لقيني! قال: وخرج عمرو فقال: من يبارز؟ فنهض إليه أمير المؤمنين عليه السلام وقام إليه خالد بن سعيد وقال له:

عمرو ناراحت شده ومرتد گردید بطرف عده از مردم بنی حارث رفته دستبردی زده بجانب قوم خود رهسپار شد.

رسول خدا ص برای سرکوبی وی، علی ع را طلبیده و او را بر مهاجران امارت داده بهمراهی آنان بجانب بنی زبید گسیل داشت و خالد بن ولید را با عده از تازیان به آهنگ، جمعگی گسیل داشت چون هر دو لشکر مقابل شدند علی ع خالد بن سعید را مقدم لشکر قرار داد و خالد بن ولید ابو موسی را مقدم لشکر خود قرار داد.

از آنطرف جمعگی هنگامیکه از آمدن لشکر مسلمانان اطلاع یافتند بدو دسته شدند عده بجانب یمن کوچ کردند و فرقه دیگر بمردم بنی زبید ملحق گردیدند.

علی ع که از این پیش آمد با خبر شد رسولی به خالد بن ولید فرستاد هر کجا رسول من با تو ملاقات کند همانجا توقف کن لیکن خالد بن ولید بفرموده علی ع توجهی نکرد و توقف ننمود علی ع بخالد بن سعید جریانرا تذکر داده و امر کرد سر راه بر او بگیر و او را زندانی کن او حسب الامر از وی جلوگیری کرده و حبس نمود و قتیکه علی ع خالد را دید از مخالفت کسردن او نکوهش نمود و از آنجا حرکت کرده به وادی کسر (بکسر کاف نام محلی از یمن است) برای سرکوبی بنی زبید عزیمت نمود بنی زبید که او را دیده به عمرو گفتند ای ابسو شور هنگامیکه با این جوان قرشی روبرو شوی و بخواهد از تو خراج بگیرد چه خواهی کرد؟ پاسخ داد بزودی خواهید فهمید با چه دلاوری روبرو شده و باو چه خواهد گذشت.

عمرو پس از این پاسخ و پرسش بمیدان آمده مبارز طلبید علی ع آمده پیکار او شده خالد.

دعنی یا ابا الحسن بابی انت و اُمّی اُبارزه ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إن كنت ترى أن لي عليك طاعة فقف في مكانك ، فوقف .

ثم برز إليه أمير المؤمنين عليه السلام فصاح به صيحة فانهزم عمرو و قتل أخوه و ابن أخيه ، و أخذت امرأته ركاة بنت سلامة ، و سبي منهم نسوان ، و انصرف أمير المؤمنين عليه السلام و خلف على بني زبيد خالد بن سعيد ليقبض صدقاتهم ، و يؤمن من عاد إليه من هراهم مسلماً فرجع عمرو بن معدیکرب و استأذن على خالد بن سعيد فأذن له فعاد إلى الاسلام فكلّمه في امرأته و ولده ، فوهبهم له ، و قد كان عمرو لما وقف بیاب خالد بن سعيد وجد جزوراً قد نحرت ، فجمع قوايمها ثم ضربها بسيفه فقطعها جميعاً و كان يسمى سيفه الصمصامة ، فلما وهب خالد بن سعيد لعمرو امرأته و ولده ، وهب له عمرو الصمصامة .

وكان أمير المؤمنين عليه السلام قد اصطفى من السبي جاریة ، فبعث خالد بن الولید بربّته الأسلمی



بن سعيد بحضور آمده عرض کرد بمن اجازه فرما تا بمبارزه او بپردازم علی ع فرمود اگر میدانی فرمان برداری تو از من واجب است و باید از من اطاعت کنی از جای خود حرکت نکن او تسلیم شده و توقف نمود.

علی ع بمبارزه او بیرون رفته بانگ بلندی بروی عمرو زد وی همانجا فرار کرده و منهزم شد و برادر و برادرزاده اش کشته شدند وزن او دختر سلامت که نامش رکانه بود با عده دیگری از زنهای اسیر شدند علی ع برگشت و خالد بن سعید را بر بنی زبید خلافت داد تا صدقات آنها را جمع آوری نماید و دشمنانیکه فرار کرده هر گاه مسلمان شوند در امان باشند .

از جمله فراریهائیکه مراجعت کرد عمرو معدیکرب بود از خالد استیذان نمود وی باو اجازه داد عمرو دو باره اسلام اختیار کرد و در باره آزادی زن و فرزندش با خالد صحبت کرد وی آنها را بدو بخشید .

هنگامیکه عمرو بدرگاه خالد بن سعید رسید دید شتری را نحر کرده اند عمرو پاهای آن حیوان را جمع کرد و با ضربتی دست و پای آنرا برید شمشیر او را صمصامه میگفتند و قتیکه سعید زن و فرزندش را باو هبه کرد شمشیر خود را در برابر این بزرگواری باو بخشید .

علی از همه کنیزانیکه اسیر شده بودند کنیزکی را برای خود برگزید خالد بن ولید که دلخوشی از علی ع نداشت و از زندانی شدن و افتنصاح نازکی خود قراموش نکرده بود بریده اسلمی را بحضور پیغمبر ص گسیل داشت و باو گفت پیش از آنکه لشکر بخدمت پیغمبر ص برسد خدمت رسول خدا ص شرفیاب شده جریان را بعرض رسانیده و بگو که علی ع کنیزی را از خمس غنائم برای خود اختیار کرده . بریده دستور او را اجرا کرده قبل از ورود لشکر آمده چون بدرج خانه پیغمبر ص رسیده با

إلى النبي صلى الله عليه وآله وقال له : تقدم الجيش إليه فأعلمه بما فعل علي عليه السلام من اصطفاؤه الجارية من الخمس لنفسه ، و قنع فيه ، فسار بريدة حتى انتهى إلى باب رسول الله صلى الله عليه وآله ، فلقيه عمر بن الخطاب فسأله عن حال غزوتهم ، و عن الذي أقدمه ؟ فأخبره إنما جاء ليقيم في علي ، و ذكر له اصطفاؤه الجارية من الخمس لنفسه ، فقال له عمر : امض لما جئت له ، فإنه سيفض لا يفتنه مما صنع علي عليه السلام .

فدخل بريدة على النبي صلى الله عليه وآله ومعه كتاب من خالد بما أرسل به بريدة ، فجعل يقرأه و وجه رسول الله صلى الله عليه وآله يتغير ، فقال بريدة : يا رسول الله إنك إن رخصت الناس في مثل هذا ذهبت فيهم ، فقال له النبي صلى الله عليه وآله : ويحك يا بريدة أحدثت اتفاقاً ؟ إن علي بن أبي طالب عليه السلام يجعل له من الفداء ما يجعل لي ، إن علي بن أبي طالب عليه السلام خير الناس لك ولفومك ، و خير من أخلف بعدي لكافة أمتي ، يا بريدة ! احذر أن تبغض علياً عليه السلام فيبغضك الله ! قال بريدة : فتمنيت أن الأرض انشقت لي فمسحت فيها ، و قلت : أعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله ، يا رسول الله استغفر لي فإن أبغض علياً عليه السلام أبداً ولا أقول فيه إلا خيراً فاستغفر له النبي صلى الله عليه وآله .

عمر خطاب ملاقات کرد عمر از چگونگی جنگ و از آمدن خود او پرسید گفت آمده‌ام تنها به پیغمبر من اطلاع دهم علی ع کبیر کی را از خمس برای خود اختیار کردم .

عمر هم ویرا تأیید کرده گفت بسرو و آنحضرت را از عمل علی ع اخبار کن زیرا او از کار علی ع که درواقع اقدام علیه دخترش میباشد خشمگین میشود .

بریده حضور پیغمبر اکرم ص شرفیاب شده نامه خالد بن ولید را که شکایت از علی ع نموده بمرض رسانید رسول خدا ص از استماع این نامه منع گردیده بریده افزود هرگاه دیگران را هم بچنین عملی رخصت دهی غنیمت مسلمانان نابود خواهد شد .

رسول خدا ص همچنانکه غضبناک بود فرمود وای بر تو ای بریده که با این سخن اتفاقی پیدا کردی همانا متوجه باش همان غنیمتی که شایسته بحال منست متعلق بعلی ع نیز هست و علی ع بهترین مردم برای تو و قوم تست و برترین افرادیست برای همه امت من که پس از بن باقی میماند ای بریده زنهاز کینه علی ع را در دل نگیزی که مبنغوض خدا خواهی شد .

بریده گوید از استماع این بیانات الهیه آرزو داشتم زمین شکافته میشد و مرا در خود می‌پاشد و بخدا از خشم او و رسولش پناهنده شدم بر رسول خدا ص عرض کردم برای من استغفار کن که از این پس هیچگاه علی ع را دشمن نمیدارم و حر سخن خبر در باره او حرف دیگری نمیزنم .

پیغمبر ص برای او استغفار فرمود .

فصل - ۳۵

و في هذه الغزاة من المنقبة لأمر المؤمنين عليهم السلام ألا تماثلها منقبة لأحد سواه ، والفتح فيها كان على يديه عليه السلام خاصة ، وظهر من فضله ومشاركته للنبي صلى الله عليه وآله فيما أحل الله له من الفقه و اختصاصه من ذلك بمالم يكن لغيره من الناس ، وبأن من مودة رسول الله صلى الله عليه وآله وتفضيله إياه ما كان خفياً على من لا علم له بذلك ، وكان من تحذيره بريرة وغيره من بغضه و عداوته وحشيه له على مودته و ولايته ورد كيد أعدائه في نحورهم ، ما دل على أنه أفضل البرية عند الله تعالى وعنده عليه السلام وأحقهم بمقامه من بعده ، وأخصهم به في نفسه ، وآثرهم عنده .

فصل - ۳۶

ثم كانت غزاة السلسلة و ذلك أن أعرابياً جاء إلى النبي صلى الله عليه وآله فجثا بين يديه وقال له : جثك لا نصح لك ، قال : وما نصيحتك ؟ قال قوم من العرب قد اجتمعوا بوادي الرمل وعملوا على أن يبيتوك بالمدينة و وصفهم له ، فأمر النبي صلى الله عليه وآله أن ينادي بالصلاة جامعة ، فاجتمع المسلمون

فصل - ۳۵

(نتیجه)

در این غزوه فضیلتی برای علی ع ثابت میشود که دیگران مانند آنرا ندارند و چنانچه دیدیم در این پیکار پیروزی با علی بوده و نیز فهمیدیم که آنحضرت در غنیمتهائی که جنبه اختصاصی داشته بسا پیغمبر ص انباز بوده و دیگران در اینگونه غنائم حتی نداشته اند و ضمناً معلوم میشود رسول خدا ص آنحضرت را دوست میداشته و بر دیگران برتری میداده بطوریکه اینمعنی بر احدی پوشیده نبوده و از اینکه بریده و امثال او را از کینه توزی و دشمنی با او ممانعت میکرد و مردم را بولایت و مودت او میخواند و حیل و گری دشمنانش را بخود آنها بر میگردانده معلوم میشود در پیش خدا و رسول از دیگران برتر بوده و شایسته تر بمقام آنحضرت میباشد و نزد آنجناب خصوصیت فوق العاده داشته و عالی مقامتر از دیگران بوده است .

فصل - ۳۶

(جنگ ذات السلسله) (۱)

پس از این ، پیکار سلسله اتفاق افتاد و مقدمه آن این بود که مرد عربی حضور رسول خدا ص آمده در برابر او نشست و گفت آمده ام تا ترا پندی دهم و آن اینست که عده از تازیان در وادی الرمل گرد آمده و مقرر داشته تا بر تو شبیخون بزنند و آنانرا بمرقی کرد . پیغمبر ص دستور داد مردم را در مسجد گرد آورند در میان اجتماع مردم بمطهر رفته حمد و

و سعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثم قال : أيها الناس إن هذا عدو الله وعدوكم قد عمل على أن يبتسكم فمن لهم ؟ فقام جماعة من أهل الصفّة فقالوا : نحن نخرج إليهم يا رسول الله ، فولّ علينا من شئت ! فأفرع بينهم ، فخرجت الفرقة على ثمانين رجلاً منهم و من غيرهم ، فاستدعى أبا بكر فقال له : خذ اللواء و امض إلى بني سليم ، فانهم قريب من الحرّة ، فمضى ومعه القوم حتّى قارب وكانت كثيرة الحجارة و الشجر ، وهم بيطن الوادي والمنحدر إليه صعب .

فلما صار أبو بكر إلى الوادي و أراد الانحدار ، خرجوا إليه ، فهزموه و قتلوا من المسلمين جمعاً كثيراً ، و انهزم أبو بكر من القوم ، فلما قدموا على النبي صلّى الله عليه و آله عقده لعمر بن الخطاب و بعثه إليهم فكمّنوا له تحت الحجارة و الشجر فلما ذهب ليهبط خرجوا إليه فهزموه فساء رسول الله صلّى الله عليه و آله ذلك .

فقال له عمرو بن العاص : ابعثنى يا رسول الله إليهم فإنّ الحرب خدعة فلعلّهم أخذتهم ، فأنفذ مع جماعة و وصاء فلما صار إلى الوادي خرجوا إليه فهزموه و قتلوا من أصحابه جماعة ، ومكث



ثنای الهی را بجای آورد فرمود دشمنان خدا و مسلمانان در نظر دارند بشما شبیه خون زنند اینک کیست برای سرکوبی آنان اقدام نماید عده از اهل صفّه (فقراییکه خانه معینی نداشته و مهاجر بودند) از جفا برخاسته عرضه داشتند ما برای سرکوبی آنان حاضریم هر کدام از ما را که شایسته بیکار میدانی مأموریت بده رسول خدا من قرعه زده قرعه بنام هشتاد نفر از ایشان و از غیر ایشان اصابت کرد .

پنجمبر اکرم من بابوبکر دستور داد پرچم را بگیر بجانب بنی سلیم که نزدیک حرم آماده کارند کوچ کن وی با عده حرکت کرده نزدیک سرزمین آنها رسید که درختان بسیار و سنگهای زیادی داشت ، بنی سلیم در بطن وادی جای گرفته و دسترسی بدانها در کمال دشواری بود ابوبکر چون خواست بطرف آنها توجه کند آنها از مخفیگاههای خود بیرون آمده مسلمانان را شکست داده و عده بسیاری از آنها را کشتند و ابوبکر با همراهیان فرار کرد .

چون حضور پنجمبر من رسیدند رسول خدا من عمرو را برای سرکوبی نامردگان نامزد نمود او هم بمجردیکه بمحل آنان رسید آنها از زیر سنگها که کمین کرده بودند بیرون آمده او را نیز منهزم ساختند .

رسول خدا من از این پیش آمد متاثر گردید عمرو عاص بعرض رسانید مرا برای سرکوبی آنان فرمان بده زیرا در جنگ باید حيله کرد ممکن است من بتوانم خدعه بکار ببرد و آنها را نابود سازم . حضرت او را همراه با جماعتی بجانب آنان گسیل داشت و توصیه کرد که مبدا دست از بیکار بردارد عمرو عاص بمجردیکه وارد وادی شد بنی سلیم از مخفیگاههای خود بیرون آمده او را شکست داده و عده از صحاب او را از پای در آوردند .

رسول الله ﷺ أيتاماً يدعو عليهم .

ثم دعا أمير المؤمنين عليه السلام ففقد له ثم قال : أرسلته كراً راء غير فرار ، ثم رفع يديه إلى السماء وقال : اللهم إن كنت تعلم أنني رسولك فاحفظني فيه ، وافعل به وافعل ! فدعا له ماشاء الله ، وخرج علي بن أبي طالب عليه السلام وخرج رسول الله ﷺ لنشيعه ، وبلغ معه إلى مسجد الأحزاب ، وعلي عليه السلام على فرس أشقر مهلوب ، عليه بردان يمانيان ، وفي يده قناة خطية ، فشيعه رسول الله ﷺ ودعا له وأنفذ معه فيمن أنفذ أبا بكر وعمر وعمر بن العاص .

فسار بهم نحو العراق متكباً للطريق حتى ظنوا أنه يريد بهم غير ذلك الوجه ، ثم أخذ بهم على محجة غامضة ، فسار بهم حتى استقبل الوادي من فمه ، وكان يسير الليل ويكمن النهار فلما قرب من الوادي أمر أصحابه أن يعكموا الخيل وقفهم مكاناً وقال : لا يرحوا وابتدأ أمامهم ، فأقام ناحية منهم ، فلما رأى عمرو بن العاص ما صنع لم يشك أن الفتح يكون له ، فقال لأبي بكر : أنا أعلم بهذه البلاد من علي عليه السلام ، وفيها ما هو أشد علينا من بني سليم وهي الضباع والذئاب ،

رسول خدا ص پس از شکست نامبرده چند روزی صبر کرده وعلیه آمان دعا میفرمود سپس علی ع را خوانده پرچم پیروزی را بنام او بسته و فرمود او را برای سرکوبی دشمن فرستادم تا بدون فرار بر آنان بتازد و سرکوبی دهد و دست به آسمان دراز کرد عرض کرد پروردگارا اگر میدانی رسول توام حقیقت مرا در باره او نگهداری فرما و او را از شر دشمنان نگهداری کن و باندازه ای که شایسته بود دعا کرد .

علی ع بمنزمت دشمن حرکت کرد و پیغمبر ص هم برای بدرقه وی بیرون آمد و نما مسجد احزاب از وی بدرقه کرد .

علی ع آنروز بر اسب قرمز رنگ دم کوتاهی سوار بود و دو برد یمانی برگستوان وی قرار داده و نیزه خطیه در دست داشت و همانند ای که با عمر و ابوبکر و عمرو عاص آمده بودند با وی نیز همراه شدند علی ع از بیراهه بطرف عراق رهپار شد باندازه ای که همراهیان خیال کردند علی ع آنها را بمحل دیگری هدایت میکند سپس آنحضرت وارد جاده پستی شده و آمد تا بکنار وادی رسید علی ع شب حرکت میکرد و روزها در مخفیگاه آرام میگرفت و بهمین ترتیب هنگامیکه نزدیک وادی رسید دستور داد دهان اسبها را ببندند و آنانرا در مکانی متوقف ساخت و فرمود از جای خود حرکت نکنید آنگاه خود او در برابر لشکریان بگوشه رفت .

عمرو عاص و فنی که این عملیات را از علی ع مشاهده کرد یقین کرد که پیروزی نصیب او خواهد شد و همانوقت به ابوبکر گفت من از علی ع بهتر از اوضاع این وادی بسا خبرم و میدانم گرگان و درندگان بسیاری در اینمحل سکونت دارند که از مردم بنی سلیم زیانشان بحال ما بیشتر است اگر اتفاقاً

فان خرجت علينا خفت أن تقطعنا فكلمه يخلّ عنا نعلو الوادي ؟ قال : فانطلق أبو بكر فكلمه فأطال فلم يجبه أمير المؤمنين عليه السلام حرفاً واحداً فرجع إليهم فقال : لا والله ما أجابني حرفاً واحداً ، فقال عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب : أنت أقوى عليه فانطلق عمر فخطبه فصنع به مثل ما صنع بأبي بكر ، فرجع إليهم فأخبرهم أنه لم يجبه .

فقال عمرو بن العاص : إنه لا ينبغي أن نضيق أنفسنا ، انطلقوا بنا نعلو الوادي ! فقال له المسلمون : لا والله ما نفعل ! أمرنا رسول الله صلى الله عليه وآله أن نسمع لعلي و نطيع ، فنترك أمره و نطيع لك و نسمع ؟ فلم يزالوا كذلك حتى أحس أمير المؤمنين عليه السلام بالفجر فكبس القوم و هم غارون ، فأمكنه الله تعالى منهم ، وازلت على النبي صلى الله عليه وآله : و العاديات ضبعاً ، إلى آخرها .

فبشر النبي صلى الله عليه وآله أصحابه بالفتح ، و أمرهم أن يستقبلوا أمير المؤمنين فاستقبلوه و النبي صلى الله عليه وآله يقدمهم ، فقاموا له صفين فلما بصر بالنبي صلى الله عليه وآله ترجل له عن فرسه فقال له النبي صلى الله عليه وآله : اركب فان الله و رسوله عنك راضيان ، فبكى أمير المؤمنين عليه السلام فرحاً فقال له

حرکت حرکت

بما حمله گفتند طولی نه یکشد همه مارا نابود میسازند صلاح در آنست با وی صحبت کنی دستور بدهد بطرف بلندی وادی حرکت کنیم و قرار بگیریم تا از این ناراحتی زبانی نه بینیم .

ابوبکر مطابق با سلاح دید نابورده حضور علی ع آمد گفته و برا بعرض رسانید و سخنان بسیاری معروض داشت و مدتی طول کشید لیکن در ظرف اینمدت علی ع يك كلمه هم با او سخن نگفت ابوبکر دست خالی برگشته بعمر و عاص گفت سوگند بخدا يك كلمه هم بمن پاسخ نداد عمرو عاص همین مطلب را با عمر خطاب کرده و افزود که تو بهتر میتوانی بدو دست پیدا کنی و خواسته مرا لباس عمل پیوشانی اتفاقاً او هم رفت و علی ع باو پاسخی نداد برگشت و همان بیان ابوبکر را مکرر کرد .

عمر و عاص که دید تیر مقصودش بهدفع اجابت نرسید بمردم گفت سزاوار نیست مسا در نابودی خود اقدام کنیم بیائید همه با هم به اعلاى وادی رهپار شویم مسلمانان پاسخ دادند بخدا سوگند بخوانند او عمل نمیکنیم زیرا رسول خدا امر کرده فرمان علی ع را بشنویم و از اطاعت او سر باز نزنیم اکنون نمیتوانیم سخن ترا گوش کنیم و فرمان او را زیر پا بگذاریم و همواره در این بحث بودند .

هنگامیکه علی ع احساس کرد طلوع صبح ظاهر شد و دشمنان آسوده و بخواب غنوده اند بلشکر دستور داد بر آنها شبیخون زدند و خدایم تعالی او را بر دشمنان پیروزی داد و سوره و العاديات ضیحا را نازل فرمود پیغمبر اکرم ص یاران خود را از پیروزی علی ع مزده داد و دستور صادر کرد تا همه باستقبال علی ع بیرون روند اصحاب در دو صف و رسول خدا پیش آنها به استقبال آمدند علی ع که چشمش به رسول خدا ص افتاد از اسب پیاده شد رسول خدا ص فرمود یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند علی ع از خوشحالی گریست .

النَّبِيِّ ﷺ : يا علي! لولا أنني أشفق أن تقول فيك طوائف من أمتي ما قالت النصارى في المسيح عيسى بن مريم، لقلت فيك اليوم مقالاً لا تمرُّ بهلاً من الناس إلا أخذوا الشراب من تحت قدميك.

فصل - ۴۷

وكان الفتح في هذه الغزاة لأمر المؤمنين ﷺ خاصة بعد أن كان من غيره فيها من الفساد ما كان، واختص ﷺ من مديح النبي ﷺ فيها بفضائل لم يحصل منها شيء لغيره، وبأن له من المنقبة فيها ما لم يشركه فيه من سواء.

فصل - ۴۸

ولما انتشر الإسلام بعد الفتح وما وليه من الغزوات المذكورة، وقوى سلطانه، وفد إلى النبي الوفود، فمنهم من أسلم، ومنهم من استأمن، ليعود إلى قومه برأيه ﷺ فيهم، وكان ممن وفد عليه أبو حارثة أسقف نجران في ثلاثين رجلاً من النصارى، منهم العاقب والسيد وعبدالمسيح، فقدموا المدينة وقت صلاة العصر وعليهم لباس الدثياب والصلب، فصار إليهم اليهود وتساءلوا بينهم، فقالت النصارى لهم: لستم على شيء، وقالت لهم اليهود: لستم على شيء، وفي ذلك أنزل الله

پیامبر من فرمود هر گاه خوف اینهمه منی نبود که مردم در باره تو سخنانی که نصرانیان درباره مسیح گفتند بگویند امروز آنچنان در ستایش تو دهان می گشادم که هر گاه از کنار جمعیتی عبور کنی خاک قدم ترا بعنوان توتیا و تبرک بردارند.

فصل - ۴۷

(نتیجه)

بطوریکه نوشتیم در این کارزار پیروزی با علی ع بوده و دیگران که پیش از او نامزد پیکار شدند جز فساد کار دیگری ننمودند و ستایشی که رسول اکرم از ناپرده نمود حاکی از فضائلی است که سایر افراد بهره از آنها ندارند و بالاخره مناقب او بیابان رسیده که انبازی در آنها نمیباشد.

فصل - ۴۸

(مباهله بانصاری)

پس از آنکه پیامبر اکرم ص بفتح مکه و سایر غزوات موفق گردید و سلطنت الهی او زبانزد دوست و دشمن آشنا و بیگانه شد از اطراف و اکنان دستجات مختلف بعنوان دیدار وی می شتافتند برخی بشرف اسلام مشرف می شدند و برخی مجاز بودند با کمال امن و آسایش بمحل خود باز گردند و از جمله کسانی که بملاقات آنحضرت مشرف شد ابو حارثه گشیش نصرانیان بود که به اتفاق سی نفر از مسیحیان از قبیل عاقب و سید و عبدالمسیح حضور یافت هنگام نماز عصر وارد مدینه شدند مسیحیان لباس دیبا پوشیده و صلیب انداخته بودند که از آمدنشان اطلاع یافتند نزد آنها آمده و با یکدیگر به صحبت پرداختند نصاری آنها را ناچیز و یهودیان آنها را بی اعتبار میدانستند و در همین باره خدا بمتعال این آیه را فرستاد و

سبحانه : « و قالت اليهود لیست النصارى على شيء وقالت النصارى لیست اليهود على شيء » إلى آخر الآية فلما صلى النبي ﷺ العصر توجهوا إليه بقدمهم الأسقف فقال له : يا محمد ما نقول في السيد المسيح ؟ فقال النبي ﷺ : عبدالله ، اصطفاه واتجبه ، فقال له الأسقف : أتعرف يا محمد له أباً ولده ؟ فقال النبي ﷺ : لم يكن عن نكاح فيكون له والد ، قال : فكيف قلت إنه عبد مخلوق وأنت لم تر عبداً مخلوقاً إلا عن نكاح وله والد ؟

فأنزل الله سبحانه و تعالى الآيات من سورة آل عمران إلى قوله : « إن مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون » الحق من ربك فلا تكن من الممترين « فمن حاجتك فيه من بعد ما جئتك من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبنائكم ونساءنا ونسائكم وأنفسنا وأنفسكم ثم تبهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين » فتلاها النبي ﷺ على النصارى و دعاهم إلى المباحلة ، وقال : الله عز وجل أخبرني أن العذاب ينزل على المبطل عقب المباحلة ويبين

قالت اليهود لیست النصارى على شيء و قالت النصارى لیست اليهود على شيء (۱) یهود گفت نصاری بر پایه حق استوار نمی باشد و نصاری گفت یهود بر میزان صحیحی استقرار ندارد.

رسول خدا من هنگامیکه نماز عصر را بانجام آورد مسیحیان بطرف او متوجه شده کشیش آنسان پیش آمده عرضه داشت عقیده شما درباره مسیح چیست؟ رسول خدا من فرمود: مسیح بنده خدا بوده که خدا او را از میان خلق بعنوان رهبری گمشدگان برگزیده.

کشیش گفت پدری برای اوسراغ داری که ویرا بدین عالم آورده باشد؟ رسول خدا من فرمود مادر اوشوهر نکرده بود تا پدری داشته باشد.

کشیش گفت بنابراین چگونه می گوئی مسیح بنده و مخلوق است با آنکه تمام بندگانسی که مخلوقند پدری دارند که مادرشان بعنوان نكاح با وی همخوانی کرده و فرزند از او بوجود آمده.

خدا بمتعال آیاتی ازسوره آل عمران فر فرستاد تا آنجا که می فرماید ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون الحق من ربك فلا تكن من الممترين فمن حاجتك فيه من بعد ما جئتك من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبنائكم ونساءنا ونسائكم وأنفسنا وأنفسكم ثم تبهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين ، همانا حکایت آفرینش عیسی مانند پیش آمد آفرینش آدم است که او را خدا از خاک آفریده و فرمود موجود باش اوهم موجود می شود حق با کرد گار نیست ، با دلت شک آوری پس اگر کشی درباره آفرینش عیسی با تو گفتگو کند بعد از آنکه حقایق برای تو بر حله ثبوت رسیده بگو: بپایند فرزندان خود و دشمنان و زنهای خود و نفسهای خود را بخوانیم و بمباحله بپردازیم و فرین خدا را ببرد و بگوئیم قراردعیم

رسول خدا این آیات را بر مسیحیان تلاوت کرد و آنها را بمباحله دعوت نمود و فرمود خدا بمتعال خبر داده پس از انجام مراسم مباحله هر يك از طرفین که باطل باشند معذب شوند و بدینوسیله حق از باطل

الحق من الباطل بذلك .

فاجتمع الأسقف مع عبد المسيح و العاقب علی المشورة ، و اتفق رأیهم علی استنظاره إلى صبيحة غد من يومهم ذلك ، فلما رجعوا إلى رحالهم قال لهم الأسقف : انظروا عثماني غد ، فان غدا بولده وأهله فاحذروا مباهله ، وان غدا بأصحابه فباهلوه ، فانه على غير شيء .

فلما كان من الغد جاء النبي ﷺ آخذاً بيد علي بن أبي طالب والحسن والحسين يمشيان بين يديه وفاطمة عليها السلام تمشي خلفه ، و خرج النصاري يقدمهم أسقفهم ، فلما رأى الأسقف النبي ﷺ قد أقبل بمن معه ، سأل عنهم ، فقيل له : هذا ابن عمته علي بن أبي طالب عليه السلام و هو صهره و أبو ولديه وأحب الخلق إليه ، و هذان الطالان ولدا بنته من علي عليه السلام وهما من أحب الخلق إليه ، و هذه الجارية بنته فاطمة عليها السلام أعز الناس عليه وأقربهم إلى قلبه .

فتنظر الأسقف إلى العاقب و السيد و عبدالمسيح ، و قال لهم : انظروا إليه قد جاء بخاصته من ولده و أهله ليباهل بهم واثقاً بحقه ، والله ما جاء بهم وهو يتخوف الحجة عليه ، فاحذروا مباهله ، والله لولا مكان قيصر لأسلمت له ، ولكن صالحوه على ما يتفق بينكم وبينه ، وارجعوا

آشكار گردد .

اسقف با عبدالمسيح و عاقب در خصوص مباهله مشورت کرد و بالاخره تا فردا مهلت طلبیدند تا نام بردگان هنگامیکه بمحل خود برگشتند گفتند فردا که خواستیم با محمد مباهله کنیم متوجه باشید هرگاه او با زن و فرزندش برای مباهله آمد مباهله نکنید و اگر با یاران و اصحابش حضور یافت بمباهله نپردازید و بدانید که برحق نیست فردا پیغمبر من دست علی ع را گرفته و پیشاپیش او حسین و در عقب سر او فاطمه زهرا ع حرکت می کرد با اینحال بمباهله آمد و نصاری هم با ابو حارثه که مقدم دیگران بود برای مباهله حضور یافتند اسقف که محمد را با خاندان وی دید پرسید اینمده که با او هستند کیانند و با وی چه نسبتی دارند گفتند آنمرد پسر عمش علی بن ابیطالب داماد و پدر و فرزندش می باشد و از همه محبوبتر در نزد اوست و ایندو طفل دو فرزند دخترش و پدرشان علی است و آن دو نیز محبوبترین افراد نزدیند و این زن دخترش فاطمه ع که از همه عزیزتر و نزدیکتر بوی اند .

اسقف پس از معرفی يك يك آنها بطرف عاقب و سيد و عبدالمسيح متوجه شده و گفت به بینید محمد فرزند و نزدیکانش را که مخصوصان و بند همراه خود برای مباهله آورده و اطمینان بحقایقیت خود دارد سوگند بخدا هرگاه میدانست حقیقتی ندارد این عده از نزدیکانش را بمباهله حاضر نمی کرد که نابود شوند اکنون از مباهله با او خودداری کنید سوگند بخدا اگر وقیعت قیصر و توحه او بمن نبود بدست او اسلام می آوردم صلاح در این است و بطوریکه ممکن است با وی مصالحه کرده و اتفاق نمائید و شهرهای خود برگردید و به آسودگی زیست کنید یاران وی گفتند ما از خود رأیی نداریم و از خواسته تو پیروی می کنیم .

إلى بلادكم وارتأوا لأنفسكم ، فقالوا له : رأينا لرأيك تبع ، فقال الأسقف : يا أبا القاسم إنا لا نباهلك ولكننا نصالحك ، فصالحنا على ما نرض به ، فصالحهم النبي صلی الله علیه و آله على ألفي حلة من حلل الأواقي ، فبمئة كل حلة أربعون درهماً جياداً فمأزاد أنقص كان بحساب ذلك ، وكتب لهم النبي صلی الله علیه و آله كتاباً على مصالحهم عليه وكان الكتاب :

بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا كتاب من محمد النبي رسول الله لنجران و حاشيتها في كل صفراء و بيضاء و ثمرة و رقيق ، لا يؤخذ منهم شيء غير ألفي حلة من حلل الأواقي ، ثمن كل حلة أربعون درهماً ، فمأزاد أنقص فبحساب ذلك ، يؤدّون ألفاً منها في صفر ، و ألفاً منها في رجب ، و عليهم أربعون ديناراً مائة رسولی فمافوق ذلك ، و عليهم في كل حدث يكون باليمن من كل ذي عدن عارية مضمونة ثلاثون درهماً و ثلاثون قرصاً و ثلاثون جعلاً عارية مضمونة ، لهم بذلك جوار الله و ذمة محمد بن عبد الله ، فمن أكل الربا منهم بعد عامهم هذا فذمتي منه بريئة ، وأخذ القوم الكتاب و انصرفوا .

فصل - ۴۹

و في قصة أهل نجران بيان عن فضل امیرالمؤمنین علیه السلام مع ما فيه من الآية للنبي صلی الله علیه و آله

اسقف پس از این بطرف رسول خدا ص متوجه شده عرضه داشت ای ابوالقاسم ما با تو مباحله نمی کنیم و بمصالحه می گذرانیم اکنون شما هم بطوریکه از عهد ما بر آید مصالحه کن . رسول خدا ص برای مصالحه آماده شده و مقرر داشت بعنوان مصالحه دوهزار حله از حلهای اواقی که بهاء هر یک چهل درهم بدون کم و زیاد باشد بپردازند و ضمناً مصالحه خط را باین طریق مرقوم داشت . بسم الله الرحمن الرحيم این مصالحه خطی است که محمد رسول خدا ص در بهاره هر سفید و زرد (درهم و دینار) و بهارهای زرعی و بندگان با نصرانیان نجران و اطراف آن نوشته و مقرر داشته که از آنان در برابر صلحیکه بر قرار شده بغير از دوهزار حله از حلهای اواقی که بهاء هر حله چهل درهم باشد بیشتر نگیرند و زیاد و نفیسه آنها بحساب چهل درهم بیاورند باین طریق هزار حله آنها در ماه صفر و هزار حله دیگر را در ماه رجب بپردازند و نیز معلوم شده چهل دینار برای منزلگاه رسولش مهین کنند و هر حادثه ای که در بین اتفاق افتد سی زره و سی اسب و سی شتر عاریه مضمونه بدهند و بدینوسیله جوار خدا و ذمه محمد را در نظر بگیرند و اضافه کرد از این پس هر کدام از ذمیها ربا خواری نمایند در ذمه من نخواهند بود .

این صلحنامه با قرارداد مزبور بپایان رسیده امضاء شد و نصرانیان آنها گرفتند و برگشتند .

فصل - ۴۹

(نتیجه)

در این قصه هر گاه دقیق شویم به فضیلت امیرالمؤمنین ع خواهیم رسید و ضمناً یکی از معجزات

والمعجز الدال بنبوته، ألا ترى إلى اعتراف النصارى له بالنبوة، وقطعه عليه السلام على امتناعهم من المباهلة، وعلمهم بأنهم لو باهلوه لحل بهم العذاب، وثقتهم عليه السلام بالظفر بهم والفالج بالحجة عليهم، وأن الله تعالى حكم في آية المباهلة لأمر المؤمنين عليهم السلام بأنه نفس رسول الله صلى الله عليه وآله كاشفاً بذلك عن بلوغه نهاية الفضل ومساواته للنبي صلوات الله وسلامه عليه وآله في الكمال والعصمة من الأثام، وأن الله تعالى جعله وزوجه ولديه مع تقارب سنهما حجة لنبيه صلى الله عليه وآله وبرهانا على دينه، ونص على الحكم بأن الحسن والحسين أبناءه، وأن فاطمة عليها السلام نساؤه المتوجهة إليهن الذكر والخطاب في الدعاء إلى المباهلة والاحتجاج، وهذا فضل لم يشركهم فيه أحد من الأمة، ولا قاربهم فيه ولا مائلهم في معناه، وهو لاحق بما تقدم من مناقب أمير المؤمنين عليه السلام الخاصة له على ما ذكرناه.

فصل ۵۰

ثم تلا وفد نجران من القصص المنبئة عن فضل أمير المؤمنين عليه السلام وتخصصه من المناقب بما بان من كافة العباد، حجة الوداع وما جرى فيها من الأقاصيص، وكان لأمر المؤمنين عليهم السلام فيها من جليل المقامات، فمن ذلك أن رسول الله صلى الله عليه وآله كان قد أفضده عليه السلام إلى اليمن ليخمس ركازها

پیامبر اکرم هم پی خواہیم برد ونبوت آنجناب بمرحله نبوت میرسد چنانچه نصرانیان هم بمقام نبوت او اعتراف کردند و خود رسول خدا من هم میدانست که آنان برای مباہلہ حاضر نمیشوند و آنها نیز باخبر بودند هر گاه دست بمباہلہ زنند بمذاب مبتلا میشوند و رسول خدا من اطمینان داشت بدانها پیروز خواهد شد و حجت بر آنان تمام میشود و منکوب می گردند.

خدا بمتعال در آیه مباہلہ علی ع را نفس رسول خدا من معرفی کرده و معلوم می شود وی باید نهایت فضل و کمال را دارا بوده و در عصمت و برتری همتای پیغمبر باشد و دیگر آنکه ذات اقدس الهی همسر علی بود و فرزندش را با آنکه خورد سال بودند حجت پیغمبر و برهان دین قرار داد و تصریح کرده که حسن و حسین دو فرزند او و فاطمه همان زنی بوده که قرآن بدان متوجه و در مقام مباہلہ مخاطب آیه مزبوره است و چنانچه میدانیم این موضوع، فضیلتی است که هیچیک از امت با وی شریک و نزدیک نبوده و مناسبتی نداشته و یکی از مناقب است که پیش از این به پیشتر آنها اشاره نمودیم.

فصل ۵۰ -

(حجة الوداع)

پس از پیش آمد نجران، قصه هائی اتفاق افتاد که همه آنها حاکی از فضیلت علی ع و مناقب خاصه اوست که همه مردم بدانها متوجه اند و از جمله آنها حجة الوداع و پیش آمدهای مربوط بدانست و علی ع در تمام آنها سهم بسزائی داشته و مقامات عالیہ ابرا حائز شده.

می نویسند رسول خدا من علی ع را بطرف یمن مأموریت داد تا خمس معادن را بگیرد و قرار

و یقبض ماوافق علیه اهل نجران من الحنل والعمین وغیر ذلک ، فتوجه لما ندبه إلیه رسول الله صلی الله علیه و آله فأنجزه ممثلاً أمره فیه ، مسارعاً إلی طاعته ، ولم یأتمن رسول الله صلی الله علیه و آله أحداً غیره علی ما أئتمنه علیه من ذلک ، ولا رأى فی القوم من یصلح للقیام به سواه ، فأقامه علیه السلام مقام نفسه فی ذلک واستنابه فیه مطمئناً إلیه ساکناً إلی نهوضه بأعباء ما کلفه فیه .

ثم أراد رسول الله صلی الله علیه و آله التوجه إلی الحج ، وأداء ما فرض الله تعالی علیه فیه ، فأذن فی الناس به و بلغت دعوته إلی أفصى بلاد أهل الإسلام ، فتجهز الناس المخرج معه وحضر المدينة من ضواحیها ومن حولها ویقرب منها خلق کثیر ، وتأهبوا و تهبوا للمخرج معه ، فخرج رسول الله صلی الله علیه و آله بهم لخمس بقین من ذی القعدة ، وکاتب امیرالمؤمنین علیه السلام بالتوجه إلی الحج من الیمن ، ولم یذكر له نوع الحج الذي قد عزم علیه ، و خرج علیه السلام قارناً للحج بسباق الهدی ، و أحرم علیه السلام من ذی الحلیفة وأحرم الناس معه ولبى من عند المیل الذی بالیباد ، فاتصل ما بین الحرمین بالتلبیة حتی انتهى إلی کراع الغمیم ، وکان الناس معه ركباً و مشاة ، فشق علی المشاة المسیر ، وأجهدهم

دادیکه با اهل نجران بسته عدم در خصوص حله‌ها و زروسیمها اخذ نماید. علی حسب الامر بطرف مأموریت خود رهسپار شد و یقوری امر او را امثال کرد و با سرعت هر چه تمامتر فرمان او را بمرحله اجرا گذارد. از این مأموریت استفاده می‌شود رسول خدا ص دیگری را امین خود نمیدانسته و در میان افسراد مسلمان کسی نبوده که شایستگی موقعیت او را داشته باشد بهمین مناسبت رسول خدا ص او را بهای خود برای اجرای مأموریت گماشت و با کمال اطمینان بارسنکین اطاعت خود را بدوش اوافکند.

پس از این رسول خدا ص به حج خانه خدا و انجام فریضه الهی آهنگ نمود و مردم را به همراهی خود دعوت به مناسک حج کرد و دعوت او بعنوان انجام وظیفه الهی به آخرین نقطه اسلامی رسید مردم همه برای همراهی با جناب او آماده گردیده و مردم مدینه و اطراف آن نیز برای انجام مناسک حج آماده شدند و بالاخره عده بسیاری گرد آمدند و همه بهای برای حج بیت الله گردیدند رسول خدا ص پنج روز از ذیقعد مانده از مدینه بعزم مکه خارج شد و به علی ع که آنوقت در یمن بود نوشت تا او هم برای شرکت در حج ، حضور پیدا کند لیکن نوع حجی که خود آهنگ وی داشت برای وی معلوم ننمود.

رسول خدا ص بعنوان حج قرآن حرکت کرد و قربانی با خود آورد و از ذوالحلیفه که شش میلی مدینه بود محرم شد و مردم نیز به پیروی از او محرم شدند و از پهلوی میلی که در یباد یک میلی ذوالحلیفه بود تلبیه گفتند تا به کراع الغمیم رسیدند و بالاخره با گفتن لبیک اللهم لبیک راه مدینه و مکه را بیکدیگر اتصال دادند.

همراهیان رسول خدا ص عده سواره و جمعی پیاده بودند پیادگان بمشقت افتاده حضور پیغمبر اکرم ص شکایت کردند و از آنحضرت تقاضای مرکب نمودند رسول خدا ص فرمود من مرکب سواری ندارم که بتوانم شما را از زحمت پیاده روی برهانم و دستور داد کمرهای خود را محکم به بندند و گاهی قدم دو

السير و التعب به ، فشكوا ذلك إلى النبي ﷺ واستحملوه ، فأعلمهم أنه لا يجد لهم ظهراً و أمرهم أن يشدوا على أوساطهم و يخلطوا الرمل بالنسل ، ففعلوا ذلك و استراحوا إليه .

و خرج أمير المؤمنين عليه السلام بمن معه من العسكر الذي كان صحبه إلى اليمن ، ومعه الحلل الذي كان أخذها من أهل نجران ، فلما قارب رسول الله ﷺ إلى مكة من طريق المدينة قاربها أمير المؤمنين عليه السلام من طريق اليمن ، وتقدم الجيش لقاء النبي ﷺ وخلف عليهم رجلاً منهم فأدرك النبي ﷺ قد أشرف على مكة ، فسأله عليه و خبره بما صنع ، وبقبض ما قبض ، وأنه سارع للقاءه أمام الجيش ، فسر رسول الله ﷺ لذلك ، وابتهج بلقائه ، وقال له : يا أهلك يا علي ؟ فقال له : يا رسول الله إنك لم تكن لي إهلاً ولا عرفته ، فعقدت يميني ببيتك ، فقلت : اللهم إهلاً كاهلال بيتك ، وسقت معي من البدن أربعاً وثلاثين بدنة ، فقال رسول الله ﷺ : الله أكبر قدسقت أنا ستاً وستين وأنت شريك في حجتى ومناسكى وهديى ، فأقم على إحرامك وعُد إلى جيشك ، فمَجَّل بهم إلى حَتَّى اجتمع بمكة إنا شاء الله تعالى ، فودَّعه أمير المؤمنين عليه السلام وعاد إلى جيشه ، فلقاهم عن قُرب ، فوجدهم قد لبسوا الحلل التي كانت معهم ، فأكر ذلك عليهم ، وقال الذي كان استخلفه عليهم : ويلك هادعاك إلى أن تعطيه الحلل من قبل أن تدفعها إلى رسول الله ﷺ ولم أكن

و گاهی قدم رو حرکت کنند آنها طبق دستور عمل کرده و از دشواری راه آسوده گردیدند .

امیرالمؤمنین ع با همراهیان خود که به یمن رفته بود با حله‌ها؛یکه از مردم نجران گرفته از راه یمن بطرف مکه عزیمت کرد رسول خدا ص هم از راه مدینه به مکه نزدیک شد علی ع برای اینکه زودتر درك حضور پیغمبر ص را کرده باشد شخصی را بجای خود برگمارد و خود بطرف مکه رهسپار گردید هنگامیکه رسول خدا ص وارد مکه شد حضرتش را زیارت کرده و دروسیم و حلقه‌هاییکه گرفته بمرض رسانید و اضافه کرد برای درك حضور شما زودتر از لشکر حرکت نمودم رسول خدا ص از دیدار او و مأموریتش را که بنحو پسندیده انجام داده خرسند شد و پرسید چگونه و بچه طریقی صدا به تبلیه بلند کردی و احرام پستی عرض کرد شما که طریقه احرام را بمن نشوخته بودید و من در لبت خود لبت شما را در نظر گرفته گفتم پروردگارا من همان جور که پیغمبرت احرام بسته محرم می شوم و سی و چهار شتر بعنوان قربانی همراه دارم رسول خدا ص تعجب کرده فرمود من شصت و شش شتر سوق دادم و تو در حج و مناسک و قربانی با من شریکی اکنون با لباس احرام بطرف لشکریان خود رفته آنها را با عجله تمامی بجانب من حرکت بده تا در مکه با یکدیگر اجتماع نمائیم علی ع آنحضرت را وداع کرده بطرف لشکر خود رهسپار شده فاصله از مکه دور نشده آنها را ملاقات نمود و توجه کرد که حله‌ها را بخود پوشیده از اینکارشان متأثر شده بگماشته خود خطاب کرد بچه دلیلی به آنها اجازه دادی از حله‌ها پیش از آنکه بدست رسول خدا ص برسد استفاده نمایند با آنکه در این باره دستوری از من نداشتی عرض کرد آری چنانکه می فرماید لیکن از من تقاضا کردند تا خود را بدانها آراسته و احرام به بپوشند سپس بدون عیب و نقص بمن رد کنند امیرالمؤمنین ع

أذنت لك في ذلك؟ فقال: سلوني أن يتجملوا بها، ويحرموا فيها، ثم يردوها علي، فانتزعها أميرالمؤمنين عليه السلام من القوم وشدّها في الأعدال، فاضطغنوا ذلك عليه.

فلما دخلوا مكة كثرت شكاياهم من أميرالمؤمنين عليه السلام، فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله منادياً فنادى في الناس: ارفعوا ألسنتكم عن علي بن أبي طالب عليه السلام فإنه خشن في ذات الله عز وجل غير مداهن في دينه، فكف القوم عن ذكره و علموا مكانه من النبي صلى الله عليه وآله وسخطه على من رام الغمزة فيه، وأقام أميرالمؤمنين عليه السلام على إحرامه ناسياً برسول الله صلى الله عليه وآله، وكان قد خرج مع النبي صلى الله عليه وآله كثير من المسلمين بغير سياق هدي، فأنزل الله تعالى: «وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ» فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: دخلت العمرة في الحج إلى يوم القيامة، وشبك إحدى أصابع يديه على الأخرى، ثم قال عليه السلام: لو استقبلت من أمري ما استدبرته ما سقت الهدى.

ثم أمر مناديه أن ينادي: من لم يسق منكم هدياً فليحل وليجعلها عمرة، ومن ساق منكم هدياً فليقم على إحرامه، فأطاع في ذلك بعض الناس وخالف بعض، و جرت خطوب بينهم فيه وقال منهم قائلون: إن رسول الله صلى الله عليه وآله أشعث أغبر تلبس الثياب و تقرب النساء و ندهن؟ وقال

برخلاف انتظار لشكر حله را از آنها گرفته وچندین بار ترتیب داده آنها را بست.

این کار علی ع بر آنها گران آمده و کینه او را در دل گرفتند هنگامیکه وارد مکه شدند تا توانستند از او حضور رسول خدا ص شکایت نمودند و بالاخره کار بجائی رسید که رسول خدا دستور داد در میان لشکر ندا کنند بیش از این از علی ع شکایت نکنید که او بی نهایت در راه خدا از خود گذشتگی ابراز میدارد و تظاهر بیاطل در اعلا و حقانیت دین اسلام نمی نماید بدین مناسبت مردم دست از شکایت برداشته و دانستند موقعیت عجیبی در دستگاه پیغمبر دارد که اگر از عیب جوئی او کناره گیری ننماید ممکن است مضروب پیشگاه رسول خدا ص شوند.

علی ع محض تاسی و پیروی از رسول خدا ص با حرام خود باقی ماند.

در آنروز عده بسیاری بدون قربانی در رکاب پیغمبر اکرم بحج بیت الله آمده بودند خدا پیمتعال آیه واتموا الحج والعمرة لله (۱) (حج و عمره را برای خدا پایان آورید) را نازل فرمود رسول خدا ص اعلام کرد که از این آیه استفاده می شود عمره تا روز قیامت داخل در مناسک حج است سپس انگشتان خود را در میان یکدیگر فرو برده فرمود اگر از سر انجام کار خود با خبر بودم که به حج تمتع مامور میشوم سیاق هدی نمی کردم و منادی او ندا کرد کسیکه سیاق هدی ننموده محل شود و از لباس احرام بیرون آید و عمره بجا آورد و کسیکه قربانی نیاورده با حرام خود باقی باشد برخی از این دستور پیروی کرده و بعضی مخالفت نمودند و بالاخره پیش آمدها و نگرانیهای در میان شان اتفاق افتاد چنانچه برخی گفتند هنوز که رسول خدا ص موهای خود را شانه نزده و از گرد راه نپاسوده ما لباسهای خود را پوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و

بعضهم : أما تستحيون ! تخرجون و رؤوسكم تقطر من الغسل و رسول الله ﷺ على إحرامه ؟
فأنكر رسول الله ﷺ على من خالف في ذلك ، و قال : لولا أنني سقت الهدى لأحللت وجعلتها عمرة ،
فمن لم يسق هدياً فليحل ، فرجع قوم و أقام آخرون على الخلاف .

وكان فيمن أقام على الخلاف للنبي ﷺ عمر بن الخطاب ، فاستدعاء رسول الله ﷺ
و قال له : مالي أراك يا عمر محرماً أسقت هدياً ؟ قال : لم أسق ، قال : فلم لا تحل ؟ وقد أمرت من لم
يسق الهدى بالاحلال ؟ فقال : والله يا رسول الله لا أحللت و أنت محرّم ! فقال النبي ﷺ : إنك
لن تؤمن بها حتى تموت ! فلذلك أقام على إنكار منعة الحج حتى رقا المنبر في إمارته فنهى عنها
نهيّاً مجدداً و نوءد عليها بالعقاب .

ولما قضى رسول الله ﷺ نسكه أشرك عليّاً في هديه وقلل إلى المدينة وهو معه ، والمسلمون
حتى انتهى إلى الموضع المعروف بغدير خم ، وليس بموضع إذ ذاك يصلح للمنزل لعدم الماء فيه
والمرعى ، فنزل ﷺ في الموضع ونزل المسلمون ، وكان سبب نزوله في هذا المكان نزول القرآن
عليه بنصبه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ﷺ خليفة في الأمة من بعده ، وقد كان تقدّم الوحي

دو فن بر خود بزیم دیگران گفتند حیا نمی کنید چون از احتکامهای خود فارغ شدید و غسل کردید آب
غسل از سر و صورت شما بریزد یا آنکه هنوز رسول خدا از لباس احرام خارج نشده رسول خدا از مخالفت
این هدیه متأثر شده فرمود اگر سیاق هدیه ننموده بودم منهم محل میشدم و عمره بجا می آوردم باز فرمود
اگر کسی قربانی همراه نیاورده محل شود عده برگشتند و جمعی بمخالفت باقی ماندند از جمله مخالفان ،
عمر بن خطاب بود رسول خدا من و مرا دیده فرمود مگر تو سیاق هدیه کرده که از لباس احرام خارج نقدی
عرض کرد خیر فرمود برای چه محل نشدی ؟ با آنکه دستور دادم آنانکه قربانی ننموده محل شوند عرض
کرد سوگند بخدا تا وقتی که تو در لباس احرامی من از جامه احرام خارج نشوم رسول خدا فرمود تو
برای همیشه تابعمیری بدین حکم ایمن نخواهی آورد .

بدین مناسبت بانکار خود باقی بود و زیر بار منعه نرفت تا عصر خلافت خود که بمنبر آمده و مردم را
اکیداً از انجام آن نهی کرد و مخالفان را وعده عذاب و سیاست نمود .
پس از آنکه رسول خدا من مناسک خود را بجا آورد با قربانی علی ع شرکت کرد و با مسلمانان
بمدینه مراجعت نمود ، در راه بمحلیکه بنام غدیر خم شهرت داشت رسید .

غدیر محلی بود سوزان و آب و گیاه در آنجا یافت نمیشد و کمتر اتفاق می افتاد مسافری در آنجا
منزل کند در این حال رسول خدا من در آنجا منزل کرد و مسلمانان به پیروی از او فرود آمدند .
و علت منزل کردن آنجناب آن بود که در آن مکان قرآن نازل شد و پیغمبر من را بخلافت علی ع
مأمور داشت و پیش از این هم دستور رسیده بود که علی ع را بخلافت بر مردم برقرار سازد لیکن در تمام

إليه في ذلك من غير توفيت له ، فأخبره لحضور وقت يأمن فيه الاختلاف منهم عليه ، و علم الله عز وجل أنه إن تجاوز غدير خم انفصل عنه كثير من الناس إلى بلدانهم وأماكنهم و بواديهم ، فأراد الله أن يجمعهم لسماع النص على أمير المؤمنين علي و تأكيد الحجّة عليهم فيه .

فأنزل الله تعالى : « يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك » يعني في استخلاف علي عليه السلام والنص بالإمامة عليه « وإن لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس » فأكد الفرض عليه بذلك و خوفه من تأخير الأمر فيه ، و ضمن له العصمة و منع الناس منه ، فنزل رسول الله ﷺ المكان الذي ذكرناه لما وصفناه من الأمر له بذلك و شرحناه ، و نزل المسلمون حوله ، و كان يوماً قانظاً شديد الحر ، فأمر علي بدوحات هناك فقم مائحتها و أمر بجمع الرجال في ذلك المكان ، و وضع بعضها فوق بعض ، ثم أمر مناديه فنادى في الناس الصلاة جامعة ، فاجتمعوا من رجالهم إليه ، و إن أكثرهم ليلف ردائه على قدميه من شدة الرّمضاء .

فلما اجتمعوا صعد على تلك الرحال حتى صار في ذروتها ، و دعا أمير المؤمنين علي فرقى معه حتى قام عن يمينه ، ثم خطب الناس فحمد الله وأثنى عليه و وعظ ، فأبلغ في الموعظة ، و نعى

ایممدت وقتی برای اینکار معلوم نشد در این موضع وقت رسیده و مردم آماده بودند و خدا هم میدانست هر گاه مردم از غدير بگذرند بسیاری از آنها پا کتده شده به شهرها و دهها و خیمه های خود رهسپار میشوند ذات اقدس او میخواست تا همه مردم از هر کجا که هستند از ولایت علی ع ، با خبر شوند و نص خلافتی او را بشنوند و خدا هم برای تأکید حجت خود این آیه را نازل کرد: یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالة الله و الله يعصمك من الناس (۱) ای رسول ما فرمان خلافت علی ع و نص ولایت او را که از طرف ما بتو رسیده بمردم بگو و به آنان اعلام نما و اگر بدین دستور رفتار نکردی رسالت خدایت را تبلیغ نموده و خدا ترا از آزار مردم نگهداری می فرماید خدا بمتعال در این آیه شریفه تبلیغ ولایتی علی ع را شدیداً واجب فرموده و پیغمبرش را از تأخیر آن تخویف نموده و دفع آزار مردم را خود ضمانت کرد .

رسول خدا بر اثر همین امریه در محلیکه یاد کردیم فرود آمد و مسلمانان نیز گردا گرد او فرو آمدند و آن روز اتفاقاً هوا بسیار گرم بود رسول خدا ص دستور داد جهازشتران را در زیر درختهاییکه در آنجا بود جمع آوری نمودند و بنادی مردم را اطراف رسول خدا ص گسرد آورد جمعیت همه حاضر شده و از شدت گرما عباها را دور پاهاى خود می بستند رسول خدا ص بر روی جهازشتران رفته علی ع را بر فراز آنها آورد و بطرف راست رسول خدا ص ایستاد .

پس رسول خدا ص مشغول خطابه شده حمد و ثنای الهی را بجا آورده و مردم را از موعظ شافیه خود که با بلاغت و تأکید هر چه تمامتری ادا میفرمود بهره مند ساخت و ضمناً آنانرا از ارتحال

(۱) سورة مائده آیه ۶۷ .

إلى الأمة نفسه ، وقال :

إني قد دعيت و يوشك أن أجيب ، وقد حان مني خفوق من بين أظهركم ، و إني مختلف فيكم ما إن تمسكتكم به لن تصلوا : كتاب الله ، و عترتي أهل بيتي ، فانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض ، ثم نادى بأعلى صوته : ألت أولى بكم منكم بأنفسكم ؟ قالوا : اللهم بلى ، فقال لهم على النسق من غير فصل - وقد أخذ بضبعي أمير المؤمنين عليه السلام فرفعهما حتى بان بياض إبطيهما - : فمن كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه ، و عاد من عاداه ، و انصر من نصره ، و اخذل من خذله .

خویش باخبر فرمود اضافه کرد مرا بعالم دیگر دعوت کرده و نزدیک است منادی حق را احبات گویم و خورشید پیغمبری من از آسمان دنیای ناپایدار شما غروب نماید درین حال یادگاری از خود باقی میگذارم که اگر از آن پیروی نمائید هیچگاه گمراه نشوید یکی قرآن کریم و دیگر خاندان من که هرگز از هم جدا نشوند تاکنند حوض کوثر بر من وارد گردند.

سپس با صدای رسا فرمود است اولی بکم منکم بانفسکم آیا من از شما شایسته تر بشما نمی باشم ؟ همه گفتند خدا داناست که چنین است رسول خدا بلافاصله بازوان علی ع را گرفت روی دست چنان بلند کرد که سپیدی زیر بغلش نمودار گردید و فرمود فمن كنت مولاه فهذا علي مولاه .

هر که را باشم منش مولی و دوست ابن عم من علی مولای اوست

سپس دعا کرد پروردگارا دوست او را دوست بدار و دشمن او را دشمن و یاور او را یاری کن و ذلیل کننده او را خوار ساز (شیخ الرئیس قاجار)

در عالم ذرات که خواندیم شما را
يك عالم ذر دگر امروز بیار
ای سید کل فخر رسل احمد مختار
بی رمز بما انزل تبلیغ کن اینمقوم
این قوم گران خواب و پرهیز توازلوم
اکملت لکم دینکم ای زمره انصار
چون صورت رحمن دید کرسی حجازی
برخواند یکی خطبه تازی بدرازی
حق خواست حقیقت شود امروز پدیدار
بگریزد چو از مهر علی جا ببر شاه
بگرفت چو پیغمبر بازوی یدالله
انسان که برفت بشد از حیطة پندار

حق گفت به پیغمبر خوش دار وفا را
گفتیم السئی و شنیدیم بلسی را
با خلق بیا تازه کن آنمهد خدا را
همچون ذکر یا ذ تکلم چه کنی صوم
بیدار علی باش و برانگیز تواز نوم
اعلان وصایت کن و فرمای که الیوم
اورنك حجازی خواست سلطان حجازی
از عرش فرا شد سر منبر ذ فزاز ی
کوته نظر انرا گفت تا چند مجازی
آنگاه علی را از کرم گشت طلب خواه
این نکته عیان شد که نبی مهر و ولی ماه
برداشت علی را بمقام و رفعتناه

ثم نزل (ص) وكان وقت الظهر ، فصلى ركعتين ثم زالت الشمس فأذن مؤذنه لصلاة الفرض ، فصلى بهم الظهر ، وجلس (ص) في خيمته ، وأمر علياً (ص) أن يجلس في خيمة له بازائه ، ثم أمر المسلمين أن يدخلوا عليه فوجاً فوجاً فيهنثوه بالمقام ويسلموا عليه بأمر المؤمنين ، ففعل الناس ذلك كلهم ثم أمر أزواجه وسائر نساء المؤمنين معه أن يدخلن عليه ويسلمن عليه بأمر المؤمنين ففعلن .

و كان فيمن أطنب في تهنيته بالمقام : عمر بن الخطاب و أظهر له من المصرة به و قال فيما قال : بنح بنح لك يا علي أصبحت مولاي و مولى كل مؤمن ومؤمنة ، وجاء حسان بن ثابت إلى رسول الله (ص) فقال : يا رسول الله أأذن لي أن أقول في هذا المقام ما يرضاه الله ؟ فقال له : قل يا حسان على اسم الله فوقف على نشز من الأرض وتناول المسلمون لسماع كلامه فأنشأ يقول :

يناديهم يوم الغدير نبينهم
و قال فمن مولاكم و وليكم ؟
بنح و أسمع بالرسول مناديا
فقالوا و لم يبدوا هناك التعاديا

فرمود نبی گاینحکم از عالم بالاست
در ملک ولایت ولی و والی و والست
بایست بدانند که علی سید و مولا است
امروز چو در درتبه علی از همه اعلی است
هر گونه تصرف کند او از همه اعلی است
آنکس که مرا مولا میداند و سالار

چون از خطابه و معرفی علی ع فارغ شد هنگام ظهر بود از منبر بزیار آمده دور کت نماز گذارده مؤذن برای نماز جماعت مردم را دعوت کرد رسول خدا ص نماز ظهر را بجماعت بجا آورد و در سرایرده خود آرام گرفت و دستور داد علی ع در خیمه خود که برابر با سرایرده او بود بنشیند و بمسلمانان فرمان داد تا دسته دسته بر علی ع وارد شوند و بوی مبارکباد گفته و بعنوان امیرالمؤمنینی باو سلام کنند مسلمانان حسب الامر می آمدند و بوی تهنیت گفته بنام امارت بروی سلام میکردند سپس بزنان خود و سایر از زنان فرمود آنها نیز بهمین عنوان بوی تبریک گفته و سلام کردند آنان هم مأثوریت خود را انجام دادند .

در میان مردمیکه عرض تبریک می نمودند عمر بن خطاب از همه بیشتر تبریکات مفصل خود را بعرض رسانیده و زیاده از اندازه اظهار خرسندی می نمود و با این جمله تبریک گفت : بنح بنح لك يا علي أصبحت مولاي و مولی كل مؤمن ومؤمنة آفرین بر تو و گوارا باد ترا ای علی که آقای من و تمام زن و مرد مؤمن گردیدی .

حسان بن ثابت حضور رسول خدا ص آمده عرضه داشت آیا اجازه میدهی در این باره اشعاری به عرض برسانم که خدا از آنها راضی باشد فرمود بنام خدا بگو حسان در جای بلندی قرار گرفته مسلمانها همچنانکه آماده گوش دادن بودند گفت و سرود .

در روز غدیر خم پیغمبر مسلمانان را گرد آورد و به آنها خطاب کرده گفت مولا و ولی شما کیست آنها بدون آنکه اظهار نفاق و دشمنی نمایند پاسخ دادند خدای ما مولای ما و توهم ولی ما هستی و امروز

إلهك مولانا و أنت ولينا ولن تجدن منّا لك اليوم عاصيا
فقال له : قم يا علي فأنني رضيتك من بعدي إماماً و هاديا
فمن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له أنصار صدق مواليا
هناك دعا اللهم وال وليه وكن للذي عادى علياً معاديا

فقال له رسول الله ﷺ : لا تزال يا حسان مؤيداً بروح القدس ، مانصرتنا بلسانك ، و إنما اشترط رسول الله ﷺ في الدعاء له لعلمه ﷺ بعاقبة أمره في الخلاف ، ولو علم سلامته في مستقبل الأحوال دعا له على الإطلاق ، ومثل ذلك ما اشترط الله تعالى في مدح أزواج النبي ﷺ ولم يمدحهن بغير اشتراط ، لعلمه أن منهن من تتغير بعد الحال عن الصلاح الذي تستحق عليه المدح والاكرام فقال : « يا نساء النبي لستن كأحد من النساء إن اتقيتن » ولم يجعلهن في ذلك حسب ما جعل أهل بيت النبي ﷺ في محل الاكرام والمُدْحَة ، حيث بذلوا قوتهم لليتيم والمسكين والأسير ،

بهیچوجه از ما سرکشی نخواهی دید آنکاه فرمود یا علی از جای برخیز که من پس از خود به امامت و هدایت تو خرسندم و اضافه کرد کسیکه من مولای او هستم علی ع ولی اوست و شما هم براستی یاور و دوست او باشید در اینجا شروع کرد بدعا نمودن که پروردگارا دوست او را دوست بدار و با دشمنش دشمنی کن. رسول خدا ص از سروده های او بوجد آمده فرمود ای حسان تا وقتی که ما را بزبان خود یاری میکنی روح القدس یاور و مؤید تو باشد.

ملت آنکه پیغمبر دهای خود را برای تأیید روح القدس مشروط کرد؛ آن بود که میدانست حسان بن ثابت آخر الامر با علی از در خلاف بیرون میآید ، و اگر سلامت اعتقاد و فکر او را در آیه قطعی میدانست بطور اطلاق و هیچگونه قید و شرط برای او دعا میکرد.

تظهِر همین موضوع ، ستایش از همسران پیغمبر است که از آنان با قید پرهیزکاری ستایش کرده زیرا میدانست برخی از آنان در آخر کار از رویه تقوی که اصل مهم شایستگی ستایش است رومگردانند فرموده : یا نساء النبي لستن كأحد من النساء إن اتقيتن (۱) شما ای همسران پیغمبر در صورتی از زنهای دیگر امتیاز دارید که پرهیزکار باشید .

و خدا در این آیه شریفه زنهای پیغمبر را مانند اهل بیت رسول خدا مورد اکرام و مدح قرار نداده زیرا آنان غذای خود را که مورد نیازشان بوده به یتیم و مسکین دادند و خدا این آیه را در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین نازل فرمود و ثابت کرد با آنکه غذا از هر جهت لازم برای خودشان و مورد احتیاجشان بود از آن استفاده ننمودند و مستحق تسلیم گردند : و يطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیمیا و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نريد منکم جزاء ولا شکورا اننا نخاف من ربنا یوما یبوسا قبطیرا

فأنزل الله سبحانه في علي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وقد آثروا على أنفسهم مع الخصاصة التي كانت لهم فقال تعالى : « ويطعمون الطعام على حبه مسكيناً ويتيماً وأسيراً » إنما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكوراً » إنا نخاف من ربنا يوماً عبوساً قمطريراً » فوقهم الله شر ذلك اليوم ولقاهم نضرة وسروراً » و جزاهم بما صبروا جنة وحريراً ، فقطع لهم بالجزاء ولم يشترط لهم كما اشترط لغيرهم ، لعلمه باختلاف الأحوال على ما بيناه .

فصل - ۵۱

فكان في حجة الوداع من فضل امیرالمؤمنین علیه السلام الذي اختص به ما شرحناه وانفرد فيه من المنقبة الجليلة بما ذكرناه ، وكان شريك رسول الله صلی الله علیه و آله في حجه وهدیه و مناسكه ، ووفقه الله تعالى لمساواة نبيه عليه السلام في آيته ووفقه في عبادته ، وظهر من مكانه عنده عليه السلام و جليل محله عند الله سبحانه مانو به في مدحته ، و أوجب له فرض طاعته على الخلائق ، و اختصاصه بخلافته ، و التصريح منه بالدعوة إلى اتباعه و النهي عن مخالفته ، والدعاء لمن اقتدى به في الدين ، و قام

فوقهم الله شر ذلك اليوم ولقاهم نضرة وسروراً وجزاهم بما صبروا جنة وحريراً (۱) غذای خود را با آنکه مورد احتیاجشان بوده به بینوا و بی پدر و درمانده داده و میگفتند برای خدا غذای خود را بشما میدهم و از شما پاداش و شکر گذاری نمیخواهم و ما از پروردگار خود میهراسیم که او را در روز سخت قیامت با سورتی گرفته ملاقات نمائیم و خدا هم آنها را از گرفتاری آنروز نگهداری کرد و نازکی و شادمانی بدیشان داد و پاداش شکیبایشان را بهشت و حریر بهشتی مقرر فرمود .

در این آیه چنانچه ملاحظه میکنید پاداش عمل حضرات اهل بیت بدون هیچ قید و شرطی معلوم و معین گردیده زیرا اختلاف و تغییر حالی در آنها نموده لیکن برای همسران پیغمبر ص که بعدها عوض میشوند اشترای معین شده .

فصل - ۵۱

(نتیجه)

در قضیه حجة الوداع فضائل اختصاصی علی ع بخوبی نمودار شد و معلوم شد علی ع دارای مناقبی است که شریکی ندارد و در حج و هدی و مناسک انباز رسول خدا ص بوده و در نیت حج و همگامی با پیغمبر ص موفق و خدا او را با پیغمبر مساوی قرار داده و مکانت و جلالت او در نزد خدا و رسول در آنروز بخوبی ظاهر و بمدح و ستایش او هر چه بیشتر افزود و اطاعت از او را واجب کرد و او را خلیفه خود قرار داد و مردم را به پیروی از او خواند و از مخالفت او نهی کرد و دوستان او را که به وی اقتدا میکنند و پیاری او برمی - خیزند دعا کرد و دشمنان او را نفرین نمود و کسانی را که بدعت او قیام می نمایند علناً لعنت فرمود و با

بنصرته ، والدعاء علی من خالفه واللعن لمن بارزه بعداوته ، وكشف بذلك عن كونه أفضل خلق الله تعالى وأجل بريته ، وهذا مما لم يشركه أيضاً فيه أحد من الأمة ، ولا تعرض منه بفضل يقاربه علی شبهة لمن ظننه ، أو بصيرة لمن عرف المعنى فی حقیقته ، والله المحمود .

فصل - ۵۳

ثم كان ممّا أكّد له من الفضل و تخصّصه منه بجليل رتبته ، ما تلا حجة الوداع من الأمور المتجددة لرسول الله ﷺ ، والأحداث التي اتفقت بقضاء الله وقدره ، وذلك أنّه ﷺ تحقق من دنوّ أجله ما كان قدّم الذكر به لأئمته ، فجعل ﷺ يقوم مقاماً بعد مقام في المسلمين ، يحذّرهم الفتنه بعده والخلاف عليه ، ويؤكد وصايتهم بالتمسك بسنته والاجتماع عليها والوفاق ،

اینعمل برترین و بزرگوارترین خلق خدا را معرفی نمود و چنانچه میدانیم این منقبت هم از جمله مناقبی است که ویژه علی ع بوده و کسیکه با بصیرت و بدون غرض و مرض باشد و بدان توجه نماید خواهد فهمید که هیچ فضیلتی معنای این فضیلت نبوده و تاب مقاومت با آنرا ندارد.

فصل - ۵۴

(آخرین روزهای پیغمبر)

و از جمله اموری که هر چه بیشتر و استوارتر بنضائل او می افزاید و جلالت او را ابراز میدارد پیش آمدهائی است که پس از قضیه حجة الوداع برای رسول خدا اتفاق افتاده و همچنین امور بسیار دیگر که درخواست خدا واقع شده مؤید همین معنی بوده اند رسول خدا صلی الله علیه و آله بمجردیکه فهمید مرگش نزدیک شده پیوسته با مسلمانان مطالبی را بیان میکرد و آنانرا از فساد و خلاف پس از خود بیم میداد و دستور میفرمود تا برای همیشه بسنت او توجه کنند و موافق با آن رفتار نمایند و متفقاً بدان توجه داشته باشند و ایشان را به پیروی از بازماندگان خود و اطاعت از آنان میخواند و مردم را بیاری و پشتیبانی از آنها و اینکه در امور دینی از ایشان کمک بگیرند دعوت میکرد و آنانرا از مخالفت ایشان نهی میفرمود. و از جمله گفتاری که رسول خدا ص با مردم گفته و همه راویان به حقیقت آن اعتراف و اجماع نموده اند اینست که فرمود:

ای مردم من پیش از شما بعالم دیگر پرواز میکنم و شما پس از من آمده و کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد بدانید آن هنگام از شما میپرسم درباره کتاب خدا و بازماندگان من چه کردید و چگونه رفتار نمودید اینک به بینید باید با آنها چگونه کار کنید که خوشنودی مرا بدست آورده باشید زیرا خدای مهربان و دانا بمن خبر داده که این دو یادگار هیچگاه از یکدیگر جدا نمیشوند تا کنار حوض مرادریابند و من هم از خدا همین معنی را درخواست کردم و او هم چنین موهبتی را بمن کرامت فرمود.

اکنون متوجه باشید دو یادگار من کتاب خدا و اهل بیت من اند در هیچ امری برایشان پیشدستی نکنید که از یکدیگر پاشیده و متفرق میشوید و از فرامینشان سرپیچی ننمایید که هلاک میگردید و سخن

و يحشهم على الاقتداء بغيرته والطاعة لهم والنصرة والحراسة، والاعتصام بهم في الدين، ويزجرهم عن الخلاف والارتداد.

وكان فيما ذكره عليه السلام من ذلك ما جاءت به الرؤاة على اتفاق والإجماع، من قوله عليه السلام :
 أيها الناس إني فرطكم وأنتم واردون علي الحوض، ألا وإني سائلكم عن الثقلين فانظروا كيف تخلفوني فيهما، فإن اللطيف الخبير بئاني أنهما لن يفترقا حتى يلقياني، و سئلت ربي ذلك فأعطانيه ألا وإني قد تركتهما فيكم : كتاب الله وعترتي أهل بيتي، لا تسبقوهم فتفترقوا، ولا تقصروا عنهم فتهلكوا، ولا تعلموهم فانهم أعلم منكم، أيها الناس لألفينتكم بعدي ترجعون كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض، فنلقوني في كتيبة كبحر السيل الجرار : ألا وإن علي بن أبي طالب عليه السلام أخي ووصيي يقابل بعدي على تأويل القرآن كما قانت على تنزيله، وكان عليه السلام يقوم مجلساً بعد مجلس بمثل هذا الكلام ونحوه.

ثم إنه عقد لأسماء بن زيد بن حارثة الأمرة، وأمره ولديه أن يخرج بجمهور الأمة

به آنها بناموزید که آنان از شما داناترند.

ای مردم کاری نکنید پس از من بکفر خود بازگردید و به فقرا عقب روید در نتیجه کردن شما بدست برخی از شما زده شود و بالاخره مرا با سوارگان چون سیل بنیان کنی ملاقات نماید.
 بدانید که علی بن ابیطالب ع برادر و جانشین من است پس از من برای برقراری تأویل قرآن میجنگد چنانچه برای تنزیل آن با بیگانگان پیکار نمود.
 و بالاخره در هر محفل و مجلسی که حضور مییافت از این قبیل سخنان بیان میفرمود و اتمام حجت میکرد.

پس دایمی بنام اسماء بن زید بن حارثه ترتیب داد و دستور صادر کرد او با اتفاق گروه بسیاری از مسلمانان بطرف یکی از شهرهای روم که پدرش در آنجا از پای درآمده بود حرکت کند و نظر رسول خدا ص این بود بدینوسیله عده از سران مهاجر و انصار در لشکر وی شرکت نمایند و هنگام رحلت او آنها که آنکس مخالفت و طمع ریاست دارند نباشند و امر خلافت بدون هیچگونه نزاعی بخليفة پس از او مسلم گردد.

و بالاخره بطوریکه گفتیم دایت اسماء بسته شد و رسول خدا ص سعی بلینی در بیرون کردن سران مهاجر و انصار نمود و به اسماء فرمود تا با لشکریان خود بیرون رفته و در جرف که نزدیک مدینه بود منزل نماید و مردم را وادار کرد تا همراه او حرکت کنند و آنها را از باقی ماندن و کندی کردن از انجام وظیفه بیم میداد.

در آنحال که مسلمانان را به همراهی با اسماء دعوت میکرد بیماری مرك بر وجود مبارکش عارض

إلى حيث أصيب أبوه من بلاد الروم، واجتمع رأيه عليه السلام على إخراج جماعة من مقدمي المهاجرين والأَنْصار في معسكره، حتى لا يبقى في المدينة عند وفاته من يختلف في الرياضة ويطمع في التقدم على الناس بالإمارة، ويستتب الأمر لمن استخلفه من بعده، ولا ينازعه في حقه منازع، فعقد له الإمارة على ما ذكرناه وجدَّ عليه السلام في إخراجهم، وأمر أسامة بالبروز عن المدينة بمعسكره إلى الجرف، وحثَّ الناس على الخروج إليه والمسير معه، وحثَّهم من التلوُّم واللبطاء عنه.

فبينما هو في ذلك، إذ عرضت له الشكاة التي توفي فيها، فلما أحسَّ بالمرض الذي عراه، أخذ بيد عليٍّ واتبعه جماعة من الناس وتوجَّه إلى البقيع، فقال لمن اتبعه: إني قد أحرمت بالاستغفار لأهل البقيع، فانطلقوا معه، حتى وقف بين أظهرهم، وقال السلام عليكم يا أهل القبور ليهنئكم ما أصبحتم فيه ممَّا فيه الناس، أقبات القن كقطع الليل المظلم يتبع أولها آخرها ثم استغفر لأهل البقيع طويلاً وأقبل على أمير المؤمنين عليه السلام فقال له: إن جبرئيل عليه السلام كان يعرض عليَّ القرآن كل سنة مرة، وقد عرضه عليَّ العام مرتين، ولا أراه إلا لحضور أجلي، ثم قال: يا عليُّ إني خيَّرت بين خزاين الدنيا والآخرة، فاخترت لقاء ربِّي والجنة، فإذا أنا مت فاعسلني واستر عورتي، فأنه لا يراها أحد إلا كفه.

ثم عاد إلى منزله فصكت ثلاثة أيام موعوكاً ثم خرج إلى المسجد معصوب الرأس معتمداً على أمير المؤمنين عليه السلام يعني يديه وعلى الفضل بن العباس باليد الأخرى، حتى صعد المنبر

شد چون از بیماری خود با خبر گردید و احساس کرده که اینمرض وبرا از پسای درمی آورد دست علی ع را بدست گرفته و همراه با عددی به بقیع آمد بآنها توجه کرده فرمود من مأمورم برای مردگان بقیع استغفار نمایم آنها با وی آمدند تا رسول خدا ص در محلی توقف کرد و گفت سلام بر شما ای مردمیکه در دل خاک بقیع خفته اید، از مقاماتی که بدان نائل گردیده اید تبریک میگویم اگر پروزگار ما بنگرید می بینید فسادها از همه طرف مانند شب تاریک روز ما را تار نموده سپس برای آنها استغفاری طولانی نموده بطرف علی ع متوجه شد فرمود همانا جبرئیل هر سال یکمرتبه قرآن را بر من تلاوت میکرد امسال دومرتبه آن کتاب عزیز را بر من قرائت کرد و یقین میدانم اینعمل جبرئیل حاکی از آنستکه مَرَك من فرا رسیده.

سپس فرمود یا علی من مخیرم خزائن دنیا و جاوید ماندن در آنرا برای خود برگزینم یا از این دنیا رخت بر بسته برای دیگر بشتابم من از ایندو ملاقات پروردگار و نعمتهای پایدار بهشت را اختیار نمودم بنابراین هنگامی که از دنیا رفتم مرا غسل بده و عورت مرا بپوشان زیرا هر کسی چشمش بمورت من بیفتد بلادرنك نابینا شود.

آنگاه بمنزل خود برگشته و سه شبانه روز با کمال بیماری و نفاست بسربرد پس از سه روز، سربارک را بسته علی ع طرف راست آنحضرت و فضل بن عباس طرف چپ آنحضرت را گرفته بودند و با

فجلس علیه ، ثم قال : معاشر الناس قدحان مني خفوق من بين أظهركم ، فمن كان له عندي عدة فليأتني أعطه إياها ، ومن كان له على دين فليخبرني به ، معاشر الناس ليس بين الله وبين أحد شيء يعطيه به خيراً أو يصرف عنه به شراً إلا العمل ، أيتها الناس لا يدعى مدّعي ولا يتمنى متمنى ، والذي بعثني بالحق نبياً لا ينجي إلا عمل مع رحمة ، ولو عصيت لهويت ، اللهم هل بلغت ؟

ثم نزل فصلى بالناس صلوة خفيفة ودخل بيته ، وكان إذ ذاك في بيت أم سلمة رضي الله عنها ، فأقام به يوماً أو يومين فجاءت عائشة إليها تسألها أن تنقله إلى بيتها ، لتوكل على الله ، و سئلت أزواج النبي عليه السلام في ذلك ، فأذن لها فانتقل عليه السلام إلى البيت الذي أسكنه عائشة واستمر به الممرض فيه أياماً وثقل ، فجاء بلال عند صلاة الصبح ورسول الله عليه السلام مغمور بالمرض ، فنادى : الصلوة رحمكم الله ، فأذن رسول الله عليه السلام فقال : يصلي بالناس بعضهم ، فأنني مشغول بنفسي ، فقالت عائشة : مروا أبابكر ، وقالت حفصة : مروا عمر ، فقال رسول الله عليه السلام حين سمع كلامهما و رأى حرص كل واحدة منهما على الشورى بأبيها وافتنانهما بذلك ، و رسول الله عليه السلام حي : اكفئن فانكن كصويحات يوسف .

ثم قام عليه السلام مبادراً خوفاً من تقدم أحد الرجلين وقد كان أمرهما بالخروج مع أمامة ،

اینحال وارد مسجد شده و بمنبر رفته نشست سپس فرمود ای گروه مردم غیبت من نزدیک شده و مرگ من فرا رسیده کسیکه در دست من حتی دارد یا طلبکار است بیاید تا حقش را بپردازم و طلبش را ادا کنم ای مردم هیچ چیزی نزد خدا باندازه عمل موقعیت ندارد زیرا بواسطه آن خیر و شر نمودار میگردد ای مردم کسی ادعائی نکند و فردی آرزویی ننماید مگر بخواهد بداند که مرا به نبوت حقیقی برگزیده بجز از عمل توأم با رحمت کار دیگری آدمی را نجات نمی بخشد و منهم اگر بنا فرمائی او پرداخته بودم هلاک و نابود شده بودم .

سپس از منبر برآمد و با مردم نماز گذارده و بسواجبات فقط اکتفا نمود و بخانهام سلمه که آنروزها در آنجا بسر میبرد رفت یکروز با دوز از این قضیه بیش نگذشت عائشه حضور حضرت رسیده و اجازه خواست تا آنحضرت را بخانه خود ببرد و در آنجا به پرستاری حضرتش بپردازد و ضمناً از زنان دیگر رسول خدا نیز کسب اجازه کرده و بالاخره با استیذان از نامبردگان رسول خدا را بخانه خود برد و به پرستاری پرداخت چند روزی بیماری آنجناب شدت کرد یکروز صبح که پیغمبر اکرم بنفاقت شدید مبتلا بود بلال بخانه آنجناب آمد و نماز صبح را اعلام کرد رسول خدا ص فرمود من اکنون از آمدن بمسجد معذورم یکی از مسلمانانرا بنماز وادار کنید و دیگران بوی اقتدا نمایند عایشه گفت پدرم ابوبکر را به اقامه جماعت برقرار سازید حفصه گفت والد بزرگوارم عمر را بگوئید نماز صبح را بیای آورد .

رسول خدا ص هنگامیکه دید هر یک از اینها حریصانند براینکه پدرشان به امامت مردم برقرار

ولم يك عنده أنهما قد تخلفا ، فلما سمع من عائشة و حفصة ما سمع ، علم أنهما متاخران عن أمره ، فبدر لكف الفتنة وإزالة الشبهة ، فقام عليه الصلوة والسلام وإنه لا يستقل على الأرض من الضعف ، فأخذ بيده علي بن أبي طالب عليه السلام والفضل بن العباس فاعتمد عليهما ورجلاه تخططان الأرض من الضعف .

فلما خرج إلى المسجد وجد أبا بكر قد سبق إلى المحراب ، فأومأ إليه بيده أن تأخر عنه فتأخر أبو بكر وقام رسول الله صلوات الله عليه وآله مقامه فكبر وابتدء الصلاة التي كان قد ابتدئها أبو بكر ولم يبن على ماضى من فعالة ، فلما سلم انصرف إلى منزله و استدعى أبا بكر وعمر و جماعة ممن حضر بالمسجد من المسلمين ، ثم قال : ألم آمركم أن تنفذوا جيش أسامة ؟ فقالوا : بلى يا رسول الله ، قال : فلم تأخرتم عن أمرى ؟ قال أبو بكر : إني كنت خرجت ثم رجعت لأجد

شوند و در حیات وی آشوب نمایند فرمود دست از آشوبگری خود بردارید و فتنه بپا نکنید شما مانند ذن های فتنه گر زمان یوسفید که هر يك پنهانی به یوسف پیغام فرستادند .

رسول خدا ص نظر باینکه میباید یکی از آن دو به اقامه جماعت بپردازند پس آنکه دستور داده بود همراه جیش اسامه بخارج شهر بروند و خیال نمیکرد تخلف کرده باشند با همان حال ناتوانی که داشت خود را برای رفتن بمسجد مهیا کرد و از آن طرف وقتی متوجه شد عایشه و حفصه در صد امامت پدر خودند دانست که ابوبکر و عمر از رفتن همراه اسامه تخلف نموده اند این معنی بیشتر رسول خدا را بمسجد متوجه ساخت تا مگر بدینوسیله بتواند آتش فتنه را خاموش بسازد و رفع شبهه نماید.

بالاخره رسول خدا با ضعف بی اندازه که داشت و نمیتوانست روی زمین آرام بگیرد علی ع و فضل بن عباس زیر بغل آنجناب را گرفتند و آنحضرت پاهای مبارک را بر روی زمین میکشید و با اینحال بمسجد وارد گردیده دید ابوبکر داخل محراب شده و نزدیکست با گفتن تکبیر الاحرام که دکن مقدم اسلام است ارکان حقیقی آنرا از یکدیگر نباشد و نابود سازد رسول خدا ص بادت اشاره کرد عقب پایست او ناچار عقب ایستاد لیکن در نظر داشت روزی برای آنکه بفهماند حق با من بود نه با پیغمبر در میان محراب پایست و با گفتن الله اکبر رک و پیوند رهبر بزرگ اسلام نی بلکه قائمه عرش الهی را بلرز در آورد .

رسول خدا خود در محراب ایستاده و نماز را آغاز کرده و اعمال نمازی ابوبکر را بهیچ گرفته نماز را از سر شروع کرد چون نماز را سلام داد بخانه رفته ابوبکر و عمر و عده ای که در مسجد حضور داشتند طلبیده فرمود مگر دستور ندادم شما همراه جیش اسامه بخارج شهر کوچ کنید عرض کردند آری فرمود بنا براین برای چه مخالفت کردید ؟

ابوبکر گفت من حسب الامر همراه جیش اسامه بخارج مدینه رفتم لیکن برای آنکه عهدی تازه

بك عهداً ، و قال عمر : يا رسول الله إني لم أخرج لآتي لم أحب أن أسأل عنك الركب فقال النبي ﷺ : نفذوا جيش أسامة ، نفذوا جيش أسامة ، يكررها ثلاث مرات ، ثم أغمى عليه من التعب الذي لحقه ، والأسف الذي ملكه .

فمكث هنيهة مغمى عليه ، وبكى المسلمون ، وارتفع النحيب من أزواجه وولده و نساء المسلمين و جميع من حضر من المسلمين ، فأفاق رسول الله ﷺ فنظر إليهم ثم قال : اذنوبى بدواة وكتف لا كتب لكم كتاباً لا تفلوا بعده أبداً ، ثم أغمى عليه فقام بعض من حضره يلتمس دواناً وكتفاً فقال له عمر : ارجع فانه يهجر ، فرجع وندم من حضر على ما كان منهم من التضجيع في إحضار الدوات و الكتف و تلاوموا بينهم و قالوا : إنا لله و إنا إليه راجعون ، لقد أشقنا من خلاف رسول الله ﷺ .

فلما أفاق ﷺ قال بعضهم : ألا نأتيك بدواة وكتف يا رسول الله ؟ فقال : أبعد الذي قلتم ؟ لا ولكني أوصيكم بأهل بيتي خيراً و أعرض بوجهه عن القوم ، فتمضوا و بقي عنده العباس و الفضل بن العباس و علي بن أبي طالب عليه السلام و أهل بيته خاصة ، فقال له العباس : يا رسول الله

کرده باشم مراجعت نمودم عمر گفت یا رسول الله من از مدینه خارج نشدم و با جیش اسامه شرکت نکردم زیرا میخواستم خودم از بیماری شما با خبر باشم و از دیگران خبر نراحتی شما را نپرسم . رسول خدا ص که دانست آنان مخالفت کرده اند بارسوم آنها را بهمراهی باجیش اسامه دعوت کرد و از رنج بسیاری که دیده و اندوه فراوانی که بحضرتش رسیده غشوه براو عارض گردید و ساعتی بدینحال بسربرد مسلمانان گریستند و صدای گریه زنان و فرزندان و زنان مسلمان و همه حاضران بلند شد رسول خدا ص افاقه یافته نگاهی بمردم کرده فرمود : دوات و شانه گوسفندی حاضر کنید تا مطلبی را بنویسم که پس از آن برای همیشه گمراه نشوید و همانندم عارضه غشوه برحضرتش مستولی شد .

یکی از حاضران برخاست تا امریه حضرت را به انجام آورد عمر دید هرگاه دستور رسول خدا ص عملی شود ممکن است تیرغرض او بهدق مقصود نرسد و کار از کار بگذرد پس بدینملاحظه بآنمرد گفت بسخن رسول خدا ص توجه نکن زیرا او بیمار است و هذیان میگوید آنمرد از اراده خود منصرف شد و از اینکه در احضار امریه رسول خدا ص تقصیر و کوتاهی نمودند متأثر بوده و گفتگو در میانشان افتاد و کلمه استرجاع انا لله و انا الیه راجعون را بزبان رانده و از مخالفت آنجناب بیمناک بودند .

هنگامیکه رسول خدا ص افاقه حاصل کرد برخی گفتند آیا اجازه میدهید تا دوات و شانه حاضر نمائیم فرمود پس از اینهمه سخنان نابجا محتاج بدوات و شانه نیستم لیکن درباره بازماندگانم وصیت می کنم از آنها دست برمدارید و از نیت خیر درباره آنان خودداری ننمائید و روی از مردم برگردانید مسلمانان تقصیر کار از جای برخاسته بخانههای خود رفتند و بجز از عباس و فضل و علی بن ابیطالب و خاندان مخصوصش

إن یکن هذا الأمر فینا مستقرّاً من بعدک فبشرنا ، وإن کنت تعلم أننا نغلب علیه ، فأوص بنا فقال : أنتم المستضعفون من بعدی وأصمت ، فنهض القوم وهم یبکون فدیثوا من النبی ﷺ .
فلما خرجوا من عنده قال ﷺ : ردّوا علیّ وأخی وعمی ، فأنفذوا من دعاهما فحضرا ، فلما استقرّ بهما المجلس قال علیه الصلوة والسلام ، باعم رسول الله تقبل وصیتی وتنجز عدائی و تقضی دینی ؟ فقال العباس : یا رسول الله عمک شیخ کبیر ذو عیال کثیر ، وأنت تباری الریح سخاء وکرمّاً ، وعلیک وعد لا ینھض به عمک ، فأقبل علی علیّ بن أبی طالب ﷺ فقال : یا أخی تقبل وصیتی و تنجز عدتی و تقضی عتی دینی و تقوم بأمر أهلی من بعدی ؟ فقال : نعم یا رسول الله فقال : ادن منی فدنا فضمّه إلیه ، ثم نزع خاتمہ من یدہ فقال له : خذ هذا فضعه فی یدک ، ودعا بسیفه ودرعه وجميع لاّمته فدفع ذلك إلیه ، والتمس عصاة کان یشدّها علی بطنه إذا لبس سلاحه و خرج إلی الحرب ، فجاء بها إلیه فدفعها إلی أمير المؤمنين ﷺ ، وقال له : امض علی اسم الله إلی منزلك .

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

فلما کان من الغد حجب الناس عنه و ثقل فی موضعه ، و کان أمير المؤمنين ﷺ لا یفارقه

دیگری باقی نماند .

عباس عرض کرد یا رسول الله من هر گاه میدانید غلبه یا ماست و ما پس از شما بمقام حق پیروز می آییم و مستقر می شویم اطلاع فرمائید رسول خدا من فرمود پس از من درمآند و بیچاره خواهد شد و سخن دیگری فرمود .

اینمده هم با کمال ناامیدی از حضور رسول خدا من مرخص گردیدند رسول خدا فرمود برادر و عمویم را برگردانید چون حضور یافتند و مجلس منحصر بآنها گردید پیغمبر اکرم من بطرف عمویش عباس توجه کرده فرمود ای عمو وصیت مرا می پذیری و وعده مرا قبول می کنی و قرض مرا ادا می نمایی عباس عرض کرد یا رسول الله عمو تو پیر مرد و عیال و اراست و سخا و کرم تو مانند باد و زش داشته و عمو ناتوانت نمیتواند بوعده تو قیام کند .

آنگاه بعلی ع توجه کرده فرمود ای برادر آیا وصیت مرا می پذیری و بوعده من وفا می کنی و قرض مرا ادا می سازی و امور بازماندگانم را اداره می نمایی عرض کرد آری فرمان ترا اذن و جان من - پذیرم و آنرا اجرا می کنم .

پیغمبر فرمود نزدیک بیا چون پیش رفت علی ع را بسینه چسبانید و انگشتی خود را ازا انگشت مبارکش بیرون آورده فرمود این انگشتی را در انگشت کن سپس شمشیر و زره و تمام سلاحهای جنگی خود و پارچه را که در هنگام پیکار بهکم می پسنه و لباس جنگ می پوشیده و بکارزار میرفته حاضر کرده همه را بعلی ع تسلیم نمود فرمود بنام خدا بمنزل خود برو .

علی ع در تمام این مدت از پیغمبر من کناره نمی گرفت و پیوسته منتظر اجرای دستورات آنجناب

إلا لضرورة ، فقام في بعض شؤونه فافاق رسول الله ﷺ إفاقة فافنقد علياً ﷺ فقال - و أزواجه حوله - : ادعوا لي أخي و صاحبي ، و عاوده الضعف ، فأصمت ، فقالت عائشة : ادعوا له أبا بكر فدعي فدخل عليه و قعد عند رأسه ، فلمّا فتح عينه نظر إليه فأعرض عنه بوجهه ، فقام أبو بكر فقال : لو كان له إلى حاجة لأفضى بها إليّ ، فلمّا خرج أعاد رسول الله ﷺ القول ثانية وقال : ادعوا لي أخي و صاحبي ، فقالت حفصة : ادعوا له عمر ، فدعي فلمّا حضر و رآه رسول الله ﷺ أعرض عنه فانصرف ثم قال : ادعوا إليّ أخي و صاحبي فقالت أم سلمة رضي الله عنها : ادعوا له علياً ﷺ فإنه والله لا يريد غيره ، فدعي أميرالمؤمنين ﷺ فلمّا دنا منه أومأ إليه فأكب عليه ، ففنا جاء رسول الله ﷺ طويلاً ، ثم قام فجلس ناحية حتى أغفى رسول الله ﷺ .

فلمّا أغفى خرج فقال له الناس ما الذي أوعز إليك يا أبا الحسن ؟ فقال : علّمني ألف باب من العلم فتح لي كل باب ألف باب ، و أوصاني بما أنا قائم به إيشاء الله تعالى ، ثم ثقل و حضره الموت و أميرالمؤمنين ﷺ حاضر عنده ، فلمّا قرب خروج نفسه ، قال له : ضع يا عليّ رأسك في

مرکزیت کتب و اسناد

بود فردای آنروز که درب خانه اش بروی مردم بسته بود و کسی از احوال آنجناب اطلاعی نداشت و بیماری آنحضرت شدت یافته علی ع برای انجام پاره از امور ضروری خود رفته بود رسول خدا ص اندکسی افاقه یافت علی ع را دید زنه های رسول خدا ص اطراف او را گرفته بودند فرمود برادر و رفیق مرا بخوانید پس از اینجمله دوباره ضعف بر آنحضرت مستولی گردیده خواش شد عائشه گفت ابوبکر را بگوئید بیاید وی داخل شده بالین آنحضرت نشست چون رسول خدا ص دیده کشود چشمش بجمال تهی از کمال ابوبکر افتاد صورت پر گردانید ابوبکر دانست اشتباه کرده از جای برخاست و گفت اگر او بمن نیازمند بود صورت پر نمی گردانید و حاجتش را میفرمود چون بیرون رفت دوباره رسول خدا ص همان جمله را تکرار کرد حفصه گفت عمر را حاضر کنید چون حضور یافت و چشم رسول به آن نامقبول افتاد صورت پر گردانید و او هم خارج شد با رسوم رسول خدا ص فرمود برادر و صاحب مرا بخوانید ام سلمه که حق از او خوشنود باد گفت علی را بگوئید حاضر شود که پیغمبر اکرم ص جز او بدیگری عناینی ندارد علی ع را بحضور خواندند چون او وارد شد گوئیا روح روانی بر رسول خدا ص دمیدند شاد و خندان گردیده او را نزدیک خواند مدتی با وی بر از پرداخت سپس علی ع از جای برخاست و بکوشه آرام گرفت تا پیغمبر ص بخواب رود چون او خوابید از خانه بیرون رفت مردم پرسیدند رسول خدا ص با توجه نجوایی داشت وجه فرمود ؟ پاسخ داد هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود و مرا بکارهایی مأموریت داد که بخواست خدا بدانها قیام خواهم کرد .

بیماری رسول خدا ص شدت کرد و آثار ارتحال ظاهر شد و علی ع در آن هنگام حضور داشت چون نزدیک شد روح مقدس به آشیان جنان پرواز نماید بعلی ع فرمود یا علی سر مرا در میان دامن خود

حجرك فقد جاء أمر الله تعالى ، فإذا فاضت نفسي فتناولها بيدك و امسح بها وجهك ، ثم وجهني إلى القبلة وتولّ أمرى وصلّ علىّ أوّل الناس ، ولانفارقني حتى تواريني في رمسي ، واستعن بالله تعالى ، فأخذ عليّ رأسه فوضعه في حجره فأغمى عليه ، فأكبّت فاطمة رضي الله عنها تنظر في وجهه وتندبه وتبكي ، و نقول :

و أبيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للأرامل

ففتح رسول الله ﷺ عينه وقال بصوت ضئيل : يا بُنَيَّةُ هذا قول عمك أبي طالب ، لاتقولي له ولكن قولي : « وما عهد إلا رسول فدخلت من قبله الرئيل أفان مات أوقتل انقلبتم على أعقابكم ، فبكت طويلاً فأومأ إليها بالدنو منه ، فدخلت منه فأسر إليها شيئاً تهمل وجهها له : ثم قبض عليه العترة والسلام و يد أمير المؤمنين رضي الله عنه اليمنى تحت حنكه ، ففاضت نفسه فيها ، فرفعها إلى وجهه فمسح بها ، ثم وجهه وغمرته ومدّ عليه إزاره واشتغل بالنظر في أمره فجاءت الرواية

بگذار که امر خدا در رسیده چون حسان بن اذکالیه میزون خراشد آرا بدست خود بگرو و بسورت بکش سپس مرا روی بقبله قرار داده و بکار عمل من بپرداز و نخستین کسی بر من نماز بگذار و تا مرا در میان قبر پنهان نموده از من جدا مشو و در تمام امور خود از خدا کمک بخواه .

علی ع حسب الامر سر مبارک پیغمبر اکرم ص را در میان دامن خود گذارد رسول خدا در آن هنگام از هوش رفت زهرای مرضیه که حضور داشت بصورت پدر بزرگوارش خیره شده گریه و ندبه می کرد و این شعر را می خواند .

سپید چهره که از برکت چهره نو بانی او مردم از ابر باران می طلبند و او فریادرس بی پدران و پناه بیوه زنانست .

رسول خدا ص صدای دختر ارجمند داغدارش را شنیده دیده گشود با صدای ضعیفی فرمود اید دختر این شعر سروده عمویت ابوطالب است بهای آن این آیه را بخوان و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات أوقتل انقلبتم على أعقابكم (۱) محمد فقط رسول خدا بوده و پیغمبران پیش از او در گذشته اند آیا هر گاه او بمیرد یا کشته شود شما بحال پیش از اسلام خود بر می گردید؟ زهرای مدتی گریست رسول خدا ص او را بسوی خود خوانده چون نزدیک رسید رازی با او گفت که روی مبارک فاطمه چون خورشیدی بر افروخت آنگاه همچنانکه دست راست حضرت علی ع زیر چانه مبارکش بود روح مقدسش بعالم جاوید پرواز کرد علی ع جان منور او را چنانچه فرموده بود بدست گرفت و بسورت کشید پس رسول خدا ص را بجانب قبله برده دیدگان او را بدست ولایتی خود بست و جامه بر اندام آن جناب کشید و بانجام تفسیل و تکفین آن حضرت پرداخت .

آنکه قبل لفاطمه علیها السلام ماالذی اُسرَ إلیک رسول الله صلی الله علیه و آله فسرّنی عنک به ما کنت علیه من العزن والقلق بوفاته ؟ قالت : إنه أخبرنی انّی أوّل أهل بیته لحوقاً به ، وأنّه لن تطول المدّة بی بعده حتی أدركه ، فسرّی ذلك عنّی .

فلما أراد امیرالمؤمنین علیه السلام غسله استدعی الفضل بن العباس فأمره أن یناوله الماء لغسله بعد أن عصبت عینه ، ثمّ شقّ قمیصه من قبل جیبیه حتی بلغ إلى سرّته و تولى غسله و تحنيطه و تکفینه ، والفضل یعاطیه الماء و یعینه علیه ، فلما فرغ من غسله و تجهیزه تقدّم فصلی علیه و حده لم یشرکه معه أحد فی الصلوة علیه ، و کان المسلمون فی المسجد یخوضون فیمن یؤمّمهم فی الصلوة علیه و این یدفن ؟ فخرج إلیهم امیرالمؤمنین علیه السلام و قال لهم : إن رسول الله صلی الله علیه و آله إمامنا حیاً و میّتاً فلیدخل علیه فوج بعد فوج منکم فیصلّون علیه بخیر إمام و ینصرفون ، و إن الله لم یقبض لیبیّاً فی مکان إلاّ و قد ارتضاء لرمسه فیہ ، و انّی لدافنّه فی حجرته الّتی قبض فیها ، فسلم القوم لذلك و رضوا به .

ولما صلی المسلمون علیه علیه السلام أبغض العباس بن عبدالمطلب برجل إلى أبی عبیدة بن الجراح و

گویند از فاطمه پرسیدند رسول خدا ص با توجه رازی گفت که اندوه وفات او اذدلت رفت و از اضطراب کاسته شد و صورت مرافروخته گردید فرمود رسول خدا ص بمن اعلان کرد تو نخستین کسی هستی که بمن ملحق خواهی شد و مانند تو پس از من بطول نمی انجامد این خبر مرا خوشحال کرد و اندوه من برطرف گردید .

هنگامیکه علی ع خواست بدن پاک رسول خدا ص را غسل بدهد فضل بن عباس را بکمک خود خوانده نخست چشمهای فضل را بسته و دستور داد تا وی آب به بدن آنحضرت بریزد علی ع پیراهن رسول خدا ص را تا بناف درانده و به غسل و حنوط و تکفین او پرداخته و فضل با چشم بسته آب بر بدن پاک آنجناب می ریخت .

و قتیکه علی ع از غسل و کفن او فارغ شد علی ع نخست تنهایی بر بدن آنحضرت نماز گذارد .

مردم که اذارتحال و درگذشت آنحضرت اطلاع یافته بودند در مسجد گرد آمده و در خصوص اینکه چه کسی بر بدن آنجناب نماز بگذارد و در کجا باید دفن شود گفتگو می کردند در این هنگام علی ع وارد شده فرمود رسول خدا در حیات و ممات امام ما بوده و هست مسلمانان دسته بدسته بدون آنکه بکسی اقتدا کنند بر بدن طیب او نماز بگذارند و بدانند خدا یمتعال هیچ پیغمبری را در مکانی قبض روح نمی فرماید مگر اینکه آنجا دایرای قبر او تعیین می فرماید و من او را در همان خانه اش که قبض روح شده دفن می کنم مسلمانان این سخن را پذیرفته و بر بدن آنحضرت نماز گذاردند .

چون مسلمانان از نماز فارغ شدند بادت اهل مکه عباس بن عبدالمطلب کسی را فرستاد تا عبیده

كان يحفر لأهل مكة ويضريح وكان ذلك عادة أهل مكة ، وأنفذ إلى زيد بن سهل و كان يحفر لأهل المدينة و يلحد فاستدعاها وقال : اللهم خير لنبينا ، فوجد أبو طلحة زيد بن سهل و قيل له : احفر لرسول الله ﷺ ، فحفر له لحداً و دخل أمير المؤمنين عليه السلام و العباس ابن عبدالمطلب و الفضل بن العباس و أسامة بن زيد ليتولوا دفن رسول الله ﷺ فنادت الأنصار من وراء البيت : يا علي أنا نذكرك الله و حققنا اليوم من رسول الله أن يذهب ! أدخل منا رجلاً يكون لنا به حفظ من مواراة رسول الله ﷺ ، فقال : ليدخل أوس بن خولي و كان بدرية فاضلاً من بني عوف من الخزرج .

فلما دخل قال له علي عليه السلام : انزل القبر فنزل ، و وضع أمير المؤمنين رسول الله عليهما الصلوة و السلام علي يديه و دلاه في حفرته ، فلما حصل في الأرض قال له : اخرج فخرج و نزل علي عليه السلام القبر ، فكشف عن وجه رسول الله ﷺ و وضع خداه علي الأرض موجهها إلى القبلة علي يمينه ثم وضع عليه اللبن و أهال عليه التراب ، و كان ذلك في يوم الاثنين لليلتين بقيتا من صفر سنة احدى عشرة من هجرته ، و هو ابن ثلاث و ستين سنة .

و لم يحضر دفن رسول الله ﷺ أكثر الناس لما جرى بين المهاجرين و الأنصار من التشاجر في أمر الخلافة ، و فات أكثرهم الصلوة عليه لذلك ، و أصبحت فاطمة تنادي : واسوء صباحا ،

بن جراح گود کن مکبها و ضريح ساز آنها را حاضر کند و نیز بدنبال ابوطلحه زيد بن سهل ، حفار مدینه فرستاده تا بپایه و لاحدی برای رسول خدا ص ترتیب دهد ولی ابوطلحه حضور یافت و لاحدی برای پیغمبر ترتیب داد و علی و عباس و فضل و اسامه به دفن پیغمبر پرداختند .

انصار از پشت دیوار حجره صدا زدند یا علی ترا بخدا سوگند امروز راضی مشو حتی که ما به رسول خدا ص داریم نابود گردد یکی از ما را هم اجازه بده تا در دفن پیغمبر ص شرکت نماید علی فرمود اوس بن خولی بیاید و در دفن آنحضرت شرکت کند . اوس مردی فاضل و از مردم بنی عوف خزرج بوده و پیکار بدر را هم دریافته چون وارد شد علی ع فرمود وارد قبر شو چون داخل شد علی ع بدن مبارک را بدست وی داد و دستور داد چگونه بدن آنحضرت را روی خاک بگذارد چون آن بدن پاک را در روی خاک قبر گذارد حضرت امیر فرمود خارج شو ، آنگاه خود وارد قبر شده بند کفن پیغمبر را گشود و طرف راست صورت نازنینش را رو بقبله گذارد . خشت بر روی بدنش چید و خاک بر روی آن ریخت باری پیش آمد ناگوار رحلت پیغمبر ص در روز دوشنبه دوشبانه روز از ماه صفر باقی مانده (۲۸ صفر) سال یازدهم هجرت در سن شصت و سه سالگی اتفاق افتاد در هنگام دفن پیغمبر بر اثر آنکه بین مهاجر و انصار اختلاف شدیدی در خصوص امر خلافت واقع شده بود بیشتر آنها در وقت دفن پیغمبر حضور نداشتند و حتی برای نماز بر بدن آنحضرت هم موفق نشدند .

فسمعها أبو بكر فقال لها : إن صباحك لصباح سوء ، واغتنم القوم الفرصة لشغل علي بن أبي طالب عليه السلام برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وانقطاع بني هاشم عنهم بمصائبهم برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فتبادروا إلى ولاية الأمر و اتفق لأبي بكر ما اتفق ، لاختلاف الأنصار فيما بينهم ، و كراهية الطلقاء و المؤلفة قلوبهم من تأخر الأمر حتى يفرغ بنو هاشم ، فيستقر الأمر مقره ، فبايعوا أبا بكر لحضوره المكان و كانت أسباب معروفة تيسر للقوم منها ما راموه ، ليس هذا الكتاب موضع ذكرها فنشرح القول فيها على التفصيل .

وقد جاءت الرواية أنه لما تم لأبي بكر ما تم ، و بايعه من بايع ، جاء رجل إلى أمير المؤمنين علیه السلام وهو يسوي قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمسحاة في يده فقال له : إن القوم قد بايعوا أبا بكر و وقعت الخذلة للأنصار لاختلافهم ، و بدر الطلقاء بالعقد للرجل خوفاً من إدراككم الأمر ، فوضع طرف المسحاة على الأرض و يدس عليها ثم قال : بسم الله الرحمن الرحيم ؎ ألم أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا و هم لا يفتنون ؎ ولقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين ؎ أم حسب الذين يعملون السيئات أن يسبقونا سوء ما يحكمون ؎ وقد

ذهراء مرضیه پس از دفن پیغمبر من می گریست و از بدی روز و روز گامی نالید ابو بکر به تمسخر تصدیق کرده گفت آری امروز تو از بدترین روزهاست مردم که دیدند علی و بنی هاشم بمصیبت پیغمبر من گرفتارند از فرصت استفاده کرده به تعیین خلیفه پس از پیغمبر من پرداختند و بالاخره بخلاف ابو بکر اتفاق کردند زیرا انصار با خود مخالفت می کردند و طلقا (امیران مکه که در فتح آنجا پیغمبر آنها را آزاد کرد) و مؤلفه القلوب (آنها که محض بدست آوردن دلباشان مورد توجه بودند) راضی به تأخیر کار خلافت نبودند زیرا می ترسیدند مبادا بنی هاشم فراغت یافته و خلافت در محل خود استقرار پیدا کند و بالاخره با ابو بکر که حاضر بود بیعت نمودند .

مجملاً باید بدانیم خلافت ابو بکر امر ساده نبوده بلکه اسباب کار خلافت او از هر جهت مهیا و این کتاب نمی تواند آنها را مفصلاً شرح بدهد در روایت آمده و قتی که کار خلافت ابو بکر پایان رسید و مردم با او بیعت کردند مردی حضور علی ع که به پرداخت قبر رسوا خدا مشغول بود رسیده عرض کرد مردم با ابو بکر بیعت کردند و انصار بر اثر اختلاف فیما بین بخواری مبتلا شدند و طلقا برای آنکه مبادا شما از کار پیغمبر فارغ شوید و امر خلافت را بعهده بگیرید پیشدستی نموده و عقد بیعت را با او استوار کردند .

علی ع بیلی که در دست داشت بر زمین گذارده و دست خود را بر آن استوار نموده فرمود بسم الله الرحمن الرحيم ألم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين أم حسب الذين يعملون السيئات ان يسبقونا سوء ما يحكمون (۱) آیا

كان جاء أبوسفیان إلى باب رسول الله ﷺ وعليّ والعبّاس متوفران على النظر في أمره فنادی :

بنی هاشم لا تطمعوا الناس فيکم
فما الأمر إلاّ فيکم و إليکم
أبا حسن فاشدد بها کفّ حازم
ولا سیما تیم بن مرّة أو عدي
و ليس لها إلاّ أبو حسن علیّ
فانک بالامر الذي ترجی ملیّ

ثمّ نادى بأعلى صوته : یا بنی هاشم یا بنی عبدمناف! أَرْضِیْكُمْ أَنْ یلِیَ عَلَیْكُمْ أَبُو فِصْل الرّذَل
ابن الرّذَل ؟ أما والله لو شِئْتُمْ لَأَمْلَأْتُهَا عَلَيْهِمْ خَيْلاً وَ رِجَالاً ، فناداهُ أُمَیر المؤمنین ﷺ : ارجع یا
أبا سفیان فوالله ما ترید الله بما نقول ، وما زلت تکید الاسلام و أهله و نحن مشاغیل بر رسول الله ﷺ
و علی کلّ امری ما اکتسب ، وهو ولیّ ما احتقّب ، فانصرف أبوسفیان إلى المسجد فوجد بنی أمّیه
مجمعین ، فحرّضهم علی الأمر ولم ینھضوا له و کانت فتنه عمّت و بلیّة شملت و أسباب سوء اتّفقت

مردم می پندارند بمجردیکه گفتند ایمان آوردیم دیگر بنی ساد مبتلا نمی کردند با آنکه مردم پیش از آنها را
بفتنه و آزمایش مبتلا نمودیم خدا مردم را شکو و دروغگور می شناسد و از احوالشان با خبر است آنها مردم
بد کار خیال کردند بر ما پیشی گرفته اند با آنکه حکومت نابجائی نموده اند .

در هنگامیکه علی و عباس بکارهای شخصی پیغمبر مشغول بودند ابوسفیان در خانه پیغمبر می
آمد و این اشعار را می خواند .

ای بنی هاشم دست طمع مردم و بخصوص قبیله تیم که ابوبکر از آنانست و عدی که عمر از آن قبیله
است بروی خود مگشایید زیرا امر خلافت در میان شما و متوجه شما و جز علی دیگری شایسته آن نیست
ای ابوالحسن کف با احتیاط خود را پیایه سر بر خلافت استوار ساز زیرا تو شایسته آن هستی .

سپس با صدای بلند ، بنی هاشم و بنی عبد مناف را مخاطب ساخته گفت ایما خوشنودید بچه شتر
رذل پسر رذل (یعنی ابوبکر) بر شما خلافت نماید و مقام شما را غصب کند سو گند بخدا اگر اراده کنید حق
خود را بگیریید می توانید در اندک وقتی لشکریان و مردانی گرد آورید و اصیان را نابود سازید امیر المؤمنین ع
در پاسخ او فرمود بر گرد ای ابوسفیان سو گند بخدا از آنچه می گوئی قصد خدا را نداری و برای خدا سخن
نمی گوئی تو همواره با اسلام و اسلامیان بحیله گری رفتار میکنی ما اکنون بکارهای شخصی پیغمبر می
پردازیم و وقت توجه کردن باینگونه حرفها که تو می گوئی نداریم و هر فردی ما موریتی دارد و باید کار خود
را انجام دهد .

ابوسفیان بمسجد وارد شده دید بنی امیه اجتماع کرده اند ابوسفیان آنها را برای موضوع خلافت
تحریم کرد لیکن آنها بسخن او توجهی ننمودند .

آنروز آزمایشی عمومی و بلائی همگانی اتفاق افتاده و اسباب سوء از همه طرف آماده شده شیطان
در اینموقع فرصت را غنیمت شمرده و بمخالفان و دشمنان همراهی می نمود و بالاخره مؤمنانرا فریفته و

تمکّن بها الشیطان ، و تعاون فیها أهل الا فک و العدوان ، فتخاذل فی إنکارها أهل الایمان ، و کان ذلك تأویل قول الله عزوجل : « و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة » .

فصل - ۵۳

و فیما عددناه من مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد الذی تقدّم ذکره من ذلك فی حجة الوداع أدلّ دلیل علی تخصّصه علیه السلام منها بما لم یشرکه فیہ أحد من الانام ، إذ کان کلّ واحد منه باباً من الفضل قائماً بنفسه ، غیر محتاج فی معناه إلى سواه ، ألا ترى أنّ تخصّصه بالنبی صلی الله علیه و آله فی مرضه إلى أن توفاه الله تعالی یقتضی فضله فی الدّین و القربی من النبی صلی الله علیه و آله بالأعمال المرضیة الموحبة لسکونه إلیه ، و تعویله فی أمره علیه ، و انقطاعه عن الکافة فی تدبیر نفسه إلیه ، و اختصاصه من مودّته بما لم یشرکه فیہ من عداو .

ثمّ وصیّته إلیه بما أوصاه بعد أن عرّض ذلك علی غیره فأباه ، و تحمّله أعباء حقوقه فیہ و ضمانه للقیام به ، و أداء الأمانة فیما تولّاه و تخصّصه بأخوة رسول الله صلی الله علیه و آله وصحبته المرضیة

عزیز بن علی

خوار ساخت چنانچه تأویل آیه شریفه و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة ، بنرسید از آدمایشی که ویر و ستمگران نمی باشد بلکه دیگران را هم گرفتار میسازد حاکی از اینمعنی است .

فصل - ۵۳

(نتیجه مناقب علی ع)

مناقبی را که درباره علی ع بشمار آوردم و امور ویر و او را که در قضیه حجة الوداع متذکر شدیم بالاترین دلیلی است که همه آنها ویر و جناب او بوده و هیچیک از افراد مسلمانان در آنها شرکت نداشتند زیرا هر یک از مناقب مذکوره بابی از فضل را تشکیل میدهند که بسته بوجود همایون آنحضرت اند و بدیگری نیازمند نمی باشند .

چنانچه می بینیم نزدیکی آنحضرت در هنگام وفات پیغمبر و حضور او تا وقتی که ذات ملکوتی او از اینعالم ارتحال نمود حاکی از آنست که بایستی علی ع در فضیلت دینی و تقرب بر رسول خدا ص به آخرین پایه ارتقا یافته باشد و رفتار او طوری بوده که موحبات آرامش پیغمبر ص را فراهم می کرده و آنجناب میتوانسته با کمال اطمینان کارهای خود را بدو واگذار نماید و در تدبیر امور بشخص او اعتماد نموده و او را دوست بدارد چنانچه دیگران را باندازه او بلکه حد یک آن مورد التفات قرار نداده .

علاوه بر آنچه گفته شد رسول خدا ص ویرا وصی خود قرار داد با آنکه عباس را هم برای وصیت خود نامزد کرد و او بمناسبت پیری و عبال واری زیر بار نرفت لیکن علی ع بار سنگین وصیت آنجناب را بعهده گرفت و ضمانت کرد کمال مراقبت را درباره آن بکار ببرد و بار امانت را بر سر منزل مقصود برساند و بالاخره پیغمبر اکرم علی ع را بعنوان برادری برگزید و در آخرین لحظات از مصاحبت او خرسند بود و علوم دین

حین دعاء ، وابداعه من علوم الدین بما افرد به معتن سواه ، و توکی غسله و جهازه إلى الله و سبق الكافة إلى الصلوة علیه و تقدّمهم في ذلك بمنزله عنده وعند الله تعالی ، ودلالة الأمة على کیفیت الصلوة علیه و قد التبس الأمر علیهم في ذلك ، وارشاده لهم إلى موضع دفنه مع الاختلاف الذي كان بينهم فيه ، فالتقوا إلى مادعاهم إليه من ذلك و رأه ، فصار بذلك كله أوحداً في فضله و أكمل به من مآثره في الإسلام ما ابتداء في أوّله إلى وفاة رسول الله ﷺ و حصل له به نظام الفضائل على الاتساق ولم يتخلل شيئاً من أعماله في الدین شوب ، ولا شأن فضله ﷺ فيما عددناه قصور عن غاية في مناقب الايمان وفضایل الإسلام ، وهذا لاحق بالمعجز الباهر الخارق للعادة ، وهو مما لا يوجد مثله الا لنبي مرسل ، أو ملك مقرب و من لحق بهما في درج الفضائل عند الله سبحانه ، اذ كانت العادة جارية فيمن عدا الأصناف الثلاثة بخلاف ذلك على الاتفاق ، من ذوي العقول و الألسن و العادات ، والله سئل التوفيق و به نعتم من الضلال



فأما الأخبار التي جاءت بالباهر من فضایام ﷺ في الدین ، و أحكامه التي افتقر إليه في علمها كافة المؤمنین ، بعد الذي أثبتناه من جملة الوارد في تقدّمه في العلم و تبريزه على الجماعة

را از میان همه افراد باو آموخت.

و علی ع بدن آنحضرت را غسل داد و برای سفر الی الله آماده ساخت و پیش از دیگران بر جنازه او نماز گذارد و معلوم است این عنوان حاکی از آنستکه حضرت مشارالیه موقعت بخصوصی نزد خدا و رسول داشته و نیز امت را بر کیفیت نماز هر آنحضرت که نمی دانستند بجه نحوی برگذار نمایند دلالت کرد و آرامگاه او را که مردم در تعیین آن متحیر بودند معلوم نمود و مردم هم حسب الامر او عمل کردند.

و بالاخره تمام این موضوعات حاکی از آنستکه علی ع در آنها بی شریک بوده و از آغاز بهشت تا وفات رسول خدا ص شخصی به جامعیت او بهم نرسیده اساس فضائل و پایه استوار آن برای او برقرار گردیده و در هیچیک از اعمال و رفتار او شائبه غیر اسلامی وجود نداشته و فضائل وی طوری نیست که بتوان با نظر عیب بدانها نگریست و از اینرأه بمناقب ایمانی اولطمه وارد آورد و معجز آشکار و خارق عاده است که جز برای پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب و با کسیکه همای آنها باشد از دیگری ظهور پیدا نمی کند زیرا از این سه دسته که گذشت دیگران بطوریکه خردمندان و مطلقان اتفاق کرده اند برخلاف این رویه بوده و توفیق الهی کمتر بدیشان توجه داشته و سیر این درجات را کمتر نموده اند از خدا توفیق خواسته و از گمراهی بدو پناه

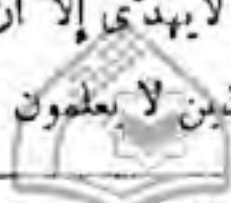
فصل - ۵۴

فضائل و مناقب علی ع بطوریکه اشاره شد همانها بود که تا اندازه اطلاع یافتیم اکنون باید توجهی بقضاوت‌های محبر العقول اوهم نمود و اخباریکه حاکی از قضاوت‌ها و داوریهای آشکار اوست در خصوص امور

بالمعرفة والفهم ، و فزع علماء الصحابة إليه فيما أعضل من ذلك و التجأهم إليه فيه وتسليمهم له القضاء به ، فهي أكثر من أن تحصى ، وأجل من أن تنعاطى ، وأنا مورد منها جملة تدل على ما بعدها إنشاء الله تعالى :

فصل - ۵۵

فمن ذلك ما رواه نقلة الأثر من العامة والخاصة في قضايا ورسول الله ﷺ حي ، فصور به فيها وحكم له بالحق فيما قضاه ، ودعاه بخير وأثنى عليه وأبانه بالفضل في ذلك من الكافة ، دل به على استحقاقه الأمر من بعده ، وجوب تقدمه على من سواه في مقام الامامة ، كما تضمن ذلك التنزيل فيما دل على معناه ، و عرف به ما حواه من التأويل حيث يقول الله عز وجل : « أفمن يهدي إلى الحق أحق أن يتبع أمن لا يهدي إلا أن يهدى فما لكم كيف تحكمون » وقوله سبحانه : « قل هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون إنما يتذكر أولوا الألباب » وقوله عز وجل :



دین و احکام که مؤمنان برای حل و عقد آنها بدانحضرت متوجه بوده علاوه بر اخباریکه حاکی از موقعیت علمی و معرفت و فهم اوست که همه دانشمندان و درمستورات و مشکلات شاگرد ابجد خوان مکتب او قرارداد و بالاخره همه در دربار او زانو زده و تسلیم دست دانش او شده بیش از آنستکه بتوان بشماره در آورد و بالاتر از آنستکه ما بتوانیم آنها را در این مختصر ابرار نمائیم آری برای آنکه کتاب فعلی ما خالی از داوری های عالی آنحضرت نباشد بعنوان دشت نمونه خروار ، برخی از آنها را در اینجا می آوریم و مقدمه برای بیان داوریهائی که آورده شده قرار میدهیم .

فصل - ۵۵

(داوری در عصر پیغمبر)

برخی از داوریهای آنحضرت که عامه و خاصه نقل کرده اند در عصر خود پیغمبر ص اتفاق افتاده و حضرت رسول ص هم آنها را امضا کرده و حکم حقانیت آنها را مجری داشته و دعای خیر در باره او نموده و از عمل او قدردانی کرده و برتری او را بر دیگران بدین وسیله به مرحله ثبوت رسانیده و مسلم داشته که پس از او سزاوار مقام خلافت است و باید در اینخصوص بر دیگران فضیلت داشته باشد چنانچه قرآن کریم هم بدین معنی توجه دارد و تأویل آن از اینموضوع پرده بر میدارد خدا میفرماید : « أفمن يهدي إلى الحق أحق أن يتبع أمن لا يهدي إلا أن يهدى فما لكم كيف تحكمون (۱) » آیا کسیکه برای حق رهبری شده شایسته برای پیروی است یا کسی که از این نعمت محروم است مگر آنکه بصراط حقیقت هدایت شود اکنون چگونه بر خلاف اینمعنی داوری می کنید .

و میفرماید : قل هل يستوي الذي يعلمون والذين لا يعلمون إنما يتذكر أولوا الألباب (۲) بگو

(۱) آیه ۳۵ سوره بونس .

(۲) سوره زمر آیه ۹ .

فی قصّة آدم وقد قالت الملائكة: «أنجعل فيها من یفسد فیها و یسفک الدماء ونحن نسبح بحمدك و نقدر لك قال اننی أعلم ما لاتعلمون» و علم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم علی الملائكة فقال أنبئونی بأسماء هؤلاء إن كنتم صادقین قالوا سبحانك لا علم لنا إلا ما علمتنا إنك أنت العليم الحكیم قال یا آدم أنبئهم بأسمائهم فلما أنبئهم بأسمائهم قال ألم أقل لكم اننی أعلم غیب السموات والأرض وأعلم ما تبیدون و ما كنتم تكتمون» فنبّه الله تعالی الملائكة علی أن آدم أحق بالخلافة منهم لأنه أعلم بالأسماء وأفضلهم فی علم الأنباء.

و قال نقدرت أسماء فی قصّة طالوت: «وقال لهم نبیهم إن الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنئی یكون له الملك علینا ونحن أحق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال قال إن الله اصطفاه علیكم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملكه من یشاء والله واسع عليم» فجعل جهة حقّه فی التقدّم علیهم مازاده الله من البسطة فی العلم والجسم، واصطفاه إیّاه علی کافئتهم بذلك، وكانت

آیا دانا و نادان برابرند همانا خردمندان مقوّمه الله که بچین نیست و نیز در قصّة آدم که ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدر لك قال اننی أعلم ما لا تعلمون و علم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم علی الملائكة فقال انبئونی بأسماء هؤلاء انكنتم صادقین قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكیم قال یا آدم انبئهم بأسمائهم فلما أنبئهم بأسمائهم قال ألم أقل لكم اننی أعلم غیب السموات والأرض وأعلم ما تبیدون و ما كنتم تكتمون: آیا در روی زمین موجودی را برقرار می سازی که فساد و خونریزی نماید یا آنکه ما تسبیح و حمد تو بجا می آوریم و ترا تقدیس می کنیم فرمود من چیزهایی را میدانم که شما خبر ندارید خدا بمتعال بحضرت آدم نامهای همه چیز را آموخت پس آنها را به فرشتگان نمایاند و فرمود نامهای این موجودات را اگر میدانید بمن بگوئید گفتند پروردگارا از هر صبی منزهی دانش ما منحصر بهمان علمی است که بما آموخته ای و تو دانا و حکیمی خدا بمتعال به آدم خطاب کرده فرمود نامهای اینها را بفرشتگان پیام و زچسون نامهای موجودات را بفرشتگان آموخت فرمود نگفتم من امور نهانی آسمانها و زمین را میدانم و از آشکار و نهان شما باخبرم.

خدا بمتعال با ایراد این آیه مبارکه بفرشتگان فهمانده که آدم ع از فرشتگان سزاوارتر بخلافت است زیرا او از فرشتگان داناتر و در این خصوص باخبرتر بود و در قصّة طالوت فرموده: «وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا انی یكون له الملك علینا ونحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه علیكم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملكه من یشاء والله واسع عليم» (۱) پیمبرشان به آنها گفت خدا بمتعال طالوت را بعنوان شهریاری بر شما مبعوث می کند گفتند بچه علت او باید بر ما پادشاهی کند یا آنکه ما از او شایسته تر بجهانداری هستیم و او مردی است تهی دست و لایق سلطنت

هذه الآيات موافقة لدلائل العقول في أن العلم هو أحق بالتقدم في محل الإمامة ممن لا يساويه في العلم، وذلك على وجوب تقدم أمير المؤمنين عليه السلام على كافة المسلمين في خلافة الرسول صلی الله علیه و آله وإمامة الأمة، لتقدمه عليه السلام عليهم في العلم والحكمة وقصورهم عن منزلته في ذلك.

فصل - ۵۶

فما جاءت به الرواية في قضايه عليه السلام والنبى صلی الله علیه و آله حتى موجود: أنه لما أراد رسول الله صلی الله علیه و آله تقليده قضاء اليمن وإنفاذه إليهم ليعلمهم الأحكام، و يبين لهم الحلال من الحرام، ويحكم فيهم بأحكام القرآن، قال له أمير المؤمنين عليه السلام: تندبنى يا رسول الله للقضاء وأنا شاب ولا علم لي بكل القضاء؟ فقال له: ادن مني، فدنا منه فضرب على صدره بيده وقال: اللهم اهد قلبه وثبت لسانه، قال أمير المؤمنين عليه السلام: فما شككت في قضاء بين اثنين بعد ذلك المقام.

ولما استقرت به الدار باليمن ونظر فيما ندبه إليه رسول الله صلی الله علیه و آله من القضاء والحكم بين المسلمين، رفع إليه رجلان بينهما جارية يملكان رقها على السواء قد جهلا حظر وطبها

نمی باشد گفت خدا او را برای جهانداری بر شما برگزیده و باو دانش و نیروی بدنی داده و خدا بهر کسی اراده فرماید سلطنت میدهد و جناب او صاحب رحمت و اسعه و دانای بحال بندگانش.

خدا یمنعال در این آیه علم و نیرو و ندی طالت را علت برتری او بر دیگران قرار داده و او را باینمناسبت ازمیان مردم آنعصر برگزیده.

و این آیات موافق با ادله عقلیه است و ثابت می کنند اعلم بر غیر اعلم برتر و دلالت می کنند که باید علی ع در خصوص خلافت پیغمبر بر همه مسلمانان مقدم و بهمین مناسبت شایسته امامت است زیرا علی ع در علم و حکمت بر همه مقدم و دیگری همتای او نبوده.

فصل - ۵۶

(قضاوت در باره فرزند و دو پدر)

از جمله داوریهای علی ع در حیات پیغمبر اکرم ص یکی اینست رسول خدا ص هنگامی که علی ع را به داورى یمن برقرار ساخت تا احکام الهی و حلال و حرام را بآنها پیاموزد و دستورات قرآن را در میانشان انتشار دهد امیرالمؤمنین عرض کرد من جوانم و از امور قضائی اطلاعی ندارم چگونه میتوانم در میان آنها داورى کنم رسول خدا ص فرمود نزدیک بیا چون نزدیک رفته دست بسینه علی ع گذارد و فرمود اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه پروردگارا دل او را بطریق حق هدایت کن و زبان او را برای گفتار راست پایدار بدار.

علی ع فرموده پس از این دعا هیچگاه در داورى میان دو نفر بشك نمی افتادم هنگامیکه علی ع در یمن استقرار پیدا کرد و بحکم رسول خدا ص برای قضاوت و داورى مسلمانان آنسرزمین آماده گردید دو نفر مرد بحکم آنجناب حضور یافتند که کنیزی را بتساوی خریده و در یک طهر باوی جمع شده بودند و چون

قو طشاها فی طهر واحد علی ظنّ منهما جواز ذلك لقرب عهدهما بالاسلام، وقلة معرفتهما بماتضمنته الشريعة من الأحكام، فحملت الجارية و وضعت غلاماً، فاخصما إليه فقرع علی الغلام باسمهما، فخرجت القرعة لأحدهما فألحق الغلام به، و ألزمه نصف قيمته لو كان عبداً لشريكه، و قال: لو علمت أنكما أقدمتما علی ما فعلتما بعد الحجّة علیكما بحظره لبالغت في عقوبتكما، و بلغ رسول الله ﷺ هذه القضية فأمضاها و أقرّ الحكم بها في الاسلام، و قال: الحمد لله الذي جعل فينا أهل البيت من يقضي علی سنن داود عليه السلام و سبيله في القضاء یعنی به القضاء بالالهام الذي هو في معنى الوحي، و نزول النصّ به أن لو نزل علی التصريح.

ومما رفع إليه عليه السلام و هو في اليمن خبر زبية حفرت الأسد، فوقع فيها، ففدا الناس ينظرون إليه، فوقف علی شفير الزبية رجل فزلت قدمه، فتعلق بآخر وتعلق الآخر بثالث وتعلق الثالث بالرابع فوقعوا في الزبية فدققتهم الأسد و هلكوا جميعاً، فقضى عليه السلام: بأنّ الأول فريسة الأسد، و عليه ثلث الدية للثاني و علی الثاني ثلثا الدية للثالث و علی الثالث الدية الكاملة

تازه مسلمان بوده و از احکام شریعت اطلاعی نداشته و تمیّدانستند نباید با چنین ذنی دریک طهر همخواهی نمایند و خیال می کردند ملکیت تنها این موضوع را تجویز می نماید، بالاخره از کنیز پسر بچه متولد شد آن دو مرد درباره این بچه که متعلق به کدام یک از آنهاست اختلاف کردند و با این حال حضور امیرالمؤمنین آمده و دادخواهی نمودند علی ع بچه را بنام آن دو مرد قرعه زده قرعه بنام یکی از آن دو اصابت کرد بچه را باداده و نیمی از بهاء آنرا که موجب سلب رقیبت را فراهم آورده از او گرفته و بشربکش داد و فرمود اگر می دانستم پس از اطلاع از آئین الهی دست به چنین کاری زده و مرتکب چنین عملی شده اید شدیداً شما را مجازات می کردم.

این داوری بگوش رسول خدا ص رسیده حضرت امضا کرده و حکومت علی ع را در احکام اسلامی مجری داشت و از خدا سپاسگزاری نمود که در خانواده او کسی را قرار داده که مانند داود ع داوری کرده یعنی از الهام که بمنزله وحی و نزول نص است استفاده نموده.

(شکار شیر)

و از جمله داوریهای علی ع در یمن آن بود هنگامی گودال عمیقی در سر راه شیری کنده و روی آن را با خاشاک پوشیده تا آن حیوان را شکار کنند اتفاقاً آن بینوا آمده و در میان چاه افتاد مردم یمن برای تماشا اطراف آن چاه را گرفته تصادفاً پسای یکی از تماشاچیان لغزید هنوز در اندرون چاه نیفتاده پای دیگری را گرفت او هم پای سومی و او نیز پای چهارمی را گرفته با این ترتیب چهار نفر تماشاچی بیکار در آن گودال افتاده و همه را آندرنده گرفتار هلاکت ساخت داوری این پیش آمد بیسابقه بمعکله علی ع موکول شد حضرت فرمود مرد اولی که خود اقدام کرده سید شیر بوده و چون بدیگری آویخته و اسباب هلاکت او

الرابع، فاتتهی الخبر بذلك إلى رسول الله صلی الله علیه و آله فقال : لقد قضی أبو الحسن فیهم بقضاء الله عز وجل فوق عرشه .

ثم رفع الیه خبر جارية حملت جارية علی عانقها عبثاً ولعباً فجاءت جارية أخرى فقرصت الحاملة فقمصت لقرصتها فوقعت الراكبة فاندقت عنقها وهلكت ، فقضی عليه السلام علی القارصة بذلك الدية ، وعلی القامصة بثلثها ، وأسقط الثلث الباقي لركوب الواقعة عبثاً القامصة ، وبلغ الخبر بذلك إلى رسول الله صلی الله علیه و آله فأمضاء وشهد له بالصواب .

وفضی عليه السلام فی قوم وقع علیهم حایط فقتلهم ، وكان فی جماعتهم امرأة مملوكة ، وأخرى حرّة وكان للحرّة ولد طفل من حرّ وللجارية المملوكة ولد طفل من مملوك ، ولم يعرف الطفل الحرّ من الطفل المملوك ، فقرع بينهما وحکم بالحرّیة لمن خرج علیهم سهم الحرّیة منهما ، وحکم بالرقّ من خرج علیهم سهم الرقّ منهما : ثم أعقبه وجعله مولاه وحکم به فی میراثهما بالحکم فی الحرّ ومولاه فأمنی رسول الله صلی الله علیه و آله هذا القضاء وسوّاه حسب إضاءته ما سلفنا ذكره ووصفناه .

را فراهم کرده باید ثلث ديه اورا بدهد و دومی باید دوثلث ديه سومى و سومى باید ديه كامل چهارمى را پردازد .

این داوری نیز بر عرض رسول خدا ص رسید فرمود چاین داوری که ابو الحسن نمود همان قضاوتی است که ذات اقدس باری تعالی در عرش نموده .

(شوخی بیموقع)

ودیگری از داوریهای او یکی این بوده دختر بچه بدوش زنی سوار شده و با او بازی میکرد زن دیگری باو رسیده بعنوان شوخی آن زن را باصطلاح معروف وشکون گسرفته زن حامله ناراحت شده پایش لغزید دختر بچه از روی دوشش بزمین افتاده گردنش شکست و در نتیجه هلاک شد این پیش آمد نیز بمحکمه داوری عالی عرضه شده حضرت امر کرد زن شوخ پک ثلث ديه و آن زنی که بزمین افتاده ثلث دیگر را پردازد و ثلث سوم را بدهد آن دختر گذارده که بعبث بدوش وی سوار شده این داوری نیز بحضور رسول خدا ص عرضه شده پیغمبر تصدیق کرده امضا نمود .

(قرعه بنام بنده و آزاد)

و یکی دیگر از داوریهای او آن بود هنگامی دیواری بر روی عده خراب شد همه کشته شدند در میان آنها زن کنیز و زن آزادی بود و آن زمان که این واقعه پیش آمد کرد و مادر هاشان مرده بودند نمیتوانستند بچه سره را از مملوک امتیاز دهند علی ع امتیاز آنها را بوسیله قرعه معلوم کرد و مقدر داشت قرعه حریت بنام هر یک اصابت کرد او حر است و قرعه مملوکیت باسم هر یک آمد بنده و مملوک است پس اورا آزاد کرد و میراثشان را حدیبیان آنها تقسیم نمود و این قضاوت را نیز پیغمبر اکرم امضا فرمود .

فصل - ۵۷

وجاءت الأتار أن رجلین اختصما إلى النبی ﷺ في بقرۃ قتل حمارا فقال أحدهما : یا رسول الله بقرۃ هذا الرجل قتل حماري ؟ فقال رسول الله ﷺ : اذهب إلى أبي بکر فاسأله عن ذلك فجاء إلى أبي بکر وقصا عليه قصتهما قال : کیف ترکتما رسول الله ﷺ وجئتما نی ؟ قال : هو أمرنا بذلك ، فقال لهما : بهیمۃ قتل بهیمۃ لاشیء علی ربها ، فعادا إلى رسول الله صلوات الله علیه وآله فأخبراه بذلك ، فقال لهما : امضیا إلى عمر بن الخطاب فقصا علیه قصتکما و سلاه القضاء فی ذلك فذهبا إليه و قصا علیه قصتهما ، فقال لهما : کیف ترکتما رسول الله ﷺ وجئتما نی ؟ فقالا له : إنه أمرنا بذلك ، فقال : کیف لم یأمر بالمصیر إلى أبي بکر ؟ قال : إنا قد أمرنا بذلك و صرنا إليه قال : فما الذي قال لکما فی هذه القضية ؟ قال له : قال کیت و کیت ، قال : ما أری إلا ما رأی أبو بکر .

فعادا إلى النبی ﷺ فأخبراه الخبر ، فقال : اذهب إلى علی بن أبي طالب علیه السلام لیقصی بینکما ، فذهبا إليه فقصا علیه قصتهما ، فقال : إن کانت البقرۃ دخلت علی الحمار فی مأمنه فعلی

فصل - ۵۷

(سماو الاغ کش)

دو نفر مرد حضور رسول خدا ص آمده در باره گاوی که الاغی را کشته داوری خواستند یکی از آن دو عرض کردند یا رسول الله گاو این مرد ، الاغ مرا کشته رسول خدا فرمود پیش ابو بکر بروید و داوری خود را از او بخواهید آنها پیش نامبرده آمده قصه خود را بیان کردند ابو بکر گفت با بودن رسول خدا ص چگونه پیش من آمدید گفتند خود آنجناب ما را پیش توفر ستاده ابو بکر که چاره را منحصر دیده و پاسخی نداشت جواب داد چارپایی چارپای دیگر را نابود کرده بساحب آن حتی تعلق نمیگیرد .

آن دو خدمت پیغمبر ص مراجعت کرده قضیه را بعرض رسانیده رسول خدا فرمود پیش عمر بروید و از او داوری بخواهید و حکایت خود را برای او بگوئید آنها پیش عمر آمده و پیش آمد خود را نقل کردند عمر گفت با بودن رسول خدا ص چگونه پیش من آمدید گفتند خود پیغمبر ما را امر کرد پیش تو بیاییم پرسید چگونه نزد ابو بکر نرفتید گفتند قبل از آمدن پیش تو حضور وی رفتیم پرسید در این باره چه حکومتی کرد گفتند چنین و چنان گفت پاسخ داد منهم بغیر از قضاوت او داوری دیگری ندارم چه آنکه هر دوی ما از یک جا آب میخوریم آن دو حضور پیغمبر اکرم شرفیاب شده قضیه را بعرض رسانیدند رسول خدا ص فرمود حضور علی شرفیاب شده حکایت بعرض آورسانید تا میان شما داوری فرماید .

آن دو مرد حضور باهرالنور حضرت سلطان الاولیا شرفیاب شده حکایت خود را بخواکپای همایون او عرضه داشتند فرمود اگر گاو بطولیده الاغ وارد شده و او را کشته باید بهاء الاغ بساحبش داده شود و اگر

ربهما قيمة الحمار لصاحبه ، وان كان الحمار دخل على البقرة في مأمتها فقتلته فلا غرم على صاحبها فعادا إلى النبي صلى الله عليه وآله فأخبراه بقضيته بينهما ، فقال صلى الله عليه وآله : لقد قضى علي بن أبي طالب عليه السلام بينكما بقضاء الله تعالى ، ثم قال : الحمد لله الذي جعل فينا أهل البيت من يقضي على سنن داود عليه السلام في القضاء .

و قد روى بعض العامة أن هذه القضية كانت من أميرالمؤمنين عليه السلام بين الرجلين باليمن ، وروى بعضهم حسب ماقدّمناه ، و أمثال ذلك كثيرة ، وإنّما الغرض إيراد موجز منه على الاختصار.

فصل - ۵۸

فی ذکر مختصر من قضایا علیه السلام فی إمارة ابي بکر ،

فمن ذلك ما جاء به الخبر عن رجال من العامة والخاصة أن رجلا رفع إلى أبي بكر وقد شرب الخمر ، فأراد أن يقيم عليه الحد فقال له : إنني شربتها ولا علم لي بتحريمها لأنني نشأت

الاغ به محل گاو وارد گردیده واز پا درآمده حقن صاحب گاو تعلق نمیکرد آندو پس از شنیدن حکومت علی که دیگران سهل انگاری و مسخرگی گذرانند حضور پیدمبرا کرم ص بر گشته و قضیه را باطلاع ذات اقدس اورساتیدند رسول خدا ص فرمود علی بن ابیطالب قضاوت الهی نمود آنگاه خدا را ستایش کرد که در خاندان اوداوری را مانند داود نبی قرار داده .

هرگاه بدقت بدین داوری توجه کنیم خواهیم فهمید که رسول اکرم ، نخست آندو را بدیدار آندو نفر مأمور داشته تا اندازه فهم وی توجهی آنها را با موردینی عملا ثابت کند و بگوید بیدار علی باشید که خوابتان نبرد مبادا از بحر متلاطم و موج و عقیق و پرگسوه علی دست بردارید و بسراب و آب نمای دیگران دنیا و آخرت را از دست بدهید ولی برخی از عامه روایت کرده که این داوری در پیم اتفاق افتاد.

(لاید غرضشان آن بوده که از نخست آندو نفر پیش علی آمدند و دامن آندو را صاف و پاک قلمداد میکنند لیکن کجا و کی ؟ شواهد برای بی ادراکی آنها بسیار است) .

و برخی دیگر از سنبان مطابق با آنچه ما روایت کردیم روایت نموده و بالاخره هر يك بنحوی روایت نموده و منظور ما آن بوده که مختصری از آنرا در این کتاب ایراد نهائیم.

فصل - ۵۸

(مرد شرابخوار)

داوری هائیکه علی ع در هنگام امبری ابوبکر نموده

از آن جمله علماء شیعہ و سنی نقل کرده اند مرد شرابخواری را پیش ابوبکر آوردند وی خواست

حد اسلامی را بر او جاری کند او گفت راست است که من شراب خوردم لیکن از تحریم آن بی اطلاع بودم

بین قوم يستحلونها ، ولم أعلم بتحريمها حتى الآن ، فارتج على أبي بكر الأمر بالحكم عليه ولم يعلم وجه القضاء فيه ، فأشار عليه بعض من حضر أن يستخير أمير المؤمنين عليه السلام عن الحكم في ذلك ، فأرسل إليه من سئله عنه فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مر رجلين ثقتين من المسلمين يطوفان به على مجالس المهاجرين والأنصار ويناشداهم هل فيها أحد تلا عليه آية التحريم أو أخبره بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ؟ فان شهد بذلك رجلان منهم فأقم الحد عليه ، وإن لم يشهد أحد بذلك فاستببه و خل ، ففعل ذلك أبو بكر فلم يشهد أحد من المهاجرين والأنصار أنه تلا عليه آية التحريم ، ولا أخبره عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بذلك ، فاستتابه أبو بكر و خل سبيله وسلم لعلي عليه السلام في القضاء به .

و رووا أن أبا بكر سئل عن قوله تعالى : « فاكهة و آباً » فلم يعرف معنى الأب من القرآن فقال : أي سماء تظلني أم أي أرض تظلني أم كيف أصنع إن قلت في كتاب الله تعالى بما لأعلم ، أما الفاكهة فنعرفها ، وأما الأب فإله أعلم به ، فبلغ أمير المؤمنين عليه السلام مقاله ذلك في ذلك ،

زیرا لغو و لغای من در میان مردمی بوده که آنان شراب را حلال میدانستند و من تا به امروز از تحریم آن خبردار نبودم .

ابوبکر بدست و پا افتاده نمیدانست درباره اوجگونه داوری نمایند یکی از حاضران گفت در اینخصوص از امیرالمؤمنین علی ع استمداد باید جست کسی را حضور اقدس علی ع روانه کرده و داوری از آنحضرت خواست علی فرمود دستور بده دونفر مرد مسلمان مورد اطمینان ، نامبرده را در میان گروه مهاجر و انصار ببرد و آنها را سوگند دهد آیا در میان نشان کسی هست که آیه تحریم شراب را بر او تلاوت کرده و یا باو اطلاع داده باشد که رسول خدا ص شراب را تحریم نموده اگر دونفر از مهاجران و یا انصار گواهی دادند که آیه تحریم یا حکم رسول خدا ص باورسیده حد الهی را بر او جاری کن و اگر گواهی نبود او را توبه بده و دست از او بردار . ابوبکر حسب الامر دونفر از مسلمانان مورد اطمینانرا همراه وی در گروه انصار و مهاجر فرستاده و چون شاهی بهم نرسید که آیه تحریم یا حکم رسول خدا را باو اطلاع داده باشد او را توبه داد و دست از او برداشت و تسلیم داوری علی ع گردید .

(معنی اب)

روایت کرده اند از ابوبکر معنی آیه شریفه و فاكهة و ابا (۱) را پرسیدند او نتوانست پاسخ دهد و از معنی کلمه اب بی خبر بود گفت کدام آسمان بر سر من سایه می افکند یا کدام زمین مرا بر روی خود قرار میدهد یا چه خواهم کرد که اگر کتاب خدا را از روی بی اطلاعی معنی کنم زیرا معنی فاكهة را می دانم لیکن معنی اب را خدا میداند .

فقال : يا سبحان الله أما علم أن الأب هو الكلال والمرعى ، وأن قوله تعالى : « وفاكهة وأباً » اعتداد من الله تعالى بالنعامة على خلقه بماغذاهم به ، و خلقه لهم و لا نعامهم ، مما تحبى به أنفسهم و تقوم به أجسادهم .

و مثل أبوبكر عن الكلاله ؟ فقال : أقول فيها برأى فان أصبت فمن الله ، و إن أخطأت فمن نفسى ومن الشيطان ، فبلغ ذلك أميرالمؤمنين علیه السلام فقال : ما أغناء عن الرأى في هذا المكان ! أما علم أن الكلاله هم الإخوة و الأخوات من قبل الأب و الأم و من قبل الأب على انفراد ، و من قبل الأم أيضاً على حدتها ؟ قال الله عز وجل : « يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلاله إن امرء هلك ليس له ولد وله أخت فلها نصف ماترك » و قال عز قائلها : « و إن كان رجل يورث كلالة أو امرأة وله أخ أو أخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا أكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث » .

و جاءت الرواية : أن بعض أخبار اليهود جاء إلى أبي بكر فقال : أنت خليفة نبي هذه

بی اطلاعی او بعرض علی ع رسید حضرت تمجب کرده فرمود معنی اب گیاه و چسرا گاه است و منظور ذات اقدس الهی از این آیه آنستکه من الهیه خود را بمردم معرفی کند که چه خورا کهائی برای آنان و حیواناتشان آفریده و موجبات زندگی و نیروی بدنشان را فراهم ساخته .

(کلاله چیست ؟)

گویند از ابوبکر معنی کلاله را پرسیدند پاسخ داد اگر مطابق با رأی خود بگویم و جواب بصواب گفته باشم خدا مرا تأیید کرده و اگر خطا بگویم از ناحیه خودم و شیطان بوده . این سخن ناچاراً بسمع علی ع رسیده فرمود عجیب است چه نیازی برأی باطل خود دارد مگر نمیداند برادران و خواهران پدر و مادری یا برادران پدری فقط و یا مادری را کلاله مینامند چنانچه خدا میفرماید يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلاله ان امرء هلك ليس له ولد وله أخت فلها نصف ما ترك (۱) از تو درخصوص کلاله استفتا میکنند بگو خدا درباره ی چنین فرموده که اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته و خواهری دارد نیمی از ماترك متعلق باوست و فرموده و ان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله أخ او أخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا أكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث (۲) و اگر مردی یا زنی بمیرند و ارثشان برادر یا خواهر باشد شش يك از ماترك حق هر يك از آنهاست و اگر بیشتر از اینها بودند همه شان در ثلث مالیه شریکند .

(خدا در کجاست)

در روایتی وارد شده یکی از ایلای یهود پیش ابوبکر آمده پرسید تو خلیفه پیغمبر این امتی ؟

(۱) آیه ۱۷۶ سوره نساء

(۲) آیه ۱۶ سوره نساء

الامة؟ فقال له: نعم، فقال: إنا نجد في التوراة أن خلفاء الأنبياء أعلم أمهم فأخبرني عن الله تعالى أين هو أي السماء أم في الأرض؟ فقال أبو بكر: هو في السماء على العرش، فقال اليهودي: فأرى الأرض خالية منه؟ وأراء على هذا القول في مكان دون مكان؟ فقال له أبو بكر: هذا كلام الزنادقة اعزب عني وإلا قتلتك، فولى الحبر متعجباً يستهزئ بالاسلام.

فاستقبله أمير المؤمنين عليه السلام فقال: يا يهودي قد عرفت ما سئلت عنه وما أجبت به، وإنا نقول إن الله عز وجل أين فلا أين له، وجل أن يحويه مكان، وهو في كل مكان بغير ممانعة ولا مجاورة، يحيط علماً بما فيها، ولا يخلو شيء منها من تدبيره، وإني مخبرك بما جاء في كتاب من كتبكم يصدق ما ذكرته لك، فإن عرفته أنؤمن به؟ فقال اليهودي: نعم، قال: أستم تجدون في بعض كتبكم أن موسى بن عمران عليه السلام كان ذات يوم جالساً إذ جاءه ملك من المشرق فقال له موسى: من أين أقبلت؟ قال: من عند الله عز وجل ثم جاءه ملك من المغرب فقال له: من أين جئت؟ فقال من عند الله عز وجل، ثم جاءه ملك فقال: قد جئت من السماء السابعة من عند الله عز وجل وجاءه ملك آخر فقال له: قد جئت من الأرض السفلى السابعة من عند الله عز وجل فقال موسى عليه السلام: سبعان من لا يخلو منه مكان، ولا يكون إلى مكان أقرب من مكان،

گفت آری جواب داد ما در توریة خواندیم که خلیفه های انبیا از امتان شان دانستند اینک بگو خدا در آسمانست یا در زمین؟ ابوبکر پاسخ داد خدا در آسمان وبر روی عرش آرمیده یهودی گفت بنابراین خدا در زمین نیست ودر مکانی دون مکان دیگر است.

ابوبکر که خود را بیچاره دید گفت این سخن تو سخن مردم زندیق وکافر است از اینجا دور شو وگرنه ترا میکشم.

ملای یهودی در حالیکه بدین اسلام به نظر تمسخر مینگریست از پیش ابوبکر خارج شد در راه علی ع باو رسیده فرمود ای یهودی از سؤال و جواب تو با خبر شدم اینک ما میگوئیم خدا بیتمثال خود مکان آفرینست و مکانی ویژه او نمیشد و بزرگوارتر از آنست که در محلی آرام بگیرد او در همه جا هست و آرامش و مجاورتی ندارد علم او همه جا احاطه دارد و مکانی خالی از تدبیر او نمیشد اکنون از یکی از کتابهای شما دلیلی می آورم که گفتار مرا تصدیق نماید و هر گاه چنانچه گفتم دلیلی اقامه نمودم ایمان خواهی آورد؟

یهودی عرض کرد آری فرمود شما در یکی از کتابهای خود ندیدم اید که روزی حضرت موسی نشسته بود فرشته ای از جانب مشرق آمد موسی پرسید از کجا آمدی؟ گفت از پیش خدا، هماندم فرشته از مغرب آمد سؤال کرد از کجا آمدی؟ گفت از پیش خدا، در آنوقت فرشته دیگری ظاهر شده گفت از آسمان هفتم از پیش خدا آمدم فرشته دیگری پیدا شد گفت از زمین هفتم از پیش خدا میآیم موسی علیه السلام بشکفت آمده گفت هیچ مکانی از خدا خالی نمیشد و همه جا یکسان و بهیچ مکانی نزدیکتر

فقال اليهودي: أشهد أن هذا هو الحق، وأنتك أحق بمقام نبيك ممن استولى عليه، و أمثال هذه الأخبار كثيرة.

فصل - ۵۹

في ذكر ما جاء من قضاياء في إمرة عمر بن الخطاب.

فمن ذلك ما جاءت به العامة و الخاصة في قصة قدامة بن مظعون وقد شرب الخمر، فأراد عمر أن يحدّه فقال له قدامة: إنه لا يجب عليّ الحد لأنّ الله تعالى يقول: «ليس على الذين آمنوا و عملوا الصّالحات جناح فيما طعموا إذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصّالحات» فدرأ عمر عنه الحد، فبلغ ذلك أميرالمؤمنين عليه السلام فمشى إلى عمر فقال له: لم تركت إقامة الحد على قدامة في شرب الخمر؟ فقال: إنه تلا على الآية و تلاها عمر، فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام: ليس قدامة من أهل هذه الآية ولا من سلك سبيلها في ارتكاب ما حرّم الله تعالى، إنّ الذين آمنوا و عملوا الصّالحات لا يستحلّون حراماً، فاردد قدامة و استتبه ممّا قال، فان تاب فأقم عليه الحد، و ان

ازمكان ديگر نیست.

یهودی که این بیان را شنیده گفت گواهی میدهم سخن حق همان بود که فرمودی و شما شایسته تر بمقام پیغمبرت هستی از آنها که بدان دست یافته اند از این قبیل اخبار بسیارند.

فصل - ۵۹

(عمر حد شراب اجرا نکرد)

باری از داوریهای او در زمان امارت عمر خطاب.

عامه و خاصه نقل کرده اند هنگامیکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود عمر خواست او را حد بزند وی گفت حد الهی درباره من جاری نمیشود زیرا خدا میفرماید: «ليس على الذين آمنوا و عملوا الصّالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصّالحات» (۱) مردمان مؤمن و نیکوکار در صورتیکه متقی و مؤمن و نیکوکار باشند آنچه را که میخورند و میاشامند حرج و گناهی بر آنها نمیباشد.

عمر از اجرا حد بر او دست برداشت این خبر بعلی ع رسید پیش عمر آمده فرمود چرا حد الهی را بر او جاری نکردی گفت وی این آیه را بر من تلاوت کرد و همان آیه فوق را بمرض رسانید علی ع فرمود قدامد مصداق این آیه نبوده و چون مرتکب حرام شده در سلك مصادیق آن قرار نمیگیرد زیرا مؤمنان و نیکوکاران حرام خدا را حلال نمیدانند اینک قدامة را برگردان و از گفته اش توبه بده اگر توبه کرد حد شرعی را بر او اقامه نما و هرگاه برای توبه حاضر نشد ویرا بکش زیرا از ملت اسلامی بیرون رفته.

لم یسب فاقله ، فقد خرج عن الملّة ، فاستبقي عمر لذلك و عرف قدامة الخير ، فأظهر التوبة والإقلاع فدرء عمر عنه القتل ولم يدر كيف يحدثه ، فقال لأُمير المؤمنين عليه السلام : أشر علىّ في حدّه فقال : حدّه ثمانين إن شارب الخمر إذا شربها سكر ، وإذا سكر هذى ، وإذا هذى افترى ، فجلده عمر ثمانين و صار إلى قوله في ذلك .

و روي أن مجنونة على عهد عمر فجر بها رجل ، فقامت البيّنة عليها بذلك فأمر عمر بجلدها الحدّ ، فمرّ بها على أمير المؤمنين عليه السلام لتجلد فقال : ما بال مجنونة آل فلان تعتلّ؟ فقيل له : إن رجلاً فجر بها و هرب و قامت البيّنة عليها فأمر عمر بجلدها ! فقال لهم : ردّوها إليه و قولوا له : أما علمت أن هذه مجنونة آل فلان وأنّ النبی صلى الله عليه وآله قال : رفع القلم عن المجنون حتّى یفبق ؟ إنّا مقلوبة على عقلها و نفسها ، فردّت إلى عمر و قيل له ما قال أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال : فرج الله عنه لقد كدت أن أهلك في جلدها فدرء عنها الحدّ .

و روي أنّه أتى بحامل قد زنت فأمر برجمها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هب أن لك سبيلاً

عمر منتبه شده و بقدامه اطلاع داد که باید توبه کند تا از کشتن نجات یابد پس از آنکه وی توبه نمود عمر ندانست چگونه باید حد الهی را بروی اجرا نماید در اینخصوص از علی ع استمداد جست علی ع فرمود او را هشتاد تازیانه بزن زیرا شرابخوار چون شراب میاشامد هذیان میگوید و در آن هنگام افترا میزند .

عمر طبق دستور آنحضرت ویرا هشتاد تازیانه زد.

(هم بستری با دیوانه)

گویند در زمان عمر مردی با زن دیوانه همخوابی کرد شاهد در محضر عمر به عمل قبیح او گواهی داد عمر دستور داد تا آن زن را تازیانه بزنند در راه با علی ع تصادف کرد علی ع دید نامبرده را بخواری میکشند و میبرند پرسید دیوانه ای که از خاندان فلانکس است چرا او را بدین خواری میکشید گفتند مردی با او زنا کرده و فرار نموده و بینه بر عمل فجور این زن گواهی داده عمر دستور داده تا ویرا تازیانه زنند علی ع فرمود او را برگردانید و باو بگوئید ای مگر نمیدانی این زن دیوانه فلان خاندانست و رسوا نموده قلم تکلیف از دیوانه تا وقتی که بحالت جنونست برداشته شده ، عقل و نفس او در گرو دیگر است .

زن را بحکم حضرت امیر ع پیش آن غلیظ القلب آورده و امریه حضرت ولایتآب را باو گفته وی پسندیده دعا کرد و گفت خدا درب گشایش را بروی علی ع بکشاید که نزدیک بود با این دستورم هلاک شوم و از حد او در گذشت .

زن آستان زنا کار را بحضور عمر آوردند وی دستور داد تا او را سنگسار نمایند امیرالمومنین باو فرمود بر فرض که بتوانی مادر او را رجم کنی و بوی تسلط پیدا کنی چه حقی بفرزند شکم او داری که

علیها أي سبیل لك علی ما فی بطنها؟ والله تعالی بقول: «ولا تزر وازرة وزر أخرى»؟ فقال عمر: لاعتت لمعضلة لا یكون لها أبو الحسن ثم قال: فما أصنع بها؟ قال: احتط علیها حتی تلد، فإذا ولدت ووجدت لولدها من يكفله فأقم علیها الحد، فصری بذلك عن عمر و عول فی الحكم به علی أمير المؤمنين علی.

وروي أنه استدعى امرأة كانت تحدث عندها الرجال، فلمّا جاءها رسله فزعت و ارتاعت وخرجت معهم فأعلقت و وقع إلى الأرض ولدها يستهل ثم مات، فبلغ عمر ذلك فجمع أصحاب رسول الله ﷺ و سألهم عن الحكم فی ذلك، فقالوا بأجمعهم: نراك مؤذناً ولم ترد إلا خيراً ولا شيء علیك فی ذلك، وأمیر المؤمنین علی جالس لا یتكلم فی ذلك، فقال له عمر: ما عندك فی هذا یا أبا الحسن؟ فقال: قد سمعت ما قالوا، قال: فما عندك؟ قال: قد قال القوم ما سمعت! قال: أقسمت علیك لنقولن ما عندك! قال: إن كان القوم قاربوك فقد غشوك، وإن كانوا ارتأوا فقد قصرُوا، الدية علی عاقلتك، لأن قتل الصبي خطأ تعلق بك، فقال: أنت والله نصحتني من بينهم، والله

ویرا بدینملاحظه هلاك ساری با آنكه خدا میفرماید و لا تزر وازرة وزر اخرى (۱) بارهیچگناهكاریرا به عهد گناهكار دیگرى نمیگذارند عمر گفت با هیچ امر دشواری روبرو نشدم جز اینکه دست ابوالحسن مرا یاری کرد.

پس برسید اینك باید با اوجه معامله کرد دستور داد باید آنزن را تحت نظر قرارداد تا هنگامیکه فرزند خود را بزاید چون فرزندش متولد شد و کسی بود که بتواند آنفرزند را کفایت نماید حد الهی را بر او جاری مینمایند و بالاخره حکم اجرای حد مطابق دستور علی ع معلوم گردید.

(بچه سقط شد)

گویند بخليفة دوم اطلاع دادند زنی با کیفیت خاصی زندگی میکند و مردها نزد او میآیند و حدیث میگویند عمر برای آنکه ویرا از این کار منصرف کند دستور داد فرستادگان او رفته و آنزن را بحضور آوردند آنزن آستین بود بمجردیکه رسولان وی وارد شدند شدیداً بیچاره شده بواهمه افتاد فاصله همراه فرستادگان او رفته که بچه او سقط شده از رحم بزمین افتاد صدائی کرد و مرد.

این پیش آمد بعرض عمر رسید وی اصحاب رسول خدا را گرد آورده و حکم این واقعه را استفسار نمود همه متفقاً گفتند تو در این قضیه نظر تأدیب و خیر داشته و دبه بنو تعلق نمیگیرد در آن جلسه علی ع هم حضور داشت و سخنی نمیگفت عمر گفت شما هم در اینخصوص نظریه بفرمائید فرمود شنیدی آنچه دیگران گفتند گفت سوگند میدهم شما را که نظریه خود را بگوئید فرمود این مردم در عین حالیکه از مقربان درگاه تواند به آزار تو و غش در کار تو میپردازند و اگر در باره تو چنین رأی میدهند کوتاه آمده اند

لا تبرح حتی تجری الدية علی بنی عدی ، ففعل ذلك أمير المؤمنين عليه السلام .

و روى أن امرأتين تنازعتا على عهد عمر في طفل ادّعتاه كل واحدة منهما ولداً لها بغير بينة ولم ينازعهما فيه غيرهما ، فالتبس الحكم في ذلك على عمر و فرع فيه إلى أمير المؤمنين عليه السلام فاستدعى المرأتين و وعظهما و خوفهما فأقامتا على التنازع والاختلاف ، فقال عليه السلام عندئذ لهما في النزاع: اثبوني بمنشار ، فقالت المرأتان : مانصنع به ؟ فقال : أقدم نصفين لكل واحدة منكما نصفه ، فسكت إحداهما وقالت الأخرى : الله الله يا أبا الحسن إن كان لابد من ذلك فقد سمعت به لها ، فقال : الله أكبر هذا ابنك دونها ، ولو كان ابنها لرققت عليه و أشفقت ، فاعترفت المرأة الأخرى بأن الحق مع صاحبته والولد لها دونها ، فسرى عن عمر و دعا أمير المؤمنين عليه السلام بما فرج عنه في القضاء .

و روى عن يونس ، عن الحسن أن عمر أثنى بامرأة قد ولدت لستة أشهر ، فهم برجمها ،

ديه بر عاقله تست زیرا بچه ای که به اشتباه در گذشته از ناحیه تست و تو باید دیه آنرا بپردازى مهر تصدیق نموده و سوگند یاد کرد که تو از میان همه این مردم خبر و صلاح مرا در نظر داشتی و بخدا قسم از محل خود حرکت نکنی تا دیه آنرا حسب الامر در بین بنی عدی (عاقله من) تقسیم نموده و بدست خود پرداخت نمائی .

(يك بچه و دو مادد)

گویند در زمان عمر دو نفر زن درباره بچه‌ای ادعای مادری میکردند و هر يك او را بدون آنکه بينه داشته باشند فرزند خود قلمداد مینمودند و چون دیگری نبود که علیه آندو ادعای کند لهذا طریق داوری این قضیه بر عمر پوشیده ماند و در این باره از وجود اقدس علی ع استمداد کرد علی ع زنهارا خواسته نخست آنها را پند داده و تخویف کرد آنها سخنان آنحضرت را نشنیده گرفته و همچنان بجداى مشغول بودند علی ع دستور داد اړه حاضر کردند زنهارا پرسیدند اړه برای چه کاری مېطلبی فرمود مېخواهم بچه را دونیم کنم و بهر يك از شما نیمی از آنرا بدهم یکی ساکت شد دیگری بخدا پناهانده شده عرضه داشت هر گاه کار بدینجا کشیده من از این بچه گذشتم و او را بدیترن بخشیدم علی ع تصدیق کرده و خدا را به بزرگی یاد نموده فرمود این بچه متعلق به تست و اگر فرزند او بودی مهر مادری او را ساکت نمیکذارم آنزن تصدیق کرده که حق با او و فرزند متعلق باوست .

عمر که خود را از ناراحتی در امان یافت برای علی ع دعا کرده و گشایش خواست .

(بچه شش ماهه)

گویند زنی در شش ماهگی بچه اومولد شد او را برای اجرای حد پیش عمر آوردند وی دستور سنگسار او را صادر نمود .

فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إن خاصمتك بكتاب الله خصمتك ، إن الله تعالى يقول : « وحمله وفصاله ثلاثون شهراً ، ويقول جلّ قائلًا : « والوالدات يرضعن أولادهن » حولين كاملين لمن أراد أن يتم الرضاعة » فإذا تمت المرأة الرضاعة سنتين ، و كان حملهُ وفصالهُ ثلاثين شهراً ، كان الحمل منها ستة أشهر ، فخلّى عمر سبيل المرأة وثبت الحكم بذلك ، فعمل به الصحابة والتابعون ومن أخذ عنه إلى يومنا هذا .

وروي أن امرأة شهد عليها الشهود أنهم وجدوها في بعض مياه العرب مع رجل يظاها ليس يعمل لها ، فأمر عمر برجمها وكانت ذات بعل ، فقالت : اللهم إنك تعلم أنني بريئة ، فغضب عمر وقال : وتجرح الشهود أيضاً ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : ردوها و اسألوها فلعل لها عذراً ، فردت و سئلت عن حالها ؟ فقالت : كان لأهلي إبل فخرجت في إبل أهلي و حملت معي ماء ولم يكن في

علی ع که حضور داشت فرمود اگر این زن با کتاب خدا یا تو دشمنی نماید برای احقاق حق خود ترا محکوم خواهد کرد خدا میفرماید وحمله وفصاله ثلاثون شهراً (۱) مدت بودن طفل در رحم و از شیر بازگرفتن او سی ماه است و هم میفرماید والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة (۲) مادران ، فرزندان خود را در صورتیکه بخواهند شیر کامل دهند مدت دو سال حضانت میکنند .

علی ع فرمود از سببه کردن این دو آیه چنین استفاده میشود هنگامیکه مادر شیر دادن فرزندش را در ظرف دو سال تکمیل نماید و ماندن فرزند در رحم و از شیر بازگرفتنش بحکم آیه اول سی ماه باشد بایستی مدت حملش شش ماه باشد .

عمر باشتباه خود پی برد و او را از بلای رجم رها نمود و بداندوری علی ع حکومت کرد و باران و تابان پهنمیر من از آنروز تا بحال بهمین دستور رفتار نموده اند .

(زنی که مجبور بزنا شد)

گویند چند نفر گواه ، زنی را پیش عمر آورده و شهادت دادند ما او را در کنار یکی از اقامتگاهها دیدیم با مردی که شوهر او نبوده همخوابی نمود ، عمر دستور داد زن زناکار شوهر دار را سنگسار نمایند وی سر با آسمان بر آورده عرضه داشت پروردگارا میدانی که من تقصیر کار نمیباشم عمر خشمگین شده گفت بما اینکه مرتکب چنین عمل ناشایست شده در عین حال گواهان را هم جرح کرده دروغگو قلمداد مینمائی . علی ع فرمود زن را از محکمه قضاوت خارج کرده سئوالاتی از او بنمائی شاید بتواند برای کار خود عذری بیاورد حسب الامر ویرا بیرون برده و سئوالات از او کرده پاسخ داد شوهر من شتری داشت من کوزه آبی برداشته و بر آن سوار شدم و همین مرد هم که مرتکب عمل فجیع شد همراه من آمد آب آشامیدنی

(۱) آیه ۱۴ سوره احقاق

(۲) آیه ۲۳۳ سوره بقره

إبل أهلي لبن ، وخرج ممي خليطاً وكان في إبله لبن ، فنقد مائي فاستسقيته فأبى أن يسقيني حتى أمكنه من نفسي ، فأبى فلما كادت نفسي تخرج أمكنته من نفسي كرهاً ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : الله أكبر « فمن اضطر غير باغ ولا عاد فلا إثم عليه » ، فلما سمع ذلك عمر خلى سبيلها .

فصل - ۶۰

ومما جاء عنه عليه السلام في معنى القضاء وصواب الرأي و إرشاد القوم إلى مصالحهم ، وتداركه ما كاد يفسد بهم لولا تنبيهه على وجه الرأي فيه : ما حدثت به شبابة بن سوار عن أبي بكر الهذلي قال : سمعت رجلاً من علمائنا يقولون : تكاثبت الأعاجم من أهل همدان وأهل الري وإصبهان وقومس ونهاوند ، و أرسل بعضهم إلى بعض ، أن ملك العرب الذي جاءهم بدینهم و أخرج كتابهم قد هلك يعنون النبي صلى الله عليه وآله ، وأنه ملكهم من بعده رجل ملكاً يسيراً ثم هلك ، يعنون أبابكر ، وقام من بعده آخر قد طال عمره حتى تناولكم في بلادكم وأغزاكم جنوده يعنون عمر بن الخطاب ،

من در راه تمام شد و شتر منهم شیرده نبود لیکن شتر او شیرده بود من از او آب طلبیدم امتناع کرد گفت در صورتی بنو آب خواهم داد که مرا بوسال خود برسانی من زیر بار خواسته او رفتم و بالاخره چون خود را درست هلاک یافتم با کراحت ، آب به آب دادم امیر المؤمنین ع از استماع این سخن بشکفت آمده فرمود فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه (۱) کسیکه بدون جور و تجاوز مرتکب عمل ناچاری شود گناهی بر او نیست.

عمر از شنیدن بیان علی ع از درجہ آترن در گذشت.

فصل - ۶۰

(نامه ایرانیان علیه عمر)

امیر المؤمنین همواره میکوشید حقیقت داوری و رأی صواب را در میان مردم ابراز بدارد و آنها را پراهیکه مصالحشان در آنست هدایت فرماید و مفسد ایشانرا تدارک نماید زیرا اگر آنجناب دست باین کار نمیزد همواره به پیچیدگی گرفتار و پایند آراء نابجا میکردیدند و میتوان برای اثبات این موضوع پیش آمد ذیل را شاهد آورد.

ابوبکر هذلی گوید یکی از علماء ما میگفت همدانیها و اصفهانیه‌ها و ازبیه‌ها و دامغانیه‌ها و نهاوندیه‌ها یکدیگر نوشتند پادشاه عرب که دین و کتاب برای تازیان آورده در گذشت و منظورشان رسول اکرم ص بود و پس از او دیگری بسلطنت رسید او هم نیاید و هلاک شد و مقصودشان ابوبکر بسود و پس از او دیگری بخلاف رسید که عمرش طولانی شد بطوریکه شهرهای شما را تحت تسخیر خود در آورد و با شما پیکار نمود و مرادشان عمر بود و بالاخره او از شما دست برنمیدارد تا لشکریان و کارمندان او را که در شهرهای شما

وأنه غير منتہ عنكم حتى تخرجوا من في بلادكم من جنوده ، وتخرجوا إليه فتغزوه في بلاده ، فتعاقدوا على هذا وتعاهدوا عليه ، فلما انتهى الخبر إلى من بالكوفة من المسلمين أنه هو إلى عمر ابن الخطاب .

فلما انتهى إليه الخبر فرع لذلك فرعاً شديداً ، ثم أتى مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : معاشر المهاجرين والأنصار إن الشيطان قد جمع لكم جموعاً وأقبل بها ليطفئ بها نور الله ، ألا إن أهل همدان وأهل إصبهان وأهل الري وقومس و نهاوند مختلفة ألسنتها وألوانها وأديانها ، قد تعاقدوا وتعاهدوا أن يخرجوا من بلادهم إخوانكم من المسلمين و يخرجوا إليكم فيغزوكم في بلادكم ، فأشيروا على وأجزوا ولا تظنّبوا في القول ، فإن هذا يوم له ما بعده من الأيام فتكلموا ؟

فقام طلحة بن عبيد الله وكان من خطباء قریش ، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : يا أمير المؤمنين علیه السلام قد حنكتك الأمور وجرّبتك الدهور ، وعجمتك البلياء ، وأحكمتك التجارب ، وأنت مبارك الأمر ميمون النقيبة ، قد ولّيت فخيرت ، واختبرت وخبرت ، فلم تنكشف من

سكونت گرفته و حل و عقد امور را بدست دارند بیرون کنید و بر او خروج کرده و در شهرهای او با وی بجنگید .

ایرانیان بر این معنی اتفاق کرده و متعهد شدند مقدمات پیکار با عمر را فراهم سازند این خبر به مسلمانان کوفه رسید و آنان به پسر خطاب اطلاع دادند چون خبر باورسید سخت ناراحت گردید بمسجد آمده بمنبر رفت حمد و ثنای الهی را بجای آورده گفت ای گروه مهاجر و انصار بدانید شیطان لشکریانی علیه شما گرد آورده و میخواهد بدینوسیله نور خدا را خاموش سازد متوجه باشید ایرانیان مقیم همدان و اصفهان و ری و دامغان و نهاوند که همه یکزبان و یکرنگ و یکدینند متعهد شده و پیمان بسته اند تا برادران مسلمان شما را از شهرهای خود خارج سازند و بر شما بشورند و در شهرهای شما با خودتان پیکار نمایند اینک میخواهم با شما مشورت کنم شما عقیده خود را در این خصوص در کمال اختصار برای من بیان کنید زیرا امروز روزی است که هر چه زودتر باید در صدد جلوگیری برآمد که پس از این روزهای دیگر برای صحبت باقی خواهد بود .

طلحه بن عبيد الله که از خطیبان قریش بود از جای برخاست حمد و ثنای الهی را بجای آورده گفت ای امیر مومنها کارها موافق خرسندی تو ترتیب یافته و روزگاران بکام تو شیرین گردیده و از سرانجام کارها بخوبی باخبری و تجربهای بیشمار نموده و خجسته و پیروزی ، با فکر و تدبیر بر سر پر خلافت نشستی و همه گونه آزمایش نمودی و اطلاع صحیح بدست آوردی و میدانی که عاقبت قضاء الهی جز با اختیار

عواقب قضاء الله إلا عن خيار ، فاحضر هذا الأمر برأيك فلا تغب عنه ، ثم جلس .

فقال عمر : تكلموا فقام عثمان بن عفان فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : أما بعد يا أمير المؤمنين فإني أرى أن تشخص أهل الشام من شامهم ، وأهل اليمن من يمنهم ، وتسير أنت في أهل هذين الحرمين ، و أهل المصرين الكوفة والبصرة ، فتلقى جميع المشركين بجميع المؤمنين ، فانك يا أمير المؤمنين لا تستقي من نفسك بعد العرب باقية ، ولا تمتع من الدنيا بعزیز ، ولا تلون منها بحریز ، فاحضره برأيك ولا تغب عنه ، ثم جلس .

فقال عمر : تكلموا فقال أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام : الحمد لله حتى أتم التحميد والثناء على الله والصلوة على رسوله صلی الله علیه و آله ، ثم قال : أما بعد فانك إن أشخصت أهل الشام من شامهم سارت الروم إلى ذراريهم ، وإن أشخصت أهل اليمن من يمنهم سارت الحبشة إلى ذراريهم ، وإن أشخصت من هذين الحرمين اتقضت عليك العرب من أطرافها وأکنافها ، حتى يكون ما تدع وراءك من عیالات العرب أهم إليك مما بين يديك ، فأما ذكرك كثرة العجم و رهبتك من جموعهم فانما لم تكن تقاقل على عهد رسول الله صلی الله علیه و آله بالكثرة ، وإنما كنا نقاقل بالنصر ، وأما ما بلفك من اجتماعهم على المسير إلى المسلمين فان الله لمسيرهم أكرم منك لذلك ، و هو أدلی

پرده از آن گشوده نگردد اکنون با رای خود برای سرکوبی آنها اقدام کن و دست از عقیده خود برمدار .

عمر گفت باز رای خود را بگوئید .

عثمان از جا برخاست حمد و ثنا بجا آورده گفت عقیده من آنستکه اهل شام از شام و اهل یمن از یمن و توهم با مسلمانان مکه و مدینه و مصر و کوفه و بصره حرکت کرده و با تمام مسلمانان به پیکار همه کافران رهسپار شوی زیرا هر گاه عرب نابود شود تو تنها مانده و کسی از تو بهره مند نمیشود و پناهی نداری اکنون رای با تو است و از عقیده خود دست برمدار .

عثمان نشست عمر گفت دیگری اظهار عقیده کند .

امیرالمؤمنین علی ع از جا برخاست حمد و ثنای کاملی بجای آورد و درود بر رسول خدا ص فرستاد سپس علیه گفت عثمان اظهار عقیده کرد که هر گاه تو شامیه را سرکوبی دشمنان روانه کنی رومیها که نزدیک آنها هستند زن و بچه شانرا اسیر میکنند و اگر یمنیه را بکنک دشمن گسیل بداری حبیبها بدیشان چیره شوند و خاندان شانرا گرفتار سازند و اگر مسلمانان مکه و مدینه را همراه خود پیری اعراب از اطراف و اکناف باین شهر محترم میریزند که در نتیجه نگهداری زن و فرزند اهم از پیکار با دشمن است و اما اینکه از لشکر یحساب پارسیان بیمنانگ شده ای ما در عهد رسول خدا ص بالشکر زیاد نمبجنگیدیم بلکه بیاری خدا کارزار میکردیم و اما اینکه شنیده ای پارسیان به آهنگ تازیان برخاسته خدای متعال از عزیمت آنان بیزارتر از بیزاری تست و او بهتر میتواند قصد و اراده آنها را دگرگون سازد گذشته از اینها

بتغییر مایکرمه ، و إن الأعاجم إذا نظروا إليك قالوا : هذا رجل العرب فان قطعتموه فقد قطعتم العرب ، وكان أشد لکلبهم ، و كنت قد ألبتهم على نفسك ، وأمدتهم من لم یکن یمدّهم ولكنی أرى أن تقر هؤلاء فی أمصارهم و تكتب إلى أهل البصرة فلیتفرقوا على ثلاث فرق ، فلتقم فرقة منهم على نذاریهم حرّاً لهم ، و لتقم فرقة على أهل عهدهم ثلاثاً ینتقضوا ، و لتسر فرقة منهم إلى إخوانهم مدداً لهم .

فقال عمر : أجل هذا الرأی وقد كنت أحب أن أتابع علیه ، وجعل یکرّر قول امیر - المؤمنین علیه السلام وینسقه إعجاباً به و اختیاراً له .

قال الشیخ المفید رضی الله عنه : فانظروا أبیدکم الله إلى هذا الموقف الذی ینبئ بفضل الرأی إذ تنازعه أولوالآب و العلم ، و تأملوا التوفیق الذی قرن الله به امیرالمؤمنین علیه السلام فی الأحوال کلها ، و فزع القوم إلیه فی المحصل من الأمور ، و أضيفوا ذلك إلى ما أثبتناه عنه من القضاء فی الدین الذی أعجز متقدّمی القوم حتی اضطروا فی علمه إلیه ، تعبدوه من باب المعجز الذی قدّمناه ، والله ولی التوفیق .

فهذا طرف من موجز الأخبار فیما قضی به علیه السلام فی إمارة عمر بن الخطاب وله مثل ذلك فی إمارة عثمان بن عفان .

پارسیان هرگاه ترا به یبختند میگویند این مرد پای عرب است اگر او را از پای درآوردید عرب را شکست داده و حشور تو در جنگه حرس آنها را زهد میکند و آنها را بر تو چیره می سازد و امداد میکند ایشانرا کسیکه مددکار ایشان نبوده.

در همین حال عقیده من آنستکه مردم شام و یمن و کوفه و مکه و مدینه را بحال خود گذارده و به پسرهای امر کنی به سه دسته شوند دسته حافظ زن و بچه خود بوده و عده متوجه معاهدان بوده تا از پیمان خود سرپیچی ننمایند و دسته سوم هم برای کمک به افراد مسلمانان قیام نمایند. هر رای علی ع را پسندید و گفت میخواهم مطابق با همین عقیده رفتار کنم و پیوسته گفته علی ع را تکرار میکرد و از فکر آنجناب و عقیده آنحضرت به شکفت آمده بود.

شیخ مفید بسطالعیّن کتاب خود خطاب کرده میگوید به بینید چگونه در چنین محلی که قتله قوم و دانا یان گرد آمده بودند فکر علی ع مورد قبول واقع شد و توفیق الهی همه جا شامل حال او بود، و در تمام مشکلات مردم بدو توجه داشته و اندیشه فعلی او بسایر داوریهای او که سران جمعیت را درمانده و همه را بدو نیالعمد ساخته اضافه میشود و در حقیقت این فکر عالی نمونه از معجزات حضرت اوست که پیش از این بدان اشاره کرده و خدا ولی توفیق است.

تا بدینجا بعضی از اخبار مختصری آورده شده که حاکی از داوریهای علی ع در عصر امارت عمر خطاب است و ظهیر همین داوریهها در عهد عثمان اتفاق افتاده که ذیلا اشاره میشود.

فصل - ۶۱

فمن ذلك ما رواه نفاة الأثار من العامة والخاصة ، أن امرأة نكحها شيخ كبير فحملت ، فزعم الشيخ أنه لم يصل إليها وأنكر حملها ، فالتبس الأمر على عثمان وسئل المرأة هل افتضاك الشيخ وكانت بكرأ ؟ قالت : لا ، فقال عثمان : أقيموا الحد عليها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إن للمرأة ستمين : سم للمحيض وسم للبول ، فلعن الشيخ كان ينال منها فسال ماؤه في سم المهيض فحملت منه ، فاستل الرجل عن ذلك ، فسئل ، فقال : قد كنت أنزل الماء في قبلها من غير وصول إليها بالافتضاض ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : الحمل له والولد ولده ، وأرى عقوبته على الإنكار له ، فصار عثمان إلى قضائه بذلك و تعجب منه .

و رووا أن رجلاً كانت له سرية فأولدها ثم اعتزلها وأنكحها بعداً له ، ثم توفي السيد فعتقت بملك ابنها لها وورث ولدها زوجها ، ثم توفي الابن فورثت من ولدها زوجها ، فارتفعوا إلى عثمان يختصمان تقول : هذا عبدي ، ويقول : هي امرأتى ولست مفرجاً عنها ، فقال عثمان :

فصل - ۶۱

(پیرمرد از کار افتاده)

عامه وخامه روایت کرده اند پیرمردی زنی را به ازدواج خود درآورد زن حامله شد پیرمرد خیال کرد ممکن است باو دست پیدا نکرده باشد و حمل از او نمیباشد این پیش آمد بعثمان عرضه شده وی حکومتی نتوانست بکند اذن پرسید آیا بکارت ترا او از بین برده که مقدمات حمل فراهم شود جواب داد خیر عثمان یقین کرد حمل آنزن ازطریق دیگر باشد دستور داد حد الهی را بروی جاری نمایند .

امیرالمؤمنین ع فرمود زن در محل معهودش دو سوراخ دارد سوراخی برای حیض و سوراخی برای بول ممکن است در هنگامیکه پیرمرد با وی همخوابی کرده منی از مجرای حیض داخل شده و اسباب حمل فراهم گردیده اینک جریانرا از پیرمرد بازخواست کنید وی گفت من با اینزن همخوابی کرده و منی را در محل معهود ریخته ام لیکن نتوانستم منصوبه او را به تصرف درآورم علی ع فرمود حمل و فرزند متعلق باوست و در صورتیکه انکار کند باید او را عقوبت کرد .

عثمان با کمال تعجب داوری او را پسندیده و مطابق آن عمل کرد .

(شوهری که بنده زنش گردید)

گویند مردی کنیزی داشته ویرا آبنن کرد سپس از او اعتزال جسته بهمیری بنده اش درآورد پس از مرگ او کنیز بملك فرزندش درآمد و آزاد شد و فرزند او شوهرش را در ملك خود درآورد سپس فرزند مرد و آنزن شوهرش را که ملك فرزندش شده بود وارث گردید در این گیرودار پیش عثمان رفته زن میگفت این مرد بنده منست و او ادعا میکرد که این زن زوجه منست و دست از او برنمیدارم . عثمان بیچاره شده گفت این مسئله مشکلی است .

هذه مشكلة و أمير المؤمنين حاضر ، فقال عليه السلام : سلوها هل جامعها بعد ميراثها له ؟ فقالت : لا ، فقال : لو أعلم أنه فعل ذلك لعذبته ، اذهبى فإنه عبدك ليس له عليك سبيل إن شئت أن تسترقيه أو تعتقيه أو تبيعيه فذلك لك .

و روى أن مكتبة زنت على عهد عثمان وقد عتق منها ثلاثة أرباع ، فسئل عثمان أمير المؤمنين عليه السلام فقال : يجلد منها بحساب الحرية ، و يجلد منها بحساب الرق ، وسئل زيد بن ثابت فقال : تجلد بحساب الرق ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : كيف تجلد بحساب الرق وقد عتق منها ثلاثة أرباعها ؟ وهلا جلدها بحساب الحرية فإنها فيها أكثر ؟ فقال زيد ، لو كان ذلك كذلك لوجب توريثها بحساب الحرية ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : أجل ذلك واجب ، فأفحم زيد و خالف عثمان أمير المؤمنين عليه السلام ، و صار إلى قول زيد ولم يصغ إلى ما قال بعد ظهور الحجة عليه . وأمثال ذلك مما يطول بذكره الكتاب و ينشر فيه الخطاب .

علی ح که حضور داشت فرمود از آن زن پرسید پس از آنکه آن مرد را به ارث خود در آورده آیا آن مرد یا وی همه‌وایی نموده یا خیر؟ گفت خیر از این نمد کلاهی نپافته.
فرمود اگر میدانستم چنین عملی از او سر زده و برا سیاست می‌کردم آنکاه با آن زن خطاب کرد:
پرو که او بنده تست و او راهی بتو ندارد اگر بخواهی میتوانی او را در قید رقیبت نگهداری کنی و اگر بخواهی میتوانی او را آزاد کنی و اگر بخواهی میتوانی او را بفروشی همه گونه حق با تست .

(مکاتب زنانه)

گویند در عهد عثمان زن مکاتبی که سه چهارم او آزاد شده بود زناده عثمان حکم این مسئله را از علی ح پرسید حضرت پاسخ داد بحساب حریت و رقیبت باید او را تازیانه زد.
همین سؤال را از زید بن ثابت نمود گفت بحساب رقیبت باید تازیانه بخورد.
حضرت پرسید چگونه باید بحساب رقیبت تازیانه بخورد با آنکه سه چهارم او آزاد شده و چرا او را بحساب حریت تازیانه نمیزنی با آنکه حریت او بر رقیبت او غلبه دارد.
زید پاسخ داد اگر چنانستکه شما می‌گویید باید بحساب حریت هم ارث ببرد علی ح فرمود آری چنانست باید بحساب حریت ارث ببرد زید مغلوب شد.
عثمان در همین حالیکه فهمید حق با علی ح است اظهار عداوت کرده و بگفته زید رفتار نمود .

و امثال این داوورها بسیار است که اگر ما بخواهیم همه آنها را در اینجا متعرض شویم کتاب ما بطول می‌انجامد .

فصل - ۶۲

و كان من قضایام عليه السلام بعد بيعة العامة له ومضى عثمان على ما رواء أهل النقل وحمله الأثر أن امرأة ولدت على فراش زوجها ولدأ له بدنان و رأسان على حقر واحد ، فالتبس الأمر على أهله أمرو واحد أو اثنان ؟ فصاروا إلى أمير المؤمنين عليه السلام يسئلونه عن ذلك ليعرفوا الحكم فيه ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : اعتبروه إذا نام ثم أبهوا أحد البدين والرأسين ، فان اتبها جميعاً في حالة واحدة فهما إنسان واحد ، وإن استيقظ أحدهما والآخر لائم فهما اثنان ، وحققهما من الميراث حق اثنین .

و روى الحسن بن علي العبدی عن سعد بن طريف ، عن الأصمغ بن نباتة قال : بينما شريح في مجلس القضاء إذ جاءه شخص فقال له : يا أبا أمية أخلني فان لي حاجة ، فأمر من حوله أن يخفوا عنه فانسرفوا وبقي خاصة من حضره . فقالت : اذكر حاجتك ، فقال : يا أبا أمية إن لي ما للرجال وما للنساء ، فما الحكم عندك في أرجل أنا أم امرأة ؟ فقال له : قد سمعت من أمير -

فصل - ۶۳

(مولود دوسر و دودبن)

در این فصل داوریهای خود علی ع را که پس از قتل عثمان و بیعت با آنحضرت اتفاق افتاده بقدریکه کتاب حاضر اجازه میدهد متعرض میشویم.

خبر نگاران میگویند زنی در خانه شوهرش بچه آورد که از کمر به بالا دارای دوسر و دو پستان بود این خلقت کار را بر کسان او دشوار کرده و نمیدانستند يك آدم است یا دوتا حضور علی ع رفته تا حکم او را از حضرتش بپرسند فرمود هنگامیکه میخواهد یکی از آن دو را بیدار کنید اگر هر دو با هم حرکت کردند يك انسانست و اگر یکی بیدار شد و دیگری بخواب مانند دو نفرند و دواړت می برند .

اصمغ بن نباته گوید هنگامیکه شريح در محکمه داوری حضورداشت شخصی آمده گفت ابو امیه مجلس را خلوت کن حاجتی بتو دارم دستور داد مجلس را خلوت کردند تنها مخصوصان او باقی ماندند شريح گفت حاجتت را بیان کن گفت ای ابو امیه من هم آلت مردی دارم و هم آلت زنی داوری تو درباره من چگونه است آیا من مردم یا زن .

شريح گفت در این باره حقیقتی از علی ع شنیده ام بگو بدانم از کدام يك از آنها بول میکنی پاسخ داد از هر دو پرسید کدام يك زودتر منتطح میشود گفت هر دو با هم . شريح بهشگفت آمده ساکت شد .

آنمرد گفت عجیبتر از این برای تو بگویم گفت چیست ؟
گفت پدرم مرا بخیال آنکه دخترم بهمیری مردی درآورد از او آستین شدم ، بعد کنیزی خریداری

المؤمنین علی فی ذلك قضية أنا أذكرها : خبرني عن البول من أي الفرجين يخرج ؟ قال الشخص : من كليهما ، قال : فمن أيهما ينقطع ؟ قال : منهما معاً ، فتعجب شريح قال الشخص : سأورد عليك من أمري ما هو أعجب ! قال شريح : ماذا ؟ قال : زوجتي أبي على أنثى امرأة فحملت من الزوج ، وابتعت جارية تخدمني فأفضيت إليها فحملت مني .

قال : فضرب شريح إحدى يديه على الأخرى متعجباً وقال : هذا أمر لابد من إنباته إلى أميرالمؤمنين علي فلا علم لي بالحكم فيه ، فقام و تبعه الشخص ومن حضر معه حتى دخل على أميرالمؤمنين علي فقص عليه القصة ، فدعا أميرالمؤمنين علي بالشخص فسله عملاً حكاه له شريح فاعترف به ، وقال له : ومن زوجك ؟ قال : فلان بن فلان وهو حاضر بالمصر ، فدعا به وسئل عملاً قال : فقال : صدق فقال أميرالمؤمنين علي : لآت أجراً من صائد الأسد حين تقدم على هذه الحالة . ثم دعا قنبراً مولا فقال له : أدخل هذا الشخص بيتاً ومعه أربع نسوة من العدول ومرهن بشهر يده وعد أضلاعه بعد الاستيثاق من ستر فرجه ، فقال له الرجل : يا أميرالمؤمنين ما آمن على هذا الشخص الرجال والنساء ، فأمر أن يشده عليه تبنان وأخلاه في بيت ثم ولجنه وعددن أضلاعه وكانت من الجانب الأيسر سبعة ومن الجانب الأيمن ثمانية ، فقال : هذا رجل وأمر بطم شعره وألبسه القلنسوة والنعلين والرّداء وفرّق بينه وبين الزوج .

کردم وبا وی درآویختم از من آبتن شد.

شريح كه سخت بشكفت درآمد بود دودست برهم زده گفت اين موضوع از مسائل است كه بايد حل آنرا بعهده علي ع گذارد من از حل آن عاجزم شريح ومخصوصان وآنمرد حضور علي ع رفته قصه را بمرض رسانيد علي ع خود او را طلبيد قصه را پرسيد وى اعتراف كرد علي ع پرسيد شوهر تو كيست ؟ گفت فلانكس و هم اكنون در شهر است او را حاضر كرده قصه را سؤال كرد عرض كرد راست ميگويد علي ع فرمود تو از شكارچي شير كه باين عمل اقدام كرده پرجرات تري .

آنگاه به قنبر دستور داد اين موجود را بخسانه ببر وبگو چهار زن عادل او را برهنه كنند و نخست آنها را او را بپوشانند (دليل بر آنستكه همه جا بايد اصول عفت و پاكدامني مراعات شود) آنگاه دنده هاي او را بشمارند .

شوهرش عرض كرد يا علي ع اين موجود باندازه حشريست كه زن و مرد را راحت نميگذارد (ممکن است بهر چهار نفر عدول بتازد و بعدالشان صدمه وارد آورد) دستور داد شروال محكم وسختي باو پوشانيد در خانه بردند وزنها بر او وارد شده دنده هاي او را شماره كردند طرف چپش هفت دنده و طرف راستش هشت ضلع داشت .

فرمود اين آفريده مرد است آنگاه دستور داد گيسوان او را چيدند وكلاه ونعلين و عبا براو پوشانيدند وشوهرش را از او جدا كرد.

وروی أهل النقل أنه لما ادعى الشخص ما ادعاه من الفرجين أمر أمير المؤمنين عليه السلام عدلين من المسلمين أن يحضرا بيتاً خالياً و أحضر الشخص معهما و أمر بنصب مرآتين إحداهما مقابلة لفرج الشخص والأخرى مقابلة لتلك المرأة ، وأمر الشخص بالكشف عن عورته في مقابلة المرأة حيث لا يراه العدلان، وأمر العدلين بالنظر في المرأة المقابلة لها ، فلما تحقق العدلان صحة ما ادعاه الشخص من الفرجين اعتبر حاله بعداً أضلاعه ، فلما ألحقه بالرجال أهمل قوله في ادعاء العمل و ألقى ولم يعمل به ، وجعل حمل البجارية منه و ألحقه به .

و رووا أن أمير المؤمنين عليه السلام دخل ذات يوم المسجد فوجد شاباً حدثاً يبكي وحوله قوم فسئل أمير المؤمنين عنه فقال : إن شريحاً قضى على فضيحة ولم ينصفني فيها ، فقال : وما شاك ؟ قال : إن هؤلاء النفر - وأوماً إلى نفر حضور - أخرجوا أبي معهم في سفر فرجعوا ولم يرجع أبي ، فسئلهم عنه فقالوا : مات ، فسئلهم عن ماله الذي استصحبه ؟ فقالوا : ما عرف له مالا فاستحلفهم شريح ونقدم إلى بترك التعمير من لهم ؛ فقال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر : اجمع القوم وادع لي شرط

و هم نقل کرده اند هنگامیکه این شخص چنین ادعائی کرد علی ع دستور داد دونفر از عدول مسلمانها حاضر شده درخانه رفتند و او را هم همراه خود برده و فرمود دوتا آئینه برابر یکدیگر نصب کردند و باو دستور داد بطوریکه آن دونفر متوجه نشوند درمیان این دو آئینه بایستد و بدنش را لخت نماید و بآن دونفر دستور داد به آئینه برابر با آلت او نگاه کنند و به بینند راست میگوید یا ادعای دروغی میکند پس اذاتیات ادعای او فرمود تا اضلاع او را بشمارند .
پس از آنکه مردی او محرز شد (مردیت بیازما و آنکه زن کن) ادعاه حاملگی او را لغو گذارده و دختر را ملحق باو ساخت .

(جوان پدر گشته)

گویند روزی علی ع وارد مسجد شد تلاه جوانی را دید میگريست و مردم اطراف او را گرفته علی ع از گریه و علت آن پرسید پاسخ داد شریح قساضی بطوریکه باید و شاید درباره من حکومت نکرد پرسید پیش آمد تو چگونه بود ؟
عرض کرد پدرم همراه اینعه ای که حاضرند بمسافرت رفت پس از چندی اینجماعت بر گشتند لیکن پدر من که همراهشان رفته بود مراجعت نمود احوال پدر مرا از ایشان جویا شدم گفتند مرد پرسیدم مالیه او را چه کردید ؟ گفتند مالیه از او باقی نماند .
این کشمکش بمحضر شریح عرضه شد شریح آنرا سوگند داد و علیه من قضاوت کرد و دستور داد متعرض آنها نشوم .

علی ع بقنبر فرمود آنها را که این جوان معرفی میکند گرد آور و سران سپاه را حاضر ساز

الخمیس ، ثم جلس و دعا السنو والحدث معهم ، ثم سئل عما قال ، فأعاد الدعوى وجعل يبكي و يقول : أنا والله أنتهم على أبي يا أمير المؤمنين ، فأنهم احتالوا عليه حتى أخرجوه معهم وطمعوا في ماله ، فسئل أمير المؤمنين عليه السلام القوم فقالوا له كما قالوا لشريح ، مات الرجل ولا نعرف له مالا .

فنظر في وجوههم ثم قال لهم : ماذا تظنون ؟ أنتظنون أنني لأعلم ما صنعتم بأب هذا القتي لئني إذا لقليل العلم ؟ ثم أمر بهم أن يفرقوا في المسجد و أقيم كل رجل منهم إلى جانب اسطوانة من أساطين المسجد ، ثم دعا عبيدالله بن أبي رافع كاتبه يومئذ فقال له : اجلس ، ثم دعا واحدا منهم فقال له : أخبرني ولا ترفع صوتك ، في أي يوم خرجتم من منازلكم و أبوهذا الغلام معكم ؟ فقال : في يوم كذا وكذا ، فقال لعبيدالله : اكتب ، ثم قال له : في أي شهر كان ؟ قال في شهر كذا ، قل : في أي سنة ؟ قال : في سنة كذا ، فكتب عبيدالله ذلك كله ، قال : فبأي مرض مات ؟ قال : بمرض كذا ، قال : في أي منزل مات ؟ قال : في موضع كذا ، قال : من غسله وكفنه ؟ قال : فلان ، قال : فبم كفته ؟ قال : بكذا ، قال : فمن صلى عليه ؟ قال : فلان ، قال : فمن أدخله القبر ؟

آنگاه جلوس فرمود و آنده را با تفاق جوان پدر مرده بحضور طلبید ، پیش آمد را از آن جوان سؤال کرد او بنحویکه عرض کرده دوباره تکرار نمود و میگفت یا امیرالمؤمنین من اینده را منهم بقتل پدرم میدانم زیرا ایشان با حيله پدرم را بمسافرت بردند و چشم طمع بمالیه او داشتند . حضرت امیر از آنده قضیه مزبور را بازخواست کرد آنها بطواریکه به شریع گفته بودند باطلاع رسانیدند پدر این مرد مرد و مالیه ای پس از خود باقی نگذارد .

علی ع بصورت آنان نظری کرده فرمود چه گمان میکنید بخیالنان من از رفتاریکه با پدر این جوان نموده اید بی خبرم اگر چنانکه شما گمان کرده اید بایستی بسیار بی بضاعت باشم آنگاه دستور داد آنانرا از یکدیگر جدا سازند حسب الامر هر يك از آنها را در کنار یکی از ستونهای مسجد برقرار داشتند .

علی ع به عبيدالله ابورافع كه آنروز كاتب آنجناب بود فرمود اینجا به نشین سپس یکی از آنها را خوانده فرمود آهسته بگو کدام روز بهمراه پدر این جوان از خانه بیرون رفته و عزم سفر کردید گفت در فلان روز حضرت به عبيدالله فرمود بنویس سپس پرسید کدام ماه بود گفت فلان ماه آنرا هم نوشت سؤال کرد کدام سال بود گفت فلان سال همه اینها را عبيدالله مینوشت پرسید بچه بیماری در گذشت گفت بفلان بیماری پرسید در کدام منزل مرگ او اتفاق افتاد گفت در فلان منزل پرسید چه کسی او را غسل داده و کفن کرد گفت فلانی پرسید کفن او را از چه قرار دادید گفت با فلان پارچه پرسید چه کسی بر او نماز گذارد گفت فلانی پرسید چه کسی او را وارد قبر ساخت گفت فلانکس و عبيدالله تمام اعترافات و پرا مینوشت چون

قال : فلان ، وعبيد الله بن أبي رافع يكتب ذلك كله ، فلما انتهى إقراره إلى دفنه ، كبر أمير المؤمنين عليه السلام تكبيرة سمعها أهل المسجد .

ثم أمر بالرجل فرداً إلى مكانه ، ودعا بأخر من القوم فأجلسه بالقرب منه ، ثم سئل عما سئل الأول عنه فأجاب بما خالف الأول في الكلام كله ، وعبيد الله بن أبي رافع يكتب ذلك ، فلما فرغ من سؤاله كبر تكبيرة سمعها أهل المسجد ، ثم أمر بالرجلين جميعاً أن يخرجوا من المسجد نحو السجن فيوقف بهما على بابيه .

ثم دعا بالثالث فسئل عما سئل الرجلين فحكى خلاف ما قالا وأثبت ذلك عنه ، ثم كبر وأمر بإخراجه نحو صاحبيه ، ودعا برابع القوم ، فاضطرب قوله و تلجلج فوعظه وخوفه فاعترف أنه وأصحابه قتلوا الرجل وأخذوا ماله وأنهم دفنوه في موضع كذا وكذا بالقرب من الكوفة فكبر أمير المؤمنين عليه السلام وأمر به إلى السجن واستدعا واحداً من القوم ، وقال له : زعمت أن الرجل مات حتف أنفه وقد قتلته اصدقني عن حالك وإلا نكأت بك ، فقد وضع لي الحق في قضيتكم ، فاعترف من قتل الرجل بما اعترف به صاحبه ثم دعا الباقين فاعترفوا عنده بالقتل وسقطوا

آنمرد بدفن پدر او اقرار کرد حضرت تکبیری بلند فرمود که همه مسجدیها شنیدند آنگاه دستور داد آنمرد حرکت کرده دیگری را برای استنطاق آوردند تمام آنچه را از اولی پرسیده بود از این شخص هم سؤال کرد او تمام جوابها را مخالف با اولی نقل کرد و عبيد الله همه را مینوشت چون سئوالات به انجام آمد حضرت تکبیری گفت که همه اهل مسجد شنیدند آنگاه دستور داد هر دو را از مسجد خارج کرده بطرف زندان ببرند و در درب زندان نگهدارند. آنگاه مرد سومی را خواسته همان سئوالات را فرمود و جواب برخلاف شنید تکبیری گفته او را هم دستور داد بر قفایش ملحق کنند.

چهارمی که آمد زبانش بلکه افتاده حضرت او را موعظه و ضمناً تخویف نمود او ناچار اقرار کرد که او و اصحابش پدر جوان را کشته و مالیه اش را چپاول کرده و در فلان محل نزدیک کوفه دفن نمودند.

حضرت تکبیر فرمود و دستور داد او را بر زندان ببرند.

بعد یکی از آن سه نفر را خواسته فرمود خیال میکنی پدر این جوان به اجل خود از دنیا رفته یا آنکه او را کشته اید پیش آمد پدر این جوان را بر اسی بگو و الا نرا نابود خواهم کرد زیرا حقیقت برای من هویدا گردیده او هم مانند رفیقش بقتل آنمرد اقرار کرد آنگاه مابقی را هم خوانده و همه بکشتن او اقرار نمودند و بدست خود بدام بلا افتادند و متفقاً بر قتل و چپاول مالیه او اعتراف نمودند.

سپس فرمان داد آنها را که زندان فرستاده با اینعهه بمحلیکه پولها را پنهان نموده بردند و مالیه مقتول را بیرون آورده بجوان پدر کشته که از دست رفیقان بی وفای پدر خود بچنین مصیبتی فراموش

فی ایدیهم ، و انتفت کلمتهم علی قتل الرجل ، وأخذ ماله ، فأمر من مضی منهم مع بعضهم إلى موضع المال الذي دفنوه فاستخرجوه منه وسلمه إلى الغلام ابن الرجل المقتول ، ثم قال له : ما الذي تريد ؟ قد عرفت ما صنع القوم بأبيك ! قال : أريد أن يكون القضاء بيني وبينهم بين يدي الله عز وجل ، و قد عفوت عن دمائهم في الدنيا ، فدرء عنهم أميرالمؤمنین علی حد القتل و أنهکهم عقوبة .

فقال شریح : یا امیرالمؤمنین کیف هذا الحكم ؟ فقال له : إن داود علی مرّ بخلمان يلعبون ويتادون بواحد منهم یا مات الدین ، قال : و الغلام یحبیبهم ، فدنا داود علی منهم فقال له : یا غلام ما اسمک ؟ فقال : اسمی مات الدین ، قال له داود علی : من سمّاک بهذا الاسم ؟ قال : اُمّی فقال داود علی : وأین اُمّک ؟ قال فی منزلها ، قال داود علی : انطلق بنا إلى اُمّک ، فانطلق به إليها فاستخرجها من منزلها فخرجت ، فقال : یا أمة الله ما اسم ابنک هذا ؟ قالت : اسمها مات الدین ، قال لها داود علی : ومن سمّاه بهذا الاسم ؟ قالت أبوه ، قال لها : وماکان سبب ذلك ؟ قالت : إنّه خرج فی سفر له ومعه قوم وأنا حامل بهذا الغلام ، فانصرف القوم ولم ينصرف زوجی معهم ، فسألتهم عنه ؟ قالوا : مات فسألتهم عن ماله ، فقالوا : ما ترک مالا فقلت لهم : فهل وصاکم بوصیة ؟ قالوا :

نشدنی مبتلا گردیده تسلیم نمودند.

پس از این بجوان خطاب کرد: اکنون که فهمیدی یاران بی وفا با پدر توچه معامله کردند در باره آنان چه اراده داری یعنی می بخشی یا قصاص میکنی عرضکرد من قضاوت آنها را بدست خدا یمتعال قرار دادم و در دنیا از گناهشان درگذشتم علی ع نیز از قتل آنها درگذشت ولی شدیداً آنانرا شکنجه نمود .

شریح که از این دآوری عجیب باخبر شد با آنکه خود بسهل انگاری تمام کرده عرضکرد اینگونه دآوری را از کجا نمودید .

فرمود هنگامی داود نبی از کنار عده از بچه ها که بازی میکردند عبور کرد آنها در هنگام بازی یکی از بچه ها را بنام مات الدین صدا زدند اوهم بهمین نام پاسخ داد .
داود که اسم بی سابقه شنید درصدد تحقیق برآمده پیش آمد فرمود ای بچه نام تو چیست ؟ عرضکرد نام من مات الدین است داود پرسید چه کسی ترا بدین نام نامیده ؟ گفت مادرم داود پرسید مادرت کجاست ؟ گفت در منزلش . داود گفت ما را بخانه مادرت هدایت کن داود او را از منزل بیرون آورده پرسید ایزن نام این بچه تو چیست ؟ گفت مات الدین . داود پرسید چه کسی او را بدین نام نامیده ؟ گفت پدرش . داود پرسید علت این نامگذاری چه بوده ؟ گفت هنگامیکه من باین بچه حامله بودم پدرش همراه عده از رفقایش بسررفت پس از چندی آنان برگشتند و او مراجعت نکرد از آنها علت عدم مراجعتش را پرسیدم گفتند

نعم زعم أنك حبلى فان ولدت جارية أو غلاماً فسميه مات الدين ، فسميته كما وصى ولم أحب خلافه . فقال له داود عليه السلام : فهل تعرفين القوم ؟ قالت : نعم ، قال لها : انطلقى مع هؤلاء يعنى قوماً بين يديه فاستخرجيهم من منازلهم ، فلما حضروا حكم فيهم بهذه الحكومة ، فثبت الدّم عليهم واستخرج منهم المال ، ثم قال لها : يا أمة الله سمى ابنك هذا بعاش الدين .

وروى أن امرأة هوت غلاماً فراودته عن نفسه فامتنع الغلام ، فمضت و أخذت بيضة وألقت بياضها على ثوبها ، ثم علقته بالغلام ورفعته إلى أمير المؤمنين عليه السلام وقالت : إن هذا الغلام كابرني على نفسي وقد فضحني ، ثم أخذت ثيابها فأرت بياض البيض وقالت : هذا ماؤه على ثوبي ، فجعل الغلام يبكي و يبرء مما ادّعه ويحلف ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر : مر من يخطئ ماءاً حتى تشتدّ حرارته ثم ليأتيني به على حاله ، فجاء بالماء فقال : ألقوه على ثوب المرأة ، فألقوه عليه فاجتمع بياض البيض و الزمان ، فأمر بأخذهم و دفعه إلى رجلين من أصحابه فقال : أطعماه و الفظاء

درداء در گذشت پرسیدم با این کیفیت آیا وصیتی کرد؟ گفتند آری اومی گفت ممکن است زن من حامله باشد، و هر گاه فرزند پسر یا دختر بزاید بگوئید نامش را مات الدین بگذارد منهم بنا بوصیت اونام فرزندم را مات الدین گذاردم و نخواستم مخالفت باوصیت شوهر کرده باشم.

داود پرسید آیا آنده را می شناسی؟ عرض کرد آری. آنگاه داود و آن زن باتفاق عده در ب خانه يك آنها رفته و آنها را از منازلشان بیرون آورد چون بمحکمه داود حضور یافتند داود همین حکومت را نموده و قتل را ثابت کرد و مالیه مسروقه را بساحبش تسلیم کرده فرمود ایزن ازا امروز به بعد فرزندان را بنام عاش الدین صدا بزن.

(عاشق حيله گر)

گویند زنی عاشق جوانی شد از او طلب وصال کرد جوان حاضر نشد حاجت او را بر آورد آن زن که دید تیر آرزویش به هدف مراد نرسید دست از آستین حيله بیرون آورده سپیده تخم مرغ را بجامه خود ریخته و باو آویخته با کمال رسوائی و بی عفتی (که خدا هیچ بیچاره را بحيله زن دریده و بی عفت گرفتار نکند) او را حضور امیر المؤمنین ع آورده فریاد زد این جوان بمن در آویخته و مرا رسوا کرده آنگاه برای اثبات مدعای خود جامه خود را که سپیده تخم مرغ بر آن ریخته نشان داد و گفت این منی اوست که روی جامه من اثر تنگش را باقی گذاشته جوان که آبروی خود را در خطر دید بدست و پا افتاده می گریست و در تیرگی خود می کوشید و سوگند یاد می کرد دامن من از این لوث پاک است.

علی ع به قنبر دستور داد بگو آبی گرم کنند که کاملاً بجوشد سپس آنها را بلافاصله حاضر کن چون آب گرم جوشانرا آورده دستور داد جامه آن زن را در آن افکنند سپیده های تخم مرغ که بحرارت آب رسیدند از جامه کنده شده و در آب بسته شدند فرمود آنها را بدون نگرانی که حضور داشته دادند فرمود

قطعاً فوجدها بیضا فامر بتخلیه الغلام ، و جلد المرأة عقوبة علی ادعائها الباطل .

و روی الحسن بن محبوب قال : حدثني عبدالرحمان بن الحجاج قال : سمعت عن ابن أبي ليلى يقول : لقد قضی امیرالمؤمنین علیه السلام بقضية ماسبقه إلیهما أحد ، وذلك : أن رجلین اصطعبا فی سفر فجلسا يتغذاً یان فأخرج أحدهما خمسة أرغفة و أخرج الآخر ثلاثة فمر بهما رجل ، فسلم فقالا له : الغداء ! فجلس يأكل معهما فلما فرغ من أكله رمی إلیهما ثمانية دراهم وقال لهما : هذه عوض ما أكلت من طعامكما ، فاختصما وقال صاحب الثلاثة : هذه نصفان بیننا ، فقال صاحب الخمسة بل لی خمسة و لك ثلاثة ، فارتفعا إلی امیرالمؤمنین علیه السلام وقصا علیه القصة ، وقال لهما : هذا أمر فیہ دلاء و الخصومة غیر جمیلة فیہ ، والصلح أحسن ، فقال صاحب الثلاثة أرغفة : لست أرضی إلا بمر القضاء قال امیرالمؤمنین علیه السلام فإذا كنت لا ترضی إلا بمر القضاء ، فإن لك واحداً من ثمانية ، ولصاحبك سبعة ، فقال : سبحان الله و كيف صار هكذا ؟ فقال له : أخبرك ، أليس كان لك ثلاثة

بجشید و بیرون بریزید چون جشیدند احسان کردند که سبیده تخم مرغ است.

علی ع دستور داد جوانان را کسر کردند و آفرین را بر اثر ادعای ناهجائی که کرده تازیانه

زدند .

(قضاوت بیسابقه)

ابن ابولیلی می گوید هنگامی امیرالمؤمنین علی ع قضاوتی کرد که تا پیش از او چنان تقسیم و قضاوتی سابقه نداشت و از کسی ظهور نکرده بود پیش آمد آن بود دو نفر رفیق بمصاحبت یکدیگر بسفر رفتند در یکی از منازل هنگام ظهر سفره خود را پهن کرده یکی از این دو پنج گرده نان و دیگری سه گرده نان داشت هنوز مشغول غذا خوردن نشده مردی حاضر شد ورا بخوردن غذا تعارف کرده وی هم رد احسان نمود نشست و با آنها بقذا خوردن مشغول گردید چون از غذا خوردن فارغ شد و خواست برود هشت درهم با آنها داده گفت این مقدار در برابر غذائیست که از شما استفاده نمود نامبردگان پس از اخذ دراهم معدوده به نزاع پرداختند آنکه سه گرده نان داشت گفت باید این هشت درهم میان ما بدو قسمت متساوی تقسیم شود دیگری گفت نه چنین است بلکه باید (بعد دنانها پیمان) پنج سهم آن متعلق بمن و سه سهمش از تو باشد در نتیجه ، مراغه خود را بمرضا امیرالمؤمنین علیه السلام رسانیده و قصه خود را گفته تقاضای داوری نمودند.

علی ع فرمود این موضوع ناچیز است و نزاع درباره چنین کاری شایسته نیست بهتر آنست بصلح بر گزار کنید.

آنکه سه گرده نان داشت طمع کرده عرض نمود تا کاملاً در این خصوص داوری نفرمائید من راضی نمی شوم.

علی ع فرمود اینک که می خواهی کاملاً باین موضوع رسیدگی نمایم متوجه باش يك هشتم از آن دراهم مال تو و هفت درهم دیگر از رفیق تست نامبرده که دید قضاوت بِنفع او تمام نشد تعجب کرده گفت

أرغفة ؟ قال : بلى ، قال : و لصاحبك خمسة ؟ قال : بلى ، قال : فهذه أربعة وعشرون ثلثاً : أكلت أنت ثمانية و صاحبك ثمانية ، والضيف ثمانية ، فلماً أعطاكم الثمانية كان لصاحبك السبعة و لك واحدة ، فانصرف الرجلان على بصيرة من أمرهما في القضية .

و روى علماء السير أن أربعة نفر شربوا المسكر على عهد أمير المؤمنين عليه السلام فسكروا فتباعجوا بالسكاكين و نال الجراح كل واحد منهم ، و رفع خبرهم إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأمر بحبسهم حتى يفيقوا فمات في السجن منهم اثنان و بقي اثنان ، فجاء قوم الاثنین إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقالوا : أقدنا يا أمير المؤمنين من هذين النفسين فأنهما قتلا صاحبينا فقال لهم : و ما علمكم بذلك و لعل كل واحد منهما قتل صاحبه ؟ فقالوا : لا ندري فاحكم فيهم بما علمك الله ، فقال : دية المقتولين على قبایل الأربعة بعد مقاصّة الحیثین منهما بدیة جراحهما .

وكان ذلك هو الحكم الذي لا طريق إلى الحق في القضاء سواء ، ألا ترى أنه لا يئنه على

چگونه ممکن است یکقسمت نصیب من شود و هفت قسمت متعلق باو باشد ؟ فرمود مگر تو سه گرده نان نداشتی و رفیق تو پنج گرده گفت آری فرمود سه با پنج که جمع شود حاصل جمعی هشت است و هر گاه حاصل جمع را در سه ضرب نمایم حاصل ضرب بیست و چهار می شود و این حاصل میان سه نفر که تقسیم شود بهر يك هشت بخش میرسد بنابراین یکی از آن سه هشت متعلق به تست و چون او هشت درهم درموض طعام بهما داده یکی از آن هشت درهم مال تست و مابقی متعلق برفیق تو .

وی که از این حساب دقیق با خبر شد سهم خود را گرفته و هر دو خوشحال از محضر مبارک علی ع

بیرون رفتند .

(چاقو کشی)

گویند در عصر علی ع چهار نفر شرا بخوردند و در نتیجه مستی بروی یکدیگر جاقو کشید و همه زخمی شدند پیش آمد ایشان بداد گاه علی ع رسید دستور داد همه را حبس کردند تا پس از آفاقه از مستی بهالشان رسید کسی شود تصادفاً دو نفرشان در زندان مردند کسان آنها حضور امیرالمؤمنین ع آمده عرض داشتند باید خونیههای کشتگان ما را از ایندو نفر بگیریم زیرا ایندو نفر اسباب قتل ایشانرا فراهم آورده اند .

علی ع پرسید از کجا ثابت کردید دوفرنفر زنده قاتل آن دوفرنفر مرده اند ممکن است آندو نفر که مرده قاتل یکدیگر باشند .

پاسخ دادند ما از این قبیل سخنان بهره نداریم باید بدستور خدا درباره ایشان داوری نمائی فرمود نخست باید به دیه زخم ایندو نفر توجه کرد پس از آن دیه مقتولان بعهده هر چهار قبیل است که کسانشان باید بپردازند .

اینگونه داوری، قضاوت حقی است که جز آن در این مورد شایسته نمی باشد زیرا تنها نمی توان

القاتل نفرده من المقتول ، ولا یسنه علی العمد فی القتل ، فلذلك كان القضاء فيه علی حکم الخطاء فی القتل واللبس فی القاتل دون المقتول .

و روی آن ستّة نفر نزلوا الغرات فتغطوا فيها لعباً ففرق واحد منهم فشهد اثنان علی ثلاثة منهم أنّهم غرقوه ، وشهد الثلاثة علی الاثنين أنّهما غرقاه ، فقضى علیه السلام بالدّیة أخصاساً علی الخمسة نفر ثلاثة منها علی الاثنين بحساب الشهادة علیهما ، و خُمساً علی الثلاثة بحساب الشهادة أيضاً ولم یکن فی ذلك قضیة أحقّ بالصواب ممّا قضی به علیه السلام .

و رووا أنّ رجلاً حضرته الوفاة فوصّی بجزء من ماله ولم یعیّنه ، فاختلف الوراث فی ذلك بعده ، و ترافعوا إلی امیرالمؤمنین علیه السلام فقضى علیهم باخراج السّبع من ماله و تلا قوله تعالی : « لها سبعة أبواب لكلّ باب منهم جزء مقسوم » .

و قضی علیه السلام فی رجل وصّی عند الموت بسهم من ماله ولم یبیّنه ، فلمّا مضی اختلاف الورثة

بینهم علیه قاتل اقامه کرد و نیز بینهم هم بر قتل عمدی ممکن نیست بنا براین حکم قتل خطائی را اثبات نمود .

(غریق غرات)

گویند شش نفر برای شناوری وارد غرات شدند یکی از آنها غرق شد دو نفر از پنج نفر شهادت دادند که آن سه نفر او را غرق کردند و آن سه نفر باقی مانده علیه دو نفر گواهی داد که آنان اسباب غرق او را فراهم کردند .

علی ع دستور داد دیه او را بعنوان اخصاسی بپردازند سه خمس آن متعلق بدو نفریست که شهادت بفرق داده و دو خمس دیگر متوجه سه نفر باقی است آنهم بعنوان شهادت .
و چنانچه میدانیم در این داورى ، حکومتی از این بهتر و بصواب نزدیکتر نمى باشد .

(وصیت بجزء از مال)

گویند مردی در هنگام وفات جزء از مالش را بدون آنکه معین نماید وصیت کرد پس از مرگ او وراثتش اختلاف کردند زیرا نمیدانستند منظور او چه بوده برای دفع نزاع حضور امیرالمؤمنین ع آمده فرمود يك هفتم از مالش را بموجب وصیت او صرف نمایند و این آیه را تلاوت فرمود لها سبعة أبواب لكلّ باب منهم جزء مقسوم (۱) دوزخ دارای هفت دراست و برای هر دسته از دوزخیها یکی از آن بابها معلوم شده بمنى هر دسته باید از در معینی وارد دوزخ شوند .

(وصیت به سهم)

مردی در هنگام مرگ سهمی از مالیه اش را وصیت نمود و اندازه آنرا معلوم نکرد پس از او ورثه اختلاف کردند .

في معناه ففرض عليهم باخراج الثمن من ماله ، وتلا قوله تعالى : «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ» إلى آخر الآية ، وهم ثمانية أصناف لكل صنف منهم سهم من الصدقات .

وقضى عليه السلام في رجل وصى فقال : أعتقوا عني كل عبد قديم في ملكي ، فلمّا مات لم يعرف الوصي ما يصنع ، فسئله عن ذلك ؟ فقال : يعتق عنه كل عبد ملكه ستة أشهر ، وتلا قوله جل اسمه : «والفقر قد رءاه منازل حتى عاد كالعرجون القديم» وقد ثبت أن العرجون إنما ينتهي إلى الشبه بالهلال في تقويمه بعد ستة أشهر من أخذ الثمرة منه .

وقضى عليه السلام في رجل نذر أن يصوم حيناً ولم يسم وقتاً بعينه أن يصوم ستة أشهر ، وتلا قوله عز وجل : «تؤني أكلها كل حين بإذن ربها» وذلك في كل ستة أشهر .

و جاء رجل فقال : يا أمير المؤمنين إنه كان بين يدي تمر فبذرت زوجتي فأخذت منه

علی ع دستور داد يك هفتم از مالش را بموجب وصیتش بمورد خود صرف نمایند و این آیه را تلاوت کرد؛ انما الصدقات للفقراء والمساكين که آنان هفت صنف اند و هر صنفی ، سهمی از صدقات دارند .

(وصیت به آزادی بنده قدیمی)

مردی وصیت کرد پس از درگذشت من تمام بنده های قدیمی مرا آزاد کنید چون مرد ، وصی او ندانست چگونه بوصیت او رفتار کند .

حضور علی ع آمده از وی کمک خواست فرمود هر بنده ای را که شش ماه در تحت اختیار داشته آزاد کنید و این آیه را بخواند؛ والقرقر قدرناه منازل حتی عاد كالعرجون القديم (۱) برای سهر ماه ، منازلی برقرار کردیم که چون آنها را علی نمود در پایان بصورت شاخه کهن هلالی شکل درمی آید ، و در محل خود ثابت شده شاخه درخت پس از شش ماه بصورت هلال درمی آید .

(نذر روزه)

مردی نذر کرده بود حینی را روزه بگیرد و زمان آنرا معین نکرده علی ع باو فرمود باید شش ماه روزه بگیرد و این آیه را خواند تؤنی اكلها كل حين باذن ربها (۲) میوه درخت در هر شش ماه باذن پروردگارش داده می شود .

(زن خرما ربا)

مردی حضور علی ع آمده عرضه داشت مقداری خرما در پیش خود گذاردم همسرم یکی از آنها را برداشت در میان دهان گذارد ، بطلاق او سوگند خوردم که آن خرما را نخورد و بیرون نیفکند اکنون چه باید کرد ؟

(۱) آیه سوره ۳۹ پس .

(۲) آیه ۳۱ سوره ابراهیم

واحدة فألقته في فيها فحلفت أنها لا تأكلها ولا تلفظها ، فقال ﷺ : تأكل نصفها و ترمي نصفها وقد تخلصت من يمينك .

و قضی ﷺ في رجل ضرب امرأة فألقت علقه أن عليه دينها أربعين ديناراً و تلا قوله عز وجل : « ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين » ثم جعلناه نطفة في قرار مكين » ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا المضغة عظاماً فكسونا العظام لحماً ثم أنشأناه خلقاً آخر فتبارك الله أحسن الخالقين ، ثم قال : في النطفة عشرون ديناراً ، وفي العلقه أربعون ديناراً ، وفي المضغة ستون ديناراً و في العظم قبل أن يستوى خلقاً ثمانون ديناراً ، و في الصورة قبل أن تلجها الروح مائة دينار ، فإذا ولجتها الروح كان فيها ألف دينار .

فهذا طرف من قضایاه ﷺ وأحكامه الغريبة التي لم يقض بها أحد قبله ، ولا عرفها أحد من العامة والخاصة ، ولا أخذ إلا عنه ، وانتفعت عمرته على العمل بها ، ولو مني غيره بالقول فيها لظهر عجزه عن الحق في ذلك ، كما ظهر فيما هو أوضح منه ، وفيما أئتمناه من قضایاه على الاختصار كفاية فيما قصدناه إنشاء الله تعالى بحجته كريمة

علی ع فرمود اگر بخواید از گرفتاری سوگند تو راحت شود ایمنی از آنرا بخورد و نیمی را بیرون بیفکند .

(شوهری که زنش را زد)

بمرض حضرت علی ع رسانیدند مردی زن آبستنی را زد در نتیجه ، علقه (خون بسته در رحم که مقدمه پیدایش فرزند است) که در رحمش بود سقط کرد فرمود باید چهل دینار دیسه بدهد و این آیات را خواند و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا المضغة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فكسونا العظام لحماً ثم أنشأناه خلقاً آخر فتبارك الله أحسن الخالقين (۱) ما آدمی را از گل صاف و پاکیزه آفریدیم و مبداء آفرینش او از گل بود سپس او را بصورت نطفه در رحم در آوردیم و نطفه را بصورت خون بسته و خون بسته را بشکل گوشت جویده و آنرا تبدیل به استخوان و پیر روی استخوان ، پوست پوشیدیم و پس از این بصورت آفریده تازه ایجاد کردیم پس خدا از ما سوای خود برتر و او بهترین آفریدگار است .

آنگاه فرمود برای نطفه هر گاه سقط شود بیست دینار علقه چهل دینار مضغه شصت دینار ، استخوان قبل از استحکام هشتاد دینار و صورت بیروح صد دینار و با روح هزار دینار دیسه باید داده شود تا بدینجا بخشی از داوریهای بیسابقه و احکام غریبه او را که دیگران موفق نشده و علمه و خاصه بدانها پی نبرده و اگر کسی هم در اسلام بدانها حکومت نموده از حضرت او اخذ کرده ، آوردیم .

و به همه این داوریهای خاندان او نیز عمل کرده و اگر کسی در حقیقت و درستی آنها سخنی نگوید

ه ((باب ۲)) ه

مختصر من کلامه علیه السلام فی وجوب المعرفة بالله تعالى و التوحید له
و نفی التشبیه عنه و الوصف لعدله و صنوف الحکمة و الدلائل و الحجج

فمن ذلك ما رواه أبو بكر الهذلي عن الزهري عن عيسى بن زيد ، عن صالح بن كيسان
أن أمير المؤمنين عليه السلام قال في الحث على معرفة الله سبحانه والتوحيد له : أوّل عبادة الله معرفته ،
و أصل معرفته توحیده ، و نظام توحیده نفی التشبیه عنه ، جلّ عن أن تحلّه الصفات لشهادة العقول
أن كل من حلّه الصفات مصنوع ، و شهادة العقول أنه جلّ و علا صانع ليس بمصنوع ، يصنع الله
يستدلّ عليه ، و بالعقول يعتقد معرفته ، و بالنظر ثبت حجّته ، جعل الخلق دليلاً عليه ، فكشف
به عن ربوبيّته ، هو الواحد الفرد في أزليّته ، لا شريك له في إلهيته ، و لا ند له في ربوبيّته ، بمضادّه
بين الأشياء المتضادة علم أن لا ضدّ له ، و بمقارنته بين الأمور المقترنة ، علم أن لا قرين له

بگوید ادراء حق و حقیقت منحرف گردید..

و همین اندازه داوریهای علی که بصورت اختصار آورده شده کافی برای مقصود ماست.

(باب سوم)

(پاره از سخنان او)

از جمله سخنان او درباره معرفت و یکتائی خدا و اینکه او شبیه به خلق خود نمی باشد و عادل بودن
جناب کبریائی او و انواع حکمتهای الهی و دلائل بر ذات باری او اینست که صالح بن کيسان گفت علی ع در
باره واداشتن مردم بمعرفت خدا و یکتائی او فرمود: نخستین پایه بندگی خدا شناسائی و ریشه شناسائی
او یکتائی او و روش یکتائی او بی مانندی اوست.

او برتر از آنست که صفتها در او جا گیرند زیرا خردها گواهند هر کسی که صفتها در او جا گیرند
ساخته شده است و نیز آنها گواهند که او سازنده است و ساخته شده دست دیگری نمی باشد ساخته های او
رهبر بسوی اویند و با خرد پی به شناسائی او برده می شود و با دیدن نشانهای او، حجت او ثابت می گردد
آفریده اش را دلیل برای بودن خود قرارداد و بدینوسیله ربوبیت خود را هویدا ساخت و نمودار کرد که او
یکتای بی همتاست قدیم است و انباز ندارد و کسی در پروردگاری او شریک نمی باشد و چون او میان
چیزهای ناسازگار ناسازگاری داده نمودار می شود برای خود ضدی ندارد و چون میان چیزهای نزدیک
بهم نزدیکی برقرار ساخته هویدا است که خود قرینی ندارد.

و بالاخره در این خصوص فرمایشی طولانی فرموده که اگر بخواهیم همه آنرا بیان کنیم با اختصار

فی کلام بطول بایبانه کتاب .

و معاً حفظ عنه علیه السلام فی نفی التشبیه عن الله تعالى ما رواه الشعبي ، قال : سمع أمير المؤمنين علیه السلام رجلاً يقول : والذي احتجب بسبع طباق ، فعلاه بالدُّرَّة ، ثم قال له : ويلك إن الله أجل من أن يحتجب عن شيء أو يحتجب عنه شيء ، سبحانه الذي لا يحويه مكان ولا يخفى عليه شيء في الأرض ولا في السماء ، فقال الرجل : أفأكفر عن يميني يا أمير المؤمنين ؟ قال : لا إنك لم تحلف بالله فتلزمك كفارة الحنث و إنما حلفت بغيره .

و روی اهل السيرة و علماء النقلة أن رجلاً جاء إلى أمير المؤمنين علیه السلام فقال : يا أمير المؤمنين خبرني عن الله تعالى رأيته حين عبدته ؟ فقال له أمير المؤمنين علیه السلام : لم أك بالذي أعبد من لم أره ، فقال له : فيكيف رأيته [حين رأيته] ؟ فقال له : ويحك لم تره العيون بمشاهدة الأبصار ولكن رأته القلوب بحقائق الايمان ، معروف بالذِّلالات ، منعوت بالعلامات ، لا يقاس بالناس ، ولا تدركه الحواس ، فانصرف الرجل و هو يقول : الله أعلم حيث يجعل رسالته ، و في هذا الحديث دليل على أنه كان ينفي عن الله عز وجل رؤية الأبصار .

و روی الحسن بن أبي الحسن البصري قال : جاء رجل إلى أمير المؤمنين علیه السلام بعد انصرافه

کتاب ما سازگار نیست .

و از سخنان علی ع در باره بی مانندی خدا یکی اینست که شعبی می گوید مردی در حضور علی ع باین طریق سوگند یاد کرد و الذي احتجب بسبع طباق سوگند یکسکه در عفت طبقه آسمان در حجاب است حضرت امیر ع با تازیانه باورده فرمود وای بر تو خدا بمشغال برتر از اینست که در چیزی پنهان یا امری از او پنهان بماند منزّه است خدائی که مکان ویژه ندارد و چیزی در زمین و آسمان بر او پوشیده نمی باشد آن مرد عرض کرد اکنون میفرمائی کفار قسم بدعم فرمود نه زیرا تو بخدا سوگند پسا نکردی تا کفار بدهی بلکه بنیر خدا سوگند خوردی .

ناقلان اخبار روایت کرده اند مردی حضور علی ع آمد پرسید در هنگامیکه به عبادت خدا پرداخته او را دیده فرمود خدا را که ندیده ام بندگی ننموده ام پرسید هنگامیکه او را دیدی بچه کیفیتی مشاهده کردی فرمود وای بر تو چشمهای سرنمی توانند او را مشاء کنند بلکه دیدگان دلها با ایمانهای حقیقی خود او را می بینند .

خدا را از نشانه های بی اندازه اومیتوان شناخت و او بدانها موصوف است او را نمیتوان با ما سوای خود برابر کرد و حواس ظاهری و باطن از درک او درمانده اند .

آن مرد باز گشت و می گفت خدا میداند رسالت خود را در چه خانواده بوجود آورد این حدیث دلیل است بر آنکه خدا را با چشم ظاهری نمیتوان دید .

پس از آنکه علی ع از پیکار صفین برگشت مردی حضور او رسیده پرسید آیا این جنگی که میان

من حرب صفتين فقال له : يا أمير المؤمنين خبرني عما كان بيننا وبين هؤلاء القوم من الحرب أكان بقضاء من الله وقدر ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ما علوتم تِلْعة ولا هبطتم وادياً إلا والله فيه قضاء وقدر ، فقال الرجل : فعند الله أحسب عُنْاي يا أمير المؤمنين ؟ فقال له : ولم ؟ قال : إذا كان القضاء والقدر ساقفاً إلى العمل ، فما وجه الثواب لنا على الطاعة ؟ وما وجه العقاب لنا على المعصية ؟

فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : أو ظننت يا رجل أنه قضاء حتم وقدر لازم ؟ لا تظن ذلك فان القول به مقال عبدة الأوثان ، وحزب الشيطان ، وخصماء الرحمن ، وقدرية هذه الأمة ومجوسها ، إن الله جل جلاله أمر تخييراً ، ونهى تحذيراً ، وكأف يسيراً ولم يقطع مكرهاً ، ولم يه من مغلوباً ، ولم يخلق السماء والأرض وما بينهما باطلاً ، ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار ، فقال الرجل : فما القضاء والقدر الذي ذكرته يا أمير المؤمنين ؟ قال : الأمر بالطاعة ، والنهي عن المعصية ، والتسكين من فعل الحسنة ، وترك السيئة والمعونة على القربة إليه والخذلان لمن عصاه ، والوعد والوعيد والترغيب والترهيب ، كل ذلك قضاء الله في أفعالنا وقدره لأعمالنا ، فأما غير ذلك فلا تظننه ، فان الظن له محيط للأعمال ، فقال الرجل : فرجعت عني يا أمير المؤمنين

ما ودشمنان ما اتفاق افتاد بقضا وقدر خداست یا خیر ؟ فرمود بهیچ فراز و نشیبی نمیگذرید جز اینکه دست قضا وقدر الهی در آن تصرف و تسلط دارد .

او گفت بنا براین مشقنی را که متحمل شده‌ام در نزد خدا احتساب می‌نمایم .

فرمود برای چه ؟

عرضکرد هنگامیکه قضا وقدر ما را بکباری هدایت نماید فرمانبرداری ما توایی و نافرمانیمان نیز عقابی ندارد .

فرمود خیال کرده این قضا وقدر حتمی است نه چنین است زیرا اعتقاد باینکه قضا وقدر لازمی است عقیده بت پرستان و پیروان شیطان ودشمنان خدای رحمان وقدریه‌ای این امت ومجوسیانست خدای منان مردم را در کارها مخیر گردانیده واز عقاب خود که نتیجه نهی اوست ترسانیده و تکلیف اندک به ایشان نموده و آنها را مجبور نکرده تا از اوبا کراهت اطاعت نمایند وبراو غالب نگردیده‌اند تا منسوب شده و معصیت او نمایند وآسمان وزمین و آنچه در آنهاست بی‌تمر نیافریده ، خلاف این حقایق عقیده مردم کافر است ووای برایشان از عذاب جهنم .

آنمرد پرسید قضا وقدر چیست ؟ فرمود امر بفرمانبرداری ونهی از نافرمانی وآمادگی برای کار نیک ودست برداشتن از کار بد و یاری بقربت او وخواری بمعصیت کاران او ووعد ووعد و ترغیب بکار های پسندیده ودوری دادن از کارهای ناپسند و بالاخره تمام اینها قضا وقدر خداست که در افعال واعمال ما جریان دارد و بجز از اینها نباید پابند شد وخیال کرد که اعمال را نابود میسازد .

آنمرد خوشحال شده فرمود خدا درب گشایش را بروی تو بگشاید چنانچه مرا از بیچارگی

فرّج الله عنك وأنشأ يقول :

أنت الامام الذي نرجو بطاعته يوم العآب من الرحمن غفرانا
أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً جزاك ربك بالاحسان إحسانا

هذا الحديث موضح عن قول أميرالمؤمنين علیه السلام في معنى العدل ونفي الجبر، وإثبات الحكمة في أفعال الله تعالى ونفي العبث عنها .

فصل - ۱

و من كلامه علیه السلام في مدح العلماء و تصنيف الناس و فضل العلم و تعلمه و الحكمة : ما رواه أهل النقل عن كميل بن زياد رحمه الله أنه قال : أخذ بيدي أميرالمؤمنين علیه السلام ذات يوم في المسجد حتى أخرجني منه ، فلما أصبح تنفّس الصعداء ثم قال : يا كميل إن هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها ، احفظ عني ما أقول لك :

الناس ثلاثة عالم رباني ، ومتعلم على سبيل حاجة ، وهمج رعاع : أتباع كل ناعق ، يميلون

نجات بخشیدی و این دوشمر را قرائت کرد.

تو پیشوائی هستی که ما فردای قیامت بر اثر فرمانبرداری از تو از خدای بخشنده آرزوی مغفرت داریم.

آنچه از امور دینی بر ما پوشیده مانده آشکار ساختن خدای در برابر این احسانیکه بما فرمودی بتو احسان فرماید.

این حدیث معنی عدل و نفي جبر را توضیح میدهد و معلوم میکند افعال خدا بی حکمت نبوده و عبث نمیباشد.

فصل - ۱

ستایش از دانشمندان

گفتار علی در ستایش دانشمندان و اصناف مردم و برتری و یادگیری علم و حکمت .

کمیل بن زیاد گفت روزی در مسجد علی ع دست مرا گرفته از مسجد بیرون رفته وارد صحرا شدیم آهی کشیده فرمود.

ای کمیل ایندلها مانند ظرفهایست بهترین آنها دلسی است که آنچه بدو افزاید میشود بهتر نگهداری کند ، اینك آنچه میگویم بخاطر سپار مردم به دسته اند عالم ربانی (که بدست پروردگار تربیت شده) و شاگردی که درصراط رهائی خود و دیگران درآمده و همج رعاع (مگسهای خوردی که همراه گله گوسفندان از این طرف بآنطرف حرکت میکنند و بالاخره مردم نادان) که در پی هر آوازی می افتند و

مع كل ریح لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجأوا إلى ركن ونیق .

یا کمیل العلم خیر من المال : العلم یحرسک وأنت تحرس المال ، والمال تنقصه النفقه ،
والعلم ینزکو علی الانفاق .

یا کمیل محبّة العلم دین یدان به ، وبه تکملة الطاعة فی حیاته ، و بحیل الأحداث بعد
موته ، والعلم حاکم والمال محکوم علیه .

یا کمیل مات خزّان الأموال و هم أحياء ، والعلماء باقون ما بقی الدّهر ، أعیانهم مفقودة
وأمثالهم فی القلوب موجودة ، هاهنا إن ههنا لعلماً جمّاً - وأشار یدیه إلى صدره - لو أمیت له حصلة
بلی أ صیب لقناً غیر مأمون یستعمل آلة الدّین للدّنیاء ، ویستظهر بحجج الله علی أولیائه ، وبنعمه

هر بادی که : وزد بدنبال آن میجهند از نور خورشید علم بهره نبرده و به پایه استواری پناهنده
نگردیده اند .

ای کمیل . دانش از مال بهتر است برای اینکه علم نگهدار تو و تو حافظ ثروتی ، مالیه با
بخشش بدیگران میگذرد و دانش از آموختن بدیگران دوبه زودی میگذارد .
ای کمیل ، محبت بعلم و دانش ، دینی است که مردم باید متدین به آن شوند و تا وقتی که در حیاتند
بدینوسیله طاعت آنها بعد کمال رسد و پس از در گذشتن بهترین آثار جاویدان او برقرار ماند
دانش حاکم است و مال محکوم

ای کمیل مالداران با آنکه زنده اند در حقیقت مرد گانند لیکن دانشمندان تا روزگار باقی است
پا بر جایند کالبدشان مفقود است لیکن حقیقتشان در دلهای دیگران موجود است یار دیگر آه دردناکی
کشید و اشاره بسینه مملو از حکمت و معرفت خود نموده گفت اینجا مخزن علم و کمال و دریای مالا مال از
معارف و حکم است اگر کسی را بیابم کلید این گنج گرانها و پر ارزش را بسو میسپارم هیبت بجوین
شخصی دست پیدا نمی نماید .

آری بشخصی دسترسی پیدا میکنم که آدمی فهمیده است لیکن مورد اطمینان نمیباشد زیرا
اصول دینی و قواعد الهی را برای بکار بردن امور دنیوی فرا میگیرد و ادله الهی را می آموزد تا بر
اولیاء او دست یابد و نعمتهای الهی را علیه کتاب او بکار میبرد .

و بدیگری میرسم در برابر حکمت و مصلحت و طبع و مفاد است ولی در این راه بینائی ندارد و
نخستین شبهه ای که در دل او بیفتد بزودی غبار شك سراسر قلب او را فرا میگیرد .
بدانید بهیچیک از ایندو دسته نمیتوان اطمینان کرد .

زیرا کسانی که با حرص تمام به لذتهای دنیوی پرداخته و با کمال انقیاد در برابر شهوت از خود
بیخود شده و آدهائی که به گرد آوردن سرمایه دنیوی و ذخیره کردن مالیه سرگرم شده شایسته نمیباشند
سمت رهبری مردم را داشته باشند و اینان بحیوانات پرواری شبیهند .

علی کتابه أو منقاداً للحكمة لا بصيرة له في إخبائه ، يقدح الشك في قلبه بأوّل عارض من شبهة ألا لاذا ولاذاك ، فمنهوماً باللذات ولس القياد للشهوات ، أو مغمراً بالجمع والادّخار ، ليسا من دعاة الدين ، أقرب شبهاً بهما الأتعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامله .

اللهم بلى لا تخلو الأرض من حجة لك على خلقك ، إماماً ظاهراً مشهوراً ، أو خائفاً مغموراً كيلا يبطل حجج الله وبيّناته ، وأين أولئك؟ أولئك الأفلون عدداً ، الأعظمون قدراً ، بهم يحفظ الله تعالى حججه حتّى يودعوها نظراءهم ، ويزرعوها في قلوب أشباههم ، هجم بهم العلم على حقایق الايمان ، فاستلانوا روح اليقين ، واستسبلوا ما استوعره المترفون ، وأنسوا بما استوحش منه الجاهلون ، صحبوا الدّنيا بأبدان أرواحها معلقة بالمحلّ الأعلى ، أولئك خلفاء الله في أرضه والدّعاة إلى دينه وحججه على عباده ، ثم تنفس الصّعداء وقال : هاهنا شوقاً إلى رؤيتهم ، ونزع يده عن يدي وقال لي : انصرف إذا شئت .

فصل - ۲

ومن كلامه علی في الدعاء إلى معرفته وبيان فضله وصفه العلماء وما ينبغي لتعلم العلم أن يكون

هنگامیکه کار بدینجا رسید و حاملی برای علم نبود عالم که مرد علم هم میبرد آری در عین حال زمین خالی از حجت نمیباشد یا حجت ظاهری است که همه او را می بینند و یا بیهوده و مخفی از مردمانست تا ادله محکم الهی و بیّنات او از بین نرود.

لیکن گجایند این عده که فخر عالماند ایشان معدودند و عظیم القدر و خدایمانعال ببرکت ایشان حجت های خود را حفظ میکند تا امثال ایشان بوجود آیند و اصول حقایق و معارف الهی را در سرزمین دلهای مانند خودشان بودیمه گذارند.

اینان علاوه بر آنکه حقایق ایمان سراپای وجودشان را فرا گرفته علم و دانش هم از همه طرف بآنها روی آورده و یقین واقعی پیدا کرده و در برابر سخنی ها که دیگران زیر بار نمیروند آنان با آفوش باز استقبال نموده و از آنچه مردم جاهل میپراهند آنان بدو الفت گرفته با کالبد های خود با دنیا مصاحبت میکنند و ارواحشان ب عالم بالا آویخته است اینان خلیفه های خدا در زمینند که مردم را بدین او دعوت میکنند و حجت های خدا بر بندگان او هستند .

این بار نیز آه سردی کشید و اظهار داشت چقدر مایلم آنانرا به بینم و شوق دیدارشانرا دارم. آنگاه دست از دست من برداشت و فرمود هر کجا میخواهی برو.

فصل - ۲

(توصیف دانشمندان)

از سخنان آنحضرت که مردم را بمعرفت خود میخواند و فضل خویش را ابراز میکرد و ضمناً به صفت دانشمندان و طرزیکه باید متعلم بدان رفتار کند اشاره می نماید اینموضوعات را علماء اخبار در

علیه ، مارواه العلماء بالأخبار فی خطبة تركنا ذکر صدرها إلى قوله :

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله ، وبصرنا من العمى ، ومن علينا بالإسلام ، وجعل فينا النبوة ، وجعلنا النجباء ، وجعل أفراسنا أفراس الأنبياء ، وجعلنا خير أمة أخرجت للناس تأمر بالمعروف ، ونهي عن المنكر ، ونعبد الله ولا نشرك به شيئاً ، ولا نتخذ من دونه ولياً ، فنحن شهداء الله ورسوله شهيد علينا ، نشفع فنشفع فيمن شفّعنا ، وندعو فيستجاب دعاؤنا ، ويغفر لمن ندعو له ذنوبه ، أخلصنا الله فلم ندع من دونه ولياً .

أيها الناس تعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الإثم والعدوان ، واتقوا الله إن الله شديد العقاب ، أيها الناس إني ابن عم نبيكم و أولاكم بالله ورسوله ، فاستلوني ثم استلوني ، فكأنكم بالعلم قد نفذ ، وإنه لا يهلك عالم إلا هلك معه بعض علمه وإنما العلماء في الناس كالبحر في السماء يضيء نوره على سائر الكواكب ، خذوا من العلم ما بداركم ، وإياكم أن تطلبوه لخصال أربع : لتباهوا به العلماء ، أو تماروا به السفهاء ، أو تراؤا به في المجالس ، أو تصرفوا به وجوه

خطبة که از آنجناب بیادگار مانده روایت کرده‌اند و ما آغاز آنرا تا بدینجا ترک گفته و از آن به بعد را ذکر مینمائیم ستایش خدا را که ما را از راه گمراهی بصراط هدایت رهبری فرمود و از کوری نجات داد و نعمت اسلام را بر ما منت نهاد و پیغمبری را در میان ما مقرر فرمود و ما را از نجیبان آفریدگان خود قرارداد و پیشینان ما را بسمت پیغمبری مفتخر داشت و ما را بهترین امتی آفرید و از میان مردم برگزید تا امر بمعروف و نهی از منکر نمائیم و به بندگی او پردازیم و چیزی را انباز او نگیریم و جز او را دوست خود ندانیم ما گواهان خدا و رسول خدا گواه بر ماست شفاعت مردم بدست ماست و هر کسی را شفاعت کنیم پذیرفته میشود دعا میکنیم تیر دعاء ما بهدف اجابت میرسد و هر کسی مشمول دعاء ما باشد گناهان او بخشیده میشود خدا ما را از پلیدی پاک و پاکیزه ساخته و ما دوستی جز او برای خود انتخاب نمیکنیم .

ای مردم از نیکوکاری و پرهیزکاری تعقیب نمائید و به گناه و دشمنی پردازید و از خدا بیمناک باشید که او تعالی گناهکارانرا سخت عقاب میفرماید .

ای مردم من پسر عموی پسر شما هستم و از همه شما بخدا و رسول شایسته ترم اینک تا وقت باقی است از فرصت استفاده کنید و هر چه میخواهید از من بپرسید و چنان بدانید بدین زودی درب علم بروی شما مسدود میگردد و هیچ عالمی از این جهان رخت بر نمی بندد مگر اینکه برخی از دانش که کسی نتوانسته از او فرا بگیرد با وی بقبر پنهان میگردد و همانا دانشمندان در میان مردمان مانند ماه شب چهارده اند که سایر ستارگان هم از نور او بهره مند میگردند .

هر چه قدر میتوانید از نور علم و دانش استفاده کنید و در سدد تحصیل آن بکوشید و توجه باشید و ازدانش بجهت بدست آوردن چهار خصلت تعقیب ننمائید یکی آنکه دانش فرامگیرید که در برابر دانشمندان

الناس إليكم للترؤس، لا يستوى عند الله في العقوبة الذين يعلمون والذين لا يعلمون، نفعنا الله وإيمانكم بما علمنا وجعله لوجه الله خالصاً إنه سميع مجيب .

فصل - ۳

ومن كلامه عليه السلام في صفة العالم و أدب المتعلم ما رواه الحارث الأعور قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : من حق العالم أن لا يكتر عليه السؤال ، ولا يعتنت في الجواب ، ولا يلح عليه إذا كسل ، ولا يؤخذ بثوبه إذا نهض ، ولا يشار إليه بيد في حاجة ، ولا يفشى له سر ، ولا يفتاب عنده أحد ، ويعظم كما حفظ أمر الله ، ولا يجلس المتعلم إلا أمامه ، ولا يعرض من طول صحبته ، وإذا جاءه طالب علم وغيره فوجده في جماعة عمتهم بالسلام ، وخصته بالتحية ، وليحفظ شاهداً وغائباً ، وليعرف له حقه ، فإن العالم أعظم أجراً من العائم الغائم المجاهد في سبيل الله ، فإذا مات

خود فروشی نمائید دوم با مردم نادان مجادله کنید سوم در مجالس خود نمائی کرده متکلم و حسد به باشید چهارم مردم را بخود منوجه سازید و از اینتر راه کسب شهرت نمائید.

فردای قیامت عالم و جاهل از نظر عقوبت برابر نمیشوند عذاب عالم سختتر از جاهل است. خدایستمال ما و شما را از آنچه فراموش داده بهر مبدء سازد و دانش ما را خالص برای خود قرار دهد و دعاء ما را اجابت کند که او شنوا و اجابت کننده است .

فصل - ۳

(رویه استاد و شاگرد)

حارث اعور گفت علی ع میفرمود : حق عالم آنستکه از وی زیاد پرسش نکنند و در پاسخ به تندى جواب نگویند و هنگامیکه کسالت دارد اصرار بر جواب نداشته باشد و چون ازجا برخاست جامه او را نکشند و با دست بطرف او اشاره نکنند سري را در پیش او افشا نکنند و در حضور او از کسی غیبت ننمایند و از او بلباط اینک حافظ ناموس الهی است احترام گذارند.

شاگرد باید در برابر استاد بنشیند و از صاحب طولانی او خسته نشود و چون او را در میان صده مشاهده کند نخست سلام و احترام عمومی بجا آورد و از او بخصوص احترام نموده سلام کند و در غیبت و حضور ادوی نگهداری نماید و حق او را مراعات کند. زیرا شخص دانشمند از روزه دار پارسا که مجاهد در راه خدا باشد اجر و مزدش بالاتر است .

چون عالمی بمبرد رخنه در اسلام بیفتد که چیزی بجز از جانشین صالح او نمیتواند آن رخنه را مسدود بسازد.

العالم ثلم في الاسلام ثلثة لا يسدّها الا خلف منه ، وطالب العلم تستغفر له الملائكة ، ويدعو له من في السماء والأرض .

فصل - ۴

ومن كلامه عليه السلام في أهل البدع ومن قال في الدين برأيه ، وخالف طريق أهل الحق في مقاله :
 مارواه ثقات أهل النقل عند العامة والخاصة في كلام افتتاحه :
 الحمد لله والصلاة على نبيه صلی الله علیه و آله ، أما بعد ! قد مني بما أقول رهينة ، وأنا به زعيم ،
 لأنه لا يهيج على التقوى زرع قوم ، ولا ينظمأ عنه سنخ أصل ، وإن الخير كله فيمن عرف قدره ،
 وكفى بالمرء جهلاً أن لا يعرف قدره ، وإن أبغض الخلق إلى الله تعالى رجل وكله إلى نفسه ،
 جائر من قصد السبيل ، مشعوف بكلام بدعة ، قد لهج فيها بالصوم والصلاة ، فهو فتنة لمن افتتن
 به ، ضال عن هدي من كان قبله ، مضل لمن اقتدى به ، حمال خطايا غيره ، رهن بخطيئته ، قد
 قمش جهلاً في جهال عشوة ، غار بأغباش الفتنة ، عمى عن الهدى ، قد سمع أشباه الناس عالماً ولم
 يفن فيه يوماً سالماً ، بكر فاستكثر ممّا قلّ منه خير ممّا كثر ، حتى إذا ارتوى من آجن ،

برای طالب علم فرشتگان استنفاذ می نمایند و تمام موجودات آسمان و زمین برای او دعا میکنند .

فصل - ۴

(سخنی با بدعت گزاران)

از سخنان او که با مبتدعان و آنانکه درباره امور دینی بفکر خود سخن گفته و از راه اهل حق منحرف گردیده اند فرموده .

سنی و شیعہ گفتار او را درباره نامبردگان چنین روایت کرده اند :
 سپاس برای خدا و درود او بر پیغمبر بزرگوارش اما بعد آنچه میگویم ذمه خود را در گرو آن
 قرار داده و خود کفیل صحت آنم که کشته هیچ قومی برائر داشتن تقوی نخشکیده و ریخته هیچ گواهی
 بی آب نمانده . هر کس بقدر منزلت خود پس ببرد از همه خیرات بهره مند گردیده و جهل و نادانی برای
 بیچارگی هر فردی که قدر خود را نداند کافی است و مبعوض ترین همه افراد کسی است که خدا او را به
 خود وا گذاشته باشد و از راه حق و حقیقت بکوره راه ضلالت توجه کرده و بگفتار بدعت آمیز خرسند
 است روزه میگیرد و نماز میخواند و او در واقع راه آزمایش و عبرت برای دیگرانست از طریق پیشینیان
 خود گمراه گردیده و گمراه میکند کسی که باو اقتدا نماید بزه کادیهای دیگرانرا بدوش خود میکشد و
 خود در گرو خطاکادیهای خویش است نادانی را برای خود پیشه نموده و در میان جاهلان بسر میبرد و
 از تاریکی سرانجام خود غافل است و از راه هدایت کور و نابینا ، آنها که شبیه بانسانند ویرا دانسته
 میپندارند و هیچ روزی با کمال راحتی سر از بالش خواب برنمیدارد ، بامداد در صد جمع آوری چیزهای

واستكثر من غير طائل ، جلس للناس قاضياً ضامناً لتخليص ما التبس على غيره ، إن خالف من سبقه لم يأمن من نقض حكمه من يأتي بعده ، كفعله بمن كان قبله ، وإن نزلت به إحدى المبهمات هتالها حشواً من رأيه ثم قطع عليه .

فهو من لبس الشبهات في مثل نسيج العنكبوت ، لا يدري أصاب أم أخطأ ، ولا يرى أن من وراء ما بلغ مذهباً ، إن قاس شيئاً بشيء لا يكذب رأيه ، وإن أظلم عليه أمر اکتتم به ، لما يعلم من نفسه من الجهل و النقص و الضرورة ، كيلا يقال إنه لا يعلم . ثم أقدم بغير علم ، فهو خائف عشوات ، ركاب شبهات ، خبط جبهالات ، لا يعتذر ممّا لا يعلم فيسلم ، ولا يعرض في العلم بضرر قاطع فيغنم ، يذري الروايات ذرو الرياح الهشيم ، تبكي منه العواريث و تصرخ منه الدماء ، و يستحل بقضائه الفرج الحرام ، و يحرم به الحلال ، لا يسلم باصدار ما عليه ورد ، ولا يتندم على ما منه فرط .



بسیاری برمی آید که اندک آن از بسیاری بهتر است و پیوسته در این اندیشه است تا خود را از این آب گندیده سیراب سازد و چیزهای نالایق و نامناسب بدست آورد .

برمسند حکومت می نشیند و ضمانت میکند که خراب کاریهای دیگران را اصلاح کند و فکر نمیکند دیگری هم خواهد آمد که احکام نشایست او را نقض نماید و اگر یکی از امور مبهمه برای او پیش آمد کرد برای دفع آن از آرام باطل خود استمداد میجوید و رأی قطعی صادر میکند . و این بینوا لباسهای شبهه ناک نازکتر از تار عنکبوت را پوشیده و نمیداند خطا کرده یا صواب و خیال نمیکند علاوه بر رویه او رویه دیگری هم وجود داشته باشد و اگر هنگامی چیزی را بسا چیزی مقایسه کند رأی خود را صحیح دانسته و آنرا تکذیب نمی نماید و اگر موضوعی بر او پوشیده بماند کتمان میکند و در آن باره سخنی نمیگوید زیرا میداند که جاهل است و به نفس و بیچارگی خود پی برده در عین حال باز اظهار نکرده تا دیگران از نادانی او باخبر نشوند .

آنگاه برای پیش بردن غرض خود در کاری که اطلاعی ندارد اقدام میکند و او در حقیقت در تاریکیهای جهل و نادانی وارد میشود و همه گونه شبهات را بدوش خویش میکشد و برگها و خارهای جهل و نفاق را از درخت بی ایمانی خود سر راه بیچارگان میریزد و از آنچه نمیداند پوشش نمیدهد و به سادگی تسلیم دست علم و دانش نمیشود و در اثبات مسائل دلیلهای دندان شکنی ندارد که بتواند از این راه حظی ببرد و بدیگران هم بهره بدهد روایات را مانند بادیکه بر گهای خشک را باطراف پراکنده میسازد در محل و نامحل بکار میبرد و چنان در این رویه میکوشد که ارثها از او بگریه در می آیند و خوانها ناله میزنند و فرج حرام را حلال و حلال را حرام میسازد و بالاخره از آنچه میگوید حیا نمیکند و از کوتاهی و تقصیر خود پشیمان نمیشود .

أيتها الناس عليكم بالطاعة و المعرفة بمن لا تعزدون بجهالتهم ، فإن العلم الذي هبط به آدم عليه السلام وجميع ما فضلت به النبيون إلى بيئكم خاتم النبيين في عترة نبيكم محمد ﷺ فأين يتأه بكم ؟ بل أين تذهبون ؟ يا من نسخ من أصلاب أصحاب السفينة ، هذه مثلها فيكم فاركبوها ، فكما نجى في هاتيك من نجى ، فكذلك ينجو في هذه من دخلها ، أنا رهين بذلك قسماً حقاً و ما أنا من المتكلفين ، والويل لمن تخلف ثم الويل لمن تخلف ، أما بلغكم ما قال فيهم نبيكم ﷺ حيث يقول في حجة الوداع : إنني نارك فيكم الثقلين ما إن تمسكتكم بهما لن تضلوا بعدي : كتاب الله وعترتي أهل بيتي وإنتهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض ، فانظروا كيف تخلفوني فيهما ، ألا هذا عذب فرات فاشربوا ، وهذا ملح أجاج فاجتنبوا .

فصل - ۵

ومن كلامه عليه السلام في صفة الدنيا والتحذير منها : أما بعد ، فانما مثل الدنيا مثل الحية : ليس

ای مردم تا میتوانید از فرمان حق پیروی نمائید و معرفت دربارہ کمی پیدا کنید که جهل او ماهه پوش و عذر خواهی شما نیست زیرا علمیکه به حضرت آدم ع افاضه شد و همه پیمبران بدان برتری یافتند همه آنها به پیمبر شما و از او بخاندانش رسید اینک چگونه شده شما را به بیانهای سرگردانی هدایت میکنند ای زاده کسانی که با سفینه نوح نجات یافته اید چنین سفینه هم در میان شما موجود است در آن در آئید و همچنانکه سوارگان آن کشتی از غرقاب دریا و گرداب بلانجات یافتند سوارگان و متوسلان باین کشتی هم از بدبختی و گمراهی دنیا و عذاب آخرت رهایی پیدا می کنند و من خود بتمام معنی در گرو او هستم که ویرا از بیچارگی برهانم و در عین حال مردم را برای نجاتشان مجبور نمی کنم لیکن می گویم بدا بحال کسی که تخلف کند و تفو بر آن شخصی که قدم مخالفت بردارد .

آیا فراموش کرده اید از گفتار رسول خدا ص که در حجة الوداع دربارہ خاندان خود فرمود من از میان شما کوچ می کنم و دو یادگار آنها پس از خود بجا می گذارم که تا وقتی دست پدامنشان افکنده باشید هیچگاه گمراه نشوید یکی کتاب خدا قرآن و دیگر خاندان منست و ایندو از یکدیگر جدا نشوند و همواره پشت به پشت یکدیگر باشند تا کنار حوض کوثر مرا دریابند اکنون متوجه باشید پس از من چگونه با ایشان معامله خواهید کرد بدانید دوستی ایشان آب خوشگوار آشامیدنی است و مخالفتشان آب شور و تلخ غیر قابل استفاده و دور افکندنی است .

فصل - ۵

(معرفی از دنیا)

گفتار علی ع درباره دنیا و دوری دادن از آن .

اما بعد همانا حکایت دنیا حکایت مار خوش خط و خالیست که هر گاه بدن آنرا دست کشند نرم و لطیف

مستما ، شدید نهشها ، فأعرض عما يعجبك منها لقلة ما يصحبك منها ، وكن آنس ما تكون فيها أحذر ما تكون لها ، فان صاحبها كلما اطمأن منها إلى سرور أشخصه منها إلى مكروه والسلام.

فصل - ۶

ومن كلامه (علیه السلام) في النزود للأخرة وأخذ الأهبة للقاء الله جل اسمه ، والوصية للناس بالعمل الصالح : ما رواه العلماء بالأخبار ونقله أصحاب السير والأثر ، أنه كان (علیه السلام) ينادي في كل ليلة حين يأخذ الناس مضاجعهم المنام بصوت يسمعه كافة أهل المسجد ومن جاوره من الناس : تزودوا رحمكم الله فقد نودي فيكم بالرحيل ، وأقلوا العرجة على الدنيا ، وانقلبوا بالصالح ما يحضر تكمن من الراد ، فان أمامكم عقبة كؤوداً ، و منازل مهولة ، لا بد من المرور بها ، والوقوف عليها ، فاما برحمة من الله نجوتم من فظاعتها ، و إما هلكة ليس بعدها انجبار ، يالها حسرة على ذي غفلة أن يكون عمره عليه حجة ، وتؤذبه أيقامه إلى شقوة ، جعلنا الله وإبائكم ممن لا تبطره نعمة ، ولا تحل به بعد الموت نقمة ، فانما نحن به وله ، وبيده الخير وهو على كل شيء قدير.

است لیکن زهر درونی آن کشنده و کثیف اینک از شکفتنهای دنیا در حذر باش و ازامور مربوط بآن کمتر استفاده نما ، و بهر اندازه که مایل بدنیا هستی بیشتر از آن از وی دوری کن زیرا دنیا دار چنانکه به سرور و نشاط آن خرسند است هدف تبرهای گرفتاری آن نیز هست .

فصل - ۶

(توشه آخرت)

گفتار علی ع درباره بدست آوردن توشه آخرت و آمادگی برای مسافرات حضرت باری تعالی و وادار کردن مردم را بکارهای شایسته .

نقله اخبار روایت کرده اند علی ع در همه شب که مردم رختخواب راحتی می افکنند با صدای بلند که همه مسجدیها و اطراف آن میشنیدند میفرمود :

ای مردم زاد و توشه آخرت را پیش از آنکه منادی مریک ندا دهد گرد آورید و از اقامه درد دنیا بکاهید و زاد و توشه شایسته ای برای خود تحصیل نمائید زیرا عقبه دشوار و منزلهای هولناکی در پیش دارید که ناگزیر باید از آنها عبور کنید و توقف نمائید اینک یا اینست که رحمت خدا شامل حال شما شده و از درد مانند کی آنجا رهائی پیدا میکنید و یا بهلاکت جبران ناپذیری گرفتار میشوید ای وای چه قدر مسایه افسوس و تا چه حد باید متأثر بود برای کسیکه عمرش را بفطرت میگذراند و علیه او تمام میگذرد و روزگار او را به بیچارگی می افکند.

خدا ما و شما را از آنها قرار دهد که از نعمتهای ناپایدار دنیا خرسند نمیکردند و پس از مریک به گرفتاری مبتلا میشوند زیرا ما بر رحمت و لطف او بوجود آمدیم و برای دیدار رحمت او بحضرت او میگرانیم و خیر و خوشی در دست اوست و جناب الهی او بر همه چیز تواناست .

فصل - ۷

و من کلامه ﷺ فی التزهید فی الدنیا والترغیب فی أعمال الآخرة : یا بن آدم لا یکن أكبر همک یومک الذی إن فاتک لم یکن من أجلك ، فان همک یوم ، فان کل یوم تحضره یا بنی الله فیہ برزقک ، واعلم أنك لن تکتسب شیئاً فوق قوتک إلا کنت فیہ خازناً لغيرک ، یکثر فی الدنیا به نسبک ، ویحظى به وارثک ، و یطول معه یوم القيامة حسابک ، فاسعد بمالك فی حیاتک و قدم لیوم معادک زاداً یكون أمامک ، فان السفر بعید ، والموعود القيامة ، والمورد الجنة أو النار .

فصل - ۸

ومن کلامه ﷺ فی مثل ذلك ما اشتهر بین العلماء ، وحفظه نورو الفهم والحکماء : أما بعد أيتها الناس فان الدنیا قد أدبرت و آذنت بoudاع ، وإن الآخرة قد أقبلت و أشرفت باطلاع ، ألا وإن الممضار الیوم وعداً السباق ، والسبقة الجنة ، والغایة النار ، ألا وإنکم فی ایام مهل ، من ورائه أجل ، یحشیه عجل ، فمن أخلص لله عمله لم یضره أمله ، و من بطأ به عمله فی ایام مهله

فصل - ۷

(کناره گیری از دنیا)

گفتار علی ع در انزوای از دنیا و توجه دادن به امور مربوط به آخرت .
ای پسر آدم تمام هم و غم خود را بروزیکه در آن بکار میبردازی مصروف مساز که اگر از دست تو برود از جهت تو نبوده زیرا همه روز خدای تعالی روزی تیرا عنایت میفرماید و هر گاه مالیه ای اضافه بر خود آن روزانه خود گرد کنی نصیب تو نشده بلکه باید برای دیگری نگهداری نمائی و بالاخره رحمت دنیوی آن از تو وحظش از دیگران و حساب طولانی روز قیامت هم بعهده تو باشد اکنون تا میتوانی ثروت دنیوی خود را در محل مربوط بخودش بکار بند و برای روزیکه در پیش داری زاد و توشه آماده کن زیرا سفر آخرت ، دور و وعده گاه روز قیامت و منزلگاه بهشت یا دوزخ است .

فصل - ۸

(اعلام بمردم)

از گفتار او آنچه در میان دانشمندان و روشن ضمیران اشتهار دارد : اما بعد ای مردم همانا دنیا بشما پشت کرد و اعلام وداع نمود و آخرت روی آورد و شما را از نعمتهای پایدار خود خبر داد بدانید امروز شما روزمیدان و تمرین و فردا روز مسابقه دویدن شمامست هر که در این مسابقه پیش افتاد اگر نیکو کار بوده به بهشت درآید و اگر بدکار بوده بدوزخ افتد بدانید شما در روزگارهای واقع شده اید که همه گونه اسباب مهلت برای شما مهیاست و پس از آن مرگی است که هر چه بیشتر شما را بسوی خود میخواند اینک کسیکه کارهای خود را برای خدا انجام داده باشد آرزوی دنیوی او بوی زبانی نمیرساند و کسیکه

قبل حضور أجله ، فقد خسر عمله و ضره أمله ، ألا فاعملوا في الرغبة والرهبة ، فإن نزلت بكم رغبة فاشكروا الله وأجمعوا معها رهبة ، وإن نزلت بكم رهبة فاذكروا الله وأجمعوا معها رغبة ، فإن الله قد تآذن للمحسنين بالحسنی ، ولمن شكره بالزبادة .

ولا كسب خير من كسب ليوم تدخر فيه الذخاير و تجمع فيه الكبائر ، و تبلى فيها السراير ، وإني لم أر مثل الجنة نام مطالبها ولا مثل النار نام هاربها ، ألا وإنه من لا ينفعه اليقين يضره الشك ، و من لا ينفعه حاضر لبه ورأيه فغائبه عنه أعجز ، ألا وإنكم قد أمرتم بالظن ، و دللتهم على الزاد ، و إن أخوف ما أخاف عليكم اثنان : اتباع الهوى و طول الأمل ، لأن اتباع الهوى يصد عن الحق ، و طول الأمل ينسى الآخرة ، ألا و إن الدنيا قد ترحلت مدبرة ، و إن الآخرة قد ترحلت مقبلة ، و لكل واحدة منهما بنون ، فكونوا إن استطعتم من أبناء الآخرة ، ولا تكونوا من أبناء الدنيا ، فإن اليوم عمل ولا حساب ، و غدا حساب ولا عمل .

در هنگام مهلت تنبلی کرده و پیش از مرگ عمل مفید بحال خود انجام نداده باشد زیانکار شده و آرزوی او مضر بحال او خواهد بود بدانید ناچار باید با رغبت بسوی حق کار کنید و از سرانجام سخت خود بهر اسید اگر در ب شادی بروی شما گشوده شود از خدا سپاسگزاری نمائید و ترس خود را جبران کنید و اگر بیمناک شوید بیاد خدا بیفتید و رغبت بشواب او پیدا کنید.

ذیرا خدا به نیکوکاران وعده نیکوداده و به سپاسگزاران وعده افزایش نعمت و هیچ کسبی بهتر از آن کسب نیست که برای روز قیامت خود اندوخته‌هایی داشته باشید همان روزی که گناهان بزرگ یکی پس از دیگری نمودار و راحتهای خیالی دنیا از همه طرف از آنان سلب شده و من آسایشی بهتر از جنت سراغ ندارم با آنکه می بینیم خواهان آن خوابست و گرفتاری دشوارتری از دوزخ خبر ندارم با آنکه قراری از آن در خوابست .

بدانید کسی که یقین بحال او نفعی نداشته باشد ، شك و شبهه بحال او زیان خواهد داشت و کسی که خرد حاضر او نتیجه برای او بدست ندهد آن عقلی که در آرزوی آنست درمانده تر از آنست که بحال او فایده داشته باشد بدانید شما را بکوج کردن از این دنیا خوانده و برای تحصیل زاد و توشه دستور داده و دو موضوع است که از امور دیگر زیانش بحال شما بیشتر و خوف من از آنها بحال شما زیاده تر است یکی پیروی از هوای نفسانی و دیگر آرزوی طولانی زیرا پیروی هوای نفس آدمی را از راه حق باز میدارد و آرزوی طولانی آخرت را از یاد میبرد بدانید که دنیا بار می‌بندد و شما پشت میکند و آخرت شما روی می‌آورد و هر دو خواستارانی دارند بنابراین کاری کنید تا از خواستاران آخرت باشید و از خواهندگان دنیا بشمار نیایید زیرا امروز روز عمل است و حسابی در کار نمیباشد و فردا هنگام حساب است و عملی وجود ندارد .

فصل - ۹

ومن كلامه عليه السلام في ذكر خيار الصحابة وزهادهم : مارواه صعصعة بن صوحان العبدي قال : صلى بنا أمير المؤمنين عليه السلام ذات يوم صلاة الصبح ، فلما سلم أقبل على القبلة بوجهه يذكر الله لا يلتفت يمينا ولا شمالا حتى صارت الشمس على حائط مسجدكم هذا ، يعني جامع الكوفة قيس رمح ، ثم أقبل علينا بوجهه عليه السلام فقال :

لقد عهدت أقواماً على عهد خليلي رسول الله صلى الله عليه وآله وإنهم ليراوحون في هذا الليل بين جباههم وركبهم ، فإذا أصبحوا أصبحوا شعثاً غبراً بين أعينهم شبه ركب الميعزى ، فإذا ذكروا الموت مادوا كما يمد الشجر في الرياح ، ثم انهلكت عيونهم حتى تبل ثيابهم . ثم نهض عليه السلام و هو يقول : كأنما القوم باتوا غافلين .

فصل - ۱۰

ومن كلامه عليه السلام في صفة شيعته المخلصين : مارواه نقله الأثر من أنه عليه السلام خرج ذات ليلة من المسجد وكانت ليلة قمراء فأم الجبانة فلحقه جماعة يقفون أثره ، فوقف ثم قال :

فصل ۹

(یاران نیکوکار)

گفتار علی درباره یاران نیکوکار وزاهد .

صعصعة بن صوحان عبدي گفت روزی علی ع نماز صبح را بجماعت بها آورد چون سلام نماز داد رو بقبله بدون اینکه بطرف راست و چپ التفاتی کرده باشد تا آفتاب بدهوارهای مسجد کوفه تابید بذکر خدا پرداخته پس از آنکه از رازونیا ز فارغ شد بما توجه کرده فرمود در زمان دوست باوفای خود رسول خدا من عده ای را دیدم که شب را تا صبح بعبادت بسر میبردند .

بامداد با رنگ زرد گرد آلود که بر پیشانیهایشان از زیادی سجده مانند اثر زانوی بز ظاهر بود نمودار میگرددیدند و چون ذکر مرگ بمیان می آمد مانند درختی که در وزش باد میلرزد بلرزه می آمدند و آنقدر میگریستند که جامه هایشان تر میشد .

آنگاه ازجا برمیخواست و بمردم توجهی کرده میفرمود گویا اینمردم غافلاند .

فصل - ۱۰

(شیعه با اخلاص)

گفتار علی ع درباره شیعه با اخلاص .

شب ماهتابی علی ع از مسجد بیرون آمد بطرف جبانة آهنك نمود عده که در عقب آنحضرت می آمدند بوی نزدیک شدند علی ع ایستاد پرسید شما کیستید ؟ عرض کردند ما شیعیان شما ایم علی ع با فراست منحصر بخودش بآنها نگریسته فرمود اگر راستی شما شیعه من هستید چگونه نشانه شیعه در

من أنتم؟ قالوا: نحن شيعةك يا أميرالمؤمنين فنفرس في وجوههم ثم قال عليه السلام: مالي لا أرى عليكم سيماء الشيعة؟ قالوا: وما سيماء الشيعة يا أميرالمؤمنين؟ فقال صفرا لوجوه من الشهر، عمش العيون من البكاء، حذب الظهور من القيام، خمس البطون من الصيام، ذبل الشفاء من الدعاء، عليهم غبرة الخاشعين.

فصل - ۱۱

ومن كلامه عليه السلام وواعظه وذكر الموت ما استفاض عنه عليه السلام من قوله: الموت طالب حثيث و مطلوب لا يعجزه المقيم، ولا يفوته الهارب، فأقدموا ولا تتكلموا، فإنه ليس عن الموت محيص إنكم إن لا تقتلوا تموتوا، والذي نفس علي بيده لا ألف ضربة بالسيف على الرأس أيسر من موته على فراش.

و من ذلك قوله عليه السلام: أيها الناس أصبحتم أغراضاً تنتضل فيكم المنايا، وأموالكم نهب للمصائب، ما طعمتم في الدنيا من طعام فلكم فيه غصص، و ما شربتم من شراب فلكم فيه شر، و أشهد بالله ما تنالون من الدنيا كعمق نحر جون بها إلا بفراق أخرى تكرهونها، أيها الناس إننا

شما نمینگرم و سیمای شیعه ندارید پرسیدند سیمای شیعه چه نشانه‌ای دارد؟ فرمود شیعیان ما کسانى هستند که سورت‌هاشان از بیدار خوابی شب زرد شده و دیدگان‌شان از گریه ناتوان گسردیده و پشت‌هاشان از قیام بعبادت خمیده و شکم‌شان از گرسنگی روزه به پشت چسبیده و از کثرت دعا و تضرع پوست و استخوان‌شان مانده و گرد و غبار خموع کنندگان بر سورت‌هاشان نشسته.

فصل - ۱۱

(بیاد مرك)

گفتار علی ع درباره مرك و یاد آن.

مرك، طلبکار سریمی است و از کسی درنمباند و کسی نمیتواند از جنگال آن فرار کند اینک خود را برای مرك آماده سازید و از ملاقات با آن خودداری نکنید زیرا با هیچ وسیله ممکن نیست از دست آن فرار کرد شما اگر کشته نشوید میمیرید سوگند بخدا کسی که جان علی ع در دست اوست اگر هزار ضربه شمشیر بر انسانی وارد بیاید آسانتر از آنست که در رختخواب خود جان تسلیم کند.

ای مردم شما هدفهائی هستید که کمانهای مرك بسوی شما کشیده میشود و مالهای شما بتاراج مصیبتها داده میشود هر غذائی که میخورید همراه با اندوههاست و هر گونه آبی که می‌آشامید آلوده با گرفتارها خدا گواه است هر نعمتی که بدست شما بیاید و موجبات نشاط شما را فراهم سازد بلافاصله بفراق دیگری مبتلا میگردد.

ای مردم ما و شما برای بقا آفریده شده‌ایم نه برای فنا و نابودی لیکن باید بدانید از خانه

خلقنا وإياكم للبقاء لا للفناء ، لكنكم من دار إلى دار تنقلون ، فتزودوا لما أنتم صائرون إليه و خالدون فيه ، والسلام .

فصل - ۱۲

ومن كلامه عليه السلام في الدعاء إلى نفسه و الدلالة على فضله و الإبانة عن حقه و التعريض بظلمه و الإشارة إلى ذلك و التنبيه عليه مارواه الخاصة و العامة عنه و ذكر ذلك أبو عبيدة معمر بن المثنى و غيره ممن لا يتهمه خصوم الشيعة في روايته أن أمير المؤمنين عليه السلام قال في أوّل خطبة خطبها بعد بيعة الناس له على الأمر ، و ذلك بعد قتل عثمان بن عفان :

أما بعد فلا يرعين مرع إلا على نفسه ، شغل من الجنة و النار أمامه ، ساع مجتهد ، و طالب يرجو ، و مقصر في النار ، ثلثة ، و اثنان : ملك طار بجناحيه ، و نبي أخذ الله بيديه ، لاساكن ، هلك من ادعى ، و ردى من اقتحم ، اليمن و الشمال مضلة ، و الوسطى الجادة منهج عليه باقى الكتاب و السنة و آثار النبوة ، إن الله تعالى داوى هذه الأمة بدوائين : السوط و السيف لا هوادة عند الإمام فيهما ، فاستروا ببيوتكم ، واصلحوا فيما بينكم ، و التوبة من ورائكم ، من

بخانه ديكر كوچ مى نماييد بنايرين زاد و توشه خانه ايكه بايد بجانب آن حركت كنيد و جاويد باشيد فراهم سازيد.

فصل - ۱۲

(گفتار در باره معرفت خود)

گفتار على ع كه مردم را بجانب خود ميخواند و فضيلت و حقانيت خود را آشكار ميسازد و ضمناً اشاره هم به ستمگران خود ميكند .

اين گفتار را على ع پس از قتل عثمان كه مردم با وى بيعت كردند عنوان نموده و شيعه و سنى و ابو عبيده معمر بن مثنى كه سنيها نيز روايت او را ميپذيرند نقل نموده اند .

هيچكسى باقى نيماند مگر اينكه يا متوجه به بهشت است و يا بدوزخ پيشاپيش او ، يا سامى كوشاست و يا طلبكار اميدوار و يا مقصر يكه سرانجامش دوزخ است اينها كه شمرده شد سه دسته اند و دوى ديگر فرشته ايكه همراه ويند و پيغمبر يكه خدا او را در دست قدرت خود دارد و براى اينها فرد شمس وجود ندارد كسيكه ادعائى كند هلاك شده و كسيكه بر است و چپ توجه نمايد گمراه گرديده حد وسط ميان آن دو جاده مستقيمى است كه قرآن و سنت و آثار نبوت بطرف آن متوجه اند .

اين امت بدو قسم داروى تازيانه و شمشير بهبودى ميبابند و در اينخصوص از امام خود مراقبت و ملاطفتى آرذومند نباشيد و خود را اصلاح كنيد و توجه نمائيد از حق روگردان نشويد كه بهلاكت مى - افندي كارهاى مربوط بشماست كه نزد من نميتوانيد بهيچ وجه پوزشى بياوريد كه اگر بخواهم يك يك آنرا براى شما نقل ميكنم ليكن ميگويم خدايتمثال از كردمهاى گذشته عفو فرموده .

أبدی صفحته للحق هلك .

قد كانت أمور لم تكونوا عندي فيها معذورين ، أما إنني لو أشاء أن أقول لقلت ، عفى الله عما سلف ، سبق الرجلان و قام الثالث كالغراب همته بطنه ، وبله لوقص جناحاه و قطع رأسه ، لكان خيراً له ، انظروا فإن أنكرتم فأنكروا ، وإن عرفتم فبادروا ، حق و باطل ولكل أهل ، ولئن أمير الباطل فلقد بئماً فعل ، و لئن قل الحق فلبئسما و لعل ، و قل ما أدبر شيء فأقبل ، و لئن رجعت إليكم نفوسكم إنكم لسعداء ، وإنني لأخشى أن تكونوا في فترة وما علي إلا الاجتهاد ، ألا وإن أبرار عترتي و أطايب أرومتي أحلم الناس صفاراً ، و أعلم الناس كباراً ألا و إننا أهل بيت من علم الله علمنا ، و بحكم الله حكمنا ، و بقول صادق أخذنا ، فإن تشبعوا آثارنا تهتدوا ببصائرنا ، و إن لم تفعلوا يهلككم الله بأيدينا ، معنا رؤية الحق من تبعها لحق ، و من تأخر عنها غرق ، ألا و بنا تدرك نيرة كل مؤمن ، و بنا تطلع ربقة الذل من أعناقكم ، و بنا فتح الله لآبكم و بنا يختم لآبكم .

مرکز تحقیقاتی و فرهنگی اسلامی

در نفر پیشین دنیا را ترك کردند و پیدایش خود نائل گردیدند و سومی آنها که مانند کلاغی بود بجای آنها مستقر گردید تمام هم او بر کردن شکمش بود وای بر او اگر بالهای خود را جمع کرده و سرش را بریده بود برای او بهتر بود اینک خود توجه کنید اگر درست نگفتم انکار نمائید و اگر راست گفتم بطرف حق بیایید .

حق و باطلی در روزگار هست و هر يك خواهانی دارند اگر می بینید باطل در روزگار حکمفرما است از زمان قدیم چنین بوده و اگر می بینید حق ضعیف و پامالت آنها شاید بهمین آئین بوده و کمتر اتفاق می افتد آنچه ادبار کرده اقبال نماید و اگر نفوس شما بجانب شما برگردند شما مردمی نیکبختید لیکن میترسم به فترت و ناچاری گرفتار گردید و تنها مأموریت من در اینست که در راه هدایت شما بکوشم و همانا خاندان نیکوکار و پاک دامن و اصل من در خوردی از همه بردبارتر و در بزرگی از همه داناتر اند ما خانواده از علم خدا استفاده میکنیم و بدآوری خدا حکومت می نمائیم و از گفتار راستگو بهره مند گردیده ایم اکنون اگر از ما پیروی کنید از بینائی ما نتیجه خوبی خواهید برد و گرنه خدا شما را بدست ما بهلاکت میرساند .

پرچم حق با ماست و کسیکه در ظل آن در آید بحضرت می رسد و کسیکه خودداری نماید گرفتار خرقاب بیچارگی میشود بدانید بكمك ما خونبهای هره و مونی اخذ میشود و بدست ما گردن شما از زیر بار ذلت خلاص میگردد گشایش و پایان همه کارها بماست و بشما ارتباطی ندارد .

فصل - ۱۳

و من مختصر کلامه ﷺ فی الدُّعَا إِلَى نَفْسِهِ وَ عَثَرَتَهُ ﷺ قَوْلُهُ : إِنَّ اللَّهَ خَمْسٌ عَدَدًا ﷺ
بِالنَّبِیَّةِ ، وَاصْطِفَاءِ بِالرِّسَالَةِ ، وَأَبَاءَ بِالْوَحْيِ فَأَنَالَ فِی النَّاسِ وَ أَنَالَ ، وَ عِنْدَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ مُعَاقِلُ
الْعِلْمِ ، وَ أَبْوَابُ الْحُكْمِ ، وَ ضِیَاءُ الْأَمْرِ ، فَمَنْ یُحِبَّنَا یَنْفَعُهُ إِيْمَانُهُ وَ یَتَقَبَّلُ عَمَلُهُ ، وَ مَنْ لَا یُحِبَّنَا
لَا یَنْفَعُهُ إِيْمَانُهُ وَلَا یَتَقَبَّلُ عَمَلُهُ ، وَإِنْ دَابَّ فِی اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ فَائْتِمَا وَ صَائِمَا .

فصل - ۱۴

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنُ جَنْدَبٍ عَنْ أَبِيهِ جَنْدَبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ : دَخَلْتُ عَلَى عَلِيٍّ
ابْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ بِالْمَدِیْنَةِ بَعْدَ بَیْعَةِ النَّاسِ لِعُمَانَ ، فَوَجَدْتُهُ مُطَرَّقًا كَثِيبًا فَقُلْتُ لَهُ : مَا أَصَابَ
قَوْمَكَ ؟ فَقَالَ صَبْرٌ جَمِیلٌ ، فَقُلْتُ لَهُ : سُبْحَانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ إِنَّكَ لَصَبُورٌ ! قَالَ : فَأُصْنَعُ مَاذَا ؟ قُلْتُ :
تَقُومُ فِی النَّاسِ فَتَدْعُوهُمْ إِلَى نَفْسِكَ ، وَ تُخَيِّرُهُمْ أَتَاكَ أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّبِیِّ ﷺ وَ بِالْفَضْلِ وَ السَّابِقَةِ ،
وَ تَسْتَلْهُمْ النَّصْرَ عَلَى هَؤُلَاءِ الْمُتَمَنِّئِينَ عَلَيْكَ ، فَأَنْ أَجَابَكَ عَشْرَةٌ مِنْ مِائَةِ شِدَّتٍ بِالْعَشْرَةِ عَلَى الْمِائَةِ

فصل - ۱۳

(معرفی از خود)

گفتار مختصر علی ع درباره معرفی خود و خاندانش.
خدا یا متعال محمد را به پیغمبری خود برگزید و او را برصالت خویش نامزد کرد و نعمت وحی را
باو ارزانی داشت و او هم فروگذاری ننمود و حقایق الهی را در میان افراد رواج داد و ما خانواده مردمی
هستیم که پایبند مرکب رهوار دانش در دست ماست و درهای حکمت از ناحیه ما بسوی افراد گشوده میشود
و روشنی خورشید امر الهی از ماست کسیکه ما را دوست میدارد ایمان او بحال وی نتیجه خوبی خواهد
داد و عملش پذیرفته میشود و کسیکه محبت ما در دل او نباشد ایمان وی مفید بحال او نخواهد بود و عملش
مقبول نیست هر چند شب و روز را بعبادت و روزه بانجام بیاورد.

فصل - ۱۴

(پس از بیعت مردم با عثمان)

جندب بن عبدالله گفت پس از آنکه مردم بی وفا با عثمان بیعت کردند حضور علی ع رسیده
دیدم آنحضرت با حال حزن و اندوه سر بریزانداخته سؤال کردم با این عملی که مردم علیه شما انجام دادند
چه خواهید کرد فرمود صبر میکنم گفتم سبحان الله بخدا قسم مرد صابری هستی فرمود بنیر از صبر چه
باید انجام دهی ؟ عرض کردم از جا حرکت کن و مردم را بولایت خود دعوت فرما و اعلام کن پس از
پیغمبر من از دیگران شایسته تر با آنحضرت و فضل و سابقه اسلامی من هم بر احدی پوشیده نیست و از آنان
درخواست کن تا ترا علیه این عده ای که بزبان اقدام نموده اند یاری نمایند اگر چه نفر از صد نفر دعوت
ترا اجابت نمایند بر صد نفر پیروز خواهی گردید.

فان دانوا لك كان ذلك على ما أحبيت ، و إن أبوا قاتلنهم ، فان ظهرت عليهم فهو سلطان الله آتاه نبيته عليه الصلوة و السلام ، و كنت أولى به منهم ، و إن قتلت في طلبه قتلت شهيداً و كنت أولى بالعدو عند الله و أحق بميراث رسول الله صلى الله عليه و آله .

فقال : أترأى يا جندب يبايعني عشرة من مائة ؟ قلت : أرجو ذلك ، قال : لكنني لا أرجو ولا من كل مائة اثنين ، و سأخبرك من أين ذلك ؟ إنما ينظر الناس إلى قريش و إن قريشاً تقول : إن آل محمد صلى الله عليه و آله يرون أن لهم فضلاً على سائر الناس و أنهم أولياء الأمر دون قريش و أنهم إن وكوه لم يخرج منهم هذا السلطان إلى أحد أبداً ، و متى كان في غيرهم تداركتموه بينهم ، و لا والله لا تدفع قريش إلينا هذا السلطان طائعين أبداً ، قال : فقلت له : أفلا أرجع فأخبر الناس مرة بمقاتلتك هذه فأدعوهم إليك ؟ فقال لي : يا جندب ليس هذا زمان ذلك ، قال : فرجعت بعد ذلك إلى العراق فكنت كلما ذكرت للناس شيئاً من فضائله و مناقبه و حقوقه زيروني و نهروني حتى رفع ذلك من قولي إلى الوليد بن عقبة ليألي و لينأ ، فبعث إلي فحبسني حتى كُف في فخلي سبيلي .

بنابراین اگر بنو نزدیک گردیدند بمقصود رسیده و اگر خودداری نمودند با آنان بیکارمیکنی اگر پیروز شدی خدا ترا مانند پیه برش بر مخالفان جیره ساخت و شاید کسی تو بظهور رسیده و اگر در راه حق کشته شدی شهید از دنیا رفتی و پوش تو نزد خدا پذیرفته است تو بمیراث رسول او سزاوارتری . علی ع در پایان سخنان وی با کمال تعجب فرمود ای جندب عقیده تو آنستکه ده نفر از صد نفر با من بیعت می نمایند .

جندب گفت آرزومندم چنان باشد .

علی ع فرمود من چنین گمانی ندارم بلکه میگویم دو نفر از صد نفرم با من بیعت نخواهند کرد و اینک دلیل این معنی را برای تو بیان میکنم .

توجه مردم از نخست بقریش بود و قریش میگفتند آل محمد خود را برترین افراد مردم میدانند و آنان خود را اولیاء امور خیال میکنند و اگر اتفاقاً امر خلافت بدست آنها بیفتد دیگر کسی نمیتواند با هیچ نیروئی آنرا از چنگال ایشان بدر آورد و اگر دیگران مصدر کار شوند ممکن است دست بدست دور زند و در میان شما باشد بنابراین بخدا قسم چنان نیست که گمان کرده که قریش امر خلافت را به آسانی از دست بدهند و در اختیار ما بگذارند .

جندب پس از استماع این بیان عرصه داشت اجازه میدهی همین سخن را با اطلاع مردم برسانم و آنرا به یاری شما بخوانم .

علی ع فرمود (ای زمان بگذار تا وقت دیگر)

جندب از این پس بمراق مراجعه کرد میگوید هر گاه یکی از فضائل و مناقب علی ع را برای مردم نقل میکردم مرا آزار میرسایندند و از پیش خود میراندند تا بالاخره قضیه مرا به ولید بن عقبه خبر دادند او شبی مرا خواسته و محبوس داشت و سرانجام سخنانی در خلوت با من گفت و مرا از زندان نجات داد .

فصل - ۱۵

ومن كلامه عليه السلام حين تخلف عن بيعته عبدالله بن عمر بن الخطاب ، و سعد بن أبي وقاص ، و محمد بن مسلمة ، و حسان بن ثابت ، و أسامة بن زيد ، و مرواه الشعبي قال : لما اعتزل سعد و من سمينا أمير المؤمنين عليه السلام و توقفوا عن بيعته ، حمد الله و أثنى عليه ثم قال : أيها الناس إنكم بايعتموني على ما بويع عليه من كان قبلي ، و إنما الخيار للناس قبل أن يبايعوا ، فإذا بايعوا فلا خيار لهم ، و إن علي الإمام الاستقامة و على الرعيّة التسليم ، و هذه بيعة عامة من رغب عنها رغب عن دين الإسلام و اتبع غير سبيل أهله ، و لم تكن بيعتكم إني فلتة و ليس أمري و أمركم واحد و إني أريدكم لله و أتم تريدونني لأنفسكم ، و أيم الله لا نصحن للخصم ، و لا نعفن للمظلوم ، و قد بلغني عن سعد و ابن مسلمة و أسامة و عبدالله و حسان بن ثابت أمور كرهتها ، و الحق بيني و بينهم .



فصل - ۱۶

ومن كلامه عليه السلام عند نكت طلحة و الزبير بيعته ، و توجههما إلى مكة للاجتماع مع عائشة

فصل - ۱۵

(علي ع و مخالفان)

گفتار علی ع در هنگامیکه عبدالله بن عمر خطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و اسامه بن زید از بیعت او خودداری کردند .
شعبی روایت کرده هنگامیکه سعد و نامبردگان دیگر از بیعت علی ع خودداری نمودند آنجناب حمد و ثنای الهی را بجا آورده فرمود ای مردم همانا شما بطوریکه با قبلیهای از من بیعت کردید به بیعت من در آمدید و بدانید تا وقتی اختیار با شماست که با خلیفه رسول خدا بیعت نکرده اید و پس از آنکه بیعت نمودید دیگر حق اختیاری ندارید و بر امامست که بوظائف امامت خود پردازد و استقامت بخرج دهد و بر مردمست که تسلیم او امر او باشند و این بیعت بیعت عامست کسیکه از آن اعراض نماید از دین خدا برگشته و برای غیر مسلمانان دفته و بیعتی که با من کرده اید اتفاقی نبوده و کار من و شما متفاوت است زیرا من شما را برای خدا دوست میدارم و شما مرا برای خود میخواهید سوگند بخدا من بهتر می توانم خصم را نصیحت کنم و برای راست هدایت نمایم و داد مظلوم را از ظالم بگیرم و از عبدالله و دیگران که نام بردیم امور غیر قابل انتظاری مشاهده کردم که حق میان من و ایشان حکومت خواهد کرد .

فصل - ۱۶

(مخالفت طلحه و زبیر)

گفتار علی ع در هنگامیکه طلحه و زبیر نقض بیعت نموده و بطرف مکه توجه کرده تا به همراهی

فی التألیف علیه ، والتألیف علی خلافه ، ما حفظه العلماء عنه علیه السلام أنه بعد أن حمد الله وأثنى علیه قال : أما بعد فإن الله بعث محمداً صلی الله علیه و آله للناس كافة ، وجعله رحمة للعالمین ، فصدع بما أمر به وبلغ رسالات ربه ، فلم به الصدع ، ورتق به الفتق ، وآمن به السبل ، وحقن به الدماء ، وألف به بین ذوی الأرحام والعداوة ، والوغر فی الصدور والضغائن الراسخة فی القلوب ، ثم قبضه الله إلیه حمیداً لم یقصر فی الغایة التي إلیها أدت الرسالة ، ولا بلغ شیئاً کان فی التقصیر عنه القصد ، وکان من بعده ما کان من التنازع فی الإمرة فتولی أبوبکر وبعده عمر ، ثم تولی عثمان ، فلما کان من أمره ما عرفتموه أتیتمونی فقلتم : بایعنا ، فقلت : لا أفعل فقلتم : لا ، وقبضت یدی فبسطتموها ونازعتمکم فجذبتموه ، ونداکنتم علی تذاك الا یل الیهیم علی حیاضها یوم ورودها حتی ظننت أنکم قاتلی ، وأن بعضکم قاتل بعضاً لیدی ، فبسطت یدی فبایعتمونی مختارین ، وبایعنی فی أولکم طلحة و الزبیر طائعتین غیر مکرهتین ، ثم لم یلبثا أن استأذنانی فی العمرة ، والله یعلم أنهما أرادا الغدرة ، فجددت علیهما العهد فی الطاعة ، وأن لا یغیا الأمة الغوایل ، فعاهدانی ، ثم لم یفیا لی ،

عایشه علیه او قیام نمایند.

علی ع پس از حمد و ثنای الهی فرمود خدا یستعال محمد را برای هدایت همه مردم مبعوث فرمود و او را مایه رحمت مردم عالم قرار داد او هم ، امور دین خویش را به بهترین طرز انجام داد و رسالات او را تبلیغ نمود و خدام ببرکت وجود اقدس او تمام کارها را منظم ساخت و شکافها را ترمیم کرد و راهها را امن ساخت و خونهای مردم را حفظ نمود و میان دشمنان و حسودان الفت برقرار کرد و کینه و حسادت و دشمنی را از دلها که سالیان درازی پا برجا بودند بیرون نمود آنگاه او را بسوی خویش دعوت کرد و از او کمال رضایت را داشت زیرا در هیچ امری از امور رسالتش فرو گذاری ننمود و آهنگک تقصیر در تبلیغ رسالت نداشت و پس از او پیش آمدهای گوناگون واقع شد چنانچه ابوبکر متولی امور خلافت گردید و پس از او عمرو بعد از او عثمان .

و از آنجا که خود بکارهای ناشایسته عثمان پی برده بودید پیش من آمدید و پیشنهاد بیعت با من نمودید من نخست برای این کار حاضر نشدم شما نهذیرفتید دستهای خود را پس کشیدم و بستم شما آنها را بزور باز نمودید و با من برای بیعت نزاع کردید و مانند شتران تشنه که اطراف حوضهای آب گرد می - آیند اطراف من اجتماع نمودید بطوریکه پنداشتم هر گاه غرض شما را اعمال نکنم مرا خواهید کشت و با برخی از شما بجهت اینتمعتی در حضور من کشته شوید بهمین مناسبت دست گشودم و شما با کمال اختیار با من بیعت نمودید .

نخستین افرادی که با من بیعت نمودند و اظهار اطاعت کردند طلحه و زبیر بودند و اندکی از بیعتشان نگذشت از من اذن عمره حج گرفتند و سوگند بخدا آبان آهنگک مکر و خدعه داشتند باز من برای اتمام حجت ، با آنها عهد تازه بمیان آوردم تا امت را بهلاکت نیندازند آنها نیز بهمین ترقیب با

ونكثا بيعتي ونقضا عهدي ، فعجباً لهما من انقيادهما لأبي بكر وعمر وخلافهما لي ، ولست بدون أحد الرّجلين ، ولو شئت أن أقول لقلت ، اللهم احكم عليهما بما صنعا في حقّي ، وصغرتا من أمرّي ونظفرتني بهما .

فصل - ۱۷

ثمّ تكلم عليه السلام في مقام آخر بما حفظ في هذا المعنى فقال بعد حمد الله والثناء عليه :
 أمّا بعد فإنّ الله تعالى لما قبض نبيّه عليه وآله الصلوة والسلام قلنا: نحن أهل بيته وعصبته وورثته وأولياؤه ، وأحقّ الخلق به ، ولاننازع حقّه وسلطانه ، فبيننا نحن كذلك إذ نفر المنافقون ، وانزعوا سلطان نبيّنا منّا ، وركّوه غيرنا ، فبكت والله لذلك العيون والقلوب منّا جميعاً معاً ، وخشنت له الصدور ، وجزعت النفوس منّا جزعاً أرغم ، وأيم الله لولا مخافتي الفرقه بين المسلمين ، وأن يعود أكثركم إلى الكفر ، ويعوز الدين ، لكنّا قد غيرنا ذلك ما استطعنا ، وقد بايعتموني الآن ، ويايمني هذان الرجلان طلحة والزبير ، على الطوع منهما ومنكم والایثار ، ثمّ قد بهضنا يريدان البصرة ليفرقا جماعتكم ، ويلقيا بأسكم بينكم ، اللهم فخذهما لفشهما لهذه الامة وسوء

من تجدید عهد کردند لیکن بعهده خود وفا نکردند نقض بیعت نمودند اینک تعجب میکنم از این بسی وقایع بد عاقبت که چگونه با ابوبکر و عمر انقیاد نموده و با من مخالفت کردند با آنکه من کمتر از آن دو نفر نمی باشم و اگر بخواهم میگویم... پروردگارا داد مرا از آنان بگیر که حق مرا ضایع کردند و امر مرا کوچک انگاشتند، مرا بر آنها پیروزی بده .

فصل - ۱۷

(بازهم در اینخصوص)

جای دیگر هم در اینخصوص گفتاری دارد.

پس از حمد و ثنای خدا فرموده بعد از آنکه خدايتمثال پیمبرش را بجهان دیگر برد گفتیم ما خاندان و پیوند و وارثان و جانشینان و شایسته ترین افراد به آنجنابیم و کسی درباره حقانیت و سلطنت او با ما نزاعی ندارد در این هنگام عدّه از منافقان سر بر آورده و سلطنت پیمبر ما را از ما گرفتند و بدیگران واگذار نمودند و سوگند بخدا برای این حقّی که بناروا از ما سلب شد چشمها و دلهای ما گریست و نفس در سینه ها بشماره افتاد و جزع و بیتابی ما بنهایت رسید .

سوگند بخدا اگر بیم آن نبود تفرقه میان مسلمانان برقرار شود و مردم کافر گردند و دین اسلام غریب بماند ما هم بتدریج طاقت خود می کوشیدیم و تغییراتی از هر لحاظ میدادیم . و شما خود با من بیعت کردید و طلحه و زبیر نیز با خواست خود بیعت نمودند و اظهار جانشانی کردند پس از این به آهنگه بصره حرکت نمودند تا جماعت شما را متفرق سازند و خوف و بیم در شما احداث نمایند .

پروردگارا آنانرا بکیفر خود مبتلا کن که دست مخالفت در میان این امت دراز کردند و عقیده

نظرهما للعامة ، ثم قال : انقروا رحمکم الله فی طلب هذین الناکثین الفاسطین الباغیین ، قبل أن یفوت تدارک ما خبیاه (جنیاه خ) .

فصل - ۱۸

و لما اتصل به مسیر عائشة و طلحة و الزبیر من مکة إلى البصرة ، حمد الله و أثنی علیه ثم قال :

قد سارت عائشة و طلحة و الزبیر کل واحد منهما یدعی الخلافة دون صاحبه ، ولا یدعی طلحة الخلافة إلا أنه ابن عم عائشة ، ولا یدعیها الزبیر إلا أنه صهر أبيها ، والله اثن ظفرا بما یریدان لیضربن الزبیر عنق طلحة ، أولیضربن طلحة عنق الزبیر ، ینازع هذا علی ملک هذا ، وقد والله علمت أنها الراکبة الجمل ، لا تحل عقدة ولا تسیر عقبه ولا تنزل منزلا إلا إلى معصية الله حتی تورد نفسها و من معها مورداً یقتل ثلثهم ، و یهرب ثلثهم ، و یرجع ثلثهم ، والله إن طلحة و الزبیر لیعلمان أنهما مخطئان و ما یجهلان ، ولرب عالم قتله جبهله ، و علمه معه لا ینفعه ، والله

عموم مردم را فاسد ساختند.

آنکاه فرمود خدا شما را پیامرزد در طلب این دو پیمان شکن ستمگر بر آئید و نگذارید غرض شوم خود را عملی سازند.

فصل - ۱۸

(اخبار از آمدن عائشه)

هنگامیکه از آمدن عایشه و طلحه و زبیر باخبر شد که از مکه بطرف بصره کوچ می کنند حمد و ثنای الهی را بجا آورده فرمود اینک عایشه همراه طلحه و زبیر بطرف بصره کوچ می کنند و هر یک از این دو مدعی خلافتند و علیه یکدیگر در باطن اقدام می نمایند طلحه که ادعای خلافت می کند برای آنستکه پسر عموی عایشه است و زبیر که مدعی خلافت است برای آنستکه داماد پدر عایشه است و سوگند بخدا هر گاه این دو بمقصود خود نائل گردند زبیر کردن طلحه یا طلحه کردن زبیر را میزد و هر یک علیه سلطنت دیگری قیام می کند و سوگند بخدا میدانم که آن زن بر جمل (شترنر) سوار میشود گری نگشاید و راهی نیبماید و در منزلی قروود نیاید جز اینکه در تمام اینها مرتکب معصیت شود تا خود و همراهانش را جائی قروود آورد که یک سومشان بقتل رسند و یک سومشان فرار کنند و یک سومشان بر گردند.

سوگند بحق طلحه و زبیر میدانند که خطا کارند و از راه جهالت هم قدم در این راه نگذاشته اند و بسیاری از عالمانند که بشمشیر جهل خود کشته شده و علمشان نافع بحال آنها نبوده و سوگند بخدا سگان حوٓب بر او بانک خواهند زد.

لَتَبْحَثُنَّ أَكْلَابَ الْحَوَیْبِ، فَهَلْ یَعْتَبِرُ مَعْتَبِرٌ، أَوْ یَتَفَكَّرُ مَتَفَكِّرٌ؟ لَقَدْ قَامَتِ الْفِتْنَةُ الْبَاغِیَةُ فَأَیْنَ الْمُحْسِنُونَ؟

فصل - ۱۹

وَلَمَّا تَوَجَّهَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام إِلَى الْبَصْرَةِ نَزَلَ الرَّبْدَةُ فَلَقِیْهِ بِهَا آخِرُ الْحَاجِّ، فَاجْتَمَعُوا لَیْسَمَعُوا مِنْ کَلَامِهِ وَهُوَ فِی خُبَائِثِهِ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ: فَأَبِیْتُهِ فَوَجَدْتُهُ یَخْصِفُ نَعْلًا فَقُلْتُ لَهُ: نَحْنُ إِلَى أَنْ تَصْلِحَ أَمْرُنَا أَحْوَجُ مِنْ أَنْ نَصْنَعَ أَلَمْ یُکَلِّمْنِی حَتَّى فَرَّغَ مِنْ نَعْلِهِ، ثُمَّ ضَمَّهَا إِلَى صَاحِبَتِهَا وَقَالَ لِی: قَوْمُهُمَا؟ فَقُلْتُ: لَیْسَ لَهُمَا قِیمَةٌ أَوْ قَالَ: عَلَى ذَٰلِكَ أَقُلْتُ: کَسَرَ دَرَاهِمَ، قَالَ: وَاللَّهِ لَهُمَا أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ أَمْرِتُکُمْ هَذَا إِلَّا أَنْ أَقِیمَ حَقًّا أَوْ أُدْفِعَ بَاطِلًا.

قُلْتُ: إِنَّ الْحَاجَّ قَدْ اجْتَمَعُوا لَیْسَمَعُوا مِنْ کَلَامِکَ، فَتَأْذَنُ لِی أَنْ أُتَکَلِّمَ، فَإِنْ کَانَ حَسَنًا کَانَ مِنْکَ، وَإِنْ کَانَ غَیْرَ ذَٰلِکَ کَانَ مِنْنِی؟ قَالَ: لَا أَنَا أُتَکَلِّمُکَ، ثُمَّ دَفَعَ یَدَهُ عَلَى صَدْرِی

آیا مردم از رویه این نابکاران پند می گیرند و آیا در رفتار این افراد بی وفا دقت و اندیشه می کنند، اینک گروه ستمگران علیه حق و آئین آن قیام کرده و می کوشند تا نور حقیقت را خاموش سازند کجا پند بیکو کاران که در راه اهلاى حقیقت جانفشانی ننمودند.

فصل - ۱۹

(توجه علی ع بجانب بصره)

هنگامیکه امیرالمؤمنین ع بطرف بصره آمدند به ربذه نزول اجلال کرد، دنباله حاجبها گرد آمدند تا بیانات الهی آن ذات با برکات را استماع نمایند علی ع آنها گام در میان خیمه خود بود. ابن عباس گوید وارد خیمه آنجناب شده دیدم مشغول وصاله زدن کفش خود است عرض کردم ما باصلاح کار خود نیازمند ترمیم از آنچه هم اکنون بدان پرداخته علی ع پاسخ مرا نداده و همچنان بکار خود مشغول بود پس از آنکه از وصاله زدن آسوده شد هر دو جفت کفش را در برابر من افکندند فرمود بهای این جفت کفش چقدر است؟ عرض کردم ارزشی ندارد فرمود در عین حال چقدر می ارزد عرض کردم نیم درهم فرمود بخدا قسم این زوج کفش ارزشش نزد من بیشتر از خلافت بر شماست مگر در صورتیکه بتوانم حتی را بپا بدارم یا باطلی را از بین ببرم.

گفتم حاجی ها گرد آمده تا از فرمایشات شما استفاده نمایند آیا اجازه میدهی من با آنها صحبت کنم اگر کاملاً توانستم از عهده گفتار خود برآیم از ناحیه تو بوده و آفرینش بر توست و اگر نتوانستم کاری از پیش ببرم زیانش متعلق بخود منست فرمود نه من خود با آنها سخن می گویم آنکاه یا دستهای درشت خود بسپنه من زد که منالم گردیدم.

علی ع که معلوم شد از سخن نابجای من سخت ناراحت شده از جفا برخاست من برای ترمیم حال آنحضرت و پوشش خواستن از بی ادبی خود بدامن آنحضرت چنگ زده و او را موگند دادم که

وكان شئ الكفّين قال لى ثم قام ، فأخذت بثوبه وقلت : نشدتك الله و الرحمن ؟ قال : لا نشدنى ثم خرج فاجتمعوا عليه ، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال :

أما بعد فإن الله تعالى بعث محمداً صلی الله علیه و آله و ليس في العرب أحد يقرء كتاباً ولا يدعى نبوة ، فساق الناس إلى منجائهم ، أم والله ما زلت في ساقتها ، ما غيرت ولا بدلت ولا خففت ، حتى نولت بحذاقها ، مالي ولقریش ؟ أم والله لقد قاتلتهم كافرين ، ولا قاتلتهم مفتونين ، وإن مسیری هذا عن عهد إلى فيه ، أم والله : لا بقرن الباطل حتى يخرج الحق من خاصرته ، ما تنقم منّا قریش إلا أن الله اختارنا عليهم فأدخلناهم في حیرنا وأنشد :

وذهب لعمرى شربك المحض خالصاً وأكلت بالزبد المقشّرة النعرا

و نحن وهنالك العلاء ولم تكن علياً وحننا حولك الجرد والسمر

فصل - ۲۰

ولما نزل بذي قار ، أخذ البيعة على من حضره ، ثم تكلم فأكثر من الحمد لله والثناء عليه

خویشاوندی را مراعات کند و ضمناً اجازه سخنرانی بمن مرحمت کند فرمود سوگند مده سپس از خیمه خارج شده حاجبها اطراف او را گرفتند .

حضرت امیر ع حمد و ثنای الهی بجا آورده فرمود خدا یمتعال محمد را بر سالت مبعوث ساخت و در آنروز گار در میان عرب کسی پیدا نمیشد که کتاب بخواند و یا شایستگی ادعای نبوت داشته باشد و آنجناب به نیروی الهی مردم را بصراط نجات دعوت می کرد و سوگند بخدا منهم در نجات آنها فرو گذاری نکردم و تنبیر و تبدیل روا نداشته و خیانتی از من سر نزد و بهمین مرام باقی بودم تا خلافت بکلی از من دو گردان و بدیگران متوجه شد .

ما با قریش چه کار؟ بخدا سوگند در آن هنگام که کافر بودند با آنان پیکار کردم و هم اکنون که مفتون دست بی وفایان واقع شده اند با آنان می جنگم و همانا مسیر فعلی من بر اثر تعهدیست که دارم . سوگند بخدا شکم باطل را می شکافم تا حق را از پهلوی آن خارج سازم . و میدانم قریش در صدد انتقام ما بر نیامده مگر از آنجهت که خدا ما را بر آنها برتری داده و از میانشان به بزرگی و آقائی برگزیده و ایندو شعر خواند .

بجان خودم سوگند گناه است که دوغ خالص بیاشامی و خرما ی بی پوست را با شیر و کره بخوری ما در آن وقت که اهمیتی نداشتی و اطراف تو را درختهای خشک و خالی فرا گرفته بود مقام و منزلت بنو دادیم .

فصل - ۲۰

(ورود به ذی قار)

چون به ذی قار ورود کرد از حاضران بیعت گرفته و سخنان زیبا دگفته و حمد و ثنای الهی را

وَالصَّلَاةَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ قَالَ : قَدْ جَرَتْ أُمُورٌ صَبَرْنَا عَلَيْهَا ، وَفِي أَعْيُنِنَا الْقَذَى ، تَسْلِيماً
لَأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى فِيمَا امْتَحَنَنَا بِهِ ، وَرَجَاءُ الثَّوَابِ عَلَى ذَلِكَ وَكَانَ الصَّبْرُ عَلَيْهَا أَمْثَلُ مِنْ أَنْ يَتَفَرَّقَ
الْمُسْلِمُونَ وَتَسْفِكَ دِمَاؤُهُمْ ، نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ النَّبِوَّةِ ، وَعَتْرَةُ الرَّسُولِ ، وَأَحَقُّ بِالْخَلْقِ بِسُلْطَانِ
الرِّسَالَةِ ، وَمَعْدِنِ الْكَرَامَةِ الَّتِي ابْتَدَأَ اللَّهُ بِهَا هَذِهِ الْأُمَّةَ ، وَهَذَا طَلْحَةُ وَالزَّبِيرُ لَيْسَا مِنْ أَهْلِ النَّبِوَّةِ
وَلَا مِنْ ذُرِّيَةِ الرَّسُولِ ، حِينَ رَأَيْنَا أَنَّ اللَّهَ قَدَرَدَ عَلَيْنَا حَقّاً بَعْدَ أَعْصَرٍ ، فَلَمْ يَصْبِرَا حَوْلَ وَاحِدٍ
وَلَا شِئْراً كَامِلاً ، حَتَّى وَثَبَا عَلَى دَأْبِ الْمَاضِينَ قَبْلَهُمَا ، لِيَذْهَبَا بِحَقِّي ، وَيَفْرَقَا جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ
عَنِّي ، ثُمَّ دَعَا عَلَيْهِمَا .

فصل - ۲۱

وقد روى عبد الحميد بن عمران المجلي عن سلمة بن كهيل قال : لما التقى أهل الكوفة
أمير المؤمنين عليه السلام بذي قار ، رحبوا به ثم قالوا : الحمد لله الذي خصنا بجوارك ، وأكرمنا بنصرتك
فقام أمير المؤمنين عليه السلام فيهم خطيباً فحمد الله وأثنى عليه وقال : يا أهل الكوفة إنكم من أكرم

بسیار بجا آورد و فرمود پیش آمدهای زیادی برای ما اتفاق افتاد و ما در برابر همه آنها صبر کردیم و
خوار بدیدگان ما فرو رفت برای امر خدا تسلیم شدیم و از هبته آزمایش او بخوبی بدآمدهیم و به آرزوی
ثواب او بخانه نشستیم و یقین کردیم صبر ما بهتر از آنست که موجبات تفرقه میان مسلمانان و خون ریزی
آنانرا فراهم سازیم .

ما خانواده نبوت و یادگارهای رسول خدایم و از دیگران سلطنت رسالت او شایسته تر و معدن
کرامتیم همان کرامتی که خدای تعالی آغاز این امت را بدان مقرر داشت .

لیکن طلحه و زبیر که از خاندان نبوت و پیوند رسول خدا نمی باشند چون دیدند خدا بمتعال
پس از مدتی ما را بحق خودمان نائل گردانید نگذارند يك سال بلکه يك ماه کامل بسر بیاید چون
گروگان درنده و سگان دوند بر رویه گذشتگان بیباک خود ازجا پریده و خواستند حق الهی ما را پامال
سازند و گروه مسلمانان را از اطراف ما پراکنده نمایند آنگاه بر آنها نفرین کرد .

فصل - ۲۱

(سخنی با کوفیان)

چون کوفیها در ذی قار با امیرالمؤمنین ملاقات کرده مقدمش را گرامی داشته و گفتند خدا را
سپاسگزاریم که مجادرت ترا نصیب ما فرمود و این نعمت را ویژه ما قرارداد و ما را پیاری تو گرامی
داشت .

امیرالمؤمنین ع در پاسخ آنها ازجا برخاست خطبه شروع کرده پس از حمد و ثنای الهی فرمود
ای مردم کوفه شما از گرامیترین مسلمانان و با استقامت ترین آنهاست سنت پیامبر را از دیگران بهتر بکار

المسلمین و أقصدهم تفویماً ، و أعدلهم سنة ، و أفضلهم حهماً في الاسلام ، و أجودهم في العرب مركباً و نصاباً ، أنتم أشد العرب وداً للنبي ﷺ و أهل بيته ، و إنما جئتكم ثقةً بعد الله بكم للذي بذاتم من أنفسكم عند نقض طلحة و الزبير ، و خلفهما طاعتي ، و إقبالهما بعائشة للفتنة ، و إخراجهما إياها من بيتها حتى أقدماهما البصرة ، فاستغفروا طغامها و غوغاها ، مع أنه قد بلغني أن أهل الفضل منهم و خيارهم في الدين قد اعتزلوا ؛ و كرهوا ما صنع طلحة و الزبير ، ثم سكت ﷺ .

فقال أهل الكوفة : نحن أنصارك و أعوانك على عدوك ، ولو دعوتنا إلى أضعافهم من الناس احتسبنا في ذلك الخير و رجوانا ، فدعا لهم أمير المؤمنين ﷺ و أثنى عليهم ، ثم قال : لقد علمتم معاشر المسلمين أن طلحة و الزبير بايعاني طائعتين غير مكرهتين راغبين ، ثم استأذنا في العمرة فأذنت لهما ، فسارا إلى البصرة فقتلا المسلمين و فعلا المنكر ، اللهم إنيهما قطعاني و ظلماني ، و نكثا بيعتي ، و ألبا الناس عليّ ، فاحلل ما عقدا و لا تحكم ما أبرما و أرحما المساءة فيما عملا .

مهربد و از همه بیشتر از سهم اسلامی بر خوددار می گردید و از سایر مردم بهتر در سوار کادی و تیراندازی مهارت دارید و بهتر از دیگران پیغمبر و خاندان او را دوست میدارید و همانا پس از اطمینان بخدا و توجه بحضرت او بر اثر وثوقی که بشما داشتم بطرف شما کوچ کردم زیرا شما همان مردمی هستید که پس از پیمان شکنی طلحه و زبیر که سر از اطاعت من بیرون بردند و بعایشه متوجه شدند در راه حق و حقیقت جانفشانی کردید .

آری آندو بجانب عایشه رهسپار شدند و او را برای روش کردن آتش فساد از خانه اش بیرون کردند و به بصره وارد ساختند و بدکاران و فتنه گران را دور خود گرد آوردند پس اینکه خبردار شده ام مردمان فهمیده و نیکوکاران و متدینان از آنها کناره گیری کرده و از عمل ناپسند طلحه و زبیر ناراحت گردیده اند .

آنگاه سکوت اختیار کرد ، کوفیها پس از این بخاطر همایونی عرضه داشتند ما از تو یاری می کنیم و دشمنان ترا خوار می سازیم و اگر ما را به زیادت از این جماعت بخوانی خیر خود را در نابودی آنان میدانیم و آرزو مندیم پاداش خوبی نصیب ما شود .

علی ع برای آنان دعا کرد و سپاسگزاری نمود سپس فرمود ای مسلمانان میدانید که طلحه و زبیر با کمال اطاعت و بدون هیچگونه اکراه بلکه با شوق و رغبت با من بیعت نمودند و از من اجازه خواستند تا برای عمره حج آهنگ نمایند منهم بآنان اجازه دادم لیکن آنان به این قصد حرکت نکردند بلکه به بصره رفته و مسلمانان را کشتند و کارهای نامناسب انجام دادند .

آنگاه بجانب حضرت پروردگار توجه کرده عرضه داشت پروردگارا ایندو از من بریدند و بر من متم کردند و پیمان مرا شکستند و مردم را علیه من شورانیدند اکنون گریه می کنم بدست ظلم خود بسته اند بگشای و امرشان را استوار ساز و سرانجام بدکاری آنها را بآنان نمودار کن .

فصل - ۲۲

و من كلامه ﷺ وقد نفر من ذي قار متوجّهاً إلى البصرة ، بعد حمد الله والثناء عليه والصلوة على رسول الله ﷺ :

أما بعد فإن الله تعالى فرض الجهاد وعظّمه وجعله نصرة له ، والله ما صلحت دنيا قط ولا دين إلا به ، وإن الشيطان قد جمع حزبه ، واستجاب خيله ، وشبهه في ذلك وخدع ، وقد بانت الأمور وتمحصت . والله ما أنكروا على منكرأ ، ولا جعلوا بيني وبينهم نصفاً ، وإنهم ليطلبون حقاً تركوه ، ودعاً سفكوه ، ولئن كنت شركتهم فيه ، إن لهم لتصيبهم منه ، وإن كانوا ولّوه دوني فما تبعته إلا قبلهم ، وإن أعظم حجبتهم لعلی أنفسهم ، وإنني لعلی بصيرني مالبست علی ، وإنها للفتنة الباغية فيه اللحم واللحمه ، قد طالت هلبتها ، وأمكنّت درتها ، يرتضعون ألقاً فطعت ، ويحيون بيعة تركت ، ليعود الضلال إلى نصابه ، ما اعتذر ممّا فعلت ، ولا أتبرأ ممّا صنعت ، فيا خيبة

فصل - ۲۲

(توجه بجانب بصره)

گفتار علی ع در هنگامیکه از ذی قار به بصره توجه کرد

پس از حمد خدا و درود بر محمد مصطفی فرمود خدایستعال جهاد را بر مسلمانان واجب کرد و آنرا از کارهای بزرگ آنان قرار داد و موجبات یاری دین خود را فراهم ساخت سو کند بخدا دین و دنیا بفر از جهاد منظم نمی شود.

و همانا در این روزها شیطان لشکریان خود را گرد آورده و اصحابش را دعوت کرده و امر را بر مردم مشتبه نموده و حیل گری به نهایت رسانیده ، کارهایی پدیدار شد و اموری برقرار گردید سو کند بخدا اینان که بر من قیام کرده اند نه از آنجهت است که کار ناشایستی از من دیده اند و نه آنطوریکه باید و شاید بانصاف رفتار نمودند و اینان در سده حق بر آمده که دست برداشته و در تعقیب خونی بر آمده که بدست دژ خیمانه خود ریخته اند و اگر منهم با ایشان در این خونریزی شرکت می کردم باز هم خود آنها نصیب خود را از آن میبردند و اگر آنان بدون شرکت کردن من بانجام آن پرداختند شرآ کار بخود آنها برگشته و بزرگترین حجتها علیه خود آنها بوده و من با آن بینائی و بصیرتی که در کار داشتم بدین عمل اقدام ننمودم .

و همانا اینان همان عده سرکشانند که در میانشان قوم و خویشها دست بدست هم داده اند (عبدالله بن زبیر و خاله اش عائشه و زبیر شوهر خواهر عائشه) کودک فتنه که موهایش بلند شده و خون بر گهایش دویده از مادرش که سالها بچه را از شیر باز گرفته شهر میخواستند و یعنی که مژده مانده احبا می کنند و می خواهند بدینوسیله ضلالت را بدست گمراهان دهند از آنچه بجا می آورند پوزش نمی خواهند و از آنچه

للدّاعی ومن دعا ، لو قيل له : إلی من دعوتک وإلی من أجبیت ومن إمامک وما سنّته ؟ إذا لزاح الباطل عن مقامه ، و لصمت لسانه فیما نطق ، و أیم الله لا فرطنّ لهم حوضاً أنا ماتحه ، لا یصدرون عنه ولا یلقون بعده ربّاً أبداً ، إنّی لراض بحجّة الله علیهم ، وعذره فیهم ، إذ أنا داعیهم فمعذّر لهم ، فان تابوا وأقبلوا فالتوبة مبنولة ، والحقّ مقبول ، ولیس علی الله کفران ، وإن أبوا أعطیتهم حدّ السیف وكفی به شافياً من باطل ، وناصراً لمؤمن .

فصل - ۲۳

ومن کلامه علیه السلام حین دخل البصرة وجمع أصحابه ، فحرّضهم علی الجهاد فکان ممّا قال : عباد الله انهدوا إلی هؤلاء القوم منشرحة صدورکم بقتالهم ، فأنهم لکثوا بیعتی ، و أخرجوا ابن حنیف عاملی بعد الضرب المبرّح ، و العقوبة الشدیدة ، و قتلوا الشیابجة ، و مثلوا حکیم بن جبلة العبدی و قتلوا رجالاً صالحین ، ثمّ تبعوا منهم من نجا یاخذونهم فی کلّ حائط وتحت کلّ رایة ،

الجمام داده بیزاری نمی جویند حرمان نصیب کسی است که دیگران را بانداشتن هیچگونه حقی بجانب خود دعوت می کند و کسیکه دم از دعوت میزند اگر از او بپرسند بسوی چه کسی مردم را دعوت می کنی و بچه کسی می خوانی و پیشوای تو کیست و سنت او چیست ؟

در این هنگام باطل از مقام خود می افتد و زبان آن لال می گردد ، سوگند بخدا حوضی برای آنان بجا می گذارم که خود کنند آنم لیکن آنها از وی سیراب نمی گردند و در نتیجه برای همیشه تشنه می مانند و من بحجتی که خدا یمتعال علیه آنان دارد اکتفا می کنم و معذورم زیرا آنها را برای حق دعوت کردم و عذر من پذیرفته است .

و اگر آنان توبه کردند و از کار ننگین خود بازگشتند توبه شان مقبولست و خدا رسواشان نمی فرماید و اگر از توبه امتناع ورزیدند با دم شمشیر پاسخ آنها را خواهم داد و شمشیر برای ابراز حق و باطل کافی و پاور مؤمن است .

فصل - ۲۳

(هنگام ورود به بصره)

هنگامیکه علی ع وارد بصره شد یاران خود را گرد آورد و آنانرا بجهاد تحریر کرد و از جمله فرمایشات او این بود : بندگان خدا برای قیام در راه حق و جبرگی بردشمنان اوقیام کنید و سینه های خود را برای کشتار آنان باز نمائید زیرا آنها پیمان مرا شکستند و پسر حنیف ، کارگذار مرا پس از آزدن بسیار و عقوبت دردناک خارج ساختند و سبابجه (عده از نیکوکار مند بودند که علی ع بیت المال بصره را بآنها تسلیم نموده بود) را کشتند و حکیم بن جبلة عبدی را مثله نمودند و مردان نیکوکاری را از دم تیغ در گذراندند و بهمین عده اکتفا ننموده بلکه فراریان از این جماعت را در هر پست و بلندی که یافتند اسیر

ثم يأتون بهم فيضربون رقابهم صبراً، ما لهم قاتلهم الله أتى يؤفكون؟

انهدوا إليهم وكونوا أشداء عليهم وألقوهم صابرين محتسبين ، تعلمون أنكم منازلوهم و مقاتلوهم، ولقد وطنتم أنفسكم على الطعن الدّعي ، والضرب الطلحفي ، ومبارزة الأقران ، وأي امرء منكم أحس من نفسه رباطة جاش عند اللقاء ، ورأى من أحد من إخوانه فشلاً ، فليذب عن أخيه الذي فضل عليه ، كما يذب عن نفسه ، فلو شاء الله لجعله مثله .

فصل - ۲۲

و من كلامه علیه السلام حین قتل طلحه و انضیّ أهل البصرة : بنا تسمنتم الشرف ، وبنا انفجرتم عن السرار ، وبنا اهدیتم فی الظلماء ، و فرسّمع لم بفقه الواعية ، كيف يراعى الذبابة من أصمته المبيحة ؟ ربط جنات لم يفارقه الخفقان ، ما زلت أتوقع بكم عواقب الغدر و أتوسّمكم بحلية المغترّين ، سترى عنكم جلباب الدّین ، و بصريکم صدق النّية ، أقمت لكم الحقّ حيث تعرفون

نموده و گردنهاشانرا بریدند چه شده است ایشانرا خدا آنها را نابود سازد تا کی اسباب ناراحتی خلق خدا را ایجاد می نمایند.

اینک بنا بودی ایشان قیام کنید و کار را بر آنها سخت بگیرید و با آنها طوری ملاقات کنید که در راه حق و حقیقت بسختی ساخته و همه خدماتتان مقبول پیشگاه خدا واقع شود.

میدانید بر آنها وارد خواهید شد و با آنان پیکار خواهید کرد و خود را برای سرنیزه های سخت و محکم آماده سازید و با همتایان خود مبارزه نمایید و هر کدام از شما که در هنگام ملاقات با دشمن ، قوی تر است و برادر خود را زبون دید باو کمک نماید و از وی مدافعه نماید و برای راحتی او چنانچه برای آسایش خود می کوشد جدیت نماید که اگر خدا بخواهد ممکن است او را هم زبون دست دیگری قرار دهد.

فصل - ۲۳

(هنگام قتل طلحه)

و قتی که طلحه کشته شد و بر سرها فرار کردند علی ع فرمود بواسطه ما بر پشت مرکبهای شرافت نشستید و از تاریکی بدبختی بروشنایی سعادت رسیدید و از ظلمتهای جهل و بی دینی براه راست هدایت شدید کرباد گوشی که صدای بلند را نمی شنود و شکفت است از گوشی که آواز بلند آنرا اذکار افکنده چگونه صدای کوتاه را استماع می کند بسته باد و کور باد دلی که از اضطراب خالی نیست.

پیوسته از سر انجام مکاری بر شما بیمنتاک بودم و سیمای مردم فریبکار را در شما مشاهده می کردم لیکن مرا پوشاک دینی از شما مستور داشت و نیت راست و درست مرا بحال شما بینا نمود و چنانچه منوجهید حق و حقیقت را در میان شما بر پا داشتم و شما را بشاهراه هدایت رهبری نمودم با آنکه دلیلی حقیقت بین در میان شما وجود نداشت چاه می کنید و خود از آب آن بهر مند نمی گردید.

ولا دليل ، وتحفرون ولا تميهون ، اليوم أنطق لكم العجماء ذات البيان ، غرب فهم امرئ تخلف عني ، ماشككت في الحق منذ أربته ، كان بنو يعقوب على المحجة العظمى حتى عقوا أباهم وباعوا أخاهم ، وبعد الاقرار كانت توبتهم ، و باستغفار أبيهم وأخيهم غفر لهم .

فصل - ۲۵

و من كلامه علیه السلام عند تطوافه علی القتلی : هذه قریش جدعت أنفي ، و شفیت نفسي ، لقد تقدمت إليكم : أحتذرکم عض السيف ، و كنتم أحياناً لا علم لكم بماترون ، و لكنّه الحين وسوء المصرع ، وأعوذ بالله من سوء المصرع .

ثمّ مرّ علی معبد بن المقداد فقال : رحم الله أباهذا لو كان حيّاً لكان رأيه أحسن من رأي هذا ، فقال عمار بن ياسر : الحمد لله الذي أوقعه و جعل خدّه الأسفل إنّا والله يا أمیرالمؤمنین لانبالي من عند الحق من والد و ولد ، فقال أميرالمؤمنین علیه السلام : رحمك الله و جزاك عن الحق .

امروز کاری می کنیم که حیوان لال را که سابقه نداشته سخن بگوید گفتگو کند چنانچه آن مردیکه از امر من تخلف نموده متوجه شود .
از زمانی که حقیقت برای من ثابت شده تا بحال شکی در وجود آن برای من دست نداده .
فرزندان یعقوب بطریقه غیر قابل وصفی حرکت می کردند تا آخر الامر کاری کردند که پدر را از خود ناراحت نمودند و برادرشانرا به بردگی فروختند و پس از آنکه بعمل ناشایست خود اقرار نمودند توبه کردند و بر اثر استغفار پدر و برادرشان خدای متعال از گناهشان در گذشت .

فصل - ۲۵

(گذاری به کشتگان)

پس از آنکه در روز جمل بر دشمنان خود پیروز گردید آهسته از کنارشان می گذشت و می فرمود .

اینست قریش که چون موی دماغ بودند آنها را کندم و خودرا راحت کردم و بآنها خطاب کرده فرمود پیش از این بشما اطلاع دادم و شما را از شمشیر بران خود بیمناک نمودم و شما که تازه کار بودید از سرانجام کار خود باخبر نگردیدید و بهمین مناسبت بهلاکت رسیدید و بیلا افتادید و در بد خوابگاهی دچار شدید ما از آن بخدا پناهنده می شویم .

پس از این به معبد بن مقداد گذشت فرمود خدا پدر این شخص را بیمار زاد اگسر زنده بود عقیده اش بهتر از عقیده فرزندان بود .

عمار بن یاسر عرضه داشت خدا را شکر که او را بعمل ناپاکش گرفتار کرده و صورتش را ب خاک مالید ما سوگند بخدا از کشتن هیچ فرد منحرفی باک نداریم پدر باشد یا پسر هم در نظر ما یکسانست امیرالمؤمنین فرمود خدا ترا بیمار زد و از آئین حق بتو پاداش نیک بدهد .

خیراً ، قال : و مرءٌ بعبدالله بن ربیعہ بن دراج و هو فی القتلۃ فقال : هذا الیاس ما کان أخرجه ؛
 اذین أخرجه أم نصر لعثمان ؟ والله ما کان رأی عثمان فیہ ولا فی أبیہ بحسن ، ثم مرءٌ بمعبد بن
 زهیر بن أبی أمیة فقال : لو كانت الفتنة برأس الثریثا لتناولها هذا الغلام ، والله ما کان فیها بدی
 بخیرة ، ولقد أخبرنی من أدركه و أنه لیولول فرقاً من السیف ، ثم مرءٌ بمسلم بن قرظہ فقال :
 البرءُ أخرج هذا ، والله لقد کلمنی أن اکلم عثمان فی شیء کان یدعیہ قبیلہ بمکة ، فأعطاه عثمان
 وقال : لولا أنت ما أعطیتہ إن هذا ما علمت ، بش أخوال العشرۃ ، ثم جاء المشوم للحین بنصر عثمان
 ثم مرءٌ بعبدالله بن حمید بن زهیر ، فقال : هذا أيضاً ممن أوضع فی قتالنا ، زعم یطلب الله بذلك
 ولقد کتب إلی کتباً یؤذی عثمان فیها ، فأعطاه شیئاً فرضی عنده ، ثم مرءٌ بعبدالله بن حکیم بن
 حزام فقال : هذا خالف أباه فی الخروج و أبوه حین لم ینصرنا قد أحسن فی بیعتہ لنا ، وإن کان قد
 کف وجلس حین شک فی القتال ما ألوم الیوم من کف عنا وعن غیرنا ، ولكن الملیم الذی یقاتلنا .

از آن گذشت به عبدالله بن ربیعہ کہ در میان کشتگان افتاده بود رسید فرمود این آدمی است کہ
 از دنیا و آخرت مأیوس است زیرا معلوم نیست دین و علاقہ بآن ویرا باین روز انداخته یا یاری عثمان و
 جانفشانی در راه او ویرا باین فلاکت مبتلا کرده اگر بخاطر خونخواهی عثمان بدین کار اقدام کرده
 باید بداند اشتباه کرده زیرا عثمان از او و پدرش دلخوشی نداشت .
 از او گذشت به معبد بن زهیر رسید فرمود اگر فتنه و فساد سر به تریا زند اینجوان فتنه جو در
 تعقیب آن برمی آید با آنکہ بخدا قسم لیاقت پیکار هم به جوجھی ندارد کسیکہ با او ملاقات کرده بمن خبر
 داد اینجوان ہاندازہ ترسو بود کہ از شمشیر و برق آن پی تاب گردیده بود .
 از او در گذشتہ به مسلم بن قرظہ رسید فرمود نیکی اینمرد را بہلاکت رسانید بخدا سوگند
 هنگامی در خصوص موضوعیکہ در مکہ از عثمان درخواست کرده بود و بمطلوب نرسیدہ با من صحبت کرد و
 مرا واسطہ قرار داد تا حاجتش را بر آورد منهم با عثمان ملاقات کردہ و در همانموضوع ہما وی صحبت
 نمودم عثمان حاجت ویرا بر آوردہ و گفت ہر گاہ وساطت تو نبود مطلوب اودا روا نمیشاختم ومن نمی-
 دانستم کہ اینمرد تا این اندازہ بر وفا وحق ناشناس باشد و بالاخرہ بدبختی سر بگریہانش در آورده بدین
 روز افتاد سپس بہ عبدالله بن حمید در گذشت و فرمود این مرد از کسانی است کہ بدست خود بقتل رسید و
 خیال کرد ہر گاہ با ما پیکار کند رضایت خدا را تحصیل کردہ پیش از این نامہ برای ما نوشت و از عثمان
 گلہ کرد ما برای اوساطت کردیم عثمان عطیہ باو داد راضی شد .

پس از این بہ عبدالله بن حکیم عبور کرد فرمود این مرد با پدرش مخالفت نمود و خروج کرد
 زیرا پدر او ہر چند از یاری سر باز زد لیکن بیعت ما را از نظر نبرده بود و چون شک برای او پیدا شد
 بخانہ نشست و دست با اقدام دیگری نزد و ما امروز کسیکہ از یاری مادست برداشتہ سرزنش نمیکنیم بلکہ
 کسی را مورد سرزنش قرار میدہیم کہ با ما بہ پیکار برخاستہ .

ثم مرَّ بعبدالله بن المغيرة بن الأخنس فقال : أما هذا فقتل أبوه يوم قتل عثمان في الدار ، فخرج مغضباً لقتل أبيه وهو غلام حدث جبن لقتله ، ثم مرَّ بعبدالله بن أبي عثمان بن الأخنس بن شريق فقال : أما هذا فكأنني أنظر إليه وقد أخذ القوم السيوف هارباً يعدو من الصف ، فنهبت عنه فلم يسمع من نهبت حتى قتله ، وكان هذا ممّا خفي على قتيان قريش أعمار لا علم لهم بالحرب ، خدعوا واستزكوا فلماً وقفوا الحجوا فقتلوا ، ثم مشى قليلاً فمرَّ بكعب بن سور فقال : هذا الذي خرج علينا في عنقه المصحف يزعم أنه ناصر أمة يدعو الناس إلى مافيه وهو لا يعلم مافيه ، ثم استفتح ، فخاب كلُّ جبار عنيد ، أما إنه دعا الله أن يقتلني فقتله الله ، أجلسوا كعب بن سور فأجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا كعب لقد وجدت ما وعدني ربي حقاً فهل وجدت ما وعدك ربك حقاً ، ثم قال : أضجعوا كعباً ، و مرَّ على طلحة بن عبيدالله فقال : هذا الناكث بيعتي والمنشيء الفتنة في الأمة ، والمجلب على ، والد أعى إلى قتلى و قتل عترتي ، أجلسوا طلحة بن عبيدالله فأجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا طلحة قد وجدت ما وعدني ربي حقاً فهل وجدت

آنکاء به عبدالله بن مغیره عبور کرد فرمود این بیچاره کسی است که پدر او در روز قتل عثمان کشته شده و امروز اینجوان بر اثر خشمی که از کشتن پدرش داشته با آنکه تازه کار و ترسو بوده به پیکار آمده و بدین روز رسیده آنکاء عبورش به عبدالله بن ابی عثمان افتاده فرمود یادم نمیرود این همان کسی است که چون هنگام جنگ رسید و شمشیرها از یام بیرون آمد فرار میکرد و خود را از صف خارج می نمود من قاتل او را مانع شدم و چون بی خبر بود کشته شد .

آری جوانان بی تجربه کار نیازموده بیکر و حيله دچار شده و در میدان جنگ درمی آیند و چون آتش جنگ شعله ور میشود کشته میشوند سپس اندکی رفته به کعب بن سور رسید فرمود این همان کسی است که چون بر ما خروج کرد قرآن حمایل داشت و خیال میکرد باورعائشاهام المؤمنین است و مردم را به احکام و دستورات قرآن دعوت می نمود با آنکه از دستورات آن بکلی بی خبر بود چون فتح و پیروزی نصیب ما شد هر کسی که ستمی کرده و عناد ورزیده بزیان خود رسید او از خدا میخواست تا مرا بکشد با آنکه خدا او را کشت .

فرمود او را بنشانید آنکاء علی ع باو خطاب کرده فرمود ای کعب حقیقت آنچه را خدا بمن وعده فرمود برآستی دریافتنم تو نیز با آنچه که بتو وعده کرده بود رسیدی ؟ سپس دستورداد او را بحال اولی خود افکندند .

بعد از این به طلحه عبور کرد فرمود این همان کسی است که پیمان مرا شکست و آتش فتنه رادر میان امت روشن نمود و مردم را علیه من شورانید و بکشتن من و خاندان من دعوت کرد او را بنشانید چون او را نشانیدند فرمود ای طلحه دیدی وعده که خدا بمن فرموده حق و راست بود و وعده هم که بتو نموده صحیح و درست درآمد سپس فرمود او را بخوابانید و گذشت .

ما وعدك ربك حقاً؟ ثم قال: أضجعوا طلحة، وسار، فقال له بعض من كان معه: يا أمير المؤمنين أتكلّم كعباً وطلحة بعد قتلها؟ فقال ﷺ: أم والله لقد سمعاً كلامي كما سمع أهل القليب كلام رسول الله ﷺ يوم بدر.

فصل - ۲۶

ومن كلامه ﷺ بالبصرة حين ظهر على القوم بعد حمد الله تعالى و الثناء عليه: أَمَا بعد فإن الله ذو رحمة واسعة، ومغفرة دائمة، وعفو جم، وعقاب أليم، قضى أن رحمته ومغفرته وعفوه لأهل طاعته من خلقه، وبرحمته اهتدى المهتدون، وقضى أن نعمته و سطوانه و عقابه على أهل معصيته من خلقه وبعد الهدى والبيّنات ماضٍ الضالون، فما ظنّكم يا أهل البصرة وقد نكثتم بيعتي، وظاهرتم على عدوي، فقام إليه رجل فقال: نظنّ خيراً وراك قد ظهرت وقدرت، فإن عاقبت فقد اجترأنا ذلك، وإن عفوت فالعفو أحبّ إلى الله تعالى، فقال: قد عفوت عنكم فأيّناكم والفتنة فإنكم أوّل الرعيّة نكث البيعة وشق عصا هذم الأُمّة، قال: ثمّ جلس للنّاس فبايعوه.

یکی از همراهیان عرضه داشت یا امیرالمؤمنین با کعب وطلحه پس از قتلشان که سخن گفتید گفتار شمارا شنیدند فرمود آری بخدا سوگو کند گفتار مرا شنیدند همچنانکه مردم قلیب سخن رسول خدا را در روز بدر شنیدند.

فصل - ۲۶

(پس از پیروزی)

چون بردشمنان پیروز آمد حمد خدا را بجا آورده فرمود خدایم تعالی دارای رحمت و اسعه است و همواره گناهکاران را می آمرزد و بسیار از سرکشان عفو میکند و هم جناب او معصیتکاران را عذاب کند و از حکومت خود بیم دهد و از بلای خود بچشاند و باید بدانید پس از آنکه درب هدایت بروی مردم گشوده شد و پرده از چهره حقیقت برداشته شد دیگر ضلالت و گمراهی معنائی ندارد. اینک ای بصریها چه گمان میکنید شما پیمان شکستید و دشمن مرا بسوی من کشانیدید و علیه من قیام کردید.

مردی همانجا برخاست عرضه داشت ما جز اراده خیر قصد دیگری نداشتیم و اکنون می بینیم تو بر ما چیره شدی و پیروزی نصیب تو گردید اگر ما را عقوبت کنی بر اثر تفسیر خود ماست و اگر در گذری خدا عنورا دوستر میدارد.

فرمود از تفسیر شما در گذشته ام از این به بعد کاری کنید موجب آشوب گری را فراهم نسازید زیرا شما نخستین مردمی بودید که پیمان شکستید و شق عصای مسلمانان نمودید. آنگاه جلوس فرمود و مردم یکی بعد از دیگری می آمدند و بیعت میکردند.

فصل - ۲۷

ثم كتب عليه السلام بالفتح إلى أهل الكوفة : بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله علي بن أبي طالب أمير المؤمنين إلى أهل الكوفة : سلام عليكم فإني أحمد إليكم الله الذي لا إله إلا هو . أما بعد فإن الله حكم عدل لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بأنفسهم ، وإذا أراد الله بقوم سوء فلا مرد له ومالهم من دونه من وال ، أخبركم عنا وعمن سرنا إليه من جموع أهل البصرة ، ومن تأشب إليهم من قريش وغيرهم ، مع طلحة والزبير ونكثهم صفة أيمانهم ، فنهضت من المدينة حين انتهى إلي خبر من سار إليها وجماعتهم وما فعلوا بعاملي عثمان بن حنيف ، حتى قدمت ذاقار ، فبعثت الحسن بن علي وعمار بن ياسر وقيس بن سعد فاستنفرنكم بحق الله وحق رسوله صلوات الله عليه وآله وحقني ، فأقبل إلي إخوانكم سراعا حتى قدموا علي .

فسرت بهم حتى نزلت ظهر البصرة ، فأعذرت بالدعاء ، وقمت بالحجة ، وأقلت العثرة والزلة من أهل الردة من قريش وغيرهم ، واستبنتهم من لكنهم بيعتني ، وعهد الله عليهم ، فأبوا إلا قتالي وقتال من معي ، والتمادي في الفی ، فهاضمتهم بالجهاد ، فقتل الله من قتل منهم ناكثا ووكي من وكي

فصل - ۲۷

(رسیدن خبر فتح بکوفه)

چون علی ع بفتح بصره توفیق یافت نامه ذیل را بکوفه نوشت بسم الله الرحمن الرحيم نامه ایست از بنده خدا علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین به مردم کوفه . سلام بر شما ستایش میکنم خدائیرا که جز او خدای دیگری نیست اما بعد خدایم تعالی بداد گری داوری نموده و نعمتهائیکه به مردم ارزانی داشته از ایشان نمیگیرد و تغییر نمیدهد مگر خود آنها موجبات تغییر نعمت را برای خودشان فراهم سازند و هرگاه در باره ادعای آنکه بدی داشته باشد کسی نمیتواند او را از اراده اش بازگرداند و داوری جز او برای آنان نمیشود اینک در این نامه از حال خود و گروه بصریان و قریش و دیگران که به طلحه و زبیر پیوسته و پیمان شکسته اطلاع میدهم .

ما از مدینه عازم بصره شدیم زیرا خبردار شدیم که گروه مخالفان به بصره درآمده و نسبت به عثمان ابن حنیف کار گذار من کاری که نباید انجام دهند بجا آورده اند هنگامیکه به ذی قار رسیدم حسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را پیش فرستاده و از شما مدد خواستم تا از حق خدا و رسول و حق من دفاع نمائید بلافاصله و با سرعت هر چه تمامتر برادران مسلمان خود را بکمک من فرستادید من از دیدار آنان خرسند شدم و همراه باران خود به پشت بصره نزول کردم آنانرا دعوت کرده و پوزششانرا پذیرفته و اقامه حجت نمودم لیکن قریش و دیگران که مرتد شده بودند همچنان بلغزش خود باقیمانده و حاضر نشدند توبه کنند و از پیمان من و معاهده که با خدا بسته و مخالفت کرده بازگردند و بالاخره امتناع کرده و آماده پیکار با من و همراهیان من شدند و به گمراهی خود استقامت ورزیدند .

إلى مصرهم ، وقتل طلحة والزبير على نكثهما وشقاقهما ، وكانت المرأة عليهم أشأم من ناقة الحبيجر ، فخذلوا وأدبروا وتقطعت بهم الأسباب ، فلمّا رأوا ما حلّ بهم سئلوني العفو عنهم ، فقبلت منهم ، وغمدت السيف عنهم ، وأجريت الحقّ والسنة فيهم ، واستعملت عبدالله بن العباس على البصرة ، وأنا سائر إلى الكوفة إثناء الله تعالى ، وقد بعثت إليكم زحر بن قيس الجعفيّ لتسئلوه فيخبركم عنا وعنهم ، وردّهم الحقّ علينا ، وردّ الله لهم وهم كارهون ، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

فصل - ۲۸

ومن كلامه عليه السلام حين قدم الكوفة من البصرة بعد حمد الله و الثناء عليه : أمّا بعد فالحمد لله الذي نصر دينه ، وخذل عدوه ، وأعزّ الصادق المحقّ ، وأذلّ الكاذب المبطّل ، عليكم يا أهل هذا المعسر بتقوى الله و طاعة من أطاع الله من أهل بيت نبيكم ، الذين هم أولى بطاعتكم من المستحلّين المدّعين القائلين : إلينا إلينا ، يتفصلون بفضلتنا ، ويجاهدونا أمرنا ، وينازعوننا حقنا ، و يدفعونا

منهم برای جهاد با آنان آماده گردیده و خدا هم آنها را که باید بقتل آورد به شمشیر ما از پا در آورد و آنها که باید زنده بمانند شهرهای خود فرار نمودند و طلحه و زبیر که پیشقدم پیمان شکنی بودند کشته شدند و وجود عایشه در این کارزار برای آنان شومتر از ناقه صالح برای مردم نمود بود. باری اینان نیز ذلیل شده و شکست خورده و همه گونه اسباب راحتی از ایشان سلب گردید و چون خود را گرفتار دیده از من درخواست عفو نمودند خواسته شانرا پذیرفتم و شمشیر در نیام گفازدم و حق الهی و سنت نبوی را در میان شان اجرا ساختم و عبدالله بن عباس را بعنوان کار گذاری در بصره برقرار نمودم و انشاء الله بکوفه خواهم آمد و مقدمه زحر بن قیس جعفی را بسوی شما فرستادم تا از واقعه میان ما و ایشان و اینکه آنان حق را بر ما رد کردند و خدا هم آنها را با آنکه راضی نبودند بر احمق برگرداند اطلاع بدهد سلام و رحمة و برکات خدا بر شما باد.

فصل - ۲۸

(ورود در کوفه)

چون بکوفه وارد شد فرمود سپاس خدا را که دوست خود را یاری کرد و دشمنش را ذلیل ساخت و راستگوی با حقیقت را آبروداد و در غگوی ژاژ خواه را ذبون نمود بر شما باد ای مردم بیکه در شهر کوفه زندگی می کنید از تقوای خدا خاطر ننمائید و از خاندان پیمبرتان که طبعان اویند پیروی نمائید آنها که از سایر مدعیان باطل گو به اطاعت و فرمانبرداری شایسته تر اند آن مدعیانی که همواره مردم را بسوی خود میخوانند و بر اثر فضیلتی که از ما بدست آورده بدیگران خود فروشی می کنند و امر ما را انکار می نمایند و حق ما را از بین می برند و ما را از استفاده حق خود ممانعت می کنند آری آنان آب تلخ بد رفتاری خود را چشیدند و بزودی هم بسر انجام بدبختی خود میرسند.

عنه ، وقد ذاقوا وبال ما اجترحوا فسوف يلقون غيباً ، قد قعد عن نصرتي منكم رجال و أنا عليهم غائب زار ، فاهجروهم ، وأسمعوهم ما يكرهون ، حتى يعقبونا ونرى منهم ما نحب .

فصل - ۲۹

ومن كلامه علیه السلام لما عمل على المسير إلى الشام لقتال معاوية بن أبي سفيان بعد حمد الله والثناء عليه والصلوة على رسول الله صلی الله علیه و آله : و اتقوا الله عباد الله و أطيعوه و أطيعوا إمامكم ، فإن الرعية الصالحة تنجو بالإمام العادل ، ألا وإن الرعية الفاجرة نهلك بالإمام الفاجر ، وقد أصبح معاوية غاصباً لما في يديه من حقني ناكثاً لبيعتي ، طاعناً في دين الله عز وجل ، وقد علمتم أيتها المسلمون ما فعل الناس بالأمس وجئتموني راغبين إلى في أمركم حتى استخرجتموني من منزلي لتبايعوني فالتويت عليكم لا بلو ما عندكم ، فرادتموني القول مراراً و راددكم ، وتكأ كأتكم على تكأ كؤ الا بل الهيم على حياضها ، حرصاً على بيعتي ، حتى خفت أن يقتل بعضكم بعضاً .

فلما رأيت ذلك منكم رويت في أمري وأمركم ، وقلت : إن أنا لم أجبهم إلى القيام بأمرهم

عدهم از مردان شما از یاری ما دست برداشتند و مرا از خود ناراحت نمودند اینک شما هم از آنان دوری کنید و با سخنان ناروا با آنها گفتگو ننمائید تا از فعل خود شرمندة شده بما توجه کنند و ما آنچه را از آنها انتظار داشتیم از ایشان مشاهده کنیم .

فصل - ۲۹

(عزیمت بشام)

هنگامیکه بطرف شام عزیمت داشت تا با معاویه کارزار کند پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر مصطفی ص فرمود بندگان خدا از خدا بپرهیزید و از او اطاعت کنید و از رهبر عالیقدر خود پیروی نمائید زیرا رعیت شایسته بوجود رهبر دادگسر از بیچارگانی رهائی پیدا می کند و رعیت بدکار به پیروی از پیشوای فاجر ، بهلاکت میرسد .

معاویه حق مرا غصب کرد و پیمان مرا شکست و دین خدا را مسخره نمود و شما دیدید دیروز گذشته مردم مسلمان چه شورش پیدا کردند و شما با خواست خود بجانب من آمدید و مرا از منزل خارج کردید تا با من بیعت نمائید .

منهم با اطلاع از سابقه ای که از حال شما داشتم از پذیرفتن مقصود شما خودداری نمودم شما زیر بار نرفته مکرر در مکرر در اینخصوص با من ملاقات کردید و مانند شتر تشنه که ببر که آب میرسد همچنان اطراف مرا فرا گرفتید و به بیعت با من حریص بودید تا کار بجائی رسید بیم داشتم برخی از شما بدست دیگران کشته شوید چون اینگونه شما را حریص دیدم درباره کار خود و شما تجدید نظر کرده گفتم هر گاه من برای انجام دادن کار ایشان قیام ننمایم بدیگری دست پیدا نمی کنند که بتواند بجای من برقرار شود و مانند من بدالت کار کنند و گفتم سوگند بخدا هر گاه من برایشان تسلط پیدا کنم با آنکه از حق

لم یصیبوا أحداً منهم بقوم فیهم مقامی ، و یعدل فیهم عدلی ، و قلت : والله لا لیتهم وهم یعرفون حقّی و فضلی ، أحبّ إلیّ من أن یلونی وهم لا یعرفون حقّی و فضلی ، فبسطت لکم یدی ، فبايعتمونی یا معشر المسلمین ، و فیکم المهاجرون و الانصار و التابعون باحسان ، فأخذت علیکم عهد یعنی و واجب صفقتی من عهد الله و میثاقه ، و أشدّ ما أخذ علی النبیّین من عهد و میثاق ، لتفنّ لی و لتسمعنّ لا مری و لتطیعونی و تناصحونی و نقائلون معی کلّ باغ و عاد ، أو مارق إن مرق ، فأنعتم لی بذلك جمیعاً ، فأخذت علیکم عهد الله و میثاقه ، و ذمّة الله و ذمّة رسوله ، فأجبتهمونی إلی ذلك ، و أشهدت الله علیکم و أشهدت بعضکم علی بعض ، و قمت فیکم بکتاب الله و سنّة نبیه ﷺ .

قالعجب من معاویه بن أبی سفیان یناذعنا الخلافه و یجحدنی الإمامه و یزعم أنّه أحقّ بها منّی جرأة منه علی الله و علی رسوله بغير حقّ له فیها ولا حجة ، لم یبايعه علیها المهاجرون ،

و فضل من با خبرند بهتر از آنستکه کسی که مرا نمی شناسد و از فضیلت من اطلاع ندارد بر من دست یابد .

بدینمناسبت دست گشودم و با من بیعت کردید و شما گروه مسلمان که مهاجر و انصار و تابعان هم در میانشان هستند با کمال میل برای بیعت بامن حاضر شدید و من هم از شما پیمان گرفتم و عهد پیمبران با شما پیمان آوردم تا بمن توجه کرده و سخن مرا بشنوید و از من پیروی کنید و در کارها با من همگامی نمائید و با سرکشان بجنگید و با متجاوزان و آنها که از دین اسلام خارج می شوند پیکار کنید شما هم بیعت مرا بهمین عنوان پذیرفتید و من هم با شما عهد و میثاق خدا را تازه کرده و شما را مشغول ذمه خدا و رسول قرار دادم شما هم دعوت مرا اجابت کردید و خدا را بر شما و هم برخی از شما را بر خودتان گواه گرفتم و من هم احکام کتاب الهی و سنت نبوی را در میان شما رواج دادم .

و شکفت از پسر ابوسفیانست که با من درباره خلافت منازعه می کند و پیشوائی و امامت مرا انکار می نماید و خیال میکند او از من شایسته تر است و با این اندیشه باطل بر خدا و رسول جری شده و با آنکه هیچگونه حقی ندارد خود را ذی حق میدانند و بالاخره برهائی ندارد که مهاجران با وی بیعت کنند و انصار و سایر مسلمانان تسلیم دست او شوند ای گروه مهاجران و انصار و کسانی که سخن مرا می شنوید مگر نه اینست که پیروی از مرا بر خود واجب نموده و با من با کمال میل و رغبت بیعت نمودید و منم از شما پیمان گرفتم که سخن مرا بشنوید .

در آنروز که با من بیعت نمودید بیعت من دشوارتر از بیعت با ابوبکر و عمر نبود بنابراین چگونه آنها نقض بیعت آنانرا نمودند ولی پیمان مرا شکستند و به عهد من وفا نکردند . آیا بر من لازم نیست شما را نصیحت کنم و امر خود را بر شما لازم سازم ؟ مگر ندیدانید بیعت من بر شاهد و غائب شما واجب است و چگونه معاویه و یاران او پیمان مرا شکستند و بدان وفانکردند با آنکه بخاطر خویشاوندی

ولا سلم له الأتصار والمسلمون ، يا معشر المهاجرين والأتصار وجماعة من سمع كلامي أو ما أوجبتم لي على أنفسكم الطاعة ؟ أما بايعتموني على الرغبة ؟ أما أخذت عليكم العهد بالقبول لقولي ؟ أما كانت بيعتي لكم يومئذ أوكد من بيعة أبي بكر وعمر ؟ فما بال من خالفني لم ينقض عليهما حتى مضيا و نقض على ولم يف لي ؟ أما يجب لي عليكم نصحي ، و يلزمكم أمري ؟ أما تعلمون أن بيعتي تلزم الشاهد منكم والغائب ؟ فما بال معاوية وأصحابه طاعين في بيعتي ؟ ولم لم يفوا لي ، وأنا في قرابتي وسابقتي وصهری أولى بالأمر ممن تقدمني ؟ أما سمعتم قول رسول الله صلی الله علیه و آله يوم الغدير في ولايتي وموالاتي ؟ فاتبعوا الله أيتها المسلمون و تعاضوا على جهاد معاوية الناكث القاسط وأصحابه القاسطين .

اسمعوا ما أنلو عليكم من كتاب الله المنزل على نبيه المرسل، لتتعظوا ، فاتمه والله عظة لكم، فاتفموا بمواعظ الله ، وازدجروا عن معاصي الله ، فقد وعظكم الله بغيركم ، فقال لنبيه صلی الله علیه و آله :

ترجمہ: کہیں کہیں

و نزدیکی و سابقه ایمانی که با پیغمبر من دارم شایسته تر بامر خلافتم آیا از فرموده رسول خدا من در روز غدیر فراموش کرده و سخنان او را درباره ولایت و دوستی من از خاطر برده اید از خدا بترسید و بجهاد با معاویه که پیمان مرا شکسته و بارانش را از اطاعت من خارج نموده آماده گردید.

اکنون آیاتی از کتاب خدا که بر پیغمبرش نازل فرموده برای شما تلاوت می کنم بشنوید و پند گیرید که بهترین راه پند شمامت و از پندهای خدا بهره مند گردید و از نافرمانیهای اودست بردارید زیرا خدا شما را به سرانجام کار دیگران موعظه کرده و فرمود: ألم ترالی الاملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الاتقاتلوا قالوا وما لنا الا نقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا وابنائنا فلما کتب علیهم القتال تحولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالو انی یکون له الملك علینا ونحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم (۱)

آیا متوجه عده از بنی اسرائیل که پس از موسی باقی مانده نمیشوی که به پیغمبر خود گفتند پادشاهی در میان ما برقرار ساز تا در راه خدا پیکار نمائیم فرمود مگر خیال میکنید هر گاه مأمور بیکارزار با دشمنان خدا شوید ارقنال در راه او کوتاهی نمائید پاسخ دادند چگونه از پیکار در راه خدا خودداری کنیم با آنکه دشمنان ، ما را از شهر خودمان بیرون کردند فرزندان ما را از ما جدا نمودند چون امر کارزار برایشان محقق شد جز عده کمی دیگران پشت بچنگ دادند و خدا هم از حال متمکاران با خبر است

« أَلَمْ تَر إِلَى الْمَلَأُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدَ مُوسَى إِذْ قَالُوا لَنَبِيِّ « لَهُمْ أَبْعَثْ لَنَا مُلْكًا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كَتَبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَالُنَا أَلَّا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجَنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَاءِنَا فَلَمَّا كَتَبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ »
 وقال لهم نبيهم « إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مُلْكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِنَمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلِكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ »

آیتها الناس إن لكم في هذه الآيات عبرة لتعلموا أن الله جعل الخلافة والإمرة من بعد الأنبياء في أعقابهم ، و أنه فضل طالوت و قدّمه على الجماعة باصطفائه إياه ، و زيادته بسطة في العلم والجسم ، فهل تجدون الله اصطفى بنی امیة علی بنی هاشم او زاد معاوية علی بسطة في العلم والجسم ؟ فانفقوا الله عباد الله ، وجاهدوا في سبيله قبل أن ينالكم سخطه بمعصيائكم له .
 قال الله عز وجل « لعن الذين كفروا من بني إسرائيل على لسان داود وعيسى بن مريم ذلك

پیامبران به آنان فرمود خداوند تعالی طالوت را بعنوان پادشاهی در میان شما برقرار ساخته آنان گفتند از کجا او بر ما سلطنت کند و ما شایسته تر بمقام سلطنتیم زیرا او آدمی تهی دست و فقیر است پاسخ داد خدا او را بر شما اختیار کرده و باو علم و نیرومندی داده و خدا هر کسی را بخواهد پادشاهی میدهد و او نعمت را بر مردم تمام میکند و شنوا است .

آنگاه فرمود شما باید از این آیات عبرت بگیرید و بدانید خدا خلافت و امیری را پس از انبیا منحصر بیازماندگان آنها نموده و او طالوت را برتری داده و برگزیده تر و توانمندتر مقدم داشته و باو علم و نیرو داده آیا تا بحال فهمیده اید که خدا بنی امیه را بر بنی هاشم برتری داده باشد و با معاویه از لحاظ دانش و نیروی بدنی بر من برتری داشته باشد اینک که پرده را برای شما برداشتم از خدا بترسید و در راه او جهاد کنید و هنوز که به خشم او مبتلا نگردیده در صدد اندیشه برآئید .

و خدا میفرماید لعن الذين كفروا من بني إسرائيل على لسان داود وعيسى بن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون انما المؤمنون الذين آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا بأموالهم وأنفسهم في سبيل الله أولئك هم الصادقون (۱) یا ایها الذین آمنوا هل ادلكم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله ورسوله وجاهدون فی سبیل الله بأموالکم وآنفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طيبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم (۲)

عده از کافران بنی اسرائیل ملعون داود و عیسی شدند و مرتکب نافو مانی و تجاوز گردیدند و از

(۱) آیه ۲۹ سوره مائده

(۲) آیه ۱۰ سوره صف

بما عصوا وكانوا يعتدون وكانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون ، إلتما المؤمنون الذين آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا بأموالهم وأنفسهم في سبيل الله أولئك هم الصادقون ، يا أيها الذين آمنوا هل أدلكم على تجارة تنجيكم من عذاب أليم وإن كنتم تعلمون وإن يغفر لكم ذنوبكم ويدخلكم جنات تجري من تحتها الأنهار ومساكن طيبة في جنات عدن ذلك الفوز العظيم .
 انقوا الله عباد الله ، وجاهدوا على الجهاد مع إمامكم ، فلو كان لي منكم عصاة بعدد أهل بدر إذا أمرتهم أطاعوني ، و إذا استنصتتهم نهضوا معي ، لاستغثيت بهم عن كثير منكم ، و أسرع إلى حرب معاوية وأصحابه ، فإنه الجهاد المفروض .

فصل - ۳۰

ومن كلامه علیه السلام وقد بلغه عن معاوية وأهل الشام ما يؤذيه من الكلام ، فقال : الحمد لله قديماً و حديثاً ما عاداني الفاسقون فعاداهم الله ، ألم تعجبوا ! إن هذا لهو الخطب الجليل ، إن فساقاً غير مرضيين ، و عن الإسلام و أهله منحرفين ، خدعوا بعض هذه الأمة ، و أشربوا قلوبهم

منكرات خودداری نمودند و بد میگردند ، مؤمنان کسانی هستند که بخدا و رسول او ایمان آورده و شك و شبهه در دلهایشان نیفتاده و با مال و جان خود در راه خدا جهاد نموده و آنان مردم راستگو هستند ای مؤمنان میخواهید شما را بتجارتی هدایت کنم که از عذاب دردناک نجات دهد و آن تجارت آنست که بخدا و رسول او ایمان آورید و بجان و مال خود در راه او جهاد نمائید آری این پیشنهاد اگر بدانید نفش بحال شما بیشتر است گناهان شما را می آمرزد و شما را وارد بهشتهائی میکند که نهرهای آب از زیر آنها روانست و خانهای پسندیده دارد و این بهشتها دائمی اند و از دستکاری عظیمی بر خوردار خواهید گردید .

ای بندگان خدا از جناب الهی او بترسید و با امام خود با مخالفان بجنگید اگر من به اندازه اصحاب بدر که (بنا بر مشهور سیصد و سیزده نفر بودند) یارو یاور می داشتم که مطیع من باشند و همراه من قیام کنند از بسیاری از شما مستثنی بودم و هر چه زودتر به پیکار با معاویه و یاران او قیام می کردم چه آنکه کارزار با او از واجباتست .

فصل - ۳۰

(در برابر سخن درشت معاویه)

وقتی بآنحضرت اطلاع دادند معاویه و شامیها سخنان درشتی نسبت به آنحضرت گفته اند در پاسخ آنها پس از حمد خدا فرمود هیچگاه فاسقان با ما دشمنی نمیکنند جز اینکه خدا با آنان خصومت مینماید مگر از چنین کار بزرگی بشکفت نیامدید همانا فاسقانیکه خدا از رویه شان ناراضی است و از اسلام و مسلمانان منحرفند دست مکر و حيله بروی عده از امت دراز کرده و علاقه به فتنه و فساد را در دلهایشان

حبّ القنّة واستمالوا أهواءهم بالآفك والبهتان، قد نصبوا لنا الحرب، وهبوا في إطفاء نور الله والله متمّ نوره ولو كره الكافرون، اللهمّ إن ردّوا الحقّ فافضّ حرمتهم، وشئت كلمتهم، وأبسلهم بخطاياهم، فانه لا يذلّ من واليت، ولا يعزّ من عاديت.

فصل - ۳۱

ومن كلامه علیہ السلام فی تحضیضه علی القتال یوم سفین بعد حمد الله و الثناء علیہ : عباد الله اتقوا الله و غضّوا الأبصار، و اخفضوا الأصوات، و أفکوا الكلام، و وطنوا أنفسکم علی المنازلة و المجادلة، و المبارزة و المبالطة، و المبالدة و المعانقة و المكادمة، و اثبتوا، و اذكروا الله كثيراً لعلکم تفلحون، و أطیعوا الله و رسوله و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ربّحکم، و اصبروا إن الله مع الصّابرين اللهمّ ألهمهم الصبر، و أنزل علیهم النصر، و أعظم لهم الأجر.

فصل - ۳۲

ومن كلامه علیہ السلام أيضاً فی هذا المعنی : معاشر المسلمین إن الله قد دلکم علی تجارة تنجیکم

افزوده و برائتر دروغ و بهتانى كه ابراز داشته آنانرا متقابل بخود نموده و آتش جنگ را علیه ما شعله ور ساخته و در خاموش كردن نور خدا میكوشند و خدا همه دم نور خود را زیاد مى كند و به اكراه كافران امتناعى نمى كند.

پروردگارا اگر از حق روگردانند آنها را خوار ساز و جمعیتشان را متفرق گردان و آنها را بنا فرمائی خود گرفتار فرما زیرا كسيكه در ظل ولايت تو قرار بگيرد خوار نمى شود و كسيكه با تو دشمنى كند از جملند نمى گردد.

فصل - ۳۱

(تحریریں بہ جنگ)

در روز سفین علی ع مردم را با این بیان تحریریں بہ پیکار می کرد. پس از حمد خدا میفرمود بندگان خدا از جناب کبریائی بنرسید و دیه گان خود را از ناپسندیها بپوشید و صداهای خود را کوّاه کنید و کمتر سخن بگوئید و خود را برای فرود آمدن در برابر دشمن و پیکار کردن با او وزد و خورد و دست بگریبان و نابود کردن او آماده سازید و پا برجا باشید و پیوسته خدا را یاد کنید و دستگاری خود را از او بخواهید و از خدا و رسول پیروی کنید و با یکدیگر به نزاع نپردازید که ناتوان شوید و بزد گوازی شما سلب گردد و شکبیا باشید که خدا با شکبیایانست پروردگارا نعمت صبر را بدیشان ارزانی فرما و فرشته نصر و پیروزی را برایشان فرو فرست و پاداششانرا بزرگ فرما.

فصل - ۳۲

(باز در این باره)

مسلمانان، خدا بمتعال شما را به تجارتی دعوت می کند که اگر آنرا پیشه خود سازید از عذاب

من عذاب أليم ، وتشفي بكم على الخير العظيم : الايمان بالله وبرسوله ، والجهاد في سبيله ، وجعل ثوابه مغفرة الذنوب ، ومساكن طيبة في جنات عدن ، ثم أخبركم أنه يحب الذين يقاتلون في سبيله صفاء كأنهم بنيان مرصوص ، فقدّموا الدارع ، وأخروا الحاسر ، وعضوا على الأضراس ، فانه أنبا للسيوف على الهام ، والنورا في أطراف الرماح ، فانه أمّور للأسنّة ، وعضوا الأَبصار ، فانه أربط للجاش وأسكن للغاوب ، وأميتوا الأصوات فانه أطرّد للفشل وأولى بالوقار ، ورأيتكم فلا تميلوها ولا تخلوها ولا تجعلوها إلا في أيدي شجعانكم ، فإن المانع للذمار ، والصابر ين على نزول الحقائق ، أهل الحفاظ الذين يحققون براياتهم و يكتنفونها .

رحم الله امرءاً منكم آسا أخاه بنفسه ، ولم يكل قرنه إلى أخيه فيجتمع عليه قرنه وقرن أخيه ، فيكتسب بذلك لازمة و يأتي به دناة ، ولا تعرضوا لمقت الله ، ولا تفرّوا من الموت ، فإن الله سبحانه تعالى يقول : « قل لن ينفعكم الفرار إن فررتم من الموت أو القتل وإذا لا تستمعون

دردناك دهائی پیدا می کنید و بخبری عظیم نائل میگردید و آن تجارت آنسکه بخدا ایمان آورید و به رسول او بگروید و در راه او با دشمنانش بیکار کنید و پاداش اینعمل را بخشش گناهان شما قرار داده و در نتیجه خانه پاکیزه در بهشت جاویدان شما ارزانی میدارد . آنکاه شما اطلاع داده جناب الهی او جنگجویان در راه خود را دوست میدارد یعنی همانا که در صف قتال مانند عمارتس سراپا شده محکم و استوارند مورد محبت خدایند .

آنکاه دستور کارزار بر مردم خود داده میفرماید هنگام مصاف زره داران را مقدم بدارید و آنها که سلاح جنگی ندارند مؤخر باشند و دندانها را بیکدیگر فشار دهید زبیرا بهتر میتوانید شمشیرها را بر سر دشمنان فرود آورید و اطراف نیزه ها را کاملاً داشته باشید که بهتر نیزه ها را بحرکت می آورد و دیدگان خود را به بندید تا بهتر و بیشتر دلهای شما را استوار بدارد و صداهای خود را کوتاه سازید تا ترس و خوفتانرا دور سازد و آرامش را در شما ایجاد کند و پرچم خود را مایل نسازید و مکشاید و مدعید مگر به دست دلاوران خود زیرا آنهایند که از بی غیرتی حماقت می کنند و در برابر سخنیها شکیبائی میورزند و بحفظ و حراست دیگران می کوشند و در نگهداری پرچم خویش کوشایند و آنرا علیه دشمنان به اهتزاز در می آورند .

خدا بیامرزد کسی را که در راه یاری برادر مسلمانش از خود گذشتگی نشان دهد و برادرش را فدائی خود قرار ندهد یعنی او را بدست حریف خود گرفتار نهد و خود دیگر یزد تا آن دو مردم متفقاً بآن برادر مسلمان حمله کنند و براندك وقتی او را از پای در آورند و در نتیجه او بعلامت دائمی و بیچارگی مبتلا شود و خود را بر سرزنش خدا گرفتار نسازید و از مرك فراد نكنید چه آنكه خدا میفرماید قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمنعون الا قليلا (۱) و از مرك با قتل مگر یزید زیرا فراد از مرك نتیجه بحال شما ندارد

(۱) آیه ۱۶ سوره احزاب

إِلَّا قَلِيلًا ، وَأَيُّمَ اللَّهِ لئن فررتُم من سيفِ العاجِلَةِ ، لانتسلموا من سيفِ الآخِرَةِ ، فاستعينوا بالصَّبْرِ
والصَّلَوةِ والصَّدَقِ في النِّبَةِ ، فإنَّ اللَّهَ تعالى بعد الصبر ينزل النصر .

فصل - ۳۳

و من کلامه علیه السلام وقد مرّ برایة لأهل الشام لا یزول أصحابها عن مواقفهم ، صبراً علی قتال
أمیر المؤمنین ، فقال لأصحابه: إنَّ هؤلاء لن یزولوا عن مواقفهم دون طعن دراک یخرج منه التسم
وضرب یفلق الهام ویطیح العظام ، وتسقط منه المعاصم والأکف ، وحتى تصدع جباههم بمعد الحدید
وتتشر حواجبهم علی الصدور والأذقان ، أين أهل النصر؟ أين ملأب الأجر؟ فتار إلیهم حیث
عصابة من المسلمین فکشفوهم .

فصل - ۳۴

ومن کلامه علیه السلام فی هذا المعنی : إنَّ هؤلاء القوم لم یكونوا لینیبوا إلی الحق ، ولا لیجیبوا

برای آنکه در اندک وقتی نابود می‌شوید و کمی پیش نیست نمی‌کنید.
سوگند بخدا اگر از شمشیر دنیا فرار کنید از تیغ نیز آخرت جان سلامت در نمی‌برید بهمین
مناسبت صبر و شکبهائی پشه کنید و نماز بخوانید و در ایت خود راستگو باشید زیرا خدا یستمال پس از
صبر، پیروزی می‌دهد .

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید

فصل - ۳۳

(گذاری به پرچم معویه)

هنگامیکه علی ع به پرچم معویه گذر کرد و یاران او را دید که کمال استقامت را در راه یاری او
بخرج می‌دهند و با تمام ناملازمات می‌سازند پیاران خود خطاب کرده فرمود این مردم بدون نیزه‌ایکه
روح را از کالبد خارج می‌کند و ضرب شمشیریکه سرها را می‌شکافد و استخوانها را از هم جدا می‌نماید و بند
دستها را از یکدیگر قطع می‌سازد از جاهای خود حرکت نمی‌کنند و استقامت دارند و ما باید برای
پراکندگی ایشان نیزه‌های نیرومند خود را در پهلوهای ایشان فرو بریم و ابروهاشان را بر سینه‌ها و
زیندهاشان بریزیم اینک از شما می‌پرسم کجایند مردان دلاور غیور که دین حق را یاری کنند و کجایند
آنانکه در راه مزد الهی جان فشانی می‌نمایند ؟ این بیان با اندازه در مسلمانان تأثیر کرد که بلافاصله عده
از ایشان چون شیران بی‌شمار سردی بر رویه سیرتان معویه تاخته و همه را پراکنده ساختند .

فصل - ۳۴

(بازهم در اینخصوص)

این مردم بحق و حقیقت توجه نمی‌کنند و از کلمه دادگری استقبال نمی‌نمایند و بدین رویه‌اند

إلى كلمة السَّواء حتى يرموا بالمناسر ، تتبعها العساكر ، وحتى يجمعوا بالكتائب ، تقفوها الجلائب ،
وحتى يجرّ بيلدهم الخميس ، يتلوه الخميس ، وحتى تدعق الخيول في نواحي أرضهم و بأعنان
مساربهم و مساربهم ، و حتى تشنّ الغارات في كلّ فجّ ، و تخفق عليهم الرايات ، و يلقاهم قوم
صدّق صبراً لا يزيدهم هلاك من هلك من قتلاهم و موتاهم في سبيل الله ، إلاّ جدّاً في طاعة الله ، و
حرصاً على لقاء الله .

والله لقد كنّا مع النبي صلّى الله عليه وآله تقتل آباؤنا و أبناؤنا و إخواننا و أعمامنا لا يزيدنا ذلك
إلاّ إيماناً و تسليماً ، و مضيّاً على مضيّ الأئمّ ، و جرأة على جهاد العدو ، و استقلالاً بمبارزة
الأقران ، و لقد كان الرجل منا و الآخر من عدوّنا يتصاولان تصاول الفحلين ، و يتخالسان أنفسهما
أيهما يسقى صاحبه كأس المنية ، فمرة لنا من عدوّنا ، و مرة لعدوّنا ، فلما رأنا الله صبراً
صدّقاً أنزل بعدوّنا الكبّ ، و أنزل علينا النصر ، و لعمرى لو كنّا نأتي مثل الذي أتيتم ، ما قام
الدين ، ولا عزّ الإسلام ، و أيم الله لتملحنّها دماً عبيطاً فاحفظوا .

تا پیش آنکه آنانرا هدف تیر خود قرار دهند و لشکریان آنها را از پا در آورند و سنگسار کنند و
لشکریان یکی پس از دیگری شهرهای ایشان هجوم نمایند و آنانرا در اطراف شهرها دستگیر سازند و در
چراگاهها و گذرها بر آنها دست پیدا کنند و از هر طرف مال و ثروتشان غارت شود و پرچمها علیه آنها
باهتزاز درآید و مردمی راستگو و شکیبیا با ایشان ملاقات نمایند و ایقان مردمی هستند که هر کس از ایشان
کشته شود یا بمیرد بر رشتۀ صبرشان خللی وارد نمی آید بلکه بیشتر در طاعت خدا میکوشند و به ملاقات
خدا حریصتر می گردند .

سو گند بخدا ما آنکاه که در حضور رسول خدا ص بودیم و در رکاب آنجناب پدران و فرزندان
و برادران و عموهامان شهید میشدند در عین حال ایمان ما زیادتیر و بیشتر تسلیم دست آنحضرت قرار می-
گرفتیم و رنجوری و شدت مصیبت ما را از پا در نمی آورد بلکه بر جهاد با دشمن جری تر شده و با اقران
خود پیکار میکردیم .

و چه بسا مردی از ما با مردی از دشمن مانند دو درنده خونخوار به یکدیگر درمی آویختند و
میر بودند و کمین می کردند تا کدام یک پیروز آید و جام مرگ را به رقیب خود بنوشاند بهمین ترتیب
گاهی دشمن بر ما و هنگامی ما بر دشمن چیره میشدیم .

و وقتی که خدا ما را مردمی شکیبیا و راستگو یافت دشمن ما را نگویند و ما را یاری کرد .
و بجان خود سو گند اگر با اینطریق که شما در پیش گرفته اید ما رفتار میکردیم اساس دین
استوار نمیشد و اسلام عزیز نمی گردید و سو گند بخدا شما از این جنگ نتیجه نمی گیرید مگر آنکه
خون تازه بدوشید .

ذیلا میگویم برای سعادت خود گفتار مرا بپذیرید .

فصل - ۳۵

ومن كلامه عليه السلام حين رجع أصحابه عن القتال بصفين لما اغتر بهم معاوية برفع المصاحف فانصرفوا عن الحرب : لقد فعلتم فعلة ضعفت من الاسلام قواء ، و أسقطت منته ، و أورثت وهناً و ذلّة لما كنتم الأعلين و خاف عدوكم الاجتياح ، و استحر بهم القتل ، و وجدوا ألم الجراح ، دفعوا المصاحف و دعوكم إلى ما فيها ليقبضوكم عنهم ، و يقطعوا الحرب فيما بينكم و بينهم ، و يترهبوا بكم ريب المنون خديعة و مكيدة ، فما أنتم إن جامعنموهم على ما أحبوا و أعطيتموهم الذي سئلوا إلا مغرورين ، و أيم الله ما أنظنكم بعد موافقي رشد ولا مصيبي حزم .

فصل - ۳۶

و من كلامه عليه السلام بعد كتب الصحيفة بالموادعة و التحكيم ، و قد اختلف أهل العراق على ذلك فقال : والله ما رضيت ولا أحببت أن ترضوا ، فإنا أبيتهم إلا أن ترضوا فقد رضيت ، و إذا رضيت فلا يصلح الرجوع بعد الرضا ، ولا التبديل بعد الاقرار ، إلا أن تعصى الله بنقض العهد ، و تهدي

فصل - ۳۵

(هنگام مراجعه از صفین)

هنگامیکه معاویه پادان علی ع را بفرآنها یککه روی نیزه کرده بود فریب داد و آنان از پیکار بی کار شدند فرمود شما با اینهمه ملتان نیروی اسلام را درهم شکستید و سنت آنرا از درجه اعتبار ساقط کردید و ارکان آنرا ست کرده و خوار نمودید .

هنگامیکه دشمنان شما را چیره یافتند و از شما بپشت کشیدند که مبادا بدست شما بهلاکت رسند و از پا درآیند قرآنها را روی نیزه کردند و شما را به آیات آن دعوت نمودند تا شما را از هلاک خود منصرف سازند و آتش جنگ را خاموش سازند و در حیل و مکر را از هر طرف بروی شما گشودند بنا - براین شما اگر با آنها همکام شوید و آنچه میخواهند بدیشان بدهید جز مردمی فریب خورده نخواهید بود .

سوگند بخدا از این به بعد هدایت و احتیاطی برای شما گمان نمیدارم.

فصل - ۳۶

(پس از قرارداد)

پس از آنکه قرارداد صلح میان علی و معاویه نوشته شد و اهل عراق در اینخصوص با آنحضرت ملاقاتهایی کردند فرمود سوگند بخدا من از این پیش آمد خرسند نمیباشم و دوست نمیدارم شما هم رضایت داشته باشید و هر گاه شما حاضر نیستید بر رضایت من رفتار کنید و میخواهید خواسته نابجای خود را بکری بنشانید ، نه من ناچار رضایت میدهم و چون رضایت دادم صحیح نیست از رضایت خود برگردم و اقرار خود را تبدیل نمایم مگر اینکه با پیمان شکنی و حل عقد ، از خدا نافرمانی نمایم و بر کتاب او تعدی کنم از این به

کتابه بحل العقد فقاتلوا حينئذ من ترك أمر الله ، وأما الذي ذكرتم عن الاشتار من تركه أمرى بخط يده في الكتاب وخلافه ما أنا عليه ، فليس من أولئك ولا أخافه على ذلك ، وليت فيكم مثله اثنين ، بل ليت فيكم مثله واحداً يرى في عدوكم ما يرى ، إذا لخصت علي مؤنتكم ، ورجوت أن يستقيم لي بعض أودكم ، وقد نهيتكم عما أنيتم فعصيموني ، فكنت أنا و أنتم كما قال أخو هوازن :

وهل أنا إلا من غزيرة إن غوت غويت و إن ترشد غزيرة أرشد

فصل - ۳۷

و من كلامه عليه السلام للخوارج حين رجع إلى الكوفة و هو بظاهرها قبل دخوله إليها بعد حمد الله و الثناء عليه ، و الصلوة على محمد رسول الله ﷺ : اللهم هذا مقام من فلج فيه كان أولى بالفلج يوم القيامة ، و من نطف فيه أوعت فهو في الآخرة أعمى و أضل سبيلاً ، نشدتكم بالله أن تعلمون أنهم حين رفعوا المصاحف فقلتم نجيبهم إلى كتاب الله ، قلت لكم : إني أعلم بالقوم

بعد با هر کسیکه فرمان خدا را ترک نماید پیکار نماید.

و اما آنچه را نسبت بمالك اشتر میدهید که وی دست از امر من برداشته و در نامه من تصرف کرد و مخالفت نمود من هیچگونه خطائی برای او نمیدانم و او را از مخالفان نمیشناسم و یکاش دو نفر مانند او در میان شما وجود میداشت بلکه یکاش یکی مانند او در میان شما بود که چشم بینا داشته و آنچه را لازمست در دشمنان به بیند مشاهده نماید در این هنگام مؤنه کار شما برای من آسان بود و آرزومند بودم برخی از ناهمواریهای شما اصلاح شود.

من شما را از کاریکه نباید انجام دهید نهی کردم و شما برخلاف انتظار مخالفت کردید و پیش آمد من و شما چنانستکه آنمرد هوازن گفت :

من از مردم غزیه ام که اگر گمراه شوند گمراهم و اگر هدایت شوند برای هدایتهم.

فصل - ۳۷

گفتاری با خوارج

هنگامیکه بکوفه مراجعت کرد در پشت کوفه این گفتار را با خوارج بمیان آورد بعد از حمد خدا و درود بر پیغمبر ص فرمود پرورد گارا این مکانی که در آن جای گرفته ایم محلی است که اگر کسی در آن به حق و حقیقت برسد فردای قیامت پیروزی با اوست و شایسته تر بدانست و کسیکه شك داشته و یا بناحق دعوی باطل نماید فردای قیامت کور و گمراه خواهد بود.

سو گزد بخدا آیا بیاد دارید آن روز که پیروان معاویه قرآنها را روی نیزه کرده و شما از ظاهر عملشان فریب خورده گفتید ما باید آنانرا با کتاب خدا پاسخ دهیم و بدان دعوت کنیم من در پاسخ شما

منکم، إثمهم ليسوا بأصحاب دين ولا قرآن، إثمى صحبتهم وعرفتهم أطفالا ورجالا فكأنوا شر أطفال و شر رجال، امضوا على حقتكم وصدقكم إنما رفع القوم لكم هذه المصاحف خديعة ووهنا و مكيدة، فرددتم على رأيي وقلت: لا بل نقبل منهم، فقلت لكم: اذكروا قولي لكم ومعيتكم إثمائي، فلمّا أبيتم إلا الكتاب اشترطت على الحكمين أن يحييا ما أحياه القرآن، وأن يميتا ما أماته القرآن. فان حكما بحكم القرآن فليس لنا أن نخالف حكم من حكم بما في الكتاب، وإن أبيّا فنحن من حكمهما براء.

فقال له بعض الخوارج: فخبّرنا أترام عدلا تحكيم الرجال في الدعاء؟ فقال ﷺ: إنا لم نحكم الرجال إنما حكمنا القرآن، وهذا القرآن إنما هو خط مسطور بين دفتين لا ينطق، وإثما يتكلم به الرجال، قالوا له: فخبّرنا عن الأجل الذي جعلته فيما بينك وبينهم؟ قال:

گفتم آنها را از شما بهتر میشناسم آنان مردمی دیندار و اهل قرآن نمیباشند زیرا من با آنان همنشینی کرده و بزرگ و کوچک آنها را کاملا میشناسم و میدانم موقع خردسالی بدترین خردسالان و در بزرگسالی بدترین بزرگسالانند شما از کار فعلی آنان فریب نخورید و در صدد احقاق حق خود برآئید و بدان راه که براستی قدم برداشته اید ادامه دهید و میدانم که این مردم قرآن را محض حیل و مکر بر روی نیزه نموده اند لیکن شما که از همه جا بی خبر بودید سخن مرا نه پذیرفتید گفتید چنین نیست بلکه باید عمل آنها را بپذیری گفتم اینک که پند مرا قبول نکردید روزیکه به بیچارگی افتادید از سخن من و نافرمانی خود یاد خواهید کرد.

آنگاه که دیدم جز کتاب، موضوع دیگری مورد توجه شما نمیباشد من با آن دو نفر داور قرار گذاردم که باید آنچه قرآن دستور داده و احیا کرده احیا نمایند و آنچه را قرآن نهی نموده و میرانده نابود سازند در نتیجه اگر آنان بحکومت قرآن قضاوت کردند ما نمیتوانیم بسا گفته کسیکه، مطابق با دستور قرآن حکومت میکند مخالفت نمائیم و اگر بر خلاف قرآن فرمان دادند ما از حکمشان بیزاریم.

یکی از خوارج، اعتراض کرده و گفت آیا از عدالت است که اینگونه مردم لایبالی را بر خون های مردم، حکومت دهی.

فرمود ما چنین مردمی را حکومت ندادیم که هر کار بخواهند انجام دهند بلکه قرآن را داور قرار داده ایم و میدانیم که قرآن خطی است که بدست افراد مسلمان نگارش یافته و میان دو جلد قرار گرفته خود سخن نمیگوید بلکه مردان مطلع از دستورات آن باید بفرامین آن توجه کرده و سخن بگویند سؤال کردند چرا میان خود و ایشان مدتی قرار دادی؟ فرمود برای آنکه جاهل بداند حق با ماست و عالم ثبات قدم نشان دهد و آرزو مندیم خدا بمتعال بدین وسیله سلحی که برقرار شده بشفیع این امت، خاتمه

لیتعلم الجاهل و یتثبت العالم ، ولعل الله أن یصلح فی هذه الهدنة هذه الأمة ، ادخلوا مصرکم رحمکم الله ، ورحلوا من عند آخرهم .

فصل - ۳۸

ومن کلامه علی بن نقض معاویة العهد وبعث بالضحاک بن قیس للغارة علی أهل العراق فلقی عمرو بن عمیس بن «سعود فقتله الضحاک وقتل ناساً من أصحابه ، وذلك بعد أن حمدالله وأثنی علیه قال :

یا أهل الکوفة اخرجوا إلی العبد الصالح ، وإلی جیش لکم قد أصیب منه طرف ، اخرجوا فقاتلوا عدوکم ، وامنوا حریمکم إن کنتم فاعلین ، قال : فردوا علیه ردّاً ضعیفاً و رأى منهم عجزاً وفشلاً ، فقال : والله لوددت أن لی بکلّ نمائیة منکم رجلاً منهم ، ویحکم اخرجوا معی ثم فرّوا عنی ، إن بدالکم ، فوالله ما أکره لقاء ربی علی نیثی وبصیرتی ، و فی ذلك روح لی عظیم ، وفرج من مناجاتکم ومقاساتکم ومداراتکم مثل ماتداری البکار العمیدة أو الثیاب المتهترة ،

دهد اینک که یرده از روی حقیقت برداشته شد و فهمیدید آنچه را باید بفهمید بشهر وارد شوید و به خانهای خود در آئید خدا شما را مورد رحمت خود قرار دهد مردم حسب الامر یکی بعد از دیگری وارد شهر شدند.

فصل - ۳۸

(پیمان شکنی معاویه)

معاویه به پیمان خود عمل نکرد و نقض عهد نمود و ضحاک بن قیس را فرستاد تا مالهای عراقیها را به یغما ببرد عمرو بن عمیس با وی تلافی کرد وی عمرو را با عده از یارانش از پای در آورد علی ع پس از این پیش آمد ، کوفیها را مخاطب ساخته میفرماید مردم کوفه اینک که چنین دستبردی زده شد برای خونخواهی عمرو بن عمیس که بنده نیکوکاری بود آماده گردید و از لشکریان خود که عده گفته شده اند دفاع نمایند . آماده باشید با دشمن خود بیکارکتید و از ناموس خود اگر کاری میتوانید بکنید حفاظت نمایند.

راوی گوید ، سخن را با ضعف و سستی تلقی کرده ورد نمودند و چون حضرت امیر ع اینگونه ضعف و سستی را از ایشان مشاهده کرد فرمود سوگند بخدا دوست میدارم در برابر هر هشت نفری از شما یکی از آنها را میداشتم وای بر شما آماده شوید و در رکاب من برای سرکوبی دشمن قیام کنید سپس اگر زبانی برای خود مشاهده کردید فرار کرده بخانههای خود برگردید سوگند بخدا من از ملاقات کردگار خود ناراحتی ندارم و در اینراه با عزمی ثابت و با چشمی بینا قدم گذارده و آسایش خود را در آن می بینم و بالاخره از رازگوئی با شما ورنج کشیدن از سلوک با شما و مدارا کردن با شما خلاص میشوم آنهم چه مدارائی زیرا مدارا کردن با شما مانند مدارا کردن شتر جوانی است که باطن کوهان آن از تحمل

كَلِمًا خِيَطَتْ مِنْ جَانِبِ تَهْتِكَةٍ مِنْ جَانِبِ عَلِيٍّ صَاحِبِهَا .

فصل - ۳۹

و من كلامه عليه السلام أيضاً في استنفار القوم واستبطائهم على الجهاد ، و قد بلغه مسير بسر بن أرطاة إلى اليمن: أما بعد أيها الناس، فإن أول رفتكم و بدء نقضكم ذهاب أولي النهى ، و أهل الرأي منكم الذين كانوا يلقون فيصدقون ، و يقولون فيعدلون و يدعون فيجيبون ، و إني والله قد دعوتكم عوداً و بدءاً و سرّاً و جهرّاً ، و في الليل و النهار ، و الغدو و الأصال ، ما يزيدكم دعائي إلا فراراً و إدباراً أما ينفعكم العظة ؟ و الدعاة إلى الهدى و الحكمة ؟ و إني لعالم بما يصلحكم ، و يقيم لي أودكم و لكنني والله لا أصلحكم بفساد نفسي ، ولكن أمهلوني قليلاً فكأنكم والله بامرئ قد جاءكم بجرمكم و يعذبكم ، فيعذبه الله كما يعذبكم ، إن من ذلك المسلمين و هلاك الدين أن بني أمي سفیان يدعو الأشرار فيجاب و أدعوكم و أنتم لا فصلون الأخيار فتراوغون و تدافعون ، ما هذا بفعل المتقين .

پادگران عینک شده و ظاهر آن صحیح است و بما مانند مدارا کردن جامه کهنه است که از هر طرف که دوخته شود از طرف دیگر پاره می گردد ورنجی بر صاحب آن باقی می ماند.

فصل - ۳۹

(تحریص به پیکار)

علی ع هنگامی که شنید سر بن ارطات به طرف یمن توجه کرده مردم را سرگویی او دعوت میکرد و آنان کندی میورزیدند فرمود ای مردم نخستین بیچارگی و ابتدای پیمان شکنی شما از هنگامی بود که دانایان و صاحب دایان از میان شما رفتند همانها که چون با کسی ملاقات میکردند سخن برآستی میگفتند و گفتگو بعدالت میکردند و دعوت را اجابت می نمودند . سو گند بخدا من شما را در آغاز و انجام آشکار و نهان شب و روز ، صبح و عصر برای پیکار با دشمن دعوت کردم و سخن من در شما تأثیر نکرد و از کارزار فرار کردید و پشت بجزک دادید آیا این وعظهای من بحال شما نتیجه نداد و اینهمه که شما را برای هدایت و فهم دقایق خواندم فائده نکرد ؟ من از مصلحت شما با خبرم و میدانم چه عملی میتواند کجی شما را بصورت صحیحی در آورد و سو گند بخدا خود را برای اصلاح شما بفساد و بیچارگی نمیاندازم زیرا شما اصلاح پذیر نمیباشید .

لیکن اندکی بمن مهلت دهید زیرا بخدا سو گند می بینم بروی مردی (مراد حجاج بن یوسف است) بر شما مسلط شود که شما را هلاک سازد و عذاب نماید و او را هم خدا چنانچه شما را معذب داشته عذاب کند همانا در خواری مسلمانان و دین اسلام همین پس که پسر ابوسفیان مردم دذل و بدکار را علیه ما بخواند و آنها اطاعت نمایند لیکن من شما را که دانا و تمکید علیه او دعوت کنم نه پذیرد و زیر بار نروید آری این عمل ، رویه پرهیز گاران نمیباشد .

فصل - ۴۰

و من کلامه علیه السلام أيضاً في استبطاء من قعد عن نصرته : أيها الناس المجتمعة أبدانهم ،
المختلفة أهواؤهم ، كلامكم يوهمي الصمّ الصلاب ، وفعلكم يطمع فيكم عدوكم المرتاب ، تقولون
في المجالس كيت وكيت ، فإذا جاء القتل قلتم حيدي حباد !

ما عزت دعوة من دعاكم ، ولا استراح قلب من قاساكم ، أعاليل أضاليل ، سئلتهموني التأخير ،
دفاع ذي الدين المطول ، لا يمنع الضيم الذليل ، ولا يدرك الحق إلا بالجد ، أي دار بعد داركم تمنعون ؟
أم مع أي إمام بعدي تقاتلون ؟ المغرور والله من غررتموه ، و من فاز بكم فاز بالسهم الأخبب
أصبحت والله لا أصدق قولكم ، ولا أطمع في نصرتكم ، فرّق الله بيني و بينكم ، و أبداني بكم
من هو خير لي منكم ، والله لوددت أن لي بكل عشرة منكم رجلاً من بني فراس بن غنم صرف
الدينار بالدرهم .



فصل - ۴۰

(تحریص بقتال)

هنگامیکه مردم از یاری او خودداری کردند فرمود ای مردمیکه بدنهاتان یکجا و رایهاشان
مختلف است گفتار شما باندازه ایست که سنک سخت را سخت میکند و عملتان جوربست که دشمن را به طمع
می اندازد در مجالس خود چنین و چنان میگوئید لیکن چون پیکار با دشمن درسد میگوئید ای جنک
از ما دور شو و ما را بحال خود گذار . کسیکه شما را با اینحال بکارزار دشمن بخواند خسار گردد
و آسایش ندارد کسیکه رنج شما را متحمل شود بیچاره است شما مردمی درنجور و بیمارید .

از من درخواست می کنید دفاع از دشمن را بتأخیر بیندازم و چنان دراین باره پافشاری می -
کنید مانند قرضداری که مدتی قرض او بطول انجامیده . حالیا درافزایش مدتش پافشاری می نماید با آنکه
ذلیل و خوار از ستم ممانعت نمیکند و حقیقت همیشه با کوشش بدست می آید پس از این خانه بکدام خانه
خواهید رفت که اینک از ظلم و رواج آن ممانعت نمی نمائید آیا پس از من در رکاب چه امامی با دشمنان
می جنگید بخدا سوگند مغرور کسی است که شما او را فریب دادید و کسیکه بشما امیدوار باشد بیچاره
و بدبخت ترین تیرهای قمار است .

اکنون که از بوته آزمایش درآمدید دیگر سخن شما را تصدیق نمی کنم و بیاری شما چشم طمع
ندارم . خدا میان من و شما جدائی بیندازد و عوض شما کسیکه بهتر است از شما بمن مرحمت
فرماید .

سوگند بخدا دوست دارم ده نفر از شما را با یک نفر از مردم بنی فراس بن غنم عوض نمایم
چنانچه دینار را با درهم معاوضه میکنند .

فصل - ۴۱

ومن کلامه ﷺ أيضاً في هذا المعنى ، بعد حمد الله و الثناء عليه : ما أظن هؤلاء القوم يعني أهل الشام إلا ظاهرين عليكم ، فقالوا له : بماذا يا أمير المؤمنين ؟ فقال : أرى أُمُورهم قد علت ، و نيرانكم قد خبت ، و أراهم جاذبين ، و أراكم وائين ، و أراهم مجتمعين ، و أراكم متفرقين ، و أراهم لصاحبهم مطيعين ، و أراكم لى عاصين ، أم والله لئن ظهروا عليكم لتجدنهم أرباب سوء من بعدى لكم ، كأننى أنظر إليهم و قد شاركوكم في بلادكم ، و حملوا إلى بلادهم فيشكم ، و كأننى أنظر إليكم تكشون كشيش الضباب لا تأخذون حقاً ، و لا تمنعون لله حرمة ، و كأننى أنظر إليهم يقتلون صالحكم و يخيفون قرآءكم ، و يحرمونكم و يحجبونكم ، و يدنون الناس دُونكم ، فلو قدر أيتم الحرمان والأثرة ، و وقع السيوف ، و نزول الخوف ، لقد ندمتم و حسرتكم على تفریطكم في جهادكم و تذاكرتم ما أنتم فيه اليوم من الخفض والعافية ، حين لا تنفعكم التذكار.

فصل - ۴۱

(بازهم در اینخصوص)

پس از حمد خدا بادر دیگر مردم را علیه دشمنان تحریریں کردہ میفرماید کار منحصر شامیها همانست که بزبان شما تظاهر کرده و غلبه می کنند .

سؤال کردند مقصود شما اذاین فرمایش چیست ؟ فرمود می بینم کارهای آنان رو به زونی و افزایش گذارده و آتش که و شش شما خوا موش گردیده آنها در امور خود با جدیت پیش روی می نمایند و شما با ضعف و سستی از کار خود دنبال می کنید آنان متحدند و شما متفرق آنان از سر پرست خود اطاعت می نمایند و شما از رئیس و پیشوای خود پیروی نمی کنید سو گند بخدا اگر آنان بر شما پیروز شوند خواهید دید پس از من چه بلائی بر سر شما خواهند آورد گوئیا می بینم دست شرکت ایشان در شهرهای شما دراز است و خراج و مالیات شما را به دیار خود می برند و می بینم که در هنگام ازدحام صدای شما مانند صدای پوست سوسمارانست که چون از پهلوی یکدیگر یکگذردند صدائی بگوش رسد و کارتان بجائی رسیده که نمیتوانید احقاق حقی نمائید یا برای رضای خدا از حرامی جلو گیری کنید و می بینم آنان مردم نیکوکار شما را می کشند و قاریان شما را پراکنده می سازند و شما را از حقتان محروم می نمایند و ممنوع میدارند و دیگرانرا بر شما ترجیح داده مصادر امور قرار میدهند.

بنابر این اگر خود را محروم می دیدید و بحال ناتوان خود توجه میکردید و شمشیرهای از نیام درآمده علیه خود را مشاهده می نمودید و بیمی که اذ اطراف سرایسای شما را فرا گرفته بنظر می آوردید پشیمان شده و از کوتاهی که در پیکار با آنان نموده اندوهناک می گردیدید و امسروز را که در کمال راحتی و امن بسر می برید بیاد می آوردید با آنکه تذکر از چنین روزی با آن گرفتاری بحال شما نتیجه ندارد .

فصل - ۴۲

ومن كلامه عليه السلام لما نقض معاوية بن أبي سفيان شرط المودعة ، وأقبل يشن الغارات على أهل العراق ، فقال بعد أن حمد الله وأثنى عليه : ما لمعاوية فائله الله ؟ لقد أرادني على أمر عظيم أراد أن أفعل كما يفعل ، فأكون قد هتكت ذمتي ونقضت عهدي ، فبئس خذها علي حجة ، فيكون علي شيناً إلى يوم القيامة كلما ذكرت ، فان قيل له : أنت بدأت ، قال : ما علمت ولا أمرت ، فمن قائل يقول : صدق ، ومن قائل يقول : كذب ، أم والله إن الله لذواناة و حلم عظيم ، لقد حلم عن كثير من فراعنة الأولين و عاقب فراعنة ، فان يمهله الله فلن يفوته ، وهو له بالمرصاد على مجاز طريقه ، فليصنع ما بدا له ، فانا غير غادرين بدمتنا ولا نافضين لعهدنا ، ولا مروءة عن مسلم ولا معاهد حتى ينقض شرط المودعة بيننا بإشياء الله تعالى .

فصل - ۴۲

(نقض عهد معاوية)

هنگامیکه معاویه عهد فیما بین را نقض کرد و قرارداد را مورد بی توجهی قرارداد و به غارت گری مردم عراق پرداخت علی ع پس از حمد و ثنای خدا فرمود چه امری معاویه را و که خدا او را بکشد بر آن داشته که نسبت بمن اراده کار بزرگی داشته باشد؟ میخواهد منهم مانند او مرتکب چنین عمل نابجائی شوم تا در نتیجه پرده پیمان را دریده و نقض عهد کرده باشم و آنرا حجت بر من تمام کند و تا روز قیامت دامن مرا آلوده سازد و هر کجا که نام من برده شود بعنوان یغما گیر و عهد شکن معروف شوم .

اگر باو گفته شود تو نخست دست بدین عمل دراز کردی می گوید من از این کار اطلاعی ندارم و کسی را هم با انجام آن مأموریت ندادم یکی در آنجا می گوید راست می گوید و دیگری می گوید دروغ می گوید .

سو کند بخدا ذات مقدس او مدارا میفرماید و بردباری عظیم است او بود که از خطا کاریهای بسیاری از فرعونها در گذشت و تنها فرعون زمان موسی را بجزای خود رسانید . اکنون اگر خدا بمتعال معاویه را مهلت بدهد که چند صباحی اسباب عیش و عشرت او فراهم شود از نظر قدرت الهی او که بیرون نمی رود و خدا در گذرگاه و کمین اوست در نتیجه هر کار که میخواهد انجام دهد زیرا ما پیمان خود را نقض نمی کنیم و عهد خویش را نمی شکنیم و دل هیچ مسلمان و معاهده کننده ایرا آزردن نمی سازیم و بدین رویه پابرجائیم تا پیمان فیما بین پایان پیدا کند .

فصل - ۴۳

و من کلامه علیه السلام فی مقام آخر : الحمد لله و سلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله : أما بعد فان رسول الله صلی الله علیه و آله رضینی لنفسه أخاً ، و اختصنی له وزیراً ، أبشأ الناس أنا أنف الهدی و عیناه ، فلا تستوحشوا من طریق الهدی لقلعة من یغشاه ، من زعم أن فانی مؤمن فقد قتلنی ، ألا وإن لكل دم ثأراً يوماً ما ، و إن الثأر فی دعائنا ، و الحاکم فی حق نفسه و حق ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل الذی لا یعجزه ما طلب ، ولا یقوته من هرب ، و سيعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون ، و أقسم بالله الذی فلق الحبة و برء النسمة ، لتنتحرن علیها یا بنی امیة ، و لتعرفنّها فی أیدی غیرکم و دار عدوکم عما قلیل ، و ستعلمن نبأ بعد حین .

فصل - ۴۴

و من کلامه علیه السلام أيضاً فی معنی ما تقدّم : یا أهل الکوفة ، خذوا أهبتکم بجهاد عدوکم معاویة و أشیاءه ، فقالوا : یا أمیر المؤمنین علیه السلام یذهب عنا الفرّ ، فقال : أما والله الذی فلق الحبة و برء النسمة لیظهرن هؤلاء القوم علیکم ، لیس بأنهم أولى بالحق منکم ، ولكن لطاعتهم معاویة

فصل - ۴۳

(یادی از سخن پیغمبر)

حمد برای خدا و سلام بر رسول او اما بعد همانا رسوا خدا من مرا برادر خود قرار داد و از میان همه مردم به عنوان وزارت برگزیده ای مردم من منز هدایت و مخزن فکر آن و دو دیده بینای آنم بنابراین از راه هدایت نظر بایفکه سلاک و روندگان آن اندک اند بوحشت نیفتید کسیکه کشنده مرا مؤمن بداند چنانستکه خود او کشته است ؛ بدانید هر خونی ، خونخواهی دارد که روزی بخونخواهی از اوقیام می کند و همانا خونخواه ما و داور درباره ما و نزدیکان به پیغمبر و بی پدران و سردار نشینان کسی است که در طلب هر چیزی بر آید ، از تحصیل آن درمانده نمیشود و کسی از دست توانای او فرار نمی کند و ستمگران بزودی خواهند دانست که سرانجام آنها بکجا منتهی خواهد شد .
سو گند بخدائی که دانه را شکافته و انسانرا آفریده عصای خلافتی را که شما گروه بنی امیه بدست گرفته اید با نزاع از چنگ شما بدر آورند و بزودی آنرا در دست دیگران و در خانه دشمنان قرار مشاهده خواهید کرد و بزودی از حقیقت فرموده قرآن با خبر خواهید شد .

فصل - ۴۴

(خطاب با مردم کوفه)

ای مردم کوفه تا وقت باقیست خود را برای پیکار با معاویه که دشمن شماست آماده سازید عرض کردند یا علی ع اندکی مهلت بده تا سرمای زمستان برطرف شود .
فرمود سو گند بخدائیکه دانه را شکافته و انسانرا ایجاد کرده این مردم بزودی بر شما چیره

و معصیتکم لی، والله لقد أصبحت الامم كلها تخاف ظلم رعاها، واصبحت انا وأخاف ظلم رعیتی،
لقد استعملت منكم رجالا فخانوا و غدروا، و لقد جمع بعضهم ما ائتمنته علیه من فیء المسلمين
فحمله إلى معاوية، و آخر حملة إلى منزله بهاونا بالقرآن، و جرأة علی الرحمن، حتی اننی
لوائتمنت أحدکم علی علاقة سوط لخان، و ائند أعیتمونی.

ثم رفع يده إلى السماء وقال: اللهم اننی شئت الحیاء بین ظهرائی هؤلاء القوم، و تبرئت
الامل، فأتع لي صاحبی حتی أستریح منهم و یستریحوا منی، و لن یفلحوا بعدی.

فصل - ۴۵

و من کلامه (علیه السلام) فی مقام آخر: ایها الناس اننی استغفرکم لجهاد هؤلاء، القوم فلم تنفروا
و اسمعکم فلم تجیبوا، و نصحت لکم فلم تقبلوا، شهود کالغیث، أنلو علیکم الحکمة فتمرضون
عنها، و أعظکم بالموعة البالغة فتنفرون منها و کأنکم حمر مستغفرة، فرئت من قسورة، و أحثکم

شده و استقبال پیدا می کنند و غلبه آنها از همه نظر حقیقت آنها نیست که آنان شایسته بمقام خلافت اند بلکه
سبب استیلاي ایشان آنستکه آنها از معویه پیروی کرده و بهدفع خود رسیده و شما از فرمان من سرپیچی
نموده گرفتار دست آنها شدید.

سو گند بخدا همه مردم از دست رئیسان و سران خود و شتمگری آنان می ترسند و من که
امام عادل و پیشوای دادگری هستم ازستم رعینهای خود میهراسم من از شما مردم عده ای را بیکار اجتماعی
اداره امور مردم بر گماشتم، خیانت کردید و بحیله گری گذراندید و برخی از کسانها که امین ملت
شمرده بودم برخلاف انتظار سرمایه مردم را گرد آورده و پیش معویه فرستاد و دیگری هر چه از مردم
گرفته بود بخانه خود برد و با اینعمل نسبت به احکام قرآن سهل انگاری نمود و بر خدا جری شد و
کار به خیانت می کرد و بالاخره شما مرا درمانده ساختید.

سپس دست مبارک به طرف آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا از زندگانی سیر شده و نمیخواهم
در میان این مردم بمانم و از تعقیب آرزوی خود ملول شدم.

پروردگارا بزودی ملاقات یار با وفای خود رسول خدا ص را روزی من فرما و مرا از این
روزگار و مردهش را از من آسوده ساز که پس از من روی رستگاری نخواهند دید.

فصل - ۴۵

(نکوهش از کوفیهها)

ای کوفیهها شما را برای جهاد با این مردم دعوت کردم و پذیرفتید و سرانجام شما و ایشانرا بیان
کردم و علیه آنان خواندم اجابت نمودید و بند زاندرز دادم بکوش نگرفتید و بالاخره منقور آنستکه
بود و نبودتان یکسان بوده من کلمات حکمت آمیز را برای شما می گفتم از آنها احتراز می کردید و
موعظه های نافعه برای شما بیان میکردم از آنها رو گردان بودید و مانند الاغی چند که از شیر ثریان می-

على جهاد أهل الجور ؛ فما آتني على آخر قولي حتى أراكم متفرقين أيادي سباً ، ترجعون إلى مجالسكم تربعون حلقاً ، وتضربون الأمثال ، وتناشدون الأشعار ، ونجسون الأخبار ، حتى إذا نفرتم تسئلون عن الأشعار ، جهلة من غير علم ، و غفلة من غير ورع ، و تنبسطاً من غير خوف ، نسيتم الحرب والاستعداد لها ، فأصبحت قلوبكم فارغة من ذكرها ، شغلتوها بالأعالي و الأباطيل ، فالعجب كل العجب ومالي لا أعجب ؟ من اجتماع قوم على باطلهم ، و نخاذلكم عن حقكم ، يا أهل الكوفة أنتم كأمّ مجالد حملت فأملست ، فمات قيمتها فطال تأييمها ، و ورثها أبعدها .

و الذي فلق الحبّة و برء النسمة ، إن من ورائكم الأعور الأدير ، جهنم الدنيا لا تبقى ولا تدرك ، و من بعدهم الناس الفراس الجموع المتنوع ، ثم ليتوارثكم من بني أمية عدة ما الاخر بأعرف بكم من الأوّل ، ما خلارجل واحد ، بلاء قضاء الله على هذه الأمة لامحالة كايّن ، يقتلون خياركم ، و يستعبدون أرواحكم ، و يستخرجون كنوزكم و ذخايركم من جوف حبالكم ، نعمة بما ضيّعتم من أموركم ، و صلاح أنفسكم و دينكم .

گریزند همچنان از بیانات الهی من گریزان بودید شما را به پیکار با ستمگران میخواندم هنوز سخن خود را به پایان نرسانیده همه تان مانند ایادی سبا (۱) بچه گان سبا متفرق میشدید و بمجلسهای خود بر می گشتید و چهار زانو حلقه وار میشستید و مثالها می آوردید و اشعار میخواندید و از اخبار روز گفتگو می کردید و چون می خواستید متفرق شوید از شماریکه اطلاعی از حقیقت آنها ندارید و غافل از نظریه سرایندگان آنهاید میسر میشدید و از سرانجام خود بیمی نداشتید از جنگ و آمادگی برای آن خاطر کرده و دلها بطور کلی از آن تهی گردیده و خود را به غفلتها و امور بی ثمر سرگرم نموده براسنی باید از پیش آمد شما بشکفت آمد چگونه تعجب نداریم از گروه باطل و ناحقی که به انجام رویه باطل گرد آمده و شما را از حقان محروم نمودند .

ای مردم کوفه شما مانند زن آبسنی هستید که فرزندش را سقط کرده و شوهر او مرده باشد و مدتی او بدون سرپرست بسر برد و ارث شوهر او بدست دودترین وارثهای او بیفتد و سوگند بخدا اینکه دانه را شکفته و انسانرا بوجود آورده همانا جهنم دنیا که نابینا و بی دولت است و کسی از دست آن آسایش ندارد بر شما مسلط خواهد شد و مراد از آن حجاج بن یوسف است و پس از او گزنده درنده ایست که مال بسیار گرد می آورد و کسی از او بهره مند نمیشود و منظور از آن هشام بن عبدالملک است که مردی بخیل و پست فطرت بود پس از این عدة از بنی امیه بر شما مسلط خواهند شد که هیچیک از آنها بشما مهربانی

(۱) ایادی سبا کنایه از فرزندان سبا بوده که در سبیل عرم فرزندان او یکی بعد از دیگری ناپیدا شدند و این پیش آمد ضرب المثلی شد در میان تازیان که هر گاه میخواستند از تفرقه عدة خبر دهند میگفتند تفرقوا ایادی سبا یعنی مانند فرزندان او پراکنده شدند و شرحی در ذیل ذهبوا ایادی سبا در مجمع الامثال ذکر شده .

یا اهل الکوفة! خبرکم بما یكون قبل أن یكون ، لتکونوا منه علی حذر ، ولینذر به من انعط واعتبر ، کأنی بکم تقولون : إن علیاً یكذب ، کما قالت قریش لنبیها و سیدها نبی الرحمة محمد بن عبدالله حبیب الله ﷺ ، فیأویلکم أفعلی من أكذب ؟ أعلی الله فأنا أوّل من عبده و وحده ؟ أم علی رسول الله ﷺ فأنا أوّل من آمن به و صدّقه و نصره ؟ کلاً والله ولکنّها لهجة خدعة کنتم عندها أغیاء ، و الأذی فلم الحجة و برأ النسمة ، لتعلمن نبأها بعد حين ، و ذلك إذا صیرکم إلیها جهلکم ، و لا ینفعکم عندها عملکم ، فقیحاً لکم .

یا أشیاء الرجال و لا رجال ، حلوم الأطفال و عقول ربّات الحجال ، أم والله أیّها الشاهدة أبداًنهم ، الغابیة عنهم عقولهم ، المختلطة أهوائهم ، ما أعزّ الله نصر من دعاکم ، و لا استراح قلب من قاساکم ، و لا قرّت عین من آواکم ، کازمکم یوحی الصمّ الصلاب ، و فعلکم یطمع فیکم عدوکم المرتاب ، یا و یحکم أيّ دار بعد دارکم تمنعون ؟ ومع أيّ إمام یعدی ثقاتلون ؟ المغرور والله من غررتموه ، من فاز بکم فاز بالسهم الأخیب ، أصبحت لأطمع فی نصرکم و لا أصدق قولکم ، فرّق

نمی نمایند مگر یکی از آنها که منظور عمر بن عبدالعزیز است.

باری تسلط بنی امیه بر شما مردم امتحان نیست که آنرا خدا میتمنال مقدر فرموده و بلاشک اتفاق می افتد در این آزمایش نیکان شما را می کشند و بدان شما را به بردگی می گیرند و گنجهای و اندوخته های شما را از خلوت خانه اتان بیرون میبرند و چنانچه اشاره شد این پیش آمدها انتقامی است که در برابر از دست دادن کارها از شما گرفته میشود که هم کارهاتان را ضایع کردید و هم خود و دینتانرا نابود ساختید .

ای مردم کوفه اکنون خیر میدهیم ارکهارائیکه پس از این اتفاق می افتد تا کاملاً مواظب بوده و احتیاط را از دست ندهید و آنانکه بزد نباشند برسانید و مایه عبرتتان باشد.

می بینم شما همان مردمی هستید که می گوئید علی ع دروغ میگوید چنانکه مردم قریش همین نسبت را به پیغمبر خود محمد بن عبدالله که پیغمبر رحمت و دوست خدا بود دادند . پس وای بر شما برچه کسی دروغ بستم آیا برخدا افترا زدم یا آنکه نخستین شخص از مسلمانان من بودم که او را عبادت کرده و به یگانگی شناختم یا بر رسول او دروغ نسبت دادم یا آنکه من نخستین کسی بودم که باو ایمان آوردم و نبوتش را تصدیق کرده و او را باری نمودم . حاشا که دروغی از من سرزده باشد و با این لهجه که شما چنین نسبتی بمن خواهید داد زبان قریشی است که اصولاً بدان نیازمند میباشد .

سو کنند بخدائیکه دانه را شکافته و انسانی را بوجود آورده چون پیمرید و انکهر دانید یعنی همانزمان که پیاداش گفتار جاهلانه خود برسید و آنوقت علم شما سودی بحال شما نخواهد داشت پس دشت بادروی شما نیز مردان شبهه ان مانند عقول بجهلای حردسال و اندیشه اتان مانند فکرهای (زان پشت پرده) یعنی ربّات حجال است .

الله بینی و بینکم ، و أعقبني بكم من هو خير لي منكم ، وأعقبكم بي من هو شرّ لكم منّي ،
 إمامكم يطيع الله و أنتم تعصونه ، وإمام أهل الشام يعصى الله وهم يطيعونه .
 والله لوددت أن معاوية صار فني بكم صرف الدّينار بالدرهم ، فأخذ منّي عشرة منكم ، و
 أعطاني منهم واحداً ، والله لوددت أنّي لم أعرفكم ولم تعرفوني ، فأنشأ معرفة جرئت ندماً ، لقد
 ورّيتم صدري غيظاً ، و أفسدتم عليّ أمری بالخذلان والعصيان ، حتّى لقد قالت قریش : إنّ عليّاً
 رجل شجاع لیکن لا علم له بالحرب ، لله هم هل كان فيهم أحد أطول لها مراساً منّي ؟ وأشدّ له
 مقاساة ؟ لقد نهضت فيها و ما بلغت العشرين فما أنا ذا لقد ذرّفت علی السّتين ، ولكن لا أمر
 لمن لا يطاع .

أم والله لوددت أن ربّي قد أخرجني من بين أظهركم إلى رضوانه ، وإنّ المنية لترصدني

سو گند بخدا بدانید ای مردم بیکه بدنهاتان حاضر است و عقلهاتان غائب و افکارتان مختلف چقدر
 خدا بمتعال دوست میدارد کسیکه شما را به پیکار بادشمن میخواند پاری نمائید و از آنطرف دل آنها که کینه
 شما را هدف خود قرار داده از شما ناراحت است و چشم آنها که شما را جای دهند روشنی ندارد گفتار
 شما سنگهای سخت را ست می کند و عمل شما دشمنانتانرا بطمع می افکند ای وای بر شما پس از
 این خانه کدام خانه را منع خواهید کرد و در رکاب چه امامی پس از من جنگ خواهید نمود فریب داده
 شده آن کسی است که او را مفرور ساخته اید و کسیکه رستگاریش را از ناحیه شما بداند مانند قمار باز است که
 از قمار پردی نکرده باشد .

من بیاری شما چشم طمع ندارم و گفتار تانرا تصدیق نمی کنم خدا میان من و شما تفرقه برقرار
 سازد و بهتر از شما را روزی من فرماید و بدتر از مرا بر شما مسلط نماید . امام شما کسی است که از خدا
 اطاعت می کند و شما بر خلاف انتظار از او پیروی نمی نمائید و پیشوای شامیهها موجودیست که از خدا سر-
 پیچی می نماید و مردمش از او تبعیت می کنند سو گند بخدا دوست داشتم معاویه مردم خودش را با پیروان
 من تبدیل می کرد همانطور که دینار را با درهم عوض می کنند یعنی ده نفر شما را از من می گرفت و یکی
 از آنها را بمن میداد سو گند بخدا می خواستم من شمارا نشناسم و شما مرا شناسید زیرا اینگونه شناسائی
 موجب پشیمانی است ، شما سینه مرا پر کینه کردید و کار مرا به خوادی و معصیت منجر نمودید تا بجائی
 رسید که مردم قریش گفتند علی ع مرد دلاور است لیکن از کار پیکار سرشته ندارد .

سو گند بخدا آیا اینگونه ادعا صحیح است و آیا در میان ایشان یکی مانند من پیدا میشود که
 تا این اندازه در جنگ مما رست داشته و رنج کشیده باشد با آنکه من هنوز بسن بیست سالگی نرسیده
 بودم قدم در میدان کارزار نهادم و اینک که از من شصت سالگی تجاوز کرده ام همچنان به تدبیرهای رزمی
 کاملاً آشنایم لیکن چه دستوری بدهد کسیکه حرفش خربداری ندارد .

سو گند بخدا دوست میدارم خدا مرا از میان شما ببرد و بریاض رضوانش مشرف سازد و همانا

فما يمنع أشقاها أن يخصبها .. و نزل يده على رأسه و لحينه - عهداً عهداً إلى النبي الأُمِّي ،
وقد خاب من افتري ، ونجى من انقى ، وصدق بالحسنی .

یا اهل الكوفة دعوتكم إلى جهاد هؤلاء القوم ليلاً ونهاراً و سرّاً و إعلاناً ، و قلت لكم :
اغزوهم قبل أن يغزوكم ، فإنه ما غزى قوم في عقر دارهم إلا ذلوا ، فتواكلتهم و نخاذلتم ، و ثقل
عليكم قولي ، و استصعب عليكم أمري ، و اتخذتموه وراءكم ظهرياً ، حتى شئت عليكم الفارات
و ظهرت فيكم الفواحش و المنكرات ، تمسيكم و تصبحكم كما فعل بأهل المثالات من قبلكم ، حيث
أخبر الله عن الجبابرة العتاة الطغاة ، و المستضعفين من الغواة في قوله عز وجل : « يذبحون أبناءكم
و يستحيون نسائكم و في ذلكم بلاء من ربكم عظيم » .

أما والذي فلق الحبة و براء النسمة ، لقد حلّ بكم الذي توعدون ، عاقبتكم یا اهل الكوفة
بمواعظ القرآن فلم أنفع بكم ، و أدب بكم بالقدرة فلم تستقيموا لي ، و عاقبتكم بالسوط الذي يقام
به الحدود ، فلم ترعوا ، و لقد علمت أن الذي يصلحكم هو السيف و ما كنت متعرباً بصلاحكم

مرك قدم بدم همراء منست بنا بر این چه پیش آمدی جلو گیری می کند از شقی ترین امت که بیاید و محاسن
مرا بخون سرم رنگین سازد و این بیان ، فرموده و وعده پیغمبر اکرم ص بود که مرا از سر انجام خبر
داد و افترا نمیزنم زیرا کسیکه بشخص عالی مقام او افترا زند زیانکار است و نجات با پرهیز کاران و
راستگويانست .

ای کوفیها شب و روز آشکار و نهان شما را بجهاد با این مردم دعوت کردم و گفتم پیش از آنکه
آنها به بیکار با شما قیام کنند با آنان بجنگید زیرا هیچ گروهی در کوشك خانه نجنگیده جز اینکه بپجاده
شده شما بر خلاف انتظار کار جنگ را بعهده یکدیگر انداختید و بخواری راضی شدید و گفتار من به
گوشتان سنگین آمد و کار مرا دشوار انگاشتید و آنرا پشت سر انداختید تا مال و ثروت شما به یغما رفت
و دشتیها و ناپسندیها شب و روز در میان شما افزایش یافت و سرانجام کار گذشتگان برای شما ظاهر شد
چنانچه خدا یمنعال از کار ستمگران و سرکشان و ناتوانان از گمراهان چنین خبر داده : یذبحون أبناءكم و
يستحيون نسائكم و فی ذلكم بلاء من ربكم عظیم ، فرزندان شما را می کشند و زنان شما را زنده میگذارند
و در این پیش آمد آزمایش بزرگی است از خدا یمنعال برای شما .

سو گند یکسبکه دانه را شکافنه و آدمی را جان داده آنچه شما وعده داده شده در رسید و بیکار
خود مشغول شد من شما را با موعظه قرآنی نصیحت کردم لیکن شما از پندهای من استفاده نکردید و
شما را با چوب دستی زدم فائده نکرد و با تازیانه که اقامه حدود میشود عقاب کردم تغییر رویه ندادید
بالاخره دانستم چیزیکه ممکن است شما را تأدیب کند شمشیر است و بس و من حاضر نشدم برای اصلاح
کار شما خود را بفساد ببندازم .

بفساد نفسی ، ولکن سیسلط علیکم بعدی سلطان صعب ، لا یوقر کبیرکم ، ولا یرحم صغیرکم ، ولا یکرم عالمکم ، ولا یقسم الغبیء بالسویة بینکم ، ولیضربنکم ولیدلنکم ویجهزنکم فی المفازی ، ولیقطعن سبیلکم ولیحجبنکم علی بابہ حتی بأکل قوینکم ضعیفکم ، ثم لا یبعد الله إلا من ظلم منکم ، ولقل ما أدبر شیء ثم أقبل وإنی لا ظننکم فی فترة ، وما علی إلا النصح لکم .

یا اهل الکوفة قد منیت منکم بثلاث واثنین ، سم ذرو أسمع ، بکم ذرو ألسن ، وعمنی ذرو أبحار ، لا إخوان صدق عند اللقاء ، ولا إخوان ثقة عند البلاء . اللهم إنی قد مللتهم و ملونی و شمتهم و شمنونی ، اللهم لا ترض عنهم أمیراً ، ولا ترضهم عن أمیر ، و مت قلوبهم کما یمات الملح فی الماء .

أم والله لو أجد بداً من کلامکم و مراسلتکم ما فعلت ، ولقد عاببتکم فی رشدکم حتی لقد سئمت الحیاة کل ذلك تراجعون بالهزة من القول ، فراراً من الحق و إلحاداً إلی الباطل الذی لا یمز الله بأهله الدین ، وإنی لا أعلم أنکم لا تزدوننی غیر تخسیر ، کلما أمرتکم بجهاد عدوکم

لیکن پس از من سلطانی بیپایه بر شما مسلط شود که از پیران شما احترام نگذارد و بهر دو سالانگان رحم نمیکند و دانشمندان را بزرگ شمرد و حق شما را بالمویه در میانان قسمت ننماید و شما را به سختی بزند و خوار سازد و پیش آهنگ پیکارها قرار دهد و از همه طرف راحتی را از شما سلب نماید و شما را پیغمدهد منها و در بانهای خود قرار دهد تا بالاخره توانای شما ناتوانان را نابود سازد و بغیر از ستمگران دیگران از تحت شکنجه امان نخواهند یافت و آنها هم که اندکند و آنچه ادبار کرد اقبال نمی کنند و من شما را مردمی هست پیمان میدادم و جز پند و اندرز کار دیگری ندارم .

ای کوفیها من از شما مردم با سه نفر و دو نفر دچارم : کر شنوا و گنگه گویا و کور بینا و یارانی که چون با من ملاقات کنند راست نگویند و در هنگام بلیات نتوان با آنها اطمینان کرد .

پروردگارا من مردم کوفه را ملول کردم و آنان مرا ملول ساختند من به آنان بدی کردم و آنان به من بدی نمودند پروردگارا امیری را از ایشان و ایشان را از امیری خرسند مفرما و دلهای آنانرا چون نمکی که در آب باز میشود متفرق ساز .

سو گند بخدا اگر میتوانستم چاره کلام و مراسله شما را بنمایم بخلاف بر شما حاضر نمیشدم آنقدر درباره هدایت شما رنج دیدم که از زندگی خود سیر شدم و بالاخره تمام گفتار مرا به سخریه گرفتم و بدینوسیله از حق فرار کردید و بیاطلی گرویدید که خدا دینداران خود را بدان عزیز نفرموده و من می دانم که در نتیجه بی توجهی بگفتار من بغیر زبان چیز دیگری بدست شما نیاید زیرا هر وقت شما را به پیکار با دشمن دعوت کردم قیام نکردید و آنانرا بتأخیر افکندید مانند کسیکه وام طولانی از کسی گرفته و اکنون که موقع پرداختش رسیده باز هم مدت دیگری میخواهد .

اتفاقتم إلى الأرض ، و سئلتهموني التأخير ، دفاع ذي الدّین المطول ، إذا قلت لكم : انفروا في الشتاء ، قلت : هذا أوان قرّ و صرد ، و إن قلت لكم : انفروا في الصيف ، قلت : هذا حمارّة القیظ أنظرنا ينصرم الحرّ عنا ، كلّ ذلك فراراً عن الجنّة ، إذا كنتم عن الحرّ والبرد تعجزون ، فأنتم والله عن حرارة السّيف أعجز وأعجز ، فأنّا لله وإنا إليه راجعون .

یا أهل الکوفة قد أنانی الصّریح یخبرنی أنّ أخا غامد ، قد نزل الأتبار علی أهلها لیلاً فی أربعة آلاف ، فأغار علیهم كما یغار علی الروم و الخزر ، فقتل بها عاملي حسان و قتل معه رجالاً صالحین ذوی فضل و عبادة و نجدة بوّاء الله لهم جنات النعیم ، واثّنه أباحها ، ولقد بلغنی أنّ العصابة من أهل الشام كانوا یدخلون علی المرأة المسلمة ، و الأخری المعاهدة ، فیهتکون سترها و یأخذون القناع من رأسها ، و الخرص من أذنّها ، و الأوضاح من یديها ورجليها و عضديها ، و الخلخال و المیزر عن سوقها ، فما تمتنع إلا بالاسترجاع و النداء : یا للمسلمین ! فلا یغیثها مفیث ، ولا ینصرها ناصر ، فلو أنّ مؤمنات مات من دون هذا أسفاً ما كان عندي ملوماً ، بل كان عندي باراً محسناً ، و اعجبوا کلّ العجب من تطاهر هؤلاء القوم علی باطلهم ، و قتلکم عن حقکم

هرگاه می گفتیم زمستان برای جنگ آماده شوید می گفتید اکنون هوا سرد است و اگر در تابستان می گفتیم کارزار شوید می گفتید اکنون هوا گرم است بنأخیر بینداز تا هوا سرد شود و همه این کنار گیریها در حقیقت برای فرار از بهشت بوده و هرگاه شما از گرمی و سردی هوا عاجز باشید سوگند بخدا از گرمی شمشیر عاجز تر و درمانده ترید و کلمه استرجاع فرمود انالله وانا الیه راجعون ای کوفیها خبر رسیده که مردم غامد با چهار هزار نفر شبانه به انبار که یکی از شهرهای عراقست ریخته و اموال آنانرا به تاراج برده و با آنها معامله کفار و روم و خزر نموده و حسان که کارگذار من بوده کشته شده و عده از نیکوکاران که همه مردمی دانا و پارسا و بزرگزاده بوده نیز شربت شهادت نوشیده اند خدا همه آنها را در بهشتهای پر نعمت خود جای دهد.

و اطلاع یافته ام عده از شامیهها بر زن مسلمان و جمعی بر زن اهل ذمه وارد شده پس رده عفتش را دریده و چارقد از سرش گرفته و گوشواره از گوشش ربوده و دست بند و خلخال از دست و پا و بازوانش در آورده و او چاره نداشته جز اینکه کلمه استرجاع بگوید و مسلمانانرا بیاری خود بخواند و کسی اورا یاری ننماید و بناد او نرسد پس اگر مؤمنی بدون این واقعه بمیرد جای تأسف نیست و نباید اورا ملامت کرد بلکه او نیکوکار و عاقبت بخیر است .

تعجب من از اینجاست که چگونه این مردم در ترقی باطل خود می کوشند و شما از تقویت حق خودتان سستی میورزید و خود را هدف تیر بلا قرار میدهید و تیری به هدف قلب آنها نمی زنید و پیکار می بینید و با دشمن کارزار نمی کنید و بنا فرمائی آنها خوشحالید.

قد صرتم غرضاً يرمى ولا ترمون ، وتُفَزُّون ولا تُفَزُّون ، وبُعِصَى اللَّهِ وتَرْضَوْنَ ، تربت أيدىكم يا أشباه الأبل غاب عنها رعائها ، كلما اجتمعت من جانب تفرقت من جانب .

فصل - ۴۶

و من كلامه عليه السلام في تظلمه من أعدائه و دافعيه عن حقه ، ما رواه العباس بن عبد الله العبدى عن عمرو بن شمر ، عن رجاله قال : قالوا : سمعنا أمير المؤمنين عليه السلام يقول : ما رأيت منذ بعث الله محمداً عليه السلام رخاءاً و الحمد لله ، والله لقد خفت صغيراً وجاهدت كبيراً ، أقاتل المشركين و أعدى المنافقين ، حتى قبض الله نبيه صلى الله عليه و آله وسلم ، فكانت الطامة الكبرى . فلم أزل حذراً و جلاً أخاف أن يكون ما لا يسعني معه المقام ، فلم أر بحمد الله إلا خيراً ، والله ما زلت أضرب بسيفي صبيحاً حتى صرت شيخاً ، وإنه ليصبرني على ما أنا فيه إن ذلك كله في الله ورسوله و أنا أرجو أن يكون الروح عاجلاً قريباً ، فقد رأيت أسبابه ، قالوا : فما بقى بعد هذه المقالة إلا يسيراً حتى أصيب عليه السلام .

و روى عبد الله بن بكير الغنوي عن حكيم بن حبيب قال : حدثنا من شهد علياً بالرحبة يخطب فقال فيما قال : أيها الناس إنكم قد أيتتم إلا أن أقول : أما و رب السماوات والأرض لقد عهد إلي خليلي أن " الأمة ستفتر بك من بعدى .

الهی هیچگاه از خیر و خوشی بهره مند نگردید شما همان شتر صفقانی هستید که ساربانانرا از دست داده هر گاه بخواهند آنها را از گوشه گرد آورند از جای دیگر متفرق میشوند.

فصل - ۴۶

(دادخواهی)

از نخستین هنگامیکه پیغمبر اکرم ص بمنصب نبوت نامزد شد و این امر سلطنت الهی بر سر مبارک گذارد تا به امروز بحمد خدا روی خوشی ندیدم زیرا در کودکی که با نجباب گرویدم از ترس دشمنان بیمناک بودم و چون بزرگ شدم با مشرکان پیکار می کردم و با منافقان مخالفت می نمودم تا اینکه خدا بمشعل پیغمبرش را قبض روح کرد آن هنگام قیامتی عجب و مصیبتی بزرگ رخ داد و من همواره در خوف و رجا بسر می بردم و بیش از حد به بیچارگی مبتلا بودم تا پیاری خدا بخیر گذشت سوگند بخدا از کودکی تا پیری شمشیر زدم و او مرا امر به شکبائی می نمود و همه این قدمها در راه خدا و پاری رسول او بود و امیدوارم بزودی اسباب آسایش چنانچه بچشم می بینم برای من فراهم شود.

گویند پس از این بیان مدتی زیست نکرد که دل دوستانرا دانه دار ساخت.

هنگامیکه علی ع در رجب بود فرمود ای مردم سرانجام کار شما با اینجا رسیده سوگند به پروردگار آسمان و زمین دوست من رسول خدا ص با من چنین تعهد کرد که امت پس از در گذشت من با تو حبله خواهند کرد .

و روی اسماعیل بن سالم عن ابن ابی ادریس الأزدی قال : سمعت أن علیاً علیه السلام يقول :
 إن فیما عهد إلى النبی صلی الله علیه و آله الأُمّی صلی الله علیه و آله : أن الأُمّة ستغدر بك من بعدی .

فصل - ۴۷

ومن كلامه علیه السلام عند الشوری فی الدار : مارواه یحیی بن عبدالحمید الحمّانی ، عن یحیی
 ابن سلمة بن كهیل ، عن أبیه ، عن أبی صادق قال : لما جعلها عمر شوری فی ستّة ، فقال : إن
 بايع اثنان لواحد واثنان لواحد ، فکونوا مع الثلاثة الذین فیهم عبدالرحمن ، و اقتلوا الثلاثة
 الذین لیس فیهم عبدالرحمن ، خرج امیرالمؤمنین علیه السلام من الدار ، و هو معتمد علی ید عبدالله
 ابن العباس فقال : یا بن العباس إن القوم قد عادوکم بعد نبیکم کمعاداتهم فی حیاته صلی الله علیه و آله ، أم والله
 لا ینیب بهم إلى الحق إلا السیف ، فقال له ابن عباس : وکیف ذاک ؟ قال : أما سمعت قول عمر :
 إن بايع اثنان لواحد واثنان لواحد فکونوا مع الثلاثة الذین عبدالرحمن فیهم ، و اقتلوا الثلاثة
 الذین لیس فیهم عبدالرحمن ؟ قال ابن عباس : بلی قال : أولانعلم أن عبدالرحمان ابن عم
 سعد ، وأن عثمان صهر عبدالرحمان ؟ قال : بلی ، قال : فان عمر قد علم أن سعداً و عثمان

پسرای ادریس ازدی گفته از علی ع شنیدم می فرمود از جمله اسرار یکه پیغمبر ص بمن فرمود این
 بود که امت بزودی با تو حیلہ خواهند کرد .

فصل - ۴۷

(در دارالشوری)

ابو صادق گفته هنگامیکه عمر امر خلافت را بعنوان شوری در میان شش نفر (علی ع، عثمان ،
 ذبیر ، طلحه ، سعد و قاس ، عبدالرحمن عوف) مقرر داشت به ابوطلحه انصاری و دیگران گفت اگر دو نفر
 با دیگری بیعت کردند شما با سه نفری باشید که عبدالرحمن عوف با آنهاست و آن سه نفر دیگر را بکشید
 در آنوقت علی باتفاق عبدالله بن عباس از دارالشوری بیرون رفت و فرمود ای پسر عباس این مردم همچنانکه
 در زمان حیوت پیغمبر ص با آنجناب دشمنی کردند پس از در گذشت او نیز با شما عداوت نمودند سوگند
 بخدا بهجز از شمشیر چیز دیگری کار ایشانرا انتظام نخواهد داد .

ابن عباس پرسید عداوت اینان چگونه است ؟

فرمود مگر توصیه عمر را نشنیدی می گفت هر گاه دو نفر با یکی و دو نفر با دیگری بیعت کرد
 با آن سه نفری باشید که پسر عوف با آنهاست و آن سه نفر دیگر را بکشید .
 ابن عباس عرض کرد آری چنین شنیدم .

فرمود مگر نمیدانی که عبدالرحمن ، پسر عموی سعد و قاس است و عثمان داماد عبدالرحمن گفت
 آری فرمود بنابراین عمر میدانده که سعد و عبدالرحمن و عثمان بما یکدیگر اختلافی نخواهند داشت و

و عثمان لا یختلفون فی الرأی وأنه من بویع منهم کان الاثنان معه ، و أمر بقتل من خالفهم ولم یبال أن یقتل طلحة إذا قتلنی و قتل الزبیر ، أم والله لئن عاش عمر لأعرفنه سوء رأیه فینا قدیماً وحديثاً ، ولئن مات لیجمعنی و لیأتیاء یوم یكون فیہ فصل الخطاب .

فصل - ۳۸

روی عمرو بن سعید عن حبیب الکنانی قال : لما صفق عبدالرحمان علی ید عثمان بالبیعة فی یوم الدار قال له امیر المؤمنین علیه السلام : حرّ کله الصبر ، و بعثک علی ما صنعت ، والله ما أملت منه إلا ما أمل صاحبک من صاحبه ، دقّ الله بینکما عیطر منشیم .

فصل - ۳۹

و روی جماعة من أهل النقل من طرق مختلفة عن ابن عباس قال : كنت عند امیر المؤمنین علیه السلام بالرحبة فذكرت الخلافة و تقدّم من تقدّم علیہ ، فتنفّس الصعداء ثم قال : أم والله لقد تقصصها ابن أبي قحافة و إنه لیعلم أن محلی منها محلّ القطب من الرّحی ، ینحدر عنی السیل ولا یرقی إلی الطیر ، لكننی سدت دولها ثوباً ، و طویت عنها کشحاً ، و طفقت أرتأی بین أن أصول ید

بالاخره هر يك ازاين سه نفر كه نامزد خلافت شوند آندونفر اظهار مخالفت نخواهند كرد و از قتل طلحه پس از قتل من و زبیر باکی ندارد و سوگند بخدا اگر عمر زنده بماند از رأی ناپسند او چنانچه بارها اعلام کرده اطلاع خواهم داد و اگر مرد فردای قیامت حقی متعال میان من و او داوری خواهد كرد .

فصل - ۳۸

(دامادی کار خود را کرد)

حبیب کنانی گفت هنگامیکه عبدالرحمن عوف در دارالشوری با عثمان بیعت کرد امیر المؤمنین علی ع باو فرمود بالاخره دامادی کار خود را کرد و ترا به بیعت با عثمان و ادار نمود سوگند بخدا تو بهمان آرزو با عثمان بیعت کردی که رفیق تو عمر از بیعت با رفیقش ابوبکر انتظار داشت و بان رسید ولی تو نخواهی رسید و خدا میان شما تفرقه و جدائی افکند .

فصل - ۳۹

خطبه ششقیه

ابن عباس گوید در رحمه حضور امیر المؤمنین ع بودم سخن از خلافت و غاصبان آن بمیان آمد علی ع آه سردی کشید و فرمود .

سوگند بخدا پس ابوقحافة خلافت را مانند پیراهنی پوشید با آنکه او میدانست مدار آسپای خلافت بسته بوجود منست و من آنکسی هستم که سبیل علم و حکمت از سر چشمه الهی بن سرازیر میشود و دست هیچ بلند پروازی بدامن من نمیرسد در عین حال جامه شکیبائی پوشیدم و دست از آن برداشتم و بدان

جذّاء ، او اصبر علی طخیه عمیاء ، بهرم فیها الکبیر ، و یشیب فیها الصغیر ، و یکدح فیها مؤمن
حتی یلقی ربّه ، فرأیت الصبر علی هائی أحجی ، فصبرت و فی العین قذی ، و فی الحلق شجی ، أری
ترائی نهیاً إلی أن حضره أجله ، فأدلی بها إلی عمر ، فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته ، إذ عقدها
لأحر بعد وفاته ، لشدّ ما تشطّرا ضرعیها .

شنان ما بومی علی کورها و بوم حیّان آخی جابر

فسیرها و الله فی ناحیه خشناء یجفّو مشها ، و یغلظ کلمها ، صاحبها کراکب الصّعبه ، إن
أشقی لها خرم ، و إن أسلس لها عسف ، یکثر فیها العثار ، و یقلّ منها الا عتذار ، فمینی الناس

التفائی نمودم و در بروی خود بسته و در این اندیشه بودم با اینکه یآوری ندارم حمله کنم و احقاق حق
نمایم یا بهمین تاریکی و گمراهی که مردم برای خود پیش آورده اند بسازم .
بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم

به عجیب ظلمتی مردم گرفتار شده که خرد حال را بیفروتن و کهنسال را به آخرین پایه پیری و
ناتوانی می‌سازد و مؤمن را برنج و تعب مبتلا می‌کند تا هنگامیکه بملاقات کردگار خود نائل آید و
بالاخره اندیشه من بدینجا رسید که تحمل رنج کرده و با این تاریکی بسازم و با آنکه خاشاک بچشم رفته
و غسه گلو گیرم شده شکیبائی بورزم و علت اصلی واولی اندوهناکی من آن بود خلافت که میراث خالص
الهی من بود بدست غاصبان افتاد و به یمن رفت و چندی وی بمسند غاصبان نشسته تا مرگ گریبان گیرش
شده پس انجام خود رسید و خلافت را بهمر سپرد و او را بمقام خود برگماشت.

تعجب اینجاست او با اینکه در زمان حیات خود می‌گفت مرا از خلافت معاف دارید و علی را
که از هر نظر سزاوار آنست بمقام اصلی خود برگمارید در عین حال چون خواست از دنیا برود مانند
آنکه از حرف خود خاطر کرد باز عمر را نامزد برای خلافت نمود و چنان معلوم شد که هر دو نفر یستان
ناقه خلافت را بدست گرفته و بهشت میدوشند آنگاه پیش آمد دپروز و امروز خود را با این شرم اشی
مجسم فرمود :

بسیار متفاوت است روزیکه با تحمل رنج بروی شتر بودم و روزیکه از حضور حیان برادر
جابر و التفاتهای او بهره مند می‌گردیدم . علی ع با اینشم مجسم می‌کند امروز من که با این بلیه سر
می‌برم و دیروز من که از عنایات نبی اکرم استفاده می‌کردم بسیار متفاوتند ابوبکر پس از خود خلافت را
بدست مردی درشت گو و سخت دل سپرد که مانند ناقه سرکشی است که اگر مهار آنرا بکشند تمکین ننماید تا
بینیش مجروح شود و اگر بحال خود رها کنند آزار بینند و مسلم است چنین مسردیکه دارای این
اوصاف ناپسند است لغزشش بسیار و از خطا کاریهای خود کمتر پوزش می‌خواهد سو گند بخدا مردم به
اشتباهای بس عجیب افتاده و از طریق هدایت منحرف گردیدند و بحالاتی مختلف و پیش آمدهائی برخلاف
انتظار مبتلا شده‌اند .

لعمري الله بخطط و شماس ، و تلاون و اعتراض ، إلى أن حضرته الوفاة ، فجعلها شري بين جماعة زعم
أنني أحدهم ، فبالله و للشورى ، متى اعترض الرّيب في مع الأولين منهم حتى صرت الان أقرن
بهذه النظائر ، لكنني أسففت إذ أسفوا ، و طرت إداروا ، صبراً على طول المحنة ، و انقضاء
المدة ، فمال رجل لضغنه ، و صغى آخر لصره ، مع هن و هن ، إلى أن قام ثالث القوم ، نافجاً
حبضيه ، بين ثيله و معتلفه ، و أسرع معه بنو أبيه بخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربيع ، إلى
أن ثوت به بطنته ، و أجهز عليه عمله ، فما راعني من الناس إلا وهم رسل إلى كعرف الضبع ،
يسألوني أن أبايعهم ، و انثالوا عليّ حتى لقد وطيء الحسنان و شق عطفائي ، فلما نهضت بالأمر
نكثت طائفة ، و مرقّت أخرى ، و قسط آخرون ، كأنهم لم يسمعوا الله تعالى يقول : ذلك الدار

عمر تا چند بکه باید بر سریر خلافت نشست و امر خلافت را بنوان شوری میان هذه قرارداد و
مرا یکی از آنها بشمار آورد پس وای بر این شوری که من همنای پیشانان خلافت بودم و از چه زمانی
چنین شکی درباره من اتفاق افتاد که امروز مرا همبایه با این ناکسان قراردادند در عین حال من طریق
مماشات را پیش گرفته و تا آنان آسوده بودند منم اظهار تکریم و همراه آنها بهجهاتی پرواز نمودم
و صبر کردم تا زمان طولانی رنج و محنت بپایان آمد .

و چون امر خلافت بپایه شوری رسید سعد و قاس که همواره کینه مرا در دل داشت از بیعت من
تحلف و درزید و پسر عوف از راه دامادی که با عثمان داشت نیز از من رو گردان شد و بالاخره سومی ایشان
که عثمان بود برای خلافت نامزد گردید و باد در بفل خود انداخت و مانند شتریکه در علف زاری در آید
از پر خوری دو پهلوهایش ورم کند همچنان از علفزار خلافت پهلوایش ورم کرد در اینوقت خویشاوندان
او اطراف او را گرفتند و مانند شتریکه در علفزار بهاری درمی آید مال خداراد و فکی می بلعیدند تا اینکه
تجاوز و بزهکاری وی او را بھلاکت افکند و بکشتن داد .

چون او بمرانجام خود رسید مردم اطراف من اجتماع نمودند و بیعی از آنها نداشتم جز
اینکه مانند یال درشت گفتار بر سر من پهن شده بودند و می خواستند با من بیعت نمایند و پی در پی بر
من هجوم می کردند و دست مرا برای بیعت می کشیدند تا بجائی که نزدیک بود دو ابهام من از بند در آید
و ردای من در این گیرودار پاره شد .

و چون با درخواست بسیار مردم بامر خلافت قیام کردم عایشه و طلحه و زبیر و پیروانشان که
ناکثانند بیعت مرا شکستند و خوارج نهروان که مار قانند بر من خروج نمودند و معاویه و یاران او که
قاسطانند در صفین با من قتال کردند گویا این مردم فرموده خدا را فراموش کرده اند که می فرماید تلك
الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوانی الارض ولا قصادا و العاقبة للمتقين (۱) خانه آخرت را

الأخرة يجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين ، بلى والله لقد سمعوها ووعوها ، ولكن حليت دياهم في أعينهم ، وراقهم زبرجها .

أما والذي فلق الحبة و برأ النسمة ، لولا حضور الحاضر ، و لزوم الحجة بوجود الناصر و ما أخذ الله على أولياء الأمر ألا يقرؤا على كظة ظالم ، ولا سغب مظلوم ، لا لقيت حبلاً على غاربها ، و نسيت آخرها بكأس أولها ، ولا لفوا دياهم أزهدي عندي من عطفة عنز .

قال : فقام إليه رجل من أهل السواد فناواه كتاباً فقطع كلامه ، قال ابن عباس : فما أسفت على شيء ولا تفجعت كتفجعتي على ما فاتني من كلام أمير المؤمنين عليه السلام ، فلمّا فرغ من قراءته الكتاب قلت : يا أمير المؤمنين لو اطردت مقالاتك من حيث انتهيت إليها ؟ فقال : هيهات هيهات كانت شقشقة هدرت ثم قرأت .

فصل - ۵۰

و روى مسعدة بن صدقة قال : سمعت أبا عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام يقول : خطب الناس

و هو مردمی قرار میدهیم که در روی زمین بفکر سرقرادی و فساد نبوده اند و سرانجام با پرهیز کارانست آدمی سوگند بخدا فرمایش حضرت اودا شنیدند لیکن دنیا بجسم ایشان شیرین آمد و زیور آن آنانرا فریب داد .

سوگند بخدا ای که دانه را شکفته و انسان را آفریده اگر حضور این جماعت که برای بیعت با من آماده شده اند و حجت بر من تمام نگذرد و عهدی که با ائمه تعالی بر اولیاء ائمه استوار کرده که نگذارند ستمگران به آخرین هدف ستمگری خود برسند و داد مظلومانرا زودتر بگیرند و جسود نمیداشت دست از خلافت می کشیدم و مهار ناقه خلافت را بر کوهان خود می گذاردم و مردم را بوادى ضلالت می افکندم و با جام اولیئشان آنانرا سیراب می کردم و میدیدند دنیای آنان که آنهمه در راه رسیدن به آخرین ستمگر آن می کوشند در نظر من از پهن بز یا عطسه آن بی ارزش تر است .

چون گفتار الهی آنجناب بدینجا رسید مردمی از مردم عراق برخاست و نامه بدست مبارک او داد و آنحضرت را بقرائت نامه خود مشغول ساخت چون جناب امیرالمؤمنین علیه صلوات الله والملائكة والناس اجمعین از قرائت نامه فارغ شد ابن عباس که بسیار متأسف شده بود که چنین نعمت بیانی بزرودی از وی گرفته شده درخواست کرد از همانجا که بیانات الهی خود را خاتمه داده دوباره شروع کند علی (ع) فرمود هیهات ای پسر عباس بیانات مزبوره مانند شقشقه ای بود که شتر در هنگام مستی از دهن خود که مثال هش است بیرون می آورد پس بجای خود قرار میگیرد یعنی آن شود دیگر درما ایجاد نخواهد شد

فصل - ۵۰

(اعلام از ظهور امام عصر ع)

حضرت صادق ع فرموده علی ع در کوفه خطبه باین شرح بیان فرمود من سید پیران کهن سالم

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بالكوفة فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: أنا سيد الشُّبَّ، وفي سنة من أيَّوب و سيجمع الله لي أهلي كما جمع ليعقوب شمله، و ذاك إذا استدار الفلك، و قلت: ضلَّ أو هلك ألا فاستشعروا قبلها بالصبر، و بوؤا إلى الله بالذَّنب، فقد بئذم قدسكم، و أطفأت مصابيحكم و قلَّدتم هدايتكم من لا يملك لنفسه ولا لكم سمعاً ولا بصرأ، ضعف و الله الطالب والمطلوب، ماذا و لو لم تتواكلوا أمركم، و لم تتخاذلوا عن نصره الحق بينكم، و لم تهتوا عن توهين الباطل لم يتشجع عليكم من ليس مثلكم، و لم يقو من قوى عليكم، و على هضم الطاعة و إزوائها عن أهلها فيكم، تهتم كما تاهت بنو إسرائيل على عهد موسى، و بحق أقول: ليضعفن عليكم التيه من بعدي باضطهادكم ولدي ضعف ما تاهت بنو إسرائيل، فلو قد استكملتم نهلاً، و امتلأتم عللاً من سلطان الشجرة الملعونة في القرآن، لقد اجتمعتم على ناعق ضلال، و لأجبتكم الباطل ركضاً، ثم لغادرتم داعي الحق؛ و قطعتم الأدب من أهل بدر، و وصلتكم الأبعد من أبناء

و طریقه از ایوب نبی که صبر و شکبایی باشد در من موجود است و چنانچه خدا می‌تواند در عوض صبری که ایوب داشت کسان او را بوی بازگردانید و او را بیدار آنان خرسند ساخت مرا هم بیدار کسانم موفق بدارد و این معنی در هنگامی است که فلك دور بزند و آخر الزمان برسد و شما از زیادی انتظار بگوئید آنکس که باید بیاید یا مرده است و یا بهلاکت رسیده.

بدانید تا آن هنگام و آن مردم نیامده شما لباس شکبایی را شمار خود سازید و بگناهان خود در پیهگاه خدا اعتراف کنید زیرا طهارت و تقوی خود را پشت سر انداختید و چراغ راه خود را خاموش نمودید و کسی که نمیتواند خود را محافظت نماید راهبر خویش قرار دادید و گوش شنوا نداشتید که سخنان حق را بشنوید و چشم بینا نداشتید که حق را از باطل تشخیص دهید و بالاخره طالب و مطلوب هر دو ناتوان بودید و هر گاه از رویه فعلی خود دست برداشتید و از یاری حق فرو گذاری نکردید و باطل را خوار و ذلیل ساختید کسی که پست تر از شماست بر شما چیره گسی و دلیری نکند و پیروز نگردد.

و نظر باینکه از اطاعت حق بیرون رفتید و سخن مطیعان را نشنیدید مانند بنی اسرائیل معاصر با حضرت موسی ع متحیر و سرگردان شدید.

براستی می گویم البته سرگردانی شما از آنان بیشتر خواهد بود زیرا شما همان مردمی هستید که بر فرزندان جور و ستم روا خواهید داشت و آنان را در بدر و بیچاره خواهید کرد و گریه های پی - در پی از جام بدبخت کننده سرپرست شجره ملعونه آل ابوسفیان مت شویید مسلماً گسردا گرد شبان گمراهی درآمده و از باطل با سرعت تمامی استقبال نموده و با داعی حق و مبلغ حقیقی حيله گری کرده و با آنها که اهل بدر اند و قرابت با پیغمبر اکرم دارند قطع رابطه نموده و با دورترین افراد که شایسته

حرب ، ألا ولو ذاب ما في أيديهم ، لقددنا التمحيص للجزاء ، وكشف الغطاء ، وانقضت المدة ، وأزف الوعد ، وبدالكم النجم من قبل المشرق ، وأشرق لكم قمر كم كملء شهر و كليلة ثم .

فأنا استبان ذلك فراجعوا التوبة ، وخالعوا الحوبة ، واعلموا أنكم إن أطعتم طالع المشرق ، سلك بكم منهاج رسول الله صلى الله عليه وآله ، فتداوitem من الصمم ، واستشفitem من البكم ، و كفitem مؤنة التعسف والطلب ، و نبذitem الثقل الفادح عن الأعناق ، فلا يبعد الله إلا من أبي الرحمة ، و فارق العصمة «وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون» .

فصل - ۵۱

و روى مسعدة بن صدقة أيضاً عن أبي عبد الله عليه السلام قال : خطب أميرالمؤمنين عليه السلام الناس بالمدينة ، فقال بعد حمد الله والثناء عليه : أما بعد ، فإن الله تعالى لم يقسم جبئاردهر قط إلا بعد تمهيل و رخاء ، ولم يجبر كسر عظم أحد من الأمم إلا بعد أزل و بلاء ، أيها الناس و في دون ما استقبلتم من خطب و استدبرتم من عصر معتبر ، وما كل ذي قلب بلييب ، ولا كل ذي سمع

كاذراند پیوند کرده اید.

بدانید اگر دولت عاریتی از ایشان گرفته شود درهای آزمایش وابتلا از همه طرف بروی شما گشوده شده و بیاداش عملیات خود خواهید رسید و آهنگام پرده از روی خطا کارها برداشته شده و مدت آقایی بسر آمده و وعده حق نزدیک رسیده و ستاره مشرق دمیده و ماه شما طلوع کرده و چون شب بدر جهانی را روشن ساخته و چون کار بدین پایه رسید توبه کنید و از خطا کارهای خود دست بردارید . بدانید اگر از خورشید درخشان مشرق اطاعت کنید شمارا برآه راست رسول خدا ص هدایت میکند و از کری ولالی میرهاند و رنج طلب آئین شریعت و بارگران وزر و گناهارا از دوش شما می افکنند . و خدا از رحمت خود دور نمی کند مگر کسیکه خواهان رحمت و عصمت او نباشد و بزودی ستمکاران خواهند دانست غلبه با کیست .

فصل - ۵۱

(خطبه علی ع در مدینه)

حضرت صادق ع فرمود علی ع در مدینه بیانیهای ایراد کرد و در آن پس از حمد و ثنای الهی فرمود خدای تعالی هیچگاه پشت گسردن کشاورا نشکسته مگر پس از آنکه بدیشان مهلت داده و اسباب آسایش را برای آنها فراهم آورده و شکستگی هیچیک از افراد را جبران ننموده مگر پس از آنکه کار آنها را دشوار و روزگار را برایشان تنگ گرفته و تا پریشان نشود کار بسامان نرسد . ای مردم پیش آمدهای گذشته و آینده آئینه عبرتی است از برای شما و هر صاحب دلی خردمند

بسمیع ، ولا کل ذی ناظر عین ببصیر ، ألا فأحسنوا النظر عباد الله فیما یعینکم ، ثم انظروا إلى عرصات من قد أباده الله بعلمه ، کانوا على سنة من آل فرعون ، أهل جنات و عیون ، و زروع و مقام کریم ، فهاهی عرصة المتوسمین ، وإنّها لبسبیل مقیم ، تنذر من نابها من الثبور ، بعد النظرة و السّرور ، و مقیل من الأمن و الحبور ، و لمن صبر منکم العاقبة و لله عاقبة الأمور ، فوهاً لأهل العقول ، کیف أقاموا بمدرجة السیول ؟ و استضافوا غیر مأمون ؟

و یساً لهذه الامة الجائرة فی قصدها ، الراغبة عن رشدھا ، لا یقتفون أثر نبی ، ولا یقتدون بعمل وصی ، ولا یؤمنون بغیب ، ولا یرعّون من عیب ، کیف و مفرعهم فی المبهمات إلى قلوبهم ! و کل امرء منهم امام نفسه ! أخذ منها فیما یری بعرى ثقات ، لا یألون قسداً ، ولن یزدادوا إلا بعداً لشدة أنس بعضهم ببعض ، و تصدیق بعضهم بعضاً ، حیاداً کل ذلک عما ورث الرسول ﷺ ، و فوراً عما أدى إلیه من فاطر السموات و الارضین ، العلیم الخیر ، فهم أهل عشوات ، كهوف شبهات ، قادة حیرة و ریبة ، من و کل إلى نفسه فغرور و قد فی الضالیل ، هذا و قد ضمن الله قصد السبیل ، لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة ، وإن الله لسمیع علیم .

فتاماً أشبهها امة صدّت عن ولائها ، و رغبت عن رعاتها ، و یا أسفاً أسفاً یکلم القلب ، و

و هر گوشه داری شنوا و هر چشمه داری بینا نمی باشد و باید شما که بندگان خدا هستید کاملاً مراعات کرده و در کارهای خود دقیق باشید و به پیروان فرعون و ثروتمندان آن زمان که بوسنایها و چشمه ها و کشت و زرعها و مقامات عالیّه داشته توجه کرده و به بینید چگونه نابود شدند و سرانجام آنها عبرت برای مردم حقیقت بین و راه روشنی برای افراد با فراست است و آنها واردین در کارهای دنیا را از هلاکت میترسانند و تاریکی و روشنی و نعمت و امنیت عالم را برای آنان شرح میدهند و سرانجام با صبرانست و همه کارها بدست خداست و ای هر خردمندان که سر راه سول خانه برای خود بنیان نموده اند و پیوسته بمالهای فانیّه خود می افزایند .

در شکفتم از این مردمیکه از راه عدل و انصاف برکنار شده و خود را به بیابان گمراهی انداخته و از پیغمبر خود پیروی نمی کنند و برویه وصی او رفتار نمی نمایند و بنیب ایمان نمی آورند و از عیب و نقص خود داری نمی کنند و در گرفتارهای از فکر خود استفاده می نمایند و هر کسی پیشوای خود است و برای اثبات افکار پوچ خود دلائلی می تراشد بهمین مناسبت بدانشمندان توجهی ندارد و بنیر دوری از حق و حقیقت بهره دیگری نمی برند زیرا الفت ظاهری که با هم پیدا کرده آنها را از توجه بمردم عالم روگردان ساخته و از میراثی که پیغمبر اکرم ص بها گذارده دست برداشته و از آنچه خدای دانا و توانا که آفریدگار آسمانها و زمینهاست بدو ارذانی داشته نفرت کرده اند .

ایشان مردمی تاریک دل و غارهای شبهات و پیشوای راه تجر و سرگردانی اند و مسلم است

یدمن الکرب ، من فعلات شیعتنا بعد مهلکی علی قرب مودتها ، وناشب ألفتها ، کیف یقتل بعضها بعضاً ؟ و تحور ألفتها بغضاً ؟ فلهذا الأثرة المتزحزحة غداً عن الأصل ، المخیمة بالفرع ، المؤملة الفتح من غیر جهته ، المنوكة الروح من غیر مطلعها ، کل حزب منهم معتصم بفصن ، آخذ به أينما مال الفصن مال معه ، مع أن الله وله الحمد سیجمعهم کفرع الخریف ، ویؤلف بينهم ، ویجعلهم ركاماً کرکام السحاب ، یفتح لهم أبواباً یسیلون من مستنارهم إلیها کسیل العرم ، حیث لم تسلم علیه قارة ، ولم تمنع منه أکمة ، ولم یرد رکن طود سننه ، یغرسهم الله فی بطون أودیة ، ویسلکهم ینابیع فی الأرض ، ینفی بهم عن حرمت قوم ، ویمکن لهم فی دیار قوم ، لکی یفتصبوا ماغصبوا ، یضعضع الله بهم رکناً ، وینقض بهم علی الجنادل من إرم ، ویملا منهم بطنان الزیتون .

و الذي فلق الحبة وبرء النسعة ، لیكون ما فی أيديهم من بعد التمكن فی البلاد ، والعلو



کسیکه بخود وا گذارده شود در دریای گمراهی فرو خواهد رفت با آنکه خدا با ارسال رسولان متعهد شده مردم را براه راست رهبری نماید و بین و برهان برای آنها ظاهر ساخته تا آنکه نپذیرد هلاک شود و آنکه قبول نماید حیات جاویدان پیدا کند و خدا دانا و شفاست و چقدر این امت شهادت دارند به مردمیکه پیهوا یان حقیقی خود را از کار انداختند و از آنان رو گردان شدند و تا چه اندازه باید از این مردم متأثر و اندوهناک بود آنهم چگونه تأثیری که دل را مجروح می کند و غم و افسوس را می افزاید که شیعیان ما با آن انس و الفتی که با یکدیگر داشتند پس از در گذشت من از هم می پاشند و پیرو دشمنان میشوند و یکدیگر را از پای در می آورند و الفت و برادری را به کینه بدل می کنند.

پس با خداست سرانجام گروهی که از اصل دورند و دست بدامن فرع در آورده و از راه غیر عادی آرزومند فتح و گشایش اند و هر دسته از ایشان بشاخه دست گرفته و بهر طرف که آن حرکت میکند آنان نیز حرکت میکنند و خدا آنانرا بزودی مانند ابر پائیزی گرد خواهد آورد و میانشان الفت خواهد داد ، آنگاه آنانرا مانند ابرها متراکم میسازد و درهای پیروزی را بسویشان باز میکند

مانند سیل عرم همه جا را فرا می گیرند و هیچ پشته خالی نمی گذارند و هیچ زمین مرتفعی از آن جلو گیری نمی نماید و هیچ کوهی راه آنها برنگرداند و در دل وادیها جریان پیدا کند و چشمهای زمین با آن همراهی می کنند و احترامات مردم بوسیله ایشان پابرجا می گردد و آنانرا در شهرها تمکن می دهد تا حق خود را باز گیرند و رکن کفر را بکمرک ایشان ویران می سازد و لشکریان زیاد ارم (که دمشق یا اسکندریه است) را که مانند سنگهایند دپشه کن می سازند و مسجد دمشق یا کوههای شام را از ایشان پر می کند .

سوگند بخدائی که دانه را شکافت و آدمی را بوجود آورد چون اینان بر شهرها تسلط پیدا کنند و بر مردم استیلا یابند آنچه در دست ایشانست مانند قیر و سرب که در آتش ذوب می گردند آب میشود و

على العباد ، كما يذوب القار والآنك في النار ، و لعل الله يجمع شيعتي بعد النشيت لشر يوم لهؤلاء ، وليس لأحد على الله الخيرة ، بل لله الخيرة و الأمر جميعا .

فصل - ۵۲

وروى نفلة الآثار أن رجلاً من بني أسد وقف على أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : يا أمير المؤمنين العجب منكم يا بني هاشم كيف عدل بهذا الأمر عنكم ، و أنتم الأعلون نسباً و سبباً و بوطاً بالرسول صلى الله عليه وآله و فهماً للكتاب ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : يا بن دودان إنك لقلق الوضين ، ضيق المخرم ، ترسل غير ذي مسد ، لك ذمامة الصهر وحق المسئلة ، و قد استعلمت فاعلم : كانت أثرة سخت بها نفوس قوم ، و شجعت عليها نفوس آخرين و فدع عنك نهياً صيح في حجراته ، و هلم الخطب في أمر ابن أبي سفيان ، فلقد أضحكني الدهر بعد إيكائه ، و لا غرو ، و يش القوم والله من خفزي و هينتي و حاولوا الإذهان في ذات الله ، و هيئات ذلك مني ، و قد جدحوا بيني وبينهم شرباً و بيتاً ، فان تنحسر عنا محن البلوى ، أحملهم من الحق على محضه ، و إن تكن الأخرى ، فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ولا تأس على القوم الفاسقين .

همه کار می توانند انجام دهند و آرزو مندم روزی بیاید که خدا شیعیان مرا در آن روز که برای دشمنان از همه بدتر است گردد آورد و الفت دهد و اختیار همه چیز در دست خداست و جز او دیگری اختیاری از خود ندارد .

فصل - ۵۳

(چگونه حق علی ع غضب شد)

مردی از قبیله بنی اسد حضور علی ع آمده عرضه داشت تعجب از شما بنی هاشم است با آنکه مردمی با حقیقتید و حسب و نسب شما از همه صحیحتر و با رسول خدا پیوند دارید و کتاب الهی را از همه بهتر می فهمید در عین حال حق شما را غضب کردند ۱۶ فرمود ای پسر دودان تو آدمی مضطرب و ناآزموده و تلك حوصله ای و گفتار تو بجائی پایند نیست و بجهت خویشاوندی با تو باید پاسخ ترا داد بدانکه خلافت حق اصلی وارثی من است لیکن دیگران غاصبانه آنرا از من گرفتند و مردمی سخی آنرا بجهاتی که خود میدانستند بدیگران واگذار کردند و عده بخیلی آنرا از وا گذاشتن بساحبانش منع کردند آنگاه این مصراع امرء القیس را خواند که فدع عنك نهياً صبح فی حجراته دست بردار از غارتی که در نواحی آن بانك و فریادها زده اند . یعنی از اینکه سه نفر اول حق مرا غضب کردند دست بردار و دریاب تجاوزات پسر ابوسفیان گفتگو کن . روزگار مرا پس از گریانیدن خندانید و جای تعجب نیست زیرا مردم بخدا قسم از رفق و مدارای با من مأیوسند و می خواهند در کار خدا مداهنه کنند و آنهم که از من ساخته نیست و اگر محنتها از ما دور شود ایشانرا بصراط حقیقت می خوانم و اگر بمبرم بنا کشته شوم باید بر آنها حسرت نهوری و بر فاسقان مناسف نشوی .

فصل - ۵۳

ومن كلامه علیه السلام في الحكمة و الموعظة :

۱ - قوله علیه السلام : خذوا رحمکم الله من معرفتکم لمقرتکم ، ولا تهتکوا أستارکم عند من لا یخفی علیه أسرارکم ، و أخرجوا من الدنیا قلوبکم قبل أن ینخرج منها أبدانکم ، فللآخره خلقتکم ، وفي الدنیا حبستم ، إن المرء إذا هلك ، قالت الملائكة : ما قدّم ؟ وقال الناس : ما خلف ؟ فله آباؤکم ، قدّموا بعضاً یکن لکم ، ولا تخلفوا کلاً فیکن علیکم ، فانما مثل الدنیا مثل السم يأكله من لا یعرفه .

۲ - و من ذلك قوله علیه السلام : لا حیوة إلا بالدین ، ولا موت إلا ببجود الیقین ، فاشربوا من العذب الفرات ، ینبئکم من نومة السبات ، و إیمانکم و السمائم المهلكات .

۳ - و من ذلك قوله علیه السلام : الدنیا دار صدق لمن عرفها ، و مضمار الخلاص لمن تزود منها فهي مهبط وحی الله ، و متجر أولیائه ، أنجروا تربحوا الجنة .

۴ - و من ذلك قوله لرجل سمع یذم الدنیا من غیر معرفة بما یجب أن یقول فی معناها :

فصل - ۵۳

(کلمات حکمت آمیز)

۱ - خدا پیامرزد شما را تا وقتی در دنیا هستید برای آخرت خود کاری کنید و پسره خود را پیش کسی که از نهانهای شما باخبر است پاره نکنید دلهای خود را پیش از بدنهاتان از دنیا خارج سازید زیرا برای آخرت آفریده شده و در این دنیا محبوسید.

آدمی هنگامیکه بمیرد فرشتگان می گویند چه عملی پیش از خود فرستاده و مردم می گویند چه چیزی بجا گذارده اکنون محض احترام پدرانمان که مردمی کر بوند از آنچه در اختیار دارید مقداری پیش از خود بفرستید و چنان نباشد که از همه چیز بکلی غفلت کنید که بزبان شما تمام خواهد شد همانا مثل دنیا مثل زهر است که شخص بی خبر آنرا می خورد.

۲ - و از گفتار اوست : زندگی بسته بدین است . و مرگ انکار کردن یقین است از آب خوشگوار دین بیاشامید تا از خواب غفلت بیدارتان نماید و از زهرهای مهلك بهراسید.

۳ - از گفتار اوست : دنیا خانه راستی است برای کسیکه آنرا بشناسد و میدان راحتی است برای توشه گیران ، دنیا محل وحی الهی و تجارتخانه اولیاء اوست شما هم تجارت کنید تا سودمند شوید .

۴ - از گفتار اوست : مردی دنیا را از روی بی اطلاعی نکوهش می کرد ، فرمود دنیاخانه راستی

الدُّنْيَا دار صدق لمن صدقها ، و دار عافیه لمن فهم عنها ، و دار غِنی لمن تزود منها ، و مسجد
 أنبياء الله ، و مهبط وحیه ، و مصلی ملائکته ، و منجر أولیائه ، اکتسبوا فیها الرحمة ، و ربحوا
 فیها الجنة ، فمن ذا یذمها وقد آذنت ببینها ؟ و نادت بفراقها ؟ و نعت نفسها ؟ فشوقت بسرورها
 إلى السَّوْر ، و حذرت ببلائها إلى البلاء ، تخويفاً و تحذیراً و ترغیباً و ترهیباً ؟ فیا أيتها الدَّامُ
 للدُّنْيَا ، و الممترُ بتغیرها ! متى غرَّتک ؟ أبصارع آباءک من البلی ؟ أم بمضاجع أمتهاتک
 تحت الثری ؟ کم علکت بکفیک ، و مرَّضت بیدیک ، تبغی لهم الشفاء ، و تستوصف لهم الأطبَّاء ،
 و تلتمس لهم الدَّواء ، لم تنفعهم بطلبک ، ولم تشفعهم بشفاعتک ، قد مثلت لك الدُّنْيَا بهم مصرعک
 و مضجعک ، حیث لا ینفعک بکاؤک ، و لا یغنی عنک أحباؤک .

۵ - و من ذلك قوله **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** : أيتها الناس خذوا عني خمسا فوالله لو رحلتهم المطى فيها
 لأفضيتموها قبل أن تجدوا مثلها : لا يرجون أحدا إلا ربهم ، ولا يخافن إلا ذنبه ، ولا يستحيين
 العالم إذا سئل عما لا يعلم أن يقول : الله يعلم [ولا يستحيين أحد إذا لم يعلم الشيء أن يتعلمه]

است برای کسیکه آنرا براستی بشناسد و خانه عافیت است برای کسیکه معرفت بحال آن داشته باشد و
 خانه بی نیازی است برای کسیکه می خواهد از آن نوشه بسر گیرد دنیا مسجد پیمبران و محل وحی الهی
 است و عبادتگاه فرشتگان و تجارتخانه دوستان خداست تا در دنیا بد درسد تحصیل رحمت خدا باشید و بار
 بهشت را به بندید بنا براین چه کسی میتواند از دنیا نکوهش کند با آنکه دنیا او را بجدائی از خود خوانده
 و از فناء خود اخبار کرده و مردم را بسرور خود تشویق بسرور اخروی نموده و از امثالانات خود
 مردم را از پیش آمدهای اخروی بیم داده و آنانرا از عذاب قیامت ترسانیده و به رحمت خدا ترغیب
 نموده .

پس ای کسی که از دنیا نکوهش می کنی و بدان مفروزی از چه زمان دنیا ترا بخود مفروز ساخته
 آیا از هلاک پدرانت مفروز شده یا از وقتی که مادرانت در دل خاک جای گرفته اند ؟ چقدر به پرستاری و
 بیمار داری آنان پرداختی و آرزومند شفای آنان بودی و طبیبان ماهر را برای آنان توصیف مینمودی و
 دارو برایشان آماده می ساختی با آنکه بحالشان نافع نبود و حاجتشانرا بر نیاوردی دنیا پیش آمد
 آنانرا برای تو مجسم نمود و نمودار ساخت که گریه تو نافع بحال تو نبوده و دوستان بکار تو
 نمی آیند .

۵- از گفتار اوست : ای مردم پنج سخن از من بیاموزید سو گند بخدا هر گاه شترهای خود را برای تحصیل
 آنها در بیابانها نانوایان سازید نمی توانید آنها را از غیر من استفاده نمائید ۱- هیچیک از شما بفر خدا آرزومند نباشد
 ۲- و بفر از گناهش از چیز دیگر نهراسد ۳- شخص عالم خجالت نکشد هر گاه از او سخنی پرسند و نداند بگوید ،
 نمیدانم [و آنکه نمیداند از آموختن شرم نکند] ۴- شکبیانی برای کالبد ایمان بمنزله سر است برای

الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد ، ولا إيمان لمن لا صبر له .

۶ - ومن ذلك قوله علیه السلام : كل قول ليس لله فيه ذكر فلفو، وكل صمت ليس فيه فكر ففسهو وكل نظر ليس فيه اعتبار فلهو .

۷ - وقوله علیه السلام : ليس من اتباع نفسه فأعتقها كمن باع نفسه فأوبقها .

۸ - وقوله علیه السلام : من سبق إلى الظل ضحى ، ومن سبق إلى الماء ظمى .

۹ - وقوله علیه السلام : حسن الأدب ينوب عن الحساب .

۱۰ - وقوله علیه السلام : الزاهد في الدنيا كلما ازدادت له تجلياً ازداد عنها تولياً .

۱۱ - وقوله علیه السلام : المودة أشبك الأنساب ، والعلم أشرف الأحساب .

۱۲ - وقوله علیه السلام : إن يكن الشغل مجهداً ، فاتصال الفراغ مفسدة .

۱۳ - وقوله علیه السلام : من بالغ في الخصومة أثم ، و من قصر فيها خصم .

۱۴ - وقوله علیه السلام : العفو يفسد من اللئيم بقدر إصلاحه من الكريم .

جسد ۵- کسیکه صابر نباشد ایمان ندارد.

۶ - از گفتار اوست : هر گفتاری که یاد خدا در آن نباشد لغو است و هر سکوت بدون فکر، اشتباه است و هر نظر بدون اعتبار زشت است و بی‌معنی.

۷ - از گفتار اوست : کسی که از نفس خود پیروی کند و آنرا آزاد بسازد مانند کسی نیست که خود را فروخته و در بند نموده .

۸ - از گفتار اوست : کسیکه از سایه پیش افتد به گرمی روز دچار شود و کسیکه از آب کناره گیرد تشنه بماند.

۹ - از گفتار اوست : ادب خوب، حاکی از خاندان بزرگوار است .

۱۰ - از گفتار اوست : دنیا هر چه بیشتر در نظر زاهد جلوه‌گری نماید او زیاده‌تر از دنیا اعراض می‌کند .

۱۱ - از گفتار اوست : دوستی پیوسته‌ترین قراینها و دانش بزرگوارترین حسبه‌است .

۱۲ - از گفتار اوست : اگر انجام کاری موجب رنج و زحمت شود آسوده نشستن از آن مایه فساد است .

۱۳ - از گفتار اوست : کسیکه در دشمنی با دیگری کوشش نماید گناهکار است و کسیکه در انجام آن کوتاهی کند مغلوب شود.

۱۴ - از گفتار اوست : در گذشت از عمل نابخای آدم پست فطرت موجب افساد اوست بهمان اندازه که مایه اصلاح انسان کریمست .

- ۱۵ - وقوله ﷺ : من أحبَّ المكارم اجتنب المحارم .
- ۱۶ - وقوله ﷺ : من حسنت به الظنون، رفقته الرجال بالعيون .
- ۱۷ - وقوله ﷺ : غاية الجود أن تعطي من نفسك الجهد .
- ۱۸ - وقوله ﷺ : ما بعد كائن، ولا قرب بائن .
- ۱۹ - وقوله ﷺ : جهل المرء بعيوبه من أكبر ذنوبه .
- ۲۰ - وقوله ﷺ : تمام العفاف الرضا بالكفاف .
- ۲۱ - وقوله ﷺ : أتم الجود ابتداء المكارم ، واحتمال المحارم .
- ۲۲ - وقوله ﷺ : أظهر الكرم صدق الإخاء في الشدة و الرخاء .
- ۲۳ - وقوله ﷺ : الفاجر إن سخط ثلب ، وإن رضي كذب ، وإن طمع خلب .
- ۲۴ - وقوله ﷺ : من لم يكن أكثر مافية عقله ، كان بأكثر مافية قتله .
- ۲۵ - وقوله ﷺ : احتمل زلة وإيك ، لو ف وثبة عدوك .
- ۲۶ - وقوله ﷺ : حسن الاعتراف يهدم الافتراف .

- ۱۵ - از گفتار اوست : کسیکه کارهای پسندیده و نتایج صالحه دوست میدارد از کارهای ناپسند دوری می کند .
- ۱۶ - از گفتار اوست : کسیکه دیگران باو خوش گمان باشند بچشم عداوت باو نمیگردند .
- ۱۷ - از گفتار اوست : نهایت جود و بخشش در آنست که آدمی از همه گونه آسایش خود دست بردارد .
- ۱۸ - از گفتار اوست : آنچه باید پیدا شود دور نیست و آنچه باید بظاهر و رسد نزدیک می باشد .
- ۱۹ - از گفتار اوست : جاهل بودن آدمی از کار خود از بزرگترین گناهان اوست .
- ۲۰ - از گفتار اوست : پاکدامنی کامل در خرسندی پاندازه کفایت است .
- ۲۱ - از گفتار اوست : جود کامل در آنست که شخص جواد دارای مکارم اخلاق بوده و غرامت های دیگران را عهده دار شود .
- ۲۲ - از گفتار اوست : مهمترین کرامت در آنست که در تنگی و راحتی دوستی را از خاطر نبرند .
- ۲۳ - از گفتار اوست : آدم بدکار اگر خشمگین شود از دیگران عیبجوئی می کند و اگر خرسند باشد دروغ میگوید و اگر طمع کند میر باید .
- ۲۴ - از گفتار اوست : کسیکه در بسیاری از کارهای خود از روی خرد قدم برندارد در بسیاری از کارها بقتل خود اقدام کرده باشد .
- ۲۵ - از گفتار اوست : لغزش دوست را تحمل کن تا در وقت پرش بردشمنت بکارت بیاید .
- ۲۶ - از گفتار اوست : اعتراف صحیح بنای گناهان را منهدم میسازد .

- ۲۷ - وقوله عليه السلام : لم يضع من مالك ما يصرك صلاح حالك .
 ۲۸ - وقوله عليه السلام : القصد أسهل من التعسف ، والكف أدرع من التكلف .
 ۲۹ - وقوله عليه السلام : شرُّ الزاد إلى المعاد ، احتقاب ظلم العباد .
 ۳۰ - وقوله عليه السلام : لانفاد لفائدة إذا شكرت ، ولا بقاء لنعمة إذا كفرت .
 ۳۱ - وقوله عليه السلام : الدَّهرُ يومان : يوم لك ، ويوم عليك ، فان كان لك فلا تبطر ، و إن كان عليك فاصبر .

- ۳۲ - وقوله عليه السلام : ربُّ عزيز أذله خلقه ، وذليل أعزه خلقه .
 ۳۳ - وقوله عليه السلام : من لم يجرب الأمور خدع ، ومن صارع الحق صرع .
 ۳۴ - وقوله عليه السلام : لو عرف الأجل ، قصر الأمل .
 ۳۵ - وقوله عليه السلام : الشكر زينة الغنى ، والصبر زينة البلوى .
 ۳۶ - وقوله عليه السلام : قيمة كل امرئ ما يحسنه .
 ۳۷ - وقوله عليه السلام : الناس أبناء أئمة المؤمنين .
 ۳۸ - وقوله عليه السلام : المرء مغبوء تحت لسانه .

- ۲۷ - از گفتار اوست : مالیکه خرج شده و ترا بحال خودت بینا کرده ضایع نشده .
 ۲۸ - از گفتار اوست : میانه روی در هزینه زندگی از ظلم و تعدی آسانتر و خودداری از ناملایمات ازرنج و مشقت بهتر است .
 ۲۹ - از گفتار اوست : بدترین توشه آخرت آزار بندگانت .
 ۳۰ - از گفتار اوست : شکر نعمت نعمت افزون کند ، کفر نعمت از کف پیرون کند .
 ۳۱ - از گفتار اوست : روزگار دوروز است روزی بسود تو و روزی بزیان تو آنروز که بسود تو است مغرور مشو ، روزی که بزیان تست شکیبائی کن .
 ۳۲ - از گفتار اوست : بسا ارجمندیکه اخلاق ناپسند او اسباب خواریش را ایجاد کرد و بسا بی اعتباریکه اخلاق حمیده اش او را عالیه مقام ساخت .
 ۳۳ - از گفتار اوست : کسیکه کارها را نیازموده باشد قریب می خورد و کسیکه با حق در افتد ورافند .
 ۳۴ - از گفتار اوست : اگر مرگ شناخته شود از آرزو کاسته گردد .
 ۳۵ - از گفتار اوست : ارزش هر کس باندازه دانائی اوست .
 بهر کوش زانکه در عالم قیمت آنراست کو هنر دارد
 ۳۷ - از گفتار اوست : مردم بندگان دانائی خوداند .
 ۳۸ - از گفتار اوست : مرد پنهان بود بزیر زبان .

- ۳۹ - وقوله لَا تَقْنَعُ بِالْيَسِيرِ : من شاور ذوی الالباب ، 'دل' علی الصواب .
- ۴۰ - وقوله لَا تَقْنَعُ بِالْيَسِيرِ : من قنع بالیسیر ، استغنی عن الكثير ، ومن لم یستغن بالكثیر ، افتقر إلى الحقیر .
- ۴۱ - وقوله لَا تَقْنَعُ بِالْيَسِيرِ : من سحت عروقه ، أنمرت فروعه .
- ۴۲ - وقوله لَا تَقْنَعُ بِالْيَسِيرِ : من أمل إنساناً هابه ، ومن قصر عن معرفة شيء غابه .
- ۴۳ - ومن كلامه لَا تَقْنَعُ بِالْيَسِيرِ فی وصف الانسان قوله : أعجب ما فی الانسان قلبه ، و له مواد من الحکمة و أضدادها ، فان سنع له الرء جاء أذله الطمع ، وإن هاج به الطمع أهلكه الحرص ، وإن ملكه الیأس قتله الأسف ، و إن عرض له الغضب اشتد به الغیظ ، و إن أسف بالرضا لسی التحفظ ، و إن ناله الخوف شغله الحذر ، و إن اتسع له الأمن استولت علیه الغرّة ، و إن جدّت له نعمة أخذته العزّة ، و إن أصابته مصیبة فضحه الجزع ، و إن أفاد مالا أطفاه الفنى ، و إن غشته فاقة شغله البلاء ، و إن أجهده الجوع قعد به الضعف ، و إن أفرط فی الشبع كظنه البطنة ، فكلّ تفسير به مضراً ، و كلّ إفراط له مفسد .

- ۳۹ - از گفتار اوست : کسیکه با خردمندان معورت کند براه خیر هدایت شود .
- ۴۰ - از گفتار اوست : کسیکه بهم بسازد از بسیار بی نیاز شود و کسیکه از بسیار بی نیاز نباشد بچیز پستی نیازمند گردد .
- ۴۱ - از گفتار اوست : هر که اصلی پاک است فرعی تابناکست .
- ۴۲ - از گفتار اوست : کسیکه بدیگری امیدوار باشد از وی بیمناکست و کسیکه از شناخت چیزی کوتاهی کند آنرا معیوب و ناپسند می بیند .
- ۴۳ - از گفتار اوست : عجیب تر از تمام اعضاء انسان ، دل اوست که ماده هائی از اخلاق حمیده و ماده هائی از خویهای نکوهیده در آن وجود دارد در نتیجه اگر چشم امیدش بدیگران باشد طمع او را ذلیل کند و اگر طمع بر او چیره گردد حرص او را هلاک سازد و اگر ناامیدی بر او غالب آید اندوه او را از پای درآورد و اگر خشم بر او استیلا یابد کینه اوزیاد شود و اگر حاجت روا شود از سپاسگزاری خاطر می کند و اگر بیمناک شود درصدد پرهیز بر می آید و اگر پیوسته درایمنی بسر برد غرور سراپای او را فرا بگیرد و اگر نعمت تازه باو رو آورد آقائی و سر بلندی دچار او می گردد و اگر مصیبتی بدو برسد بیتابی او را رسوا می کند و اگر ثروت مند شود سر کشی کند و اگر درمانده شود بیلا و محنت او را بخود مشغول سازد و اگر گرسنگی باو روی آورد نانوان شود و اگر سیری را از حد بگذراند جای نفس برای او باقی نماند و بالاخره هر گونه تقصیری مضر بحال او و هر گونه افراط و تجاوز از حد ، مفسد روزگار اوست .

۴۴- و من کلامه علیه السلام : وقد مثل شاه زنان بنت کسری حین اُسرت : ما حفظت عن أبيك بعد وقعة الفيل ؟ قالت : حفظت عنه . أنه كان يقول : إذا غاب الله على أمر ذلت المطاعم ذرته ، و إذا انقضت المدّة كان الحنف في الحيلة ، فقال علیه السلام : ما أحسن ما قال أبوك ، تذلل الأمور للمقادير حتّى يكون الحنف في التدبير .

۴۵- و من کلامه علیه السلام : من كان على يقين فأصابه شك فليعض على يقينه ، فإنّ اليقين لا يدفع بالشك .

۴۶- و من کلامه علیه السلام : المؤمن من نفسه في تعب ، والناس منه في راحة .

۴۷- وقال علیه السلام : من كسل لم يؤدّ حقّ الله عليه .

۴۸- و من کلامه علیه السلام : أفضل العبادة الصبر ، والصمت ، وانتظار الفرج .

۴۹- و قال علیه السلام : الصبر على ثلاثة أوجه : فصبر على المصيبة ، و صبر عن المعصية ، و صبر على الطاعة .

۵۰- و قال علیه السلام : الحلم وزير المؤمن ، و العلم خليله ، و الرّفق أخوه ، و البرّ والده ، و الصبر أمير جنوده .

۴۴- هنگامیکه شاه زنان دختر کسری اسیر شده بود علی ع از وی پرسید از پدر خود پس از پیش آمد فهل چه شنیده و چه فرموده بیاد داری عرضکرد او میگفت هرگاه خدا بر کاری چهره شود دستهای طمع از همه طرف کوتاه شود و چون مدت زندگی کسی سپری شود مرگه در کمین اوست .

فرمود پدرت چه سخن مناسب و بجائی گفته ، آری کارها در گرو تدبیر است چون امری مقدر شد تدبیر اثری نخواهد داشت .

۴۵- از گفتار اوست : کسیکه از نعمت یقین بر خوردار شده و شك دچار او شود باید از یقین خود تعقیب نماید زیرا یقین با آمدن شك از بین نمیرود .

۴۶- از گفتار اوست : مؤمن خود در رنج است و دیگران از او در آسایش .

۴۷- از گفتار اوست : شخصی که کسالت بورزد نمیتواند حق خدا را ادا کند .

۴۸- از گفتار اوست : بهترین عبادت ، شکیبائی و خواموشی و انتظار فرج است .

۴۹- از گفتار اوست : شکیبائی سه قسم است ، صبر بر مصیبت و صبر از معصیت و صبر بر طاعت .

۵۰- از گفتار اوست : بردباری وزیر مؤمن است و علم دوست او و مدارا برادر او و نیکو-

کاری پدر او و شکیبائی سر لشکر او .

- ۵۱ - وقال عليه السلام : ثلاثة من كنوز الجنة : كتمان الصدقة ، و كتمان المصيبة ، و كتمان المرض .
- ۵۲ - وقال عليه السلام : احتج إلى من شئت تكن أسيره ، و استغن عمن شئت تكن نظيره ، و أفضيل على من شئت تكن أميره .
- ۵۳ - وكان يقول عليه السلام : لا غنى مع فجور ، و لا راحة لحسود ، و لا مودة لملاوك .
- ۵۴ - وقال عليه السلام : لا حنف بن قيس : الساكت أخو الراعي ، و من لم يكن معنا كان علينا .
- ۵۵ - وقال عليه السلام : الجود من كرم الطبيعة ، و المن مفسدة للصناعة .
- ۵۶ - وقال عليه السلام : ترك التعاهد للصديق ، داعية القطيعة .
- ۵۷ - وكان يقول عليه السلام : إرجاف العامة بالشيء دليل على مقدّمات كونه .
- ۵۸ - وقال عليه السلام : اطلبوا الرزق فانه مضمون لطلب .
- ۵۹ - وقال عليه السلام : أربعة لا ترد لهم دعوة : الإمام العادل لرعيته ، و الولد البار لوالده ، و الوالد البار لولده ، و المظلوم ، يقول الله عزّ و جلّ : لا تتصرنّ لك ولو بعد حين .

- ۵۱ - از گفتار اوست : سه چیز از گنجهای بهشت است پنهانی دادن صدقه و مخفی کردن مصیبت و کتمان کردن بیماری .
- ۵۲ - از گفتار اوست : احتیاج پیدا کن بهر کسی که میخواهی اسیر او باشی ، و بی نیاز شو از هر کسی که می خواهی همنای او شوی و بخشش کن بهر کسی که می خواهی فرمانروای او باشی .
- ۵۳ - از گفتار اوست : آدم بدکار بی نیاز از دیگران نمی باشد ، و انسان حسود راحتی ندارد و پادشاهان دوست نمیشوند .
- ۵۴ - از گفتار اوست : به احنف بن قیس فرمود سکوت موجب رطاست و کسی که با ما نباشد بر ما خواهد بود .
- ۵۵ - از گفتار اوست : جود امر طبیعی است و منت گذاری پایه احسان را ست میکند .
- ۵۶ - از گفتار اوست : کسیکه بعد خود وفا نکند درسد قطع دوستی است .
- ۵۷ - از گفتار اوست : آنچه بزبان آید آخر بجهان آید .
- ۵۸ - از گفتار اوست : در طلب روزی بر آید که در گرو طالب آنست .
- ۵۹ - از گفتار اوست : دعاء چهار نفر مردود نمی شود پیشوای دادگری که برای زیردستان خود دعا کند و فرزند نیکوکاری که برای پدرش دعا کند و پسر مهربانیکه برای فرزندش دعا کند و ستمدیده که برستمگر دعا نماید خدا به مظلوم میفرماید سوگند به عزت و بزرگواری خودم دعاء ترا هر چند پس از مدتی هم باشد مستجاب خواهم کرد .

- ۶۰ - وقال علیه السلام : خير الفنى ترك السؤال ، و شر الفقر لزوم الخضوع .
- ۶۱ - وقال علیه السلام : المعروف عصمة من البوار ، والرفق نعشة من العثار .
- ۶۲ - وقال علیه السلام : ضاحك معترف بذنبه ، خير من باك مدل على ربه .
- ۶۳ - وقال علیه السلام : لولا التجارب ، عميت المذاهب .
- ۶۴ - وقال علیه السلام : لا عدوة أنفع من العقل ، ولا عدو أضر من الجهل .
- ۶۵ - وقال علیه السلام : من اتسع أمله قصر عمله .
- ۶۶ - وقال علیه السلام : أشكر الناس أقرعهم ، وأكفرهم للنعيم أجشعهم .
- في أمثال هذا الكلام المفيد للحكمة وفصل الخطاب ، لم نستوف ما جاء في معناه عنه ، لئلا ينتشر به الخطاب ، و يطول الكتاب ، وفيما أثبتناه منه مفتح لذوي الألباب .

فصل - ۵۴

في آيات الله تعالى وبراهينه الظاهرة على أميرالمؤمنين علیه السلام ، الدالة على مكانه من الله عز

- ۶۰ - از گفتار اوست : بهترین ثروتها آنستکه انسان نهی دست از کسی سؤال نکند و بدترین گدائیها همانستکه در برابر مردم سر بزر افکند .
- ۶۱ - از گفتار اوست : احسان از هلاکت جلوگیری میکند و ملاطفت با خلق آدمی را از لغزش نکه میدارد .
- ۶۲ - از گفتار اوست : انسان بخدائیکه بگناه خودش اعتراف کند بهتراست از گریانییکه به پروردگار خود بنزد .
- ۶۳ - از گفتار اوست : اگر آزمایشها در کار نبود رأیها قابل اثر نبود .
- ۶۴ - از گفتار اوست : هیچ بهره بهتر از خرد و هیچ دشمنی بدتر از نادانی نیست .
- ۶۵ - از گفتار اوست : کسیکه آرزویش طولانی باشد کارش اندکست .
- ۶۶ - از گفتار اوست : سپاسگزارترین مردم کسی است که قانع تر باشد و حریصترین آنها کسی است که بیشتر کفران نعمت نماید .
- علی ع از اینگونه سخنان بسیار دارد و همه آنها دقیق و مشتمل بر نصایح حکمت آمیز و طلائی است و ما اگر میخواستیم همه سخنان حکیمانه آنجناب را در این کتاب بیاوریم طولانی میشد و از رویه کتاب فعلی خارج بود درعین حال همین مختصری که ایراد کردیم هشت نمونه خروار است و خردمندان بخوبی میتوانند پی بحقایق الهی او ببرند .

فصل - ۵۴
(معجزات)

معجزات و کراماتی خدای متعال بدست علی ع اظهار فرموده و براهین حقانیت خود و کلامش .

وجلّ ، و اختصاصه من الكرامات ، بما انفرد به معتن سواء ، للدعوة إلى طاعته ، و التمسك بولايته ، والاستبصار بحقّه ، واليقين بامامته ، والمعرفة بعصمته وكمالته ، وظهور حجته .

فمن ذلك ما ساءى به نبیین من أنبياء الله ورسله ، و حجّتين لله على خلقه ما لا شبهة في صحته ولا ريب في صوابه ، قال الله عزّ وجلّ في ذكر المسيح عيسى بن مريم روح الله و كلمته و نبیّه و رسوله إلى خليفته ، و قد ذكر قصة والدته في حملها له و وضعها إتياء و الأعجوبة في ذلك و قالت أنى يكون لى غلام ولم يمسسنى بشر ولم أك بغياً ، قال كذلك قال ربك هو على هين و لنجعله آية للناس و رحمة منا و كان أمراً مقضياً ، و كان من آیات الله تبارك و تعالى في المسيح عيسى بن مريم عليه السلام نطقه في المهد ، و خرق العادة بذلك ، و الأعجوبة فيه و المعجز الباهر لعقول الرّجال ، و كان من آیات الله تعالى في أمير المؤمنين عليه السلام كمال عقله ، و وقاره و معرفته بالله و رسوله ، صلوات الله و سلامه عليه و آله ، مع تقارب سنّه و كونه على ظاهر الحال في عداد الأطفال حين دعاه رسول الله ﷺ إلى التصديق به و الاقرار ، و كلفه العلم بحقّه و المعرفة بصانعه ، و التوحيد

را بشوشت او ظاهر ساخته كه همه حاكى از موقفيت و مكالت او در پيشگاه مقدس الهى است و اينگونه كرامات كه ویژه على ع بوده و ديگران از آنها محروم بوده اند براى اينستكه مردم از اطاعت او سرپيچى ننمايند و بولايت او ايمان بياورند و بحق او بينا شوند و به امامت او يقين نمايند و او را مسموم از خطا بدانند و مردى كامل و حجت خدا بشناسند .

از جمله معجزات آنكه خداي متعال على ع را همپايه دو پيغمبر از پيغمبران خود عيسى و يحيى قرار داده و بدرجه رسانيده كه كسى شبهه در حقانيت آن ننموده خدا درباره عيسى كه روح و كلمه الله و پيغمبر و رسول او بمردم است و راجع بمادرش مريم و حامله بودن بوى و كار شكفتى كه از او سرزده ميگرمايد و قالت انى يكون لى غلام ولم يمسسنى بشر ولم اك بغياً قال كذلك قال ربك هو على هين و لنجعله آية للناس و رحمة منا و كان أمراً مقضياً (۱) وقتى بمريم اطلاع داد بزودى فرزندى از تو بوجود مى آيد گفت چگونه ممكن است از من طفلى بدنيا بيايد با آنكه دست مردى بدامن من نرسیده و من هم كه زناكار نبوده ام جواب داد آردى چنانستكه ميگوئى خدا بتوفرموده اينكار بر ما آسانست ما اورا بى پدر بدنيا مى آوريم تا ويرا نشانى براى مردم قرار دهيم و ما به رحمت ما باشد و قضاء ما بر آن جارى شده و از جمله معجزات عيسى ع يكى اين بود كه در گهواره سخن ميگفت و كار شكفت آوري ميكرد و اعجازى مى نمود كه عقلاى خردمندان درباره آن حيران بود .

و از جمله آیات خدا درباره على ع كمال عقل و آرامش و خدا و رسول شناسى آنجناب بوده و با آنكه سن زيادى نداشته و ظاهراً در ردیف كودكان بوده رسول خدا س او را به نبوت خود و پذيرش دستور ايش دعوت كرده و او را بحقانيت خود تكليف نموده و بخدا شناسى و يكتاپرستى فرمان داده و تعهد

له ، و عهد إليه في الاستمرار بما أودعه من دينه و الصيانة له ، و الحفظ و أداء الأمانة فيه ، و كان عليه السلام إذ ذاك في قول بعضهم من أبناء سبع سنين ، و على قول بعض آخر : من أبناء تسع سنين و على قول الأكثرين ، من أبناء عشرين ، فكان كمال عقله حصول المعرفة له بالله و رسوله صلوات الله و آله آية الله تعالى فيه باهرة خرق بها العادة و دل بها على مكانه منه ، و اختصاصه به ، و تأهيله لما رشحه له من إمامة المسلمين ، و الحجّة على الخلق أجمعين ، فجرى في خرق العادة لما ذكرناه مجرى عيسى و يحيى عليهما السلام بما وصفناه فلولا أنه كان في تلك كاملاً و افرأ و بالله تعالى عارفاً ، لما كلفه رسول الله صلوات الله و آله الاقرار بنبوته ، و لا ألزمه الايمان به و التصديق لرسالته ، و لا دعاء إلى الاعتراف بحقه ، و لا افتتاح الدعوة به قبل كل أحد من الناس ، سوى خديجة عليها السلام زوجته ، و لما ائتمنه على سرّه الذي أمر بصيانته ، و لما أفرده النبي صلوات الله و آله بذلك من أبناء سنّه كلّهم في عصره ، و خصّه به دون من سواء ممن ذكرناه ، دل ذلك على أنه عليه السلام كان كاملاً مع تقارب سنّه ، و عارفاً بالله تعالى و أميته صلوات الله و آله قبل حملّه ، وهذا هو معنى قول الله تعالى في يحيى عليه السلام : « و آتيناه الحكم صبياً » ، إذ لا حكم أوضح من معرفة الله ، و أظهر من العلم بنبوة رسول الله صلوات الله و آله ، و أشهر من القدرة على الاستدلال ، و أبين من معرفة النظر و الاعتبار ، و العلم بوجوه الاستنباط ، و الوصول بذلك إلى حقايق الغايبات ، و إذا كان الأمر على ما بيناه ، ثبت أن الله تعالى قد خرق العادة في

نموده که ودايع الهی ودين خود را حفظ نماید و امانت را بمنزل رساند و على ع در اين هنگام بنا بر گفته بعضی هفت ساله و بعقیده ديگری نه ساله و حسب اطلاع پيشری از تاريخ نويسان ده ساله بوده و بالاخره در اين حد از سن کودکى که عقل کاملی داشته باشد و خدا را ب عظمت بشناسد و رسول او را تصديق نمايد بلاشك از آيات خداست که عادت نظير او را کمتر نشان داده و دليل بر آنستکه معظم له بايد موقعيت و منزلت بخصوصی در پيشگاه رسول اکرم داشته باشد و شايسته برای پيشوائى خلق و حجت بر مردم بوده و در خرق عادت مساوى با عيسى و يحيى باشد و اگر على ع در اين حد از سن مردى کامل و عارف نبود رسوا خدا من هيچگاه او را به نبوت خود نميخواند و به ايمان بخدا و اعتراف بحقيقت خويش دعوت نميکرد و پيش از همه به استثنای همسرش خديجه او را با اين دين مقدس تکليف نمي نمود و امين اسرار نبوت قرار نمي داد و او را از ميان همسالانش باين مقام نمي گزيد و از ديگران ممتاز نميگردانيد و همه اين سخنان دليل بر آنستکه حضرت مشاراليه با خورد سالى خدا را مي شناخته و به پيغمبرش ايمان داشته چنانچه خدا هم درباره يحيى فرموده و آتيناه الحكم صبيا (۱) ما در کودکى باو حکم الهی خود را آموختيم و معلومست آشکارترين حکم آن است که خدا را بشناسد و اقرار به نبوت داشته و بهتر بتواند در اثبات يگانگی خدا و نبوت خود دليل آورد و دیده عبرت بينش بازتر و از وجوه استنباط و وصول بحقايق امور باخبر باشد

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِالْآيَةِ الْبَاهِرَةِ الَّتِي سَاوَى نَبِيِّهِ الَّذِينَ نَطَقَ الْقُرْآنُ بِآيَاتِهِ الْعَظِيمَةِ فِيهِمَا عَلَى مَا شَرَحْنَاهُ .

فصل - ۵۵

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى الْخَارِقَةُ لِلْعَادَةِ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ : أَنَّهُ لَمْ يَعْهَدْ أَحَدٌ مِنْ مِبَارَزَةِ الْأَقْرَانِ وَمِنَازِلَةِ الْأَبْطَالِ ، مَا عَرَفَ لَهُ ﷺ مِنْ كَثْرَةِ ذَلِكَ عَلَى مَرَّةٍ الزَّمَانِ ، ثُمَّ إِنَّهُ لَمْ يَوْجَدْ فِي مَعَارِسِي الْحُرُوبِ إِلَّا مِنْ عَرْتِهِ بَشَرٌ وَبِيلٌ بِهِ جِرَاحُ أَوْشِينَ ، إِلَّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، فَإِنَّهُ لَمْ يَنْلَهُ مَعَ طُولِ زَمَانٍ حَرْبَهُ جِرَاحٍ مِنْ عَدُوٍّ وَلَا شَيْنٍ ، وَلَا وَصَلَ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِسُوءٍ حَتَّى كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَعَ ابْنِ مِلْجَمٍ لَعْنَهُ اللَّهُ عَلَى اغْتِيَالِهِ إِيَّاهُ مَا كَانَ ، وَهَذِهِ أُعْجُوبَةُ أَفْرَدَهُ اللَّهُ بِالْآيَةِ فِيهَا ، وَخَصَّهُ بِالْعِلْمِ الْبَاهِرِ فِي مَعْنَاهَا ، وَدَلٌّ بِذَلِكَ عَلَى مَكَانِهِ مِنْهُ ، وَتَخَصُّصِهِ بِكَرَامَتِهِ الَّتِي بَانَ بِفَضْلِهَا مِنْ كَافَّةِ الْأَقَامِ .

فصل - ۵۶

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ ﷺ : أَنَّهُ لَا يَذْكُرُ مَعَارِسَ لِلْحُرُوبِ لَقِيَ فِيهَا عَدُوًّا إِلَّا وَهُوَ ظَافِرٌ بِهِ حِينًا ، وَغَيْرُ ظَافِرٍ بِهِ حِينًا ، وَلَا نَالَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَصْمَهُ بِجِرَاحٍ إِلَّا وَقَضَى مِنْهَا وَقْتًا وَعَوَفَى مِنْهَا زَمَانًا ، وَلَمْ يَعْهَدْ مِنْ لَمْ يَفْلِتَ مِنْهُ قَرْنٌ فِي حَرْبٍ ، وَلَا نَجَا مِنْ ضَرْبَتِهِ أَحَدٌ فَصَالِحٌ مِنْهَا إِلَّا أَمِيرٌ -

و چون پایه حکم بدینمیزان منتهی شد خدای تعالی هم تمام این حقایق را برای علی ع ابراز داشته و او را با دو پیغمبر خود که قرآن به عظمتشان گواهی داده برابر ساخته .

فصل - ۵۵

(علی ع زخم ندیده)

از جمله معجزات علی ع آنکه تا بحال هیچک از دلاوران پاندازه او نبرد نکرده و مانند او در رزم با یلان عرب ، استقامت نوردیده و نیز هر يك از آنها در میدان جنگ به بدترین وضعی دچار شده و جراحات بسیاری دیده و آنها علی ع در ایلمدی که بکارزار پرداخته جراحاتی که او را از پای در آورد ندیده و در صفحه پیکار بیچاره نشده و کسی نتوانسته با او آزاری وارد آورد تما آنهانگام که باید بخدعه پسر مرادی دار دنیا را وداع گفته برپا می روضان ورود نماید و بالاخره اینموقعیت خاصه آنحضرت و او آیتی از آیات باهره خدا بوده و دلیل بر آنستکه حضرت مشارالیه از مخصوصان و برگزیدگان ذات اقدس حضرت پروردگار است .

فصل - ۵۶

چنانچه تاریخ نشان میدهد هر يك از دلاوران که با دشمن روبرو میشده گاهی او بردشمن و هنگامی دشمن بر او چیره میگردد ، و نیز هر کسی که جراحاتی میدیده هنگامی چنان سخت بسوده که میمرد و گاهی بهبودی مییافته و بالاخره تاریخی نوشته دلاوری باین گونه زحمت و رنج پیکار مبتلا

المؤمنین (علیه السلام) فانه لامریه فی ظفره بکل قرن بارزه ، وإهلاكه کل بطل نازله ، وهذا أيضاً ممّا انفرد به (علیه السلام) من كافة الأنام ، وخرق الله جل وعزّ به العادة فی كل حين وزمان ، وهو من دلائله الواضحة .

فصل - ۵۷

ومن آیات الله تعالى أيضاً فيه أنه مع طول ملاقاته الحروب ، وملاسته إبتاها ، وكثرة من منى به فيها من شجعان الأعداء وصناديدهم ، و تجمّعهم علیه ، واحتیالهم فی الفتك به ، وبذل الجهد فی ذلك ، ما ولی قطّ عن أحد منهم ظهره ، ولا انهزم عن أحد منهم ، ولا ترحّج عن مكانه ، ولا هاب أحداً من أقرانه ، ولم یلق أحد سواهم خصماً له فی حرب إلا وثبت له حیناً وانحرف عنه حیناً ، وأقدم علیه وقتاً وأحجم عنه زماناً ، وإذا كان الأمر علی ما وصفناه ، ثبت ما ذكرنا من انفراده بالآیه الباهرة ، والمعجزة الظاهرة ، وخرق العادة فيه بمادلّ الله به علی إمامته ، وكشف به عن فرض طاعته ، وأبانه بذلك عن كافة خلیفته .

گردد و نجات پیدا کند آری تنها علی ع دارای این خصیصه بوده که بلاشک به اقران خود دست پیدا نمیکرده و در مبارزات بر یلان روزگار غالب می آمده و چنانچه مسلم است این مقام هم از اختصاصات آنحضرت است که از میان همه مردم انتخاب شده و خدای متعال هم با انتخاب آنجناب خرق عادت در عالم دنیا نموده .

فصل - ۵۷

(کسی برای چیره نشد)

علی ع با آنهاه پیکارهاییکه میکرد و با یلان از عرب و بزرگان ایشان روبرو میشد و آنان برای نابودی وی همه گونه حیل بکار میبردند و میکوشیدند شاید بتوانند بروی دست یابند درعین حال جناب او از دشمن نگریخت و پشت بچنگ نداد و از جای درترفت و بیمی از کسی دردل قرار نداد با آنکه دیگران هر گاه با دشمن روبرو میشدند گاهی بردشمن غالب و هنگامی مغلوب وزمانی حمله می کردند ووقتی فرار مینمودند.

و چون وضع علی ع چنان بود که اشاره کردیم باید بگوئیم عمل حضرت او در این خصوص از جمله معجزات باهره و خرق عادت بوده که ویژه آنجنابست و دلیل بر امامت و پیشوائی او میباشد و باید ازوی پیروی کرد و او برگزیده از میان افراد است.

فصل - ۵۸

ومن آیاته التي و بینانه التي انفردها بها معتن عدا ، ظهور مناقبه في الخاصة و العامة ، و تسخير الجمهور لنقل فضائله ، و ما خصه الله به من كرائمه و تسليم العدو من ذلك بمافيته الحجة عليه ، هذا مع كثرة المنحرفين عنه ، الأعداء له ، و توفر أسباب دواعيهم إلى كتمان فضله و جحد حقه و كون الدنيا في يد خصومه ، و انحرافها عن أوليائه ، و ما انتفق لأعداءه من سلطان الدنيا ، و حمل الجمهور على إطفاء نوره ، و دحض أمره ، خرق الله العادة بنشر فضائله و ظهور مناقبه ، و بتسخير الكل للإعتراف بذلك و الاقرار بصحته ، و اندحاض ما احتال به أعداؤه في كتمان مناقبه ، و جحد حقوقه ، حتى تمت الحجة له ، و ظهر البرهان بحقه ، و لمساكات العادة جارية بخلاف ما ذكرناه فيمن انتفق له من أسباب خمول أمره ما انتفق لأئمة المؤمنين عليهم السلام فانخرقت له العادة فيه ، دل ذلك على بينوته من الكافة بياهر الآية على ما وصفناه .

و قد شاع الخبر و استفاض عن الشعبي أنه كان يقول : لقد كنت أسمع خطباء بني أمية

فصل - ۵۸

(علی ع یا ستوده همگان)

از جمله معجزات و بزرگ آنجناب آنستکه مناقب و فضائل علی ع در میان خاصه و عامه شهرتی بسزا دارد و حداکثر مردم مسلمان فضائل و خصائص او را نقل محافل خود قرار میدهند و اخلاق کریمه او را همه جا و همه وقت یاد میکنند و بالاخره تسلیم دست فضائل و اخلاق آنحضرت اند و همین عمل که دیگران با میل خود بدان متوجه اند حاکی از برجستگی و پیشوایی اوست .

با آنکه منحرفین از آنجناب بسیار و دشمنانش فراوان و همه گونه اسباب کتمان فضیلت او فراهم و حق ثابت او مورد انکار قرار می گرفته و دنیا در دست دشمنانش چون انگشتری در انگشتان بوده و از دوستان علی روگردان و پیش آمدهائی که برای خود او میشد ، و همه کس میخواسته چراغ ولایت او را خاموش نماید و زحمات او را باطل سازد در عین حال بلازم فضائل او چون خورشیدی درخشان و خدای متعال هم روز بروز فضائل او را رواج میداده و مناقب او را ظاهر میساخته و مردم را به اعتراف بر درجات سامیه او و امید داشته و به صحت آن گواه میساخته و حیل دشمنانش را که میخواسته مناقب او را کتمان نمایند و حقوقش را پامال کنند از بین میبرد و حجت خود را بوسیله حضرت ولایتآب او تمام نمیکرده و حقانیت او را آشکار میساخته .

و از آنجا که برخلاف عادت است شخصی مانند علی ع دارای اینهمه دشمن و همه گونه اسباب گمنامی او فراهم آید و در عین حال چون خورشیدی همه جا را منور سازد جز خرق عادت و معجزه ای که بفر عادی از آوردن مثل آن عاجز است چیز دیگری نیست و او باید از میان همه مردم برگزیده شده باشد خبری از شعبی شهرت همگانی یافته میگفت از خطیبان بنی امیه میشنیدم علی ع را بر فراز منبرها صب

یسبتون امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام علی منابرهم ، وکانتما یشال بضبعه إلى السماء وکنت أسمعهم یمدحون أسلافهم علی منابرهم ، وکانتهم یکشفون عن جيفة .

وقال الولید بن عبدالملک لبنیه يوماً : یا بنی علیکم بالدين . فانتی لم أر الدین بنو شیئاً فهدمته الدنیا ، و رأیت الدنیا قد بنت بنیاناً فهدمته الدین ، ما زلت أسمع أصحابنا و أهلنا یسبتون علی بن ابی طالب علیه السلام و یدفنون فضائله ، و یحملون الناس علی شتائه ، فلا یزیدہ ذلك من القلوب إلا قرباً ، و یجتهدون فی تقریبهم من نفوس الخلق ، فلا یزیدهم ذلك من القلوب إلا بعداً .

و فیما انتهى إلیه الأمر من دفن فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام و الحیلولة بین العلماء و نشرها ما لا شبهة فیہ علی عاقل ، حتی کان الرجل إذا أراد أن یروی عن امیرالمؤمنین علیه السلام رواية لم یستطع أن یضیفها إلیه بذكر اسمه و صیغہ ، و تدعوه الضرورة إلی أن یقول : حدثنی رجل من أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ، أو یقول : حدثنی رجل من قریش ، و منهم من یقول : حدثنی أبو زینب . و یروی عیکرمة عن عائشة فی حدیثها له بعرض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و وفاته فقالت فی جملة ذلك :

میگردد و بد میگفتند و همان وقت احساس میکردم که گویا بازوی آنحضرت را گمرفته و از رفعت بجانب آسمانها بالا میبرند و نیز از آنان می شنیدم که پیشینیان خود را در منابر میستایند و چنان می پنداشتم که گویا از مرداری توصیف می کنند.

ولید بن عبدالملک بفرزندانش خود میگفت یادگاریهای من ! تا میتوانید دست از دین بر ندارید زیرا بنائی را که دین پایه گذاری نماید دنیا نمیتواند آنرا منهدم و ویران بسازد و برعکس بنائی که به دست دنیا بنیان شود دین آنرا ویران میسازد.

بسیاری از اوقات از یاران و کسان خود می شنیدم که از علی ع نکوهش می نمودند و فضائل او را زیر پا گذارده و مردم را به کینه او و ایداشتن در عین حال تمام زحمات آنان بی نتیجه می ماند و روز بروز مکانت او در دلها زیاده تر میشد و از آنطرف خود آنها می خواستند بسا اینعمل در دلها جا بگیرند برخلاف انتظار از دلها می افتادند و از موقعیتهای میگاست آری و خوش بود مدح از زبان دشمنان .

و در اینکه فضائل امیرالمؤمنین ع را پنهان میداشته و دانشمندان را از نشر آنها جلوگیری میکردند اند حرفی نیست و هیچ خردمندی شك و شبهه ندارد و بقدری در این باره پافشاری کرده و جدیت به خرج میدادند که اگر کسی می خواست روایتی از علی ع نقل کند نمیتوانست آن روایت را بنام و نسب از آنجناب یاد نماید و ناچار می گفت مردی از اصحاب پیغمبر من یا مردی از قریش چنین خبری نقل کرده و برخی می گفتند ابو زینب چنین مطلبی فرموده .

عکرمه حدیث وفات پیغمبر من را از گفته عایشه چنین روایت کرده که نامبرده در ضمن حکایت

فخرج رسول الله متوكئاً على رجلين من أهل بيته أحدهما الفضل بن العباس ، فلما حكى عنها ذلك لعبدالله بن العباس ، قال له : أنعرف الرجل الآخر ؟ قال لا لم تسمه لي ، قال : ذاك علي بن أبي طالب عليه السلام ، وما كانت أمنا تذكره بخير وهي تستطيع .

و كانت الولاية الجسورة تضرب بالسيئات من ذكره بخير ، بل تضرب الرقاب على ذلك ، و تعرض للناس بالبراءة منه ، و العادة حارئة فيمن اتفق له ذلك ألا يذكر على وجه بخير فضلاً عن أن تذكر له فضائل أو تروى له مناقب ، أو ثبت له حجة بحق ، وإذا كان ظهور فضائله و انتشار مناقبه على ما قدّمنا ذكره من شياخ ذلك في الخاصة والعامة ، وتسخير العدو والولي لنقله ، ثبت خرق العادة فيه ، وبان وجه البرهان في معناه ، بالأية الباهرة على ما قدّمناه .

فصل - ۵۹

ومن آيات الله تعالى فيه عليه السلام : أنه لم يكن أحد في ولده و ذريته بمثل ما منى عليه السلام في ذريته ، وذلك أنه لم يعرف خوف شمل جماعة من ولد نبي ولا إمام ولا ملك زمان ولا بر ولا فاجر كالخوف الذي شمل ذرية أمير المؤمنين عليه السلام ، ولا لحق أحداً من القتل والطرْد عن الديار

باو گشت رسول خدا من هنگامیکه با حال بیماری خواست از خانه بمسجد برود برود نفر از خاندان خود که یکی فضل بن عباس بود تکیه کرده بود.

او که خدا نفرین پیغمبر من را بر او روا سازد از شخصی دیگر نام نبرد.

عکرمه گوید هنگامیکه این قصه را از قول عائشه خانم برای عبدالله عباس نقل کردم گفت آیا آنمرد دیگر را می شناسی؟ گفتم نه ، عائشه از او نام نبرد گفت آنمرد علی بن ابیطالب بود و عائشه با آنکه میتواند از وی به نیکی یاد کند لیکن کینه دیرین او را بر این داشت که از وی نام نبرد.

و حاکمان ستمگر هر گاه می فهمیدند کسی از علی ع به نیکی یاد می کند او را با تازیانه می زدند و بلکه برای عبرت دیگران سر او را جدا می کردند و مردم را به بیزاری از او وادار می نمودند و بالاخره عادت بر اینست که شخصی بدین پایه دشمن داشته باشد نبایستی از او نیکی باقی بماند تا چه رسد که فضائل و مناقب او زبانزد خاص و عام بوده و دلیل بر حجت او اقامه شود و چنانچه نوشتیم مناقب او همه جا منتشر شده و خاصه و عامه و دوست و دشمن از آنها نام می برند و از اینجا معلوم میشود که رویه علی ع بطور عادی نبوده و معجزه باهره است .

فصل - ۵۹

(خاندان علی ع چه دیدند)

و از جمله معجزات آنست که خاندان هیچیک از افراد باندازه خاندان او ستم ندیده و فرزندان هیچیک از پیغمبران و امامان و پادشاهان و بد و نیک عالم باندازه فرزندان او گرفتار خوف و ترس نگردیدند و افراد هیچیک از نامبردگان مانند یادگارهای او بدست قتل و دوری از شهر و دیار و ترس

و الأوطان والاختافة والارهاب ، مالحق ذریة امیرالمؤمنین علیه السلام و ولده ، ولم یجر علی طائفة من الناس من ضروب النکال ماجری علیهم من ذلك ، فقتلوا بالفتک والغيلة والاحتیال ، و بنی علی كثير منهم وهم أحياء البنیان ، و عذبوا بالجوع والعطش ، حتی ذهبت أنفسهم علی الهلاك ، و أحوجهم ذلك إلى التمزق فی البلاد ، و مفارقة الدیاد ، والأهل والأوطان ، و کتمان نسبهم عن أكثر الناس ، وبلغ بهم الخوف إلى الاستخفاء عن أحبائهم فضلاً عن الأعداء ، وبلغ هربهم من أوطانهم إلى أقصى الشرق والغرب ، والمواضع النائية عن العماره ، وزهد فی معرفتهم أكثر الناس ، و رغبوا عن تقریبهم والاختلاط بهم مخافة علی أنفسهم و ذراریهم من جبابرة الزمان .

و هذه كلها أسباب نقضی انقطاع نظامهم ، و اجتثاث أصولهم ، و قلّة عددهم ، وهم مع ما وصفناه أكثر ذریة أحد من الأنبياء والصالحین والأولیاء ، بل أكثر من ذراری کل أحد من الناس ، قد طبّقوا بکثرتهم البلاد ، و غلبوا فی الکثرة علی ذراری أكثر العباد ، هذا مع اختصاص مناکبهم فی أنفسهم دون البعداء ، و حصرها فی ذوی أنسابهم دنیة من الأقرباء ، و فی ذلك خرق العادة

و خوف مبتلا نگردیدند و آنهمه پیش آمدهای ناروائی که برای ایشان شد برای هبچیک از دیگران اتفاق نیفتاد چنانچه آنانرا کشتند و همه گونه حیل گری را برای نابودی آنها بکار بردند و آنها را زنده در میان دیوارها گذاردند و با تشنگی و گرسنگی آنانرا معذب ساختند و بهلاکت رسانیدند و بالاخره ناراحتی هائیکه از ناحیه دشمنان برای آنان ایجاد شد خاندان علی را وادار کرد که از دیار خود فرار کرده و در شهرهای غربت با گمنامی بسر برند و بقدری در بیچارگی آنان پافشاری شد که آنها از دوستان خود هم کناره می گرفتند و از دشمنان هم که بطور مسلم فراری بودند و شرق و غرب عالم پناهنده میشدند و در مکانهائی میزیستند که آب و آبادانی نداشت و سعی می کردند مردم کمتر آنها را بشناسند و به دوری از ایشان مایلتر بودند و آمیزش کمتری نمودند و میترسیدند مبدا از نتیجه خلط و آمیزش با افراد بدست ستمگران روزگار گرفتار شوند و خود و افرادشان به بیچارگی بیفتند.

و بالاخره تمام آنچه گفته شد علی بوده که رشته نظام زندگی آنانرا از هم گسیخت و ریشه کن ساخت و از عددشان کاست و در عین حال یادگارهای علی از همه پیبران و لیکوکاران و دوستان خدا بیشتر بلکه از فرزندان سایر افراد هم زیادتیر است چنانچه همه جا را نور خورشید و لایتنان فرا گرفته با آنکه رسم سادات علوی بر اینست که جز بسا خویشانندان نزدیک خود با دیگران ازدواج نمی کنند (۱).

(۱) هنوز هم برخی از سلاسل سادات بدان عقیده باقی و با غیر سادات وصلت نمی کنند گرچه این موضوع به اهمیت سابقی خود برقرار نمانده .

علی مابیناء ، وهو دلیل الایة الباهرة فی أمير المؤمنين علیه السلام کما وصفناه و بیناه ، وهذا ما لاشبهة فيه والحمد لله رب العالمین .

فصل - ۶۰

ومن آیات الله الباهرة فيه علیه السلام والخواص التي أفرد بها ، ودل بالمعجز منها علی إمامته و وجوب طاعته وثبوت حجته ، ما هو من جملة الجرایح التي أبان الله تعالی بها الأنبياء والرسل علیهم السلام ، وجعلها أعلاماً لهم علی صدقهم .
فمن ذلك ما استفاض عنه علیه السلام من إخباره عن الغائبات ، والكائن قبل كونه ، فلا یخرم من ذلك شیئاً ویوافق المنخبر منه خبره ، حتی یتحقق الصدق فيه .
و هذا من أبهر معجزات الأنبياء علیهم السلام ألا نرى إلی قوله تعالی فیما أبان به المسيح عیسی ابن مریم علیه السلام من المعجز الباهر والایة العجیبة الدالة علی نبوته « وَاُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ و ما تَدْخُرُونَ فی بیوتكم » .
و جعل عز اسمه مثل ذلك من عجیب آیات رسول الله صلی الله علیه و آله فقال عند غلبة فارس الروم :

و اینموضوع خرق عادت و دلیل بر موقعیت و اهمیت امیرالمومنین علی ع است الحمد لله رب العالمین .

فصل - ۶۰

(اخبار از مغیبات)

و از جمله آیات باهره که دلالت بر امامت علی ع و وجوب فرمانبرداری از او می نماید و حجیت او را ثابت می کند امور است که ما آنها را بنام معجزه نام برده و می گوئیم باید از شخص پیغمبر ظهور پیدا کند تا صدق و راستی آنها بمرحله ثبوت برسد .
از آنجمله علی ع از منیبات و پیش آمدهای آینده اخبار میکرد و هرچه می گفت در موقع خودش بدون کم و کاست بواقع می پیوست و معلوم میشد حضرت مشارالیه آنچه را فرموده راست و درست بوده و چنانچه میدانیم اخبار از اینگونه امور از بزرگترین معجزات پیغمبرانست .
چنانچه خدا یمنع از معجزه عیسی ع که اخبار از غیب کرد و نبوت او بدینوسیله ثابت شد می فرماید « وَاُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ و ما تَدْخُرُونَ فی بیوتكم » (۱)
من بشما از آنچه می خورید و در خانهای خود ذخیره می کنید اطلاع میدهم و نیز اینگونه اخبار را از بزرگترین معجزات رسول خدا شمرده که در پیش آمد کارزار روم و چیرگی آن اطلاع داده الم غلبت

« أَلَمْ غَلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ » فِي بَعْضِ سَنِينَ ، فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ .

وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ ذِكْرُهُ فِي أَهْلِ بَدْرٍ قَبْلَ الْوَقْعَةِ : « سَيَهْزِمُ الْجَمْعُ وَيُؤَلُّونَ الدُّبُرَ » ، فَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ اخْتِلَافٍ فِي ذَلِكَ .

وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ : « لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنِشَاءَ اللَّهِ آمَنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ » ، فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى .

وَقَالَ سُبْحَانَهُ : « إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا » ، فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ تَعَالَى .

وَقَالَ سُبْحَانَهُ مُخْبِرًا عَنْ ضَمَائِرِ قَوْمٍ مِنْ أَهْلِ التَّفَاقُ : « وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ » ، فَخَبَّرَ عَنْ ضَمَائِرِهِمْ وَمَا أَخْفَوْهُ مِنْ سِرَائِرِهِمْ .

وَقَالَ جَلَّ ذِكْرُهُ فِي قِصَّةِ الْيَهُودِ : « قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ

الرُّومِ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فَسَيُضَعُ سَنِينَ (۱) دُرُ نَزْدِيكَتَرِينَ زَمِينِ لَشَكْرِيَانِ رَوْمِ مَغْلُوبِ شَدْنِدِ وَأَمَانِ هَسْ اَزْچَنْدِ سَالِ دِيْكَرِ چِيْرِهِ خَوَانْدِ شَدْ وَ هَمِ اَزْ پِيْشِ آمَدِ اَهْلِ بَدْرِ چَنْبِيْنِ اَمْلَاحِ دَادِ سِيَهْزِمِ الْجَمْعِ وَ يُولُوْنَ الدُّبُرَ (۲) بِزُوْدِيْ اَيْنِ كِرُوْهْ مَنَهْزِمِ شَدِ پِشْتِ بَجَنْكِ خَوَانْدِ دَادِ وَبِلَاخِلَافِ چَنْبَانِ اِتْفَاقِ اِفْتَادِكِهْ فَرْمُوْدِهُ بُوْدِ

وَفَرْمُوْدِ « لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنِشَاءَ اللَّهِ آمَنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ (۳) هَرْگَاهِ خُدَا بِخَوَاهِدِ بَاكَمَالِ رَا حَتَّى وَارَدِ مَسْجِدِ الْحَرَامِ مِيْ شُوِيْدِ سَرِ مِيْثَرِ اَشِيْدِ وَ نَاخِنْ كُوْتَاهِ مِيْ كَنْيِدِ وَ اَزْ كَسِيْ بِيْمِيْ نَدَارِيْدِ وَ فَرْمُوْدِ : اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا (۴) هَنْكَامِيْكَ يَادِيْ خُدَا وَ پِيْرُوْزِيْ دُرُ سِيْدِ وَ دِيْدِيْ كِهْ مَرْدَمِ دَسْتِهْ وَارَدِ دِيْنِ خُدَا مِيْ شَوْنْدِ .

خُدَا اَزْ عَقِيْدِهِ قَلْبِيْ عِدَّةْ اَزْ مَنَافِقَانِ خَبِرِ دَادِهْ كِهْ : وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ (۵) بَا خُوْدِ مِيْ گُوِيْنْدِ چِيْ كُوْنِهْ خُدَا مَا رَا دُرُ اَنْچِهْ مِيْ گُوِيْمِ شَكْنَجِهْ نَمَايْدِ وَ دُرُ قِصَّهْ يَهُودِ كَفْتِهْ قُلْ يَا اَيُّهَا - الَّذِينَ هَادُوا اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّكُمْ اَوْلِيَاءُ لِلّٰهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمْنُوا اَلْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ وَ لَا يَتَمَنُوْنَهْ اَبَدًا بِمَا قَدَمْتِ اَيْدِيْهِمْ وَ اَللّٰهُ عَلِيْمٌ بِالظَّالِمِيْنَ (۶) بِيْگُوْ اِيْ يَهُودَانِ اِگَرِ شَمَا فِقْطِ خُوْدِ رَا دُوْستِ خُدَا مِيْ دَانِيْدِ وَ دِيْكَرَانِ رَا شَايِسْتِهْ اَيْنِمَقَامِ نَمِيْ دَانِيْدِ وَ رَاسْتِيْ دُوْستِ خُدَايِيْدِ اَرْزُوِيْ مَرَكْ نَمَائِيْدِ وَ بِسَا اَنَكِهْ هِيْچْگَاهِ بَرَا اَثَرِ كَارِهَايِ

(۱) آیه ۳ سوره روم (۲) آیه ۴۵ سوره قمر

(۳) آیه ۲۷ سوره فتح (۴) آیه ۳ سوره نصر

(۵) آیه ۸ سوره مجادله (۶) آیه ۱ سوره جمعه

دون الناس فتمنوا الموت إن كنتم صادقين ❦ ولا يتمنونه أبداً بما قدمت أيديهم والله عليم بالظالمين ، فكان الأمر كما قال الله تعالى ، ولم يجسر أحد منهم أن يتمناه ، فحقيق ذلك خبره ، وأبان به عن صدقه ، ودل به على نبوته ﷺ في أمثال ذلك مما يطول باثباته الكتاب .

فصل - ۶۱

والذي كان من أمير المؤمنين عليه السلام من هذا الجنس لا يستطيع إنكاره إلا مع الغباوة والجهل ، والبهت والعناد ، ألا ترى إلى ما نظاهرت به الأخبار ، وانتشرت به الآثار ، ونقلته الكافة عنه عليه السلام من قوله قبل قتاله الفرق الثلاثة بعد بيعته : أمرت بقتال الناكثين والقاسطين والمارقين ، فقاتلهم عليه السلام وكان الأمر فيما خبره به على ما قال .

وقال عليه السلام لطلحة والزبير حين استأذناه في الخروج إلى العمرة : لا والله ما تريدان العمرة وإنما تريدان البصرة ، وكان الأمر كما قال . وقال لابن عباس وهو يخبره عن استيذانهما له في العمرة : إني أذنت لهما مع علمي بما قد انطويا عليه من الغدر ، واستظهرت بالله عليهما ، وإن الله تعالى سيرد كيدهما ، و يظفرني بهما ، فكان الأمر كما قال

زشت خود چنین آرزو نخواهند کرد و خدا دانای بحال شما گرانست .

آری پیش آمد چنان بود که فرمود و از اینقبیل اطلاعات بسیار است که هر گاه همه آنها را بیان کنیم کتاب ما طولانی خواهد شد .

فصل - ۶۱

(اخبار از مغبیبات)

آنها که بیان شد نمونه از اطلاعات غیبی پیغمبر اکرم ص بود و اطلاع از مغبیبات علی ع به اندازه ایست که قابل انکار نبوده مگر کسیکه کور باطن و حاهل و دشمن باشد که او چاره ندارد جز اینکه اینگونه حقایق را زیر پا گذارد ، بالا جمال ما نمونه از مغبیبات آنجناب را که اخبار و احادیث حکایت کرده و همه ناقلان روایت نموده اند یاد می کنیم .

از آنجمله پیش از آنکه با طلحه و زبیر و عمویه و خوارج پیکار نماید از مقاتله با آنان اطلاع داد و چنان شد که فرموده بود .

و به طلحه و زبیر که از وی استیذان برای عمره نمودند فرمود بخدا سوگند شما اراده عمره ندارید بلکه می خواهید آهنگ بصره نمائید و چنان بود که فرمود از آنجمله به ابن عباس اطلاع داد طلحه و زبیر از من استیذان عمره نمودند و من با آنکه میدانستم آنان آهنگ مکر دارند در همین حال به ایشان اجازه دادم و بخدا پناهانده شدم و میدانم خدا مکر آنها را بخودشان برمیگرداند و مرا بر آنها پیروز خواهد کرد و چنان شد که فرموده بود .

وقال علیه السلام بذی قار وهو جالس لأخذ البيعة : يأتيكم من قبل الكوفة ألف رجل لا يزيدون رجلاً ولا ينقصون رجلاً ، يبايعونني على الموت ، قال ابن عباس فجزعت لذلك وخفت أن ينقص القوم عن العدد أو يزيدون عليه ، فيفسد الأمر علينا ، ولم أزل مهموماً دأبني إحصاء القوم حتى ورد أوائلهم ، فبجملت أحصيتهم ، فاستوفيت عددهم تسعمائة وتسعة وتسعون رجلاً ، ثم انقطع مجيء القوم ، فقلت إنا لله وإنا إليه راجعون ، ماذا حملته على ما قال ؟ فبينما أنا مفكر في ذلك إذ رأيت شخصاً قد أقبل حتى إذا دنا وإذا هو رجل عليه قباء صوف معه سيفه ونرسه وأداوته ، ففرب من أميرالمؤمنين علیه السلام فقال له : امدد يدك أبايعك ، فقال له : أميرالمؤمنين علیه السلام : على مَ تبايعني ؟ قال : على السمع والطاعة ، والقتال بين يديك حتى أموت أو يفتح الله عليك ، فقال له : ما اسمك ؟ قال : أويس ، قال : أنت أويس القرني ؟ قال : نعم ، قال : الله أكبر أخبرني حبيبي رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم أنني أدرك رجلاً من أمتي يقال له أويس القرني يكون من حزب الله ورسوله ، يموت على الشهادة ، يدخل في شفاعته مثل ربيعة ومضر ، قال ابن عباس : فسرني والله حتى .

مرکز تحقیقات علمی و فرهنگی

وهنگامیکه در ذی قار برای بیعت ، جلوس کرده فرمود بزودی از جانب کوفه هزار نفر مسرد بی کم و کاست بطرف شما خواهند آمد و با من بیعت می کنند و خود را آماده برای مرگ می سازند .

ابن عباس گوید من از شنیدن این سخن ، بیمناک شده و گفتم ممکن است کمتر یا بیشتر از هزار نفر باشند و سرانجام ما به بیچارگی منتهی شود و پیوسته این اندیشه مرا اندوهناک ساخت تا آنهنگام که مردان کوفه وارد شدند من بر اثر استماع آن خبر ، کوفهها را می شمردم تا نهصد و نود و نه نفر تکمیل شده و هزارمی آنها را ندیده گفتم انا لله وانا اليه راجعون چرا علی ع چنین اطلاعی داد و چه امری ايجاب کرد وی چنین سخن نابجائی بگوید و ما را در برابر دشمنان سرشکسته بسازد و همواره در اندیشه بودم در اینوقت چشم بمردی افتاد که از دور بجانب ما می آید چون نزدیک شد پیاده پشمینه پوشی را دادم که شمشیر حمایل کرده و سهر و لوازم جنگی را همراه برداشته حضور علی ع آمده عرض کرد دست دراز کن تا با تو بیعت کنم علی ع پرسید بچه کیفیت می خواهی با من بیعت نمائی ؟ جواب داد آنچه می گویی بشنوم و فرمانبرداری کنم و در برابر تو پیکار نمایم تا کشته شوم یا آنکه خدا پیروزی را نصیب تو فرماید علی ع پرسید نام تو چیست ؟ عرضکرد نام من اویس است فرمود اویس قرنی تو هستی ؟ عرضکرد آری فرمود الله اکبر دوست من رسول خدا ص اطلاع داد که من صحبت یکی از امانان او را بنام اویس قرنی که از حزب خدا و رسولند درک می کنم و او در رکاب من شهید می شود و گناهکاران به اندازه مردم ربيعة ومضر از شفاعت او بهره مند می شوند .

ابن عباس گوید چون از صدق فرمایش علی ع اطلاع یافتیم مسرور شدم خدا از اندیشه خطای من درگذرد .

و من ذلك قوله ﷺ وقد رفع أهل الشام المصاحف ، وشكّ فريق من أصحابه ، ولجئوا إلى العسالة ودعّوه إليها ؛ ويلكم إن هذه خديعة ، وما يريد القوم القرآن ، لأنهم ليسوا بأهل قرآن ، فاتقوا الله وامنوا على بصائرکم في قتالهم ، فان لم تفعلوا تفرقت بكم السبل ، وندمت حيث لا تنفعكم الندامة ، و كان الأمر كما قال ، وكفر القوم بعد التحكيم ، وندموا على ما فرط منهم ، والإجابة إليه ، وتفرقت بهم السبل وكان عاقبتهم الدمار .

وقال ﷺ وهو متوجه إلى قتال الخوارج : لولا أنني أخاف أن تتكلموا وتتركوا العمل ، لأخبرتكم بما قضاه الله على لسان نبيّه ﷺ فيمن قاتل هؤلاء القوم ، مستبصراً بضلالتهم ، وإن فيهم لرجلاً مودون اليد ، له ندى كندی المرأة ، وهم شرّ الخلق والخلقة ، وقاتلهم أقرب خلق الله إلى الله وسيلة ، ولم يكن المخدج معروفاً في القوم ، فلما قتلوا جعل ﷺ يطلبه في القتل ، ويقول : والله ما كذبت ولا كذبت ، حتى وجد في القوم وشقّ قميصه ، وكان على كتفه سلعة كندی المرأة عليها شعرات ، إذا جذبت انجذبت كتفه معها ، وإذا تركت رجع كتفه إلى موضعه ، فلما وجده كبّر وقال : إن في هذا لعبرة لمن استبصر .

هنگامیکه شامیها قرآنها را روی نیزه کردند و یاران علی ع را بشک انداختند و آنان از علی ع درخواست کردند تا با شامیها بمسالت رفتار کند و سازش نماید فرمود وای بر شما این کار، مکر شامیهاست و منظور آنها نگهداری قرآن نیست و آنها اهل قرآن نمی باشند از خدا بترسید و دست از پیکار بردارید هر گاه سخن مرا نپذیرید راهها پر شما سخت شود و چنان پشیمان شوید که سودی نبرید و قضیه چنان شد که فرمود ، زیرا آنها پس از آنکه کار خلافت را بحکومت حکمین واگذار نمودند پی به تقصیر خود برده و دانستند عدم اجابت خواسته علی ع بزبان آنها تمام شده و راه وصول بمقصود را برای آنان دشوار ساخته و جز هلاکت راه دیگری برای آنان نمی باشد .

و هنگامیکه علی ع عازم پیکار با خوارج شد فرمود هر گاه خوف اینمندی نبود که شما ممکن است از راه حق منحرف شوید و دست از کار بکشید از قضای الهیکه بر زبان پیغمبر حق جاری شده درباره کسیکه با آنان می جنگد و کلاً از احوال ایشان باخبر است شما اطلاع میدادم و ثابت می کردم که آنان بدترین افرادند و کمیکه با آنها پیکار کند هر چه بیشتر و بهتر بخدا نزدیک است .

هنگامیکه علی ع از کارزار با خوارج آسوده شد در صدد یافتن مرد کوتاه دست که نامش حرقوم این زهیر بود بر آمد و در میان کشتگان می گشت و می فرمود سو گند بخدا دروغ نگفتم ام و کسی هم که مرا از وجود چنین آدمی اطلاع داده دروغ نگفته و بالاخره نامبرده را در میان کشتگان یافته پیراهنش را دریده و بر شانه اش گوشت زیادی بشکل پستان زنان بود که چون آنرا می کشیدند دست و شانه به تبع آن کشیده میشد و چون رها می کردند بجای اول بازمی گشت و چون حال او را بدان کیفیت ملاحظه کرد تکبیر گفته و فرمود پیش آمد این موجود ، عبرت برای بینایانست .

فصل - ۶۳

و روی اصحاب السیره فی حدیثهم عن جندب بن عبدالله الأزدی قال : شهدت مع علی علیه السلام الجمل وصفین لأشک فی قتال من قاتله ، حتی تزلت النهر وان ، فدخلنی شک فی قتال القوم ، و قلت : قرأونا وخیارنا نقتلهم ، إن هذا لأمر عظیم ! فخرجت غدوة أمشی و معی أداة ماء حتی برزت من الصفوف ، فركزت رمحی ، و وضعت ترسی إلیه ، و استترت من الشمس فأنشی لجالس حتی ورد علی امیرالمؤمنین علی ، فقال لی : یا أبا الأزد أمعك طهور ؟ قلت : نعم فناولته الأداة فمضی حتی لم أره ، ثم أقبل وقد نظهر ، فجلس فی ظل الترس ، وإذا فارس یسئل عنه ، فقلت : یا امیرالمؤمنین هذا فارس یریدك ؟ قال : فأشر إلیه ! فأشرت إلیه فجاء فقال : یا امیرالمؤمنین قد عبر القوم وقد قطعوا النهر فقال کلاً ما صبروا ، فقال : بلی والله لقد فعلوا .

قال : و إنه لکذلك إن جاء آخر فقال : یا امیرالمؤمنین قد عبر القوم ! قال : کلاً ما عبروا قال : والله ماجئتک حتی رأیت الرایات فی ذلك الجاب والأثقال ! قال : والله ما فعلوا وإنه لمصرعهم ومهراق دمائهم ، ثم نهض ونهض معه و قلت فی نفسی : الحمد لله الذی بصرنی هذا الرجل ، و

فصل - ۶۳

(پیش آمد مرد ازدی)

جندب بن عبدالله ازدی گفت من در رکاب علی ع بکارزار سفین و جمل حضور یافته و در اینکه اصحاب جمل و سفین شایسته کارزارند و باید با آنها جنگید شک و شبهه در دلم راه نیافت لیکن هنگامیکه به جنگ نهران حضور یافتیم حاضر برای پیکار با آنان نبودم و آنها را مردم منحرف قابل کارزار نمی دانستم می گفتم اینان قادیان و نیکوکاران ما هستند و شایسته نیست با ایننده که چنین مقامی را حائزاند جنگید و بالاخره هر گاه با این جماعت بجنگیم مرتکب امر بزرگسی شده ایم فردا از صف کناره گرفته و اسلحه جنگی همراه داشته بگوشه رفتم نیزه ام را بزمین فرو برده و سپر را بر آن آویخته و سایه بانسی ساخته زهر آن نشستم و در این باره اندیشه می کردم علی ع وارد شده فرمود ای برادر ازدی آیا آبی برای طهارت حاضر داری عرض کردم آری ، آفتابه آب را حضورش تقدیم کردم حضرت آنرا از من گرفته و چندان دور شد که او را نمیدیدم و چون برگشت در زبر سایه بان قرار گرفت در آن هنگام سواره پیدا شد و در جستجوی آنحضرت بود عرض کردم یا علی این سواره با شما کار دارد فرمود او را بطرف من بخوان چون بحضورش شرفیاب شد عرض کرد دشمنان از نهر گذشتند فرمود چنین نیست آنها از آب عبور ننمودند . عرض کردم آری بخدا قسم از نهر عبور کردند فرمود خدا ترا تکذیب می فرماید در اینوقت دیگری رسید و همان سخن را تکرار کرد و عرض کرد سوگند بخدا همان هنگام که بمنیمت شما آهنگ نمودم پرچم های آنان را آنطرف نهر دیدم فرمود چنان نیست که خیال می کنی زیرا قبل از اینکه از نهر بگذرند اسباب هلاکت و خونریزی آنها فراهم است .

عزّتی امره ، هذا أحد رجلین إِمّا رجل کذاب جریء ، أو علی بیّنة من ربّه وعهد من بیّنه ، اللهمّ إنّی أعطیک عهداً فسئلنی عنه یوم القيامة إن أنا وجدت القوم قد عبروا أن أکون أوّل من یقائله ، وأوّل من یطعن بالرّمح فی عینه ، وإن کلن القوم لم یعبروا أن أقیم علی المناجزة والقتال ، فدفعنا إلی الصفوف فوجدنا الرّبابات والأثقال کما هی ، قال : فأخذ بقفائی و دفعنی ثمّ قال : یا أخا الأزد أنبّین لك الأمر ؟ قلت : أجل یا أمیر المؤمنین ، فقال : شأنک بعدوّک فقتلت رجلاً من القوم ، ثمّ اختلفت أنا و رجل آخر أضربه و یضربنی فوقعنا جميعاً فاحتملنی أصحابی وأفقت حين أفقت وقد فرغ من القوم .

و هذا حدیث مشهور شایع بین نقلة الآثار ، وقد أخبر به الرّجل عن نفسه فی عهد أمیر - المؤمنین علیه السلام و بعده ، ولم یدفعه عنه دافع ، ولا أنکر صدقه فی منکر ، و فی اخبار الغیب ، و إبانة عن علم الضمیر ، و معرفة ما فی النفوس ، والآیة فی باهرة لا یعادلها إلاّ ما ساواها فی معناها من عظیم المعجز و جلیل البرهان .

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

سپس علی ع ازجا برخواست منهم همراه او برخاستم و با خود گفتم سپاس خدا را که مرا به حال علی ع بینا کرد و سرانجام کارش را بمن فهمانید : بالاخره علی ع یکی از آندو مرد است که با آدمی پر جرأت و دروغگوست و یا برهانی از خدا و پیمانی در اینخصوص از پیمبر او دارد پروردگارا با تو مهادمه می کنم و فردای قیامت خود را مسئول میدانم و چنین پیمان می بندم که اگر دشمنان از نهر عبور کرده باشند من نخستین کسی باشم که با علی پیکار نمایم و نیزه بدهندگان او فرو برم و اگر دشمنان از نهر عبور نکرده باشند من خود را برای پیکار در رکاب او آماده می سازم چون به صفهای لشکر نزدیک شدیم دیدم پرچمها و ائمهال جنگیشان همچنان این طرف نهر است نامبرده گوید در آنوقت علی ع از پشت سر من آمد و گریبان مرا گرفته بلند کرد و فرمود ای برادر ازدی آیا حقیقت امر برای تو آشکار شد. عرض کردم آری فرمود اینک خود را آماده پیکار کن .

من حسب الامر بکارزار پرداختم مردی را کفتم سپس دیگری را از پای در آوردم آنگاه با سومی در آویختم او بر من و من بر او ضربتی وارد آوردم تا هر دو افتادیم اصحاب من مرا از میدان در ربوده پس از آنکه بهوش آمدم دیدم کار دشمنان به آخر رسیده و جنگ خاتمه یافته .

این حدیث مشهور است و همه ناقلان اخبار آنرا روایت کرده اند و قضیه مزبور را شخص ازدی خود در عهد علی و پس از او نقل کرده و کسی او را مردود ندانسته و دروغگو نشمرد و بالاخره این پیش-آمد از جمله اطلاعات غیبی آنحضرتست و حاکی از آنستکه حضرت عالم به ضمائر بوده و از نفوس افراد باخبر است و در نتیجه معجزه باهرة ایست که چیزی جز معجزه مساوی با آن نبوده و خود از معجزات بزرگ و برهان آشکار برای امامت اوست.

فصل - ۶۳

ومن ذلك ما نواترت به الروایات من نعيه علیه السلام نفسه قبل وفاته ، و الخبر عن الحادث في قتله وأنه يخرج من الدنيا شهيداً بضربة في رأسه يخضب دمه لحيته ، و كان الأمر في ذلك كما قال ، فمن اللفظ الذي رواه الرواة في ذلك :

قوله علیه السلام : والله لتخضبن هذه من هذه ، و وضع يده على رأسه ولحيته .

وقوله علیه السلام : والله ليخضبنتها من فوقها - و أوماً إلى شيبته - ما يحبس أشقاها أن يخضبها من فوقها بدم ؟

وقوله علیه السلام : ما يمنع أشقاها أن يخضبها من فوقها بدم ؟

وقوله علیه السلام : أناكم شهر رمضان وهو سيد الشهور ، وأول السنة ، وفيه تدور رحى السلطان ، ألا وإنكم حاجتوا العام صفياً واحداً ، وآية ذلك أنني لست فيكم ، وكان أصحابه يقولون : إنه ينمى نفسه إلينا ، ف ضرب علیه السلام في ليلة تسع عشرة من شهر رمضان ، وقضى في ليلة إحدى وعشرين من ذلك الشهر .

مرکز تحقیق و پژوهش اسلامی

و منها ما رواه الثقة عنه علیه السلام : من أنه كان يفطر في هذا الشهر ليلة عند الحسن ، و ليلة عند الحسين علیه السلام ، و ليلة عند عبدالله بن جعفر رضي الله عنه ، لا يزيد على ثلاث لقم ، فقال له

فصل - ۶۳

(خبر شهادت)

از آنجمله علی ع پیش از شهادتش از قضیه ناگوار شهادت خود اطلاع داد و معلوم کرد با ضربتی که بر سر او وارد می آید و محاسنش را خونین می کند از دنیا رحلت می فرماید و حضرتش از این معنی با الفاظ مختلفی که ذیلاً اشاره می شود اطلاع داده .

سو کنند بخدا محاسنم از خون سرم رنگین خواهد شد .

سو کنند بخدا محاسنم بخون سرم رنگین می شود و چه امری شقی و بد بخت ترین امت را از انجام کار زشتش باز میدارد که نمی آید محاسن مرا خون آلود بسازد .

چه امری باعث شده که اشقای امت نیاید و محاسنم را بخون سرم رنگین سازد .

ماه رمضان که سید ماهها و آغاز سالست فرامیرسد و آسیای سلطنت در آنماه بچرخ درمی آید و همه شما با یکطرفه و مرام به حج بیت الله خواهید رفت و نشان آن آنستکه من در میان شما نمی باشم .

اصحاب آنجناب می گفتند حضرت امیر ع از رحلت خود اخبار می کند و چنانچه فرموده بود شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ضربت خورد و شب بیست و یکم همانماه رحلت فرمود .

راویان گفته اند ماه رمضان ، علی ع شبی را در منزل امام حسن و شبی را در خانه امام حسین و شبی را در پیش عبدالله بن جعفر افطار می کرد و در هنگام افطار بیش از سه لقمه تناول نمی فرمود یکی

أحد ولديه الحسن والحسين عليهما السلام في ذلك ، فقال : يا بني يأتي أمر الله وأنا خميص ، إنما هي ليلة أو ليلتان فأصيب من الليل .

ومنها ما رواه أصحاب الآثار أن الجعد بن بعة رجلاً من الخوارج قال لأمر المؤمنين عليه السلام : اتق الله يا علي فإني ميت ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : بل والله مقتول قتلاً ضربة على هذه تضرب هذه و وضع يده على رأسه و لحبته ، عهد معهود وقد خاب من افترى .
وقوله عليه السلام : في الليلة التي ضربه الشقي في آخرها ، وقد توجه إلى المسجد ، فصاح الإوز في وجهه وطردهن الناس عنه ، فقال : اتركوهن فانهن توائح .

فصل - ۶۳

و من ذلك ما رواه الوليد بن الحارث وغيره عن رجالهم : أن أمير المؤمنين عليه السلام لما بلغه ما صنعه بسر بن أرطاة باليمن ، قال : اللهم إن بسرأ قد باع دينه بالدنيا ، فاسلبه عقله ، ولا يبق له من دينه ما يستوجب به عليك رحمتك ، فبقي بسر حتى اختلط ، وكان يدعو بالسيف ، فالتفت له سيف من خشب و كان يضرب به حتى يفتش عليه ، فإذا أفاق قال : السيف السيف ، فيدفع إليه

از دونوگل بوستان ولایت علت این کم غذائی را سؤال کرد فرمود برای آنکه در اینماه قضای الهی جاری می شود می خواهم خدا را با شکم گرسنه ملاقات نمایم و یک شب یا دو شب بیش فاصله نهد که ضربت خورد .

جمعد بن بعه که یکی از خوارج بود بملی ع عرض کرد از خدا بپرس برای آنکه خواهی مرد فرمود نه چنین است بلکه بضربتی دنیا را وداع خواهم گفت که محاسنم از خون سرم خضاب خواهد شد و پیمان هم چنان بر این پیمانه شده و کسی که افترا زند زیانکار است .
در آخر شب نوزدهم که خواست از خانه بمسجد برود مرغابیها اطراف او را گرفته بروی او میزدند خواستند آنها را دور کنند فرمود دست از آنها بردارید که بنوحه گری پرداخته اند .

فصل - ۶۴

(دیوانگی بسر بن ارطات)

از آنجمله ولید بن حارث و دیگران از رجال خود روایت کرده اند هنگامیکه علی ع از کاداروای بسر بن ارطات اطلاع یافت گفت پروردگارا بسر ، دینش را بدنای خود فروخت تو هم در برابر نعمت عقل را از او بگیر و از امور دینی چیزها برای او باقی نگذار که در نتیجه مورد ترحم تو واقع شود فاصله نشد بسر ، دیوانه گردید و شمشیر طلب می کرد شمشیری از چوب ساخته باو میدادند و او آنقدر با آن شمشیر میزد تا بیهوش میشد و چون به هوش می آمد باز شمشیر می خواست و همان شمشیر را باو میدادند و او هم باز میزد و میزد تا غشوه بر او عارض می گردید و بالاخره چندی با حال جلون بسر برد

فیضرب ، فلم یزل كذلك حتی مات .

ومن ذلك ما استفاض عنه علیه السلام من قوله : إنکم ستعرضون من بعدي علی سبئي فسبوني ، فان عرض علیکم البراءة مني فلا تبرؤا مني ، فاني ولدت علی الاسلام ، فمن عرض علیه البراءة مني فليمدد عنقه فممن تبرأ مني فلا دنیا له ولا آخرة ، وكان الأمر فی ذلك كما قال علیه السلام .

ومن ذلك ما رواه أيضا عنه من قوله علیه السلام : أيتها الناس إني دعونکم إلى الحق فتوکلتم عني ، وضربکم بالدرة فأعیتتموني ، أما إنه سيلیکم من بعدي ولاة لا یرضون منکم بهذا ، حتی یعذبوکم بالسیاط والحديد ، إنه من عذب الناس فی الدنيا عذب به الله فی الآخرة ، وآية ذلك أن یأتیکم صاحب الیمن ، حتی یجل بین أظهرکم ، فیأخذ العمال وعمال العمال ، رجل یقال له یوسف بن صر ، وكان الأمر فی ذلك كما قال علیه السلام .

ومن ذلك ما رواه العلماء أن جویریة بن مسهر ، وقف علی باب القصر ، فقال : أین امیر المؤمنین ؟ فقیل له : نائم ، فنادی : أيتها السائم استیظ ، فوالذي نفسی بیده لتضربن ضربة علی رأسک تمضب منها لحینک كما أخبرتنا بذلك من قبل ، فسمعه امیرالمؤمنین علیه السلام فنادی : أقبل یا

تا از دنیا رفت .

از آنجمله به اصحاب خود می فرمود شما پس از من به سب بر من وادار خواهید شد و چون به این بلیه مبتلا شدید برای راحتی خود مرا سب کنید لیکن اگر خواستند از من بیزارى بجوئید حاضر برای اینکار نشوید زیرا من در دین اسلام بدنیا آمدم و کسی را که به برائت از من بخوانند باید از من اظهار بیزارى ننماید بلکه باید خود را برای کشته شدن آماده سازد زیرا کسیکه از من بیزار شود نه دنیا دارد و نه آخرت .

بلای همانطور که فرموده بود چنین اتفاقی افتاد.

از آنجمله فرمود ای مردم شما را به آئین حق خواندم امتناع کردید با تازیانه شما را تأدیب کردم پس نگرفتید تا مرا عاجز نمودید اینک بدانید پس از من امیرانی بر شما مسلط خواهند شد که با تازیانه و آهن شما را عذاب می کنند و ثابت است کسیکه در دنیا دیگری را بیازارد خدا در آخرت او را عذاب خواهد کرد.

و نشان این پیش آمد آنستکه یوسف بن عمر ، حاکم یمن بر شما تسلط پیدا کند و در میان شما درآید و مال و اعمال را بگیرد و چنانشد که فرمود.

از آنجمله گفت مانند جویریة بن مسهر کنار خانه علی ع آمده پرسید امیرالمؤمنین کجاست ، گفتند خوابیده است صدایش را بلند کرده گفت ای بخواهی از جای برخیز سوگند بکسی که جان من در دست توانای اوست چنانچه خود پیش از این بما اطلاع داده ضربتی بر سرت زدند که محاسنت را از خون

جویریة حتى اُحدُك بحدیك ، فأقبل فقال : وأنت والذي نفسی بيده ، لتعلنن إلى العتل الزنيم ، وليقطعن يدك ورجلك ، ثم لتصلين تحت جذع كافر ، فمضى على ذلك الدهر حتى ولي زياد في أيام معاوية ، فقطع يده ورجله ، ثم صلبه إلى جذع ابن مكعب ، وكان جذعاً طويلاً فكان تحته .

ومن ذلك ما رواه أن ميثم التمار كان عبداً لامرأة من بني أسد ، فاشتراه أمير المؤمنين عليه السلام منها فأعتقه ، فقال له : ما اسمك ؟ فقال : سالم ، فقال : أخبرني رسول الله صلی الله علیه و آله أن اسمك الذي سمّاك به أبواك في العجم ميثم ، قال : صدق الله ورسوله ، وصدقت يا أمير المؤمنين ، والله إنّه لاسمى ، قال : فارجع إلى اسمك الذي سمّاك به رسول الله صلی الله علیه و آله ودع سالماً ، فرجع إلى ميثم واكتفى بأبي سالم .

فقال له علي عليه السلام ذات يوم : إنك تؤخذ بعدی فتصلب وتطعن بحربة ، فإذا كان اليوم الثالث ابتدر منخراك و فمك دماً يفضب لعينك ، فانتظر ذلك الغضاب ، فتصلب على باب دار عمرو بن حريث عشر عشرة ، أنت أقصرهم خشبة ، وأقربهم من المطهرة ، وامض حتى أريك النخلة التي

سرت خضاب سازد علی ع صدای او را شناخته فرمود جویریة پیش بیا تا سخنی با تو بگویم چون نزدیک آمد فرمود بحق کسیکه جان من در تصرف اوست ترا نیز حضور بدکردار پر خور پست فطرتی خواهند برد و او دستور میدهد دست و پای ترا ببرند و در زیر درخت بسیار بلندی بدار بیاویزند روزگاری از این قضیه گذشت تا در زمان معاوية بن ابی سفیان که زیاد به ولایت رسید دست و پای او را برید و او را در زیر درخت بسیار دراز پسر مکعب بدار آویخت .

از آنجمله گویند ميثم بنده زنی از مردم بنی اسد بود علی ع او را از آن زن خرید و آزاد کرد پرسید نام تو چیست ؟ عرض کرد نام من سالم است فرمود چنانچه پسر بمن اطلاع داده نام پدری تو که در عجم ترا بدان نامیده ميثم است عرض کرد آری خدا و رسول راست گفته اند و تو نیز راست می گویی و نام من بخدا قسم ميثم است حضرت فرمود اینک بهمان نام اصلی خود بازگرد و آنرا نام خود شهرت بده زیرا حضرت رسول هم ترا بدان نام خوانده بدینمناسبت نامبرده نام خود را ميثم و کنیه اش را ابوسالم قرار داد .

روزی علی ع باو فرمود تو پس از من دستگیر می شوی و بدار آویخته می گردی و بسا حربه مضروب واقع خواهی شد روز سوم خون از دهان و بینی تو جاری خواهد گردید چنانچه محاسنت را رنگین خواهد کرد اینک منتظر همان خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حريث بدار می آویزند و تو دهمین نفری هستی که مصلوب می شوی و چوب دار تو از دیگران کونا هتر و نزدیکتر به بیت تطهیر است اینک بیا تا درخت خرمائی را که بر آن صلب می شوی بشو نشان دهم علی ع درخت را باو نشان داد و او روزها می آمد و در زیر آن نماز می گذارد و میگفت خدا بشو برکت دهد ای درخت خرما که برای تو

تصلب علی جذعها فأراه إياها، وكان مبشم بأثيها فيصلّي عندها ويقول: بوركت من أنخلة لك خلقت، ولي غذيت، ولم يزل يتعاهدها حتى قطعت، وحتى عرف الموضع الذي يصلب عليها بالكوفة.

قال: وكان يلقي عمرو بن حرب فيقول له: إني مجاورك فأحسن جوارى، فيقول له عمرو: أتريد أن تشتري دار ابن مسعود أو دار ابن حكيم، وهو لا يعلم ما يريد؟ وحجّ في السنة التي قتل فيها فدخل على أم سلمة رضي الله عنها فقالت: من أنت؟ قال: أنا مبشم، قالت: والله لربما سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يذكر بك بوصي بك علياً في جوف الليل، فسألها عن الحسين عليه السلام فقالت: هو في حائط له قال: أخبرني أنتي قد أحببت السلام عليه، ونحن ملتقون عند رب العالمين إنشاء الله تعالى، فدعت أم سلمة بطيب وطيببت لحيته، وقالت له: أما إننا ستخضب بدم.

فقدم الكوفة فأخذه عبيد الله بن زياد لعنة الله عليه، فأدخل عليه، فقيل له: هذا كان من أثر الناس عند علي، قال: وبحكم هذا الأعجمي؟ قيل له: نعم، قال له عبيد الله: أين ربك؟ قال: لبالمصر صاد لكل ظالم وأنت أحد الظلمة، قال: إنك على عجمتك لتبلغ الذي تريد؟ ما أخبرك صاحبك أنتي فاعل بك؟ قال: أخبرني أنك تصلبني عاشر عشرة، أنا أقصرهم خشبة، و

آفریده شده ام و تو برای خاطر من آبیاری کردیدی و پیوسته متفق آن نخله بود تا هنگامی که قطع شد و وی از محل صلب خود با اطلاع گردید مبشم هر گاه عمرو بن حرب را میدید می گفت من همسایه تو خواهم بود همسایگی را خوب، مراعات کن عمرو که از قضیه بی خبر بود می گفت چنان می کنم می خواهی خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم - که هر دو مجاور وی بودند - خریداری نمائی.

مبشم در سالی که به بعض شهادت نائل شد به حج بیت الله مشرف گردید برام سلمه وارد شد پرسید تو کیستی گفت من مبشمم گفت سوگند بخدا نیعه شبی از رسول خدا شنیدم از تو یاد میکرد و سفارش ترا به علی ع می نمود.

مبشم پرسید حسین ع کجاست گفت در بستان خودش می باشد گفت آنجناب را از آمدن من اطلاع بده که می خواهم عرض سلام نمایم و ملاقات ما حضور حضرت پروردگار خواهد بود، ام سلمه عطری حاضر کرده و محاسن او را خوشبو ساخت و گفت بزودی همین محاسن خون آلود خواهد شد مبشم از آنجا بکوفه آمد عبيد الله فرمان داد او را دستگیر کنند چون وارد دار الکفر پسر زیاد شد گفتند اینمرد از همه کس موقعیتش نزد علی ع زیادتر بوده پسر زیاد تعجب کرده گفت وای بر شما همین مرد عجمی اهمیت بسزائی نزد علی داشته؟ گفتند آری پسر زیاد از او پرسید پروردگار تو در کجاست؟ پاسخ داد در کمن ستمکار است و تو یکی از آنهائی پسر زیاد برآشت و گفت تو با آنکه مردی عجمی هستی کارت بهائى رسیده که با من اینگونه درشتی می نمائی بگو بدانم آقای تو در خصوص علی که من با تو انجام میدهم چه فرموده گفت آقای من فرموده من دهمین کسانی هستم که بدست تو بدار آویخته می شوم و دار من

أقربهم إلى المطهرة . قال : لنخالفنه ، قال : كيف تخالفه فوالله ما أخبرني إلا عن النبي ﷺ
عن جبرئيل عن الله تعالى ، فكيف تخالف هؤلاء ؟ ولقد عرفت الموضع الذي أُلصِب عليه أين هو
من الكوفة ، وأنا أوَّل خلق الله ألجم في الإسلام .

فحبسه وحبس معه المختار بن أبي عبيدة ، قال له ميثم : إنك تفلت و تخرج ثائراً بدم
الحسين ﷺ ، فنقتل هذا الذي يقتلنا ، فلمّا دعا عبيد الله بالمختار ليقتله ، طلع بريد بكتاب يزيد
إلى عبيد الله يأمره بتخليه سبيله ، فخلّاه ، وأمر بميثم أن يصلب ، فأخرج ، فقال له رجل لقيه :
ما كان أغناك عن هذا يا ميثم ؟ فتبسّم وقال : وهو يومئذ إلى النخلة : لها خلقت ولي غذيت .
فلمّا رفع على الخشبة اجتمع الناس حوله على باب عمرو بن حريث قال عمرو : وقد كان
والله يقول إنني مجاورك ، فلمّا صلب أمر جاريته بكنس تحت خشبته ورشه وتجميره ، فجعل ميثم
يحدث بفضائل بني هاشم فقبل لا بن زياد : قد فضحككم هذا العبد ؟ فقال : أجمعوه ، و كان أرمل

از همه کوتاهتر و جایگاه دار من نزدك به بیت الطهاره است این زیاد گفت اکنون من خلاف فرموده او
را انجام خواهم داد ميثم گفت چگونه ممکن است برخلاف فرموده او رفتار کنی با آنکه آنحضرت آنچه
فرموده از گفته رسول خدا س بوده و او هم از جبرئیل از خداستمال استفاده می کرده بنابراین چگونه
میتوانی با اینعه مخالفت نمایی و من میدانم در چه محلی از کوفه بدار آویخته می شوم و من نخستین
آفریده هستم که در سرزمین اسلامی لجام زده می شوم .

این زیاد پس از استماع این سخن دستور داد او را حبس کرده و همراه او مختار بن ابی عبیده
تقنی را نیز محبوس داشت ميثم در حبس باو خبر داد تو از حبس نجات پیدا خواهی کرد و خونخواهی
حسین ع می کنی و این بدبخت را خواهی کشت .
هنگامیکه پسر زیاد، مختار را طلبید تا بکشد بلافاصله نامه از یزید رسید که مختار را آزاد کن و
آسیمی باو مرسان .

عبيد الله طبق دستور، مختار را آزاد کرد و فرمان داد تا ميثم را بدار بیاویزند در راه مردی با
ميثم ملاقات کرده گفت بی جهت بقتل تو حکم کرده زیرا از کشتن تو فایده حاصل نمی شود .
ميثم لبخندی زده گفت من برای ایندرخت خرما آفریده شده و او را برای من پروریده اند .
چون او را بچوب دار آویختند و مردم در کنار خانه عمرو بن حريث اطراف او گرد آمدند عمرو
گفت سوگند بخدا او همواره می گفت مجاور تو خواهم شد آنکاء بکنیزش دستور داد زیر آندرخت را
جاروب کرده آب بپاشد و مجمره عودی حاضر نماید .

ميثم در همانحال، فضائل بنی هاشم را نشر میداد به این زیاد اطلاع دادند که اینجوان شما را
دسوا کرد وی بر آشفته فرمانداد تا دهنه پدهان او بزنند و او نخستین آفریده مسلمان بود که بردهان
اولجام زدند .

خلق الله ألجم في الإسلام ، وكان قتل ميثم رحمه الله قبل قدوم الحسين بن علي عليه السلام العراق بعشرة أيام ، فلما كان اليوم الثالث من صلبه طعن ميثم بالحربة ، فكبر ثم انبعث في آخر النهار فمه و أنفه دماً .

و هذا من جملة الأخبار عن الغيوب ، المحفوظة عن أميرالمؤمنين عليه السلام ، و ذكره شایع والرواية به بين العلماء مستفيضة .

فصل - ۶۵

ومن ذلك ما رواه ابن عباس عن مجاهد ، عن الشعبي ، عن زياد بن النضر الحارثي قال : كنت عند زياد إذ أتى برشيد الهجري ، فقال له زياد : ما قال لك صاحبك يعني علياً عليه السلام أنا فاعلون بك ؟ قال : تقطعون يدي ورجلي ، وتصلبونني ، فقال زياد : أم والله لا أكذب حديثه ، خلوا سبيله ، فلما أراد أن يخرج قال زياد : والله ما نجد له شيئاً شرّاً ممّا قال له صاحبه ، اقطعوا يديه ورجليه واصلبوه ، فقال رشيد : هيهات قد بقي لي عندكم شيء أخبرني به أميرالمؤمنين عليه السلام ، فقال زياد : اقطعوا لسانه ، فقال رشيد : الآن والله جاء صدیق خبر أميرالمؤمنين عليه السلام .

وهذا الخبر أيضاً قد نقله المؤالف والمخالف عن ثقاتهم عمن سمعناه ، و اشتهر أمره عند

کشفن ميثم ده روز پیش از ورود حضرت امام حسین ع بمراق بود.

روز سوم که از دار کشیدن وی گذشت او را با نیزه زدند ميثم تکبیر گفت و در آخر روز دهان و دماغ او خون آلود شد.

پیش آمد ميثم از جمله اخبار غیبی علی ع بوده که شایع است و همه نقل کرده اند.

فصل - ۶۵

(شهادت رشید هجری)

نضر حارثی گوید در حضور زیاد بودم رشید هجری را آوردند از او پرسید مولای تو علی چگونه بتو اطلاع داده که ما ترا خواهیم کشت تا مابوی با فرموده او ترا بقتل آوریم.

پاسخ داد مولایم فرموده نخست دست و پای مرا می برند آنگاه بدار می آورند زیاد گفت سوگند بخدا هم اکنون خبر او را تکذیب می کنم و دستور داد او را رها کنید چون خواست از پیش زیاد بد نهاد بیرون رود زیاد گفت بخدا سوگند هیچ سیاستی را بدتر و شایسته تر از آنچه مولای او گفته در حق او نمی دانم اکنون دست و پای او را ببرید و او را بدار بیاورید.

رشید آهی کشیده گفت هنوز کار دیگری باقی مانده که مولای من مرا از آن اطلاع داده زیاد دستور داد تا زبان و پیرا قطع کنند . رشید گفت الان بخدا قسم راستی خبر علی ع برای من آشکار شد .

و این خبر را نیز دوست و دشمن از ثقات خود نقل کرده و همه علماً متعرض شده و از جمله

علماء الجميع ، وهو من جملة ما تقدم ذكره من المعجزات و الأخبار عن الغيوب .

فصل - ۶۶

و من ذلك ما رواه عبدالعزيز بن صهيب عن أبي العالية قال : حدثني مزرع بن عبدالله قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : أم والله ليقبلن جيش حتى إذا كن بالبيداء خسف بهم ، فقلت له : إنك لتحدثني بالغيب ؟ قال : احفظ ما أقول لك ، والله ليكونن ما أخبرني به أمير المؤمنين عليه السلام ، و ليؤخذن رجل فليقتلن و ليصلبن بين شرفتين من شرف هذا المسجد ، قلت : إنك لتحدثني بالغيب ؟ قال : حدثني الثقة المأمون علي بن أبي طالب عليه السلام ، قال أبو العالية : فمأنت علينا جمعة حتى أخذ مزرع فقتل وصلب بين الشرفتين ، قال : وقد كان حدثني بثلاثة فنسيتها .

فصل - ۶۷

و من ذلك ما رواه جرير عن المغيرة قال : لما ولي الحجاج لعنه الله ، طلب كميل بن زياد فهرب منه ، فحرم قومه عطاءهم ، فلما رأى كميل ذلك قال : أنا شيخ كبير وقد افقد عمري ، ولا ينبغي

معجزات و اخبار غیبی علی علیه السلام است .

فصل - ۶۶

(شهادت مزرع)

ابوالعالية گوید مزرع بن عبدالله گفت از علی ع شنیدم می فرمود سوگند بخدا لشکری بجانب شما می آیند و چون در بیداه وارد شوند زمین آنها را فرو برد راوی گوید گفتم سخن از غیب می گویی ، جواب داد جای تعجب نیست سخن مرا از خاطر میر تا صدق آن برای تو آشکار شود و بدانی که علی ع راست فرموده .

و نیز هم گفت مردی را دستگیر می کنند و او را می کشند و در میان دو غرقه از غرفهای مسجد بدار می آورند .

باز گفتم اخبار از غیب می کنی ؟ جواب داد ثقة امین امیرالمؤمنین از پیش آمد چنین مردی اطلاع داده .

ابوالعالية گوید هفته از این قضیه نگذشت که مزرع را دستگیر کرده کشند و همانجا بدار آویختند .

او گوید نامبرده خبر دیگری هم بمن داد که فراموش کردم .

فصل - ۶۷

(شهادت کميل)

هنگامیکه حجاج به امارت رسید عزیمت قتل کميل بن زياد نمود وی گریخت حجاج دستور داد مقررى طائفة نخع را که از بیت المال داشتند قطع نمودند .

أن أحرم قومي عطاءهم ، فخرج فدفع يده إلى الحجاج ، فلما رآه قال له : لقد كنت أحب أن أجد عليك سيلاً ، فقال له كميل : لا تصرف عليّ أُنْيابك ، ولا تهدم عليّ ، فوالله ما بقي من عمري إلا مثل كواحل الغبار ، فافض ما أنت قاض ، فإن الموعد الله ، وبعد القتل الحساب ، ولقد خبرني أميرالمؤمنين علیه السلام إنك قاتلي ، قال : فقال له الحجاج : الحجة عليك إذن ! فقال له كميل : ذاك إذا كان القضاء إليك ، قال : بلى قد كنت فيمن قتل عثمان بن عفان ، اضربوا عنقه فضربت عنقه . وهذا أيضاً خبر رواه نقلة العامة عن ثقاتهم ، وشاركهم في نقله الخاصة ، ومضمونه من باب ما ذكرناه من المعجزات والبراهين والبيّنات .

فصل - ۶۸

و من ذلك مارواه أصحاب السيرة من طرق مختلفة : أن الحجاج بن يوسف الثقفي قال ذات يوم : أحب أن أصيب رجلاً من أصحاب أبي تراب ، فأتقرب إلى الله بدمه ، ف قيل له : ما تعلم

كمیل که از این قضیه اطلاع پیدا کرد با خود گفت من پر سالخورده هستم و عمر من به پایان رسیده مناسب نیست برای دست پیدا نکردن بزمن شهریه و مقرری خوبشاندان من قطع بشود بهمین مناسبت خود را به بارگاه حجاج و بشخص او معرفی کرد چون حجاج او را دید گفت می خواستم مأموری گسیل کنم و ترا دستگیر نمایم اینک که خود بقربانگاه آمدی .

کمیل گفت : ای حجاج دندانهای خود را برای ریختن خون من تیز می کنی ، بنای خانه خود را بدینجهت منهدم مساز سوگند بخدا از عمر من اندک مدتی که مانند آخرین غباری است که از اندکی تاب رسیدن به اوایل خود را ندارند بیش نماده هر کار دلت می خواهد انجام بدهد زیرا وعدگاه خدا نزدیک و پس از قتل من حسابست و مولای من علی ع اطلاع داده که تو کشته منی .

حجاج گفت اکنون حجت بر تو تمام است کمیل گفت در صورتی حجت بر من تمام خواهد شد که قاضی تو باشی با آنکه امر قضا بدست دیگری است حجاج گفت آری حجت بر او تمامست زیرا تو همقدم با آنها بودی که گردن عثمان را زدند .

این پیش آمد نیز از اخباریست که سنیه از ثقات خود روایت کرده و خاصه نیز با آنها همکاری نموده و مضمون آن از جمله معجزات و بیناتست .

فصل - ۶۸

(شهادت قنبر)

گویند روزی حجاج گفت دوست دارم مردی از یاران علی را بدست آورده خونی را بریزم و بدینوسیله تقرب بخدا پیدا کنم .

گفتند در میان اصحاب علی ع هیچیک باندازه قنبر بنده خاص او و بمصاحبت وی مفتخر نیامده .

أحداً كان أطول صحبة لأبي تراب من قنبر مولا ، فبعث في طلبه فأثني به ، فقال له : أنت قنبر ؟ قال : نعم ، قال : أبوهمدان ؟ قال : نعم ، قال : مولی علی بن أبي طالب ؟ قال : الله مولای ، وأمیر المؤمنین علی دلی نعمتی ؟ قال : ابرء من دینه ، قال : فإذا برئت من دینه تدلني علی دین أفضل منه ؟ قال : إني قاتلك فاختر أي قتلة أحب إليك ؟ قال : قد صيرت ذلك إليك ، قال : ولم ؟ قال : لأنك لا تقتلني قتلة إلا قتلتك مثلها ، و لقد أخبرني أمير المؤمنين عليه السلام أن منيستي تكون ذبحاً ظلماً بغير حق ، قال : فأمر به فذبح ، وهذا أيضاً من الأخبار التي سمعت عن أمير المؤمنين عليه السلام بالغيب ، وحصلت في باب المعجز الفاهر ، والدليل الباهر ، والعلم الذي خص الله به حججه من أنبيائه ورسله وأصفیائه عليهم السلام وهو لاحق بما قدمناه .

فصل - ۶۹

و من ذلك ما رواه الحسن بن محبوب عن ثابت التميمي ، عن أبي إسحاق السبيعي ، عن سويد بن غفلة أن رجلاً جاء إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال : يا أمير المؤمنين إني مررت بوادي القرى فرأيت خالد بن عرفة قد مات بها فاستغفر له ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مه إنه لم يموت ولا يموت حتى يقود جيش خلافة صاحب لوائه حبيب بن جهماز ، فقام رجل من تحت المنبر

حجاج دستور داد تا او را حاضر ساختند چون حضور یافت پرسید : تو قنبری ؟ گفت آری پرسید از قبيله همدانی ؟ گفت آری پرسید مولا و بنده علی بن ابیطالبی گفت خدا مولای من است و امیر المؤمنین علی ع ولی نعمت من است گفت از دین علی ع بیزاری بچو گفت هر گاه از دین او بیزاری چشم تو مرا به دینی بهتر از آن هدایت خواهی کرد .

حجاج گفت من اکنون عزیمت کشتن ترا دارم هر گونه قتلی که دوست میداری بگو تا ترا به همان طریق بکشم . قنبر گفت من اینکار را بعهده خودت وا گذاشتم پرسید برای چه گفت برای آنکه بهر طریقی که مرا بکشی بهمان طریق ترا خواهم کشت و آقای من امیر المؤمنین بمن اطلاع داده که (مثل گوسفند) ترا به ستم و فاحق می کشند حجاج دستور داد سرازیر شدنش جدا کردند .

و این پیش آمد نیز از اخبار غیبی علی ع است و از معجزات آنجناب و از جمله علوم پیمبران و رسولان بشمار میرود و در ردیف آثار گذشته است .

فصل - ۶۹

(پیش آهنگی خالد بن عرفطه)

سويد بن غفله گفت مردی حضور امیر المؤمنین ع شرفیاب شده عرض کرد از وادی القری گذشتم و دیدم خالد بن عرفطه در گذشته اینک برای آموزش گماهان او برای وی اسنغفار کن .

علی ع فرمود از این سخن دست بردار زیرا او نمرده و نخواهد مرد مگر هنگامیکه پیش آهنگ لشکر گمراهی شود که پرچمدار آن حبيب بن جهماز باشد ، مردی از پائین منبر عرضه داشت سو گند بخدا

فقال : یا امیرالمؤمنین والله انی لك شیعة وأنا لك محب ، قال : ومن أنت ؟ قال : أنا حبیب بن جمتاز ، قال : إبتاك أن تحملها وتحملتها فتدخل بها من هذا الباب ، وأوماً بيده إلى باب الفيل . فلما مضى امیرالمؤمنین علی و مضى الحسن علی من بعده ، وكان من أمرالحسن علی ومن ظهوره ماكان ، بعث ابن زياد لعنه الله بعمر بن سعد إلى الحسن علی ، وجعل خالد بن عرفة على مقدمته ؛ وحبیب بن جمتاز صاحب رأيته ، فسار بها حتى دخل المسجد من باب الفيل . وهذا أيضاً خبر مستفيض لا يتناكره أهل العلم و الرواة للأثار ، و هو منتشر في أهل الكوفة ظاهر في جماعتهم ، لا يتناكره منهم اثنان ، و هو من المعجز الذي ذكرناه .

فصل - ۷۰

و من ذلك ما رواه زكريا بن يحيى الفطان عن فضل بن الزبير عن أبي الحكم قال : سمعت مشيختنا و علماءنا يقولون : خطب علي بن أبي طالب علی فقال في خطبته : سلوني قبل أن تفقدوني فوالله لا تسألوني عن فئة نزلت في مائة و تهدي مائة إلا بأتانكم بناعقها و سائقها إلى يوم القيامة فقام إليه رجل فقال : أخبرني كم في رأسي و لحيتي من طاقة شعر ؟ فقال امیرالمؤمنین علی والله لقد حدتني خليلي رسول الله ﷺ بما سألت عنه ، و إن علي كل طاقة شعر من رأسك ملكاً

من شیعه و دوست توام علی ع پرسید تو کیستی؟ گفت من حبیب بن جمتاز .

علی ع فرمود ای پسر جمتاز از چنان پرچی خودداری کن یا اینکه میدانم آثار بدوش خواهی کشید و از باب الفیل وارد خواهی شد .

پس از آنکه علی و حسن علیهما السلام شربت شهادت نوشیدند و نوبت امامت به امام حسین ع رسید و پیش آمد کربلای او اتفاق افتاد ابن زیاد ، عمر بن سعد را ریاست لشکر داد و خالد نامبرده را پیش آهنگ و حبیب را پرچمدار آن قرارداد او با همان پرچم از باب الفیل وارد مسجد کوفه شد و این قضیه از جمله اخباریست که دانشمندان و ناقلین آثار بصحت پذیرفته اند و در میان کوفیها مشهور و مخالفی ندارد و از معجزات است .

فصل - ۷۰

(سؤال از موی سر و صورت)

ابوالحکم گوید از پیرمردان و دانشمندان خود شنیدم می گفتند علی ع در ذیل خطبه فرمود هنوز که دستتان از دامن من کوتاه نشده هر چه می خواهید از من پرسید سوگند بخدا از عده مردمی که صد نفر آنها گمراه کننده دیگران و صد نفرشان هدایت کننده آنان باشند سؤال نکنید جز اینکه از خواننده و رهنمای آنها که تا فردای قیامت پایدارند اطلاع خواهم داد مردی همانوقت از جای برخاست پرسید بر سر و روی من چند تار موی روئیده ؟ علی ع فرمود سوگند بخدا دوست من رسول خدا ص از پرشی تو بمن اطلاع

يلعنك ، وعلى كل طاقة شعر من لحيتك شيطاناً يستفزك ، وإن في بيتك لسخلاً يقتل ابن رسول الله ، وآية ذلك مصداق ما أخبرتك به ، و لو لا أن الذي سئلت عنه يمسر برهانه ، لا أخبرتك به ولكن آية ذلك ما بأت به من لعنتك وسخلك الملعون .

وكان ابنه في ذلك الوقت صبياً صغيراً يحبو ، فلما كان من أمر الحسين عليه السلام ما كان ، تولى قتله وكان الأمر كما قال أمير المؤمنين عليه السلام .

فصل - ۷۱

ومن ذلك ما رواه إسماعيل بن صبيح ، عن يحيى بن المساور العابدی ، عن إسماعيل بن زياد قال : إن علياً عليه السلام قال للبراء بن عازب ذات يوم : يا براء يقتل ابني الحسين عليه السلام وأنت حي لا تنصره ؟ فلما قتل الحسين عليه السلام كان البراء بن عازب يقول : صدق والله علي بن أبي طالب عليه السلام قتل الحسين عليه السلام ولم أنصره ، ثم أظهر الحسرة على ذلك والندم ، وهذا أيضاً لاحق بما قد مناذكره من الآباء بالغيوب والأعلام القاهرة للقلوب .

فصل - ۷۲

و من ذلك ما رواه عثمان بن عيسى العامري ، عن جابر بن الحر ، عن جویریة بن مسهر

داد و اضافه کرد همانا بر هر تار موی سر تو فرشته موکل است که ترا لعنت می کند و بر هر تار موی ریش تو شیطانی موکل است که اسباب سرگردانی و بیچارگی ترا فراهم می سازند و همانا در منزل تو بزغاله ایست که فرزند رسول خدا را می کشد و نشانه این پیش آمد صحت و درستی سخن من است و هر گاه پاسخ پرسش تو دشوار نبود از حقیقت آن ترا با خبر می ساختم باز هم نشانه همانست که گفتم فرشته و شیطان ترا لعنت می کنند .

پسر او در آن روزگار خورد سال و تازه می توانست بنشیند و در هنگام پیش آمد کربلا او کشند . حسین و قضیه چنان بود که علی خبر داد .

فصل - ۷۱

(افسوس براء بن عازب)

اسماعیل بن زیاد گفته روزی علی ع به براء بن عازب فرمود ای براء ، فرزند من به شهادت مفتخر می شود و تو زنده هستی و از او یاری نمی کنی .

چون پیش آمد کربلا اتفاق افتاد براء می گفت راستی گفته علی ع محقق شد ، زیرا فرزندش شهید شد و من از او یاری ننمودم آنگاه از کار خود دریغ خورد . این پیش آمد نیز از جمله خبرهای علی ع و نشانهای ولایت اوست .

فصل - ۷۲

(اشاره بقتلگاه حسین)

جویریة گفت هنگامیکه در رکاب علی ع بمنزمت صفین حرکت می نمودیم بکربلا که رسیدیم علی

العبدی قال : لما توجهنا مع أمير المؤمنين عليه السلام إلى صفين فبلغنا طفوف كربلاء ، وقف ناحية من المعسكر ، ثم نظر يمينا وشمالا واستعبر ، ثم قال : هذا والله مناخ ركابهم ، وموضع منيتهم ، فقل له : يا أمير المؤمنين ما هذا الموضع ؟ فقال : كربلاء ، يقتل فيه قوم يدخون الجنة بغير حساب ، ثم سار وكان الناس لا يعرفون تأويل ما قال ، حتى كان من أمر الحسين بن علي عليه السلام وأصحابه بالطف ما كان ، فعرف حينئذ من سمع كلامه مصداق الخبر فيما ألبأهم به .

وكان ذلك من علم الغيب ، والخبر بالكائن قبل كونه ، وهو المعجز الظاهر ، والعلم الباهر ، حسب ما ذكرناه ، والأخبار في هذا المعنى كثيرة يطول بها الشرح ؛ وفيما أثبتناه منها كفاية فيما قصدناه .

فصل - ۷۳

ومن أعلامه الباهرة : ما أبانه الله تعالى به من القدرة ، وخصته به من القوة ، وخرق العادة بالأعجوبة فيه :

فمن ذلك : ما جاءت به الآثار ، وتظاهرت به الأخبار ، واتفق عليه العلماء ، وسلم له المخالف والمؤلف ، من قصة خيبر وقلع أمير المؤمنين عليه السلام باب الحصن بيده ، ودحوه به على الأرض ، وكان من الثقل بحيث لا يحمله أقل من خمسين رجلا .

در طرفی از لشکرگاه خود رفته بطرف راست وچپ توجه کرده آهی کشید و فرمود سوگند بخدا اینجا جای خوابانیدن مرکبهاشان و محل ریختن خون و هلاکت آنهاست .

کسی پرسید اینجا کجاست ؟ فرمود اینجا کربلاست یعنی همان محلی است که عده در اینجا کشته می شوند و بدون حساب وارد بهشت می گردند .

از آنجا گذشتند لیکن همراهیان غرض آنحضرت را متوجه نشدند تا هنگامیکه پیش آمدنا گوار و شهادت حضرت ابا عبد الله ع اتفاق افتاد آنها که در آنروز حضور داشتند برائز وقوع این قضیه ، منظور علی ع را فهمیده و پی بسخن او بردند .

این قضیه نیز از اخبار غیبی و معجزه ظاهره آنحضرت است و اخبار در این خصوص بسیار است چنانچه اگر بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کتاب ما طولانی می شود .

فصل - ۷۳

(در خیبر)

واز جمله نیروی فوق العاده علی ع که همه نقل کرده و دوست و دشمن در برابر حقیقت آن تسلیم اند پیش آمد کارزار خیبر است که علی ع درب خیبر را کند و روی زمین افکند با آنکه پنجاه نفر مرد می بایست آنها را حمل کنند .

وقد ذكر ذلك عبدالله بن أحمد بن حنبل فيما رواه عن مشيخته فقال : حدثنا إسماعيل بن إسحاق القاضي قال : حدثنا إبراهيم بن حمزة قال : حدثنا عبدالعزیز بن محمد ، عن حزام ، عن أبي عتيق ، عن جابر أن النبي ﷺ دفع الرأية إلى علي بن أبي طالب ﷺ يوم خيبر بعد أن دعا له ، فجعل علي ﷺ يسرع السير ، وأصحابه يقولون له : ارفق حتى انتهى إلى الحصن ، فاجتنب بابه فالتقاء بالأرض ثم اجتمع عليه مناسبعون رجلاً فكان جهدهم أن أعادوا الباب . وهذا مما خصه الله به من القوة ، وخرق به العادة ، وجعله علماً معجزاً كما قد مناه .

فصل - ۷۳

ومن ذلك ما رواه أهل السير واشتهر الخبر به في العامة والخاصة حتى نظمته الشعراء وخطب به البلغاء ، ورواه الفهماء والعلماء من حديث الرأب بأرض كربلاء والصخرة ، وشهرته يفني عن تكلف إيراد الأسناد له ، وذلك أن الجماعة روت أن أمير المؤمنين ﷺ لما توجه إلى صفين ، لحق أصحابه عطش شديد ، و نفذ ما كان عندهم من الماء ، فأخذوا يميناً وشمالاً يلتمسون الماء ، فلم يجدوا له أثراً ، فعدل بهم أمير المؤمنين ﷺ عن الجادة وسار قليلاً ، فلاح لهم دبر في وسط

جابر گوید روز جنگ خیبر، پیغمبر رایت فتح را بدست علی ع داد و همانروز علی ع را برای کمک باسلام حضور خود دعوت کرد علی ع برای انجام فرموده با سرعت بطرف خیبر حرکت کرد و اصحاب او می گفتند با ثانی حرکت کن لیکن او تسوچی نکرده کنار در آمد از جا کند و بر روی زمین انداخت پس از این هفتاد نفر از ما کنار آن آمده شاید بتوانیم آنرا بمحل خودش برگردانیم بزور توانستیم .

این عمل، ویژه علی ع و معجزه آنجناب بوده .

فصل - ۷۴

(ظهور چشمه خوشگوار)

از آنجمله قضیه ذیل است که خبرش مشهور و عامه و خامه روایت کرده و سرایندگان به نظم در آورده و بلبلان، شاهد خطبه های خود قرارداد و مردمان روشن فکر و دانشمند ، نقل محافل خود ساخته و آن قضیه راهب و زمین کر بلا و سنگی است که علی ع بدست خود کنده و شهرت این پیش آمد باندازه ایست که نیازمند بذکر اسانید آن نمی باشیم .

عده روایت کرده اند هنگامیکه علی ع عازم صفین بود در راه یاران آنحضرت بشدت تشنه شدند و اتفاقاً آبی در دسترس استفاده شان نبود بطرف راست و چپ برای بدست آوردن آب متوجه شدند لیکن بر خلاف انتظار اثری از آب نیافتند .

علی ع آنها را به بیراهه هدایت کرده اندک فاصله نشد دیر راهبی در میان بیابان نمودار گردید

البریة ، فسار بهم نحوه ، حتى إذا صار في فئانه ، أمر من نادى ساكنه بالاطلاع إليهم ، فنادوه قاطلع ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هل قرب قاتمك هذا من ماء يتغوث به هؤلاء القوم ؟ فقال : هيهات بيني وبين الماء أكثر من فرسخين ، وما بالقرب مني شيء من الماء ، ولولا أنني أوتيت بماء يكفيني كل شهر على الثقيير ، لنفقت عطشاً ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : أسمعتم ما قال الراهب ؟ قالوا : نعم أفئنا مرنا بالمسير إلى حيث أوماً إليه ، لعلمنا ندرك الماء ، و بنا قوة ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لا حاجة لكم إلى ذلك ولوئى عنق بقلته نحو القبلة وأشار بهم إلى مكان يقرب من الدبر فقال لهم : اكشفوا الأرض في هذا المكان ، فعذب منهم جماعة إلى موضع فكشفوه بالمساحي فظهرت لهم صخرة عظيمة تلمع ، فقالوا : يا أمير المؤمنين هيهنا صخرة لا تعمل فيها المساحي ؟ فقال لهم : إن هذه الصخرة على الماء ، فإن زالت عن موضعها وجدتم الماء ، فاجتهدوا في قلعها فاجتمع القوم و راموا تحريكها فلم يجدوا إلى ذلك سبيلاً ، واستصعبت عليهم .

فلما رأاهم عليه السلام قد اجتمعوا وبذلوا الجهد في قلع الصخرة ، واستصعبت عليهم ، لوئى رجله عن سرجه حتى صار على الأرض ، ثم حذر عن ذراعيه و وضع أصابعه تحت جانب الصخرة فحرّكها ، ثم قلعها بيده ، ودحا بها أذرعاً كثيرة ، فلما زالت من مكانها ، ظهر لهم بياض الماء

لشكر بطرف آن رهپار شدند چون نزدیک دیر رسیدند دستور داد راهب را صدا بزنند راهب سر از دیر بیرون آورد علی ع اذاو پرسید آیا در این نزدیکی آبی سراغ داری که لشکریان خود را سیراب سازند پاسخ داد فاصله میان من و آب بیشتر از دو فرسخ راه است و در این نزدیکی آب پیدا نمی شود و هرگاه باندازه آب یکماء برای من آب نیاورند از تشنگی هلاک می شوم .

علی ع فرمود گفتار راهب را شنیدید عرض کردند آری اینک اجازه میفرمائی بهمان طرفی که راهب نشانی داده رفته و آب حاضر کنیم و دفع تشنگی نمایم علی ع فرمود احتیاجی باین عمل ندارید آنکاء مرکبش را بطرف قبله برگردانید لشکرها به نزدیکی دیر هدایت کرد دستور داد آنجا را بکاوند عددی به کنند آنجا پرداختند سنک بزرگ رخسند ظاهر شد عرض کردند یا علی در اینجا سنک بزرگی ظاهر شد که کلنک بآن کارگر نمی شود .

فرمود این سنک بر روی آب قرار گرفته اگر ممکن شود آنرا بر طرف نمایند دسترسی به آب پیدا خواهید کرد اینک در کندن آن بکوشید لشکر هجوم آورده شاید بکندن آن موفق شوند لیکن به هیچوسیله نتوانستند آن سنک را از جای حرکت بدهند هنگامیکه علی ع توجه کرد لشکر از کندن آن سنک بیچاره شده و به زحمت افتاده با از رکاب خالی کرد و آسنین مبارک بالا زد انگشتانرا زیر سنک برد حرکتی داده بدست خود آنرا ازجا کند و چند ذرع دور انداخت آب خوشگوار و صافی از آن ظاهر گردید لشکر از آن آب که تا آنوقت آبی بدان صافی و گوارائی ندیده آشنامیدند .

قبادرُوا إلیه فشرَبوا منه ، فكان أعذب ماء شربوا منه فی سفرهم ، و أبرده و أصفاه ، فقال لهم :
 تزودوا و ارتقوا ففعلوا ذلك ، ثم جاء إلى الصخرة فتناولها بیده و وضعها حیث كانت ، فأمر أن
 یعفی أثرها بالشراب ، والرأهب ینظر من فوق دیره ، فلمّا استوفی علم ماجری ، نادى : أيتها الناس
 انزلونی انزلونی ، فاحتالوا فی إنزاله فوق بین یدی أمير المؤمنين فقال له : یا هذا أنت بی مرسل؟
 قال : لا ، قال : فملك مقرّب ؟ قال : لا ، قال : فمن أنت ؟ قال : أنا وصی رسول الله محمد بن عبدالله
 خاتم النبیین صلی الله علیه و آله قال : أبسط یدک أسلم الله تبارک و تعالی علی یدیک ، فبسط أمير المؤمنين عليه السلام
 یده وقال له : أشهد الشهادتين فقال : دأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له وأشهد أن محمداً
 عبده ورسوله ، وأشهد أنك وصی رسول الله وأحق الناس بالامر من بعده ، فأخذ أمير المؤمنين عليه السلام
 علیه شرائط الاسلام ، ثم قال له : ما الذي دعاك الآن إلى الاسلام بعد طول مقامك فی هذا الدیر
 علی الخلاف ؟ قال : أخبرك یا أمير المؤمنين إن هذا الدیر بنی علی طلب قالع هذه الصخرة ،
 ومخرج الماء من تحتها ، وقد مضى عالم قبلی فلم يدركوا ذلك ، وقد رزقني الله عز وجل ، إنا
 نجد فی كتاب من كتبنا و نأثر عن علمائنا أن فی هذا الصقع عيناً علیها صخرة لا یعرف مكانها إلا

علی ع بلشکریان خود فرمود اکنون از تشنگی نجات یافئید بار سفر به بندید و آماده پیکار
 شوید آنگاه خود حضرت امیر ع نزدیک آن سنگ آمده بدست خود آنرا در محل اولش گذارده دستور داد
 اثر آنرا با خاک محو سازند.

راهب در تمام این مدت متوجه پکارهای علی ع و لشکریان او بود و چون ماجرای سیرابی و نابودی
 اثر چشمه پایان رسید صدا زد ای مردم مرا از این دیر فرود آورید لشکر بهر حیلایکه بود نامبرده را
 پائین آوردند در برابر امیر المؤمنين علی ع ایستاده عرضکرد شما پیغمبر مرسل هستی ؟ فرمود نه پرسید
 (پس تو که هستی) فرمود من وصی رسول خدا ، محمد بن عبدالله خاتم پیغمبران . راهب عرضکرد دست
 مبارکت را عنایت فرما تا عرض اسلام نمایم . علی ع دست گشود فرمود شهادت به وحدانیت خدا و نبوت
 رسول او بده او گفت گواهی میدهم خدائی جز خدای یکتای بی همنا نیست و شهادت میدهم محمد بنده و
 رسول اوست و گواهم که تو وصی رسول خدا و شایسته ترین مردم بامور مربوط بآنجنابیی.

علی ع شرائط اسلام را باو گفت و از او پرسید چرا مسلمان شدی ؟ با آنکه سالیان درازی در
 این دیر سکونت گرفته و برخلاف آئین الهی رفتار کردی ؟ راهب عرضکرد سبب اسلام من آن بود که این
 دیر را از آنجهت بنا کرده اند تا بزیارت کسی که این سنگ را ازجا بکنند و چشمه را از زیر آن نمایان
 سازد مشرف شوند پارسایان پیش از من بهمین آرزو در این سکونت یافته لیکن هیچیک ادراک چنین سعادت
 را ننمودند و من از پس همه آنها باین سعادت و نیکبختی رسیدم و خدا این نعمت را بمن ارزانی
 داشت .

مادر یکی از کتب خود دیده و از علماء خود شنیده ایم که در این ناحیه چشمه ایست و بر فراز آن

نبی "أو وصی نبی"، وانه لابد من ولی لله يدعو إلى الحق، آيته معرفة مكان هذه الصخرة، وقدرته على قلعها، وإني لما رأيتك قد فعلت ذلك تحققت ما كنا ننتظره، وبلغت الأمانة منه فأنا اليوم مسلم على يدك و مؤمن بحقك و مولاك .

فلما سمع ذلك أميرالمؤمنین علیؑ بكى حتى اخضلت لحيته من الدموع، وقال: الحمد لله الذي لم أكن عنده منسياً، الحمد لله الذي كنت في كتبه مذكوراً، ثم دعا الناس فقال لهم: اسمعوا ما يقول أخوكم المسلم، فسمعوا مقالته وكثر حمدهم لله، وشكروهم على النعمة التي أنعم بها عليهم، في معرفتهم بحق أميرالمؤمنین علیؑ، ثم ساروا و الراهب بين يديه في جملة أصحابه حتى لقي أهل الشام و كان الراهب في جملة من استشهد معه، فتولى الصلاة عليه و دفنه، وأكثر من الاستغفار له، وكان إذا ذكره يقول: ذاك مولاي .

و في هذا الخبر ضروب من المعجزات: أحدها علم الغيب، والثاني القوة التي خرق العادة بها وتميز بخصوصيتها من الأنعام، مع عاقبة من نبوت البشارة به في كتب الله الأولى، وذلك مصداق قوله تعالى: «ذلك مثلهم في التوراة ومثلهم في الإنجيل» .

و في مثل ذلك يقول السيد إسماعيل بن محمد الحميري رحمه الله في قصيدته البائية المذهبة:

سنگ گرانى قرار گرفته وکسى جز پيغمبر يا وصى او از محل آن با خبر نمي باشد و بنا بر اين بايستی يکى از اولياء خدا که از محل آن با اطلاع است بيايد و آن چشمه را بکاود و سنگ گران را از روى آن بر دارد و از آب آن استفاده کند و چون ديدم ظهور اين چشمه بکف با کفايت شما بانجام آمد دانستم آنچه را در انتظار بودم بحقيقت پيوسته و به آرزوى ديرين خود نائل آمدم و من از امروز بدست شما بشرف اسلام مشرف گرديدم و بحق تو و شايستگى ولايت تو ايمان آوردم.

اميرالمؤمنين ع پس از شنيدن خاطرات نامبرده گريست چنانچه محاسن شريفش ترشد و خدا را سپاسگزارى کرد که از او خاطر نکرده و نام او را در کتب خود به بزرگى ياد فرده .

آنگاه اميرالمؤمنين ع بياران خود فرمود بيايد و سخنان اين تازه مسلمانرا بشنويد مردم پس از شنيدن سخنان او حمد و ثنائى زيادى بها آورده و از خدا سپاسگزارى نمودند که نعمت معرفت على ع را بآنها ارزاني داشته آنگاه لشکر و راهب از آنجا کوچ کردند و با شاميها مقابل نمودند و در آن پیکار راهب شهادت يافت على ع براو نماز خواند و او را دفن کرده و بسيار از براى او طلب مغفرت کرد و هر گاه سخن او پيش آمد ميکرد از او بعنوان مولای من ياد مي فرمود.

از اين خبر، معجزات چندی استفاده ميشود يکى علم غيب ديگرى نيرومندى فوق العاده ايکه از ديگران امتياز پيدا ميکند علاوه بشارتى که در کتب آسمانى بوجود او داده شده چنانچه خدا هم اشاره کرده مثل ايشان در توريه و انجيل ذکر شده .

سيد اسماعيل حميرى در قصيده بائيه خود باين خبر چنين اشاره کرده .

و لقد سرى فيما يسير بليلة
حتى اثنى متبتلاً في قائم
يأتيه ليس بحيث يلقى عامراً
فدنا فصاح به فأشرف مانلاً
هل قرب قائمك الذي هو عنه
إلا بغاية فرسخين ، و من لنا
فثنى الأعتة نحو وعت فاجتلى
قل اقلبوها إنكم إن تقلبوا
فاعصوبوا في قلعبا فتمنعت
حتى إذا أعيتهم أموى لها
فكأنها كرة بكف حزوّر
فسقام من تحتها متسكلاً
حتى إذا شربوا جميعاً ردها
وزاد فيها ابن ميمون قوله :

بعد العشاء بكر بلا في موكب
ألقى قواعد بقاع مجذب
غير الوحوش و غير أصلع أشيب
كالنسر فوق شظية من مرقب
ماء يصاب ؟ فقال : هامن مشرب
بالماء بين نقى و قى سبب
ملساء تلمع كاللجين المذهب
ترووا ولا تروون إن لم تقلب
منهم تمنع صعبة لم تركب
كفاً متى ترد المغالب تغلب
عبل الذراع دحا بها في ملعب
عذباً يزيد على الألد الأعزب
و مضى فخلت مكانها لم يقرب

شبهانه با لشکریان خود سرزمین کربلا وارد شد و در آنجا که ازما سوای خدا قطع علاقه کرده بود سرزمین بی آب و گیاهی را به نظر آورد که ساکنان آن بغیر از وحشیان و مردی راهب دیگری نبود علی ع نزدیک دیر راهب رفته او را صدا زد راهب از بالای دیر مانند کسری که بر فراز کوه مراقب شکار است ظاهر شد علی ع از او پرسید آیا در نزدیکی دیر تو آبی بدست می آید که رفع عطش نمائیم پاسخ داد دو فرسخ دورتر از این دیر آب پیدا میشود و من خود با کمال فقر و احتیاج به آب زیست می کنم علی ع پس از این عنان اسب را بطرف ریگری توجّه داده و زمین را کنده سنک سفیدی نقره فام ظاهر شد علی ع فرمود آن سنک را از جای پر گیرید تا از آب زیر آن سنک سیراب شوید و گرنه بدان آب دسترسی پیدا نخواهید کرد لشکریان برای کندن آن گرد آمده لیکن هرچه بیشتر جدیت کردند کمتر به نتیجه رسیدند علی ع دست با کفایت خود را که هیچگاه مغلوب نشده دراز کرد و آن سنک را مانند گویی که جوان دلاور در هنگام بازی اینطرف و آنطرف می افکند پرتاب کرد و آب خوشگوارى که تا آنوقت مانند آنرا نباشاده بودند بلشکریان خویش داد و چون همه سیراب شدند باردیگر خود آمد و آن سنک را در محل خود نصب کرد و از آنجا گذشت و اثرى از آن باقى نماند .
ابن ميمون نیز افزوده (۱)

(۱) اشعار ابن ميمون در نسخه خطی و برخی دیگر نبامده آری در نسخه خطی بیت اعنى ابن فاطمه را در ذیل اشعار حمیری نقل کرده .

و أبان راحبها سريرة معجز
و مضى شهيداً صادقاً في نصره
أعني ابن فاطمة الوصي و من
رجلاً كلا طرفيه من سام وما
من لا يفر ولا يرى في معرك
فيها و آمن بالوصي المنجب
أكرم به من راحب مترهب
يقل في فضله و فعاله لا يكذب
حام له بأب و لا بأب أب
إلا و صادقه الخصيب المضرب

فصل - ۷۵

و من ذلك ما تظاهر به الخبر من بعثه رسول الله صلی الله علیه و آله إلى وادي الجن، وقد أخبره جبرئيل عليه السلام: أن طوائف منهم قد اجتمعوا لكيدته، فأغنى عن رسول الله صلی الله علیه و آله وكفى الله المؤمنين به كيدهم، و دفعهم عن المسلمين بقوته التي بان بها عن جماعتهم.

فروى محمد بن أبي السري التميمي عن أحمد بن الفرج، عن الحسن بن موسى النهدي، عن أبيه، عن وبرة بن الحارث، عن ابن عباس رحمه الله قال: لما خرج النبي صلی الله علیه و آله إلى بني المصطلق جنب عن الطريق فأدركه الليل، فنزل بقرب واد وعر، فلمّا كان في آخر الليل هبط عليه جبرئيل عليه السلام يخبره أن طائفة من كفار الجن قد استبطنوا الوادي يريدون كيدته و إيقاع الشر

ایمان راحب بعلی ع از بزرگترین معجزات و حاکی از موقعیت آنجنابست اودر راه یاری علی ع شربت شهادت نوشید و در دنیا و آخرت سر بلند شد علی ع یعنی فرزند فاطمه بنت اسد و وصی پیغمبر که هر کس هر چه درباره ستایش او بگوید دروغ نمیگوید. علی ع مردیست که از طرف پدر و مادر بسام فرزند نوح میرسد و نسبتی با حام فرزند دیگر او ندارد علی ع کسی بود که در پیکارها فرار نمیکرد و کسی او را در روز جنگ نمیدید مگر آنکه شمشیرش بخون یلان آلوده بود.

فصل - ۷۵

(پیکار با جنیان)

از جمله معجزات او پیکار کردن با جنیان است که جبرئیل رسول خدا را از مکر آنان اطلاع داد خدا یستمال ببرکت وجود علی ع پیغمبر و مسلمانان را از آسیب آنان محفوظ داشت.

ابن عباس گفته هنگامیکه رسول خدا ص برای سرکوبی مردم بنی مصطلق عزیمت کرد و به بیراهه وارد شد و شبانه نزدیک به بیابان پرنشیب و فرازی منزل فرمود آخر شب جبرئیل آمد خبر داد عده از جنی های کافر در این بیابان گرد آمده و در صدد آسیب آن جنابند و میخواهند مسلمانان را نابود سازند.

رسول خدا ص علی ع را خوانده فرمود وارد این بیابان شو عده از جنیان که دشمنان خدا یند سرداء بر تو خواهند گرفت و تو با نیروی الهی با آنان نبرد کن و با اسم اعظمی که آموخته شر آنها را از

بأصحابه عند سلوكهم إيتاء ، فدعا أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : اذهب إلى هذا الوادي فسيعرض لك من أعداء الله الجن من يريدك ، فادفعه بالقوة التي أعطاك الله عز وجل إيتاءا ، و تحصن منهم بأسماء الله عز وجل التي خصتك بها و بعلمها ، وأنفذ معه مائة رجل من أخلاط الناس وقال لهم : كونوا معه وامثلوا أمره .

فتوجه أمير المؤمنين عليه السلام إلى الوادي فلما قرب من شفيره أمر المائة الذين صاحبوه أن يقفوا بقرب الشفير ، ولا يحدثوا شيئا حتى يؤذن لهم ، ثم تقدم فوقف على شفير الوادي وتعوذ بالله من أعدائه ، وسمي الله عز اسمه ، وأدما إلى القوم الذين اتبعوه أن يقربوا منه فقربوا ، وكان بينهم وبينه فرجة مسافتها غلوة ، ثم رام الهبوط إلى الوادي ، فاعترضت ريح عاصف كاد أن تقع القوم على وجوههم ، لشدتها ، ولم تثبت أقدامهم على الأرض من هول الخصم ، ومن هول ما لحقهم فصاح أمير المؤمنين عليه السلام : أنا على بن أبي طالب بن عبدالمطلب وصي رسول الله صلى الله عليه وآله و ابن عمته ائبتوا إن شئتم ، فظهر للقوم أشخاص على صور الزمط يخيل في أيديهم شعل النيران ، قد اطمأنتوا بجنابات الوادي ، فتوغل أمير المؤمنين عليه السلام بطن الوادي و هو يتلو القرآن ويؤمي بسيفه يميناً و شمالاً ، فما لبث الأشخاص حتى صارت كالدخان الأسود ، وكبثر أمير المؤمنين عليه السلام ثم صعد من حيث انهبط فقام مع القوم الذين اتبعوه حتى أسفر الموضع عما اعتراه .

فقال له أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله : ما لقيت يا أبا الحسن فلقد كدنا أن نهلك خوفاً ، وأشققنا

خود دور بساز وصد نفر از افراد را با او همراه کرد و دستور داد همه جا با او باشید و از فرمانش تخلف ننمائید .

علی ع در آن بیابان رفته چون به بالای آن وادی رسید بهمراهیان خود دستور داد همانجا با کمال آرامی توقف نمایند و تا دستور ثانوی به انجام کاری نپردازند خود پیش رفت دراب وادی که رسید بخدا پناهنده شده و نام خدا را بر زبان جاری کرد آنگاه همراهیان خود را نزدیک خوانده بقدر یک تیر پرتاب کردن بآنجناب نزدیک شدند هنوز وارد وادی نشده چنان بادی وزید که نزدیک بود پرو درافتند و قدمهاشان تاب ایستادگی نداشت و از ترس دشمن بجان آمده بودند علی ع در آن هنگام خود را معرفی کرد که من پسر ابوطالب پسر عبدالمطلب و وصی و پسرعم پیمبر اکرم اکثون اگر می خواهید بجای خود برقرار باشید مسلمانان موجوداتی بشکل مردم سودان آفریقا دیده که با مشعلهای آتشین در گوشه و کنار وادی ظاهر گردیدند امیرالمؤمنین ع وارد وادی شده با فاصله دوری از لشکریان خود بقرآن خواندن مشغول بود و شمشر را بطرف راست و چپ فرود می آورد و هر کسی که شمشر علی ع اصابت میکرد مانند دود سیاهی با آسمان بالا میرفت چون از پیکار با آنان آمده خاطر شد تکبیر گفته از همان محلی که وارد وادی شده بیرون آمد و درکنار همراهیان آنقدر ماند تا بیابان ازدود و بخار خالی گردید .

اصحاب پرسیدند چه دیدی ما که نزدیک بود از ترس زیاد، هلاک شویم و بر تو از خود بیشتر

علیک اکثر مما لحقنا؟ فقال عليه السلام لهم : إنه لما نرائی لی العدو ، جهرت فیهم بأسماء الله تعالی فتضاءلوا ، وعلمت ما حل بهم من الجزع ، فتوغلت الوادی غیر خائف منهم ، ولوبقوا علی هیئاتهم لانیة علی آخرهم ، و قد کفی الله کیدهم ، و کفی المسلمین شرهم ، و ستسبقنی بقيتہم إلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یؤمنون به ، و انصرف امیرالمؤمنین عليه السلام بمن معه إلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و أخبره الخبر ، فرآی عنه ، و دعا له بخیر ، و قال له : قد سبقک یا علی إلی من أخافه الله بک ، فأسلم و قبلت إسلامه ، ثم ارتحل جماعة المسلمین حتی قطعوا الوادی آمنین غیر خائفین .

و هذا الحدیث قد رواته العامة کما رواته الخاصة ، ولم يتناکروا شیئاً منه ، و المعتزلة طیلها إلی مذهب البراهمة تدفعه ، و لبعدها من معرفة الأخبار تنکره ، و هی سالکة فی ذلك طریق الزنادقة فیما طعننت به فی القرآن ، و ما تضمنته من أخبار الجن و إیمانهم بالله و رسوله ، و ما قص الله تعالی من نبأهم فی القرآن فی سورة الجن و قولهم : « إنا سمعنا قرآناً عجیباً یشد إلی الرشد فأخینا به » إلی آخر ما تضمنته الخبر عنهم فی هذه السورة ، و إذا بطل اعتراض الزنادقة فی ذلك ،

خائف بودیم .

علی فرمود هنگامیکه با آنان روبرو شدم اسماء الهی را با صدای بلند علیه آنان تلاوت کردم آنها از شنیدن آن اسمها بیچاره شدند و دانستم که خوف سراپای آنانرا فرا گرفته منهم از فرصت استفاده کرده بدون خوف بطرف آنها رهسپار شدم و اگر چنانچه بسورت خود باقی میماندند همه را اسیر کرده می آوردم و خدا شر آنها را از سر مسلمانان کوتاه کرد و از آنها عده ای که باقی مانده بزودی حضور رسول خدا من خواهند آمد و عرض ایمان خواهند کرد .

علی ع با همراهیان حضور پیغمبر اکرم ص مراجعه کرده و پیش آمد را گذارش داد پیغمبر ص خوشحال شد و دعا و خیر برای او نمود و اضافه فرمود آنانکه خدا آنها را بوسیله تو بیمناک ساخت پیش از ورود تو بحضور آمده و اسلام اختیار کردند و اسلامشان پذیرفته شد .
آنکام پیغمبر با کمال راحتی و امن از آن وادی در گذشت .

این حدیث را عامه و خاصه روایت کرده و انکار ننموده لیکن معتزله نظر باینکه به آئین بر اهه تمایلی دارند آنرا صحیح نمیدانند و چون معرفتی به اخبار ندارند آنرا انکار میکنند و مانند مردم زندیق بگفتار قرآن و خبرهای جنیان و ایمانشان بخدا و رسول و نقل گفته آنها را که : انا سمعنا قرآناً عجیباً یشد إلی الرشد فآمننا به (۱) ما قرآن عجیبی شنیدیم که شنوندگاش را بطریق هدایت می خواند و ما هم بهمین مناسبت بدان ایمان آوردیم و مابقی آنچه در این سوره آمده طعنه میزنند و حمل بر گفتار ناپسند می نمایند .

و هنگامیکه ما اعتراض زنادقه را باطل کردیم و ثابت نمودیم که عقل وجود جن را تجویز می-

بتجویز العقول وجود الجن* أو إمكان تکلیفهم ، وثبوت ذلك مع إعجاز القرآن ، والأعجوبة الباهرة فيه ، كان مثل ذلك ظهور بطلان طعون المعتزلة في الخبر الذي روينا ، لعدم استحالة مضمونه في العقول ، وفي مجيئه من طريقين مختلفين وبرواية فريقين في دلالة متباينين ، برهان صحته ، وليس في إنكار من عدل عن الانصاف في النظر من المعتزلة والمجبرة قدح فيما ذكرناه من وجوب العمل عليه ، كما أنه ليس في جحد الملاحدة وأصناف الزنادقة واليهود والنصارى والمجوس والصائبين ما جاء صحته من الأخبار ، بمعجزات النبي ﷺ ، كانشقاق القمر ، وحنين الجذع ، و تسبيح الحمى في كفه ، وشكوى البعير ، وكلام الذراع ، ومجيء الشجرة وخروج الماء من بين أصابعه في الميضة ، وإطعام الخلق الكثير من الطعام القليل ، قدح في صحته وصدق روايتها وثبوت الحجّة بها ، بل الشبهة لهم في دفع ذلك وإن ضعفت ، أقوى من شبهة منكري معجزات أمير المؤمنين عليه السلام وبرايمنه ، لما لاخفاء على أهل الاعتبار به ، مما لا حاجة بنا إلى شرح وجوهه في هذا المكان .

فاذا ثبت تخصيص أمير المؤمنين عليه السلام من القوم بما وصفناه ، و بينوته من الكافة في العلم بما شرحناه ، وضح القول في الحكم له بالتقدم على الجماعة في مقام الامامة واستحقاقه السبق لهم في محل الرياسة ، بما تضمنه الذكر الحكيم ، من قصة داود عليه السلام وطالوت ، حيث يقول جل اسمه : « وقال

کند و مکلف بودن آنها را ممکن میسرمد علاوه بر آن قرآن هم که معجزه جاوید پیغمبر است به ثبوت آن گواهی داده اعتراض معتزله که خبر مزبور را مورد انکار قرار داده اند بلاشک باطل است زیرا مضمون چنین خبری از نظر عقل ، محال نمیباشد و از آنجا که خبر مذکور بدو طریق مختلف نقل شده و سنی و شیعه که دو فرقه متباين اند آنرا نقل کرده اند دليل بر صحت آنست و اعتراض معتزله و مجبره که با نظر انصاف باینگونه اخبار توجهی نمی نمایند مضر بکفنه ما نبوده که عمل را طبق آن واجب میدانیم چنانچه انکار ملاحده و زنادقه و یهود و نصاری و مجوس و صائبیه که معجزات پیغمبر را از قبیل شق القمر و ناله درخت و تسبیح سنگریزه در کف دست آنحضرت و شکایت شتر و سخن گفتن پاچه گوسفند و آمدن درخت و خارج شدن آب از انگشتان آنحضرت در وضو خانه و سیر کردن عده ایرا باغذای اندک مضر بصحت مذکورات و صدق راویان و ثبوت دلیل برای حقیقت آنها نمیدانند بلکه شبهه ای که نامبردگان در ثبوت معجزات مزبوره نموده هر چند ضعیف است اقوای از شبهه منکران معجزه امیرالمؤمنین ع نیست و براهین این سخن نظر باینکه برای بینایان روشن است ما از شرح وجوه آن بی نیازیم .

و هنگامیکه ثابت کردیم امیرالمؤمنین از میان همه افراد برگزیده شده و از جهت صفت و علم برجسته است باید یقین کنیم که در خصوص امامت و سابقه و شایستگی ریاست مقدم بر دیگرانست و ما این معنی را از آیه که درباره طالوت در قرآن اشاره کرده ثابت می کنیم: وقال لهم نبيهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا قالوا انى يكون له الملك علينا ونحن احق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه

لهم نبیهم إن الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنى يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال إن الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم ، فجعل الله تعالى الحجۃ اطالوت في تقدّمه على الجماعة من قومه ماجعله حجۃ اولیته وأخی نبیه علیه السلام في النّقدّم على كافة الأمة من الاصطفاء عليهم ، وزیادته في العلم والجسم بسطة ، وأكّد ذلك بمثل ما تأكّد به الحكم لأمیرالمؤمنین علیه السلام من المعجز الباهر المضاف إلى البینونة من القوم بزيادة البسطة في العلم والجسم ، فقال سبحانه وتعالى : « وقال لهم نبیهم إن آية ملكه أن یأتیکم النّابوت فيه سکینة من ربکم وبقیة مما ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة إن فی ذلك لآیة إن كنتم مؤمنین » وكان خرق العادة لأمیرالمؤمنین علیه السلام بماعددناه من علم الغیوب و غیر ذلك كخرق العادة لطالوت بحمل النّابوت سواء ، وهذا یبین والله ولیّ التوفیق .



ولا أزال أجد الجاهل من النّاصبة والمعادیر یظهر التعجب من الخبر بملاقاة أمیرالمؤمنین علیه السلام

علیکم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم (۱) پیمبرشان به آنان گفت خدایم تعال طالوت را به پادشاهی در میان شما برقرار داشته گفتند از کجا که او باید بر ما پادشاهی کند با آنکه ما سزاوارتر به سلطنتیم زیرا او مردی تهی دست است پاسخ داد خدا او را باین معنی انتخاب کرده و نیروی بدنی و دانش باو داده و او پادشاهی هر کسبکه بخواهد عنایت میفرماید و گشایش رحمت او زیاد و بهمه چیز داناست .

خدایم تعال در این آیه شریفه دلیل تقدم طالوت را بر سایر افراد آن عصر مساوی با دلیل تقدم علی ع بر مردم زمان خود قرار داده یعنی او را برگزیده و نیروی بدنی و علم باو کرامت کرده و این معنی را بمعجزه آشکار که برای حضرت امیر معین فرموده برای او نیز مقرر داشته و تأکید کرده چنانچه می فرماید : وقال لهم نبیهم ان آية ملكه ان یأتیکم النّابوت فيه سکینة من ربکم وبقیة مما ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة ان قسی ذلك لآیة لکم ان كنتم مؤمنین (۲) پیمبرشان گفت نشانه سلطنت او آنستکه تا بوتیکه سکینة پروردگار در آست و بقیه ای که از کسان موسی و هرون مانده در آن یافت میشود و آنرا ملائکه حمل می کنند برای شما خواهد آورد و همانا در این کار نشانه برای شماست اگر ایمان به خدا آورده اید .

و بالاخره همان خرق عادت را که برای علی ع اثبات کردیم و گفتیم آنحضرت عالم به غیب بود با نابوت طالوت مساوی و امر محقق است .

باری پیوسته ناصبهای جاهل و دشمنانرا میدیدم که از وجود چنین خبری تعجب کرده و می-

(۱) آیه ۲۴۸ سوره بقره

(۲) آیه ۲۴۹ سوره بقره

الجن ، و کفه شرهم عن النبي ﷺ وأصحابه ، و يتضحك لذلك ، و ينسب الرواية له إلى المخرافات الباطلة ، و يضع مثل ذلك في الأخبار الواردة بسوى ذلك من معجزاته ﷺ ، ويقول : إنها من موضوعات الشيعة ، و تخرس من افتراء منهم للنكسب بذلك أو التعصب ، و هذا بعينه مقال الزنادقة كافة وأعداء الإسلام فيما نطق به القرآن من خبر الجن وإسلامهم ، في قوله : «إنا سمعنا قرآناً عجياً يهدي إلى الرشد» و فيما ثبت به الخبر عن ابن مسعود في قصة ليلة الجن ومشاهدته لهم كالزط ، و في غير ذلك من معجزات الرسول ﷺ ، و أنهم يظهرون التعجب من جميع ذلك ، و يتضحكون عند سماع الخبر به و الاحتجاج بصحته ، و يستهزؤن و يلفطون فيما يسرفون به من سب الإسلام وأهله ، واستحقاق معنديه والنصارين له ، و نسبتهم إياهم إلى العجز والجهل ، و وضع الأباطيل ، فلينظر القوم ما جنوا على الإسلام بعداوتهم لأئمة المؤمنين ﷺ و اعتمادهم في دفع فضايله و مناقبه و آياته على حاضروا به أصناف الزنادقة والكفار ، مما يخرج عن طريق الحجاج إلى أبواب الشغب والمساقيات وبالله نستعين .

فصل - ۷۶

و مما أظهره الله تعالى من الأعلام الباهرة على يد أمير المؤمنين علي بن أبي طالب

گفتند چگونه علی با جنیها برابر شده و شر آنها را از پیغمبر و یارانش دور کرده و باین خبر می خندند و آنرا از خرافات دانسته و اخبار معجزات دیگر آنجناب را از موضوعات شیعه میدانند و می گویند این اخبار را برای آن جعل کرده که هزینه زندگی خود را اداره نمایند و یا تعصب شدید آنها را برای اینکار واداشته .

و معلوم است اینگونه نظریات همان عقائد زنادقه و دشمنانست که آیات قرآن را در باره جن و اسلامشان انکار می کنند و قصه مزبور را که جنیان بشکل سودانیها درآمد قبول ندارند و معجزات پیغمبر را صحیح نمیدانند و از تمام آنها تعجب کرده و هنگامیکه مخبری آنها را نقل نماید بگفته او می خندند و صحت آنها را تصدیق نمی کنند و تا جائیکه می توانند از اسلام نکوهش می نمایند و بمسلمانان بسد می گویند و آنانرا احمق میدانند و یاوران اسلام را بی خرد و مردمی درمانده و نادان و بساوه سرا می شماتند .

اکنون باید دشمنان علی ع بدانند بر اثر عداوت با آنحضرت چه جنایاتی بدین مبین اسلام وارد آوردند و برای خواموشی خورشید معجزات و فضائل علی ع از مردم زندیق پیروی کردند و راه ضلالت را پیمودند .

فصل - ۷۶

(رد شمس)

از معجزاتی که ذات اقدس حضرت باری تعالی بدست علی ع ظاهر کرد رد شمس است که همه علما

ما استفاضت به الأخبار ، و رواه علماء السیر والأثر ، و نظمت فيه الشعراء الأشعار ، رجوع الشمس له علیه السلام مرتین : في حياة النبي صلی الله علیه و آله مرة وبعد وفاته أخرى .

و كان من حديث رجوعها عليه في المرة الأولى : ما رونه أسماء بنت حميس ، وأم سلمة زوجة النبي صلی الله علیه و آله ، وجابر بن عبد الله الأنصاري ، وأبو سعيد الخدري ، وجماعة من الصحابة : أن النبي صلی الله علیه و آله كان ذات يوم في منزله ، وعليه عليه السلام بين يديه إذ جاءه جبرئيل عليه السلام يناجيه عن الله سبحانه ، فلما تغشاه الوحي توسد فخذ أمير المؤمنين عليه السلام ، فلم يرفع رأسه عنه حتى غربت الشمس ، فاضاً أمير المؤمنين عليه السلام لذلك إلى صلاة العصر ، فصلّى أمير المؤمنين عليه السلام جالساً يومئذ بركوعه وسجوره إيماءً ، فلما أفاق من غشيته قال لأمر المؤمنين عليه السلام : أفانثك صلاة العصر؟ قال : لم أستطع أن أصليها قائماً لمكانك يا رسول الله ، والحال التي كنت عليها في استماع الوحي ، فقال له : ادع الله حتى يرد عليك الشمس لتصليها قائماً في وقتها كما فاتتك ، فان الله تعالى يجيبك لطاعتك لله ورسوله ، فسأل أمير المؤمنين عليه السلام الله في رد الشمس ، فردت عليه حتى صارت في موضعها من السماء وقت صلاة العصر فصلّى أمير المؤمنين عليه السلام صلاة العصر في وقتها ، ثم غربت فقالت أسماء : أم والله لقد سمعنا لها عند غروبها صريراً كصير المنشار في الخشب .

ومورخان و سرایندگان به نظم و نثر انتشار داده و این پیش آمد دو مرتبه برای علی ع اتفاق افتاد یکی در زمان پیغمبر و دیگری پس از او رد شمس در وهله اول بطوریکه اسماء و ام سلمه و جابر انصاری و ابو سعید خدری و عده دیگر روایت کرده اند چنین است که پیغمبر اکرم ص در منزل خود بود و علی ع هم حضور داشت هماندم جبرئیل آمده وحی الهی آورد رسول خدا ص مبارک خود را روی پای علی ع گذارد و سر برداشت تا هنگامیکه آفتاب غروب نمود علی ع که نماز عصر را بجا نیاورده بود بی اندازه پریشان شد ، زیرا نمیتوانست سر پیغمبر را از روی زانوی خود بردارد و نمی توانست نماز را بطور معمول بجا آورد چاره نداشت جز اینکه همچنانکه نشسته است با اشاره رکوع و سجود را بعمل آورد .

پیغمبر پس از آنکه از آن حالت بخود آمد به علی ع فرمود نماز عصرت قضا شد .

عرض کرد چاره جز این نداشتم زیرا حالت وحشی که برای شما پیش آمد کرده بود مرا ازا انجام وظیفه بازداشت .

رسول خدا ص فرمود اینک از خدا بخواه تا خورشید را بجای اول برگرداند تا نمازت را بوقت خودش بجا آوری زیرا خدا دعای ترا مستجاب می کند برای اینکه از خدا و رسول او اطاعت کردی .

علی ع حسب الامر از خدا چنان درخواستی کرد دعای او مستجاب شد و خورشید به محلی آمد که میتوان نماز عصر را خواند علی ع نماز عصر را در وقت خود بجا آورد آنگاه خورشید غروب نمود .
اسماء گوید سوگند بخدا هنگامیکه خواست غروب کند صدائی اره مانند که برچوب کشیده

وكان رجوعها عليه بعد النبي ﷺ أنه لما أراد أن يعبر الفرات ببابل ، اشتغل كثير من أصحابه بتعبير دوابهم ورحالهم ، وصلى ﷺ بنفسه في طائفة معه العصر ، فلم يفرغ الناس من عبورهم حتى غربت الشمس ، ففانت الصلاة كثيراً منهم ، وفات الجمهور فضل الاجتماع معه ، فنكلموا في ذلك ، فلما سمع كلامهم فيه سأل الله تعالى ردّ الشمس عليه ليجتمع كافة أصحابه على صلاة العصر ، في وقتها ، فأجابه الله تعالى في ردّها عليه ، وكانت في الأفق على الحال التي تكون عليه وقت العصر ، فلما سلم القوم غابت الشمس ، فسمع لها وجيب شديد حال الناس ذلك ، فأكثروا من التسبيح والتهليل والاستغفار ، والحمد لله على النعمة التي ظهرت فيهم ، وسار خبر ذلك في الأفق وانتشر ذكره في الناس .

و في ذلك يقول السيّد ابن محمد الحميري رحمه الله عليه :

ردّت عليه الشمس لما فاته وقت الصلاة وقد دبت للمغرب
حتى تبلى نورها في وقتها للعصر ثم هوت هوى الكوكب
وعليه قد ردّت ببابل مرّة أخرى وما ردّت لخلق مغرب

می شود اذان بگوش ما رسید.

مرتبّه دوم که پس از رحلت پیغمبر برای آنحضرت ردّ شمس اتفاق افتاد این بود وقتی که در بابل تشریف داشت و میخواست از فرات عبور کند عده بسیاری از بارانش به عبور دادن در کبها و توشهها از آب فرات اشتغال داشتند آنحضرت با گروهی از اصحاب نماز عصر را خواند و مردم هنوز از کار عبور از فرات فارغ نشده بودند که خورشید غروب کرد در نتیجه نماز عصر عده بسیاری قضا شد و از نماز جماعت با آنحضرت محروم ماندند و در اینخصوص با آنجناب بگفتگو پرداختند. علیح که اصحاب خود را اینگونه نگران دید از خدا بتمتع درخواست کرد تا خورشید را به محل اول خود برگرداند تا همه اصحاب بتوانند نمازشانرا در وقت خود بخوانند خدا بتمتع دعای او را اجابت کرد و درافق وقت عصر ظاهر شد و چون مردم از سلام نماز فارغ شدند خورشید غروب کرد و صدای عجیب هولناکی بگوش رسید که مردم ترسیدند و به تسبیح و تهلل و استغفار پرداختند و از خدا سپاسگزاری نمودند که چنین نعمتی به آنها ارزانی داشت .

اینخبر درعالم منتشر شد و همه جا نقل محال بود.

سید حمیری دراین باره چنین سروده.

چون نماز عصر او قضا شد و آفتاب غروب کرد دوباره بحال اول برگشت و نور او هنگام عصر را نمودار ساخت و سپس چون ستاره که سقوط کند غروب نمود و بسار دیگر در بابل نیز همین قضیه اتفاق افتاد با اینکه چنین پیش آمدی برای هیچ گوینده فصیحی پیش نیامده مگر برای یوشع بن نون و

إلا ليوشع أوله من بعده و لردّها تأويل أمر معجب

فصل - ۷۷

ومن ذلك مارواه نقلة الأتار ، واشتهر في أهل الكوفة لاستفاضته بينهم ، و انتشر الخبر به إلى من عداهم من أهل البلاد ، فأئبته العلماء من كلام الحيتان له في فرات الكوفة ، وذلك أنهم رروا : أن الماء طغى في الفرات ، وزاد حتى أشفق أهل الكوفة من الفرق ، ففزعوا إلى أمير المؤمنين علي فركب بغلة رسول الله ﷺ ، و خرج والناس معه حتى أتى شاطئ الفرات ، فنزل علي فأنسب الوضوء وصلى منفرداً بنفسه والناس يرونه ، ثم دعا الله بدعوات سمعها أكثرهم ، ثم تقدم إلى الفرات متوكئاً على قضيب بيده حتى ضرب به صفحة الماء ، وقال : انقص باذن الله و مشيئته ، ففاض الماء حتى بدت الحيتان في قعره ، فنطق كثير منها بالسلام عليه بأمرة المؤمنين ، ولم ينطق منها أصناف من السموك وهي : الجري ، والمارماهي ، والزمار ، فتعجب الناس لذلك ، وسئلوا عن علّة نطق مائطق ، وصمت ما صمت فقال : أنطق الله لي ما طهر من السموك ، وأصمت عن ما حرّمه ونهّسه و بعده .

وهذا خبر مستفيض ، شهرته بالنقل والرواية كشهرة كلام الذئب للنبي ﷺ وتسبيح الحصى

پس ازان برای علی ع و آری رد شمس از امر عجیبی حکایت می کند.

فصل - ۷۷

(گفتگوی ماهیان)

از جمله خوارق عادات آنحضرت گفتگوی ماهیان فراتست که کوفتها و دیگران نقل کرده و شهرتی بسزا دارد.

و حکایت آنستکه هنگامی آب فرات طغیان کرد و پاندازه زیاد شد که نزدیک بود خانهای کوفه بر اثر طغیان آب ، منهدم شود از این بلا به علی ع پناهنده شدند علی ع براستر رسول خدا ص سوار شده و مردم در رکاب او آمدند چون بکنار نهر فرات رسید از مرکب بزر آمده وضو گرفته در گوشه که مردم او را میدیدند مشغول نماز شد و دعاهاییکه بیشتر مردم می شنیدند قرائت فرمود پس بطرف فرات متوجه شده چوبیکه در دست داشت بر آب زده فرمود بخواست خدا کم شو ، آب چنان فرو رفت که ماهیان کف دریا دیده شدند بسیاری از آنها بحضرت علی ع بمنوان امیرالمؤمنینی سلام کردند و عده از آنها از قبیل جری ، مارماهی ، زمار سخنی نگفتند مردم متعجب شدند که چرا بعضی سخن گفتند و برخی ساکت ماندند فرمود خدای تعالی ماهیان حلال گوشت را بسلام بر من امر کرد و ماهیان حرام گوشت را از گفتگوی با من ممانعت فرمود و این خیر مشهور است و در شهرت بیایه گفتگوی گری با پیغمبر و تسبیح سنگ دیزه در کف دست آنحضرت و ناله درخت بآنجناب و سپر کردن عده بسیار را با غذای انس که می باشد و کسیکه

فی کفته، وحنین الجذع إليه، وإطعام الخلق الكثير من الزاد القليل، ومن رام طعناً فيه فهو لا يجد من الشبهة في ذلك إلا ما يتعلق به الطاعنون فيما عددناه من معجزات النبي ﷺ.

فصل - ۷۸

وقد روى حملة الآثار، ورواة الأخبار أيضاً من حديث الثعبان، و الآية فيه والأعجوبة مثل مارووه من حديث كلام الحيتان و نقص ماء الفرات.

فرووا أن أمير المؤمنين عليه السلام كان ذات يوم يخطب على منبر الكوفة، إذ ظهر ثعبان من جانب المنبر و جعل يرفى حتى دنا من أمير المؤمنين عليه السلام، فارتاع الناس لذلك و همبوا بقصده، و دفعه عن أمير المؤمنين عليه السلام، فأومأ إليهم بالكف عنه، فلما صار على المرقاة التي عليها أمير المؤمنين عليه السلام قائم، التحى إلى الثعبان و تطاول الثعبان إليه، حتى التقم أذنه وسكت الناس، و تحيروا لذلك، فنقّ نقيفاً سمعه كثير منهم، ثم إنه زال عن مكانه و أمير المؤمنين عليه السلام يحرّك شفّته، و الثعبان كالمصنى إليه، ثم اساب و كأن الأرض ابتلعته، و عاد أمير المؤمنين عليه السلام إلى خطبته فتمتها.

فلما فرغ منها و نزل، اجتمع الناس إليه، يسألونه عن حال الثعبان، و الأعجوبة فيه؟

بخواهد بچنین معجزه اعتراض کرده و طعنه بزند ماوی با آنستکه معجزات پیغمبر را قبول ننموده و اعتراض نماید.

فصل - ۷۸

(گفتگوی ازدها)

این معجزه نیز مانند سخن گفتن ماهیان و کم شدن آب فرات در درجه اهمیت است و اصل حکایت اینستکه امیرالمؤمنین ع روزی بر فراز منبر کوفه مشغول نشر احکام و اخلاق بود ناگهان ازدهائی (مار بزرگی) از پله های منبر بالا رفت تا خود را به آنحضرت نزدیک کرد مردم بوحشت افتاده و خواستند او را از مولی علی ع دور کنند حضرت آنها را امر به آرامش فرمود ازدها خود را به پله رسانید که علی ع آنجا ایستاده و به پند و اندرز مردم مشغول بود حضرت خود را منحی کرد تا بجائی که دهان آن حیوان نزدیک گوش علی ع رسید از این پیش آمد سکوتی در مسجد حکمفرما شده و همه متحیر که سرانجام کار بکجا خواهد کشید در آنوقت آن حیوان صدائی بر آورد که بسیاری از حاضران شنیدند و از محل خود دور شدند علی ع لبهای خود را حرکت میداد و مار به سخنان آنجناب که دیگران نمی شنیدند گوش میداد چون بیانات علی ع پایان رسید مار سرعت از جای حرکت کرد و زمین او را بخود فرو برد.

علی ع پس از رفتن آن حیوان باز شروع بخطبه خواندن کرد و خطبه را پایان آورد چون از خطبه خواندن آسوده خاطر شد و از منبر بزیور آمد گرد او جمع شدند از ازدها و پیش آمد عجیب او سؤال کردند حضرت فرمود این مار چنان نبود که شما پنداشتید بلکه او یکی از قاضیان جن بود مسئله

فقال لهم : ليس ذلك كما ظننتم ، إنما هو حاكم من حكام الجنّ الثبت عليه قضية ، فصار إليّ يستفهمني عنها ، فافهمته إياها و دعا لي بخير و انصرف .

فصل - ۷۹

و ربّما استبعد جهال من الناس ، ظهور الجنّ في صور الحيوان الذي ليس بناطق ، و ذلك معروف عند العرب قبل البعثة و بعدها ، و قد تناصرت به الأخبار من أهل الإسلام ، و ليس ذلك بأبعد ممّا اجتمع عليه أهل القبلة من ظهور إبليس لأهل دار الندوة في صورة شيخ من أهل نجد ، و اجتماعه معهم في الرأى على المكر برسول الله صلی الله علیه و آله ، و ظهوره يوم بدر للمشرکین في صورة سراقه بن جعشم المدلجی ، و قوله تعالى : « لا غالب لكم اليوم من الناس و إني جار لكم » قال الله عزّ وجلّ : « فلما ترائت الفئتان نکص على عقبيه و قال إني برىء منکم إني أرى ما لا ترون إني أخاف الله و الله شديد العقاب » و کلّ من رام الطعن فيما ذكرناه من هذه الآيات ، فإنما يقول في ذلك على مثال قول الملحدة ، و أصناف الکفار من مخالفی الملّة ، و يطعن فيها بمثل ما طعنوا

مشکلی برای او پیش آمد کرد و از حل آن عاجز ماند نزد من آمد و آن مسئله را بر من رسانیده تا پاسخ آنرا بشنود منهم جواب صحیحش را بیان کردم دعاء خیر کرد و رفت .

فصل - ۷۹

(کسانی که منکر جن اند)

گاهی مردم نادان قبول نمی کنند که ممکن است جن بصورت حیوان غیر گویا درآید با آنکه قبل از بعثت و بعد از بعثت چنین اتفاقی بوقوع پیوسته و اخبار مسلمانان هم از وجود آن اطلاع داده و در آمدن جن بصورت مارا بعد از آن نیست که همه اهل قبله متفقا اطلاع دادمانند که شیطان در دارالندوة (محلّی بود که قریش علیه رسول الله اجتماع می کردند) بصورت پیرمردی نجدی در آمد و بسا آنها علیه رسول الله همفکری کرد و نیز در روز بدر بصورت سراقه بن جعشم مدلجی در آمد و با مشرکان همکاری می نمود چنانچه خدا می فرماید او گفت : لا غالب لكم اليوم من الناس وانی جار لكم (۱) امروز از آن مردم کسی بر شما پیروز نمی شود و من پناه دهنده شمایم .

و می فرماید فلما ترائت الفئتان نکص على عقبيه و قال إني برىء منکم إني أرى ما لا ترون إني أخاف الله و الله شديد العقاب (۲) پس بمجردیکه آن دو فوج نمودار شدند از همکاری با آنان متصرف شد و گفت من از شما بیزارم زیرا چیزهایی را می بینم که شما از آنها بی خبرید و من از خدا می ترسم و او سخت عذاب می کند و بالاخره کسیکه به آیات مزبور که شیطان را بصورت شخص معینی مجسم یاد می کند طعنه بزنند و نپذیرد از ملحدان و کافرانیکه با ملت اسلام مخالف اند پیروی کرده و معجزات پیغمبر را

في آيات النبي ﷺ وكلّهم راجعون إلى طعون البراهمة والبرّ نادقة في آيات الرّسل ﷺ ، والحجة عليهم في ثبوت النبوة ، وصحة المعجز لرسل الله ﷺ .

فصل - ۸۰

ومن ذلك ما رواه عبدالقاهر بن عبدالمك بن عطاء الأشجعي ، عن الوليد بن مهران البجلي ، عن جميع بن عمير قال : اتهم عليّ ﷺ رجلاً يقال له الفيزار برفع أخباره إلى معاوية ، فأكر ذلك وجعده ، فقال له أمير المؤمنين ﷺ : أتخلف بالله أنك ما فعلت ؟ قال : نعم و بدر فحلف ، فقال له أمير المؤمنين ﷺ : إن كنت كاذباً أعمى الله بصرك ، فما دارت الجمعة حتى أخرج أعمى يقاد قد أذهب الله بصره .

فصل - ۸۱

ومن ذلك ما رواه إسماعيل بن عمير قال : حدثني ميسر بن كندام قال : حدثتنا طلحة بن عميرة قال : أشد على الناس في قول النبي ﷺ : « من كنت مولاه فعليّ مولاه » ، فشهد اثني عشر

نیز قبول ندارند و مانند پراهمه و مردم ذندیق معجزات پیغمبرانرا انکار کرده با آنکه بلافاصله ثبوت پیغمبر باید بکمک معجزه به ثبوت برسد.

فصل - ۸۰

(کور شدن شیزار)

علی ع مردی را بنام شیزار ، متهم کرد که خبرهای سری او را بمعویه اطلاع میدهد نامبرد شدیداً انکار کرد علی ع فرمود سوگند یاد می کنی که چنین علی از تو مرزده ۱۲ گفت آری و همانجا سوگند یاد کرد که از شما بمعویه خبری نداده ام علی ع فرمود اگر دروغ بگویی خدایم تعال چشمترا کور خواهد کرد وی پذیرفت و خیال نمی کرد بزودی بسزای عمل خود خواهد رسید و از حضور علی ع خارج شد هفته نگذشت برنوشت خود مبتلا شد و دستهای او را در حالتیکه از نعمت چشم محروم شده بود گرفته از خانه خود بیرون می آمد .

کور دنیا و آخرت گردد

با علی هر که دشمنی ورزد

فصل - ۸۱

(پیش شدن انس)

روزی علی ع برای احقاق حق خود فرموده پیغمبر ص را « من كنت مولاه فعليّ مولاه » هر آنکس که باشم منش بارودوست
پسرعم من یار و مولای اوست
شاهد مقال آورد و دوازده نفر از انصار فرموده او را تصدیق کردند که پیغمبر ص چنین معنی در

رجلاً من الأنصار، وأنس بن مالك في القوم لم يشهد، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا أنس ! قال : لبيك ، قال : ما يمنعك أن تشهد وقد سمعت ما سمعوا ؟ قال : يا أمير المؤمنين كبرت و نسيت ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : اللهم إن كان كاذباً فاضربه ببياض - أوقال : بوضح - لا تواريه العمامة قال طلحة : فأشهد بالله لقد رأيتها بيضاء بين عينيه .

فصل - ۸۲

ومن ذلك ما رواه أبو إسرائيل عن الحكم بن أبي سلمان المؤدب عن زيد بن أرقم قال : أشد علي عليه السلام الناس في المسجد ، فقال : أشد الله رجلاً سمع النبي صلى الله عليه وآله يقول : من كنت مولاه فعلي مولاه ، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ! فقام اثني عشر بدرية سنة من جانب الأيمن وستة من الجانب الأيسر ، فشهدوا بذلك ، فقال زيد بن أرقم : وكنت أنا فيمن سمع ذلك فكنته فذهب الله ببصري ، وكان يندم على ما فاتته من الشهادة و يستغفر الله .

مرکز تحقیق و پژوهش اسلامی

بارہ شما فرمود انس بن مالک ہم کہ در روز غدیر حضور داشته و اتفاقاً آنروز ہم در میان این عده انصار بود صحت فرموده علی را گواهی ننمود علی ع باو متوجه شدہ فرمود ای انس تو چرا شہادت ندادی و گفتہ مرا تصدیق نکردی با اینکه تو ہم مانند دیگران فرمودہ پیغمبر را استماع کردہ بودی عرض کرد یا علی من اکنون پیر شدہ ام و از چنین سخنی کہ می گویی و از من گواہی می طلبی خاطر کردہ ام . علی ع از سخن آن پیر شریر متأثر شدہ اورا نفرین کرد پروردگارا اگر این بیچارہ دروغ می گوید ویرا بہ پیسی مبتلا کن کہ هیچکام عمامہ آنرا مستور نکند (پروردگارا ما را بہ نفرین علی و اولاد علی علیہم السلام گرفتار مفرما) طلحہ گفتہ خدا گواہست پس از این ' میان دو چشم اورا دیدم کہ لکہ پیسی فرا گرفته بود .

فصل - ۸۲

(کور شدن زید بن ارقم)

زید بن ارقم گوید روزی علی ع در مسجد مردم را بگواہی می خواست کہ آیا مردی از شما در هنگامیکہ پیغمبر فرمود من کنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه حضور داشته بیاید بر صحت آن گواہی دہد دوازده نفر از کسانی کہ پیکار بدر را دریافته بودند بگواہی برخاستند شش نفر از طرف راست و شش نفر از طرف چپ و منهم کہ از جملہ شہوندگان بودم کتمان شہادت کردم همانجا کور شدہ و از نعمت چشم محروم گردیدم .

داوی گوید نامبرده از این پیش آمدہ پشیمان بود و پیوستہ از خدا طلب مغفرت می کرد .

فصل - ۸۳

و من ذلك ما رواه علي بن مسهر عن الأعمش عن موسى بن طريف عن عباية ، و موسى بن أكيل النعميري ، عن عمران بن مينم عن عباية ، و موسى الوجيهي ، عن المنهال بن عمرو ، عن عبد الله ابن الحارث و عثمان بن سعيد ، و عبد الله بن بكير ، عن حكيم بن جبير ، قالوا : شهدنا علياً أمير المؤمنين عليه السلام على المنبر يقول : انا عبد الله ، و أخو رسول الله ، ورثت نبي الرحمة ، و تكلمت سيّدة نساء أهل الجنة ، و أنا سيّد الوصيّين ، و آخر أوصياء النبيّين ، لا يدعي ذلك غيري إلا أصابه الله بسوء ، فقال رجل من عبس كان جالساً بين القوم : من لا يحسن أن يقول هذا : أنا عبد الله ، و أخو رسول الله ! فلم يبرح من مكانه حتى نخططه الشيطان ، فجرّ برجله إلى باب المسجد ، فسئلنا قومه عنه فقلنا : هل تعرفون به عرضاً قبل هذا ؟ قالوا : اللهم لا .

قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : والأخبار في أمثال ما ذكرناه وأشباهه يطول بها الكتاب و في ما أودعنا في كتابنا هذا من جعلتها غنى عما سواه ، والله نسأل التوفيق وإيتاء سبيل الرشاد .

فصل - ۸۴

(دیوانه شدن مرد عبی)

عده روایت کرده اند روزی علی ع بر فراز منبر می فرمود من بنده خدا و برادر رسول او و وارث آنجناب و همسر سیده ذنهای بهشت و سید اومیا و آخرین وصی پیمبرانم هیچکسی بجز از من نمی تواند چنین ادعائی بنماید و اگر کسی دم از این ادعا زند خدا او را به بیچارگی گرفتار می کند .

مردی از مردم عبی که در آنجا حضور داشت گفت چگونه کسی نمی تواند سخنانی که تو گفتی به زبان بیاورد و سخنان علی ع را بطور تصحیر تکرار کرد هنوز از جای خود حرکت نکرده دیوانه شده به بیماری سرع مبتلا گردید چنانچه مردم پاهای او را گرفته از مسجد خارج کردند .

راویان گویند ما از کسان او پرسیدیم آیا پیش از این سابقه جنون و سرع داشته گفتند نه ! شیخ مفید قدس سره گفته اخبار در خصوص معجزات و خوارق عادات علی ع بسیارند و ما هرگاه بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کلام ما طولانی شده و از حوصله این کتاب خارج است و بهمین مقدار که ذکر کردیم اکتفا می نمائیم و از خدا توفیق خواسته و آرزو مندیم ما را برای راست هدایت فرماید .

• (باب ۴) •

ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و عددهم و اسمائهم و مختصر من اخبارهم

فأولاد امیرالمؤمنین علیه السلام ستة وعشرون ولداً ذكراً واثني :

الحسن علیه السلام و الحسين علیه السلام و زينب الكبرى ، و زينب الصغرى المكناة بأم كلثوم - أمهم فاطمة البتول سيدة نساء العالمين بنت سيد المرسلين و خاتم النبيين صلی الله علیه و آله و سلم .
و عمه المكنى بأبي القاسم ، أمه خولة بنت جعفر بن قيس الحنفية ، و عمر و رقية كانا توأمين ، أمهما أم حبيب بنت ربيعة ، و العباس و جعفر و عثمان و عبدالله الشهداء مع أخيهما الحسين عليه السلام بطف كربلاء أمهم أم البنين بنت حزام بن خالد بن دارم ، و عمه الأصغر المكنى بأبي بكر ، و عبدالله الشهيدان مع أخيهما الحسين علیه السلام بالطف ، أمهما ليلى بنت مسعود الدارمية و يحيى ، أمه أسماء بنت هميس الخثعمية رضي الله عنها ، و أم الحسن و رمله ، أمهما أم سعيد بنت هروة بن مسعود الثقفي ، و نفيسة ، و زينب الصغرى ، و رقية الصغرى و أم هانئ ، و أم الكرام ، و جمانة المكناة أم جعفر ، و أمامة ، و أم سلمة ، و ميمونة و خديجة ، و فاطمة رحمة الله عليهن لا أمهات شتى .

(باب چهارم)

(فرزندان علی و عددشان)

یادگارهای علی ع ازدختر و پسر بیست و هفت نفرند که ذیلاً نامبرده می شود ۱ حسن ۲ حسین ۳ زینب کبری ۴ زینب صغری که کنیه اش ام کلثوم است این چهار بزرگوار مادرشان فاطمه زهرا دختر گرامی حضرت رسول اکرم ص است ۵ محمد که کنیه اش ابوالقاسم و مادرش خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه است ۶ و ۷ عمرو و رقیه که توامان متولد شده و مادرشان ام حبیب دختر ربيعة بوده ۸ عباس (شاه جانبازان و یاور لب تفنگان) ۹ جعفر ۱۰ عثمان ۱۱ عبدالله که همه شان در واقعه کربلا حضور داشته و شریعت شهادت نوشیده و مادرشان ام البنین دختر حزام بن خالد بوده ۱۲ محمد اصغر که کنیه اش ابوبکر بوده ۱۳ عبدالله هر دو در کربلا شهید شده و مادرشان لیلى دختر مسعود دارمی است ۱۴ یحیی مادرش اسما دختر همیس خثعمیه است ۱۵ ام الحسن ۱۶ رمله مادرشان ام سعید دختر هروة بن مسعود ثقفی ۱۷ نفیسه ۱۸ زینب صغری ۱۹ رقیه صغری ۲۰ ام هانی ۲۱ ام الکرام ۲۲ جمانة کنیه اش ام جعفر ۲۳ ام امامه ۲۴ ام سلمه ۲۵ ميمونه ۲۶ خديجه ۲۷ فاطمه و این همه از مادرهای دیگرند .



و فی الشیعة من بذكر أن فاطمة عليها السلام أسقطت بعد النبی صلی الله علیه و آله ذکراً کان سماء رسول الله صلی الله علیه و آله و هو حمل محسناً ، فعلى قول هذه الطائفة أولاد أمير المؤمنين عليه السلام ثمانية و عشرون ولداً والله أعلم و أحکم .



شیعه می گویند فاطمه زهرا پس از رحلت پدر بزرگوارش فرزند پسری داشت که او را در هنگام حاملگی ، رسول خدا ص محسن نامیده بود بنابراین فرزندان امیرالمؤمنین علی ع بیست و هشت نفراند سلام الله علیهم اجمعین .

تا بدینجا ترجمه مجلد اول ترجمه ارشاد مفید در روز سه شنبه بیست و سوم جمادی الاولی سال هزار و سیصد و هشتاد و دو درجوارروضة رضیه رضویه علی صاحبها آلاف الثناء والتحية پایان یافت وانا الحقیر محمد باقر سامدی خراسانی .





مرکز تحقیقات اسلامی پویند علوم اسلامی

الارشاد

للسَّيِّدِ الْمُفِيدِ الْمُؤَيَّدِ الْمُبْتَلَى سَيِّدِ هَوْقِ

در شناسائی مقام چهارده معصوم علیهم السلام و زندگانی ایشان

ترجمه و شرح فارسی

بقلم دانشمند محترم آقای حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی

بتصحیح دانشمند محترم آقای

محمد باقر بهبودی

حق چاپ محفوظ

از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیة

تهران خیابان پانزده خرداد شرقی - تلفن - ۵۲۱۹۶۶

چاپ اسلامیة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(باب ۱)

ذكر الامام بعد أمير المؤمنين عليه السلام و تاريخ مولده ، و دلائل امامته
 و مدة خلافته ، و وقت وفاته و موضع قبره ، و عدد أولاده و طرف من أخباره
 و الامام بعد أمير المؤمنين عليه السلام ابنه الحسن ، و ابن سيدة نساء العالمين فاطمة بنت محمد سيد
 المرسلين صلوات الله عليه و آله الطاهرين .
 كنيته أبو محمد ، ولد بالمدينة ليلة النصف من شهر رمضان ، سنة ثلاث من الهجرة ، و جاءت به
 أمه فاطمة عليها السلام إلى النبي صلى الله عليه و آله يوم السابع من مولده في خرقه من حرير الجنة ، كان جبرئيل
 عليه السلام نزل بها إلى النبي صلى الله عليه و آله ، فسمّاه حسناً و عقاً عنه كبشاً . روى ذلك جماعة منهم أحمد
 ابن صالح التميمي عن عبد الله بن عيسى ، عن جعفر بن محمد الصادق عليه السلام .

(باب اول)

(امام دوم شیعیان)

این باب که آغاز مجلد دوم کتاب ارشاد است در ذکر احوال پیشوای پس از امیرالمؤمنین
 علی ع و تاریخ تولد و دلائل امامت و مدت خلافت و تاریخ درگذشت و محل قبر و عدد فرزندان و بخشی
 از اخبار اوست .

پیشوای پس از حضرت امیر علی ع فرزند بزرگوارش حضرت امام حسن مجتبی است که فرزندی
 سیده زنان عالم فاطمه دختر پیغمبر اکرم ص می باشد .

کنیه آنجناب ابو محمد است که در شب نیمه رمضان سال سوم هجرت در مدینه منوره متولد
 شده .

روز هفتم ولادتش فاطمه زهرا علیها سلام فرزند بزرگوارش را در خرقه از حریر بهشتی که
 جبرئیل حضور اقدس حضرت پیغمبر ص تقدیم داشته پیچیده حضور جد بزرگوارش آورد پیغمبر یادگار
 همایونی خود را بدست مبارک گرفته او را حسن نامیده و گوسفندی برای او عقیقه کرد .

اینخبر را عدای از قبیل احمد بن صالح تمیمی از عبدالله بن عیسی از امام صادق ع روایت
 کرده اند .

وكان الحسن عليه السلام أشبه الناس برسول الله صلى الله عليه وآله خلقاً وهدياً وسؤدداً روى ذلك جماعة منهم معمر بن الزهري ، عن أنس بن مالك ، قال : لم يكن أحد أشبه برسول الله صلى الله عليه وآله من الحسن ابن علي عليه السلام .

و روى إبراهيم بن علي الرافعي ، عن أبيه ، عن جدته زينب بنت أبي رافع ، و شبيب ابن أبي رافع الرافعي ، عن جدته قالت : أتت فاطمة عليها السلام إلى رسول الله صلى الله عليه وآله في شكواه التي توفي فيها ، فقالت : يا رسول الله هذان ابناك فورتئهما شيئاً ؟ فقال : أما الحسن فإن له هيبتي و سؤددي ، و أما الحسن فإن له جودي و شجاعتي .

وكان الحسن بن علي عليه السلام وصي أبيه أمير المؤمنين عليه السلام على أهله و ولده و أصحابه ، و وصاه بالنظر في وقوفه و صدقاته ، و كتب إليه عهداً مشهوراً و وصية ظاهرة في معالم الدين ، و عيون الحكمة و الأداب ، و قد نقل هذه الوصية جمهور العلماء و استبصر بها في دينه و دنياه كثير من الفهماء . و لما قبض أمير المؤمنين عليه السلام خطب الناس الحسن و ذكر حقه ، فبايعه أصحاب أبيه على حرب من حارب و سلم من سالم .

حسن ع از جهت اخلاق و رویه و رهبری افراد از همه بیشتر بر رسول خدا شباهت داشت . انس بن مالک گفته هیچکسی باندازه امام حسن ع شباهت بر رسول خدا ص نداشت زینب دختر ابورافع روایت کرده در بیماری آخرین رسول خدا ص فاطمه ع فرزندان خود حسین را حضور رسول خدا ص آورده عرض کرد اینان دو فرزند تواند و اکنون که هنگام رحیل است از خصال پسندیده خود چیزی به ارث و یادگاری بآنان عنایت فرما فرمود بزرگی و آئین داری خود را بحسن دادم و بخشش و دلاوری خود را بحسین مرحمت کردم .

حسن علیه الصلاة والسلام پس از شهادت پدر بزرگوارش امور فرزندان و خاندان و یارانش را بهمه گرفت و از طرف آنجناب مأمور بود نظارت موقوفات و صدقات آنحضرت را داشته باشد . علی ع برای آنکه سمت نامبرده در این باره مسلم باشد ، عهدنامه که همه از آن باخبرند نوشته و در این عهدنامه چنانچه آئین همیشگی علی ع بوده راههای دین و چشمهای حکمت و آداب را بیان فرموده .

این وصیتنامه را عده بسیاری از علماء نقل کرده اند و آنانکه چشم باطنی و فکر روشن داشته با توجه بآن ، بینائی دین و دنیا یافته اند .

هنگامیکه علی بشمشیر کین دار فانی را وداع گفت حضرت امام حسن ع بمنبر رفته خطبه خواند و احقاق حق نمود در نتیجه یاران پدرش با او بیعت کردند که با هر که بجنگد پیکار کنند و با هر که سازش نماید صلح نمایند .

وروی أبو مخنف لوط بن یحیی ، قال : حدثنی أشعث بن سوار ، عن أبي إسحاق السبيعي و غیره ، قالوا : خطب الحسن بن علي عليه السلام في صبيحة الليلة التي قبض فيها أمير المؤمنين عليه السلام فحمد الله وأثنى عليه وصلى على رسول الله صلى الله عليه وآله ثم قال :

لقد قبض في هذه الليلة رجل لم يسبقه الأولون بعمل ، ولا يدركه الآخرون بعمل ، لقد كان يجاهد مع رسول الله فيقيه بنفسه ، وكان رسول الله صلى الله عليه وآله يوجهه برأيه فيكفّه جبرئيل عن يمينه وميكائيل عن شماله ، ولا يرجع حتى يفتح الله على يديه ، ولقد توفى صلى الله عليه وآله في الليلة التي عرج فيها بعيسى بن مريم ، وفيها قبض يوشع بن نون وصي موسى عليه السلام ، وما خلف صفراء ولا بيضاء إلا سبعمائة درهم ، فضلت عن عطائه ، أراد أن يبتاع بها خادماً لأهله - ثم خنقته العبرة فبكى وبكى الناس معه - ثم قال : أنا ابن البشير ، أنا ابن التنذير ، أنا ابن الداعي إلى الله بأذنه ، أنا ابن السراج المنير ، أنا من أهل بيت أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيراً ، أنا من أهل بيت فرض الله مودتهم في كتابه فقال تعالى : **وَقُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى وَمَن يَقْرَفْ حَسَنَةً نَّزَدْ**

أبو مخنف از عده روایت کرده فردای آنشبیکه حضرت امیر ع بدرود زندگی گفت حضرت امام حسن خطبه خواند پس از حمد وثنا و صلوات بر پیغمبر ص فرمود در شب گذشته مردی رخت از جهان بر بست که هیچیک از پیشینیان در انجام وظیفه براو پیشدستی نکردند و آیندگان هم نتوانند پای او بکارهای خود بپردازند او در رکاب پیغمبر پیکار می کرد و در راه نگهداری او از خود گذشتهگی نشان میداد و رسول خدا ص ویرا هر چمدار خود قرار میداد و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از جانب چپ از وی نگهداری می کردند و او از مہدان باز نمی گشت تا خدای تعالی بکمال او لشکر اسلام را پیروز می ساخت .

علی ع در شبی از دنیا رفت که در آنشب عیسی ع به آسمان صعود کرد و یوشع بن نون وصی موسی در گذشت .

وی جهانرا وداع گفت در حالیکه سیم وزری از خود باقی نگذاشته بود آری هفتصد درهم از عطایايش مانده که می خواست خدمتگذاری برای کسان خود بخرد . این هنگام گریه گلو گیر آنجناب شده گریست و مردم هم با او هم صدا شدند .

سپس به بیانات خود ادامه داده فرمود من پسر بشیرم من پسر نذیرم من زاده کسی هستم که مردم را باذن خدا بجانب او دعوت می کرده من پسر چراغ تابانم من از خاندانی هستم که خدا پلیدی را از آنان دور ساخته و بخوبی آنانرا پاکیزه نموده من از خانواده هستم که خدا دوستی آنانرا در کتاب خود واجب فرموده **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى وَمَن يَقْرَفْ حَسَنَةً نَّزَدْ** (۱)

له فيها حسناً ، فالحسنة مودتنا أهل البيت ، ثم جلس .

فقام عبدالله بن العباس رحمه الله بين يديه فقال : معاشر الناس هذا ابن نبيكم ووصي إمامكم فبايعوه ، فاستجاب له الناس ، فقالوا : ما أحبه إلينا و أوجب حقه علينا ، و بادروا إلى البيعة له بالخلافة ، و ذلك في يوم الجمعة الحادي والعشرين من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة ، فرتب العمال و أمراة امراء ، و أنفذ عبدالله بن العباس إلى البصرة ، و نظر في الأمور .

فلما بلغ معاوية بن أبي سفيان وفاة أمير المؤمنين عليه السلام وبيعة الناس ابنه الحسن عليه السلام دس رجلاً من حمير إلى الكوفة ورجلاً من بني القين إلى البصرة ليكتبوا إليه بالأخبار ، و يفسدا على الحسن عليه السلام الأمور ، فعرف ذلك الحسن عليه السلام فأمر باستخراج الحميري من عند حجام [لحام] بالكوفة ، فأخرج وأمر بضرب عنقه ، وكتب إلى البصرة باستخراج القيني من بني سليم فأخرج و ضربت عنقه ، وكتب الحسن عليه السلام إلى معاوية :

بگو ای پیمبر در برابر رنجها میکه برای هدایت شما تحمل کردم پاداشی نمی خواهم و مزد من منحصر است باینکه نزدیکیان مرا دوست بدارید و کسیکه کار پسندیده انجام دهد ما به پاداش او می افزایم .

بنابر این دوستی ما همان حسنه است که خدا اشاره فرموده .

حسن ع پس از آنکه خود را باین کیفیت معرفی کرد در جای خود نشست .

عبدالله عباس در برابر آنحضرت ایستاد گفت ای مردم این بزرگوار فرزندی پیمبر شما ووصی امام شماست با او بیعت کنید مردم خواسته او را پذیرفته گفتند جقدر او را دوست میداریم وحق او بر ما واجب است پس از این بعنوان خلافت با او بیعت کردند و در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهارم هجرت این موضوع عملی شد .

حضرت امام حسن بعد از آنکه بمقام خلافت ظاهری نائل گردید کارگذاران خود را تعیین فرمود و امراء را معلوم کرد از آنجمله عبدالله بن عباس را بطرف بصره فرستاد تا نظارت در امور داشته باشد .

هنگامیکه معاویه از رحلت حضرت امیرالمؤمنین ع باخبر شد و فهمید که مردم بافرزند بزرگوارش حضرت امام حسن ع بیعت کرده اند مردی را از قبیله حمیر بکوفه و دیگری را از بنی القین به بصره به عنوان جاسوسی فرستاد تا قضایای این دو شهر را برای او بنویسند و مردم را علیه آنحضرت تحریک نمایند حضرت امام حسن از مأموریت این دو مرد اطلاع یافته دستور داد حمیری را از خانه مرد حجام که بر او وارد شده بیرون آورند و سر ببرند و آن دیگری که به بصره و بر مردم بنی سلیم وارد شده نیز بکشند سپس امام حسن ع بمعاویه نوشت .

أما بعد ، فانك دست الرّجال الاحتيال والافتيال ، وأرصدت العيون كأنك تحب الكفاء ، وما أورك ذلك فتوقعه إنشاء الله تعالى ، وبلغني أنك شمت بما لم يشمت به ذوحجی ، وإنما مثلك في ذلك كما قال الأول :

قتل للذي يبغي خلاف الذي مضى تجهز لأخرى مثلها فكان قد
فانا و من قدمات منا لكاذبي بروح فيمسي في المبيت ليغتدي

فأجابه معاوية عن كتابه بما لاحاجة بنا إلى ذكره ، وكان بين الحسن عليه السلام وبينه بعد ذلك مكاتبات ومراسلات واحتجاجات للحسن عليه السلام في استحقاقه الأمر ، و توثب من تقدّم على أبيه عليه السلام عليه السلام عليه السلام سلطان ابن عمته رسول الله صلى الله عليه وآله ونحققهم به دونه ، أشياء يطول ذكرها .

و سار معاوية نحو العراق ليغلب عليه ، فلما بلغ جسر منبج تحرّك الحسن عليه السلام ، وبعث جيشاً من عديّ يأمر العمال بالمسير ، واستنفر الناس للجهاد فتناقلوا عنه ، ثم خفوا ومعه أخلاط من الكلى بعضهم شيعة له ولا يه ، و بعضهم محكّمة يؤثرون قتال معاوية بكلّ حيلة ، و بعضهم

مراحمه و سار معاوية نحو العراق ليغلب عليه ، فلما بلغ جسر منبج تحرّك الحسن عليه السلام ، وبعث جيشاً من عديّ يأمر العمال بالمسير ، واستنفر الناس للجهاد فتناقلوا عنه ، ثم خفوا ومعه أخلاط من الكلى بعضهم شيعة له ولا يه ، و بعضهم محكّمة يؤثرون قتال معاوية بكلّ حيلة ، و بعضهم

اما بعد همانا مردمی را پنهانی برای روشن کردن آتش مکر و حيله و شیطنت می فرستی و بهاسوسانرا بأمور میداری و چنانچه معلوم است اردوی مړك داری آری چقدر دست مړك بسوی تو دراز است منتظر باش كه بزودی گریبان ترا خواهد گرفت و اطلاع پیدا کرده ام از رحلت علی ع خرمند گردیده با آنكه دمرك چنین خواجه نه كارست خورده و هیچ خردمندی از رحلت او خوشحال نمی شود و سارا سرانجام كار تو چنانستكه این مرد سراینده گفته .

به آدمیكه درسد بدست آوردن مخالف كار گذشته خود است بگو خود را آماده برای مانند آن بنماید كه وارد شده یا واقع خواهد شد زیرا ما و كسیكه از ما در گذشته مانند شخص مسافری هستیم كه شب را تا صبح در منزلی بسر بریم .

معویه در پاسخ آنجناب نامه نگاشته كه ما بحمد الله نیازی بذكر آن نداریم پس از این نامه هائی میان اسام بن و معاویه بدو بدل میشد و احتجاجاتی آنجناب می فرمود و در تمام آنها استحقاق خود را ثابت می كرد و متقدمان بر پدرش را غاصب خلافت الهی قلمداد می فرمود (چنانچه شكی در این نبود) و واضح می كرد كه آنان به منم حق پسرم رسول خدا را ازین بردند و او را از مقام حق خود جلوگیری كردند و بالاخره هر گاه ما بخواهیم كلیه احتجاجات حضرت او را بیان كنیم با وضع فعلی كتاب ما سازگار نمی باشد .

معویه برای پیش بردن مقاصد شوم خود از شام عزیمت عراف كرد و به آهنگ پیروزی بآن سرزمین با لشكری حركت نمود هنگامیكه به جسر منبج حلاپ رسید حضرت امام حسن ع از آهنگ او باخبر شد حجر بن عدی را مأمور كرد تا كار گذاران و سایر مردم را بجهاد با معاویه دعوت نماید مردم

أصحاب فتن وطمع في الفنائم، وبعضهم شكك وبعضهم أصحاب عصبية اتبعوا رؤساء قبائلهم لا يرجعون إلى دين .

فسار حتى أتى حمام عمر ، ثم أخذ إلى دير كعب فنزل سابط دون القنطرة ، وبات هناك فلما أصبح أراد ^{عليه السلام} أن يمتحن أصحابه ويستبرئ أحوالهم في الطاعة له ليميز بذلك أوليائه من أعدائه ، ويكون على بصيرة من لقاء معاوية وأهل الشام ، فأمر بهم أن ينادي بالصلاة جامعة فاجتمعوا فسعد المنبر فخطبهم فقال :

الحمد لله كلما حمده حامد ، وأشهد أن لا إله إلا الله كلما شهد له شاهد ، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله ، أرسله بالحق واتممه على الوحي ، أما بعد : فوالله إنني لأرجو أن أكون قد أصبحت بحمد الله ومنه وأنا أنصح خلق الله لخلقهم ، وما أصبحت محتملاً على مسلم ضغينة ، ولا مريداً له بسوء ولا غائلة ، ألا وإن ماتكروهن في الجماعة خير لكم مماتحبون في الفرقة ، ألا وإنني ناظر لكم خيراً من نظركم لأنفسكم فلا تخالفوا أمري ، ولا تردوا علي رأبي غفر الله لي ولكم

نخست از پیکار با معاویه خودداری کردند و آخر الامر ناچار برای رزم با او آماده شدند و آنانکه در رکاب آنحضرت آماده کادزار گردیده برخی شیعہ او و پدرش بوده و بعضی خوارج بودند که برای کینه با معاویه آماده حنک شده نه آنکه نظرشان کمک بفرزند پیغمبر بوده باشد و عده هم مردمی فتنه جو و فتنه طلب بودند و بعضی در امامت آنحضرت شک داشتند و جمعی مردمی متعصب و پیرو رؤسای قبیله های خود بودند و تابع آئین دیگران نمی شدند.

بالاجمال حضرت امام مجتبی ع با اینعده مردم مختلف العقیده برای پیکار با معاویه حرکت کرده تا بحمام عمر رسید از آنجا بجانب دیر کعب متوجه شده و در سابط نزدیک پل نزول اجلال فرمود و شب را آنجا بر گزار کرد فردای بامداد خواست لشکریان خود را آزمایش نماید و به بیند آیا راستی حاضرند در راه خدا و ولی او از خود گذشتهگی نشان دهند یا خیر و ضمناً دوست از دشمن تمیز داده شده و با کمال بینائی برای روبرو شدن با معاویه و شامیها آماده شود بدینمناسبت دستور داد مردم گرد آیند چون همه اجتماع کردند بمنبر رفت حمد و ستایش خدا و درود بر پدیده بر او با بهترین طریقی ادا کرده فرمود .

از خدا آرزو مندم هنگامیکه سر از بالشی راحت برمیدارم و با مردم روبرو می شوم از همه بهتر بتوانم مردم را پند و اندرز دهم و هیچگاه در نظر نداشته ام کینه مسلمانی را در دل بگیرم و عمل زشتی و عقیده سوئی و حیلۀ دربارۀ او بکار برم بدانید چه بسا آنچه را از دستۀ جمعی مکروه میدانید بهتر است برای شما از آنچه در تنهایی خیال می کنید بدانید که من از شما بهتر نظر شایسته بحال شما دارم بنا - براین با من مخالفت نکنید و از رأی من باز نگردید تا خدا من و شما را پیام رزد و برای که دوست

و أرشدنی و إبتاکم لما فيه المحبة والرضا :

قال : فنظر الناس بعضهم إلى بعض وقالوا : ماتروه يريد بما قال ؟ قالوا : نظننه والله يريد أن يصالح معاوية ويسلم الأمر إليه ! فقالوا : كفر والله الرجل ! ثم شذوا على فسطاطه وانتهبوه حتى أخذوا مصلاة من تحته ، ثم شذ عليه عبدالرحمان بن عبدالله بن جمال الأزدي فنزع مطرفه عن عاتقه ، فبقي جالسا متقلدا السيف بغير رداء ، ثم دعا بفرسه فركبه وأحرق به طوائف من خاصته وشيعته ، ومنعوا منه من أراداه ، فقال : ادعوا إلي ربيعة وهمدان ، فدعوا فأطافوا به ودفعوا الناس عنه عليه السلام ، وسارومعه شوب من غيرهم ، فلما مر في مظالم ساباط ، بدر إليه رجل من بني أسد يقال له الجراح بن سنان ، فأخذ بلجام بقلته ويده ميغول وقال : الله أكبر ، أشركت يا حسن كما أشرك أبوك من قبل ، ثم طعنه في فخذه فشقه حتى بلغ العظم ، ثم اعتنقه الحسن عليه السلام وخرّا جميعا إلى الأرض ، فوثب إليه رجل من شيعة الحسن عليه السلام يقال له عبدالله بن خطل الطائي فانتزع الميغول من يده ، وخصخص به جوفه ، فأكب عليه آخر يقال له ظبيان بن عمارة فقطع أنفه فهلك من ذلك ~~وأخر كان معه فضل~~ ، وحمل الحسن عليه السلام على سرير إلى المدائن

دارد و خشنود است هدایت فرماید.

چون سخن بدشجا رسید برخی از مردم بدیگران توجه کرده گفتند از فرمایش او چه استفاده می کنید گفتند از بیان او استفاده می شود که می خواهد با معاویه سازش کند و امر خلافت را بعهده او واگذار نماید بلافاصله حکم تکفیر حضرت امام مجتبی را صادر کرده اطراف خیمه او را گرفته و اموالش را به یلما برده تا جانماز را از زیر پای آنحضرت کشیدند پس از ایشان عبدالرحمن جمال ازدی بروی هجوم کرده و عبای مبارکش را از شانه حضرت کشید و امام مجتبی همچنانکه شمشیر حمایل داشت بدون عبا بجای خود نشسته بود بعد از آن اسب خود را طلبیده بر آن سوار شده و دهه از شعیان و مخصوصان اطراف او را گرفته و کسانی را که قصد سوء باو داشتند ممانعت می کردند.

امام مجتبی فرمود مردم ربیبه و همدان را بیاری من بخوانید نامبردگان حضور یافته و یاران بی وفا ویی آذر را از اطراف او دور می ساختند حضرت با اینعده و جمعی از مردم دیگر حرکت کرد تا بساباط تاریکی رسید مردی از بنی اسد بنام جراح بن سنان پیش آمده عنان استر حضرت را بدست گرفته گفت الله اکبر توهم مانند پدرت مشرک شدی آنگاه باعصای تیغ دار که در دستش بود بر دامن مبارک حضرت زد و شکافت چنانکه باستخوان رسید ، حضرت باو درآویخت و هردو بروی زمین افتادند مردی از شعیان بنام عبدالله خطل طائی خود را باو رسانیده و عصا را از او گرفته بشکمش فرو کرد و دیگری بنام ظبیان بن عمارة بر او تاخت آورده دماغش را برید و همانجا همدست ویرا نیز بقتل آوردند پس از این حضرت مجتبی را روی سربری گذارده بمدائن برده و در منزل سعد بن مسعود ثقیفی که از طرف علی ع

فَأُزِلَ بِهِ عَلَى سَعْدِ بْنِ مَسْعُودٍ الثَّقَفِيِّ، وَكَانَ عَامِلَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهَا، فَأَقْرَبَهُ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى ذَلِكَ، وَاشْتَغَلَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِنَفْسِهِ يَمَاجِجَ جِرْحِهِ .

وَكُتِبَ جَمَاعَةٌ مِنْ رُؤَسَاءِ الْقَبَائِلِ إِلَى مُعَاوِيَةَ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ لَهُ فِي السَّرِّ، وَاسْتَحْتَوَوْهُ عَلَى الْمَسِيرِ نَحْوَهُمْ، وَضَمَّنُوا لَهُ تَسْلِيمَ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيْهِ عِنْدَ دُبُونِهِمْ مِنْ عَسَاكِرِهِ، أَوْ الْقَتْلَ بِهِ .
وَبَلَغَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ وَوَرَدَ عَلَيْهِ كِتَابُ قَيْسِ بْنِ سَعْدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَكَانَ قَدْ أُنْفَذَ مَعَ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ عِنْدَ مَسِيرِهِ مِنَ الْكُوفَةِ لِيَلْقَى مُعَاوِيَةَ وَيُرَدِّدَهُ عَنِ الْعِرَاقِ، وَجَعَلَهُ أَمِيرًا عَلَى الْجَمَاعَةِ وَقَالَ: إِنْ أَصَبْتَ فَلَا أَمِيرَ قَيْسِ بْنِ سَعْدٍ، فَوَصَلَ كِتَابُ قَيْسِ بْنِ سَعْدٍ يُخْبِرُهُ أَنَّهُمْ نَازِلُوا مُعَاوِيَةَ بِقَرِيَةِ يُقَالُ لَهَا الْحَبُوبِيَّةُ بِأَزَاءِ مَسْكِينٍ، وَأَنَّ مُعَاوِيَةَ أَرْسَلَ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ بِرَغْبَةٍ فِي الْمَصِيرِ إِلَيْهِ، وَضَمَّنَ إِلَيْهِ أَلْفَ أَلْفِ دِرْهَمٍ يَعْجَلُ لَهُ مِنْهَا النِّصْفَ، وَيُعْطِيهِ النِّصْفَ الْآخَرَ عِنْدَ دُخُولِهِ إِلَى الْكُوفَةِ، فَاسْتَلَّ عُبَيْدُ اللَّهِ فِي اللَّيْلِ إِلَى مَعْسَكِ مُعَاوِيَةَ فِي خَاصَّتِهِ، وَأَصْبَحَ النَّاسُ قَدْ فَقَدُوا أَمِيرَهُمْ

عامل مدائن بود و امام مجتبی نیز او را بدین سمت برقرار داشته و ارد ساختند حضرت در منزل نامبرده به معالجه زخم خود پرداخت .

در آن هنگام که این پیش آمد ناگوار اتفاق افتاد سران قبائل که از دین و دیانت دست برداشته و حاضر نبودند تحت حکومت الهی در آیند بمعاویه پنهانی نوشتند که ما حاضریم از تو اطاعت کنیم و گوش فرمان باشیم و او را وادار کردند هر چه زودتر بجانب آنان کوچ نماید و ضمانت نمودند بمجردیکه با لشکر معاویه ملاقات نمایند فرزند زهرا را تسلیم دست او کنند و یا در اولین فرصت او را بقتل رسانند .

حضرت مجتبی از عمل ناروا و بی وفائی این عده بساخر و همانوقت نیز نامه از قیس بن سعد بحضرت امام مجتبی رسید .

امام مجتبی هنگامیکه می خواست از کوفه رو به پیکار معاویه کند عبيدالله بن عباس را امیر لشکری قرار داد و مأموریت داشت تا معاویه را از عراق دور سازد و قیس نامبرده را با او همراه کرد و فرمود اگر تو در این رزم به پیش آمد ناگواری دچار شدی (که اپکاش به بالای آسمانی نابود می گردید) قیس را پس از خود برقرار دار و مردم را تحت نظر او فرمان بده .

باری با آنهمه گرفتاری که از اطراف و اکناف گسرد فرزند زهرا را احاطه کرده بود نامه قیس رسید که معاویه در حبوبیه برابر مسکن نزول کرد و نامه برای ابن عباس ارسال داشت و او را بجانب خود دعوت نمود و ضمانت کرد که هزار درهم باو بدهد و اضافه کرده بود نیم آنرا بزودی می فرستم و نیم دیگرش را هنگام ورود بکوفه خواهم پرداخت .

عبيدالله ابن عباس آشنای امام مجتبی و خویشاوند او

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

من از بیگانگان هر گز ننالم

فصلی بهم قیس بن سعد رضی الله عنه ، و نظر فی امورهم .

فازدادت بصیره الحسن علیه السلام بخذلان القوم له ، و فساد نیات المحکمه فیه ، بما اظهروه له من السب و التکفیر له ، و استحلال دمه و لهب امواله ، و لم یبق معه من یأمن غوائله إلا خاصته من شیعه اُبیّه و شیعتہ ، و هم جماعه لا یقوم لأجناد الشام .

فکتب إلیه معاویه فی الهدنه و الصلح ، و أنفذ إلیه بکتاب أصحابه الذین ضمنوا له فیها الفک به و تسلیمه إلیه ، فاشترط له علی نفسه فی إجابته إلی صلحه شروطاً کثیره ، و عقد له عقوداً کان فی الوفاء بها مصالح شامله ، فلم یثق به الحسن علیه السلام و علم باحتیاله بذلك و اغتیاله ، غیر أنه لم یجد بداً من إجابته إلی ما التمس من ترک الحرب ، و إنفاذ الهدنه ، لما کان علیه أصحابه ممّا وصفناه من ضعف البصائر فی حقّه ، و الفساد علیه ، و الخلف منهم له ، و ما انطوى علیه کثیر منهم فی استحلال دمه ، و تسلیمه إلی خصمه ، و ما کان من خذلان ابن عمّه له و مصیره إلی عدوّ و میل الجمهور منهم إلی العاجله ، و زهدهم فی الآجله .

مرکز تحقیق و پژوهش اسلامی

آری پسر عباس قوم امام مجتبی بود (برجستین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد) باری آن بی- وفای بی حیا شبانه با عده از نزدیکان خود بلشکرگاه معاویه رفت فردا صبح لشکریان امام مجتبی امیر خود را از دست داده بودند قیس با آنها نماز گذارد و امور آنها را تحت نظر گرفت .

حسن ع کاملاً از بیچارگی لشکریان خود و نینهای فاسد خوارج باخبر شد و فهمید منظورشان از اینکه باو بد می گویند و تکفیر می کنند و خونس را حلال می شمردند و اموالش را به یغما می برند چیست . و در آن هنگام جز عده از مخصوصان و شیعیان او و پدرش کس دیگری باقی نماند و آنها هم معدودی بیش نبودند و تاب مقاومت با لشکر معاویه را نداشتند .

معاویه از نظر اینکه بسادگی بتواند بمقصد خود برسد و هدف خویش را با کمال راحتی تعقیب نماید ناعلاً بحضرت امام حسن ع نوشته و آغاضای صلح و سازش کرد و از آن طرف نامه های سری اصحابش را که تضمین کرده بودند امام را بکشد یا تسلیم دست معاویه بنمایند حضور اقدسش تقدیم نمود و برای انعقاد صلح ، شروطی را خود معاویه بعهده گرفت که با آنها وفا نماید و مصلحت عمومی را در نظر بگیرد .

لیکن امام حسن ع به تعهدات او اطمینانی نداشت زیرا میدانست آنچه گفته بقیه از حیل و مکر غرض دیگری ندارد و از آن طرف چاره هم منحصر بسازش بود که باید دست از جنگ بردارد و با او صلح نماید و وضعیت اصحابش بطوریکه نقل کردیم چنین معنائی را ایجاب می کرد برای اینکه آنان بطور کلی بینائی بحق او نداشتند و همه گونه اسباب فساد را برای او ایجاد می کردند و بوعده شان وفا نمی نمودند و بسیاری از آنان خون ویرا حلال می شمردند و عقیده داشتند او را تسلیم دست دشمن نمایند بالاتر از همه قوم بدکار و پسر عم بی وفایش ابن عباس که بجانب معاویه رفت و با دشمنش سازگار شد و بالاخره حداکثر یاران او در فکر آتش و پلو بودند و از عالم آخرت بکلی خاطر کرده بودند .

فتوتق ع لنفسه من معاوية بتوكيد الحجة عليه ، والاعذار فيما بينه وبينه عند الله تعالى وعند كافة المسلمين ، واشترط عليه ترك سب أمير المؤمنين ع و العدول عن القنوت عليه في الصلاة ، وأن يؤمن شيعة رضي الله عنهم ، ولا ينعرض لأحد منهم بسوء ، ويوصل إلى كل ذي حق منهم حقه فأجاب معاوية إلى ذلك كله ، وعاهده عليه وحلف له بالوفاء به ، فلما استتمت الهدنة على ذلك ، سار معاوية حتى نزل بالنخيلة ، وكان ذلك يوم الجمعة ، فلقى بالناس ضحى النهار فخطبهم وقال في خطبته : إني والله ما قاتلتكم لتصلوا ولا تصوموا ، ولا لتحجوا ولا لتزكوا ، إنكم لتفعلون ذلك ، ولكنني قاتلتكم لأنأمر عليكم ، وقد أعطاني الله ذلك وأتم له كارهون ، ألا وإني كنت منيت الحسن أشياء ، وأعطيته أشياء ، وجميعها تحت قدمي لا أفي بشيء منها له .

ثم سار حتى دخل الكوفة ، فأقام بها أياماً ، فلما استتمت البيعة له من أهلها ، صعد المنبر فخطب الناس و ذكر أمير المؤمنين ع وقال منه ، ونال من الحسن ع مانال ، وكان الحسن و الحسين ع حاضرين ، فقام الحسين ع ليرد عليه فأخذ بيده الحسن ع وأجلسه

امام حسن ع ناجار من زير بار صلح با معاويه داد وحتی اکید بر معاويه تمام کرد و هیچگونه عذری میان خود و معاويه در پیشگاه خدا و مردم باقی نگذارد و ضمناً شرط کرد در قنوت نمازها امیر - المؤمنین ع را سب ننماید و متعرض شیعیان علی ع نشود و حق هر ذی حتی را ادا کند .
معاويه هم صلح نامه امام مجتبی ع را امضا کرد و شرائط آنرا بعهده گرفت و سوگند یاد کرد به آنها وفا نماید .

معاويه پس از امضاء قرارداد صلح از جویبیه حرکت کرد و روز جمعه وارد نخيله نزدیک کوفه شد نماز ظهر را با مردم خواند و خطبه انشا کرد و در ضمن خطبه برای اینکه بدبختی مخالفان امام حسن ع را ثابت کند .

گفت سوگند بخدا من با شما نمی جنگم که نماز بخوانید و روزه بگیرید و حج بپردازید و بروید و زکات مال خود را بپردازید زیرا همه این کارها را خود انجام میدید بلکه من با شما پیکار کردم تا بر شما امارت کنم و خدا هم آنها را با آنکه شما نمی خواستید بمن ارزانی داشت . بدانید در شرط ضمن عقد صلح و مدهائی به حسن بن علی ع دادم و شرائطی بعهده گرفتم که هم اکنون همه را زیر پا انداخته و بهیچیک وفا نخواهم کرد .

آنگاه از نخيله حرکت کرد تا وارد کوفه شد چندی در آنجا ماند و از مردم کوفه بیست گرفت پس از اتمام بیست بمنبر رفت خطبه خواند و سخنان ناسزا نسبت بعلی ع و حسنین که حضور داشتند گفت امام حسین ع طاقت نیاورده ازجا برخاست تا پاسخ آن ولد الزنا را بگوید امام حسن دست حضرتش را گرفت و نشانید خود ازجا برخاست و فرمود .

ثم قام فقال : أيتها الذاکر علیاً ، أنا الحسن وأبی علی ، وأنت معاوية وأبوك صخر . وأُمّی فاطمة و أمّك هند ، وجدّی رسول الله وجدّك حرب ، وجدّتی خدیجة وجدّتك فتيمة ، فلعن الله أخیلنا ذكراً والأمنّا حسباً ، وشرّاً قیدعاً ، وأقدّمنا کفراً و نفاقاً ، فقالت طوائف من أهل المسجد : آمین ! آمین .

ولمّا استقرّ الصلح بین الحسن علیه السلام و بین معاوية علی ما ذکرناه ، خرج الحسن علیه السلام إلى المدينة فأقام بها کاظماً غیظه ، لازماً بیته ، منتظراً لأمر ربّه عزّوجلّ إلى أن تمّ لمعاوية عشر سنین من إمارته ، وعزم علی البیعة لابنه یزید ، فدرس إلى جمعة بنت الأشعث بن قیس ، وكانت زوجة المحسن علیه السلام من حملها علی سمّه ، وضمن لها أن یزوجها بابنه یزید ، فأرسل إليها مائة ألف درهم ، فسقته جمعة السّم فبقی أربعین يوماً مریضاً ، ومضى لسبیله فی شهر صفر سنة خمسین من الهجرة ، و له یومئذ ثمانية وأربعون سنة وكانت خلافة عشر سنین ، وتولّى أخوه و وصیّه الحسین علیه السلام غسله وتکفینه ودفنه عند جدّته فاطمة بنت هاشم بن عبدمناف رضی الله عنها بالبقیع .

ای زبان بریده ای که نام علی را بنام مرا می بری اینک من حسنم وهدرم علی ع است و تو معاویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند . جد من رسول خدا است و جد تو حرب جد من خدیجه و جد تو فتیله نفرین خدا بر هر یک از ما که گمانم تریم و حسب و نسبمان پست تر و از قدیم به شرارت معروف و کفر و نفاق مان زیادتر است . عده از آنها که در مسجد حضور داشتند آمین گفتند و از خدا یستعال استجابت خواستند .

هنگامی که عقد سازش چنانچه گفتیم میان امام حسن ع و معاویه برقرار شد حضرت مجتبی ع بطرف مدینه رهسپار شد و در آنجا اقامت گزید و بدون هیچگونه اظهار نگرانی و یا شورانیدن مردم را علیه معاویه گوشه افروا اختیار کرد و منتظر فرمان خدا یستعال بود .

ده سال از مدت خلافت و امارت معاویه گذشت در اینوقت عزیمت کرد تا برای فرزند خود یزید از مردم بیت بگیرد کسی را پیش جمعه دختر اشعث همسر امام حسن ع فرستاد تا ویرا تطمیع کرده و در نتیجه زاده زهرا را مسموم کند و باد وعده داد که اگر چنین عملی انجام دادی ترا بهمتری فرزندم یزید در آورم و نیز صد هزار درهم هم مقدّمه برای او فرستاد .

جمعه که فریب همسری یزید را خورده و این مقدار ثروت باد آورده را مشاهده کرده امام مجتبی ع را مسموم ساخت .

امام مجتبی از این پس چهل شبانه روز بیمار گردید و در ماه صفر سال پنجاهم هجرت در سن چهل و هشت سالگی رحلت فرمود و از آزار خویش و بیگانه آسوده شد لعنة الله علی مخالفیه .

امام حسن ع ده سال خلافت کرد و برادر و وصیش حضرت امام حسین ع ویرا غسل داد و در کنار جدّه اش فاطمه بنت اسد در قبرستان بقیع مدفون ساخت .

فصل - ۱

فمن الأخبار التي جاءت بسبب وفاة الحسن عليه السلام وما ذكرناه من سم معاوية له وقصة دفنه وما جرى من الخوض في ذلك و الخطاب : مارواه عيسى بن مهران قال : حدثنا عبيد الله بن الصباح قال : حدثنا جرير ، عن مغيرة ، قال : أرسل معاوية إلى جمعة بنت الأشعث بن قيس : أنتي مزوجك ابني يزيد على أن نسمي الحسن وبعث إليها مائة ألف درهم ، ففعلت وسمت الحسن عليه السلام فسوءها المال ، ولم يزدجها من يزيد ، فخلف عليها رجل من آل طلحة فأولدها ، وكان إذا وقع بينهم وبين بطون قریش كلام غيرهم وقالوا : يا بني مسعة الأزواج .

وروى عيسى بن مهران قال : حدثني عثمان بن عمر ، قال : حدثنا ابن عون ، عن صهر بن إسحاق قال : كنت مع الحسن والحسين عليهما السلام في الدار ، فدخل الحسن عليه السلام المخرج ، ثم خرج فقال : لقد سقيت السم مراراً ما سقيته مثل هذه المرة ، لقد لفظت قطعة من كبدي فجعلت أقلبها بعود معي فقال له الحسين عليه السلام : ومن سقاك ؟ فقال : وما تريد منه ؟ أتريد قتله ؟ إن يكن هو هو

فصل - ۱

(سبب وفات)

در این فصل اخباری در خصوص وفات امام حسن و سمی که معاویه برای قتل آنحضرت فرستاده و پیش آمده‌های هنگام دفن را بیان می‌کنیم.

مغيرة گفت : معاویه کسی را پنهانی پیش جمعه فرستاده که من می‌خواهم ترا بهم‌سری فرزندم یزید در آورم مشروط باینکه امام مجتبی را مسموم بسازی و صد هزار درهم هم پیش از انجام کار برای وی فرستاد او هم فرزند زهرا را مسموم ساخت لیکن معاویه چنانکه عادت دیرینه اوست بهمه خسود وفا نکرد یعنی او را بهم‌سری یزید در نیآورد .

پس از رحلت امام مجتبی ع مردی از آل طلحة ویرا بهم‌سری خود انتخاب کرد و جمعه از او چند بچه آورد هر گاه میان فرزندان جمعه و عده از قریش ، مخالفتی پیش می‌آمد آنرا سرزنش کرده و می‌گفتند ای فرزندان زنی که شوهر خود را مسموم کرد .

عمر بن اسحق گفت من در منزل حضرت امام مجتبی حضور آنحضرت و برادر بزرگوارش بودم امام مجتبی ع بمنوذا رفته چون برگشت فرمود چندین مرتبه مرا زهر خورانیدند و هیچ مرتبه مانند ایندفعه نبود زیرا این بار پاره از جگر من بیرون افتاد و من آنرا با چوب حرکت دادم .

امام حسین ع پرسید این بار چه بی‌وفائی بشما زهر خورانید ؟ فرمود نظر شما از دانستن نام او چیست آیا می‌خواهی او را بقتل بیاوری اگر آنکسی را که من باید معرفی کنم همان باشد که مرا باین روز نشانیده خدا از تو بهتر از او انتقام می‌گیرد و اگر او نباشد من نمی‌خواهم کسیکه مرتکب کاری نشده

فَاللَّهُ أَشَدُّ نِقْمَةً مِنْكَ ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُوَ فَمَا أُحِبُّ أَنْ يُوْخِذَ بِي بَرِيءٌ

و روى عبدالله بن إبراهيم عن زياد المخارقى قال : لما حضرت الحسن عليه السلام الوفاة استدعى الحسين عليه السلام و قال : يا أخى لى مفارقتك ولاحق برى ، وقد سقيت السم ، ورميت بكبدي في الطست و لى لعارف بمن سقانى السم و من أين دُهِيت ، و أنا أخاصمه إلى الله عز و جل ، فبحقنى عليك إن تكلمت في ذلك بشيء ، و انتظر ما يحدث الله عز و جل فى ، فإذا قضيت فعممتنى و غسلى و كفننى و احملنى على سريرى إلى قبر جدى رسول الله صلى الله عليه و آله لأجدد به عهداً ، ثم ردنى إلى قبر جدتى فاطمة بنت أسد رضى الله عنها فادفنى هناك ، و ستعلم يا ابن أم أن القوم يظنون أنكم تريدون دفنى عند رسول الله صلى الله عليه و آله فيجلبون فى ذلك ، و يمنعونكم منه ، و بالله أقسم عليك أن تهريق فى أمرى سحجة دم ، ثم وصى عليه السلام إليه بأهله و ولده و تركاته ، و ما كان وصى به أمير المؤمنين عليه السلام حين استخلفه و أهله بمقامه ، و دل شيعته على استخلافه ، و نصبه لهم علماً من بعده . فلما مضى لسبيله ، غسله الحسين عليه السلام و كفننه و حملنه على سريرته و لم يشك مروان و من

بدون جرم به بیچارگی بینند.

زیاد مخارقى گفته هنگامیکه وفات امام حسن ع نزدیک شد حضرت امام حسین ع را طلبیده فرمود ای برادر بهمین زودی از تو جدا می شوم و بیدار خدای خود نائل می گردم ، من مسموم شدم و امروز پاره جگر خود را در میان طشت دیدم و میدانم چه کسی این جفا را بر من کرده و از کجا سرچشمه گرفته و من در پیشگاه خدا با وی دشمنی خواهم کرد اینک سوگند بحقی که بر تو دارم از این پیش آمد و مرتکب آن ، تعقیب مکن و منتظر باش تا خدا درباره من چه خواهد کرد.

اینک هر گاه من از دنیا رحلت کردم چشم مرا بپوشان و غسل بده و کفن کن و بر سریر گذارده کنار مرقد همایون جدم من بپر تا عهدی تازه کنم سپس مرا پهلوی قبر جدم فاطمه بنت اسد ببر و در آنجا بخاک سپار و بزودی خواهی دانست که جمعی می پندارند می خواهی مرا در کنار قبر جدم مدفون بداری و برای جلوگیری کرد می آیند اکنون بتو سفارش می کنم برای خاطر خدا سعی کن در پای جنازه من ، خون باندازه شیشه حجامتى ریخته نشود.

آنگاه بوی وصیت کرد کسان و فرزندان و بازمانده های او را تحت نظر خود قرار داده و به وصیت علی ع که بحضرت مشارالیه نموده عمل کند و بالاخره مانند امام مجتبی در هنگامیکه بخلافت رسید و پدرش او را سرپرست خاندان خود قرار داد و مردم را بانجام فرامین امام مجتبی هدایت نمود و پس از خود او را بعنوان جانشینی معرفی کرد حضرت امام حسین همان رویه را پیشه بگیرد.

چون امام حسن ع رحلت فرمود حضرت امام حسین ع برادر را غسل داد و کفن کرد و بر روی سرپر گذارده حسب الوصیه برای آخرین وداع با قبر مقدس پیغمبر ص آماده مرقد مطهر او شد.

معه من بنی اُمیّة اُنّهم سید فنونه عند رسول الله ﷺ ، فتجمّعوا له ولبسوا السلاح فلمّا توجه به الحسين ﷺ إلى قبر جدّه رسول الله ﷺ ليجدّد به عهداً ، أقبلوا إليهم في جمعهم ، ولحقّهم عائشة على بغل وهي تقول : مالي ولكم تريدون أن تُدخلوا بيتي من لا أحب ؟ وجعل مروان يقول : « يا ربّ هبجا هي خير من دعه » أيّدفن عثمان في أقصى المدينة ، و يدفن الحسن مع النبی ﷺ ؟ لا يكون ذلك أبداً و أنا أحمل السیف ، وكادت الفتنة تقع بين بنی هاشم و بين بنی اُمیّة .

فبادر ابن عباس إلى مروان فقال له : ارجع يا مروان من حيث جئت ، فانّا ما نريد دفن صاحبنا عند رسول الله ﷺ لكنّا نريد أن نجدّد به عهداً بزيارته ، ثمّ ردّه إلى جدّه فاطمة فندفنه عندها بوصيته بذلك ، ولو كان أوصى بدفنه مع النبی ﷺ لعلمت أنّك أقصر باهاً من ردّها من ذلك ، لكنّه ﷺ كان أعلم بالله وبرسوله وبحرمه قبره من أن يطرق عليه هدماً ، كما طرق

مروان وسایرین از بنی اُمیه که با وی بیعت بودند گمان داشتند که حضرت مفارالیه بدن پاک برادر یزرگوارش را در کنار پیغمبر دفن خواهد کرد آنها دست پیش زده گرد آمده و لباس جنگ پوشیدند چون امام حسین ع جنازه برادر را برای آخرین وداع خواست وارد حرم مطهر رسول خدا ص یعنی جد امجد حضرت امام حسن ع نماید بیگانگان از ورود جنازه امام مجتبی جلوه گیری کرده و ضمناً عایشه خانم که با مروان قرارداد قبلی داشت بر قاطری سوار شد و باد در دماغ انداخته گفت مگر چه ناراحتی از من دیده که می خواهید دشمن مرا وارد خانه من کنید و شکسته باد دهانی که اینچنین گوید ، و مروان برای تشجیع اطرافیان خود می گفت ای مردم آماده شوید و از حق خود دفاع کنید زیرا بسیاری از اوقات ، پیکار با رقیبان برتر از آسایش با خاندانست .

آیا سزاوار است که عثمان بیگانه در دورترین محل مدینه دفن شود و حسن زاده خود پیغمبر ص در کنار وی مدفون گردد ؟ ۱۹ من هرگز نخواهم گذاشت چنین پیش آمدی صورت واقعی بخود بگیرد من هم اکنون شمشیر خواهم کشید . گفتار نابجای آن بدبخت آتش آشوب را دامن زد و نزدیک بوجّهان بنی هاشم و بنی اُمیه ، فتنه برپا شود .

عبدالله بن عباس مروان را مخاطب ساخته گفت ای مروان از هر کجا آمده بهمانجا برگرد که ما نمی خواهیم بدن پاک دوست و آقای خود را در کنار رسول خدا ص دفن کنیم بلکه می خواهیم مهدی با رسول خدا ص تازه کند آنکاه او را مطابق با وصیت خودش در کنار جدّه اش فاطمه بنت اسد مدفون خواهیم ساخت و اگر حضرت او وصیت کرده بود جنازه او را کنار قبر جدش مدفون بسازیم میدیدی که تو عاجز تر و درمانده تری از اینکه بتوانی از ما جلوه گیری نمایی آری امام مجتبی بخوبی میدانست که باید از قبر جدش احترام کرد و حاضر نشد برای دفنش در حرم مطهر رسول خدا خونریزی شود چنانچه دیگران

ذلك غيره و دخل بيته بغير إذنه ، ثم أقبل على عائشة و قال لها : واسوأنا : يوماً على بغل ، و يوماً على جمل ! تريدین أن تطفئي نور الله ، و تقاتلي أولياء الله ، ارجعي فقد كفيت الذي تخافين و بلغت ماتحبين ، والله منتصر لأهل هذا البيت ولو بعد حين .

و قال الحسن عليه السلام : والله لولا عهد الحسن عليه السلام إلى بحقن الدماء وأن لا أهریق في أمره مبحجة دم ، لعلمتم كيف تأخذ سيوف الله منكم ما أخذها ، وقد نقضتم العهد بيننا و بينكم ، وأبطلتم ما اشترطنا عليكم لأنفسنا ، و مضوا بالحسن عليه السلام فدفنوه بالبيع عند جدته فاطمة بنت أسد ابن هاشم بن عبد مناف رضي الله عنها .

• (باب ۲) •

ذكر ولد الحسن بن علي عليه السلام و عددهم و أسمائهم و طرف من أخبارهم .
 أولاد الحسن بن علي عليه السلام خمسة عشر ولداً ذكراً و أنثى : زيد بن الحسن ، و أختاه :
 أم الحسن و أم الحسين : أمهم أم بشير بنت أبي مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبة الخزرجية .
 و الحسن بن الحسن : أمه خولة بنت منظور الفزارية .

از مرقد مطهر رسول خدا احترام نگذارده و بدون اجازه وارد خانه او شدند.

میسر بمایشه خانم توجه کرده گفت وای بر تو روزی بر قاطر می نشینی و هنگامی بر شتر میجهی می خواهی بدینوسیله نور خدا را خواموش کنی و با دوستان او هجنگی بر گرد از آنچه می ترسیدی کفایت شدی و بهدف خود رسیدی و خدا هرگاه باشد انتقام اهل بیت عصمت را از دشمنانشان خواهد گرفت .

حضرت امام حسین ع فرمود سو گند بخدا اگر برادرم با من پیمان نه بسته بود که در پای جنازه او باندازه شیشه حجامت خون ریخته نشود میدیدید چگونه شمشیرهای الهی از نپاهها بیرون می آمدند و دمار از روزگار شما بر می آوردند . شما همان بیچارگان روسپاهان بودید که عهد میان ما و خود تانرا شکستید و شرائط فیما بین را باطل ساختید آنکاه جنازه مظلوم امام مجتبی ع را بطرف بقیع برده و در کنار قبر جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند الهی داد مظلومرا از ظالم بکیر اللهم انشدهک بدم المظلوم و حقه توجه الینا بما تحب و ترضی .

(باب دوم)

(فرزندان امام حسن)

امام مجتبی علیه السلام پانزده فرزند پسر و دختر داشته ۱ و ۲ و ۳ زید بن الحسن و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین مادرشان ام بشیر دختر ابو مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبة الخزرجی است ۴ حسن ابن حسن مادرش خوله دختر منظور فزاریه است ۵ و ۶ و ۷ عمرو بن حسن و قاسم و عبدالله مادرشان

وعمر بن الحسن و أخواه : القاسم وعبدالله ابنا الحسن ، أمهم أم ولد .

وعبدالرحمن بن الحسن ، أمه أم ولد .

والحسين بن الحسن الملقب بالأثرم ، وأخوه طاحه بن الحسن وأختهما فاطمة بنت الحسن : أمهم أم إسحاق بنت طاحه بن عبدالله التيمي .

و أم عبدالله و فاطمة ، و أم سلمة ، و رقية بنات الحسن عليه السلام لأمهات شتى .

فصل - ۱

و أما زيد بن الحسن عليه السلام فكان يلي صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله و أسن ، و كان جليل القدر ، كريم الطبع ، طريف النفس ، كثير البر ، ومدحه الشعراء وقصده الناس من الأفاق لطلب فضله . و ذكر أصحاب السيرة أن زيد بن الحسن كان يلي صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله فلما ولي سليمان بن عبد الملك ، كذب إلى عامله بالمدينة : أما بعد فإذا جاءك كتابي هذا ، فأعزل زيدا عن صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله ، و ادفعها إلى فلان بن فلان - رجل من قومه - و أعنه على ما استعانك عليه . والسلام .

فلما استخلف عمر بن عبدالعزيز إذا كتاب قد جاء منه : أما بعد فإن زيد بن الحسن شريف بني هاشم و ذوسنهم ، فإذا جاءك كتابي هذا ، فاردد عليه صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله و أعنه على ما استعانك عليه . والسلام .

ام ولد بود ۸ عبدالرحمن مصادرش ام ولد بود ۹ و ۱۰ و ۱۱ حسن اثرم (بکمی می گویند که از امل دندان شسته باشد) و برادرش طلحه و خواهرشان فاطمه مادر آنها ام اسحق بنت طلحه بن عبدالله تيمي بوده ۱۲ ام عبدالله ۱۳ فاطمه ۱۴ ام سلمه ۱۵ رقيه از مادران ديگر بوده اند .

فصل - ۱

(زيد بن الحسن)

مشارايه از همه فرزندان امام مجتبی ع بزرگتر و شاهزاده بزرگوار و كريم الطبع و پاک - طيبت و متولي صدقات رسول خدا ع بود سرایندگان عمر جناب اورا بسیار می ستايد و مردم از اطراف بدو متوجه می شدند .

تاريخ نويسان مینويسند نامبرده چنانچه گفتيم متولي صدقات رسول خدا ع بود و چون سليمان ابن عبد الملك بخلافت رسيد به عامل مدینه اش نوشت بمجرديکه نامه من بتو برسد زيد را از توليت صدقات رسول خدا عزل کن و فلانکس را که از نزديکان او بود بتوليت صدقات مأمور کن و احتیاجات از هرچه بخواهد برآورد . والسلام .

و چون عمر بن عبدالعزيز بخلافت رسيد به کارگذار مدینه نوشت زيد بزرگوار و آقای بني - هاشم است چون نامه من بتو برسد توليت صدقات را باو واگذار و در انجام کارهايش تسريع کن والسلام .

و فی زید بن الحسن یقول محمد بن بشیر الخارجی :

إذا نزل ابن المصطفى بطن تلعة نفى جذبها و اخضر بالثبت عودها
وزيد ربيع الناس في كل شتوة إذا أخلفت أنواؤها و رعودها
حمول لأشواق الديات كأنه سراج الدجى إنقارته سعودها

ومات زید بن الحسن وله تسعون سنة ، فرثاه جماعة من الشعراء ، وذكروا مآثره ، وذكروا

فضله . فممن رثاه قدامة بن موسى الجمحي فقال :

فإن يك زيد غالت الأرض شخصه فقد بان معروف هناك و جود
وإن يك أمسى رهن رمس فقد ثوى به و هو محمود الفعال فقيد
سميع إلى المعتر يعلم أنه سيطلبه المعروف ثم يمود
و ليس بقوال وقد حط رحله ملتمس المعروف أين تريد ؟
إذا قصر الوغد الدني نسي به إلى المجد آباء له و جود
مباذيل للمولى محاشيد للقرى و في الروع عند النائبات أسود
إذا اتحل العز الطريف فانيهم لهم إرث مجد ما يرام تليد

محمد بن بشیر خارجی در ستایش زید گفته :

هر گاه فرزند رسول خدا بر زمین بلند خشکی برسد جویهای خشک آن سرسبز می شوند زید در هر تابستانی که ستاره های باران دار و رعد تخلف کنند بهار مردمانست .

او کسی است که دبه همه جراحاتها را بعهده می گیرد و چراغ تابان شبهای تار است . زید بن حسن در سن نود سالگی در گذشت و بسیاری از سرایندگان در مرثیه او اشعاری سروده و از فضائل او یاد میکردند از آن جمله قدامة بن موسی جمحی در سوك او گفته .

اگرچه زمین بدن زید را ناگهانی در خود فرو برد و از دیدگان ما مخفی داشت معلوم شد که معروفی در آنجا وجود یافت .

او اگرچه در دل خاک غنوده لیکن مردی نیک رفتار بوده .

بسخت بیچارگان گوش میداد و میدانست او برای نیازمندی می آید و بر میگردد هر گاه نیازمندی بار سفر در خانه او می افکند همواره از او نمی پرسید هدف تو کجاست و هر گاه شخصی بدکار و پستی در احترام او کوتاهی کند او با بزرگی خاندان خود با وی رفتار و اذکردارش در میگذرد .

آنانکه به بندگان می بخشایند و از میهمانان پذیرائی می کنند و در پیکارها شیران بیشه شجاعت آند . هر گاه آبروی تازه از آنها سلب شود عزت قدیمی وارث همیشگی شان باقی است هر گاه بزرگی از آنان بمیرد بزرگ دیگری جانشین آنان میگردد و کریم دیگری خواهد آمد که بناهای او را استوار بدارد .

إذا مات منهم سيّد قام سيّد كريم يبنّي بعده و يشيد
في أمثال هذا ممّا يطول به الكتاب .

وخرج زيد بن الحسن رحمه الله عليه من الدنيا ولم يدّع الإمامة ولا ادّعاها له مدّع من الشيعة ولا غيرهم ، وذلك أنّ الشيعة رجلاً إمامي وزيدي ، فالإمامي يعتمد في الإمامة على النصوص وهي معدومة في ولد الحسن عليه السلام باتفاق منهم ، ولم يدّع ذلك أحد منهم لنفسه فيقع فيه ارباب . والزيدي يراعي في الإمامة بعد عليّ والحسن والحسين عليهما السلام الدّعوة و الجهاد ، وزيد بن الحسن رحمه الله عليه كان مسالماً لبني أمية ، و متقلداً من قبلهم الأعمال ، و كان رأيّه الثّقبة لأعدائه والتألف لهم والمدارات ، وهذا يضادّ عند الزيدية علامات الإمامة كما حكينا . وأما الحشوية ، فأنها تدّين بإمامة بني أمية ، ولا ترى لولد رسول الله صلى الله عليه وآله إمامة على حال . والمعتزلة لا يرى الإمامة إلاّ فيمن كان على رأيها في الاعتزال ، و من تولّوهم العقد له بالشورى و الاختيار ، و زيد على ما قدّمنا ذكره خارج عن هذه الأحوال . والخوارج لا يرى إمامة من تولّى أمير المؤمنين عليه السلام ، و زيد كان متوالياً أباه و جدّه بلا خلاف .

و بالاخره از اينقبيل مرثيهها بسيار براي او گفته شده و اگر ما بخواهيم همه آنها را ياد كنيم كتاب ما طولاني خواهد شد .

زيد از دنيا رفت در حاليكه بهيجوجه ادعاى امامت نكرد و همچنين هيجيك از شيبيان هم همه در باره او ادعاى امامتى نداشتند .

اينجمله از آنجهت آورده شده كه شيعه بدو دستّه تقسيم شده امامي وزيدي : امامي معتقد است كه امامت مخصوص است و بلاشك امامت در فرزندان امام حسن نبوده و هيجيك از فرزندان آنجناب چنين ادعاىي براي خود ننموده تا شيبيان را بشك و شبهه بيندازند ليكن زيدي : پس از علي و حسين معتقد است بايد قيام كرد و با مخالفان جنگيد در سورتيكه زيد با بني اميه نياويخت بلكه از ناحيه ايشان امور مربوطه را انجام ميداد و عقیده داشت بايد كارها را به تقيه برگذار كرد و با دشمنان مدارا نمود با آنكه زيد به برخلاف اين مرام رفتار ميكردند و آنان مي گفتند بايد قيام كرد و بر دشمنان چهره شد و چنانكه گفتيم مرام زيد با عقیده زيديه سازگار نيست پس امام نميباشد .

حشويه : بني اميه را امام ميدانند و امولا فرزندان رسول خدا را شايسنه مقام امامت نميدانند . معتزله : كسي را امام ميدانند كه با آنان در عقیده اعتزال همكاري كند و بالاخره امام كسي است كه شوراي معتزله او را اختيار كرده و بر سميت شناخته باشد و چنانچه در احوال زيد اشاره شد او با اينگونه رويه ها سروكاري نداشته .

خوارج : امامت كسي كه امير المؤمنين ع را دوست ميدارد نمي پذيرند با آنكه زيد بلاخلاف دوستار پدر و جدش بوده .

فصل - ۲

وأما الحسن بن الحسن عليه السلام فكان جليلاً رئيساً فاضلاً ورعاً، وكان يلي صدقات أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام في وقته، وله مع الحجاج بن يوسف خبر رواه الزبير بن بكار قال: كان الحسن والياً على صدقات أمير المؤمنين عليه السلام في عصره، فسار يوماً الحجاج بن يوسف في موكبه وهو إذ ذاك أمير المدينة، فقال له الحجاج: أدخل عمر بن علي معك في صدقة إليك، فأنه عمك وبقية أهلك! فقال له الحسن: لا أغير شرط علي ولا أدخل فيها من لم يدخل، فقال له الحجاج: إذا أدخله أنا معك، فنكص الحسن بن الحسن عنه حين غفل الحجاج ثم توجه إلى عبد الملك حتى قدم إليه ووقف ببابه يطلب الاذن، فمر به يحيى بن أم الحكم، فلما رآه يحيى عدل إليه وسلم عليه وسأله عن مقدمه وخبره، ثم قال له: إنني سأفعلك عند أمير المؤمنين - يعني عبد الملك.

فلما دخل الحسن بن الحسن على عبد الملك، رحب به وأحسن مسأله، وكان الحسن قد أسرع إليه الشيب ويحيى بن أم الحكم في المجلس، فقال له عبد الملك: لقد أسرع إليك الشيب

فصل - ۳

(حسن بن حسن)

حضرت مشارالیه مردی بزرگوار و رئیس و فاضل و پارسا و متولی صدقات جد بزرگوارش امیرالمؤمنین علی ع بود.

اتفاقی میان او و حجاج بن یوسف افتاد که آنرا زبیر بن بکار چنین روایت کرده: نامبرده گفته حسن بن حسن متولی صدقات امیرالمؤمنین علی ع بود هنگامیکه حجاج امیر مدینه بود روزی با موكب خود گذارش بر حسن افتاده بوی پیش نهاد داد تا عمر بن علی را که عم و از خاندانش بوده در تولیت خود شرکت بدهد وی به سخن حجاج اعتنائی نکرده گفت من نمیتوانم شرطی را که علی ع نموده تغییر داده و او را با خود شرکت بدهم حجاج گفت اینک من او را شریک تولیت تو قرار خواهم داد.

حسن سخن دیگری نگفت و بی خبر از حجاج بجانب عبد الملك روانه شد چون بیارگاہ او رسید و اذن خواست یحیی بن ام الحكم با وی ملاقات کرده سلام نمود از آمدن او پرسید حسن علت آمدنش را گفت نامبرده پاسخ داد من بزودی کارت را درست کرده و حضور عبد الملك سفارشت را خواهم کرد.

حسن پس از استیذان بر عبد الملك وارد شد عبد الملك مقدمش را گرامی داشته و با کمال مهربانی با وی سخن گفت آنروز گار، حسن شکسته شده و آثار پیری در وی نمایان بود در همان مجلس که یحیی هم حضور داشت عبد الملك به حسن گفت ای ابو محمد زود پیر شدی.

یا ابانجھ؟ فقال له یحیی: وما یمنعه یا أمیر المؤمنین! شبیهه أمانی أهل العراق، یفد علیه الרכب بعد الרכب یمتونه الخلفة؟ فأقبل علیه الحسن بن الحسن وقال له: بش والله الرّفد رفدت، لیس كما قلت ولکنّا أهل بیت یسرع إلینا الشیب، وعبداً ملک یسمع، فأقبل علیه عبدالملک فقال: هلم بما قدیمت له، فأخبره بقول الحجاج فقال: لیس ذلك له أکتب إلیه کتاباً لا یتجاوزہ، فکتب إلیه و وصل الحسن بن الحسن وأحسن صلته، فلما خرج من عنده لقیه یحیی بن أمّ الحکم فعاتبه الحسن علی سوء محضره، وقال له: ما هذا الذی وعدتني به! فقال له یحیی: إیها عنک، فوالله لا یزال یهابک، واولا هیبتک ما قضی لک حاجتک، وما ألونک رفقاً!

وكان الحسن بن الحسن حضر مع عمّه الحسین عليه السلام يوم الطفّ، فلما قتل الحسین عليه السلام و أسر الباقر من أهله جاءه أسماء بن خارجة فأنزعه من بین الأمانی وقال: والله لا یصل إلی ابن خولة أبداً، فقال عمر بن سعد: دعوا لابی حسان ابن أخته، و یقال: إنه أسر وكان به جراح قد أشفی منه.

مرکز تحقیق و پژوهش اسلامی

یحیی پیشدستی کرده گفت مانع پیری او چیست؟ آری آرزوها و وعدهای عراقیها که هر روز فوج فوج براو وارد میشوند و او را وعده خلافت میدهند و وفا نمی کنند موی سرو صورت او را سپید کرده حسن بوی خطاب کرده فرمود سخنی بس نابجا گفتمی و عطائی بسیار ناقابل نمودی چنین نیست که می پنداری ما خانواده هستیم که بزودی پیر میشویم.

عبدالملک که تا بدینجا بسخفانسان گوش میداد سخن را عوض کرده پرسید اینک برای چه از مدینه بجای ما آمدی، حسن قضیه حجاج و اینکه نامبرده میخواهد عمر را با وی شریک بسازد با اطلاع رسانید عبدالملک گفت او هیچگاه چنین حتی نخواهد داشت من باو مینویسم تا بحق تو تجاوز ننماید و نامه دداین باره به حجاج نوشت و از حسن بخوبی احترام کرد.

هنگامیکه حسن از پیش عبدالملک خارج شد یحیی با وی ملاقات کرد حسن که از سخنان نا بجای وی سخت ناراحت شده بود بوی عتاب کرده گفت همین بود وعده کمکی که بمن داده بودی بجای آنکه از من حمایت نمائی سعایت کردی.

یحیی گفت آرام باش و بیش از این ناراحت مشو زیرا عبدالملک همواره از تو بیم دارد و اگر خوفی از تو نمیداشت حاجتت را بر نمی آورد و من در احسان و کمک بتو کوتاهی ننمودم.

گویند حسن در قضیه کربلا حضور داشت و چون عموی بزرگوارش شهید شد و خاندان وی به اسارت افتادند او نیز در ردیف اسیران درآمد لیکن روزگار بوی مهلت داد اسماء پسر خارجه آمد و او را از میان اسیران خارج کرد و گفت سوگند بخدا هیچگاه نباید پسر خوله به بند اسارت در آید و دست کسی باو نمیرسد عمر سعد هم گفت او را به ابو حسان پسر خواهرش به بخشید.

و روي أن الحسن بن الحسن عليه السلام خطب إلى عمه الحسين عليه السلام إحدى ابنتيه فقال له الحسين عليه السلام: اختر يا بني أحبهما إليك! فاستحبى الحسن ولم يُحِر جواباً، فقال له الحسين عليه السلام: فإني قد اخترت لك ابنتي فاطمة، فهي أكثرهما شبهاً بأُمِّي فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله.

وقبض الحسن بن الحسن وله خمس وثلاثون سنة، رحمه الله، وأخوه زيد بن الحسن حي ووصى إلى أخيه من أمه إبراهيم بن محمد بن طلحة، ولما مات الحسن بن الحسن رضي الله عنه ضربت زوجته فاطمة بنت الحسين بن علي عليه السلام على قبره فسطاطاً، وكانت تقوم الليل وتقوم النهار وكانت تشبه بالحدود العين لجمالها، فلما كان رأس السنة قالت لعمالها: إذا أظلم الليل فقوموا هذا الفسطاط، فلما أظلم الليل سمعت قائلاً يقول: «هل وجدوا ما فقدوا»، فأجابته آخر: «بل يشعروا فاقبلوا».

ومضى الحسن بن الحسن ولم يلد له إلا ابنة ولا أدعاهما له مدع، كما وصفناه من حال أخيه زيد رحمه الله.

وأما عمر والقاسم وعبدالله بنو الحسن بن علي عليه السلام فانهم استشهدوا بين يدي عمهم الحسين

و هم گویند وی جریحه دار شده و با همان حال اسیر گردید و پس از آن بهبودی یافت و جندی زیست کرد.

گویند حسن از عموی بزرگوارش یکی از دخترانش را خواستگاری کرد حضرت فرمود ای یار کاربرادر هر يك از دختران مرا که میخواهی بهمیری خود انتخاب نما. حسن خجالت کفیده پاسخی عرض نکرد حضرت امام حسین ع فرمود من اینک دخترم فاطمه را که از دیگران بیشتر بمادر بزرگوارم فاطمه زهرا ع شباهت دارد بهمیری تو درمی آورم.

حسن بن حسن درس می و پنجاه کی رحلت کرد.

حسن با آنکه برادرش زید در قید حیات بود در عین حال ابراهیم بن محمد برادر مادرش را وصی خود قرارداد.

چون حسن رحلت کرد، همسرش فاطمه بنت الحسین بر سر قبر او خیمه زد و شب و روز در آنجا بنماز و روزه بسر میبرد فاطمه از نظر زیبایی مشابه حوریه بهشتی بود چون یکسال از این قضیه گذشت بکنیزان خود گفت چون شب شد این خرگاه را جمع کنید شبانگاه فاطمه شنید کسی می گوید «آیا آنچه را از دست داده یافتند»، دیگری پاسخ داد «بلکه ناامید شده دست برداشتن».

حسن بن حسن از دنیا رفت و بهیچوجه ادعای امامت نکرد و نیز کسی هم این سمت را برای او مدعی نبود چنانچه همین موضوع را برای زید تذکر دادیم.

عمر و قاسم و عبدالله هر سه در کربلا شهید شدند خدا یمنعال از آنان خشنود باد و از طرف اسلام

ابن علی علیه السلام بالطفّ رضی الله عنهم و أرضاهم ، و أحسن عن الدین و الاسلام و أهله جزاءهم .
و عبدالرحمن بن الحسن رضی الله عنه خرج مع عمه الحسین علیه السلام إلى الحجّ ، فتوفی بالأبواء
و هو مُحَرَّم رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ .

والحسین بن الحسن المعروف بالأثرم ، كان له فضل ، ولم یکن له ذکر فی ذلك .
وطلحة بن الحسن كان جواداً .

و مسلمانان به آنان پاداش نیک دهد.
عبدالرحمن همراه عمویش به حج بیتالله مشرف شد و در ابواء همچنانکه در لباس احرام بود
در گذشت .

حسین بن حسن معروف به اثرم مردی فاضل بود لیکن کسی متعرض احوال او نشده.
طلحه بن حسن ، مردی جوانمرد و جواد بود.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی



(باب ۲)

ذکر الامام بعد الحسن بن علی (ع) ، و تاریخ مولده ، و دلائل امامته ، و مبلغ سنه ،
و مدّة خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع قبره ، و عدد اولاده ، و مختصر من اخباره

والامام بعد الحسن بن علی ؑ أخوه الحسین بن علی ؑ ابن فاطمة بنت رسول الله ﷺ
بنصّ أبيه و جدّه عليه ، و وصيّة أخيه الحسن إليه .

كنيته أبو عبدالله ، ولد بالمدينة لخمس ليال خلون من شعبان سنة أربع من الهجرة ، وجاءت
به أمه فاطمة ؑ إلى جدّه رسول الله ﷺ فاستبشر به و سمّاه حسيناً ، و علق عنه كبشاً ، و هو
و أخوه بشهادة الرسول ﷺ سيّدا شباب أهل الجنة ، و بالاتفاق الذي لا مرية فيه سبطا نبي الرحمة
و كان الحسن بن علي ؑ يشبه بالنبي ﷺ من رأسه إلى صدره ، و الحسين يشبه به من صدره
إلى رجله ، و كانا ﷺ حبيبي رسول الله ﷺ من بين جميع أهله و ولده .

روى زاذان عن سلمان رضي الله عنه قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول في الحسن و الحسين

(باب سوم)

(امام حسين عليه السلام)

این باب مشتمل بر احوال حضرت سیدالشهداء امام پس از امام حسن و تاریخ ولادت و دلائل
امامت و مدت عمر و خلافت و زمان درگذشت و علت وفات و محل دفن و عدد اولاد و مختصری از
اخبار او .

امام پس از حضرت مجتبی برادرش حسین بن علی ع و پسر فاطمه دختر رسول خدا ص است که به
تصریح پدر و جد و وصیت برادر بزرگوارش بمقام خلافت نائل گردیده .

کنیه آنحضرت ابو عبدالله و در پنجم شعبان سال چهارم هجرت در مدینه متولد شد مادرش فاطمه
اورا حضور پدر بزرگوارش پیغمبر اکرم ص آورده از میلاد وی مژده داد رسول خدا ص اورا حسین نامید
و گوسفندی برای او عقیقه کرد امام حسین ع و برادر بزرگوارش بکواهی رسول خدا ص دو آقای جوانان
بهشت اند و باتفاق علماء و بدون شك دو نوازه پیغمبر رحمت اند .

حسن ع از سر تا به سینه و حسین از سینه تا پاها بر رسول خدا شهادت داشتند و هر دو از میان
همه فرزندان و خاندانش محبوب تر در نزد رسول خدا ص بودند .

سلمان گفت از رسول خدا ص شنیدم درباره حسین میفرمود پروردگارا من این دو فرزند دادوست
میدارم تو هم آنها را دوست بدار و دوست بدار دوستان ایشان را .

و نیز فرموده کسی که حسین را دوست بدارد من او را دوست میدارم و کسی که من او را دوست

عليهما السلام « اللهم إني أحبهما فأحببهما وأحب من أحبهما » .
 وقال ﷺ : من أحب الحسن والحسين أحبته ، ومن أحبته أحبته الله ، ومن أحبته الله أدخله الجنة ، ومن أبغضهما أبغضته ، ومن أبغضته أبغضه الله ، ومن أبغضه الله أدخله النار .
 وقال ﷺ : « إن ابني هذين ربحتاناي من الدنيا » .
 و روى زر بن حبیش عن ابن مسعود قال : كان النبي ﷺ يصلي ، فجاء الحسن والحسين عليهما السلام فارتدفا ، فلما رفع رأسه أخذهما أخذاً رقيقاً ، فلما عاد عاداً ، فلما انصرف اجلس هذا على فخذه الأيمن ، وهذا على فخذه الأيسر ، ثم قال : من أحبني فليحب هذين .
 وكانا ﷺ حجتي الله لنبيه ﷺ في المبالغة ، وحجتي الله بعد أبيهما أمير المؤمنين ﷺ على الأمة ، في الدين والملة .

و روى محمد بن أبي عمير عن رجاله عن أبي عبد الله ﷺ قال : قال الحسن ﷺ لأصحابه : « إن الله مدينتين إحداهما في المشرق ، والأخرى في المغرب ، فبهما خلق الله تعالى لم يهتوا بمعصية له قط » ، والله ما فيهما وما بينهما حجة لله على خلقه غيري وغير أخي الحسين ﷺ .
 و جاءت الرواية بمثل ذلك عن الحسين بن علي ﷺ ، أنه قال لأصحاب ابن زياد يوم

بدارم خدا اورا دوست میدارد و کسی که خدا او را محبوب میدارد به بهت میبرد و کسیکه آنها را دشمن میدارد من اورا دشمن میدارم و کسیکه مبدوض من باشد خدا او را مبدوض میدارد و بهیمن میبرد .
 و میفرمود حسین دو شاخه ریحان دنیای منند .

ابن مسعود گفت رسول خدا ص مشغول نماز بود حسین آمدند و بسر پشت آنجناب قرار گرفتند چون رسول خدا ص میخواست سر بردارد آنها را به آرامی می گرفت و بر زمین می گذارد و چون بسجده میرفت باز آنها بر پشت حضرت قرار می گرفتند و بالاخره چون از نماز فارغ میشد یکی را بر زانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ مینشانید و می فرمود کسیکه مرا دوست میدارد باید ایندو یادگار مرا نیز دوست بدارد .

و ایندو فرزند در قضیه مباله دونفر حجت و دلیل استوار پیمبر بودند و نیز پس از علی ع دو حجت الهی بر مردم بوده که دین و ملت اسلام را یاری نمایند .

حضرت صادق ع فرمود امام حسن ع به اصحابش می فرمود خدا دو شهر در مشرق و مغرب آفریده و در آنها مردمی بسر میبرند که هیچگاه اهتمام بنافرمانی خدا ننموده و سوگند بخدا در میان آنها و در خود آنها حجت خدائی جز من و برادر من حسین ع نمیباشد .

و مانند همین روایت از حضرت اباعبدالله ع نقل شده که در واقعه کربلا به اصحاب پسر زیاد

الطف: مالکم تناصرون علی؟ أم والله لئن قتلتمونی لقتلن حجة الله علیکم، لا والله ما بین جابلقا وجابر سا ابن نبی احتج الله به علیکم غیری، یعنی بجابلقا و جابر سا المذینین اللّین ذکرهما الحسن ﷺ.

وكان من برهان کمالهما ﷺ وحجة اختصاص الله تعالى لهما، بعد الذي ذكرناه من مباہلة النبى ﷺ بهما، بیعة رسول الله لهما، ولم یباع صبیاً فی ظاهر الحال غیرهما، و نزول القرآن بإيجاب ثواب الجنة لهما علی عملهما مع ظاهر الطفولية فیهما، ولم یزل بذلك فی مثلهما، قال الله تعالى فی سورة هل أنى: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و أسیراً، إنما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکوراً» إنا نخاف من ربنا يوماً عبوساً قمططیراً فوقاهم الله شر ذلك الیوم و لقاهم نضرة و سروراً و جزاهم بما صبروا جنة و حریراً، فعمتھما هذا القول مع أبیھما و أمھما ﷺ، فنضمن الخبر تطفھما فی ذلك، و ضمیرهما الدالین علی الآية الباهرة فیھما، والحجة العظمی علی الخلق بهما، كما تضمن الخبر عن نطق المسیح ﷺ فی المهد، و كان

فرمود چه شده علیه من قیام کرده و دشمنان مرا یادی می نمائید؟

سوگند بخدا اگر مرا بکشید حجت خدا را کشته اید و بدانید در میان جابلقا و جابر سا پسر پیغمبری که حجت خدا بر خلقتش باشد جز من نیست منظور از جابلقا و جابر سا همان دو شهرست که امام معجبتی فرموده.

و بالاترین دلیل کمال حسنین و اینکه این دو بزرگوار حجت و برگزیده خدایند علاوه بر قضیه مباہله همانستکه پیغمبر ص با آنکه آنها دو فرزند خورد سالی بودند با آنان بیعت اسلامی را بجا آورد با آنکه ظاهراً با هیچ بچه خورد سالی بیعت نفرموده بود و دیگر آنکه قرآن عمل آنها را با آنکه خورد سال بودند پذیرفته و بهشت را پاداش عملشان قرار داده با آنکه در برابر کار کودک دیگری چنین آیتی نرسیده خدا بمثال در سوره هل اتی می فرماید و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و أسیراً إنما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکوراً إنا نخاف من ربنا يوماً عبوساً قمططیراً فوقهم الله شر ذلك الیوم و لقاهم نضرة و سروراً و جزاهم بما صبروا جنة و حریراً در عین حالیکه خود نیازمندند غذاشانرا به درمانده و بی پدر و گرفتار می دهند (و چنان گمان کنید که به آنان می گویند) ما بشما برای خدا کمک کردیم و پاداش و تقدیری از شما نمی طلبیم و ما از خدای خود از روز گرفتاری و بیچارگی میهراسیم و خدا هم آنانرا از آن روز نگهداری کرد و با شادمانی با آنان ملاقات نمود و بهشت و نعمتش را در برابر آنان پاداش داد.

و چنانچه این آیه مبارکه عمل حسنین را در ردیف اعطاء پدر و مادرشان قرار داده حاکمی از آنستکه نیت این دو بزرگوار هم مساری با نیت آنهاست و از اینجا می فهمیم که هر دو بزرگوار آیت آشکار خدا و حجت عظمای حضرت پروردگارند چنانچه سخن گفتن عیسی در گهواره دلیل بر نبوت و برگزیدگی

حجّة نبوته ، واختصاصه من الله بالكرامة الدالة على محله عنده في الفضل ومكانه .
وقد صرح رسول الله ﷺ بالنص على إمامته وإمامة أخيه من قبله ، بقوله : ابناي هذان
إمامان قاعا أو قعدا .

و ذلك وصيّة الحسن عليه السلام ، إليه على إمامته ، كما دلت وصيّة أمير المؤمنين عليه السلام إلى الحسن
عليه السلام على إمامته ، بحسب ما دلت وصيّة رسول الله ﷺ إلى أمير المؤمنين عليه السلام على إمامته
من بعده .

فصل - ۱

و كانت إمامة الحسين عليه السلام بعد وفاة أخيه الحسن عليه السلام بما قد مناه ثابتة ، و طاعته لجميع
الخلق لازمة ، و إن لم يدع إلى نفسه للتقية التي كان عليها ، والهدنة الحاصلة بينه وبين معاوية
ابن أبي سفيان ، و التزم الوفاء بها ، و جرى في ذلك مجرى أبيه أمير المؤمنين عليه السلام في ثبوت إمامته
بعد النبي ﷺ مع الصموت ، و إمامة أخيه الحسن عليه السلام بعد الهدنة مع الكف والسكوت ، فكانوا
في ذلك على سنن نبي الله ﷺ وهو في الشعب محصور ، وعند خروجه من مكة مهاجراً مستخفياً في

او از جانب خدا و حاکی از موقعت او بود.

باری رسول خدا ص هم پیش از این تصریح بر امامت ایشان نموده که حسنین دو امامند بنشینند
یا برخیزند یعنی حکومت ظاهری داشته باشند که کسی حق آنها را ضایع نکند یا در خانه باشند و مخالفان
بجایشان برقرار شوند .

و نیز امام مجتبی هم او را وصی خود قرار داد چنانچه علی مرتضی هم فرزند خود امام حسن
را وصی پس از خود تعیین کرد و رسول خدا ص علی ع را بعد از خود بوسایت امامت مفتخر فرمود.

فصل - ۱

(دلیل بر امامت)

بلوریکه پیش از این نوشتیم سمت پیشوائی حضرت ابابعدالله ع پس از رحلت برادر بزرگوارش
بوصیت خود آنجناب و تصریح جد و پدرش ثابت و بر همه افراد لازم بوده که از آنحضرت پیروی کنند
هرچند خود آنجناب بر اثر تقیه و صلحی که با معاویه داشت و باید بدان وفا کند از ابراز امامت و
دعوت به پیشوائی خود جلوگیری می فرمود چنانچه پیشوائی پدر والا گهرش پس از درگذشت پیغمبر
اکرم و ثبوت امامتش با آنکه هیچگونه اظهاری نمی کرد مسلم خاص و عام بود و مانند پیشوائی برادر
ارجمندش که در زمان سازش با معاویه بسکوت بسر گزار کرد و از تصرف در امور خودداری نمود و در
حقیقت این پدر بزرگوار و دو فرزند نامدارش برویه پیغمبر ص رفتار می کردند در آن هنگام که در شعب
ابوطالب ، محصور بود و بالاخره مخفیانه بجانب مدینه مهاجرت کرد.

الفار و هو من أعدائه مستور .

فلما مات معاوية وانقضت مدّة الهدنة التي كانت تمنع الحسين عليه السلام من الدعوة إلى نفسه ، أظهر أمره بحسب الإمكان ، و أبان عن حقّه للجاهلین به حالاً بعد حال ، إلى أن اجتمع له في الظاهر الأنصار ، فدعا عليه السلام إلى الجهاد ، و شمر للقتال ، و توجه بولده و أهل بيته من حرم الله و حرم رسول الله صلى الله عليه و آله نحو العراق ، للاستنصار بمن دعاه من شيعة على الأعداء ، و قدّم أمامه ابن عمّه مسلم بن عقیل رضی الله عنه و أرضاه ، للدّعوة إلى الله و البيعة له على الجهاد ، فبايعه أهل الكوفة على ذلك و عاهدوه و ضمنوا له النصر و النصیحة ، و وثقوا له في ذلك و عاهدوه ، ثم لم تطل المدّة بهم حتّى لکثوا بیعته ، و خذلوه و أسلموه ، فقتل بينهم ولم يمنعوه ، و خرجوا إلى حرب الحسين عليه السلام فحاصروه ، و منعوه المسیر إلى بلاد الله ، و اضطروه إلى حیث لا یجد ناصراً ولا مهرباً منهم ، و حالوا بینه و بین ماء الفرات ، حتّى تمکّنوا منه فقتلوه ، فمضى عليه السلام ظمآن مجاهداً

پس از آنکه معاویه مرد و زمان خلاشی که اجازه تمییداد امام حسین ع اظهار امامت نماید و پرد از روی کار ولایتی خود بردارد برآمد حسین ع باندازه که ممکن بود اظهار دعوت کرد و هر وقتی که موقعیت بدست می آورد حق الهی خود را برای آنها که بی خبر بودند آشکار می ساخت تا اینکه ظاهراً یارانی پیدا کرد بعد از این مردم را به جهاد در راه خدا دعوت نمود و خود را برای قتال با دشمنان حق آماده ساخت و با خانواده خود از حرم خدا و رسول بطرف عراق رهپار گردید تا شعیبان خود را که حضرتش را برای نابود کردن دشمنان دعوت کرده بودند یاری فرماید .

امام حسین ع پیش از خود ، سرعویش مسلم بن عقیل رضی الله عنه را برای دعوت بسوی خدا و جهاد با اعدا مأمور داشت ، مسلم حسب الامر بکوفه وارد شد و مردم کوفه با او بهمین عنوان بیعت کرده و با او پیمان بسته و ضمانت نمودند که ویرا یاری کنند و از آنچه بصلاح اوست دست برندارند و بالاخره ویرا مطمئن ساخته و عقد بیعت محکم نمودند .

لیکن طولی نکشد که پیمان شکستند و حضرت مشارالیه را خوار ساخته و او را بدست دشمنان تسلیم کردند مسلم در میان همانها که باوی بیعت کرده بودند شربت شهادت نوشید و کسی از وی یاری ننمود . پس از شهادت مسلم بی وقایان کوفه که سابقه بی وفائیشان روی تاریخ را سیاه نموده برای پیکار با فرزند زهرا حرکت کردند و اطراف او را محاصره نمودند و او را از توجه بشهرهای دیگر ممانعت نمودند و بالاخره چنان اسباب درماندگی او را فراهم ساختند که نه یاری داشت و نه میتوانستند بطرفی فرار کنند و میان او و آب فرات ، حائل شدند و تشنگی را بر او روا داشتند تا بروی دست یافته و او را شهید کردند .

آری حسین ع با لب تشنه شهید شد ، حسین ع مجاهد راه خدا بود حسن ع در برابر تمام سختیها پا برجا بود حسین ع ستم دید و مظلوم شهید گردید بیعت او را شکستند و پرده احترامش را

ضابطاً محتسباً مظلوماً قد نکشت بیعتی ، واستحلت حرمتی ، ولم یوف له بعهد ، ولا رعیت فی ذمّة عقد ، شهیداً علی مامضی علیه أبوه و أخوه علیه السلام .

فصل - ۲

فمن مختصر الأخبار التي جاءت بسبب دعونه علیه السلام ، و ما أخذه علی الناس فی الجهاد من بیعتی ، و ذکر جملة من أمره فی خروجه و مقتله : مارواه الكلبي و المدائني و غیرهما من أصحاب السيرة .

قالوا : لما مات الحسن علیه السلام تحرّكت الشيعة بالعراق ، و كتبوا إلى الحسين علیه السلام فی خلع معاوية و البيعة له ، فامتنع عليهم ، و ذکر أن^۱ بینہ و بین معاوية عهداً و عقداً لا يجوز له نقضه ، حتّى تمضي المدّة ، فاذا مات معاوية انظر فی ذلك ، فلما مات معاوية و ذلك للنصف من رجب سنة ستین من الهجرة ، كتب یزید إلى الولید بن عتبة بن أبي سفيان و كان علی المدينة من قبل معاوية أن يأخذ الحسين علیه السلام بالبيعة له ، ولا یرخص له فی التأخر عن ذلك ، فأنفذ الولید إلى الحسين علیه السلام فی الکيل فاستدعاه فعرف الحسين علیه السلام الذي أراد ، فدعا جماعة من موالیه فأمرهم بحمل السلاح و قال لهم : إن^۲ الولید قد استدعاني فی هذا الوقت ، و لست آمن أن یکلفنی فیہ أمراً لا أجب إليه ، و هو غیر

دریدند و به پیمان او وفا نکردند و هدف و عهدهی که او با دیگران داشت مراعات ننمودند او از همان راهی شربت شهادت نوشید که پیش از او پدر و برادرش کام شیرین گردیده بودند.

فصل - ۲

(پس از رحلت امام حسن)

خلاصه از اخباریکه حاکی از دعوت و بیعت و خروج و شهادت امام حسین ع است. چون امام حسن رحلت کرد شیعیان عراق بجنب و جوش آمده و موقع را مغتنم شمرده به امام حسین ع نوشتند که ما پس از فاجعه کبری و مصیبت حضرت مجتبی حاضریم معاویه را از خلافت خلع کنیم و با شما بیعت نمائیم . امام حسین ع بایشان نوشت من برای اینکار حاضر نیستم زیرا با معاویه پیش از این پیمانی بسته‌ام که تا مدت آن سرنیاید نمیتوانم دست بکاری بزنم و نقض عهد کنم. آری چون معاویه خود و دیگرانرا راحت کند ممکن است در این باره دقتی بعمل آورم .

در نیمه رجب سال شصت هجرت که معاویه مرد ، یزید به ولید بن عتبّه که از طرف معاویه کار - گذار مدینه بود نوشت بزودی از حسین ع بیعت بگیر و باو هیچگونه مهلتی مده .

ولید شبانگاه امام حسین ع را به پیش خود خواند و حضرت هم دریافت که سبب دعوت او در این هنگام از شب برای چیست بهمین مناسبت عده از دوستان خودرا گرده آورد و فرمان داد تا همه اسلحه جنگی همراه داشته باشند و بآنان اطلاع داد در این هنگام که ولید مرا بحضور خوانده بی گمان مرا به انجام کاری می خواند که من اورا اجابت نخواهم کرد و با این وصف خیال نمی کنم بی زیان از خانه او بدر

مأمون ، فکونوا معی ، فاذا دخلت إلیه فاجلسوا علی الباب ، فان سمعتم صوتی قدعلا ، فادخلوا علیه لتمنعوه عنی .

فصار الحسن علیه السلام إلی الولید ، فوجد عنده مروان بن الحكم ، فنعى إلیه الولید معاویة فاسترجع الحسن علیه السلام ثم قرأ علیه کتاب یزید ، وما أمره فیه من أخذ البیعة منه له ، فقال الحسن علیه السلام : إنى لا أراك تنفع ببیعتی لیزید سرّاً حتّى أبايعه جهراً ، فیمرف ذلك الناس ، فقال له الولید : أجل ! فقال الحسن علیه السلام : فتصبح وترى رأیک فی ذلك ، فقال له الولید : انصرف علی اسم الله تعالى حتّى تأتینا مع جماعة الناس ، فقال له مروان : والله لئن فارقك الحسن الساعة ولم یبايع لأقدرت منه علی مثلها أبداً ، حتّى تكثر القنلى بینکم وبنه ، احبس الرجل فلا یخرج من عندک حتّى یبايع أو تضرب عنقه ؟ فوثب الحسن علیه السلام عند ذلك وقال : أنت یا بن الزرقاء تقتلنی أم هو ؟ کذبت والله وأئیمت ، وخرج یمشى ومعه موالیه حتّى أتى منزله ، فقال مروان للولید : عصیتنی لا والله لا یمسکک مثلها من نفسه أبداً ، فقال له الولید : ویح غیرک یا مروان ، إنک اخترت لی الی

آه بهتر آنست شما همراه من بیایید چون براو وارد شوم شما دم در منتظر باشید هرگاه صدای مرا شنیدید براو وارد شوید و مرا از چنگال او برهانید.

حسین ع بخانه ولید رفت چون وارد شد مروان حکم هم حضور داشت ولید ، مړک معاویه را بحضور حضرت عرضه داشت امام حسین ع کلمه استرجاع فرمود سپس نامه یزید را درخصوص اینکه باید از آنحضرت برای یزید بیعت بگیرد بمرض امام ع رسانید.

امام حسین ع فرمود خیال نمی کنم به بیعت نهانی من برای یزید قناعت کنی بلکه من باید هلتا با او بیعت کنم تا همه مردم از بیعت من باخبر شوند ولید گفت آری چنانست که می فرمائید . امام حسین فرمود بنابراین موضوع بیعت را تا فردا صبح بتأخیر به پنداز و فردا دراین باره اندیشه کن و تصمیم بگیر .

ولید گفت اینک بنام خدا بخانه خود برو تا فردا با جماعتی حضور پیدا کرده و با زاده معاویه یزید ولید بیعت نمائی.

مروان از دستور ولید ناراحت شده گفت سوگند بخدا اگر حسین ع هم اکنون از این خانه بیرون رود و با تو بیعت نکند هیچگاه بچنین فرسنی دست پیدا نخواهی کرد که از وی بیعت بگیری مگر آنکه عده از طرفین کشته شوند بنابراین بهتر آنستکه مشارالیه را اجازة خروج ندهی مگر آنکه بیعت کند یا آنکه گردن او را بزنی .

حسین ع سخت ناراحت شده فرمود ای پسر زرقاء تو یا این شخص مرا می کشید سوگند بخدا ددوغ میگوئی آنکاه از پیش ولید بیرون رفته با دوستان خود بمنزل خویش برگشت .

مروان بعد از این بولید گفت بسخن من اعنائی نکردی و پس از این برای همیشه چنین

فیها هلاک دینی ، والله ما أحبُّ أنْ لی ما طلعت علیه الشمس وغربت عنه من مال الدُّنیا وملكها وإنّی قتلْتُ حسیناً ، سبحان الله ! أقتلُ حسیناً لما أنْ قال : لا أبایع ؟ والله إنّی لأظنُّ أنْ امرءٌ یحاسبُ بدم الحسین خفیف المیزان عند الله یوم القیامة ، فقال له مروان : فإذا کان هذا رأیك فقد أصبت فیما صنعت ، یقول هذا وهو غیر الحامد له علی رأیه .

فأقام الحسین علیه السلام فی منزله تلك اللّيلة وهی لیلۃ السبت اثنالاث بقین من رجب سنة ستین من الهجرة ، واشتغل الولید بن عتبة بمراسلة ابن الزبیر فی البیعة لیزید و امتناعه علیهم ، وخرج ابن الزبیر من لیلته عن المدینة متوجّهاً إلی مکه ، فلما أصبح الولید سرّح فی أثره الرجال ، فبعث راکباً من موالی بنی امیة فی ثمانین راکباً فطلبوه ولم یدرکوه فرجعوا ، فلما کان آخر نهار یوم السبت بعث الرجال إلی الحسین علیه السلام لیحضر فیبايع الولید لیزید بن معاویة ، فقال لهم الحسین علیه السلام : أصبحوا ثم ترون ویری افکتوا تلك اللّيلة عنه ، ولم یلحقوا علیه .

فخرج علیه السلام من تحت لیلته وهی لیلۃ الأحد لیومین بقیا من رجب متوجّهاً نحو مکه ومعه بنوه و بنو أخیه و إخوته وجلُّ أهل بیته إلاّ عقیلاً بن الحنفیة رحمة الله علیه ، فانه لما علم عزمه

فرستی بدست نخواهی آورد که بتوانی از او بیعت بگیری ، ولید گفت اف بر غیبت تو ، راهی را برای من اختیار کردی که هلاک دین من در آن مسلم است سو گند بخدا هیچگاه حاضر نیستم تمام ثروت دنیا را که خورشید بر آن طلوع و غروب می کند در برابر خون حسین بمن ادا نمی دارند ، عجیب است من حسین را برای آنکه گفته بسا یزید بیعت نمی کنم بکشم سو گند بخدا یقین میدانم کسیکه قاتل حسین باشد فردای قیامت تمام حسنات او برباد خواهد رفت و میزان اعمال شایسته او سبکبار است . مروان گفت اگر عقیده توجنین است عمل شایسته ای انجام داده آری اینسخن را مروان از روی نارضایتی گفت زیرا خود عقیده نداشت که قتل حسین ع مستلزم گناهی باشد .

آنشب را امام حسین ع که شب شنبه بیست و هشتم رجب سال شصت هجرت بود بسر آورد . ولید پس از این نامه به پسر زبیر نوشت و او را به بیعت یزید دعوت کرد پور زبیر از بیعت با وی خودداری کرده و شبانه از مدینه به مکه حرکت کرد فردا صبح که ولید از فرار پسر زبیر با خبر شد هشتاد نفر از یاران بنی امیه را به تعقیب نام برده فرستاد لیکن آنان بوی دست پیدا نکردند باز گفتند . آخر روز شنبه ولید عده ای را مأمور داشت تا حسین ع را حاضر کرده برای یزید بیعت بگیرد حسین ع فرمود امشب را هم مهلت بدهید تا فردا ما و شما در این باره فکری بکنیم آنشب را به امام حسین ع مهلت داده و اصراری نکردند .

حسین ع شب یکشنبه بیست و نهم رجب همراه با فرزندان و فرزندان برادر و خواهران و بیشتر از اهل بیت خود به استثنای محمد حنفیه بطرف مکه رهسپار شد . محمد حنفیه که نمیدانست برادرش یکجا عازم است و از حرکت وی باخبر شد حضور اقدسش

على الخروج عن المدينة لم يدر أين يتوجه ، فقال له : يا أخى أنت أحب الناس إلى وأعزهم علي ، ولست أدخر النصيحة لأحد من الخلق إلا لك ، وأنت أحق بها ، تنح بيعتك عن يزيد ابن معاوية وعن الأمصار ما استطعت ، ثم ابعث رسلك إلى الناس فادعهم إلى نفسك ، فإن بايعك الناس وبايعوا لك ، حمدت الله على ذلك ، وإن اجتمع الناس على غيرك لم ينقص الله بذلك دينك ولا عقلك ، ولا تذهب به مروءتك ولا فضلك ، إننى أخاف عليك أن تدخل مصراً من هذه الأمصار فيختلف الناس بينهم ، فمنهم طائفة معك ، وأخرى عليك ، فيقتلون فتكون لا أول الأئمة غرضاً فإذا خیر هذه الأمة كلها نفساً وأباً و أمّاً أضيعها دماً وأذلها أهلاً ؟

فقال له الحسين علیه السلام : فأین أذهب يا أخى ؟ قال : انزل مكة فان اطعانت بك الدار بها فسيل ذلك ، وإن بنت بك ، لحقت بالرجال ، وشغف الجبال ، و خرجت من بلد إلى بلد ، حتى تنظر إلى ما يصير أمر الناس إليه فانك أصوب ما تكون رأياً حين تستقبل الأمر استقبالا ، فقال علیه السلام : يا أخى قد نصحت وأشقت ، وأرجو أن يكون رأيك سديداً موفقاً .

آمده عرضه داشت ای برادر تو از همه در نزد من محبوبتر و عزیزتری و من هرگاه از نصیحت دیگران خودداری کنم هیچگاه از نصیحت کردن نودست بر نمیدارم و ترا از هر جهت شایسته بدان میدانم و آن ایست که بشما پیشنهاد می کنم که یزید بر سریر دوران داری می خواهد بنشیند بهتر آنستکه با وی بیست نکنی و از اینجا بهیچ کجا نروی بلکه رسولان خود را باطراف بفرستی و مردم را به بیست خود بخوانی اگر مردم با تو بیست کردند و آنانهم برای تو از دیگران بیست گرفتند از خدا سپاسگزاری کن و حمد و ستایش او را بجای آور و اگر مردم بغیر تو متوجه شدند دین و خرد ترا که خدا از تو می گیرد و جوانمردی و برتری تو هم از بین نمی رود زیرا بیم من از آنستکه در یکی از این شهرهایی که در نظر گرفته وارد شوی مردم در میان خود و توجه بجناب تو با یکدیگر اختلاف نمایند چنانچه برخی له تو وعده علیه تو باشند و به پیکار پردازند و تو در اولین فرصت هدف تیر اختلاف انسان باشی در نتیجه بهترین همه مردم از حیث شخصیت و پدر و مادر خونش هدر شود و کسالتش نابود گردند .

حسین ع پرسید اینک می گوئی در کجا نزول کنم . عرض کرد درمکه مگر مه نزول اجلال فرماید اگر اطمینان خاطر پیدا کردید و مردم از شما استقبال نمودند بمقصد خود نائل شده و اگر وضع آنجا با شما سازگار نبود بریگستانها و قله های کوه پناهنده شده و بالاخره از شهری دیگر کوچ می کنی تا به بینی کار مردم بکجا می کشد زیرا هنگامیکه آهنگ کاری داشته باشی رأی تو از همه کس بصواب نزدیکتر است .

امام حسین ع فرمود ای برادر ، خوش نصیحت کردی و مهربانی نمودی و آرزومندم رأی تو محکم و استوار باشد و همواره موفق باشی .

فسار الحسین علیه السلام إلى مكة و هو يقرأ : و فخرج منها خائفاً يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين ، و لزم الطريق الأعظم ، فقال له أهل بيته : لو تنكبت الطريق الأعظم كما فعل ابن الزبير كيلاً بلحقك الطلاب ؟ فقال : لا والله لا أفارقه حتى يقضى الله ما هو قاض .

ولما دخل الحسین علیه السلام مكة كان دخوله إيّاها ليلة الجمعة لثلاث مضين من شعبان ، دخلها و هو يقرأ : و لما توجهه تلقاء مدين قال عسى ربّي أن يهديني سواء السبيل ، ثم نزلها فأقبل أهلها يختلفون إليه و من كان بها من المعتمرين و أهل الأفاق ، و ابن الزبير بها قد لزم جانب الكعبة و هو قائم يصلي عندها و يطوف ، و يأتي الحسین علیه السلام فيمن يأتيه فيأتيه اليومين المتواليين و يأتيه بين كل يومين مرة ، و هو أثقل خلق الله على ابن الزبير ، قد عرف أن أهل الحجاز لا يباليعونه مادام الحسین علیه السلام في البلد و أن الحسین علیه السلام أطوع في الناس منه و أجل .

حسین ع بطرف مکه دهسپار شد و ابن آیه را تلاوت کرد: فخرج منها خائفاً يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين (۱) موسی بیعتاً که از مصر خارج و همواره در اندیشه بود و از خدا خواست تا او را از آزار ستمگران نکه بدارد حضرت امام حسین از جاده معمولی حرکت کرد همراهیان پرمش رسانیدند شما هم مانند پسر زبیر از بی راهه حرکت کنید که هر گاه در سدد تعقیب شما بر آیند بجنبان شما دست پیدا نکنند.

امام ع که اهل حبله و مکر نیست پاسخ داد بحداد سو کند هیچگاه از راه عمومی به بیراهه نخواهم رفت و همچنان از همین راه بطرف هدف خود پیش خواهم رفت تا به بینم قضای خدا درباره من چگونه حکومت خواهد کرد.

حسین ع در شب جمعه سوم شعبان وارد مکه مکرمه شد و هنگام ورود ابن آیه را تلاوت کرد و لما توجهه تلقاء مدين قال عسى ربّي ان يهديني سواء السبيل (۲) هنگامیکه موسی ع بطرف مدين توجه کرد و بدانجا رسید گفت آرزو مندم خدا بعتدال مرا براه راست هدایت فرماید مردم مکه که از ورود حضرتش باخبر شدند دسته دسته از ساکنین و آنها که بقصد عمره آمده بودند بزیارت آنحضرت می آمدند. ابن زبیر هم آن اوقات در مکه بود و در یکطرف از خانه کعبه به بست نشسته و بنماز مشغول بود وقتی از ورود امام حسین ع باخبر شد او هم مانند دیگران بزیارت آنجناب می آمد گاهی دوازده پست سر هم و گاهی روز در میان بحضور می شتافت .

ورود امام حسین ع از همه بیشتر بر پسر زبیر گران تمام شد زیرا میدانست با بودن حسین ع مردم با وی بیعت نخواهند کرد و مسلماً حلقه اطاعت و ارادت او را جلوتر از وی بگوش خواهند کرد .

و بلغ أهل الكوفة هلاك معاوية (عليه الهاوية) فأرجفوا بيزيد وعرفوا خبر الحسين عليه السلام و اعتناعه من بيعته ، وما كان من أمر ابن الزبير في ذلك و خروجهما إلى مكة ، فاجتمعت الشيعة بالكوفة في منزل سليمان بن صرد الخزاعي فذكروا هلاك معاوية فحمدوا الله وأثنوا عليه ، فقال سليمان ابن صرد : إن معاوية قد هلك وإن حسيناً قد نقبض على القوم ببيعته ، وقد خرج إلى مكة ، وأنتم شيعة أبيه ، فإن كنتم تعلمون أنكم ناصروه و مجاهدو عدوه و تقتل أنفسنا دونه ، فاكتبوا إليه وأعلموه ، وإن خفتم الفشل والوهن ، فلانفروا الرجل في نفسه ؟ قالوا : لا بل نقاتل عدوه و نقتل أنفسنا دونه ، قال : فاكتبوا إليه فكتبوا إليه :

بسم الله الرحمن الرحيم المحسين بن علي من سليمان بن صرد ، و المسيب بن نجبة ، ورفاعة بن شداد البجلي ، وحبیب بن مظاهر ، وشیعته المؤمنین و المسلمین من أهل الكوفة ، سلام عليك فانا نحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو .



مردم کوفه از هلاکت معاویه باخبر گردیدند و از آنطرف وقتی شنیدند یزید بجای آن حیلہ گر دیواہ سیرت برقرار شدہ مضطرب گردیدہ در اندیشہ فرو رفتند و کم کم پیاد گفتار علی ع و روز سیاه خود افتادہ و نیز اطلاع پیدا کردند حسین ع از بیعت با یزید خودداری کردہ و ضمناً از خروج و سرپیچی سرزبیر ہم باخبر گردیدند و دانستند کہ ہر دو ہمکہ رقتاند .

باری نتیجہ این اطلاعات آن شد کہ در منزل سلیمان بن صرد گرد آمدند و از هلاکت معاویه اظهار خوشوقتی کردند و حمد و ثنای خدا بجا آوردند کہ این خار را از سرراہ مسلمانان برداشت . سلیمان پس از این بحاضران خطاب کردہ گفت معاویه ہلاک شد و حسین ہم حاضر نشدہ با یزید بیعت کند و پافشاری نمودہ و ہمین منظور بطرف مکہ رہبار شدہ و شما ہم شیعہ او و پدرش هستید اینک اگر میدانید و قول میدہید کہ ویرا یاری کنید و با دشمن او پیکار نمائید و در راہ او جہانفشانی نمائید یا نہ حضرت بنویسید و او را از تصمیم خود اطلاع دہید و اگر می ترسید در راہ یاری او ضعف و سستی بخرج دہید و چنانچہ باید او را یاری نکنید ویرا مقرر و ساختہ و از حرم خدا خارج نگردانید و او را بحال خود بگذارید .

حاضران گفتند چنان نیست بلکہ حاضریم در راہ او جان فشانی کنیم و از خون خود بگذریم و پرچم شاہانہ او را باہتر از در آوریم سلیمان کہ آنانرا داخ قدم خیال کرد گفت اینک نامہ بآنحضرت مرقوم بدادید آنان نامہ باین مضمون نگاشتند .

بسم الله الرحمن الرحيم نامه ایست بسوی حسین بن علی ع از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه ورفاعة بن شداد بجلی وحبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن و مسلمان اهل کوفه .

سلام بر تو خدای یکنای بی انباز را ستایش می کنیم اما بعد ستایش خدائیرا کہ پشت دشمن

أما بعد فالحمد لله الذي قسم عدوك الجبار العنيد ، الذي انتزى على هذه الأمة فابتزها أمرها ، وغصبها فيثها ، وتأمر عليها بغير رضى منها ، ثم قتل خيارها واستبقى شرارها ، وجعل مال الله دولة بين جبابرتها وأغنيائها ، فبعداً له كما بعدت ثمود ، إنه ليس علينا إمام فأقبل لعل الله أن يجمعنا بك على الحق ، والنعمان بشير في قصر الامارة ، لسنا اجتمع معه في جمعة ولا نخرج معه إلى عيد ولو قد بلغنا أنك قد أقبلت إلينا ، أخرجناه حتى نلحقه بالشام إن شاء الله تعالى .

ثم سرّحوا بالكتاب مع عبدالله بن مسمع الهمداني وعبدالله بن وائل ، وأمرهما بالنجا فخرجوا مسرعين حتى قدما على الحسين عليه السلام بمكة ، لعشر مضي من شهر رمضان ، ولبث أهل الكوفة يومين بعد تسريحهم بالكتاب ، وأنفذوا قيس بن مسهر الصيداوي وعبدالله وعبد الرحمن ابني شداد الأرحبي ، وعمارة بن عبدالله السلوي إلى الحسين عليه السلام ، ومعهم نحو مائة وخمسين صحيفة من الرجل والاثنين والأربعة ، ثم لبثوا يومين آخرين ، وسرّحوا إليه هاني بن هاني السبيعي وسعيد بن عبدالله الحنفي ، وكتبوا إليه :

بسم الله الرحمن الرحيم ، للحسين بن علي من شيعته من المؤمنين والمسلمين أما بعد

سرکش ستم گر ترا شکست همان دشمنی که با زور و برخلاف رضا کار این است را در دست اختیار خود قرار داد و مالیه و حقوق الهیه را غصب کرد و بدون اندک رضایتی بر آنان امیر شد سپس بهترین آنها را کشت و بدترینشانرا برجا گذارد و حقوق الهی را در میان ستمگران و ثروتمندان تقسیم کرد و ناتوانانرا محروم داشت خدا او را مانند قوم ثمود از رحمت خود ناامید سازد ایهاک ایحسین بدان که ما امیری نداریم و شما بجانب ما بیایید آرزو مندیم خدا میان ما و شما را بحقیقت جمع فرماید و این نکته را هم برای تأیید گفتار خود بمرض میرساند با آنکه نعمان بن بشیر در قصر دارالاماره حضور دارد در عین حال باو توجهی نداریم و با او در هیچیک از مراسم دینی شرکت نمی کنیم و اگر اطلاع پیدا کنیم که شما بطرف ما توجه می کنید او را از کوفه بیرون کرده بشام میفرستیم.

چون نامه باتمام رسید و امضا شد آنرا به عبدالله بن مسمع همدانی وعبدالله بن وائل داده و سفارش کردند با سرعت هرچه تمامتر آنرا بمن حضور امام حسین ع تقدیم بدارند آنها هم حسب الامر با سرعت تمام از کوفه خارج شده و دهم ماه رمضان نامه را بمن عرض رسانیدند.

پس از آنکه دو روز از ارسال نامه گذشت نامبردگان قیس بن مسهر صیداوی را باتفاق عبدالله وعبد الرحمن فرزندان شداد ارحبی و عمارة سلولی بجانب حسین ع کسبیل داشته و سدو پنجاه نامه دیگر از یک نفر و دو نفر و چهار نفر که بتأیید نامبردگان نوشته بودند همراه بردند و بعد از دو روز هانی بن هانی سیمی و سید بن عبدالله حنفی را با نامه باینمضمون فرستادند .

بسم الله الرحمن الرحيم نامه ایست به حسین علی از جانب مسلمانان و شیعیان او.

فحي "هالا فان" الناس ينظرونك لارأي لهم غيرك، فالعجل العجل، ثم "العجل العجل، والسلام.
ثم كتب شبت بن ربعي، وحجار بن أبجر، ويزيد بن الحارث بن رويم، وعروة بن قيس
وعمر بن الحجاج الزبيدي، ومحمد بن عمرو التميمي: أما بعد فقد اخضر الجنب، وأينعت الثمار،
فاذا شئت فأقبل على جندك مجتهد. والسلام.

وتلاقت الرسل كلها عنده فقرأ الكتاب، وسئل الرسل عن الناس، ثم كتب مع هاني بن
هاني وسعيد بن عبدالله وكانا آخر الرسل:

بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي إلى الملا من المؤمنين والمسلمين، أما
بعد فان هانئاً وسعيداً قدما علي بكتبكم، وكانا آخر من قدم علي من رسلكم، وقد فهمت كل
الذي افنصتم وذكرتم، ومقالة حاكمكم انتم ليس علينا إمام، فأقبل لعل الله أن يجمعنا بك على
الحق والهدى، وإنني باعث إليكم أخي وابن عمي وثقتي من أهل بيتي مسلم بن عقيل، فان كتب

با سرعت و بزودی بسوی ما حرکت کن که همه چشم انتظار تواند، و بفر از دیدار تو آرزوی
دیگری ندارند و نامه را باینجمله خاتمه دادند فالعجل العجل ثم العجل العجل هر چه میتوانی تسجیل
کن و السلام.

پس از این، شبت بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث بن روم و عروة بن قیس و عمر بن
حجاج زبیدی و محمد بن عمرو التمیمی نامه باین مضمون بر عرض رسانیدند.
اما بعد باغهای کوفه سبز و خرم گردیده و میوه ها رسیده هر گاه اراده همایونی تو تمایز گرفته
باشد ممکن است با لشکر پیروز خود بسوی ما حرکت فرمائی و السلام.

همه نامه بران حضور حضرت شرفیاب شده و در آنجا بسا یکدیگر ملاقات کردند حضرت همه
نامه ها را قرائت فرمود و احوال مردم کوفه را جویا شد سپس نامه زیر را در پاسخ نامه های وارده نوشته
و بوسیله هانی بن هانی و سعید بن عبدالله که آخرین چاهار کوفه بودند عنایت فرمود.

بسم الله الرحمن الرحيم نامه ایست از حسین بن علی علیهما السلام بگروه مؤمنان و مسلمانان کوفه.
اما بعد هانی و سعید حضور رسیده و نامه شما را تقدیم کردند و نامبردگان آخرین رسولانی
بودند که شرف زیارت ما را دریافتند و من نامه شما را دقیقاً خوانده و هدف و مقصود شما را درباره
آنچه نوشته بودید کاملاً متوجه گردیدم و خلاصه بسیاری از نامه های وارده آن بود که ما پیشوائی نداریم
شایسته است بجانب مایبائی و برمانزول اجلال کنی تا خدا ما را بوسیله توبیخ و هدایت رهبری فرماید.
اینها من برادر و پسرعمو و طمئن ترین افراد خانواده ام مسلم بن عقیل را بسوی شما میفرستم
هر گاه او بمن نامه نوشت که همه شما يك رأى و يك جهنم و خردمندان و دانایان شما همان عقیده را
دارند که نامه هاشان حاکی از آنند و من يك يك آنها را از پیش نظر دقیق خود گذراندم، بزودی و با
خواست خدا بسوی شما خواهیم آمد.

إلیّ أنّه قد اجتمع رأي ملائککم و ذوی الحجی والفضل منکم علی مثل ما قدمت به رسلکم و قرأت فی کتیبکم ، فإنی أقدم إلیکم وشیکاً إنشاء الله ، فلعمری ما الأمام إلاّ الحاکم بالکتاب ، القائم بالقسط ، الدائن بدين الحق ، الحابس نفسه علی ذات الله . والسلام .

و دعا الحسین علیه السلام مسلم بن عقیل فرستاده مع قیس بن مسهر الصیداوی و عماره بن عبدالله السلولی ، و عبدالله و عبدالرحمن ابنی شداد الأرحبی ، و أمره بالنقوی ، و کتمان أمره و اللفظ ، فان رأى الناس مجتمعین مستوثقین عجل إلیه بذلك ، فأقبل مسلم رحمه الله حتی أتى المدینة فصلی فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و دّع من أحبّ من أهله ، و استأجر دلیلین من قیس ، فأقبلا به یتسکبان الطريق ، فضلاً و أصابهما عطش شدید ، فمجزا عن السیر فأوماً له إلی سنن الطريق بعد أن لاح لهما ذلك ، فسلك مسلم ذلك السنن ، فمات الدلیلان عطشاً .

فکتب مسلم بن عقیل رحمه الله علیه من الموضع المعروف بالمضیق ، مع قیس بن مسهر : أما بعد فإنی أقبلت من المدینة مع دلیلین ، فجازا عن الطريق فضلاً ، و اشتدّ علیهما العطش فلم

و در آخر نامه مردم را با اینجمله توجه داد بجان خودم سوگند پیشوا کسی است که مطابق با دستور کتاب خدا رفتار کند و بر مردم حکومت نماید و عدل و داد را در میان افراد رواج دهد و خود هم بدین حق، متدین و پاینده باشد و خود را مطیع و فرمان بردار خدا بداند و السلام .

پس از این، مسلم بن عقیل را احضار کرده و با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالله و عبدالرحمن فرزندان شداد ارحبی همراه کرده و باو فرمان داد در همه کار از خدا فراموش مکن و تقوی پیشه ساز و کار خودت را پوشیده بدار و لطف و مهربانی را از دست مده و در نتیجه اگر دیدی مردم برآستی بر سر گفتار خود هستند و اطمینان کاملی بآنها هست بلافاصله نامه نوشته و مرا از اقبال و توجه آنان باخبر گردان .

مسلم، حسب الامر از مکه حرکت کرد بدین و وارد شد در مسجد رسول خدا ص نماز گذارد و با آنها که لازم بود تویع نمود و با دو نفر دلیلی که از مردم قیس برای راهنمایی خود گرفته بود از بیراهه بجانب مقصود خود حرکت کرد نامبردگان راه را گم کرده و تشنگی بی اندازه بآنها روی آورد بطوریکه از راه رفتن باز ماندند و چون آثار بیچارگی را در خود احساس کردند او را راهنمایی کرده و گفتند از چه راهی بمقصد حرکت کند ، مسلم جاده مقصود را بطوریکه آنان اشاره کرده بودند پیمود لیکن آنها از شدت عطش از پای درآمدند .

مسلم از آنجا حرکت کرده بمحلی موسوم به (مضیق) رسید و این پیش آمد را در ضمن نامه به این مضمون بعرض مبارک رسانیده و به قیس بن مسهر داده تا حضور حضرت تقدیم بدارد.

یلبثا أن ماتا وأقبلنا حتى انتهينا إلى الماء ، فلم نتج إلا بحشاشة أنفسنا ، و ذلك الماء بمكان يدعى المضيق من بطن الخبت ، وقد تطيرت من توجهي هذا ، فان رأيت أعفيتني منه و بعثت خيري ! والسلام .

فكتب إليه الحسين عليه السلام : أما بعد فقد خشيت أن لا يكون حملك على الكتاب إلى في الاستغفاء من الوجه الذي وجهتك له إلا الجبن ، فامض لوجهك الذي وجهتك فيه والسلام . فلما قرأ مسلم الكتاب قال : أما هذا فلست آنخوفه على نفسي ، فأقبل حتى مر بماء لطيف فنزول ثم ارتحل عنه ، فاذا رجل يرمي الصيد ، فنظر إليه قد رمى ظبياً حين أشرف له فصرعه . فقال مسلم بن عقيل : نقتل عدونا بإنشاء الله تعالى ، ثم أقبل حتى دخل الكوفة ، فنزل في دار المختار بن أبي عبيد و هي التي تدعى اليوم دار مسلم بن المسيب ، وأقبلت الشيعة تختلف إليه ، فلما اجتمع إليه منهم جماعة قرء عليهم كتاب الحسين عليه السلام وهم يبكون ، و بايعه الناس حتى

اما بعد حسب الامر باتفاق دونفر راهنما از مدینه خارج شده بجهتی از بیراهه رفته راهنما پان راه را گم کرده و تشکی بر آنان غلبه کرده نتوانستند خودداری نمایند و در راه جان سپردند ما پس از در گذشت آنها بطرف مقصود حرکت کرده تا با نیمه جانی که باقی مانده بود خود را بکنار آبی که بنام مضیق خوانده میشد و از بطن الخبت بود رسیدیم من این پیش آمد را بقال نیک نگرفتم اکنون اگر صلاح بدانید مرا از این مأموریت معاف فرمائید و دیگری را بجای من برای انجام اراده خود منصوب دارید و السلام .

حضرت اباعبدالله در پاسخ وی نوشت :

بیم من از آنستکه از آن نظراستغفا خواسته و مأموریت را بدیگری محول کرده باشی که از مرگ مقابل شدن با دشمن میهراسی ، باید دل قوی کنی و مأموریت را چنانچه دستور داده ام بانجام آوری . مسلم هنگامیکه نامه آنحضرت را خوانده گفت استغفاء من از ترس دشمن و فرار از مرگ نبوده آنگاه با عزمی ثابت بر مرکب مقصود سوار شد از مضیق حرکت کرد تا به آبی که متعلق بمردم طی بود رسید آنجا نزول اجلال کرده پس از اندک استراحتی از آن محل کوچ کرد چشمتی به شکارچی افتاد که تیری بشکاری پرتاب کرد چون نزدیک رسید معلوم شد آهو بزخم تیر از پای درآمده مسلم این پیش آمد را بقال نیک گرفته گفت امید است بخواست خدا بردشمن چیره شویم .

مسلم راه را بهر قسمی که بود پیمود تا وارد کوفه شده و بخانه مختار بن ابی عبيد که امروز آنجا به نام خانه مسلم بن مسیب شهرت دارد نزول کرد شیعہ که از آمدن حضرت مشارالیه باخبر شدند دسته دسته بدیدار آنجناب شتافتند چون عدد حضور یافتند مسلم نامه امام حسین ع را برای مردم قرائت کرد آنان از شنیدن کلمات نامه می گریستند و با وی بیعت کردند تا هیجده هزار نفر کوفی با وی بیعت نمودند .

بایعه منهم ثمانية عشر ألفاً ، فكتب مسلم إلى الحسين عليه السلام يخبره بببيعة ثمانية عشر ألفاً و بأمره بالقدوم .

و جعلت الشيعة تختلف إلى مسلم بن عقيل (ره) حتى علم بمكانه ، فبلغ النعمان بن بشير ذلك ، و كان والياً على الكوفة من قبل معاوية ، فأفرأه يزيد عليها ، فصعد المنبر فحمد الله و أنشأ عليه ثم قال : أما بعد فاتقوا الله عباد الله ، ولا تدارعوا إلى الفتنة و الفرقة ، فان فيها تهلك الرجال ، و تسفك الدماء ، و تنصب الأموال ، إني لا أقاتل من لا يقاقلني ، ولا آتي على من لم يأت علي ، ولا أنبئه نائمكم ، ولا أنحرش بكم ، ولا آخذ بالقرف ولا الظنّة ولا التهمة ، و لكنكم إن أبديتهم صفحتكم لي ، و نكتنم بيعتكم ، و خالفتم إمامكم ، فوالله الذي لا إله غيره لأضربنكم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ، ولولم يكن لي منكم ناصر ، أما إني أرجو أن يكون من يعرف الحق منكم أكثر ممن يرديه الباطل .

فقام إليه عبدالله بن مسلم بن ربيعة الحضرمي حليف بني أمية فقال له : إنّه لا يصلح ما ترى أيّها الأمير إلا الغشم ، وإنّ هذا الذي أنت عليه فيما بينك و بين عدوك رأي المستضعفين ، فقال

مسلم نامه بحسين ع نوشته و حضرت اورا از بیعت این عده که دست بیعت باو داده با خبر ساخت و اضافه کرد که بروی بکوفه بیاید شیعیان از همه طرف بسوی مسلم می شتافتند تا اقامتگاه او مشهود همگان گردید .

نعمان بن بشیر از ورود مسلم و بیعت مردم با او خبردار شد نامبرده در آن اوقات از جانب معاویه حکومت کوفه داشت و یزید هم اورا بسمت سابقی برقرار داشت .

نعمان برای آنکه هر چه زودتر مردم را از آشوب گری جلوگیری کند بمنبر رفته پس از حمد خدا گفت ای بندگان خدا بترسید و آشوب نکنید و تفرقه در میان مردم ایجاد ننمائید و اسباب هلاکت مردم را فراهم نسازید و بخونریزی و غصب و چپاول مال و ثروت خود حاضر نشوید و این نکته را هم بدانید من با کسیکه سرقتال با من نداشته باشد با او مقاتله نمی کنم و کسیکه علیه من قیام ننماید علیه او اقدامی نمی کنم و خوابیده و آسوده شما را بیدار نمی کنم و بدون جهت منعرض شما نمی شوم و کسی را به تهمت گرفتار نمی سازم و متهم نمی گردانم و لیکن شما اگر از من اعراض کنید و بیعت مرا بشکنید و با امام خود مخالفت نمائید سوگند بخدای یکتا تا وقتی که شمشیر من در قائمه خود باقی است گردن شما را میزنم و اگر کسی هم بیاری من قیام ننماید باز هم دست از کار خود بر نمی دارم در عین حال آرزو مندم مردم حق شناس شما بیشتر از نمک شناس شما باشند عبدالله حضرمی که هم قسم با بنی امیه بود از جای برخاست گفت ای امیر با اینگونه سخنی که تو گفتی مخالفان دست از مخالفت خود بر نمی دارند چاره آنها منحصر بجنک است زیرا اینگونه بیانات تهدید آمیز رویه مردم ناتوانست .

له النعمان : لأن أكون من المستضعفين في طاعة الله أحب إلي من أن أكون من الأعزّين في معصية الله ، ثم نزل .

و خرج عبدالله بن مسلم وكتب إلى يزيد بن معاوية كتاباً : أما بعد فإن مسلم بن عقيل قد قدم الكوفة و بايعته الشيعة للحسين بن علي بن أبي طالب فإن يكن لك في الكوفة حاجة فابعث إليها رجلاً قوياً ينفذ أمرك ، و يعمل مثل عملك في عدوك ، فإن النعمان بن بشير رجل ضعيف أو هو يتضعف ثم كتب إليه عمار بن عقبة بنحو من كتابه ، ثم كتب إليه عمر بن سعد بن أبي وقاص مثل ذلك .

فلما وصلت الكتب إلى يزيد ، دعا سرجون مولى معاوية فقال : ما رأيك ؟ إن حسيناً قد نفذ إلى الكوفة مسلم بن عقيل يبايع له ، وقد بلغني عن النعمان ضعف و قول سيئ ، فمن ترى أن أستعمل على الكوفة ؟ وكان يزيد عاتباً على عبيدالله بن زياد ، فقال له سرجون : أرايت لو بشير لك معاوية حياً ما كنت آخذاً رأيي ؟ قال : بلى ، قال : فأخرج سرجون عهد عبيدالله بن زياد على الكوفة وقال هذا رأي معاوية ، مات وقد أمر بهذا الكتاب ، فضمّ المصريين إلى عبيدالله

نعمان پاسخ داد هر گاه من در اطاعت از فرمان خدا در ردیف مستضعفین و ناتوانان باشم دوستر میدارم که از خدا نافرمانی کنم و پیش مردم دنیا آبرومند باشم آنگاه از منبر بزرگ آمده بدارالاماره رفت . عبدالله که دید تیر سختی بهدفت مقصود نرسید نامه باین مضمون به یزید نوشت .

مسلم بن عقیل بکوفه وارد شد و شیعیان حسین ع با وی بیعت کردند و هر گاه تو بکوفه احتیاجی داری مردی دلاور را باینصوب بفرست تا بتواند امر ترا در این شهرستان نفوذ دهد و مانند تو که بر دشمن چیره می شوی بر او دست یابد زیرا نعمان مردی ناتوان یا تظاهر به ضعف و ناتوانی می کند .

پس از او عمار بن عقبه و عمر بن سعد نیز نامه بهمان مضمون ارسال داشتند .

این نامه ها که بدست یزید رسید ، سرجون ، غلام معاویه را احضار داشته گفت بطوریکه شنیده ام حسین بن علی ع مسلم را بکوفه فرستاده تا از آنها برای او بیعت بگیرد و نعمان هم ضعف و سستی نشان داده اینک رأی تو در این باره چیست ؟ و چه کسی را سزاوار آستانداری کوفه میدانی .

یزید آن اوقات عبيدالله زياد را مورد عتاب قرار داده و مینفوذ خود ساخته بود .

سرجون گفت اگر معاویه زنده شود و بنو فرمانی بدهد طبق فرمان او عمل می کنی ؟ گفت آری . سرجون هماندم ابلاغ آستانداری پسر زياد را که معاویه برای عبيدالله نوشته بود بیرون آورد و اضافه کرد اینک این ابلاغیه رأی معاویه است که پیش از مرگ نامبرده را به آستانداری کوفه نامزد کرده است و ضمناً آستانداری بصره را هم باو تفویض داشته .

یزید که سرانجام کار خود را چنان دید که معاویه برقرار نموده بصره و ابلاغیه

فقال له یزید : أفل ، ابعت بعبد عبيد الله بن زياد إليه ، ثم دعا مسلم بن عمرو الباهلي وكتب إلى عبيد الله معه : أما بعد فانه كتب إلى شيعتي من أهل الكوفة يخبرونني أن ابن عقيل فيها يجمع الجموع ، ليشق عصا المسلمين فسير حين تقرأ كتابي هذا حتى تأتي الكوفة فتطلب ابن عقيل طلب الخرزة حتى تنفقه فتوثقه أو تقتله أو تنفيه والسلام . وسلم إليه عهده على الكوفة .

فخرج مسلم بن عمرو حتى قدم على عبيد الله بالبصرة ، وأوصل إليه العهد والكتاب ، فأمر عبيد الله بالجهاز من وقته والمسير والتهيؤ إلى الكوفة من الغد ، ثم خرج من البصرة ، فاستخلف أخاه عثمان وأقبل إلى الكوفة ومعه مسلم بن عمرو الباهلي وشريك بن الأعور الحارثي ، وحشمه وأهل بيته حتى دخل الكوفة ، وعليه عمامة سوداء وهو ملتزم والناس قد بلغهم إقبال الحسين عليه السلام إليهم ، فهم ينتظرون قدومه ، فظنوا حين رأوا عبيد الله أنه الحسين عليه السلام ، فأخذ لا يمر على جماعة من الناس إلا سلموا عليه وقالوا : مرحباً بك يا ابن رسول الله ﷺ قدمت خير مقدم ، فرأى من تباشرهم بالحسين عليه السلام فساء ، فقال مسلم بن عمرو لما أكثروا : تأخروا ، هذا الأمير عبيد الله بن زياد

عبيد الله را برای او بفرست سپس مسلم بن عمرو باہلی را احضار کردہ ونامہ بنمیمہ ابلاغیہ برای عبيد الله نوشت .

رعابای من از کوفہ نوشتہ اند پسر عقیل در کوفہ آمدہ و مردم را گرد خود جمع کردہ و می - خواہد بدینوسیلہ آشوب و فتنہ جوئی نماید و تفرقہ در میان مسلمانان برقرار بسازد بمجردیکہ از مضمون نامہ من اطلاع یافتی بطرف کوفہ حرکت کن اورا گرفہ یا محکم بہ بند و یا بکش و یا تبعید نما والسلام .

چنانچہ اشارہ شد نامہ ابالتی کوفہ را ہم باین نامہ ضمیمہ کرد .

مسلم بن عمرو بہ بصرہ آمدہ و ابلاغیہ و نامہ را بہ عبيد الله تسلیم کرد عبيد الله ہم بلافاصلہ اسباب سفر کوفہ را فراهم ساختہ فردا بعزم کوفہ حرکت کرد و برادر خود عثمان را جای نشین خود قرار داد .

عبيد الله بہمراہی مسلم بن عمرو باہلی و شريك بن اعور و خاندان و لشکریانش از بصرہ حرکت کردہ وارد کوفہ شد .

پسر زیاد هنگام ورود بکوفہ عمامہ سیاهی بر گذاردہ و پوزبندی بصورت افکنندہ مردم کہ از آمدن حسین ع باخبر بودند خیال کردند حسین ع وارد شدہ بہر دستہ از مردم کہ میرسید پا و سلام می - کردہ و می گفتند خوش آمدی و صفا آوردی ای پسر رسول خدا ص عبيد الله از اشتباہ مردم بسیار ناراحت شد مسلم بن عمرو هنگامیکہ دید مردم بیکدار بآب زدہ و از راه نادانی بوی اظهار محبت می کنند گفت دور شوید این شخص پسر زیاد است و حسین نیست .

وسار حتی وافى القصر باللیل ، ومعہ جماعۃ قد التفوا بہ لایشکون أنه الحسن علیہ السلام ، فأغلق النعمان ابن بشیر علیہ و علی خاصتہ ، فناداء بعض من کان معہ لیفتح لہم الباب ، فاطلع علیہ النعمان وهو یظنہ الحسین علیہ السلام فقال : أشدک اللہ إلا تنحیت ، واللہ ما أنا بمسکلم إلیک أمانتی ، ومالی فی قتالک من أرب . فجعل لا یکلمہ ، ثم إنه دنا وتدلّی النعمان من شرف القصر ، فجعل یکلمہ فقال : افتح لا فتحت ، فقد طال لیلک . وسمعہا إنسان خلفہ ، فنکص إلی القوم الذین اتبعوہ من أهل الکوفۃ علی أنه الحسین علیہ السلام فقال : یا قوم ابن مرجانۃ والذی لا إله غیرہ ، ففتح لہ النعمان فدخل وضربوا الباب فی وجوہ الناس و انفضوا .

فأصبح فنادی فی الناس الصلۃ جامعۃ ، فاجتمع الناس فخرج إلیہم فحمد اللہ وأثنی علیہ ثم قال : أما بعد فان أمير المؤمنین یزید ولائی مصرکم و ثغرکم وفیشکم ، وأمرنی بانصاف مظلومکم وإعطاء محرومکم ، والإحسان إلی سامعکم ومطیعکم ، کالوالد البر . وسوطی وسیفی علی من ترک أمری وخالف عہدی ، فلیتق امرؤ علی نفسه ، الصدق بنہی عنک لا الوعد .

پسر زیاد شبانہ بسا ہمراہیان خود بکنار قصر دارالامارہ رسید و لجارہ ایکہ اطراف او گرد آمدہ یقین داشتند شخص تازہ وارد حسین ع است .

نعمان کہ از ورود شخص تازہ واردی باخبر شد و از آن طرف سابقہ آمدن امام حسین را داشت برای آنکہ اسباب مسئولیت برای خود درست نکرده باشد دستور داد در دارالامارہ را بروی پسر زیاد و نزدیکان او بستند کسی فریاد زد در دارالامارہ را باز کنید نعمان از بام دارالامارہ ابن زیاد را بگمان آنکہ حسین ع است مخاطب قرار دادہ گفت سو گند بخدا از کنار دارالامارہ دور شو بہ حق خدا امانتی کہ بدست من سپردہ شدہ بتو نخواہم داد و حاجتی بہ پیکار با توہم ندارم عبید اللہ سخن نعمان را میشنید لیکن برای آنکہ آسہبی نہ بیند پاسخی باو نمیداد تا پشت قصر آمد بسہ نعمان گفت در را بکشا با فتح و گشایش کہ شب امارت طولانی شد و عمرت سرآمد - شخصیکہ پشت سر پسر مرجانہ بود صدای او را شنید بطرف جمعیتی کہ بگمان حسین ہمراہ وی آمدہ بودند متوجہ شدہ گفت بحق خدائیکہ شریک ندارد این موجود تازہ وارد پسر مرجانہ است و امام حسین ع نمیباشد - نعمان کہ صدای پسر مرجانہ را شنید بزودی در را بروی او باز کرد او و ہمراہیان او وارد شدہ و در را محکم بروی مردم بستند و مردم کہ از زیارت آقای خود محروم گردیدہ و امر بر خلاف انتظار را مشاہدہ کردند پراکنده شدہ بخانہای خود رفتند . فردا صبح مردم را در میان مسجد کوفہ گرد آورد بمنبر رفت پس از حمد و ثنا گفت یزید مرا آستان دار شہر شما قرار دادہ و ہمہ چیز این ولایت را در تحت اختیار من گذاردہ و دستور دادہ بسا ستمدیدگان مراعات کنم و بہ محرومان و بی بضاعتان کمک نمایم و ہر کسی سخن مرا بشنود و اطاعت کند باو احسان کنم و مانند پدر مہربانی برای او باشم و ہر کسی مخالفت و سرپیچی نماید او را با شمشیر و

ثم تزل وأخذ العرفاء والناس أخذاً شديداً، فقال: اكتبوا إلى العرفاء: ومن فيكم من طلبه أمير المؤمنين، ومن فيكم من أهل الحرورية وأهل الرأب الذين شأنهم الخلاف والتفاق والشقاق فمن يجيء لنا بهم فبريء، ومن لم يكتب لنا أحداً فليضمن لنا من في عرافته أن لا يخالفنا منهم مخالف، ولا يبغى علينا منهم باغ، فمن لم يفعل برئت منه الذمة، وحلال لنا دمه وماله، وأيما عريف وجد في عرافته من بغية أمير المؤمنين أحد لم يرفعه إلينا سلب على باب داره، وألغيت تلك العرافة من العطاء.

ولما سمع مسلم بن عقيل مجيء عبيد الله إلى الكوفة ومقاتله التي قالها، وما أخذ به العرفاء والناس، خرج من دار المختار حتى انتهى إلى دار هاني بن عروه فدخلها، فأخذت الشيعة تختلف إليه في دار هاني على تستر واستخفاء من عبيد الله، وتواصوا بالكتمان فدعا ابن زياد مولى له يقال له معقل، فقال له: خذ ثلاثة آلاف درهم، واطلب مسلم بن عقيل والتمس أصحابه، فإذا ظفرت بواحد منهم أو جماعة فأعطهم هذه الثلاثة آلاف درهم، وقل لهم: استعينوا بها على حرب عدوكم وأعلمهم أنك منهم، فارك لو قد أعطيتهم إياها لقد أطعناك وإليك وثقوا، ولم يكتموك

تازیانه براه بیاورم بنابراین کسیکه خود را دوست میدارد باید از مخالفت احتراز کند و راستی پیعه نماید تا از هلاکت در امان باشد.

پس از این از منبر پائین آمد و از آغاز کار با درشتی و سختی رفتار کرد و دستور داد سرشناسان کوفه و آنها که مردم را می شناسند حاضر کرده تا معروفان و هواخواهان یزید و مخالفان و آشوبگران را معرفی نمایند و خاطر نشان ساخت کسانی که نامبردگان را معرفی کنند و بحضور آورند آسیبی از ما نخواهند دید و کسیکه برای اینکار حاضر نمی شود باید ضمانت کند آنها که معروف در نزد او هستند در صدد مخالفت و متمکری علیه ما نباشند و کسیکه باین امر هم راضی نشود پس آنکه سرشناسان قوم را معرفی ننماید باید بداند که در امان ما نبوده و خون او را خواهیم ریخت و مال او بر ما حلالست و هر سرشناسی که از یکی از دشمنان یزید باخبر بوده و او را بمقام ما معرفی نکرده باشد برای هبرت دیگران او را در کنار خانه اش بدار می آوریم و از عطیه ملوکانه محروم خواهیم داشت.

هنگامیکه حضرت مسلم بن عقیل ع از آمدن عبيد الله باخبر شد و از سخنان بیخردانه او اطلاع حاصل نمود و متوجه شد سرشناسان را برای معرفی شیعیان علی و مخالفان یزید بحضور طلبیده از خانه مختار خارج شده و بمنزل هانی بن عروه رفت شیعیان مخفیانه حضور حضرتش میرسیدند و ضمناً بیکدیگر توصیه می کردند مبدا کسان عبيد الله از جایگاه مسلم باخبر شود.

عبيد الله برای آنکه هر چه زودتر بمقصود خود برسد غلامی داشت بنام معقل با و سه هزار درهم داده گفت در طلب یاران مسلم بر آی و هر گاه با یکی یا عده از آنان ملاقات کردی اینوجه را بایشان بده و بگو اینمقدار وجه را بگیرد و صرف نابودی دشمن خود بنمائید و برای از بیخ و بن در آوردن او اسلحه

شیئاً من أخبارهم ، ثمّ اغد علیهم ورح حتی تعرف مستقرّ مسلم بن عقیل ، ففعل ذلك و جاء حتی جلس إلى مسلم بن عوسجة الأسديّ فی المسجد الأعظم ، و هو یصلی فسمع قوماً یقولون : هذا یبایع للحسین علیه السلام .

فجاء و جلس إلى جنبه حتی فرغ من صلاته ، ثمّ قال : یا عبدالله إني امرؤ من أهل الشام أنعم الله علیّ بحبّ أهل البيت ، وحبّ من أحبّهم ، و تباکی له ، و قال : معی ثلاثة آلاف درهم أردت بها لقاء رجل منهم بلغنی أنّه قدم الكوفة یبایع لابن بنت رسول الله صلی الله علیه و آله ، فکنت أريد لقاءه فلم أجد أحداً یدأني علیه ، ولا أعرف مكانه ، فأتی لجالس فی المسجد الآن إن سمعت نقرأ من المؤمنین یقولون : هذا رجل له علم بأهل هذا البيت ، و إني أنیتک لتقبض مني هذا المال و تدخلنی علی صاحبک فأتی أخ من إخوانک ، وثقة علیک ، وإن شئت أخذت بیعتی له قبل لقاءه ، فقال له ابن عوسجة أحمد الله علی لفائك إیّای فقد سرّنی ذلك ، لتنال الذی تحبّ ، ولینصر الله بك أهل بیت نبیه علیه و علیهم السلام ، ولقد ساءنی معرفة الناس إیّای بهذا الأمر قبل أن یتّمّ

مرآة الخیر فی تاریخ السبط

بخرید و به آنان چنان وانمود کن که توهم از آنها می زبرا ثابت است هر گاه وجه مزبور را بآنها پرداختی ایشان بتو اطمینان پیدا کرده و ترا مورد وثوق خود قرار داده و هیچ خبری را از تو پوشیده نمی دارند پس از این پیوسته با آنها رفت و آمد کن تا سرانجام از محل مسلم باخبر شوی و با او ملاقات کنی .

اوطبق دستور رفتار کرده و به جستجو پرداخته تا وارد مسجد اعظم کوفه شده در آنجا مسلم بن عوسجه مشغول نماز بود شنید عده می گفتند این مرد برای حسین ع بیعت می گیرد معقل از استماع این سخن موقع را مناسب شمرده پهلوی مسلم نشست چون نامبرده از نماز فارغ شد با صورت حق بجانبی گفت ای بنده خدا ، من یکی از مردم شام خدای تعالی نعمت دوستی اهل بیت پیغمبر و دوستان ایشان را به من ارزانی داشته و بلافاصله برای آنکه هر چه بیشتر خود را راستگو قلمداد کند شروع کرد بگریستن و اضافه کرد اکنون سه هزار درهم در اختیار دارم می خواهم آنها را بمردیکه شنیده ام چندی وارد کوفه شده و می خواهد برای فرزندی دختر پیغمبر من بیعت بگیرد تسلیم نمایم و من از ساعتی که وارد کوفه شده در تمقّب کسی هستم تا مرا بحضور او دلالت نماید متأسفانه هنوز کسی را ندیده ام که مرا بزیارت او نائل گرداند و از محل او اطلاع دهد و اینک که در مسجد نشسته بودم از یکی از مؤمنان شنیدم می گفت این مرد یعنی شما از کسانی است که از محل شخص معهود باخبر است منکه تمام آرزویم همین بود از فرصت استفاده کرده حضور شما آمدم تا این وجه را گرفته و مرا به حضور آقای خود رهبری نمائید زیرا منهم یکی از برادران و محل وثوق شمایم و اگر هم بخواهی بیشتر بمن اطمینان پیدا کنی ممکن است قبل از رسیدن بحضور او از من برای او بیعت بگیری .

مخافة هذه الطاغية وسطوته ، قال له معقل : لا يكون إلا خيراً أخذ البيعة عليّ فأخذ بيعته وأخذ عليه المواثيق المغلظة ليناصحنّ وليكتمننّ ، فأعطاه من ذلك ماضي به ، ثمّ قال : اختلف إليّ أياً ما في منزلي فأتني طالب لك الإذن على صاحبك ، وأخذ يتخلف مع الناس فطلب له الإذن ، فأذن له فأخذ مسلم بن عقيل بيعته وأمرأ بائعاً الصائديّ بقبض المال منه ، وهو الذي كان يقبض أموالهم ، و ما يمن به بعضهم بعضاً ، ويشتري لهم السلاح ، وكان بصيراً ، و فارساً من فرسان العرب و وجوه الشيعة ، و أقبل ذلك الرجل يختلف إليهم فهو أوّل داخل و آخر خارج ، حتّى فهم ما احتاج إليه ابن زياد من أمرهم فكان يخبره به وقتاً فوقتاً .

پسر عوسجه که خیال می کرد این مکار بدکار آنچه گفته از روی مدق و سفا بوده سپاس خدا را بجا آورده گفت خدا را سپاسگزارم که مرا از دیدار تو خرسند فرموده و آرزومندم بزودی بمطلوب خود نائل شوی و کسی را که دوست میداری بزیادتش برسی و خدا بمتعال بکمت تدو اهل بیت پیغمبرش را یاری فرماید لیکن من نمی خواستم پیش از آنکه از ترس این بدکار در امان باشم مردم مرا بهست محبت اهل بیت پیغمبر بشناسند .

معقل گفت اکنون نباید اندوهناک باشی و آنچه خیر است بزودی هویدا خواهد شد بلکه مرا به بیعت با او مفتخر ساز و آتش درونی مرا که مدتی است شعله ور گردیده خاموش کن .
پسر عوسجه از وی بیعت گرفته و پیمانهای محکم در میان آورده و شرط کرد مبدا این قضیه را با کسی بیان کنی و دشمنانرا باخبر گردانی معقل هم بنام معنی خود را در تحت اختیار فرزند عوسجه در آورده و هر گونه شرطی که او می کرد کاملاً می پذیرفت .

مسلم که او را از خود میدانست گفت چند روزی بخانه من بیا تا من از آقای تو اجازه حضور ترا بگیرم .

او هم حسب الامر روزها همراه مردم بخانه مسلم میرفت تا هنگامیکه پسر عوسجه توانست برای او اجازه حضور اخذ نماید .

مسلم بن عقیل بنامبرده اجازه ورود داد او بحضور شرفیاب شده با حضرتش بیعت نمود و وجه مزبور را تقدیم داشته حضرت مسلم به ثمامه صائدی که رئیس بیت المال و کارها تحت نظر او اداره میشد و اسلحه جنگی می خرید و در اینخصوص بینائی کاملی داشت و علاوه براین یکی از سوارگان زبردست عرب و از بزرگان شیعه بود دستور داد تا وجه مزبور را اخذ نماید .

معقل از این پس که در ردیف خودمانیها درآمد پیوسته بمنزل مسلم رفت و آمد می کرد و نخستین کسی بود که وارد میشد و آخرین کسی بود که از حضور مرخص می گردید و بالاخره با این رفت و آمد توانست آنچه مورد نظر پسر زیاد بود تحصیل نماید و هر وقت با پسر زیاد ملاقات می کرد او را از اسرار مسلم و مردم او باخبر می ساخت .

وخاف هانيء بن عروة عبيد الله على نفسه فانقطع عن حضور مجلسه وتمارض ، فقال ابن زياد لجلسائه : مالي لا أرى هائئاً ؟ فقالوا : هو شاك ، فقال : لو علمت بمرضه لعدته ، و دعا محمد بن الأشعث وأسماء بن خارجة وعمرو بن الحجاج الزبيدي وكانت رويحة بنت عمرو تحت هانيء بن عروة ، وهي أم يحيى بن هانيء ، فقال لهم : ما يمنع هانيء بن عروة من إتياننا ؟ فقالوا : ما ندرى وقد قيل إنه يشتكى ، قال بلغني أنه قد برئ وهو يجلس على باب داره ، فالتقوه ومروه ألا يدع ما عليه من حقنا ، فإني لا أحب أن يفسد عندي مثله من أشراف العرب .

فأتوه حتى وقفوا عليه عشية وهو جالس على بابه ، وقالوا له : ما يمنعك من لقاء الأمير فإنه قد ذكرك وقال : لو أعلم أنه شاك لعدته ؟ فقال لهم : الشكوى تمنعني ، فقالوا له : قد بلغه أنك تجلس كل عشية على باب دارك وقد استبطأك ، والإبطاء والجفاء لا يحتمله السلطان أقسمنا عليك لما ركبت معنا ، فدعا بشيابه فلبسها ، ثم دعا بيغلته فركبها ، حتى إذا من القصر كأن



هانی از وقتی که پسر زیاد وارد کوفه شده نظر به آنکه از وی بیمناک بود خود را به بیماری زده و به مجلس او حضور پیدا نکرد.

ابن زیاد از اطراقیان خود جوئی ای احوال نامبرده شد گفتند او بیمار است پسر زیاد از بیماری او اظهار بی اطلاعی کرد و گفت هر گاه میدانستم او بیمار است بمیادت او میرفتم پس از این از محمد بن اشعث و اسماء خارجة و عمرو بن حجاج که هانی دخترش رويحة مادر يحيى بن هانی را بهمتری اختیار کرده بود بحضور طلبیده پرسید: چرا در اینمديت هانی بیدار ما نیامد گفتند ما از نیامدن او اطلاعی نداریم و همانجا یکی از آنها گفت بطوریکه شنیده ایم بیمار است .

پسر زیاد گفت شنیده ام بهبودی یافته و بر در سرای خود می نشیند با وی ملاقات کنید و بگوئید بیدار ما بیاید و حق ما را پامال نکند زیرا من دوست نمیدارم مانند هانی شخصی که از بررگان عرب است در نظر من لکهدار شود.

نامبردگان حسب دستور اول شبی با هانی که دم در ب خانه اش نشسته بود ملاقات کردند و گفتند علت عدم ملاقات تو با پسر زیاد چیست زیرا او امروز جوئی ای احوال تو شده و گفته بود اگر میدانستم او بیمار است از وی عیادت می کردم .

هانی گفت همچنانکه بعرض رسیده بیمار بودم و مریضی مرا از حضور ممانعت کرد.

گفتند راست است لیکن پسر زیاد اطلاع یافته که بهبودی یافته ای و شبها دم منزلت می نشینی و

از حضور نزد پسر زیاد خودداری می کنی و باید بدانی که بی اعتنائی کردن بسلطان برخلاف عادت اشخاص سرشناس بوده و شخص شاه باینگونه جفاها حاضر نمی شود اینک برای رفع کدورت ترا بخدا سوگند میدهم با ما سوار شده بحضور پسر زیاد بیائی .

هانی گفته آنانرا پذیرفته دستور داد لباس و مرکبش را حاضر کردند سوار شد نزدیک قصر

نفسه أحسَّت ببعض الذي كان ، فقال لحسان بن أسماء بن خارجة : يا ابن الأخ إنني والله لهذا الرجل لخائف فماتري ؟ فقال : يا عمُّ والله ما أتخوَّف عليك شيئاً ، ولم تجعل على نفسك سبيلاً ؟ ولم يكن حسان يعلم في أيِّ شيء بعث إليه عبيدالله ؟ فجاء هانيء حتى دخل على عبيدالله بن زياد ، وعنده القوم ، فلما طلع قال عبيدالله : أتتكَ بحائن رجلاه ، فلما دنا من ابن زياد وعنده شريح القاضي التفت نحوه فقال :

أريد حباء و يريد قتلى عذيرك من خليك من مراد
وقد كان أوَّل ما قدم مكرماً له ملطفاً فقال له هانيء : وما ذاك أيُّها الأمير ؟ قال : إيه يا هانيء بن عروة ما هذه الأمور التي تربص في دارك لأُمير المؤمنين و عاتمة المسلمين ؟ جئت بمسلم بن عقيل فأدخلته دارك ، وجمعت له السلاح والرجال في الدور حولك ، وظننت أن ذلك

دارالاماره كه رسيد احساس خطر کرده به حسان بن اسماء توجه کرده گفت ای برادرزاده بخدا سوگند من از پسر زياد بيمناکم عقيدۀ تو در اين باره چیست ؟ او گفت ای عمو بخدا قسم من هيچگونه خوفي از او نسبت بنو احساس نمی کنم و هيچ بيمنی بر خود راهمده . آری حسان كه اينگونه اظهار عقیده کرد برای آن بود كه نمیدانست پسر زياد برای چه امری نامه برده را احضار کرده . هانی كه تا اندازه قوت قلب پیدا کرده بود بر عبيدالله وارد شد و همانوقت هم عددی از نزدیکان حضور داشتند بمجربكه چشم عبيدالله باو افتاد گفت و احمقی بیای خود بخانه هلاکت وارد شده هنگاميكه هانی نزدیک پسر زياد كه شريح قاضي هم حاضر بود رسيد پسر زياد به شريح توجه کرده گفت .

اريد حياته و يريد قتلى عذيرك من خليك من مراد
من می خواهم او زنده بماند و با کمال راحتی بپاسايد و او آرزومند است كه مرا بكشد و نابود سازد هر گاه اين نظريه من مورد پسند نیست بگو و کسی را بپارود كه عذر خطای خود را بخواهد (۱)
و قتيكه اين شعر را هانی از او شنيد در اندیشه فرو رفته و دانست كه نظرسوئی درباره او دارد زیرا روز اوليكه پسر زياد وارد كوفه شد هانی را كاملاً محترم شمرده و گرامی داشت و اين بار كه براو وارد شد احترام كه نكرده اراده قتل او را هم داشت بهمين مناسبت هانی گفت چگونه شده اين دفعه رأی تو از من برگشته و با اين لحن با من سخن می گویی ؟
پسر زياد گفت آرام باش چگونه از من توقع احترام داری با آنكه در خانه خود مقدماتی را

(۱) هر گاه توجه داشته باشید همین شعر را نیز حضرت اميرع برای پسر ملجم خواند و فرمود من اراده حياتش را داشتم آری علی ع راست فرمود حيات دنيا و آخرت پسر ملجم بسته بولايت علی ع بود ليكن پسر زياد كه همواره كار از روی تقلید و تقلب می كرد يقين نداشت يا داشت كه همراهی با او باعث مرگ دنيا و آخرتست نه حيات آن .

یخفی علیّ؟ قال: ما فعلت ذلك وما مسلم عندي، قال: بلی قد فعلت، فلمّا كثر ذلك بينهما و
 أبی هانیء إلاّ مجاحدته ومناكرته، دعا ابن زياد معقلاً ذلك العين فجاء حتّى وقف بين يديه،
 فقال له: أتعرف هذا؟ قال: نعم وعلم هانیء عند ذلك أنّه كان عیناً علیهم، وأنّه قد أتاه بأخبارهم
 فأسقط في يده ساعة ثمّ راجعه نفسه، فقال: اسمع مني وصدق مقالتي، فوالله لا كذبت، والله
 مادعوته إلى منزلي ولا علمت بشيء من أمره حتّى جائني يسئلني النزول، فاستحييت من ردّه و
 دخلني من ذلك ذمام فضيغته و آويته، وقد كان من أمره ما بلغك، فان شئت أن أعطيك الآن
 موثقاً مغلظاً ألاّ أبغيك سوء ولا غائلة ولا تينك حتّى أضع يدي في يدك، وإن شئت أعطيتك رهينة
 تكون في يدك حتّى آتيك و أنطلق إليه فأمره أن يخرج من داري إلى حيث شاء من الأرض،
 فأخرج من ذمامه وجواره؟ فقال له ابن زياد: والله لا تفارقني أبداً حتّى تأتيني به قال: لا والله
 لا أجيئك به أبداً، أجيئك بضيغتي تقتله؟ قال: والله لتأتيني به، قال: لا والله لا آتيك به.
 فلمّا كثر الكلام بينهما قام مسلم بن عمرو الباهليّ وليس بالكوفة شاميّ ولا بصريّ غيره،

فراهم آورده که برای یزید و همه مومنان زبان آورد است. مسلم بن عقيل را بخانه خود جای داده و مبارزان
 و اسباب رزم در منزل خود گرد کرده و خیال می کنی این گونه کارهائی که انجام داده بر من پوشیده می -
 ماند و خبری اذ آنها ندارم.

هانی گفت اینگونه کارهائی که می گوئی من انجام نداده ام و مسلم هم در خانه من نمیشد. پسر
 زیاد گفت. آری آنچه را می گویم انجام داده و مسلم هم بخانه تست.

این سخن چندین بار میان آنها رد و بدل شد و هانی شدیداً انکار می کرد. ابن زیاد که دید هانی
 دست از انکارش بر نمیدارد و می خواهد پرده بر روی کرده خود ببوشاند جاسوس خود معقل را خواند.
 معقل در برابر پسر زیاد ایستاد پرسید آیا اینمرد را می شناسی جواب داد آری.

هانی پس از ورود وی فهمید که معقل جاسوس پسر زیاد بوده و اینمردی که بخانه او رفت و آمد
 می کرده و اظهار دوستی مینموده برای آن بوده که بتواند اطلاعات لازم را کسب کرده و به پسر زیاد خبر
 دهد آنگاه یکساعتی با کمال تحیر ایستاده پس از آن به پسر زیاد گفت سخن مرا بشنو و گفته مرا تصدیق
 نما که دروغ نمی گویم سوگند بخدا من او را به منزل خود دعوت نکرده و از کار او بهیچوجه اطلاعی
 نداشتم تا آنکه بخانه من آمد و درخواست کرد او را بمنزل خود به پذیرم من هم چاره ندیدم جز اینکه از
 او در خانه خود پذیرائی کنم و در نتیجه بایستی متعهد میهمان نوازی او بوده باشم و خواسته های او را عملی
 سازم این بود خلاصه آنچه جاسوس بیوفایت برای تو بیان کرده و اگر هم بخواهی اکنون میتوانم بتمام
 معنی با تو تعهد نمایم که درصدد آزار تو بر نیایم و اسباب ناراحتی ترا فراهم نسازم و آمادۀ بیعت با تو
 باشم و اگر هم بخواهی ممکن است گروهی بشو بدهم که رفته و نامبرده را از خانه خود خارج بسازم و
 بدینوسیله تعهد میهمان نوازی او را از گردن خود بردارم.

پسر زیاد گفت سوگند بخدا هیچگاه از تودست بر نمیدارم تا اینکه او را تسلیم دست من نمائی

فقال : أصلح الله الأمير خلني وإيتاه حتى أكلمه ، فقام فخلاً به ناحية من ابن زياد وهما منه بحيث يراهما ، فإذا رفعاً أصواتهما سمع ما يقولان ، فقال له مسلم : يا هانيء أشدك الله أن تقتل نفسك وأن تدخل البلاء في عشيرتك ! فوالله إني لأنفس بك عن القتل ، إن هذا الرجل ابن عم القوم ، وليسوا قاتليه ولا ضائريه ، فارفعه إليهم فإنه ليس عليك بذلك مخزاة ولا منقصة ، إنما تدفعه إلى السلطان ؟ فقال هانيء : والله إن عليّ في ذلك الخزي والعار أن أدفع جاري وضيقي وأناحي صحيح أسمع وأرى شديد الساعد كثير الأعوان ، والله لو لم أكن إلا واحداً ليس لي ناصر لم أدفعه حتى أموت دونه ، فأخذ يناشده وهو يقول : والله لأدفعه إليه أبداً .

فسمع ابن زياد ذلك فقال : ادنوه مني فأدنوه منه ، فقال : والله لتأتيني به أو لأضربن عنقك ؟ فقال هانيء : إذا والله تكثر البارقة حول دارك ، فقال ابن زياد : والهفاء عليك ، بالبارقة

هانی گفت سوگند بخدا هیچگاه چنین کاری نخواهم کرد و چگونه ممکن است میهمان عزیزم را بدست بریده تو تسلیم نمایم تا خون پاک او را بریزد . پس زیاد گفت بخاره جز انجام خواسته من نیست . هانی گفت قسم بخدا او را هیچگاه تسلیم تو نخواهم کرد . چون این سخن چندین مرتبه میان ایشان ردوبدل شد مسلم بن عمرو باهلی که در کوفه ، شامی و بصری غیر از او نبود از جای برخاسته گفت اجازه بده تا من چند کلمه با اوس سخن بگویم شاید بتوانم او را قانع سازم . مسلم از جا برخاسته او را به گوشه از قصر دارالاماره که ابن زیاد آنها را میدیده و سداشانرا که اگر بلند می کردند می شنید برده شروع کرد به اندرز دادن و او را سوگند داد که خود را به کشتن ندهد و در بلا را بروی کسان خود نگشاید و وانمود کرد که من از گفته شدن سخت متأثرم و اضافه کرد مسلم بن عقیل پسر عموی یزید و کسان اوست و اینان هیچگاه پسر عموی خود را نمیکشند و زیبای باو وارد نمی آورند بنابراین او را بسایشان تسلیم کن و مطمئن باش که از این رهگذر خواری و نغیصه متوجه تو نخواهد بود بلکه یکی از افراد را تسلیم دست سلطان وقت نموده .

هانی پاسخ داد که میگوئی عار و تنگی بر من نیست ؟ کدام عار و تنگ از این بالاتر است که من میهمان و پناهنده ام را بدست متمکری تسلیم نمایم با آنکه من زنده و توانا هستم می بینم و می شنوم و بازوانم قوی و یارانم بسیارند و سوگند بخدا هر گاه همه از یاری من دست بردارند و مرا بدون یاور گذارند دست از یاری او برندارم تا خود در راه او جان سپارم .

مسلم بن عمرو او را سوگند داد و غرضش آن بود شاید بدینوسیله بتواند ویرا راضی کند لیکن دم سرد او در آهن گرم وی تأثیری نکرد و هانی میگفت بخدا قسم هیچگاه او را بدست پسر زیاد تسلیم نخواهم کرد . پسر زیاد سخن او را شنید دستور داد او را نزدیک من بیاورید چون نزدیک وی رسید گفت سوگند بخدا باید ویرا تسلیم دست من نمائی و در صورتی که خودداری نمائی گردنت را خواهم زد .

نخوفتی ؟ و هو یظن أن عشرته سیمنونه - ثم قال أدنوه منی فأدنی منه ، فاعترض وجهه بالقضیب ، فلم یزل یضرب به أنفه و جبینہ و خدہ حتی کسر أنفه ، و سال الدماء علی وجهه و لحيته و ثر لحم جبینہ و خدہ علی لحيته ، حتی کسر القضیب ، و ضرب هائیء یدہ إلی قائم سیف شرطی و جاذبه الرجل و منعه ، فقال عبیداللہ : أحروري سائر الیوم ، قد حل لنا دمک ، جرؤہ فجرؤہ ، فآلقوه فی بیت من بیوت الدار ، و أغلقوا علیہ بابہ ، فقال : اجعلوا علیہ حرساً ، ففعل ذلک بہ .

فقام إلیہ حسان بن أسماء ، فقال : أرسل غدر سائر الیوم ، أمرتنا أن نجیئک بالرجل حتی إذا جئناک بہ شمت أنفه و وجهه ، و سبیلتم دماء علی لحيته ؟ و زعمت أنك تقتله ؟ فقال له عبیداللہ : و إنک لها هنا ! فأمر بہ فلهز و تمنع و اجلس ناحیة ، فقال عثم بن الأشعث : قدرضینا بمارأی الأمير : لنا کان أم علینا ، إنما الأمير مؤدب .

هانی گفت عجب اندیشه نابجائی کرده خیال کردی هر گاه گردن مرا زدی کسی از تو بازخواست نمیکند بلکه بمجردیکه چنین کرده ناپسندی از تو بطور رسد شمشیرهای بران از نیام کشیده و گردا گرد خانه ترا احاطه کنند این زیاد از شنیدن این سخن پنداشت که هم اکنون کسان هانی بیاری وی آمده و منتظرند تا به بینند کار وی بکجا کشیده خواهد شد گفت وای بر تو ویدا بحال تو مرا از شمشیرهای کشیده می - ترسانی آنکاه فرمان داد تا ویرا نزدیک تخت او آوردند بلادرنک چوب دستی که در دستش بود بالا برده و آنقدر بر صورت هانی زد تا دماغش را شکست و رو و محاسنش را خون آلود کرد و پوست صورتش کنده شد و در نتیجه چوب دستی پسر زیاد شکست هانی که اینعمل وحشیانه و ناجوانمردانه را از پسر زیاد دید دست دراز کرد و خواست شمشیر مأموریکه در کنارش بود بگیرد و زاده زیساد را به پیشینیان خود ملحق سازد وی ممانعت کرد.

این زیاد برای رسوا کردن و ناسزا گفتن به هانی اظهار داشت اینمرد از خوارج است و خون او بر ما حلال است او را کشان کشان و از حضور ما خارج کنید ، غلامان بگفته آن ناپاک ، هانی را چنانکه گفته بود از پیش پسر زیاد برده و در خانه محبوس ساخته و در را بر روی او بستند و بدستور وی پاسبانهای بر آنجا موکل داشتند حسان بن اسماء که از عمل ناپسند پسر زیاد ناراحت بود بوی خطاب کرده گفت پسر زیاد عجب مکر نامناسبی آوردی یعنی او را خارجی خواندی و آزار کردی تو بما گفتی برای استحکام ارتباط و همکاری با تو ویرا بحضور آوردیم و تو بجای آنکه با وی به نیکی رفتار نمائی دماغش را شکستی و صورتش را خون آلود ساختی و محاسنش را خونین نمودی و اراده کردی او را از پای درآوری پسر زیاد که از اظهار نامبرده سخت ناراحت شد از روی تمسخر گفت تو اینجا هستی ! آنکاه او را هم دستور داد با مشت زده بگوشه نشانیدند محمد اشعث که از سرانجام حسان بیمناک شد دهان چاپلوسی گشاده گفت ما از آنچه امیر به سود یا زیان ما کند خوشنودیم زیرا امیر میخواهد با انجام دادن مقاصد خود ما را تأدیب نماید.

و بلغ عمرو بن الحجاج أن هانبا قد قتل ، فاقبل في مذحج حتى أحاط بالقصر ومعه جمع عظیم ثم نادى : أنا عمرو بن الحجاج و هذه فرسان مذحج وجوہا ، لم نخلع طاعة ولم نفارق جماعة ، وقد بلغهم أن أصحابهم قتل ، فأعظموا ذلك ، فقبل لعبيد الله بن زياد : هذه مذحج بالباب ؟ فقال لشريح القاضي : ادخل على صاحبهم فانظر إليه ثم اخرج وأعلمهم أنه حي لم يقتل ، فدخل شريح فنظر إليه فقال هاني لما رأى شريحاً : يا لله يا للمسلمين أهلكت عشيرتي أين أهل الدین ؟ أين أهل مصر ؟ والدائم تسيل على لحيته ، إذ سمع الزجل على باب القصر ، فقال : إني لأظنهم أصوات مذحج وشيعتي من المسلمين ، إنه إن دخل عليّ عشرة نفر أنقذوني ، فلما سمع كلامه شريح خرج إليهم فقال لهم : إن الأمير لما بلغه مكانكم و مقاتلتكم في صاحبكم ، أمرني بالدخول إليه فأنيته فنظرت إليه ، فأمرني أن ألقاكم وأعرفكم أنه حي ، وأن الذي بلغكم من قتله باطل ، فقال له عمرو بن الحجاج وأصحابه : أما إذا لم يقتل فالحمد لله .

پس از این پیش آمد خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شده وی بجانب مردم مذحج رهسپار شده و با عدد بسیاری اطراف قصر پسر زیاد را احاطه کردند نامبرده صدا بلند کرده . هان من پسر حجاج و اینان سوارگان و بزرگان مذحج اند دست از مقصود خود برندارند و پراکنده نشوند و تا آخرین قطره خون ایستاده اند زیرا اینان شنیده اند که بزرگشان کشته شده و اکنون برای خونخواهی آمده اند .

به پسر زیاد از آمدن نامبردگان اطلاع دادند .

پسر زیاد به شريح قاضی گفت اینك به حبس رفته و وضع هانی را از نزدیک مورد بررسی قرار داده و نتیجه مطالعات را به آنها اعلام كن و معلوم ساز كه وی زنده است و كشته نشده .

شريح حسب الامر وارد برهانی شد هانی كه ویرا دید دانست كه به طمع مال و مقام برای شهادت نابجا آمده او را از خدا بیم داد و بجانب الهی او پناهنده شده گفت نابود شدند مردم من ، كجایند دینداران و كجایند اهل مصر و این سخنانرا در هنگامی میگفت كه خون بر رخسارش جاری میشد در این هنگام صدای مهمه و غوغای مردم خود را كه كنار قصر آمده بودند استماع كرد گفت خیال میکنم این مهمه مردم مذحج و پیروان مسلمان منست و یقین دارم هر گاه ده نفر از آنها بتوانند بر من وارد شوند مرا از این بیچارگی رهایی خواهند داد .

شريح كه صدای هانی را شنید بجانب مردم مذحج رفته اظهار داشت پسر زیاد از موقعیت شما و بستگی و علاقه شما نسبت به هانی اطلاع پیدا كرد و چون شما را ناراحت دید بمن دستور داد تا از نزدیک با هانی ملاقات کرده و خبر سلامتی او را بشما اطلاع دهم منهم حسب الامر با وی ملاقات کرده و اینك میگویم مشارالیه زنده و كسیكه خبر قتل او را بشما داده دروغ گفته است .

عمرو بن حجاج و یاران او كه خیال كردند قاضی شهر راست میگوید (وای بر این قاضیان می-

ثمّ انصرفوا .

فخرج عبید اللہ بن زیاد فصعد المنبر ومعه أشراف الناس وشرطه وحشمه ، فقال : أمّا بعد أيّها الناس فاعتصموا بطاعة اللہ و طاعة أئمّنتکم ، ولا نفرّوا فتهلكوا و تذکّوا و تقبلوا و تعجّوا و تحرموا ، إنّ أخاک من صدقک ، وقد أعند من أنذر .

ثمّ ذهب لينزل فما نزل عن المنبر حتّى دخلت النظارة المسجد من قبل باب التمارین يشتدونّ و يقولون : قد جاء مسلم بن عقيل ، فدخل عبید اللہ القصر مسرعاً وأغلق أبوابه . فقال عبید اللہ بن حازم : أنا واللّٰه رسول ابن عقيل إلى القصر لا أنظر ما فعل هانیء ، فلمّا شرب وجلس رکت فرسی ، فکنت أوّل الدّاخِلین الدّار علی مسلم بن عقيل بالخبر ، فاذا نساء لمراد مجتمعات يتنادين : يا عبرتاه یا ثکلاه ، فدخلت علی مسلم فأخبرته الخبر فأمرني أن أنادی فی أصحابه وقد ملأ بهم الدّور حوله ، فكانوا فیها أربعة آلاف رجل ، فقال لمنادیه : ناد یا منصور أمیت ، فنادیت یا منصور أمیت ، فتنادی أهل الکوفة فاجتمعوا علیه فمقد مسلم رحمہ اللّٰه رؤس الأرباع علی القبائل کندة و مذحج و تمیم و أسد و مضر و همدان ، وتداعی الناس واجتمعوا فما

حیا) خدا را سپاسگزاری کرده مراجعت نمودند .

پسر زیاد که خود را از آسیب مذحجیها آسوده یافت از قصر دارالاماره خارج شده با عده از بزرگان و لشکریان خود بمسجد وارد شد و بمنبر رفت و گفت ای مردم از خدا و پیشوایان خود پیروی کنید و در میان خود تفرقه ایجاد ننمائید زیرا ممکن است بر اثر دوئیت بهلاکت برسید و خوار گردید و کشته شوید و آزار ببینید و سرانجام بکارزار منجر شود و بدانید که برادر شما کسی است که بشما راست بگوید و کسیکه شما را از راه ناشایست بترساند معذور است و جای اعتراضی برای او نیست .

سخن را بدینجا رسانید هنوز از منبر فرود نیامده بود دیده بانان و مفتشان از باب تمارین وارد شده با تأکید تمام میگفتند مسلم بن عقیل آمد . پسر زیاد برای آنکه غافل گیر نشود بسرعت از مسجد خارج شد و وارد قصر شده درب را محکم بستند .

عبید اللّٰه حازم گوید بخدا سوگند من از طرف مسلم بن عقیل مأمور بودم تا به بینم سرانجام کار هانی بکجا خواهد رسید هنگامیکه مشارالیه مضروب و محبوس گردید بر اسب سوار شده و نخستین کسی بودم که بر مسلم وارد شدم و خواستم نامبرده را از پیش آمد هانی باخبر سازم عده از زنان بنی مراد را دیدم که اظهار دروغ و افسوس میکردند مسلم که از این خبر شوم اطلاع پیدا کرد دستورات نااصحاب او که چهار هزار نفر بودند و همه در اطراف منزل اوسکونت داشتند بخوانم و آنانرا باین شعار دعوت نمایم (یا منصور امت) من هم آنها را با همین شعار خوانده اصحاب مسلم در اندک وقتی حاضر شده حضرت مسلم لوای جنگ را برای سرداران کنده و مذحج و تمیم و اسد و مضر و همدان ترتیب داد و مردم

لبثنا إلا قليلاً حتى امتلأ المسجد من الناس والسوق ، ومازالوا يتوثبون حتى المساء ، فضاقت بعبيد الله أمره و كان أكثر عمله أن يمسك باب القصر ، و ليس معه في القصر إلا ثلاثون رجلاً من الشرط و عشرون رجلاً من أشرف الناس و أهل بيته و خاصته ، و أقبل من قاي عنه من أشرف الناس يأتونه من قبل الباب الذي يلي دار الروميين ، و جعل من في القصر مع ابن زياد يشرفون عليهم فينظرون إليهم و هم يرمونهم بالحجارة و يشتمونهم و يفترون على عبيد الله و على أبيه .

فدعا ابن زياد كثير بن شهاب و أمره أن يخرج فيمن أطاعه من مذحج فيسير في الكوفة و يخذل الناس عن ابن عقيل و يخونهم الحرب ، و يحذرهم عقوبة السلطان ، و أمر محمد بن الأشعث أن يخرج فيمن أطاعه من كندة و حضرموت فيرفع راية أمان لمن جاءه من الناس ، و قال مثل ذلك للمقعقاع الذهلي و شيبث بن ربعي التميمي ، و حجار بن أبجر العجلي ، و شمر بن ذي الجوشن العامري ، و حبس باقي وجوه الناس عندهم استيحاشاً إليهم لقلّة عدد من معه من الناس ، فخرج كثير بن شهاب يخذل الناس عن مسلم ، و خرج محمد بن الأشعث حتى وقف عند دور بني عمارة ، و بعث ابن عقيل إلى محمد بن الأشعث من المسجد عبدالرحمان بن شريح الشبامي ، فلما رأى ابن الأشعث كثرة من أتاه تأخر عن مكانه .

را آماده کارزار فرمود فاصله نشد بازار و مسجد از جمعیت مردم پر شد و تا شب یکی بعد از دیگری به افراد مسلم میپیوست تا از همه طرف کار بر پسر زیاد سخت شد و او تا میتوانست از در دارالاماره مواظبت میکرد و در قصر بغیر از سی نفر نوکر و بیست نفر از اشراف و خواصش دیگری وجود نداشت و عدّه از اشراف مردم که حضور نداشتند وقتی از پیش آمد مسلم باخبر شدند به آهنگ او حرکت کرده و از دریکه کنار دار رومیین بود بر او وارد میشدند و آنها که با پسر زیاد بودند از پشت بسام بمشاهده یاران مسلم آمده بودند و آنها را اصحاب مسلم با منک میزدند و به آنها و عبید الله و پدرش بد میگفتند .

ابن زیاد برای آنکه هرچه زودتر بمنظور خود نائل شود کثیر بن شهاب را خوانده و باو گفت به قبیله مذحج وارد شده و آنها را که ممکن است در اطاعت او در آیند از یاری مسلم منصرف بسازد و از کارزار بیم دهد و از مخالفت با سلطان بترساند و به محمد بن اشعث گفت به قبیله کنده و حضرموت وارد شده و آنها که از او پیروی نمایند در تحت لوای امان خود قرار دهد و همین دستور را به قعقاع ذهلی و شیبث بن ربعی و حجار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن عامری داده و مابقی را امر کرد تا در دارالاماره بمانند زیرا میترسید هرگاه آنها را بمأموریتی بفرستد جز معدودی بساوی نخواهند ماند .

کثیر بن شهاب حسب الامر مردم را از یاری مسلم منصرف میساخت و محمد بن اشعث برای انجام مأموریت خود آمده تا کنار خانه های بنی عماره رسید ، مسلم از کار او باخبر شده عبدالرحمن شبامی را فرستاده تا ویرا دستگیر نماید او هم که جمعیت همراهیان ویرا دیده جا خالی کرد و به اتفاق

و جعل محمد بن الأشعث وكثير بن شهاب و القعقاع بن ثور الذهلي وشيث بن ربيع يردون الناس عن اللحق بمسلم ، ويخوفونهم السلطان ، حتى اجتمع إليهم عدد كثير من قومهم وغيرهم فصاروا إلى ابن زياد من قبل دار الروميين ودخل القوم معهم فقال له كثير بن شهاب : أصلح الله الأمير معك في القصر ناس كثير من أشرف الناس ومن شرطك و أهل بينك و مواليكنا ، فأخرج بنا إليهم ، فأبى عبيد الله وعقد لشيث بن ربيع لواءً فأخرجهم وأقام الناس مع ابن عقيل يكثرون حتى المساء و أمرهم شديد ، فبعث عبيد الله إلى الأشراف فجمعهم ، ثم أشرفوا على الناس فمضوا أهل الطاعة الزيادة والكرامة ، و خوفوا أهل المعصية الحرمان والعقوبة ، وأعلموهم وصول العتد من الشام إليهم .

و تكلم كثير بن شهاب حتى كادت الشمس أن تخب ، فقال : أيها الناس الحقوا بأهاليكم ولا تعجلوا الشر ولا تعرضوا أنفسكم للقتل ، فإن هذه جنود أمير المؤمنين يزيد قد أقبلت وقد أعطى الله الأمير عهداً لئن تمتعتم على حربه ولم تنصرفوا من عشيتكم ، ليحرمن ذرئتكم العطاء ، و يفرق مقاتليكم في مغازي الشام ، و أن يأخذ البريء منكم بالسقيم ، و الشاهد بالغائب ، حتى

كثير و قعقاع و شيث مردم را از همراهی با مسلم باز میداشتند و از مخالفت با سلطان بیم میدادند تا در نتیجه عدّه بسیاری از مردم خود و دیگران را گرد آورده و به اتفاق آنان از جانب دارالرومیین وارد قصر شدند كثير به پسر زیاد گفت خدا کار ترا اصلاح کند اینک عدّه بسیاری از اشراف مردم و لشکریان و دوستان ما در قصر حضور دارند بنابراین مناسب است بکمک اینعدّه خروج کرده و بر دشمنان خود حمله نمائیم لیکن پسر زیاد بسخن او اعتنائی نکرد و لوائی برای شيث بن ربيع ترتیب داد و او را بیرون فرستاد و مردم همچنان تا شب هنگام همراه مسلم بودند و شدیداً اظهار پشتیبانی مینمودند پسر زیاد برای آنکه هرچه زودتر مردم را از اطراف مسلم پراکنده سازد اشراف را گرد آورده و دستور داد از پشت پام دارالاماره با مردم گفتگو نمایند و به آنانکه اطاعت کنند وعده صلّه زیادتري داده و ثابت کنند که میتوانند از این رهگذر موقعیت بیشتری نزد امیر بدست آورند و آنها که مخالفت کنند از همه گونه جائزه محروم و به عقوبت گرفتار شوند و ضمناً خاطر نشان سازند که بدین نزدیکی لشکر از شام وارد کوفه خواهد شد.

كثير بن شهاب طبق دستور با مردم از همین قبیل سخنان گفت تا وقتیكه نزدیک بود آفتاب غروب کند آنگاه اضافه کرد ای مردم شب در رسید بهتر آنستكه بخانههای خود برگردید و دست از آشوب بردارید و خود را بکشتن ندهید زیرا بهمین زودی لشکر یزید وارد کوفه خواهد شد و امیر با خدای خود پیمان بسته هر گاه بهمین تصمیم که دارید برقرار باشید و بکارزار بپردازید و امشب را بخانههای خود برنگردید بازماندگان شما را از عطیه ملوکانه محروم بسازد و جنگجویان شما را در کوچهای شام سرگردان نماید و تند دست شما را بجرم ناتقد دست و حاضر شما را بگناه غائبان مؤاخذه کند تا سرانجام به يك يك از

لا یبقی له بقیة من اهل المعصية إلا اذاقها وبال ما جنت أیدیها ، و تکلم الاشراف بنحو من ذلك .
 فلما سمع الناس مقالتهم أخذوا يتفرقون ، و كانت المرأة تأتي ابنها و أخاها فتقول :
 انصرف ! الناس بكفونك و یجىء الرجل إلى ابنه و أخیه فيقول : غداً یأتیک اهل الشام فما تصنع
 بالحرب و الشر ؟ انصرف فیذهب به فیصرف فما زالوا يتفرقون حتی أمسى ابن عقیل و صلی المغرب
 و ما معه إلا ثلاثون نفساً فی المسجد ، فلما رأى أنه قد أمسى و ما معه إلا أولئك النفر ، خرج
 من المسجد متوجهاً نحو أبواب کندة ، فما بلغ الأبواب إلا و معه منهم عشرة ، ثم خرج من
 الباب فاذا لیس معه إنسان بدله ، فالتفت فاذا هو لا یحس أحداً بدله علی الطريق ، ولا یدله علی
 منزله ، ولا یواسیه بنفسه إن عرض له عدو فمضى علی وجهه متلداً فی أزقة الکوفة لا یدری أين
 یذهب ، حتی خرج إلى دور بنی جبلة من کندة ، فمضى حتی انتهى إلى باب امرأة یقال لها طووعة

نافرمانان همین شراب ناگوادرا بیاشاماند و بجزای خود برساند.

و نیز اشراف کوفه هم با همین بیان مردم را بیعتناک ساختند .

مردم که این سخنان را شنیدند تحت تأثیر قرار گرفته و اندک اندک متفرق شدند تا کار به
 جایی رسید که مادر پیش فرزند و برادرش می آمد و او را از مسلم متصرف میساخت و پسر نزد فرزند و
 برادرش می آمد و او را از اراده که کرده باز میداشت و میگفت فردا لشکر شام خواهد آمد تو چگونه می-
 توانی با آنان نبرد کنی و خود را از دام فتنه آنان برهانی اکنون تا وقت دیر نشده بخانه خود باز گرد
 و از تصمیم خود دست بردار و بهمین کیفیت مردم یکی پس از دیگری از اطراف مسلم پراکنده شدند تا
 وقتی که مسلم در میان مسجد بنماز مغرب پرداخت و آن هنگام جز سی نفر از چهار هزار نفر باقی نماندند
 مسلم که دید بنیر از همین عده کس دیگری با او باقی نمانده (۱) از مسجد بطرف ابواب کنده متوجه شد
 هنوز به ابواب نرسیده بیست نفر دیگر هم از آن عده جدا شدند از باب که خارج شد همان ده نفر هم دست
 از یاری او برداشتند و کسی نبود که ویرا بطرفی دلالت کند مسلم توجه کرد از یاران بی وفا کسی نمانده
 که او را در اینوقت شب راهنمایی کند و یا بمنزلش میهمان نماید و با او همکاری و همگامی کند و اگر با
 دشمنی مصادف شود بوی یاری نماید .

مسلم در میان کوچه های کوفه متحیر و سرگردان از اینطرف بآن طرف میرفت و نمیدانست به
 کجا میرود و همچنان برای خود ادامه میداد تا بخانهای بنی جبلة از مردم کنده رسید و آمد تا بدرخانه

ادا کرد و جماعت بود برپا
 پس از اتمام رواند قفا کرد
 نمائده کسی بنیر از فرد دادار
 چه شد مسلم چه باشد لا نسلم

(۱) فریضة ظهر و عصر و مغرب آنجا
 چو مسلم فرض خفتن را ادا کرد
 ندیدد از اهل بیعت یکمدمکار
 بخود میگفت و مینالبد مسلم

اُمّ ولد کانت للأشعث بن قیس ، فأعتقها فترّجّحها أسيد الحضرمي فولدت له بلالاً ، و كان بلال قد خرج مع الناس و اُمّه قائمة تنتظره ، فسلم عليها ابن عقيل فردّت عليه السلام ، فقال لها : يا أمة الله اسقيني ماء ! فسقته و جلس و أدخلت الاناء ثم خرجت ، فقالت : يا عبدالله ألم تشرب ؟ قال : بلى ، قالت : فاذهب إلى أهلک ! فسکت ، ثم أعادت عليه مثل ذلك ، فسکت ، ثم قالت له في الثالثة : سبحان الله يا عبدالله قم عافاك الله إلى أهلک فاتّه لا يصلح لك الجلوس على بابي ، ولا أحلّه لك ، فقام و قال : يا أمة الله مالي في هذا المصّر منزل ولا عشيرة ، فهل لك في أجر و معروف

زنی طوعه نام نزدیک شد .

طوعه کنیز اشعث بن قیس بود و از او فرزندی داشت اشعث ویرا آزاد کرد و اسید حضرمی او را بهمیری خود انتخاب نمود و از او فرزندی آورد بنام بلال نامبرده در آن روز که مردم بیاری مسلم حرکت کرده بودند او هم باتفاق آنان بمسجد رفته بود مادرش که از پیش آمد روز تا اندازه خبردار بود دم در خانه ایستاده و منتظر آمدن فرزندش بود .

مسلم که برخلاف انتظار چشمتی به آمدی افتاد بر او سلام کرد طوعه جواب سلام داده مسلم اظهار تشنگی کرده و از او درخواست آب کرد زن به اندرون خانه رفته جامی آب تقدیم حضور مبارک نمود مسلم آب آشامید و همانجا نشست طوعه جام آبرای بخانه برد و بازگشت دید هنوز مسلم منتظر است گفت ای بنده خدا مگر آب نیاشامیدی جواب داد آری گفت پس چرا بخانه خود نمیروی . مسلم پاسخ داد بار دیگر همین سخن را اعاده کرد جوابی نشنید بار سوم طوعه ناراحت شده گفت سبحان الله ای بنده خدا از اینجا برخیز و بخانه خود برو زیرا مناسب نیست بر در خانه من به نشینی و من روا ندارم در اینوقت شب کنار خانه من بیارامی .

مسلم که چند ساعت قبل بر روی دیدگان مردم بیوفا جا داشت و اصحابش برای مهمانی او بر یکدیگر پیشدستی میجستند و اکنون زنی با وی چنین معامله می کند - سخت متأثر شده گفت ای زن من در این شهر غریب و خانه و یاری ندارم (۱) ممکن است امشب را بمن احسان نموده و در منزل خود جای داده و پس از این پاداش احسان ترا بنمایم پرسید ای بنده خدا تو کیستی که پس از این خدمت مرا

(۱) غریب کوفه با چشم پر اختر
مرا سوز عطش بر بوده از تاب
یکی جوین قدح آب گوارا
پس آنکه گفت با صد مهربانی
شب است و کوفه پر آشوب و تشویش
برون انداخت راز خویش از دل
مرا این آشوب و کیرا گیر و غوغا

بدان زن گفت کای فرخنده مادر
رسان بر کام خشکم قطره آب
بپاداش طوعه از روی تمنا
به آئین زنان چونانکه دانسی
روان شو سوی آسایشگاه خویش
بگفتش نیستم در کوفه منزل
برای من نموده چرخ برپا

ولعلی مکافیک بعد الیوم؟ قالت: یا عبدالله و ماذاک؟ قال: أنا مسلم بن عقیل کذب بنی هؤلاء القوم وغرؤنی و أخرجونی، قالت أنت مسلم؟ قال: نعم، قلت: ادخل فدخل بیتاً فی دارها غیر البیت الذی تکنون فیه، وفرشت له وعرضت علیه العشاء فلم ینعش.

ولم یکن بأسرع من أن جاء ابنها فرآها نکثر الدخول فی البیت والخروج منه فقال لها: والله إنه لیریبنی کثرة دخولک هذا البیت منذ الکیلة و خروجک منه، إن لک لشأناً؟ قالت: یا بنی! له عن هذا، قال: والله لنخبرینتی، قالت: أقبل علی شأنک ولا تسئلنی عن شیء، فألح علیها فقالت: یا بنی! لا تخبرن أحداً من الناس بشیء مما أخبرک به، قال: نعم فأخذت علیه الأیمان فحلف لها فأخبرته فاضطجع وسکت.

ولما تفرق الناس عن مسلم بن عقیل، طال علی ابن زیاد وجعل لا یسمع لأصحاب ابن عقیل صوتاً کما کان یسمع قبل ذلک، قال لأصحابه: اشرقوا فانظروا هل ترون منهم أحداً؟ فأشرفوا

پاداش ارزانی فرمادی فرمود من مسلم بن عقیل که این مردم بمن دروغ گفتند و از راه حیل گری در آمدند و سرانجام مرا تنها گذارده و از کسی و کار دور نمودند. طوعه که انتظار چنین کسی را نداشت و ضمناً سخن تازه استماع نمود از روی تعجب پرسید براستی تو مسلم بن عقیلی؟ فرمود آری گفت.

گر خانه محقر است و تاریک بر دیده روشن نشانم

اینک خانه محقر من در اختیار شماست آنکه مسلم را در اطاف دیگری که خود سکونت نداشت راهنمایی کرده و لوازم استراحت آنحضرت را فراهم ساخته غذا حاضر کرد لیکن مسلم از آنجا که از دست کوفیان بد سیرت سخت ناراحت شده بود غذا میل نفرمود فاصله نشد فرزندش بلال بخانه آمد دید مادرش برخلاف معمول در اطاف دیگری زیاد رفت و آمد میکند از این عمل مادرش بشک افتاده گفت ای مادر بخدا قسم از رفت و آمد زیادی که برخلاف معمول در این اطاف می نمائی مرا مشکوک ساخته و خیال می کنم در آنجا سرور سری پیدا کرده. پاسخ داد دست از این پرش بردار گفت چنین نیست بلکه بخدا سوگند باید مرا از این سر باخبر کنی گفت بهتر آنست دست از اینکار برداشته و بگذاری تا این امر پنهان بماند پسر اصرار زیاد کرد مادر که دید انکار اوفائده ندارد و ممکن است سرانجام خوبی نداشته باشد چاره ندیده گفت هر گاه از حقیقت این قضیه باخبر شوی قول خواهی داد که با کسی ایفرازا بر میان نیاوری و کسی را با خبر نسازی جواب داد آری. مادر، او را سوگند داد و نزول اجلال مبهمان تازه وارد که موجب برکات الهی است بوی اطلاع داد پسر که از آمدن مشارالیه با خبر شد سخنی نگفت و گوشه سر گذارد و خوابید.

پس از آنکه مردم از اطراف مسلم پسرانکه شدند فاصله زیادی شد که سر و صدای اطرافیان مسلم بگوش پسر زیاد نرسید با آنکه پیش از این پیوسته سخنان و فریاد نامبردگان گوش آن بهوش را کر میکرد، وی به کسان خود دستور داد از پشت بام دارالاماره بخارج نگران باشند که آیا از همراهیان

فلم یروا أحداً قال : فانظروهم لعلهم تحت الظلال قد کمنوا لکم ، فنزعوا تخانج المسجد وجعلوا یخفون بشعل النار فی أیدیهم و ینظرون فكانت أحياناً تضیء لهم و أحياناً لانضیء کما یریدون ، فدلوا القنادیل و أطناب الفصب تشدُّ بالجبال فیها النیران ثم تدلی حتی ینتهی إلى الأرض ، ففعلوا ذلك فی أقصى الظلال وأدناها وأوسطها حتی فعل ذلك بالظلة الئی فیها المنبر ، فلمّا لم یروا شیئاً أعلموا ابن زیاد بتفرق القوم .

ففتح باب السدة الئی فی المسجد ثم خرج فصعد المنبر وخرج أصحابه معه ، فأمرهم فجلسوا قبیل العتمة ، وأمر عمرو بن نافع فنادی : ألا برئت الذمة من رجل من الشرط والعرفاء والمناکب أو المقاتلة صلی العتمة إلا فی المسجد ، فلم یکن إلا ساعة حتی امتلأ المسجد من الناس ، ثم أمر منادیه فأقام الصلاة وأقام الحرس خلفه ، وأمرهم بحراسته من أن یدخل علیه أحد یقتاله ، وصلى بالناس ثم صعد المنبر فحمد الله وأثنی علیه ثم قال : أما بعد فإن ابن عقیل السفیه الجاهل قد أتى ماقد رأیتم من الخلاف والشقاق ، فبرئت ذمة الله من رجل وجدناه فی داره ، ومن جاء به

مسلم کسی باقی مانده یاخیر؟ آنان پس از اخذ اطلاع بوی خبر دادند که کسی از آنان باقی نیست . پس زیاد گفت خوب جستجو کنید ممکن است در مخفیگاه در کعبن شما باشند آنها نیز تختهای مسجد را کشیده و مشعلها بدست گرفته و از اطراف مسجد وسطه های آن آویزان میکردند و چون بطوریکه باید و شاید نمیتوانستند کاملاً بررسی بعمل آورند قندیلها را فروخته و نیهایی که با پارچه سرهای آنها را بسته بودند روشن نمودند و بدینوسیله دور و نزدیک و همه تاریکیها و حتی اطراف منبر را نیز مورد بررسی قرار داده اثری از کسی نیافتند معلوم شد آنها که سنک یاری حسین و نائب اورا بسینه میزدند هم اکنون در خواب ناز و در بستر نارینانشان آرمیده اند هنگامیکه کاملاً اطلاع پیدا کردند کسی از یاران مسلم باقی نمانده ابن زیاد را از فداکاری یاران مسلم و پشتیبانی از حضرت اورا بآن ناستوده خبر دادند او هم با کمال راحتی دستور داد در پیشگاه دارالاماره را که بمسجد باز میشد بگشایند آنگاه خود و یارانش وارد مسجد شده بمنبر رفت و امر کرد همه کسان او گردا گرد منبر قرار بگیرند هنوز موقع نماز خفتن نرسیده بود فرمانداد عمرو بن نافع در میان کوفه مردم را ندا کرده بگوید هر کسی که از نوکران و سرشناسان و جنگجویان که نماز خفتن را در مسجد بجا نیاورد در امان امیر نخواهد بود . ساعتی نگذشت این ندا مانند شهاب ثاقب در دلهای آن بیچارگان تأثیر کرد و در اندک وقتی مسجد پر از جمعیت شد منادی مردم را برای نماز جماعت اعلام کرد پس زیاد دستور داد پاسبانان و نگهبانان اطراف اورا مواظبت کرده مبدا یکی از یاران مسلم بوی حمله نماید و اورا از پای در آورد بیخبر از آنکه اگر آنان اهل غیرت و مردانگی بودند نباید با یک بادی از اطراف نائب خاص حسین ع پراکنده شوند مجعلاً با کمال آرامی نماز خفتن را بجا آورده بمنبر رفت پس از حمد و ستایش خدا گفت :

همانا فرزندان نادان و سفیه عقیل دست بمخالفتی زد و پرده نفاق درید که همه شما لزان با -

فله دینه ، انتقوا الله عباد الله و الزموا طاعتکم و بیعتکم ، ولا تجعلوا علی أنفسکم سبیلاً یا حصین ابن نمیر ثکلتک امک إن ضاع باب سکة من سکک الکوفة أو خرج هذا الرجل ولم تأتني به وقد سلطنتک علی دور أهل الکوفة ، فابعث مراصد علی أهل السکک و أصبح غداً فاستبرء الدور و جسّ خلالها حتّی تأتیني بهذا الرجل ، وکان الحصین بن نمیر علی شرطه ، وهو من بنی تمیم ثم دخل ابن زیاد القصر وقد عقد لعمر و بن حریث رایة و أمره علی الناس ، فلمّا أصبح جلس مجلسه و أذن للناس فدخلوا علیه و أقبل عهّد بن الأشعث فقال : مرحباً بمن لا یستغش ولا یشتم ثم أقعده إلی جنبه . و أصبح ابن تلک المعجوز فغداً إلی عبدالرحمن بن عهّد بن الأشعث فأخبره بمکان مسلم بن عقیل عنده ، فأقبل عبدالرحمن حتّی أتى أباه وهو عند ابن زیاد فسارّه فعرف ابن زیاد سراره فقال له ابن زیاد بالقضیب فی جنبه : قم فاثنتی به السباعه ، فقام وبعث معه قومه ، لا ته قد علم أن کل قوم یکرهون أن یصاب فیهم مسلم بن عقیل ، وبعث معه عبیدالله بن عباس السلمي فی

مرکز تحقیق و پژوهش

خبر بد و در امان خدا نخواهد بود کسیکه فرزند عقیل را در خانه خود نگهداری و پذیرائی نماید و کسی که او را بیاورد و تسلیم دست ما کند دبه او را بوی خواهیم پرداخت هم اکنون ای بندگان خدا از خدا بهر اسید و دست از بیعت و اطاعت خود برمدارید و وسیله برای نابودی خود فراهم مسازید . آنگاه به حصین بن نمیر خطاب کرده گفت مادرت بمنزایت بنشیند هرگاه یکی از کوچدهای کوفه را خاطر کنی یا طوری بی احتیاطی بخرج بدهی که فرزند عقیل از دست تو فرار کند و نتوانی او را بحضور ما بیاوری ، اینک ما اختیار تمام خانهای کوفه را بدست تو دادیم و بر تو لازمست که در تمام کوچدهای کوفه نگهبانان و مفتشان قرار داده و بامداد خود شخصاً همه خانه ها را واری خواهی کرد تا مسلم را تسلیم ما کنی حصین بن نمیر از مردم بنی تمیم و سرپاسپان پسر زیاد بود .

پس از این بیان و دستور پسر زیاد وارد قصر دارالاماره شد و همانوقت رایتی برای عمرو بن حرث ترتیب داد و او را امور مردم ساخت و صبحگاه بر مسند امارت جلوس کرد و اذن عام داد مردم دسته دسته بسلام پسر زیاد آمدند از جمله وارد بن محمد بن اشعث بود پسر زیاد از او کاملاً احترام گذارده و او را در کنار خود نشاند و گفت آفرین بکسیکه با امیر خود حیله گری ننماید و سر فرمان باشد .

فردا صبح ، هلال پهلوی عبدالرحمن بن محمد اشعث آمده او را از محل مسلم باخبر ساخت و خاطر نشان کرد دیشب را نامبرده در منزل مادر او بسر برده عبدالرحمن که از چنین موده باخبر شد بلا درنگ نزد پدرش که پیش پسر زیاد بود آمد و او را با سرگوشی از محل مسلم باخبر ساخت این زیاد هم که احساس کرد ممکن است خبری از مسلم آورده باشد به محمد گفت هم اکنون از جای برخیز و او را دستگیر کرده پیش ما بیاور محمد آماده انجام وظیفه شد ابن زیاد میدانست هرگاه دیگران را بیاری محمد مأمور بدارد ممکن است آمادگی نشان ندهند لاجرم مردم او را به همراهی محمد مأمور داشت و

سبعین رجلاً من قیس، حتی أنوا الدار التي فيها مسلم بن عقيل، فلما سمع وقع حوافر الخيل وأصوات الرّجال علم أنه قد أتى، فخرج إليهم بسيفه، واقحموا عليه الدار فشدّ عليهم، فضربهم بسيفه حتى أخرجهم من الدار، ثم عادوا إليه فشدّ عليهم كذلك، فاختلف هو وبكر بن حمران الأحمر ففرض بكر فم مسلم فقطع شفته العليا وأسرع السيف في السفلى، وفصلت له ثيابه، وضرب مسلم في رأسه ضربة منكرة وثمّاء بأخرى على جبل عاتقه كادت تطلع على جوفه، فلما رأوا ذلك أشرفوا عليه من فوق البيت.

فأخذوا يرمونه بالحجارة، ويلهمون النار في أطنان القصب، ثمّ يلقونها عليه من فوق البيت فلما رأى ذلك خرج عليهم مصلاً بسيفه في السكة، فقال له محمد بن الأشعث: لك الأمان لا تقتل نفسك و هو يقاتلهم و يقول:

أقسمت لا أقتل إلا حراً
و يجهل البارد سخناً مراً
إنني رأيت الموت شيئاً نكراً
ردّ شعاع الشمس فاستقرّاً



عبداللہ سلمیٰ را با ہفتاد نفر از مردم قیس همراه محمد کرد تا بہ آہنک خانہ طوعہ حرکت کردند مسلم صدای پای اسبان و سرو صدای سوار گانرا شنید دانست برای دستگیری او می آیند او ہم پیشدستی کردہ شمشیر از نیام کشیدہ بر آنان حملہ کرد و آنها را از خانہ بیرون نمود بار دیگر وارد خانہ شدند باز آن شیر بیشہ شجاعت بر آن دو بہان حملہ کرد این بار بکر بن حمران بہاوی در آویخت و شمشیری بردہان مسلم فرود آورد لب بالائین آنحضرت را برید و بر لب پائین رسیدہ و دو دندان او را شکست و مسلم ع با همان حال ضربتی بر سر او وارد آورد و ضربت دیگری بر پشت گردن او زد کہ نزدیک بود از شکم او سر بیرون آورد و قتیکہ مردم دیدند باین سادگی ممکن نیست مسلم را از پای در آورند بہ پشت بام رفتہ او را هدف سنگها قرار دادہ و نیاہا را آتش میزدند و روی سر او میریختند مسلم ع کہہ اینگونہ نامردی را از آنان مشاہدہ کرد با شمشیر کشیدہ از خانہ طوعہ خارج شد و بمقابلہ پرداخت محمد اشعث باو عرض امان کردہ و اظہار داشت خود را بکشتن مدہ و دست از جنگ بردار لیکن حضرت مسلم بگفتہ او اعتنا نکردہ همچنان جنگ میکرد رجز میخواند و میفرمود من حاضر نیستم بردہ شما شوم و کشتہ شوم بلکہ میخواہم جوانمردانہ ازدنیای بیرون روم با اینکہ مرگ سخت و بر من ناگوار است و میدانم با اینحال کہ شما نامردان اطراف مرا گرفتہاید ہر گاہ اندکی بگذرد شعاع خورشید میتابد و آب سرد را گرم و تلخ میکند و کار را بر من دشوار میسازد و خبر دارم کہ ہر کسی در زندگی روز سختی را در پیش دارد و من میترسم ہر گاہ بہ امان شما تن در دہم دیگران مرا دروغگو بہہندارند و بگویند او ناتوان بودو دستگیر شد یا او را بحیلہ گرفتیم محمد اشعث گفت چنین نیست کسی منکر دلاوری تو نمیشد و بحیلہ دستگیر نمیشوی بلکہ بدون سبب بیثابی مکن زیرا ہر عموہای تو ترا نمیکشند و زیبائی بتو وارد نمی آورند.

كل امری یوماً ملاق شرّاً أخاف أن أكذب أو أغرّاً

فقال له محمد بن الأشعث : إنك لا تكذب ولا تغرّ فلا تجزع ، إن القوم بنوعمّك و ليسوا بقاتليك ولا ضائريك ، وكان قد أُخِن بالحجارة ، وعجز عن القتال ، فابهر وأسند ظهره إلى جنب تلك الدّار فأعاد ابن الأشعث عليه القول : لك الأمان ، فقال : آمين أنا ؟ قال : نعم ، فقال للقوم الكذّين معه : ألي الأمان ؟ قال القوم له : نعم إلا عبيدالله بن العباس السّلمي فأنه قال : لا ناقة لي في هذا ولا جمل . وتنحى ، فقال مسلم : أما لو لم تؤمنوا لي ما وضعت يدي في أيديكم ، و أنى ببغلة فحمل عليها فاجتمعوا حوله وانتزعوا سيفه ، فكأنه عند ذلك أيس من نفسه ، ودمعت عيناه ثم قال : هذا أوّل الفدر قال له محمد بن الأشعث : أرجو أن لا يكون عليك بأس ، فقال : وما هو إلا الرّجاء أين أمانكم ؟ إنّا لله وإنا إليه راجعون ، وبكى فقال له عبيدالله بن العباس السّلمي : إن من يطلب الذي تطلب إذا نزل به مثل الذي نزل بك لم يبك ؟ قال : إننى والله ما لنفسى بكيت ولألها من القتل أرئى ، وإن كنت لم أحب لها طرفة عين تلقاً ، ولكن أيكى لأهلى المقبلين

مسلم از زیادی کارزار و سنگهای بسیاری که بر بدش وارد آمده بود از جنگ درمانده شده و از کار افتاده و پشت بدبواد خانه طوچه - که دیشب پیرزنی با کمال مردانگی از او پذیرائی کرد و امروز زنانی بعکس مردان او را بنامردی از پای درآوردند - داد پسر اشعث دو باره ویرا امان داد . مسلم که یقین داشت آنان دروغ میگویند از روی انکار پرسید آیا چنانکه میگوئی در امانم ؟ گفت آری در امانی از مردمی که حضور داشتند نیز همین - سؤال را کرده آنان نیز ویرا امان دادند مگر عبيدالله سلمی که ویرا امان نداده و گفت ولا ناقة لی فی هذا ولا جمل ، من دربارہ امان تو شتر نر و مادہ ندارم و خلاصہ از طرف من در امان نیستی این سخن را گفت و خود را دور ساخت مسلم فرمود اگر مرا امان نداده‌اید من حاضر نیستم دست در دست شما گذارم لیکن آنانکه صلاح خود را در امان مسلم دیدند به امان او اعتراف کرده و استری آورده ویرا بر آن سوار کردند و اطراف او گرد آمدند و شمشیر از او برگرفتند اینها بود که مسلم ع از خود ناامید شد و دید گانش گریبان شده قطرات مروارید چشم بر رخسار مبارکش که آفتاب آسمان جلال الهی بود جاری شد و همانجا فرمود اینعمل نخستین حیلہ شما بود .

پسر اشعث گفت آرزو مندم از این پیش آمد آذاری بنو فرسد فرمود آری باید بهمین آرزو بود لیکن امان شما کجاست آنگاه کلمه استرجاع انا لله وانا اليه راجعون را بزبان جاری کرده گریست عبيدالله سلمی از روی تمسخر گفت کسیکه در صدد آوردن کاردی است که تو بطلب آن برآمده دیگر گریه نمیکند .

مسلم فرمود سوگند بخدا من برای خود نمی گریم و از کشته شدن باکی ندارم و با آنکه به اندازه یکچشم بهزدن حاضر برای مرگ نمی باشم در عین حال گریه من برای کسان منست که بفریب شما

إلى ، وأبکی للحسین وآل الحسین علیہ وعلیہم السلام .

ثمّ أقبل علی محمد بن الأشعث فقال : یا عبدالله إني أراك والله ستعجز عن أماني ، فهل عندك خير ؟ تستطيع أن تبعث من عندك رجلاً علی لسانی أن یبأخ حسیناً ، فاني لأراه إلاّ قد خرج إليکم مقبلاً أو هو خارج غداً وأهل بيته ، ويقول : إنّ ابن عقيل بعثني إليك وهو أسير في أيدي القوم لا يرى أنّه يمسي حتّى یقتل وهو يقول : ارجع فذاك أبي وأمي بأهل بيتك ولا يفرّك أهل الكوفة فانّهم أصحاب أبيك الذي كان یمنّني فراقهم بالموت أو القتل ، إنّ أهل الكوفة قد كذبوك وليس لكذب رأي ، فقال له ابن أشعث : والله لأفعلنّ ولا أضمنّ ابن زياد أنّي قد آمنتك . و أقبل ابن الأشعث بابن عقيل عليه السلام إلى باب القصر فاستأذن ، فأذن له ، فدخل علی ابن زياد فأخبره خبر ابن عقيل ، و ضرب بکر إتياءه ، وما كان من أمانيه له ، فقال له عبيد الله : وما أنت والأمان ؟ كأننا أرسلناك لنؤمنه ، إنّما أرسلناك لتأتيناه به ، فسكت ابن الأشعث وانتهى بابن عقيل إلى باب القصر وقد اشتدّ به العطش و علی باب القصر ناس جلوس ينتظرون الاذن فيهم شمارة بن

روبه صفتان به آنان نگاشتم تا بدین صوب عزیمت کنند گریه من برای حسین و یاران اوست . آنگاه به پسر اشعث توجه کرده فرمود مبدانم از این امانی که بمن داده نتیجه نخواهم برد لیکن اگر بتوانی قدم خیری برای من بردار و آن اینست که از جانب من کسی را بطرف امام حسین ع روانه کنی که هم اکنون در راه است و بزودی بطرف شما خواهد آمد بآنحضرت چنین عرضه بدارد و پسر عقیل که گرفتار جفای دشمنان است و بزودی کشته می شود مرا بطرف شما گسیل داشته و می گوید پدر و مادرم فدای تو و خاندانت باد با همراهیان خود بازگرد و بطرف کوفه میا میباید بگفتی و خواسته کوفیان اطمینان داشته باشی زیرا کوفیان همان مردمی هستند که پدر بزرگوارت همواره درخواست می کرد مرا با قتل او را از آنان جدا سازد . مردم با تو دروغی بیعت کردند و آدم دروغگو رأی صحیحی ندارد . پسر اشعث گفت چنین نیست که از امان من نتیجه حاصل نشود بلکه بخدا سوگند فرموده ترا عملی می کنم و به پسر زیاد اطلاع میدهم که ترا امان داده ام .

بالاخره پسر اشعث حضرت مسلم ع را با چنان وضع ناگواری به در قصر آورده اجازه خواسته ویرا اذن دخول دادند چون بحضور آن بینور رسید پیش آمد مسلم و ضربه که بکر بردهان مبارکش وارد آورده و امان نامه که بحضرت مشارالیه تقدیم کرده بوی اطلاع داد عبيدالله از کار برخلاف انتظار وی برآشت و گفت بچه دلیل و از کجای بوی امان دادی تو پنداشتی ما تسرا به تعقیب او فرستادیم که ویرا امان بدهی بلکه ما ترا مأموریت دادیم تا ویرا دستگیر نمایی پسر اشعث که تیرش را بخطا خورده یافت ساکت شد و حرفی نزد .

هنگامیکه مسلم ع به در قصر رسید از گرمی هوا و گرفتاری و برابری با دشمن و بیوفائی

عقبة بن ابی معیط ، و عمرو بن حرث ، و مسلم بن عمرو ، و كثير بن شهاب ، و إذا قُلَّةٌ باردة موضوعة على الباب ، فقال مسلم : اسقوني من هذا الماء ، فقال مسلم بن عمرو : أتراها ما أبردها والله لا تذوق منها قطرة أبداً حتى تذوق الحميم في نار جهنم ، فقال له ابن عقیل : وملك من أنت؟ قال : أنا من عرف الحق إذ أنكرته ، ونصح لإمامه إذ غششته ، وأطاعه إذ خالفته ، أنا مسلم بن عمرو الباهلي ، فقال له ابن عقیل : لا منك الشك ما أجفاك و أفظك و أفسى قلبك ، أنت يا بن باهله أولى بالحميم والخلود في نار جهنم مني ثم جلس فتسائد إلى حائط وبعث عمرو بن حرث غلاماً له فجاءه بقلة عليها منديل و قدح ، فصب فيه ماء ، و قال له : اشرب فأخذ كلما شرب امتلأ القدح دماً من فيه ، فلا يقدر أن يشرب ففعل ذلك مرة أو مرتين ، فلما ذهب في الثالثة ليشرب سقطت ثنيته في القدح ، فقال : الحمد لله لو كان لي من الرزق المقسوم لشربته ! و خرج رسول ابن زياد فأمر بادخاله إليه ، فلما دخل لم يسلم عليه بالأمرة ، فقال له الحرسي : ألا تسلم

آنان بسختی تشنه شد و در کنار قصر هده از مردم از جمله عماره بن عتبه و عمرو بن حرث و مسلم بن عمرو و كثير بن شهاب نشسته و منتظر اذن دخول بودند مسلم چشمش بکوزه آب خوشگوارى افتاد که در کنارى گذارده اند فرمود جرعه ازاين آب بمن بدهيد تا اندکی راحتى پيدا کرده رفع عطش بشود . مسلم بن عمرو بجای آنکه از يادگار خاندان رسول خدا پذيرائی کرده جام آبى باو بدهد گفت اى مسلم می بینی چقدر آب خوشگوار و سردیست سو گند بخدا قطره ازان نخواهی آشاميد مگر اينکه بجهنم وارد و از حمیم آن بپاشی .

يادگار عقيل پرسيد تو کیستى اى بیحیای روبه سفت که با شهر بيشه ولايت چنین سخن می گوئی پاسخ داد من همان کسی هستم که هنگامیکه پرده از چهره حق یعنی پسر زياد برداشته شد آنرا شناختم و تو آنرا زیر پا انداختی و با پیشوای خود بنحو شایسته رفتار کردم و تو با حيله وارد شدی و من از او پیروی کردم و تو سرپیچی نمودی من مسلم بن عمرو با هلم . مسلم فرمود مادرت بهزایت به نشیند چقدر جفاکار و دل سختی اى پسر باهله تو از من سزاوارتری که از حمیم و آب ناگوار جهنم بنوشی و در آن وارد شوی .

آنکاه ضعف عجیبی بمسلم ع دست داد و چاره ندید جز اينکه به نشیند و تکیه بر دیوار دهد . عمرو بن حرث که شاهد پیش آمد مسلم و پسر باهلی بود بغلامش دستور داد کوزه آبى با ظرف حضور مشارالیه ببرد غلام جامی از کوزه پر کرده تقدیم حضور داشت ، مسلم جام را گرفت به جردیکه نزدیک دهان آورد از خون دهان مبارکش منتهی شد و یکبار پس او بار دیگر همین عمل تکرار شد و هر دفعه آبرو میریخت مرتبه سوم که جام را از آب پر کرد و نزدیک دهان آورد دندانهای آسیب دیده پیش دهانش در میان جام ریخت مسلم پس از این خدا را سپاسگزاری کرده فرمود اگر این آب ، رزق مقسوم من بود ممکن بود ازان استفاده کنم لیکن معلوم می شود ازان بهره ندارم .

در این وقت فرستاده پسر زياد آمد و او را اذن دخول داد مسلم هنگامیکه برزاده بر باد داده پسر

علی الامر ؟ فقال : إن كان يريد قتلى فما سلامي عليه ، وإن كان لا يريد قتلى ليكثرن سلامي عليه ، فقال له ابن زياد : لعمرى لنقتلن ؟ قال : كذلك ؟ قال : نعم ، قال : فدعني أوصي إلى بعض قومي أقال : أفل .

فنظر مسلم إلى جلساء عبيد الله وفيهم عمر بن سعد بن أبي وقاص ، فقال : يا عمر إن بني و بينك قرابة ولي إليك حاجة ، وقد يجب لي عليك نجح حاجتي وهي سر ، فامتنع عمر أن يسمع منه فقال له عبيد الله : لم تمتنع أن ننظر في حاجة ابن عمك ؟ فقام معه فجلس حيث ينظر إليهما ابن زياد فقال له : إن علي بالكوفة ديناً استدنته منذ قدمت الكوفة سبعمائة درهم ، فبع سيفي و درعي فاقضها عني فإذا قتلت فاستوهب جثتي من ابن زياد فوارها و ابعث إلى الحسين عليه السلام من يردك ، فاني قد كتبت إليه أعلمه أن الناس معه ، ولا أراه إلا مقبلاً ، فقال عمر لابن زياد :

زياد وارد شد سلام نکرد شکمپرستانی که اطراف آن دیوار مثل را گرفته بودند اعتراض کردند چنانچه او سلام نکردی پاسخ فرمود اگر او آهنگ کشتن مرا دارد هیچگاه سلام بر او مباد و اگر بقصد کشتن من نیست بسیار بر او سلام خواهم کرد

پسر زیاد گفت بجان خودم سوگند کشته خواهی شد فرمود چنین است و براستی علام قتل منی ! گفت آری . فرمود اینک که فرصت باقی است بمن اجازه بده تا با یکی از نزدیکان خود وصیتی کنم . پسر زیاد گفت اجازه دادم .

مسلم ع توجهی با طرفیان پسر زیاد کرده از میان همه آنها چشمش به عمر سعد افتاد فرمود ای زاده سعد من با تو خویشاوندی اکنون در این خانه ستم نیازی بقو دارم و بر تو لازم است نیاز مرا بر آوری و آنرا از دیگران پوشیده بداری .

پسر سعد ابتدا حاضر نشد بسخن حضرت مسلم توجهی کرده و حاجتش را بر آورد پسر زیاد از اینکه نامبرده به آئین خویشاوندی اعتنائی نکرده بشگفت آمده پرسید چرا نیاز پسر عمت را بر نمی آوری و به انجام حاجت او قیام نمی کنی ؟ عمر سعد چاره ندید هر دو بگوشه از قصر که پسر زیاد هم آنها را میدید رفتند .

حضرت مسلم فرمود ای پسر سعد از آغاز بکه بکوفه وارد شدم هفتصد درهم وام گرفتم پس از من شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و چون به تیغ کین پسر زیاد کشته شدم و بریاض رضوان خرامیدم بدن پاک مرا از آن ناپاک سفاک بگیر و بخاک سپار و کسی را امر کن تا حسین ع را که در راه ملاقات می کند از آمدن بکوفه منصرف بسازد زیرا من بحسین ع نوشته بودم که بزودی بجانب کوفه کوچ فرماید و یقیناً هم اکنون در راه است .

حضرت مسلم ع وصیتهایش را بزراده ناپاک سعد نمود او هم بمجرد بکه بطرف تخت پسر زیاد روان شد برای خوش آیند وی گفت امیرا منوجه شدی مسلم چه وصیتهایی بمن کرد آنکاه همه آنها را باو

أندري أيتها الأمير ما قال لي؟ إنه ذكر كذا وكذا، فقال له ابن زياد: إنه لا يخونك الأمين، ولكن قد يؤمن الخاين. أما ماله فهو لك، ولسنا نمنعك أن تصنع به ما أحببت، وأما جثته فأننا لانبالي إذا قتلناه ما صنع بها وأما حسين فإن هو لم يردنا لم نرده.

ثم قال ابن زياد: إيتها يابن عقیل أتيت الناس وهم جميع فشتت بينهم، وفرقت كلمتهم وحملت بعضهم على بعض؟ قال: كلا لست لذلك أتيت، ولكن أهل المصر زعموا أن أباك قتل خيارهم وسفك دماءهم وعمل فيهم أعمال كسرى وقيصر، فأتيناهم لنامر بالعدل، وندعو إلى حكم الكتاب فقال له ابن زياد: و ما أنت و ذاك يا فاسق لم لم تعمل فيهم بذاك إذ أنت بالمدينة تشرب الخمر؟ قال: أنا أشرب الخمر؟ أما والله إن الله يعلم أنك غير صادق، وإنك قد قلت بغير علم، وإنني لست كما ذكرت، وإنك أحق بشرب الخمر مني. وأولى بها من يبلغ في دماء المسلمين ولغاً

خبر داد پسر زیاد گفت کسی که بمسند امانت داری قرار می گیری خیانت نمی کند و تو باید اسرار او را نهفته میداشتی لیکن مسلم خائنی را امین خود ساخت.

پسر زیاد پس از این بزاده سعد خطاب کرده گفت آنچه را مسلم در اختیار تو گذارد تا بفروش رسانی و وام او را بدهی ما از تو معانیت نخواهیم کرد و هرکاری که خود میخواهی بانجام خواهی آورد اما بدن او را چون ما سر از بدنش جدا کردیم پروائی نداریم هر جا خواهد شد بخاک سپرده شود یا بر خاک بماند و اما در خصوص حسین ع اگر او به آهنگ ما برنخیزد ما آهنگ او نخواهیم کرد. آنگاه وصیتهای مسلم پسر زیاد را تحریک کرده چون کوره شعله ور شد گفت آرام باش ای پسر عقیل آمدی و جمعیست مردم را متفرق ساختی و آنها را بدشمنی بر یکدیگر تحریک نمودی.

حضرت مسلم ع فرمود چنان نیست که می پنداری من برای اختلاف میان مردم نیامدم بلکه مردم این شهر معتقد اند که پدر تو هنگامیکه بر آنها حکومت میکرد نیکانشان را کشت و خونهایشان را ریخت و آمین کسری و قیصر را در میانشان رواج داد ما آمدیم که رسم دادگری را برقرار سازیم و مردم را به دستور کتاب آسمانی امر فرمائیم.

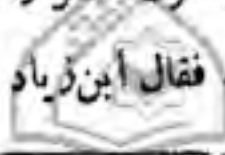
ابن زیاد که از پاسخ چنین جواب بسزائی درمانده شد گفت ترا چه با این حرفها چرا آنروز که در مدینه بودی چنین اراده نداشتی بلکه در آنجا بجای ترویج احکام دین و داد شراب میخوردی و مستی میکردی.

مسلم ع فرمود بخدا سو کند دروغ میگوئی من هیچگاه شراب نخورده ام تو از روی عداوت و کمال بی اطلاعی چنین نسبتی را بمن میدهی و ثابت است که تو پیاده گساری ازمن شایسته تری و پاده گسار کسی است که مانند سگ دیوانه چنگال و پوز خود را بخون مسلمانان آلوده بسازد و آدم کشی نماید و خون ناحق بریزد و با مسلمانان دشمنی نماید و به افراد و اشخاص بدگمان باشد و روزگار به لاهو و لعب

فیقتل النفس الّتی حرّم الله قتلها ، ویسفک الدّم الحرام علی الغصب والعداوة وسوء الظّن ، وهو یلهو ویلعب کأن لم یصنع شیئاً .

فقال له ابن زیاد : یا فاسق إنّ نفسک تمنّیک ما حال الله دونه ولم یرک الله له أهلاً ، فقال مسلم : فمن أهله إذا لم نکن نحن أهله ؟ فقال ابن زیاد : أمیر المؤمنین یزید . فقال مسلم : الحمد لله علی کلّ حال ، رضینا بالله حکماً بیننا و بینکم ، فقال له ابن زیاد : فتلّی الله إن لم أقتلک قتلة لم یقتلها أحد فی الاسلام من النّاس ، فقال له : أما إنک أحقّ من أحدث فی الاسلام ما لم یکن وإنک لا تدع سوء القتلة و قبح المثلة وخبث السّیرة ولّوّم الغلبة لأحد ، فأقبل ابن زیاد یشتمه ویشتم الحسین وعلیاً علیهما وعقیلاً وأخذ مسلم لا یکلمه .

ثمّ قال ابن زیاد : اصعدوا به فوق القصر واضربوا عنقه ثمّ اتبعوه جسده ، فقال مسلم : والله لو کان بینی و بینک قرابة ماقتلتنی ، فقال ابن زیاد : أین هذا الذی ضرب ابن عقیل رأسه بالسّیف



بگذراند و با اینکه همه این اعمال ناپسند را مرتکب میشود خیال می کند کار نامناسبی نکرده و خطائی از او سر نرود .

پسر زیاد گفت تو خود را پارسا و دلشوز مردم قلمداد میکنی با آنکه نفس تو ترا بسودای خلافت و ادارکرد و خدا ترا شایسته برای اینکار نمیداند و نمی گذارد به آرزوی خود برسی .

مسلم فرمود هر گاه ما شایسته مقام خلافت نباشیم چه کسی بقرار ما سزاوار آن مقام خواهد بود . پسر زیاد گفت امروز باز خلافت بر سر یزید سایه افکنده و او شایسته این منصب و مقام است . مسلم ع فرمود خدا را در همه حال سپاسگزاریم و بدانچه او میان ما و شما حکومت فرماید خرمندیم .

پسر زیاد که بیش از این موقع را مقتضی برای گفتگو ندانست گفت خدا مرا بکشد هر گاه ترا بوضعی نکشم که هیچکسی در اسلام مرتکب چنان قتلی نشده باشد .

مسلم فرمود آری چنانکه می گویی تو سزاواری که در اسلام بدعتی برپا بداری و تو از کشتنهای سخت و مثله کردن و بد باطنی نمودن و اعمال ناشایست روگردان نمیباشی .

ابن زیاد بیتاب شده و باو و حسین و علی و عقیل علیهم السلام حرفهای نامناسب و ناسزا گفت . حضرت مسلم ع که بخود اجازه نمیداد با وی معامله بمثل نماید و دهانش را که همواره به ذکر خدا مترنم بوده بناسزا بگشاید بهیچوجه پاسخ او را نداده و ساکت بماند .

ابن زیاد که خود را پیروز و مسلم را مغلوب یافته دستور داد ویرا به بالای قصر دار الاماره برده و گردنش را بزنند و جسدش را از روی پشت بام قصر بزر بپفکنند .

مسلم فرمود سو گند بخدا اگر با من خویشاوندی میداشتی بقتل من فرمان نمیدادی پسر زیاد

فدعا بکر بن حمران الأحمري فقال له : اصعد فلتكن أنت الذي تضرب عنقه ، فصعد به وهو يكبر ويستغفر الله ويصلي على رسوله ، ويقول : اللهم احكم بيننا وبين قوم غرونا وكذبونا وخذلونا وأشرفوا به على موضع الحدّ اثنى اليوم ، فضربت عنقه وأتبع جسده رأسه .

و قام عهد بن الأشعث إلى عبيد الله بن زياد فكلّمه في هائيء بن عروة فقال : إنك قد عرفت منزلة هائيء في مصر و بيته في المشيرة ، وقد علم قومه أنني أنا وصاحبى سقناه إليك ، فأشدك الله لمّا وهبته لي ، فأنسى أكره عداوة المصر وأهله لي ، فوعده أن يفعل ، ثمّ بدّاله ، فأمر بهائيء في الحال فقال : أخرجوه إلى السوق فاضربوا عنقه ، فأخرج هائيء حتّى انتهى به مكاناً من السوق

گفت که جاست کسی که مسلم با شمشیر بر او زد. بکر بن حمران که در منزل طوعه از شمشیر مسلم آسیب دیده بود حاضر شد این زیاد دستور داد تو باید بر بام دارالاماره رفته و سر مسلم را از بدنش جدا سازی .

بکر با اتفاق مسلم بر بام دارالاماره بالا رفت مسلم همچنان تکبیر میگفت و از خدا یستعال طلب آمرزش می نمود و صلوات میفرستاد و میگفت پروردگارا میان ما و این قوم حکومت فرما ، اینان مردمی بودند ما را فریب داده و تکذیب کرده و خوار ساختند آنگاه او را بالای دارالاماره از آن سو که امروز بنام خفافان (چارق دوزان) خوانده می شود برده و گردن زد و جسدش را از بام قصر بزیرائداخت. (۱) پس از شهادت حضرت مسلم ع محمد بن اشعث درباره هائی بسا پرس زیاد گفتگو کرد و نتیجه سخنانش با اینجا منتهی شد که تو از موقعیت هائی در کوفه و مردم او با خبری و کسان او میداند که من و اسبام خارجه او را بحضور تو آورديم آرزو مندم او را بمن به بخشي و از کشتنش در گذری زیرا هر گاه او بدست تو کشته شود مردم کوفه و کسان او با من دشمنی خواهند کرد پس زیاد هم باو وعده داد تا مطابق درخواستش با هائی رفتار کند لیکن فاصله نشد از وعده ای که داده پشیمان شد دستور داد هائی را به بازار برده و گردنش را بزنند هائی را حسب الامر دست بسته ببازار برده و در محلی که گوسفندانرا میفروختند درآمدند .

دهان پر خون و دل پر ناله و آه
سبا را گفت ای پیک خدائی
خلیفه حق امام راستین را
نفس زن مرغ روحش در صغیر است
سراپا چاکم از شمشیر و خنجر
سرش را فارغ البال از نوا کرد
بدست شاه مردان کرد مسکن
به پیش دشمن آوردی سرش را

(۱) پیام قصر شد عمزاده شاه
چو دید از زندگانی بی وفائی
برو از من بگو سلطان دین را
سفیرت در کف دشمن امیر است
بجز رم عشقت ای صبط پیغمبر
برهنه تیغ خود آن بی حیا کرد
چو باز روح او جست از نشیمن
نگسون افکند نیکو پیکرش را

كان يباع فيه الغنم ، وهو مكتوف فجعل يقول : وا مَذِحْجاء ولا مَذِحْج لي اليوم ، يا مَذِحْجاء يا مَذِحْجاء ! وأين مَذِحْج ؟ فلمّا رأى أنّ أحداً لا ينصره جذب يده فنزعها من الكتاف ، ثم قال : أما من عصا أو سكين أو حجر أو عظم يحاجز به رجل عن نفسه ؟ فوثبوا إليه فشدّوه وثاقاً ثم قيل له : مَدّ عنقك ! فقال : ما أنا بها بسخي وما أنا بمعينكم على نفسي ، فضربه مولى لعبيد الله تركي يقال له : رشيد بالسيف فلم يصنع شيئاً فقال هانيء : إلى الله المعاد ، اللهم إلى رحمتك ورضوانك اللهم إلى رحمتك ورضوانك ، ثم ضربه أخرى فقتله .

و في مسلم بن عقيل و هانيء بن عروة رحمۃ الله عليهما يقول عبدالله بن الزبير الأسدي :
 فان كنت لاتدري ما الموت فانظري إلى هانيء في السوق و ابن عقيل
 إلى بطل قد هشم السيف وجهه و آخر يهوى من طمار قتيل
 أصابهما أمر الأمير فأصبحا أحاديث من يسرى بكل سبيل
 ترى جسداً قد غير الموت لونه و نضح دم قد سال كل سبيل
 فنى هو أحياء من فتاة حبيبة و أقطع من ذي شفتين صقيل
 أبركب أسماء الهماليج آمناً و قد طلبته مَذِحْج بدحول

هانی کہ خود را با مرک برابر میدید مردم مذحج را کہ همواره بوی افتخار می کردند پیاری
 هود طلبید و هر چه مذحج مذحج گفت کسی پاسخش را نداد و بفریادش نرسید در اینوقت غیرت مردانکی
 ویرا تحریک کرد و دست از دستان بیرون آورد و گفت آیا عصا یا کارد یا سنک و یا استخوانی بهم می
 رسد کہ مردی از خود دفاع نماید ما موران بلادک اطراف او را گرفته و دستهای او را استوار بستند و
 یکی از آنها گفت گردنت را آماده تیغ کین ساز پاسخ داد من اینچنین سخاوتی نمی کنم و حاضر نیستم
 شما را علیه خود یاری نمایم رشید غلام ترکی سرزیاد شمشیر کشید و بر هانی فرود آورد لیکن کارگر
 نشد .

هانی توجهی بخدا کرده گفت باز گشت من بسوی خداست پروردگارا بجانب بخشش و رضوان
 تو میخرامم آنگاه شمشیر دیگری بروی فرود آورده و او را از پای در آوردند .
 عبدالله زبیر اسدی در مرثیه مسلم و هانی سروده .

هر گاه از سرانجام مرک بی خبری در بازار برو و پیش آمد هانی و پسر عقیل را مورد دقت قرار
 بده یعنی دلاوری را به بین کہ شمشیر استخوان صورتش را در هم شکسته و شجاعی را کہ از بالای قصر
 بزیر انداختند آری فرمان ناپاکی آنرا بدین روز افکند و پیش آمد آنها سخن محافل شد . اندام پاکی
 را می بینی کہ مرک رنگ آنرا تغییر داده و خون طیب او تمام راهها را فرا گرفته . جوانی کہ از همه
 جوانان پاکه امنتر و از هر شمشیر بران تیزتر بود .

اسماء خارجه خیال میکنند پس از این میتواند بسا کمال آسایش بر اسب سوار شود با آنکه

بطیف حوالیه مراد و کلهم علی رقبه من سائل و مسول
فان اَنتُم لم تثاروا بأخیکم فکونوا بغایا ارضیت بقلیل
و لما قتل مسلم و هانی رحمۃ اللہ علیہما بعث عبید اللہ بن زیاد برأسیهما مع هانی بن
ابی حنیہ الوادعی ، و الزبیر بن الأروح التمیمی ، إلى یزید بن معاویة ، و أسرکاتبه أن یکتب إلى
یزید بما کان من أمر مسلم و هانی ، فکتب الکتب وهو عمرو بن نافع فأطال فیہ و کان أوّل من
أطال فی الکتب فلما نظر فیہ عبید اللہ کرهه فقال : ما هذا التطویل وما هذا الفضول ؟ اکتب :
أما بعد فالحمد لله الذی أخذ لا میر المؤمنین حقّه . و کفاه مؤنة عدوّّه ، أخبر امیر -
المؤمنین أن مسلم بن عقیل لجأ إلى دار هانی بن عروه المرادی ، و انی جعلت عندهما المراسد
و العیون ، و دستت إلیهما الرّجال و کدتہما حتی استخرجنہما ، و أمکن الله منہما ، فقد متہما و ضربت
أعناقہما ، و قد بعثت إلیک برأسیهما مع هانی بن ابی حنیہ الوادعی ، و الزبیر بن الأروح التمیمی
و هما من أهل السّمع و الطّاعة و النصیحة ، فلبس لہما امیر المؤمنین عمّا أحبّ من أمرہما ، فان
عندہما علماً و صدقاً و ورعاً و السلام .
فکتب إلیہ یزید : أما بعد فانک لم تعد أن کنت کما أحبّ ، عملت عمل الحازم و صلت
سولة الشّجاع الرّابط الجاش ، و قد أغنیّت و کفیت ، و صدقت ظنّی بک و رأیی فیک ، و قد دعوت

چنین نیست بزودی مردم مذبح بخونخواهی وی قیام خواهند کرد و اطراف او را فرا می گیرند و با
شمیرهای کشیده گردنها میزنند و دم شمیرها را از خون گردنها میراب میسازند . ای مذحجیها اگر
شما بخونخواهی برادر خود برنخیزید باید شما بدکارانی باشید که باندکی خوشنود میشوید .
هنگامیکه مسلم و هانی کشته شدند پسر زیاد سر مطهر آنانرا بهمراهی هانی بن ابی حنیہ و زبیر
تمیمی بشام فرستاد و به عمرو بن نافع که کاتبش بود دستور داد نامه در خصوص پیش آمد مسلم و هانی و
قضایایکه اتفاق افتاده بنویسد او هم نامه طولانی در این باره نوشته ابن زیاد نامه طویل الذیل او را نه
پسندیده و گفت اینهمه دراز گوئی برای چه آنکاه خود دستور داد چنین بنویس
اما بعد سپاس خدا را که حق امیر مؤمنان را گرفت و او را بردشمنش پیروزی داد . یزید
بداند مسلم هنگامیکه بکوفه وارد شده بخانه هانی پناهنده بود و من برای اطلاع از حال او جاسوسهایی
بخانه نامبرده فرستادم و همه گونه حیلها بکار بردم تا بر آنها دست پیدا کردم و خدا مرا بر آنان چیره
ساخت و آنها را دستگیر کرده گردنشانرا زدم و سرهاشانرا همراه هانی بن ابی حنیہ و زبیر تمیمی که مردمی
شنوا و فرمانبردار و اهل نصیحت اند فرستادم و یزید میتواند تمام پیش آمدهها را از آنان بازجوئی کند
که آنها دانا و راستگو و پرهیزگارند و السلام .
یزید در پاسخ نامه وی نوشت .
اما بعد درباره آنچه میخواستم بهیچوجه فروگذاری ننمودی و با کمال احتیاط خواسته مرا

رسولیک فسالتهما وناجیتهما فوجدتهما فی رأیہما وفضلہما کما ذكرت ، فاستوص بہما خیراً ، وإنّہ قد بلغنی أنّ حبیباً قد توجّه إلى العراق ، فضع المناظر والمسالح ، واحترس ، واحبس علی الظنّة واقتل علی التّهمة ، واكتب إلیّ فیما یحدث من خبر إن شاء اللّٰہ تعالیٰ .

فصل - ۳

وكان خروج مسلم بن عقیل رحمۃ اللّٰہ علیہ بالكوفة یوم الثلاثاء لثمان مضین من ذی الحجّة سنة ستین ، وقتله - ره - یوم الأربعاء لتسع خلون منه یوم عرفة ، وكان توجّه الحسین صلوات اللّٰہ علیہ من مكّة إلى العراق فی یوم خروج مسلم بالكوفة ، و هو یوم الترویة بعد مقامہ بمكّة ، بقیة شعبان وشهر رمضان وشوالاً وذا القعدة وثمان لیال خلون من ذی الحجّة سنة ستین ، وكان قد اجتمع إلیہ علیہ السلام مدّة مقامہ بمكّة نفر من أهل الحجاز ، ونفر من أهل البصرة انضافوا إلى أهل بیته و موالیه .

ولما أراد الحسین علیہ السلام التوجّه إلى العراق طاف بالبيت وسعی بین الصفا والمروة ، وأحلّ

انجام دادی و مانند دلاور پردلی بردشمن خود حمله بردی و مهم مرا کفایت نمودی و گمان مرا بخود راست و درست ساختی و عقیدہ ام را درباره خود استوار کردی منهم رسولان ترا بحضور خواندم و سئوا - لاتی کہ باید از آنان نموده و اسراریکہ باید از آنان شنیدم و رأی و فضلشانرا بمرتبة کہ نوشته یافتم و توصیه می کنم از هیچگونه کمکی در بارہ شان خودداری ننمائی و ذیلا باید خاطر نشان بسازم کہ حسین بطرف عراق متوجّه شدہ در سر راهها جاسوسها بر گمار و دهانها را سخت و استوار کن و هر کس کہ مورد اتهام بدانی بکش و بہر کہ گمان بدبری محبوس کن ، پس از رسیدن نامه من و انجام مقدمات کار مرا از پیش آمد و اقدامات خود باخبر ساز .

فصل - ۳

(آغاز حرکت حسین ع)

حضرت مسلم ع در روز سه شنبہ ہشتم ذی الحجہ سال تسعم ہجرت در شہر کوفہ خروج کرد و در روز چہار شنبہ نہم همان ماہ کہ مصادف با روز عرفة بود شہادت یافت و حضرت امام حسین ع در روز خروج مسلم کہ مصادف با روز ترویہ بود از مکہ بطرف عراق رہسپار شد .

حضرت سیدالشہداء بطوریکہ نوشتیم در بیت و نہم رجب بطرف مکہ عزیمت فرمود و قسمتی از ماہ شعبان را در راه و مابقی آن و ماہ رمضان و شوال و ذیقعدہ و حشت شبانہ روز از ماہ ذیحجہ را در مکہ مکرمہ گذرانید و ہشتم ماہ ذیحجہ سال تسعم ہجرت از مکہ بجانب عراق متوجّه شد و در این مدت کہ در مکہ بسر برد عدہ از حجازیہا و جمعی از مردم بصرہ با حضرتش ملاقات و بیامان و اہل بیت او پیوستند .

ہنگامیکہ امام حسین ع عزیمت عراق فرمود طواف کردہ و سعی بین صفا و مروہ نمودہ و از

من إحرامه وجعلها عمرة ، لأنه لم يتمكن من تمام الحج مخافة أن يقبض عليه بمكة فينفذ به إلى يزيد بن معاوية ، فخرج عليه السلام مبادراً بأهله وولده ومن انضم إليه من شيعته ، ولم يكن خبر مسلم قد بلغه لخروجه في يوم خروجه على ما ذكرناه .

فروي عن الفرزدق الشاعر أنه قال: حججت بأمي في سنة ستين ، فبينما أنا أسوق بعيرها حين دخلت الحرم ، إذ لقيت الحسين بن علي عليه السلام ، خارجاً من مكة مع أسيافه وأنراسه ، فقلت: لمن هذا القطار؟ فقبل للحسين بن علي عليه السلام: فأنيته فسلمت عليه وقلت له: أعطاك الله سؤلك وأملك فيما تحب، بأبي أنت وأمي يا بن رسول الله! ما أعجلك عن الحج؟ فقال: لولم أعجل لأخذت: ثم قال لي: من أنت؟ قلت: امرؤ من العرب ، فلا والله ما فتشني عن أكثر من ذلك ، ثم قال لي: أخبرني عن الناس خلفك؟ فقلت: الخبير سألت: قلوب الناس معك ، وأسيافهم عليك ، والقضاء ينزل من السماء ، والله يفعل ما يشاء! فقال: صدقت ، والله الأمر ، وكل يوم هو في شأن ، إن نزل القضاء بماتحب ، ورضي ، فنحمد الله على نعمائه ، وهو المستعان على أداء الشكر ، وإن حال القضاء دون الرجاء ، فلم يبعد من كان الحق بينه والتقوى سربرته ، فقلت له: أجل بلغك الله ماتحب؟

احرام بیرون آمدن و حج را بدل بعمره کرد زیرا بیم داشت هر گاه بماند تا حج را با تمام برساند ممکن است او را از جانب یزید دستگیر نمایند بهمین مناسبت حضرت امام حسین ع با خاندان و شیعیانیکه به او پیوسته بودند عازم عراق شد و نظر باینکه عزیمت امام ع مصادف با خروج مسلم بود از پیش آمد مسلم اطلاعی نداشت .

از فرزدق روایت کرده اند سال شصتم هجرت باتفاق مادرم عازم مکہ شدم در وقتیکه مہار شتر مادرم را می کشیدم کہ وارد حرم شوم با قافله امام حسین ع ملاقات کردم کہ باشمشیرها و سپرها از مکہ خارج می شود پرسیدم این کاروان از کیست؟ گفتند از حسین ع است چون نام مبارکش را شنیدم خوشحال شدم حضور اقدسش آمدن عرض سلام کرده پرسیدم خدا شما را بہ آرزوهایتان نائل گرداند و مقضی المرام باشید پدر و مادرم فدای تو باد هنوز کہ آغاز مناسک حج است برای چه با این عجلہ از مکہ خارج می شوی؟ فرمود ہر گاہ با این عجلہ از مکہ بیرون بروم مرا دستگیر خواهند کرد .

آنکاه از من پرسید تو کیستی؟ گفتم مردی از عربم و سوگند بخدا بیش از این از احوال من پرسشی نکرد و پرسید مردم کوفہ نسبت بمن چه عقیدہ ابراز می کردند پاسخ دادم دلہاشان با تو و شمشیرہاشان علیہ تست و قضاء الہی چنانچہ باید نازل خواهد شد و خدا ہر چه بخواهد انجام میدہد . فرمود آری راست می گویی سر رشته ہمہ کارہا بدست خدا و ہمہ وقت در کار الہی خود مشغول است اگر قضاء الہی موافق با آنچه ما خواستہ ایم نازل شود باید از خدا سپاسگزاری نمائیم و او را یار خود بدانیم و اگر قضاء الہی برخلاف انتظار ما جاری شود ہر کہ را نیتش حق است و باطنش با آب تقوی شستہ شدہ از خود دور نخواہد کرد عرض کردم آری چنانستکہ میفرمائی خدا ترا بہ آرزویت

و کفاک ما تحذر ، و سألته عن أشياء من نذور و مناسک فأخبرني بها ، و حرّک راحلته و قال : السلام عليك ، ثم افترقنا .

و كان الحسين بن علي عليه السلام لما خرج من مكة اعترضه يحيى بن سعيد بن العاص و معه جماعة أرسلهم عمرو بن سعيد إليه ، فقالوا له : انصرف إلى أين تذهب ؟ فأبى عليهم و مضى ، و ندافع الفريقان واضطربوا بالسياط و امتنع الحسين و أصحابه منهم امتناعاً قوياً ، و سار حتى أتى التنعيم فلفى غيراً قد أقبلت من اليمن ، فاستأجر من أهلها جِمالاً لرحله و أصحابه ، و قال لأصحابها : من أحب أن ينطلق معنا إلى العراق و فينا كراءه ، و أحسننا صحبته ، و من أحب أن يفارقنا في بعض الطريق ، أعطيناه كراءه علي قدر ما قطع من الطريق ، فمضى معه قوم و امتنع آخرون .

و ألحقه عبدالله بن جعفر بابنیه عون و محمد ، و كتب على ابديهما إليه كتاباً يقول فيه : أما بعد فإني أسئلك بالله لما انصرفت حين تنظر في كتابي ، فإني مشفق عليك من الوجه الذي توجّهت له أن يكون فيه هلاكك و استئصال أهل بيتك ، و إن هلك اليوم طفء نور الأرض ، فانك علم

نائل گرداند و از هر چه بیم داری نگهداری فرماید .

پس از این مسائلی در خصوص مناسک حج سؤال کردم پاسخ داد ، کاروانش حرکت کرد بر من سلام کرد و از هم جدا شدیم .

و هنگامیکه حضرت امام حسین ع از مکه خارج شد یحیی بن سعید بن عاص با گروهی از ناحیه عمرو بن سعید سر راه بر آنحضرت گرفت و آنحضرت را امر به بازگشت نمود حضرت بسخن او توجهی ننکرده و بر راه خود ادامه داد و بالاخره کسان یحیی مراجعت کردند حضرت از آنجا به تنهیم آمد و با کاروانی از یمن ملاقات نمود چند شتر برای بارهای خود و اصحابش از آنها کرایه کسر و به جمالان پیش نهاد فرمود هر يك از شما که بخواهید می توانید با ما بمراق بیایید و ما ملتزم می شویم که کرایه شما را بپردازیم و به بهترین وجهی با شما همراهی نمایم و هر کسی هم که خواست می تواند از وسط راه برگردد و به اندازه ای که با ما همراهی کرده کرایه او را خواهیم داد .

این پیش نهاد سبب شد که بعضی از شترداران همراه حضرت روانه شدند و برخی از همراهی با جناب او خودداری نمودند و از کسانی که به آنحضرت ملحق شدند عبدالله بن جعفر و دو فرزندش عون و محمد بودند و پیش از این نامه بآنحضرت نوشته و بوصیله فرزندانش تقدیم حضور مبارک نمود و در آن مینویسد .

اما بعد خدا را واسطه قرار میدهم بمجردیکه نامه مرا قرائت فرمودی از تصمیمی که داری متصرف شوی و من این عرض را از راه مهربانی بحضور حضرت می نمایم و معتقدم که این سفر موجب هلاک تو و خاندان تست و اگر امروز شما از دنیا کوچ کنی و شهادت یابی نور زمین خواهوش میشود

المهتدین ، ورجاء المؤمنین ، ولا تعجل بالمسير فإني في أثر كتابي والسلام .
و صار عبدالله إلى عمرو بن سعيد فسئله أن يكتب للحسين أماناً ويمنّيه ليرجع عن وجهه
فكتب إليه عمرو بن سعيد كتاباً بمنّيه فيه الصلّة وبؤمّنه على نفسه ، وأنفذه مع أخيه يحيى بن سعيد
فلحقه يحيى وعبدالله بن جعفر بعد نفوذ ابنه ودفعاً إليه الكتاب وجهداً به في الرجوع ، فقال : إني
رأيت رسول الله ﷺ في المنام وأمرني بما أنا ماضٍ له ، فقال له : فما تلك الرؤيا ؟ قال : ما حدثت
أحدًا بها ولا أنا محدث حتى ألقى ربّي عزّ وجلّ ، فلما أيس منه عبدالله بن جعفر أمر ابنه عوناً
وتحمداً بلزومه والمسير معه والجهاد دونه ، ورجع مع يحيى بن سعيد إلى مكة ، وتوجّه الحسين عليه السلام
نحو العراق منذراً لا يلوى عن شيء حتى نزل ذات عرق ولما بلغ عبيدالله بن زياد إقبال الحسين عليه السلام
من مكة إلى الكوفة ، بعث الحصين بن نمير صاحب شرطه حتى نزل القادسية ، ونظم الخيل ما بين

برای اینکه شخص شما نشانه بزرگ هدایت را بندگان و آرزوی مؤمنانی و خواهشمندم در این سفر تعجیل
مفرمائی که منهم پس از وصول این نامه بحضور اقدس خواهم رسید والسلام .

پس از آنکه نامه را بوسیله فرزندان خود بحضور مبارک فرستاد خود پیش عمرو بن سعید دفته
از او درخواست کرد تا امان نامه برای امام حسین ع نوشته و از او خواهش کند از این سفر منصرف
شود او هم نامه نوشته و در آن وعده جوائز حضرت اباعبدالله داده و اضافه کرد که هرگاه مراجعه
فرماید از هر جهت در امان باشد و این نامه را بوسیله برادرش یحیی بن سعید برای آنحضرت روانه
کرد یحیی و عبدالله پس از آنکه فرزندان را فرستاده بود بحضور حضرت شرفیاب شد و نامه عمرو را
تقدیم کرده و اصرار زیادی کرد که از این سفر منصرف شود و مراجعت فرماید .

حضرت امام حسین ع فرمود من از این سفر مراجعت نخواهم کرد زیرا پیغمبر اکرم ص را در
خواب زیارت کردم بمن امر کرد حتماً باین سفر عزیمت کنم و منصرف نشوم . پرسیدند خوایی که دیده‌اید
چیست ؟ برای ما بگوئید فرمود خوابم را برای کسی نقل نخواهم کرد تا با خدای خود ملاقات نمایم
کسی این خواب را از من نخواهد شنید عبدالله که مأیوس شد و تیرش به هدف نرسید بفرزندانش توصیه
کرد ملازم رکاب ظفر انتساب آنحضرت بوده و در برابر حضرت با دشمنان جهاد نمایند و خود او به
اتفاق یحیی بمکه مراجعت کردند .

حضرت امام حسین ع با سرعت هرچه تمامتر بجانب عراق عزیمت می فرمود و بهیچگونه مانعی
توجه نمی کرد تا بذات العرق که میقات عراقیه است نزول اجلال فرمود .

هنگامیکه پسر زیاد از حرکت امام حسین ع بکوفه باخبر شد حصین بن نمیر سر لشکر خود را
فرمان داد تا بقادسیه رفته و در آنجا آماده کارزار باشد او حسب الامر بدانجا نزول کرده و لشکریان خود
را از قادسیه تا خفان و از آنجا به قطیفه که زندان نعمان بن منذر در آنمحل بوده آراسته کرد و به

القادسیّة إلى خفّان وما بین القادسیّة إلى القطّطانه وقال للناس : هذا الحسین یرید العراق .
وامّا بلغ الحسین ﷺ الحاجز من بطن الرّمّة ، بعث قیس بن مسهر الصیداویّ و یقال :
بل بعث أخاه من الرضاة عبدالله بن یقطر إلى الکوفة ، ولم یکن ﷺ علم بخبر ابن عقیل . رم
وكتب معه الیهم :

بسم الله الرحمن الرحيم من الحسین بن علیّ إلى إخوانه من المؤمنین والمسلمین ! سلام
علیکم فانی أحمد إلیکم الله الذی لا إله إلاّ هو ، أمّا بعد فإنّ کتاب مسلم بن عقیل جاءنی یخبر
فیه بحسن رأیکم واجتماع ملائکم علی نصرنا ، والطلب بحقنا ، فسأت الله أن یحسن لنا الصنیع
و أن یشیکم علی ذلك أعظم الأجر . وقد شخصت إلیکم من مکّة يوم الثلاثاء لثمان مضین من
ذی الحجّة يوم الترویة ، فاذا قدم علیکم رسولی فانکمشوا فی أمرکم وجدوا ، فانی قادم علیکم
فی آیامی هذه ، والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته .

وكان مسلم كتب إلیه قبل أن یقتل بسبع وعشرين لیلة ، وكتب إلیه أهل الکوفة أنّ لك هذا
مائة ألف سیف ولا تناخّر .

فأقبل قیس بن مسهر إلى الکوفة بکتاب الحسین ﷺ حتّی إذا انتهى إلى القادسیّة أخذہ

کسان خود گفت اکنون خود را از هر نظر آماده کارزار کنید که حسین علیه السلام بجانب عراق عزیمت
می نماید .

و چون حسین ع به حاجز که از بطن الرّمه بشمار می آید رسید بدون آنکه از پیش آمد
ناگوار مسلم باخبر باشد قیس بن مسهر صیداوی یا عبدالله بن یقطر برادر رضاعی او را بکوفه فرستاد و
نامه بوسیله او بکوفیان نوشت بنام خداوند بخشنده مهربان نامه است از حسین بن علیّ به برادران
مسلمان و مؤمن خود سلام بر شما ستایش می کنم خدای یکتای بی انباز را اما بعد نامه مسلم شرف نزول
پیشید از حسن رأی شما و اینکه همه آماده یاری ما هستید وحق ما را از دشمنان ما خواهید گرفت
کمال اطلاع حاصل شد از خدا آرزومندم امور ما را نیکو گرداند و شما در برابر چنین اقدام خدا پسندانه
پاداش بزرگ کرامت فرماید و من هم به تعقیب این نامه روز سه شنبه هشتم ذیحجه مصادف با روز ترویة
از مکّه بجانب عراق عزیمت نمودم و بمجردیکه رسول من بر شما وارد شود با سرعت تمامی خود را
برای انجام مقصود آماده ساخته و هر چه بیشتر حدیث نمائید و منهم بهمین زودی بر شما وارد خواهم شد
سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد .

مسلم ع بیست و هفت شب پیش از شهادتش نامه برای حضرت نوشته و کوفیها نیز محض برای
تأیید نامه عرض کردند که صد هزار شمشیر آماده نابود کردن دشمنانند و شما تا می توانید در عزیمت خود
تاخیر نفرمائید .

قیس بن مسهر حسب الامر نامه را گرفته بمجردیکه وارد قادسیه شد حسین او را دستگیر کرده و

الحسین بن نمیر، قبعث به إلی عبیدالله بن زیاد فقال له عبیدالله بن زیاد : اصعد فصب الکذاب الحسین بن علی ، فصعد قیس فحمد الله تعالى وأثنى علیه ثم قال : أيتها الناس إن هذا الحسین بن علی خیر خلق الله ابن فاطمة بنت رسول الله ﷺ وأنا رسوله إلیکم فأجیبوه ، ثم لعن عبیدالله بن زیاد وأباه واستغفر لعلی بن أبی طالب وصلى علیه ، فأمر عبیدالله أن یرمی به من فوق القصر ، فرموا به فتقطع ، وروی أنه وقع إلی الأرض مکتوفاً فتکسرت عظامه ، وبقي به رمق ، فجاء رجل یقال له عبدالمک بن عمیر اللخمي فذبحه فقیل له فی ذلك وعیب علیه ، فقال : أردت أن أریحه .

ثم أقبل الحسین عليه السلام من الحاجز یسیر نحو الکوفة ، فانتهی إلی ماء من میاء العرب ، فاذا علیه عبدالله بن مطیع العدوی و هو نازل به ، فلما رأى الحسین عليه السلام قام إلیه فقال : یا بنی أنت و أمی یا بن رسول الله ما أقدمک ، و احتمله فأنزله ، فقال له الحسین عليه السلام : کان من موت معاویة ما قد بلغک ، فکتب إلی أهل العراق بدعوتنی إلی أنفسهم ، فقال له عبدالله بن مطیع : اذكرک الله یا بن رسول الله وحرمة الاسلام أن تنتهک ، أشدک الله فی حرمة قریش ، أشدک الله فی حرمة العرب ، فوالله لئن طلبت مافی أيدي بنی أمیة لیقتلنک ، و لئن قتلوک لایها بوا بعدک أحداً ، والله إننا احرمه الاسلام

بلادک نزد پسر زیاد فرستاد پسر زیاد از موقع استفاده کرده دستور داد بمنبر رفته و بحسین ع ناسزا بگوید او هم بر فراز منبر آمده پس از حمد و ثنای خدا گفت همانا حسین فرزند علی بهترین آفریده خدا و فرزند فاطمه دختر رسول خداست و منهم فرستاده آنحضرت اکثون خواسته او را اجابت نمائید آنکاه پسر زیاد و پدرش را لعنت کرد و برای علی آمرزش خواسته و درود فرستاد.

پسر زیاد که اسباب افتضاح خود را آماده دید دستور داد او را پیام قصر برده از آنجا بزیور بفرستد و بالاخره با این کیفیت از پای درآمد .

و گویند نامبرده را دست بسته هنگامیکه بر سر افکندند استخوانهایش شکست و هنوز رمقی باقی بود مردی بنام عبدالمک لخمی نزد او رفته او را کشت . برخی از چنین عمل ناشایست او عیبجوئی کردند وی گفت خواستم او را از رنج درد آورده بمادم .

پس از آنکه قیس از حضور امام ع سرخص شد خود آنحضرت از حاجز بجانب کوفه عزیمت فرمود و چون بیکی از منزلها رسید با عبدالله بن مطیع عدوی که در آنجا نزول کرده ملاقات فرمود نامبرده به مجردیکه موکب همایونی آنحضرت را زیارت کرد از جا برخاست عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد برای چه امری باین صوب تشریف آورده و رنج سفر بر خود هموار نموده اید ؟ فرمود پس از مرگ معاویه عراقیها نامه های پی در پی بمن نوشته و مرا برای انجام امور دینی و سرپرستی خود دعوت نموده اند .

عبدالله پسرش رسانید از جناب شما عاجزانه آرزو مند احترام اسلام را مراعات فرموده و کاری کنید مردم نااهل پرده اسلام را ندانند که در نتیجه احترام قریش و عرب از بین خواهد رفت و سوگو

تنتهک ، وحرمة قریش وحرمة العرب فلانفعل ! ولانأت الکوفة ، ولا تعرض نفسك لبني أمیة ؟ فامی الحسین علیہ السلام إلا أن یمضی .

وكان عبیدالله بن زیاد أمر فأخذ ما بین واقصة إلى طریق الشام إلى طریق البصرة ، فلا یدعون أحداً یلج ولا أحداً یمخرج ، وأقبل الحسین علیہ السلام لا یشر بشیء حتی لقی الأعراب ، فسألهم فقالوا : لا والله ما ندري غیر أنا لا نستطیع أن نلج ولا نخرج فصار تلقاء وجهه .

وحدث جماعة من فزارة وبعیلة قالوا : کنما مع زهیر بن القین البجلي حين أقبلنا من مکة فکننا نساير الحسین علیہ السلام فلم یکن شیء أبغض الینا من أن ننزله فی منزل ، فإذا سار الحسین علیہ السلام ونزل منزلاً لم نجد بداً من أن ننزله ، فنزل الحسین علیہ السلام فی جانب ، ونزلنا فی جانب ، فبینما نحن جلوس تغدئ من طعام لنا ، إذ أقبل رسول الحسین علیہ السلام حتی سلم ، ثم دخل فقال : یا زهیر بن القین إن أبا عبد الله الحسین علیہ السلام یعنی إلیک لثانیة ، فطرح کل إنسان منا ما فی یده حتی کان علی رؤسنا الطیر ، فقالت له امرأته : سبحان الله أبیعت إلیک ابن رسول الله ثم لثانیة ؟ لو أتیته فسمعت

بخدا هر گاه درسد بدست آوردن مقام خود که مردم بنی امیه آنرا به ستم از شما گرفته اند بر آئی ترا خواهند کشت و اگر خون ترا بریزند پس از تو برای همیشه احترام اشخاص را نابود خواهند ساخت و چنانچه بمرض رسید حرمت اسلام و قریش و عرب از بین خواهد رفت و بالاخره از رفتن بکوفه منصرف شده و خود را بجنکال بنی امیه مبتلا سازید ، لیکن امام حسین ع که مأموریت باطنی داشت بسخن عبدالله توجهی نکرد بطرف کوفه حرکت نمود.

پسر زیاد مأمورانی میان واقصه و راه شام و بصره برگمارده و دستور داده بود نگذارند کسی داخل و خارج شود ، امام حسین ع بدون آنکه از این پیش آمد اطلاعی داشت باشد برای خود ادامه میداد و در طریق با عده از عربها ملاقات کرد از پیش آمدها پرسشها کرد پاسخ دادند ما هیچگونه اطلاعی نداریم همینقدر میدانیم خروج و دخول بطور کلی ممنوعست حضرت باز هم بگفته آنها توجهی نکرده به راه خود ادامه داد.

عده از فزاره و بعیله نقل کرده اند ما همراه زهیر بن قین بجلی از مکه مراجعت می کردیم تصادفاً با کاروان حسینی حرکت می کردیم و از اینکه باید در منزلیکه او نزول اجلال می فرماید ما هم منزل کنیم کاملاً ناراحت و بی میل بودیم زیرا چاره نداشتیم در هر منزلیکه او نزول می کند ما هم فرود آییم با این تفاوت که ما در جانبی و او در طرف دیگر خرگاه امامت را سراپا می کرد در یکی از منازل که مشغول غذا خوردن بودیم فرستاده حسین ع وارد شد سلام کرد و گفت ای زهیر ابو عبدالله ترا بحضور می طلبد این پیغام چنان در ما تأثیر کرد که هر کس هر چه در دست داشت بسی اختیار افکند و پیش آمد عجیبی کرد که گویا عقاب مرک بر سر ما نشست .

زهیر خواست بسخن فرستاده توجهی ننماید همسرش گفت شگفت است که فرزند رسول خدا من

من کلامه ثم انصرفت ! فأتاه زهیر بن القین فمالیت أن جاء مستبشراً قد أشرق وجهه ، فأمر بفسطاطه وثقله ورجله ومتاعه ففوض وحمله إلى الحسين عليه السلام ، ثم قال لامرأته : أنت طالق الحقی بأهلك ! فأنی لا أحب أن یصیبك بسببی إلا خیراً ، ثم قال لأصحابه : من أحب منكم أن یسبغنی وإلا فهو آخر العهد إننی سأحدثکم حدیثاً إننا غزونا البحر ففتح الله علینا وأصبنا غنائم ، فقال لنا سلمان الفارسی رحمه الله علیه : أفرحتم بما فتح الله علیکم وأصبتم من الغنائم ؟ قلنا : نعم ، فقال : إذا أدركتم سید شباب آل محمد فكونوا أشد فرحاً بقتالکم معهم ، ممناً أصبتم الیوم من الغنائم ، فأما أنا فاستودعکم الله ، قالوا : ثم والله ما زال فی القوم مع الحسين عليه السلام حتی قتل .

وروی عبدالله بن سلیمان و المنذر بن المشعل الأسدیان قالا : لما قضینا حجنا لم تکن لنا همّة إلا اللحاق بالحسین عليه السلام فی الطریق ، لنتظر ما یکون من أمره ، فأقبلنا نرقل بنا ناقتنا مسرعین ، حتی لحقناه بزرد ، فلما دنونا منه إذا نحن برجل من أهل الکوفة قد عدل عن

ترا بحضور می طلبد و تو از رفتن امتناع میورزی شایسته است بمقام ولایت شرفیاب شده و اوامر او را بشنوی و باز گردی ، زهیر از جا بر خاسته بحضور همایونی شرفیاب شد . فاصلاً نقد یا صورت در خفانی خرم و خندان وارد شده دستور داد خرگاه و زاد و نوشه او را از محلی که سرپا کرده بودند بجانب خیمگاه حسینی سرپا نمایند .

و بهمسرش گفت ترا از حباله زناشویی خود خارج کرده و طلاق دادم اینک بجانب کسان خود رهپار شو زیرا هدف اصلی من این بوده که از ناحیه من آسیبی بنو نرسد و با خیر و خوشی یا من بسر بری سپی بهمراهیان خود توجه کرده گفت هر کدام از شما مایلید ، می‌توانید از من پیروی کرده و بیارگاه حسینی شرفیاب شوید والا هم اکنون از شما خداحافظی می‌کنم .

ضمناً مطلبی خاطر نشان شما می‌سازم سالی به کارزار دریایی پرداخته خدا یمتعال مسا را بر دشمنانمان پیروزی داده و غلبه‌هایی نصیب ما شد سلمان بما گفت آیا از این فتح و اینهمه غنائم که خدا یمتعال بشما ارزانی داشته خشنودید ؟ پاسخ دادم آری . گفت هرگاه سید جوانان آل محمد را دریابید و در راه او با دشمنان مبارزه نمائید سرور شما بیشتر از این غنائمی است که امروز نصیب شما شده و من امروز از شما وداع می‌کنم و سرور همیشگی و نام نیک ابدی را برای خود یر میگزینم . این سخن را با یاران خود گفته وداع کرده و ملازم رکاب طغر انساب حسینی شد و پیوسته گوش بفرمان بود تا در یاری آنحضرت ، شربت شهادت نوشید .

عبدالله و منذر اسدی گفته‌اند پس از انجام منامک حج ، هدف اصلی ما این بود هرچه زودتر در راه به امام حسین ع برسیم و شاهد پیش آمدهای او باشیم بهمین مناسبت ناقه‌های خود را سرعت می - رانندیم تا در منزل زرد به آنحضرت رسیده نزدیک که شدیم مردی از اهل کوفه را دیدیم بمجردیکه

الطریق ، حین رأى الحسین علیہ السلام فوق الحسین علیہ السلام کأنه یریدہ ثم ترکہ ومضى ، ومضينا نحوه فقال أحدهما لصاحبه : اذهب بنا إلى هذا لنسئله ، فان عذبه خبر الكوفة ، فمضينا حتى انتهينا إليه فقلنا : السلام عليك ، فقال : وعليکم السلام ، قلنا : ممن الرجل ؟ قال : أسدي ، قلنا له : ونحن أسديتان فمن أنت ؟ قال : أنا بكر بن فلان وانتسبنا له ، ثم قلنا له : أخبرنا عن الناس وراءك قال : نعم لم أخرج من الكوفة حتى قتل مسلم بن عقيل وهانی بن عروة ، ورأيتهما یجران بأرجلهما فی السوق .

فأقبلنا حتى لحقنا الحسین علیہ السلام ، فسايرناه حتى نزل الثعلبية ممسياً ، فجننا حين نزل ، فسلمنا عليه فردّ علينا السلام ، فقلنا له : رحمك الله إن عندنا خبراً إن شئت حدثناك علانية وإن شئت سرّاً ؟ فنظر إلینا وإلى أصحابه ، ثم قال : مادون هؤلاء ستر ، فقلنا له : أرايت الراكب الذي استقبلته عشی أمس ؟ قال : نعم وقد أردت مسألته ، فقلنا : قد والله استبرأنا لك خبره ، وكفیناك مسألته ، وهو امرؤ منا ذورای وصدق وعقل ، وإنه حدثنا أنه لم یخرج من الكوفة حتى قتل مسلم وهانی ، ورأهما یجران فی السوق بأرجلهما ، فقال : إنا لله وإنا إليه

رجعنا بحسین ع افتاد خود را از راه منحرف ساخت حسین ع که اینحال را از او مشاهده کرد اندکی توقف فرمود و چنان وانمود کرد که می خواهد با وی ملاقات نماید لیکن درنگی ننموده و از دیدار وی منصرف شد و برای خود ادامه داد مایکدیگر گفتیم بهتر آنستکه با وی ملاقات نمائیم ممکن است اطلاعات تازه از کوفه و پیش آمدهای آن از وی استفادہ نمائیم ما هم فرست را مفتون شمرده نزد او رفته سلام کرده پرسیدیم از چه مردمی هستی ؟ پاسخ داد از مردم بنی اسد گفتیم ما هم از آن مردم پرسیدیم نام تو چیست ؟ گفت بکر بن فلان ما هم خود را برای او معرفی کردیم آنگاه از مردم کوفه و پیش آمد تازه آنها کسب اطلاع نمودیم گفت از کوفه بیرون نیامدم جز اینکه شهادت مسلم و هانی را دریافته و دیدم که جسد آنها را روی زمین افکنده و پاهای آنها را گرفته در بازار می کشیدند .

ما از او در گذشته همراه امام حسین ع حرکت کرده شبانگاه به منزل ثعلبیه رسیدیم چون از مرکب پیاده شد ما هم بحضور شرفیاب شده سلام کردیم جواب فرمود عرض کردیم خدا شما را در کنف رحمت خود از ناگواریها رهائی بخشد خبری بنزگی اطلاع پیدا کرده اگر دستور فرمائی آشکارا به عرض رسانیم و اگر امر می فرمائی در پنهانی تقدیم حضور مبارک بداریم . آنحضرت نگاهی بما و توجهی به یاران خود نمود ، فرمود من از یاران خود امری را نهفته نمیدارم .

عرض کردیم آیا از سواره که دیروز از طرف کوفه می آمد بیاد دارید فرمود آری او را دیدم می خواستم اطلاعاتی از او کسب کنم .

عرض کردیم ما با او ملاقات کردیم و خبرهای لازم را از او پرسیدیم و او از مردم بنی اسد و آدمی خردمند و راستگو بود او می گفت هنگامی از کوفه خارج شدم که مسلم و هانی شربت شهادت

راجعون ، رحمة الله عليهما يرد ذلك مراراً .

فقلنا له : نشدك الله في نفسك و أهل بيتك إلا انصرفت من مكانك هذا ، فإنه ليس لك بالكوفة ناصر ولا شيعه ، بل تتخوف أن يكونوا عليك ، فنظر إلى بنی عقيل فقال : ماترون فقد قتل مسلم ؟ فقالوا : والله لا نرجع حتى نصيب نارنا أو نذوق مذاق ، فأقبل علينا الحسين عليه السلام وقال : لا خير في العيش بعد هؤلاء ، فعلمنا أنه قد عزم رأيه على المسير فقلنا له : خذ الله لك ، فقال : رحمكما الله .

فقال له أصحابه : إنك والله ما أتت مثل مسلم بن عقيل ، ولو قدمت الكوفة لكان الناس إليك أسرع ، فسكت ثم انتظر حتى إذا كان السحر ، قال لغتيانه و غلمانه : أكثروا من الماء ، فاستقوا ، وأكثروا ، ثم ارتحلوا فصار حتى انتهى إلى زبالة فأناء خبر عبدالله بن يقطين فأخرج إلى الناس كتاباً فقرأ عليهم :

بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فإنه قد أنانا خبر فظيع : قتل مسلم بن عقيل و هانی

نوشه‌دند و دهم که پاهای آنانرا گرفته و در بازار کوفه می کشیدند .

حضرت فرمود انالله وانا اليه راجعون خدا آنها را بیمارزد و پیوسته اینجمله را تکرار می-

فرمود .

ما بمرض رسانیدیم شما را بخدا سوگند می‌دهیم بخود و خاندانان رحم کنید و از این تصمیمی که دارید منصرف شوید زیرا در کوفه یاور و شیعہ ندارید و می‌ترسیم ورود بکوفه علیه شما تمام شود . حضرت پس از اجتماع اینخبر ناگوار با نظر مهر و عطوفت بفرزندان مسلم توجهی کرده فرمود مسلم را کشتند عقیده شما در خصوص توجه بکوفه چیست ؟ عرض کردند سوگند بخدا از این سفر بر نمی‌گردیم تا از پدر خود خونخواهی ننماییم و یا آنکه ما هم مانند او شربت شهادت بنوشیم . حسین ع در اینوقت ما را مخاطب قرار داده فرمود پس از ایشان زندگی دنیا صفائی ندارد . ما دانستیم که او جداً برای رفتن بکوفه تصمیم گرفته عرض کردیم هر چه خیر است خدا برای شما مقدر فرماید حضرت برای ما ترجم کرد .

در اینوقت یاران بمرض رسانیدند سوگند بخدا منزلت شما بدرجات از مسلم بیشتر است و مسلماً هر گاه شما وارد کوفه شوید مردم هر چه بیشتر بحضور شما تسریع خواهند کرد .

امام حسین ع سکوت کرده پاسخی نداد و همچنان در آن منزل بماند تا هنگام سحر رسید سپس بچوانان و کارکنان خود فرمود آب زیادی با خود حمل نمائید آنها هم حسب الامر پس از آنکه خود و مرکبهاشانرا سیراب کردند آب بسیاری هم برداشتند و از تعلبیه حرکت کرده بمنزل زباله وارد شدند در اینموقع پیش آمد عبدالله یقطر بمرض آنحضرت رسید امام ع نامه باینمضمون برای یاران خود قرائت فرمود .

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد خبر دلخراش شهادت مسلم و هانی و عبدالله بسمع ما رسید و

ابن عروہ و عبدالله یقطر، وقد خذلنا شیعتنا، فمن أحب منکم الانصراف فلینصرف فی غیر حرج لیس معه ذمام، فتفرق الناس عنه وأخذوا بيميناً وشمالاً حتی بقي فی أصحابه الذین جاؤا معه من المدینة، و نفر یسیر ممن انضموا الیه، وإنما فعل ذلك لأنه لا یحب أن یراها العرب الذین اتبعوه إنما اتبعوه و هم یظنون أنه یأتی بلداً قد استقامت له طاعة أهله، فکره أن یسیروا معه إلا و هم یعلمون علی ما یقدمون.

فلما کان السحر أمر أصحابه فاستقوا ماءً وأکثروا ثم ساروا حتی مرّ بطن العقبة، فنزل علیها فلقیه شیخ من بنی عکرمه یقال له عمرو بن لوزان، فسأله أين یرید؟ فقال له الحسین علیہ السلام: الکوفة فقال الشیخ: أشدک الله لما انصرفت، فوالله ما تقدم إلا علی السنة وحدث السیوف، وإن هؤلاء الذین بعثوا إلیک لو كانوا کفؤک مؤنة القتال و طمئنا لك الأشياء، فقدمت علیهم کان ذاک رأياً، فأما علی هذه الحال الکی تذاکر، فانی لا أری لك أن تفعل، فقال له: یا عبدالله لیس یغنی

معلوم شد شیعیان ما از طریق مکاری وارد شدند و ما را ذلیل ساختند اینک هر یک از شما که می خواهید با کمال میل و رغبت برگردد، از طرف ما هیچگونه تکرانی نداشته باشد.

مردم که از این خبر وحشت اثر یا اطلاع شدند دسته دسته بطرف راست و چپ حرکت کرده و متفرق شدند و آنها که باقی ماندند اصحاب آنجناب بودند که از مدینه ملنزم رکاب شده و کمی از آنها که در راه شرف حضور دریافته بودند.

برای چه حسین ع یاران خود را از شهادت این راد مردان باخبر ساخت؟ برای آن بود که میدانست اینجهمیت از آن نظر با بیای او حرکت می کنند و آهنگ پیروی دارند که خیال می کنند چون بشهری در آیند همه مردم شهر سر اطاعت در برابر آنحضرت فرود می آورند و مطیع اوامرند و بالاخره شکمها از غزا بیرون خواهند آورد.

حسین ع مناسب نمیدید اصحابش را بدون اطلاع از چنین پیش آمدی بجنگال دشمن بپندازد بهمین جهت آنان را از بیوفائی کوفیان باخبر ساخت تا هر که خواهد بمقصد خود روانه شود. سحرگاه به یاران خود دستور داد خود و مرکبهاشان آب آشامیده و مشکها را پر از آب کرده از زباله کوچ کرده به بطن العقبه وارد شدند آنجا منزل کردند پیرمردی از مردم قبیله عکرمه بنام عمرو بن لوزان با آنحضرت ملاقات کرد پرسید عزیمت کجا دارید؟ فرمود عازم کوفه ام. پیرمرد خواهش کرد و سوگند داد که از این سفر بازگرد و اضافه کرد سوگند بخدا بجانب نیزه ها و شمشیرها کوچ میفرمائی زیرا مردمیکه نامه های پی در پی برای تو فرستاده اند اگر براستی پشتیبان تو باشند ممکن است بتوانی بردشمنان چیره شوی لیکن بطوریکه از بیوفائی آنان سخن می گوئی معلومست مردمی مکارند و بهیچوجه حاضر نیستند در راه تو از خود گذشتگی نشان دهند بنابراین صلاح در آنستکه از این تصمیم منصرف شوی.

عليّ الرأي ، وإنّ الله تعالى لا يقلب على أمره ثمّ قال : والله لا يدعوني حتّى يستخرجوا هذه العلقه من جوفى ، فإذا فعلوا سلط الله عليهم من يذلهم حتّى يكونوا أذلّ فرق الأمم .

ثمّ سار عليه السلام من بطن المقبة حتّى نزل شراف ، فلمّا كان في السحر ، أمر فتيانه فاستقوا من الماء فأكثروا ، ثمّ سار منها حتّى انتصف النهار ، فبينما هو يسير ، إذ كبر رجل من أصحابه فقال له الحسين عليه السلام : الله أكبر ، لم كبرت ؟ قل : رأيت النخل ، فقال له جماعة من أصحابه : والله إنّ هذا المكان مارأينا به نخلة قطّ ، فقال له الحسين عليه السلام : فماترونه ؟ قالوا : نراه والله آذان الخيل ، قال : أنا والله أرى ذلك ثمّ قال عليه السلام : مالنا ملجأ نلجأ إليه فنجعله في ظهورنا ونستقبل القوم بوجه واحد ؟ فقلنا له : بلى هذا ذو حُسم إلى جنبك تميل إليه عن يسارك ، فان سبقت إليه فهو كما تريد ، فأخذ إليه ذات اليسار و ملنا معه ، فما كان بأسرع من أن طاعت علينا هوادي الخيل ، فتيّناها و عدلنا ، فلمّا رأونا عدلنا عن الطريق عدلوا إلينا كأنّ أسننتهم اليعاسيب ، و

امام ع فرمود منهم از سلاح دید تو باخویم و یقین دارم که امر بر این قرار گرفته که من هم اکنون بطرف آن رهپارم و کسی نمیتواند بر تقدیر خدا چیره شود و بخدا سوگند هر گاه مرا از پای در آوردند و شمشیرهای کین را علیه من از نیام کشیدند خدا بحتمال کسی را بر آنها مسلط می فرماید که آنانرا چنان بیچاره سازد که از هر امتی دلیل تر شوند .

آنگاه از بطن المقبه کوچ کرده بمنزل شراف وارد شد سحرگاه بعبادت قبلی دستور داد آب بسیاری برداشتند و همانوقت از منزل شراف عزیمت فرمود اول ظهریکه کاروان اندوه حسین طی منازل می کرد یکی از یارانش بی اختیار تکبیر گفت حسین ع به بزرگی خدا اعتراف کرده پرسید علت تکبیر گفتنت چه بود ؟ عرض کرد از دور نخلستانی بنظر آمد بهمین مناسبت تکبیر گفتم عده از اصحاب بمرض رسانیدند ما هیچوقت در اینمکان نخلستانی ندیده بودیم . حسین ع پرسید پس آنچه از دور نمایان است چیست ؟ عرض کردند بخدا سوگند گوشه های اسبانند که از دور بشکل نخلستان بنظر می آیند حسین ع فرمود منهم عقیده ام چنین است .

حسین ع از یاران خود پرسید آیا ممکن است در این بیابان به پناهگاهی توجه کرده و آنجا را پشتیبان خود ساخته و از جلو با دشمنان خود نبرد کنیم ؟ عرض کردیم آری در این بیابان کوههای چندی در طرف چپ شما بنظر می آید که هر گاه زودتر بدانها دست پیدا کنیم ممکن است بمقصد خود نائل شده باشیم .

حسین ع بهمین مناسبت بجانب چپ خود توجه فرموده ما هم به پیروی از آنحضرت بطرف چپ برگشتیم فاصله نشد گردنهای اسبان نمودار گردید اینجا بود که وجود دشمنان برای ما مسلم گردید و ما هم بلافاصله به بیراهه درآمدیم چون نامبردگان فهمیدند که از راه منحرف شدیم آنان نیز متقابلا از راه انحراف یافتند و نیزه هائیکه در دست داشتند مانند جریده های خرما راست و مستقیم و پرچمهایشان

کأن رأیاتهم أجنحة الطیر ، فاستبقنا إلى ذی حسم فسبقناهم إليه ، وأمر الحسین علیہ السلام بأبنیته فضربت ، وجاء القوم زهاء ألف فارس مع الحر بن یزید التمیمی حتی وقف هو وخیله مقابل الحسین علیہ السلام فی حر الظهیرة ، والحسین علیہ السلام وأصحابه معتمون ، متقلدون أسیافهم ، فقال الحسین علیہ السلام لقتیانهم : اسقوا القوم واروهم من الماء ، ورشقوا الخیل ترشیفاً ، ففعلوا وأقبلوا یملؤن القصاع و الطساس من الماء ثم یدنونها من الفرس ، فإذا عب فیها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه وسقوا آخر ، حتی سقوها كلها ، فقال علی بن الطعان المحاربی : كنت مع الحر یومئذ ، فجئت فی آخر من جاء من أصحابه ، فلمأ رأی الحسین علیہ السلام هابی وفرسی من العطش قال : أنخ الراویة ، والراویة عندي السقاء ثم قال : یا بن الأخ أنخ الجمل فأنخته ، فقال : اشرب فجعلت كلما شربت سأل الماء من السقاء فقال الحسین علیہ السلام : اخذت السقاء أي اعطفه ، فلم أدر کیف أفل فقام فخنثه فشربت وسقیت فرسی .

و كان مجيء الحر بن یزید من القادسیة ، و كان عبیدالله بن زیاد بعث الحصین بن امیر وأمره أن ینزله القادسیة ، وتقدم الحر بن یزید فی ألف فارس یستقبل بهم حسیناً ، فلم یزل الحر

مانند پرندگان در اهتزاز بود ما چنانچه قبلاً پیشبینی شده بود زودتر از آنها بدامنه گوها رسیدیم . حسین ع دستور داد خیمه و خرگاه را سراپا کردند در این هنگام هزار نفر سواره به سرپرستی حر بن یزید دیاحی در برابر حضرت امام حسین ع صف آرا می کردند .

آروز هوا بی اندازه گرم بود یاران اباعبدالله همگی عمامه بر سر نهاده و شمشیر بر کمر بسته آماده فرمان بودند حضرت امام حسین ع یاران خود فرمود لشکریان و اسبان حر را آب بدهید یاران وفادار حسب الامر کاسها و طاسها را از آب پر میکرد و در برابر اسبان می بردند و تمام آنرا می خوردانند و چون آن حیوان سیراب میشد همین عمل را با دیگری بانجام می آوردند تا بالاخره همه اسبان سیراب شدند .

علی بن طعان محاربی گوید آروز من هم ملازم رکاب حر بودم پس از آنکه لشکریان همه سیراب شدند من از همه آخرتر بحضور اقدس حسینی شرفیاب شده و چون آنحضرت مرا و مرکبم را تشنه یافت فرمود شتر را بخوابان (انخ الراویة) من خیال کردم منظور از راویة مشک آبست دوباره حضرت فرمود (انخ الجمل) یعنی منظور از راویة شتر است منهم چنان کردم آنگاه دستور آب آشامیدن داد من نمی توانستم بخوبی دهانه مشک را در اختیار بگیرم و آب مشک میریخت حضرت فرمود دهانه مشک را به پیچ من ندانستم چه میگوید ، بالاخره حسین ع خود بر خاسته و مرا کمک کرد و خود و اسبم را سیراب فرمود .

حر در آروز که سر راه بر حسین ع گرفته بود از قادسیه آمده بود و پسر زیاد برای آنکه هر چه زودتر و بهتر بمقصود برسد به حصین بن نمیر دستور داد بقادسیه رفته و حر بن یزید را با هزار نفر

موافقاً للحسين عليه السلام حتى حضرت صلاة الظهر ، و أمر الحسين عليه السلام الحجاج بن مسروق أن يؤذن فلما حضرت الإقامة خرج الحسين عليه السلام في إزار ورداء ونعلين ، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : أيها الناس إنني لم آتكم حتى أتنى كتبكم ، وقدمت على رسلكم : فإن أقدم علينا فإنه ليس لنا إمام لعل الله أن يجمعنا بك على الهدى والحق ، فإن كنتم على ذلك فقد جئتمكم ، فاعطوني ما أطمئن إليه من عهدكم وموائعكم ، وإن لم تفعلوا وكنتم لفتنمي كارهين ، انصرفت عنكم إلى المكان الذي جئت منه إليكم ، فسكنوا عنه و لم يتكلم أحد منهم بكلمة ، فقال للمؤذن : أقم و أقم الصلاة ، فقال للحر : أتريد أن تصلي بأصحابك ؟ قال : لا بل تصلي أنت وتصلي بصلاتك ، فصلى بهم الحسين عليه السلام ثم دخل فاجتمع إليه أصحابه و انصرف الحر إلى مكانه الذي كان فيه ، فدخل خيمة قد ضربت له ، واجتمع إليه جماعة من أصحابه ، و عاد الباقون إلى صفهم الذي كانوا فيه فأعادوه ثم أخذ كل رجل منهم بعنان دابته وجلس في ظلها ، فلما كان وقت العصر أمر الحسين

تحت سرپرستی نامبرده به استقبال حسین ع روانه کند او هم طبق مأموریت خود بجای حر باقی مانده و او را با هزار سوار فرستاد و حر با عده همراهان خود همچنان در برابر اباعبدالله صف آرائی کرده و آماده بود تا هنگام نماز ظهر در رسید در آنوقت حضرت امام حسین ع دستور داد حجاج بن مسروق اذان گفته یاران امام حسین ع را بر ادای تکلیف دینی بخواند .

پس از آنکه پیروان آنحضرت آماده نماز شدند حضرت ازار و رداء و نعلین پوشیده در برابر مردم آمده پس از حمد و ثنا فرمود ای مردم ، من بدون سبب بجانب کوفه نیامدم و علت اصلی توجه من نامه های پی در پی و رسولان شما بود که یکی بعد از دیگری مرا به آمدن باهندوب تحریر می نمودند و اظهار میداشتند ما پیشوائی نداریم شما بجانب ما توجه فرمائید امید است خدا به برکت شما ما را براه حق و هدایت دلالت فرماید . اینک هرگاه شما بهمان رأی و پیمانی که در نامه های خود اظهار داشته اید باقی هستید عهد و میثاق استوار سازید تا موجبات اطمینان من فراهم شود و با کمال آسودگی به هدف خود متوجه شوم و اگر حاضر نیستید به عهد خود وفا کنید و از آمدن من کراهت دارید بمحل خود برمی گردم .

پس از این بیان هیچیک از لشکریان حر ، پاسخ نداده و کاملاً ساکت بودند حضرت بمؤذن فرمود اقامه نماز بگویند آنگاه به حر فرمود تو هم اگر می خواهی یا یاران خود نماز بخوان ، عرض کرد خیر بلکه از محضر شما استفاده کرده و بنماز شما اقتدا می کنم آنگاه حضرت اباعبدالله نماز را به اتفاق هردو لشکر بجا آورد پس از ادای تکلیف الهی حضرت اباعبدالله به پیغمبر خود رهپار شد و یاران حسینی چون پروانه ها اطراف خورشید تابان امامت او گرد آمدند و حر نیز بمکان خود بازگشته و در خیمه مخصوص خود وارد شده و عده از یاران مخصوصش اطراف او گرد آمده و مابقی به صف خود بر گشتند و هر يك عنان اسب را بدست گرفته و در زیر سایه آن حیوان نشستند .

ابن علی علیہ السلام ان یتھیؤا المرحیل ففعلوا، ثمّ أمر منادیہ فنادی بالعصر وأقام فاستقدم الحسین علیہ السلام وقام فصلی، ثمّ سلّم وانصرف إلیہم بوجہہ، فحمد اللہ وأثنی علیہ ثمّ قال: أما بعد ایہا الناس! فانکم إن تشقوا اللہ وتعرفوا الحق لا ہلہ، نکن أرضی للہ عنکم، ونحن أهل بیت محمد واولی بولاية هذا الأمر علیکم من هؤلاء المدّعیین مالیس لہم والساثرین فیکم بالجور والعدوان، وإن أیتّم إلّا کراہیۃ لنا والجهل بحقنا، وكان رأيکم الآن غیر ما أتنی بہ کتبکم وقدمت بہ علی رسلکم، انصرفت عنکم؛ فقال لہ الحرّ: أنا واللہ ما أدري ما هذه الكتب والرسل التي تذكر، فقال الحسین علیہ السلام لبعض أصحابہ: یا عقیبة بن سمرعان أخرج الخرجین الکذین فیہما کتبہم إلیّ، فأخرج خرجین مملوین صحفاً فنشرت بین یدیه، فقال لہ الحرّ: إنا لسنا من هؤلاء الذین کتبوا إلیک، وقد أمرنا إذا نحن لقیناک إلّا نفارک حتی تقدّمک الکوفة علی عبید اللہ، فقال لہ الحسین علیہ السلام: الموت أدنی إلیک من ذلک، ثمّ قال لأصحابہ: قوموا فارکبوا، فركبوا وانتظروا حتی ركب سائرهم، فقال لأصحابہ: انصرفوا.

فلما ذهبوا لينصرفوا حال الغوم بينهم وبين الانصراف، فقال الحسین علیہ السلام للحرّ: نکلک

وقت عصر حضرت اباعبد اللہ بہ یاران خود فرمود آمادہ کوچ کردن شوند و بمنادی دستور داد مردم را برای ادای تکلیف نماز عصر بخواند آنکاء خود پیش ایستاده و مردم ہم با آنجناب نماز عصر را بپایان آوردہ پس از آن بمردم توجہ کردہ فرمود:

اما بعد ای مردم اگر از خدا موبہراسید و حق را برای صاحب حق میدانید کاری کنید کہ ہرچہ بہتر و بوشتر خشنودی خدا را بدست آورید و ما آل محمد شایستہ تریم کہ امر ولایت را بعمدہ بگیریم از اینعدہ ایکہ ادعای امامت و ولایت بر شما می نمایند زیرا آنان جز ستم و دشمنی کار دیگری بسا شما نمی کنند و اگر امارت ما را برخود کراہت دارید و حق ما را نشناخته و اکنون رأیتان برخلاف اظهار نامہما و رسولانمان می باشد من از تصمیم خود منصرف خواہم شد.

حرگفت سوگند بخدا من از نامہما و رسولانی کہ میفرمائی اطلاعی ندارم.

حسین ع بہ عقیبہ بن سمرعان فرمود خرجینی کہ نامہهای کوفیان در آنست بیاور او ہم خرجینی مملو از نامہهای مرسلہ حضور اقدس حسینی تقدیم داشت و در برابرسر حضرت روی زمین ریخت حر، معروض داشت ما آنعدہ نیستیم کہ نامہ حضورتان ارسال داشته اند بلکہ ما مأموریم بمعزایکہ بسا شما ملاقات کردیم از شما جدا نشویم تا شما را بکوفہ وارد ساخته و پیش پسر زیاد ببریم.

حضرت فرمود مړک نرد بکتر بنو است از آنکہ بتوانی باینمقصود نائل شوی آنکاء بہ یاران خود دستور داد سوار شوید و آمادہ حرکت گردید پادان سوار شدہ و منتظر سوارشدن زنان بودند حضرت بیادان خود فرمود باز گردید در اینوقت لشکر حر از بازگشت آنان ممانعت کردند.

حضرت اباعبد اللہ بہ حر، فرمود «مادرت بمزایت بنشیند آہنک چہ کاری داری» حر از اینجملہ

أَمَّا مَا تَرِيدُ؟ قَالَ لَهُ الْحَرُّ: أَمَّا لَوْ غَيْرَكَ مِنَ الْعَرَبِ يَقُولُهَا لِي وَهُوَ عَلَى مِثْلِ الْحَالِ الْكُنَى أَنْتَ عَلَيْهَا مَا تَرَكْتَ ذِكْرَ أُمِّهِ بِالْإِشْكَالِ كَانَتْ مِنْ كَانَ، وَلَكِنْ وَاللَّهِ مَا لِي إِلَى ذِكْرِ أُمِّكَ مِنْ سَبِيلٍ إِلَّا بِأَحْسَنِ مَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَمَا تَرِيدُ؟ قَالَ: أُرِيدُ أَنْ أُطْلِقَ بِكَ إِلَى الْأَمِيرِ عُبَيْدِ اللَّهِ، قَالَ: إِذَا وَاللَّهِ لَا أَتَّبِعُكَ، قَالَ: إِذَا وَاللَّهِ لَا أُدْعِكَ، فَتَرَادَا الْفَوَلِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، فَلَمَّا كَثُرَ الْكَلَامُ بَيْنَهُمَا قَالَ لَهُ الْحَرُّ: إِنِّي لَمْ أَوْهَرِ بِقِتَالِكَ، إِنَّمَا أُمِرْتُ إِلَّا أَفَارِقَكَ حَتَّى أَقْدِمَكَ الْكَوْفَةَ، فَإِذَا أُبَيِّتَ فَخُذْ طَرِيقًا لَا تَدْخُلُكَ الْكَوْفَةُ وَلَا تَرُدُّكَ إِلَى الْمَدِينَةِ تَكُونُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ نَصْفًا حَتَّى أَكْتُبَ إِلَى الْأَمِيرِ عُبَيْدِ اللَّهِ، فَلَمَّا قَالَ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِأَمْرِ يَرْزُقُنِي فِيهِ الْعَافِيَةَ مِنْ أَنْ أُبْتَلَى بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِكَ، فَخُذْ هِيئًا، فَنَاسِرَ عَنْ طَرِيقِ الْعَذِيبِ وَالْقَادِسِيَّةِ.

فسار الحسين عليه السلام وسار الحر في أصحابه يسابره وهو يقول له: يا حسين إنني أذكرك الله في نفسك فإني أشهد لئن قاتلت لتقتلن؟ فقال له الحسين عليه السلام: أبا الموت تخوفني؟ وهل يعدو بكم المخطب أن تقتلوني، وسأقول كما قال أخو الأوس لابن عمه وهو يريد نصرته رسول الله صلى الله عليه وآله فخوفه ابن عمه، وقال: أين تذهب فإني مقتول؟ فقال:

سأعصي وما بالموت عار علي الفتى إذا ما نوى حقاً وجاهد مسلماً

در خشم شده مروض داشت هر گاه دیگری که در چنین پیش آمده قرار گرفته اینجمله را بر زبان میراند منهم متقابلاً با همین جمله پاسخ او را میدادم لیکن بخدا سوگند من چاره ندارم جز اینکه از مادر تو به نیکی نام ببرم.

حسین ع فرمود بالاخره آهنگ چه کاری داری؟ عرض کرد نظر من آنستکه ترا پیش پسر زیاد ببرم فرمود بخدا سوگند از نظریه تو پیروی نمی کنم پاسخ داد منهم از شما جدا نمیشوم و این گفتگو سه مرتبه در میانشان رد و بدل شد پس از این بحض رسائید من مأمور نیستم با شما کارزار کنم بلکه مأمورم از شما جدا نشوم تا وارد کوفه شود و اگر از این معنی نگرانید برای عزیمت فرمائید که نه بکوفه باشد و نه بمدینه تا راه انصاف بدست آورده باشیم نامه به پسر زیاد نوشتم آرزو مندم پاسخ را طوری بدهد که من از پیش آمدهای ناگوار در امان باشم اینک بجانب چپ راه عذیب و قادیسیه عزیمت فرما.

آنگاه امام حسین ع از طرفی و حربن یزید هم از طرف دیگر حرکت می کردند او به امام حسین ع اذراء نصیحت عرضه داشت ای حسین از این تصمیم برگرد و آهنگ کارزار مکن زیرا یقین می دانم هر گاه با پسر زیاد بجنگی کشته خواهی شد. فرمود ای حر مرا از کشته شدن میترسانی و خیال می کنی هر گاه مرا بکشید روزگار به آسایش برخواهد بردومن امروز همان سخنی را می گویم که آنمرد اوسی - که می خواست بیاری رسول خدا ص برود و پسر عمش او را پشروسانید و اظهار میداشت هر گاه باین کار اقدام نمائی کشته خواهی شد - به پسر عمش گفت.

چنان نیست که از گفته تو تحت تأثیر قرار بگیرم و از تصمیم خود برگردم زیرا مرگ برای

و واسی الرجال الصالحین بنفسه
فان عشت لم أندم وإن مت لم ألم
و فارق مشبوراً و خالف مجرماً
کفی بک ذلاً أن تعيش و ترغماً

فلما سمع ذلك الحر تنحى عنه ، و كان يسير بأصحابه ناحية ، و الحسين علیہ السلام فی ناحية
اخرى حتى انتهى إلى عذیب الہجانات ، ثم مضى الحسين علیہ السلام حتى انتهى إلى قصر بنی مقاتل
فنزل به ، فاذا هو بفسطاط مضروب ، فقال : لمن هذا ؟ فقيل : لعبيد الله بن الحر الجعفی ، قال :
ادعوه إلى ، فلما أتاه الرسول قال له : هذا الحسين بن علي يدعوك ، فقال عبيد الله : إنا لله و إنا
إليه راجعون ، والله ما خرجت من الكوفة إلا كراهية أن يدخلها الحسين و أتابعها ، والله ما أريد أن
أراه ولا يراني ، فأثناء الرسول فأخبره فقام إليه الحسين علیہ السلام فجاء حتى دخل عليه و سلم و جلس
ثم دعاه إلى الخروج معه ، فأعاد عليه عبيد الله بن الحر تلك المقالة ، واستقاله مما دعاه إليه .
فقال له الحسين علیہ السلام : فان لم تكن تنصرتنا فائق أن تكون مسن يقاتلنا ، فوالله لا يسمع
واعتنتنا أحد ثم لا ينصرتنا إلا هلك ، فقال : أما هذا فلا يكون أبداً إنا شاء الله تعالى .
ثم قام الحسين علیہ السلام من عندهم حتى دخل رحله ، ولما كان في آخر الليل أمر فتيانه بالاستقاء

جوانیکہ می خواہد احقاق حق کند و از دین اسلام یاری نماید و در راه حق کشتہ شود و برخلاف گنہ
کاران قدم بردارد ننگ نیست و در عین حال اگر زندہ بمانم پشیمان نیستیم و اگر بمیرم کسی مرا سرزنش
نخواہد کرد لیکن تو کہ از یاری دین حق دست بر می داری ذلیل خواهی شد و ہمہ ترا سرزنش می
کنند .

حر کہ از تصمیم حقیقی حضرت امام حسین ع باخبر شد و دانست کہ دم سرد او در آہن گرم آن
جناب تأثیر نمی کند از آن حضرت دور شدہ و با اصحاب خود از جانب دیگر حرکت می کرد تا بہ عذیب
الہجانات رسیدند و از آنجا در گذشتند تا ہنگامیکہ حضرت امام حسین ع بہ قصر بنی مقاتل رسید و در
آنجا نزول اجلال فرمود ، خیمہ سراپا دہد پرسید این خیمہ از کوست ؟ گفتند از عبيد الله جعفی فرمود
اورا بحضور بخواہید رسول حضرت پیش وی رفته گفت اینک حسین ع در این منزل فرود آمدہ و ترا بحضور
می طلبد گفت انا لله وانا اليه راجعون سو گند بخدا از کوفہ خارج نشدم مگر اینکہ از ورود آن حضرت
کراهیت داشتم و نمی خواستم در ہنگام ورود او در کوفہ باشم و سو گند بخدا نمی خواہم او را بہ بینم و نہ او
مرا بہ بیند . فرستادہ برگشت و گفته های او را بعرض رسانید . حضرت خود بخیمہ او وارد شدہ سلام
کرد و نشست و او را بیاری خود خواند عبيد الله همان سخنانرا تکرار کرد و خواہش داشت او را وا گذارد
حضرت فرمود اینک کہ بیاری ما اقدام نمی کنی از خدا بترس و با ما کارزار مکن سو گند بخدا ہر کس
ندای ما را بشنود و از ما یاری نکند ہلاک می شود عبيد الله پاسخ داد ہیچگاہ علیہ شما قیام نخواہم کرد ،
حسین ع پس از اتمام حجت از خیمہ او بیرون آمدہ بخرگاہ خود وارد شد .

در آخر شب بہ یاران خود فرمود آب برداشنہ و عزم رحیل کنند و از قصر بنی مقاتل خارج شوند .

من الماء ، ثم أمر بالرحيل ، فارتحل من قصر بني مقاتل ، فقال عقيب بن سميان : فسرنا معه ساعة فمخفق وهو على فرسه خفقة ، ثم أتبعه و هو يقول : إنا لله وإنا إليه راجعون ، و الحمد لله رب العالمين ، ففعل ذلك مرتين أو ثلاثاً ، فأقبل ابنه علي بن الحسين فقال : مم حدثت الله واسترجمت ؟ فقال : يا بني إني خفقت فمّن لي فارس على فرس و هو يقول : القوم يسرون و المنايا تسير إليهم ؟ فعلمت أنّها أنفسنا نعيث إلينا ، فقال له : يا أبت لأراك الله سوء السنا على الحق ؟ قال : بلى والكذى إليه مرجع العباد ، قال : فأنّا إذا لا لبالي أن نموت محقين ، فقال له الحسين عليه السلام : جزاك الله من ولد خير ماجزى ولداً عن والده .

فلما أصبح نزل فصلى الفداة ، ثم عجل الركوب فأخذ بتياسر بأصحابه يريد أن يفرقهم فيأويه الحر بن يزيد فرددّه وأصحابه ، فجعل إذا ردّهم نحو الكوفة ردّاً شديداً امتنعوا عليه ،

عقبه بن سميان می گوید پس از آنکه به اندازه یکساعت راه رفتیم همچنان که بر پشت ذین قرار داشت اندکی خوابیده از خواب بیدار شد و فرمود **إنا لله وإنا إليه راجعون الحمد لله رب العالمين** و دوبار یا سه بار اینجمله را مکرر فرمود فرزندش علی بن الحسين پیش آمده مرخصه داشت برای چه موضوعی حمد خدا بجا آورده و کلمه استرجاع بزبان رانید فرمود ای فرزند هم اکنون بخواب رفته بودم سواره را دیدم می گفت این قوم حرکت می کنند و مرک هم آهنگ آنها را دارد از خواب بیدار شدم دانستم که گفته او متوجه بما است و مرک در تعقیب ما می باشد.

علی اکبر عرضه داشت همواره از گزند روزگار در امان باشی ، مگر ما برحق نیستیم؟ فرمود آری سوگند بکسی که باز گفت همگان پاوست ما برحقیم.

آن دست پرورد بوستان حسینی و آن یادگار نبوی و آن آئینه سراپا نمای علی عمرانی (۱) معروض داشت بعد از اینکه ما برحقیم چه بهی از مرک داریم حسین ع از این سخن شایسته فرزند عزیزش بسیار خرسند شده فرمود خدا بنو پاداش دهد بهترین پاداشه که فرزند را از پدرش عنایت می فرماید .
پامداد برای انجام تکلیف الهی نزول اجلال کرد پس از آن بلا درنگ سوار شده و خواست از لشکر سرکناده گیری نموده بطرف چپ عزیمت نماید حر از تصمیم آنحضرت پاخبر شد بسا یاران خود

(۱) این کیست که نقاره دارائی حسنی منسوخ کن نام شجاعان جهان است ابیروش قریب است بابیروی محمد این یوسف ثانی که تف شعله حسنی نور دل لیلا بود و نخبه زهرا آرام دل فاطمه و سبط رسول است

کوبند سلاطین جهان در همه کشور باشد مگر این ابن عم ساقی کوثر گیسوش شبیه است به گیسوی پیمبر بر سینه شرد میزند و بر جگر آذر از شعله سلمی بود و دوده هاجر فرزند حسین باشد و نامش علی اکبر (ملا باقر بینوا کاذرونی)

فارتفعوا فلم یزالوا یّتیّاسرون كذلك حتی انتهوا إلى نینوی المكان الذی نزل به الحسین ﷺ فاذا راكب علی نجیب له علیہ السلاح متکبّ قوساً مقبل من الکوفة ؛ فوقفوا جمیعاً ینتظرونه ، فلمّا انتهى إلیهم سلم علی الحرّ وأصحابه ولم یسلم علی الحسین وأصحابه ، ودفع إلی الحرّ کتاباً من عبیدالله بن زیاد فإذا فیہ : أمّا بعد فجاء جمیع بالحسین حین یبلغک کتابی و یقدم علیک رسولی ، ولا تنزله إلاّ بالعراء فی غیر خضر وعلی غیر ماء ، فقد أمرت رسولی أن یلزمک ولا یفارقک حتی یأتینی بانفاذک أمری ، والسلام .

فلمّا قرء الکتاب قال لهم الحرّ : هذا کتاب الأمير عبیدالله بأمری أن أجمع بکم فی المكان الذی یأبى کتابه ، وهذا رسوله وقد أمره أن لا یفارقنی حتی أُنفذ أمره فیکم ، فنظر یزید ابن المهاجر الکندی وکان مع الحسین ﷺ إلی رسول ابن زیاد ، فعرّفه فقال له یزید : ثکلتک أمّک ماذا جئت فیہ ؟ قال : أطعت إمامی ووفیت بیعتی ، فقال له ابن المهاجر : بل عصیت ربّک وأطعت إمامک فی هلاکک نفسک ، وکسبت العار والنار ، وبشّ الإمام إمامک ، قال الله تعالی : « وجعلناهم

سرداء بر آنحضرت گرفت و شدیداً معانیت کرد و آنجناب را بطرف کوفه هدایت می نمود حضرت هم جداً امتناع می فرمود و همچنان بطرف یسار راه حرکت می کرد تا به نینوا رسیدند نزول اجلال کرد . دراین هنگام سوارى که سلاح جنگی پوشیده و کمانى به پشت انداخته بود از جانب کوفه روان بود همگی متوقف شده و منتظر رسیدن او بودند چون نزدیک آمد بحر و یاران او سلام کرده و به حسین و اصحاب او اعتنائی ننمود و نامه از پسر زیاد به حر بن یزید تسلیم کرد ، در آن نگاشته بود .
بمجردیکه رسول من بر تو وارد شد و نامه مرا تسلیم کرد کار را بر حسین ع دشوار ساز و او را در سرزمینى فرود آور که آب و گیاهى در آن نباشد و متوجه باشی فرستاده خود دستور داده همواره با تو باشد و از تو دور نشود تا از نزدیک شاهد اعمال تو بوده و نحوه رفتار تو را در بازگشت بمن اطلاع دهد .

هنگامیکه حر ، نامه پسر زیاد را ملاحظه کرد به حسین ع و یاران او خطاب کرده گفت این نامه ایست که پسر زیاد بمن نگاشته و دستور میدهد هر کجا نامه او بمن رسید کار را بر شما دشوار بسازم و باین شخص که فرستاده اوست دستور داده از من جدا نشود تا امر او را ، چنانچه دستور دادم اجرا نمایم .

یزید بن مهاجر کندی که از ملتزمین رکاب امام حسین ع بود رسول پسر زیاد را شناخت باو گفت مادرت بعزایت بنشیند برای چه امری آمدی و چرا بچنین کاری اقدام نمودی پاسخ داد از پیشوای خود پیروی کرده و به بیعت خود وفا نمودم . پسر مهاجر گفت اشتباه کردی بلکه با این عملت معصیت خدا نمودی و چون خواسته پیشوای خود را انجام دادی بهلاکت افتادی و ننگ دنیوی و عذاب اخروی را برای

أُئِمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ ، فَاَمَّا مَكُّ مِنْهُمْ ، وَأَخَذَهُمُ الْحَرُّ بِالنُّزُولِ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ عَلَى غَيْرِ مَاءٍ وَلَا فِي قَرْيَةٍ .

فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام : دَعْنَا وَيْحَكَ نَنْزِلُ فِي هَذِهِ الْقَرْيَةِ أَوْ هَذِهِ بِعَنِي بَيْنَوِي وَالْغَاضِرَةِ ، أَوْ هَذِهِ : بِعَنِي شَقِيَّةٌ ؟ قَالَ : وَاللَّهِ لَا أُسْتَطِيعُ ذَلِكَ ، هَذَا رَجُلٌ قَدْ بَعَثَ إِلَيَّ عَيْنًا عَلِيٌّ ، فَقَالَ زَهْرِبْنِ الْقَيْنِ : إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَرَاهُ يَكُونُ بَعْدَ الَّذِي تَرُونَ إِلَّا أَشَدَّ مَعَانِرُونَ ، يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ قِتَالَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ السَّاعَةِ أَهْوَنُ عَلَيْنَا مِنْ قِتَالِ مَنْ يَأْتِينَا مِنْ بَعْدِهِمْ ، فَلَعَمْرِي لِيَأْتِينَا بَعْدَهُمْ مَا لَا قَبْلَ لَنَا بِهِ ؟ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام : مَا كُنْتُ لَا أَبْدِئُهُم بِالْقِتَالِ ، ثُمَّ نَزَلَ وَذَلِكَ يَوْمَ الْخَمِيسِ وَهُوَ الْيَوْمُ الثَّانِي مِنَ الْمَحْرَمِ سَنَةِ إِحْدَى وَسِتِّينَ .

خود خریداری کردی و بد امامی برای خود برگزیدی خدا می فرماید و جملناهم ائمة يدعون الى النار و يوم القيامة لا ينصرون ما آنها را پیشوایانی قرار دادیم که مردم را بسوی آتش می خوانند و فردای قیامت کسی از آنها یاری نمی کند و مسلماً پیشوای تو از همان عده است که آیه شریفه حاکی از احوال آنهاست .

حربین یزید پس از ملاحظه نامه ، برای آنکه مأموریتش را بسی کم و کاست انجام داده باشد حسین (ع) را در بیابانی خالی از آب و گیاه و دور از آبادی فرود آورد ، حسین ع فرمود وای بر تو بگذار تا در این قریه ای که نزدیک باین محل است یا در نینوا و یا در غاصریه و مادر شقیه نزول نمائیم . پاسخ داد بخدا قسم نمیتوانم چنین اجازة بشما بدهم زیرا چنانچه می بینید این مرد را پسر زیاد ، جاسوس برای کارهای من قرار داده و نمی توانم دست از پا خطا کنم .

زهر بن قین معروض داشت پس از این ، کار ما دشوارتر خواهد شد و هم اکنون که دشمنان ما اندک اند می توانیم با آنان نبرد کنیم زیرا بطوریکه مسلم است پس از این عده لشکریان باندازه خواهند بود که ما نمی توانیم متعهد کارزار آنان بشویم .

حسین ع در پاسخ نامبرده فرمود من نمی خواهم نخست به نبرد با آنان بپردازم و عاقل نیستم آغاز اینکار از ناحیه من باشد آنگاه از مرکب فرود آمده نزول اجلال فرمود .

مجملاً این پیش آمد در روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یکم هجرت اتفاق افتاده (۱)

بدشت کربلا افراشت خرگاه
بیاران گفت آخر منزل است این
نه صد عشق خود سرحد عشق است
مقامی نیست از اینجا فروتر
بیفکندند بار عشق آسان

(۱) نوای وصل چون بشنید ناگاه
ز اسب آمد فرود آنسرور دین
مراین وادی شما را صد عشق است
فزون باشد مقام قرب داور
بیار انداز عشق آن پاکبازان

فلما كان من الغد قدم عليهم عمر بن سعد بن أبي وقاص من الكوفة في أربعة آلاف فارس فنزل بنينوى فبعث إلى الحسين عليه السلام عروة بن قيس الأحمسي فقال له : ائته فسله ما ألقى جاء بك وماذا تريد ؟ وكان عروة ممن كتب إلى الحسين عليه السلام ، فاستجيب منه أن يأتيه ، فمرض ذلك على الرؤساء الذين كاتبوه فكلهم أبى ذلك وكرهه .

فقام إليه كثير بن عبدالله الشعبي وكان فارساً شجاعاً لا يرد وجهه شيء فقال له : أنا أذهب إليه ، والله لئن شئت لأقتكن به ؟ فقال له عمر : ما أريد أن تقتك به ، ولكن ائته فسله ما ألقى جاء به ؟ فأقبل كثير إليه ، فلما رآه أبو تمامه الصائدي قال للحسين عليه السلام : أصلحك الله يا أبا عبدالله قد جاءك شر أهل الأرض وأجرأهم على دم وأفتكهم ! وقام إليه فقال له : ضع سيفك ؟ قال : لا والله ولاكرامة إنما أنا رسول فإن سمعتم مني بلغتمكم ما أرسلت به إليكم ، وإن أبيتم أنصرفت عنكم ؟ قال : فإني آخذ بقائم سيفك ثم تكلم بحاجتك ، قال : لا والله لا تمسه ، فقال له : أخبرني

روز سوم محرم عمر بن سعد به سرپرستی چهار هزار سوار از کوفه حرکت کرد و در نینوا وارد شد بمجرد ورود به عروة بن قیس دستور داد حضور حسین ع رفته سئوال کند برای چه مقصودی به این سرزمین وارد شدی و هدف شما چیست ؟ عروه از همانده بود که دعوت نامه برای حسین ع نوشته بود بهمین مناسبت از انجام امر به پرسود خودداری کرده و بالاخره بهر يك از رؤسائیکه بآنحضرت نامه نوشته بودند همین امر به را نمود . لیکن تیرش بخطا خورده و غرضش صلی نشد و تنها کسی که برای اینکار پیش قدم شد کثیر بن عبدالله شعیبی است که سواری دلاور و از هیچ چیزی روگردان نبود برای شرفیابی حضور اقدس پیشنهاد داده و گفت من بجانب حسین خواهم رفت و هر گاه دستور باشد می توانم او را ناگهان بقتل برسانم .

عمر گفت نمی خواهم او را بقتل آوری بلکه مأموریت تو آنستکه پیش وی رفته و پرسی برای چه هدفی بدینصوب آمده .

کثیر طبق مأموریت بجانب خیام طاهرات روان شد ابو تمامه صائدی بمجردیکه او را دید به حضرت ابابعدالله عرضه داشت اینک بدترین و خونریزترین مردم روی زمین بجانب شما می آید آنگاه به طرف او توجه کرده چون نزدیک خیام طاهرات رسید گفت هر گاه می خواهی بحضور اقدس حسینی شرفیاب شوی شمشیرت را بمن بده گفت سوگند بخدا چنین کاری نخواهم کرد و مناسب هم نمیدانم و من فرستاده بیش نیستم اگر حاضر شدید سخن مرا به پذیرید مأموریتم را انجام میدهم و گرنه بازمی گردم ابو تمامه گفت هر گاه حاضر نمی شوی شمشیرت را بمن بدهی اجازه بده تا وقتی مشغول ابراز مأموریتی من قائمه شمشیر ترا بدست بگیرم گفت هیچگاه بدان دست پیدا نخواهی کرد .

ابو تمامه گفت اکنون مأموریتت را بمن بگو تا بحضور مبارک معروض بدارم و من ترا برای

بما بحث به وأنا أبلغه عنك ولا أدعك تدنو منه ، فانك فاجر ، فاستبأ و انصرف إلى عمر بن سعد فأخبره الخبر .

فدعا عمر قرّة بن قيس الحنظلي فقال له : ويحك يا قرّة الق حسناً فسله ما جاء به وماذا يريد ؟ فأتاه قرّة فلما رآه الحسين عليه السلام مقبلاً قال : أتعرفون هذا ؟ فقال له حبيب بن مظاهر : نعم هذا رجل من حنظلة تميم و هو ابن أختنا ، و قد كنت أعرفه بحسن الرأي ، وما كنت أراه يشهد هذا المشهد ، فجاء حتى سلم على الحسين عليه السلام وأبلغه رسالة عمر بن سعد إليه ، فقال له الحسين عليه السلام : كتب إلى أهل مصركم هذا أن أقدم ، فما إذا كرهتموني فأنا أنصرف عنكم ؟ ثم قال له حبيب بن مظاهر : ويحك يا قرّة أين ترجع ؟ إلى القوم الظالمين ؟ انصر هذا الرجل الذي بآبائه أيّدك الله بالكرامة ؟ فقال له قرّة : أرجع إلى صاحبي بجواب رسالته و أرى رأيي ، فانصرف إلى عمر بن سعد فأخبره الخبر ، فقال عمر : أرجو أن يعافيني الله من حربه وقتاله و كتب إلى عبيد الله ابن زياد : بسم الله الرحمن الرحيم .

آنکه آدمی بدکار و خونریزی اجازہ نمیدہم با اہتحال بحضور مبارک شرفیاب شوی ، کثیر متغیر شدہ و بیکدیگر ناسزا گفتند و مراجعت کرد و پیش آمد را با اطلاع پرسند رسانید نامبرده قرۃ بن قیس حنظلی را بحضور خواندہ و گفت وای بر تو بدون چون و چرا بحضور مبارک حسینی شرفیاب شدہ سبب آمدن او را باین سرزمین جویا شو .

قرۃ حسب الامر بجانب خيام طاهرات روان شد بمجردیکہ حسین ع او را دیدار کرد از یاران خود پرسید آیا اینمرد را می شناسید ؟

حبيب بن مظاهر بعرض رسانید آری اینمرد پسر خواهر ما و از مردم حنظلة تميم است و من كاملاً با او آشنائی دارم و او را آدمی راستگو میدانم و خیال نمی کردم جزہ یاران پسر زیاد باشد مجعلاً نامبرده وارد شد و سلام کرد و خواستہ پرسند را بعرض مبارک رسانید .

حضرت فرمود سبب نزول من آن بوده کہ ہشہریہای شما دعوت نامہ ہا برای من نوشتند و مرا باین سرزمین دعوت کردند اینک ہر گاہ از آمدن من اکرام دارید مراجعت می نمایم .
حبيب در مراجعت نامبرده با وی ملاقات کسر و گفت وای بر تو چگونه از یاری اینمرد کہ خدا یمتعال ترا ببرکت وجود پدرانش ہدایت کردہ و لباس بزرگواری بر اندام تو پوشانیدہ دست پر میداری و بجانب مردم ستمگر باز می گردی پاسخ داد من اینک مأمورم باید بروم نتیجہ مأموریتم را معروض بدارم آن گاہ در کار خود اندیشہ خواہم کرد .

قرۃ پیش پرسند آمدہ نتیجہ را باز گفت پرسند اظهار داشت امید است خدا یمتعال مرا بہ نبرد با او دچار نفرماید آن گاہ نامہ ذیل را بہ پسر زیاد نوشت .

بنام خدا بمجردیکہ در برابر حسین فرود آمدم رسولی فرستادم تا از هدف او اطلاع حاصل

أما بعد فإني حيث تزلت بالحسين بن علي بعثت إليه من رجلي فسلته عما أقدمه وما ذا يطلب فقال: كتب إلي أهل هذه البلاد وأنتني رسلهم يسألونني القدوم ففعلت ، فأما إذا كرهتموني وبدالهم غير ما أنتني به رسلهم فأنا منصرف عنهم ، قال حسان بن قائد العبسي : وكنت عند عبيد الله حين أتاه هذا الكتاب ، فلما قرأه قال :

الآن إذ علفت مخالبتنا به برجو النجاة ولات حين مناص

وكتب إلى عمر بن سعد : أما بعد بلغني كتابك وفهمت ما ذكرت ، فأعرض على الحسين أن يبايع ليزيد هو وجميع أصحابه ، فإذا هو فعل ذلك رأينا رأينا ، والسلام .

فلما ورد الجواب على عمر بن سعد قال : قد خشيت أن لا يقبل ابن زياد العافية ، وورد كتاب ابن زياد في الأثر إلى عمر بن سعد أن : حل بين الحسين وأصحابه وبين الماء ، فلا يذوقوا منه قطرة كما صنع بالتقي الزكي عثمان بن عفان ، فبعث عمر بن سعد في الوقت عمرو بن الحجاج في خمسمائة فارس ، فنزلوا على الشريعة وحالوا بين الحسين وأصحابه وبين الماء أن يستقوا منه قطرة ، وذلك قبل قتل الحسين عليه السلام بثلاثة أيام .

و نادى عبدالله بن حصين الأزدي وكان عداؤه في بجيلة بأعلى صوته : يا حسين ألا تنظر

کرده وبدانم برای چه بصوب عراق آمده در تنبجه معلوم شد مردم عراق او را باینصوب دعوت کرده و او طبق درخواست نامبردگان سرزمین عراق وارد شده و اضافه کرد : هر گاه از آمدن من ناراحتید و رأیتان بر گشته بمحل خود عودت خواهم کرد .

این نامه را برای پسر زیاد فرستاد . حسان عیسی می گوید من در حضور پسر زیاد بودم نسامه پسر سعد رسید وی پس از مطالعه نامه او گفت : الان که جنگالهای کینه ما بر گردن او فرو رفته آرزومند است که دهائی پیدا کند خیال نابجائی است و راه فراری ندارد آنکاه این نامه را به پسر سعد نوشت .

نامه تو بما رسید و مضمون آنرا ملاحظه کردیم اینک پس از رسید این نامه بحسین پیشنهاد کن او و یارانش بایزید بیعت کنند و اگر برای انجام این خواسته اقدام کردند و به بیعت یزید درآمدند ما پس از این درباره آنها اندیشه خواهیم کرد .

هنگامیکه نامه پسر زیاد را خواند گفت می ترسم پسر زیاد آخر الامر هم غرض شوم خود را عملی کند و بلافاصله نامه دیگری به پسر سعد رسید و دستور داده بود بمجردیکه نامه مرا قرائت کردی میان آب و حسین و یاران او حائل شو و مگذار قطره از آب بیاشامند چنانچه آنان همین عمل را با عثمان انجام دادند :

پسر سعد همانوقت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار مأمور ساخت اطراف شریعه فرات را احاطه نمایند و نگذارند قطره از آب بیاشامند این پیش آمد سه روز قبل از شهادت حسین ع اتفاق افتاد . عبدالله ازدی که در ردیف مردم بجیله بود برای خوش آیند امیر خود با صدای بلند فریاد زد ای

إلى الماء كأنه كبده السماء؛ والله لا تذوقون منه قطرة واحدة حتى تموتوا عطشاً؟ فقال الحسين عليه السلام: اللهم اقتله عطشاً ولا تغفر له أبداً، قال حميد بن مسلم: والله لعدته بعد ذلك في مرضه، فوالله الذي لا إله غيره لقد رأيته يشرب الماء حتى يبرئ ثم يقى ويصيح: العطش العطش ثم يعود فيشرب الماء حتى يبرئ ثم يقبئه ويتلظى عطشاً، فما زال ذلك دأبه حتى لفظ نفسه لعنه الله.

ولما رأى الحسين عليه السلام نزول العساكر مع عمر بن سعد لعنه الله بنينوى ومددهم لقتاله عليه السلام أنفذ إلى عمر بن سعد أتى أريد أن ألقاك وأجتمع معك؟ فاجتمع ليلاً فتناجيا طويلاً ثم رجع عمر بن سعد إلى مكانه وكتب إلى عبيد الله بن زياد عليه اللعنة: أمّا بعد فإن الله قد أطفى النافذة وجمع الكلمة وأسلح أمر الأمة، هذا حسين قد أعطاني عهداً أن يرجع إلى المكان الذي هو منه أتى أو يسير إلى نجر من الثغور فيكون رجلاً من المسلمين له مالهم وعليه ما عليهم، أو يأتي أمير المؤمنين يزيد فيضع يده في يده، فيرى فيما بينه وبينه، وفي هذا لك رضى وللأمة صلاح.

حسین می بینی این آب در صفا و گوارائی مانند وسط آسمانست بخدا قسم قطره اذ آن نخواهی آشامید تا هنگامیکه از تشنگی جان تسلیم کنی.

حسین ع که از گفته این نابکار سخت متأثر شده بود نفرین کرده فرمود پروردگارا او را تشنه بقتل بیاور و گناهان او را برای همیشه میامرز.

حمید بن مسلم گوید پس از واقعه کربلا بیمار شده بود بعیادت او رفتم بخدائیکه جز او خدای دیگری نیست او را در حالی مشاهده کردم که آنقدر آب می آشامید تا سیراب میشد پس از آن همه آنها را بیرون میداد وقتی می کرد و پیوسته اظهار تشنگی می کرد باز که باو می آشامانند مانند دفعه اول همه را بیرون میداد و از تشنگی و حرارت فریاد میزد و بالاخره بهمین بلا مبتلا بود تا هلاک شد لعنة الله علیه.

حسین ع هنگامیکه متوجه شد پی در پی کمک برای پرسعد می آید و آماده کار دارند کسی را پیش پرسعد فرستاد و اظهار داشت می خواهم با تو ملاقات کنم شب را برای ملاقات مقرر داشتند و بالاخره در میان دو لشکر مدتی طولانی با یکدیگر مذاکره کردند پس از آن پرسعد بطرف لشکریان خود رفته و نامه باین مضمون به پرسعد نوشت.

اما بعد خدايتمتع آتش جنگ را خاموش کرد و سخن را یکی کرد و کار امت را بسازش کشانید اینك حسین ع متعهد می شود بهمان جایی که بوده مراجعت نماید و یا بیکی از سرحدات پناهنده شود و مانند یکی از مسلمانان زیست نماید و موظف بانجام قوانین معموله باشد و یا پیش یزید رفته دست در دست او بگذارد تا او خود تصمیم بگیرد و من خیال می کنم عهد حسین مورد خرسندی تو و صلاح امت تمام می شود.

فلما قرأ عبید اللہ کتاب قال : هذا کتاب ناصح مشفق علی قومه ، فقام إلیہ شمر بن ذی الجوشن لعنه اللہ فقال : أتقبل هذا منه وقد نزل بأرضک وإلی جنبک ؟ واللہ لئن رحل من بلادک ولم یضع یدہ فی یدک لیكوننّ أولى بالقوۃ ولنكوننّ أولى بالضعف والعجز ، فلا تعطه هذه المنزلة فانها من الوهن ، ولكن لنزل علی حکمک هو وأصحابہ ، فان عاقبت فأتت أولى بالعقوبة ، وإن عفوت کان ذلک لک ، فقال له ابن زیاد : نعم ما رأیت ، الرأي رأیک ، اخرج بهذا الکتاب إلی عمر بن سعد فلیعرض علی الحسین وأصحابہ النزول علی حکمی ، فان فعلوا فلیبعث بهم إلی سلماء وإن هم أبوا فلیقاتلهم ، فان فعل فاسمع له وأطع ، وإن أبى أن یقاتلهم فأتت أمیر الجیش واضرب عنقه وابعث إلی برأسه .

و کتب إلی عمر بن سعد : إني لم أبعثک إلی الحسین علیّ لتکفّ عنه ، ولا لتطاوله ولا لتمنیہ السلامة والبقاء ، ولا لتعند عنه ، ولا لتکون له عندي شافعاً ، انظر فان نزل الحسین وأصحابہ علی حکمی واستسلموا فایبث بهم إلی سلماء ، وإن أبوا فازحف إلیهم حتی تقتلهم وتمثل

هنگامیکه پسر زیاد این نامه را خواند تصدیق کرده گفت آری این نامه مشفقانه و اندرز برای ماست و شایسته است مطابق با مضمون آن رفتار کرد.

شمر ذی الجوشن که حضور داشت و احساس کرد پسر زیاد تحت تأثیر مضامین آن واقع شده گفت آیا سخنی که پرسعد از گفته حسین یاد آوری کرده می پذیری با آنکه او اکنون سرزمین تو فرود آمده و پهلوی تو واقع شده سو کند بخدا اگر از این صوب عزیمت کند و دست در دست تو نکذارد او به نیرو نزدیکتر و تو بنا اتوانی سزاوارتری اکنون باید بهیچوجه او را بخود وانگذاری و سستی از خود نشان ندهی و باید او و یارانش را تحت رژییم خود در آوری و هر گاه او را عقوبت نمائی شایسته آنی و اگر در گذری منتهی بر او نهاده باشی .

پسر زیاد گفت خوب اندیشه کردی و رأی بصواب دادی آنگاه گفت نامه مرا به پرسعد تسلیم کن و بحسین ع پیشنهاد بده که خود و یارانش تحت فرمان در آیند اگر پذیرفتند آنانرا بدون هیچگونه آسیبی بجانب من روانه کن و اگر از فرمان من خودداری نمودند با آنان نبرد کن و همین معنی را با پرسعد گفتگو بنما و بوی خاطر نشان ساخته که باید در صورت مخالفت با آنها بجنگد و اگر پرسعد حاضر برای انجام فرمان من شد تو نیز از وی اطاعت کن و اگر مخالفت کرد به سپهرداری لشکر بر خاسته و گردنش را بزن و سر او را برای من بفرست . و نامه پابین مضمون برای پرسعد نوشت .

من ترا نفرستادم تا از حسین پشتیبانی کرده و باو وعده سلامت و راحتی داده و از او در نزد من شفاعت کنی ، متوجه باش هر گاه حسین و یارانش تحت فرمان من در آمدند و تسلیم شدند آنانرا بی گزند بجانب ما روانه کن و اگر از این معنی خودداری کردند به آنها حمله بیاور تا سرانجام ایشانرا

بهم ، فانهم لذلك مستحقون وإن قتل الحسين فأوطىء الخيل صدره وظهره ، فإنه عاق ظلوم ،
ولست أرى أن هذا يضره بعد الموت شيئاً ولكن عليّ قول قد قلته أن لو قتلته لفعلت هذا به ، فإن
أنت مضيت لأمرنا فيه جزيناك جزاء السامع المطيع ، وإن أبيت فاعتزل عملنا و جندنا ، واخل
بين شمر بن ذى الجوشن وبين العسكر ، فاننا قد أمرنا بأمرنا والسلام .

فأقبل شمر بن ذى الجوشن بكتاب عبيد الله إلى عمر بن سعد فلما قدم عليه و قرأه قال له
عمر : مالك وملك لا قرب الله دارك ، وقبح الله ما قدمت به عليّ ؟ والله إني لا ظنك أنك نبيته
أن يقبل عما كتبت به إليه ، وأفسدت علينا أمراً كنا قد رجونا أن يصلح ؟ لا يستسلم والله حسين
إن نفس أبيه لبين جشيه ، فقال له شمر : أخبرني بما أنت صانع أتمضي لأمر أميرك وتقاتل عدوه
وإلا فخل بيني وبين الجند والعسكر ؟ قال : لا ولا كرامة لك ، ولكن أنا أتولى ذلك ، فدونك
فكن أنت على الرجال ، و نهض عمر بن سعد إلى الحسين عليه السلام عشية يوم الخميس لتسع مئتين
من المحرم .

بقتل آورده و گوش و دماغشانرا جدا کن زیرا آنان راوار همین عقوبتاند و هرگاه حسین از پای
درآمد اسبها را بر پشت و سینه او بتازان که او نفرین شده و ستمکار است و من معتقدم چنین صلی پس از
مرك بحال او زیانی ندارد زیرا خود من هرگاه او را می کشتم همین عمل را با وی انجام میدادم .
در پایان تذکر داد : هرگاه دستور ما را بطوریکه خواسته ایم انجام دادی ما ترا مانند کسیکه
فرمان آقای خود را کاملاً بجا آورده پاداش میدهم و اگر حاضر نشدی زیرا بار فرمان مادر آئی از ستمی که
بتو تفویض کردم استغفا داده و از لشکریان ما کناره بگیر و امور لشکریا بشمر ذی الجوشن واگذار نما
زیرا ما او را بدستوراتی مأمور داشته ایم .

شمر نامه پسر زیاد را به پسر سعد تسلیم کرد پس از قرائت نامه بوی گفت وای بر تو خدا ترا بی
خانمان فرماید چه قدر ناگوار است شربتی که برای من آوردی سو کند بخدا میدانم تو او را از عمل کردن
مطابق با مضمون نامه من بازداشتی و کاری که آرزومند بودم بصلاح گراید بفساد نزدیک کردی سو کند
بخدا حسین از افرادی نیست که باین سادگی تسلیم دست پسر زیاد شود او پسر بزرگوارش را (که
هیچگاه زیرا بار دونان نمیرفت بالمشاهده می بیند) .

شمر گفت بگو هدف فعلی چیست ؟ آیا خواسته امیرت را انجام میدهمی و با دشمن او نبرد می-
کنی یا آنکه از فرمان او سرپیچی می نمایی ؟ هرگاه حاضر نیستی دستور او را بکار بندی از منصب
امارت لشکر دست بردار و آنانرا تحت سرپرستی من بگذار .

پسر سعد که خود را در دنیا و آخرت بیچاره یافت گفت هیچوقت میسزایاری لشکریا بعهده تو
و ا نمی گذارم و ترا لایق ایتمقام نمیدانم و من خود بموجبات مقام خود حرکت می کنم و تو همچنان
ریاست پیادگان را بعهده داشته باش .

عصر روز پنجشنبه که مصادف با شب نهم محرم بود پسر سعد و شمر کنار خرگاه حسینی آمدند

و جاء شمر حتى وقف على أصحاب الحسين عليه السلام فقال : أين بنو أختنا ؟ فخرج إليه العباس وجعفر وعبدالله وعثمان بنو علي بن أبي طالب عليه السلام ، فقالوا : ما تريد ؟ فقال : أنتم يا بني أختي آمنون ، فقالت له الفتية : لعنك الله ولعن أمانك أنؤمننا وابن رسول الله لأمان له ؟ ثم نادى عمر بن سعد : يا خيل الله اركبي و بالجنة أبري ، فركب الناس حتى زحف نحوهم بعد العصر ، وحسين عليه السلام جالس أمام بيته محتباً بسيفه ، إذ خفق برأسه على ركبتيه ، فسمعت أخته الضجة فدنّت من أخيها فقالت : يا أخي أما تسمع الأصوات قد اقتربت ؟ فرفع الحسين عليه السلام رأسه فقال : إني رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله الساعة في المنام ، فقال لي : إنك تروح إلينا ، فلطمت أخته وجهها و نادت بالويل ، فقال لها الحسين عليه السلام ليس لك الويل يا أختي اسكتي رحمك الله ثم قال له العباس بن علي عليه السلام : يا أخي أذاك القوم ؟ فنهض ثم قال : يا عباس اركب بنفسك أنت

شمر گفت پسران خواهر ما کجایند ، عباس و جعفر و عبدالله و عثمان فرزندان علی ع از خیمه بیرون آمده گفتند غرض تو چیست و برای چه ما را می خوانی ؟ پاسخ داد شما فرزندان خواهر من هستید و اینک در این صحرا در امانید .

آن بزرگواران فرمودند خدا تو و امانت را لعنت کند ای بدبخت تو ما را امان میدهی که فرزندان خواهر توایم لیکن فرزند رسول خدا در امان نمیباشد پس از این عمر سعد لشکر را متوجه کرده گفت ای لشکر خدا سوار شوید و بکوشید که اینک شما را مرده بهشت میدهم اینسخن ، یاران عمر را تحت تأثیر قرار داده و طرف عصری بود بجانب خرگاه حسینی ع حمله آوردند .

حسین ع در آن هنگام در پیش خیمه خود نشسته و تکیه بشمشیر داده و سر مبارک بر روی زانو قرار داده بخواب رفته بود زینب ع که صدای مهمه اسبان و لشکریانرا شنید نزدیک برادرش آمده عرضه داشت ای برادر آیا صداهای مخالفانرا میشنوی که اینک بطرف خیام طاهرات نزدیک می - شوند .

حسین ع سر برداشت فرمود هم اکنون رسول خدا ص را در خواب دیدم فرمود حسین جان بدین زودی بر ما وارد خواهی شد .

زینب بمجردیکه این سخن دلخراش را شنید سیلی بصورت زد و اظهار دردمندی و بیچارگی نمود حضرت او را دلداری داده و امر بآرامش فرمود (۱) آنگاه حضرت ابوالفضل آمدن لشکر را پهرض

مادری کن بر بنات فاطمی
بر یتیمان ! تو جای مادری
جمع کن اطفال حیران مرا
همین مبادا جاک سازی پیرهن
پا منه از نقطه طاقت برون
موی سرانده غم افشان مکن

(۱) یا اخیه خدک لا تلطمی
خواهرا ناموس حی داوری
زینبا غارت شود چون خیمها
بعد یغما موسم آتش زدن
پیکرم بینی جوان در خاک و خون
خواهرا در ماتم افغان مکن

یا اخی حتی تلقاهم و تقول لهم : ما بالکم و ما بدالکم ؟ و تسئلهم عما جاء بهم .
 فأتاهم العباس في نحو من عشرين فارساً فيهم زهير بن القين و حبيب بن مظاهر فقال لهم
 العباس : ما بدالکم و ما تريدون ؟ قالوا : قد جاء أمر الأُمير أن نعرض علیکم أن تنزلوا علی حکمه
 أو نناجزکم ؟ فقال : فلا تعجلوا حتی أرجع إلى أبي عبد الله فأعرض علیه ما ذکرتم ، فوقفوا وقالوا :
 ألقه فأعلمه ثم ألقنا بما يقول لك ، فانصرف العباس راجعاً یرکض إلى الحسين عليه السلام يخبره الخبر
 ووقف أصحابه يخاطبون القوم وبعظونهم ویکفونهم عن قتال الحسين عليه السلام ، فجاء العباس إلى الحسين عليه السلام
 فأخبره بما قال القوم ، فقال عليه السلام : أرجع إليهم فإن استطعت أن تؤخرهم إلى غدوة و تدفعهم عنا
 العشي لعلنا نسأل ربنا الليلة و ندعوه و نستغفره ، فهو يعلم أنتی قد كنت أحب الصلاة له ، و تلاوة
 كتابه ، و كثرة الدعاء و الاستغفار ، فمضى العباس إلى القوم ورجع من عندهم و معه رسول من قبل
 عمر بن سعد يقول : إنا قد أجلناکم إلى غد ، فإن استسلمتم سرحناکم إلى أميرنا عبيد الله بن

رسانید حسین ع از جا برخاسته فرمود برادر اینهک بر مرکب سوار شو و با لشکر ملاقات کن و علت
 حمله آوردن بطرف خیام و هدف اصلی آنرا بازجویی فرما حضرت ابوالفضل باتفاق بیست نفر سواره
 از قبیل زهیر بن قین و حبيب بن مظاهر برای انجام مأموریت سر راه بسر لشکر گرفته فرمود عزیمت
 کجا دارید و برای چه بطرف ما پورش آورده اید .

پاسخ داد امریه پسر زیاد رسیده و دستور داده بشما پیشنهاد کنیم یا تحت فرمان او در آئید و سر
 تسلیم فرود آورید و یا با شما نبرد کنیم .
 ابوالفضل فرمود تمجیل مکنید و آدام باعید تا من خواسته شما را بحضور اقدس حسین عرضه
 داشته پاسخ بگیرم .

لشکر حسب الامر توقف کرد و گفتند با وی ملاقات کن و او را از پورش و هدف ما مطلع ساز و
 نتیجه را برای ما بیان فرما .

ابوالفضل بازگشته تا حسین ع را از علت آمدن لشکر باخبر سازد و یاران ابوالفضل در این
 هنگام به پند و اندرز لشکر پرداخته و آنان را از کارزار با حسین که پادگار رسول خدا ص است باز می -
 داشتند ابوالفضل حضور اقدس شرفیاب شده مراتب را بعرض رسانید .

حسین ع فرمود مراجعت کن و اگر بتوانی امشب را برای ما مهلت بگیری و نبرد را بفرما
 بیندازی باین منظور که ما بتوانیم امشب را بنماز و دعا و استغفار بسر بریم زیرا خدا میداند من دوست
 میدارم نماز بخوانم و قرآن مجید را تلاوت نمایم و همواره بدعا و استغفار بپردازم ابوالفضل حسب الامر
 مراجعت کرده و فرموده امام ع و خواسته آن حضرت را چنانچه شنیده بود برای لشکریان بیان کرد .
 لشکر از خواسته حضرت اطلاع حاصل کرده پسر سعد رسولی همراه ابوالفضل روانه خدمت
 امام ع نموده و باو دستور داده بود هنگام شرفیابی بعرض برساند و ما تا فردا صبح بشما مهلت میدهیم در

زیاد ، و إن أبیتم فلنا تارکیکم ، وانصرف .

فجمع الحسین أصحابه عند قرب المساء قال علی بن الحسین زین العابدین علیہ السلام قد نوت منه لا أسمع ما یقول لهم وأنا إن ذاک مریض ، فسمعت أبی یقول لأصحابه : ائنی علی الله أحسن الشاء وأحمدہ علی السراء والضراء ، اللهم ائنی أحمدک علی أن کرمتنا بالنبوة ، و علمتنا القرآن ، و فقہتنا فی الدین ، و جعلت لنا أسمعاً وأبصاراً و أفئدة ، فاجعلنا من الشاکرین .

أما بعد فاننی لا أعلم أصحاباً أوفی ولا خیراً من أصحابی ، ولا أهل بیت أبر ولا أوصل من أهل بیتی ، فجزاکم الله عنی خیراً . ألا وإننی لا أظن يوماً لنا من هؤلاء ، ألا وإننی قد أذنت لکم فانطلقوا جميعاً فی حالّ لیس علیکم منی نعام ، هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوہ جملاً ، فقال له إخوته وأبناءؤه وبنو أخیه و أبناء عبدالله بن جعفر : لم نفعل ذلک ؟ لنبقی بعدک ؟ لا أرانا الله ذلک

تقیجہ ہر گاہ تسلیم شدید شما را پیش سرزیاد خواہیم برد و ہر گاہ زیر بار تسلیم ما درنیامدہد ما از شما دست برنمیداریم، این پیشنهاد را بر عرض رسانیدہ مراجعت کرد.

پس از بازگشت فرستادہ سرزیاد ، نزدیک غروب آفتاب حسین ع یاران خود را گرد آورد، حضرت سجاد ع میفرماید من در آن هنگام بیمار بودم خواستم بدانم پدرم چہ بیاناتی با آنان اظهار می- دارد بہمین دلیل نزدیک خر گاہ آنحضرت آمدہ پدر بزرگوaram با کمال شایستگی بحمد و ستایش خدا پرداختہ و اظهار داشت ستایش خدائیرا کہ ما را بنعمت نبوت گرامی داشت و کتاب خود را بما آموخت و آئین دین را بما یاد داد و ما را بینا و شنوا و از شکر گذاران قرار داد اما بعد من یارانی بہتر و باوفا تر از اصحاب خود سراغ ندارم و خویشاوندانی نیکوکارتر و بحقیقت نزدیکتر از خویشاوندان خود نمی- شناسم خدا شما را از من پاداش نیک دہد.

یاران من متوجہ باشید یک امشب بیش درایمن عالم ہر نمی بریم و ما فردا از دست اینمردم سلامت نخواہیم بود ، من شما اجازہ میدہم کہ ہمتان دستہ جمعی از اینسرزمین خارج شوید و من بیعت خود را از شما برداشتم و اینک شب و تاریک است می-توانید ہا کمال آسودگی خود را از جنگال دشمنان برہانید . (۱)

پس از این بیان ، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبدالله جعفر اظهار داشتند

روید ایندم کہ تا باشید منصور
بدین سان ناقہ پیمائید رہ را
سر موئی ز جسم کس نکاہند
تن اندر مارپسہ سر در دمشقم
برفت آنکس کہ دنیا دوست بودی
خفا را بندہ از روی حقیقت

(۱) شب است و تاریک سنار ورہ دور
گزینید اشتر این شام سپہ را
مرا خواہند و دیگر کس نخواہند
ہمی بینم کہ شاہ شہر عشقم
پرون شد ہر کہ همچون پوست بودی
ہماندی محرمان سر وحسدت

أبدأ ، بدأهم بهذا القول العباس بن علي عليه السلام و اتبعه الجماعة عليه فتكلموا بمنله ونحوه .
 فقال الحسين عليه السلام : يا بني عقيل حسبكم من القتل بمسلم ، فاذهبوا أنتم فقد أذنت لكم ؟
 قالوا : سبحان الله فما يقول الناس ؟ يقولون إنا تركنا شيخنا وسيدنا وبني عمومنا خيرا لأئمة ،
 ولم نرم معهم بسهم ، ولم نطعن معهم برمح ، ولم نضرب معهم بسيف ، ولا ندرى ما صنعوا ؟ لا والله
 ما نفعل ، ولكن نفديك بأنفسنا وأموالنا وأهلينا ، ونقاتل معك حتى نرد موردك ، فقبض الله
 العيش بعدك .

وقام إليه مسلم بن عوسجة فقال : أنحن نخلي عنك وبما نعتذر إلى الله في أداء حقك ؟ أما
 والله حتى أظعن في صدورهم برمحي ، وأضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ، ولو لم يكن معي
 سلاح أقاتلهم به لقد قتلهم بالحجارة ، والله لا تخليك حتى يعلم الله أننا قد حفظنا غيبة رسوله فيك
 أما والله لو قد علمت أنني أقتل ثم أحيى ثم أحرق ثم أحيى ثم أذرى يفعل بي ذلك سبعين مرة

ما چنین کاری نمی کنیم و نمی خواهیم پس از شما بجای بمانیم و هیچگاه خدا ما را بچنین کیفیتی نه بیند .
 مقدم بر همه در این اظهاریه حضرت ابوالفضل ع بود و پس از او دیگران از وی پیروی کرده
 و نظیر اینمقال را بعرض رسانیدند .

پس از این حضرت امام حسین فرزندان مسلم بن عقیل را مخاطب ساخته فرمود شهادت مسلم
 برای شما کافی است شما مأذونید و هر کجا بخواهید می توانید رهپار شوید .

نامبردگان تعجب کرده بعرض رسانیدند هرگاه ما از حضور شما مفارقت کنیم مردم چه
 خواهند گفت ؟ آری مردم خواهند گفت ما از بزرگ و آقا و بهترین عموزادگانمان دست برداشتیم و در رکاب
 او تیر و نیزه و شمشیر بکار بردیم و بالاخره نمیدانیم چه پاسخی بآنها بدهیم بخدا سوگند هیچگاه از
 شما جدا نمی شویم و خود و مالیه و کسانی که در اختیار ماست همه را فدای شما خواهیم کرد و پایای شما
 می چسبیم تا ترا از خویش خرسند سازیم و در رکاب تو بفیض شهادت نائل گردیم و دوست نمیداریم پس
 از شما بمانیم ، خدا زشت سازد زندگی پس از شما را .

مسلم بن عوسجه پس از این از جا برخاست معروض داشت هرگاه ما از شما دست برداریم
 فردای قیامت چگونه خدا بمتعال پوزش ما را که حق ترا ادا نکردیم خواهد پذیرفت بخدا سوگند از
 شما دست برنمیدارم تا نیزه ام را بسینه پر از کینه دشمنان فرو برم و تا وقتی قائمه شمشیر در دست من
 است با آنان نبرد کنم و هرگاه اسلحه حاضر نداشته باشم با سنگ آنها را نابود سازم و سوگند بخدا
 دست از تو برنمیدارم تا خدا بداند و امضا فرماید که ما وصیت رسول او را درباره شما بکار بردیم و
 سوگند بخدا اگر بدانم کشته می شوم سپس زنده می گردم باز سوخته می شوم باز زنده می گردم و بالاخره
 همین عمل هفتاد مرتبه با من مکرر می شود دست از تو برنمیدارم تا در برابر شما شربت مرگ را بیاشامم

ما فارقنک حتی ألقى حمامی دونک ، و کیف لا أفعل ذلك وإنما هی قتلہ واحدة ثم هی الکرامة التي لا انقضاء لها أبداً .

وقام زهير بن القين رحمة الله عليه فقال : والله لو ددت أني قتلت ثم نشرت ، ثم قتلت حتی أقتل هكذا ألف مرة ، وأن الله عز وجل يدفع بذلك القتل عن نفسك وعن أنفس هؤلاء القتيلان من أهل بيتك ، و تكلم جماعة أصحابه بكلام يشبه بعضه بعضاً في وجه واحد ، فجزاهم الحسين علیہ السلام خيراً وانصرف إلى مضربه .

قال علی بن الحسين علیہ السلام : إنني جالس في تلك العشيّة التي قتل أبي في صبيحتها و عندي عمّتي زينب تمرّضني ، إذ اعتزل أبي في خباء له وعنده جَوَيْن مولى أبي ذر الغفاري ، وهو يعالج سيفه و يصلحه و أبي يقول :

يا دهر أف لك من خليل
من صاحب أو طالب قتيل
و إنما الأمر إلى الجليل
و كذا حيّ سالك سبيلي

فأعادها مرتين أو ثلاثاً حتى فهمتها و عرفت ما أراد ، فخنقنني العبرة فرددتها و لزمت السكوت ، و علمت أن البلاء قد نزل ، و أمّا عمّتي فأنها سمعت ما سمعت وهي امرأة و من شأن

واینکه چگونه دست از یاری تو بردارم با اینکه يك كشتن بیش نیست و معتقدم که برای همیشه زنده و از این کرامت برخوردارم .

پس از او زهیر بن قین عرضه داشت سوگند بخدا دوست میداشتم کشته شوم دوباره زنده گردم و بهمین کیفیت هزار مرتبه کشته شوم و زنده گردم و خدا بتمتع بدینوسیله تو و جوانان اهل بیت را از آسیب دشمنان نکه داری فرماید .

و بالاخره هر يك از یاران آنحضرت سخنانی از همین قبیل بمرض رسانید ، حضرت از همه تقدیر کرده و بخیمه خود بازگشت .

علی بن الحسین ع فرماید در شبیکه پدر بزرگوارم فردای آن شهید شد درخیمه نشسته بودم و عمّام زینب به پرستاری من مشغول بود پدرم به خیمه خود رفته جوین غلام ابوذر ، شمشیر آن حضرت را اصلاح می کرد و پدرم می فرمود .

وای بر تو و تفو بر تو ابرو زگار در هر بامداد و شبانگاهی بسیاری از یاران و دوستانرا نابود می سازی و به عوض هم اکتفا نمی کنی آری سر رشته همه دردست خداست و هر ذی حیاتی براهی خواهد رفت که من میروم .

و همین مضامین را دو یا سه بار مکرر فرمود من از شنیدن این مضامین به هدف آنحضرت توجه کرده گریه گلوئی مرا فرا گرفت لیکن خودداری کرده و آرام گرفتم و دانستم که بلا نازل شده و اما

النساء الرقة والجزع ، فلم تملك نفسها أن وثبتت تجرُ ثوبها ، وإنها لخاسره حتى انتهت إليه ، فقالت : وائكله ، ليت الموت أعدمني الحبوة ، اليوم ماتت أمي فاطمة وأبي علي وأخي الحسن يا خليفة الماضي ، وئصال الباقي ، فنظر إليها الحسين عليه السلام فقال لها : يا أختي لا يذهبن حلمك الشيطان ، وترقرقت عيناه بالدموع ، وقال : لو ترك القطا لنام ! فقالت : يا ويلته أفقتصب نفسك اغتصاباً ، فذاك أفرح لقلبي وأشد ، ثم لعلمت وجهها وهوت إلى جيبها فشقتة ، وخرت مشياً عليها .

فقام إليها الحسين عليه السلام فصبَّ على وجهها الماء وقال لها : إيهي يا أختاه انتقي الله وتمرني بهواه الله ، واعلمي أن أهل الأرض يموتون ، وأهل السماء لا يبقون ، وأن كل شيء هالك إلا وجه الله الذي خلق الخلق بقدرته ، ويبعث الخلق ويميدهم ، وهو فرد وحده ، جدتي خير مني ، وأبي خير مني ، وأمي خير مني ، وأخي خير مني ، ولي ولكل مسلم برسول الله صلى الله عليه وآله أسوة ،

عمهام زینب بمجردیکه مضامین اشعار را استماع فرمود بر اثر دقت قلبی که ویژه زنانست نتوانست خود داری فرماید دامن کشان و متحیر از خیمه خارج شده بجانب آنحضرت روان گردید اظهار بیخودی کرده معروض داشت ایکاش مرک گریبان مرا گرفته و بزندگی من پایان میداد امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن وفات یافتند ای یادگار گذشتگان و سرپرست بازماندگان . حضرت امام حسین ع بخواهر بزرگوارش توجهی کرده با دیده اشکبار فرمود خواهرها کاری کن شیطان بتو دست پیدا نکند و برده حلمت را پاره نکند و فرمود اگر مرغ قطا را بحال خود می گذاردند آسوده می خوابید .

زینب ع بعرض رسانید برادر را خود را برای مرک آماده ساخته این آمادگی شما قلب مرا مجروح ساخت و طاقتم را طاق نمود و بلادرتك سیلی بصورت خود زد و گریبان چاک نمود و غشوه براو عارض شده بزمین افتاد .

حسین ع کنار خواهر آمده آب بصورتش ریخت و او را بحال آورده فرمود خواهرها آرام باش و از خدا بپرهیز و بخواست او خوشنود شو و بدانکه اهل زمین می میرند و آسمانیها باقی نمی مانند و ماسوای خدا نابود می شوند و جزا و که موجودات را آفریده و مردم را مبعوث می سازد و یکتای بیهمتاست دیگری برقرار نخواهد ماند . جد و پدر و مادر و برادر از من بهتر بودند و من و هر مسلمانی باید قدم

گفتا بخواهر از ره مهر و وفا چنین
در خون خویش غرقه بدشت بلا شوم
چون از برت روانه چو باد صبا شوم
شرمنده پیش بارگه کبریا شوم
من هم پی زیارتشان از قفا شوم

(۱) آه از دمیکه با غم دل شهریار دین
ای خواهر از برت چوبفردا جدا شوم
چون گل مکن ز دوری من چاک پیراهن
مخراش روی خویش و مکن روی خود که من
رفتند مادر و پدر و جد من ز پیش

فزعاً لها بهدا ونحوه ، وقال لها : يا أُخَيَّةُ إِنِّي أَقَسَمْتُ عَلَيْكَ فَأُبْرِي قَسَمِي ، لَا تَنْشَقِي عَلَيَّ جَبِيًّا ، وَلَا تَخْمِشِي عَلَيَّ وَجْهًا ، وَلَا تَدْعِي عَلَيَّ بِالْوَيْلِ وَالثُّبُورِ إِذَا أَنَا هَلَكْتُ .

نمّ جاء بها حتّى أجلسها عندي ، ثمّ خرج إلى أصحابه فأمرهم أن يقرب بعضهم بيوتهم من بعض ، وأن يدخلوا الأطناب بعضها في بعض ، وأن يكونوا بين البيوت ، فيستقبلون القوم من وجه واحد ، والبيوت من ورائهم و عن أيمانهم وعن شمائلهم ، قد حفّت بهم إلاّ الوجه الذي يأتيهم منه عدوهم ، ورجع ﷺ إلى مكانه ، فقام الليل كلّهُ يصلي ويستغفر ويدعو ويتضرّع ، وقام أصحابه كذلك يصلّون ويدعون ويستغفرون .

قال الضحّاك بن عبد الله : ومرة بنا خيل لابن سعد نحرسنا : وإنّ حسيناً ﷺ ليقرأ : ولا تحسبنّ الذين كفروا أنّنا نملئ لهم خير لا نفهم إنّنا نملئ لهم ليزدادوا إثمًا ولهم عذاب مهين . ما كان الله ليذر المؤمنين على ما أنتم عليه حتّى يميز الخبيث من الطيّب ، فسمعها من تلك الخيل رجل يقال له عبد الله بن سمير ، وكان مضحّاكاً وشجاعاً بطلا فارساً فأنكأ شريفاً ، فقال : نحن

جای قدم رسول خدا ص بگذاریم وبالاخره خواهرش را با امثال ایس سخنان دلداری داد و اضافه فرمود خواهر را ترا سوگند میدهم و آرزو مندم سوگند مرا به پذیري و متوجه باشی چون من شهادت یافتم گریبات را ندري و سورت را نخرشي و بیتابی نسماي آنکاه زينب را بخيمه من آورد و خود بجانب ياران رهسپار شد .

به اصحاب خود فرمود خيمه ها را نزديك يكدیگر سراپا كرده و طنابها درهم نموده و در خيمه ها آماده بوده و در هنگام نبرد از يکطرف بدشمن حمله آورند و در آنحال خيمه ها را پشت سرو طرف راست و چپ خود قرار دهند و بالاخره جز از يکجانب كه بايد با دشمن بجنگند از جهات ديگر خيمه ها اطراف را احاطه كرده باشد .

آنکاه بخرگاه خود رفته و تمام شب را او و اصحابش بدعا و استغفار و زاری بپايان آوردند . در آنشب شاه و لشکر جمله با هم عبادت را كمر بستند محکم

ضحّاك بن عبد الله گوید در آن هنگام كه حضرت امام حسين ع به تلاوت قرآن مشغول بود گروهی از لشكریان پرسند برای اطلاع از احوال امام حسين ع و ياوران او نزديك خيام طاهرات آمدند حسين ع اين آيه را تلاوت كرد : ولا تحسبنّ الذين كفروا أنّنا نملئ لهم خير لا نفهم أنّنا نملئ لهم ليزدادوا إثمًا ولهم عذاب مهين ما كان الله ليذر المؤمنين على ما أنتم عليه حتّى يميز الخبيث من الطيّب ، مردم كافر خيال نكنند ما برائز علاقه بآنها ايشانرا مهلت داده ايم بلكه مهلت دادن ما بآيشان از نقطه نظر اين بوده تا گناهشان زيادتر شود و بعد از دردناك مبتلا شوند خداي متعال بندگان مومن را به وضعی كه شما هستيد وا نمي گذارد مگر برای اينكه بد از خوب نمودار شود .

يكي از آنها بنام عبد الله بن سمير كه مردی مسخره و دلاور و سواره و خونريز و پردل بود به -

و ربّ الكعبة الطيبون ميزنا منكم ا فقال له بربر بن خضير : يا فاسق أنت يجعلك الله من الطيبين ؟ فقال له : من أنت و بك ؟ فقال له : بربر بن خضير ، فتساباً .

و أصبح الحسين عليه السلام فعباً أصحابه بعد صلاة الفداة ، وكان معه اثنان و ثلاثون فارساً و أربعون راجلاً ، فجعل زهير بن القين في ميمنة أصحابه ، و حبيب بن مظاهر في ميسرة أصحابه ، و أعطى رايته العباس أخاه ، و جعلوا البيوت في ظهورهم ، و أمر بحطب و قصب كان من وراء البيوت أن يترك في خندق كان قد حفر هناك ، و أن يحرق بالنار مخافة أن يأتوهم من ورائهم .

و أصبح عمر بن سعد في ذلك اليوم وهو يوم الجمعة ، و قيل : يوم السبت ، فعباً أصحابه و خرج فيمن معه من الناس نحو الحسين عليه السلام ، و كان على ميمنته عمرو بن الحجاج ، و على ميسرته شمر بن ذي الجوشن ، و على الخيل عروة بن قيس ، و على الرجاله شيب بن ربعي ، و أعطى الراية دُرَيْدًا مولا .

فروي عن علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام أنه قال : لما أصبحت الخيل تُقبل على الحسين رفع يديه وقال : « اللهم أنت ثقتي في كل كرب ، و أنت رجائي في كل شدة ، و أنت لي في كل أمر نزل بي ثقة وعدة ، كم من هم يضعف فيه الفؤاد ، و تقل فيه الحيلة ، و يخذل فيه الصديق ، و يشمت

مجرديكه آيه شريفه را شنيد گفت بخداي كعبه سو گند ما همان خوبانيم كه از شما امتياز پيدا کرده ايم . بربر گفت اي بدكار شكفت است كه مانند تو از جمله خوبان و نمونه آنان باشي ، عبدالله پرسيد تو كيستي ؟ جواب داد من بربرم آنكاه بيكدبگر نامرا گفتند .

بامداد : حسين ع ياران خود را براي نماز صبح آماده ساخت پس از انجام تكليف الهي به آنها كه سي و دو نفر سواره و چهل نفر پياده بودند دستور صف آرايي داد ، زهير را در ميمنه و حبيب را در ميسره قرار داد و پرچم نصرت را بدست برادر بزرگوارش ابوالفضل مـرحمت فرمود و چنانچه فرموده بود خيمه ها را پشت سر قرار دادند و فرمود هيژمها و نيهائيكه پشت خيمه ها بود در خندقيكه اطراف خيمه ها احداث شده بود ريخته و آنها را افروختند البته علت اين كار پيش بيني براي جلو گيري از دشمن بود مبدا هنگام زدو خورد لشكر از پشت خيمه ها دستبردي بزند .

و فرداي آنشب كه روز جمعه يا شنبه بود پسر سعد لشكريان خود را مهيا ساخته ميمنه را به عمرو بن حجاج و ميسره را به شمر ذي الجوشن داد و سرپرستي سواره را بعهده عروة بن قيس و پياده را به شيب بن ربعي واگذار نمود و پرچم بيداد گري را بمولاي خود دريد داد .

حضرت سجاد ع فرمود هنگاميكه لشكر بجانب پدر بزرگوارم عزيمت كردند حضرتش دست نياز بدرگاه چاره ساز برداشته عرض كرد پرورد گارا در تمام پيش آمدهاي ناگوار پشيمان مني و در هر سختي بتو آرزومندم و تو در هر پيش آمدي كه براي من اتفاق مي افتد يار و ياور مني و اطمينان من به

فیه العدو، أنزلنه بك وشكونه إليك؛ رغبة مني إليك عمن سواك ففرجتني عني وكشفته، فأنت ولي كل نعمة، وصاحب كل حسنة ومنتهى كل رغبة، .

قال و أقبل القوم يجولون حول بيوت الحسين عليه السلام فيرون الخندق في ظهورهم، والنار تضطرم في الحطب والقصب الذي كان ألقى فيه، فنادى شمر بن ذي الجوشن بأعلى صوته: يا حسين أتعجلت النار قبل يوم القيامة؟ فقال الحسين عليه السلام: من هذا كأنه شمر بن ذي الجوشن؟ فقالوا له: نعم، فقال له: يا بن راعية الميعزي أنت أولى بها صلياً، ورام مسلم بن عوسجة أن يرميه بسهم فمنعه الحسين عليه السلام من ذلك، وقال له: دعني حتى أرميه فأنه الفاسق من أعداء الله، وعظماء الجبارين وقد أمكن الله منه، فقال له الحسين عليه السلام: لا ترمه فإني أكره أن أبدأهم، ثم دعا الحسين عليه السلام براجلته فركبها ونادى بأعلى صوته: يا أهل العراق، وجلهم يسمعون، فقال: أيها الناس اسمعوا قولي ولا تعجلوا حتى أعظكم بما بحقكم علي، وحتى أعذر إليكم، فإن أعطيتكموني النصف كنتم بذلك أسعد، وإن لم تعطوني النصف من أنفسكم فاجمعوا رأيكم ثم لا يكن أمركم عليكم

تست بسیاری از اندوههایی که بمن رو می آورد و قلب را ناتوان می کند و راه چاره را محدود می سازد و دوست را خوار و دشمن شامت می نماید همه را به توجه تو برخود هموار ساختم و بجز تو یا دیگری بعیان ننهادم و بجز وصول بحضرت تو بدیگری اعتنائی ننمودم و تو درب گشایش را بروی من گشودی و یقین دارم که کلید همه نعمتها بدست تست و همه نیکوییها بحضرت تو متوجه و تمام آرزوها نگران بجانب تو می باشد .

ابتدائیکه لشکر آماده کارزار شد اندکی اطراف خیام طاهرات حولان کرده در پشت خیام خندقی احداث شده و آتش افروخته از هیزم و نی در آن جلب توجه آنرا نموده شمر با فریاد بلند پارس زده گفت حسینا پیش از رسیدن قیامت آتش برای خود افروختی، حسین ع که این پارس را شنیده فرمود خیال می کنم این پارس زننده شمر ذی الجوشن باشد ؟ عرض کردند آری فرمود ای پسر زن برچران تو سزاوارتر به آتش دوزخی .

مسلم بن عوسجه که از این توهین سخت ناراحت شده بود خواست او را هدف تیر قرار دهد حسین ع از او ممانعت کرده عرض کرد یا بن رسول الله اجازه فرمائید تا او را بضرب تیر از پای درآورم زیرا این بدکار یکی از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و امروز خدا مرا در نابودی او کمک فرموده حسین ع پاسخ داد هرگز چنین کاری مکن زیرا من دوست نمیدارم آغاز جنگ از طرف ما باشد .

آنگاه فرمود مرکبش را آورده سوار شد و با صدای بلند که همه می شنیدند فرمود ای عراقیها اگر از در انصاف در آئید بسعادت نزدیکترید و اگر گوش حقیقت شنو ندارید و منصف نیستید اندیشه های خود را یکی کنید و کار را بر خود مشبه نکنید بعد بمن متوجه شوید و بمن مهلت ندهید زیرا که دوست

غمة ثم افضوا إلى ولا تنظرون إن ولّی الله الذی ترّال کتاب وهو یتولی الصالحین .
 ثم حمد الله وأثنى علیه ، وذكر الله تعالى بما هو أهله ، وصلى على النبی وعلی ملائکته
 وأبیائه ، فلم یسمع منکم قط قبله ولا بعده أبلیغ فی منطق منه ، ثم قال : أما بعد فانسبونى !
 فانظروا من أنا ثم ارجعوا إلى أنفسکم وعانّبوها ! فانظروا هل یصلح لکم قتلى و انتهاک حرمتى ؟
 ألسنت ابن بنت نبیّکم وابن وصیّه وابن عمّه وأول المؤمنین المصدق لرسول الله بما جاء به من عند ربّه ؟
 أو لیس حمزة سید الشهداء عمّی ؟ أو لیس جعفر الطیار فی الجنة بجناحین عمّی ؟ أولم یبلغکم
 ما قال رسول الله ﷺ لی ولاخی : هذان سیدنا شباب أهل الجنة ؟ فان صدّقتمونی بما أقول و هو
 الحق ؟ والله ما نعمت کذباً منذ علمت أن الله یمقت علیه أهله ، وإن کذبتمونی فان فیکم من
 إن سئلتهم عن ذلك أخبرکم ، سلوا جابر بن عبد الله الأنصاری ، وأبا سعید الخدری ، وسهل بن
 سعد الساعدی ، وزید بن أرقم ، وأنس بن مالک ، یخبروکم أنهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله ﷺ
 لی ولاخی ، أما فی هذا حاجز لکم عن یغثکم دمی .

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

و پشیمان من همانکسی است که قرآن را فرود آورده و او پشیمان نیکوکار است پس از این مقدمه حمد و ثنای
 خدا به بهترین طریقی که ویژه مقام آنحضرت بود بجای آورده و بر رسول خدا و فرشتگان و پیبران
 درود فرستاد و چنان سخن ایراد کرد که هیچکسی پیش از او و پس از او در چنین مقامی بدان بلافت
 قفل از دهان نکشود و هر کو شنید گفت الله در قائل .

فرمود اما بعد به حسب و نسب من توجه کنید و به پنهان من کیستم آنگاه بخود بازگشته خواهید
 فهمید که سخت اشتباه نموده اید و شایسته است خود را ملاحت نمائید متوجه باشید آیا کشتن و دریدن پرده
 احترام من مناسب با حال شماست آیا من پسر دختر پیغمبر شما نمی باشم آیا من فرزند وصی و پسر عم
 پیغمبر شما و نخستین مؤمنان بخدا و تصدیق کننده به آئینی که از طرف خدا آورده نمی باشم آیا حمزه
 سید الشهداء عموی من نیست آیا جعفر طیار که با دو بال در بهشت پرواز می کند عموی من نمی باشد مگر
 فرموده رسول خدا ص را در باره من و برادر من شنیده اید که فرمود حسن و حسین دو آقای جوانان
 بهشت اند .

اگر آنچه را اظهار میدارم تصدیق کردید بحق رسیده و درب حقیقت را بروی خود گشوده اید
 زیرا من از آغاز عمر که شنیدم خدا دروغگو یا نرا سرزنش می فرماید دروغ نگفتم و اگر سخن مرا نمی-
 پذیرید و تکذیب می کنید در میان شما افرادی هستند که اگر این حقیقت را از آنان جویا شوید بر راستی
 پاسخ شما را خواهند داد اینک از جابر انصاری و ابا سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن
 مالک که همین بیانی را از رسول خدا ص شنیده اند باز پرسى نمائید آیا همین فرموده کافی نیست که دست از
 کشتن من بردارید ؟!

فقال له شمر بن ذی الجوشن : هو عبد الله على حرف إن كان يندري ما يقول ، فقال له حبيب بن مظاهر : والله إنني لأراك تعبد الله على سبعين حرفاً و أنا أشهد أنك صادق ، مائندري ما يقول ، قد طبع الله على قلبك ، ثم قال لهم الحسين عليه السلام : فإن كنتم في شك من هذا أفتشكّون أني ابن بنت نبيكم ؟ فوالله ما بين المشرق والمغرب ابن بنت نبي غي ري فيكم ولا في غيركم ، ويحكم أطلبوني بقتيل منكم قتله ؟ أو مال لكم استهلكته ؟ أو بقصاص جراحة ؟ فأخذوا لا يكلمونه فنأدى : يا شبت بن ربي ، ويا حجار بن أبحر ، ويا قيس بن الأشعث ، ويا يزيد بن الحارث ، ألم تكتبوا إلي : أن قد أينعت الثمار ، واخضر الجناب ، وإنما تقدم على جند لك مجتهد ؟ فقال له قيس بن الأشعث : ما ندري ما تقول ، ولكن انزل على حكم بني عمك ، فانهم لم يروك إلا مانحج ، فقال له الحسين ﷺ : لا والله لا أعطيكم بيدي إعطاء الذليل ، ولا أفرار العبيد ، ثم نادى : يا عباد الله و إنني عدت بربتي وربكم أن ترجمون ، أعوذ بربتي وربكم من كل متكبر لا يؤمن بيوم الحساب ، ثم إنه أتاخ راحلته وأمر عتبة بن سميان فعقلها ، فأقبلوا

مرکز تحقیقات اسلامی

شمر گفت من خدا را با شك وتردید عبادت کرده باشم اگر بدانم که تو چه می گوئی ، حبيب ابن مظاهر پاسخ او گفت بخدا من جنان می بینم که تو با هفتاد شك وتردید خدا را عبادت می کنی و من گواهم اینکه می گوئی نمیدانم چه می گوید حق همین است زیرا قلب توسیه و مهر شده است حسین ع پس از این باز قتل خموش برداشته فرمود اگر در شکید و گمان ندارید که من برحق باشم لیکن در اینکه فرزند دختر پیغمبرم که قابل برای شك و انکار نیست زیرا سوگند بخدا در شرق و غرب عالم فرزند دختر پیغمبری بنیر از من در میان شما و سایرین نمی باشد وای بر شما مگر کسی از شما را کشته یا مال شما را نابود کرده ام یا آهنگ قصاص دارید که اینگونه آماده قتل من شده اید هیچکس پاسخ نداد .

آنکاه حسین ع شبت بن ربي و حجار بن ابحر و قيس بن اشعث و يزيد بن حارث را مخاطب ساختہ فرمود مگر شما نامه ننوشتید که باغهای ما سبز و خرم شده و میوه ها رسیده با یاران خود بصوب ما عزیمت کن قیر ، پاسخ داد ما از این حرفها اطلاعی نداریم و همین قدر میدانیم باید زیر بار حکم پسر عم خود در آئی واد حتماً با تو بنحویکه دوست میداری رفتار می کند .

حسین ع فرمود بخدا سوگند من دست خسواری بشما نمیده م و مانند بندگان فرار نمی کنم آنکاه اضافه کرد ای بندگان خدا بخدای خود و شما پناهنده ام کاری نکنید از دربار فیض خدا رانده شوید من بخدای خود و شما پناه می برم از هر خودخواهی که بروز قیامت ایمان نمی آورد آنکاه مرکب خود را خوابانیده و به عتبة بن سميان دستور داد ناقه اش را پابند زد (این عمل حاکی از آنست که ما سر نزاع با شما نداریم) .

بمجردیکه سخن آقا پیاپی رسید گفتار الهی او در دلها هیچگونه اثری نگذاشت و از اطراف

یزحفون نحوه .

فلما رأى الحرُّ بن يزيد أنَّ القوم قد صمّموا على قتال الحسين ﷺ قال لعمر بن سعد : أي عمر أمقاتل أنت هذا الرجل ؟ قال : إي والله قتالاً شديداً أيسره أن تسقط الرأس وتطيح الأيدي قال : أفما لكم فيما عرضه عليكم رضی ؟ قال عمر : أما لو كان الأمر إلى لفعلت ، ولكن أميرك قد أبى فأقبل الحرُّ حتّى وقف من الناس موقفاً ومعه رجل من قومه يقال له قرّة بن فیس ، فقال له : يا قرّة هل سقيت فرسك اليوم ؟ قال : لا ، قال : فما تريد أن تسقيه ؟ قال قرّة : وظننت والله أنّه يريد أن يتنحى ، فلا يشهد القتال ، فكره أن أراه حين يصنع ذلك ، فقلت له : لم أسقه و أنا منطلق لأسقيه ، فاعتزل ذلك المكان الذي كان فيه ، فوالله لو أنّه اطلعني على الذي يريد لخرجت معه إلى الحسين ﷺ ، فأخذ يدنو من الحسين قليلاً قليلاً ، فقال له المهاجر بن أوس : ما تريد يا بن يزيد تريد أن تحمل ؟ فلم يجبه وأخذه مثل الأفكل وهي الرعدة ، فقال له المهاجر : إنَّ أمرك لمريب ، والله ما رأيت منك في موقف قط مثل هذا ، ولو قيل لي من أشجع أهل الكوفة

آماده نبرد با او شدند .

حر ریاحی کہ متوجہ شد کوفہا عزیمت جدال با آنحضرت را دارند از عرسد پرسید آیا با اینمرد نبرد خواهی کرد ؟ گفت آری بخدا سوگند نبرد سختی کنم کہ کمترین درجہ آن پریدن دست و سرها باشد پرسید آیا از آنچه کہ بیان فرمود عبرت نگر فید و پی بمقام او نبردید پاسخ داد اگر کار بدست من بود چنانست کہ تو در نظر گرفته ای لیکن سر زیاد نمی گذارد خواستہ من عملی شود .

حر از پیش عرسد رفته و در محل وژہ خود آرام گرفت مردی از نزدیکانش بنام قرّة بن قیس با او بود حر ریاحی از او پرسید آیا امروز اسبت را آب دادہ ؟ گفت نہ پرسید نمی خواهی او را سیراب کنی .

قرہ می گوید بخدا سوگند خیال می کردم هدف او اینستکہ می خواهد در معرکہ قتال شرکت نکند و نمی خواست او را باہن حال بہ بینم من گفتم چنانچہ می گوئی اسبم را آب ندادہ ام بمزیمت آب دادن آن شتافتم و حر نیز از جای خود منحرف شد و سوگند بخدا اگر مرا از آہنک خسود باخبر ساخته بود منہم از او پیروی می کردم .

پسر ریاحی ، کم کم بحسین ع نزدیک میشد .

مهاجر بن اوس او را با وضع غیر عادی دیدہ پرسید ارادہ کجا داری آیا می خواهی برحسینیان حملہ کنی ؟ حر ، پاسخی ندادہ و همانوقت لرزہ سختی اندامش را فرا گرفته بود . مهاجر کہ وضع غیر عادی او را مشاہدہ می کرد اظهار داشت عمل امروز تو مرا بشک می اندازد سوگند بخدا در هیچ کارزاری ترا مانند امروز بیمناک ندیدہ بودم و ہر گاہ از دلاورترین اہل کوفہ از من پیرسند از تو تجاوز نمی - کنم و امروز چہ پیش آمدہ کہ ترا برخلاف انتظار می بینم ؟

ماعدوتك؟ فما هذا الذي أرى منك؟ فقال له الحرث: إني والله أخير نفسي بين الجنة والنار، فوالله لا أختار على الجنة شيئاً، ولو قطعت وحرقت.

ثم ضرب فرسه ولحق بالحسين عليه السلام فقال له: جعلت فداك يا بن رسول الله أنا صاحبك الذي حبستك عن الرثجوع وسأيرتك في الطريق، وجعجت بك في هذا المكان، وما ظننت أن القوم يردون عليك ما عرضته عليهم، ولا يبلغون منك هذه المنزلة، والله لو علمت أنهم ينتهون بك إلى ما أرى ماركبت مثل الذي ركبت، فأنني نائب إلى الله ممناً صنعت، فترى لي من ذلك توبة؟ فقال له الحسين عليه السلام: نعم يتوب الله عليك فانزل. قال: فأنا لك فارساً خير مني راجلاً؟ أقالهم لك على فرسي ساعة وإلى النزول آخر ما يصير أمري، فقال له الحسين عليه السلام: فاصنع يرحمك الله ما بدا لك

حر، پاسخ داد امروز بخدا قسم خود را مخیر میان بهشت و دوزخ می یابم و بخدا سوگند اگر تیکه تیکه و سوخته شوم هیچ مقام و موقعیتی را بر بهشت بر نمی گیرم این سخن را گفت و اسب را رانده به امام حسین ع ملحق شد (۱)

عرضه داشت خدا مرا فدای تو گرداند من همان درمانده هستم که ترا از بازگشت بوظیفه جلوه گیری کردم و در راه همه جا قدم بقدم هاتو آمدم و نگذاشتم از راه منحرف شوی و ترا در این مکان و حشمتناک و خونخوار فرود آوردم و خیال نمی کردم این مردم حق جد ترا رعایت نکنند و ترا باین حال گرفتار سازند و بخدا سوگند اگر از هدف آنها باخبر بودم هیچگاه چنان رفتاری بسا تو انجام نمیدادم اینک از در توبه و انابه درآمده و از خدا می خواهم از کرده من درگذرد شما که سیدی کریمید درباره من چه اندیشه دارید آیا توبه مرا می پذیرید؟

حسین ع فرمود آری خدا توبه ترا می پذیرد اینک فرود آی.

عرض کرد هر گاه سواره باشم بهتر از آنم که پیاده شوم آرزو مندم بمن اجازه فرمائی هم اکنون به پیکار با این مردم بی وفا بپردازم، آخر الامر که پیاده خواهم شد.

(۱) ربودش ناگهان از آن میانه

روانشد سوی جیش رحمت حق

بگفت ای شه منم آن عهد گمراه

دل دلدادگان عشق یسزدان

ندانستم که این قوم مسمکار

خطایم بخش ایشاء عیب بند

یم عفو ازل شد در تلاطم

ز خشنودی نمی گنجید در پوست

بزد بر رخس همت تازیانه

بحق پیوست و با حق گشت ملحق

که بگرفتم سر داهت به اکراه

شکستم من بنادانی و طفیان

بود مقصودشان پیکار دادار

گنه از بنده و عفو از خداوند

گنه گردید از آن نامور گم

که گشتم قابل قربانی دوست

فاستقدم أمام الحسين عليه السلام فقال: يا أهل الكوفة لا تمكّم الهبل والعبر! أدعوتكم هذا العبد الصالح حتى إذا جاءكم أسلمتموه؟ وزعمتم أنكم قاتلوا أنفسكم دونه ثمّ عدوتكم عليه لتقتلوه؟ وأمسكنم بنفسه وأخذتم بكظمه، وأحطتم به من كلّ جانب لتمنعوه التوجّه في بلاد الله العريضة، فصار كالأسير في أيديكم، لا يملك لنفسه نفعا ولا يدفع عنها ضرّاً، وجلّا نموه ونساءه وصبيته وأهله عن ماء الفرات الجاري يشربه اليهود والنصارى والمجوس، وتمرغ فيه خنازير السواد وكلابه، فهام قد صرعهم العطش، بش ما خلقتُم محمداً في ذرّيته، لاسفاكم الله يوم الظمأ؟ فحمل عليه رجال يرمونه بالنبل فأقبل حتى وقف أمام الحسين عليه السلام.

و نادى عمر بن سعد: يا دريد أدن رأيتك، فأدناها ثمّ وضع سهمه في كبد قوسه ثمّ رمى فقال: اشهدوا أني أوّل من رمى ثمّ ارتمى الناس، وتبارزوا: فبرز يسار مولى زياد بن أبي سفيان وبرز إليه عبدالله بن عمير، فقال له يسار: من أنت؟ فانتسب له فقال له: لست أعرفك ليخرج

حسين ع فرمود هر کاری که در نظر گرفته‌ای انجام بده خدا ترا در کف رحمت خودش پایدار بدارد.

حرّ ریاحی با اخذ دستور از مقام حسینی ع برابر کوفیان آمده اظهار داشت ای کوفیان مادرانم بجزایبان بنشینند و اشک حسرت در مرک شما بریزد این بنده نیکوکار خدا را دعوت کردید و تعهد کردید بمعزادیکه بر شما وارد شود بوی تسلیم شوید و در راه او جانفشانی نمائید اینک برخلاف وعده خود علیه او شوریده‌اید و می‌خواهید او را بکشود و از باری با او کوتاهی مپورزید و کینه او را در دل گرفته‌اید و از همه طرف با وحمله می‌کنید و نمی‌گذارید در یکی از شهرهای خدا زیست نماید و مانند اسیری او را گرفتار خود ساخته‌اید چنانچه اختیار نفع و ضرر خود را ندارد و او و زنان و فرزندان را از وطن آواره نموده‌اید و آبی که یهود و نصاری و مجوس و سک و خوک از آن می‌آشامند از وی دریغ میدارید چنانچه نزدیک است کسان او از تشنگی بهلاکت رسند بد معامله کردید با پادگارهای محمد ص خدا در روز تشنگی شما را سیراب نسازد.

سخنان پسر ریاحی که پایان رسید لشکر از هر طرف او را هدف تیر ساختند وی بجانب امام حسین ع باز گردید.

پسر سعد بعلامش درید دستور داد پرچم را نزدیک بیاورد و خود در سایه پرچم قرار گرفت تیری بکمان گذارده رها کرد و لشکر را مخاطب ساخته گفت گواهی دهید نخستین کسیکه خیام طاهرات حسینی را هدف تیرستم قرارداد من بودم پس از او لشکر ناسعد پسر سعد خیام حسینی را هدف تیرها ساخته و بهارز طلبیدند.

از لشکر پسر سعد یسار غلام زیاد بن ابی سفيان پیش قدم شد و از خرگاه حسینی عبدالله بن عمر بمبارزه آمد یسار از او پرسید تو کیستی؟ وی خود را معرفی کرد. یسار گفت من ترا نمی‌شناسم و شأن

إلى زهير بن القين أو حبيب بن مظاهر ، فقال له عبدالله بن عمير : يا ابن الفاعلة وبك رغبة من مبارزة أحد من الناس ، ثم شد عليه فضربه بسيفه حتى برد ، فانه لمشتغل بضربه إذ شد عليه سالم مولى عبيدالله بن زياد فصاحوا به : قدرهقك العبد ! فلم يشعر به حتى غشيه ، فبدره بضربة اتقاها ابن عمير بيده اليسرى ، فأطارت أصابع كفه ثم شد عليه فضربه حتى قتله ، وأقبل وقد قتلها جميعاً وهو يرتجز ويقول :

إن تنكروني فأنا ابن الكلب إني امرؤ ذو مرة و غضب
ولست بالخوار عند النكب

و حمل عمرو بن الحجاج على ميمنة أصحاب الحسين ﷺ فيمن كان معه من أهل الكوفة فلما دنا من أصحاب الحسين ﷺ جنوا له على الركب ، و أشرعوا بالرماح نحوهم ، فلم تقدم خيلهم على الرماح ، فذهبت الخيل لترجع ، فرشقهم أصحاب الحسين ﷺ بالنبل ، فصرعوا منهم رجالاً وجرحوا منهم آخرين ، وجاء رجل من بني تميم يقال له عبدالله بن حوزة ، فأقدم على عسكر الحسين ﷺ فناداه القوم : إلى أين نكلتك أمك ؟ فقال : إني أقدم على رب رحيم ، و شفيع مطاع ، فقال الحسين ﷺ لأصحابه : من هذا ؟ قيل : هذا ابن حوزة التميمي ، فقال : اللهم حزه إلى النار ، فاضطرب به فرسه في جدول فوقع وتعلقت رجله اليسرى بالركاب ، و ارتفعت اليمنى ،

من نیست با تو پیکار کنم باز گرد تا زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بکارزار من آیند ، عبدالله گفت ای قاحشه زاده ترا باینحرفها جنکار ، بجائی رسیده که خود را قابل مبارزه با مردان میدانی آنکاه با ضربه او را از پای درآورد هنوز باو مشغول بود که سالم مولای سرزیاد بمیدان آمده شمشیر کشید یاران حسین عبدالله را از آمدن او باخبر کردند لیکن وی توجهی نکرد تا آنکه سالم ، شمشیر بجانب او دراز کرد وی در اینجا توجه کرده دست خود را پیش آورده شمشیر انگشتانش را جدا کرد ، عبدالله پیش دستی کرده با ضربه کار او را ساخت پس از کشتن ایندو بجانب خرگاه حسینی روانه شده رجز می خواند .

اگر مرا نمی شناسید من عبدالله پسر کلب و مردی خشمگین و خونریزم و از هیچ پیش آمد ناگواری اظهار ناتوانی نمی نمایم .

پس از این ، عمرو بن حجاج با عده از کسان خود به ميمنه امام حسین ع حمله آورد ، چون نزديك رسیدند اصحاب ازجا جسته نیزه ها را بطرف آنان راست کردند اسبانشان از پیشروی مانده سرعقب برداشتند اصحاب از فرصت استفاده کرده آنانرا هدف تیرها قرار دادند جمعی را کشتند و عده ابرا مجروح نمودند بعد از این مردی از بنی تميم بنام عبدالله بن حوزة بطرف خرگاه حسینی روان شد اصحاب پرسیدند کجا می آئی مادرت بعزایت بنشیند گفت . می خواهم کاری کنم تا به پروردگارمهربان و شفيع مطاع نزديك شوم حسین ع پرسید اینمرد کیست ؟ او را معرفی کردند حسین ع فرمود پروردگارا او را به آتش بیفکن

فشد علیه مسلم بن عوسجه ف ضرب رجله الیمنی فطارت ، وعدا به فرسه ی ضرب رأسه بکل حجر و مدر ، حتی مات ، وعجل الله بروحه إلى النار ، ونشب القتال فقتل من الجميع جماعة .

وحمل الحر بن یزید علی اصحاب عمر بن سعد و هو یتمثل بقول عنتره :

مازلت أرمیه بغرّة وجهه و لبانه حتی تسربل بالدّم

فبرز إلیه رجل من بنی الحارث یقال له یزید بن سفیان ، فما لبثه الحر حتی قتله .

و برز نافع بن هلال و هو یقول :

أنا ابن هلال البجلی أنا علی دین هلی

فبرز إلیه مزاحم بن حریث فقال له : أنا علی دین عثمان ، فقال له نافع : أنت علی دین

الشیطان ، و حمل علیه فقتله .

فصاح عمرو بن الحجاج بالناس : یا حمقی ائبدون من تقاتلون ؟ تقاتلون فرسان أهل المصر ؟ و تقاتلون قوماً مستمیتین لم یبرز إلیهم منکم أحد ، فانهم قلیل و قل ما یبقون ، والله لو لم ترموهم إلا بالحجارة لقتلتموهم ، فقال له عمر بن سعد : صدقت ، الرأي مارأیت ، فأرسل إلی

تیردعا بهدف اجابت مفرون بلافاصله اسبی رم کرده اورا درنهر کوچکی انداخته پای چپش برکاب گرفت و پای دیگرش بالا ماند مسلم بن عوسجه ضربی بر آن زد و آنرا برید اسب همچنان اورا باین طرف و آنطرف می برد و سرش را بهر سنگ و کلوخی میزد تا به جهنم واصل شد .
آتش جنگ شعله ور شد و جمعی کشته شدند .

پسر ریاحی بلشکریان پسر سعد حمله آورد و شمر عنتره را می خواند همواره گلوگاه وسینه اورا با تیر زدم تا پیراهنی از خون پوشید .

مردی از قبیله حارث بنام یزید بن سفیان برابر او آمد حر اورا مهلت نداده از پای درآورد . نافع بن هلال از لشکر امام حسین ع بیرون آمده رجز می خواند و می گفت من پسر هلال بجلی و بر دین علم و از جانب پسر سعد ، مزاحم بن حریث بمبارزه آمد و می گفت من بدین عثمان نافع گفت چنین نیست بلکه تو بردین شیطانی و بر او حمله آورده اورا کشت .

عمرو بن حجاج که دید ممکن است تمام لشکریانش بهمین وسیله از پای درآیند و شکست متوجه آنان شود باران خود را مخاطب ساخته گفت ای مردم احق میدانید با چه کسانی نبرد می کنید ؟ با دلاوران مصر یعنی گردان شهیر شهر و آنها که خود را برای هر گونه پیش آمد مهیا کرده و از مرگ هراسی ندارند می جنگید هیچیک از شما نباید بمبارزه با آنان بر آید زیرا عده آنها اندکست و بزودی از پای خواهند افتاد و سوگند بخدا اگر آنها را هدف سنگها قرار ندهید بدست شما بقتل خواهند رسید و بالاخره نظرش به آن بود که همه با هم بیاران حسین ع حمله بیاورید .

پسر سعد رأی اورا پسندید بمأموری دستور داد تا بلشکریان اخطار کنند يك يك بمیدان مبارزه

الناس من يعزم عليهم أن لا يبارز رجل منكم رجلاً منهم .

ثم حمل عمرو بن الحجاج و أصحابه على الحسين عليه السلام من نحو الفرات ، فاضطربوا ساعة ، فصرع مسلم بن عوسجة الأسدي رحمة الله عليه ، وانصرف عمرو و أصحابه وانقطعت النبرة فوجدوا مسلماً صريعاً ، فمشى إليه الحسين عليه السلام فإذا به رمق فقال : رحمك الله يا مسلم و منهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدّلوا تبديلاً ، و دنا منه حبيب بن مظاهر ، فقال : عزّ عليّ مصرعك يا مسلم أبشر بالجنة ، فقال له مسلم قولاً ضعيفاً : بشرك الله بخير ، فقال له حبيب : لولا أنتي أعلم أنتي في أثرك من ساعتی هذه لأحببت أن توصيني بكلّ ما أمرك ، ثم تراجع القوم إلى الحسين عليه السلام ، فحمل شمر بن ذي الجوشن في الميسرة على أهل الميسرة فقتلوا له و طاعنوه ، و حمل على الحسين عليه السلام و أصحابه من كلّ جانب ، و قاتلهم أصحاب الحسين عليه السلام قتلاً شديداً فأخذت خيلهم تحمل و إنما هي اثنان و ثلاثون فارساً فلا تحمل على جانب من خيل الكوفة إلاّ كسفته . فلما رأى ذلك عروة بن قيس و هو على خيل أهل الكوفة ، بعث إلى عمر بن سعد : أما ترى ما يلقي خيلي هذا اليوم من هذه العدو البسيرة ؟ أبعث إليهم الرجال و الرماة ، فبعث إليهم

نروند در تعقیب این دستور و توجه بمقیده عمرو بن حجاج او و یارانش از کنار فرات باصحاب حسین ع حمله آورده و یکساعت جنگ تن بن تن ادامه داشت در نتیجه مسلم بن عوسجه یار فداکار امام حسین ع از پای درآمد و یاران عمرو بمحل خود بازگشتند پس از آنکه کرد و غبار فرو نشست معلوم شد مسلم ، آسیب دیده و بزمین افتاده .

حسین ع در حالیکه هنوز رمقی داشت بیالین او آمده برای وی آرمزش خواست و این آیه را خواند : و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدّلوا تبديلاً ، از مردان راستگو و وفادار برخیشان در گذشتند و بعضی هنوز در انتظار مرگند و تغییر و تبدیلی در کار ندادند .

پس از این ، حبيب بن مظاهر بیالین او آمده گفت مسلماً مرگ تو بسیار برای من گران تمام شد اینک ترا مرده بهشت باد ، مسلم گفت خدا ترا مرده خرید داد ، حبيب اظهار داشت : بدانم فاسقه نخواهد شد که منهم بنو ملحق می شوم والا حاضر بودم هر گونه وصیتی که داشته باشی آنرا کاملاً انجام دهم .

در همین وقت لشکرزاده ناآزاده سعد بطرف امام حسین ع دوباره حمله آورده این دفعه شمر ذي الجوشن که سرپرستی میسرة لشکر کوفه را دارا بود بر میسرة حسین ع حمله آورد دلاوران حسینی پای مردی استوار کرده و آماده نبرد با دشمن شدند و از هر طرف که آن بیحیا مردم حمله می کردند آنان بسیارزد می پرداختند و بالاخره با آنکه سی و دو نفر سواره بیش نبودند سخت با دشمنان خدا جنگیدند و لشکر کوفه را چون خیار می شکافتند و نابود می ساختند عروہ بن قیس که از یاران پسر سعد بود کسی را پیش او فرستاد اظهار داشت می بینی امروز از این گروه اندک چه بسیار اندوه دیدم و چقدر مردان مارا نابود کرده اند اکنون اگر بخواهی برایشان چیره شویم باید پیادگان و تیراندازانرا بکمرک ما بفرستی .

بالرّماة فعقر بالحرّ بن یزید فرسه ونزل عنه ، فجعل يقول :

إن تعفروني فأنا ابن الحرّ أشجع من ذي لبّ هزبر

و ضربهم بسيفه فتكاثروا عليه ، فاشترك في قتله أيوب بن مسرّح و رجل آخر من فرسان أهل الكوفة ، وقاتل أصحاب الحسين عليه السلام القوم أشدّ قتال حتّى انتصف النهار ،

فلما رأى الحصين بن نمير و كان على الرّماة صبر أصحاب الحسين عليه السلام تقدّم إلى أصحابه وكانوا خمسمائة نابل : أن يرشقوا أصحاب الحسين عليه السلام بالنبل ، فرشقوهم فلم يلبثوا أن عقروا خيولهم ، وجرحوا الرّجال و أرجلهم ، واشتدّ القتال بينهم ساعة ، وجاءهم شمر بن ذي الجوشن في أصحابه فحمل عليهم زهير بن القين في عشرة رجال من أصحاب الحسين عليه السلام ، فكشفوهم عن البيوت ، وعطف عليهم شمر بن ذي الجوشن فقتل من القوم و ردّ الباقي إلى مواضعهم ، وكان القتل

در این گیروداد اسب حر بن یزید ، پی شدوی از مرکب بزیر آمده پیاده آماده کارزار شده و رجز می خواند اگر اسب مرا پی کردید بقتلید من حر و دلاور تر از شیر ژبانم آنکاه شمشیر از نیام کشیده با آن پی حیا مردم می جنگید و بالاخره لشکر گرداگرد او را گرفته و ایوب بن مسرّح با اتفاق دلاور دیگری از مردم کوفه او را از پای در آوردند (۱) و یاران حسین ع تا ظهر بادشمنان خدا شدیداً کارزار کردند .

حسین بن نمیر که سرپرست تیراندازان بوده هنگامیکه پافشاری یاران حسین ع را دید دستور داد همه به یکبار اصحاب امام حسین را تیرباران کنند آنان نیز مأوریت خود را انجام رپاران با وفای حسین ع را هدف تیرها قرار دادند در اندک وقتی اسبانشان را پی کرده و خود آنها را زخم دار ساخته و پیاده شان نمودند و یکساعت جنگ وجدال در میانشان برقرار بود .

در این وقت شمر ذی الجوشن با یاران خود بخرگاه حسینی حمله آورده زهیر بن قین با ده نفر از یاران حسین ع با آنها روی آورده و آنانرا از خیمه های حسین ع دور کردند شمر بطرف ایشان توجه کرده در نتیجه ده دست زهیر کشت و مابقی به محل خود بازگشتند .

[زهیر این مضمون را بمرض رسانید .

امروز بر اثر جانفشانی در راه تو جد تو پیغمبر و برادرت حسن و پدرت علی مرتضی و عمویت جوان دلاور که با دوبرال پرواز می کند یعنی جعفر طیار را بدیده خونین خود دیدم] .

به تیغ دشمن اندر پهنه جنگ
پذیرا گشت از نو مبهمانش
چه بودار بودی من جای آنخاک
و انت الحرّ کما سمّک امک

(۱) ز پا افتاد مرد آهنین چنگ
بیالین شد شه آخر زمانش
غبار از چهره رفتش دست لولاک
همی فرمود سلطان لعمرك

یبین فی أصحاب الحسین علیہ السلام لقلّة عددهم ، ولا یتبین فی أصحاب عمر بن سعد لکثرتهم ، واشتدّ القتال والتعم ، و کثر القتل والجراح فی أصحاب اُمّی عبد اللہ الحسین علیہ السلام إلى أن زالت الشمس ، فسکى الحسین علیہ السلام بأصحابه صلاة الخوف ، وتقدّم حنظلة بن سعد الشبامی بین یدی الحسین علیہ السلام فنادی : یا أهل الکوفة ! « یا قوم إننی أخاف علیکم مثل یوم الأحزاب ، یا قوم إننی أخاف علیکم یوم التناد ، یا قوم لا تقتلوا حسیناً » فیسحنکم الله بعذاب وقد خاب من افتری ، ثم تقدّم فقاتل حتی قتل رحمة الله علیه .

و تقدّم بعده شوزب مولى شاکر ، فقال : السلام علیک یا ابا عبد الله و رحمة الله وبرکاته ، استودعک الله ، ثم قاتل حتی قتل رحمة الله علیه و تقدم عابس بن شبيب الشاکری فسکم علی الحسین علیه السلام و ودّعه ، و قاتل حتی قتل ، و لم یزل یتقدّم رجل رجل من أصحابه فیقتل حتی لم یبق مع الحسین علیہ السلام إلا أهل بینه خاصّة .

فتقدّم ابنه علی بن الحسین علیہ السلام وأمه لیلی بنت اُمّی قرّة بن عروة بن مسعود الثقفی ، و کان من أصبح الناس وجهاً ، و له یومئذ سبع عشرة سنة ، فشدّ علی الناس وهو یقول :

چنانچه میدانم یاران حسین ع معدود بودند و اینگونه پیش آمدهای ناگواری که میشد کار را بر حسین سخت و بالاخره آثار شکست ظاهری در یاران حسین ع هویدا می شد لیکن یاران پسر سعد که زیاد بودند اثری از شکست در آنها ظاهر نمی گردید و بهمین ترتیب آتش جنگ از هر دو طرف شعله ور و کشتار زیاد و یزید یاران حسین ع و تا هنگام ظهر از دست نامسلمنان کوفه و شام آسیبهای بسیاری دیدند . هنگام ظهر ، امام حسین ع با یاران خود نماز خوف که تکلیف روز پیکار است بجای آورد . پس از این حنظله شبامی در برابر کسوفیان آمده گفت ای مردم بیم دارم امروز هم کاری کنید که مانند روز احزاب به آسیب مبتلا گردید امروز از اراده شوم خود دست بردارید تا فردای قیامت به عذاب خدا معذب نشوید ای مردم خون حسین ع مریزید تا در نتیجه از شکنجه خدا آسوده باشید و بدانید دروغ نمی گویم زیرا ثابت است آدم دروغگو زیانکار است پس از این به آهنگ پیکار بر آمده شهید شد . بعد از او شوزب غلام شاکر حضور اقدس حسین ع شرفیاب شده عرض سلام کرده تودیع نموده بمیدان رفت و بمبارزه پرداخته و شربت شهادت نوشید .

پس از پیش آمد جانپساری نامبردگان ، عابس شاکری حضور اقدس آمده عرض سلام کرد و با حضرت او وداع کرده بمیدان رفت و جنگید تا کشته شد .

و همچنان یاران حسین ع یکی پس از دیگری بمیدان میرفت و جام شهادت می نوشید تا بغیر از خاندانش دیگری باقی نماند .

این هنگام فرزندان بزرگوارش علی بن الحسین ع که مادرش لیلی دختر ابوقمره ثقفی و جوانی خوش سیما که در آنوقت بی نظیر و نوزده سال از عمر شریفش گذشته پای مردی در میدان نهاده خود را

أنا علي بن الحسين بن علي
 نحن وبيت الله أولى بالنبى
 والله لا يحكم فينا ابن الدعى
 أضرب بالسيف أحاسى عن أبى
 ضرب غلام هاشمى قرشى

ففعل ذلك مراراً وأهل الكوفة يشقون قتله ، فبصره مرة بن منقذ العبدى فقال : على
 آثم العرب إن مرءى يفعل مثل ما فعل ذلك ، إن لم أئكله أباه ، فمرء يشد على الناس كما مرء فى
 الأول فاعترضه مرة بن منقذ وطعنه ، فصرع و احتوا القوم فقطعوه بأسيا فهم ، فجاء الحسين
 حتى وقف عليه فقال : قتل الله قوماً قتلوك ، يا بنى ما أجراهم على الرحمن ، وعلى انتهاك حرمة
 الرسول ، و انهملت عيناه بالدعوى ، ثم قال : على الدنيا بعدك العفا ، و خرجت زينب أخت

معرفی کرده فرمود من علی بن الحسین ع هستم و ما بخانه خدا سوگند از دیگران به پیغمبر خدا شایسته .
 تریم سوگند بخدا ، پس زن بدکار نمیتواند دلمیان ما حکومت نماید و من امروز با ضرب شمشیر هاشمی
 شما را می کشم و از پدرم یاری می کنم .
 چند مرتبه کار را بر لشکر پسر سعد سخت گرفت و کوفیان تاب کشتن او را نداشتند .

مرء قیس و قتیکه دید لشکر از کشتن وی خود داری می کنند گفت گناهان عرب بگردن من باشد
 که اگر هر گاه اینجوان گذارش بمن افتاد او را از پای در نیارم و پندش را بمزایش ننشانم .
 علی اکبر این بار هم مانند دفعه پیش بلشکر حمله می آورد مرء سر را بر او گرفت و نیزه به
 آنحضرت زد علی از زمین به زمین افتاد لشکر اطراف او را محاصره کرده و بدن او را با شمشیرهای خود
 قطعه قطعه نمودند .

حسین ع که از شهادت علی ع باخبر شد از خیمه بیرون آمده ببالین جوان قرار گرفت و
 همچنانکه می گریست و اشک اندوه می بارید فرمود جوان من خدا بکشد کشتن گان ترا چقدر این بیچیا
 مردم برخدا جری شدند و چگونه پرده احترام رسول خدا را دریدند پس از این اضافه کرد پس از شهادت
 تو خاک بر سر دنیا و زندگانی آن . (۱)

زینب علیها سلام که از شهادت پادگاد برادرش با خبر شد سرعت از خیمه بیرون آمده با

(۱) چو رفت از دست شاه عشق، دلبنده	روان شد از پی گمشفته فرزنده
عقابی دید ناگه پسر شکسته	علی افتاده زین از هم گسسته
سری بی افسر و فرقی دریده	بجانان بسته جان و ز خود بریده
توانائی شدش از تن ز سر هوش	گرفت آن پیکر خونین در آغوش
شهنش فرمود کای شبه محمد	چکیده جان جان عشق سرمه
پس از تو خاک بر دنیا و عیش	نبرد مهر و مه با کین و طیش

الحسین علیہ السلام مسرعة تنادی : یا اخیاء و ابن اخیاء ! وجاءت حتی اکبت علیه ، فأخذ الحسین علیه السلام برأسها فردّها إلى الفسطاط ، و أمر قتیانه فقال : احمّلوا أخاکم ، فحملوه حتی وضعوه بین یدي الفسطاط الّذي كانوا یقاتلون أمامه .

ثم رمى رجل من أصحاب عمر بن سعد یقال له عمرو بن صبیح : عبد الله بن مسلم بن عقیل بسهم ، فوضع عبد الله یدیه علی جبهته یثقیه ، فأصاب السهم کفّه و نفذ إلى جبهته ، فسمّرها به ، فلم یستطع تحریرکها ثم انتحى علیه آخر برمحہ فطعنہ فی قلبه فقتله ، وحمل عبد الله بن قَطِيبَة الطائي علی عون بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب فقتله ، وحمل عامر بن نھشل التمیمی علی شہد بن عبد الله ابن جعفر بن أبي طالب فقتله ، وشد عثمان بن خالد الهمداني علی عبد الرحمن بن عقیل بن أبي طالب فقتله .

قال حمید بن مسلم : فبینا کذلک إذ خرج علينا غلام کان وجهه شقّة قمر ، فی یدیه سیف وعلیه قمیص و إزار و نعلان ، قد انقطع شمع إحداهما فقال لی عمر بن سعد بن نفیل الأزدي : والله لا شدّئن علیه ؟ فقلت : سبحان الله و ما ترید بذلك دعه یكفیكه هؤلاء القوم الّذين ما یسبقون

نالاً اندوهناکی برادر و برادرزاده را ندا میداد و بالاخره بیتاب شده خود را بر اندام پاک او افکند حسین ع که خواهر را سخت ناراحت دید پیش آمده او را از روی نمش فرزند بزرگوارش برداشت و او را بغیمه ها روانه کرد و بچوانان دستور داد و فرمود اینک بهائید نمش برادر تان را بدارید آنها حسب الامر آمده نمش پاکیزه یادگار خود را در پیش خیمه ای که برابر آن کارزار می کردند گذاردند .

پس از این واقعه جانگداز عمرو بن صبیح که از لشکریان پسر سعد بود تبری بطرف عبد الله بن مسلم بن عقیل رها کرده و بالاخره دست و پشانی او را که دست بر آن نهاده بود بیکدیگر دوخت چنانچه نتوانست آنرا حرکت دهد در همین هنگام دیگری آمده نیزه بقلب او وارد آورد و آن بزرگوار را از پای در آورد .

و نیز عبد الله طائی بر عون بن عبد الله یادگار جعفر طهار حمله آورد و او را شهید کرد .
و عامر تمیمی بر برادرش محمد بن عبد الله حمله کرد و او را شهید نمود . و عثمان بن خالد ، عبد الرحمن فرزند عقیل را شهید کرد .

حمید بن مسلم گوید در این گیر و دار جوانی که صورتش قرص قمر بود و شمشیری حمایل داشت و پیراهنی پوشیده و نعلینی پا کرده که بند یکی از آنها گسیخته بود وارد معرکه کارزار شد عمر بن سعد از دی بمن گفت سوگند بخدا هم اکنون بر این جوان حمله می کنم و او را از پا در می آورم گفتم سبحان الله تعجب می کنم از این اراده که کرده دست از اینکار بردار و بگذار دیگران که بر کوچک و بزرگ حسین ع رحم نمی کنند او را به پدران نامدارش ملحق سازند پاسخ داد چنین نیست بخدا قسم سر راه بر او می گیرم و او

علی أحد منهم ، فقال : والله لا شدة ن عليه ، فشدته عليه فما ولى حتى ضرب رأسه بالسيف ففلقه
و وقع الغلام لوجهه فقال : يا عمّاء فجلا الحسين عليه السلام كما يجلي الصقر ، ثم شدته شدته ليشأ غضب
فضرب عمر بن سعد بن ليل بالسيف فاتقاها بالساعد فقطعها من لدن العرق ، فصاح صبيحة سمعها
أهل العسكر ثم تمنعني عنه الحسين عليه السلام وحملت خيل الكوفة ليستنقذوه فتوطأته بأرجلها حتى
مات ، وانجلت الغبرة ، فرأيت الحسين عليه السلام قائماً على رأس الغلام وهو يهضم برجليه ، والحسين عليه السلام
يقول : بعداً لقوم قتلوك ، ومن خصمهم يوم القيامة فيك جدك ، ثم قال عليه السلام : عزّ والله على عمك
أن تدعوه فلا يجيبك ، أو يجيبك فلا ينفك ، صوت والله كثر وانه ، وقل ناصره ، ثم حملة على
صدره وكأنني أنظر إلى رجلي الغلام يخطآن الأرض ، فجاء به حتى ألقاه مع ابنه علي بن الحسين

را نابود می کنم ایشان را گفت وبقاسم ع حمله کرده شمشیری بر سر مبارکش زد سرش شکافت قاسم بروی
زمین افتاد عموبش حسین ع را بداد خواهی دعوت کرد

حسین ع که فریاد برادرزاده اش را شنید مانند باز شکاری خود را بیالین وی رسانیده و چون
شیر ژبانی شمشیر کشیده بقاتل وی حمله کرد شمشیر بدست پسر ازدی فرود آمد و آنرا پیوست آویخت آن
نابکار چنان فریادی زد که همه لشکریان صدای آن مرد را شنیدند ، لشکر وورش کرده بمنظوریکه بتوانند
اورا از دست حسین ع برهانند در نتیجه بدن او پامال سم ستوران شد (۱) .

حمید گوید پس از آنکه گرد و غبار میدان فرو نشست دیدم حسین ع بیالین آن جوان نشسته و او
پاشنه پا بر زمین ممالد و آخر لحظات عمر را می پیماید حسین ع که از این پیش آمد سخت متأثر بود
فرمود از رحمت خدا دور باد قومی که ترا کشتند و فردای قیامت جد تو دشمن آنان خواهد بود و فرمود
گران است بر عموی تو که اورا بیاری خود بخوانی و پاسخ ندهد و اگر جوانی فرماید سودی بحال تو
نداشته باشد سوگند بخدا دشمنان او بسیار و پاوران او اندکند آنگاه بدن فشرده قاسم را که از سم
اسبان کوبیده شده به سینه چسبانید و همچنانکه پاهای او بر زمین کشیده میشد بطرف خیام طاهرات برده و
اورا کنار فرزندش علی و سایر اهل بیتش که به تیغ بیداد از پای درآمده بودند بر زمین نهاد.

عمر نامی ز لشکر شد پدیدار
بکشت آخر عمر سبط علی را
بزد از پرده دل سخت فریاد
فدایت کردم ایندم داد من رس
برید آن بد سیر را دست از تن
باستخلاص او جستند چاره
تن قاسم بزیر سم اسبان

(۱) در آن هنگامه و غوغای پیکار
بخسف آورد ماه منجمع را
فتاد از زین امیر هاشمی زاد
که ای فریاد رس فریاد من رس
صف دشمن درید آنشاء ذوالمن
گروهی بی شمار از هر کناره
در آن هنگامه شد با خاک یکسان

عليهما السلام و القتل من أهل بيته ، فسلّك عنه ؟ فقيل لي : هو القاسم بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام .

ثمّ جلس الحسين عليه السلام أمام الفسطاط فأُتي بابنه عبدالله بن الحسين عليه السلام وهو طفل ، فأجلسه في حجره فرمى رجل من بني أسد بسهم فذبحه ، فتلقى الحسين عليه السلام دمه في كفه فلمّا امتلأ كفه صبّه في الأرض ثمّ قال : يا ربّ إن يكن حبست عنا النصر من السماء ، فأجعل ذلك لما هو خير منه ، وانتقم لنا من هؤلاء القوم الظالمين ، ثمّ حمله حتّى وضعه مع قتلى أهل بيته .
ورمى عبدالله بن عقبة الغنويّ أبا بكر بن الحسن بن علي بن أبي طالب بسهم فقتله .

حمید بن مسلم گوید من آنجوانرا کہ قلب حسین و همه خاندانش را جریحه دار کرد نمی شناختم از کسی احوال او را پرسیدم گفت اوقاسم پس حضرت امام حسن مجتبی ع است .

پس از شهادت حضرت قاسم ، حضرت امام حسین ع برابر خرگاه همایونی خود نشسته بود فرزند خودد سالتش بنام عبدالله را آورد و در دامن او که روزی فرزند بزرگوارش علی اکبر ع را در همان دامن نوازش می کرده گذاردند (۱) مردی از بنی اسد آن طفل بظاهر صغیر و در معنی کبیر را هدف تیر ستم قرار داد و او را به پدران نامدارش ملحق ساخت ، حسین ع دست مبارکش را زیر گلوی آن طفل می گرفت و چون از خون پاک آن نوباوه علی مرتضی پر میشد بطرف آسمان می پاشید .

شاه خون علی اصرر بسا می پاشید یعنی عاشق من و معشوق تو این سنگ محک

و می فرمود پروردگارا اگر در رب نصرت و یاری آسمانی را سوی ما بسنه این قربانی را بجای بهترین تقدیمها از ما بپذیر و داد ما را از این گروه ستمگر بگیر .

آنکاه اندام آزرده او را با گلوی تیر خورده آورده و کنار کشتگان دیگر گذارد و عبدالله غنوی ، ابوبکر بن حسن ع را هدف تیر قرار داده شهید کرد هنگامیکه حضرت ابوالفضل

کافریش را پدر بد در کرم
شیر رحمت طفل جان بوالبشر
از دم جان پرورش یکدم همه
من ندانم جز ولی اکبرش
خوبش را افکند از مهد امان
نیستی بیگس هنوز اینسو بیا
شیر خوار خسته جانی در حرم
زهره شیران بدرد ابلقم
سوی میدان جان توانم باختن
تیر عشقت را سپر سازم گلو

(۱) بود طفلی شیرخوار اندر حرم
خورده از پستان فضل آن پدر
ممکنات از عالم و آدم همه
گرچه خوانند اهل عالم اصرش
بر امید جان نثاری آنزمان
بانگ برزد کای غریب نینوا
مانده باقی بین ذ اصحاب کرم
شیرخوارم گرچه من شیر حقم
گر که نتوانم بمیدان تاختن
گر ندارم گردن شمشیر جو

فلما رأى العباس بن علي* كثرة القتلى في أهله ، قال لا إخوته من أمّهم وهم : عبدالله وجعفر وعثمان : يا بني أمّي تقدّموا حتّى أراكم قد نصحتتم لله ولرسوله ، فأنّه لا ولد لكم ، فتقدّم عبدالله رحمه الله عليه فقاتل قتالاً شديداً فاختلف هو وهانيء بن شبيب الحضرمي ضربتين فقتله هانيء ، وتقدّم بعده جعفر بن علي* فقتله أيضاً هانيء ، وتعمّد خولي* بن يزيد الأصبحي* عثمان بن علي* وقد قام مقام إخوته فرمى بهم فصرعه ، وشدّ عليه رجل من بني دارم فاجتزأ رأسه . وحملت الجماعة على الحسين عليه السلام فغلبوه على عسكره ، واشتدّ به العطش ، فركب المسنّاة يريد الفرات وبين يديه العباس أخوه ، فاعترضه خيل ابن سعد لعنه الله وفيهم رجل من بني دارم ، فقال لهم : ويلكم حولوا بينه وبين الفرات ولا تمكّنوه من الماء ، فقال الحسين عليه السلام : اللهم اظمأهم ، فضرب الدارمي* ورماهم بسهم فأثبتته في عنقه ، فالتزعج الحسين عليه السلام السهم وبسط يده تحت عنقه ، فامتلات راحتاه من الدم ، فرمى به ثمّ قال : اللهم إني أشكو إليك ما يفعل باین بنت ببيتك ، ثمّ رجع إلى مكانه وقد اشتدّ به العطش ، وأحاط القوم بالعباس ، فاقتطعوه عنه ، فجعل يقاتلهم

دید ازاہل بیت حسین ع عندہ زیادی شہادت یافتند بہ برادران مادری خود عبدالله وجعفر وعثمان پیشہاں کردہ اینک در میدان کارزار درآئید و مخلصانہ درراء یاری دین خدا یا دشمنان او نبرد کنید زیرا یقین میدانم ازاہل بیت ، زیانی نخواہید دید سخن حق ابوالفضل دردل برادران مؤثر واقع شدہ عبدالله بمیدان رفتہ و نبرد سختی کرد وبالاخرہ باہانی بن شبيب بمبارزہ پرداخت وبا دوضربت کہ درمیانہاں ردوبدل شد بدست ہانی ، شہادت یافت . پس ازاو جعفر قدم در میدان نہاد واورا نیز ہانی شہید کرد . و خولی اصبحی ، عثمان را کہ بجای برادران برقرار بود ہدف تیر قرار داد اورا از مرکب بزیر انداخت ومردی از بنی دارم بجانب او آمدہ سرش را برید ،

دراینوقت لشکر پسر سعد بجانب خیام طاهرات حملہ آوردند حسین ع با آنان نبرد کرد در نتیجہ تشنگی عجیبی بجانب او روی آور شد حسین ع بر شتر آب کش خود سواد شدہ و پیشاپیش آنحضرت برادر بزرگوارش ابوالفضل حرکت می کرد وبجانب فرات دھپار شدند لشکر پسر سعد سرراء بر آنها گرفتند و در میان آنها مردی از بنی دارم بود لشکر را مخاطب ساختہ گفت وای ہر شما میان حسین وآب فرات ، حائل شوید ونگذارید دست رسی بآب پیدا کند .

حسین ع از پارس کردن این مك دارمی ناراحت شدہ فرمود پروردگارا او را تشنہ بدار وی متأثر شدہ شخص حسینی ع را ہدف تیر قرار داد وتیری بدھان مبارکش زد حسین ع تیر را بیرون کشیدہ ودستش را زپر دھانہ زخم گرفته چون پر از خون میشد بطرف آسمان می پاشید ومیگفت پروردگارا از کار ناپسندیکہ بافرزند دختر پیامبرت انجام میدھند بدرگاہ تو مینالم آنکاه درجالیکہ تشنگی بشدت بروی دست یافته بود بمحل خود بازگشت .

همانوقت لشکر اطراف ابوالفضل ع را احاطہ کردہ ومیان اووبرادر عالیہقامش حائل گردیدند

وحده حتی قتل رحمة الله عليه ، و كان المتوكلی لقتله زید بن ورقاء الحنفی و حکیم بن الطفیل السنسنی بعد أن اتّخن بالجراح فلم یستطع حراكاً .

ولما رجع الحسین علیہ السلام من المسناة إلى فسطاطه تقدّم إليه شعر بن ذی الجوشن فی جماعة من أصحابه ، فأحاطوا به ، فأسرع منهم رجل یقال له مالک بن الیسر الکندی فشم الحسین علیہ السلام و ضربہ علی رأسه بالسيف ، و كان علیه قلنسوة فقطعها حتی وصل إلى رأسه ، فأدماه فامتلات القلنسوة دماً ، فقال له الحسین علیہ السلام : لا أکلت بيمينک ولا شربت بها ، وحشرك الله مع القوم الظالمین ، ثم ألقى القلنسوة و دعا بخرقة فشدّ بها رأسه ، و اسندعی قلنسوة أخرى فلبسها و اعتم عليها ، و رجع عنه شعر بن ذی الجوشن و من كان معه إلى مواضعهم فمکث هنیئة ثم عاد و عادوا إليه

و او به تنهایی با آنان نبرد میکرد و بالاخر پس از جراحتهای بسیار و ضف عجیبی که بجانب او عارض شده بود بدست زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنسنی شربت شهادت نوشید سلوات الله علیه (۱) حسین ع با ناتوانی و تشنگی شدید بهیام طاهرات مراجعت کرد فاصله نشد شعر ذی الجوشن با عدد از مردم خود اطراف امام حسین را احاطه کردند نامردی از آنها بتام مالک بن یسر با جناب ناسزا گفته و مشیری بر سر آنحضرت فرود آورد چنانچه کلاه همایونش را که افسر پادشاهان جهان بود درید و بر مبارکش اصابت کرد و شکافت و آن کلاه را خون آلود ساخت حضرت او را نفرین کرده فرمود هیچگاه با دست راستت نخوری و نه شامی و خدا ترا با مردم متمکار محشور فرماید آنگاه کلاه دیگری خواسته و با پارچه سر مبارکش را استوار کرد و عمامه بر سر بست ، شعر که خود را بگمان خویش پیروز یافت

(۱) خروشان گفت شبل شیر داور

سلول رحمت معبود دادار

صف دشمن دریدی همچو کرباس

بدامان برگرفت آنکه سرش را

بر آورد از دل تغنیده آهی

بگفتش کای سپهدار قبیلہ

شکستی پشتم ای شمشاد قامت

دریغ از بازوی زور آزمایست

دریغ از اهل بیت بسی پناهم

دریغ از باغبان نخل امید

نظر بکشد چون فرزند حمید

زبان بکشد و لحنی گفتگو کرد

زبان عاشق و معشوق با هم

غلام خویش دریاب ای برادر

شفید از دشت کین آواز سالار

رسید آنگاه بر بالین عباس

همی بوئید خون پیکرش را

که سوزانود از به تا بهماهی

ز مرگت مر مرا کم گشت حیلہ

نمی یابد درستی ترا قیامت

دریغ از پنجه خیبر گشایست

دریغ از یاور و میر سپاهم

دریغ از آبیاری باغ توحید

به تمثال خدای فرد داور

حدیث عشق با شه مو بمو کرد

چه دامن من که عشقم کرده درهم

و احاطوا به .

فخرج إليهم عبدالله بن الحسن بن علي عليه السلام و هو غلام لم يراهق من عند النساء ، فشد حتى وقف إلى جنب عمه الحسين عليه السلام ، فلحقته زينب بنت علي لتحبسه فقال لها الحسين عليه السلام : احبسيه يا اختي ، فأبى و امتنع عليها امتناعاً شديداً ، وقال : والله لا أفارق عمي ، وأهوى أبجر ابن كعب إلى الحسين عليه السلام بالسيف فقال له الغلام : ويلك يا ابن النخيلة أنقتل عمي ؟ فضربه أبجر بالسيف فانتفاها الغلام بيده وأطشها إلى الجلد ، فاذا يده معلقة ، و نادى الغلام : يا أماء ! فأخذه الحسين عليه السلام فضمته إليه وقال : يا ابن أخي اصبر على ما نزل بك ، واحتسب في ذلك الخير ، فان الله يلحقك بآبائك الصالحين ، ثم رفع الحسين عليه السلام يده و قال : اللهم فان متعتهم إلى حين ففرقهم فرقاً ، و اجعلهم طرائق قديداً ، ولا ترحق الولاة منهم أبداً ، فانهم دعوا لينصرونا ، ثم

خندان و شادان که دل همه انبیا و اولیا را هدف تبرخندهای خود قرار داده بود با لشکریان خود بازگشت و پس از اندکی دوباره بحضورت او حمله آورده و اطرافش را احاطه کردند .

در این هنگام عبدالله بن حسن ع که هنوز بخد بلوغ نرسیده با سرعت از میان خیمه ها بیرون آمده و می خواست خود را بکنار عموی بزرگوارش رساند زینب ع خواست او را از رفتن ممانعت کند و حسین ع هم بخواهرش دستور داد او را از آمدن کنار عمش جلوگیری نماید لیکن آن پاک گهر شدیداً از رفتن به خیمه ها امتناع میورزید و میگفت سوگند بخدا از عمویم جدا نخواهم شد .

این وقت ابجر بن کعب با شمشیری بجانب حسین ع حمله آورده فرمود وای بر تو ای زنازاده می خواهی عمویم را شهید کنی و مرا داغدار سازی ابجر بسخن او اعتنائی نکرده تبیغ فرود آورد و دست آن طفل را که فدائی حسین ع بود به پوست آویخت (۱) عبدالله مادر خود را بفریاد خواند حسین ع یادگار برادر را به سینه چسبانیده فرمود ای فرزند برادر آرام بگیر و شکبیا باش و این پیش آمد را به خیر خود بشمار آور زیرا بهمین زودی خدای تعالی ترا به پدران نهکوکارت ملحق خواهد ساخت .
آنگاه حسین دست برداشته عرضه داشت پرورد گارا هر گاه در اراده حتمیت گذشته کوفیان را تا مدت معینی از دنیا بر خوردار سازی آنانرا بفرقه های مختلف دسته جات متعدد قرار بده و هیچگاه والیانرا از آنان خرسند مسالزیرا اینان ما را دعوت کردند تا پاری کنند و برخلاف انتظار با ما دشمنی

حوالت کرد تبیغی بر سر شاه
بر آن تبیغ دست خود سپر کرد
بشه گفتا به بین چون کرد با من
شوی نزد پدر بی محنت و غم
بزد بر سینه اش تبری چنان سخت
پرید از دست شه تا نزد بابا

(۱) بناگاه کافری زانقوم گمراه
ز بهر حفظ شه کودک حذر کرد
جدا گردید دست کودک از تن
بگفتش جان عمو اندر این دم
چو دیدش حمله آن کفریک لخت
که کودک جان بداد و بی محابا

عدوا علينا فقتلونا .

وحملت الرجاله یمیناً و شمالاً علی من كان بقى مع الحسین علیہ السلام فقتلوه ثمّ لم یبق معه إلا ثلاثة نفر أو أربعة ، فلما رأى ذلك الحسین دعا سراویل یمائیة یلمع فیها البصر ، ففرّرها ثمّ لبسها ، و إنما فرّرها لکیلاً یسلبها بعد قتله ، فلما قتل الحسین علیہ السلام عمد أبجر بن کعب إلیه فسلبه السراویل و تركه معجراً دأ ، و كانت یدأ أبجر بن کعب لعنه الله بعد ذلك تتیسان فی الصیف حتی کانتھما عودان ، و ترطبان فی الشتاء فتنضحان دماً و قیحاً إلی أن أهلكه الله .

فلما لم یبق مع الحسین أحد إلا ثلاثة رھط من أهله ، أقبل علی القوم یدفعهم عن نفسه و الثلاثة یحمونه حتی قتل الثلاثة ، و بقى وحده و قد اُتخن بالجراح فی رأسه و بدنه ، فجعل یضاربهم بسیفه و هم یتفرّقون عنه یمیناً و شمالاً .

فقال حمید بن مسلم : فوالله ما رأیت مکثوراً قطّ قد قتل ولده و أهل بیته و أصحابه أربط جاشاً و لا أعضی جناحاً منه : إن کانت الرجاله لشدّ علیہ فیشدّ علیها بسیفه ، فینکشف عن یمینہ و عن شماله انکشاف المیعزی إذا شدّ فیها الذئب ، فلما رأى ذلك شر بن ذی الجوشن ، استدعى

کردند و ما را کشتند .

پس از این پیادگان بر حسین و عده از یاران او که باقی مانده بودند حمله آورده و همه را از پای درآوردند و در نتیجه بغیر از سه نفر یا چهار از مردان حسین ع بجای نماندند .

حسین ع که وضع خود و یارانش را بدین حال مشاهده کرد زیرجامه یمنی که چشم را خیره می کرد خواسته و چند جای آنرا بمنظور اینکه پس از قتل از بدنش بیرون نیاورند پاره کرد لیکن ابجر بن کعب آن جامه را پس از شهادت از بدن حضرت بیرون آورد و نتیجه این کار زشتی آن بود که در تابستان دو دست او مانند چوب خشک از کار می افتاد و در زمستان بحال عادی بر می گشت و چرک و کثافت از آن می آمد و بهمین حال بود تا به یزید و یزیدیان پیوست .

گفتیم بر اثر حمله اخیر بغیر از سه نفر یا چهار نفر مابقی از یاران حسین ع شربت شهادت نوشیدند در عین حال حسین ع با لشکر جرار کوفه نبرد می کرد و آنسه نفر از وی پشتیبانی می نمودند تا آنها نیز شهید شدند و آنجناب با بدن آزرده و پر از جراحت یکه و تنها ماند و با اینحال دست از پیکار برنمیداشت و آنرا از طرف راست و چپ متفرق می ساخت .

حمید بن مسلم گفته سوگند بخدا هیچ مغلوبی را مانند حسین که فرزندان و یاران و اهل بیتش را شهید کرده باشند پابرجاتر و قویتر ندیده بودم زیرا آنحضرت با اینهمه گرفتاری که دیده بود باز هم هر گاه رجاء پسر سعد بوی حمله می آوردند شمشیر می کشید و آنها را مانند روباهان که شیر شرز در میانشان افتاده باشد از راست و چپ متفرق می ساخت .

شمر که دید بسادگی نمی تواند بر حسین ع دست پیدا کند سواره را بکمر خوانده و آنها را

الفرسان فصاروا في ظهور الرجالة ، و أمر الرماة أن يرموه ، فرشقوه بالسهم حتى صار كالقنفذ ، فأحجم عنهم فوقفوا بازائه ، و خرجت أخته زينب إلى باب الفسطاط ، فنادت عمر بن سعد بن أبي وقاص : ويلك يا عمر أبقِتل أبو عبد الله و أنت تنظر إليه ؟ فلم يجبها عمر بشيء ، فنادت : ويحكم أما فيكم مسلم ؟ فلم يجبها أحد بشيء .

ونادی شمر بن ذی الجوشن الفرسان والرجالة فقال : ويحكم ما تنتظرون بالرجل ؟ تكلتكم أمتهاتكم فحملوا عليه من كل جانب ، فغربه زُرعة بن شريك على كتفه اليسرى فقلعها ، وضربه آخر منهم على عاتقه فكبها منها لوجهه ، وطعنه سنان بن أسد النخعي بالرمح فصرعه و بدر إليه خولي بن يزيد الأصمعي فنزل ليجتز رأسه فأرعد ، فقال له شمر : فت الله في عضدك مالك ترعد ؟ ونزل شمر إليه فذبحه ، ثم رفع رأسه إلى خولي بن يزيد فقال : احمله إلى الأمير

پشت سر پیاده ها قرار داده و به تبراندازان دستور داد تا بدن شریف او را هدف تیرها ساختند و بالاخره آنقدر تیر بر بدن آنحضرت وارد شد که گویا از تیر پر بر آورده بود.

همای جان زهرا و پیامبر عقاب آسا ذبیکان گشت پر پر

حسین ع از زیادی خستگی و نوبت پیکانهای پیداد از کار ماند و دست از نبرد برداشت لشکر هم در برابر او ایستادند و زینب که برادر را از هر جهت بسی یار و یاور دید پیش خیمها آمده و سرسعد را مخاطب ساخته فرمود ای سرسعد می بینی زاده زهرا را می کشند و تو همچنان ایستاده و تماشا می کنی (۱) سرسعد پاسخی نداد و رو از آنجناب برگردانید .

زینب ع به لشکر توجه کرده گفت آیا در میان شما مسلمانی نیست ؟ باز هم پاسخی نشنید در این وقت شمر ذی الجوشن سواره و پیاده را مخاطب ساخته گفت وای بر شما در انتظار چه هستید مادران به مزایقان بنشینند چرا کار او را پایان نمبرسانید لشکر که خود را جیره خوار پسر زیاد میدانستند دیدند از ادب دور است پاسخ او را هم ندهند بهمین مناسبت از هر طرف باو حمله آوردند :

زُرعة بن شريك شمشیری بشانه چپ آنحضرت زد و آنرا جدا نمود و دیگری شمشیر برگردن حضرت زد و آنجناب را برو زمین انداخت و سنان بن اسد از فرصت استفاده کرده نیزه با آنجناب زد و قلب زهرا ع را شکافت پس از این خولی اصمعی پیش آمده تا سر از بدن مبارکش جدا سازد لیکن لرزه بر اندامش افتاده نتوانست باین کار خاطر اقدام نماید شمر که او را بیچاره یافته گفت خدا بازوی ترا از کار بیندازد چرا اینقدر می لرزی آنگاه خود آن نابکار پیش آمده و سر مبارکش را از بدن جدا کرد .

(۱) پس آن محزونه افکار دلریش
بفرمودش که ای بن سعد کافر
که پیش چشمت ای مردود رحمت
ذ رویش روی گرداند آن ستمگر

نظر افکند بر سردار بدکیش
مگر این نیست فرزند پیامبر
کشندش با هزاران رنج و زحمت
چو ابلیس از بر خلاق داور

عمر ابن سعد .

ثمّ أقبلوا على سلب الحسين عليه السلام فأخذ قميصه إسحاق بن الحبوة الحضرمي وأخذ سراويله أبجر بن كعب ، وأخذ عمامته أخنس بن مرثد ، وأخذ سيفه رجل من دارم ، وانتهبوا رحله وإبله وأثقاله وسلبوا نساءه .

قال حميد بن مسلم : فوالله لقد كنت أرى المرأة من نسائه وبنائه وأهله تنازع ثوبها عن ظهرها حتى تغلب عليه ، فتذهب به منها ، ثمّ انتهينا إلى علي بن الحسين عليه السلام وهو منبسط على فراش وهو شديد المرض ، ومع شمر جماعة من الرجال فقالوا له : ألا تقتل هذا العليل ؟ فقلت : سبحان الله أيقول الصبيان ؟ إنما هذا صبي وإمّ له لما به ؟ فلم أزل حتى دفنهم عنه .

بريد از مدد بسم الله الله

بشمیر شقاوت شمر گمراه
سر بریده حسین ع را به خولی داده وگفت آنرا به پرسعد تسلیم کن .
بعد از آنکه لشکر ناصعد پرسعد خود را پیروز یافته بغارت کردن حسین ع که کار همیشه
آنان بود پرداختند پیراهنش را اسحق حضرمی غارت کرد و زیر جامه اش را ابجر بن کعب به یغما برد و
عمامه اش را اخنس بن مرثد دزدید وشمیرش را نامردی از بنی دارم ربود و بالاخره آنچه در اختیار داشت
از مرکب سواری و لباس و اساس خود و زنانش را به یغما بردند (۱) .

حمید بن مسلم گوید در غارت خیمه ها میدیدم زنان و دختران حسین ع در ندادن روپوشهای
خود سخت پافشاری می کردند و نسبی گذاردند لشکر بسادگی چادر و معجزشان را از سرشان بر بایند
لیکن ناتوانی و داغداری و اسیری بالاخره آنانرا مغلوب دست ستم می کرد و چادر و معجزشان بغارت
میرفت .

وما باتفاق شمر وعده از رجاله بخیمه امام سجاد رسیدیم و دیدیم آنحضرت از شدت بیماری بر
فراش خود افتاده و تاب حرکت ندارد عده ای که با شمر ملعون بودند پیشنهاد قتل آن آقا را نموده و
گفتند خوبست اینجوان بیمار را شهید کنیم من از این پیشنهاد بشکفت آمده گفتم عجیب است مگر امر
چنین مقرر شده که فرزندان هم کشته شوند این بیماری و ناتوانی کافی بحال اوست و بالاخره از اینگونه

سوی خرگه سپه غارت گر آمد
به یغما رفت میراث نبوت
ز ملبوسات و از اسباب دیگر
فتاد اندر کف آن قوم گمراه
برهنه گشت و خونین از دویدن
درید از دست قوم کینه پرور
نمود این آسمان از ضرب سیلی

(۱) چو کار شاه و لشکر بر سر آمد
بدمست آن گسروه بیمروت
ز طوق و یاره و خلخال و معجر
هر آن چیزی که بد در خرگه شاه
بسی پا و سر از معجر کشیدند
بسی گوش از پی تاراج گوهر
بسی رخساره گلرنگ نبلی

و جاء عمر بن سعد فصاح النساء في وجهه و يكنين : فقال لأصحابه : لا يدخل أحد منكم بيوت هؤلاء النسوة ، ولا تتعرضوا لهذا الغلام المريض ، و سئلته النسوة ليسترجع ما أخذ منهن^١ ليستترن به ، فقال : من أخذ من مناعهن شيئاً فليرد^٢ عليهن^٣ ، فوالله ما رد أحد منهم شيئاً فوكل بالفسطاط و بيوت النساء و علي^٤ بن الحسين عليهما السلام جماعة ممن كانوا معه ، وقال : احفظوهم لئلا يخرج منهم أحد ، ولا تسوءن^٥ إليهم ، ثم عاد إلى مضربه فنادى في أصحابه : من ينتدب للحسين

سخنان بسیار گفتم تا آنها را از کشتن او ممانعت کردم .

در اینوقت پسر سعد رسید زنان و دختران حسین ع (۱) اطراف او را گرفته با آه و ناله از جفای شمر به بی مهری پسر سعد پناهنده شد ، او دستور داد کسی وارد خیمه زنان نشود و متعرض حال بیمار نگردد و زنان که تا اندازه احساس راحتی کردند از وی درخواست کردند امر کند چادر و روپوشهاییکه از آنان به غارت رفته به آنها مسترد بدارند تا بتوانند سر و صورت خود را از نامحرمان بپوشانند پسر سعد خواسته پردگیان رسول خدا ص را اجابت کرد و پیاران خود دستور داد هر کس هر چه از خیمه ها به یغما برده باز گرداند لیکن بخدا قسم چون از روی حد و ایمان واقعی چنین امری صادر نکرد کوچکترین اهتنائی بفرمان او نگذاشتند .

پس از این عده ای را مأمور خیمه های غارت شده زنان و علی بن الحسین ع قرار داده و دستور داده کاملاً از آنها مواظبت کرده تا زنان از خیمه ها خارج نشوند و صدقه بایشان وارد نیاورند (۲) آنگاه

عمر آن کافر غدار خونخوار
روان شد سوی خیمه شاه ذبحجو
بگفتندش که ای خونخوار بیدین
فراخای جهانمان تنگ کردی
تقرسی از خدا در روز محشر
مزن آتش دگر این خانمان را
بشمر آن ملحد بدتر ز کافر
برای این حرم آسوده بگذار
غلط گفتم کر آنجا بود تاشام
چو خود را دید بی سار و صاحب
بنات انمش را جمع آوری کرد
غم قتل پدر بودش پرستار
درون خیمه سوخته ز اخگر
قیامت بر شفیعیان قیامت
که زهرا بود در جنت مکرر
که از تصویر آن عقل امت حیران

(۱) سپهدار سپاه کفر آثار
نمایان شد چو آتش اندر آندود
چو دیدندش حریم آل یس
زمین از خونمان گلرنگ کردی
نداری سیری از خون پیغمبر
مکش این نوجوان ناتوان را
بگفت آن کفر آئین ستمگر
که این رنجور را با رنج بسیار
بد آن جور و ستم آنروز تاشام
(۲) بتول دومین ام العصاب
بر ایثام برادر مادری کرد
شفا بخش مریضان شاه بیمار
شدندی داغداران پیغمبر
بپاشد از جفا و جور امت
شبی بگذشت بر آل پیغمبر
شبی بگذشت بر ختم رسولان

فیوطه فرسه ؟ فالتدب عشرة منهم إسحاق بن حیوة وأخنس بن مرند، فدا سوا الحسین علیہ السلام بخیولهم حتی رضوا ظهره .

وسرّح عمر بن سعد من یومه ذلك وهو یوم عاشوراء برأس الحسین علیہ السلام مع خولی بن یزید الأصبحی وحمید بن مسلم الأزدی إلى عبید الله بن زیاد ، وأمر برؤس الباقین من أصحابه وأهل بیته فقطعت ، وكانوا اثنين وسبعین رأساً ، وسرّح بها مع شمر بن ذی الجوشن وقیس بن الأشعث و عمرو بن الحجاج ، فأقبلوا حتی قدموا بها علی ابن زیاد ، وأقام بقیة یومه والیوم الثاني إلى زوال الشمس ثم نادى فی الناس بالرحیل ، وتوجّه إلى الکوفة ، ومعه بنات الحسین علیہ السلام وأخواته ومن كان معهن من النساء و الصبیان وعلی بن الحسین علیہ السلام فیهم وهو مریض بالذرب وقد أشفی . ولما رحل ابن سعد خرج قوم من بنی اسد كانوا نزولاً بالغازیة إلى الحسین علیہ السلام وأصحابه فصلوا علیهم ودفنوا ابنه علی بن الحسین الأصغر عند رحله ، وحفروا للشهداء من أهل بیته وأصحابه

بجایگاه خود رهسپار شده یاران خود را مخاطب ساخته گفت کدام يك از شما می توانید اسبها را ببر بدن حسین ع بیاورید ده نفر از آنجمله اسحق بن حیوة و اخنس بن مرند برای اینکار شوم پیشنهاد داده و اسبها ببر بدن آورده و هر از جراحت حسین ع راندند چنانچه پشت مبارکش را درهم شکستند . در همان روز که روز عاشورا بود پرسعد برای آنکه هرچه زودتر مأموریت خود را انجام داده باشد و ثابت کند تا چه پایه زناراده و بیدین بوده سر بریده حضرت اباعبدالله ع را باتفاق حمید بن مسلم و خولی بن یزید برای پسر زیاد فرستاد و دستور داد سرهای سایر شهدا را که هفتاد و دو نفر بوده نیز از بدنها جدا نموده و آنها را همراه شمر و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج بکوفه فرستاد . پرسعد عصر روز عاشورا و روز یازدهم را تا اول ظهر در کربلا بود آنگاه دستور داد یاران خود آماده کوچ کردن بطرف کوفه شوند و نیز فرمان صادر کرد تا دختران و خواهران و سایر زنان و کودکان و حضرت علی بن الحسین ع را که بیمار و مشرف بموت بود بر مرکب اسیری سوار کرده همراه خود به کوفه ببرند . (۱)

هنگامیکه پرسعد باتفاق اسیران بطرف کوفه کوچ کردند گروهی از بنی اسد که در غازیة منزل کرده بودند بقتلگاه شهیدان آمده بر اجساد طاهرات آنان نماز گذارده و امام حسین ع را در محلیکه اکنون مرقده شریف آنحضرت است دفن کردند و علی اکبر را در پائین پای مبارک مدفون ساختند و نیز در

- | | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| (۱) جدی زد ساربان کفر و طغیان | بیاوردند اشترهای عربان |
| به بعضی محمل بشکسته شد بار | به بعضی بار شد درهای شهوار |
| یکی پر اشتری زاری ضعیفی | ز ره افتاده ای خواری نحیفی |
| بیاوردند آن قوم ستمکار | که تا بر او نشیند شاه بیمار |
| بزیز نافه پای آن مکرم | چو عقد عشق بر بستند محکم |

الذین صرعوا حوله ممایلی رجلی الحسین علیه السلام وجمعوهم جميعاً معاً، ودفنوا العباس بن علی علیه السلام في موضعه الذي قتل فيه علی طریق الفاضریة حيث قبره الآن .

ولمّا وصل رأس الحسین علیه السلام و وصل ابن سعد من غد يوم وصوله و معه بنات الحسین علیه السلام و أهله ، جلس ابن زیاد للناس في قصر الإمارة ، و أذن للناس إذناً عاماً و أمر باحضار الرأس ، فوضع بين يديه و جعل ينظر إليه ونبسّم ، و في يده قضيب يضرب به ثنایاه ، و كان إلى جانبه زيد ابن أرقم صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و هو شیخ كبير ، فلمّا رآه يضرب بالقضيب ثنایاه ، قال له : ارفع قضيبك عن هاتین الشفتین ، فوالله الذي لا إله غیره لقد رأيت شفتی رسول الله صلی الله علیه و آله علیهما مالا أحصیه ثمّ اتعجب باکیاً فقال له ابن زیاد : أبکی الله عینیک أتبکی لفتح الله ؟ ولولا أنك شیخ قد خرفت

پائین پای مبارک قبری حفر کرده و اجساد پاک شهیدانرا که در راه یاری حسین ع از تیغ بیداد سر از بدنشان جدا و آنانرا آماج تبرها و نیزه ها ساخته بودند در آن دفن کردند و بدن پاک حضرت قمر بنی - هاشم پیشوای اهل وفا و سقای دشت هلا ابوالفضل عباس را در محابکه کمر حسین ع را شکسته و دل رسول خدا ص را داغدار ساخته و در سر راه غاضبه قرار گرفته و هم اکنون طاف فرشتگان ملاء اعلاست مدفون ساختند .

هنگامیکه سر بریده حسین ع و فردای آن که اسیران آل رسول وارد کوفه شدند پسر زیاد در قصر دارالاماره جلوس کرده و اذن عام داده تا مردم از هر طبقه در آنجا حضور پیدا کنند و دستور داد تا سر مبارک حسین ع را در میان طبقی پیش روی آن ناپاک حاضر نمایند پسر زیاد به سر بریده حسین ع میفگریست و لبخند میزد و با چوب دستی که در دست داشت بردندانهای حسین ع می نواخت .

زهد بن ارقم که از اصحاب رسول خدا ع و مرد پیری بود و آنروز در مجلس پسر زیاد حضور داشت و کنار پسر زیاد نشسته بود هنگامیکه این بی حیائی را از پسر زیاد مشاهده کرده تاب نیاورد گفت ای پسر مرجانه با این چوب بلب و دندان حسین ع مزین سو گند بخدای یکتا مکرر در مکرر میدیدم رسول خدا ص همین لبها را میبوسید و لب بر لب او میگذازد (۱) سپس شروع کرد بگریستن ، پسر زیاد بر آشت و گفت

(۱) پور ارقم را از آن کردار زشت
لب گزان گفت ای لعین چوب جفا
عین نادانی بود بر رویه مان
این لبی کش میزنی چوب ای غبی
لؤلؤ بحرین گوهر زاست این
سالها این در لاهوتی صدف
آری آری نی شکفت از بد گهر
چون گدائی را فقد دری بیچنگ

دل بر آشت و شکپ از دست هشت
باز گیر از بوسه گاه مصطفی
شیر نر را دست بردن بر دهان
سوده بر وی بارها لعن نبی
کز نژاد حیدر و زهراست این
قدیمیان پرورده در بحر شرف
کاین گهر را نزد او نبود خطر
از جهالت بشکند او را بسنگ (حجة الاسلام)

وذهب عقلك لضربت عنقك ، فنهض زيد بن أرقم من بين يديه وصار إلى منزله .

وَأَدْخَلَ عِيَالِ الْحُسَيْنِ عليه السلام عَلَى ابْنِ زِيَادٍ ، فَدَخَلَتْ زَيْنَبُ أُخْتُ الْحُسَيْنِ عليها السلام فِي جَمَلَتِهِمْ مُنْكَرَةً وَعَلَيْهَا أَدْنُلُ ثِيَابِهَا ، فَمَضَتْ حَتَّى جَلَسَتْ نَاحِيَةَ مِنَ الْقَصْرِ ، وَحَفَّتْ بِهَا إِمَاؤُهَا ، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ مِنْ هَذِهِ الْكُفَى انْحَازَتْ فَجَلَسَتْ نَاحِيَةَ وَمَعَهَا نِسَاؤُهَا ؟ فَلَمْ تَجِبْهُ زَيْنَبُ ، فَأَعَادَ ثَانِيَةً يُسْئِلُ عَنْهَا ؟ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ إِمَائِهَا : هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ، فَأَقْبَلَ عَلَيْهَا ابْنُ زِيَادٍ فَقَالَ لَهَا : الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَقَتْلَكُمْ وَأَكْذَبَ أَحَدُوكُمْ ! فَقَالَتْ زَيْنَبُ : الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَطَهَّرَنَا مِنَ الرَّجْسِ تَطْهِيراً ، إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ ، وَيَكْذِبُ الْفَاجِرُ ، وَهُوَ غَيْرُنَا ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ .

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ : كَيْفَ رَأَيْتَ فَعَلَ اللَّهُ بِأَهْلِ بَيْتِكَ ؟ قَالَتْ : كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ ، فَبَرَزُوا إِلَى مُسَاجِعِهِمْ وَسَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ فَتَحَاجُّونَ إِلَيْهِ وَتَخْتَصِمُونَ عَنْدَهُ ، فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَاسْتَشَاطَ فَقَالَ عَمْرُو بْنُ حَرِثٍ : أَيُّهَا الْأَمِيرُ إِنَّهَا أَمْرَأَةٌ وَالْعَمْرَأَةُ لَا تَوَاضِعُ شَيْءً مِنْ مَنْطِقِهَا ، وَلَا تَنْدُمُ عَلَى خَطَايَاهَا



خدا چشمان ترا بگریاند برای اینکه فتح و پیروزی نصیب ما شده میگریی و اگر نه این بود که پیرمرد و از خرد محروم گردیده گردنت را میزدم دید که سخت ناراحت شده ازجا برخاست و بمقزل خود رهسپار شد . همانوقت اسیران آل پیغمبر اکرم ص را بمجلس پسر زیاد وارد کردند در میان اسیران زینب کبری یا آئینه عفت و پاکدامنی و فصاحت علی ع که سخت اندوهناک بود و کهنه ترین جامه ها را پوشیده بود بطور ناشناس در یکطرف مجلس قرار گرفت و کنیزان اطرافش را احاطه کردند .

ابن زیاد پرسید این زن که از برابر ما گذشت و در یکطرف مجلس قرار گرفت و زنان اطراف او را گرفتند کیست ؟ زینب ع پاسخ او را نداد پسر زیاد بآرد دیگر همان سؤال را مکرر کرد یکی از کنیزان او را معرفی کرده گفت این زن یادگار زهرا دختر رسول خداست ابن زیاد که او را شناخته مخاطب ساخته گفت ستایش خدا را که شما را رسوا کرد و از دم تیغ گذراند و دروغ شما را آشکار نمود . زینب ع در اینجا طاقت نیاورده فرمود ستایش خدا را که ما را به برکت پیغمبر بزرگوارش گرامی داشته و از پلیدی پاک و پاکیزه نموده و همانا آدم بد کار رسوا میشود و دروغ میگوید و او هم غیر از ماست . پسر زیاد پرسید چگونه بافتی کاری که خدا با خاندان تو بانجام آورد ؟ فرمود خدای متعال کشتن در راه خودش را برای آنان مقدر فرموده بود و آنها بطوریکه او تمایلی اراده کرده بود کشته شدند و به آرامگاههای همیشگی خود رهسپار شدند و بزودی خدا میان تو و ایشان گرد خواهد آورد و در پیشگاه داد او حجت خواهند کرد و با شما دشمنی خواهند نمود .

از این سخنان که برخلاف انتظار پسر زیاد بود و نمیخواست در چنان محفلی با اینگونه سخنان روبرو شود آتش خشمش شعله ور شد و خواست او را سیاست کند عمرو بن حرث بشفاعت برخاسته اظهار داشت ای پسر زیاد ، گوینده این سخنان زن است و زن را نمیتوان در برابر گفته هایش مؤاخذه کرد و از او خورده گیری نمود .

فقال لها ابن زياد : قد شفى الله نفسي من طاعينك ، والعصاة من أهل بيتك ، فرقت زينب وبكت ، وقالت له : امري لقد قتلت كهلي و أبرت أهلي ، وقطعت فرعي ، واجتثت أصلي ، فان يشفك هذا فقد شفيت فقال لها ابن زياد : هذه سجاعة ، ولعمري لقد كان أبوها سجعاً شاعراً ، فقالت : ما للمرأة والسجاعة إن لي عن السجاعة لشغلاً ، ولكن صدري نفت لما قلت .

و عرض عليه علي بن الحسين عليه السلام فقال له : من أنت ؟ فقال : أنا علي بن الحسين فقال : أليس قد قتل الله علي بن الحسين ؟ فقال له علي : قد كان لي أخ يسمى علياً قتله الناس ؟ فقال ابن زياد : بل الله قتله ، فقال علي بن الحسين عليه السلام : « الله يتوفى الأنفس حين موتها ، فغضب ابن زياد و قال : وبك جرأة لجوابي وفيك بقية للرد علي ؟ اذهبوا به فاضربوا عنقه ، فتعلقت به

بید گفتن جزای بد شفتن

نمیشاید زنار را سخت گفتن

پسر زیاد که پاسخ صحیحی نداشت دهان نجس خود گشوده گفت خدای متعال دل مرا از کشتن سر گشان و عاصیان خاندان توشفا داد زینب از شنیدن این گفته سخت ناراحت شد چنانچه سراپای او را آتش زد و شروع کرد بگریستن و فرمود ای بیچاره بجان خودم سوگند بزرگه مرا شهید کردی و پرده عزت و آبروی مرا دریدی و شاخه بارور مرا جدا نمودی و اصل مرا از بن برانداختی و هرگاه از چنین امر خطیری که اساس آسمان و زمین را بلرزه درآورد شفا پیدا کردی چنانستکه میگوئی شفا یافته . پسر زیاد که این بار هم با سخنان درشت و درعین حال اندوه آور رو برو شد گفت این زن سخن پرداز است و پدر او هم سراینده سخن پردازی بود .

زینب فرمود زن را با سخن پردازی چه مناسبت من علاوه بر این مأموریت و کار دیگری دارم که باید بانجام آن بپردازم :

زنار را با سخن صنجی چکار است مرا اینسان سخن گفتن شمار است

لیکن بیجانی و خونریزی توکار مرا بجائی رسانید که باید آتش درونی خود را بدینوسیله خاموش بسازم .

در آن هنگام علی بن الحسین ع را در برابر آن سفاک آورده پرسید تو کیستی ؟ فرمود من علی ابن الحسینم گفت علی بن الحسین که در پیکار با ما کشته شد و خدا او را از پای درآورد . فرمود آن شیربیشه شجاعت که شربت شهادت نوشید برادر من علی ع بود که او را برخلاف انتظار تو مردم شهید کردند نه خدا . پسر زیاد گفت چنان نیست که میگوئی بلکه خدا او را کشت حضرت سجاد ع این آیه را تلاوت فرمود که مردمان را در هنگام فرا رسیدن مرگشان میمیراند .

پسر زیاد خشمگین شده گفت شگفتنا هنوز آن جرأت و توانائی در تو باقی مانده که پاسخ مرا بدهی و گفته مرا زیر پا بیندازی اینک بیایید او را برده و گردن بزنید .

زینب عمتہ و قالت : یا ابن زیاد حسبک من دعائنا واعتنقته ، وقالت : والله لا أفرقه فان قتلته فاقتلنی معه ، فنظر ابن زیاد إليها وإليه ثم قال : عجبا للمرحم ! والله إنني لأظننها ودت أني قتلتها معه ، دعوه فأنني أراه لما به .

ثم قام من مجلسه حتى خرج من القصر ، و دخل المسجد فصعد المنبر ، فقال : الحمد لله الذي أظهر الحق وأهله ، ونصر أمير المؤمنين يزيد وحزبه ، وقتل الكذاب ابن الكذاب وشيعته فقام إليه عبدالله بن عفيف الأزدي و كان من شيعة أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : يا عدو الله إن الكذاب أنت وأبوك ، والذي ولاك وأبوه ، يا ابن مرجانة ! تقتل أولاد النبيين و تقوم على المنبر مقام الصدّيقين ؟ .

فقال ابن زیاد عليّ به ، فأخذته الجلاوزة فنادى شعار الأزد ، فاجتمع منهم سبعمائة فانتزعوه

زینب ع بیناب شدہ خود را بدامن سید سجاد انداختہ پسر مرجانہ را مخاطب قرار دادہ فرمود آن ہمہ خونہا کہ از ما ریختی هنوز کاسہ انتقام ترا لہر بہر نکردہ و آرام نگرفتہ کہ باز ہم میخواستہی گر گوار خون مارا بیاشامی آنگاہ دست بگردن سید سجاد در آورده فرمود سو گند بخدا دست از یادگار برادر بر نمیدارم و از او جدا نمیشوم و اگر میخواستہی اورا بقتل آوری مرا ہم با او بکش .
مرا با او بکش تا ہر دو با ہم شویم آسودہ از این محضت و غم

پسر زیاد نگاہ عجیبی بعمہ و برادرزادہ نمودہ گفت شکفت از خوبشاوندی و مہر پیوندی سو گند بخدا خیال میکنم زینب دوست میدارد ہر گاہ قرار شود برادرزادہ اورا بکشم اورا ہم باوی بقتل برسانم آنگاہ دستور داد دست از او بدارید و بیماری و ناتوانی برای بیچارگی او کافی است .

بعد از این پسر مرجانہ از جا برخاستہ و از قصر خارج شدہ بہ مسجد رفت و بر منبر صعود کرد و گفت ستایش خدا را کہ حق را آشکار فرمود و اہل حق را رو بہید ساخت و یزید و لشکریانش را یاری کرد و دروغگو زادہ و یاران اورا نابود ساخت و از میان برد .

عبدالله عفيف کہ از شيعيان امير المؤمنين علي ع بود بيجرديکہ چنين ناروائی را از آن نابکار شنيد بی طاقت شدہ گفت ای دشمن خدا دروغگو تو و پدرت و یزید و پدر اوست کہ ترا بولایت کسوف برگماشته . ای پسر مرجانہ حیا نمیکنی فرزندان پسران را میکشی و بر منبر راستگویمان صعود میکنی و چون عقرب کوری بجای ما می نشینی .

پسر زیاد کہ انتظار چنين پش آمدی را نداشت و خیال میکرد نفس در سينہ های دوستان اہل بیت عصمت حبس شدہ دستور داد اورا نزديک من بیاورید مأمورين از اطراف ريخته اورا دستگیر کردند عبدالله بشمار مرسوم قبیلہ ازد ، صدا بلند کردہ بلافاصلہ ہفتصد نفر مرد از دی در مسجد ريخته و اورا از دست مأموران پسر مرجانہ رها کردند .

من الجلاوزة ، فلما كان الليل أرسل إليه ابن زياد من أخرجه من بيته ، ف ضرب عنقه و سلبه في السبخة رحمة الله عليه .

ولما أصبح عبيد الله بن زياد بعث برأس الحسين عليه السلام فدير به في سكك الكوفة كلها و قبایلها فروي عن زيد بن أرقم أنه قال : مرّ به عليّ وهو على رمح وأنا في غرفة لي ، فلما حاذاني سمعته يقرأ : « أم حسبت أن أصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجباً ، فقفّ والله شمري وناديت : رأسك والله يا بن رسول الله أعجب وأعجب ! »

ولما فرغ القوم من الطواف به في الكوفة ، ردّوه إلى باب القصر ، فدفعه ابن زياد إلى زحر ابن قيس و دفع إليه رؤس أصحابه ، و سرّحه إلى يزيد بن معاوية ، و أنفذ معه أبا بردة بن صوف الأزدي و طارق بن أبي ظبيان في جماعة من أهل الكوفة ، حتّى وردوا بها على يزيد بن معاوية

ابن زياد آنروز را برای آنکه آنی فتنه را خاموش سازد سخنی نگفت لیکن شبانگاه دستور داد مأموری به خانه عبدالله رفته او را از خانه بیرون آورده گردن بزند و برای عبرت دیگران اندام او را در سبخه [زباله دانی کوفه] بدار پیاویزند .

بامداد که سر از بالش ستم برداشت دستور داد سر پر نور حضرت امام حسین ع را در میان تمام کوچه ها و قبیلہ های کوفه بگردانند زید ارقم گوید در آنروز من در میان غرفه نشسته بودم هنگامیکه سر بریده حسین ع که بر فراز نیزه جا داشت از برابرم گذشت شنیدم آیه سوره کهف را قرائت میفرمود آیا خیال کرده که پیش آمد پادان کهف و رقیم از گذارشات ما شگفت آورتر است (۱) بخدا سوگند بمجردیکه این آیه را از آن سر بریده نودانی شنیدم موی بر اندامم راست شد و عرض کردم بخدا سوگند سر بریده شما ای فرزندان رسول خدا شگفت آورتر از پیش آمد اصحاب کهف است . و چون انجام مأموریت دادند و سر بریده را چنانچه دستور داشتند در کوچه ها و قبیلہ های کوفه گردانند سر را به دارالاماره عودت دادند پس زیاد سر مبارک حضرت امام حسین ع و سرهای پاران آن جناب را به زحر بن قیس تسلیم کرده و او را به همراهی ابو بردة ازدی و طارق بن ابی ظبيان وعده از کوفیها بشام عزیمت داد تا سر بریده یادگار زهراع را به یزید بن معاویه تسلیم نمایند و ثابت کنند که از هیچگونه فداکاری خودداری ن نمودیم و

لبریز خون ز داغ تو پیمانه وجود
در ماتم تو ریخته از دیدگان فرود
ناله است بیتو هر چه سراینده را سرود
ماتم سراسر بهر تو از غیب تا شهود
باغی و سنبلش همه گیسوی مشکود
بیدار کهف ملک توئی دیگران رقود

(۱) ای خرگه عزای تو این طارم کبود
وی پر ستاره قطره خونی که علویان
گریه است بر تو هر چه نوازنده را نوا
نلها نه خاکیان بعزای تو اشک ریز
از خون کشتگان تو صحرای ماریه
کی بر سنن تلاوت قرآن کند سری

بدمشق، فروی عبدالله بن ربیعہ الحمیری قال: إني لعند يزيد بن معاوية بدمشق إذ أقبل زحر بن قيس حتى دخل عليه، فقال له يزيد: وبلك ماوراءك و ما عندك؟ فقال: أيسر يا أمير المؤمنين بفتح الله ونصره، ورد علينا الحسين بن علي في ثمانية عشر رجلاً من أهل بيته، وستين من شيعته فسرنا إليهم فسلمناهم أن يستسلموا أو ينزلوا على حكم الأمير عبيدالله بن زياد أو القتال، فاخترأوا القتال على الاستسلام، فعدونا عليهم مع شروق الشمس، فأحطنا بهم من كل ناحية، حتى إذا أخذت السيوف مأخذها من هام القوم، جعلوا يهربون إلى غير وزر، و يلوذون منا بالأكام والحفر، لوزا كما لأن الحمام من صقر، فوالله يا أمير المؤمنين ما كانوا إلا جزر جزور أو نومة قائل،

دل پیغمبر و خاندان اورا سخت بدرد آوردیم و کینه دیرین خود را چنانچه ملاحظه میکنی از آنها گرفتیم . عبدالله حمیری گوید من در شام پیش یزید بن معاویه بودم همان وقت زحر بن قیس وارد بارگاه یزید شده وی که از پیش آمدن بلا سابقه داشت به جبر دیکه نامبرده را دیده پرسید وای بر تو چه خبر آورده پس از تو چه واقعه رخ خواهد داد .

پاسخ داد: زده فتح و پیروزی آورده ام که خدا ترا بر مخالفان یاری کرد و خلاصه پیش آمد آنستکه حسین ع با اتفاق هجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از یارانش بر ما وارد شد و ما بمجردیکه از ورود او اطلاع حاصل کرده بجانب او کوچ نمودیم و پیشنهاد کردیم با تسلیم شوند و یا تحت فرمان پسر زیاد در آیند و با نبرد کنند آنان کارزار را بر تسلیم دست ما برگزیدند ما هم بامداد که خورشید سر از نقاب حجاب بر آورد بر آنها تاختیم و از هر طرف آنانرا در محاصره خود در آوردیم و شمشیرهای خود را بر فراز سرهای آنان قراردادیم آنها که خود را اسیر جنگال مادیه راه گریز برای خود مهیا میکردند و بدون آنکه پناهگاهی در نظر داشته باشند از دست ما فرار میکردند و مانند کبوتران بیتوا که از جنگال خونین باز باین سو و آنسو پرواز میکنند از ضرب تیغ و شمشیر ما بکودالها و نی زارها پناهنده میشدند و سوگند بخدا زیادتیر از نهر شتر با مقدار خواب قبلوله تاب مقاومت نیاورده در نتیجه ما کوچک و بزرگ آنها را از پای در آوردیم و سر از تنهایشان جدا کردیم و بدنهایشانرا برهنه در روی خاک افکندیم و جامه هاشانرا بخونشان آغشته و صورتهایشان بخاک آلوده کردیم و سرانجامشان با آنجا رسید که خورشید بر آنها میتابید و باد بر بدنهایشان می وزید و زیارت کنندگان شان عقاب و کرکس بودند .

چنانچه ملاحظه میکنید همه این سخنان واقعی و بی اصل را این مأمور بی خرد تنها برای خوش آیند دل یزید گفته و تاریخ مقام حسینی و احقاق حق و پافشاری او و یارانش را کاملاً ثابت کرده و معلوم میکند آنان مردمی نبودند از نبرد فرار کنند و بسور اخها پناهنده شوند و در خمیره آنها ترس از غیر خدا وجود نداشته و حسین ع قبل عشق بوده نه کشته راه ریاست او بهمد خود وفا کرد و گرنه هیچ نیروئی نمیتوانست اورا از پای در آورد و بزند گاتیش خاتمه دهد .

حتیٰ اتینا علی آخرهم ، فها بیک أجسادهم مجرّدة ، وثیابهم مرقّلة ، و خدودهم معفّرة ، نصهرهم الشمس ، و تسفی علیهم الرّیح ، زوّارهم المعقبان والرّحم ، فأطرق یزید هنیئة ثمّ رفع رأسه فقال : قد كنت أَرْضی من طاعتکم بدون قتل الحسین ، أما لو أنّی صاحبه لعفوت عنه .

ثمّ إنّ عبیدالله بن زیاد بعد إنفاذه برأس الحسین علیه السلام أمر بنسائه و صبیانه فجهرزوا ، و أمر بعلی بن الحسین علیه السلام فغلّ بغلّ إلى عنقه ، ثمّ سرح بهم فی أثر الرّؤس ، مع محفّر بن ثعلبة العائذی و شمر بن ذی الجوشن ، فانطلقوا بهم حتّی لحقوا بالقوم الذّین معهم الرّأس ، ولم یکن علی بن الحسین یکلم أحداً من القوم الذّین معهم الرّأس فی الطریق کلمة حتّی بلغوا ، فلما انتهوا إلى باب یزید رفع محفّر بن ثعلبة صوته فقال : هذا محفّر بن ثعلبة ، أتى أمیر المؤمنین باللّثام الفجرة فأجابه علی بن الحسین علیه السلام : ما ولدت أمّ محفّر أشرّ و ألأم ، قال : ولما وضعت الرّؤس بین یدی یزید ، و فیها رأس الحسین علیه السلام قال یزید :

ففلق هاماً من رجال أعزّة
علینا و هم كانوا أعقّ و أظلما

صفور هر چه باد هم آورد بازنیت
شهباز را ز پنجه صفور تنگ بود
عهد الست گر نگرفتی عنان او
شهد بقا بکام مخالف شرک بود
از عشق پرس حالت جانبازی حسین
پای براق عقل در این مرصه انگه بود
یزید که ابن پیش آمد برخلاف انتظاردا شنید اندکی سرش را بزرانداخته آنگاه سر برداشت و گفت هر گاه حسین را هم نمیکشید من شما را مردمی مطیع و فرمانبردار میدانستم و هر گاه من بجای پسر زیاد بودم از کرده حسین ع در میگذشتم .
پس از آنکه پسر زیاد سرهای شهدا را بشام فرستاد دستور داد زنان و فرزندان اسیر را نیز آماده عزیمت شام نمایند و فرمان داد غل جامعه آورده دست و گردن امام سجاد ع را مفلول نموده و اسرا را به همراه محفّر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن بشام گسیل داشت و آنان طی طریق کرده تا در راه به زحر بن قیس و همراهانش که مأمور سرمه بارک بودند ملحق شدند .
در تمام راه تا ورود بشام حضرت علی بن الحسین ع با یکی از آنها که حامل سرمه بارک بود سخن نگفت و چون به درب بارگاه یزید رسیدند ، محفّر بن ثعلبه پارس کفان صدا کرده گفت ایست محفّر که هم اکنون بدکاران و اسیران را بحضور یزید آورده است .
علی بن الحسین ع در اینجا تاب نیاورده و سخن راست و درستی که شایبه هیچگونه هوا و هوس در آن نه بود بیان کرده و فرمود مادر محفّر ، شریرتر و ناپاکتر از وی نژائیده است .
هنگامیکه سرهای شهدا را در برابر یزید قرار دادند و سر نورانی حسین ع دیدگان ناپینای او را خیره کرد گفت :
سرهای مردم عزیزی در بارگاه ما درخشید که آنان نفرین شده و شایان ستم بودند .

فقال یحیی بن الحکم أخو مروان بن الحکم وكان جالداً مع یزید :

لہام بأدنی الطّف أدنی قرابة
من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل
أُمیّة أمسى نسلها عدد الحصى
و بنت رسول اللہ لیس لها نسل

فغضب یزید فی صدر یحیی بن الحکم بده وقال : اسکت ، ثم قال لعلی بن الحسین علیہ السلام :
یا ابن الحسین أبوک قطع رحمی ، وجہل حقّی ، ونازعنی سلطانی ، فصنع اللہ بہ ما قدرأیت ، فقال
علی بن الحسین علیہ السلام : « ما أصاب من مصیبة فی الأرض ولا فی أنفسکم إلا فی کتاب من قبل أن
یبرأها إنّ ذلك علی اللہ یسر » فقال یزید لابنہ خالد : اردد علیہ ، فلم یدر خالد ما یرد علیہ ،
فقال لہ یزید قل : « ما أصابکم من مصیبة فبما کسبت أیدیکم ویعفو عن کثیر » ثم دعا بالنساء والصبیان
فأجلسوا بین یدیه ، فرأى هیئة قبیحة ، فقال : قبیح اللہ ابن مرجانة لو کانت بینہ و بینکم قرابة
و رحم ما فعل هذا بکم ، ولا بعث بکم علی هذه الحالة .

یحیی بن حکم برادر مروان حکم کہ حضور داشت گفت آری اینها همان سرہائی هستند کہ
در سرزمین طغ بدست پسر زیاد کہ دارای حسب و نسب پستی است از پای درآمدند ، آری نسل امیہ باندازہ
دیگہا دنیا را پر کردہ و برای دختر رسول خدا ص نسلی باقی نماند .
یزید سخن او را بریدہ و بہ سینہ اش زد و دستور داد ساکت شود .

آنکاء روی سخن بجانب سید سجاد معطوف داشته گفت ای پسر حسین ! بدرت خویشاوندی
مرا برید و حق مرا زیر پا گذارد و بامن دربارہ سلطنت بنزاع پرداخت در نتیجہ خدا با او چنین معاملہ
کرد کہ اکنون مشاہدہ می نمائی .

حضرت سجاد ع در پاسخ آن بدبنیاد این آیہ را تلاوت فرمود هیچ ناگواری و مصیبتی بوجود
نمی آید و در شما ظہور پیدا نمیکنند جز اینکه پیش از این ما آنرا در کتاب مقدرات ثبت کردہ ایم و همانا
این کار برای خدا آسانست .

یزید کہ خیال میکرد فرزندش خالد میتواند پای پای فرزند داغدار حسین ع حرکت کند گفت
پاسخ او را بده خالد نتوانست پاسخی بمقام ہمایونی حضرت علی بن الحسین ع عرضہ بدارد خود یزید
گفت مضمون این آیہ را بعرض مبارک تقدیم بدار ہر پیش آمد ناگواری کہ بشما میرسد بر اثر کارہای نامناسب
خود شماست و خدا از بسیاری از آنها درمیگذرد .

پس از گفتگو دستور داد زنان و فرزندان حسین ع را وارد کردہ آنرا در برابر وی نشانیدند
و چون یزید فرزندان پیغمبر ص را بوضع بسیار نامناسبی دید ناراحت شدہ گفت خدا روی پسر مرجانہ را
زشت کناد اگر او با شما خویشاوندی میداشت چنین پیش آمدی را برای شما ایجاد نمیکرد و شما را با
این وضع بشام نمیفرستاد .

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ : فَلَمَّا جَلَسْنَا يَدِي يَزِيدَ رُقًى لَنَا ، فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ أَحْمَرُ فَقَالَ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَّةَ - يَعْنِينِي - وَكُنْتُ جَارِيَّةً وَضِيئَةً ، فَأُرْعِدْتَ وَظَنَنْتُ أَنَّ ذَلِكَ جَائِزٌ لَهُمْ ، فَأَخَذْتَ بِثِيَابِ عَمَّتِي زَيْنَبَ وَكَانَتْ تَعْلَمُ أَنَّ ذَلِكَ لَا يَكُونُ ، فَقَالَتْ عَمَّتِي لِلشَّامِيِّ : كَذَبْتَ وَاللَّهِ وَلَوْ مِتُّ ، وَاللَّهُ مَا ذَاكَ لَكَ وَلَا لَهُ ، فَغَضِبَ يَزِيدُ وَقَالَ : كَذَبْتَ إِنَّ ذَلِكَ لِي وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَفْعَلَ لَفَعَلْتُ ؟ قَالَتْ : كَلَّا وَاللَّهُ مَا جَعَلَ اللَّهُ لَكَ ذَلِكَ إِلَّا أَنْ تُخْرَجَ مِنْ مَمْلَكَتِنَا ، وَتُدِينَ بِغَيْرِهَا ؟ فَاسْتَطَارَ يَزِيدُ غَضَبًا وَقَالَ : إِيَّايَ تَسْتَقْبِلِينَ بِهَذَا ؟ إِنَّمَا خَرَجَ مِنَ الدِّينِ أَبُوكَ وَأَخُوكَ قَالَتْ : بَدِينَ اللَّهُ وَدِينَ أَخِي اهْتَدَيْتِ أَنْتَ وَجَدْتِ وَأَبُوكَ إِنْ كُنْتَ مُسْلِمًا قَالَ : كَذَبْتَ يَا عِدُوَّةَ اللَّهِ قَالَتْ لَهُ : أَنْتَ أَمِيرٌ تَشْتُمُ ظَالِمًا وَتَقَهَرُ بِسُلْطَانِكَ ! فَكَأَنَّهُ اسْتَحْيَى وَسَكَتَ ، فَعَادَ السَّامِيَّ فَقَالَ :

فاطمه دختر حسین ع فرموده هنگامیکه ما را با آن وضع رقت بار وارد مجلس یزید نمودند یزید از مشاهده حال ما متأثر شد همانوقت یکی از شامیها که آدمی سرخ گون بود چشمش بمن که دختری زیبا چهره بودم افتاد به یزید گفت چقدر مناسب است این کنیزک را بمن به بخشائی موی پراندام من راست شد و لرزه سراپای مرا فرا گرفت و خیال کردم چنین واقعه هم باید اتفاق بیفتد بیتابانه جامه عمام را بدست گرفته و بدامن او پناهانده شدم.

ز حرف شامی آن کودک بر آشت

در آن آشفنگی با عده اش گفت

یتیمی پس نبود این ناتوانرا

که خدمتکار باشم این خسار را

عمام که میدانست هیچگاه چنین اتفاق صورت مقصود بخود نمیگیرد به آنمرد شامی خطاب کرده گفت بخدا دروغ میگوئی و برای همیشه مورد سرزنش خویش و تبارخواهی بود چنان نیست که پنداشته ای نه تو میتوانی باین مقصود برسی و نه یزید میتواند به این آرزو نائل گردد .

یزید درخشم شده گفت دروغ میگوئی من میتوانم باو دست پیدا کنم و اگر بخواهم اراده خود را صورت عمل مپوشانم .

زینب فرمود هیچگاه بمراد خود نمیرسی و خدا ترا توان چنین منظوری نخواهد داد و هرگاه بخواهی بیش از این در انجام این منظور پافشاری بنمایی باید از آئین ما دست برداری و بدین دیگران در آئی یزید از زیادی خشم پریشان شده گفت با مثل منی چنین سخن میگوئی و مرا به بیدینی نسبت میدهی همانا برادر و پدر تو از دین خارج شدند .

زینب فرمود ای یزید اگر هم اندک دینی تو وجد و پدرت داشته اید از برکت راهنمائیهای پدر و برادر من بوده .

یزید گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدا !

زینب فرمود آری تو امروز بر حمار مقصود سوار شده و بر ادبکه سلطنت نشسته باید ستم کنی

هب لی هذه الجارية ، فقال له يزيد : أعزب وهب الله لك حتفاً قاضياً .

ثمّ أمر بالنسوة أن ينزلن في دار عليحدة معهنّ أخوهنّ عليّ بن الحسين علیهما السلام ، فأفرد لهم دار تتصل بدار يزيد ، فأقاموا أياماً ثمّ ندب النعمان بن بشير وقال له : تجهّز لتخرج بهؤلاء النسوة إلى المدينة ، ولما أراد أن يجهّزهم دعا عليّ بن الحسين علیهما السلام فاستخلى به ، ثمّ قال : لعن الله ابن مرجانة ، أم والله لو أني صاحب أبيك ما سئلني خصلة أبداً إلا أعطيتها إياها ، ولدفعت الحنف عنه بكل ما استطعت ، ولكنّ الله قضى ما رأيت ، كاتبني من المدينة وأنه إلى كل حاجة تكون لك . ونقدّم بكسونه وكسوة أهله ، وأنفذ معهم في جملة النعمان بن بشير رسولا تقدّم إليه أن يسير بهم في الليل ، ويكونوا أمامه حيث لا يفوتون طرفه ، فإذا نزلوا اتحى عنهم ، وتفرّق هو وأصحابه حولهم كهيئة الحرّاس لهم ، وينزل منهم بحيث إن أراد إنسان من جماعتهم وضوء وقضاء

و به نیروی جهانداري خاندان حضرت رسالت را هدف فحش و ناسزا قرار دهي .

يزيد مانند آنکه از اين سخن بخود آمده خجالت کشيد و ساکت شد آن مرد شامي که خيال کرد بالاخره ممکن است بمقصد خود برسد و از اين سفره ظلمي که گسترده شده اوهم سهمی برده باشد دوباره خواهش خود را اعاده کرد يزيد که سخت افسرده شده و به بی خردی و به دینی نسبت داده شده بود گفت دور شو خدا ترا بکشد .

بعد از اين دستور داد خانواده عصمت را باتفاق حضرت سجاد در خانه عليحدة که متصل به خانه خود بود جا دادند ، يادگارهای پيغمبر من چند روز در آنجا زيستند .
پس از اين نعمان بن بشير را احضار داشته گفت بايد خود را آماده کنی که تو بايد زنهاي اسير را بمدينه برگردانی .

و پيش از آنکه ابواب سفر آنرا فراهم سازد يا علي بن الحسين ع خلوت کرده و اظهار داشت خدا پسر مرجانه را لعنت کند هر گاه من با پدر تو روبرو ميشدم هر چه از من طلب میکرد انجام میدادم و تا جایی که ميتوانستم او را از کشتن ميرهانيدم ليکن چنانکه می بينی قضای الهی بهمين کیفیت جاری شد و اکنون که بايد عزيمت مدينه نمائی پس از ورود با من مکاتبه کن و احتياجات خود را از من بخواه آنگاه دستور داد جامه او و کسانش را بحضرت اوتقديم کردند .

کاروان غم باتفاق نعمان بجانب مدينه حرکت کرد يزيد رسولي را نزد نعمان فرستاد و باو دستور داد ، شبانه کاروان را حرکت ده و خود از عقب آنها برو و آنقدر از آنها دور باش که از چشم تو نيفتند و چون در محلی نزول کردند درجای دورتری از آنها فرود آی و خود و يارانت متوجه حراست آنها باش و بالاخره در وقت نزول قافله آنقدر از خاندان رسالت دور شو که اگر بخواهند قضاء حاجت کنند يا وضو بگيرند خجالت نکشند .

حاجة لم يحتشم فسار معهم في جملة النعمان ولم يزل ينزلهم في الطريق ويرفق بهم كما وصّاه يزيد ويرعاهم حتى دخلوا المدينة .

فصل - ۴

و لما أُنْذِرَ ابن زياد برأس الحسين عليه السلام إلى يزيد ، تقدّم إلى عبدالملك بن أبي الحديث السلمي فقال : انطلق حتى تأني عمرو بن سعيد بن العاص بالمدينة فبشره بقتل الحسين ، فقال عبدالملك : فركبت راحتي ، وسرت نحو المدينة فلقيني رجل من قريش فقال : ما الخبر ؟ فقلت : الخبر عند الأمير تسمعه ، قال : إنا لله و إنا إليه راجعون ، قتل والله الحسين عليه السلام ! ولما دخلت علي عمرو بن سعيد فقال : ما وراك ؟ فقلت : ما يسرّ الأمير ، قتل الحسين بن علي ، فقال :

این دستورات را برای آن داد تا مردم بگویند یزید با وفاتر و دیندارتر از پسر زیاد بود بی خبر از آنکه (ترک واجب کرده و سنت بهجا می آورد) .
نعمان حسب الامر ، قافله غم و اندوه را بطرف مدینه حرکت میداد و همواره در راه کمال محبت را رعایت می کرد و از هیچ خدمتی فروگذاری نمی نمود تا وارد مدینه شدند (۱) .

فصل ۴

پس از آنکه پسر زیاد سر مبارک حضرت امام حسین ع را بشام فرستاد عبدالملك سلمی را احضار کرده گفت بمدینه رفته و عمرو بن سعید عامر را از کشتن حسین ع باخبر کن .
عبدالملك گفته حسب الامر بر احواله خود سوار شده و جانب مدینه رهپار گردیدم چون نزدیک مدینه رسیدم مردی از قریش با من ملاقات کرد و پرسید چه خبر تازه آورده گفتم هر خبری باشد از امیر خواهی شنید گفت انا لله وانا اليه راجعون بخدا موگند حسین ع شهید شده .
چون بر عمرو وارد شدم پرسید چه خبر آورده گفتم خبر بکه امیر را شاد و خندان خواهد کرد

به پیمودند ره را گاه و بی گاه
حرم را شد عیان بر سر دگر شور
بدی اهل حرم را سخت مشکل
روان شو سوی بئرب ای جوانمرد
از آن غوغا که آمد بر سر ما
برانگیزید اسب خویشتن زود
بزد از پرده دل سخت فریاد
شهید تیغ کین شد شاه سرمد
که تلخ آمد پس از او دندگانی
که جایش بود دوش شاه لولاك
براه دین جسد خویش سر داد

(۱) سوی ملك حجاز آن لشكر آه
چو پیدا گشت راه بئرب از دور
ورود شهر و آن بنگاه و منزل
پس آنكه گفت شاه دل پر از درد
خبر ده ای دلیل راه پیما
بشیر از امر آن سلطان ذیجود
شد اندر شهر و کرد این شعر انشاد
بگفت ای پیروان دین احمد
شهی بگذشت از این دار فانی
خدیوی شد نگون از باره بر خاك
ابا آن تشنه كالمی آن شه داد

اخرج فناد بقتله ، فنادیت فلم أسمع واعية قط مثل واعية بنی هاشم فی دورهم علی الحسین بن علی عليه السلام حین سمعوا النداء بقتله ، فدخلت علی عمرو بن سعید ، فلما رأنی تبسم إلیّ ضاحکا ثم أنشأ متمثلا بقول عمرو بن معدي كرب :

عجبت نساء بنی زیاد عجة كمعجيج نسوتنا غداة الأرب

ثم قال عمرو : هذه واعية بواعية عثمان ، ثم سعد المنبر فأعلم الناس بقتل الحسین بن علی و دعا لیزید بن معاوية و نزل .

و دخل بعض موالی عبدالله بن جعفر بن أبی طالب عليه السلام فنعی إلیه ابنته ، فاسترجع ، فقال أبو السلاسل مولى عبدالله : هذا ما لقینا من الحسین بن علی ؟ فحذفه عبدالله بن جعفر بنعلیه ، ثم قال : یا بن الکفلاء أللحسین نقول هذا ؟ والله لو شهدت لا حبيت أن لا أفارقه حتی أقتل معه ، والله إنّه لمّا یسختی نفسی عنهما و یعزّی عن المصاب بهما أنهما أصیبا مع أخي وابن عمی هو اسیرین له ، سابرین معه ، ثم أقبل علی جلسائه فقال : الحمد لله الذی عزّ علی بمصرع الحسین عليه السلام

امیر بدانند که حسین ع کشته شد عمرو دستور داد هم اکنون مردم را از شهادت او باخبر کن بمجردیکه مردم مدینه را از شهادت حضرت مشارا به اطلاع دادم چنان ناله و فریادی از خانهای بنی هاشم بگوش رسید که تا آنروز چنان ناله سوزناک و فریاد دلخراش سابقه نداشت پس از اعلام عمومی پیش عمرو رفتیم چون مرا دید لبخندی زده و به نشاط این پیش آمد مضمون شعر عمرو معدیکرب را برای من خواند . زنهای بنی زیاد امروز چنان ناله و فریاد میزنند که زنهای ما در قردای روز جنگه ارنب و فریاد آمدند .

واضافه نمود این ناله و فریاد در برابر ناله و فریادیکه پس از کشتن عثمان پیش آمد کرد . آنکاه بمنبر رفته و مردم را از کشته شدن حسین باخبر ساخت و از کار ناپسند یزید اظهار قدردانی نموده از منبر فرود آمد .

یکی از کار گزاران عبدالله بن جعفر - را و وارد شد و او را از کشتن فرزندانش تسلیت داده و کلمه استرجاع گفت ابو السلاسل که نیز از کار گزاران وی بود اظهار خود نمائی کرده گفت اینهم ناراحتی که از ناحیه حسین ع بما رسید ! عبدالله متأثر شده با کفش بدھان او - کوپیده گفت ای پسر مادر خنّه نکرده ترا چه حد چنین نسبت ناروائی بحسین ع بدھی سو گند بخدا اگر همراه او بودم دوست میداشتم ازوی دست برندارم تا در رکاب او شهید شوم و سو گند بخدا عملیکه مرا سرور می کند و اندوه فرزندان مرا بر من هموار میسازد همانست که یاد گارهای من در رکاب برادر و پسر عموی من شهید شده و پای پای او حرکت کرده و به شتم متمگران شکیبائی ورزیده اند آنکاه رو بحاضران کرده گفت سپاس خدا را که اندوه مرا بشهادت حسین ع بزرگ ساخت و هر گاه من نتوانستم با حضرت او مواصات نمایم فرزندان من در راه

إِنْ لَا أُكُنْ آسِيَتْ حُسَيْنًا بِيَدِيْ فَفَدَّ آسَاءَ وَلَدَايَ .

فخرجت أُمُّ لَقْمَانَ بِنْتُ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ حِينَ سَمِعَتْ نَعْيَ الْحُسَيْنِ عليه السلام حَاسِرَةً ، وَمَعَهَا أَخْوَانُهَا : أُمُّ هَانِيٍّ ، وَأَسْمَاءُ ، وَرَمْلَةٌ ، وَزَيْنَبُ ، بَنَاتُ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِنَّ تَبْكِي قَتْلَهَا بِالطَّفِّ وَنَقُولُ :

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ
بِعَثْرَتِي وَبِأَهْلِي بَعْدَ مَفْتَقْدِي
مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ
مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ ؟
مِنْهُمْ أُسَارَى وَقَتْلَى ضُرُّ جَوَا بَدَمِ
أَنْ تَخْلَفُونِي بِسُوءِ فِي ذَوِي رَحْمِي

فَلَمَّا كَانَ اللَّيْلُ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ الَّذِي خُطِبَ فِيهِ عُمَرُو بْنُ سَعِيدٍ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام بِالْمَدِينَةِ سَمِعَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مَنَادِيًّا يَنَادِي بِسَمْعُونَ صَوْتَهُ وَلَا يَرُونَ شَخْصَهُ :
أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا
كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ
قَدْ لَعَنَ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ
أَبْشُرُوا بِالْعَذَابِ وَ التَّنْكِيلِ
مَنْ نَبِيٍّ وَ مَلَأَكَ وَ قَبِيلِ
وَ مُوسَى وَ صَاحِبِ الْإِبْجِيلِ

فصل - ۵

أَسْمَاءُ مِنْ قَتَلَ مَعَ الْحُسَيْنِ عليه السلام مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ بِطَفِّ كَرْبَلَا ، وَهُمْ سَبْعَةٌ عَشَرَ نَفْسًا : الْحُسَيْنُ

وَيَ جَانِ سَهَارْدَنْدِ وَ مَرَا رُوسَبِيدِ سَاخْتَنْدِ .

در آنروز ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب بهجردیکه از شهادت حسین ع باخبر شد باتفاق خواهرانش ام هانی و اسماء و رمله و زینب با سر برهنه گریه کنان از منزل خود خارج شد و این مضمون را در سوگواری شهیدان کربلا می خواند .

چه جواب پیغمبر خدا را خواهی داد هرگاه از شما پرسید شما که امت آخر الزمانید چرا با فرزندانم چنین معامله کردید که پس از درگذشت من بر خبشانرا امیر و جمعی را بخون خود آغشته نمودید بجای آنکه شما را براه راست هدایت نمودم مناسب نبود با خویشان من چنین رفتار زشتی انجام دهید . چون آنروز پایان رسید و آسمان تیره و تار عالم را در لباس سیاه پوشانید ، نیمه شب مردم شنیدند صدائی بگوش میرسد لیکن گوینده او را نمی بینند و می گوید .

ای مردم میکه از روی نادانی حسین ع را شهید کردید بدانید بهمین زودی بمذاب و گرفتاری الهی مبتلا خواهید شد تمام آسمانیها از پیغمبر و فرشته و کلیه قبیله ها بر شما نفرین می کنند نه تنها مردم آسمان بر شما لعنت می کنند ، موسی و عیسی هم شما را لعنت می کنند .

فصل ۵

اسامی عده که در پیش آمد کربلا در رکاب حضرت امام حسین ع شهید شده اند باتفاق خود سید

ابن علی علیہ السلام ثامن عشر هم :

العباس ، وعبدالله ، وجعفر ، وعثمان بنو أمير المؤمنين عليه وعليهم السلام ، اُمّهم اُمّ البنين .
وعبدالله ، و ابوبكر ابنا أمير المؤمنين عليهما عليهما السلام بنت مسعود الثقفية ، و هلي و عبدالله
ابنا الحسين بن علي عليهما السلام . والقاسم ، و ابوبكر ، وعبدالله بنو الحسن بن علي عليهما السلام . وعون
ابنا عبدالله بن جعفر بن أبي طالب رضي الله عنهم اجمعين . وعبدالله ، و جعفر وعبدالرحمان بنو عقيل
ابن أبي طالب رضي الله عنهم ، وعبد بن أبي سعيد بن عقيل بن أبي طالب رحمة الله عليهم اجمعين .
فهؤلاء سبعة عشر نفساً من بني هاشم رضوان الله عليهم اجمعين إخوة الحسين عليه وعليهم السلام
وبنواخيه وبنوعمته جعفر وعقيل ، وهم كلهم مدفونون ممّا يلي رجلى الحسين عليهما السلام في مشهده ،
حفر لهم حفيرة و ألقوا فيها جميعاً ، و سوي عليهم التراب إلا العباس بن علي عليهما السلام فانه دفن
في موضع مقتله على المسناة بطريق الغاصرية ، و قبره ظاهر ، وليس لقبور إخوته و أهله الذين
سميتهم أثر ، و إنما يزورهم الزائر من عند قبر الحسين عليهما السلام و يؤمى إلى الأرض التي نحو

الشهداء هجده نفر بوده باین اسامی ۱ عباس ۲ عبدالله ۳ جعفر ۴ عثمان ابن چهار نفر فرزندان امیر-
المؤمنین ع و مادرشان ام البنین بوده (۱) ۵ عبدالله ۶ ابوبکر فرزندان امیرالمؤمنین که مادرشان لیلی
دختر مسعود ثقفی است ۷ علی ۸ عبدالله فرزندان خود امام حسین ع ۹ قاسم ۱۰ ابوبکر ۱۱ عبدالله
فرزندان امام حسن مجتبی ۱۲ محمد ۱۳ عون فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ۱۴ عبدالله ۱۵ جعفر
۱۶ عبدالرحمن فرزندان عقیل ۱۷ محمد بن ابوسعید نواده عقیل بن ابیطالب رحمة الله عليهم اجمعين .

این هفده نفر که از خاندان هاشم بودند برادر و برادرزادگان و پسرعموهای حضرت امام حسین ع
اند که همه در پائین پای آنحضرت مدفون شده و تنها از اینجده حضرت ابوالفضل مستثنی است که آنجناب
را در محلی که شهید شده مدفون ساختند که هم اکنون مرقد مطهر آنحضرت چشم خورشید عالم را خیره

(۱) زبان حال ام البنین را آقای مروج چنین سروده .

که من با محنت دنیا قرینم
بسر سایه امیرالمؤمنینم
پسرها داشتم زان شاه دینم
بدندی از یسار و از یمنم
دگر عباس آن در ثمنم
نه فرزندان نه سلطان مبینم
کنم یاد از بنین نازنینم
زنم سیلی بر خصار و جبینم

مخوان جاننا دگر ام البنینم
بدم ام البنین روزی که بودی
مرا ام البنین گفتند چون من
جوانان هر یکی چون ماء تابان
بنام عبدالله و عثمان و جعفر
ولی امروز هستم بی پروبال
مرا ام البنین هر کس که خواند
بخاطر آورم زان مه جبینان

رجليه بالسلام عليهم ، و علي بن الحسين عليهما السلام في جعلتهم ، ويقال إنه أقر بهم دفناً إلى الحسين عليه السلام .

فأما أصحاب الحسين رحمة الله عليهم الذين قتلوا معه ، فانهم دفنوا حوله ، ولنا نحصل لهم أجداً على التحقيق والتفصيل ، إلا أنا لا شك أن الحائط محيط بهم ، رضي الله عنهم وأرضاهم وأسكنهم جنات النعيم .

(باب ۴)

ذكر طرف من فضائل الحسين عليه السلام و فضل زيارته و ذكر مصيبتة :

- ۱- روى سعيد بن راشد عن يعلى بن مرة قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : حسين مني وأنا من حسين ، أحب الله من أحب حسيناً ، حسين صبط من الأسياب .
- ۲- و روى ابن لهيعة عن أبي عوانة رفعه إلى النبي صلى الله عليه وآله قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إن الحسن والحسين عليهما السلام شفا العرش ، وإن الجنة قالت : يا رب أسكنتنى الضعفاء والمساكين ؟ فقال الله تعالى لها : ألا ترضين أني زينت أركانك بالحسن والحسين ؟ قال : فمأست كما تميس

ساخته و چنانچه میدانیم برادران و عده دیگری که نام بردیم قبرهای مشخصی ندارند و زائرین در هنگام زیارت اشاره بقسمت پائین پای حضرت که نامبردگان مدفونند می نمایند و حضرت علی بن الحسین (علی - اکبر) ع نیز با همان شهدان مدفونست و چنانچه می گویند از سایرین نزدیکتر بحسین ع مدفون شده است .

و اما یاران حسین ع که در کاب اوشهید شده اطراف آنحضرت مدفون گردیده اند و ما مرقد معینی برای آنان سراغ نداریم آری آنچه که مسلم و به حقیقت نزدیکست همانستکه حاکم مبارک حسینی بر آنها احاطه دارد و نامبردگان خارج از حائر مدفون نیستند خدا میثال از همه آنها خشنود باشد و همه را خشنود گرداند و بهشت جاویدانرا مسکن آنان قرار دهد .

❀ (باب دوم) ❀

در این باب به برخی از فضائل حسین و زیارت و ذکر مصیبت او اشاره می شود .

رسول خدا ص فرموده حسین از منست و من از حسینم دوست بدارد خدا کسی که حسین ع را دوست بدارد . حسین ع نواده است از نوادگان .

و فرموده حسن و حسین دو گوشواره عرش خداوند ، هنگامی بهشت بخدا میثال نالید پروردگارا مرا جایگاه بیچارگان و بینوایان قراردادی ، خدا فرمود باین اندازه اکثفا نکرده و خوشحال نیستی که ارکان هستی ترا بوجود حسن و حسین ع زینت داده ام .

العروس فرحاً .

۳- و روی عبدالله بن میمون القداح عن جعفر بن محمد الصادق علیہ السلام قال : اصطرع الحسن والحسین علیہ السلام بین یدی رسول الله ﷺ فقال رسول الله ﷺ : إیها حسن خذ حسیناً ، فقالت فاطمة علیہا السلام : یا رسول الله أنتنهض الكبير علی الصغير ؟ فقال رسول الله ﷺ : هذا جبرئیل یقول للحسین : إیها حسن خذ الحسن .

۴- وروی ابراهیم بن الرافعی عن أبیه عن جدّه قال : رأیت الحسن والحسین علیہ السلام یمشیان إلی الحجّ ، فلم یمراً براکب إلاّ نزل یمشی ، فثقل ذلك علی بعضهم فقالوا لسعد بن أبی وقاص : قد ثقل علینا المشی ولا نستحسن أن نرکب و هذان السیدان یمشیان ؟ فقال سعد للحسن علیہ السلام : یا أباعبد الله إن المشی قد ثقل علی جماعة ممّن معک ، والناس إنذروکمما تمشیان لم تطب أنفسهم أن یرکبوا فلورکبتما ؟ فقال الحسن علیہ السلام : لا نرکب قد جعلنا علی أنفسنا المشی إلی بیت الله الحرام علی أقدامنا ، ولكنّا نتکبّ الطريق فأخذنا جانباً من الناس .

رسولخدا من فرمود این هنگام بهشت مانند عروسی بخود بالید.

حضرت صادق ع فرموده روزی حسین ع در برابر رسولخدا ص با یکدیگر کشتی می گرفتند رسولخدا ص امام حسن ع را تشجیع می کرد اینک حسین را بگیر و او را بر زمین بزن ، فاطمه ع که حضورداشت بعرض رسانید مناسب نیست بزرگ را بر کوچک تشجیع فرمائی رسولخدا ص فرمود من تنها لیستم بلکه جبرئیل هم حاضر است و حسین ع را تشجیع می کند .
ابراهیم دافعی از جدش روایت کرده سالیکه به حج خانه خدا مشرف میشدم آنسال شرف صحبت حسین نصیب ما شد و آنهنگام آن دو بزرگ عالم وجود پیاده به حج میرفتند و هر سواره که می رسید ، برای احترامشان از مرکب بزیر می آمد و به پیروی از آنان پیاده حرکت می کرد تا بالاخره اینگونه پیاده روی به برخی از مسافران گران آمد پیش سعد وقاص آمده از عمل خود اظهار ناراحتی کرده اضافه نمودند در صورتیکه این دو سید عالم مقام پیاده حرکت کنند ما از نظر احترامشان نمی توانیم سوار شویم خوب است چاره اینکار را بنمائی سعد وقاص بحضرت امام حسن ع عرض داشت پیاده روی بعد از همراهیان شما گران آمده و آنها در صورتیکه می بینند حضرات شما پیاده حرکت می کنید بخود اجازه نمیدهند سوار شوند بنابراین هرگاه شما هم بمرکب سوار شوید مسافران خسته را آزار خستگی میرسانید .

امام حسن ع فرمود ما سوار نمی شویم زیرا ما مشهود شده ایم این سفر را با پای پیاده به پیمائیم و اینک که معلوم می شود عده از پیاده روی بسوار آمده اند چاره نداریم مراعات حال آنها را کرده از بیراهه حرکت کنیم .

۵ - و روی الأوزاعی عن عبدالله بن شداد عن أم الفضل بنت الحارث أنها دخلت على رسول الله ﷺ فقالت : يا رسول الله رأيت الليلة حلماً منكراً قال : وما هو؟ قالت : إنه شديد ! قال ما هو؟ قالت : رأيت كأن قطعة من جسدك قطعت ووضعت في حجري ؛ فقال رسول الله ﷺ : خيراً رأيت ، تلد فاطمة غلاماً فتكون في حجرك ، فولدت فاطمة عليها السلام الحسين عليه السلام ، قالت : وكان في حجري كما قال رسول الله ﷺ فدخلت به يوماً على النبي ﷺ فوضعت في حجره ، ثم حانت مني التفانة فاذا رسول الله ﷺ تهرقان بالدموع ، فقلت : بأبي أنت وأمي يا رسول الله مالك؟ قال : أتاني جبرئيل فأخبرني أن أمتي ستقتل ابني هذا ، و أتاني بترية من تربته حمراء .

۶ - و روی سماک عن ابن المخارق عن أم سلمة رضي الله عنها قالت : بينا رسول الله ﷺ ذات يوم جالس والحسين عليه السلام جالس في حجره ، إذ حملت عينا بالدموع ، فقلت له : يا رسول الله مالي أراك تبكي جعلت فداك؟ فقال : جاءني جبرئيل فغزاني بابني الحسين وأخبرني أن طائفة من أمتي تقتله ، لا ألتهم الله شفاعتي

۷ - و روی باسناد آخر عن أم سلمة رضي الله عنها أنها قالت : خرج رسول الله ﷺ من عندنا ذات ليلة ، فغاب عنا طويلاً ثم جاءنا وهو أشعث أغبر ، وبه مضمومة ، فقلت له : يا رسول

ام الفضل دختر حارث روزی حضور رسول خدا ص شرفیاب شده عرضه داشت دیشب خواب وحشتناکی دیدم پیغمبر اکرم ص پرسید خواب خود را بگو عرضه کرد خواب عجیبی است که از اظهار آن خودداری می کنم فرمود در عین حال باز هم خوابت را نقل کن عرض کرد در خواب دیدم مانند آنکه قطعه از بدن شما جدا شد و در دامن من افتاد. رسول خدا فرمود خواب بسیار خوبی دیدی بدین زودی فاطمه ع فرزندی خواهد آورد و آن فرزند در دامن تو خواهد بود و چون حسین ع متولد شد آنحضرت در دامن من قرار گرفت روزی همچنان که حسین ع در دامن من بود بر رسول خدا ص وارد شدم حضرت رسول اکرم ص نکاهی بحسین ع نموده دیدگانش اشک آلود شد عرضه داشتم پدر و مادر فدای شما باد چرا گریستید؟ فرمود هم اکنون جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد امت من بزودی همین فرزند مرا شهید می کنند و خاکی از خاک سرخ رنگ او برای من آورد .

ام سلمه گوید روزی رسول خدا ص نشسته بود و حسین ع در دامن آنجناب بود توجه کردم آنحضرت می گریه عرض کردم پدرم فدای شما باد چرا گریه می کنید فرمود هم اکنون جبرئیل بر من نازل شد و مرا بدر گذشت و شهادت فرزندم حسین ع تسلیم داد و اظهار داشت عده از امتان من که خدا آنها را از شفاعت من محروم ساخته او را شهید خواهند کرد .

و همو گفته شبی حضرت رسول اکرم ص از خانه من بیرون رفت و مدتی فاصله شد در مراجعت دیدم گرد و غبار سرو صورت آن حضرت را فرا گرفته و مشت خود را مانند اینکه چیزی در آن مخفی داشته محکم بسته این حال بی سابقه را که از آنحضرت مشاهده کردم علتش را پرسیدم فرمود در این ساعت مرا

اللہ مالی أراك أشعث مغبراً؟ فقال أسري بي في هذا الوقت إلى موضع من العراق يقال له كربلاء فأريت فيه مصرع الحسين ابني وجماعة من وادي وأهل بيتي، فلم أزل ألقط دماهم فيها هي في يدي وبساعها إلى، فقال: خذنها واحتفظي بها، فأخذتها فاذا هي شبه تراب أحمر، فوضعتها في قارورة وشدت رأسها واحتفظت بها، فلما خرج الحسين من مكة متوجهاً نحو العراق، كنت أخرج تلك القارورة في كل يوم و ليلة فأشمها وأنظر إليها، ثم أبكى لمصابه، فلما كان اليوم العاشر من المحرم وهو اليوم الذي قتل فيه الحسين عليه السلام أخرجتها في أوّل النهار وهي بحالها، ثم عدت إليها آخر النهار فاذا هي دم عبيط، فضججت في بيتي وبكيت وكطعت غيظي، فكتمت مخافة أن يسمع أعداءهم بالمدينة فيسرعوا بالشمانة، فلم أزل حافظة للوقت واليوم حتى جاء الناعي ينعاء فحققت ما رأيت.

۸ - و روي أن النبي صلى الله عليه وآله كان ذات يوم جالساً وحوله علي و فاطمة والحسن والحسين عليهم السلام فقال لهم: كيف بكم إذا كنتم صرعى وقبوركم شتى؟ فقال له الحسين: أئمت موتاً أو نقتل قتلاً؟ فقال: بل نقتل يا بني ظلماً ويقتل أخوك ظلماً، وتشرّد ذراريكم في الأرض، فقال الحسين:

بمحلّی از عراق بنام کربلا بردند و قتلگاه فرزندان حسین و عده از فرزندان و اهل بیت خود را از نزدیک مشاهده نمودم و تا در آنجا بودم همواره خونهای آنها را جمع می کردم و اینک نمونه از آنها را آورده ام و به تو می سپارم باید آنها را کاملاً نگهداری نمائی. من امانت رسول خدا را که مانند خاک قرمز رنگی بود گرفته و در شیشه ریخته و سر آنرا محکم بسته و نگهداری نمودم

و هنگامیکه حسین ع از مکه بجانب عراق عزیمت کرد روز و شب آن شوشه را بر میداشتم و می بوئیدم و نگاه می کردم و برای مصیبت های آنحضرت می گریستم و چون روز دهم محرم که روز شهادت آن حضرت بود رسید اول روز آن شیشه را بحال عادی همیشگی خود دیدم آخر روز چشمم بآن شیشه افتاده محقویات آنرا خون تازه یافتیم و دانستم حسین ع شهادت یافته و فرموده رسول خدا ص مصداق خارجی پیدا کرده در خانه خود به سجه و ناله پرداخته و می گریستم و در عین حال پرده از روی اینکار بر نمیداشتم و بیم داشتم مبادا دشمنان اهل بیت که در مدینه اند مرا تمسخر کرده و سرزنش نمایند و بالاخره تاریخ تبدیل شدن خاک را بخون تازه در نظر داشتم تا هنگامیکه خبر شهادت آنحضرت در مدینه انتشار پیدا کرد و مساوی با همان روز بود که من آنخاک را بصورت خون دیده بودم.

روایت شده روزی پیمبر اکرم ص نشسته بود و علی و فاطمه و حسن نیز حضور داشتند پیمبر فرمود چه بر شما خواهد گذشت هنگامیکه از دنیا بروید و مرقد های شما از یکدیگر دور باشد.

حسین ع پرسید آیا پیمبریم یا ما را می کشند؟

فرمود تو و برادرت را به ستم می کشند و فرزندان شما در روی زمین پراکنده و آواره می-

ومن یقتلنا یا رسول الله؟ قال: شرار الناس، قال: فهل یزورنا بعد قتلنا أحد؟ قال: نعم یا بنی طائفة من ائمتی یریدون زیارتکم بری و صلتی، فاذا کن یوم القیامة جئنا إلی الموقف حتی آخذ بأعضادها فأخلصها من أهواله وشدائده.

۹- وروی عبدالله بن شریک العامری^ع قال: کنت أسمع أصحاب علی^ع إذا دخل عمر ابن سعد من باب المسجد بقولون: هذا قاتل الحسین بن علی^ع وذلك قبل أن یقتل بزمان. ۱۰- وروی سالم بن أبی حفصة قال: قال عمر بن سعد للحسین: یا أبا عبدالله إن قبلنا ناساً سفهاء یزعمون أننی أقتلک؟ فقال له الحسین^ع: إنهم لیسوا بسفهاء ولكنهم حلماة، أما إنه تفر عینی أن لا تأکل بر العراق بعدی إلا قلیلاً.

۱۱- وروی یوسف بن عبده قال: سمعت محمد بن سیرین یقول: لم تر هذه الحمرة فی السماء إلا بعد قتل الحسین^ع.

۱۲- وروی سعد الأسکاف قال: قال أبو جعفر^ع: کان قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا وقاتل الحسین بن علی^ع ولد زنا، ولم یحمر السماء إلا لهما.

شوند. حسین ع پرسید چه کسی ما را میکشد؟
فرمود بدترین مردم.

پرسید آیا پس از شهادت ما کسی ما را زیارت خواهد کرد؟
فرمود آری عد از پیروان من که می خواهند حق مرا ادا کنند و بمن احسان نمایند زیارت شما می آیند در نتیجه فردای قیامت که شود منهم در موقف قیامت خواهم آمد و دستهای آنانرا گرفته از سختیها و گرفتاریهای قیامت نجات میدهم.

عبدالله عامری گفته از اصحاب علی ع در هنگامیکه عمر سعد وارد مسجد میشد می شنیدم می گفتند این شخص کشته حسین ع است والبته این پیش آمد مدتها سال قبل از شهادت آنحضرت بود.
سالم بن ابی حفصه گفته عمر سعد به حسین ع عرضه میداشت از مردم نادانی مکرر شنیده ام که مرا کشته تو میدانند.

حسین ع فرمود آنها که چنین می گویند مردمی نادان و سفیه نمی باشند و راست می گویند لیکن آنها مردمی با خردند و من خوشحالم پس از آنکه دست بخون من آلودی و دل خویشاوندان مرا داغدار ساختی از کی بیش از گندم عراق بهره مند نشوی.

محمد بن سیرین می گفته تا پیش از شهادت حسین ع قرمزی آسمان سابقه نداشته.
حضرت باقر ع فرموده کشته یحیی بن زکریا و حسین ع زنازاده بودند و قرمزی آسمان برای شهادت ایشان بوده.

۱۳ - وروی سفیان بن عیینة عن علی بن زید عن علی بن الحسین علیہ السلام قال : خرجنا مع الحسین علیہ السلام فمنازل منزلاً ولا ارتحل عنه إلا ذکر یحیی بن زکریا وقتله ، و قال يوماً : و من هو ان الدنیا علی الله أن رأس یحیی بن زکریا اُهدی إلى بغی من بغایا بنی اسرائیل .
وتظاهرت الأخبار بأقنه لم ینج أحد من قاتلی الحسین علیہ السلام وأصحابه رضی الله عنهم من قتل أو بلاء إلا افتضح به قبل موته .

فصل - ۱

و مضی الحسین علیہ السلام فی يوم السبت العاشر من المحرم سنة إحدى و ستین من الهجرة بعد صلاة الظهر منه ، قتيلاً مظلوماً ظمآن مابراً محتسباً ، علی ما شرحناه ، و سنه يومئذ ثمان وخمسون سنة ، أقام منها مع جدّه رسول الله ﷺ سبع سنين ، ومع أبيه أمير المؤمنين سبعاً و ثلاثين سنة ومع أخيه الحسن علیہ السلام سبعاً و أربعين سنة ، و كانت مدّة خلافته بعد أخيه إحدى عشرة سنة ، و كان علیه السلام یخضب بالحناء والکتم ، و قتل علیہ السلام و قد نصل الخضب من عارضیه .
و قد جاءت روايات كثيرة فی فضل زیارته بل فی وجوبها .

۱ - فروی عن الصادق جعفر بن محمد علیہ السلام أنه قال : زیارة الحسین بن علی علیہ السلام واجبة علی

از حضرت سجّاد ع روایت شده فرمود در هر منزلیکه حضور اقدس حسین ع فرود می آمدیم پدر والا گهرم از حضرت یحیی و کیفیت قتل او یاد میفرمود تا روزی فرمود از جمله نشانه های پستی و خواری دنیا آنکه سر پاک یحیی ع را برای زنازاده از زنازادگان بنی اسرائیل به تعارف بردند .
و از اخبار بی شماری استفاده میشود کهندگان حسین و یاران او یا کشته شدند و یا به بلیه مبتلا گردیده و پیش از مرگ رسوا شدند .

فصل ۱

حسین ع در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت پس از اداء فریضة ظهر شربت شهادت نوشید و چنانچه شرح دادیم آنجناب را به ستم و بالب خشکیده و صابر در انواع داغها و مصیبتها که همه را در پیشگاه خدا محسوب میداشت شهید کردند .

حسین ع در روز شهادت پنجاه و هشت ساله بود که هفت سال آنرا در خدمت جدش رسول خدا ص و سی و هفت سال را با پدرش علی ع و چهل و هفت سال را با برادرش حسن ع بسر برد و پس از شهادت برادرش یازده سال خلافت کرد .

و عادت آنحضرت آن بود که محاسن شریفش را با رنگ و حنا ، خضاب میکرد و در روز شهادت اثر خضاب در محاسنش هویدا بود .

روایات بسیاری در فضل زیارت آنحضرت بلکه وجوب آن رسیده .

حضرت صادق ع فرموده زیارت مرقد مقدس امام حسین ع بر هر کسی که او را از ناحیه خدا

کلّ من یقرّ للحسین علیه السلام بالامامة من الله عزّ وجلّ .

۲- وقال علیه السلام : زیارة الحسین علیه السلام تعدل مائة حجة مبرورة ومائة عمرة متقبلة .

۳- وقال رسول الله صلی الله علیه و آله : من زار الحسین علیه السلام بعد موته فله الجنة .

والاخبار في هذا الباب كثيرة ، وقد أوردنا منها جملةً كافية في كتابنا المعروف بمناسك المزار ،

(باب ۵)

ذكر ولد الحسين بن علي عليهما السلام

وكان الحسين علیه السلام ستة أولاد : علي بن الحسين الأكبر كنيته أبو محمد وأمه شاه زنان بنت كسرى يزدرجرد ، وعلي بن الحسين الأصغر قتل مع أبيه بالطف وقد تقدم ذكره فيما سلف ، وأمه لیلی بنت أبي مرّة بن عروة بن مسعود الثقفي ، وجعفر بن الحسين علیه السلام لا بقية له ، وأمه قضاة وكان وفاته في حياة الحسين علیه السلام وعبدالله بن الحسين قتل مع أبيه صغيراً جاء سهم وهو في حجر أبيه فذبحه ، وقد تقدم ذكره فيما مضى أيضاً ، وسكينة بنت الحسين علیه السلام وأمّها الرباب بنت امرء القيس بن عدي كلبية معدية ، وهي أمّ عبدالله بن الحسين علیه السلام وفاطمة بنت الحسين علیه السلام وأمّها أمّ إسحاق بنت طلحة بن عبدالله تيمية .

امام میدانند و بدان معترفست واجب میباشد .

و فرموده زیارت امام حسین ع معادل با صد حج و صد عمره مقبوله است .

رسول خدا ص فرموده کسی که حسین ع را پس از شهادت زیارت کند بهشت از برای اوست .
و چنانچه گفتیم اخبار در خصوص زیارت او بسیار است و ما قسمت زیادی از آنها را در کتاب (مناسک المزار) خود نقل کرده ایم .

(باب سوم)

این باب متعلق بنام فرزندان حسین ع است .

حسین ع شش فرزند داشت ۱ علی بن الحسين اکبر که کنیه اش ابومحمد و مادرش شاه زنان دختر یزدگرد شاه ایران است ۲ علی بن الحسين اصغر که در کربلا در رکاب پدر بزرگوارش شهید شد و ما شهادت او را پیش از این یاد کردیم و مادرش لیلی دختر ابومرّة ثقفی است ۳ جعفر بن الحسين نلی از وی باقی نماند و مادرش از قبیله بنی قضاة بود و در زمان خود اباعبدالله وفات یافت ۴ عبدالله در قضیه کربلا همچنانکه در دامن پدرش بود به تیر بیداد جان تسلیم کرد و ما پیش از این شهادت او را یاد کردیم ۵ سکینه مادرش رباب دختر امرء القیس و این مجلله مادر عبدالله نامبرده هم بوده ۶ فاطمه مادرش ام اسحق دختر طلحه تیمیه است .

(باب ۶)

ذکر الامام بعد الحسین بن علی علیهما السلام و تاریخ مولده ، و دلایل امامت
و مبلغ سنه و مدّة خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع قبره ، و عدد اولاده
و مختصر من اخباره

و الامام بعد الحسین بن علی علیه السلام ابنه ابو محمد علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و کان
یکتبی ایضاً ابوالحسن ، و أمّه شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بن کسری ، و یقال : إن اسمها
کان شهربانویه ، و کان امیرالمؤمنین علیه السلام ولی حریت بن جابر الحنفی جانباً من المشرق ، فبعث
إلیه ابنتی یزدجرد بن شهریار بن کسری ، فنحل ابنه الحسین علیه السلام شاه زنان منهما ، فأولدها زین العابدین
علیه السلام و نحل الأخری محمد بن أبی بکر ، فولدت له القاسم بن محمد بن أبی بکر فهما ابنا خالة .
و کان مولد علی بن الحسین علیه السلام بالمدينة سنة ثمان و ثلاثین من الهجرة ، فبقي مع جدّه
أمیرالمؤمنین علیه السلام سنتین ، و مع عمّه الحسن علیه السلام اثنتا عشرة سنة ، و مع أبیه الحسین علیه السلام ثلاثاً و
عشرین سنة ، و بعد أبیه أربعاً و ثلاثین سنة ، و توفي بالمدينة سنة خمس و تسعين من الهجرة وله
يومئذ سبع و خمسون سنة .

و كانت إمامته أربعاً و ثلاثین سنة ، و دفن بالقیع مع عمّه الحسن بن علی علیه السلام ، و ثبت له

باب ششم

این باب متعلق به امام پس از حسین ع است که تاریخ ولادت و دلایل امامت و مدت عمر و خلافت
و زمان وفات و سبب شهادت و محل دفن و فرزندان و جمعی از اخبار او را ذکر می کنیم .
امام پس از حضرت امام حسین ع فرزندش ابو محمد علی بن الحسین زین العابدین است که کنیه
او ابو الحسن نیز میباشد .

مادرش شاه زنان دختر یزدگرد شاهنشاه ایرانست که او را شهربانو هم می گفته اند .
گفته اند امیرالمؤمنین علی ع حریت بن جابر حنفی را بحکومت یکی از نواحی مشرق بر-
گمارد و او در زمان حکومت خود دو دختر یزدگرد را بحضور علی ع فرستاده آنحضرت هم شاهزنانرا
بفرزندش حسین ع بخشید از آن مخدّمه حضرت سجاد ع متولد شد و دیگری را بمحمد بن ابوبکر بخشید
و قاسم بن محمد از او بوجود آمد بنا براین حضرت سجاد و قاسم خاله زادمانند .

علی بن الحسین ع در مدینه سال سی و هشتم هجرت متولد شد و دو سال با جدش علی ع و دوازده
سال با عمویش امام حسن ع و بیست و سه سال با پدرش حسین ع بسر برد و پس از شهادت پدر تاجدارش
سی و چهار سال زندگی کرد و سال نود و پنجم هجرت در سن پنجاه و هفت سالگی شهادت یافت و سی و چهار
سال مدت امامت آنحضرت بود و در بقیع جوار مرقد عموی بزرگوارش امام حسن مجتبی ع مدفون

الامامة بوجوه :

أحدها : أنه كان أفضل خلق الله تعالى بعد أبيه علماً و عملاً ، و الامامة للأفضل دون المفضول بدلائل العقول .

ومنها : أنه كان أولى بأبيه الحسين عليه السلام وأحق بمقامه من بعده ، للفضل والنسب ، والأولى بالإمام الماضي أحق بمقامه من غيره ، بدلالة آية ذوی الارحام ، وقصة زكريا عليه السلام .

ومنها : وجوب الامامة عقلاً في كل زمان ، وفساد دعوى كل مدّعى للإمامة في أيام علي بن الحسين عليه السلام أو مدّعى له سواء ، فثبت فيه لاستحالة خلوه الزمان من الإمام .

ومنها ثبوت الامامة أيضاً في العترة خاصة ، بالنظر والخبر عن النبي صلى الله عليه وآله وفساد قول من ادّعاهما لمحمد بن الحنفية رضي الله عنه بتعريضه من النص عليه بها ، فثبت أنها في علي بن الحسين عليهما السلام إذ لا مدّعى له الامامة من العترة سوى علي ، وخروجه عنها بما ذكرناه .

ومنها نص رسول الله صلى الله عليه وآله بالامامة عليه ، فيما روي من حديث اللوح الذي رواه جابر

كريد سلوات الله عليه .

امامت آنحضرت ع را از وجوهی میتوان اثبات کرد .

یکی آنکه علی بن الحسین ع پس از پدر بزرگوارش از همه مردم برتر و بالاتر بود زیرا هم دارای مقام علم بود و هم آخرین پایه عمل را حائز گردیده و چنانچه ادله عقلی حاکی است امامت باید خاصه افضل باشد و مفضول بهره نخواهد داشت .

دیگر آنکه علی بن الحسین شایسته تر به پدرش و احق بمقام او بوده زیرا هم دارای فضیلت بوده و هم از حیث نسب نزدیکتر با نجفاب بوده و به دلالت آیه ذوی الارحام وقصة زکریا کسیکه اولویت به امام ماضی داشته باشد شایسته تر بمقام اوست تا کسیکه چنین نیست .

دلیل دیگر در هر زمانی بحکم عقل لازمست امامی باشد تا امور مردم را بطور کلی اداره نماید و چنانچه میدانیم در عصر حضرت علی بن الحسین ع هر کسی که ادعای امامت می کرد چون نمی توانست از عهد بهیرون بیاید باطل بود و بطوریکه گفتیم هیچ زمانی خالی از امام نبوده امامت آن حضرت ثابت است .

وجه دیگر از راه خبر و نظر صحیح دقیق ثابت شده که امامت منحصر به خاندان رسول اکرم است و هر گاه کسی امامت را برای محمد بن حنفیه ادعا کند فاسد و باطل است زیرا نصی بر امامت نادرده فرسیده بنابراین ثابت می شود که امامت مخصوص علی بن الحسین ع باشد زیرا از عترت پیغمبر ص مدعی بغیر از محمد نبوده و او هم نظر به اینکه تصریحی بر امامتش نشده از موضوع امامت خارج است .

وجه دیگر به تصریح رسول خدا ص در حدیث لوح ، امامت ویژه آنحضرتست .

عن النبی ﷺ ، و رواه محمد بن علی الباقر علیهما السلام عن أبيه عن جدّه عن فاطمة بنت رسول الله ﷺ ونسب جدّه أمير المؤمنين علی بن ابی طالب علیهما السلام فی حیاة أبیه الحسین علیهما السلام بما ضمن ذلك من الأخبار، و وصیة أبیه الحسین علیهما السلام إلیه وإیداعه أم سلمة ما قبضه علی من بعده ، وقد كان جعل التماسه من أم سلمة علامة علی إمامة الطاب له من الأنام ، و هذا باب يعرفه من تصفح الأخبار ، و لم نقصد فی هذا الكتاب إلی القول فی معناه فتستقصیه علی التمام .

(باب ۷)

ذكر طرف من أخبار علی بن الحسین علیهما السلام

۱ - أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى قال : حدثنا جدّي قال : حدثني إدريس بن محمد بن يحيى بن عبدالله بن حسن بن حسن و أحمد بن عبدالله بن موسى و إسماعيل بن يعقوب جميعاً ، قالوا : حدثنا عبدالله بن موسى عن أبيه عن جدّه ، قال : كانت أُمّي فاطمة بنت الحسين عليه السلام تأمرني أن أجلس إلى خالي علي بن الحسين عليهما السلام فما جلست إليه قط إلا قمت بخير قد أفدته : إنا خشية الله تحدث في قلبي لما أرى من خشية الله ، أو علم قد استفدته منه .

حديث مزبور را جابر از پیغمبر اکرم و امام باقر از پدرش از جدش از حضرت ذراع روایت کرده . و نیز حدیث علی ع در زمان حیات پدرش حسین ع به امامت او تصریح کرده و نیز پدرش حسین ع او را وصی خود قرار داد و به ام سلمه امانتی سپرده بود و فرموده بود هر کسی که در صد گرفتن این امانت برآمد بدانکه او امام پس از منست بعد از شهادت آنحضرت علی بن الحسین ع امانت مزبور را از ام سلمه درخواست کرد .

و اثبات امامت به امثال وجوه مذکوره بایست که هر گاه کسی در صد جستجوی آن بر آید می تواند بسادگی بحقیقت آن برسد و ما در این کتاب نخواستیم کاملاً تمام وجوه مربوطه را استقصا نماییم بهمین مناسبت بدین مقدار اکتفا نمودیم .

باب دوم

در بیان بخشی از اخبار و فضائل آنحضرت

۱ - عبدالله موسی از جدش روایت کرده مادرم فاطمه بنت النسین ع همواره مرا وصیت میکرد حضور دائمی بزرگوارم شرقیاب شوم و من هر گاه در خدمت آنجناب مشرف میشدم چون از جسا حرکت میکردم و اجازه مرخصی میگرفتم خیر کاملی نصیب من شده بود و دست خالی مراجعت نمیکردم زیرا یا آن حضرت را بیمناک از خدا مییافتم در نتیجه دل من هم از خدا خائف میشد و یا بیان علم میفرمود بر معلوماتم اضافه میکردید .

۲- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد العلوي عن جدّه عن محمد بن ميمون البرّاز، قال : حدّثنا سفيان بن عيينة ، عن ابن شهاب الزهري ، حدّثنا علي بن الحسين عليه السلام و كان أفضل هاشمي أدركناه ، قال : أحبّونا حبّ الاسلام . فما زال حبكم لنا حتّى صار شيئاً علينا .

۳- و روى أبو معمر عن عبد العزيز بن أبي حازم ، قال : سمعت أبي يقول : ما رأيت هاشمياً أفضل من علي بن الحسين عليه السلام .

۴- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ، قال : حدّثني جدّي ، قال : حدّثني أبو محمد الأنصاري ، قال : حدّثني محمد بن ميمون البرّاز ، قال : حدّثنا الحسن بن علوان ، عن أبي علي زياد بن رستم ، عن سعيد بن كلثوم ، قال : كنت عند الصادق جعفر بن محمد عليه السلام فذكر أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام فأطراه ومدحه بما هو أهله ، ثم قال : والله ما أكل علي بن أبي طالب عليه السلام من الدنيا حراماً قط ، حتّى مضى لسبيله ، وما عرض له أمران قطّ هما لله رضى إلا أخذ بأشدّهما عليه في دينه وما نزلت برسول الله صلّى الله عليه وآله نازلة قطّ إلا دعاه ثقة به ، وما أطاق عمل رسول الله صلّى الله عليه وآله من هذه الأمة غيره ، وإن كان ليعمل عمل رجل كان وجهه بين الجنة والنار ، يرجو ثواب هذه ويخاف عقاب هذه ، ولقد أعتق من ماله ألف مملوك في طلب وجه الله ، والنجاة من النار

۲- ابن شهاب زهري گفته علی بن الحسین ع که برترین هاشمیهائی بود که مامحضر مبارکش را دریافته بودیم میفرمود ما را چنان دوست بدارید که دین مقدس اسلام دستورداده نه آنچنانکه اظهار علاقه شما نسبت بما موجب عار و تذک ما شود .

یعنی هر گاه ما را بحد غلو دوست بدارید و ادعای الوهیت درباره ما بنمائید البته دشمنان، ما را تمسخر کرده و موحبات نذک ما را فراهم میسازید ۳- عبد العزیز بن ابوحازم گفته پدرم میگفت هیچیک از هاشمیها را برتر و بالاتر از علی بن الحسین ع ندیدم .

۴- سعید بن کلثوم گفته حضور حضرت صادق ع شرفیاب بودم آنجناب از ذات بیهمال مولای منقویان امیر المؤمنین علی علیه السلام یاد کرد و آن حضرت را بطوریکه مناسب با مقام امامت خود و حضرت ولایتآب او بود ستود پس از این اضافه کرد سو گند بخدا تا وقتی که علی ع حیات داشت از هیچ حرامی استفاده نکرد و هر گاه دو امریکه خشنودی خدا در آنها بود بوی عرضه میشد جنابش هر يك را که دشواری و بیشتر و بهتر بدینش بستگی داشت همانرا انتخاب میکرد و هر گاه پیش آمدی برای رسول خدا ص اتفاق میافتاد بر اثر اطمینانیکه بعلی مرآتیی داشت آنحضرت را برای انجام حاجت خود دعوت میکرد و هیچکسی باندازه آنحضرت متحمل دشواریهای حضرت رسول اکرم نشد و هر گاه مشغول انجام کاری میشد مانند کسی بود که بهشت و دوزخ را در برابر چشم خود می بیند که به ثواب بهشت آرزو مند و از عذاب دوزخ هراسان باشد و هزار بنده را از رنج بازوی خود و مزد عملیکه برای دیگران انجام داده بود در راه خدا آزاد کرد و هدفش آن بود تا خشنودی خدا را بدست آورد و از شکنجه او در امان بماند، خود را که او

مماكد ییدیه و رشح منه جبینه ، وإن كان لیقوت أهله بالزیت والنخل والعجوة ، وما كان لباسه إلا الكرایس ، إذا فضل شیء عن یدیه من كمته دعا بالجم ققصه ، وما أشبهه من ولده ولا أهل بینه أحد أقرب شهاً به فی لباسه وفقهه من علی بن الحسین علیه السلام ولقد دخل أبو جعفر ابنه علیه السلام علیه فاذا هو قد بلغ من العبادة ما لم یبلغه أحد ، فرآه قد اصفر لونه من السهر ، و رمست عیناه من البكاء ، و دبرت جبته ، و انخرم أنفه من السجود ، و ورمست ساقاه و قدماه من القيام فی الصلاة فقال أبو جعفر علیه السلام فلم أملك حین رأیته بتلك الحال البكاء ، فبكیت رحمة علیه وإذا هو ینكر فالتفت إلی بعد هنیئة من دخولی وقال : یا بنی أعطنی بعض تلك الصحف التی فیها عبادة علی بن أبی طالب علیه السلام فأعطیته فقرأ فیها شیئاً یسیراً ثم تركها من یدیه تضجراً ، وقال : من یقوی علی عبادة علی علیه السلام .

۵ - و روی محمد بن الحسین قال : حدثنا عبد الله بن محمد القرشي قال : كان علی بن الحسین علیهما السلام إذا وضأ اصفر لونه فیقول له أهله : ما هذا الذي یفشاك؟ فیقول : أتدرون لمن أنا هب للقیام بین یدیه .

و خاندانش روغن زیت و سرکه و عجو (نوعی از خرما) بود و جامه اش منحصر بکریاس بود و هر گاه آستین آن از دستش تجاوز میکرد ماژاد آنرا با مقراض میجید .

و بالاخره در میان فرزندان و اهل بیت آنحضرت هیچیک از نظر لباس و داناتی باندازه علی بن الحسین نبودند . چنانچه روزی فرزند بزرگوارش حضرت ابو جعفر باقر ع بر او وارد شد و آنحضرت را از عبادت و بندگی پابه دبد که هیچ پارسائی بدان مقام نرسیده ملاحظه کرد که رنگ صورت مبارکش از بیدارخواهی زرد شده و دیدگانش از زیادی گریه ورم نموده و دماغ و پیشانی پینه بسته و پاهایش از قیام برای نماز منورم شده .

حضرت باقر ع فرمود هنگامیکه اینحال را در پدر بزرگوارم مشاهده کردم نتوانستم از گریه خودداری نمایم . پس از اندک اندیشه بجانب من توجه کرده فرمود بخشی از صحیفه ها بیکه عبادات علی ع در آن نوشته شده بیاور چون آنها را بحضور انور تقدیم کردم پس از آنکه پاره از آنرا قرائت کرد و عبادات خود را در برابر آنها ناچیز دید دلنگس شده صحیفه را بزمین گذارده فرمود چه کسی میتواند پایبای علی ع عبادت کند .

۵ - عبدالله قرشی گفته عادت علی بن الحسین ع آن بود هر گاه وضو میگرفت رنگ صورتش زرد میشد ، کسانی که اینحال را در وی مشاهده میکردند میپرسیدند در اینوقت چه امری برای شما اتفاق می افتد که اینگونه رنگ شما زرد میگردد .

فرمود مگر نمیدانید هنگامیکه وضو میگیرم خود را برای حضور در برابر چه شخصی آماده میسازم ،

- ۶- و روی عمرو بن شمر ، عن جابر الجعفی ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كان علي بن الحسين عليهما السلام يصلي في اليوم واللييلة ألف ركعة ، وكانت الريح تميله بمنزلة السنبلة .
- ۷- و روی سفیان الثوري ، عن عبيد الله بن عبد الرحمن بن موهب قال : ذكر لعلي بن الحسين عليه السلام فضله ، فقال : حسبنا أن نكون من صالحی قومنا .
- ۸- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد عن جدّه ، عن سلمة بن شبيب ، عن عبيد الله بن محمد التيمي قال : سمعت شيخاً من عبد القيس يقول : قال طاوس : دخلت الحجر في الليل فإذا علي بن الحسين عليهما السلام قد دخل ، فقام يصلي فصلّى ماشاء الله ، ثمّ سجد قال : قلت : رجل صالح من أهل بيت الخير لا ستمنّ إلى دعائه ؟ فسمعتَه يقول في سجوده : « عبيدك بفنائك ، مسكينك بفنائك ، فقيرك بفنائك ، سائلك بفنائك » قال طاوس : فما دعوت بهنّ في كرب إلا فرّج عني .
- ۹- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد ، عن جدّه ، عن أحمد بن محمد الرافعي ، عن إبراهيم بن علي ، عن أبيه قال : حججت مع علي بن الحسين عليهما السلام فالتأثت الناقة عليه في سيرها ، فأشار إليها بالقضيب ثمّ قال : آه لولا القصاص ! وردت يده عنهما .
- ۱۰- وبهذا الاسناد قال : حجّ علي بن الحسين عليهما السلام ماشياً ، فصار عشرين يوماً من المدينة

- ۶- حضرت باقر ع فرموده حضرت علی بن الحسین ع در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می خواند و از لاغری زیاد بمرتبه بود که هر گاه بادی میوزید او را مانند خوسه گندمی حرکت میداد .
- ۷- روزی حضور عید الله موهب از فضائل علی بن الحسین ع سخن بمیان آمد و پاسخ داد درباره حضرت مشارالیه همین بس که از نیکوکاران خوبشوندان ماست .
- ۸- طاوس یمانی گفته شبانگاهی وارد حجر اسماعیل شده علی بن الحسین ع را دیدم مشغول نماز بود و باندازه که خدا میدانست نماز خواند بعد از آن سر به سجده گذارد با خود گفتم مرد نیکوکاری از خانواده برجسته است مناسب است بسخن او گوش بدهم تا چه میگوید و چه راز و نیاز با خدای خود می کند ایندها را در سجده میخواند بنده حقیر تو در پیشگاه تست بیچاره بدرگاه تست ناتوانی در بارگاه تست گدائی بدر خانه تو آمده .
- طاوس گوید در هر پیش آمد ناگواری اصل ایندها را میخواندم و در بر فرجی برای من گشوده میشد .
- ۹- ابراهیم از پدرش روایت کرده مالی همراه حضرت سجاد به حج خانه خدا مشرف میشدم در راه ناقة آنحضرت از راه رفتن کندی کرد حضرت باتازیانه ای که در دست داشت آهسته بر آن حیوان زد بلافاصله متأثر شده فرمود وای بر من اگر در برابر اینعمل از من بازخواست نمایند .
- ۱۰- و گفته اند علی بن الحسین ع سالی پیاده بمکه مشرف میشد و مدت سفر او از مدینه تا مکه

إلى مكة .

۱۱- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد قال : حدثنا جدي ، قال : حدثنا عمارة بن أبان ، قال : حدثنا عبدالله بن بكير ، عن زرارة بن أعين ، قال : سَمِعَ سَائِلَ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ وَهُوَ يَقُولُ : أَيْنَ الزَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا الرَّاعِبُونَ فِي الْآخِرَةِ ؟ فَهَتَفَ بِهِ هَائِفٌ مِنْ نَاحِيَةِ الْبَقِيعِ يَسْمَعُ صَوْتَهُ وَلَا يَرِي شَخْصَهُ : ذَاكَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ .

۱۲- و روى عبدالرزاق عن معمر ، عن الزهري قال : لم أدرك أحداً من أهل هذا البيت يعنى بيت النبي صلی الله علیه و آله أفضل من علي بن الحسين علیه السلام .

۱۳- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد ، قال : حدثني جدتي ، قال : حدثنا أبو يونس محمد بن أحمد قال : حدثني أبي وغير واحد من أصحابنا : أن فتى من قریش جلس إلى سعيد بن المسيب فطلع علي بن الحسين علیه السلام فقال القرشي لابن المسيب : من هذا يا أبا محمد ؟ قال : هذا سيد العابدين علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب علیه السلام .

۱۴- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد قال : حدثني جدتي قال : حدثني محمد بن جعفر وغيره قالوا : وقف علي بن الحسين علیه السلام رجل من أهل بيته فأسمعه وشمته فلم يكلمه ، فلما انصرف قال لجلسائه : قد سمعتم ما قال هذا الرجل ، وأنا أحب أن تبلغوا معي إليه حتى تسمعوا مني ردتي عليه ؟ قال : فقالوا له : نفعل ولقد كنّا نحب أن نقول له ونقول ، قال : فأخذ نعليه و مشى وهو

بيست روز طول کشید .

۱۱- زرارة عین گفته نیمه شبی بود مردی شنید کسی میگوید کجا بندگان از دنیا اعراض کرده و به آخرت روی آورده اند ؟ همانوقت از گوشه بقیع آوازی که گوینده آن معلوم نبود بگوش رسید این شخص ، علی بن الحسین ع است .

۱۲- زهري گوید از اهل بیت پیغمبر ص کسی را برتر از علی بن الحسین ع نیافتم .

۱۳- گویند جوانی از مردم قریش پهلوی سعید بن مسیب نشسته بود حضرت سجاد ع وارد شد آن جوان از سعید پرسید این مرد کیست او را بمن معرفی کن ؟ گفت او سید عبادت کنندگان علی بن الحسین نواده علی بن ابیطالب است .

۱۴- گفته اند مردی از خویشاوندان آنحضرت بر او وارد شده نامزا گفت حضرت پاسخ بوی نداد چون از حضور آنجناب خارج شد حضرت سجاد ع بحاضران توجه کرده فرمود گفته های این مرد را شنیدید ؟ منهم می خواهم یا من بیائید تا به بینید باو چه خواهم گفت عرض کردند البته همراه شما خواهیم آمد و دوست میداریم گفتگوی شما را با او بشنویم حضرت از جا برخاسته و این آیه را می خواند آنها که خشم

يقول : « و الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس و الله يحب المحسنين » فعلمنا أنه لا يقول له شيئاً قال : فخرج حتى أتى منزل الرجل ، فصرخ به فقال : قولوا له : هذا علي بن الحسين ، قال : فخرج إلينا متوثباً للشر وهو لا يشك أنه إنما جاءه مكافياً له على بعض ما كان منه ، فقال له علي بن الحسين عليه السلام : يا أخي إنك كنت قد وقفت علي آناً وقلت و قلت ؟ فان كنت قد قلت ما في فأنا أستغفر الله منه ، وإن كنت قلت ما ليس في فغفر الله لك ؟ قال : فقبل الرجل بين عينيه ، وقال : بلى ، قلت فيك ما ليس فيك و أنا أحق به ، قال الراوي للحديث : والرجل هو الحسن بن الحسن رضي الله عنه .

۱۵ .. أخبرني الحسن بن محمد عن جدّه ، قال : حدثني شيخ من اليمن قد أمت عليه بضع و تسعون سنة ، قال : أخبرني به رجل يقال له عبيد الله بن محمد ، قال : سمعت عبدالرزاق يقول : جعلت جارية لعلي بن الحسين عليه السلام تسكب عليه الماء ليتيمها للصلاة ، فتعبت فسقط الإبريق من يد الجارية فشجّه فرفع رأسه إليها فقالت له الجارية : إن الله تعالى يقول : « و الكاظمين الغيظ » قال : قد كظمت غيظي ، قالت « والعافين عن الناس » قال لها : عفا الله عنك ، قالت : « والله يحب »

خود را فرو می نشانند و از کرده مردم در میگذرند و خدا مردم نیکوکار را دوست میدارد .
ما از تلاوت این آیه استفاده کردیم که حضرتش باو سخنی نخواهد گفت چون در خانه آنمرد رسیدیم ویرا آواز داد و فرمود بگوئید ایضاً علی بن الحسین ع درب خانه تو آمده نامبرده بمجردی که نام آنحضرت را شنید خود را برای هر گونه ناراحتی آماده کرد و یقین داشت حضرتش برای آن درب خانه وی آمده تا مکافات کرده او را بنماید هنگامیکه برابر با آنحضرت شد حضرت باو فرمود ای برادر اندکی پیش از این بخانه من آمدی و چنین و چنان گفתי اگر نسبتها را که بمن داده ای راست و بجا بوده از خدا می خواهم از کرده های من در گذرد و اگر آنچه را بمن نسبت دادی در من وجود نداشته خدا از گناه تو در گذرد .

آنمرد متأثر شده و میان دو چشم آنحضرت را بوسید و با کمال شرمساری عرض کرد آری آنچه بشما نسبت دادم و در باره شما گفتم در شخص شما وجود ندارد و من خود سزاوارتر به آنم .
راوی این حدیث گفته شخص مزبور : حسن بن حسن بوده .

۱۵- حسن بن محمد از جدش از پیرمردی یعنی نود و چند ساله از مردی بنام عبيد الله بن محمد روایت کرده از عبدالرزاق شنیدم میگفت یکی از کنیزان حضرت سجاده آب بدست امام ع میریخت تصادفاً چرت زده ابریق از دستش افتاد و دست حضرت را خراشید حضرت سر برداشت کنیزك كه از بی احتیاطی خود باخبر شد و بخطای خود رسید عرض کرد خدا می فرماید و الكاظمين الغيظ فرمود آتش خشم خود را خاموش ساختم عرض کرد و العافين عن الناس فرمود خدا از تو در گذشت عرض کرد و الله يحب المحسنين فرمود منهم بتو احسان کرده و ترا در راه خدا آزاد نمودم .

المحسنین ، قال : اذهبی فانت حرّة لوجه الله عزّ وجل .

۱۶ - وروی الوافدی ، قال : حدّثنی عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام قال : کان هشام بن اسماعیل یسیء جوارنا ولقی منه علی بن الحسین علیه السلام أذى شديداً ، فلمّا عزل أمر به الولید أن یوقف للناس ، قال : فمرّ به علی بن الحسین علیه السلام وقد أوقف عند دار مروان ، قال : فسلم علیه وكان علی بن الحسین علیه السلام قد تقدّم إلى خاصّته أن لا یعرض له أحد .

۱۷ - وروی أن علی بن الحسین علیه السلام دعا مملوکه مرّتين فلم یجبهه ، ثمّ أجابه فی الثالثة فقال له : یا بنی ! أما سمعت صوتی ؟ قال : بلی ، قال : فما بالک لم تجبني ؟ قال : أمنتک ، قال : الحمد لله الذی جعل مملوکی بأمنی .

۱۸ - أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ، قال : حدّثنی جدّی ، قال : حدّثنا یعقوب ابن یزید قال : حدّثنا ابن أبي عمير عن عبدالله بن المغيرة ، عن أبي جعفر الأعشى ، عن أبي حمزة الثمالي ، عن علی بن الحسین علیهما السلام قال : خرجت حتّی انتهیت إلى هذا الحائط فانکبت علیه ، فإذا رجل علیه ثوبان أبيضان یبظر فی تجاه وجهی ، ثمّ قال : یا علی بن الحسین مالی أراك كثيباً حزيناً ؟ أعلى الدّنيا حزّنک فرزق الله حاضر للبرّ والفاجر ؟ قال : قلت : ما علی هذا أحزن

۱۶ - محمد بن عمر بن علی ع گفته هشام بن اسماعیل با ماکمال بدرفتاری را انجام میداد و نیز علی بن الحسین از او آزار بسیاری دیده بود چون از حکومت معزول شد و ولید بجای او برقرار شد دستور داد او را در کنار خانه مروان نگهدارند تا مردم ستم دیده از کنار او گذشته و شکایات و آزاره که از او دیده بمرض حاکم برسانند از جمله علی بن الحسین ع از کنار او گذشت و قبلاً بکسان خود گفته بود از وی بهیچ نحو ابراز شکایتی ننمائید وی بر حضرت سلام کرد و گویا پوزش خواست حضرت متعرض او نشد و شکایتی نکرد .

۱۷ - گویند آنحضرت دو مرتبه یکی از غلامانش را صدا زد و او جواب نداد مرتبه سوم که صدا زد پاسخ هر نکرد حضرت فرمود مگر در دو مرتبه اول صدای مرا نشنیدی ؟ عرض کرد آری فرمود پس چرا جواب مرا ندادی ؟ عرض کرد برای اینکه ایمن از شر شما بودم فرمود سپاس خدا را که غلام مرا ایمن از من قرار داده .

۱۸ - حضرت علی بن الحسین فرموده از خانه خود بیرون آمدم تا به این دیوار رسیدم و بر آن تکیه دادم .

در این هنگام مردی که دو جامه سفید پوشیده بود در برابر من آمد و بصورت من مینگریست آنگاه گفت ای علی بن الحسین برای چه ترا محزون و اندوهناک می بینم ؟ آیا برای دنیا اندوهناک شده و حال آنکه دنیا اندوه و غمی ندارد زیرا روزی را خدا برای بدکار و نیکوکار مقرر فرموده فرمود اندوه

وإنه لكما تقول ، قال : فعلى الآخرة فهو وعد صادق ، يحكم فيه ملك قاهر ؟ قال : قلت : ولاعلى هذا أحزن وإنه لكما تقول ، قال : فعلام حزنك ؟ قلت : أنخوف من فتنة ابن الزبير ! فضحك ثم قال : يا علي بن الحسين هل رأيت أحداً قط توكل على الله فلم يكفه ؟ قلت : لا ، قال : يا علي بن الحسين هل رأيت أحداً قط خاف الله فلم ينجه ؟ قلت : لا ، قال : يا علي بن الحسين هل رأيت أحداً قط سأل الله فلم يعطه ؟ قلت : لا ، ثم نظرت فإذا ليس قد أمتي أحد .

۱۹ - أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد ، قال : حدثنا جدي أبو نصر قال : حدثنا عبد الرحمن ابن صالح ، قال : حدثنا يونس بن بكير عن ابن إسحاق ، قال : كان بالمدينة كذا وكذا أهل بيت يأتيهم رزقهم وما يحتاجون إليه ، لا يدرون من أين يأتيهم ، فلما مات علي بن الحسين عليه السلام فقدوا ذلك .

۲۰ - أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد ، قال : حدثني جدي قال : حدثنا أبو نصر قال : حدثنا محمد بن علي بن عبدالله ، قال : حدثني أبي قال : حدثنا عبدالله بن هارون ، قال : حدثني عمرو بن دينار ، قال : حضرت زيد بن أسامة بن زيد الوفاة فجعل يبكي فقال علي بن الحسين عليهما السلام : ما يبكيك ؟ قال : يبكي أن علي خمسة عشر ألف دينار ، ولم أترك لها وفاء ، قال : فقال له علي بن الحسين عليه السلام : لانيك فهي علي ، وأنت منها برىء ففضاها عنه .

من برای دنیا نیست زیرا دنیا چنانستکه می گوئی گفت برای آخرت محزون و غمخوار شده آنهم اندوهی ندارد زیرا عالم حق است که پادشاه توانایی در آن حکومت می کند فرمود برای اینهم محزون نیست و آن عالم هم چنانستکه میگوئی پرسید بنابراین پس حزن شما از چیست ؟ فرمود از فتنه جوئی سرزیر بیمناکم .

چون ابن سخن را از من شنید ، خندید ، گفت ای علی بن الحسین آیا تا بحال کسی را دیده که بخدا توکل کرده باشد و خدا امور او را کفایت ننماید گفتم نه . گفت آیا کسی را دیده که از خدا بیمناک باشد و خدا او را از گرفتاری نجات ندهد گفتم نه . گفت آیا کسی را دیده که از خدا درخواستی بنماید و خدا خواسته او را اجابت ننماید ؟ گفتم نه . بمجردیکه پاسخ را دادم در برابر خود شخصی را ندیدم .

۱۹ - ابن اسحق گفته در مدینه خانواده جندی بودند که امورشان در خور احتیاجشان اداره میشد و نمیدانستند از کجا و بوسیله چه شخصی بآنها کمک می شود و چون حضرت سجاد ع شهید شد دانستند شخصیکه متکفل امور آنها میشد علی بن الحسین ع بوده .

۲۰ - عمرو بن دينار گفته در احتضار زید بن اسامه حضور داشتم و او در آن حال میگرفت حضرت سجاد از وی پرسید برای چه گریه می کنی عرض کرد گریه من برای آنستکه پانزده هزار دینار مقروض و ماترکی ندارم که بتواند قرض مرا بپردازد حضرت سجاد فرمود گریه نکن قرض تو بعهده منست و من آنرا ادا می کنم و پس از او چنانچه فرموده بود قرضش را داد .

۲۱- وروی هارون بن موسی قال: حدثنا عبد الملك بن عبد العزيز، قال: لما ولي عبد الملك ابن مروان الخلافة ردّ إلى علي بن الحسين عليه السلام صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله وصدقات علي بن أبي طالب عليه السلام وكانتا مضمومتين، فخرج عمر بن علي إلى عبد الملك بتظلم إليه من نفسه، فقال عبد الملك أقول كما قال ابن أبي الحقيق:

إننا إذا مالت دواعي الهوى	و أنست السامع للقائل
و اضطرع الناس بالبابهم	نقضي بحكم عادل فاصل
لا نجعل الباطل حقاً ولا	نلطف دون الحق بالباطل
نخاف أن نسفه أحلامنا	فنحمل الدهر مريع الخامل

۲۲- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد قال: حدثني حدثني قال حدثنا أبو جعفر محمد بن إسماعيل قال: حجّ علي بن الحسين عليه السلام فاستجهر الناس من جماله وتشوّفوا له، وجعلوا يقولون: من هذا؟ من هذا؟ تعظيماً له وإجلالاً لمرابيته؟ وكان الفرزدق هناك قائماً يقول:

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته	والبيت يعرفه والحلّ والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم	هذا النقيّ النقيّ الطاهر العلم

۲۱- هنگامیکه عبد الملك مروان بخلافت نشست امور صدقات رسول خدا وعلی مرتضی علیهما السلام که هر دو معین و باید بمهده بکنفر متولی باشد به علی بن الحسین ع واگذار نمود . عمر بن علی در صد حق کشی بر آمده و بعنوان دادخواهی از حضرت سجاد پیش عبد الملك رفته شکایت کرد. عبد الملك هم در پاسخ وی اشارت ابن ابی الحقيق را باینمضمون جواب داد.
هر گاه خواهند گان هوا و هوس تمایل پیدا کنند و شنونده بسخن گوینده گوش بدهد و هر کسی با فکر خود دیگری را از پا در آورد ما در آن هنگام حکومت عادلانه خواهیم کرد و بطوریکه باید و شاید فصل خصومت می نمائیم و باطل را بصورت حق و حق را بصورت باطل جلوه نمیدهیم، میترسیم مبادا ما را بسفاهت و دیوانگی نسبت دهند و نام نیک ما از صفحه روزگار نابود شود.

۲۲- سالی حضرت علی بن الحسین به حج بیت الله مشرف شدند مردم که حضرت او را زیارت کرده جمال با کمالتش دید گانشان را حیران کرده، چشمها باو دوخته و از یکدیگر میپرسیدند اینمرد نورانی کیست و این شخصیت که دارای این جاه و جلالت از کدام خانواده است ؟
فرزدق که همانسال و همانجا حضور داشت با زبان شعر آنحضرت را چنین معرفی کرد .
ملا عبد الرحمن جامی سروده های نامبرده را بطرز بسیار پسندیده در لباس نظم پارسی در آورده و ما آنها را تا اندازه ای که مناسب با اینکتابست ذیلا یاد می کنیم .

آنکس است اینکه مکه و بطحا	زرم و بوقیس و خیف و منا
حرم و حل و بیت و رکن و حطیم	ناودان و مقام ابراهیم

یکاد یمسکه عرفان راحتہ
 یغضی حیاء و یغضی من مہابتہ
 أي المخلاتق لیست فی رقابہم
 من یعرف اللہ یعرف أولیئہ ذا
 إذا رائتہ قریش قال قائلہا
 رکن العظیم إذا ماجاء یستلم
 فلا یکلم إلا حین یتسم
 لا ولیئہ هذا أولہ نعم
 فالدین من یت هذا نالہ الأم
 إلى مکارم هذا ینتہی الکرم

۲۳- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد عن جدّه قال : حدّثنا داود بن القاسم ، قال : حدّثنا الحسين بن زيد ، عن عمّه عمر بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين عليه السلام أنّه كان يقول : لم أر مثل التقدّم في الدعاء ، فإنّ العبد ليس تحضره الإجابة في كلّ وقت .

۲۴- وكان ممّا حفظ عنه عليه السلام من الدعاء حين بلغه توجّه مسرف بن عقبة إلى المدينة :
 « ربّ كم من نعمة أنعمت بها عليّ قلّ لك عندها شكري ، وكم من بليّة ابتليتني بها قلّ لك عندها صبري ، فيامن قلّ عند نعمته شكري فلم يعرمني ، ويا من قلّ عند بلائه صبري فلم

هر يك آمد بقدر او عارف
 فرء السعین سہد الشہد است
 میوہ باغ احمد مستخار
 بر نگو سیرتان و بدکاران
 فیض آن ابر پر ہمہ عالم
 ز حیا ناپیش پسندیدہ
 خلق از او نیز دیدہ خوابانند
 نیست بی سبقت تبسم او
 ہمہ بند ارادتش بر پا
 لایح از روی او فروغ ہدی
 چون کند جای در میان قریش
 کہ بدین سرور ستودہ شہم
 بر علو مقام او واقف
 زہرہ شاخ دوحہ زہراست
 لالہ راغ حیدر کسرا
 دست او ابر مویبت باران
 گر بریزد نمی ، نگردد کم
 کہ گشاید بروی کس دیدہ
 کس مہابت نگاہ نتوانند
 خلق را طاقت تکلم او
 بندگانش ز پیر و ہم برنا
 قایح از خوی او شمیم وفا
 رود از فخر بر زبان قریش
 پنہایت رسیدہ فضل و کرم

۲۳- حسین بن زید از آنحضرت روایت کرده هیچ کاری را در سرعت اجابت و وصول بهدف مانند دها نیافتم زیرا چنان نیست کہ ہمیشہ اوقات تیر درخواست بندہ بمقصود برسد درعین حال باید دست از دعا برنداشت ۲۴- ازجملہ ادعیہ آن حضرت دعائی بود کہ هنگام توجہ مسرف بن عقبة (کہ نامش مسلم و از زیادی قتل و اسیری او را مسرف گفتند) بجانب مدینہ بیادگار مانده .

پروردگارا نعمتہای بسیاری بمن ارزانی داشتی و من در برابر آنها کمتر بہ سپاسگزاری تو پرداختم و بہ پیشآمدهای بسیاری گرفتارم نمودی و در برابر آنها تائب نیاوردم پس ای خدائیکہ در برابر

یخذه لئلی ، یاذا المعروف الذی لا یقطع أبداً ، ویاذا النعماء الّتی لا تحصى عدداً ، صلّ علی محمد و آل محمد و ارفع عنّی شرّاً ، فاتی أدراً بک فی نحره ، وأستعید بک من شرّاً .

فقدم مسرف بن عقبة المدينة وكان يقال إنّه لا یرید غیر علی بن الحسین علیه السلام ، فسلم منه وأکرمه وحباه ووصله .

۲۵ - و جاء الحديث من غیر وجه أن مسرف بن عقبة لما قدم المدينة أرسل إلى علی بن الحسین علیه السلام فأنابه ، فلمّا صار إليه قرّبه وأکرمه وقال له : وصائی أمير المؤمنين ببرک وصلتک و تمیزک من غیرک ، فجزاء خيراً ثمّ قال لمن حوله : أسرجوا له بغلّی ، وقال له : اصرف إلى أهلك فاتی أری أن قد أفرعناهم و أتعینک بمشیک إلینا ، ولو کان بأیدینا ما نقوی به علی صلتک بقدر حقک لو صلتک ، فقال له علی بن الحسین علیه السلام : ما أعذرني للامير و ركب ، فقال مسرف لجلسائه : هذا الخیر الذی لا شرّ فيه مع موضعه من رسول الله صلی الله علیه و آله و مكانه منه .

۲۶ - وجاءت الرواية أن علی بن الحسین علیه السلام کان فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله ذات يوم إذ

نعمت او سپاسگزاری من اندک و مرا ناامید نمیسازد و در برابر بلاه او توانم ناچیز و مرا خوار نمی - فرماید و ای خدائیکه دارای همه گونه بخشش هستی و مرا از احسانت دور نمیداری و ای خدائیکه دارای نعمتهای بیشماری بر محمد و خاندان او درود بنرستی و مرا از شر این دشمن برهان و من از آزار او بتو پناه می برم .

مسرف هنگامیکه وارد شد مردم همه متفقاً می گفتند تنها هدف نامبرده علی بن الحسین است و بدیگری آسیبی نخواهد رساند ، برخلاف انتظار حضرت مشارالیه از رنج او راحت ماند و مورد اکرام و احسان او واقع شد .

۲۵ - و بطریق دیگر روایت شده هنگامیکه نامبرده وارد مدینه شد علی بن الحسین علیه السلام را احضار کرد چون حضرت بر او وارد شد عرض کرد امیر بمن دستور داده تا بتو احسان کنم و برای تو امتیاز خاصی قائل شوم و چنانچه مأمور بود آنحضرت را اکرام کرد . آنکاه باطرافیان خود دستور داد استر مخصوصش را زمین کردند و درخواست کرد تا بر آن سوار شود و بمنزل خود باز گردد و اضافه نمود می بینم که خاندان ترا از احضار تو بیمناک ساختم و ترا نیز از آمدنت بحضور ما برنج در آوردیم و هر گاه ما آنقدر صله و جایزه که سزاوار مقام تو باشد در اختیار میداشتم بحضرت تو اصلاً می کردیم .

حضرت از وی قدردانی کرده و پوزش طلبیده بمنزل خود بازگشت چون آنجناب از دربار مسرف خارج شد وی باطرافیان خود گفت اینمرد با آن منزلت و مکانی که نسبت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد خیری است که در او شری نمیباشد .

۲۶ - روایت کرده اند روزی حضرت سجاد علیه السلام در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود همانوقت هم عده گرد

سمع قوماً يشبهون الله بخلفه ، ففرع لذلك وارتاع ، ونهض حتى أتى قبر رسول الله ﷺ فوقف عنده ورفع صوته يناجي ربه فقال في مناجاته له : إلهي بدت قدرتك ، ولم تبدهيئة جلالك فجعلوك وقد روك بالتقدير على غير ماأنت به شبهوك ، وأنا برىء يا إلهي من الذين بالتشبيه طلبوك ، ليس كمثلك شيء إلهي ولم يدركوك ، فظاهر ما بهم من نعمة دليلهم عليك لو عرفوك ، وفي خلقك يا إلهي ممدوحة عن أن يناولوك ، بل سوؤك بخلقك فمن ثم لم يعرفوك ، واتخذوا بعض آياتك رباً فبذلك وصفوك ، فتعاليت يا إلهي عما به المشبهون نعتوك .

فهذا طرف مما ورد من الحديث في فضائل زين العابدين عليه السلام .

وقد روى عنه فقهاء العامة من العلوم ما لا تحصى كثرة ، وحفظ عنه من المواعظ والأدعية و فضائل القرآن والحلال والحرام والمغازي والأبواب ما هو مشهور بين العلماء ، ولوقصدنا إلى شرح ذلك لعل به الخطاب ، وتقضى به الزمان ، وقد روت الشيعة له آيات ومعجزات ، وبراهين واضحات

التي لا يمكن حصرها

و یکدیگر نفسه و بالاخره سخنانشان باینجا منتهی شد که خدا بی‌متعال را تشبیه به حق می کرده و اورا مانند آفریده های حضرت وی میدانستند حضرت سجاد از شنیدن این تشبیه نابجا و کفرآمیز بیمناک شده از جا برخاست و کذاذ مرقد مطهر رسول اکرم ص آمده با صدای بلند مناجات می کرد و بمقام کبریائی معروض میداشت .

پروردگارا توانائی تو آشکارا شد لیکن هیئت جلال و عظمت تو ظهور نمود مردم درباره تو به چاه نادانی فرو رفتند و ترا برخلاف آنچه بر آئی پنداشتند و به آفریده های خود همانند کردند و من از آنها که دارای چنین پنداری هستم بیزارم زیرا میدانم مانند ی برای تو نیست ، روزیهای آشکاری که به آنان داده کافی برای شناسائی تست و مردم کوچکتر از آنند که بتوانند براسنی بنویسند تا چه رسد که ترا همانند مردم تو دانند و چون داده های ترا چنانچه باید مورد توجه خویش قرار ندادند از شناخت تو درماندند و برخی از یادگارهای ترا خدای خود دانستند و ترا همپایه با آن شمردند و بدان ستودند پس تو برتری از آنچه اینان پنداشته و ستوده اند .

تا بدینجا احادیث متفرقی آورده شد که همه حاکی از فضیلت و توقعت حضرت - سجاد ع بودند .

فقهاء سنی علوم بیشماری از آنحضرت روایت کرده اند .

و پندها و اندرزها و دعاها و فضائل قرآن و حرام و حلال و پیش آمدها و اتفاقات روزهای عرب از آنجناب نقل شده و در میان علماء شهرت بسزائی دارد و ما هر گاه بخواهیم همه آنچه که نزد نامبرد - کان شهرت یافته در اینجا بیاوریم کتاب ما از حد اختصار خود تجاوز خواهد کرد و وقت مطالعه باقی نخواهد گذارد و علاوه بر این نویسندگان شیعه معجزات بسیاری از آنجناب روایت کرده اند که باز بهمان

لم يتسع لذكرها هذا المكان ، ووجودها في كتبهم المصنفة بنوب مناب لإيرادها في هذا الكتاب والله
الموفق للصواب .

((باب ۸))

ذكر ولد علی بن الحسین علیهما السلام

ولد علی بن الحسین علیهما السلام خمسة عشر ولداً : محمد المكنى بأبي جعفر الباقر عليه السلام أمه أم
عبدالله بنت الحسن بن علی بن أبي طالب عليه السلام وعبدالله ، والحسن ، والحسين ، أمهم أم ولد . وزید ،
وعمر لأم ولد . والحسين الأصغر ، وعبد الرحمن ، وسليمان ، لأم ولد . وعلی وكان أصغر ولد علی
ابن الحسين ، وخديجة ، أمهما أم ولد . وعبد الأصغر أم ولد . وفاطمة ، وعلیة ، وأم كلثوم
أمهن أم ولد .

مرکز تحقیق و پژوهش اسلامی

جهت در این کتاب آورده نمیشوند و همانچه را که نامبردگان در کتابهای خود ایراد کرده اند چنان است
که ما در این کتاب بیاوریم .

باب هشتم

اسامی وعدد فرزندان حضرت سجاد ع.

حضرت علی بن الحسین ع پانزده فرزند داشت ۱ محمد که کنیه حضرتش ابو جعفر و لقبش باقر
و مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی ع بود ۲ عبدالله ۳ حسن ۴ حسین مادرشان ام ولد
بود ۵ زید ۶ عمر مادرشان ام ولد بود ۷ حسین اصغر ۸ عبدالرحمن ۹ سلیمان مادرشان ام ولد بود
۱۰ علی و این شهزاده کوچکترین فرزندان آنجناب بود ۱۱ خدیجه مادرشان ام ولد بود ۱۲ محمد اصغر
مادرش ام ولد بود ۱۳ فاطمه ۱۴ علیہ ۱۵ ام کلثوم مادرشان ام ولد بود.

(باب ۹)

ذکر الامام بعد علی بن الحسین علیهما السلام ، و تاریخ مولده ، و دلائل امامته
و مبلغ سنه ، و مدّة خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع قبره ، و عدد
اولاده و مختصر من اخباره

وكان الباقر محمد بن علي بن الحسين عليه السلام من بين إخوانه خليفة أبيه علي بن الحسين عليه السلام
و وصيّه و القائم بالامامة من بعده ، و برز على جماعتهم بالفضل في العلم و الزهد و السؤدد ، و كان أنبيهم
ذكراً و أجلمهم في العامة و الخاصة ، و أعظمهم قدراً ، و لم يظهر عن أحد من ولد الحسن و الحسين عليهما السلام
من علم الدين و الآثار و السنّة و علم القرآن و السيرة و فنون الأدب ما ظهر عن أبي جعفر عليه السلام و روى
عنه معالم الدين بقايا الصحابة و وحوه التابعين و رؤساء فقهاء المسلمين ، و صار بالفضل به علماً لأهله
تضرب به الأمثال ، و تسير بوصفه الآثار و الأشعار ، و فيه يقول القرظي :
يا باقر العلم لأهل النقي خير من لبني علي الأجل

باب نهم

بيان احوال امام پس از علی بن الحسین و تاریخ ولادت و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت
و هنگام وفات و سبب شهادت و محل قبر و عدد فرزندان و اندکی از فضائل و اخبار او .
حضرت امام باقر که نام شریفش چنانچه ذکر شد محمد است از میان همه برادران بمنصب
خلافت الهی پس از پدر و الا کهرش رسید و وصی او شد و امور امامت را پس از شهادت وی اداره می کرد
و از همه شان فضیلت و علم و زهد و بزرگواریش بیشتر و برتر بود و همه کس او را بمنظمت می ستود و عوام و
خواص او را احترام می کردند و قدر و منزلتش از دیگران بیشتر بود و از هیچیک از فرزندان حسن و
حسین باندازه او در خصوص علم دین و نشر آثار و سنت نبوی و حقائق قرآنی و سیرت الهی و فنون اخلاق
و آداب ، یادگارهای گرانیه و آثار خالده باقی نمانده .

و از یاران پیغمبر همانها که مانده و درك محضر آنجناب را ندوده امور دینی و آئین اسلامی را
از وی روایت می کردند و همچنین بزرگان تابعین و زمامداران فقهاء مسلمین از حضرت او بهره های بسیاری
می بردند .

و بالاخره پایه فضل و بزرگواری آنحضرت بجائی رسیده بود که در میان اهل علم و کمال ضرب
المثل بود و سراینندگان ، اشعار بسیاری در ستایش او میسروده و آثار خود را بنام او مزین میداشته از جمله
قرظی در ستایش آنجناب میگوید .

ای بزرگی که شکافنده علم و مایه مباحث پرهیزگاران و ای بهترین کسیکه در قله کوههای
عالم علم و توحید خدای خود را میخوانی و پاسخ میشنوی .

وقال مالك بن أعيين الجهني يمدحه عليه السلام :

إذا طلب الناس علم القرآن كانت قریش علیه عیالا
و إن قيل أين ابن بنت النبي نلت بذاك فروعاً طيوالا
نجوم تهلك للمدحجين جبال نورث علماً حبالا

و ولد عليه السلام بالمدينة سنة سبع وخمسين من الهجرة وقبض بها سنة أربع عشرة ومائة، وسنة يومئذ سبع وخمسون سنة، وهو هاشمي من هاشميين، علوي من علويين، وقبره بالبقيع من مدينة الرسول صلی الله علیه و آله.

روی میمون القداح عن جعفر بن محمد عن أبيه عليه السلام قال : دخلت على جابر بن عبد الله الأنصاري رضي الله عنه ، فسلمت عليه فرد علي السلام ، ثم قال لي : من أنت ؟ وذلك بعدما كفا بصره فقلت : محمد بن علي بن الحسين ، فقال : يا بني أذن مني ، فدنوت منه فقبل يدي ، ثم أهوى إلى رجلي بقبلها فتنحيت عنه . ثم قال لي : إن رسول الله صلی الله علیه و آله يقرئك السلام ، فقلت : على رسول الله السلام ورحمة الله وبركاته ، وكيف ذلك يا جابر ؟ فقال : كنت معه ذات يوم فقال لي :

و مالك جهني در ستایش او میفرماید .

هرگاه مردم بخواهند کاملاً از حقایق قرآنی واقف شوند باید حلقه درخشان بزرگی را بدست بگیرند که قریش با آنکه اهل قرآن و مردمی با کمالند ریزه خوار خوان کمالات اویند و هرگاه درسد استفاده از چنین بزرگی بر آمدی و گفتی پدر دختر پیغمبر خدا کجاست به اصول و فروع کمالات قرآنی پی برده او مانند ستاره ی تابناکی است که چراغ تاریکی شبهای تاریک مسافرانند و مانند کوههای عظیمی است که مملو از علم و کمال است .

امام باقر ع سال پنجاه و هفتم هجرت در مدینه متولد شد و سال ۱۱۴ صد و چهارده در پنجاه و هفت سالگی در همانجا رحلت فرمود .

امام باقر ع نخستین هاشمی است که از پدر و مادر هاشمی بوجود آمده و عنصری علوی است که از دو علوی دنیا آمده (نسب از دو سو دارد این نیک پی) و مرقد همایون او در بقیع یکی از محال متبرک مدینه منوره است .

حضرت صادق ع از پدر بزرگوارش روایت کرده فرمود بر جابر انصاری هنگامیکه نابینا شده بود وارد شدم و بر او سلام کردم پاسخ داده پرسید شما کیستید ؟ خود را معرفی کردم عرض کرد فرزندی من نزدیک من بیا چون نزدیک او رفتم دست مرا بوسید و خواست پای مرا ببوسد از نظر احترام پیرمردی او خودداری کردم .

جابر عرضه داشت رسول خدا ص بتوسط من بتو سلام رسانید گفتم سلام و رحمت و برکت خدا بر رسول او باد آنگاه پرسیدم چه پیش آمدی کرد که رسول خدا ص بر من سلام رسانید و علنش چه بود ؟ گفت

یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلاً من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین ، یهب الله له النور والحکمة ، فأقرته منی السلام .

وكان في وصیة أمير المؤمنين عليه السلام إلى ولده ذكر محمد بن علي بن الحسين والوصاية به .
وسماه رسول الله ﷺ وعرفه بباقر العلوم على ما رواه أصحاب الآثار .

وبما روى عن جابر بن عبد الله في حديث مجرد أنه قال : قال لي رسول الله ﷺ : يوشك أن تبقي حتى تلقى ولداً لي من الحسين عليه السلام يقال له محمد ، يبقر علم الدين بغراً ، فإذا لقينته فأقرته منی السلام ، وروت الشيعة في خبر اللوح الذي هبط به جبرئيل عليه السلام على رسول الله ﷺ من الجنة فأعطاه فاطمة عليها السلام وفيه أسماء الأئمة عليهم السلام من بعده ، وكان فيه محمد بن علي الإمام بعد أبيه .

و روت أيضاً أن الله عز وجل أنزل إلى نبيه صلوات الله وسلامه عليه وآله كتاباً مختوماً باثني عشر خانماً ، وأمره أن يدفعه إلى أمير المؤمنين عليه السلام ويأمره أن يفض أول خانم فيه و يعمل

روزی حضور اقدس مایونی اوشرفیاب بودم فرمود ای جابر منی نام تو باقی میمانی تا یکی از فرزندان مرا بنام محمد بن علی که خدای متعال خورشید علم وحکمت را در آسمان پهناور قلب اودرخشان فرموده ملاقات خواهی کرد سلام مرا باو ابلاغ کن .

و نیز در وصیتی که امیرالمؤمنین علی ع بفرزندان خود نموده از حضرت او نام برده و او را وصی خود شمرده .

و چنانچه راویها نقل کرده اند رسول خدا ص از وی نام برده و او را بلقب باقر العلوم معرفی فرموده .

جابر گوید رسول خدا ص روزی بمن فرمود تو باقی میمانی و یکی از فرزندان مرا از پشت حسین ع بنام محمد ملاقات خواهی کرد او بزرگی است که سرزمین پهناور علم را می شکافد چون او را دریافتی سلام مرا باو ابلاغ کن .

شیعه روایت کرده اند جبرئیل در هبوط خود لوحی از بهشت برای پیغمبر اکرم ص آورد و آن لوح را پیغمبر خاتم به یگانه میوه بستان نبوتش سیده عالمیان و واسطه آفرینش کون و مکان ام الائمه و غوث الامه زهرة الزهراء و درة البیضاء «فاطمه» علیها و علی ایها و بعلمها و ذریاتها آلاف النحیة و الثناء عنایت فرمود در آن لوح اسامی ائمه طاهرين که پس از رحلت او بمنصب هدایت و مسند خلافت الهی می نشینند ذکر شده از جمله نام مقدس حضرت محمد بن علی که پس از رحلت پدر تاجدارش مقام خلافت و ولایت او را حائز می شود آورده شده .

و روایت شده خدا ی متعال کتابی که مشتمل بر دوازده مهر بود برای پیغمبر اکرم نازل فرمود و دستور داد تا آنرا به امیرالمؤمنین علی ع عنایت فرماید و باو بگوید پس از رحلت من مهری که مربوط به

بما فيه ، ثم يدفعه عند حضور وفاته إلى ابنه الحسن علیه السلام ويأمره أن يفض الخاتم الثاني و يعمل بماتحته ، ثم يدفعه عند حضور وفاته إلى أخيه الحسين علیه السلام ويأمره أن يفض الخاتم الثالث و يعمل بماتحته ثم يدفعه الحسين علیه السلام عند وفاته إلى ابنه علي بن الحسين ويأمره بمثل ذلك ، ويدفعه علي بن الحسين إلى ابنه محمد بن علي الأكبر ويأمره بمثل ذلك ، ثم يدفعه محمد إلى ولده حتى ينتهي إلى آخر الأئمة عليهم السلام ورووا أيضاً نصوصاً كثيرة عليه بالامامة بعد أبيه عن النبي صلى الله عليه وآله وعن أمير المؤمنين ، و عن الحسن والحسين ، وعلي بن الحسين عليهم السلام .

وقد روى الناس من فضائله و مناقبه ما يكثر به الخطب إن أثبتناه ، وفيما نذكره منه كفاية فيما نقصده في معناه إنشاء الله تعالى .

۱ - أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد ، قال : حدثني جدتي ، قال : حدثنا محمد بن القاسم الشيباني قال : حدثنا عبد الرحمن بن صالح الأزدي ، عن أبي مالك الجهني ، عن عبد الله ابن عطاء المكي قال : ما رأيت العلماء عند أحد قط أصغر منهم عند أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين و لقد رأيت الحكم بن عتيبة مع جلالته في القوم بين يديه كأنه صبي بين يدي معلمه . وكان جابر بن يزيد الجعفي إذا روى عن محمد بن علي عليه السلام شيئاً قال : حدثني وصي الأوصياء

تست اذ آن كتاب بردار وهدانچه دستور داده شده عمل کن ودر هنگام وفات بفروزند حسن ع مرحمت کن و باو نیز دستور بده تا خاتم خود را گرفته و طبق دستور الهی رفتار نماید و در وقت وفات به برادرش حسین ع تسلیم نماید او نیز بهمین دستور رفتار کرده و در هنگام رحلت بفروزندش علی بن الحسین داده او نیز بنا به دستور قبلی صل کرده و در وقت در گذشت بفروزندش محمد تسلیم نموده او نیز بهمین رویه عمل کند تا برسد به آخرین پیشوای از خاندان تو .

و علاوه بر آنچه گفته شد نصوص بسیاری در خصوص امامت آنحضرت از پیغمبر و امیرالمؤمنین و حسنین و علی بن الحسین ع روایت کرده اند .

و مردم عامه نیز درباره فضائل و مناقب آنجناب بیانات بسیاری ایراد کرده اند که هر گاه ما بخواهیم همه آنها را یاد کنیم مناسب بنا وضع اختصار کتاب حاضر نبوده و همانقدریکه نقل کردیم کافی به مقصود ما می باشد .

۱ - عبدالله مکی گفته همواره علما و دانشمندان را در برابر ابوجعفر محمد ، حقیر و کوچک میدیدم چنانچه حق نفس کشیدن بخود نمیدادند با آنکه آنها را در برابر دیگران اینگونه بیچاره و ناتوان مشاهده نمی کردم .

و میدیدم حکم بن عتیبه با آن جلالت مقامی که در نزد خود داشت در برابر آنحضرت مانند کودک خردسالی در مقابل معلم بود .

عادت جابر جعفی آن بود هر گاه سخنی از آنحضرت نقل می کرد می گفت حدثني وصي الأوصياء

و وارث علوم الانبیاء محمد بن علی بن الحسین علیه السلام .

۲- و روی مخوئل بن ابراهیم عن قیس بن الربیع ، قال : سألت أبا إسحاق السبعی عن المسح علی الخفین ؟ فقال : أدركت الناس بمسحون حتی لقیتم رجلاً من بنی هاشم لم أر مثله قط . محمد بن علی بن الحسین علیه السلام فسألته عن المسح فنهائی عنه ، وقال : لم یکن علی أمير المؤمنين علیه السلام یمسح ، و كان یقول : سبق الكتاب المسح علی الخفین ، قال أبو إسحاق : فمأسحت منذ نهائی عنه قال قیس بن الربیع : وما مسحت أنا منذ سمعت أبا إسحاق .

۳- أخبرنی الشریف أبو محمد الحسن بن محمد قال : حدثنی جدی عن یعقوب بن یزید ، قال : حدثنا محمد بن أبی عمیر ، عن عبدالرحمان بن الحجاج ، عن أبی عبدالله علیه السلام قال : إن محمد بن المنکدر كان یقول : ما كنت أری أن مثل علی بن الحسین علیهما السلام یدع خلفاً لفضل علی بن الحسین علیه السلام حتی رأیت ابنه محمد بن علی فآردت أن أعظه فوعظنی ، فقال له أصحابه : بأي شيء وعظک ؟ قال : خرجت إلی بعض نواحي المدينة فی ساعة حارة ، فلقیت محمد بن علی و كان رجلاً بديناً و هو متسکيء علی غلامین له أسودین أو مولیین له ، فقلت فی نفسی : شیخ من شیوخ قریش

و وارث علوم الانبیاء محمد بن علی .

۲- قیس بن ربیع گفته در خصوص مسح کردن بکفش و حکم آن اذا بواسحق سبعی ، سؤال کردم پاسخ داد عده ای را میدیدم همواره بر کفش خود مسح می کردند تا هنگامیکه مردی از بنی هاشم که مانند او را در علم و فضل و خصال حمیده ندیده بودم بنام محمد بن علی دریافتم و در این باره از وی پرسش کردم مرا از اینکار نهی کرد و اضافه فرمود امیر المؤمنین علی ع بر کفش خود مسح نمی کرد و می فرمود هنوز که مسح بر کفش شیوع پیدا نکرده بود کتاب خدا مسح بر آنرا تجویز ننمود و مسلماً حکم خدا و کتاب او مقدم بر عقیده مردم است ابواسحق گفته از آنوقت که باقر آل رسول مرا از مسح بر آن نهی فرمود تا بحال مرتکب نشده ام .

و قیس بن ربیع هم گفته از آغازیکه چنین سخنی را از نامبرده استماع کردم منهم بر کفش خود

مسح ننمودم .

۳- حضرت صادق فرموده محمد بن منکدر میگفت خیال نمی کردم پس از رحلت علی بن الحسین ع کسی از خاندان او باشد که بتواند حائز مسند فضل و کمال او بوده باشد و چون فرزند او محمد بن علی ع را دریافتم خواستم او را پند دهم او مرا موعظه کرد باران وی پرسیدند چه پندی بتو داد؟ پاسخ داد یکی از روزهای گرم در یکی از نواحي مدینه با محمد بن علی ع که مرد فریبهی بود و بدون فرغ غلام سیاه یا دو تن از موالی خود تکیه داده و بیکار پرداخته بود برخورد کردم من از طرز رفتار او در چنین هوای گرم بشگفت آمده با خود گفتم چنانچه هو بد است این مرد یکی از بزرگان عربست و با اینحالی که دارد در چنین روز گرمی

فی هذه الساعة ، علی هذه الحال فی طلب الدنيا ؟ لا عظنته .

فدبت منه ، فسلمت علیه فسلم علی بنهر وقد تصبب عرقاً ، فقلت : أصلحك الله ، شیخ من أشیاخ قریش فی هذه الساعة علی هذه الحال فی طلب الدنيا ؟ لوجاءك الموت وأنت علی هذه الحال ؟ قال : فخلی الغلامین من یدیه ثم تساند وقال : لوجاءنی والله الموت و أنا فی هذه الحال جاءنی وأنا فی طاعة من طاعات الله ، أكف بها نفسی عنك وعن الناس ، وإلما كنت أخاف الموت لوجاءنی و أنا علی معصية من معاصي الله ، فقلت : یرحمك الله أردت أن أعظك فوعظتنی .

۴ - أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد قال : حدثني جدتي ، قال : حدثني شيخ من أهل الري قد علمت سنه ، قال : حدثني يحيى بن عبد الحميد الحماني عن معاوية بن همار الدهني عن محمد بن علي بن الحسين عليه السلام في قوله جل اسمه : « فاسألوا أهل الذكر إن كنتم لاتعلمون » قال : نحن أهل الذكر ، قال الشيخ الرازي : سألت محمد بن مقاتل عن هذا ؟ فتكلم فيه برأيه وقال :

برای گرد کردن مال دنیا آمده مناسبت است اورا پند دهم شاید از اینکار دست بردارد .

پیش رفته سلام کردم حضرت باقر علیه السلام با کمال خشکی که عرقی چون دانه های مروارید از گونه های مبارکش میریخت پاسخ مرا داد و اینحال را هم که دیدم بیشتر بخود امیدوار شده گفتم خدا کار ترا اصلاح کند تو بزرگی از بزرگان قریش هستی و شایسته نیست مانند تو بزرگی در چنین موقع بگرد کردن مال دنیا بپردازد اگر در همین حال مرگ تو درسد چگونه بر تو خواهد گذشت ۱۴

بمجردیکه این سخن را از من شنید خود را از غلامان برکنار کرده و بطور عادی ایستاده فرمود سو کند بخدا اگر در همین حال مرگ من فرا رسد هیچ بیمی ندارم زیرا یقین دارم مشغول بطاعتی از طاعات خدایم برای اینکه خود را بمنعت تو و سایر مردم نیازمند نسازم و ثان از عمل خویش می خورم و منت ازدوستان نمی کشم (۱) آری آن هنگام باید از مرگ بهراسم که مشغول ارتکاب معصیت خدا باشم من از شنیدن این پاسخ دندان شکن معروض داشتم خدا ترا رحمت کند نظر من آن بود ترا نصیحت کنم و شما مرا پند دادید .

۴ - شریف ابو محمد می گفت جد من از پیر مرد مسنی از مردم ری حکایت کرد یحیی بن عبد الحمید حماني از معاویه دهنی روایت می کرد حضرت باقر علیه السلام ذیل آیه شریفه فاسألوا أهل الذکر ان کنتم لاتعلمون هر چه را ندانستید از اهل ذکر بپرسید فرمود اهل ذکر ما خانواده ایم .

شیخ رازی گوید معنی همین آیه را از محمد بن مقاتل پرسیدم او مطابق با رأی خود پاسخ داد و گفت اهل ذکر افراد بخصوصی نبوده بلکه مصداق این آیه همه دانشمندانند .

نبرد آن بچهار دگر در آخر حال
بقا به تلخی مرگ و طمع به ذل سؤال

(۱) چهار چیز که اصل فراغت و منال
گنه بشرم ملامت عمل به خجالت عزل

أهل الذكر العلماء كافة ، فذكرت ذلك لأبي زرعة فبقي متعجباً من قوله ، و أوردت عليه ما حدثني به يحيى بن عبد الحميد ، قال : صدق محمد بن علي عليه السلام إنهم أهل الذكر ، ولعمري إن أبا جعفر عليه السلام لمن أكبر العلماء .

وقد روى أبو جعفر عليه السلام أخبار المبتدأ ، وأخبار الأنبياء ، وكتب عنه المغازي ، وأثروا عنه السنن ، واعتمدوا عليه في مناسك الحج التي رواها عن رسول الله صلى الله عليه وآله ، وكتبوا عنه تفسير القرآن وروى عنه الخاصة والعامة الأخبار ، وناظر من كان يرد عليه من أهل الآراء ، وحفظ عنه الناس كثيراً من علم الكلام .

۵- أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد ، قال : حدثني جدِّي قال : حدثني الزبير بن أبي بكر قال : حدثني عبد الرحمن بن عبد الله الزهري ، قال : حجَّ هشام بن عبد الملك فدخل المسجد الحرام متكئاً على يد سالم مولا ، و محمد بن علي بن الحسين عليهما السلام جالس في المسجد ، فقال له سالم : يا أمير المؤمنين هذا محمد بن علي بن الحسين ؟ قال هشام : المفتون به أهل العراق ؟ قال : نعم ، قال : اذهب إليه ، فقل له : يقول لك أمير المؤمنين ما الذي يأكل الناس و يشربون إلى أن يفصل بينهم

من همین معنی را هنگامیکه از نامبرده برای ابو زرعه نقل کردم از تفسیر برآیمکه پسر مقاتل کرده بود بشگفت آمد پس از آنکه روایت حماني را برای او نقل کردم تصدیق کرده گفت محمد بن علی راست گفته آنان اهل ذکرند بچنان خودم سوگند ابو جعفر از بزرگترین دانشمندانست .

حضرت باقر ع اخبار پیشینیان و انبیاء را بسیار روایت فرموده و معاصرانش دربارهٔ نبردها و جنگها از وی سخنانی نوشته و همچنین سقهای بسیاری از وی پیادگار باقی گذارده اند و در خصوص مناسک حج آنچه را از رسول اکرم ص روایت فرموده مورد اعتماد قرار داده اند و از تقریرات او در تفسیر قرآن نوشتهائی گـرد آورده اند (۱) و سنی و شیعه اخبار بسیاری از آنحضرت روایت کرده اند و خود آنجناب با اهل آراء که حضور اقدسش شرفیاب میشدند مناظره می کرد و حقائق الهی را چون خورشید تابان برای آنان آشکارا مویخت و مردم ، مسائل بسیاری در خصوص علم کلام از حضرت او روایت کرده اند .

۵- عبد الرحمن زهري گفته سالی هشام بن عبد الملك به حج بیت الله مشرف شد و همچنانکه متکی بر غلامش سالم بود وارد مسجد شد همانسال هم امام باقر ع مشرف و در مسجد نشسته بود .
سالم ، امام ع را به هشام معرفی کرد ، هشام گفت این همان کسی است که عراقیها واله علم و دانش اویند ؟ گفت آری .

هشام گفت نزد او رفته بگو امیر میگوید فردای قیامت که مردم در صحنهٔ پرش قرار گرفته اند هنوز که از حسابشان فارغ نشده اند و بسزای اعمال خود نرسیده چه می خورند و چه می آشامند ؟

(۱) ابن ندیم در الفهرست ذیل کتب مصنفه برای قرآن ، کتابی از حضرت باقر ع نقل کرده و مینویسد آن کتاب را ابو الجارود از آنحضرت روایت نهوده .

يوم القيامة ؟ فقال له أبو جعفر علیه السلام : يحشر الناس على مثل قرص النقي فيها أنهار منفجرة يأكلون و يشربون حتى يفرغ من الحساب ، قال : فرآى هشام أنه قد ظفربه ، فقال : الله أكبر ! اذهب إليه ، فقل له : يقول لك : ما أشغلهم عن الأكل والشرب يومئذ ؟ فقال له أبو جعفر علیه السلام : هم في النار أشغل ، ولم يشغلوا عن أن قالوا : « أفيسوا علينا من الماء أو مما رزقكم الله » فسكت هشام لا يرجع كلاماً .

۶- و جاءت الأخبار أن نافع بن الأزرق جاء إلى محمد بن علي عليه السلام فجلس بين يديه يسأله عن مسائل في الحلال والحرام ، فقال له أبو جعفر علیه السلام في عرض كلامه قل لهذه المارقة : بما استحللتم فراق أمير المؤمنين علیه السلام ؟ وقد سفكتم دماءكم بين يديه في طاعته والقربة إلى الله بنصرته ؟ فيقولون لك : إنه حكم في دين الله ، فقل لهم : قد حكم الله تعالى في شريعة نبيه صلى الله عليه وآله وسلم رجلين

حضرت پاسخ داد مردم فردای قیامت در زمینی که مانند گرده نان پاکیزه است محشور میشوند و در روی آن نهرهای جاری است تا از حجاب خود فارغ نشده اند بقدر مایحتاج از آن می خورند و می آشامند .

هشام که خیال کرد تیرش به هدف رسیده و بر امام ع جبره شده بشکفت آمده گفت الله اکبر معجب پاسخ می است پیش اورفته بگو امیر میگوید آنروز یا آنهمه گرفتاری که از همه طرف آنها را احاطه کرده چگونه بپاد خوردن و آشامیدن می افتند .

حضرت پاسخ داد بسوی بگو جهنمها با آنکه در میان شعله های آتش میسوزند از خوردن و آشامیدن فراموش نمیکند و درخواست آب و رزق که خدا ارزانی فرموده می نمایند و این آیه را از سوره اعراف دلیل آورده که خدا از گفته جهنمها نقل می کند مردم جهنم از بهشتها درخواست می نمایند افیسوا علينا من الماء او مما رزقکم الله شربت آبی یا چیزی دیگر از آنچه خدا بشما ارزانی داشته بما کرم کنید . اینجا هشام فهمید که مغلوب شده و ایراد دیگری ندارد .

۶- گویند نافع بن ازرق حضور اقدس باقر العلوم ع شرفیاب شده مسائل چندی از حلال و حرام پرسید حضرت در طی پاسخهای خود فرمود از خوارج خونریز سوال کن برای چه بکشتن علی ع حاضر شدید و مردم را از نعمت وجود او محروم ساختید بسا آنکه شما همان مردمی بودید که خونهای خود را در برابر او میریختید و خود را مطیع میدانستید و معتقد بودید هر گاه از او یاری نمودید بهتر میتوانید تقرب بخدا پیدا کنید .

آنها ناگزیر از این راه پیش می آیند و می گویند علت برگشت ما از علی ع این بود که او در دین خدا حکم قرار داده بود پاسخ بده علی ع عمل بی سابقه مرتکب نشده خدا بمتعال در شریعت اسلامی دستور داده برای دفع اختلاف ، دو نفر شخص را مصلح و حکم قرار دهید چنانچه در سوره نساء مبقر ماید

من خلقه، فقال: «فابعثوا حكماً من أهله وحكماً من أهلها إن يريدا إصلاحاً يوفق الله بينهما» وحكم رسول الله ﷺ سعد بن معاذ في بني قريظة فحكم فيهم بما أمضاء الله، أو ما علمتم أن أمير المؤمنين عليه السلام إنما أمر الحكمين أن يحكما بالقرآن ولا يتعدياه، و اشترط رد ما خالف القرآن من أحكام الرجال، وقال حين قالوا له: حكمت على نفسك من حكم عليك؟ فقال: ما حكمت مخلوقاً، وإنما حكمت كتاب الله، فأين نجد العارفة تضليل من أمر بالحكم بالقرآن، واشترط رد ما خالفه لولا ارتكابهم في مائدتهم البهتان؟ فقال نافع بن الأزرق: هذا والله كلام مامر بسمي قط، ولا خطر مني ببال وهو الحق إنشاء الله تعالى.

۷- و روى العلماء: أن عمرو بن عبید وفد على محمد بن علی بن الحسین علیه السلام لیمتحنه بالسؤال، فقال له: جعلت فداك ما معنى قوله تعالى: «أولم ير الذين كفروا أن السموات والأرض كانتا رتقا ففتقناهما» ما هذا الرق والفتق؟ فقال له أبو جعفر عليه السلام: كانت السماء رتقا لا تنزل

هر گاه از اختلاف فیمابین زن و شوهر بیم داشتید و خواهید آنها را با یکدیگر سازش دهید مصلحتی از طرف شوهر و مصلحت دیگری از طرف زن انتخاب کنید تا خدا هم با شما همراهی نموده سازش میانشان برقرار سازد. و نیز رسول خدا ص سعد بن معاذ را در میان بنی قریظه، حکم قرار داده و باو فرموده بود طبق دستور الهی در میانشان حکومت نماید.

آیا فراموش کرده‌اید آن روزیکه امیر المؤمنین ع حکمین را پذیرفت و رأی‌شانرا امضا کرد یا آنها دستور داد در صورتی حکومت شما پذیرفته است که از قانون قرآن تجاوز ننمایید و بدانچه قرآن بیان کرده رأی دهید و ضمناً شرط کرده بود هر گاه معلوم شود یکی از آنها برخلاف قرآن رأی داده باشد حکومتش از درجه اعتبار ساقط است.

وهم در پاسخ آنها که گفتند کسی را به حکمیت واداشتی که علیه تو حکومت کرد و به له دیگری رأی داد، فرمود من مخلوقی را به حکومت برقرار نساختم بلکه کتاب خدا را بحکومت واداشتم. اکنون باید معلوم شود خوارج چگونه گمراهی علی ع را ثابت می کنند و می گویند در این خصوص راه گمراهی را پیموده با اینکه علی ع تمام جوانب کار را کاملاً مواظب بود چنانچه امر کرد باید طبق دستور قرآن رأی دهند و حکومت مخالف قرآن از درجه اعتبار ساقط است آری آنان راهی برای اثبات این معنی ندارند و با آنکه بدعت در دین خدا می گذارند بچنان شخصی هم بهتان میزنند. نافع در پایان گفتار امام باقر ع گفت سوگند بخدا تا بحال چنین سخنی از کسی نشنیده و به قلبم هم خطور ننموده و حق همین است.

۷- علما روایت کرده اند عمرو بن عبید، حضور اقدس حضرت ابو جعفر شریفیاب شده برای آزمایش آنجناب سئوالی طرح کرد و پرسید معنی رتق و فتق در این آیه که میفرماید اولم ير الذين كفروا ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما (آیا ندیده اند کافران که آسمانها و زمین بسته بودند ما آنها را

القطر و كانت الأرض رنقاً لانخرج النبات ، فانقطع عمرو ولم يجد اعتراضاً و مضى ، ثم عاد إليه فقال له : أخبرني جعلت فداك عن قوله عز وجل : « ومن يحلل عليه غضبي فقد هوى » ما غضب الله عز وجل ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : غضب الله عقابه يا عمرو ، ومن ظن أن الله يغيره شيء فقد كفر . وكان مع ما وصفناه من الفضل في العلم والسؤدد والرياسة والإمامة ، ظاهر الجود في الخاصة والعامة ، مشهود الكرم في الكافة ، معروفاً بالنفضل والإحسان ، مع كثرة عياله ونوسط حاله .

۸- حدَّثني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد قال : حدَّثني جدِّي قال : حدَّثنا أبو نصر قال : حدَّثني محمد بن الحسين ، قال : حدَّثنا أسود بن عامر قال : حدَّثنا حيان بن علي ، عن الحسن بن كثير قال : شكوت إلى أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام الحاجة ، وجفاء الإخوان ، فقال : بش الأخ أخ يرعاك غنياً ، ويقطعك فقيراً ، ثم أمر غلامه فأخرج كيساً فيه سبعمائة درهم وقال : استنفق هذه فإذا نفدت فأعلمني .

۹- وقد روى محمد بن الحسين قال حدَّثنا عبدالله بن الزبير قال : حدَّثونا عن عمرو بن

کشادیم) چیست ؟ حضرت ابو جعفر فرمود مراد اینست که آسمان بسته بود یعنی باران از آن نمیبارید و زمین بسته بود یعنی گیاه از آن نمیروید .

عمرو که از همه طرف درهای اعتراض را بروی خود بسته دید سخنی نگفت و از حضور حضرت خارج شد دو باره شرفیاب شده عرض کرد خدا مرا فدای تو گرداند منظور از غضب خدا در این آیه که میفرماید و من يحلل عليه غضبي فقد هوى (و کسیکه به شکنجه من مبتلا شود هلاک میگردد) چیست ؟ فرمود مراد از غضب ، عقاب پروردگار است نه آنکه حالنی مانند مردم برای خدا پیش می آید که در نتیجه او را از وضع عادی خارج میسازد زیرا اگر کسی چنین عقیده ای را در باره خدا داشته باشد مسلماً کافر است .

باری با آن مقام فضیلت و دانش و بزرگواری و ریاست و امامتی که داشت بخودی و بیگانه بخاص و عام ، اکرام میفرمود و همه را از سفره احسان خودش بهره ور میساخت و با آنکه حضرت او نان خور بسیاری داشت بفضل و احسان بدیگران شهرت داشت .

۸- حسن بن کثیر گفته حضور ابو جعفر شرفیاب شده از گرفتاری و آزار برادران شکایت کردم فرمود « بد برادری است آن برادری که در هنگام دارائی همواره یار وانیس باشد و در وقت تنگدستی از برادر خود دوری نماید ، آنگاه بفلام خود دستود داد کبسه که در آن هفتصد درهم داشت حاضر ساخت آن کبسه را بمن عنایت کرده فرمود این مقدار را در رفع حاجت خود بکار بند و باز هرگاه نیازمند شدی مرا با - خبر کن .

۹- عمرو بن دینار و عبدالله بن عمر می گفتند هرگاه بملاقات حضرت ابو جعفر توفیق می یافتیم پول

دینار ، و عبدالله بن عبید بن عمیر ، آنهما قالا : ما لقینا أباجعفر محمد بن علی علیه السلام إلا وحمل إلینا النفقة والصلة والكسوة ، ویقول : هذه معدة لكم قبل أن تلقونی .

۱۰- و روی أبو نعیم النخعی ، عن معاوية بن هشام ، عن سليمان بن قرم قال : كان أبوجعفر محمد بن علی علیه السلام یجیزنا بالخمسمائة درهم إلى السنة مائة إلى الألف درهم ، وكان لا یعمل من صلة الإخوان وقاصديه ومؤملیه وراجیه .

۱۱- و روی عنه عن آبائه علیه وعلیهم السلام أن رسول الله صلی الله علیه و آله كان یقول : أشدّ الاصل ثلاثة : مواساة الإخوان فی المال ، وإنصاف الناس من نفسك ، وذكر الله علی كل حال .

۱۲- و روی إسحاق بن منصور السلولی قال : سمعت الحسن بن صالح یقول : سمعت أباجعفر محمد بن علی علیه السلام یقول : ما شیب شیء بشیء أحسن من حلم بعلم .

۱۳- و روی عنه علیه السلام أنه سئل عن الحدیث یرسله ولا یسنده ، فقال : إذا حدّثت الحدیث فلم أَسنده فسندی فیہ أبی عن جدی عن أبیه ، عن جدّه رسول الله صلی الله علیه و آله عن جبرئیل ، عن الله عزّ وجل .

۱۴- وكان علیه السلام یقول : بلیة الناس علینا عظيمة : إن دعواهم لم یستجیبوا لنا ، وإن ترکناهم

و جائزہ و لباس بما ارزانی میداشت و میفرمود اینها پیش از آنکه بملاقات ما نائل شوید برای شما آماده گردیده .

۱۰- سلیمان قرم گوید همواره حضرت ابوجعفر ما را مشمول عطیات حضرت خود قرار میداد و از صد درهم تا شصت درهم و تا هزار درهم عنایت میفرمود و هیچوقت از مساعدت به برادران و آنها که آهنگ او میکردند و به امید حضور انورش شرفیاب میشدند ناراحت نمیشد .

۱۱- آنحضرت از رسول اکرم ص روایت میکرد که فرموده برترین و محکمترین کارها سه امر است با برادران در مال و ثروت مواسات نمودن ، و با مردم به انصاف رفتار کردن و در همه حال پیاد خدا بودن .

۱۲- حسن بن صالح گوید آنحضرت میفرمود بردباری توأم با دانستن از هر دو چیزی که بایکدیگر مخلوط شوند بهتر است .

۱۳- گاهی از اوقات آنحضرت احادیث را بطور ارسال نقل میفرمود و سندش را ذکر نمیکرد . سوال کردند علت اینکه حدیث را مرسل نقل میفرمائید چیست ؟ فرمود هرگاه حدیثی را مرسل نقل کردیم سند من در آن نیست ابی عن جدی عن أبیه عن جدّه رسول الله ص عن جبرئیل عن الله عزوجل یعنی پدرم ابی از حدم حسین از پدرش علی از جدش رسول خدا از جبرئیل از خدا یستمال روایت کرده .

۱۴- آنحضرت میفرمود گرفتاری مردم برای ما از هر چیزی بزرگتر و دشوارتر است زیرا اگر

لم يهتدوا بغيرنا .

۱۵- و كان عليه السلام يقول : ما ينقم الناس منّا : نحن أهل بيت الرحمة ، وشجرة النبوة ، ومعدن الحكمة ، ومختلف الملائكة ، ومهبط الوحي .

و توفي عليه السلام وخلف سبعة أولاد ، و كان لكل واحد من إخوته فضل ، و إن لم يبلغ فضله مكانه من الإمامة ، و رتبته عند الله في الولاية ، و محله من النبي صلى الله عليه وآله في الخلافة ، و كانت مدة إمامته و قيامه في مقام أبيه عليه السلام في خلافة الله عز وجل على العباد تسع عشرة سنة .

(باب ۱۰)

ذكر اخوته و طرف من اخبارهم

و كان عبدالله بن علي بن الحسين عليه السلام أخو أبي جعفر عليه السلام يلي صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله و صدقات أمير المؤمنين عليه السلام و كان فاضلاً فقيهاً ، و روى عن آبائه عن رسول الله أخباراً كثيرة ، و حدث الناس عنه ، و حملوا عنه الآثار .

فمن ذلك ما رواه إبراهيم بن محمد بن داود بن عبدالله الجعفري ، عن عبدالعزیز بن محمد

آنان را براه حق و حقیقت بخوانیم دعوت ما را نمی پذیرند و اگر آنها را به حال خود بگذاریم دیگران نمیتوانند آنها را هدایت کرده براه راست رهنمائی نمایند .

۱۵- و میفرمود چرا مردم در صد آزار ما بر می آیند و دیدار ما را مکروه میدانند با آنکه ما اهل بیت رحمتیم و درخت بارور نبوت در خانه ماست و ما معدن حکمت و دانشیم و فرشتگان در خانه های ما رفت و آمد میکنند و وحی الهی در خانه ما نازل میشود .

حضرت ابو جعفر هنگامیکه از دنیا رحلت فرمود و برای جاوید شتافت هفت نفر فرزند از وی بیادگار ماندند .

و برادران آنحضرت همه مردمی فاضل و بزرگوار بودند لیکن هیچیک از آنها به مقام امامت و رتبه ولایت و خلافت حضرت خاتم انبیاء که از ناحیه خدا معلوم میشود نرسیده بودند .

و مدت امامت آنحضرت و سنی که بجای پدر و الا که برش برقرار شده بود و بندگان خدا را بشاهراه سعادت هدایت میفرمود نوزده سال بوده .

(باب دهم)

در این باب مجملی از احوال برادران آنحضرت و اخبار مربوط بایشانرا ذکر میکنیم .

۱- عبدالله بن علی : مردی فاضل و فقیه و امور مربوط به صدقات رسول اکرم و امیر المؤمنین علی ع در دست او اداره میشد و تولیت آنها به عهده او بود .

و او از پدرانش از رسول خدا ص اخبار بسیاری روایت کرده و مردم نیز احادیثی از وی نقل کرده

الدراوردي، عن عمارة بن غزبة، عن عبدالله بن علي بن الحسين عليه السلام أنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إن البخیل کل البخیل: الذي إذا ذكرت عنده فلم يصل على صلوات الله عليه وآله.

وروى زيد بن الحسن بن عيسى قال: حدثنا أبو بكر بن أبي أويس، عن عبدالله بن سميان قال: لقیت عبدالله بن علي بن الحسين عليه السلام فحدثني عن أبيه، عن جده، عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه كان يقطع يد السارق اليمنى في أول سرقته، فان سرق ثانية قطع رجله اليسرى، فان سرق نالته خلدته في السجن.

وكان عمر بن علي بن الحسين عليه السلام فاضلاً جليلاً، وولي صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله، وصدقات أمير المؤمنين عليه السلام، وكان ورعاً سخيّاً.

وقد روى داود بن القاسم قال: حدثنا الحسين بن زيد، قال: رأيت عمي عمر بن علي بن الحسين عليه السلام يشترط على من ابتاع صدقات علي عليه السلام أن يثلم في العايط كذا وكذا ثلثة، ولا يمنع من دخله يأكل منه.

أخبرني الشريف أبو محمد قال: حدثني جدّي، قال: حدثنا أبو الحسن بكار بن أحمد الأزدی قال: حدثنا الحسين بن الحسين العرنی، عن عبدالله بن جرير القطان، قال: سمعت عمر بن علي

و آثاری از او بیادگار گذارده اند.

از آنجمله عمارة بن غزبه از مشارالیه روایت کرده رسول خدا ص فرمود بخیل بتمام معنی کسی است که هرگاه نام مرا در حضور او ببرند از من احترام نکرده و صلوات نفرستد.

عبدالله بن سميان گفته با عبدالله بن علي بن الحسين ع ملاقات کردم حدیثی از پدرانش از امیر-المؤمنین روایت میکرد که آنحضرت فرموده دست دزد را در اول بار قطع میکنند و اگر بازهم دزدی کرد پای چپش را میبرند و اگر مرتبه سوم دزدی نمود، حبس ابدش میکنند.

۲- عمر بن علی: مردی فاضل و بزرگوار بود و تولیت صدقات رسول خدا و امیرالمؤمنین ع را در دست تصرف داشت و مردی سخاوتمند و پرهیزگار بود حسین بن زید میگوید عموی من عمر بن علی، عادتش آن بود هرگاه خریداری برای صدقات علی ع پیدا میشد با او شرط میکرد در دیوار باغیکه خرماي آن را خریداری کرده سوراخهای چندی باز بگذارد تا اگر کسی بخواهد از میوه های آن استفاده کند بتواند و مانعی نباشد.

عبدالله جریر قطان میگفت عمر بن علی میفرمود کسیکه در دوستی ما افراط میکند مانند کسی است که در دشمنی ما تفریط می نماید زیرا برای ما دو حق معلوم شده یکی حق قرابت و خویشاوندی با رسول خدا ص و دیگر حقی که خدا برای ما مقرر فرموده و کسیکه حق ما را زیر پا بگذارد امر بزرگی

ابن الحسین علیهما السلام يقول: المفرط في حبسنا كالمفرط في بغضنا، لذا حق بقرابتنا من بيتنا عليه الصلوة والسلام، وحق جعله الله لنا، فمن تركه ترك عظيماً، أنزلونا بالمنزل الذي أنزلنا الله به، ولا نقولوا فينا ما ليس فينا، إن يعد بنا الله فبذنوبنا، وإن يرحمنا الله فبرحمته وفضله.

وكان زيد بن علي بن الحسين عليهما السلام عين إخوته بعد أبي جعفر علیهما السلام وأفضلهم، وكان عابداً ورعاً فقيهاً سخيماً شجاعاً، وظهر بالسيف يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر، ويطلب بثارات الحسين عليه السلام.

أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد عن جدّه، عن الحسن بن يحيى، قال: حدثنا الحسن ابن الحسين، عن يحيى بن مساور عن أبي الجارود زياد بن المنذر، قال: قدمت المدينة فجعلت كلما سألت عن زيد بن علي علیهما السلام قيل لي: ذاك حليف القرآن!

وروى هشام بن هشام قال: سألت خالد بن صفوان، عن زيد بن علي علیهما السلام، وكان يحدثنا عنه، فقلت: أين لقيته؟ قال: بالرصافة، فقلت: أي رجل كان؟ فقال: كان كما علمت يبكي من خشية الله حتى يختلط دموعه بمخاطه.

واعتقد كثير من الشيعة فيه الإمامة، وكان سبب اعتقادهم ذلك فيه خروجه بالسيف، يدعو إلى الرضا من آل محمد وآله، فظنوه يريد بذلك نفسه، ولم يكن يريد بها، لمعرفته باستحقاق

را ضایع ساخته، اینک همان منزلتی را برای ما قائل باشید که خدا بمتعال بما عنایت فرموده و آنچه را که ما نداریم و در ما موجود نیست بما نسبت ندهید و در ما نه بینید و بدانید هر گاه خدا ما را شکنجه فرماید برائرت گناهانی بوده که مرتکب شده ایم و اگر ما را مشمول بخشش خود قرار دهد برائرت رحمت و بزرگواری حضرت او بوده.

۳- زید بن علی: حضرت منظم له پس از برادر بزرگوارش ابو جعفر از سایر برادران بزرگوارتر و دانشمندتر و مردی پارسا و پرهیزکار و فقیه و سخاوتمند و دلاور بود.

زید، شمشیر مردی بدست گرفته و با دلاوری مخصوص بخودش امر بمعروف و نهی از منکر می فرمود و از کشتن گان حسین ع خونخواهی فرمود.

ابو الجارود گوید هنگامیکه وارد مدینه شد از هر کسبکه احوال زید را جویا میشدم میگفتند او هم سوگند قرآنست.

هشام بن هشام گوید از خالد بن صفوان که احوال زید را برای ما نقل میکرد پرسیدم زید را در کجا ملاقات کردی؟ گفت در رصافه کوفه، پرسیدم زید چگونه مردی بود؟ گفت همانطور که میدانم، بزرگواری بود که هر گاه از خوف خدا می گریست آب چشم وینی او مخلوط میشد.

هذه زیادی از شیعه مذهبیان او را امام میدانند و علت اینکه نامبرده را امام میدانند اینست که حضرت مشارالیه خروج کرد و غرض از خروجش آن بود که بتواند رضایت آل محمد را جلب کرده و

أخيه عليه السلام للإمامة من قبله ، و وصيته عند وفاته إلى أبي عبدالله عليه السلام

وكان سبب خروج أبي الحسين زید بن علی رضی الله عنه بعد الذي ذكرناه من غرضه في الطلب بدم الحسين عليه السلام ، أنه دخل على هشام بن عبدالملك وقد جمع له أهل الشام ، وأمر أن يتضايقوا في المجلس ، حتى لا يتمكن من الوصول إلى قربه ، فقال له زید : إنّه ليس من عباد الله أحد فوق أن يوصي بتقوى الله ، ولا من عباده أحد دون أن يوصي بتقوى الله ، وأنا أوصيك بتقوى الله يا أمير المؤمنين فاتقه .

فقال له هشام : أنت المؤهل نفسك للخلافة الراحي لها ؟ وما أنت وذاك لا أم لك ، وإنّما أنت ابن أمة ! فقال له زید : إني لا أعلم أحداً أعظم منزلة عند الله من نبي بعثه وهو ابن أمة ، فلو كان ذلك يقصر عن منتهى غاية لم يبعث وهو إسماعيل بن إبراهيم عليه السلام ، فالنبوة أعظم منزلة عند الله أم الخلافة يا هشام ؟ وبعد فما يقصر برجل أبوه رسول الله صلى الله عليه وآله وهو ابن علي بن أبي طالب ؟

دشمنان شان را سرنگون بسازد مردم خیال کردند او بنفع خود خروج کرده و افراد را با مامت خویش میخواند با آنکه مشارالیه هیچگاه چنین نظری نداشت زیرا میدانست برادر تاجدارش پیش از او مستحق این مقام بوده و هنگام رحلت هم فرزند والا گهرش ابو عبدالله صادق ع را باین منصب نامزد فرموده بنا براین چگونه چنین ادعائی خواهد کرد .

و علت اینکه ابوالحسین زید بن علی ع خروج کرد علاوه بر آنچه یاد کردیم که خروج وی برای خونخواهی از حضرت سیدالشهدا ع بوده آنستکه حضرت مشارالیه روزی بر هشام وارد شد و آنروز مردم شام در بارگاه پسر عبدالملك گرد آمده بودند وی دستور داد مجلسیان طوری چرا را تنگ کنند که دست زید بهشام نرسد و نتواند خود را نزدیک وی برساند .

زید که این عمل برخلاف انتظار را مشاهده کرد فرمود مقام هیچ بنده بالاتر از آن نیست که دیگران او را به تقوی و بیم از خدا وصیت نمایند و مقام هیچ بنده فروتر از آن نیست که دیگران را به تقوی و ادا کردن اینک من ترا بتقوی از خدا توصیه می کنم .

هشام که خیال نمی کرد با چنین سخنی روبرو شود خواست ویرا بیشتر شرمند بسازد گفت ای زید تو خود را شایسته برای خلافت میدانی و آرزومندی روزی بر سریر خلافت آرام گیری چنین نیست و تو لایق این مقام نمیباشی زیرا تو کنیززاده .

زید فرمود ای هشام موقعیت هیچ فردی از افراد در پیشگاه خدا مساوی یا منزلت و مقام آن پیغمبری نمیباشد که کنیززاده بود و هرگاه کنیز زادگی ایجاب می کرد که فرزندان کنیز موقعیت و مقامی نداشته باشند اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل که کنیززاده است نباید بمنصب نبوت برقرار شود اکنون ای هشام از تو میپرسم مقام نبوت در پیشگاه خدا غالبتر است یا خلافت و جهانداری علاوه بر اینها کنیز زادگی برای کسیکه پدرش رسول خدا و خود پسر علی بن ابیطالب است تنگی نیست و از

فوثب هشام عن مجلسه ودعا قهرمانه ، وقال : لا بیتن هذا فی عسکری ، فخرج زید و هو یقول : إنه لم یکره قوم قط حد السیوف إلا ذلوا ، فلما وصل إلى الکوفة ، اجتمع إلیه أهلها فلم یزالوا به حتی بايعوه علی الحرب ، ثم تقضوا بیعته وأسلموه ، فقتل (ره) و صلب بینهم أربع سنین لابنکر أحد منهم ، ولا یعینونه بید ولا لسان .

ولما قتل بلغ ذلك من أبی عبدالله الصادق علیه السلام کل مبلغ ، وحزن له حزناً عظیماً حتی بان علیه ، وفرق من ماله فی عیال من أصیب معه من أصحابه ألف دینار ، روى ذلك أبو خالد الواسطی قال : سلم إلی أبو عبدالله علیه السلام ألف دینار و أمرنی أن أقسمها فی عیال من أصیب مع زید ، فأصاب عیال عبدالله بن الزبیر أخی فضیل الرمثان منها أربعة دنانیر .

وكان مقتله يوم الاثنين لليلتين خلتا من صفر سنة عشرين ومائة ، وكانت سنة يومئذ اثنين

مقام او نمیکاهد .

هشام که از شنیدن این سخنان ناراحت شده و پاسخی نداشت چون روهای ازجا پرید و سپه‌دار خود را طلبیده گفت باید اینمرد را آن‌جا که خارج کنی چنانچه شب را در اینجا برون نرساند . زید هماندم از شام خارج شده و شعارش آن بود هیچ قومی از تیزی شمشیر نهراسیدند جز اینکه خوار و زبون گردیدند .

زید بمجردیکه وارد کوفه شد مردم را از نظریه خود واقف گردانید و آنها هم که ویرا دلاوری شایسته میدانستند یکدل و یکجهت با وی پیمت کردند لیکن چنانکه خوی این نامردانست بیعتشانرا شکستند و آنحضرت را بدست مسم تسلیم نمودند تا شهید شد و اندام پاک یادگار زهر را مدت چهار سال برای عبرت دیگران که مبدا سخن حق بگویند و مردم را از ذل و بار ناحق بیرون آورند بر فراز دارنگه داشتند و هیچیک از خوک سفنان کوفه که خود را فدائی او قلمداد کرده بودند این پیش‌آمد را ناروا ندیده و بدست و زبان خود از وی پشتیبانی ننمودند .

چون زید شهید شد خبر شهادت او بسمع حضرت صادق رسید و پیش‌آمد ناگوار او را چنانچه باید با نجواب اطلاع دادند حضرتش سخت اندوهناک شد چنانچه آثار اندوه از وجنات همایونش هویدا بود همان وقت ذات ملکوتی صفات او هزار دینار از مالیه خود بیازماندگان آنهائیکه در رکاب زید کشته شده بودند عنایت فرمود .

چنانچه ابو خالد واسطی گوید حضرت صادق ع هزار دینار پول در اختیار من گذارد و فرمود آنها را در میان بازماندگان کسانی که در رکاب زید کشته شده‌اند تقسیم نمایم منهم طبق دستور وجه مزبور را بخانواده‌های مقتولان داده از آنجمله بیازماندگان عبدالله زبیر برادر فضیل رمان چهار دینار رسید .

مجملاً حضرت زید ع روز دوشنبه دوم صفر سال صد و بیستم هجرت در سن چهل و دو سالگی شهادت یافت .

و أربعين سنة .

وكان الحسين بن علي بن الحسين عليه السلام فاضلاً ورعاً ، وروى حديثاً كثيراً عن أبيه علي بن الحسين عليه السلام وعمته فاطمة بنت الحسين عليها السلام ، وأخيه أبي جعفر عليه السلام .

و روى أحمد بن عيسى قال : حدثنا أبي قال : كنت أرى الحسين بن علي بن الحسين عليه السلام يدعو فكنت أقول : لا يضع يده حتى يستجاب له في الخلق جميعاً .

و روى حرب الطحان قال حدثني سعيد صاحب الحسن بن صالح قال : لم أر أحداً أخوف من الحسن بن صالح حتى قدمت المدينة ، فرأيت الحسين بن علي بن الحسين عليه السلام ، فلم أر أشد خوفاً منه كأنهما أدخل النار ، ثم أخرج منها لشدة خوفه .

و روى يحيى بن سليمان بن الحسين عن عمه إبراهيم بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ابن الحسين عليهما السلام قال : كان إبراهيم بن هشام المخزومي والياً على المدينة وكان يجمعنا يوم الجمعة قريباً من المنبر ، ثم يقع في علي عليه السلام ويشتمه ، قال : فحضرت يوماً وقد امتلأ ذلك المكان فلفقت بالمنبر فأغفيت فرأيت القبر قد انفرج وأخرج منه رجل عليه ثياب بيض ، فقال لي : يا أبا عبد الله ألا يحزنك ما يقول هذا ؟ قلت : بلى والله ، قال : افتح عينيك فانظر ما يصنع الله به ، فإذا هو قد ذكر علياً فرمى به من فوق المنبر ، فمات لعنه الله .

۴- حسین بن علی : مردی فاضل و پرهیزکار بود واحادیث بسیاری از پدر بزرگوارش حضرت سجاد ع و عمه اش فاطمه بنت الحسین ع و برادر بزرگوارش حضرت باقر ع روایت می کرد .

احمد بن عیسی روایت کرده پدرم می گفت حسین بن علی سجاد را در هنگام دعا بکیفیتی یافتیم که معتقد بودم اگر درباره همه مردم دعا کند تیردعای او به هدف اجابت میرسد و مردود نمی گردد.

سعيد ، صاحب حسن بن صالح می گوید در میان پارسایان هیچکس را بیمناک تر و خائف تر از خدا مانند حسن بن صالح ندیده بودم تا هنگامیکه وارد مدینه شدم و با حسین بن علی سجاد ملاقات کردم دیدم او از همه بیشتر از خدا خائف است و چنان بیم داشت که گویا او را در آتش برده و بیرون آورده اند. از آنجناب روایت کرده اند فرمود اوقائیکه ابراهیم مخزومی ، حاکم مدینه بود هر روز جمعه ما را گرد می آورد و نزدیک منبر می نشانید و خود بر فراز منبر رفته علی ع را سب می کرد و ناسزا میگفت روزی من بعات همیشه وارد مسجد شدم و آنروز مردم زیادی حضور یافته بودند من نزدیک منبر نشسته خوابیدم در خواب دیدم گویا قبر مقدس نبوی شکافته شد و مرد سفید پوشی از آن بیرون آمد بمن گفت ای ابو عبدالله آیا از ناسزا گوئیهای این بدبخت اندوهناک نیستی ؟

گفتم آری بخدا قسم سخت اندوهناکم گفت اکنون چشمهای خود را بکشا و به بین خداي متعال با او چه معامله خواهد کرد چشم گشودم دیدم او مشغول ناسزا گفتن علی ع است همین هنگام از روی منبر بزیر افتاد و مرد لعنه الله تعالى .

(باب ۱۱)

ذکر ولد ابی جعفر علیہ السلام و عددهم و اسمائهم

قد ذکرنا فیما سلف ان ولد ابی جعفر علیہ السلام سبعة نفر : ابو عبدالله جعفر بن محمد علیہ السلام و کان به یکنی ، و عبدالله بن محمد ، اُمّهما اُمّ فروة بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر ، و ابراهیم و عبیدالله درجا اُمّهما اُمّ حکیم بنت اسید بن المغيرة الثقفیه ، و علی ، و زینب لأم ولد ، و اُمّ سلمة لأم ولد .

و لم یعتقد فی أحد من ولد ابی جعفر علیہ السلام الا فی ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام خاصة ، و کان أخوه عبدالله رضی الله عنه یشار الیه بالفضل و الصلاح .

و روی أنه دخل علی بعض بنی امیه فآراد قتله فقال له عبدالله - ر.ه. : لا تقتلنی اکن الله علیک عوناً ، و اترکنی اکن لك علی الله عوناً ، یرید بذلك أنه ممّن یشفع الی الله فیشفعه ، فقال له الأموي : لست هناك ، و سقاء السم فقتله .

(باب یازدهم)

در این باب فرزندان حضرت باقر و اسمی و عدد آنها را ذکر می کنیم پیش از این گفتیم فرزندان حضرت مشارالیه هفت نفر بوده ۱ ابو عبدالله جعفر ۲ عبدالله مادر ایندو ام فروة دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است ۳ ابراهیم ۴ عبیدالله مادرشان ام حکیم دختر اسید ثقفی است و ایندو در خورد سالی در گذشتند ۵ علی ۶ زینب مادرش ام ولد بود ۷ ام سلمه مادر این مخدومه نیز ام ولد بوده .
در میان فرزندان ابو جعفر هیچیک باستثناء حضرت ابو عبدالله جعفر شایسته مقام امامت نبودند و تنها آنحضرت مأمور به ارشاد و پیشوائی مسلمانان بود .

و برادرش عبدالله مرد فاضل و نیکوکاری بود و همه او را بهمین عنوان می شناختند .

روایت کرده اند نا برده بیمار گاه یکی از بنی امیه وارد شد ، او در صدد قتل مشارالیه برآمد . عبدالله درخواست کرد از کشتن من در گذر تا خدا را در ارشاد دین او یاری کنم و نیز در پیشگاه مقدس او با تو همراهی نمایم . منظور آن بزرگوار آن بود که من در حضرت کردگار دارای مقام و موقعیت ام از کشتن من صرف نظر کن تا از تو بحضور او شفاعت نمایم .

آن دشمن بیخرد گفت تو آن پایه را در پیشگاه خدا نداری که از ما شفاعت نمائی آنگاه او را مسموم کرده بقتل آورد .

(باب ۱۲)

ذكر الامام القائم بعد أبي جعفر محمد بن علي عليهما السلام من ولده وتاريخ مولده ، و دلائل امامته ، و مبلغ سنه ، و مدة خلافته ، و وقت وفاته و موضع قبره ، و عدد اولاده و مختصر من اخباره

وكان الصادق جعفر بن محمد بن علي بن الحسين عليه السلام من بين إخوته خليفة أبيه محمد بن علي عليه السلام و وصيته القائم بالامامة من بعده ، و برز على جماعتهم بالفضل ؛ و كان أبههم ذكراً ، و أعظمهم قدراً و أجلهم في العامة و الخاصة ، و نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الركبان ، و انتشر ذكره في البلدان و لم ينقل عن أحد من أهل بيته العلماء ما نقل عنه ، و لا لقي أحد منهم من أهل الآثار و نقلة الأخبار و لا نقلوا عنهم كما نقلوا عن أبي عبدالله ، فإن أصحاب الحديث قد جمعوا أسماء الرواة عنه من الثقة على اختلافهم في الآراء و المقالات فكانوا أربعة آلاف رجل . و كان له عليه السلام من الدلائل الواضحة في إمامته ما بهرت القلوب ، و أخرست المخالف عن الطعن فيها بالشبهات .

وكان مولده بالمدينة سنة ثلاث و ثمانين ، و مضى عليه السلام في شوال من سنة ثمان و أربعين و مائة

(باب دوازدهم)

در احوال امام پس از حضرت ابو جعفر و تاریخ تولد و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و هنگام وفات و محل دفن و عدد فرزندان و بعضی از فضائل و اخبار او .

حضرت صادق ع که نام همایونش جعفر بوده از میان همه برادرانش بمنصب خلافت پدر بزرگوارش برقرار شده و وصی او بوده و چنانکه باید و شاید به لوازم امامت قیام کرده و از نظر فضل و دانش بر دیگران برتری داشته و همه جا از وی بنظم یاد میشده و منزلت و مقامش از همه عالیه و درمیان علم و خاصه بجلالت قدر معروف بوده و اهل سنت ، علوم و اطلاعات بسیاری از وی نقل کرده اند و طالبان علم و دانش از اطراف و اکناف برای فیض کمالات او برادر سرای او بار می افکندند و آوازه او در شهرها پیچیده بود و از هیچیک از اهل بیت او باندازه ای که دانشمندان از خرمین فضائل او استفاده کرده اند بهره مند نشده اند و همچنین ناقلان آثار و مطلقان اخبار بقدریکه از آثار و اخبار او نقل کرده اند از دیگری کسب اطلاع ننموده اند دلیل بر این موضوع آنست که اصحاب حدیث آسامی راویان او را که مورد وثوق و اطمینان بوده و هر یک صاحب رأی و گفتار خاصی هستند گرد آورده چهار هزار نفر بوده اند .

و دلائل امامت او از نظر وضوح و ثبوت پیاپی است که همه دلها بر صحت آن گواهی میدهند و زبان مخالفان را از ایراد شبهات و اعتراض بر آنها لال می سازد .

میلاد آن حضرت سال هشتاد و سوم هجرت در مدینه منوره بوده و در ماه شوال سال صد و چهل و هشت

وله خمس وستون سنة ، ودفن بالبقيع مع أبيه وجدته وعمته الحسن عليه السلام ، وأمه أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي بكر ، وكانت إمامته عليها السلام أربعاً و ثلاثين سنة .

و وصى إليه أبوه أبو جعفر عليه السلام وصية ظاهرة و نص عليه بالامامة نصاً جلياً .

۱- فروى محمد بن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام قال : لما حضرت أبي الوفاء قال : يا جعفر أوصيك بأصحابي خيراً ، قلت : جعلت فداك ، والله لا أدعهم والرجل منهم يكون في المصر فلا يسئل أحداً .

۲- و روى أبان بن عثمان عن أبي الصباح الكناني قال : نظر أبو جعفر عليه السلام إلى ابنه أبي عبد الله عليه السلام فقال : ترى هذا ؟ هذا من الذين قال الله عز وجل : « و نريد أن نمنّ على الذين استضعفوا في الأرض و نجعلهم أئمة و نجعلهم الوارثين » .

۳- و روى هشام بن سالم ، عن جابر بن يزيد الجعفي ، قال : سئل أبو جعفر عليه السلام عن القائم بعده ؟ فضرب بيده على أبي عبد الله عليه السلام وقال : هذا والله قائم آل محمد عليه السلام .

۴- و روى علي بن الحكم عن طاهر صاحب أبي جعفر عليه السلام قال : كنت عنده فأقبل جعفر عليه السلام

درس شست و پنج سالگی رحلت فرمود و در بقیع کنار جد و پدر و عموی حسن آرمید .

و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد و مدت امامتش سی و چهار سال بود .

و پدر بزرگوارش او را بالصراحه وصی خود قرار داد و علناً مقام امامت او را اعضا کرد .

۱- هشام بن سالم از حضرت صادق ع روایت کرده هنگامیکه رحلت پدر بزرگوارم در رسید فرمود ای جعفر بشو و سبت می کنم نسبت به یاران من به نیکی معامله نمائی ، عرض کردم خدای مرا فدای شما گرداناد سوگند بحضرت کردگار بقدری علم و دانش در میان یاران و اصحاب پراکنده بسازم که به هیچ فاضل و دانشمندی نیازمند نشوند .

۲- ابو صباح کنانی گوید حضور حضرت ابو جعفر شرفیاب بودم حضرت نظری بفرزند ارجمندش کرده بمن فرمود این فرزند مرا که می بینی مصداق این آیه شریفه است که خدا می فرماید : و نريد ان نمنّ علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین ما اراده کرده ایم منت گذاریم بر آنها که ظاهراً در روی زمین ' ضعیف و ناتوان بشمار آمده اند تا آنها را پیشوایان مردم و وارثان علم و کمال خود قرار دهیم .

۳- از حضرت ابو جعفر سؤال کردند امام پس از شما کیست ؟ حضرت دست بر پشت مبارک امام صادق ع زده فرمود سوگند بخدا این همان کسی است که باید آئین آل محمد علیهم السلام را احیا کند .

۴- طاهر ، مصاحب امام ابو جعفر ع گفت حضور حضرتش شرفیاب بودم ، جعفر ع وارد شد حضرت

فقال أبو جعفر عليه السلام : هذا خير البرية .

۵- وروی یونس بن عبدالرحمن ، عن عبدالأعلى مولى آل سام ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إن أبي استودعني ما هناك ، فلما حضرته الوفاة قال : ادع لي شهوداً ، فدعوت أربعة من قريش فيهم نافع مولى عبدالله بن عمر ، فقال : اكتب : هذا ما أوصى به يعقوب بنیه : يا بني "إن الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن" إلا وأنتم مسلمون ، وأوصى علي بن أبي جعفر بن محمد وأمره أن يكفنه في برده الذي كان يسلي فيه الجمعة ، وأن يعممه بعمامته ، وأن يربّع قبره و يرفعه أربع أصابع ، وأن يحلّ عنه أطماره عند دفنه ، ثم قال للشهود : انصرفوا رحمكم الله ، فقلت له : يا أبت ما كان في هذا بأن يشهد عليه ؟ فقال : يا بني "كرهت أن تغلب ، وأن يقال : لم يوص إليه ، فأردت أن تكون لك الحجة .

و أشباه هذا الحديث في معناه كثيرة ، وقد جاءت الرواية التي قدّمنا ذكرها في خبر اللوح بالنص عليه من الله تعالى بالإمامة ، ثم الذي قدّمنا من دلائل العقول : على أن الإمام لا يكون

باقرع فرمود این آقا ، بهترین آفریدگان خداست بزرگوار

۵- حضرت صادق ع فرمود پدر بزرگوارم در سینه من علوم و کمالات بسیاری بودیمه گذارده و چون هنگام رحلتش در رسید فرمود گواهانی حاضر کن ، من حسب الامر چهار نفر گواه از مردم قریش که از آنها بود نافع مولای عبدالله بن عمر حاضر کردم فرمود وصیتی را بنویس که یعقوب ع به فرزندان وصیت کرد دای فرزندان من همانا خدا بیعتال برای شما آئین راست و درست خود را برگزیده و باید کاری کنید که مسلمان از دنیا بروید .

پس از این اضافه کرد محمد بن علی فرزندش جعفر بن محمد را وصی خود قرار داده و باو وصیت کرده تا ویرا در بردی که با آن نماز جمعه می گذارده کفن نماید و عمامه خود او را بر سرش به پیچد و مرقد او را چهار گوشه ساخته و بیش از چهار انگشت فرا نسازد و بندهای کفنش را در هنگام دفن بگشاید چون وصیتش پایان یافت گواهان را مرخص فرمود و با آنها دعا کرد.

حضرت صادق ع فرموده پس از رفتن آنان مروض داشتم ایمن گونه وصیت نیازمند بگواه نبود .

فرمود بیم داشتم مخالفان بر تو چیره شوند و بگویند پدرش باو وصیتی نکرده و او را وصی خود قرار نداده و من پیشدستی کرده خواستم حجت را بر آنها تمام کرده باشم.

و از این قبیل حدیث که مستلزم همین معنی باشد بسیار است .

و ما در حدیث لوح که پیش از این بدان اشاره کردیم معلوم کردیم بحکم حدیث مزبور حضرت مشارالیه از جانب حضرت پرورده گار به امامت و پیشوائی خلق برگزیده شده .

پیش از این گفتیم ادله عقلیه حاکی از آنند که امام حتماً باید افضل از دیگران باشد و همان ادله دوباره امامت حضرت صادق ع نیز حکومت می کنند زیرا حضرت او از نظر پارسائی و برتری و

إلا الأفضل، يدل على إمامته عليه السلام ، لظهور فضله في العلم والزهد والعمل على كافة إخوته وبنی عمته وسایر الناس من أهل عصره .

ثم الذي يدل على فساد امامة من ليس بمعصوم كعصمة الانبياء ، و ليس بكامل في العلم و ظهور تعزّي من سواء ممن ادّعى له الإمامة في وقته عن العصمة ، و قصورهم عن الكمال في علم الدين يدل على امامته عليه السلام ، اذ لا بدّ من امام معصوم في كل زمان ، حسب ما قدّمناه و وصفناه .
وقد روى الناس من آيات الله الظاهرة على يديه عليه السلام ما يدل على امامته وحقّه ، و بطلان مقال من ادّعى الإمامة لغيره .

۱ - فمن ذلك ما رواه نقلة الآثار من خبره عليه السلام مع المنصور لما أمر الرّبيع باحضار أبي عبدالله عليه السلام ، فأحضروه ، فلما أبصر به المنصور قال له : قتلني الله إن لم أقتلك ، أتلحد في سلطاني وتبغيني الغوائل ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام ، والله ما فعلت ولا أردت ، وإن كان بلغك فمن كاذب ، ولو كنت فعلت فقد ظلم يوسف فغفر ، وابتلى أيوب فصبر ، و أعطى سليمان فشكر ، فهؤلاء أنبياء الله وإليهم يرجع نسبك فقال له المنصور : أجل ارتفع هاهنا ، فارتفع فقال له : إن فلان بن فلان أخبرني عنك بما ذكرت ؟

دانش و بکار بستن آئین الهی از همه برادران و عموزادگان و از همه مردم زمانش برتر و بالاتر بود .
دلیل دیگر آنکه امام باید مانند پیمبران ، معصوم باشد که مرتکب هیچگونه خطائی نشود و در علم و دانش سرحد کمال رسیده باشد بنابراین مدعیان امامت در عصر آنحضرت که خطاکار و ناقص بودند از درجه اعتبار ساقط بودند و از آنجا که باید در هر عصری امام معصوم و کاملی وجود داشته باشد و آنجناب معصوم و کامل بود باید امام زمان باشد و مردم در کلیه امور خود بار مراجعه نمایند .
مردم ، معجزات و کرامات زیادی از آنحضرت نقل کرده اند و همه آنها دلیل بر امامت و حقانیت اوست و ثابت می کنند دیگران بغیر از ادعای قضیلت دیگری نداشتند .

۱- از آنجمله روایت می کنند منصور به ربیع دستور داد امام صادق ع را حاضر کند چون حضور یافت و چشم منصور بدانجناب افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم امروز کار تو بجائی رسیده که با سلطنت من بازی می کنی و از همه طرف اسباب شورش فراهم می سازی !

حضرت صادق ع فرمود سوگند بخدا آنچه را بمن نسبت دادی من انجام نداده و آهنگ آنها را هم نداشته ام و هر گاه خبری در این خصوص شنیده دروغ بوده و بر فرضیکه آنچه منی گوئی راست و بجای بوده در گذر زیرا حضرت یوسف ستم دید و بخشید و ایوب به بلا مبتلا شد صبر کرد و سلیمان نعمت بی سابقه اعطا گردید سپاسگزاری نمود اینان همه پیمبران خدا و نسب توهم که بدیشان می پیوندد !

منصور شرمنده شده تصدیق کرد و آنحضرت را روی تخت خود که مقام الهی آنجناب بود و آنروز غاصب بی باکی بر فراز آن نشسته فراخواند و معروض داشت همانا فلان آنچه را که بحضورت عرضه
ارشاد مفید - ۳۳

فقال : أحضره يا أمير المؤمنين ليوافقني على ذلك ، فأحضر الرجل المذكور فقال له المنصور : أنت سمعت ما حكيت عن جعفر ؟ قال : نعم ، فقال له أبو عبد الله عليه السلام : فاستحلفه على ذلك ، فقال له المنصور : أتحلف ؟ قال : نعم وابتدأ باليمين ، فقال له أبو عبد الله عليه السلام : دعني يا أمير المؤمنين أحلفه أنا ؟ فقال له : افعل فقال أبو عبد الله عليه السلام للساعي : قل : برئت من حول الله و قوته ، و التبعات إلى حولي وقوتي لقد فعل كذا وكذا جعفر ، وقال كذا وكذا جعفر ، فامتنع منها هنيئة ثم حلف بها ، فما برح حتى ضرب برجله ، فقال أبو جعفر : جرّوا برجله فأخرجوه لعنه الله .

قال الربيع : وكنت رأيت جعفر بن محمد عليه السلام حين دخل على المنصور يحرك شفتيه ، فكلماه حرّكهما سكن غضب المنصور حتى أدناه منه ، وقد رضي عنه ، فلمّا خرج أبو عبد الله من عند أبي جعفر اتبعته فقلت له : إنّ هذا الرجل كان من أشدّ الناس غضباً عليك ، فلمّا دخلت عليه دخلت

داشتم بمن اطلاع داد .

حضرت فرمود اکنون دستور بده تا او را احضار کنند و در برابر من اقرار کند و ثابت نماید که من چنین و چنان گفتم .

منصور ویرا احضار کرده گفت آنچه را درباره جعفر برای من نقل کردی از خود او شنیدی ؟ گفت آری ، حضرت فرمود او را برای صحت شنیده هایش سوگند بده منصور از او پرسید آیا حاضری برای اثبات ادعای خود سوگند یاد کنی ؟ گفت آری و شروع کرد به سوگند یاد کردن .

حضرت فرمود بمن اجازه بده تا دستور سوگند را باو داده و چنانچه من می گویم سوگند یاد کند ، منصور اجازه داد حضرت صادق ع باو که در پیش منصور سعایت کرده بود فرمود چنین سوگند یاد کن از حول و قوت (توانائی و نیروی) خدا بیزار شده و بقدرت و توانائی خود پیوند کرده ام که جعفر چنین و چنان گفت و کرد .

وی نخست امتناع کرد و پس از اندکی تأمل همانطور که حضرت دستور داده بود سرگند و ساد کرد فاصله نشد که همانجا جان به ملک دوزخ سپرد منصور دستور داد پای او را کشیده از سرای او خارج ساختند .

ربیع گفته دهم هنگامیکه حضرت صادق ع وارد بر منصور شد لبهای مبارکش را حرکت میداد و هر دفعه که لبهای جناب او بحرکت می آمد از غضب آن بداندیش کاسته میشد تا بالاخره حضرت را پیش خواند و از وی درگذشت .

چون حضرت از پیش منصور بیرون رفت من همراه آنجناب رفتم و عرض داشتم منصور سخت نسبت بشما خشنماک بود و در آنوقت هیچ آفریده بقدر او نسبت بشما خشنمکین نبود و من متوجه بودم هنگامی که وارد شدید لبهای خود را حرکت میدادید و هر بار که لبهای شما حرکت می کرد از خشم او کاسته

وَأَنْتَ تَحْرُكُ شَفَتَيْكَ، وَكَلَّمَاحِرٌ كَتَمَ مَا سَكَنَ فَضْبَهُ . فَبَايَ شَيْءٌ كُنْتَ تَحْرُكُ كُهُمَا ؟ قَالَ : بِدَعَاءِ جَدِّي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام ، قُلْتُ : جَعَلْتَ فِدَاكَ وَمَا هَذَا الدَّعَاءُ ؟ قَالَ : « يَا عَدْنِي عِنْدَ شِدَّتِي وَيَا غَوْنِي عِنْدَ كَرْبِي ، احْرُسْنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ ، وَاكْنُفْنِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يَرَامُ » .

قال الربيع : فحفظت هذا الدعاء فما نزلت بي شدة قط إلا دعوت به ففرج عني ، قال : وقلت اجعفر بن محمد عليه السلام : لم منعت أن يحلف بالله ؟ قال : كرهت أن يراه الله يوحدّه و يمجّدّه فيحلم عنه ويؤخر عقوبته ، فاستحلفته بما سمعت ، فأخذ الله أخذه رابية .

۲ - و روي أن داود بن علي بن عبدالله بن عباس قتل المعلّى بن خنيس مولى جعفر بن محمد عليه السلام ، وأخذ ماله ، فدخل عليه جعفر عليه السلام وهو يجرح رداءه فقال له : قتل مولاي وأخذت مالي أما علمت أن الرجل ينام على الشكل ، ولا ينام على الحرب ؟ أما والله لا دعون الله عليك ، فقال له داود : أتهدّدنا بدعائك - كالمستهزم - بقوله : « فرجع أبو عبدالله عليه السلام إلى داره ، فلم يزل ليله كآه قائماً وقاعداً حتّى إذا كان السحر سمع وهو يقول في مناجاته : « يا ذا القوة القويّة ، ويا ذا المحال

میشد آرزو مندم آنچه را در آنوقت می فرمودی بمن بیاموزی فرمود در آنوقت دعاء جدم حسین ع را می خواندم عرض کردم چه دعائی فرمود بخدا عرضه می کردم اینخدائیکه در سختیها بمن همراهی می کنی و اینخدائیکه در گرفتاریها یاور من هستی بدیدگان خودت که خواب بر آنها عارض نمی شود مرا نگه داری کن و در ظل عنایت که هیچگاه ناپدید نمی گردد پناهم ده .

ربیع گوید دعاء مزبور را آموختم و هرگاه گرفتاری از برای من پیش آمد می کرد همین دعا را می خواندم و در بگشایش بروی من باز میشد .

ربیع گوید از حضرت پرسیدم چرا اجازه ندادی آنمرد بخدا سوگند یاد کند فرمود برای آنکه نخواستم خدا را بوحدا نیت و بزرگواری یاد کرده باشد و در نتیجه خدا بمتعال بردباری فرموده شکفته او را به تأخیر بیندازد به همین جهت او را بدان کیفیت که شنیدی سوگند دادم و خدا هم بزودی او را به سزایش رسانید .

۲- روایت شده هنگامیکه داود بن علی ، معلی بن الخنيس غلام آنحضرت را کشت و مالش را گرفت حضرت از شدت اندوه عیای مبارکش را بر زمین می کشید و همانطور برداود وارد شده فرمود غلام مرا کشتی و مال مرا گرفتی مگر ندانسته که شخص مصیبت دیده ممکن است در خانه خود آرام بخوابد ولی اگر حق او را با مال کنند آرام نمیگیرد ؟ سوگند بخدا ذات پروردگار را علیه تو می خوانم و بر تو نفرین می کنم .

داود با کمال تمسخر گفت ما را از نفرین خودت می ترسانی و تهدید می کنی !

حضرت صادق ع سخنی نگفته بمنزل خود بازگشت و آنشب را همواره بسرکوع و سجود بسر آورد سحرگاه ایندعا را در مناجات خود می خواند یا ذا القوة القويّة و یا ذا المحال الشدید و یا ذا العزّة

الشدید ، و با ذا العزة التي كل خلقك لها ذلیل ، اكفني هذه الطاغية ، وانتقم لي منه ، فما كان إلا ساعة حتى ارتفعت الأصوات بالصياح ، وقيل : قد مات داود بن علي الساعة .

۳- وروی ابوبصیر قال : دخلت المدينة وكانت معي جویریة فأصبت منها ، ثم خرجت إلى الحمام فلقیت أصحابنا الشيعة وهم متوجهون إلى جعفر بن محمد عليه السلام ، فخفت أن يسبقوني ويفوتني الدخول إليه ، فمشیت معهم حتى دخلت الدار ، فلما مثلت بين يدي أبي عبدالله عليه السلام نظر إلى ثم قال : يا أبابصیر أما علمت أن بيوت الأنبياء لا يدخلها الجنب ؟ فاستحييت وقلت له : يا بن رسول الله إنني لقيت أصحابنا فخشيت أن يفوتني الدخول معهم ، ولن أعود إلى مثلها ، وخرجت .

و جاءت الرواية عنه مستفيضة بمثل ما ذكرناه من الآيات و الأخبار بالغيوب ، مما يطول تعداد .

وكان يقول عليه السلام : علمنا غابر و مزبور ، ونكت في القلوب ، ونقر في الأسماع ، وإن عندنا



التي كل خلقك لها ذلیل اكفني هذه الطاغية وانتقم لي منه أيخدايكة نیروی تو بالاثرون نیروها و بسعنی با مخالفان مکرمی کنی و صاحب عزتی هستی که همه آفرید گالت در برابر آن خوانند شر این سرکش را کفایت کن و انتقام مرا از او بگیر هنوز ساعتی فاصله شده بود که صدای ناله و فریاد از خانه داود بلند شد و گفتند هم اکنون مرد .

۳- ابوبصیر گوید وارد مدینه شدم و همانوقت کنیز کی همراهِ من بود کام دلی از او گرفتم خواستم به حمام بروم دیدم اصحاب ما که شعیان حضرت صادق ع بودند بدیدن آنحضرت متوجه اند من ترسیدم هرگاه به حمام بروم و بازگردم ممکن است از زیارت آنجناب و تشریف بخدمتش محروم بمانم بهمین مناسبت از رفتن به حمام منصرف شده و همراه آنان وارد منزل حضرت صادق ع شدم چون برابر آنجناب رسیدم بمن توجهی کرده فرمود ای ابوبصیر مگر نمیدانی آدم جنب حق ندارد به حال جنابت بخانه انبیاء و فرزندان آنان وارد شود ؟

من از این فرموده شرمندۀ شده عرض کردم چنانست که می فرمائید لیکن هنگامیکه می خواستم به حمام بروم یاران خود را در راه ملاقات کردم که آهنگ حضور حضرت شما را دارند ترسیدم هرگاه به حمام رفته و مراجعت کنم از زیارت شما محروم شوم و اکنون عنقه می شوم باریگر با اینحال حضور حضرت شرفیاب نشوم و مرخص شدم .

و از این قبیل معجزات و اخبار غیبی در احادیث بسیاری از آنجناب رسیده که هرگاه ما بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کلام ما طولانی خواهد شد .

حضرت صادق ع می فرمود علم ما غابر و مزبور و نکت در دلها و نقر در گوشهاست و جعفر احمر

الجفر الأحمر ، والجفر الأبيض ، و مصحف فاطمة علیها السلام ، وإن عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج الناس إليه .

فسئل عن تفسير هذا الكلام ؟ فقال : أما الغابر فالعلم بما يكون ، وأما المزبور ، فالعلم بما كان وأما النكت في القلوب فهو الإلهام ، والنقر في الأسماع حديث الملائكة : نسمع كلامهم ولا نرى أشخاصهم ، و أما الجفر الأحمر فوعاء فيه سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله ولن يخرج حتى يقوم قائمنا أهل البيت ، و أما الجفر الأبيض فوعاء فيه نوراة موسى و إنجيل عيسى وزبور داود ، و كتب الله الأولى ، و أما مصحف فاطمة علیها السلام ففيه ما يكون من حادث و أسماء كل من يملك إلى أن تقوم الساعة ، و أما الجامعة فهي كتاب طوله سبعون ذراعاً إملاء رسول الله صلی الله علیه وآله من فلق فيه ، و خط علي بن أبي طالب عليه السلام بيده ، فيه والله جميع ما يحتاج الناس إلى يوم القيامة ، حتى أن فيه أرش الخدش والجلدة ونصف الجلدة .

وكان عليه السلام يقول : إن حديثي حديث أبي ، و حديث أبي حديث جدي ، و حديث جدي حديث علي بن أبي طالب أمير المؤمنين ، و حديث علي أمير المؤمنين حديث رسول الله صلی الله علیه وآله ، و حديث رسول الله قول الله عز وجل .

و روى أبو حمزة الثمالي عن أبي عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام قال : سمعته يقول : ألواح

و ابيض و مصحف فاطمه و جامعه كه مشتمل بر تمام نیازمندیهای مردم است نزد ما می باشد .

آنها كه حضور داشتند پی به حقیقت این فرموده نهاده درخواست كردند تا حضرت او بیان خود را تفسیر فرماید حضرت فرمود غایب ، علم به آینده است مزبور علم به گذشته نكت در دلها الهامی است كه ویژه ما خانواده است نقر در اسماع ، خبرهای فرشتگانست كه برای ما بیان می كنند صدای آنها را می شنویم و خود آنها را نمی بینیم ، جفر احمر ، ظرفی است كه اسلحه پیغمبر در آن محفوظ است و بیرون نمی آید مگر آن هنگام كه قائم ما ظهور كند .

جفر ابيض ، ظرفی است كه توریة موسى و انجیل عیسی و زبور داود و كتب پیشینیان از انبیا در آن محفوظ است و مصحف فاطمه كتابی است كه در آن تمام حوادث عالم بیان شده و تا فردای قیامت نامه های تمام پادشاهان روی زمین در آن آورده شده و جامعه ، كتابی است كه هفتاد ذراع طول آنست و این كتاب را رسول اکرم ص از دو لب مبارکش املا كرده و حضرت امیر المؤمنین ع بخط خود در آن نوشته و کلیه نیازمندیهای مردم را تا فردای قیامت در آن مکتوب ساخته حتی ارش خراش بدنرا ذكر نموده .

حضرت صادق ع می فرمود حديث من ، حديث پدرم و حديث پدرم حديث جدم و حديث جدم حديث علي بن ابي طالب امیر المؤمنین و حديث علي حديث رسول خدا و حديث رسول خدا فرموده خداست .

ابو حمزة ثمالی می گفت امام صادق ع می فرمود ألواح موسى وعصاى او نزد ماست وما وارثان

پیغمبرانیم .

موسی علیه السلام عندنا، و عصا موسی علیه السلام عندنا، ونحن ورثة النبیین علیهم السلام.

وروی معاویة بن وهب عن سعید السمان قال: كنت عند أبي عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام، إذ دخل عليه رجلان من الزیدیة، فقالا له: أفيكم إمام مفترض الطاعة؟ قال: فقال: لا، فقالا له: قد أخبرنا عنك الثقات أنك تقول به وسموا قوماً؟ و قالوا: هم أصحاب ورع وتميز، وهم ممن لا يكذب؟ فنضب أبو عبد الله علیه السلام وقال: ما أمرتهم بهذا، فلمّا رأيا الغضب في وجهه خرّجا، فقال لي: أتعرف هذين؟ قلت: نعم هما من أهل سوقنا وهما من الزیدیة، وهما يزعمان أن سيف رسول الله صلی الله علیه وآله عند عبد الله بن الحسن، فقال: كذبا لعنهما الله، والله ما رأه عبد الله بن الحسن بعينيه، ولا بواحدة من عينيه، ولا رأاه أبوه، اللهم إلا أن يكون رأاه عند علي بن الحسين علیه السلام، فإن كانا صادقین فما علامة في مقبضه؟ وما أثر في موضع مضربه؟ وإن عندی لسيف رسول الله صلی الله علیه وآله، وإن عندی لراية رسول الله صلی الله علیه وآله ودرعه ولائته ومغفره، فإن كانا صادقین فما علامة في درع رسول الله صلی الله علیه وآله؟ وإن عندی لراية رسول الله المقلبة، وإن عندی ألواح موسى وعصاه، وإن عندی لخاتم سليمان بن داود، وإن عندی الطشت الذي كان موسى يقرّب فيه القربان، وإن عندی الاسم الذي كان رسول الله صلی الله علیه وآله إذا وضعه بين المسلمين و المشرکین لم تصل من المشرکین إلى المسلمين

سعید سمان گفته حضور حضرت سادق ع شرفیاب بودم دو نفر مجرد زیدی مذهب وارد شده پرسیدند آیا در میان شما امامی هست که پیروی ازاو واجب باشد؟ حضرت برای تقیه فرمود نه، گفتند مردمی مورد الطمینان بما اطلاع داده اند که تو خود را امام مفترض الطاعة میدانى و عده ای را نام برده گفتند اینان مردمی پرهیزگار و اهل اطلاعند و دروغ نمی گویند.

حضرت خشمناك شده فرمود هیچگاه به آنها که نام بردید نه گفته بودم مرا امام مفترض الطاعة اعلام کنید و چون آنها حضرت را خشمناك یافتند از خانه بیرون رفتند.

پس از خارج شدن آنها حضرت از من پرسید آیا ایندورا می شناسى؟ عرض کردم آری اینها از بازارهای ما و از زیدیه اند و خيال می کنند شمشیر رسول خدا ص پیش عبد الله بن حسن است فرمود دروغ می گویند خدا آنها را لعنت کند بخدا سوگند شمشیر مزبور را عبد الله بدو چشم خود بلکه بیک چشم هم ندیده بلکه پدر او هم شمشیر مزبور را ندیده مگر بگوئیم آنرا نزد علی بن الحسین ع دیده باشد و هرگاه آنها راست می گویند، در لبة آن چه نشانی داشته؟ خیر چنان نیست که آنان پنداشته اند بلکه شمشیر و پرچم وزره و کلاه خود رسول خدا ص نزد منست و اگر راست می گویند نشان زره رسول خدا چیست؟

و نزد منست پرچم ظفر آیت رسول خدا که آثار پیروزی از آن هویداست و ألواح موسی و عصای او و انگشتری سليمان و طشتی که موسی در آن قربانی می کرده و اسمی که رسول خدا ص هرگاه آنرا در میان مسلمانان و مشرکان می گذارد از مشرکان آسیبی بمسلمانان نمی رسد و مثل آنچه را ملائکه آورده اند نزد منست.

نشابه ، وإن عذی مثل الذی جاءت به العلائكة .

ومثل السلاح فیما کمثل التابوت فی بنی اسرائیل ، كانت بنو اسرائیل فی آی بیت وجد التابوت علی أبوابهم أو توا النبوة ، ومن صار إلیه السلاح منّا أو نبي الإمامة ، ولقد لبس أبی درع رسول الله صلی الله علیه و آله فخطت علیه الأرض خطیطاً و لبستها أنا فكانت وكانت ، و قائمنا من إذا لبسها ملاها لإنشاء الله .

وروی عبدالاعلی بن أعین قال : سمعت أبا عبد الله علیه السلام یقول : عذی سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله لا أنزع فیہ ، ثم قال : إن السلاح مدفوع عنه ، لو وضع عند شرّ خلق الله کان خیرهم ، ثم قال : إن هذا الأمر یصیر إلی من یلوی له الحنک ، فإذا كانت من الله فیہ المشیئة أخرج فیقول الناس : ما هذا الذی کان ؟ و یضع الله له بدأ علی رأس رعیتہ .

و روی عمر بن أبان قال : سألت أبا عبد الله علیه السلام عما یحدث الناس أنه دفع الی أم سلمة رحمۃ الله علیها صحیفۃ مختومة ، فقال : إن رسول الله صلی الله علیه و آله لما قبض ورث علی علیه السلام علمه وسلاحه وما هناک ، ثم صار الی الحسن علیه السلام ، ثم صار الی الحسین علیه السلام ، قال : فقلت له : ثم صار الی علی بن

مثل سلاح در خانوادۀ ما مثل تابوت بنی اسرائیل است که در هر خانۀ ایکه آن تابوت یافت میشد آنجا خانۀ نبوت بود همچنین اسلحه پیغمبر من در هر خانۀ ایکه یافت شود همای امامت در آنجا سایه افکنده و خورشید ولایت از آنجا طلوع نموده پدرم زده پیغمبر من را پوشید بر زمین کشیده میشد و از اندام آنجناب درازتر بود و من نیز پوشیدم باز هم از اندام من بزرگتر بود و قائم ما کسی است که اگر آنرا بپوشد بر اندامش راحت آید .

عبدالاعلی گفته از حضرت صادق ع شنیدم می فرمود اسلحه پیغمبر اکرم من نزد منست و من آن را بالاستحقاق ارث برده و به نزاع از کسی نگرفتم و شری در آن نیست اثرش آنستکه اگر آنرا پیش بدترین خلق خدا گذارند از بهترین آنها شود . آنکاه فرمود سرانجام ، لباس خلافت بکسی منتقل خواهد شد که مردم از طاعت او رو بر گردانیده و چون اراده خدا تعلق گیرد خروج خواهد کرد مردم که خروج او را برخلاف انتظار می یابند تعجب می کنند و می گویند چه شده که چنین شخصی خروج کرده و بالاخره چون نوبت باو رسید خدا بمتعال دست فتوت او را بر سر رعیتش برقرار می سازد .

عمر بن ابان گفته روزی از حضرت صادق ع پرسیدم در میان مردم سخن از صحیفۀ مهر شده ایست به ام سلمه و دیعه سپرده شده حکایت آن چیست ؟ فرمود رسول خدا من هنگامیکه رحلت فرمود علم و سلاح جنگی او و آنچه هم اکنون در دست اختیار ماست به ارث به علی ع رسید و از آن حضرت به امام حسن و از آنجناب به امام حسین ع انتقال یافت .

الحسین علیه السلام ، ثم صار الى ابنه ثم انتهى اليك ؟ قال : نعم .
والأخبار في هذا المعنى كثيرة ، وفيما أثبتناه منها كفاية في الغرض الذي نؤمّه شاء الله تعالى .

(باب ۱۲)

ذكر طرف من أخبار أبي عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام
وجدت بخط أبي الفرج علي بن الحسين بن محمد الأصفهاني في أصل كتابه المعروف بمقاتل
الطالبين :

أخبرني عمر بن عبدالله العسكي ، قال : حدثنا عمر بن شبة ، قال : حدثني فضل بن عبدالرحمن
الهاشمي ، وابن داجة ، قال أبو زيد : حدثني عبدالرحمن بن عمرو بن جبلة ، قال : حدثني الحسن
ابن أيوب مولى بني عمير ، عن عبدالأعلى بن أعين ، قال : حدثني ابراهيم بن محمد بن أبي الكرام
الجعفري عن أبيه ، قال : حدثني محمد بن يحيى ، عن عبدالله بن يحيى ، قال : حدثني عيسى بن
عبدالله بن محمد بن عمر بن علي عليه السلام عن أبيه - وقد دخل حديث بعضهم في حديث الآخرين : ان
جماعة من بني هاشم اجتمعوا بالأبواء وفيهم ابراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس ، وأبو جعفر

من مرشكردم بنا براین پس از او به علی بن الحسین و آنکاه بفرزندش و از آنحضرت بشخص
شما انتقال یافت ؟ فرمود آری .

و اخبار در اینخصوص بسیار و همان اندازه ای که ما در این کتاب آورده ام منظور ما را عملی
می کند .

(باب سیزدهم)

در بیان بخشی از اخبار و گفتار حضرت صادق ع

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین مینویسد گروهی از بنی هاشم از قبیل ابراهیم بن
محمد و ابوجعفر منصور و صالح بن علی و عبدالله بن حسن و فرزندان محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله در
ابواء (۱) اجتماع کرده بودند و در باره مسائل روز و وضع خلافت صحبت می کردند صالح بن علی برای
اینکه از این اجتماع نتیجه گرفته شود اظهار داشت میدانید شما جمعیت ، کسانی هستید که چشم و چراغ
مسلمانانید و همه افراد بشما متوجه و از کادهای شما پیروی می کنند و امروز چنانکه می بینید خداستعال
شما را در این موضع گرد آورده برای اینکه از این اجتماع بسی سابقه نتیجه عاید مسلمانان شود مناسب
است یکی از حاضران را که مورد توجه همه شما می باشد انتخاب کرده و با او بیعت نموده و در کلیه امور

(۱) نام محلی است مابین مکه و مدینه که حضرت باقر ع و موسی بن جعفر ع در آنجا متولد
شده اند و مادر حضرت رسول اکرم ص در آنجا مدفون است .

المنصور وصالح بن علی*، و عبدالله بن الحسن*، و ابنه محمد و ابراهیم*، و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان*، فقال صالح بن علی: قد علمتم انکم الذین یمدُّ الناس الیهم اُعينهم، وقد جمعکم الله فی هذا الموضع فاعقدوا بیعة لرجل منکم تعطونه ایامها من انفسکم، و نوانقوا علی ذلك حتی یفتح الله و هو خیر الفاتحین.

فحمد الله عبدالله بن الحسن و أنتم علیه؛ ثم قال: قد علمتم أن ابني هذا هو المهدي* فهلکم* فلنبايعه، و قال أبو جعفر: لأي شيء تخدعون أنفسکم، و والله لقد علمتم ما للناس الی أحد أصور أعناقاً ولا أسرع إجابة منهم إلی هذا الفتی، یرید به محمد بن عبدالله، قالوا: قد والله صدقت، إن هذا لهو الذي تعلم، فبايعوا محمداً جميعاً و مسحوا علی یدیه، قال عیسی: و جاء رسول عبدالله بن الحسن إلی أبي أن ائتنا، فانما مجتمعون لأمری، و أرسل بذلك إلی جعفر بن محمد عليه السلام، و قال غیر عیسی: إن عبدالله بن الحسن قال، لمن حضر: لا یریدوا جعفرأ فانما نخاف أن یفسد علیکم أمرکم، قال عیسی ابن عبدالله بن محمد: فأرسلنی أبي أنظر علی ما اجتمعوا له؟ فجئتهم و محمد بن عبدالله یصلی علی نفسه

اورا محل اطمینان و وثوق خود قرار دهد تا خدا یتمنال که بهترین گشایندگانت فتح و گشایش نصیب شما کند.

عبدالله بن حسن از موقعیت استفاده کرده حمد و ستایش خدا را بجای آورده گفت میدانید این پسر من، مهدی است بنابراین همه مان بپایم و با او بیعت کنیم.

ابو جعفر گفت امروز که روز حبله گری نمی باشد و شما هم مناسب نیست با خود بحبله گری پردازید و سوگند بخدا میدانید که همه مردم بیشتر و بهتر به محمد بن عبدالله متوجه اند و زودتر اراده اورا لباس عمل می پوشانند بنابراین شایسته تر آنست با وی بیعت نمائید دیگران گفته منصور را تصدیق نموده اظهار داشتند سوگند بخدا این پیشنهاد بسیار بجا و ما هم بدان معتقدیم آنکاه همه ازجا برخاسته و با وی بیعت نمودند.

عیسی بن عبدالله می گوید عبدالله بن الحسن کسی را پیش پدرم فرستاد که ما هم اکنون برای امر خلافت اجتماع کرده ایم مناسب است شما هم در این انجمن باما تشریک مساعی نمائید و ضمناً کسی را روانه کنید تا جعفر بن محمد را نیز برای حضور در این اجتماع دعوت کند.

راوی دیگری نقل کرده پیشنهاد حضور حضرت صادق ع را دیگری داد عبدالله بحاضران گفت از حضور وی صرف نظر کنید زیرا میترسیم هر گاه مشارالیه حضور پیدا کند وضع ما را دگرگون ساخته و مفسده در میان ما ایجاد کند.

عیسی گفته هنگامیکه رسول عبدالله نزد پدرم آمد و مأمور بنش را بیان کرد پدرم بمن دستور داده تا در انجمن نامبردگان حضور یافته و به بینم نتیجه گفتگو شان بکجا میرسد، من حسب الامر به انجمن

رحل مثنیة فقلت لهم : أرسلني أبي إليكم أسئلكم لأي شيء اجتمعتم ، فقال عبدالله : اجتمعنا لتبايع المهدي محمد بن عبدالله .

قالوا : وجاء جعفر بن محمد عليه السلام فأوسع له عبدالله بن الحسن إلى جنبه فتكلم بمثل كلامه ، فقال جعفر عليه السلام : لاتفعلوا فإن هذا الأمر لم يأت بعد ، إن كنت ترى يعني عبدالله أن ابنك هذا هو المهدي فليس به ، ولا هذا أوانه ، وإن كنت إنما تريد أن تخرجه غضباً لله وليأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر ، فأتنا والله لاندعك ، وأنت شيخنا و تبايع ابنك في هذا الأمر ؟ فضرب عبدالله وقال : لقد علمت خلاف ما تقول ، والله ما اطلعك الله على غيبه ، ولكنك يحملك على هذا الحسد لا بني ، فقال : والله ماذا يحملني ، ولكن هذا وإخوانه و أبناؤهم دونكم ، وضرب بيده على ظهر أبي العباس ، ثم ضرب بيده على كتف عبدالله بن الحسن ، وقال : أيها والله ما هي إليك ولا إلى ابنك ولكنهما لهم ، وإن ابنك لمقتولان .

ثم نهض و توكأ على يد عبدالعزيز بن عمران الزهري فقال : رأيت صاحب الرداء

حضور یافته دهم محمد بن عبدالله یا خلیفه بعد از این ، سجاده تا کرده گسترده و بنماز مشغول است من لدی الورد گفتم پدرم مرا مأمور کرده تا اجتماع شما را از نزدیک ملاحظه کرده و بدانم غرض شما از این اجتماع چیست ؟ عبدالله پاسخ داد غرض ما آنستکه در این محل با محمد بن عبدالله که مهدی امت است بیعت نمائیم .

عبدی گوید در این هنگام حضرت صادق ع نیز در اجتماع آنان وارد شد عبدالله بن الحسن از حضرت او احترام گذاشته و آنجناب را در پهلوی خود جای داد و علت اجتماعشانرا به عرض رسانید . حضرت فرمود هیچگاه چنین اندیشه را که وقوع پیدا نمی کند لباس عمل مپوشانید زیرا اگر تو پسر محمد را مهدی امت میدانی مسلماً او مهدی امت نمی باشد و اکنون هم هنگام ظهور او نیست و اگر نظر تو باینست که ویرا امر بخروج کنی تا امر بمعروف و نهی از منکر نماید ما هیچگاه ترا که پرمرد ما هستی از دست نمیدهیم که با پسر جوانت بیعت کنیم .

عبدالله خشمناك شده عرض کرد خلاف آنچه می گویی برای من ثابت است و سوگند بخدا خیال نکنی این اظهاریکه میداری از جمله اسرار است که خدا بمقتل ترا از آن مطلع گردانیده بلکه حسادت ترا بر آن داشته که با پسر من مخالفت نمایی .

حضرت فرمود سوگند بخدا از راه حسادت چنین اظهاری نکردم و همانوقت دست به پشت ابوب العباس سفاک زده فرمود این شخص و برادران و فرزندانسان نامزد برای خلافت اند و نیز دستی بر پشت عبدالله بن الحسن زده فرمود آرام باش متأثر نشو که باز خلافت بر سر تو و فرزندان تو نخواهد نشست و خلافت از همانهاست که گفتم و بدانکه فرزندان تو کشته خواهند شد .

آنگاه از جا برخاسته و بدست عبدالعزيز زهري تکیه زده فرمود می بینی آن مردیکه عباي زرد

الأصفر - یعنی أباجعفر؟ فقال له : نعم ، فقال : إنا والله نجده يقتله ، قال له عبدالعزیز : أیقتل
عجداً؟ قال : نعم فقلت في نفسي : حسده و رب الكعبة ، قال : ثم والله ماخرجت من الدنيا حتى
رأيتہ فتلہما ، قال : فلمأ قال جعفر ذلك ، نهض القوم واقتربوا وتبعه عبدالصمد وأبوجعفر فقالا :
ياأبا عبد الله أنقول هذا ؟ قال : نعم أقوله والله وأعلمه .

قال أبوالفرج : وحدثني علي بن العباس المقامي قال : أخبرنا بكار بن أحمد قال : حدثنا
حسن بن حسين ، عن غنبة بن بجاد العابد ، قال : كان جعفر بن محمد عليه السلام إذا رأى محمد بن عبد الله
ابن الحسن تفرغرت عيناه بالدموع ، ثم يقول : بنفسی هو ، إن الناس ليقولون فيه [إنه المهدي]
وإنه لمقتول ؟ ليس هو في كتاب علي عليه السلام من خلفاء هذه الأمة .

فصل - ۱

وهذا حديث مشهور كالذي قبله ، لاختلف العلماء بالأثار في صحتها ، وهما مما يدلان
على إمامة أبي عبد الله الصادق عليه السلام ، وأن المعجزات كانت تظهر على يده كإخباره بالفايات و

هوشیده یعنی ابوجعفر منصور را؟ گفتم آری فرمود سو گند بخدامی بینیم همین مرد فرزندان عبدالله را می کشد .
من از این سخن به شکست آمده عرض کردم آیا ابوجعفر ، محمد را خواهد کشت ؟ فرمود آری ،
با خودم گفتم بحق صاحب کعبه همه این سخنان را از روی حسادت می گوید . لیکن خود عبدالعزیز
گفته سو گند بخدا از دنیا نرفتم تا حقیقت سخن امام صادق ع برای من معلوم شد و دیدم که ابوجعفر هر
دو را کشت .

باری سخن حضرت صادق ع کاری کرد که اجتماع مزبور را از هم پاشاند و اهل انجمن از جا
برخاسته متفرق شدند .

عبدالصمد و ابوجعفر با حضرت صادق ع همراه شده عرض کردند آیا این اظهاریکه فرمودی
صحت دارد و واقع خواهد شد یا آنکه برای تفرقه اجتماع بیان کردی فرمود سو گند بخدا راست گفتم
(می گویم و می آیمش از عهده برون) .

ابوالفرج از غنبة عابد روایت کرده حضرت صادق ع هرگاه محمد بن عبدالله را میدید دیدگان
مبارکش اشک آلود میشد و می فرمود فدای او این همان کسی است که مردم منتقدند بمقام خلافت نائل
می آید یا آنکه کشته می شود و از این مقام محروم می گردد زیرا در کتاب علی ع از او بعنوان خلفاء
این امت یاد نشده .

فصل ۱

این حدیث هم مانند حدیث پیش از آن حضرت مشهور است و مطلعان اهل خبر و حدیث درباره صحتشان
اختلافی ندارند و ضمناً آندو دلالت بر امامت آنجناب دارند و ثابت می کنند که معجزات و خوارق عادات

الکائنات قبل کونها ، کما کان یخبر الانبیاء علیهم السلام ، فیکون ذلک من آیاتهم وعلامات نبوتهم و صدقهم علی ربهم عز وجل .

أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن فولويه ، عن محمد بن يعقوب الكليني ، عن علي بن إبراهيم ابن هاشم ، عن أبيه ، عن جماعة من رجاله ، عن يونس بن يعقوب ، قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فورد عليه رجل من أهل الشام فقال له : إني رجل صاحب كلام وفقه وفرايض ، وقد جئت لمناظرة أصحابك ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : كلامك هذا من كلام رسول الله صلى الله عليه وآله أو من عندك ؟ فقال : من كلام رسول الله صلى الله عليه وآله عليه وآله بعضه ومن عندي بعضه ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : فأنت إذن شريك رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : لا ، قال : فسمعت الوحي عن الله ؟ قال : لا ، قال : فتجب طاعتك كما تجب طاعة رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : لا ، قال : فأنفت أبو عبدالله عليه السلام إلى ؟ فقال لي : يا يونس ابن يعقوب هذا قد خصم نفسه قبل أن يتكلم ، ثم قال : يا يونس لو كنت تحسن الكلام كلمته قال يونس : فيا لها من حسرة ! فقلت : جعلت فداك سمعتك تنهى عن الكلام وتقول : ويل لأصحاب الكلام يقولون : هذا ينقاد ، وهذا لا ينقاد ، وهذا يتساق وهذا لا يتساق ، وهذا نعقله وهذا لا نعقله ؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام : إنما قلت : ويل لقوم تركوا قولي ، وذهبوا إلى ما يريدون به ، ثم قال : اخرج

نیز بدست آنجناب ظهور پیدا می کرده زیرا حضرت مشارالیه از آینده خبر میداده و کار پیمبران می کرده که آنان نیز به امتان خود از آینده اطلاع میدادند و همین اخبار از آینده از نشانهای نبوت و داستی آنان بود.

یونس بن یعقوب گوید حضور حضرت صادق ع شرفیاب بودم مردی از اهل شام وارد شد مرض کرد من مردی هستم از آئین کلام وفقه و واجبات ، مطلعم آمده ام تا با یاران تو گفتگو نمایم . حضرت فرمود کلامی که ادعا می کنی از کلام رسول خدا ص استفاده کرده یا از خودت گفت برخی از آنرا از کلام رسول خدا ص استفاده کرده و بعضی از آنرا از فکر خود استنتاج نموده ام ، فرمود بنابراین تو همتای رسول خدا صی عرض کرد چنین نیست که من شریک آنحضرت باشم فرمود گمان تو آنستکه از وحی استفاده می کنی ، عرض کرد خیر ، فرمود چنانچه معلوم است فرمانبرداری از تو مانند رسول خدا واجب است ، جواب داد نه .

حضرت صادق ع در این هنگام به یونس توجه کرده فرمود اینمرد پیش از آنکه بمنظاره بپردازد باخود خصومت کرد و اضافه فرمود ای یونس اگر کاملاً میتوانی از عهده اینمرد بر آئی با وی مناظره کن . یونس آه سردی کشیده اظهار اندوه کرده و عرض کرد چنانچه از جناب شما شنیده بودم اصحاب خود را از کلام و آئین آن باز میداشتی و می فرمودی وای براهل کلام که می گویند این چیز منقاد است و آندیگر نیست اینموضوع بروش معلوم آورده شده و آن يك چنین نیست اینموضوع را می فهمیم و آنرا نمی فهمیم . حضرت فرمود نظر من بکسانی بود که دست از سخن من برداشته و بلاطائلات خود توجه

إلى الباب فانظر من ترى من المتكلمين فأدخله .

قال : فخرجت فوجدت حمرا بن أعين وكان يحسن الكلام ، وعهد بن النعمان الأحول و كان متكلماً ، وهشام بن سالم ، وقيس الماصر ، وكانا متكلمين . فأدخلتهم عليه ، فلمّا استقرّ بنا المجلس وكنا في خيمة لأبي عبدالله عليه السلام على حرف جبل في طرف الحرم ، وذلك قبل أيام الحجّ بأيام ، أخرج أبو عبدالله عليه السلام رأسه من الخيمة فإذا هو ببعير يخبّ فقال : هشام وربّ الكعبة ، قال : فظننّا أنّ هشاماً رجل من واد عقيل كان شديد المحبة لأبي عبدالله عليه السلام ، فإذا هشام بن الحكم قدورد و هو أوّل ما اختطت لحيته ، وليس فينا إلّا من هو أكبر سنّاً منه ، قال : فوسّع له أبو عبدالله عليه السلام وقال : ناصرنا بقلبه ولسانه ويده ، ثمّ قال لحرمان : كلم الرجل يعني الشامي ، فكلمه حرمان فظهر عليه ، ثمّ قال : يا طافئ كلمه فكلمه فظهر عليه عهد بن النعمان ، ثمّ قال : يا هشام ابن سالم كلمه ، فتعادبا ثمّ قال لقيس الماصر : كلمه فكلمه ، وأقبل أبو عبدالله عليه السلام يتبسّم من كلامهما وقد استخذل الشامي في يده .

کرده اند .

آنکاه امر کرد از حضور خارج شده و با هر يك از متكلمين كه ملاقات كردی اورا بحضور بیاور .
یونس می گوید حسب الامر از حضور مبارك خارج شده با حرمان بن اعین و محمد بن نعمان احول و هشام بن سالم و قیس ماصر كه همه از متكلمان زبردست بودند ملاقات کرده همه را حضور حضرت صادق ع بردم .

آنروز چند صباحی به ایام حج مانده بود و حضرت صادق ع خیمه در کنار کوه نزدیک حرم - سرا پا کرده و ما هم حضور آنجناب در همان خیمه شرفیاب بودیم . حضرت ناگهان سراز خیمه بیرون کرده شترسواری را كه با سرعت می آمد مشاهده کرده فرمود بخدای كمبه ایسن سواره ، هشام است ما خیال کردیم منظور آنحضرت ، هشام نامی است از فرزندان عقیل كه بی اندازه نسبت بهجناب او اظهار علاقه می کرد چون نزدیک آمد دیدیم هشام بن حکم است .

هشام در آنروز تازه بستان سورتش خط سبز تر آورده و در میان اصحاب حضرت صادق خورد - سالتر از او نبود .

چون حضرت صادق ع او را دید ، محض احترام او محلی مین کرد و فرمود اینست مردی كه ما را بزبان و قلب و دست یاری می كند آنکاه بهحرمان امر كرد تا با مرد شامی گفتگو كند حرمان براو چیره شد پس از او به محمد بن نعمان دستور داد با وی مناظره كند او نیز بر مرد شامی غالب آمد و به هشام بن سالم فرمود با وی گفتگو نماید او نیز بر شامی پیروز شد بعد از او به قیس ماصر فرمود بسا وی حرف بزن او نیز بروی غلبه كرد .

حضرت از سخنان قیس و شامی كه بدست قیس منكوب شده بود تبسم كرد و باو فرمود با هشام

ثم قال للشامي: كَلِمَ هذا الغلام - يعني هشام بن الحكم؟ فقال: نعم، ثم قال الشامي: لهشام: يا غلام سلني في إمامة هذا يعني أبا عبد الله عليه السلام فنصب هشام حتى ارتعد، ثم قال له: أخبرني يا هذا أربك أنظر لخلقهم أم هم لأنفسهم؟ فقال الشامي: بل ربي أنظر لخلقهم، قال: ففعل بنظره لهم في دينهم ماذا؟ قال: كلهم وأقام لهم حجة ودليلاً على ما كلهم وأزاح في ذلك عليهم، فقال له هشام: فما هذا الدليل الذي نصبه لهم؟ قال الشامي: هو رسول الله صلى الله عليه وآله، قال له هشام: فبعد رسول الله من؟ قال: الكتاب والسنة، قال له هشام: فهل ينفعنا اليوم الكتاب والسنة فيما اختلفنا فيه حتى يرفع عنا الاختلاف، ومكننا من الاتفاق؟ قال الشامي: نعم، قال له هشام: فلم اختلفنا نحن وأنت، وجئنا من الشام تخالفاً، وترغم أن الرأي طريق الدين، وأنت تقر بأن الرأي لا يجمع على القول الواحد المختلفين؟ فسكت الشامي كالمفكر فقال له أبو عبد الله عليه السلام: مالك لا تتكلم؟ قال: إن قلت أنا ما اختلفنا كبرت، وإن قلت أن الكتاب والسنة يرفعان عنا الاختلاف أبطلت، لأنهما يحتملان الوجوه! ولكن لي عليه مثل ذلك، فقال له

که جوان تازه سالی است صحبت کن، شامی پذیرفت گفت ای غلام در ساری امامت این شخص یعنی امام صادق از من سؤال کن هشام خشمناک شده باندازه ای که بلرزه درآمد واز او پرسید ایمر دآیا پروردگار تو بینا تر به آفریدگان خود است یا آنها دانایتر بمصالح خوداند؟ شامی پاسخ داد بلکه پروردگار تو دانایتر بمصالح مردم است.

هشام پرسید بنابراین خدا بمعالجه با آنان انجام داد؛ گفت تکالیفی برای آنان معین کرد و دلیل و برهان بر حقانیت تکالیف خود اقامه فرمود و بدینوسیله رنج تکلیف را از آنان برطرف ساخت هشام پرسید دلیلی که خدا برای مکلفان تعیین فرمود چیست؟ پاسخ داد، رسول خدا ص بهترین دلیل حضرت پروردگار است، هشام پرسید پس از رسول خدا ص چه کسی جانشین و دلیل است؟ گفت کتاب خدا و سنت پیغمبر ص دلیل تکالیف مردمند، هشام پرسید آیا امروز کتاب خدا و سنت رسول بیایه ارتقا یافته اند که بتوانند اختلافات را از بین ببرند و اتفاق را در میان ما برقرار سازند.

شامی گفت آری چنانست که می گوئی، هشام گفت هر گاه چنان باشد که تو معتمدی یعنی کتاب و سنت میتوانند رافع اختلاف باشند پس چرا ما و شما که بکتاب و سنت متوجهیم با یکدیگر اختلاف داریم و تو از شام به عنوان مخالفت و خصومت با ما اینهمه راه را می پیمائی و خیال می کنی ممکن است راه دین را برای شخصی پیبود با آنکه معترفی که رأی شخصی هیچگاه نمیتواند مردمی که دارای اقوال مختلفی هستند بیکرأی توجه شان دهد.

مرد شامی مانند آدمیکه در حقبت امری اندیشه می کند همچنان ساکت ماند و پاسخی نداد.

حضرت صادق ع پرسید چرا پاسخ او را نمیدهی؟

شامی گفت اندیشه من در آنست که اگر بگویم ما و شما اختلافی نداریم ادعای برخلاف واقع

أبو عبدالله عليه السلام : سله تجده مليثاً .

فقال الشامي لهشام : من أنظر للمخلق ربهم أو أنفسهم ؟ فقال هشام : بل ربهم أنظر لهم .
فقال الشامي : أقام لهم من يجمع كلمتهم ويرفع اختلافهم ويبين لهم حقهم من باطلهم ؟ قال هشام :
نعم قال الشامي : من هو ؟ قال هشام : أما في ابتداء الشريعة فرسول الله وأما بعد النبي عليه الصلاة
والسلام فغيره .

قال الشامي : ومن هو غير النبي صلى الله عليه وآله القائم مقامه في حجته ؟ قال هشام : في وقتنا هذا
أم قبله ؟ قال الشامي : بل في وقتنا هذا ، قال هشام : هذا الجالس يعني أبا عبدالله عليه السلام الذي نشد

نموده ام و اگر بگویم کتاب و سنت میتوانند اختلافات فیما بین را برطرف سازند باز هم سخن نابجائی
گفته ام زیرا میدانم آیات کتاب و دستورات سنت هر يك دارای وجوه مختلفی میباشد بنابراین صلاح در
آنست منهم همان پرسشهایی که هشام از من نموده بدون کم و زیاد از او بنمایم حضرت فرمود درخواست
بسیار ساده ایست هر چه می خواهی از او بپرس که او مملو از علم و کمال است .

خوشا حال آنکس که چون شخصی صادق و سادگ را مملو از علم و حکمت بداند
شامی پرسید آیا آفریدگار بهتر از مصالح مردم باخبر است یا آنان بهتر بمصالح خود آشنایند ؟
هشام گفت مسلم است که خدا بهتر و بیشتر از مصالح آنان اطلاع دارد . شامی پرسید آیا خدا بمعامل
کسی را از طرف خود برگماشته که همه را بیک مبدء متوجه سازد و اختلافات را از میانشان برطرف
کند و حق را از باطل جدا نماید ؟ هشام گفت آری ، شامی پرسید آن برای کیخنده که رفع اختلاف میکند
و آثار حق را ظاهر و نشانه های باطل را نابود میسازد کیست ؟ پاسخ داد در آغاز شریعت ، چنان شخصی
که ویرا معرفی کرده و مأموریتش را بیان نمودی رسول خدا ص بود و پس از رحلت او دیگری از رویه او تعقیب
کرد و آثار خالده او را برای پژوهندگان حق و حقیقت تشریح فرمود شامی پرسید آن دیگر که جانشین
پیغمبر و حجت بر حق پس از آنجناب بوده کیست ؟

هشام گفت آن شخصی را که میخواهی برای تو معرفی کنم همان حجتی باشد که ما امروز
در بهار خوار خوان احسان او ایم و سایه بلند پایه اش بر سر پیر و برنای ما فراز است یا آنکس که پیش از او
تشنگان حق و حقیقت را از دریای بیکران خود سیراب ساخته .
شامی گفت بلکه آن حجتی را معرفی کن که امروز دیدگان ما بجمال با کمالتش منور و
روشن بگردد .

هشام گفت :

آن سید اوصیاء عالم
از آدم تا به عصر خاتم
مسجود فرشته فخر آدم

آن نور خدا و شمس آفاق
آنکو بمداقنت یکنا
یعنی شه دین امام صادق

إليه الرجال، ويخبرنا بأخبار السماء ورائة عن أب عن جد .

قال الشامي: وكيف لي بعلم ذلك؟ قال هشام - سلمه عما بدالك ، قال الشامي "قطعت عندي فعلى" السؤال ، فقال له أبو عبد الله عليه السلام : أنا أكفيك المسئلة يا شامي ، أخبرك عن مسيرك وسفرك ، خرجت يوم كذا ، وكان طريقك كذا ، ومررت على كذا ، ومررت بك كذا ، فأقبل الشامي "كلما وصف له شيئاً من أمره يقول : صدقت والله .

ثم قال له الشامي : أسلمت لله الساعة ، فقال له أبو عبد الله عليه السلام : بل آمنت بالله الساعة ، إن الإسلام قبل الإيمان ، و عليه يتوارثون ويتناكحون ، والإيمان عليه يتأبون ، قال الشامي : صدقت فأنا الساعة أشهد أن لا إله إلا الله ، وأن محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله ، وأنت وصي الأوصياء . قال : وأقبل أبو عبد الله عليه السلام على حمران ، فقال : يا حمران تجري الكلام على الأثر

همین بزرگی که اکنون بر سریر امامت تکیه زده و پو و هندگان حق و حقیقت و علم و کمال از همه طرف بر مطیة آردو می نشینند و بشوق دیدار او بیایانها می پیمایند و شبها برون می آورند تا خود را برای کسب معارف الهی او بر فقای او برسانند و فنا شوند امام صادق ع از حد و پدر خود بالاستحقاق ارب برد و چون گذشتگان نامورش از خبرهای آسمانی براسنی بما اطلاع میدهد . شامی گفت از کجا راستی گفتار تو برای من نمودار خواهد شد گفت (گواه شاهد صادق در آئین باشد) امریست بسیار ساده اینک حضرت او حاضر و هر گونه پرستی که داری میتوانی با کمال راحتی از جنابش استفاده نمائی .

شامی گفت هیچگونه راه فراری برای من باقی نگذاردی و من اکنون پرستهای خود را بمرض مبارکش تقدیم میدارم .

حضرت صادق ع فرمود اکنون سخنی میگویم و ترا از رنج سوال آسوده میسازم ای شامی از هنگامیکه از شام بدین صوب آمده و پیش آمدهائی که در راه برای توشده یکی بعد از دیگری برای تو بیان میکنم و میگویم فلان روز از شام خارج شدی و از فلان راه حرکت میکردی و بر فلان چیز با فلان کس گذر کردی و فلانکسی با تو ملاقات کرد و بالاخره هر يك از اتفاقات او را که میفرمود ، شامی تصدیق میکرد در پایان عرض کرد اکنون اسلام آوردم ، حضرت فرمود چنین نیست بلکه اکنون ایمان آوردی زیرا تو پیش از ایمان دارای اسلام بودی و ترا آدمی مسلمان میشناختند اسلام همان آئینی است که هر کسی دارای آن باشد از او ارت میبرند و او هم از مسلمان دیگر ارت میبرد و میتواند از مسلمانان زن بگیرد و ایمان موهبتی است که هر کس دارا باشد خدا او را ثواب میدهد و مأجور است .

مرد شامی تصدیق کرده و گفت من اکنون گواهی میدهم که خدائی جز خدای یکتا نمیشناسد و محمد فرستاده او و تو وصی اوصیائی .

یونس گوید در این هنگام حضرت صادق ع برای اینکه تمجیدی از هشام و تقدیری از او کرده

فتصیب ، فالتفت إلى هشام بن سالم فقال : تريد الأثر ولا تعرف ، ثم التفت إلى الأحول فقال : قياس رواغ نكسر باطلاً إلا أن باطلك أظهر ، ثم التفت إلى قيس الماصر فقال : تتكلم وأقرب ما تكون من الحق والخبر عن الرسول صلى الله عليه وآله أبعد ما تكون منه ، تمزج الحق بالباطل ، وقليل الحق بكفى من كثير الباطل ، أنت و الأحول قفازان حاذقان ، قال يونس بن يعقوب : فظننت والله إنه يقول لهشام قريباً مما قال لهما ؛ فقال : يا هشام لا تكاد تقع تلوى رجليك إذا هممت بالأرض طرت ، مثلك فليكنكم الناس ، اتق الله الزلة ، والشفاعة من ورائك .

فصل - ۲

وهذا الخبر مع ما فيه من حجة النظر، ودلالة الامامة، يتضمن من المعجز لا بى عبدالله عليه السلام بالخبر عن الغائب ، مثل الذي تضمنه الخبران المتقدمان ، ويوافقهما في معنى البرهان .

باشد وضمننا طريقه مناظره وراه صحیح علم کلام را بحاضران پیاموزد به حمران توجه کرده فرمود ای حمران تو در وقت مناظره می‌کوشی تا تمام گفتار من مطابق با اثر صحیحی باشد که از مبده نبوت و ولایت استفاده شده و سرانجام هم بمطلوب خود نائله بگردی و بهشام بن سالم فرمود تو هم میخواهی مانند حمران در اصول مناظره خود از اثر صحیح پیروی کرده و مناظرات را موافق با آن پایان آوری لیکن از اثر صحیح اطلاع کاملی نداری سپس به محمداحول متوجه شده فرمود تو آدمی هستی که در هنگام مناظره بسیار حيله میکنی و سخنان خود را به آئین قیاس می پیوندی و بالاخره باطلی را به تیشه باطلی از بن می افکنی و چنانچه استفاده شده رویه باطل تو که قیاس باشد اظهار از حق است و بعد از او به قیس ماصر توجه کرده فرمود تو هم در هنگام مناظره چنان گفتگو میکنی که می‌پنداری آنچه می‌گوئی نزدیکتر به حق و خبریست که از رسول خدا رسیده با آنکه گفتار تو دورتر از حق است و حق را با باطل معزوج کرده و باید بدانیکه حق اندک ، برتر از باطل بسیار است و بالاخره تو واحول در علم کلام بسیار ماهر و جیره‌دستید .

یونس گفته خیال میکردم نظیر همین سخنانی که بنامبردگان فرمود به هشام هم بگویند لیکن بمشارالیه فرمود ای هشام تو در هنگام مناظره هر گاه بدانی که نزدیک است مغلوب شوی و بزعمین بخوری پاهای خود را می‌پیچانی و سخت بر زمین مناظره می‌خکوب می‌سازی و با بال دلاوری که در این میدان داری و باز بردستی بخصوصی که طرف مقابل تو هم متوجه نیست بشاخه دیگر می‌پری بنابر این مانند تو هنرمندی باید بر سریر مناظره بنشیند و با مردم بگفتگو پردازد اینک از خدا بقرس مبادا طوری سخن بگوئی که لغزشی برای تو دست بدهد و هر گاه این چنین احتیاط را از دست ندادی شفاعت ما هم بشیبان تست .

فصل ۲

خبر مزبور علاوه بر آنکه از راه برهان ، امامت و حجیت حضرت صادق ع را اثبات میکند متضمن معجزه‌ای هم مانند دو خبر پیش از این میباشد زیرا در این خبر حضرت از غائب اطلاع داده است .
ارشاد مفید - ۳۴

أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد القمي عن محمد بن يعقوب الكليني، عن علي بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه، عن العباس بن عمرو الفقيمي، أن ابن أبي العوجاء وابن طالوت وابن الأعمى وابن المقفع في نفر من الزنادقة كانوا مجتمعين في الموسم بالمسجد الحرام، وأبو عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام فيه إذ ذاك يفتي الناس، ويفسر لهم القرآن، ويجيب عن المسائل بالحجج والبيّنات، فقال القوم لابن أبي العوجاء: هل لك في تغليب هذا الجالس وسؤاله عما يفضحه عند هؤلاء المحيطين به؟ فقد ترى فتنة الناس به وهو علامة زمانه؟ فقال لهم ابن أبي العوجاء: نعم، ثم تقدم ففرّق الناس فقال: يا أبا عبد الله إن المجالس أمانات، ولا بدّ لكل من كان به سعال أن يسعل، أفأذن لي في السؤال؟ فقال له أبو عبد الله عليه السلام: سل إن شئت.

فقال له ابن أبي العوجاء: إلى كم تدوسون هذا البيدر، و تلونون بهذا الحبر؟ تعبدون هذا البيت المرفوع بالطوب والمدبر؟ وتهزلون حوله هرولة البعير إذا نفر؟ من فكر في هذا وقدّر، علم أنّه فعل غير حكيم ولاذی نظر، فقل فانك رأس هذا الأمر وسنانه، وأبوك أسه و نظامه.

مرکز تحقیق و پژوهش اسلامی

عباس فقیمی گفته سالی در موسم حج، ابن ابی العوجا و ابن طالوت و ابن اعمی و ابن مقفع با گروهی از زندقه‌های آن زمان گرد هم اجتماع کرده بودند و آنسال هم حضرت صادق ع مشرف بود مردم چون پروانه اطراف شمع وجود او را گرفته و پرسشهایی میکرد و حضرت هم پاسخهای آنها را در خصوص تفسیر قرآن و مسائل دینی و امثال آن بآیین و براهین استواری بیان میفرمود.

عده ای که اطراف ابن ابی العوجاء را گرفته بودند بوی پیشنهاد کردند میتوانی کاری کنی که این شخص جالس یعنی امام صادق ع را در نزد افرادی که اطراف او را گرفته و از او پرسشهایی میکنند رسوا نمائی زیرا اینمرد دانای روزگار است و مردم هم از فرصت استفاده کرده گرد او اجتماع کرده اند.

ابن ابی العوجاء که مردی مغرور بود و خیال میکرد براستی میتواند با امام صادق ع برابری کند گفت آری.

ای مگس عرصه سپهر غنه جولانگه تست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری
ابن ابی العوجا بهمان خیال بطرف امام صادق ع حرکت کرده مردم را متفرق ساخته بحضرت عرضه داشت میدانید که وضع محالست به آئین امانت داری بر قرار شده و ناگزیر هر کسی که پرسشی دارد باید سؤالش را مطرح کند بنا براین بمن اجازه میدهی از شما پرسشی نمایم.

حضرت فرمود هر چه میخواهی بپرس.

ابن ابی العوجاء پرسید تا کی چرخ خرمن کوبی را بدست گرفته و گندم خیالی این خرمنگاه را می‌کوبید و خود را باین سنگی که هیچگاه اثری از آن هویدا نمیشود پناهنده ساخته و این خانه ای که از خشت و گل پرداخته شده و سر بر آسمان برآورده میبری ستید و اطراف آن مانند شتری که از قطار شتران فرار کرده باینسو و آنسو میجهید آری آدم روشن فکری که اندکی در اینگونه کارهای شما اندیشه نماید

فقال له الصادق علیه السلام : إن من أضله الله وأعمى قلبه ، استوخم الحق فلم يستعذبه ، و صار الشيطان وليه وربّه ، يورده مناهل الهلكة ولا يصدره ، وهذا بيت استعبد الله به خلقه ، ليختبر طاعتهم في إتيانه ، فحشّهم على تعظيمه وزيارته ، وجعله قبلة للمصلّين له ، فهو شعبة من رضوانه ، وطريق يؤدي إلى غفرانه ، منصوب على استواء الكمال ، ومجمع العظمة والجلال ، خلقه الله تعالى قبل دحو الأرض بألفي عام . فأحق من أطيع فيما أمر ، وانتهى عما زجر ، الله المنشيء للأرواح والصور .

فقال له ابن أبي العوجاء : ذكرت يا أبا عبد الله فأحلت على غائب ؟ فقال الصادق علیه السلام : كيف يكون يا ويلك غائباً من هو مع خلقه شاهد ، وإليهم أقرب من جبل الوريد ، يسمع كلامهم ، ويعلم

وبالا وپائین آنرا با نظر دقیق خود بسنجید مینفهمید که این دستور حکیمانه وفرمان صاحب نظر دانا میباشد . اینک تو که سرپرست این گروه وپایه استوار این دینی و نیز پدیده اساس این آئین و ستون مستحکم این شالوده بود پاسخ مرا چنانچه سزا میدانی بیان فرما .

حضرت صادق ع فرمود همانا کسی را که خدا بمتعال گمراه کرده و چشم دل او را نابینا نموده حق را ناچیز می انگارد و از لفظهای خود بحضرت او پناه ندهد ، نمیشود در نتیجه شیطان او را دوست میدارد و همه با وی همراهی و همکاری میکند و پروردگار بزرگ او را بخود وا گذارده و به پرتکاهای نیستی که دیگر روی باز گشت ندارد می اندازد و نابود می کند .

و تو از آنجا که اطلاعات اندک و از نعمت بندگی محروم هستی توجهی باین خانه محترم نداری و بآن به نظر حقارت مینگری با اینکه خدای منان این خانه را وسیله عبادت و بندگی خود قرار داده تا بندگان خود را بدین وسیله آزمایش نماید بهمین مناسبت مردم را به احترام و زیارت آن واداشته و آنرا قبله نماز گذاران قرار داده بنابراین اگر کسی میخواهد خدا از او خرسند باشد و از گناهانش درگذرد باید از این خانه احترام نماید زیرا این خانه بر شالوده کمال بنیان شده و عظمت و بزرگی خدا را دربردارد ، خدای متعال این خانه را دوهزار سال پیش از دحو الارض (۱) آفریده بنابراین آن موجودیکه از هر نظر سزاوار بندگی است که باید از او امر و اطاعت کرد و از نواهی او اجتناب نمود ، خدای متعال است که ارواح موجودات و صورتهای ماسوا را آفریده .

ابن ابی العوجاء گفت با این بیان که فرمودی پاسخی دادی و سرانجام حواله بغایب کردی . حضرت صادق ع فرمود از کجا ثابت کردی که احاله بغایب نمودم و چگونه ممکن است خدا را غائب بدانیم با آنکه او همه جا با آفریدگان خود همراه و به اعمالشان متوجه و شاهد کارهای آنها و از ریسمان کردن بدانها نزدیکتر است چنانچه گفتارشانرا میشنود و از بازهاشان باخبر است و هیچ مکانی

(۱) روز ۲۵ ذیقعد را دحو الارض گویند و اخبار حاکی است که در آن روز خدای متعال زمین را از تحت خانه کعبه ظاهر کرد .

آسرا رهم ، لا یخلو منه مکان ، ولا یشتغل به مکان ، ولا یكون إلى مکان أقرب من مکان ، نشهد له بذلك آثاره ، وتدل علیه أفعاله ، والذي بعثه بالآیات المحکمة ، والبراهین الواضحة ، محمد ﷺ جاءنا بهذه العبادة ، فان شککت فی شیء من أمره ، فاسأل عنه أوضحه لك ، قال : فأبلس ابن أبي العوجاء و لم یندر ما یقول ، فانصرف من بین یدیه فقال لأصحابه : سئلتکم أن تلتمسوا لی خمرة فالتفتمونی علی جمرة ، قالوا له : اسکت فوالله فضحتنا بحیرتک و انقطاعک ، وما رأینا أحقر منك الیوم فی مجلسه ا فقال لهم : ألی تقولون هذا ؟ إنه ابن من خلق رؤس من نرون ، و أوما یدیه إلى أهل الموسم .

و روی آن اباشاکر الدیصانی وقف ذات یوم فی مجلس ابي عبدالله ﷺ ، فقال له : إنک لأحد النجوم الزواهر ، و کان آباؤک بدوراً بواهر ، و أمتهاتک عقیلات عباهر ، و عنصرك من اکرم

از جناب او خالی نیست و محل معینی ندارد و مکانی نزدیکتر از مکان دیگر نمیباشد شاهد بر این بیان آثار حضرت الهیبت و افعال جناب کردگاری اوست و سوگند بآن کسیکه نشانهای استوار او در همه جا ظاهر و براهین آشکار او در همه جا هویدا است اینگونه عبادت و اعمال آنرا که دیده و شنیده ما از پیش خود درست نکرده بلکه محمد که خاتم همه پیامبران و از جانب حضرت اومبعوت گردیده ما را بدان مأمور داشته اینک اگر باز همه حقیقت برای تو معلوم نشده و مشکوک مانده بیش از این پرسش کن تا بیانات را چنان برای تو توضیح دهم که جای هیچگونه شک و شبهه برای تو باقی نماند .

این ابي العوجاء پس از این با کمال نا ابعدی که نتوانسته تیر نادانش را به هدف مقصود برساند ساکت مانده و ندانست چه پرسشی بنماید تا چار از حضور امام ع مراجعت کرد .

این ابي العوجاء در مراجعت که با یاران خود ملاقات کرد با کمال شرمساری به آنها گفت از شما خواستم تا مرا به یکی از افراد مسلمان معرفی کنید که بر او چیره شوم و در نتیجه از غلبه بر او مانند آدم مسنی شاد و خندان و برافروخته گردم شما بر عکس مرا به پیکار دلاور دانا و دانشمند توانائی فرستادید که بر اثر چیرگی او و بیچارگی خود گوئیا در میان تنور آتشی افتاده و سراپای من سوخته است . یارانش با کمال بی اعتنائی بوی گفتند ساکت باش بخدا سوگند بر اثر تحجر و بیچارگی که امروز بنو دست داده مارا رسوا کردی و تا امروز کسی را ندیده ایم که مانند تو در مجلس او بیچاره شود .

پاسخ داد آیا این سخنان را برای من میگوئید و مرا ناتوان و بیچاره دانسته و شکست خودتانرا از ناحیه من می پندارید با اینکه این مرد فرزند کسی است که سرهای همه این مردم را که در این صحرای سوزان گرد آمده و از یار و دیار خود دور افتاده اند تراشیده است .

گویند ابوشاکر دیصانی روزی در مجلس حضرت صادق ع حضور یافته عرضه داشت توییکی از ستارگان درخشان آسمان علم و دانش و پدرانت نیز ماههای تمام درخشان آسمان معرفت و کمال بودند و مادرانت همه دانایان و اهل جمال و کمال بوده و پیوند تو از برترین پیوندهاست و چون در مجلس نام

العناصر ، و إذا ذكر العلماء فعليك ثننى الخناصر ، خبرنا أيها البحر الزاخر ، ما الدليل على حدوث العالم ؟

فقال له أبو عبدالله عليه السلام : من أقرب الدليل على ذلك ما أظهره لك ، ثم دعا بيضة فوضعها في راحته ، وقال : هذا حسن ملموم ، داخله غرقى رقيق عطيف به كالفضة السائلة ، والذهبة المايعة أمشك في ذلك ؟ قال أبوشاكر : لا شك فيه ، قال أبو عبدالله عليه السلام : ثم إنه ينفلق عن صورة كالطاووس أدخله شيء غير ما عرفت ؟ قال : لا ، قال : فهذا الدليل على حدوث العالم ، فقال أبوشاكر : دلت يا أبا عبدالله فأوضحت ، وقلت فأحسن ، وذكرت فأوجزت ، وقد علمت أنا لا نقبل إلا ما أدركناه بأبصارنا أو سمعناه بآذاننا ، أو ذقناه بأفواهنا ، أو شممناه بأنوفنا ، أو لمسناه ببشرتنا ؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام : ذكرت الحواس الخمس ، وهي لا تنفع في الاستنباط إلا بدليل ، كما لا تقطع الظلمة

دانشمندان بمیان آید همه بالاتفاق بظلمت و کمال تواشده میکنند و همه انگشتها بجانب تو متوجه میشوند اینک ای دریای پهناور و مالا مال از علم و دانش بفرما دلیل بر حدوث عالم چیست ؟ و از کجا بدانیم عالم قدیم نیست .

حضرت صادق ع فرمود نزدیکترین دلیلی که میتوانم بوسیله آن حدوث عالم را برای توابات کنم همانستکه عملاً بتو نشان میدهم .

آنگاه فرمود تخم مرغی حاضر کرده و آنرا در میان کف دست خود گذارده فرمود این قلمه و دژیست که اطراف آن از همه جهت مسدود است و در میان آن پوست نازکی تعبیه شده که حائل نقره روان و طلای آب شده است یعنی نمیکذارد سفیده و زرده بایکدیگر مخلوط شوند آیا در این دژ و آنچه در آن تعبیه شده شك و شبهه داری ؟ ابوشاكر عرض کرد در آنچه فرمودید شك و شبهه نیست .

حضرت فرمود پس از اندک زمانی همان مایع داخل دژ بصورت طاوس زیبائی درمی آید ، آیا کسی از بیرون دژ به اندرون آن علاوه بر آنچه گفتم چیزی وارد کرده که باینصورت درآمده ؟ گفت نه حضرت فرمود همین تخم مرغ و سرانجام آن ، دلیل بر حدوث عالم است .

ابوشاكر تصدیق کرده عرض کرد دلیل آوردی و قلب تاریک مرا روشن ساختی و با گفتار مختصری بزرگترین مطالب را بیان فرمودی زیرا شما سابقه ما را داشته و میدانستید عادت ما بر آنست تا وقتی چیزی را بچشممان نه بینیم و سخنی را بگوشمان نشنویم و چیزی را بادهانمان نجشیم و بادهانمان بونکنیم و با دستمان لمس ننمائیم نمی پذیریم .

حضرت صادق ع فرمود در ضمن اینکه فرموده مرا تصدیق کردی متذکر شدى عادت همواره بر اینستکه باید اموری را بپذیریم که بوسیله حواس پنجگانه (چشم ، گوش ، بینی ، ذوق ، لمس) درک شود بآنکه حواس مزبور در صورتی ممکن است برای استنباط نافع باشد که دلیلی هم پشتیبان آنها باشد . چنانچه ممکن است آدمی در تاریکی شب برای انجام کارهای خود عزیمت نماید و از پا و سایر اعضای دیگر

بغیر مصباح ، یرید به ^{لایزال} آن الحواس بغیر عقل لا نوصل الی معرفة الغائبات ، وأنّ الذی أراہ من حدوث الصورة معقول بنی العلم به علی محسوس .

فصل - ۳

ومما حفظ عنه ^{علیه السلام} فی وجوب المعرفة بالله تعالی و بدينه قوله : وجدت علم الناس کلهم فی أربع : أوّلها أن تعرف ربّک ، و الثاني أن تعرف ما صنع بک ، و الثالث أن تعرف ما أراک منك و الرابع أن تعرف ما یرجک عن دينک .

و هذه أقسام تحيط بالمفروض من المعارف ، لأنّه أوّل ما یجب علی العبد معرفة ربّه ، جلّ جلاله ، فاذا علم أنّ له إلهاً و جب أن یعرف صنعه إلیه ، فاذا عرف صنعه إلیه عرف نعمته ، فاذا عرف نعمته و جب علیه شکره ، فاذا أراد تأدیة شکره و جب علیه معرفة مراده ، لیطیع به فعله ، وإذا و جبت علیه طاعته و جبت علیه معرفة ما یرجّه عن دينه لیجتنبه فیخلص به طاعة ربّه و شکر إمامه .

نیز استفاده نماید لیکن اگر بخواهد از کودالها و جالهای رنج و زحمت در امان باشد باید حتما چرایی با خود داشته باشد .

مقصود امام ع آن بود که حواس پنجگانه بدون آنکه عقل از آنها پشتیبانی کند نمیتوانند انسان را با آنچه باید بوسیله حواس مزبور درک شود آشنا نمایند و آن صورتی را که بتو نمایانم امر معقولی بود که پایه علم بمحسوس بر آن بنیان شده .

فصل ۳

از سخنان آن حضرت در وجوب خدا شناسی و آئین او

فرمودند: اطلاعات مردم را چنانچه باید مورد بررسی قرار داد و آنها را بیرون از این چهار قسم نیافتم .

۱- خدای خودت را بشناسی ۲- بدانی خدا با تو چه کرده ۳- بدانی از توجه میخواید

۴- بدانی چه کارهایی ترا از دینت بیرون میسازد .

و مسلماً اقسام مزبوره ، معارفی که ما باید دارای آنها باشیم بما یاد میدهد زیرا نخستین امری که بر بنده لازم است خدا شناسی است و چون دانست خدائی دارد واجب است که بداند خدا با او چه کرده و چون از معامله خدا با خود اطلاع حاصل کرد به نعمت او پی برده و چون فهمید که چنین و چنان نعمتی خدا با و ارزانی داشته بر او لازمست که از خدا و نعمتهای الهیت او سپاسگزاری نماید و چون هزیمت سپاسگزاری نمود باید از مقصود او اطلاع حاصل کند تا مطابق با خواسته و دستور او فرمانبرداری کرده باشد و چون فرمان او را بر خود لازم دید باید بداند چه کارهایی او را از دین حضرت پروردگاری او خارج میسازد تا در نتیجه دوری نماید و با کمال اخلاص از وی فرمانبرداری کرده و از دادههای او سپاسگزاری کند .

فصل - ۴

ومما حفظ عنه عليه السلام في التوحيد و نفي التشبيه قوله لهشام بن الحكم : إن الله تعالى لا يشبه شيئاً ولا يشبهه شيء ، وكلما وقع في الوهم فهو بخلافه .

فصل - ۵

ومما حفظ عنه عليه السلام من موجز القول في العدل قوله لزراعة بن أعين : يا زارة أعطيك جملة في القضاء والقدر ؟ قال له زارة : نعم جعلت فداك ، قال له : إذا كان يوم القيامة وجمع الله الخلائق سألهم عما عهد إليهم ، ولم يسألهم عما قضى عليهم .

فصل - ۶

ومما حفظ عنه عليه السلام في الحكمة والموعظة قوله : ما كل من نوى شيئاً قدر عليه ، ولا كل من قدر على شيء وفق له ، ولا كل من وفق أصابعه موضعاً ، فإذا اجتمعت النية والفكرة والتوفيق والاصابة ، فهناك تمت السعادة .

فصل ۴

از سخنان آن حضرت در یکتائی و بی انبازی خدا

به هشام بن حکم فرمود خدایمتعال مانند چیزی نیست و چیزی هم مانند او نمیباشد و هر چه بوهم توآید و آنرا خدا خیال کنی برخلاف واقع است .

فصل ۵

از سخنان آنحضرت در عدل خدا .

به زراره بن اعین میفرمود میخواهی سخن مختصری درباره قضا و قدر با تو بگویم ؟ عرض کرد آری . فرمود چون روز قیامت شود خدایمتعال مردم را در سحنه قیامت گرد می آورد و از عهدیکه فیما بین خود و آنها داشته میبرد لیکن از آنچه قضا کرد گارزش بر آن قرار گرفته سؤال نمیکند .

فصل ۶

از مواظ و سخنان حکیمانه آنحضرت .

هر کسی آهنگ هر کاری داشته باشد نمیتواند بدان دسترسی پیدا کند و هر کس که توانائی بر کاری پیدا کرد برای انجام آن توفیق حاصل نمی نماید و هر کس هم که توفیق حاصل کرد بصواب نزدیک نمیباشد آری هر گاه نیت ، توانائی ، وصول به هدف برای شخصی دست داد بداند آن هنگام نیکبختی او بسرحد کمال رسیده و سعادتمند است .

فصل - ۷

و ممّا حفظ عنه ﷺ في الحديث على النظر في دين الله ، والمعرفة لأولياء الله ، قوله : أحسنوا النظر فيما لا يسعكم جهله ، وانصحووا لأنفسكم ، وجاهدوها في طلب ما لا عذر لكم في جهله ، فإنّ لدين الله أركاناً لا تنفع من جهلها شدة اجتهاده في طلب ظاهر عبادته ، ولا يضر من عرفها فدان بها حسن اقتصاده ، ولا سبيل لأحد إلى ذلك إلاّ بعون من الله عزّ وجلّ .

فصل - ۸

و ممّا حفظ عنه ﷺ في الحديث على التوبة قوله : تأخير التوبة اغترار ، و طول التسويف حيرة ، و الاعتلال على الله هلكة ، والإصرار على الذنب أمن لمكر الله ، ولا بأمن لمكر الله إلاّ القوم الخاسرون .

والأخبار فيما حفظ عنه ﷺ من العلم والحكمة والبيان والحجة والزهد والموعظة ، وفنون العلم كلّ ، أكثر من أن نحصى بالخطاب ، أو نحوى بالكتاب ، وفيما أثبتناه منها كفاية في الغرض الذي قصدناه ، والله الموفق للصواب .

فصل - ۷

از سخنان آنحضرت که مردم را به امور دین و شناخت اولیاء خدا و ادار میفرماید : تا نمیتوانید دقت کنید در خصوص امریکه نباید از آن جاهل باشید و مواظب خود باشید و خود را برای بدست آوردن کاریکه اگر در وصول به آن قدم جهل و نادانی بردارید مغرور نبوده و اداری سازید زیرا دین خدا ارکانی دارد که اگر کسی به ظاهر آن پرداخته و به ارکان آن توجهی نکرده و جاهلانه از ظاهر دین استفاده کند بحال او نتیجه نخواهد داشت چنانچه هرگاه کسی از آن حقایق و ارکان اطلاع پیدا کند زیانی بحال او نخواهد داشت بلکه نافع برای اوست اینک برای بدست آوردن آنها از حسن اقتصاد و مپانه روی استفاده کرده و از خدا کمک بخواء که جز بکمک او وسیله دیگری برای وصول باین هدف میسر نخواهد بود .

فصل - ۸

گفتار او در باره توبه و واداشتن بآن .

کسی که توبه از گناه را بنأخیر بیندازد آدم مغروری است و عداوه کاری را بآینده محول کردن نشانه سرگردانی است و در کار خدا تعلل کردن موجب هلاکت و بیچارگی است و انجام گناه و اصرار بر آن باعث ایمنی از مکر خداست و بجز از مردم زیانکار دیگران از مکر او خود را در امان نمیدانند . اخباریکه مشتمل بر کلمات حکمت آمیز آنحضرت است در خصوص علم و حکمت و بیان حقایق الهی و ادله استوار و پارسائی و پند و اندرز و فنون علمیّه بیشتر از آنستکه بتوان بزبان آورد یا در کتاب نگاشت و ما همان مقداریکه در اینجا آوردیم بخوبی میتواند نظر ما را تأمین کند و خدا توفیق دهنده حق و صوابست .

فصل - ۹

وفیه علیه السلام بقول السید اسماعیل بن محمد الحمیری رحمہ اللہ ، وقد رجع عن قوله بمذهب
الکیسائیة ، لما بلغه إنکار أبي عبدالله علیه السلام مقالہ ودعاه له إلى القول بنظام الإمامة :

أيا راكباً نحو المدينة حسرة	عذافرة يطوى بها كل سبب
إذا ما هداك الله عاينت جعفرأ	فقل لولي الله وابن المهدب
ألا يا ولي الله وابن وليه	أتوب إلى الرحمن ثم تأوئني
إليك من الذنب الذي كنت مطنبأ	أجاهد فيه دائماً كل معرب
وما كان قولي في ابن خولة دايماً	معاندة مني لنسل المطيب
ولكن رويانا عن وصي محمد	ولم يك فيما قال بالمتكذب
بأن ولي الأمر يفقد لا يرى	سنين كفعل الخائف المترقب
فيقسم أموال الفقيد كأنما	تغيثه بين الصفيح المنصب
فان قلت لا فالحق قولك والذي	نقول فحتم غير ما متعصب
وأشهد ربّي أن قولك حجة	على الخلق طراً من مطيع ومذنب
بأن ولي الأمر والقائم الذي	نطلع نفسي نحوه و تطرب
له غيبة لا بد أن سيفيها	فصلى عليه الله من متغيب

فصل ۹

سید اسماعیل حمیری کہ از سرایندگان نامی عصر حضرت صادق ع بود نخست مرام کیسانیہ را داشت و هنگامیکہ متوجہ شد حضرت صادق (ع) از مرام او بیزار میجوید دست از مذهب خود برداشتہ و بہ آئین جعفری گرائیدہ و اشعاری بدینمضمون در سنایش آنحضرت و بازگشت از مذهب قدیمی خود سرود .
ای مسافریکہ با نافع قوی و تندرو بیابانها را می پیمائی و بجانب مدینہ حرکت میکنی چون بہدایت خدا وارد مدینہ شدی و بدیدار جعفر ع نائل آمدی بگو ای دوست خدا و ای پسر کسیکہ دارای اخلاق پسندیدہ است بسوی خدا بازگشتم و از تو میخواہم در پیشکاه خدا از من شفاعت کنی تا گناہ چندین هنگام کہ ہموارہ در بارہ آن میکوشیدم ببخشاید و چنانکہ میدانید گفتار من راجع بہ پسر خولہ از نظر دیانت باو و دشمنی باشما نبودہ لیکن از وصی محمد کہ هیچکاه بدروغ نمیگفتہ شنیدہ ایم کہ ولی امر سالیان چندی مانند آدم بیمناک پنهان میشود و بجائی میرسد کہ باید متعلقات او را تقسیم کنند کہ گویادر آسمانهای مرتفع مخفی شدہ اینک اگر بفرمائی چنان گفتار تو حق و فرمان تو بدون هیچگونه تمصبی قابل اجراست و پروردگار عالم گواہ است فرمان تو بر تمام بندگان از گنہ کار و ثواب کار حجت است کہ بفرمائی ولی امر و قائم آل محمد کہ بدو متوجہ و از لقاء او خرسندیم کسی است کہ غیبت او طولانی است و چون ظاہر

فيمكث حيناً ثم يظهر امره فيملا عدلاً كل شرق ومغرب
و في هذا الشعر دليل على رجوع السيد (ره) عن مذهب الكيسانية ، وقوله بامامة الصادق عليه السلام
وجود الدعوة الظاهرة من الشيعة في أيام أبي عبدالله عليه السلام ، والقول بغيبة صاحب الزمان
صلوات الله وسلامه عليه ، وأنها إحدى علاماته ، وهو صريح قول الإمامية الاثني عشرية .

(باب ۱۴)

ذكر أولاد أبي عبدالله عليه السلام وعددهم وأسمائهم و طرف من أخبارهم
وكان لأبي عبدالله عليه السلام عشرة أولاد: إسماعيل، وعبدالله، وأم فروة، أمهم فاطمة بنت الحسين
ابن علي بن الحسين، وموسى عليه السلام وإسحاق وعبدالله، وأم ولد، والعباس، وعلي، وأسماء، وفاطمة:
لأمتهات شتى .

وكان إسماعيل أكبر الإخوة ، وكان أبو عبدالله عليه السلام شديد المحبة له ، والبر به و الاشفاق
عليه ، وكان قوم من الشيعة يظنون أنه القائم بعد أبيه ، والخليفة له من بعده ، إذ كان أكبر إخوته
سنّاً ، وليل أبيه إليه وإكرامه له ، فمات في حياة أبيه بالمدينة حتى دفن بالبقيع .
و روي أن أبا عبدالله عليه السلام جزع عليه جزعاً شديداً ، وحزن عليه حزناً عظيماً ، وتقدّم سريره

شود، شرق و غرب عالم را پراز عدل خواهد کرد .

از این سروده استفاده میشود سید ، از مرام کیسانی دست برداشته و قائل به امامت حضرت
صادق شده و ثابت کرده که دعوت به امامت در روزگار آنحضرت از طرف شیعه علنی بوده و اوقائل به غیبت
امام زمان ع و غیبت هم یکی از نشانههای اوست که امامیه بدان معترفاند .

(باب چهاردهم)

در بیان فرزندان حضرت صادق ع و عدد آنها و اسامی و بخشی از اخبارشان آنحضرت ده
فرزند داشته ۱- اسماعیل ۲- عبدالله ۳- ام فروه که مادرشان فاطمه بنت الحسین بن علی السجاد بوده ۴- موسی
۵- اسحاق ۶- محمد که مادرشان ام ولد بوده ۷- عباس ۸- علی ۹- اسماء ۱۰- فاطمه مادران نشان
متفرق بوده اند اسماعیل در میان تمام برادران از همه بزرگتر بود و حضرت صادق ع او را از سایر فرزندان
دوستتر میداشت و بهتر از همه باو مهربانی میکرد و عده از شیعه خیال میکردند او پس از پدرش بجای او
می نشیند و بمنصب خلافت نائل میگردد زیرا از همه برادران بزرگتر و پدرش هم او را بسیار دوست میدارد
و احترام میکند اسماعیل در روزگار پدر بزرگوارش در مریض و فات یافت ارادتمندان حضرت صادق ع
جنازه او را بدوش گذارده در مدینه حضور پدر والا گهرش آورده و در بقیع مدفون ساختند .
گویند حضرت صادق ع در وفات اوسخت متأثر بود و بی تابی بسیاری میکرد و بدون کفش و

بغیر حذاء ولا رداء و امر بوضع سر بر روی الارض قبل دفنہ مراراً کثیره ، و کان یکشف عن وجهه و ينظر إليه ، يريد بذلك تحقيق أمر وفاته عند الظانين خلافته له من بعده ، وإزالة الشبهة في حياته .
ولمّا مات إسماعيل (ره) انصرف عن القول بأمامته بعد أبيه من كان يظن ذلك ، و يعتقد من أصحاب أبيه ، و أقام على حياته شريعة لم تكن من خاصّة أبيه ، و لا من الرواة عنه ، و كانوا من الأبعد و الأطراف .

فلمّا مات الصادق علیه السلام انتقل فريق منهم الى القول بأمامة موسى بن جعفر علیه السلام بعد أبيه علیه السلام و افرق الباقيون فريقين : فريق منهم رجعوا عن حياة إسماعيل و قالوا بأمامة ابنه محمد بن إسماعيل لظنهم أن الإمامة كانت في أبيه ، وأن الابن أحق بمقام الإمامة من الأخ ، و فريق ثبتوا على حياة إسماعيل ، و هم اليوم شذاذ لا يعرف منهم أحد يؤمى اليه ، و هذان الفريقان يسميان بالإسماعيلية و المعروف منهم الآن من يزعم أن الإمامة بعد إسماعيل في ولده ، و ولده ولده الى آخر الزمان .

فصل ۱

و كان عبدالله بن جعفر أكبر إخوته بعد إسماعيل ، و لم يكن منزلته عند أبيه كمنزلة غيره من ولده في الإكرام ، و كان متبهماً بالخلاف على أبيه في الاعتقاد ، و يقال إنّه كان يخاطب العشوية

عباد زير جنازه او آمد و تاپش از دفن چند مرتبه دستور داد جنازه او را بزمین گذاردند و کفن از روی او برداشتند و حضرت بصورت او منگريست و فرزش از اين عمل آن بود تا آنها که گمان خلافت او را پس از حضرتش داشتند يقين کنند که در گذشته و از دنيا رفته .

و چون إسماعيل در گذشت برخی از آنها که میگفتند او امام پس از حضرت صادق ع است از امامت او بازگشتند و بعضی دیگر که از خواص حضرت و راويان از آنجناب نبوده بلکه کمتر بمجلس آنحضرت بار ميبافتند عقیده مند بحیات او شدند .

و چون امام صادق ع رحلت کرد عده از آنحضرت به امامت حضرت موسى بن جعفر معتمد شدند و دیگران بدو دسته تقسیم شدند دسته إسماعيل را مرده دانسته و فرزندش محمد را جانشين او خيال کرده و گفتند پسر از برادر شايسته تر بمقام پدر است .

دیگران خود إسماعيل را زنده ميدانستند که امروز معدودی بيش از آنها باقی نمانده و ايندو دسته را إسماعيليه ميگویند .

و عقیده معروف آنها اينست که تا مبردگان امامت را پس از إسماعيل تا آخر الزمان منحصر به فرزندان او ميدانند .

فصل ۱

عبدالله پس از إسماعيل از بزرگترین فرزندان حضرت صادق ع بود لیکن چنانچه باید پدرش از او احترام نمیکرد و با پدر بزرگوارش از نظر عقیده و مرام مخالفت داشت و باحشویه رفت و آمد

ویمیل إلى مذهب المرجئة .

و ادعی بعد ایه الامامة ، و احتج بأنه أكبر إخوانه الباقرین ، فاتبعه على قوله جماعة من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام ، ثم رجع أكثرهم بعد ذلك إلى القول بامامة أخيه موسى عليه السلام ، لما تبينوا ضعف دعواه ، وقوة أمر أبي الحسن عليه السلام ، و دلالة حقه و براهین امامته ، و أقام نفر يسير منهم على أمرهم ، و دانوا بامامة عبدالله بن جعفر ، و هم الطائفة الملقبة بالقطعية ، و إنما لزمهم هذا اللقب لقولهم بامامة عبدالله ، و كان أفتح الرجلین ، و يقال : إنهم لقبوا بذلك لأن داعيهم إلى امامة عبدالله كان يقال له عبدالله بن أفتح .

و كان إسحاق بن جعفر من أهل الفضل و الصلاح و الورع و الاجتهاد ، و روى عنه الناس الحديث و الآثار ، و كان ابن كاسب إذا حدث عنه يقول : حدثني الثقة الرضی إسحاق بن جعفر ، و كان إسحاق يقول بامامة أخيه موسى بن جعفر عليه السلام ، و روى عن أبيه النص بالامامة على أخيه موسى عليه السلام .

و كان عمه بن جعفر سخياً شجاعاً ، و كان يصوم يوماً و يفطر يوماً ، و يرى رأى الزيدية في الخروج بالسيف ، و روى عن زوجته خديجة بنت عبدالله بن الحسين ، أنها قالت : ما خرج من

میکرد و بمذهب مرجئه تمایل میوردید و پس از پدرش ادعای امامت کرد و میگفت چون من اکبر اولاد امامت حق منست و بهمین مناسبت عدد از یاران حضرت صادق ع باو گرویدند و خوشبختانه طولی نکشید عدد زیادی از آنها از وی برگشته و به امامت حضرت موسی بن جعفر اعتقاد پیدا کردند زیرا دانستند که عبدالله بفر از ادعا ، مطلب دیگری ندارد و آدمی ناتوانست لیکن حضرت موسی بن جعفر سیدی بزرگوار و امامی عالیمقام و حقایق و براهین امامت او بر همگان لایح و آشکاراست در عین حال عدد کمی بمعقیده خود باقیمانده و عبدالله را به پیشوائی برگزیده و آنان بعنوان قطحیه شهرت کردند زیرا عبدالله مردی قیل پا بود و آدمی که چنین باشد او را افطح می نامند .

و هم گفته اند علتی که نامبردگان را قطحی گفته اند برای اینست که مبلغ آنان و شخصیکه عبدالله را بعنوان امامت معرفی میکرد مردی بود بنام عبدالله بن افتح .

۳ - اسحق بن جعفر : مردی دانشمند و نیکوکار و متقی و مجتهد بود و مردم احادیث و آثار را از او روایت کرده اند .

ابن کاسب هر گاه روایتی از او نقل میکرد میگفت حدثني الثقة الرضی اسحاق بن جعفر . اسحاق ، برادر والا گهرش حضرت موسی بن جعفر را بامامت مبشاخت و از پدر تاجدارش تصریح بر امامت حضرت مشارالیه را روایت میکرد .

۴ - محمد بن جعفر : مردی دلاور و با سخاوت بود روزی را روزه میگرفت و روزی را افطار میکرد و هم عقیده با زیدیه بود و معتقد بود باید برای نابودی دشمنان دین خروج کرد .

هندنا عتد يوماً قطاً في ثوب فرجع حتى يكسوه ، وكان يذبح كل يوم كبشاً لأضيافه ، وخرج على المأمون في سنة تسع و تسعين و مائة بمكة ، و اتبعته الزيدية الجارودية ، فخرج لقتاله عيسى الجلودى ففرق جمعه وأخذه وأنفذ إلى المأمون ، فلمّا وصل إليه أكرمه المأمون ، وأدنى مجلسه منه و وصله ، وأحسن جازيته ، فكان مقيماً معه بخراسان يركب إليه في موكب من بني عمه ، و كان المأمون يحتمل منه ما لا يحتمله السلطان من رعيته .

وروي أن المأمون أنكر ركوبه إليه في جماعة من الطالبين الذين خرجوا على المأمون في سنة المائتين فآمنهم ، فخرج التوقيع إليهم : لا تركبوا مع محمد بن جعفر ، و اركبوا مع عبدالله بن الحسين ، فأبوا أن يركبوا و لزموا منازلهم ، فخرج التوقيع : اركبوا مع من أحببتم ، فكانوا يركبون مع محمد بن جعفر إذا ركب إلى المأمون و ينصرفون بانصرافه .

وذكر عن موسى بن سلمة أنه قال : أتني إلى محمد بن جعفر فقبل له : إن غلمان ذي الرياستين قد ضربوا غلمانك على حطب اشتروه ، فخرج متزراً بيردين معه هراوة وهو يرتجز ويقول : الموت خير لك من عيش بذل ، و تبعه الناس حتى ضرب غلمان ذي الرياستين ، و أخذ الحطب منهم ،

الهمسرش خدیجه دختر عبدالله بن الحسين ع نقل شده میگفت هیچگاه اتفاق نیفتاد محمد بن جعفر با او از خانه بیرون رود و با همان لباس باز گردد و عادتش آن بود هر روز يك گوسفند برای میهمانان خود ذبح میکرد .

محمد سال صد و نود و نه درمکه علیه مأمون قیام کرد و زیدیه جارودیه با وی همدستان شدند عیسی جلودی از جانب مأمون برای سرکوبی آنان مأموریت یافت و بالاخره جمعیت آنانرا متفرق ساخت و محمد را اسیر کرده پیش مأمون فرستاد .

چون حضور مأمون باریافت مأمون ، مقدمش را گرامی داشته و او را نزدیک خود نشانید و صلّه و جایزه مناسبی باو داد و با مأمون در خراسان بسر میبرد و با بنی عیش سوار میشد و مأمون کارهایی از او متحمل میشد که هیچ سلطان از رعیت خود نظیر آنها را تحمل نمیکرد .

گویند مأمون حاضر نمیشد به پند محمد با عده از طالبیها که سال دوست بر وی خروج کرده سوار شوند بهمین جهت توقیعی خطاب بنامبردگان صادر کرد و از این تاریخ به بعد همراه با محمد سوار نشده بلکه با عبدالله الحسین سوار شوید ، نامبردگان امتناع کرده و بخانه نشستند ، مأمون باردیگر توقیعی صادر کرده گفت با هر که میخواهید سوار شوید آنها همه مانند پیش همراه محمد سوار میشدند و به دربار مأمون میرفتند و چون او باز میگشت آنها نیز با وی باز میگردیدند .

موسی بن سلمه گفته به محمد خبر دادند غلامان ذوالریاستین هیزمهایی که غلامان او خریده گرفتند و آنها را زدند ، محمد متأثر شده دو تا برد پوشیده و چند چوب دست بزرگ با خود برداشته رجز میخواند که هر که از زنگانی با ذلت بفرست و گروهی با وی همراه بودند محمد هیزمها را از غلامان

فرغ الخبر إلى المأمون فبعث إلى ذي الرياستين فقال له : ائت محمد بن جعفر فاعتذر إليه وحكمه في غلمانك ، قال : فخرج ذوالرّياستين إلى محمد بن جعفر .

قال موسى بن سلمة : فكننت عند محمد بن جعفر جالساً حتى أتني فقبل له : هذا ذوالرّياستين ؟ فقال : لا يجلس إلا على الأرض ، وتناول بساطاً كان في البيت فرمى به هو ومن معه ناحية ، ولم يبق في البيت إلا وسادة جلس عليها محمد بن جعفر فلما دخل عليه ذوالرّياستين وسع له محمد على الوسادة فأبى أن يجلس عليها وجلس على الأرض فاعتذر إليه وحكمه في غلمانه .

وتوفى محمد بن جعفر بخراسان مع المأمون ، فركب المأمون ليشهدهم فلقبهم وقد خرجوا به ، فلما نظر إلى السرير نزل فترجل ومشى حتى دخل بين العمودين ، فلم يزل بينهما حتى وضع ، فتقدم وصلى عليه ثم حمله حتى بلغ به القبر ، ثم دخل فيه ، فلم يزل فيه حتى بنى عليه ، ثم خرج فقام على القبر حتى دفن ، فقال له عبيدالله بن الحسين ودعاه : يا أمير المؤمنين إنك قد تعبت اليوم فلوركبت ؟ فقال المأمون : إن هذه رحم قطعت من مائتي سنة .

ذوالرّياستين گرفت و آنها را زد .

این خبر بمأمون رسیده به ذوالرّياستین ابلاغ کرد با محمد ملاقات کن و پوزش بخواه و از کار برخلاف قاعده غلامان خود اعتذار بجو موسی بن سلمه گوید من حضور محمد نشسته بودم باو اطلاع دادند ذوالرّياستین بمنزل شما می آید محمد دستور داد ذوالرّياستین باید روی زمین بنشیند آنکاء تمام فرشهای اتاق را بپیر از محلی که خود محمد نشسته بود جمع کردند چون ذوالرّياستین وارد شد محمد از او احترامی نکرد بالاخره ذوالرّياستین روی زمین نشست و از کار غلامان خود پوزش خواست و حق را بمحمد داد .

محمد در خراسان وفات یافت و هنگامیکه مأمون از درگذشت او با خبر شد سوار شد تا بتشیع جنازه او حاضر شود و پدید اصحاب وی جنازه او را غسل داده میخواهند به آرامگاه ببرند مأمون بمجردیکه تابوت او را دید از مرکب پیاده شد و آمد زیر دوچوب تابوت را گرفته خارج شد تا جنازه نزدیک قبر رسید آنکاء خود پیش آمده و بر آن نماز گذارد چون جنازه را وارد قبر کردند خود نیز به اندرون قبر رفته و همانجا بود تا سرداب قبر را ساخته آنکاء بیرون آمده کنار قبر ایستاد تا قبر را از خاک انباشته کردند .

عبيدالله بن الحسين بوی خطاب کرده گفت امیر امروز رنج فراوان دید هرگاه سوار شده مراجعت فرماید بحال اوسازگار تر است .

مأمون گفت این شخص همان کسی است که از دو بیست سال پیش حق پیوند و قرابتش قطع

شده بود .

وروی عن اسماعیل بن محمد بن جعفر أنه قال : قلت لأخي وهو إلى جنبي والمأمون قائم على القبر : لو كنمنا في دين الشيخ فلا نجد أقرب منه في وقته هذا ؟ فابتدأنا المأمون فقال : كم ترك أبو جعفر من الدين ؟ فقلت له : خمسة وعشرين ألف دينار ، فقال : قد قضى الله عنه دينه . إلى من أوصى ؟ قلنا : إلى ابن له يقال له يحيى بالمدينة ، فقال : ليس هو بالمدينة وهو بمصر ، وقد علمنا بكونه فيها ، ولكن كرهنا أن نعلمه بخروجه من المدينة لئلا يسوء ذلك ، لعلنا بكرهنا لخروجه عنها .

وكان علي بن جعفر رضي الله عنه راوية للحديث ، سديد الطريق ، شديد الورع ، كثير الفضل ولزم أخاه موسى عليه السلام . وروی عنه شیئا کثیراً من الأخبار .
وكان العباس بن جعفر رحمه الله فاضلاً نبیلاً .

وكان موسى بن جعفر عليه السلام أجل ولد أبي عبد الله عليه السلام قدراً ، وأعظمهم محلاً ، وأبدهم في الناس صيتاً ، ولم ير في زمانه أسخى منه ، ولا أكرم نفساً وعشرة ، وكان أعبد أهل زمانه ، وأورعهم وأجلهم وأفقههم ، واجتمع جمهور شيعته أبيه على القول بإمامته والتعظيم لحقه ، والتسليم لأمره .

اسماعیل بن محمد گفته در آنروز که جنازه پدرم را دفن میکردند من کنار برادرم ایستاده و مأمون کنار قبر بود به برادرم پیشنهاد کردم هر گاه امروز از مأمون بخواهیم تا در خصوص قروض پدرمان اندیشه کند بسیار بموقع است زیرا ممکن است فرصت دیگری مانند امروز بدست نیاوریم در این گفتگو بودیم ، مأمون پیشقدم شده پرسید پدر شما چه مقدار قرض داشت گفتیم بیست و پنج هزار دینار گفت خدا قرض او را ادا فرمود و پرسید وصی پدر شما کیست ؟ گفتیم فرزندی در مدینه داشت بنام یحیی او را وصی خود قرار داده بود ، مأمون گفت آن فرزند در مدینه نبوده بلکه در مصر است ما هم میدانستیم او در مصر سکونت دارد و نمیخواستیم او را باخبر شود زیرا میدانستیم هر گاه بگوئیم او از مدینه بمصر هجرت کرده ممکن است اسباب زحمتش را فراهم سازد .

۵ - علی بن جعفر : احادیث بسیاری روایت کرده و همواره با احتیاط سروکار داشت و بزرگی پرهیزکار و دانشمند بود و همیشه با برادر تاجدارش حضرت موسی بن جعفر ملازم بود و اخبار بسیاری از آنحضرت روایت کرده .

۶ - عباس بن جعفر : مرد فاضل و بزرگواری بود .

۷ - موسی بن جعفر : بزرگوارترین فرزندان حضرت صادق ع بود و قدر و عظمتش از همه بیشتر و شهرت عمومی داشت و در عصر آنحضرت کسی بسخاوت و کرامت او نبود و از همه مردم پادشاهتر و پرهیزگارتر و بزرگوارتر و داناتر بود .

عده بسیاری از ارادتمندان پدر بزرگوارش او را امام میدانند و در برابر او امر او تسلیمند و از

و رووا عن أبيه عليه السلام نصوصاً كثيرة عليه بالإمامة ، و إشارات إليه بالخلافة ، و أخذوا عنه معالم دينهم ، و رووا عنه من الآيات والمعجزات ، ما يقطع بها على حججه ، و صواب القول بامامته .

(باب ۱۵)

ذكر الامام القائم بعد أبي عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام من ولده و تاريخ مولده ، و دلائل امامته و مبلغ سنه ، و مدة خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع قبره ، و عدد اولاده و مختصر من اخباره و كان الامام كما قد عناه بعد أبي عبدالله عليه السلام ابنه أبا الحسن موسى بن جعفر العبد الصالح عليه السلام ، لاجتماع خلال الفضل فيه والكمال ، و لنص أبيه بالإمامة عليه و إشارته بها إليه . و كان مولده عليه السلام بالأبواء سنة ثمان و عشرين و مائة ، و قبض عليه السلام ببغداد في حبس السندی ابن شاهر لست خلون من رجب ، سنة ثلاث و ثمانين و مائة ، وله يومئذ خمس و خمسون سنة . و أمّه اُمّ ولد يقال لها حميدة البربرية ، فكانت مدّة خلافته و مقامه في الإمامة بعد أبيه عليه السلام خمساً و ثلاثين سنة ، و كان يكنى أبا إبراهيم و أبا الحسن و أبا علي ، و يعرف بالعبد الصالح و ينعت أيضاً بالكاظم عليه السلام .

پدر او نصوص بسیاری در امامت او روایت کرده اند و او را خلیفه پدرش میدانند و امور دینی خود را از او اخذ میکردند و معجزات بسیاری که همه حاکی از مرتبه ولایت اوست از وی نقل کرده اند .

(باب پانزدهم)

احوال امام پس از حضرت صادق علیه السلام و فرزندان و تاریخ تولد و ادله امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و سبب شهادت و مرقد و مختصری از اخبار و فضائل او

چنانچه پیش از این گفتیم امام پس از حضرت صادق ع فرزندان ابو الحسن موسی مشهور به عبد صالح بوده زیرا همه صفات فضل و کمال را داشته و پدرش او را بعنوان امامت پس از خود برگزیده و بمقام ولایت و خلافت مشارالیه تصریح فرموده . موسی بن جعفر سال صد و بیست و هشت در ابواء متولد شده و در بغداد ، ششم رجب سال صد و هشتاد و سه در سن پنجاه و پنج سالگی در زندان سندی بن شاهر رحلت فرموده و مادرش ام ولدی بوده بنام حمیده بربریه . بنابراین سی و پنج سال پس از درگذشت پدر بزرگوارش امامت کرده کثیف آنحضرت ابو ابراهیم و ابو الحسن و ابوعلی و شهرتش عبد صالح و معروف به کاظم بوده .

فصل ۱

فی النص علیہ بالامامة من ابيه علیهما السلام

فممن روى صريح النص بالامامة من ابي عبدالله عليه السلام على ابنه ابي الحسن موسى عليه السلام من شيوخ اصحاب ابي عبدالله عليه السلام وخاصته وبطانته وثقائه الفقهاء الصالحين رحمة الله عليهم ، المفضل بن عمر الجعفي ، و معاذ بن كثير ، و عبدالرحمن بن الحجاج ، والفيض بن المختار ، و يعقوب السراج ، وسليمان بن خالد ، وصفوان الجمال ، وغيرهم ممن يطول بذكرهم الكتاب ، وقد روى ذلك من اخويه اسحاق و علي ابنا جعفر عليهما السلام ، وكنا من الفضل والورع على ما لا يختلف فيه اثنان .

۱- قروي موسى الصيقل عن المفضل بن عمر الجعفي - ره - قال : كنت عند ابي عبدالله عليه السلام قد دخل ابو ابراهيم موسى عليه السلام و هو غلام ، فقال لي ابو عبدالله عليه السلام استوص به ا وضع امره عند من تثق به من اصحابك .

۲- وروی ابیبت عن معاذ بن کثیر عن ابي عبدالله عليه السلام قال : قلت أسأل الله الذي رزق أباك منك هذه المنزلة ، أن يرزقك من عقبك قبل الصلوات مثلها ، فقال : قد فعل الله ذلك ، قلت : من

فصل ۱

چنانچه گفتیم مکرر در مکرر پدر بزرگوارش به امامت او تصریح کرده اینک در این فصل اخباری که دلیل بر امامت نامبرده است بیان میکنم .

مفضل بن عمر و معاذ بن کثیر و عبدالرحمان بن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب سراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال و امثال ایشان که همه از پسر مردان اصحاب حضرت صادق ع و مخصوصان و موثقان از فقهاء و نیکوکاران دربار آنحضرت بوده اند از حضرت او روایت کرده اند که آنجناب بالصراحه موسی ابن جعفر را بعنوان امامت پس از خود معین کرده که از پیشوای شیعیانست .

و همین معنی نیز از دو برادرش اسحق و علی که مردمی فاضل و پرهیزکار بوده و آنانرا همگان بلاخلاف بفضل و پرهیزکاری شناخته اند روایت شده .

مفضل گوید حضور حضرت صادق ع مشرف بودم ابو ابراهیم موسی که جوانی تازه سال بود وارد شد حضرت صادق ع بمن فرمود این جوان وصی من است و پس از رحلت من مسند خلافت الهی بوجود او مباحث میکند و هر گاه یکی از دوستان که مورد اطمینان بود میتوانی او را بهمین سمت معرفی کنی .

معاذ بن کثیر گوید بحضرت صادق ع عرض داشتم آرزو مندم همانطور که خدا بمتعال نعمت وجود ترا پدر بزرگوارت روزی فرمود و این منزلت را بنوا عطا نمود بشما هم پیش از رحلتان فرزندی بدان منزلت و مقام عنایت فرماید ، فرمود خدا بمتعال ترا بآرزویت نائل کرد ، پس بدم آن بزرگ که باید

هو جعلت فداك ؟ فأشار إلى العبد الصالح وهو راقد ، فقال : هذا الراقد ، وهو يومئذ غلام .

۳ - و روى أبو علي "الأرجاني عن عبدالرحمن بن الحجاج قال : دخلت على جعفر بن محمد عليه السلام في منزله فإذا هو في بيت كذا من داره في مسجد له ، وهو يدعو ، و على يمينه موسى بن جعفر عليه السلام يؤتمن على دعائه ، فقلت له : جعلني الله فداك قد عرفت انقطاعي إليك ، وخدمتي لك فمن ولي الأمر بعدك ؟ قال : يا عبدالرحمن إن موسى قد لبس الدرع و استوت عليه ، فقلت له : لا أحتاج بعد هذا إلى شيء .

۴ - و روى عبدالأعلى عن الفيض بن المختار قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : خذ بيدي من النار من لنا بعدك ؟ قال : فدخل أبو إبراهيم و هو يومئذ غلام ، فقال : هذا صاحبكم ، فتمسك به ؟ ۵ - و روى ابن أبي نجران ، عن منصور بن حازم قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : بأبي أنت و أمي إن الأنفس يغدا عليها و يراح ، فإذا كان ذلك فمن ؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام : إذا كان ذلك فهو صاحبكم ، و ضرب على منكب أبي الحسن الأيمن ، و هو فيما أعلم يومئذ خماسي ، و عبدالله ابن جعفر جالس معنا .

۶ - و روى ابن أبي نجران ، عن عيسى بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب عن

پس از شما حائز مقام ولایت شود کیست ؟ اشاره به عبد صالح که آنروز فرزندی تازه سال و خوابیده بود نموده و فرمود این فرزند ، امام پس از منست .
عبدالرحمان حجاج گوید بخانه حضرت صادق ع شرفیاب شده و آنحضرت در اطاق معینی که آنجا را مسجد برای خود قرارداد بود بدعا مشغول بود و حضرت موسی بن جعفر ع هم طرف راست آنجناب نشسته و آمین میگفت : من عرض کردم میدانید مدتها است حضور شما رفت و آمد میکنم و بخدمت میپردازم اینک میخواستم بدانم ولی امر پس از شما کیست ؟ فرمود ای عبدالرحمان همانا فرزندم موسی ، زده رسول خدا را پوشید و براندام او را ست آمد و او امام پس از منست ، من عرض کردم پس از این دیگر حاجتی برای تعیین امام پس از شما نمیخواهم .

فیض مختار گوید بحضرت صادق ع عرض کردم دست مرا بگیرید و از آتش جهنم برهانید امام پس از شما کیست ؟ همانوقت ابو ابراهیم که جوان تازه سالی بود وارد شد فرمود امام شما همین جوانست اگر میخواهی از آتش جهنم رهائی پیدا کنی باید دست از دامن این جوان بر نداری .
منصور بن حازم گوید بحضرت صادق ع عرضه داشتم در اینکه مردم می میرند و از دنیا میروند شك و شبهه نیست و هر گاه همین امر ناگوار هم برای شما پیش آمد کرد چه کسی حجت پس از شماست ؟ حضرت موسی بن جعفر ع که پنجساله بود در آنحال حضور داشت و عبدالله بن جعفر نیز نشسته بود حضرت صادق ع دست بشانۀ راست موسی ع زده فرمود امام پس از من و پیشوای شما این آقا است . عیسی بن عبدالله که از نوادهای حضرت امیر المؤمنین ع بود بحضرت صادق ع عرض کرد هر گاه

أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له : إن كان كون - ولا أراني الله ذلك - فبمن أنتم ؟ قال : فأومأ إلى ابنه موسى ، قلت : فإن حدث بموسى فبمن أنتم ؟ قال : بولده ، قلت : فإن حدث بولده ؟ قال : بولده ، قلت : وإن حدث به حادث وترك أخاً كبيراً وابناً صغيراً ؟ قال : بولده ، ثم هكذا أبداً .

۷ - وروی الفضل عن طاهر بن محمد عن أبي عبدالله عليه السلام قال : رأيته يلوم عبدالله ابنه ويحظه و يقول له : ما يمنعك أن تكون مثل أخيك ؟ فوالله إني لأعرف النور في وجهه ، فقال عبدالله : وكيف ؟ أليس أبي و أبوه واحداً ، وأصلي وأصله واحداً ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : إنه من نفسي و أنت ابني .

۸ - وروی محمد بن سنان عن يعقوب السراج قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام وهو واقف على رأس أبي الحسن موسى عليه السلام وهو في المهد ، فجعل يسارته طويلاً ، فجلست حتى فرغ ، فقممت إليه فقال لي : أدن إلى مولاك فسلم عليه ، فدنوت فسلمت عليه ، فردت عليّ بلسان فصيح ، ثم قال لي : اذهب فغيّر اسم ابنتك التي سميتها أمس ، فأنه اسم يبخسه الله ، وكانت ولدت لي ابنة فسميتها بالحَمِيرَاء ، فقال أبو عبدالله عليه السلام : أنه إلى آخره ترشد ، فغيّرت اسمها .

ساعتی رحلت شما که آرزو مندم آنروز را نه بینم پیش آمد کرد بچه کمی اقتدا کنیم و مهمات دینی خود را از او اخذ نمایم حضرت صادق ع بفرزندش موسی ع اشاره کرد عرض کردم اگر خدای نکرده همین پیش آمد برای موسی ع اتفاق افتاد فرمود بفرزندش عرض کردم اگر برای فرزندش نیز همین واقعه اتفاق افتاد فرمود بفرزندش عرض کردم اگر برای او هم همین واقعه رخ داد و برادر بزرگ و فرزندی داشت کدامیک را برای پیشوایی برگزینیم فرمود فرزندش و همین معنی را برای همیشه در نظر داشته باشید .

طاهر بن محمد میگفت روزی حضرت صادق ع بفرزندش عبدالله را سرزنش میکرد و میفرمود چرا مانند برادرت نیستی و چه امری نمیکذارد روبه او را دارا شوی ؛ سوگند بخدا نوری در او مشاهده می کنم که در تو اثری از آن نمی بینم ، عبدالله از این سخن به شگفت آمده عرض کرد : مگر پدر من واو واصل من واو یکی نیست ؟ فرمود آری لیکن او از منست و تو پسر منی .

یعقوب سراج گفت حضور حضرت صادق ع شرفیاب شده دیدم آنحضرت کنار گهواره حضرت ابوالحسن موسی ع ایستاده و مدتی با کودک گهواره خود رازهایی میگفت من نشستم تماشا حضرت او از راز نهانی فارغ شده آنگاه با احترام حضرت از جا برخاستم بمن فرمود نزدیک مولای خودت بیا و براو سلام کن من حسب الامر نزدیک رفته عرض سلام کردم کودک گهواره که بر پیران عالم استادی توانا بود سلام مرا بزبان فصیحی پاسخ داد و فرمود هم اکنون بخانه برو و قام دخترت را که دیروز نامگذاری کرده تغییر بده زیرا آن نامی است که خدا دوست نمیدارد .

آری چنان بود دختری داشتم و او را حمیراء نامیده بودم .

حضرت صادق ع فرمود فرمان فرزندم را بکار بند که نجات در آنست .

۹- و روی ابن مسکان عن سلیمان بن خالد قال : دعا أبو عبد الله عليه السلام أبا الحسن يوماً ونحن عنده فقال لنا : عليكم بهذا بعدى فهو والله صاحبكم بعدى .

۱۰- و روی الوشاء عن علي بن الحسين ، عن صفوان الجمال قال : سألت أبا عبد الله عليه السلام عن صاحب هذا الأمر ؟ فقال : إن صاحب هذا الأمر لا يلهو ولا يلعب ، فأقبل أبو الحسن عليه السلام وهو صغير ومعه بهيمة مكينة ، وهو يقول لها : اسجدي لربك ، فأخذ أبو عبد الله عليه السلام وضته إليه وقال : بأبي أنت وأمي من لا يلهو ولا يلعب .

۱۱- و روی یعقوب بن جعفر الجعفی قال : حدثني إسحاق بن جعفر الصادق عليه السلام قال : كنت عند أبي يوماً فسأله علي بن عمر بن علي ، قال : جعلت فداك إلى من تفرع ويفزع الناس بعدك ؟ فقال : إلى صاحب هذين الثوبين الأصفرين والقدیرین ، وهو الطالع عليكم من الباب ، فمالبشنا أن طلعت علينا كفان آخذتان باليابین حتی افتحنا ، ودخل علينا أبو ابراهیم موسی عليه السلام وهو صبی و عليه ثوبان أسفران .

۱۲- و روی محمد بن الولید قال : سمعت علي بن جعفر بن محمد الصادق عليه السلام يقول : سمعت أبي جعفر بن محمد عليه السلام يقول لجماعة من خاصته وأصحابه : استوصوا بابني موسى خيراً ، فإنه أفضل

سلیمان خالد گفته روزی حضور حضرت صادق ع شرفیاب بودیم حضرت صادق ع فرزند بزرگوارش ابوالحسن را بحضور طلبیده بما فرمود امام پس از من این فرزند است و بر شما لازم است از فرمان او خودداری ننمایید .

صفوان جمال می گوید از حضرت صادق ع پرسیدم خلیفه و امام پس از شما کیست ؟ فرمود پیغوا و امام مردم کسی است که بلهو و لعب نمی بردازد در آن هنگام حضرت ابوالحسن که خوردسال بود و بره همراه داشت وارد شد و بان بره میفرمود برای پروردگارت سجده کن . حضرت صادق ع فرزند بزرگوارش را بسینه چسبانیده فرمود پدر و مادرم فدای تو ای فرزند که بلهو و لعب اوقات را نمی گذرانی .

اسحاق بن جعفر گفته روزی حضور پدر بزرگوارم بودم علی بن عمر معروض داشت هرگاه پیش آمد ناگوار رحلت شما ما را اندوهناك بسازد در امور دینی خود بجه کسی باید رجوع کنیم و مردم چه باید انجام دهند ؟ فرمود امام شما بزرگی است که دوجامه زرد پوشیده و دارای دو گیسوان است و هم اکنون خورشید جمال او از در طالع خواهد شد فاصله نشد دودست مبارك ظاهر شد و در باب طالع را گشوده حضرت ابو ابراهیم که دوجامه زرد پوشیده وارد گردید .

علی بن جعفر می گفت پدر بزرگوارم بگروهی از خواص و نزدیکان خود توصیه میفرمود تا میتوانید دست از نیکی بفرزندم موسی ع برمدارید زیرا او از همه فرزندان من برتر و بالاتر است و او

ولدی، ومن اُخلف من بعدی، وهو القائم مقامی، والحجة لله تعالى على كافة خلقه من بعدی .
 وكان علی بن جعفر شديد التمسك بأخيه موسى عليه السلام والانقطاع إليه، والتوقر على أخذ
 معالم الدين منه، وله مسائل مشهورة عنه، وجوابات رواها سماعاً منه عليه السلام، والأخبار فيما ذكرناه
 أكثر من أن تحصى، على ما يسنأه وصفناه .

(باب ۱۶)

ذكر طرف من دلائل أبي الحسن موسى عليه السلام وآياته وعلاماته ومعجزاته

۱- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه، عن محمد بن يعقوب الكليني، عن محمد بن يحيى
 عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن أبي يحيى الواسطي، عن هشام بن سالم قال: كنّا بالمدينة بعد
 وفاة أبي عبدالله عليه السلام أنا ومحمد بن النعمان صاحب الطاق، والناس مجتمعون على عبدالله بن جعفر أنه
 صاحب الأمر بعد أبيه، فدخلنا عليه والناس عنده، فسألناه عن الزكاة في كم تجب؟ فقال: في مائتي
 درهم خمسة دراهم .

فقلنا له: ففي مائة؟ قال: درهمان ونصف، قلنا: والله ما نقول المرجئة هذا، فقال: والله ما أدري
 ما نقول المرجئة، قال: فخرجنا ضلّالاً ما ندري إلى أين تتوجه أنا وأبو جعفر الأُحول، فقعنا

خليفة پس از من و جانشین من و حجت خداست بر همه آفریدگان خدا.

و علی بن جعفر اعتماد عجیبی به برادرش موسی داشت و همواره مسلازم آنجناب بود و کوشش
 بسیاری داشت که امور دینی خود را از او اخذ نماید و مسائل مشهوری دارد که از برادر بزرگوارش
 سؤال کرده و پاسخهایی از آنجناب شنیده .

و اخبار درباره ادله امامت آنحضرت بیشتر از آنست که ما در اینجا آورده و توصیف نمودیم .

(باب شانزدهم)

معجزات و خوارق عادات .

هشام بن سالم گفته پس از رحلت حضرت صادق ع من و محمد بن نعمان معروف به صاحب
 الطاق در مدینه بودیم دیدیم مردم گرد عبدالله درآمد و او را پس از گذشت پدرش امام میدانند و می-
 خواهند با او بعنوان ولایت بیعت کنند ما در حالیکه مردم اطرافش را گرفته بودند بر او وارد شده
 پرسیدیم نصاب زکوة چقدر است؟ گفت در هر دوست درمی، پنج درهم پرسیدیم در صد درهم چه مقدار؟
 گفت دو درهم و نیم! از این پاسخ تعجب کرده گفتیم بخدا سوگند، مرجئه هم چنین عقیده نخواهند
 داشت، عبدالله گفت بخدا قسم منهم نمیدانم مرجئه در اینخصوص چه عقیده دارند!

هشام گوید ما دست خالی و بلکه گمراه که نمیدانستیم چه باید کرد و بچه کسی پناهنده باید شد
 از خانه عبدالله بیرون آمده و باتفاق ابو جعفر اُحول وارد یکی از کوچه های مدینه شده و می گریستیم و

في بعض أزقة المدينة باكين لا ندرى أين توجهه ، و إلى من نقصد ؟ نقول إلى المرجئة ؛ إلى القدرية إلى المعتزلة ؟ إلى الزيدية ؟ فنحن كذلك إذ رأيت رجلاً شيخاً لأعرفه يؤمى إلى يده ، فخفت أن يكون عيناً من عيون أبي جعفر المنصور ، وذلك أنه كان له بالمدينة جواسيس على من يجتمع بعد جعفر إليه الناس ، فيؤخذ فيضرب عنقه ، فخفت أن يكون ذلك منهم ، فقلت للأحول : تمنح فأنسى خائف على نفسي وعليك ، وإنما يريدني ليس يريدك ، فتمنح عني لانهلك ، فتمنحني على نفسك ، فتمنحني عني بعيداً ، ونبعت الشيخ و ذلك أنني ظننت أنني لا أقدر على التخلص منه ، فمازلت أتبعه وقد عزمت على الموت حتى وردني على باب أبي الحسن موسى عليه السلام ، ثم خلاني ومضى ، فإذا خادم بالباب فقال لي : ادخل رحمتك الله .

فدخلت فإذا أبو الحسن موسى عليه السلام فقال لي ابتداءً منه : إلى ؟ إلى ؟ لا إلى المرجئة ، ولا إلى القدرية ولا إلى المعتزلة ، ولا إلى الزيدية ، قلت : جعلت فداك مضي أبوك ؟ قال : نعم ، قلت : مضي موتاً ؟ قال : نعم ، قلت : فمن لنا من بعده ؟ قال : إن شاء الله أن يهديك هداك ،

نمیدانستیم یکجا توجه کنیم: با خود می گفتیم اکنون که امام صادق ع رحلت کرده بطرف مرجئه متوجه شویم یا بجانب قدریه و معتزله و زیدیه آهنگ نمائیم همچنان با امثال این اندیشه ها و این سخنان در نبرد بودیم ناگهان پیرمرد ناشناسی پیدا شد بادرست بطرف من اشاره کرد ، من ازاینکه وی آدم ناشناسی است خیال کردم یکی از کارآگاهان ابوجعفر منصور است زیرا او در مدینه جاسوسانی مقرر کرده بود تا به ییئند پس از رحلت حضرت صادق ع مردم شیعه به چه کسی متوجه می شوند تا او را گرفته گردن بزنند منهم با این سابقه که داشتم گمان کردم نامبرده یکی از جاسوسان اوست به احول گفتم دور شو که من برخود و تو بپشتانم زیرا اینمردیکه بمن اشاره می کند مسلماً شخص من مورد توجه او هستم و بتوکاری ندارد بنابراین از من فاصله بگیر و بهلاکت خودت اعانت نکن اوهم بطوریکه من دستور داده بودم از من دور شد .

آنگاه من بهرام آن پیرمرد ناشناس راه افتادم و یقین داشتم بهیچوجهی از دست او رهائی پیدا نخواهم کرد و همواره با وی میرفتم و در مسیر راه بقدری بیچاره شده بودم که نزدیک بود جان تسلیم کنم تا هنگامیکه بکنار خانه حضرت ابوالحسن موسی ع رسیدم ، پیرمرد مرا در آنجا رها کرده و خود بازگشت منکه تا اندازه راحت شدم و دانستم که همه افکارم نابجا بوده نفس آسوده کشیدم چشمم بفلامی افتاد که کنار منزل ایستاده مرا اذن دخول داد ، چون وارد شدم ذات اقدس حضرت ابوالحسن موسی ع را زیارت نمودم حضرتش بلافاصله فرمود پیش من بیا پیش من بیا نه بجانب مرجئه (خوارج) برو و نه به سوی قدریه و معتزله و زیدیه توجه کن .

عرض کردم فدای شما پدر شما رحلت کرد فرمود آری عرض کردم وفات کرد فرمود آری عرض کردم پس از او به چه شخصی باید رجوع کنیم فرمود انشاء الله خدا یتمتع ترا بزودی به خدمتگذاری او معرفی

قلت: جعلت فداك ! إنَّ عبد الله أخاك يزعم أنَّه الإمام من بعد أبيه ؟ فقال: عبد الله يريد أن لا يعبد الله
قلت: جعلت فداك فمن لنا بعده ؟ فقال: إن شاء الله أن يهديك هداك ، قلت: جعلت فداك فأنت هو ؟
قال: لأقول ذلك ، قال فقلت في نفسي: لم أصب طريق المسئلة ، ثم قلت له: جعلت فداك عليك إمام ؟
قال: لا ، قال: فدخلي شيء لا يعلمه إلا الله إعظماً له وهيبه .

ثم قلت له: جعلت فداك أسألك كما كنت أسأل أباك ؟ قال: سل نخبر ، ولا تدع ، فان أذعت
فهو الذبح قال: فسئلته فإذا هو بحر لا ينزف ، قلت: جعلت فداك شيعة أبيك ضالّ قالق إليهم
هذا الأمر و أدعهم إليك فقد أخذت على الكتمان ؟ قال: من آنت منهم رشداً فألق إليه ،
وخذ عليه الكتمان ، فان أذاع فهو الذبح ، وأشار بيده إلى حلقه ، قال: فخرجت من عنده فلقيت
أبا جعفر الأحول ، فقال لي: ما ورائك ؟ قلت: الهدى ، وحدته بالقصة ، قال: ثم لقينا زراراً

میسازد عرض کردم برادر شما عبدالله خیال می کند او امام پس از پدر شماست فرمود عبدالله می خواهد
بنده خدا نباشد ، عرض کردم پس امام ما کیست ؟

فرمود بزودی خدا بمقتل دست ترا بدهد او مشرف خواهد کرد عرض کردم آیا شما امام پس از
پدرتان هستید ؟ فرمود چنین نمی گویم من با خودم گفتم راه سؤال را امتیاهی پیمودم عرض کردم آیا
شما امامی دارید که پیروی او بر شما لازم باشد ؟ فرمود نه .

در اینحال چنان هیبت و عظمتی از آن بزرگوار در دل من ایجاد شد که جز خدا دیگری اطلاع
نداشت . عرض کردم اجازه بدهید همچنانکه حضور پدر عالی مقامتان میرسیدم و پرسشهایی می کردم از
شما هم سئوالی بنمایم فرمود آری هرچه می خواهی بپرس پاسخ می شنوی در عین حال مواظب باش آنچه
شنیده برای کسی نگویی که بهلاکت خواهی رسید .

من شروع کردم به پرسش نمودن ، پاسخها را مطابق با سئوال جواب میداد و آنحضرت را
در پای ترفی یافتیم که کم و کاست ندارد عرض کردم شیعیان پدر شما اکنون در ضلالت افتاده و نمیدانند در
اموردینی خود بچه شخصی رجوع کنند آیا اجازه بدهید وجود محترم شما را به آنان معرفی کنم و مردم
را به امامت شما دعوت نمایم اگر چه ساعتی قبل از من التزام گرفتید که مردم را از این نعمتی که بر-
خوددار شده ام باخبر نسازم و ملاقات با شما را کتمان نمایم .

فرمود هر يك از آنان را که میدانی ممکن است مایل بصراط هدایت بوده و در صدد حق و حقیقت اند
مقام امامت را بآنان معرفی کن و ضمناً از آنها پیمان گرفته دهنار مقام مشارالیه را همه جفا و نزد همه
کس شهرت ندهند که سرانجام بهلاکت منجر می شود و اشاره بگلوی نازنینش فرمود .

هشام می گوید چون از حضور اقدسش مرخص شدم با ابوجعفر احول ملاقات نمودم ، گفت چه
پیش آمده کرد و کارت بکجا رسید گفتم خوشبختانه درب هدایت بروی من گشوده شد و خورشید امامت در
آسمان قلب من پرتو افکند و قه شرفیایی را باو گفتم و پس از این با زرار و ابوبصیر ملاقات نمودم

وَأَبَاصِيرٌ فَدَخَلَ عَلَيْهِ وَسَمِعَا كَلَامَهُ وَسَلَّاهُ وَقَطَعَا عَلَيْهِ ، ثُمَّ لَقِينَا أَفْوَاجاً فَكُلُّ مَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ قَطَعَ عَلَيْهِ إِلَّا طَائِفَةً عَمَّارِ السَّابِاطِيِّ ، وَبَقِيَ عَبْدُ اللَّهِ لَا يَدْخُلُ إِلَيْهِ مِنَ النَّاسِ إِلَّا الْقَلِيلُ .

۲ - أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ قَوْلُوبِهِ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ الرَّافِعِيِّ قَالَ : كَانَ لِي ابْنُ عَمٍّ يُقَالُ لَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ، وَكَانَ زَاهِداً وَكَانَ مِنْ أَعْبَادِ أَهْلِ زَمَانِهِ ، وَكَانَ يَتَّقِيهِ السُّلْطَانُ ، لِحُجَّتِهِ فِي الدِّينِ وَاجْتِهَادِهِ ، وَرَبَّمَا اسْتَقْبَلَ السُّلْطَانُ فِي الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ ، بِمَا يَغْضِبُهُ ، فَكَانَ يَحْتَمِلُ ذَلِكَ لَهُ لِمَصْلَاحِهِ ، فَلَمْ تَزَلْ هَذِهِ حَالُهُ حَتَّى دَخَلَ يَوْمًا الْمَسْجِدَ ؛ وَفِيهِ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام ، فَأَوَّماً إِلَيْهِ فَأَتَاهُ فَقَالَ لَهُ : يَا أَبَا عَلِيٍّ مَا أَحَبُّ إِلَيَّ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَأَسْرَئُنِي بِهِ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَتْ لَكَ مَعْرِفَةُ فَاطِمَةَ الْمَعْرِفَةِ ، فَقَالَ لَهُ : جَعَلْتَ فِدَاكَ وَمَا الْمَعْرِفَةُ ؟ قَالَ : أَذْهَبُ تَفَقُّهُ وَاطْلُبُ الْحَدِيثَ ، قَالَ : عَمَّنْ ؟ قَالَ : مِنْ فَهَاءِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَلَيَّ الْحَدِيثَ ، قَالَ : فَذَهَبَ فَكُتِبَ ثُمَّ جَاءَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِ ، فَأَسْقَطَهُ كُلَّهُ ، ثُمَّ قَالَ لَهُ :

وَقَسَمَ مَزْبُورُهُ رَأً ، بِأَنَّهُ ابْلَاغُ كَرْدَمِ آنان نَهْزِ حُضُورِ انورِ شَرِيفِابِ شَدَّه سَثُوالِ وَجِوابِ فِيمَا بَيْنَ بَرَقَرارِ شَدَّه در نَتِيجَه آنها هم بار آرزو را بدربارِ همایون او فرود آورند و همچنین با شیعیان دیگر که ملاقات می- کردیم مقام امامت را معرفی می نمودیم و مردم دسته دسته شرفیاب میشده تسلیم می گردیدند مگر آنها که از عمارِ ساباطی پیروی می کردند از نعمت ولایت محروم ماندند .

باری پس از معرفی از مقام ولایت ، مردم کم کم از اطراف عبدالله پراکنده شده و جز عده قلیلی از بیچارگان دنیا و آخرت دیگری بمحضر او حضور پیدا نمی کرد .

رافعی گوید پسر عمی داشتم بنام حسن بن عبدالله که مردی منزوی و از همه مردم معاصرتی پارسا تر بود و سلطان وقت بر اثر کوشش و پافشاری که نامبرده در دین داشت از وی چشم میزد و گاهی از اوقات طوری با سلطان رو برو میشد و او را امر بمعروف و نهی از منکر می کرد که پادشاه را بخشم می- آورد و شاه چون سلاح مقام سلطنتش در آن میدید با وی بدرفتاری نکند به آزارش نمی پرداخت و این پیش آمد مدتها برقرار بود تا روزی وارد مسجد شده در آنجا حضرت ابوالحسن موسی ع نیز تشریف داشت حضرت باواشاره کردم چون نزدیک آمده فرمود ای ابوعلی چقدر این رویه ای که برای خود انتخاب نموده مورد علاقه منست و مرا سرور می کند لیکن باید بگویم معرفت کم است بهتر آنست در سدد معرفت بر آئی .

عرض کرد فدای تو ، معرفت چیست ؟ فرمود فقه پیاموز و حدیث فرا گیر ، عرض کرد از چه کسی فقه و حدیث ، پیاموزم ؟ فرمود از فقهاء مدینه آنکه آنچه را که فرا گرفته ای بمن عرضه بدار تا صحت و سقم آنها را برای تو بیان کنم .

پسر عمی من حسب الامر بفرا گرفتن فقه و حدیث پرداخت و تقریراتی که یاد گرفته و شنیده بود آنها را نوشته بحضور انور عرضه داشت حضرت همه را از درجه اعتبار اسقاط کرد و خط بطلان بر

اذهب فاعرف، وكان الرجل معنياً بدينه، قال: فلم يزل يترصد أبا الحسن حتى خرج إلى ضيعة له، فلقيه في الطريق فقال له: جعلت فداك إنني أحتج عليك بين يدي الله فدلني على ما يجب عليّ معرفته.

قال: فأخبره أبو الحسن عليه السلام بأمر أمير المؤمنين عليه السلام وحقه وما يجب له، وأمر الحسن والحسين، وعلي بن الحسين وعبد بن علي، وجعفر بن محمد، ثم سكت فقال له: جعلت فداك فمن الإمام اليوم؟ فقال: إن أخبرتك تقبل مني؟ قال: نعم، قال: أنا هو، قال: فشيء أستدل به؟ قال اذهب إلى تلك الشجرة وأشار يده إلى بعض شجر أم غيلان - فقل لها: يقول لك موسى بن جعفر: أقبلني قال: فأنتها فرأيتها والله تخذ الأرض خدأ حتى وقفت بين يديه، ثم أشار إليها بالرّجوع فرجعت، قال: فأقر به ثم لزم الصمت والعبادة، فكان لا يراه أحد يتكلم بعد ذلك.

۳- وروى أحمد بن مهران، عن محمد بن علي عن أبي بصير قال: قلت لأبي الحسن موسى ابن جعفر عليه السلام: جعلت فداك بم يعرف الإمام؟ قال: بخصال، أما أولاهنّ فأنه بشيء قد تقدّم فيه من أبيه وإشارته إليه، ليكون حجة، ويسأل فيجيب، وإذا سكت عنه ابتداء، ويخبر بما في غد

آنها کشید و فرمود بازهم درصدد معرفت برآی واذ آن تعقیب کن.

نامبرده که مردی متدین و نمیخواست هیچ دقیقه از دقایق دین را نابود گذارد همواره موسی بن جعفر ع بود واذ آنحضرت دور نمیشد تا آنکه روزی حضرت بخارج شهر تشریف می برد در راه با آنجناب ملاقات کرد عرضکرد فدای شما اینک در پیشگاه خدا حجت بر شما تمام می کنم که باید مرا بدانچه معرفت آن واجب است دلالت فرمائید.

حضرت ع حقوق امیرالمؤمنین ع و آنچه را باید بدان معرفت پیدا کرد و نیز حقوق حسن و حسین و علی بن الحسن و محمد بن علی و جعفر بن محمد و امامت آنها را بیان کرد و ساکت ماند، وی پرسید امروز چه کسی بمنصب امامت نامزد شده و پیشوای مردم است؟ فرمود اگر او را بتو معرفی نمایم از من می پذیری؟ عرضکرد آری، فرمود امام برحق و پیشوای خلق، امروز منم. عرضکرد برای ادعای خود دلیلی هم دارید فرمود نزدیک بفلان درخت منیلان رفته و به آن بگو موسی بن جعفر میگوید نزدیک ما بیا، وی پیغام حضرت را به آن درخت رسانید بلافاصله زمین را شکافته حضور حضرت رسید، حضرت باز اشاره کرده بمحل اول خود بازگشت.

پس رموی من که این معجزه را دید ایمان آورد واذ آن به بعد سکوت اختیار کرد واذ آن به بعد کسی او را ندید که سخنی بگوید.

ابوبصیر گوید به حضرت ابوالحسن موسی ع عرضه داشتم فدای شما امام را بچه صفتی باید شناخت؟ فرمود صفات چند است که باید امام دارای آنها باشد نخستین آنها آنستکه پدرش او را بمنوان امامت تعیین کرده و او را به پیروان خود معرفی نماید و بدینوسیله حجیت او بمرحله ثبوت برسد دوم از

و یکم الناس بكل لسان ، ثم قال : يا أبا محمد أعطيك علامة قبل أن تقوم ، فلم ألبث أن دخل إليه رجل من أهل خراسان فكلّمه الخراساني بالمریة ، فأجابه أبو الحسن عليه السلام بالفارسیة ، فقال له الخراساني : والله ما معني أن أكلّمك بالفارسیة إلا أنه ظننت أنك لا تحسنها ؟ فقال : سبحان الله إذا كنت لا أحسن أن أجيبك فما فضلي عليك فيما أستحق به الإمامة ؟ ثم قال : يا أبا محمد إن الإمام لا يخفي عليه كلام أحد من الناس ، ولا منطلق الطير ، ولا كلام شيء فيه روح .

۴ - و روى عبدالله بن إدريس عن ابن سنان قال : حمل الرشيد في بعض الأيام إلى علي بن يقطين ثياباً أكرمه بها ، وكان في جملتها درّاعة خز سوداء من لباس الملوك ، مثقلة بالذهب ، فأفغذ علي بن يقطين جلّ تلك الثياب إلى موسى بن جعفر عليه السلام ، وأفغذ في جملتها تلك الدراعة وأضاف إليها مالا كان أعداءه على رسم له فيما يحمله إليه من خمس ماله ، فلما وصل ذلك إلى أبي الحسن عليه السلام قبل ذلك المال والثياب ، وردّ الدراعة على يد الرسول إلى يد علي بن يقطين ، وكتب إليه احتفظ بها ولا تخرجها عن يدك فسيكون لك بها شأن تحتاج إليها معه ، فارتاب علي بن يقطين بردّها عليه ولم يدر ما سبب ذلك واحتفظ بالدراعة ببرکت حق تعالی

هر چه می پرسند پاسخ بدهد و چون از سؤال باز بمانند خود او به سخن گفتن آغاز نماید و از آینه خبر دهد و با هر کسی بزبان خودش سخن بگوید .

آنگاه فرمود ای ابومحمد هنوز که از اینجا خارج نشده نشانه از حقانیت امام برای تو بیان خواهم نمود فاصله نشد مردی از خراسانیها وارد شد با آنجناب بزبان عربی گفتگو می کرد و حضرت بزبان پارسی پاسخ او را داد . آنمرد خراسانی بعرض رسانید مخصوصاً بزبان تازی با شما سخن گفتیم زیرا خیال می کردم شما بخوبی از زبان پارسی و آئین آن اطلاع ندارید ، فرمود هر گاه منهم نتوانم بخوبی از عهده زبان پارسی بر آیم و با تو سخن بگویم پس چه مزینی بر تو دارم .

سپس فرمود ای ابومحمد امام از همه زبانها باخبر و آئین گفتگوی با هر کسی را بخوبی می داند و از زبان مرغان و هر ذی روحی با اطلاع است .

ابن سنان گفته یکی از روزها هرون الرشید جامه هائی بعنوان صلّه و جائزه برای علی بن يقطين فرستاد و در میان آنها جامه شاهانه طلا باقی نیز وجود داشت ، علی همه آن جامه ها و حتی همان جامه را نیز با مقداری پول که مطابق معمول بعنوان خمس برای آنجناب میفرستاد به حضور انور تقدیم داشت . چون آن هدایا تقدیم حضور مبارک شد حضرت همه جامه ها و پولها را پذیرفته جامه مزبور را برگردانیده و به علی بن يقطين نوشت این جامه را نیکو نگهداری کن و از دست مده زیرا روزی به آن جامه احتیاج پیدا خواهی کرد .

علی اذاینکه حضرت ابوالحسن آن جامه را پذیرفته مشکوک ماند لیکن نمیدانست جهت نه پذیرفتن آن چه بوده و بالاخره همچنانکه دستور داشت آن جامه را محافظت کرده و منتظر نتیجه بود .

فلما كان بعد أيام تغیر علی بن یقطین علی غلام کان یختص به فصرفه عن خدمته ، وكان الغلام يعرف ميل علی بن یقطین إلى أبي الحسن موسى عليه السلام ، ويقف علی ما یحمله إليه في كل وقت من مال وثياب وألطف وغير ذلك ، فسعى به إلى الرشید فقال : إنه يقول بإمامة موسى بن جعفر ، ويحمل إليه خمس ماله في كل سنة ، وقد حمل إليه الدراعة التي أكرمه بها أمير المؤمنين في وقت كذا وكذا ، فاستشاط الرشید لذلك وغضب غضباً شديداً ، وقال : لا تكشفن عن هذه الحال ، فان كان الأمر كما تقول أزهقت نفسه ، وأنفذ في الوقت باحضار علی بن یقطین .

فلما مثل بين يديه قال له : ما فعلت الدراعة التي كسوتك بها ؟ قال : هي يا أمير المؤمنين عندي في سبط مختوم وفيه طيب قد احتفظت بها ، فلما أصبحت فتحت السبط ونظرت إليها تهر كآ بها ، وقبيلتها ورددتها إلى موضعها ، وكلما أمسيت صنعت مثل ذلك ، فقال : أحضرها الساعة ؟ قال : نعم يا أمير المؤمنين ، فاستدعا بعض خدمه فقال له : امض إلى البيت الفلاني من داري ، فخذ مفتاحه من خازني وافتحه ، ثم افتح الصندوق الفلاني فجتني بالسبط الذي فيه بختمه ، فلم يلبث الغلام أن جاء بالسبط مختوماً فوضع بين يدي الرشید فأمر بكسرختمه وفتحه ، فلما فتح نظر

چند روزی که از این پیش آمد گذشت هنگامی علی بن یقطین بریکی از غلامان مخصوص خود خشمگین شده او را از خدمت خویش معزول کرد.

غلام از تمایل علی به ابوالحسن باخبر بود و میدانست در اوقات معینی پول و هدایا برای آن حضرت میفرستد غلام که از رویه تازه علی سخت متأثر شده بود از فرصت استفاده کرده بحضور هرون سمایت کرده و گفت علی بن یقطین ، موسی بن جعفر را امام میداند و هر سال خمس مالیاتش را برای او میفرستد و در فلان روز جامه زربفتی را که خلیفه باو اعطا نموده بجهت آنجناب گسیل داشته .

هرون از شنیدن این سخن خشمناک شده و گفت باید تحقیقات لازمه را در اینخصوص بانجام بیاورم و اگر چنان باشد که تو می گویی او را خواهم کشت .

هرون بلافاصله علی بن یقطین را احضار کرد ، چون حضور یافت از وی پرسید جامه زربفتی را که بتو ارزانی داشتم بچه مصرف رسانیدی ؟

گفت آنرا در ظرف مخصوصی گذارده و خوشبو نموده و کاملاً نگهداری کرده هر روز از آن ظرف خارج می کنم و محض تیمن و تبرک بدان مینگرم و میبوسم و دوباره در محل خودش میگذارم و شبانگاه نیز همین عمل را با وی انجام میدهم .

هرون دستور داد الساعه آنرا حاضر کن علی بن یقطین بیکی از کارمندان خود دستور داد به فلان اطاق منزل من میروی کلید را از خزینه دار من میگیری و صندوق معینی را میکشائی ظرف سر به مهر کرده امرا بحضور خواهی آورد ، فاصله نشد غلام ، همان ظرف سر به مهر را در برابر رشید گذارد دستور

إلى الدّراعة فيه بحالها مطوية مدفونة في الطيب، فسكن الرشيد من غضبه، ثم قال لعلّي بن يقطين: أردها إلى مكانها وانصرف راشداً، فلن أصدق عليك بعدها ساعياً، وأمر أن يتبع بجائزة سنّة وتقدّم بضرب الساعي به ألف سوط، فضرب نحو خمس مائة سوط، فعات في ذلك.

۵- وروی محمد بن إسماعيل عن محمد بن الفضل قال: اختلفت الرواية بين أصحابنا في مسح الرجلين في الوضوء أهو من الأصابع إلى الكعبين أم من الكعبين إلى الأصابع؟ فكتب علي بن يقطين إلى أبي الحسن موسى عليه السلام: جعلت فداك إن أصحابنا قد اختلفوا في مسح الرجلين فإن رأيت أن تكتب إليّ بخطك ما يكون عملي عليه، فعلت إنشاء الله تعالى؛ فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام: فهمت ما ذكرت من الاختلاف في الوضوء، والذي أمرك به في ذلك أن تغمض ثلاثاً، وتستنشق ثلاثاً، وتغسل وجهك ثلاثاً، وتخلل شعر لحيثك، وتغسل يدك من أصابعك إلى المرفقين، وتمسح رأسك كله، وتمسح ظاهراً أذنيك وباطنهما، وتغسل رجليك إلى الكعبين ثلاثاً، ولا تخالف ذلك إلى غيره. فلما وصل الكتاب إلى علي بن يقطين تعجب مما رسم له فيه مما أجمع العصابة على خلافه، ثم

داد (مهر از سر آن سفت گرفتند) درب صندوقچه باز شد هرون جامه زربفت را که به بوی خوش آلوده و کاملاً نگهداری شده دید آتش خشمش خواموش شد و به علی بن يقطين گفت هم‌اکنون صندوقچه را بمحل اولیش برگردان و بزودی بحضور بیا که من پس اذاین، سخن ساعیان را درباره تو نمی‌پذیرم و فرمان داد جایزه گرانبهاتری هم بمشارالیه دادند و گفت غلام ساهی و سخن چنین را هزار تازیانه بزنند و چون پانصد تازیانه براندام او وارد آمد در گذشت و پانصد تازیانه باقیمانده موکول به سوط جهنم شد.

محمد بن فضل گفته در خصوص مسح رجلین در هنگام وضو میان اصحاب ما اختلاف بود که آیا از سر انگشتان تا کعبین یا از کعبین تا سر انگشتانست.

علی بن يقطين نامه حضور حضرت موسی بن جعفر ع تقدیم کرده و مرزیه داشت در خصوص مسح رجلین، اصحاب ما اختلاف کرده‌اند هر گاه صلاح باشد دستور العملی برای من مرقوم فرمائید تا مساوی با آن عمل کنم حضرت نامه بدینمضمون مرقوم فرمود اختلافی را که نوشته بودی اصلاح یافتیم و اکنون دستور العمل تو بدین کیفیت است که سه مرتبه مضمضه و سه مرتبه استنشاق می‌نمائی و سه دفعه سورت را می‌شوئی و آب میان موی ریش خود میرسانی و دست را از انگشتان تا مرفقین می‌شوئی و همه سرت را مسح میکنی و ظاهر دو گوش و باطن آنها را نیز دست میکشی و پاهایت را سه مرتبه تا کعبین می‌شوئی و اذاین دستور العمل تجاوز نمیکنی.

چون این نامه به علی بن يقطين رسید از آنچه حضرت ابوالحسن که برخلاف اجماع مردم شیعه مذهب است مرقوم فرموده بود سخت بهگفت آمد آنگاه با خود گفت آقای من از آنچه مرقوم فرموده کاملاً باخبر است و بر من لازمست از فرمان او سرپیچی ننمایم در نتیجه علی بن يقطين مطابق با

قال: مولای أعلم بما قال ، وأنا ممثّل أمره ، فكان يعمل في وضوئه على هذا الحد ، وبخالف ما عليه جميع الشيعة امتثالاً لأمر أبي الحسن عليه السلام .

و سمي بعلي بن يقطين إلى الرشيد ، وقيل له : إنه رافضي مخالف لك ؟ فقال الرشيد لبعض خاصته : قدكثر عندي القول في علي بن يقطين والقرف له بخلافنا وميله إلى الرفض ، ولست أرى في خدمته لي تقصيراً ، وقد امتحنته مراراً ، فماظهرت منه على ما يقرف به ، وأحب أن أستبرء أمره من حيث لا يشعر بذلك ، فيحترز مني ؟ فقبل له : إن الرافضة يا أمير المؤمنين تخالف الجماعة في الوضوء فتخففه ، ولا ترى غسل الرجلين ، فامتحنه من حيث لا يعلم بالوقوف على وضوئه ، فقال : أجل إن هذا الوجه يظهر به أمره ، ثم تركه مدّة وناطه بشيء من الشغل في الدار حتّى دخل وقت الصلاة ، وكان علي بن يقطين يخلو إلى حجرة في الدار لوضوئه وصلاته ، فلما دخل وقت الصلاة ، وقف الرشيد من وراء الحائط بحيث يرى علي بن يقطين ولا يراه هو ، فدعا بالماء للوضوء فتمضمض ثلاثاً ، واستنشق ثلاثاً ، وغسل وجهه ثلاثاً ، وخلّل شعر لحية وغسل يديه إلى المرفقين ثلاثاً ، ومسح رأسه وأذنيه ، وغسل رجليه ثلاثاً ، والرشيد ينظر إليه ، فلما رآه

همان دستور العمل رفتار میکرد و برای امتثال فرمان واجب الاذن حضرت موسی بن جعفر برخلاف همه مردم شیعه عمل می نمود.

هنگامی در حضور هرون از وی سمایت کرده و گفتند او رافضی و مخالف با مرام تست .

هرون بیکى از نزدیکان خود گفت بسیاری از اوقات در خصوص علی بن یقطین حرفهای بمن زده اند و او را برخلاف روبه ما و تمایل بمذهب رافضیها متهم ساخته اند و من هیچگونه تقصیری از او ندیده و مکرر او را آزمایش کرده و کاری که موجبات اتهام او را فراهم سازد از نامبرده بظهور نرسیده میخواهم تو پنهانی او را بمعرض آزمایش قراردادی بطوریکه نفهمد از ناحیه منست که ممکن از من بیمناک شود و ما بمقصود خود ارسیم همان وقت باستحضار هرون رسانید که شیعیان در وضو و انجام آن با سنی مذهبیان مخالفند و در این عمل عبادی سهل انگاری میکنند و پاهای خود را نمیشویند اینک اگر بخواهید اتهام او به ثبوت رسد باید او را در هنگام وضو آزمایش نمایند هرون هم همین روبه را پسندیده گفت آری ممکن است علی بن یقطین را باین کیفیت آزمایش کرد مدتی از این پیش آمد گذشت تا اینکه او را بانجام کاری در منزل خود مأموریت داد و چون هنگام نماز میرسید علی بن یقطین بحجره معینی میرفت و همانجا وضو میگرفت و نماز میخواند روزی موقع نماز هرون پشت دیوار ایستاده بطوریکه علی او را نمیدید علی فرمان داد آب وضو حاضر کردند سه مرتبه مضمضه و سه مرتبه استنشاق کرد و سه مرتبه صورتش را شست و آب میان موی ریش خود رسانید و دودستش را سه مرتبه تا مرقق شست و سر و دو گوشش را مسح کرد و سه مرتبه پاهایش را شست .

قد فعل ذلك لم يملك نفسه حتى أشرف عليه من حيث يراه ، ثم ناداه : كذب يا علي بن يقطين من زعم أنك من الرافضة . وصلت حاله عنده ، و ورد عليه كتاب أبي الحسن عليه السلام ابتداء : من الآن يا علي بن يقطين توضأ كما أمر الله ، اغسل وجهك مرة فريضة ، و أخرى إسباغاً ، و اغسل يديك من المرفقين كذلك ، و امسح مقدم رأسك ، و ظاهر قدميك من فضل نداوة وضوئك ، ففقد زال ما كان يخاف عليك و السلام .

ع- وروی علی بن ابی حمزة البطاینی^(ع) قال : خرج أبو الحسن موسى^(ع) في بعض الأيام من المدينة إلى ضيعة له خارجة عنها فصحبته أنا ، و كان^(ع) راكباً بغلة ، و أنا على حمار لي فلما مرنا في بعض الطريق ، اعترضنا أسد فأحجمت خوفاً ، و أقدم أبو الحسن^(ع) غير مكترث به ، فرأيت الأسد يتذلل لأبي الحسن^(ع) و بهمهم ، فوقف له أبو الحسن^(ع) كالمنصفي إلى مهمته و وضع الأسد يده على كفل بغلته ، و قد هممتني نفسي من ذلك ، و خفت خوفاً عظيماً ، ثم تنحيتي الأسد إلى جانب الطريق ، و حوّل أبو الحسن^(ع) وجهه إلى القبلة و جعل يدعو و يهرّك شفتيه بما لا أفهمه ثم أوما إلى الأسد بيده أن امض ، فهمم الأسد مهمة طويلة ، و أبو الحسن^(ع)

چون هرون اینگونه وضو گرفتن را از وی دید تاب نیاورده خود را ظاهر کرد و گفت دروغ میگوید کسی که خیال میکند تو رافضی هستی و بهمین دستور العمل حال او پیش هرون بسرحسد کمال رسید .

فاصله نقد نامه از حضرت موسی بن جعفر رسید از این به بعد همانطور که خدا فرموده وضو بگیر یعنی یکمرتبه صورتت را بعنوان وجوب و یکبار بعنوان استحباب بشوی و دو دستت از مرفق تا سر انگشتان وضو بده و پیش سرت و ظاهر دو پایت را از زیادی آب وضو مسح کن زیرا از این پس بیمنی بر تو نیست و آسوده .

علی بن حمزة بطاینی گفت یکی از روزها حضرت ابوالحسن بطرف زمینی که خارج مدینه داشت تشریف میبرد منهم باتفاق آنحضرت رفتم آنجناب براسر و من برالافق سوار بودم در قسمتی از راه شیری سر راه بر ما گرفت منکه از زیادی خوف از نفس افتادم لیکن حضرت ابوالحسن بدون آنکه خوف و ترسی در خود راه بدهد همچنان تشریف میبرد من دیدم آنحیوان با کمال کوچکی مهمه میکند و بطرف آنحضرت روان است حضرت توقف کرد و به مهمه او گوش میداد شیر پیش آمد و دو دستش را به کفل اسر حضرت گذارده و حضرت بسخنان او توجه میکرد من از این پیش آمد که خیال کردم هم اکنون صدقه از آن حیوان بوجود نازنین امام میرسد سخت ناراحت شدم فاصله نشد ، شیر بیکطرف از راه ایستاد و حضرت بجانب قبله متوجه شد سخنانی گفت که من نفهمیدم آنگاه بشیر اجازه مرخصی داد آنحیوان

يقول : آمين آمين ، و انصرف الأسد حتى غاب عن بين أعيننا ، ومضى أبو الحسن عليه السلام لوجهه ، و اتبعته .

فلما بعدنا عن الموضوع لحقته ، فقلت له : جعلت فداك ما شأن هذا الأسد ، ولقد خفته والله عليك ؟ وعجبت من شأنه معك ؟ فقال لي أبو الحسن عليه السلام : إنه خرج إلى يشكو عسر الولادة على لبوته ، و سألتني أن أسأل الله أن يفرج عنها ، ففعلت ذلك له ، و ألقى في روعي أنها تلد ذكراً فخبّرت به بذلك ، فقال لي : امض في حفظ الله فلا سلط الله عليك ولا على ذريتك ولا على أحد من شيعتك شيئاً من السباع ، فقلت : آمين .

و الأخبار في هذا الباب كثيرة ، و فيما أثبتناه منها كفاية على الرسم الذي تقدّم ، والمنة لله تعالى .



کتابخانه کتبی و خطی مسجد

مهمه طولانی کرده و حضرت آمین میگفت و آن حیوان رهسپار شد تا از چشم ما افتاد.

و حضرت ابوالحسن بطرف مقصد خود حرکت کرد منهم که گویا روح تازه بر اندام دمیده شد برای افتاد پس از اندکی راه بجانب او رسیدم عرض کردم فدای شما این حیوان چه آهنگی داشت بخدا سوگند بمجردیکه نزدیک شما رسید من ترسیدم که هم اکنون آسیبی بشما میرساند و از اینکه صدمه نرسانیده و با شما بطرز مخصوصی سخن میگفت بشگفت آمدم حضرت فرمود این حیوان ماده شیر آبنی داشت که از سختی زایمان او بستوه آمده حضور من آمده تا از خدا بخواهم به آسانی وضع حملش بشود منهم چنان درخواستی از خدا کردم و علاوه بر این بقلب من القا شد که فرزند نرینه خدا باو خواهد داد آن حیوان خرسند شد و در حق من دعا کرد که خدا ترا حفظ فرماید و بر تو و خاندان و هیچیک از شیعیان تو درنده ایرا مسلط ننماید منهم آمین گفتیم .

اخبار در اینخصوص بسیار و همان اندازه ایرا که مطابق معمول ذکر کردیم غرض ما را تأمین میکند .

(باب ۱۷)

ذكر طرف من فضائله ومناقبه وخلاله التي بان بها في الفضل من غيره
 وكان أبو الحسن موسى عليه السلام ، أعبد أهل زمانه ، وأفقههم ، وأسخاهم كفاً ، وأكرمهم نفساً .
 وروي أنه كان يصلي نوافل الليل و يصلها بصلوة الصبح ، ثم يعقب حتى تطلع الشمس ،
 ويختر الله ساجداً فلا يرفع رأسه من الدعاء والتحميد ، حتى يقرب زوال الشمس ، وكان يدعو كثيراً
 فيقول « اللهم إني أسئلك الراحة عند الموت ، والعفو عند الحساب » و يكرر ذلك .
 و كان من دعائه عليه السلام « عظم الذنب من عبدك ، فليحسن العفو من عندك » وكان يبكي من
 خشية الله حتى تضطرب لحيته بالدموع .

وكان أوصل الناس لأهله ورحمه ، وكان يتفقّد فقراء المدينة في الليل ، فيحمل إليهم الزبيل فيه
 العين والورق والأدقة والتمور ، فيوصل إليهم ذلك ولا يعلمون من أي جهة هو .
 أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى قال : حدثنا جدّي يحيى بن الحسن بن جعفر
 قال : حدثنا إسماعيل بن يعقوب : قال : حدثنا محمد بن عبدالله البكري ، قال : قدمت المدينة

(باب هفدهم)

بخشي از فضائل و مناقب و حالاتیکه دلیل بر برتری او بردیگرانست .
 حضرت ابوالحسن از همه مردم معاشرش پارسا تر و داناتر و با سخاوت تر و کرامی تر بود .
 روایت شده آنحضرت نماز شب را میخواند و آنرا به نماز صبح ، متصل میکرد و پس از آن
 به تعقیب نماز مشغول میشد تا خورشید طلوع میکرد و تا زوال شمس سر بسجده میگذاشت و بعدها و حمد
 خدا مشغول بود و همواره میگفت اللهم انی اسئلك الراحة عند الموت والعفو عند الحساب پروردگارا از
 تو درخواست میکنم مرا هنگام مرگ آسایش داده و به آسانی روح مرا قبض کنی و از کرده های من در وقت
 حساب من درگذری .
 و از جمله دعا های آنجناب این بود گناه بنده تو بزرگ است و بخشش از جناب کبریائی تو
 نیکوست .

و از خوف چنان میگریست که محاسن شریفش تر میشد و از همه مردم بیشتر به صلوة رحم و
 دیدار نزدیکانش توجه داشت و شبها نگاه از بینوایان مدینه دلجوئی میکرد و برای آنان پول و زبیل آورد و
 خرما میفرستاد و آنان نمیدانستند از ناحیه کدام يك از بزرگان این عطیه ارسال شده .
 محمد بکری گوید وارد مدینه شدم شاید بتوانم وجهی بدست آورده قرخم را ادا کنم لیکن به
 مقصود نائل نشده و ناامید گردیدم با خود گفتم بهتر آنست حضور حضرت ابوالحسن ع شرفیاب شده شاید
 بتوانم از برکات آنحضرت برخوردار گردم حضرت آنروز در زمینی که متعلق بجنابش بود و در خارج

أطلب بها ديناً فأعياني ، فقلت لو ذهبت إلى أبي الحسن موسى عليه السلام فشكوت إليه ! فأتيته بنقمي في ضيعته ، فخرج إليّ ومعه غلام معه ميسف فيه قديد مجزّع ، ليس معه غيره ، فأكل وأكلت معه ، ثم سألني عن حاجتي فذكرت له قصتي ، فدخل ولم يقم إلاّ يسيراً حتى خرج إليّ ، فقال لغلّامه : اذهب ثمّ مدّ يده إليّ فدفع إليّ صرّة فيها ثلاثمائة دينار ، ثمّ قام فوكى فقامت فركبت دابّتي و انصرفت .

و أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد ، عن جدّه ، عن غير واحد من أصحابه ومشايخه أنّ رجلاً من ولد عمر بن الخطّاب كان بالمدينة يؤذي أبا الحسن موسى عليه السلام و يسبّه إذا رآه ، ويشتم عليّاً عليه السلام ، فقال له بعض جلسائه يوماً : دعنا نقتل هذا الفاجر ؟ فنهاهم عن ذلك أشدّ النهي و زجرهم أشدّ الزجر ، فسئل عن العمريّ ؟ فذكر أنّه يزرع بناحية من نواحي المدينة فركب إليه فوجده في مزرعة له ، فدخل المزرعة بحماره ، فصاح به العمريّ : لا توطئ زرعنا ، فتوطأه أبو الحسن عليه السلام بالحمار حتى وصل إليه فنزل ، وجلس عنده وبأسطه وضاحكه ، وقال له : كم غرمت في زرعك

مدينته واقع بود تشریف داشت بحضور همایونیش شرفیاب شدم آنحضرت بیرون آمده و غلامی همراه آن جناب بود و آن غلام دستمالی که گوشت پخته تنها در آن بود در دست داشت من بساتفاق آنجناب از آن گوشت استفاده کردم پس از آن علت آمدن مرا جویا شد ، حکایتی را بعرض رسانیدم حضرت بدرون باغ رفته بلافاصله تشریف آورد غلام خود را مرخص کرد و میبدد دینار پول بمن اعطا فرمود و تشریف برد و منهم بر مرکب خود سوار شده شاد و خندان مراجعه کردم .

زان سبب باب الحوائج شد لقب او را که او هر مراد و مطلبی حاصل کما ترضی کند
 عده از پیروان اصحاب روایت کرده اند مردی از فرزندان عمر خطاب که در مدینه بود حضرت ابوالحسن را بقانون .

پسر کو ندارد نشان از پدر
 تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
 آزاد میکرد و چون آنحضرت را میدید سب میکرد و بحضرت امیر ع ناسزا میگفت .
 روزی یکی از درباریان حضرت ابوالحسن ع اجازه خواست تا ویرا بقتل آورد حضرت سخت متأثر شد و کسیکه چنین پیشنهادی کرده بشدت زجر نمود و پرسید یادگار خطاب در کجاست گفتند نام برده در یکی از نواحی مدینه به برزگری مشغول است حضرت سوار شده بهمان محل تشریف برد او را در کشت زارش دید ، حضرت با مرکب خود وارد مزرعه شده از روی زراعت حرکت میکرد هر چه اوفریاد میکرد که زراعت ما را پامال مکن حضرت توجهی نکرد تا باو رسید از مرکب بزیر آمد پهلوی او نشست با روی گشاده و لبخند دوستانه فرمود چه مقدار بودجه صرف این کشتزار کرده ؟ گفت صد دینار

هذا ؟ فقال له : مائة دينار ، قال : وكم ترجو أن نصيب ؟ قال : لست أعلم الغيب ، قال له : إنما قلت لك ترجو أن يجيئك فيه ؟ قال : أرجو أن يجيئني فيه مائتا دينار ، قال : فأخرج أبو الحسن عليه السلام صرة فيها ثلاثمائة دينار وقال : هذا زرعك على حاله ، والله يرزقك فيه ما ترجو ، قال : فقام العمري فقبل رأسه وسأله أن يصفح عن فارطه ، فتبسم إليه أبو الحسن عليه السلام والصرف ، قال : وراح إلى المسجد فوجد العمري جالسا فلما نظر إليه قال : الله أعلم حيث يجعل رسالته ، قال : فوثب أصحابه إليه فقالوا له : ما قصتك قد كنت تقول غير هذا ؟ قال : فقال لهم : قد سمعتم ما قلت الآن وجعل يدعو لأبي الحسن عليه السلام ، فخاصموه وخاصمهم ، فلما رجع أبو الحسن عليه السلام إلى داره قال لجلسائه الذين سئلوه في قتل العمري : أيتما كان خيرا ؟ ما أردتم أو ما أردت ؟ إني أصلحت أمره بالمقدار الذي عرفتم وكفيت به شره .



و ذكر جماعة من أهل العلم أن أبا الحسن عليه السلام كان يصل بالمائتي دينار إلى ثلاثمائة دينار و كانت صرار موسى عليه السلام مثلاً .
و ذكر ابن عمار وغيره من الرواة أنه لما خرج الرشيد إلى الحج ، وقرب من المدينة ،

فرمود چه مقدار آرزومندی اذاین زمین عائد تو شود ؟ گفت من از غیب اطلاعی ندارم ، فرمود چه اندازه خیال میکنی حاصل نصیب تو شود ؟ عرض کرد خیال میکنم دوست دينار بهره عائد من شود حضرت همانجا کیسه که سیصد دينار در آن بود بیرون آورده باو مرحمت کرد و فرمود این کیسه نتیجه ایست که باید از این ذرع استفاده کنی و خدا هم از زرع تو آنچه را امیدواری عنایت مفرماید :

عمری شرمنده شده از جا برخاست و سر مبارکش را بوسید و درخواست کرد از کرده دشت او در گذرند . حضرت لبخندی زده تشریف برد راوی گوید هنگامیکه نامبرده حضرت ابوالحسن ع را در مسجد دید گفت و خدا میداند خورشید رسالتش را در چه آسمانی ظاهر فرماید ؟ یاران حضرت که این سخن برخلاف انتظار را اذ او شنیدند اطراف او را گرفته و گفتند چه پیش آمد کرده که از جناب او ستایش می کنی با آنکه باو و خاندانش ناسزا میگفتی گفت آنچه را شنیدید گفتم همین بود و برای آنحضرت دها کرد بالاخره یاران حضرت برای اطلاع از حقیقت با وی بجداال پرداختند .

حضرت از مسجد بمنزل تشریف برد و به آنها که آهنگ قتل نامبرده را داشتند فرمود آنچه را شما میخواستید انجام دهید بهتر بود یا عملی را که من نسبت باو انجام دادم زیرا من فیما بین خود و او را بهمان اندازه که فهمیدید اصلاح کردم و شر او را از سر خود دور ساختم .

عده از اهل علم گفته اند که جایزه های حضرت ابوالحسن از دوست تا سیصد دينار میرسید و کیسه های آن جناب ضرب المثل بود .

روایت کرده اند هنگامیکه هرون الرشید به حج بیت الله عزیمت کرد و نزدیک مدینه رسید بزرگان

استقبله الوجوه من أهلها يقدمهم موسى بن جعفر علیه السلام علی بغلة ، فقال له الرّبيع : ماهذه الدابة التي تلقیت علیها أميرالمؤمنین وأنت إن طلبت علیها لم تدرك ، وإن طلبت علیها لم تفت ؟ فقال : إنها تطأطأت عن خيلاء الخيل ، وارتفعت عن ذلة العیر ، وخیر الأمور أوسطها .

قالوا : ولما دخل هارون الرشید المدينة توجه لزيارة النبی صلی الله علیه وآله ومعه الناس فتقدم الرشید إلى قبر رسول الله صلی الله علیه وآله وآله فقال : السلام عليك يا رسول الله ، السلام عليك يا بن عم ، مفتخراً بذلك علی غیره ، فتقدم أبو الحسن علیه السلام إلى القبر فقال : السلام عليك يا رسول الله ، السلام عليك يا آبه ، فتغير وجه الرشید ونبین الغیظ فيه .

و روی أبو زید قال : أخبرني عبدالحمید قال : سأل محمد بن الحسن أبا الحسن موسى علیه السلام بمحضر من الرشید وهم بمكة ، فقال له : أيجوز للمحرم أن یظل علیہ محمله ؟ فقال له موسى علیه السلام : لا یجوز له ذلك مع الاختیار ، فقال محمد بن الحسن : أفیجوز أن یمشي تحت الظلال مختاراً ؟ فقال له : نعم ، فتضاحك محمد بن الحسن من ذلك ، فقال له أبو الحسن موسى علیه السلام : أفتعجب من سنة النبی صلی الله علیه وآله وتستہزی بها ؟ إن رسول الله صلی الله علیه وآله كشف ظلاله فی إحرامه ، و یمشي تحت

مدینه و پیشاپیش آنها حضرت ابوالحسن که براسری سوار بود به استقبال هرون آمدند.

ربیع دربان هرون به حضرت عرض کرد مناسب نبود شخص شما بر چنین مرکبی سوار شوید و به استقبال خلیفه بیایید زیرا مرکبی است که اگر بخواهید بر زم دشمنی بروید بوی دست پیدا نمیکنید و اگر بخواهید از دشمنی بگریزید امکان پیدا نمی کنید .

حضرت فرمود این مرکب از سرگرانی اسبهای لاغر میان بدور است و الاغ ذیلی هم که با شئونات سوارده اش سازگار نباشد نیز نمیباشد و بالاخره از جمله مراکبی است که حد وسط را داراست و بهترین کارها و چیزها حد وسط آنهاست گویند هنگامیکه رشید وارد مدینه شد باتفاق همراهیان بزیارت مرقد مطهر حضرت رسول ص رفت و مقدم بر سایرین وارد درحرم شده بعنوان فخریه عرضه داشت سلام بر تو ای رسول خدا سلام بر تو ای پسرعم حضرت ابوالحسن در همان وقت شرفیاب شده عرضه داشت سلام بر تو ای رسول خدا سلام بر تو ای پدر بزرگوار اینجا رنگ صورت رشید تغییر کرد و کینه آنجناب را در دل گرفت .

محمد بن حسن در مکه مکرمه در حضور رشید از حضرت ابوالحسن ع پرسید محرم میتواند از سایه محملش استفاده کند ؟ فرمود در حال اختیار چنین عملی برای او تجویز نشده پرسید میتواند در حال اختیار از زیر سایه بانها حرکت نماید ؟ فرمود آری ، محمد بن حسن که از سنت اسلامی اطلاعی نداشت خندید .

حضرت فرمود آیا از سنت رسول خدا تعجب می کنی و با نظر استهزاء و تمسخر بدان می نگری با آنکه رسول خدا روپوش کجاوه اش را در حال احرام باز کرد و خود با حال اختیار از زیر سایه بانها

الظلال وهو محرم، وإن أحكام الله يا محمد لا يقاس، فمن قاس بعضها على بعض فقد ضلّ سواء السبيل فسكت محمد بن الحسن لا يرجع جواباً .

وقد روى الناس عن أبي الحسن موسى عليه السلام فأكثروا ، وكان أفاقه أهل زمانه حسب ما قد مناه وأحفظهم لكتاب الله ، وأحسنهم صوتاً بالقرآن ، وكان إذا قرأ بعزن ، و يبكي السامعون لتلاوته وكان الناس بالمدينة يسمونه زين المتجهدين ، وسمي بالكاظم لما كظمه من الفيض و صبر عليه من فعل الظالمين به ، حتى مضى عليه السلام قتيلاً في حبسهم و وثاقهم .

(باب ۱۸)

ذكر السبب في وفاته وطرف من الخبر في ذلك

وكان السبب في قبض الرشيد على أبي الحسن موسى عليه السلام وجسه وقتله : ما ذكره أحمد بن عبيد الله بن عمارة ، عن علي بن محمد النوفلي ، عن أبيه ، وأحمد بن محمد بن سعيد ، وأبو محمد الحسن ابن محمد بن يحيى ، عن مشايخهم قالوا : كان السبب في أخذ موسى بن جعفر عليه السلام أن الرشيد جعل ابنه في حجر جعفر بن محمد الأشعث ، فحسده يحيى بن خالد بن برمك على ذلك ، و قال : إن أفضت إليه الخلافة زالت دولتي ودولة ولدي ، فاحتال على جعفر بن محمد وكان يقول بالإمامة حتى

عهور فرمود و باید بدانی که دستورات الهی قابل قیاس نمیباشند و کسی که احکام خدا را از روی قیاس درست کند از راه راست گمراه شده .

محمد پاسخ می نداشت و همچنان ساکت ماند .

سنبها روایات بسیاری از حضرت ابوالحسن نقل کرده اند و چنانچه ما هم پیش از این بیان کردیم حضرت مشارالیه را از همه معاصرانش دانایتر و با خبرتر بکتاب الهی میدانستند و مینویسند آن جناب از همه بهتر کتاب خدا را با صوت دلکش تلاوت میکرد و در هنگام قرائت قرآن مجید میگریست و آنها که حضور داشتند نیز گریه می کردند و مردم مدینه آنجناب را زین المتجهدين (زینت عبادت کنندگان) مینامیدند و چون همواره آتش خشمش را فرو می نشانید و از کار ستمگران متأثر نمیشد چنانچه در بند و زندان آنان رحلت کرد او را کاظم می گفتند .

(باب هجدهم)

سبب رحلت حضرت ابوالحسن ع و بخشی از اخبار مربوط به آن و علت دستگیری آنحضرت و محبوس کردن و کشتن هرون آنحضرت ع را .

پیرمرد های راویان گفته اند علت آنکه هرون الرشید ، موسی بن جعفر ع را دستگیر و زندانی کرد آن بود که رشید ، فرزندش راتحت تربیت و سرپرستی جعفر بن محمد بن اشعث قرارداد یحیی برمکی به وی حسد برد و با خود گفت هر گاه زاده هرون که تحت سرپرستی نامبرده رشد می کند بمقام خلافت

داخله و آنس إليه ، و كان یكثر غشیاه فی منزله فیقف علی أمره ، و یرفعه إلی الرشید و یرید علیه فی ذلك بما یقدح فی قلبه .

ثم قال يوماً لبعض ثقائه : أتعرفون لی رجلاً من آل أبي طالب لیس بواسع الحال فیرفنی ما أحتاج إلیه ؟ فدل علی علی بن إسماعیل بن جعفر بن محمد ، فحمل إلیه یحیی بن خالد مالا و كان موسی علیه السلام یأنس بعلی بن إسماعیل بن جعفر بن محمد ، و یصله و یریه ، ثم أنفذ إلیه یحیی بن خالد یرغبه فی قصد الرشید ، و بعده بالاحسان إلیه ، فعمل علی ذلك و أحس به موسی علیه السلام فدعاه فقال له : إلی ابن یا ابن أخی ؟ قال : إلی بغداد ، قال : و ما تصنع ؟ قال : علی دین و أنا مملوق ، فقال له موسی علیه السلام : فأنا أقضی دینک و أفعل بک و أصنع ؟ فلم یلتفت إلی ذلك ، و عمل علی الخروج فاستدعاه أبو الحسن علیه السلام و قال له : أنت خارج ؟ قال : نعم لابد لی من ذلك ، فقال له : انظر

نائل آید دولت وزارت را ازمن و فرزندان من می گهرد و به جعفر و کسان او میسپارد بهمین مناسبت درسدد حیلۀ برآمد تا جعفر را از این صیت ، عزل نماید .

جعفر از کسالی بود که حضرت ابوالحسن را امام میدانست و به ولایت و خلافت آنحضرت ایمان داشت ، یحیی که از رویه او باخبر بود فرست مناسبی بدست آورد و طرح الفت و دوستی تازه با وی برقرار کرد و پیوسته بخانه او رفت و آمد میکرد تا کاملاً از رویه و مرام او باخبر شد و بالاخره تمام اسرار و نهانیهای او را باضافه آنچه را خود درست کرده بود بعرض هرون میرسانید تا آخر الامر قلب هرون را علیه او تیره کرد .

روزی یحیی به یکی از مستمندان خود گفت آیا یکی از آل ابیطالب را که بی بضاعت و تهی دست باشد سراغ داری ؟ او را بمن معرفی کن تا نیازمندیهای او را برآورم ، او علی بن اسماعیل برادرزاده حضرت موسی بن جعفر را باو معرفی کرد ، یحیی از موقعیت استفاده کرد و پولی برای او فرستاد . علی بن اسماعیل چنانچه نوشتیم برادرزاده حضرت ابوالحسن ع بود و حضرت با وی الفت داشت و باو همواره کمک می کرد .

یحیی برای پیش بردن غرض خود مالی برای او فرستاد و او را ترغیب کرد به بارگاه رشید بیاید و باو وعده احسان و مقام داده بود تا مبرده هم که گول مقام و ریاست سروکله اش را پر کرده بود اسباب سفر بغداد را آماده کرد .

حضرت موسی بن جعفر از آهنگ او باخبر شد و یرا طلبیده فرمود آهنگ کجا داری ؟ عرض کرد میخواهم سفری به بغداد نمایم فرمود هدف تو از این مسافرت چیست ؟ عرض کرد قرض دار و گرفتارم می خواهم شاید بدینوسیله بتوانم دینم را ادا کنم و هزینه زندگی فراهم سازم ، حضرت فرمود قرضت را من ادا می کنم و هزینه زندگی را بعهده می گیرم لیکن نامبرده بسخن راست امام ع توجهی نکرده و بر مرکب سفر سوار شد حضرت فرمود براستی عزیمت بغداد داری ؟ عرض کرد آری چاره جز این نیست

یا بن اخی و انتق الله و لانتؤنیم اولادی ؟ و امر له بثلاثمائة دينار و أربعة آلاف درهم ، فلما قام بین یدیه قال أبو الحسن موسی علیه السلام لمن حضره : والله لیسعین فی دمی ، ولیؤنمن اولادی ؟ فقالوا له : جعلنا الله فداک فانت تعلم هذا من حاله و تعطیه و نصله ؟ قال لهم : نعم ، حدثنی أبی عن آبائه ، عن رسول الله صلی الله علیه و آله أن الرّحم إذا قطعت ، فوصلت فقطعت ، قطعها الله ، و إننی أردت أن أصیله بعد قطعه لی حتی إذا قطعنی قطعه الله .

قالوا : فخرج علی بن إسماعیل حتی أتى یحیی بن خالد ، فتعرف منه خبر موسی بن جعفر علیه السلام فرفعه إلى الرشید و زاد فيه ، ثم أوصله إلى الرشید فستله عن عمه فسمی به إلیه و قال له : إن الأموال تحمل إلیه من المشرق و المغرب ، وإنه اشترى ضیعة سمّاها الیسیر بثلاثین ألف دينار فقال له صاحبها وقد أحضره المال : لا آخذ هذا النقد ولا آخذ إلا نقد کذا و کذا ، فأمر بذلك المال فردّه ، و أعطاه ثلاثین ألف دينار من النقد الذی سئل بعینه ، فسمع ذلك منه الرشید و أمر له بمائتی ألف درهم یسبب بها علی بعض النواحي ، فاختر بعض کور المشرق ، و مضت رسله لقبض

حضرت فرمود ای برادرزاده بیا فکری کن و از این سفر منصرف شو و فرزندان مرا یتیم مکن آنگاه حضرت سیصد دینار زر و چهار هزار درهم سیم باو عنایت فرمود چون مرخص شد حضرت بحاضران فرمود سوگند بخدا این آشنای بیگانه صفت در حق من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم می نماید آنها گفتند فدای شما با آنکه از هدف او باخبرید باز هم باو احسان می کنید و مساعدت می نماید ۱۹ فرمود آری پدرم از پدران از رسول خدا روایت کرده رحم هر گاه قطع شود و دوباره وصل گردد و بار دیگر قطع گردد خدا هم آنها را قطع خواهد کرد و من میخواهم پس از آنکه بسعایت نامبرده قطع شد وصل نمایم زیرا اگر من هم قطع رحمت نماید خدا هم قطع خواهد فرمود.

باری علی بن اسماعیل وارد بغداد شد و بمحض یحیی حضور یافت نامبرده چگونه احوال موسی بن جعفر را از وی بازجویی کرد و خود او با اضافاتی که در نظر داشت آنچه که شنیده بود به هرون اطلاع داد پس از این ویرا پیش هرون برد هرون پرسشهایی راجع بحضرت موسی بن جعفر از وی نمود او تا توانست سعایت کرد و افزود که پولها از مشرق و مغرب عالم برای او آورده میشود و او بوستانی بنام (یسیر) به سی هزار دینار خریده و هنگامیکه وجه را حاضر کرد تا به صاحب اولیش بپردازد اظهار داشت این پولها را که دارای چنین نشانه اند نمیخواهم بلکه باید نقدینه دیگری باشد ابو الحسن دستور داد آن نقدینه را برگردانیده و وجه باغ را از همان پولیکه مورد توجه نامبرده بود پرداخت (اینمندی حاکی از ثروت اوست).

رشید پسر هرون این صاعی بیچاره کاملاً توجه کرد آنگاه مبلغ دویست هزار درهم از موالد فلان نواحی بوی حواله کرد علی بن اسماعیل به یکی از قرای مشرق رفت و رسولان خلیفه برای اخذ وجه

الحال ، وأقام ينتظر وصوله ، ودخل في بعض تلك الأيام إلى الخلا فزحر زحرة خرجت منها حشوته كلها ، فسقط ، وجهدوا في ردّها فلم يقدرُوا ، فرفع لمابه وجاءه المال وهو ينزع ، فقال : ما أصنع به وأنا في الموت ؟

و خرج الرشيد في تلك السنة إلى الحجّ وبدأ بالمدينة ، فقبض فيها على أبي الحسن موسى عليه السلام ويقال : إنه لما ورد المدينة استقبله موسى عليه السلام في جماعة من الأشراف ، وانصرفوا من استقباله ، فمضى أبو الحسن عليه السلام إلى المسجد على رسمه ، فقام الرشيد إلى الليل فصار إلى قبر رسول الله صلی الله علیه وآله فقال : يا رسول الله إنني أعتذر إليك من شيء أريد أن أفعله ، أريد أن أحبس موسى بن جعفر فانه يريد النشيت بيننا منك ، وسفك دماثها ، ثم أمر به فأخذ من المسجد ، فأدخل عليه فقيدته واستدعى قبتين فجعله في إحداهما على بغل وجعل القبة الأخرى على بغل آخر ، وخرج البغلان من داره عليهما القبتان مستورتان ، ومع كل واحدة منهما خيل ، فافترقت الخيل فمضى بعضها مع إحدى القبتين على طريق البصرة ، والأخرى على طريق الكوفة وكان أبو الحسن عليه السلام في القبة التي مضى بها على طريق البصرة وإشما فعل ذلك الرشيد ليعمي على الناس الأمر في باب أبي الحسن عليه السلام ، وأمر القوم الذين كانوا مع قبة أبي الحسن عليه السلام أن يسلموا إلى عيسى بن جعفر بن

رفتند ، على بن اسماعيل روزی برای قضای حاجت رفته بود تصادفا شکم روی عجیبی باو دست داد که تمام روده های او بیرون ریخت و هر چه کردند شاید بتوانند آنها را بمحل اصلی خود برگردانند نتوانستند تا بر اثر این پیش آمد در بستر مرگ افتاد و هنگامیکه وجه حواله رسید وی در حال جان دادن بود چون او را از وصول وجه مژده دادند گفت اینک که در حال نزعم با آن پول چه خواهم کرد . آری دبا آل علی هر که در افتاد و رافتاد .

همان سال هرون عزیمت حج کرد نخصت بمدينة رفت و موسی بن جعفر ع را دستگیر نمود . گویند چون هرون وارد مدینه شد بزرگان شهر و حضرت ابوالحسن باستقبال او آمدند پس از ورود وی همه متفرق شدند مگر حضرت ابوالحسن که مطابق با مرسوم بمسجد رسول خدا ص تشریف برد هرون شبانه بزیارت مرقد حضرت رسول اکرم ص مشرف شد و عرضه داشت یا رسول الله از عزیمتی که نموده ام پوزش میخواهم یعنی هدف من اینست که فرزندان شما موسی ع را دستگیر کرده زندانی نمایم زیرا او میخواهد میان امت شما تفرقه بیندازد و خونهای پیچارگان را بریزد آنگاه فرمان داد موسی بن جعفر را از مسجد دستگیر کرده پیش هرون بردند وی حضرت ابوالحسن ع را بزنجیر کرد و فرمان داد دو محمل تشکیل داده و آنها را به همراه عده از سپاهیان خارج کرده یکی را بطرف بصره و دیگری را به طرف کوفه روانه کرد و موسی بن جعفر ع در محملی بود که بجانب بصره حرکت میکرد و مخصوصاً چنین طرحی را در نظر گرفت تا مردم از سرانجام حضرت ابوالحسن بزرودی اطلاع پیدا نکنند و به همراهیان

المنصور وکان علی البصرة حیثئذ ، فسلم إلیه فحبسه عنده سنة وكتب إلیه الرشید فی دمه ، فاستدعی عیسی بن جعفر بعض خاصته وثقائه ، فاستشارهم فیما یتب إلیه الرشید ، فأشاروا إلیه بالتوقف عن ذلك والاستغناء منه ، فكتب عیسی بن جعفر إلی الرشید یقول له :

لقد طال أمر موسی بن جعفر ومقامه فی حبسی ، وقد اختبرت حاله ووضعت علیه العیون طول هذه المدّة ، فما وجدته یقرر عن العبادة ، ووضعت من یسمع منه ما یقول فی دعائه ، فما دعا عليك ولا علیّ ، ولا ذکرنا بسوء ، وما یدعو لنفسه إلا بالمغفرة والرحمة فان أنت أنفذت إلیّ من یتسلمه منی وإلا خلّیت سبیلہ فأنی متحرّج من حبسه .

وروی أنّ بعض عیون عیسی بن جعفر رفع إلیه أنّه یسمعه كثيراً یقول فی دعائه وهو محبوس عنده : اللهم إناک تعلم أنّی كنت أسئلك أن تفرّغنی لعبادتک اللهم وقد فعلت ، فلك الحمد قال : فوجه الرشید من تسلمه من عیسی بن جعفر المنصور وصرّ به إلی بغداد ، فسلم إلی الفضل بن الرّبیع ، فبقی عنده مدّة طويلة ، فأراده الرشید علی شیء من أمره فأبى ، فكتب إلیه یتسلّمه

حضرت موسی بن جعفر ع دستور داد تا مظلّم له را به عیسی بن جعفر که حاکم بصره بود تسلیم نمایند . او هم حسب الامر حضرت ابوالحسن ع را مدت یکسال نزد خود زندانی کرد پس از چندی هرون ، پیشنهاد قتل حضرت را باو نمود عیسی با برخی از نزدیکان و معتمدانش در باب امریّه هرون مشورت کرد ویرا اذاینعمل ممانعت کردند و باو ابلاغ نمودند تا استغناء خود را در باره قتل حضرت موسی بن جعفر ع از هرون بخواهد .

عیسی بن جعفر هم در نتیجه مشورت با نامبردگان بهرون چنین نوشت مدت زندانی موسی بن جعفر نزد من بطول انجامید ودر ظرف اینمدت حال او را کاملاً بررسی نمودم و جاسوسانی براو برگماردم و او را هیچگاه آزرده از عبادت نیافتم یعنی همواره بعبادت مشغول بود حتی برخی را مأمور داشتم تا به پیچند دردعاها و مناجاتهای خود چه میگوید هیچگاه آذوی شنبه نشد علیه تو یا من دعا کند واز ما به بدی یاد نماید و برای خودش هم از خدا طلب رحمت و مغفرت می نمود بنابراین چاره منحصر باینستکه یا مأموری را فرمان دهی تا مشا دالیه را باو تسلیم نمایم و یا او را اذ زندان آزاد نمایم زیرا من از زیادی ماندن او در محبس به خوف افتادم .

گویند یکی از کارآگاهان عیسی بوی اعلام کرد بسیاری از اوقات از ابوالحسن شنیده میشد دردعا عرض میکرد « پروردگارا میدانی که همواره از تو درخواست میکردم مکان خلوتی برای عبادت به من عنایت فرمائی پروردگارا ترا سپاسگزارم که تیردعای مرا به هدف اجابت رسانیدی » .

هرون که از عیسی مأیوس شد مأموری فرستاد تا موسی بن جعفر را از زندان عیسی بیرون آورده به بغداد ببرد و بفضل بن ربیع تسلیم نماید حضرت مدتی طولانی نیز در زندان نامبرده بسر برد ، رشید بوی نوشت تا حضرتش را بقتل آورد او نیز امتناع کرد .

إلى الفضل بن يحيى، فتسلمه منه وجعله في بعض حجر دوره، و وضع عليه الرشد، وكان عليه السلام مشغولاً بالعبادة يُحیی الليل كله صلاة و قراءة للقرآن، ودعاءً و اجتهاداً، و يصوم النهار في أكثر الأيام، ولا يصرف وجهه عن المحراب، فوسّع عليه الفضل بن يحيى و أكرمه، فانتقل ذلك بالرشيد، وهو في الرقة، فكتب إليه بنكر عليه توسعته على موسى عليه السلام و يأمره بقتله، فتوقف عن ذلك ولم يقدم عليه.

فاغتنظ الرشيد لذلك و دعا مسرور الخادم فقال له: اخرج على البريد في هذا الوقت إلى بغداد، و ادخل من فورك على موسى بن جعفر، فان وجدته في دعة و رفاهية فأوصل هذا الكتاب إلى العباس بن محمد و مره بامثال ما فيه، و سلم إليه كتاباً آخر إلى السندي بن شاهرک يأمره فيه بطاعة العباس بن محمد.

فقدم مسرور فنزل دار الفضل بن يحيى لا يدري أحد ما يريد، ثم دخل على موسى عليه السلام

هرون باو نوشت تا حضرت را به فضل بن يحيى تسليم کند فضل، معظمه را تحت نظر گرفت و آنحضرت را در یکی از خانهای خود زندانی کرد و جاسوسی برای بررسی امور او بروی مقرر کرد. حضرت ابوالحسن ع در زندان او بیادیت میبرد اذت و همه شب را به نماز و قرائت قرآن و دعا و تهجد بپایان میرسانید و بیشتر از روزها روزه داشت و کمترین اتفاق می افتاد صورت از محراب بگرداند. فضل برخلاف انتظار از حضرت او زیاد اکرام میکرد و محل وسیعی در اختیار آنحضرت قرار داده بود.

هرون روزیکه در رقه کوفه بود بوی اطلاع دادند که فضل بجای آنکه مساوی با یکزندانی با ابوالحسن رفتار کند همه گونه اسباب آسایش او را فراهم آورد. هرون نامه بفضل نوشته و از اینکه اسباب آسایش موسی بن جعفر را فراهم آورده اظهار ناراحتی کرد و ضمناً باو نوشت باید مشارالیه را بقتل آورد.

فضل از چنین امری خودداری کرد و سخن رشید را زیر پا انداخته برای انجام خواسته او اقدامی ننمود.

رشید خشمناک شده مسرور خادم را احضار کرده گفت هم اکنون با سرعت تمام به بغداد رفته و بلافاصله بزندان موسی بن جعفر وارد شو اگر به بینی آنحضرت با کمال آسایش و رفاهیت بسر میبرد این نامه را به عباس بن محمد داده و بگو بلادرنک بمضمون آن عمل نماید و نیز نامه دیگری بوی داد تا آنرا به سندی بن شاهرک تسلیم کند و در آن نامه نوشته بود باید از فرمان محمد بن عباس سرپیچی ننماید.

مسرور بدون هیچگونه سابقه وارد منزل یحی شده و کسی نمیدانست علت آمدن نامبرده چیست سپس بلافاصله بخانه که موسی بن جعفر ع تحت نظر بود رفت از نزدیک ملاحظه کرد آنچه را بهرون

فوجده علی مابلغ الرشید ، فمضى من فوره إلى العباس بن محمد و السندی بن شاهك ، فأوصل الكتابین إليهما ، فلم یلبث الناس أن خرج الرسول یركض ركضاً إلى الفضل بن یحیی ، فركب معه وخرج مشدوهاً دَهِشاً حتی دخل علی العباس بن محمد ، فدعا العباس بسیاط و عقابین و أمر بالفضل فجرّد و ضربه السندی بین یدیه مائة سوط ، و خرج متغیر اللون خلاف ما دخل ، و جعل یسلم علی الناس بيميناً و شمالاً ، و كتب مسرور بالخبر إلى الرشید ، فأمر بتسليم موسى عليه السلام إلى السندی بن شاهك و جلس الرشید مجلساً حافلاً و قال : أيتها الناس إن الفضل بن یحیی قد عصاني و خالف طاعتي ، و رأيت أن ألعنه فالعنوه ، فلعنه الناس من كل ناحية حتی ارتج البيت والدّار بلعنه ، و بلغ یحیی بن خالد الخبر فركب إلى الرشید ، فدخل من غیر الباب الذي یدخل الناس منه حتی جاءه من خلفه ، وهو لا یشر به ثم قال له : التفت یا أمیر المؤمنین إلى ، فأصغى إليه فزعاً ، فقال : إن الفضل حدث ، وأنا أكفيك ما تريد ، فانطلق وجهه و سرّاً ، و أقبل علی الناس

گفته بودند مطابق با واقع بوده بلا تأمل یحیی عباس بن محمد و سندی بن شاهك رفته و هر دو نامه را بنامبردگان تسلیم کرد .

فاصله نقد مأموری دوان دوان بطوریکه همه مردم را بخود متوجه کرده بود بخانه فضل وارد شد و او را با کمال و حشمتزدگی بیرون آورده بر مرکب خود سوار کرد و بمنزل عباس رفت . عباس قبلاً دستور داده بود چوب و فلک حاضر کرده بودند بمعجریکه نامبرده وارد شد و پسرا برهنه کرده و سندی بن شاهك در برابر عباس او را صد تازیانه زد ، یحیی باروی برافروخته از خانه عباس بیرون آمد و همانکسبکه بهمه بچشم حقارت مینگریست اکنون بمردم چپ و راست خود سلام میکند .

مسرور ، مأموریت خود را که کاملاً انجام داده بود برای هرون نوشت و از طرف او مأمور شد تا موسی بن جعفر را به سندی بن شاهك تسلیم نماید .

هرون در روزی که گروه بسیاری در مجلس او حضور پیدا کرده بودند خطاب به جمعیت گفت بدانید فضل بن یحیی از گفته من سرپیچی کرد و از اطاعت من بیرون رفت اینک او را امنیت میکنم و شما هم او را امنیت کنید جمعیت مردم و هر کس که در هر کجا بود برای خوش آیند خلیفه و محض اینکه شاید مأجور باشند چنان او را لعنت کردند که زلزله در ارکان دربار هرون الرشید افتاد .

یحیی بن خالد پدر فضل که از این رویه هرون باخبر شد خود را به دربار هرون رسانیده از دریکه مردم معمولاً وارد میشدند داخل نشد و از در دیگری خواص حضور پیدا میکردند بدون اطلاع قبلی وارد شده و پشت سر هرون قرار گرفته و بدون آنکه هرون از ورود وی باخبر شود ناگهان گفت امیر التفات کند هرون که از صدای ناگهانی وی بیمناک شد بسخن یحیی گوش داد ، یحیی اظهار داشت : فضل

فقال: إن الفضل كان قد عصاني في شيء فلعنته، وقد تاب وأتاب إلى طاعتي فتوكلوه، فقالوا: نحن أولياء من واليت، وأعداء من عاديت، وقد توليناه.

ثم خرج يحيى بن خالد على البريد، حتى وافى بغداد، فماج الناس وأرجفوا بكل شيء وأظهر أنه ورد لتعديل السواد، والنظر في أمور العمال، وتشاغل ببعض ذلك أيتاماً، ثم دعا السندي بن شاهك فأمره فيه بأمره فامتنله، وكان الذي تولى به السندي قتلته عليه السلام سمّاً جعله في طعام قدّمه إليه، ويقال: إنه جعله في رطب فأكل منه فأحسّ بالسّم، ولبت ثلاثاً بعده موعوكاً منه، ثم مات في اليوم الثالث.

ولمّا مات موسى عليه السلام أدخل السندي بن شاهك عليه الفقهاء ووجوه أهل بغداد، وفيهم الهيثم ابن عدي وغيره، فنظروا إليه لا أثر به من جراح ولا خنق، وأشهدهم على أنه مات حتف أنفه،

جوانست وهر گاه نتوانست خواسته امیر را اجابت کند من آنچه را که امیر خواسته باشد انجام میدهم اینجا امیر خرمند شده سورت خود را با لبخند شاهانه بجانب وی مطوف داشت و بمردم توجه کرده گفت همانا فضل در انجام مقصودی کندی کرد و سر بنافرمانی برداشت و من او را از این نقطه ملمون و مطرود قرار دادم و اینک که توبه کرده و مطیع و منقاد گردیده او را دوست بدارید.

مردم گفتند ما هر که را تو دوست بداری دوست میداریم و با هر که دشمن باشی دشمن خواهیم بود و هم اکنون که معلوم میشود فضل را دوست میداری ما هم با او دوستیم.

یحیی که کار خود را کرده و بمقصود رسیده بود بسرعت تمامی بطرف بغداد رهپار شد و چون وارد شهر گردید، مردم مضطرب شده و هر کسی برای آمدن اوستغنی میگفت و او خود اظهار داشت من از برای آن در این هنگام بدین شهر وارد شدم تا بوضع شهر و کارهای کار گذاران از نزدیک رسیدگی نمایم و چند روزی خود را به امور مربوط بشهر و عاملان آن سرگرم کرد پس از آن سندي بن شاهك را طلبیده و مأموریتی که از طرف هرون داشت بوی اعلام کرد او هم فرمان نامبرده را امتثال نمود.

مأموریت سندي آن بود که حضرت ابوالحسن ع را بوسیله زهر، شهید نماید او هم حسب الامر زهری در طعام ریخته و با خرما را به زهر آلوده کرده بحضرت ابوالحسن ع خوراند حضرت از آن تناول نمود سه روز پس از آنکه از شدت زهر، تب کرده بود بیش زنده نماند وجهانی را برحلت خود سوگوار ساخت و دنیا را بشکمخوارگان گرگ سیرت خوک طبیعت سپرد و خود پس از سه روز شهید شد.

هنگامیکه حضرت ابوالحسن ع دارفانی راوداع گفت سندي علما و بزرگان شهر را که از جمله هیثم بن عدي و دیگران بودند بخانه خود و در محلیکه بدن پاک یادگار زهرا بزرگوار شهید و آزرده گردیده دعوت کرد و به آنان دستور داد به بینند که ابوالحسن ع به اجل خود از دنیا رفته آنانهم که گواهان عادل از خدا برگشته بودند دیدند که اثر جراحت و خفگی در وجود نازنینش ظاهر نیست گواهی دادند

فشهدوا على ذلك ، وأخرج ووضع على الجسر ببغداد ، ونودي : هذا موسى بن جعفر قد مات فأنظروا إليه ، فجعل الناس يتفرسون في وجهه وهو ميت .

وقد كان قوم زعموا في أيام موسى عليه السلام أنه هو القائم المنتظر ، وجعلوا حبسه هو القبية المذكورة للقائم ، فأمر يحيى بن خالد أن ينادى عليه عند موته : هذا موسى بن جعفر الذي تزعم الرافضة أنه هو القائم لا يموت ، فأنظروا إليه ، فنظر الناس إليه ميتاً ، ثم حمل فدفن في مقابر قریش في باب الثنين ، ركات هذه المقبرة لبنی هاشم والأشراف من الناس قديماً .

و روى أنه لما حضرته الوفاة سئل السندي بن شاهك أن يحضره مولی له مدنياً ينزل عند دار العباس بن محمد في مشرعة القصب ، ليتولى غسله وتكفينه ، ففعل ذلك ، قال السندي : فكنت سئلته في الإذن لي أن أكفنه فأبى ، وقال : إنا أهل بيت مهور لساننا و حجج سرورتنا وأكفان موتانا من طاهر أموالنا ، وعندي كفني وأريد أن يتولى غسلی وجهازی مولای فلان ، فتولى ذلك منه .

کتابت بحمد الله و تعالی

که به اجل خود رحلت کرده .

جنازه حضرت ابوالحسن علیه السلام را پس از شهادت گواهان از خانه بیرون برده بر جسر بغداد گذارده جار زدند اینست موسی بن جعفر که به اجل خود رحلت کرده مردم میتوانند به بینند و گفته ما را تصدیق کنند .

مردم دسته دسته می آمدند و کاملاً دقت میکردند و بر صورت آنحضرت می نگریستند و تصدیق میکردند که به اجل خود وفات یافته .

در روزگار آنحضرت عده از مردم خیال میکردند همان قائم موعود است وزندان او را غیبت برای امام قائم میدانستند و معتقد بودند امام قائم که در پرده غیب است همین آقا است که مدتها در پرده غیبت زندان از انتظار ارادتمندان دور بوده این عقیده بی معنی ایجاد کرد یحیی بن خالد جار بزند آنها که موسی بن جعفر علیه السلام را امام قائمی میدانستند که نمی میرد اکنون ببایند از نزدیک مشاهده کنند که مرده و دارفانی را وداع گفته مردم برای اینکه تعیین راستی در گذشته ، بدیدار جنازه اومی آمدند . پس از کشمکشها جنازه حضرت ابوالحسن ع را تشییع کرده و در مقابر قریش در باب تبین که از دماهای قدیم مقبره و آرامگاه قریش و نامداران روزگار بوده دفن کردند .

گویند چون رحلت حضرت ابوالحسن ع نزدیک شد از سندی بن شاهک در خواست کرد برای تنسیل و تکفین او فلان دوست مدنی او را که مجاور خانه عباس بن محمد در شارع قصب ، منزل دارد حاضر نماید او هم خواسته امام ع را پذیرفته نامبرده را حاضر کرد .

سندی گوید من پیشنهاد کردم بمن اذن دهید تا شما را خود کفن نمایم امتناع کرده فرمود کابین زنان و خرج سفر حج و کفنه های مردگان ما از پاکترین پولهای ما انجام میشود و من خود کفن دارم و میخواهم تنسیل و تکفین من بعهده فلان دوست من باشد و چنان هم شد .

(باب ۱۹)

ذکر عدد اولاده علیه السلام و طرف من اخبارهم

وكان لأبي الحسن موسى عليه السلام سبعة و ثلاثون ولداً ذكراً و أنثى : منهم علي بن موسى الرضا عليهما السلام و إبراهيم ، و العباس ، و القاسم لأمهات أولاد ، و إسماعيل ، و جعفر ، و هارون ، و الحسن لأُم ولد ، و أحمد ، و محمد و حمزة لأُم ولد ، و عبدالله ، و إسحاق ، و عبيدالله ، و زيد و الحسن ، و الفضل ، و الحسين ، و سليمان لأمهات أولاد ، و فاطمة الكبرى ، و فاطمة الصغرى ، و رقية ، و حكيمه ، و أم أبيها ، و رقية الصغرى ، و أم جعفر ، و لبابة ، و زينب ، و خديجة ، و عليّة ، و آمنه ، و حسنة ، و بريرة ، و عائشة ، و أم سلمة ، و ميمونة ، و أم كلثوم ، لأمهات أولاد .

وكان أفضل ولد أبي الحسن موسى عليه السلام و أنبهم و أعظمهم قدراً ، و أعلمهم و أجمعهم فضلاً : أبو الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام .

وكان أحمد بن موسى كريماً جليلاً ورعاً ، و كان أبو الحسن موسى عليه السلام يحبه و يقدره و وهب له ضيعته المعروفة باليسيرة ، و يقال : إن أحمد بن موسى رضي الله عنه أعتق ألف مملوك .

(باب نوزدهم)

فرزندان و بخشی از اخبار مربوط به آنان

حضرت ابوالحسن موسی ع سی و هفت فرزند پسر و دختر داشت :

- ۱- علی بن موسی الرضا ع ۲- ابراهیم ۳- عباس ۴- قاسم مادرشان ام ولد بود ۵- اسماعیل
- ۶- جعفر ۷- هرون ۸- حسن مادرشان ام ولد بود ۹- احمد ۱۰- محمد ۱۱- حمزه مادرشان ام ولد بود
- ۱۲- عبدالله ۱۳- اسحق ۱۴- عبيدالله ۱۵- زيد ۱۶- حسن ۱۷- فضل ۱۸- حسين ۱۹- سليمان مادرشان ام ولد بود
- ۲۰- فاطمه كبرى ۲۱- فاطمه صغرى ۲۲- رقيه ۲۳- حكيمه ۲۴- ام ابیها ۲۵- رقيه صغرى
- ۲۶- ام جعفر ۲۷- لبابه ۲۸- زينب ۲۹- خديجه ۳۰- عليه ۳۱- آمنه ۳۲- حسنه ۳۳- بريرة
- ۳۴- عايشه ۳۵- ام سلمه ۳۶- ميمونه ۳۷- ام كلثوم مادرشان ام ولد بوده .

در میان تمام فرزندان حضرت ابوالحسن ع فرزندان بزرگوارش حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا ع از همه بزرگوار تر و عالی قدر تر و داناتر و فاضلتر بوده .

احمد بن موسی : مردی کریم و بزرگوار و پرهیزکار بود و حضرت موسی بن جعفر این فرزند بزرگوار را دوست میداشت و بر سایر فرزندان مقدم میداشت و بستان سپهر خود را باو بخشیده بود . گفته اند ، احمد ، هزار بنده در راه خدا آزاد کرد .

أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى قال : حدثنا جدِّي قال : سمعت إسماعيل ابن موسى يقول : خرج أبي بولده إلى بعض أمواله بالمدينة ، و سمي ذلك المال ، إلا أن أبا الحسن بن يحيى نسي الاسم ، قال : فكنا في ذلك المكان ، وكان مع أحمد بن موسى عشرون رجلاً من خدم أبي و حشمه ، إن قام أحمد قاموا معه ، وإن جلس أحمد جلسوا معه ، وأبي بعد ذلك يرعاه بصره ما يغفل عنه ، وما انقلبنا حتى انشج أحمد بن موسى من بيننا .
وكان محمد بن موسى من أهل الفضل والصلاح .

أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ، قال : حدثني جدِّي ، قال : حدثني هاشمية مولاة رقية بنت موسى قالت : كان محمد بن موسى صاحب وضوء وصلاة ، وكان ليله تله يتوضأ أو يصلي ، فيسمع سكب الماء ، ثم يصلي ليلاً ثم يهده ساعة فيرقد و يقوم ، فيسمع سكب الماء والوضوء ثم يصلي ليلاً فلا يزال كذلك حتى يصبح ، وما رأيته قط إلا ذكرت قول الله تعالى : وكانوا قليلاً من الليل ما يهجعون .

وكان إبراهيم بن موسى شجاعاً كريماً ، وتقلد الإمارة على اليمن في أيام المأمون من قبل محمد بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب الذي بايعه أبو السرايا بالكوفة ومضى

إسماعيل بن موسى میگفته پدر بزرگوارم روزی با عده از فرزندان بیکی از متعلقانش که خارج مدینه بود و نام آنرا یحیی که راوی این خبر بوده فراموش کرده تشریف برد احمد نیز با ما بود و آنروز بیست نفر از خادمان حضرت موسی بن جعفر اطراف احمد را داشتند و پيوسته مواظب او بودند چنانچه اگر می ایستاد می ایستادند و اگر می نشست می نشستند و با آن همه که غلامان پدرم مواظب بودند باز هم پدر بزرگوارم دقیقه از وی غفلت نمیکرد درعین حال از آن محل خارج نشدیم مگر اینکه از میان همه ما تصادفاً سر او شکست.
محمد بن موسی: مردی فاضل و لیکوکار بود.

هاشمیه که کارگذار رقیه بنت موسی بن جعفر بود حکایت میکرد محمد اهل طهارت و نماز بود و تمام شب را بوضو و نماز میگذرانید و صدای ریزش آب وضوء بگوش میرسید و بنماز مشغول میشد پس از آن ساعتی میخوابید پس از آن صدای ریزش آب وضویش بگوش میرسید باز به نماز برمیخواست و بهمین طریق تا باعداد پسر میرد .

و هرگاه محمد رامیدیدم بیاد فرموده خدا می افتادم که میفرماید کانوا قليلاً من الليل ما يهجعون، پسندگان با حقیقت خدا همانها هستند که شب را کمتر میخوابند .
ابراهیم بن موسی: مردی دلاور و کریم بود .
در روزگار مأمون به امارت یمن مشغول بود و این منصب را از ناحیه محمد بن زید نواده حضرت

إلیها ففتحها ، وأقام بها مدة إلى أن كان من أمر ابی السرایا ما كان ، فأخذ له الأمان من المأمون .
و لكل واحد من ولد أبی الحسن موسى علیه السلام فضل ومنقبة مشهورة ، و كان الرضا علیه السلام
المقدم علیهم فی الفضل ، علی حسب ما ذكرناه .

(باب ۲۰)

ذكر الامام القائم بعد أبی الحسن موسى (ع) من ولده وتاریخ مولده ، و دلائل
امامته ، و مبلغ سنه ، و مدة خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع
قبره ، و عدد اولاده و مختصر من اخباره

و كان الامام القائم بعد أبی الحسن موسى بن جعفر علیه السلام ابنه أبی الحسن علی بن موسى
الرضا علیه السلام لفضله علی جماعة إخوته و أهل بيته ، و ظهور علمه وحلمه و ورعه ، واجتماع الخاصة
والعامة علی ذلك فيه ، و معرفتهم به منه ، و لنسب أبيه علیه السلام علی امامته من بعده ، وإشارته إلیه
بذلك دون جماعة إخوته و أهل بيته .

علی ح که ابوالسرایا باوی در کوفه بهمت کرده و آنجا را فتح نمود و مدتی در آنجا زیست توفیق یافته .
ابوالسرایا پس از چندی در کوفه بود بکارهای خود می پرداخت و اخیراً وضع او بر
خلاف انتظار دو بناسازگاری گذارد ، ابراهیم برای او از مأمون امان نامه گرفت .
هریک از فرزندان ابوالحسن دارای فضیلت و منقبت مشهوری هستند و فرزند بزرگوارش رضا
علیه السلام بطوریکه نوشتیم از نظر فضل و برتری بر سایرین مقدم است .

(باب بیستم)

در بیان امام پس از ابوالحسن و تاریخ میلاد و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و
مرقد و عدد فرزندان و مختصری از اخبار آنان .

پیشوای پس از موسی بن جعفر ع فرزند بزرگوارش حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا
علیه السلام بوده زیرا آنجناب از همه برادران و خاندانش برتر و دانش و بردباری و پرهیزکاریش در همه
جا و برای همه کس مانند خورشید درخشانی جلوه گری میکرد و خاصه و عامه بدین معنی اقرار داشته
و متفقاً جناب او را بهمین اوصاف عالی می شناختند و پدر بزرگوارش هم به پیشوائی او تصریح و او را از
میان همه برادرانش بسمت امامت معرفی فرمود . حضرت رضا ع سال صد و چهل و هشت هجری در مدینه

وكان مولده عليه السلام بالمدينة سنة ثمان وأربعين ومائة ، وقبض عليه السلام بطوس من أرض خراسان في صفر سنة ثلاث ومائتين ، وله يومئذ خمس وخمسون سنة ، و أمه أم ولد يقال لها أم البنين ، فكانت مدة إمامته وقيامه بعد أبيه عليه السلام في خلافته عشرين سنة .

فصل - ۱

فممن روى النص على الرضا علي بن موسى عليه السلام بالامامة من أبيه و الإشارة إليه منه بذلك من خاصته وثقائه و أهل الورع والعلم والفقہ من شيعته عليه السلام : داود بن كثير الرقي ، و محمد ابن إسحاق بن عمار ، و علي بن يقطين ، و نعيم القابوسي ، و الحسين بن المختار ، و زياد بن مروان و المخزومي ، و داود بن سليمان ، و نصر بن قابوس ، و داود بن زربي ، و يزيد بن سليط ، و محمد ابن سنان .

۱ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه ، عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن محمد بن سنان ، و إسماعيل بن غياث القصري جميعاً ، عن داود الرقي قال : قلت لأبي إبراهيم عليه السلام : جعلت فداك إنني قد كبرت سنّي ، فخذ بيدي و أنقذني من النار ، من صاحبنا بعدك ؟ قال : فأشار إلى ابنه أبي الحسن عليه السلام ، فقال : هذا صاحبكم من بعدي .

۲ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب الكليني ، عن الحسن بن محمد ، عن المعلى بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن عبدالله ، عن الحسن ، عن ابن أبي عمير ، عن محمد بن إسحاق بن

متولد شده و در ماه صفر سال دویست و سه در سن پنجاه و پنج سالگی در طوس از سرزمین خراسان رحلت فرموده .

و مادر آنحضرت ام ولدی بوده بنام ام البنین و مدت امامت و پیشوایی آنحضرت پس از شهادت پدر بزرگوارش بیست سال بوده .

فصل ۱

عده از مخصوصان و معتمدان و رهبر کاران و دانشمندان شیعه از قبیل داود رقی و محمد بن اسحاق ابن عمار و علی بن يقطين و نعيم قابوسي و حسين مختار و زياد مروان و مخزومي و داود بن سليمان و نصر بن قابوس و داود زربي و يزيد بن سليط و محمد بن سنان اعتراف کرده اند که پدر نامدارش به امامت حضرت معظم له پس از خودش تصریح کرده .

داود رقی گفت بحضرت ابو ابراهيم عرضه داشتم پیر شده ام اینک دست مرا بگیر و از آتش جهنم برهان و بفرما امام ما پس از رحلت شما کیست ؟ حضرت بفرزند بزرگوارش اشاره کرده و فرمود امام شما پس از من این عالمقدار است .

اسحاق بن عمار بحضرت ابو الحسن اول عرض کرد آیا مرا به بزرگم، که باید پس از رحلت

عمار قال : قلت لأبی الحسن الأول علیه السلام : ألا تدلنی علی من آخذ عنه دینی ؟ فقال : هذا ابني علی ، إن أبی أخذ یدی فأدخلنی إلى قبر رسول الله ﷺ ، فقال لی : یا بنی "إن الله جل اسمه قال : "إني جاعل فی الأرض خليفة" ، وإن الله تعالى إذا قال قولاً وفی به .

۳- أخبرنی أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن یعقوب ، عن محمد بن یحیی ، عن أحمد بن محمد بن عیسی ، عن الحسن بن محبوب ، عن الحسين بن نعيم الصحاف ، قال : كنت أنا و هشام بن الحكم و علی بن یقطین ببغداد ، فقال علی بن یقطین : كنت عند العبد الصالح علیه السلام فقال لی : یا علی ابن یقطین هذا علی سید ولدی ، أما إني قد نحلته کنیتی - وفی رواية أخرى - ف ضرب هشام برأسته جبهته ثم قال : ويحك كيف قلت ؟ فقال علی بن یقطین : سمعته والله منه كما قلت ، فقال هشام : إن الأمر والله فيه من بعده .

۴- أخبرنی أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن یعقوب ، عن عدة من أصحابه ، عن أحمد ابن محمد بن عیسی ، عن معاوية بن حکیم ، عن نعيم القابوسي ، عن أبي الحسن موسى علیه السلام قال : إن ابني علی أكبر ولدی ، و آخرهم عندي "وأحبهم إلی" ، وهو ينظر معی فی الجفر ، ولم ينظر فيه إلا نبی أو وصی نبی .

شما بدو مراجعه کنیم و احکام دینم را از وی اخذ نمایم دهنامی نمیفرماید؟

فرمود پسر من علی ع امام شاست و همانا پدرم دست مرا گرفت و وارد حرم مطهر جد بزرگوارم نمود و فرمود فرزندان من خدا یستمال میفرماید (من ترا خلیفه در روی زمین قرار دادم) و ثابت است هر گاه خدا امر به ایرا صادر کند بدان وفا میکند .

یعنی این فرزندان بسامر خدا خلیفه بر خلق است و چنانچه تعیین فرموده وفا میفرماید . حسین بن نعيم صحاف گفته من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم علی گفت حضور حضرت عبد صالح مشرف بودم فرمود فرزندانم علی ع سید و بزرگ فرزندان منست و من کنیه خود را با و اعطا کردم .

در روایتی بمعجزدی که هشام این سخن را شنید دست به پیشانی زده و گفت چه میگوئی؟ علی بن یقطین پاسخ داد بخدا قسم چنانچه گفتم از حضرت او استماع نمودم . هشام اظهار داشت بنابراین این امر امامت پس از حضرت ابوالحسن به جناب او متوجه خواهد شد نعيم قابوسی از حضرت موسى بن جعفر روایت کرده فرزندانم علی از بزرگترین و باموقعیت ترین فرزندان من است و من او را از سایرین دوستر میدارم و او با من در امور جفری و توجه بدان که جز پیغمبر و یا وصی او دیگری حق توجه بدان را ندارد انبازی میکند .

- ۵ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد ابن علي ، عن محمد بن سنان ، وعلي بن الحكم جميعاً ، عن الحسين بن المختار ، قال : خرجت إلينا ألواح من أبي الحسن موسى عليه السلام وهو في الحبس : عهدي إلى أكبر ولدي أن يفعل كذا ، وأن يفعل كذا ، وفلان لا تنله شيئاً حتى ألقاك ، أو يقضي الله علي الموت .
- ۶ - وبهذا الاسناد ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن زياد بن مروان القندي قال : دخلت علي أبي إبراهيم عليه السلام وعنده أبو الحسن ابنه ، فقال لي : يا زياد هذا ابني فلان كتابه كتابي ، وكلامه كلامي ، ورسوله رسولي ، وما قال فالتقول قوله .
- ۷ - وبهذا الاسناد ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن محمد بن الفضيل قال : حدثني المخزومي وكانت أمه من ولد جعفر بن أبي طالب عليه السلام ، قال : بعث إلينا أبو الحسن موسى عليه السلام فجمعنا ثم قال : أتدرون لم دعوتكم ؟ فقلنا : لا ، قال : اشهدوا أن ابني هذا وصي ، والقيسم بأمري ، وخليفتي من بعدي ، من كان له عتدي دين فليأخذه من ابني هذا ، ومن كانت له عتدي عدة فليستنجزها منه ، ومن لم يكن له بد من لقائي فلا يلقيني إلا بكتابه .
- ۸ - وبهذا الاسناد ، عن محمد بن علي ، عن أبي علي الخزاعي ، عن داود بن سليمان قال : قلت لأبي إبراهيم عليه السلام : إني أخاف أن يحدث حدث ولا ألقاك ، فأخبرني من الإمام بعدك ؟ فقال : ابني

حسین مختار گوید هنگامیکه حضرت ابوالحسن ع در زندان بسر میبرد نامه های بها مرقوم فرمود که با بزرگترین فرزندانم پیمان بستم که او چنین و چنان کند و فلانکس از نعمت ولایت و خلافت بهره ندارد و دستور چنانستکه مرقوم نموده ام تا ترا ملاقات نمایم یا قضاء الهی بدرگشت من جاری شود .

زیاد عتدی گوید حضور حضرت ابو ابراهیم شرفیاب شدم فرزندان بزرگوارش حضرت ابوالحسن نیز حضورداشت موسی بن جعفر فرمود این فرزندانم علی است نوشته او نوشته من و فرموده او فرموده من و رسول او فرستاده و رسول من است و هر چه بفرماید حق با اوست .

مخزومی که مادرش از فرزندان جعفر طیار بوده میگفته روزی حضرت ابوالحسن ع مادرا بحضور طلبیده و فرمود میدانید برای چه امری شمارا به حضور طلبیدم ؟ عرض کردیم خیر. فرمود برای اینکه گواه باشید که همین فرزندانم وصی من است و باید امور مرا اداره کند و جانشین من باشد و هر کسی که از من طلبی دارد بیاو مراجعه نماید و کسیکه باو وعده دادم و هنوز موعدهش نرسیده این یادگار من بوهده او وفا خواهد کرد و کسیکه چاره از ملاقات من ندارد ملاقات من منحصراً بنوشته اوست .

داود سلیمان گفت بحضرت ابو ابراهیم ع عرض کردم میفرسم خدای نکرده اتفاقی برای شما رخ بدهد و من از ملاقات شما محروم گردم اینک خواهم شدم امام پس از خودتانرا برای من معرفی

فلان یعنی ابوالحسن

۹- وبهذا الاسناد عن ابن مهران ، عن محمد بن علي ، عن سعيد بن أبي الجهم ، عن نصر بن قابوس قال : قلت لأبي إبراهيم : إني سألت أباك من الذي يكون من بعدك ؟ فأخبرني أنك أنت هو ، فلما توفي أبو عبد الله ذهب الناس يميناً وشمالاً وقلت بك أنا وأصحابي ، فأخبرني من الذي يكون بعدك من ولدك ؟ قال : ابني فلان .

۱۰- وبهذا الاسناد عن محمد بن علي ، عن الضحاک بن الأشعث ، عن داود بن زری ، قال : جئت إلى أبي إبراهيم بمال فأخذ بعضه و ترك بعضه ، فقلت : أصلحك الله لا شيء تركته عندي ؟ فقال : إن صاحب هذا الأمر يطلبه منك ، فلما جاء نعيه بعث إلى ابوالحسن الرضا عليه السلام فسألني عن ذلك المال ، فدفعت له .

۱۱- وبهذا الاسناد عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن علي بن الحكم ، عن عبد الله ابن إبراهيم بن علي بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب ، عن يزيد بن سليط في حديث طويل ، عن أبي إبراهيم : أنه قال في السنة التي قبض عليه فيها : إني أؤخذ في هذه السنة والأمر إلى ابني علي سمي علي و علي ، فأما علي الأول فعلي بن أبي طالب ، وأما علي الآخر فعلي بن الحسين صلوات الله عليهم ، أعطى فهم الأول وحلمه وعلمه و نصره و رده و ورعه و دينه ،

فرماید ، فرمود پسر امام پس از من است .

نصر بن قابوس میگوید بحضرت ابوالحسن موسی عرض کردم از پدر بزرگوارتان پرسیدم امام پس از شما کیست ؟ جناب شما را معرفی فرمود و چون وجود مقدس پدرتان رحلت فرمود و مردم بطرف راست و چپ متوجه شدند من حسب الامر بحضرت شما توجه کردم اینک همان سؤال را از حضرت شما می نمایم ، حضرت ابوابراهیم فرزندش ابوالحسن را معرفی فرمود .

داود بن زری گفته حضور حضرت ابوابراهیم شرفیاب شده و بولی تقدیم کردم حضرت مقداری از آنرا گرفت و مابقی را بمن رد کرد عرض داشت خدا امور شما را اصلاح فرماید برای چه مابقی آنرا بمن برگردانیدی فرمود امام پس از من ، مابقی آنرا از تو باز خواست خواهد کرد . چون خبر وفات آنحضرت را شنیدم حضرت ابوالحسن ع کسی را فرستاد و همان مقدار معلوم را باز خواست کرد تقدیم نمودم .

یزید بن سلیم در ذیل حدیثی طولانی از حضرت ابوابراهیم ع روایت کرده سالی که حضرت مشار الیه رحلت کرد بمن فرمود امسال دارفانی را وداع میگویم و امر خلافت متوجه بفرزندان علی است که همنام باعلی و علی میباشد که منظور از علی اول علی بن ابیطالب و دوم علی بن الحسین است از علی اول فهم و بردباری و یاری دین خدا و دوستی اولیاء او و تقوی و دین او را بارت برده و از علی دوم محنت

ومحنة الآخر وصبره على ما يكره ، في الحديث بطوله .

۱۲ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن الحسن ، عن سهل ابن زياد ، عن محمد بن علي و عبيد الله بن المرزبان ، عن ابن سنان قال : دخلت على أبي الحسن موسى عليه السلام قبل أن يقدم العراق بسنة ، وعليه ابنه جالس بين يديه ، فنظر إلي وقال : يا محمد إنه سيكون في هذه السنة حركة فلا تجزع لذلك ، قال : قلت : وما يكون جعلني الله فداك فقد أفلقتني ؟ قال : أصير إلى هذه الطاغية ، أما إنه لا يبدئني منه سوء ولا من الذي يكون بعده ، قال : قلت : وما يكون جعلني الله فداك ؟ قال : يضل الله الظالمين ، ويفعل الله ما يشاء قال : قلت : وما ذاك جعلني الله فداك ؟ قال من ظلم ابني هذا حقه وجحد إمامته من بعدي كان كمن ظلم علي بن أبي طالب عليه السلام إمامته وجحد حقه بعد رسول الله ﷺ ، قال : قلت : والله لئن مد الله لي في العمر لأسلمن له حقه ولا قرن إمامته ، قال : صدقت يا محمد بعد الله لك في صرك ، وتسلم له حقه ، و تقر له بإمامته وإمامة من يكون من بعده ، قال : قلت : ومن يكون ذاك ؟ قال : ابنه محمد ، قال : فقلت له : الرضا والتسليم .

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

روزگار و صبر بر ناروائیهای دنیای غدار را بهادگار برده است .
ابن سنان گفته یکسال پیش از آنکه حضرت ابوالحسن بسفر عراق عزیمت نماید حضورش شرفیاب شدم و فرزندش علی در برابرش نشسته بود چون حضرت مرا دید فرمود ای محمد امسال پیش آمد و سفری رخ خواهد داد باید بیتیابی نعمائی عرض کردم چه خواهد شد که هم اکنون اضطراری بمن دست داد فرمود امسال بسوی ابن طاغیه خواهم رفت و از او و کسان پس از او بمن آسیبی نمیرسد پرسیدم چه خواهد شد فرمود خدا شتمگرا ترا گمراه میکند و آنچه اراده فرماید انجام میدهد پرسیدم چه واقعه رخ میدهد فرمود کسی که حق فرزندان علی را ادا نکند و امامت او را پس از من انکار نماید مانند کسی است که بعلی بن ابیطالب ظلم کرده و حق او را پس از رسول خدا ص زیر پا انداخته باشد ، من عرض کردم سوگند بخدا هرگاه خدا بمن نعمت عمر ارزانی فرماید حق او را بوی تسلیم خواهم کرد و اقرار بامامت او خواهم نمود فرمود راست میگوئی خدا بشو عمر خواهد داد که حق او را بوی تسلیم نعمائی و به امامت او و فرزندش اقرار کنی .
پرسیدم امام پس از او کیست ؟ فرمود فرزندش محمد عرض کردم در برابر فرمان او هم راضی و تسلیم .

(باب ۲۱)

ذکر طرف من دلائله و اخباره

۱- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد عن ابن محبوب ، عن هشام الأحمر قال : قال لي أبو الحسن الأول عليه السلام : هل علمت أحداً من أهل المغرب قدم ؟ قلت : لا ، قال بلى ، قد قدم رجل من أهل المغرب المدينة فأنطلق بنا ، فركب و ركبت معه حتى انتهينا إلى الرجل ، فإذا رجل من أهل المغرب معه رقيق ، فقلت له : اعرض علينا ، فعرض علينا سبع جواركل ذلك يقول أبو الحسن عليه السلام : لا حاجة لي فيها ، ثم قال : اعرض علينا ، فقال : ما عندي إلا جارية مريضة ، فقال : ما عليك أن تعرضها ؟ فأبى عليه وانصرف ، ثم أرسلني من الدار فقال لي : قل له كم كان غائبك فيها ؟ فإذا قال لك كذا وكذا ، فقل له قد أخذتها فأتيته فقال : ما كنت أريد أن أقصها من كذا وكذا ، فقلت : قد أخذتها ، قال : هي لك ، ولكن أخبرني من الرجل الذي كان معك بالأمس ؟ قلت : رجل من بني هاشم ، قال : من أي بني هاشم ؟ فقلت : ما عندي أكثر من هذا ، فقال : أخبرك أني لما اشتريتها من أقصى المغرب ،

(باب ۲۱)

بخشی از خصوصیات و فضائل حضرت رضا (ع)

هشام بن احمد گفت حضرت موسی بن جعفر ع بمن فرمود آنها فهمیده که یکی از مغربها بنادگی آمده باشد ، عرض کردم نشیده و نمیدانم فرمود آری یکی از مغربها بنادگی وارد مدینه شده بیا باتفاق پیش او برویم حضور حضرتش سوار شده بطرف مردمفربی رهسپار شدیم چشم به برده فروشی افتاد گفتم کنیز هائی که برای فروش آورده حاضر کن نامبرده هفت تن از کنیزان خود را بر ما عرضه داشت لیکن هیچیک از آنها مورد توجه حضرت ابوالحسن ع واقع نشد فرمود غیر از اینها اگر کنیز دیگری داری بیا عرضه کن گفت بجز از يك كنيز بيمار برده دیگری حاضر ندارم و بالاخره آنرا حاضر نشد بحضور مبارک عرضه بداد حضرت منصرف شده برگشت .

فردا مرا مأمور داشت که نزد برده فروش رفته از وی بپرسم بالاخره بچه بمیلنی حاضر خواهی شد آنرا از تو اتباع نمائیم مقداری معین میکند تو آنرا بهمان مبلغ که میگوید خریداری کن .
هشام میگوید حسب الامر نزد برده فروش رفته و بمیلنی که گفت کنیز نامبرده را خریداری کردم برده فروش پس از آنکه کنیز را بمن تسلیم کرد پرسید آن مرد یک دیروز با تو بود که بود آنرا بمن معرفی بنما ؟ پاسخ دادم بزرگی از مردم بنی هاشم بود پرسید از کدام تیره بنی هاشم است گفتم پیش از این اطلاعی ندارم .

گفت جهت پرسش من آن بود هنگامیکه این کنیز را از دورترین شهرهای مغرب خریداری

فلقیتنی امرأة من أهل الكتاب، فقالت: ماهذه الوصیفة معك؟ قلت: اشتریتها لنفسی، فقالت: ما ینبغی أن تكون هذه عند مثلك، ان هذه الجارية ینبغی أن تكون عند خیر أهل الأرض فلا تلبث عنده قليلاً حتی تلد غلاماً له لم یولد بشرق الأرض ولا غربها مثله، قال: فأنبتہ بها فلم تلبث عنده إلا قليلاً حتی ولدت الرضا علیه السلام.

۲- أخبرنی أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد عن صفوان بن یحیی قال: لما مضی أبو ابراهیم علیه السلام وتکلم أبو الحسن الرضا علیه السلام خفنا علیه من ذلك فقیل له: انک قد أظهرت أمراً عظیماً وانا تخاف عليك هذا الطاغیة؟ فقال: لیجهد جهده فلا سبیل له علی.

۳- أخبرنی أبو القاسم جعفر بن محمد، عن محمد بن یعقوب، عن علی بن محمد، عن ابن جمهور عن ابراهیم بن عبدالله، عن أحمد بن عبدالله عن الغفاری قال: کان لرجل من آل أبي رافع مولى رسول الله صلی الله علیه و آله یقال له فلان علی حق فتقاضی وألح علی، فلما رأیت ذلك صلیت الصبح فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله ثم توجهت نحو الرضا علیه السلام وهو یومئذ بالعریض، فلما قربت من بابه إذا هو قد طلع علی حمار، وعلیه قمیص و رداء، فلما نظرت إلیه استحببت منه، فلما لحقنی وقف و نظر إلیّ فسلمت علیه و کان شهر رمضان، فقلت له: جعلت فداک إن لمولاک

کردم زنی اذاهل کتاب چون او را دید پرسید این زن کیست و از کجا بدست تو آمده؟ گفتم این کنیز را برای خود خریده ام گفت تو ارزش و لیاقت این کنیز را نداری این کنیز باید در تحت اختیار بهترین مردم روی زمین باشد تا در اندک وقتی فرزند بزرگوارى بوجود آورد که در شرق و غرب عالم مانندى نداشته باشد.

هشام گفت چون آن کنیز را حضور انور حضرت ابوابراهم ع آوردم فاصله نقد فرزند بزرگوارش ادا این مجلله بوجود آمد.

صفوان بن یحیی گوید هنگامیکه حضرت ابوابراهم ع رحلت فرمود و فرزندش ابوالحسن بر سریر امامت قرار گرفت و اظهار دعوت کرد ما از این معنی بیمناک شدیم یکی از آنها که حضور داشت بر من رسانید امر بزرگی اظهار داشتی و ما بیم داریم مبدا از این طایفه هرون الرشید آسیبی به ما برسد فرمود هرچه بکوشد دست بر من پیدا نخواهد کرد و بمقصود نمیرسد.

غفاری گفته مردی به نام و نشان معین از خانواده ابودافع مولای رسول خدا طلبی از من داشت و اصرار زیادی میکرد بزودی بدهی او را بپردازم و از آنجا که خود را در دست او ناساتوان دیدم نماز صبح را در مسجد رسول خدا بجا آورده بلا درنگ حضور حضرت رضا ع که در عریض بود شرفیاب شدم چون نزدیک خانه آنحضرت رسیدم آنجناب را با پیراهن و عبائی برالاغی سوار دیدم حیامرا مانع شد چون نزدیک من رسید توقف کرد و بمن می نگریست عرض سلام کردم و تصادفاً آنروز هماء رمضان بود

فلان علی حقاً ، وقد والله شهرنی وأنا والله أظن فی نفسی أنه یأمره بالكف عنی ، والله ما قلت له : کم له علی ولا سمیت له شیئاً ، فأمرنی بالجلوس إلی رجوعه ، فلم أزل حتی صلیت المغرب وأنا صائم ، فضاقت صدري وأردت أن أنصرف فإذا هو قد طلع علی و حوله الناس و قد قعد له السؤال وهو یصدق علیهم .

فمضی و دخل بینه ثم خرج و دعانی ، فقمیت إلیه و دخلت معه فجلس و جلست معه فجعلت أحدثه عن ابن المسیب ، و كان کثیراً ما أحدثه عنه ، فلمّا فرغت قال : ما أظنک أفطرت بعد ؟ فقلت لا ، فدعا لی بطعام فوضع بین یدی وأمر الغلام أن یأکل معی ، فأصبت أنا والغلام من الطعام ، فلمّا فرغنا قال : ارفع الوسادة و خذ ما تحتها ، فرفعتها فإذا دناییر فأخذتها و وضعنها فی کفّی و أمر أربعة من عبیده أن یکولوا معی حتی یبلغونی منزلی ، فقلت : جعلت فداک إن طائف ابن المسیب یقعد و أکره أن یلقانی و معی عبیدک ؟ فقال : أصبت أصاب الله بک الرشاد و أمرهم أن ینصرفوا إذا رددتهم ، فلمّا قربت من منزلی ودعوت السراج ، ونظرت إلی الدناییر

مرض کردم فدای شما فلان مولای شما طلبی ازمن دارد وبعدها سوگند مرا رسوا کرده و آرزومند بودم حضرت شما مرا از آسیب اوحفاظت فرمائید و حاضر نشوید بیش از این آبروی من در میان مردم بریزد بیش از این سخنی نگفتم واطه-ار نداشتم طلب اواز من چقدر است وچه حقّی بر من دارد حضرت دستور داد درعریض بمانم تا هنگامیکه حضرت اومراجعت فرماید من حسب الامرهما اینجا بودم وروز را همچنانکه روزه دار بودم بپایان رسانیده و نماز مغرب را بجا آوردم و بالاخره از زبادی ماندن و ضعف روزه بیتاب شده خواستم مراجعت کنم حضرت را باعده از مردم که اطراف او را گرفته و مخصوصاً فقرا دست سؤال بطرف او دراز کرده و حضرت درخور هر کسی عطیة میداد از کنار من عبور کرده بخانة خود تشریف برد پس از اندک زمانی بیرون آمده مرا بحضور خواند همراه آنجناب بمنزلش شرفیاب شده درجائیکه دستور داد نشتم و همواره از احوال ابن مسیب برای آنحضرت نقل میکردم و چون از عرایض خود فارغ شدم فرمود خیال میکنم هنوز افطار نکردم عرض کردم آری حضرت دستور داد غذا حاضر کرده و به غلام خود فرمود با من در افطار کردن شرکت نماید پس از افطار فرمود فرش را بالا بزن و هر مقدار پولی که در زیر آن می بینی بردار چون آنمحل را بالا زدم دینارهای چندی دیدم برداشته و در آستینم نهادم و چون هوا تاریک بود و ممکن بود دستبردی بمن زده شود بچهار نفر از غلامانش دستور داد مرا بمنزل برسانند . مرض کردم فدای شما نظر باینکه شبگردان پسر مسیب در شهر مشغول گشت و حفاظت اند نمی خواهم آنها از بودن غلامان شما همراه من بفهمند که من شرفیاب حضور مبارک بوده ام حضرت تصدیق فرموده و دبحق من دعا کرد و دستور داد قاهر کجا مایل است باوی همراهی کنید و ازهر کجاکه دستور داد بازگردید . غلامان حضرت حسب الامر همراه من آمده تا نزدیک منزل رسیدم و چون دیگر خوف و ترسی نداشته آنانرا مرخص کردم وارد منزل که شدم چراغ طلبیده دینارها را شمردم چهل و هشت دینار بود با آنکه

فاذا هي ثمانية و أربعون ديناراً ، و كان حق الرجل على ثمانية و عشرون ديناراً ، و كان فيها دينار بلوح ، فأعجبني حسنه فأخذته و قرأته من السراج فاذا عليه نقش واضح : حق الرجل عليك ثمانية و عشرون ديناراً ، و ما بقي فهو لك ، و لا والله ما كنت عرفت ماله على التَّحْدِيد .

۴ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن بعض أصحابه ، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام أنه خرج من المدينة في السنة التي حج فيها هارون يريد الحج ، فأنهى إلى جبل على يسار الطريق يقال له : فارغ ، فنظر إليه أبو الحسن عليه السلام ثم قال : بالي فارغ و هادمه يقطع إرباً إرباً ، فلم ندر ما معنى ذلك ، فلما بلغ هارون ذلك الموضع نزل و صعد جعفر بن يحيى الجبل و أمر أن يبنى له فيه مجلس ، فلما رجع من مكة صعد إليه فأمر يهدمه ، فلما انصرف إلى العراق قطع جعفر بن يحيى إرباً إرباً .

۵ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن محمد بن الحسن ، عن محمد بن عيسى ، عن محمد بن حمزة بن الهيثم ، عن إبراهيم بن موسى قال : ألححت على أبي الحسن الرضا عليه السلام في شيء أطلبه منه و كان يعدني ، فخرج ذات يوم يستقبل والي المدينة و كنت معه ،

مولای مزبور بیت ازیست و هشت دینار ازم طلبکار نبود .

در میان دینارها دینار درختند ، بچشم من آمد که از سافی و روشنی آن بشکفت آمدم آنرا برداشته نزدیک چراغ آوردم نوشته بسیار واضحی بر آن ظاهر بود که فلانی از تو بیست و هشت دینار طلب کار بود اینک طلب او را بپرداز و مابقی که بیست دینار دیگر است متعلق بنو است هر گونه تصرفی که خواستی میکنی .

سو گند بخدا من مقدار بده کاری خود را بآنحضرت بطور قطع نگفته و معلوم نکرده بودم . گویند سالی هرون الرشید به حج بیت الله مشرف شد و همانسال هم حضرت رضا ع از مدینه به خانه خدا عزیمت فرمود در راه یکوهی که طرف چپ قرار گرفته رسید خطاب کرده فرمود دای فارغ که یانی و خراب کننده آنرا قطعه قطعه خواهند کرده ، ما منی اینجمله را نفهمیدیم چون هرون و همراهانش بآن محل رسیدند هرون منزل کرد و جعفر بن یحیی بر آن کوه بالا رفتند دستور داد مجلسی ویژه او بر روی همان کوه بنا کردند در مراجعت از مکه باز بهمان محل که رسید دستور داد آن مجلس را ویران نمودند و چون بمراق بازگشت او را قطعه قطعه کردند اینجا مصداق فرموده امام ع ظاهر شد .

ابراهیم بن موسی گفت خواسته از حضرت ابوالحسن آرزومند بودم و بسیار اصرار میکردم حضرت وعده میفرمود تا روزیکه قرار بود حاکم مدینه وارد شود حضرت باستقبال او تشریف میبرد منهم در رکاب آنحضرت بودم تا نزدیک قصر فلان شخصی رسیدم منزل کرده جز من و آنحضرت دیگری حضور

فجاء إلى قرب قصر فلان فنزل عنده تحت شجرات و نزلت معه ، وليس معنا ثالث ، فقلت : جعلت فداك هذا العید قد أظلمنا ولا والله ما أملك درهماً فما سواه ؟ فحكك بسوطه الأرض حكاً شديداً ثم ضرب يده ، فتناول منه سبيكة ذهب ، ثم قال : استنفع بها واكنم ما رأيتم .

ع- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد عن مسافر قال : كنت مع أبي الحسن الرضا علیه السلام بمنى ، فمرَّ يحيى ابن خالد فغطى وجهه من الغبار ، فقال الرضا علیه السلام : مساكين لا يدرون ما يحلُّ بهم في هذه السنة ؟ ثم قال : وأعجب من هذا هارون و أنا كهاتين وضمَّ أصبعيه ، قال مسافر : فوالله ما عرفت معنى حديثه حتى دفناه معه .

فصل ۱

وكان المأمون قد أنفذ إلى جماعة من آل أبي طالب فحملهم إليه من المدينة ، وفيهم الرضا على بن موسى علیه السلام ، فأخذ بهم على طريق البصرة حتى جائهم ، وكان المتوالتى لا يخاصم المعروف بالجلودى ، فقدم بهم على المأمون فأنزلهم داراً وأنزل الرضا على بن موسى علیه السلام داراً وأكرمه وعظم أمره ، ثم أنفذ إليه نائياً يريد أن أخلع نفسه من الخلافة وأقلدك إياها فـ ما رأيك ؟ فأكر الرضا علیه السلام هذا الأمر وقال له : أعيذك بالله يا أمير المؤمنين من هذا الكلام ، و

نداشت از فرست استفاده نموده عرضه داشتم فدای شما ، عید نزدیک است و درهمی ندارم حضرت باتنازهانه خود زمین را بهدت شکافت و دست بر آن زده شمش طلائی بیرون آورد فرمود این طلا را بهصرف خود برسان و آنچه را دیدی با کسی ابراز مدار .

مسافر گوید در منی حضور حضرت ثامن الحجج بودم یحیی بن خالد از کنار ما عبور کرد به خاطر گرد و غبار سر و سورتش را پوشانیده بود حضرت فرمود این بینوایان نمیدانند چه پیش آمدهائی امسال برای آنان رخ خواهد داد و شکفت انگیزتر از این من و هرونیم که مانند ایندو انگشتیم و انگشتان خود را بیکدیگر متصل فرمود مسافر گوید بخدا سوگند منظور آنحضرت را نفهمیدم تا هنگامیکه حضرت را با هرون دفن کردیم (یعنی در قبة هارونیه) .

فصل ۱

مأمون عدة از آل ابی طالب از آنجمله حضرت رضا ع را بوسیله جلودی نامی از راه بصره به حضور خود خوانده پس از ورود نامبرد گانرا در خانه و حضرت رضا ع را در منزل دیگری وارد کرد و مقدمش را گرامی داشته و در تنظیم آنجناب کوتاهی ننموده پس از این به آنحضرت ابلاغ کرد میخواهم خود را از خلافت خلع کرده و حضرت شما را بیدانمقام سرفراز دارم اکنون مناسب است شما هم رأی خودتان را ابراز فرمائید حضرت نه پذیرفته و اظهار داشت بخدا سوگند از چنین هدفی که در نظر داری بخدا پناهنده میشوم و شایسته است کسی هم از فکر تو خیردار نشود .

آن یسمع به أحد، فردّ علیه الرّسالة: فاذا أبيت ما عرضت عليك فلا بدّ من ولاية العهد من بعدى، فأبى عليه الرّضا إباءاً شديداً فاستدعاه إليه وخلا به، ومعه الفضل بن سهل ذوالرّياستين ليس في المجلس غيرهم، ووقال له: إني قد رأيت أن أقتلك أمر المسلمين، و أفسخ ما في رقبتي وأضعه في رقبتك، فقال له الرضا عليه السلام: الله الله يا أمير المؤمنين إنّه لا طاقة لي بذلك، ولا قوّة لي عليه. قال له: فأنّى موثيك العهد من بعدى؟ فقال له: اعفني من ذلك يا أمير المؤمنين، فقال له المأمون كلاماً فيه كالتهدّد له على الامتناع عليه، وقال في كلامه: إن عمر بن الخطّاب جعل الشورى في ستة أحدهم جدك أمير المؤمنين على بن أبي طالب عليه السلام وشرط فيمن خالف منهم أن يضرب عنقه، ولا بدّ من قبولك ما أريد منك، فأننى لأجد محيصاً عنه، فقال له الرضا عليه السلام: فأنّى أجيبك إلى ما تريد من ولاية العهد على أننى لا آمر ولا أنهى، ولا أفتى ولا أقضى ولا أؤلّي ولا أعزل ولا أغيّر شيئاً ممّا هو قائم؟ فأجابه المأمون إلى ذلك كلّهُ.

أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد قال: حدّثنا جدّي قال: حدّثني موسى بن سلّمة قال: كنت بخراسان مع محمد بن جعفر، فسمعت أن ذالرياستين خرج ذات يوم و هو يقول:

فرستاده هنگامیکه رأی آنحضرت را بمقام خلافت مروض داشت مأمون فرستاده را مأمور ساخت خاطر نشان نموده عرضه بدارد هرگاه حاضر نمی شوید بجای من بمنصب خلافت برقرار شوید ناگزیر باید ولایت عهدی مرا بپذیرید تا پس از درگذشت من رأساً به سرپر خلافت پایدار گردید. حضرت رضا ع این پیشنهاد را نیز به شدت هرچه تمامتر نه پذیرفت مأمون که دید ممکن است بمقتضای خود فرمود مجلس خلوتی که جزاو و حضرت رضا ع وفضل ذوالریاستین دیگری حضور نداشت منعقد ساخته مروض داشت میخواهم سر رشته کار مسلمانان را بدست شما درآورم.

حضرت رضا ع فرمود امیر از خدا بترس و از او فراموش مکن و اینچنین زنجیری بگردن من میفکن زیرا من تاب آنرا ندارم و نمیتوانم چنین بار سنگینی را بدوش بکشم. مأمون گفت بنابراین شما را بسمت ولایتعهدی پس از خودم برگماردم حضرت فرمود بهتر آنست مرا هم از این سمت، معاف بدارى.

مأمون ناراحت شده و آنحضرت را در صورتیکه ولایتعهدی را نه پذیرد تهدید کرد و مروض داشت عمر خطاب، شورا را در میان شش نفر که یکی از آنها جد تو امیرالمؤمنین علی ع بود قرارداد و شرط کرد هر کدامشان مخالفت کردند کشته شوند بنابراین شما هم ناگزیر باید با هدف من مخالفت ننموده و خواسته مرا بپذیرید زیرا من صلاح مقام خلافت را در ولایتعهدی شما بینم و چاره جز این ندارم. حضرت رضا ع که چاره را منحصر به پذیرش خواسته او دیده اظهار داشت در صورتی ولایتعهدی ترا میپذیرم که امر و نهی نکنم و فنوا ندهم و قضاوت ننمایم و عزل و نصب نکنم و آئینی که هم اکنون در عصر خلافت تو رائج است تغییر ندهم. مأمون همه خواسته های حضرت را پذیرفت.

واعجباه وقد رأیت عجبا ۱ سلولي ما رأیت ؟ فقالوا : وما رأیت أصلحك الله ؟ قال : رأیت المأمون أمير المؤمنين يقول لعلی بن موسى : قد رأیت أن أفلدك أمور المسلمين ، وأفسخ ماني رقبتی ، و أجعله في رقبتك ؟ ورأیت علی بن موسى يقول : يا أمير المؤمنين لا طاقة لي بذلك ولا قوة ، فما رأیت خلافة قط كانت أضيع منها ، إن أمير المؤمنين يتفصی منها ويعرضها علی علی بن موسى ، وعلی بن موسى يرفضها ويأبأها ۱ ۹

وذكر جماعة من أصحاب الأخبار ورواة السير من أيام الخلفاء أن المأمون لما أراد العقد للرضا علی بن موسى علیه السلام وحدث نفسه بذلك ، أحضر الفضل بن سهل فأعلمه بما عزم عليه من ذلك ، و أمره بالاجتماع مع أخيه الحسن بن سهل علی ذلك ، ففعل واجتمعا بحضرته ، فعمل الحسن يعظم ذلك عليه ، ويعرفه ماني إخراج الأمر من أهله عليه ، فقال له المأمون : إنني عاهدت الله علی أننی إذا ظفرت بالمخلوع أخرجت الخلافة إلى أفضل آل أبي طالب ، وما أعلم أحدا أفضل من هذا الرجل علی وجه الأرض ، فلما رأى الحسن والفضل عزمته علی ذلك أمسكا عن معارضته فيه فأرسلهما إلى الرضا علیه السلام فعرضا ذلك عليه ، فامتنع منه فلم يزالا به حتى أجاب

موسی بن سلمه گفته در خراسان همراه محمد بن جعفر بودم روزی از ذوالریاستین شنیدم میگفت امر شکفت آوری دیده ام ، نمی پرسید چه بوده ۱ ۹

پرسیدیم چه دیده ۱ ۹

گفت امر عجیب آن بود که مأمون به علی بن موسی پیشنهاد میکرد و میگفت میخواهم سر رشته کارهای مسلمانان را بدست تو بسپارم و بار گران خلافت را که بدوش دارم در دست اختیار شما در آورم مشارالیه میفرمود من تاب تحمل ایسن بار را ندارم و نمیتوانم از عهده آن بر آیم و من تا آنروز خلافتی با آن درجه بی ارزش ندیدم که مأمون خود را از خلافت ، خلع میکند و علی بن موسی آنرا نمی پذیرد .
راویان اخبار خلفا نقل کرده اند هنگامیکه مأمون میخواست علی بن موسی ع را بخلافت برگمارد و با خود در این باره اندیشه میکرد فضل بن سهل را احضار کرده و از عزیمت خود بوی اعلام نمود و دستور داد برای آنکه تصمیم قطعی در اینخصوص گرفته شود با برادرش حسن حضور پیدا کند فضل هم حسب الامر با برادر حاضر شد حسن هنگامیکه از عزیمت مأمون باخبر شد بروی گران آمده و اندیشه نامبرده را برخلاف عادت تلقی کرده و خاطر نشان ساخت هر گاه اندیشه خلیفه لباس عمل بخود بپوشد خلافت از خاندان او بیرون خواهد رفت .

مأمون اظهار داشت با خدا یمتعال تعهد کرده ام هر گاه بر برادر امین پیروز شدم خلافت را به برترین یادگارهای ابوطالب واگذار نمایم و امروز در روی زمین ، دانایتر از او را سراخ ندارم .
حسن و فضل که از عزیمت قطعی او اطلاع یافتند سخنی نگفته و بخود بمناسبت اینکه مبادا بر آنها خشمگین شود اجازه معارضه نداده و خواه ناخواه با رأی وی موافقت نمودند .

ورجعا إلى المأمون فعرفاه إجابته ، فسرّ بذلك وجلس للخاصة في يوم خميس وخرج الفضل بن سهل فأعلم برأي المأمون في علي بن موسى عليه السلام وأنه قد ولّاه عهده ، وسمّاه الرضا ، وأمرهم بلبس الخضرة والعود لبيعته في الخميس الآخر على أن يأخذوا رزق سنة .

فلما كان ذلك اليوم ركب الناس على طبقاتهم من القواد و الحجاب والقضاة وغيرهم في الخضرة ، وجلس المأمون و وضع للرضا عليه السلام وسادتين عظيمتين حتى لحق بمجلسه و فرشه وأجلس الرضا عليه السلام عليهما في الخضرة وعليه عمامة و سيف ، ثم أمر ابنه العباس بن المأمون أن يبايع له في أوّل الناس ، فرفع الرضا عليه السلام يده فتلقى بظهره انفسه وبيطنها وجوههم ، فقال له المأمون : أبسط يدك للبيعة ؟ فقال الرضا عليه السلام : إن رسول الله صلى الله عليه وآله هكذا كان يبايع ، فبايعه الناس ويده فوق أيديهم

مأمون هم که نامبردگان را با هدف خود موافق دید آنرا حضور حضرت رضا ع فرستاد ، برادران حسب الامر حضور اقدس شرفیاب شده مقام امامت را از اراده مأمون باخبر ساختند و عرض خلافت را بخواکهای همایش تقدیم داشتند ، حضرت از پذیرش خواسته مأمون امتناع فرمود آنها اسرار زیاد و بالاخره فهمانند که چاره از پذیرش آن ندارند حضرت ناچار با اراده مأمون موافقت فرمود . فرستادگان که بمقصود رسیده بودند حضور مأمون آمده و ویرا از موافقت حضرت رضا ع اعلام کردند مأمون شاد شده و در روز پنجشنبه جلوس کرده و خواص دربار و لشکریانش را بار داده پس از تشکیل جلسه و حضور مدعوین ، فضل بن سهل علت انقطاع جلسه خودمانی را بحاضران اطلاع داده و اعلام کرد رأی مأمون براین قرار گرفت که علی بن موسی ع را ولیعهد خود قرارداد و آنجناب را بنام رضا نامید .

و از جانب مأمون بحاضران دستور داد از این به بعد لباس سبز (۱) بپوشید و پنجشنبه دیگر برای بیعت با آنجناب حضور بهرسانید و یافتن این ولایت عهدی حقوق یکسال شما قبلا پرداخت خواهد شد .

روز پنجشنبه فرا رسید طبقات مختلف مردم از سه سالاران و دربانان و قاضیان و سایر افراد لباس سبز پوشیده بدربار مأمون میرفتند .

مأمون آنروز جلوس کرده و دو تشك بزرگ بر روی هم تا همتای نشینگاه مأمون باشد برای حضرت رضا انداخته بودند جنابش با لباس سبز و عمامه و شمشیر حمایل کرده بر روی آن تشك جلوس فرمود ، مأمون نخست دستورات را فرزندش عباس ، مقدم بر سایرین با حضرت رضا ع بیعت نماید .

حضرت رضا ع برای بیعت ، دست خود را باین کیفیت نگه داشته بود که پشت دستش مقابل صورت مبارکش و کف دستش برابر پا مردم بود ، مأمون گفت دست خود را دراز کنید تا مردم بدرستی با شما

(۱) پیش از این دستور ، شعار بنی عباس لباس سیاه بود و نیز پرچمهای ملیشانرا از پارچه های سیاه درست میکردند و از روزیکه حضرت رضا بولایت عهدی برقرار گردید لباسها و پرچمها مبدل به سبز شد .

و وضعت البدر، وقامت الخطباء والشعراء فجعلوا يذكرون فضل الرضا علیه السلام وما كان من المأمون في أمره، ثم دعا أبوعباد بالعباس بن المأمون فوثب فدنا من أبيه فقبل يده وأمره بالجلوس، ثم نودي محمد بن جعفر بن محمد وقال له الفضل بن سهل: قم فقام فمشى حتى قرب من المأمون فوقف ولم يقبل يده، فقيل له: امض فخذ جازيتك، و ناداه المأمون: ارجع يا أبا جعفر إلى مجلسك فرجع ثم جعل أبوعباد يدعو بعلي و عباسي فيقبضان جوايزهما حتى نفذت الأموال.

ثم قال المأمون للرضا علیه السلام: اخطب الناس وتكلم فيهم، فحمد الله وأثنى عليه وقال: «إن لنا عليكم حقاً برسول الله، ولكم علينا حقاً به، فإذا أنتم أدبتم إلينا ذلك، وجب علينا الحق لكم»، ولم يذكر عنه غير هذا في ذلك المجلس.

و أمر المأمون فضربت له الدراهم وطبع عليها اسم الرضا علیه السلام، و زوج إسحاق بن موسى ابن جعفر بنت عمه إسحاق بن جعفر بن محمد و أمره فمحج بالناس، وخطب للرضا علیه السلام في كل

بيعت نمایند، فرمود رسول خدا ص بهمین آئین با مردم بیعت میکرد بالاخره مردم یکی بعد از دیگری برای بیعت حضور می یافتند و حضرت ع دست مبارکش را که (یدالله فسوق ایدیهم بود) بالای همه دستها قرار میداد.

در آنروز بدره های زر در میان حضار پخش شد و خطبا و شعرا در ستایش و نیایش آنحضرت و قدم بر سابقه ای که مأمون برداشته خطبه ها خواندند و سرودها سرودند. پس از آن ابوعباد، عباس فرزند مأمون را طلبیدند او به تندی آمده دست پدرش را بوسیده و کنار او نشست بعد از او محمد بن جعفر را خوانده، فضل بن سهل او را روانه کرد وی نزدیک مأمون آمده لیکن دست او را نبوسید و او گفتند برو و جایزه ات را بگیر مأمون که گویا از بی اعتنائی وی متأثر شده بود او را طلبیده و دستور داد برو بمحل خود بنشین بعد از این ابوعباد يك يك از حضار علوی و عباسی را پیش میخواند و جوایز خود را می گرفتند تا همه جایزه ها پایان رسید.

آنگاه مأمون از حضرت رضا ع درخواست کرد بمبارکی این روز فرخنده خطبه انشا فرماید حضرت رضا ع ستایش خدا را بجا آورد و فرمود همانا ما بر اثر ارتباط و بستگی که با رسول خدا ص داریم بر شما حقی داریم و شما نیز بر ما حقی دارید و هر گاه شما حق ما را بما دادید و رعایت حال ما بآنطور که باید و شاید نمودید بر ما واجب است که حق شما را رعایت نمائیم و بموجب آن کار کنیم و بغیر از این جملات بیانات دیگری فرمود.

مأمون پس از انقضای بیعت، دستور داد سکه بنام آنحضرت ع زدند و بمبارکی آن روز پیروز دختر موسی اسحاق بن موسی را به همسری وی درآورد و باو فرمان داد تا بمنوان امیر الحاجی با عده از مردم به خانه خدا مشرف شده و در هر شهری که وارد میشود مردم را از ولایتهدی حضرت رضا ع

بلد بولایۃ العہد .

و روی أحمد بن محمد بن سعید قال : حدثنی یحیی بن الحسن العلوی ، قال : حدثنی من سمع عبدالحمید بن سعید یخطب فی تلك السنۃ علی منبر رسول اللہ ﷺ بالمدينة ، فقال فی الدعاء له : ولی عہد المسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ؑ .

سنۃ آباؤہم ماہم افضل من یشرب صوب الغمام

و ذکر المدائنی عن رجالہ قال لما جلس الرضا علی بن موسی ؑ فی الخلع بولایۃ العہد قام بین یدیه الخطباء و الشعراء و خفقت الالویۃ علی رأسہ ، فذكر عن بعض من حضر ممن کان یختص بالرضا ؑ أنه قال : كنت بین یدیه فی ذلك الیوم ، فنظر إلیی وأنا مستبشر بما جرى فأوما إلیی أن ادن فدوت منه ، فقال لی من حیث لا یسمعہ غیری : لا تشغل قلبک بهذا الأمر ولا تستبشر له ، فانه شیء لا یتم .



و کان فیمن ورد علیہ من الشعراء دعبل بن علی الخزاعی ، رحمہ اللہ ، فلما دخل علیہ قال : لئنی قد قلت قصیدۃ وجعلت علی نفسی أن لا أشدها أحداً قبلك ، فأمرہ بالجلوس حتی خف مجلسہ ، ثم قال له : هانها ، قال : فأشدها قصیدتہ الئی أولها :

اعلام نماید وخطبہ بنام آنحضرت بخواند .

ہمانسال عبدالحمید بن سعید در مدینہ منورہ بمنبر رسول خدا ص صعود کرد پس اذ آنکہ مقدمات را بنحو احسن بانجام آورد حضرت رضا (ع) را معرفی کرد و اضافہ نمود امروز اساس کار مسلمانان و ولایت عہدی آنان بکف با کفایت حضرت (علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ع) است اجداد او شش نفرند کہ برتر از تمام کسانی هستند کہ از آب رحمت الہی سیراب میشوند . مدائنی نقل کردہ هنگامیکہ حضرت رضا ع بر سریر ولایت عہدی قرار گرفتہ بود و خطبہا و سرایندگان در برابر آنحضرت بہ خطبہ و شعر مشغول بودند و ہرچہای شادمانی بر فراز سر ہمایونش بہ امتزاز درآمدہ بودند یکی از مخصوصان آنحضرت کہ حضور داشت چنین نقل میکند من آنروز از این موقعیت بی اندازہ شادمان بودم و خرسندی داشتم حضرت کہ مرا اینگونہ خوش و خرم دید نزدیک خواندہ و بدون آنکہ کسی متوجہ شود فرمود دلت باین پیش آمد مشغول نگردد و خوشحال مباش کہ سرانجامی ندارد .

از سرایندگان کہ آنروز بحضور اقدس شرفیاب بودند دعبل خزاعی بود او در هنگام شرفیابی عرضہ داشت قصیدۃ سرودہ و برخود لازم میدانستم پیش از آنکہ بحضور انور عرضہ بدارم کسی را از انشاد آن اطلاع ندادم حضرت (ع) او را اذن جلوس دادہ چون مجلس خلوت شد فرمود قصیدہ ایکہ سرودہ انشاد کن اوہم قصیدہ ابرا کہ مطلع آن بہ این شعر آغاز میشود .

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

حتی آنی علی آخرها ، فلما فرغ من إنشادها قام الرضا علیه السلام فدخل إلى حجرته و بعث إليه خادماً بخرقة خز فيها ستمائة دينار ، وقال لخادمه : قل له : استعن بهذه علی سفرك و اعذرنا فقال له دعبل : لا والله ما هذا أردت و لاله خرجت ، ولكن قل له : البسني ثوباً من أثوابك و ردّها عليه ، فردّها الرضا علیه السلام عليه ، وقال له : خذها و بعث إليه بجبّة من ثيابه ، فخرج دعبل حتّى ورد قم ، فلما رأوا الجبّة معه أعطوه بها ألف دينار ، فأبى عليهم و قال : لا والله لا خرقه منها بألف دينار ، ثمّ خرج من قم ، فاتبعوه و قطعوا عليه الطريق ، و أخذوا الجبّة ، فرجع إلى قم و كلمهم فيها ، فقالوا : ليس إليها سبيل ولكن إن شئت فهذه ألف دينار ، قال لهم : و خرقه منها فأعطوه ألف دينار و خرقه من الجبّة .

و روى علي بن إبراهيم عن ياسر الخادم و الریان بن الصلت جميعاً قالاً : لما حضر العيد و كان قد عقد للرضا علیه السلام الأمر بولاية العهد ، بعث المأمون إليه في الركوب إلى العيد و الصلوة

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

معروض داشت چون از سرودن آن فارغ شد ، حضرت رضاع به حجره خود رفته و جبه خزی همراه با ششصد دینار زر برای او عنایت فرمود و بخادم خود فرمود باو بگوید این مقدار وجه را بمصرف سفر خود برسان و ما را معذور بدار .

دعبل گفت بخدا سوگند برای صله شعر سروده و برای اخذ جائزه از منزل خود حرکت ننموده ام لیکن هر گاه اراده همایون تعلق گرفته باشد ممکن است یکی از جامه های خود را که میپوشند اصلاً فرمایند و آن جوایز را برگردانید ، حضرت رضاع تقدیمه یهای خود را نه پذیرفت و علاوه بر آن یکی از جامه های خود را ضمیمه کرد و پس فرستاد .

دعبل از حضور امام ع خارج شده وارد قم گردید چون آن جبه را دیدند بهزار دینار بهاء آنرا از نامبرده خریداری کردند دعبل حاضر نشده گفت سوگند بخدا بگرفته آنرا بهزار دینار نمی فروشم آنگاه از قم خارج شد قمیها رندی کرده به تعقیب او درآمدند و سر راه براو گرفته و جبه را به یغما بردند دعبل به قم برگشته و در باره آن با نامبردگان گفتگو کرد قمیها گفتند هیچ عنوانی نمی توانی بآن دست پیدا کنی و اگر میخواهی هزار دینار بگیری و برگرد دعبل گفت در صورتی مراد شما را برمی آورم که قطعه از آن جامه را با هزار دینار پول یمن بدهید آنها هم برای جلب رضایت وی قطعه از آن جامه را به ضمیمه وجه مزبور بوی دادند .

ياسر خادم وريان بن صلت گویند پس از آنکه حضرت رضاع بولایته دی مأمون مستقر شد روز عیدی پیش آمد کرد ، مأمون کسی را مأمور داشت تا حضرت برای نماز عید بخارج شهر تشریف ببرد حضرت بفرستاده اظهار داشت تا بمأمون بگوید در آغلبیکه ولایته دی ترا پذیرفتم قرار بر این بود بهیچیک از

بالنّاس والخطبة لهم ، فبعث إليه الرضا عليه السلام : قد علمت ما كان بيني وبينك من الشّروط في دخول الأمر فأعفني من الصّلاة بالنّاس ، فقال له المأمون : إنّما أريد بذلك أن تطمئنّ قلوب النّاس ويعرفوا فضلك ، ولم تزل الرّسل يتردّد بينهما في ذلك ، فلمّا أُلحّ عليه المأمون أرسل إليه إن أعفيتني فهو أحبّ إليّ ، وإن لم تعفني خرجت كما خرج رسول الله صلّى الله عليه وآله وأمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب فقال له المأمون : اخرج كيف شئت ، وأمر القوّاد والحجّاب والنّاس أن يبكّروا إلى باب الرضا عليه السلام .

قال : فقمع النّاس لأبي الحسن عليه السلام في الطّرقات والسّطوح ، واجتمع النّساء و الصّبيان ينتظرون خروجه ، و صار جميع القوّاد والجند إلى بابه فوقفوا على دوابهم حتّى طلعت الشمس ، فاغتسل أبو الحسن عليه السلام و لبس ثيابه و تعصّم بعمامة بيضاء من قطن ألقى طرفاً منها على صدره ، و طرفاً بين كتفه ، و مرّ شبيثاً من الطّيب ، وأخذ بيده عكّازة و قال لمواليه : افعلوا مثل ما فعلت ، فخرجوا بين يديه و هو حاف قد شمر سراويله إلى نصف السّاق ، وعليه ثياب مشمّرة ، فمشى قليلاً و رفع رأسه إلى السّماء وكبّر ، وكبّر مواليه معه ، ثمّ مشى حتّى وقف على الباب ،

امور خلافت نبردادم اینک مرا از نماز خواندن با مردم معاف بدار ، مأمون پاسخ فرستاد فرض من آن است که مردم مطمئن گردند و بفضل و مقام تو اعتراف نمایند و چندین مرتبه مأمور برای انجام امر نماز رفت و آمد کرد و چون مأمون اظهار داشت حتماً این عمل سورت بگیرد حضرت فرستاد هر گاه مرا از نماز جماعت معاف بداری برای من بهتر است و اگر چاره منحصر بسانمقاد جماعت است بر من لازمست همچنانکه رسول خدا ص و امیر المؤمنین علی ع برای نماز خارج میشدند عزیمت نمایم .

مأمون اظهار داشت همانطور که میخواهید و اراده اتان تعلق گرفته نماز جماعت را منعقد فرمائید آنگاه به سپهسالاران و دربانان و سایر مردم دستور داد بامداد همه درب خانه آنحضرت گرد آیند ، حسب الامر زن و بچه در راهها و کوچهها منتظر تشریف فرمائی حضرت رضا ع بودند و تمام سرگردان و دربانان و لشکریان بطرف خانه آنجناب متوجه شده و سوار بر اسبان منتظر قدوم آنحضرت بودند ، هنگامی که خورشید طلوع کرد حضرت غسل کرده جامه های خود را پوشیده و عمامه سفیدی از پنبه که یکطرف آن بر روی سینه ، بدارکش افتاده و طرف دیگرش بر شانه اش قرار گرفته بسر گذارده و بوی خوش استعمال کرده و عصای مخصوصی بدست گرفته و بنلامان خود فرمود بهمین هیئت خود را در آورند و بآنهادستور داد پیشاپیش حضرتش حرکت نمایند و خود آنجناب با پای برهنه و شرّوال را تا نصف ساق بالا زده و دامن را بر کمر استوار نموده عزیمت خروج از منزل فرمود و چون اندکی راه رفت سر بطرف آسمان بالا کرد و تکبیر گفت قلامانش تبعیت کرده تکبیر گفتند و همچنان بهیئت مذکور حرکت فرمود تا کنار درب منزل رسید بمجردیکه سرگردان و لشکریان حضرتش را باین هیئت دیدند از اسبها فرود آمدند و هر که کاردی همراه خود داشت بلادرنک بندهای کفشش را بریده با پای برهنه در رکاب همایونش حرکت میکرد حضرت کنار

فلما رآه القواد والجند على تلك الصورة ، سقطوا كلهم عن الدواب إلى الأرض ، وكان أحسنهم حالاً من كان معه سكين قطع بها شراية جاجيلته ، ونزعها ونحفى ، وكبر الرضا علیہ السلام على الباب ، وكبر الناس معه فخیل إلینا أن السماء والحیطان تجاوبه ، وترعزت مرو بالبكاء والضجيج ، لما رأوا أبا الحسن علیہ السلام وسمعوا تكبيره .

و بلغ المأمون ذلك ، فقال له الفضل بن سهل ذوالریاستین : یا أمیر المؤمنین إن بلغ الرضا المصلی على هذا السبیل افتتن به الناس ، وخفنا کلنا على دماثنا ، فأنفذ إلیه أن یرجع ، فبعث إلیه أن یرجع ، فبعث إلیه المأمون : قد کلّفناک شططاً وأتعبناک ، ولنا نحب أن تلحقک مشقة ، فارجع ولیصل بالناس من کان یصلی بهم على رسمه فدعا أبو الحسن علیہ السلام بخفّه فلبسه وركب ورجع واختلف أمر الناس في ذلك اليوم .

أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن إبراهيم ، عن ياسر قال : لما عزم المأمون على الخروج من خراسان إلى بغداد ، خرج معه الفضل بن سهل ذوالریاستین ، و خرجنا مع أبي الحسن الرضا علیہ السلام ، فورد على الفضل بن سهل كتاب من أخيه الحسن بن سهل ونحن في بعض المنازل : إني نظرت في تحویل السنة فوجدت فيه أنك تذوق في شهر كذا وكذا يوم الأربعاء

در ایستاد و تکبیر گفت و همه مردم شروع کردند به تکبیر گفتن و چنان صدای تکبیر بلند میشد که گویا آسمان وزمین و درود یوار تکبیر می گویند و شهر مرو از دیدن حضرت رضا و هیئت بی سابقه آنجناب يك پادچه نانه و غوغا شد .

خبر بمأمون رسید ، فضل ذوالریاستین باو گفت هر گاه علی بن موسی با این هیئت به مصلی برسد مردم چنان مفتون او شوند که سر از پا نشناسند و ما بر خود بیمناکیم و تأمین جانی نخواهیم داشت مناسب آنست آنحضرت را منحرف سازی .

مأمون رأی او را پسندید و از سرانجام خود ترسید مأموری را فرستاد و اظهار داشت ما شما را به رنج افکندیم و تکلیف شاقی بشما نمودیم و حاضر نیستیم بیش از این بر حمت بیفتید مناسب است برگردید و مطابق با مرسوم هر کسی باشد نماز خواهد خواند .

حضرت ابوالحسن ع فهمید مأمون بیچاره شده و حضرت او هم مانند سایر دنیا داران و حقه بازان اهل دنیا و خود نمایی نبود و نظر پاکش خدا و رضای او بود کفش خود را طلبیده پوشید و سوار شده مراجعت کرد . آنروز بر اثر این پیش آمد ناگوار نظم بی سابقه ای که کمتر دیده مسلمانان مشاهده کرده بود گسیخته شد و مردم چنانکه باید موفق بنماز عید نشدند .

یاسر گوید هنگامیکه مأمون از خراسان عزیمت بغداد نمود و فضل ذوالریاستین با وی همراه بود ماه مه در رکاب حضرت ابوالحسن ع بودیم در یکی از منازل نامه از برادرش حسن رسید که من در طالع سال چنان دیدم در فلان ماه روز چهارشنبه بضرب شمیر و گرمی آتش از پسا درخواهی آمد و مناسب چنان

حرّ الحديد وحرّ النار ، وأرى أن تدخل أنت وأمير المؤمنين والرضا الحمام في هذا اليوم وتحتجم فيه وتصبّ على بدنك الدّم ليزول عنك نحسه ، فكتب ذوالرياستين إلى المأمون بذلك فسئله أن يسئله أبا الحسن عليه السلام ذلك ، فكتب المأمون إلى أبي الحسن عليه السلام يسئله فيه ، فأجابه أبو الحسن عليه السلام لست بداخل الحمام غداً ، فأعاد عليه الرقعة مرّتين فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام لست بداخل الحمام غداً فأتني رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله في هذه الليلة ، فقال لي : يا عليّ لا تدخل الحمام غداً فلا أرى لك يا أمير المؤمنين ولا للفضل أن تدخلوا الحمام غداً ، فكتب إليه المأمون : صدقت يا أبا الحسن وصدق رسول الله صلى الله عليه وآله لست بداخل الحمام غداً والفضل أعلم .

قال فقال ياسر : فلما أمسينا وغابت الشمس ، قال لنا الرضا عليه السلام : قولوا نعوذ بالله من شرّ ما ينزل في هذه الليلة ، فلم نزل نقول ذلك ، فلما صلى الرضا عليه السلام الصبح قال لي : اصعد السطح فاستمع هل تجد شيئاً ؟ فلما صعدت سمعت الصبيحة ، وكثرت وزادت فلم تشعر بشيء ، فإذا نحن والمأمون قد دخل من الباب الذي كان من داره إلى دار أبي الحسن عليه السلام وهو يقول : يا سيدي يا أبا الحسن آجرك الله في الفضل ، فأتته دخل الحمام و دخل عليه قوم بالسيوف فقتلوه ، وأخذ

می بینم در آنروز تو و مأمون و حضرت رضا بحمام بروید و در آنجا حجامت کنی و برای دفع نحوست خون بر بدن خود بریزی .

ذوالریاستین پس از مطالعه نامه برادر کاغذی به مأمون نوشت و از وی درخواست کرد تا از حضرت رضا ع تمنا کند آنروز را باتفاق بحمام بروند .

مأمون هم برای آنکه خاطر همه کاره اش را بر آورده باشد خواسته فضل را بوسیله نامه به مرض همایون تقدیم کرد . حضرت رضا ع پاسخ داد من فردا بحمام نخواهم رفت . دوباره مأمون نامه مشتمل بر خواسته نامبرده تقدیم نمود حضرت فرمود چنانچه گفتیم فردا بحمام نمیروم زیرا من دیشب گذشته رسول خدا ص را در خواب دیدم فرمود فردا بحمام مرو و من هم صلاح تو و فضل را نمی بینم که فردا بحمام بروید .

مأمون عریضه تقدیم داشته که شما و رسول خدا ص راست میگوئید من فردا چنانچه رأی مبارک تملق گرفته بحمام نمیروم و فضل بهتر بحال خودش واقف است میخواهد بحمام برود میخواهد نرود . یاسر گوید هنگام غروب آفتاب حضرت رضا ع بما دستور داد بگوئید و نعوذ بالله من شر ما ينزل فی هذه الليلة ، بخدا از پیش آمد امشب پناهنده میشویم و ما پیوسته همین جمله را تکرار میکردیم .

حضرت نماز صبح را خوانده بمن فرمود بالای پشت بام برو گوش بده سرو صدا و غوغائی استماع میکنی یا خیر و ما هم که از جریان اطلاعی نداریم حسب الامر روی پشت بام رفتیم صبحه و غوغا و فریاد زیادی بگوش من رسید در این وقت مأمون از دوریکه متصل بخانه حضرت رضا ع بود وارد شده میگفت ای آقای من خدا ب شما در پیش آمد ناگوار فضل ، پاداش مرحمت فرماید زیرا فضل وارد حمام شد ، بافاصله عده باشد شیرها

ممن دخل عليه ثلاثة نفر أحدهم ابن خالة الفضل ابن ذي القلمين ، قال : واجتمع الجند والقواد ومن كان من رجال الفضل على باب المأمون ، فقالوا هو اغتاله و شنعوا عليه وطلبوا بدمه ، و جاؤا بالنيران ليحرقوا الباب ، فقال المأمون لابي الحسن عليه السلام : يا سيدي ترى أن تخرج اليهم وتفرق حتى يتفرقوا ، قال : نعم وركب أبو الحسن عليه السلام و قال لي : يا ياسر اركب ، فركبت فلما خرجنا من باب الدار نظر الى الناس وقد ازدحموا عليه فقال لهم يئد تفرقوا ، قال ياسر : فأقبل الناس والله يقع بعضهم على بعض وما أشار الى أحد الا ركض ومضى لوجهه .

أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن معلى بن محمد ، عن مسافر قال : لما أراد هارون بن المسيب أن يواقع محمد بن جعفر قال لي أبو الحسن الرضا عليه السلام : اذهب اليه وقل له : لا تخرج غداً فانك إن خرجت غداً هزمت ، وقتل أصحابك ، فان قال لك : من أين علمت هذا ؟ فقل : رأيت في النوم ، قال : فأبينه فقلت له : لا تخرج غداً فانك إن خرجت غداً

ریخته او را از پای درآوردند و از آنها که مرکب چنین امر ناگواری بودند سه نفرشان که یکی پسر خاله فضل ذی القلمین بوده دستگیر شدند .

پس از واقعه قتل وی سرلشکریان و کارگذاران و نظامیان و کارکنان فضل ، درب خانه مأمون هجوم آورده و معتقد بودند ، مأمون اسباب قتل نامبرده را فراهم کرده و او را بدین حیل از پای درآورده و بالاخره ب مأمون ناسزا میگفته و از وی خون خواهی میکردند و آتش آورده تا خانه او را بسوزانند . مأمون که خود را مانند همیشه بیچاره دیده و بهیچ وسیله نمیتوانست آتش آشوب آنها را خاموش سازد بحضرت رضا ع عرضه داشته ممکن است تشریف برده و با ملایمت ، آشوبگران را از کنار خانه من دور فرمایید ، فرمود آری آنگاه بر مرکب سوار شده و به یاسر هم امر کرد تا در رکاب حضرتش حضور داشته باشد .

چون از خانه خارج شدیم و حضرت برابر جمعیت رسیده در میان ازدحام و غوغای آشوبگران قرار گرفته با اشاره نامبردگان را امر به تفرقه کرد ، بخدا سوگند از این اشاره چنان مردم سربه عقب گذاردند که بروی یکدیگر می افتادند و حضرت مراجعت فرمود .

مسافر گوید سالی که هرون بن مسیب میخواست با محمد بن جعفر پیکار نماید حضرت رضا ع بمن فرمود با هرون ملاقات کن و باو بگو فردا عزیمت پیکار منما زیرا هرگاه فردا آماده کارزار شوی هزیمت کرده و سربازان تو کشته می شوند اگر از تو پرسد از کجا پیش بینی نموده بگو در خواب دیدم هرگاه فردا بکارزار روی شکست خواهی خورد .

مسافر گوید حسب الامر با نامبرده ملاقات کرده و فرمایش حضرت را باطلاع او رسانیده و گفتم هرگاه فردا بچنگ بروی هزیمت خواهی کرد و یاران تو کشته میشوند پرسید از کجا فهمیده گفتم

هزمت و قتل أصحابك؟ فقال لي: من أين علمت هذا؟ قلت: رأيت في النوم، فقال: نام العبد ولم يفصل استه! ثم خرج فانهزم وقتل أصحابه.

(باب ۲۲)

ذكر وفاة الرضا علي بن موسى عليهما السلام وسببها وطرف من الاخبار في ذلك
وكان الرضا علي بن موسى عليه السلام يكثر وعظ المأمون اذا خلا به، ويخوفه بالله، و يفتح
ما يرتكبه من خلافه، فكان المأمون يظهر قبول ذلك منه ويبطن كراهته واستنقاله، ودخل
الرضا عليه السلام يوماً عليه فرآه يتوضأ للصلاة والعلام يصب على يده الماء، فقال عليه السلام: لا تشرك يا
أمير المؤمنين بعبادة ربك أحداً، فصرف المأمون العلام وتولى تمام وضوئه بنفسه، وزاد ذلك في
غيظه ووجده، وكان الرضا عليه السلام يزري على الحسن والفضل ابني سهل عند المأمون اذا ذكرهما،
و يصف له مساويهما وينهاه عن الاسفاء الي قولهما، وعرفا ذلك منه فجعلوا يحفظيان عليه ضد

خواب دیدم، بیچاره ناراحت شده به پیشهاد من توجهی نکرده گفت بنده خوابیده و ماتحتش را نشسته
چنین خوابی دیده است باری فردا به پیکار محمد رفت و شکست خورد و لشکریانش کشته شدند.

(باب ۲۳)

علت رحلت حضرت رضاع و اخبار وارده در آن

آئین حضرت رضاع آن بود هرگاه با مأمون خلوت میکرد او را بند میداد و از خدا میفرساید
و کارهای برخلافی را که مرتکب می شد تقبیح میکرد و سرانجام آنها را به نامبرده گوشزد میفرمود.
مأمون ظاهراً از سخنان حضرت احترام میگذاشت و تصدیق میکرد لیکن در باطن بسیار ناراحت
بود و گفتار حضرت او بر روی گران میآمد.

روزی حضرت رضاع بر مأمون وارد شد دید مشغول وضو گرفتن است و غلام آب پر دست او
میریزد حضرت رضاع از عمل برخلاف شرع او متأثر شده فرمود و در عبادت خدا ابتیازی اختیار مکن،
مأمون ناچار ظرف آب را از غلام گرفته و خود وضو را تمام کرد و این سخن امام «که حق تلخ است» بر
کینه و عداوت درونی او افزود و ناراحت تر شد.

حضرت رضاع بدیده امامت، از باطن حسن و فضل فرزندان سهل بخوبی باخبر بود و میدانست
سرشت آنها با نطفه شیطنت عجیب شده بدینمناسبت هرگاه مأمون از آنها نام میبرد حضرت رضاع از نام
بردگان نکوهش میکرد و کارهای زشت آنها را برای مأمون بیان میکرد و اضافه میفرمود بسخنشان گوش
ندهد.

برادران سهل از رویه حضرت باخبر شدند آنها هم متقابلاً از حضرت رضاع نزد مأمون سعایت

المأمون ، ویدکران له عنه ما یبعده منه ویخوفانه من حمل الناس علیه ، فلم یزال كذلك حتی قلبا رأیه فیہ ، وعمل علی قتله ، فاتفق أنه أکل هو والمأمون يوماً طعاماً فاعتل منه الرضا علیه السلام وأظهر المأمون تمادياً .

فذكر محمد بن علی بن حمزة عن منصور بن بشیر ، عن أخیه عبدالله بن بشیر قال : أمرني المأمون أن أطوّل أطفاری علی العادة ، فلا أظهر لأحد ذلك ، ففعلت ثم استدعانی فأخرج الی شیئاً شبه التمر الهندی وقال لی : اصجن هذا بیديک جميعاً ، ففعلت ثم قام وترکني فدخل علی الرضا علیه السلام فقال له : ما خبرک ؟ قال أرجو أن أكون صالحاً ، قال له المأمون : أنا الیوم بحمد الله أيضاً صالح ، فهل جائک أحد من المترفقین فی هذا الیوم ؟ قال : لا ، فغضب المأمون وصاح علی غلمانه ثم قال : خذ ماء الرمان الساعة فانه مما لا یستغنی عنه ، ثم دعانی فقال : اتنا برمان فأتیت به ، فقال لی : اعصر بیديک ففعلت ، وسقاء المأمون الرضا علیه السلام یدیه ، فكان ذلك

می کردند و سخنانی می گفتند که جناب او را از نظر مأمون طرد کنند و اسباب نادرستی او را فراهم سازند و بالاخره متعرض میشدند که هرگاه او را بیش از این بر خود چیره سازی ممکن است بهمین زودی مردم را علیه تو بشوراند و ترا هلاک سازند و بالاخره آنقدر از اینگونه سعایتها و سخن چینیها نمودند تا توانستند مأمون را نسبت به آنحضرت بدین بسازند و او را بکشتن امام هشتم ع وادار نمایند.

باری سخنان تلخ و مسموم کننده نامبردگان کار خود را کرد تا روزی حضرت رضا و مأمون سر سفره نشسته بغذا خوردن مشغول بودند حضرت از غذای مسمومیکه تناول فرمود رنجور شد و مأمون هم برای سیاست وقت خود را به بیماری زد (۱).

عبدالله بن بشیر گفته مأمون بمن دستور داد برخلاف عادت ناخنهاي خود را بلند کنم و کسی را هم از چنین عملی باخبر نسازم منهم چنانکه گفته بود ناخنهايم را بلند کردم روزی مرا خوانده و چیزی مانند تمر هندی بمن داده گفت این را بدست خود خمیر کن منهم طبق دستور آنرا کاملاً خمیر کردم پس از این مأمون از پیش من حرکت کرد حضور حضرت رضا ع رفته احوال پرسید و سؤال کرد حال شما چگونه است ؟ فرمود آرزو مندم حال خوب و نفاهتی صورت نگرفته باشد مأمون گفت منهم بحمد الله امروز حال خوبست. پرسید آیا امروز خدمتگاران حضور اقدس رسیده اند ؟ فرمود خیر ، مأمون خشمناك شده غلامانرا بحضور طلبیده گفت اکنون باید آب انار حاضر کنید زیرا ما چاره از آشامیدن آن نداریم. آن گاه عبدالله گفت مأمون بمن دستور داد اناری حاضر نمایم چون آورده گفت آنرا بدوست خود بفشارم

(۱) از این بیان استفاده می شود سبب رحلت حضرت رضا ع فضل و حسن بوده اند و حال آنکه در روایت پیش از این معلوم شد که فضل در سفر خراسان در حمام کشته شد و حضرت رضا ع از قتل او اخبار کرد بنابراین باید گفت اینگونه سعایت بوسیله حسن شده و یا پیوسته حسن و فضل سعایت می کردند چنانچه در نماز عبد معلوم شد و سرانجام سعایتشان پس از مرگ فضل بشهادت حضرت رضا ع منجر شد و الله اعلم.

سبب وفاته ، ولم یلبث الا یومین حتی مات علیه السلام .

وذكر عن أبي الصلت الهروي أنه قال : دخلت على الرضا عليه السلام وقد خرج المأمون من عنده فقال لي : يا أبا الصلت قد فعلوها ، وجعل يوحد الله و يمجده .

و روي عن محمد بن الجهم أنه قال : كان الرضا عليه السلام يعجبه العنب ، فأخذ له منه شيء فجعل في مواضع أقماعه الأبرأیاماً ، ثم نزعته منه وجيء به إليه ، فأكل منه وهو في علته التي ذكرناها فقتله ، وذكر أن ذلك من أطف السُموم .

ولما توفي الرضا عليه السلام كتم المأمون موته يوماً وليلة ، ثم أنفذ الى محمد بن جعفر الصادق عليه السلام وجماعة من آل أبي طالب الذين كانوا عنده ، فلما حضروه نساء اليهم و بكى ، و أظهر حزناً شديداً و توجعاً و أراهم ايّاه صحيح الجسد ، قال : يعز عليّ يا أخي أن أدرك في هذه الحال ، قد كنت أؤمل أن أقدم قبلك ، فأبى الله إلا ما أراد ثم أمر بفسله و تكفينه و تحنيطه و خرج مع جنازته يحملها حتى انتهى الى الموضع الذي هو مدفون فيه الآن ، فدفنه والموضع دار حميد بن قحطبة في قرية يقال لها سنا باد على دعوة من نوقان بأرض طوس ، و فيها قبر هارون

چون آب انادرا گرفتار مأمون آنرا بحضور رضا ع دادہ آشامید و همان فشرده انار اسباب رحلت آنجناب را فراهم ساخت و دو روز پس از آن رحلت فرمود .
ابوالصلت هروی گفته پس از آنکه مأمون از حضور حضرت رضا ع خارج شد ، شرفیاب گردیدیم فرمود کار خود را کردند و حمد و سپاس خدا را بجا آورد .

محمد بن جهم گفته حضرت رضا ع انگور را بسیار دوست میداشت آنها که آهنگ قتل آنجناب را داشتند مقداری انگور را برای آنحضرت تهیه کرده و چند روز سوزهای زهر آلود را که با لطیفترین زهرها آلوده شده بود در آنها فرو برده آنکاء آنها را حضور اقدس رضوی آورده حضرت رضا ع پس از تناول انگور زهر آلود رنجور شده و بدینوسیله رحلت فرمود .

چون حضرت رضا ع رحلت کرد مأمون يك شبانه روز درگذشت آنحضرت را پنهان داشت پس از آن محمد بن جعفر الصادق ع وعده از سادات را که دزدبار او کارگذار بودند طلبیده و آنها را از رحلت حضرت رضا ع باخبر ساخته و خود هم ابراز تأثر و اندوهناکی نموده و بدن آنحضرت را به آنها نمایانده که به بینند آزاری به آنجناب نرسیده و بمرک خود رحلت نموده آنکاء بازهم برای سیاست وقت و پوشاندن عمل نامردانه خود اظهار داشت ای برادر بر من گران تمام می شود که ترا باینحال مشاهده کنم من آرزو مند بودم پیش از تو از دنیا رحلت کنم لیکن خدا آنچه را اراده کرده بود بانجام آورد آنکاء دستور داد آنحضرت را غسل داده و کفن کرده و حنوط نمودند و خود جنازه آنجناب را تا محلیکه هم اکنون مرقد مطهر آنحضرت است بدوش گرفته و همانجا مدفون ساخت .

مرقد آنحضرت قبلاً خانه حمید بن قحطبه بوده که در ديه موسوم به سنا باد نزدیک ديه نوقان در

الرشید، وقبر ابی الحسن علیهما السلام بین یدیه فی قبلته .
و مضی الرضا علی بن موسی علیهما السلام ولم یتروک ولداً نعلمه الا ابنه الامام بعده ابا جعفر محمد
ابن علی علیهما السلام ، و كانت سنه يوم وفاة ابيه سبع سنين و أشهراً .

(باب ۲۲)

ذكر الامام بعد ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، و تاریخ مولده
ودلائل امامته ، و مدة خلافته ، و مبلغ سنه ، و ذكر وفاته و سببها ، و موضع قبره
و عدد اولاده ، و مختصر من اخباره
و كان الامام بعد الرضا علی بن موسی ابنه محمد بن علی الرضا علیهما السلام بالنص عليه
و الاشارة من ابيه اليه ، و تكامل الفضل فيه .

سرزمین طوس (۱) واقع شده بود و همانجا پیش از این هرون الرشید را دفن کرده بودند و چون حضرت
رضا ع به ستم مأمون رحلت کرد مرقد آنحضرت را در برابر گسود هرون قرار داده و آن جهنم ظلم و
مداوت پشت سر آنحضرت واقع شد .

حضرت رضا ع هنگامیکه دار فانی را وداع گفت بجز از فرزند بزرگوارش حضرت ابوجعفر
محمد بن علی که مقام امامت بوجود اقدسش مباهات می کرد فرزند دیگری نداشت و تاریخ هم بغیر از او
فرزند دیگری برای آنجناب نشان نداده و آنحضرت در زمان رحیل پدد ارجمندش هفت سال و اندی عمر
داشت صلوات الله علیهم اجمعین .

(باب ۲۳)

ذكر امام پس از حضرت ابوالحسن ع و تاریخ تولد و دلائل امامت و مدت خلافت و عمر و سبب
وفات و مرقد مطهر و عدد فرزندان و بخشی از فضائل و اخبار او .

امام پس از حضرت ابوالحسن ع فرزندش محمد بن علی ع است که پدد بزرگوارش به امامت او

(۱) ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی	مائیم دردمند و سراسر دوا توئی
داری دم مسیح تو ای خاک مشک بو	یا نکبت بهشت که دارالفقا توئی
ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی	برتر هزار مرتبه ز عرش علا توئی
ای خاک طوس درد و الم را توئی علاج	بر دردها شفا و به غمها دوا توئی
ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است	قلب وجود ما همه را کیمیا توئی
ای خاک طوس رتبه ات این بس که از شرف	مهد امان و مدفن شاه رضا توئی
شاهنشاهی که خیل ملایک بدگوش	دائم برند سجده که مسجود ما توئی
شاهان زبان خامه بمدح تو قاصر است	لیک اینقدر پس است که دست خدا توئی

وكان مولده عليه السلام في شهر رمضان سنة خمس و تسعين ومائة بالمدينة وقبض ببغداد في ذي القعدة سنة عشرين ومائتين وله يومئذ خمس وعشرون سنة .
فكانت مدّة خلافته لايه وامامته من بعده سبع عشرة سنة و اُمّه اُمّ ولد يقال لها سبيكة و كانت نويّة .

(باب ۲۴)

ذكر طرف من النص على أبي جعفر محمد بن علي بالامامة والاشارة بها
من أبيه اليه

فممن روى النص عن أبي الحسن الرضا عليه السلام على ابنه أبي جعفر عليهما السلام بالامامة :
علي بن جعفر بن محمد الصادق عليه السلام ، صفوان بن يحيى ، ومعمار بن خلاد ، والحسين بن بشار
و ابن أبي نصر البرزطي ، و ابن قياما الواسطي ، والحسن بن الجهم ، و أبو يحيى الصنعائي ، و
الخبراني ، ويحيى بن حبيب الزيات في جماعة كثيرة يطول بذكرهم الكتاب .
۱ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن ابراهيم بن هاشم
عن أبيه وعلي بن محمد القاسمي جميعاً ، عن زكريّا بن يحيى بن الزمان البصري ، قال : سمعت علي بن
جعفر بن محمد يحدث الحسن بن الحسين بن علي بن الحسين ، فقال في حديثه : لقد نصر الله
أبا الحسن الرضا عليه السلام لما بغى عليه اخوته وعمومته ، وذكر حديثاً طويلاً حتى انتهى الى قوله :

تصريح کرده و او را از این نظر مشار بینان قرارداده و از جنبه فضل و بزرگواری در میان افراد نظیری
نداشته حضرت جواد در ماه رمضان سال صد و نود و پنج در مدینه متولد شده و در ماه ذیقعد سال دوست و
بیست در سن بیست و پنج سالگی در بغداد وفات یافت و هفده سال پس از رحلت پدر بزرگوارش امامت کرد و
مادر او ام ولد بود بنام سبکه از مردم نوبه افریقا .

(باب ۲۴)

بخشی از اخباری که دلیل بر امامت اوست مخصوصاً آنها که مشتمل بر تصریح و اشاره پدر
بزرگوارش بوده .

از کسانی که تصریح به امامت آنحضرت را از پدر بزرگوارش روایت کرده اند علی بن جعفر ،
صفوان بن يحيى ، معمّر بن خلاد ، حسین بن بشار ، ابن ابی نصر برزطي ، ابن قياما واسطي ، حسن بن جهم
ابو يحيى صنعائي ، خبراني ، يحيى بن حبيب زيات و عده بسياری دیگر که نامشان بطول می انجامد .
يحيى بن نمان بصری گفته علی بن جعفر برای حسن بن حسین صحبت می کرد و در ضمن سخنان
اظهار داشت هنگامیکه برادران و عموها علیه حضرت ابوالحسن قیام کردند خداي تعالی آنحضرت را یاری

فقلت و قبضت علی يد امی جعفر محمد بن علی الرضا ، و قلت له : أشهد أنك امامی عند الله عز وجل فبکی الرضا علیهما السلام ثم قال : یا عم ألم تسمع أمی وهو يقول : قال رسول الله ﷺ : بأبی ابن خیرة الاماء النویسة الطیبة ، یكون من ولده الطرید الشرید ، الموتور بأیه وجده ، صاحب الغیبة ، فیقال : مات أو هلك ، أو أي واد سلك ؟ فقلت : صدقت جعلت فداک .

۲- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن صفوان بن يحيى قال : قلت للرضا علیهما السلام : قد كنّا نسئلك قبل أن يهب الله لك أبا جعفر فكنت تقول : يهب الله لي غلاماً ، فقد وهب الله لك وأقرّ عیوننا به ، فلا أرانا الله يومك ، فان كان کون قالی من ؟ فأشار بيده الى أمی جعفر وهو قائم بين يديه ، فقلت له : جعلت فداک هذا ابن ثلاث سنين ؟ قال : وما یضره من ذلك ؟ قد قام عیسی بالحجة و هو ابن أقل من ثلاث سنين ؟

۳- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن محمد بن عیسی ، عن معمر بن خلاد قال : سمعت الرضا علیهما السلام و ذکر شیئاً فقال : ما حاجتکم الى ذلك ؟ هذا أبو جعفر قد أجلسه مجلسي ، وصیرته مكاني ، و قال : انا أهل بیت يتوارث أصاغرنا

کرد و بالاخره سخنان بسیاری گفت تا گفتارش بدینجا منتهی شد که من از جا برخاستم و دست حضرت ابو جعفر محمد بن علی ع را گرفته و گفتم شهادت میدهم که تو پیشوای منی پس حضرت رضا ع گریست و فرمود ای عمو مگر از پدرم نشیدی که میفرمود رسول خدا ص فرموده پدرم فدای بهترین و پاکیزه ترین کنیزان نوییه باد که از پشت او فرزندی بوجود می آید که از ستم مردم زمان رانده شده و از منزل و مأوای خود دور مانده و در پشت پرده غیبت بسر برده و آنقدر بدینحال باشد تا مردم بگویند او مرده یا هلاک شده یا در کدام بیابان بسر میبرد عرض کردم آری فدای شما (اللهم ادنی العلقة الرشيدة والفرع الحمید و اجعلنا من انصاره و اعوانه) .

صفوان بن یحیی گفت بحضرت رضا ع عرض کردم پیش از آنکه خدا یتمنال نعمت وجود حضرت ابو جعفر را بشما ارزانی فرماید ما در خصوص فرزند با شما سخن می گفتیم و شما میفرمودید خدا یمنان به همین زودی پسری بمن عطا خواهد فرمود تا اکنون که خدا این وجود مبارک را بشما عنایت فرمود و دیدگان ما را بنور جمالش منور فرمود اینک که امیدواریم آنروز را نه بینیم هرگاه پیش آمدی برای شما رخ داد و دل ما را داغدار نمود پیشوای پس از شما کیست و بچه کسی ما باید توجه کنیم ؟ حضرت ابو الحسن فرزند ارجمندش ابو جعفر که در برابر ذات همایون او ایستاده بود اشاره کرد عرض کردم فدای شما این بزرگوار که فرزندی سه ساله پیش نیست فرمود خورد سالی زبان بامامت او ندارد زیرا عیسی هنگامیکه بر مسند پیشوایی نامزد شد کمتر از سه سال داشت .

معمر بن خلاد گفت از حضرت رضا ع مطالبی شنیدم و فرمود چه احتیاجی بآنچه گفتم دارید اینک فرزندان ابو جعفر را بجان نشینی خود بر قرار ساختم و ما خانواده هستیم که کوچکانمان از بزرگانمان ارث

عن اکابرنا القذة بالقذة .

۴- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن عدة من أصحابنا ، عن أحمد ابن محمد ، عن جعفر بن يحيى ، عن مالك بن أثير ، عن الحسين بن بشار قال : كتب ابن قياما الواسطي الى أبي الحسن الرضا عليه السلام كتاباً يقول فيه : كيف تكون اماماً وليس لك ولد ؟ فأجابه أبو الحسن عليه السلام : وما علمك أنه لا يكون لي ولد ؟ والله لا تمضي الايام و الليالي حتى يرزقني الله ولداً ذكراً يفرق بين الحق والباطل .

۵- حدثني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن بعض أصحابه ، عن محمد بن علي ، عن معاوية بن حكيم ، عن ابن أبي نصر البرزطي قال : قال لي ابن النجاشي : من الامام بعد صاحبك فأجب أن تسأله حتى أعلم ؟ فدخلت على الرضا عليه السلام فأخبرته ، قال : فقال لي : الامام ابني ثم قال : هل يجترى أحد أن يقول ابني ، وليس له ولد ؟ ولم يكن ولد أبو جعفر عليه السلام ، فلم تمض الايام حتى ولد .

۶- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد ابن علي ، عن ابن قياما الواسطي وكان واقفاً قال : دخلت على علي بن موسى عليهما السلام فقلت له : أيمكن امامان ؟ قال : لا الا أن يكون أحدهما صامتاً ، فقلت له : هو ذا أنت ليس لك صامت ؟ فقال : بلى والله ليجعلن الله مني ما ينبت به الحق و أهله ، و يمحق به الباطل و أهله

میریم وما چون تیر همه در ردیف یکدیگریم .

ابن قیامای واسطی نامه بحضرت رضا ع نوشت و مروض داشت شما چگونه امامی هستی با آنکه تو فرزندی نداری ؟

حضرت ابوالحسن ع پاسخ داد از کجا میدانی فرزندی نخواهم داشت موگند بخدا فاصله نخواهد شد خدا بمثال فرزند پسری بمن عطا خواهد کرد که حق را از باطل جدا فرماید .
ابن ابی نصر برزطی گفته ابن نجاشی بمن گفت امام پس از آقای تو کیست ؟ و من دوست میدارم همین پرسش را از او بنمائی تا من هم مطلع شوم من برای اطلاع از این معنی حضور اقدس شرفیاب شده خواسته ابن نجاشی را مروض داشتم فرمود پسر من . با آنکه هنوز فرزندان بزرگوارش ابو جعفر متولد نشده بود آنگاه خود حضرت اضافه کرد آیا بغیر از من دیگری میتواند چنین ادعائی بکند ؟
باری مالی بیش فاصله نشد که حضرت ابو جعفر متولد گردید .

محمد بن علی از ابن قیامای واسطی که واقعی مسلک بود روایت کرده گفت حضور حضرت رضا ع شرفیاب شده پرسیدم آیا ممکن است در يك عصر دو امام وجود داشته باشد ؟ فرمود نه ، مگر در صورتیکه یکی از آن دو صامت باشد و اظهار ننماید گفتیم آری تو همان امامی هستی که امام صامتی نداری فرمود آری

ولم یکن فی الوقت له ولد ، فولد له أبو جعفر علیه السلام بعد سنة .

۷- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن الحسن بن الجهم قال : كنت مع أبي الحسن علیه السلام جالسا ، فدعا بابنه و هو صغير فأجلسه في حجره ، وقال لي : جرّده والزع قميصه ، فنزعته فقال لي : انظر بين كتفيه ، قال : فنظرت فاذا في احدي كتفيه شبه الخاتم داخل في اللحم ، ثم قال لي : أترى هذا ؟ مثله في هذا الموضع كان من أبي علیه السلام .

۸- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن أبي يحيى السنعماني قال : كنت عند أبي الحسن علیه السلام فجاءني و بابنه أبي جعفر علیه السلام و هو صغير ، فقال : هذا المولود الذي لم يولد مولود أعظم علي شيئا بركة منه .

۹- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسن بن محمد ، عن الخیراني عن أبيه قال : كنت واقفا بين يدي أبي الحسن الرضا علیه السلام بخراسان ، فقال قائل : يا سيدي ان كان كون فالي من ؟ قال الي أبي جعفر علیه السلام ، فكان القائل استصغر سن أبي جعفر ، فقال أبو الحسن علیه السلام : ان الله سبحانه بعث عيسى بن مريم رسولا نبيا صاحب شريعة مبتدأة في أصغر من السن الذي فيه أبو جعفر علیه السلام .

بخدا سوگند بهمین زودی خدایمان نعمت فرزندی بمن عطا میفرماید که حق و اهل حق را رو سپید می سازد و باطل و یاران او را سرکوب میفرماید ، آن زمان که این گفتگو را میفرمود فرزندی نداشت پس از یکسال خدایمتعال نعمت وجود ابو جعفر را با و کرامت فرمود .

حسن بن جهم گفت حضور حضرت رضا ع شرفیاب بودم فرزند خود رسالت را طلبیده در میان دامانم نشانید بمن فرمود پیراهنش را از بدنش بیرون بیاور چون پیراهن از بدن پاکش بیرون کردم فرمود میان دو شانه را نگاه کن چون نظر کردم در یکی از دوشانه اش چشم به خاتم مانند ای افتاد که در گوشت قرار گرفته بود فرمود آیا این خاتم را می بینی مانند همین خاتم هم در روی شانه پدرم قرار داشت . ابو یحیی سنعمانی گفته حضور حضرت ابوالحسن ع شرفیاب بودم فرزند خود رسالت ابو جعفر ع را آوردند فرمود این فرزندیست که بزرگتر و با برکت تر از او برای شیعیان ما بدینا نیامده .

خیرانی از پدرش روایت کرده در خراسان حضور حضرت رضا ع شرفیاب بودم کسی پرسید بزرگوارا هرگاه پیش آمد ناگواری برای شما رخ داد بچه شخصی توجه کرده و امور خود را ادا و بخواهیم ؟ فرمود بفرزندم ابو جعفر مراجعه کرده خواسته های خود را ادا و طلبید .

گوینده از پاسخ حضرت رضا ع بشگفت آمده و با نظر خود رسالتی بحضرت ابو جعفر توجه کرد حضرت رضا ع برای رفع تعجب او فرمود خدایمتعال حضرت عیسی ع را بمقام رسالت و نبوت و شریعت برقرار داشت در حالیکه ازا ابو جعفر خود رسالت تر بود .

۱۰- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن سهل بن زياد عن محمد بن الوليد ، عن يحيى بن حبيب الزيات قال : أخبرني من كان عند أبي الحسن عليه السلام جالساً فلماً نهض القوم قال لهم أبو الحسن الرضا عليه السلام : القوا أبا جعفر فسلموا عليه ، و أحدثوا به عهداً فلماً نهض القوم التفت الي فقال : رحم الله المفضل انه كان ليغنى بدون هذا .

(باب ۲۵)

طرف من الاخبار عن مناقب أبي جعفر عليه السلام و دلائله و معجزاته

وكان المأمون قد شغف بأبي جعفر عليه السلام لما رأى من فضله مع صغر سنه ، وبلوغه في العلم والحكمة والادب وكمال العقل مالم يساوه فيه أحد من مشايخ أهل الزمان ، فزوج ابنته أم الفضل وحملها معه الى المدينة ، وكان متوفراً على الكرامة و تعظيمه واجلال قدره .

۱- وروى الحسن بن محمد بن سليمان عن علي بن ابراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريان ابن شبيب قال : لما أراد المأمون أن يزوجه ابنته أم الفضل أبا جعفر محمد بن علي عليهما السلام بلغ ذلك العباسيين ، فغلظ عليهم و استكبروه ، وخافوا أن ينتهي الامر معه الى ما انتهى اليه مع الرضا

يحيى ذيات از شخصيكه حضور حضرت رضاع شرفیاب بوده نقل میکند چون مردم خواستند از حضور انور حضرت رضوی ع مرخص شوند حضرت به آنها فرمود با فرزندان ابوجعفر ملاقات کرده و مهدی با او تاذه کنید پس از رفتن آنها بمن فرمود خدا مفضل را بیمارند که به کمتر از این اشاره ها به امامت او اقرار میکرد .

از این حدیث موقعیت مفضل بن عمر که از صحابه حضرت صادق ع بوده و توحید مفضل منسوب باوست آشکار میشود .

(باب ۲۵)

مناقب و دلائل و معجزات حضرت جواد علیه السلام

مأمون هنگامیکه فهمید حضرت ابوجعفر با خوددسالی صاحب مقام علم و کمال و حکمت و ادب و خرد است چنانچه هیچیک از مشایخ معاصر و دانشمندان با وی نمیتوانند برابری نمایند بحضرت او بی اندازه اظهار تمایل میکرد و بهمین مناسبت دخترش ام الفضل را بهمسری آنحضرت درآورد و او را به همراهی حضرت جواد بمدینه فرستاد و از آنحضرت تا آنجا که ممکن بود احترام میکرد و موقعیتش را حفظ می نمود .

ریان شیبب گفته هنگامیکه مأمون خواست دخترش ام الفضل را بهمسری حضرت ابوجعفر درآورد عباسیها از آنک او باخبر گردیده بر آنها گران آمده و حاضر نبودند چنین اراده صورت عمل به خود بگیرد زیرا بیم داشتند هرگاه مأمون ، حضرت جواد ع را بهمسری دختر خود انتخاب کند کار

علیه السلام ، فخاصوا في ذلك واجتمع منهم أهل بيته الادنون منه فقالوا: تشدك الله يا أمير المؤمنين أن تقيم على هذا الامر الذي قد عزمته عليه من تزويج ابن الرضا ، فاننا نخاف أن تخرج به عنا أمراً قد ملكناه الله ، و تنزع منا عزاً قد ألبسناه ، فقد عرفت ما بيننا وبين هؤلاء القوم قديماً و حديثاً ، و ما كان عليه الخلفاء الراشدون قبلك من تبعدهم والتصغير بهم ، وقد كنا في وهلة من عملك مع الرضا ما عملت حتى كفانا الله المهم من ذلك ؟ فالله الله أن تردنا الى غم قد انحسر عنا ، و اسرف رأيك عن ابن الرضا ، واعدل الى من تراء من أهل بيتك يصلح لذلك دون غيره .

فقال لهم المأمون : أما ما بينكم وبين آل أبي طالب فأنتم السبب فيه ، ولو أنصقتم القوم لكانوا أولى بكم ، و أما ما كان يفعله من قبلي بهم ، فقد كان به قاطعاً للرحم ، و أعوذ بالله من ذلك ، و والله ما ندمت على ما كان مني من استخلاف الرضا ، و لقد سئلته أن يقوم بالامر و أنزعه

خلافت چنانچه پیش از این به اختیار حضرت رضا و اگذار شده بود ، بدست فرزندش در آید ، بهمین مناسبت بدست و پا افتادند و نزدیکان مأمون بحضور وی رفته اظهار داشتند ترا بخدا سوگند از اراده که کرده و میخواهی ابن الرضا را بهمری دخترت در آوری صرف نظر کن زیرا ما بیمناکیم هرگاه اراده تو لباس عمل بخود پیوشد امر خلافتی را که خدا در اختیار ما گذاشته از دست ما خارج شود و لباس عزت و ارجمندی که مدتی براندام ما راست آمده در اندک وقتی از ما سلب گردد و تو میدانی که ما از زمان گذشته و آینده با خاندان علی ع رابطه خوبی نداشتیم و حتی خلفاء راشدین هم که پیش از تو مقام خلافت را (غاصبان) تصرف کرده بودند آنانرا تبعید میکرد و در انتظار مسلمانان کوچک و حقیر جلوه میدادند و ما از رویه ای که با حضرت رضا ع نمودی و اختیارات ملک و ملت را با و سپردی سخت ناراحت بودیم تا خدای متعال مهم او را کفایت فرمود اینک از خدا بترس و ما را به اندوه و بلا مبتلا مکن و از اراده خود صرف نظر نما و دخترت را یکی از خانواده خود که صلاح بدانی و مورد علاقه و محبت باشد تزویج کنی .

مأمون که کاملاً بسختی آنان گوش میداد پاسخ داد : اما اینکه شما با فرزندان ابوطالب رابطه خوبی نداشتید خودتان تیرگی در میان خانواده عباس و ابوطالب ایجاد کردید و این شکاف دؤیت بدست خود شما پیدا شده و هرگاه منصفانه قضاوت نمائید خواهید فهمید که آنان از شما سزاوارتر بمقام خلافت اند .

و اما پیشینیان ما که اسباب تبعید و حقارت آنانرا فراهم می ساختند نه از جهت حقانیت و برتری آنان بر آل ابیطالب بوده بلکه با این عمل زشتشان قطع رحم نمودند و من بخدا پناه می دهم از آنکه قطع رحم نمایم و از پیوند خود احترام نگذارم و من بخدا قسم از استخلاف و جانشینی حضرت رضا ع بهیچ عنوانی پشیمان نیستم و من خودم پیشنهاد کردم تا مقام خلافت را حائز شود و رسماً بر سریر سلطنت قرار

عن نفسی فابی ، وکان أمر الله قدراً مقدوراً .

وأمّا أبو جعفر محمد بن علیّ قد اخترته لتبریزه علی کافّة أهل الفضل فی العلم والفضل مع صفر سنّه ، والاعجوبة فیہ بذلك ، وأنا أرجو أن یظهر للناس ماقد عرفته منه ، فیلعلموا أنّ الرّأي ما رأیت فیہ .

فقالوا: إنّ هذا الفقی وان راقک منه هدیہ ، فانه صبیّ لا معرفة له ولا فقه ، فأمهلہ لیتأدّب ویتفقه فی الدّین ثمّ اصنع ما نراء بعد ذلك ، فقال لهم : ویحکم انّی أعرف بهذا الفقی منکم ، وانّ هذا من أهل بیت علمهم من الله ، وموادّه والهامه ، لم یزل آباؤه أغنیاء فی علم الدّین والادب عن الرّعايا النّاقصة عن حدّ الکمال ، فان شتم فامتحنوا أبا جعفر بما یتبین لکم به ما وصفت من حاله ، قالوا له : قد رضینا لک یا أمیر المؤمنین ولا نفسنا بامتحانہ ، فخلّ بیننا وینہ لتنصب من یسئله بحضرتک عن شیء من فقه الشریعة ، فان أصاب الجواب عنه لم یکن لنا اعتراض فی أمره ، وظهر للمخاصّة والعامة سدید رأی أمیر المؤمنین ، وان عجز عن ذلك فقد کفینا الخطب

بگیرد و او از پذیرش خواسته من امتناع و بالاخره تقدیر خدا چنانچه باید جاری شد .

و اما اینکه ابو جعفر را بهمتری دختر خود برگزیده و افتخار دامادی او را دارم برای آنستکه معظم له در عین خورد سالی بزرگی فاضل و دانا و اعجوبة زمانست و آرزو مندم بزودی مردم پی ب مقام فضل و کمال او برده و بدانند رأی درست همانستکه من پسندیده ام عباسها گفتند داماد پیرا که برای خود انتخاب کرده هر چند سیرت و صورتش مایه تعجب توشده در عین حال ، خود رسالت و هنوز بر حد معرفت نرسیده و آئین فقه را بکمال نرسانیده بنا بر این او را مهلت ده تا از حضور ادیب دانشمندی استفاده ادب و کمال نموده و بمکتب فقیهی درآمده و مسائل فقه با بیاموزد پس از این هر گونه رأیی که درباره نامبرده داری بانجام برسان .

مأمون که از بی اطلاعی آنان سخت آزرده شده بود گفت وای بر شما من بهتر او را می شناسم و میدانم او از خانواده ایست که علمشان از سرچشمه بی پایان خدا استفاده میشود و از حضرت کردگار او الهام می گیرند و همواره نیاکان او از علم دین و امور ادب که افراد عادی بزحمات بسیار بدست می آورند بی نیاز بودند و استادی نبود که بتواند در برابرشان عرض اندام کند و همه صفات را فوق آنچه دیگران به اندکی از هزارشان رسیده بودند آنان کامل و تمام آنها را داشتند و اکنون هر گاه بخواهید سدی ادعای من برای شما هویدا گردد او را بیازمائید و در بوته امتحان گذارید .

گفتند آری این پیشنهاد را می پذیریم و او را چنانچه باید در معرض آزمایش قرار میدهم اکنون خوبست بما اجازه بدهی تا دانشمند پیرا برگزینیم و در حضور تو از مشارالیه پرسشهای در خصوص امور شریعت بنمایند و هر گاه او از عهده پرسشها برآمد و پاسخ درست داد اعتراضی نداریم و آشنا و بیگانه از

فی معناه ، فقال لهم المأمون : شأکم وذاك منی أردتم .

فخرجوا من عنده و اجتمع رأیهم علی مسئله یحیی بن اکثم ، وهو یومئذ قاضی الزمان علی أن یسئله مسئله لا یعرف الجواب فیها ، و وعدوه بأموال نفیسة علی ذلك ، و عادوا الی المأمون ، فسئلوه أن یختار لهم یوماً للاجتماع فأجابهم الی ذلك ، فاجتمعوا فی الیوم الذی اتفقوا علیه ، و حضر معهم یحیی بن اکثم ، فأمر المأمون أن یفرش لأبی جعفر علیه السلام دست و یجعل له فیه مسودتان ، ففعل ذلك فخرج أبو جعفر علیه السلام و هو یومئذ ابن تسع سنین و أشهر فجلس بین المسودتین ، و جلس یحیی بن اکثم بین یدیه ، و قام الناس فی مراتبهم و المأمون جالس فی دست متصل بدست أبی جعفر علیه السلام .

فقال یحیی بن اکثم للمأمون : أأأذن لی یا أمیر المؤمنین أن أسأل أبا جعفر ؟ فقال له المأمون : استأذنه فی ذلك ، فأقبل علیه یحیی بن اکثم فقال : أأأذن لی جعلت فداک فی مسئله ؟

رای عالی و ثابت امیر خرسند شده و آفرین گفته و اندیشه پاک اودا تبریک می گوئیم و اگر چنانچه ما معتقدیم از پاسخ پرسشها درمانده شد حقیقت آنچه را بمرس رسانیده ایم ظاهر خواهد شد .
مأمون گفت هیچگونه نگرانی در کار نیست هر وقتی که می خواهید می توانید برای انجام خواسته خود مقرر نمائید .

نامبردگان از حضور مأمون خارج شده و بالاخره رأیشان براین قرار گرفت یحیی بن اکثم را که در آنروزگار قاضی نامداری بود و پرچم دانائی و اطلاعاتش همه جا در اهتزاز درآمده برای انجام ایده خود نامزد کنند و باو پیشنهاد نمایند که یکی از مسائل مشکله لا جواب را که معظم له را بزانو در آورد ازوی پرسش نماید و باو وعده دادند هرگاه بتواند بروی دست پیدا کند و این بیچارگانرا رو سپید سازد اموال نفیسة و گرانیهائی بوی تقدیم نمایند .

پس از آنکه رأیشان بنامزدی نامبرده یکجبهت شد بحضور مأمون بار یافته و از او درخواستند تا روزی را برای آزمایش و پاسخ پرسش یحیی معین کند .
مأمون روزی را معلوم کرده و عباسیها در آنروز با کمال خوشی که یقین داشتند پیروزی با آن هاست همراه یحیی بحضور مأمون رسیدند .

مأمون برای احترام از حضرت ابو جعفر ع دستور داد تشکی بجهت آنحضرت گسترده و دو بالش بر روی آن قراردادند و ابو جعفر آنروز که پسر نه ساله و اندی بود حضور یافته و بر روی آن مسند قرار گرفت یحیی بن اکثم در برابر آنجناب نشست و دیگران در جاهای خود نشستند و مأمون نیز در سریری که کنار مسند ابو جعفر انداخته شده بود نشست .

یحیی بمأمون گفت اجازه میفرمائید از ابو جعفر پرسشی بنمایم ؟ مأمون گفت از خود آنجناب اخذ اجازه کن .

قال له أبو جعفر عليه السلام : سل إن شئت ، قال يحيى : ما تقول جعلني الله فداك في محرم قتل صيداً ؟ فقال له أبو جعفر عليه السلام : قتله في حلٍّ أو حرم ، عالماً كان المحرم أم جاهلاً ، قتله عمداً أو خطأً حرّاً كان المحرم أم عبداً ، صغيراً كان أو كبيراً ، مبتدئاً بالقتل أم معيداً ، من ذوات الطير كان الصيد أم من غيرها ، من صفار الصيد كان أم من كباره ، مصرّاً على ما فعل أو نادماً ، في الليل كان قتله للصيد أم نهاراً ، محرماً كان بالعمره أو بالحق كان محرماً ؟ فتحيّر يحيى بن أكنم وبان في وجهه العجز والانعطاع ، ولجلجلى حتى عرف جماعة أهل المجلس أمره .

فقال المأمون : الحمد لله على هذه النعمة والتوفيق لي في الرؤى ، ثم نظر إلى أهل بيته و قال لهم : أعرفتم الآن ما كنتم تنكرونه ؟ ثم أقبل على أبي جعفر عليه السلام فقال له : أخطب يا أبا جعفر ؟ قال : نعم يا أمير المؤمنين ، فقال له المأمون : أخطب جعلت فداك لنفسك ، فقد رضيتك لنفسى وأنا مزدجك أم الفضل ابنتى ، وإن دغم قوم لذلك ، فقال أبو جعفر عليه السلام : الحمد لله أقراراً

يحيى بجانب آنحضرت متوجه شده و در دهان فداى شما اجازه میفرماید پرسش از وجود همایون شما بنمایم ؟ فرمود هرگاه مایل یی پرس .
یحيى پرسید فداى شما چه می گوئید درباره محرمیكه در حال احرام صيدى کرده و آنرا كشته باشد ؟

حضرت پرسید ، صياد در حل بوده یا حرم ، عالم بوده یا جاهل قتل مزبور عمدی بوده یا سهوی آزاد بوده یا بنده كوچك بوده یا بزرگ ابتداء چنین عملی مرتكب شده یا مكرراً ، پرندۀ بوده یا چرنده كوچك بوده یا بزرگ ، اصرار بر اینكار داشته یا از عمل خود پشیمان بوده در شب اتفاق افتاده یا در روز محرم بمره بوده یا به حج .

يحيى از شقوق مذكوره متحير گردیده و عرق سراسر صورتش را فرا گرفته و آثار بیچارگی در پشیمانش هویدا شد و به لكنت افتاده چنانچه حاضران متوجه شدند .
مأمون از بیچارگی يحيى خرسند شده از خدا سپاسگزاری كرد كه رأى ثابت و صائب او بر همگان آشكار شد آنگاه به نزدیکان خود توجه کرده گفت دانستید آنچه را می گفتم راست و درست بود و انكار شما بی اساس بود .

آنگاه مأمون بحضرت ابو جعفر توجه کرده عرض داشت حاضری دخترم ام الفضل را بهمسرى خود انتخاب نمائی ؟

فرمود آری !

مروض داشت هم اکنون دخترم را برای خود تزویج کن كه من ترا برای او و او را برای تو برگزیدم و برخالف مردم هیچگونه اعتنائی ندارم حضرت ابو جعفر ع خطبه عقد را باین مضمون قرائت فرمود .

بشعته ، ولا اله الا الله اخلاصاً لوحدايته ، وصلى الله على محمد سيد بريته ، والاصفياء من عترته .
 أما بعد فقد كان من فضل الله على الانام ، أن اغناهم بالحلال عن الحرام ، فقال سبحانه :
 « وأنكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم و امائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله
 والله واسع عليم » .

ثم ان محمد بن علي بن موسى يخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون وقد بذلها من الصداق
 مهر جدته فاطمة بنت محمد و الهادي ، وهو خمسمائة درهم جيداً ، فهل زوجته يا أمير المؤمنين
 بها على هذا الصداق المذكور ؟ قال المأمون : نعم قد زوجته يا أبا جعفر ام الفضل ابنتي على
 الصداق المذكور ، فهل قبلت النكاح ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : قد قبلت ذلك ورضيت به ، فأمر
 المأمون أن يقعد الناس على مراتبهم في الخاصة والعامة ، قال الريان : ولم تلبث أن سمعنا
 أصواتاً تشبه أصوات الملاحين في محاوراتهم ، فإذا الخدم يجرئون سفينة مصنوعة من الفضة ،
 مشدودة بالجبال من الابرسم على عجل معلومة من الغالية ، فأمر المأمون أن يخضب لحال الخاصة
 من تلك الغالية ، ثم مدت الى دار العامة ، فطيبوا منها و وضعت الموائد فأكل الناس و خرجت
 الجوايز الى كل قوم على قدرهم .

خدا را می ستایم و به روزی او اقرار دارم و اورا خدای بکنای بی همتا میدانم و در برابر
 وحدانیت او خاکسارم و درود خدا بر محمد آقای آفریدگان و بر خاندان برگزیده او باد اما بعد از
 فضل خدا بر بندگان خود آنستکه آنها را به اعطاء حلال از حرام خدا بینياز ساخته و فرموده مردان و
 زنان بی زن و شوهر و بندگان نیکوکار و کنیزان خود را عسر دهید که اگر بی نوا باشند خدا آنها را از
 بخشش جود توانگر سازد و او دارا و دانات .

اینگ محمد بن علی بن موسی ام الفضل دختر عبدالله مأمون را در برابر کابین جسدش فاطمه
 دختر محمد که پانصد درهم رایج و صحیح است بهم سری میطلبید تو ای مأمون دختر خود را بهمین کابین
 بهم سری وی می پذیری ؟ مأمون پاسخ داد آری منهم دختر خود ام الفضل را بهمان کابین بهم سری تو در
 آوردم شما هم این هم سری را می پذیری ؟ حضرت ابو جعفر فرمود آری منهم پذیرفتم و خرسندم .

پس از این مأمون دستور داد هر کس از خاصه و عامه در هر کجا که نشسته حرکت ننماید .
 دیان گوید فاصله نشد صداهائی مانند صداهای ناخدا یان که با یکدیگر بطرز خاص گفتگو می
 کنند بگوش ما رسید در این هنگام دربانان وارد شده و کشتی که از نقر ساخته شده بود و با ریسمانهائی از
 ابریشم بر روی گاری بسته و آنرا ملو از عطر کرده بودند وارد ساختند مأمون دستور داد نخست محاسن
 خواص را از آن خوش بو کرده آنگاه به اطابقه سایرین نشسته بودند برده و محاسن آنها را نیز معطر
 ساختند پس از این فرمان داد سفرها گسترده و بنذا خوردن پرداخته و جایزه های بسیار باندازه موقعیت
 و مقام هر فردی اعطا شد .

فلما تفرق الناس و بقي من الخاصة من بقي ، قال المأمون لابي جعفر عليه السلام : ان رأيت جعلت فداك أن تذكر الفقه فيما فصلته من وجوه قتل المحرم الصيد لتعلمه وتستفيده ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : نعم ان المحرم اذا قتل صيداً في الحل وكان الصيد من ذوات الطير و كان من كبارها فعليه شاة ، فان أصابه في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً فاذا قتل فرخاً في الحل فعليه حمل قد فطم من اللبن و إذا قتل في الحرم فعليه الحمل و قيمة الفرخ ، و ان كان من الوحش و كان حمار و حش فعليه بقرة ، و ان كان نعامة فعليه بدنة ، و ان كان طيباً فعليه شاة ، فان قتل شيئاً من ذلك في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً هدياً بالغ الكعبة ، و اذا أصاب المحرم ما يجب عليه الهدي فيه و كان احرامه بالحج تحرره بمنى ، و ان كان احرامه بالعمرة تحرره بمكة ، و جزاء الصيد على العالم و الجاهل سواء ، و في العمد له المأثم ، و هو موضوع منه في الخطأ ، و الكفارة على الحر في نفسه ، و على السيد في عبده ، و الصغير لا كفارة عليه ، و هي على الكبير واجبة ، و النادم يسقط بئذمه عنه عقاب الآخرة ، و المعتصم يجب عليه العقاب في الآخرة ، فقال له المأمون : أحسنت يا أبا جعفر أحسن الله اليك .

فان رأيت أن تسأل يحيى عن مسألة كما سئلك ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : ليحيى : أسئلك ؟

چون مردم مرخص شدند و مخصوصان و نزدیکان باقی ماندند مأمون از حضرت ابو جعفر ع درخواست کرد هر گاه صلاح بدانید شقوق مزبوره در قتل صید را توضیح فرمائید تا ما هم احلال یافته بهرم مند شویم .

حضرت ابو جعفر پذیرفته فرمود محرم هر گاه در حل بوده و صیدی را بکشد و آن صید پرند و بزرگ باشد باید گوسفندی کفاره بدهد و اگر در حرم مرتکب قتل او شود باید دو برابر جزا دهد و اگر جوجه ای را در حل بکشد باید برة از شیر گرفته کفاره بدهد و اگر همانرا در حرم کشته باشد يك برة و بهاء جوجه را بپردازد و اگر صید وحشی مثلاً گورخر وحشی باشد باید يك گاو بدهد و اگر شتر مرغی صید کند باید شتری قربان کند و اگر آهو باشد گوسفندی کفاره بدهد پس اگر یکی از صیدهای مزبوره در حرم بقتل بیاورد جزا دو برابر خواهد شد و هر گاه محرم صیدی کرده و آنرا در حال احرام حج مرتکب شده باید در منی قربانی کند و اگر در حال احرام عمره باشد باید در مکه قربانی نماید و کفاره صید نسبت بعالم و جاهل علی السویه است و در حال عمد گناهکار است و در خطا و سهو گناهی نکرده و کفاره آزاد بر خودش است و بنده بر آقای او و فرزند خورده سال کفاره ندارد و باید سرپرست او کفاره او را بپردازد پشیمان عذاب آخرتی ندارد و اصرار کنند بر صید علاوه بر کفاره در آخرت هم معذبت .

مأمون از حضرت ابو جعفر تمجید کرده و در حق او دعا نمود .
پس از این عرض کرد هر گاه بخواهید ممکن است همانطور که يحيى از شما پرسش کرد از او

سوالی فرمائید .

قال : ذاك اليك جعلت فداك ، فان عرفت جواب ما نسئلك منه ولا استفدته منك ، فقال له أبو جعفر عليه السلام : أخبرني عن رجل نظر الى امرأة في أوّل النهار ، فكان نظره اليها حراماً عليه ، فلما ارتفع النهار حلت له ، فلما زالت الشمس حرمت عليه ، فلما كان وقت العصر حلت له ، فلما غربت الشمس حرمت عليه ، فلما دخل وقت عشاء الآخرة حلت له ، فلما كان اتصاف الليل حرمت عليه ، فلما طلع الفجر حلت له ؟ ما حال هذه المرأة ؟ وبماذا حلت له وحرمت عليه ؟

فقال له يحيى بن أكتم : والله ما أهتدي الى جواب هذا السؤال ، ولا أعرف الوجه فيه ، فان رأيت أن تفيدناه ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : هذه أمة لرجل من الناس نظر اليها أجنبي في أوّل النهار ، فكان نظره اليها حراماً عليه ، فلما ارتفع النهار ابتاعها من مولاه فحلت له ، فلما كان عند الظهر اعتقها فحرمت عليه ، فلما كان وقت العصر تزوجها فحلت له فلما كان وقت المغرب ظاهر منها فحرمت عليه ، فلما كان وقت العشاء الآخرة كفر عن الظهار فحلت له فلما كان في نصف الليل طلقها واحدة فحرمت عليه ، فلما كان عند الفجر رجمها فحلت له .

قال : فأقبل المأمون على من حضره من أهل بيته فقال لهم : هل فيكم أحد يجيب عن هذه

حضرت ابو جعفر ع از يحيى پرسید حاضری پرشی از تو بنمائیم پاسخ داد این امر موکول بخواست شماست در نتیجه اگر توانستم پاسخ شما را میدهم والا از حضرتان استفاده میکنم.

حضرت ابو جعفر پرسید چه میگوئی در باره مردیکه بامداد بزنی نگاه کرد و نگاه کردن او بر آن زن حرام بود چون روز بلند شد نظر کردن مرد بر او حلال بود در زوال خورشید (اول ظهر) بر آن مرد حرام شد هنگام عصر بر او حلال گردید وقت غروب آفتاب بر او حرام شد و هنگام عشا بر او حلال شد در نیمه شب بر او حرام گردید و در طلوع صبح بر او حلال شد اکنون اینکه دارای چنین حالات مختلفی است کیست و حلال و حرام شدن او روی چه میزانی است.

یحيى مروض داشت سوگند بخدا پاسخ این مسئله ووجه حلیت وحرمت او را نمیدانم از حضرت شما آرزو مندم هرگاه مناسب بدانید ما را از پاسخ آن بهرمنند سازید .

حضرت فرمود نامبرده کنیزی متعلق بر مردی بوده که مرد نامحرمی اول روز باو نگاه کرده و ثابت است که نظر کردن مرد اجنبی بآن کنیز حرام بوده چون روز بلند شده همان کنیز را از آقايش خریده بر او حلال شده هنگام ظهر او را آزاد کرده بروی حرام شده هنگام عصر تزویج کرده بر او حلال شده وقت غروب ظهار کرده (یعنی گفته پشت تو مانند پشت مادر منست) بر او حرام شده هنگام عشاء کفاره داده بر او حلال شده نصف شب طلاق داده حرام شده وقت طلوع صبح ، رجوع کرده حلال شده . مأمون پس از آنکه پاسخ حضرت را استماع کرد خطاب بحاضران نموده گفت آیا در میان شما

المسئلة بمثل الجواب ؟ أو يطرف القول فيما تقدم من السؤال ؟ قالوا : لا والله إن أمير المؤمنين أعلم بما رأى ، فقال لهم : ويحكم إن أهل هذا البيت خصوا من الخلق بما ترون من الفضل ، وإن صغر السن فيهم لا يمنعهم من الكمال ، أما علمتم أن رسول الله ﷺ افتتح دعوته بدعاء أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام وهو ابن عشر سنين ، وقبل منه الاسلام وحكم له به ، ولم يدع أحداً في سنه غيره ، وبایع الحسن والحسين عليهما السلام وهما ابنا دون ست سنين ، ولم يبايع صبيّاً غيرهما ، أفلا تعلمون الآن ما اختص الله به هؤلاء القوم وأنتهم ذرية بعضها من بعض يجري لأخبرهم ما يجري لأولهم ؟ قالوا : صدقت يا أمير المؤمنين ثم نهض القوم .

فلما كان من الغد ، حضر الناس و حضر أبو جعفر عليه السلام ، وصار القواد والحجاب والمخاضة والعامّة لتهنئة المأمون و أبي جعفر عليه السلام ، فأخرجت ثلاثة أطباق من الفضة ، فيها بنادق مسك وزعفران معجون في أجواف تلك البنادق رقاع مكتوبة بأموال جزيلة ، وعطايا سنينة وإقطاعات فأمر المأمون بنثرها على القوم في خاصته ، فكان كل من وقع في يده بندقه أخرج الرقعة التي فيها ، والتبسه فأطلق له ، وضعت البنادق فثرت بأفئها على القواد وغيرهم ، وانصرف الناس وهم

کسی هست از این مسئله پاسخ دهد یا بتواند نظیر آنرا طرح کند .

حاضران معروض داشتند سوگند بخدا در میان ما کسی باین اطلاع و کمال یافت نمیشود و خلیفه دانایتر به رأی خود است .

مأمون گفت وای بر شما خاندان پیغمبر به فضائل اختصاص پیدا کرده اند که دیگران از آنها محروم و دارای آن مقام و موقعیت نمیباشند و بزرگ و کوچک ندارند چنانچه خود مسالمان کار بزرگسالان را انجام میدهد و میدانید حضرت رسول اکرم ص امیر المؤمنین علی ع را دین ده سالگی بدین اسلام دعوت کرد و اسلام او را پذیرفت و امضا کرد با آنکه دیگران که در این سن بوده اند اسلامشانرا امضا نمیکرد و به آئین اسلام دعوت نمی نمود و با حسنین که کمتر از شش سال داشتند بیعت کرد با آنکه با کودکان دیگر که دارای این سن بودند بیعت ننمود .

با توجه بمطالب مزبوره آیا باز هم پی خصائص این خانواده نه می برید و اعتقاد ندارید ایشان خاندانی هستند که فضائل و کمالات را از یکدیگر ارث میبرند و اول و آخرشان از همه جهت برابرند . حاضران گفته مأمون را تصدیق کرده مرخص شدند .

فردا صبح ، حضرت ابو جعفر ع حضور یافته و طبقات مختلف مردم از سپهسالاران و دربانان و مخصوصان و سایر افراد برای عرض تبریک بحضور حضرت جواد و مأمون شرفیاب میشدند و در آنروز به مبارکی عقد فرخنده و جشن شادمانی و همسری حضرت جواد ع سه طبق از نقره حاضر کردند و در میان آنها بسته بندیهای بسیاری مشتمل بر مشک و زعفران دیده میشد و در هر یک از آنها سندھائی مکتوب از زر و سیم فراوان و عطیهای بسیار و بالاخره قبالة قسمتی از زمینهای مزرعی و مسکونی بود مأمون دستور داد آنها

أغنياء بالجوايز و العطايا ، و تقدم المأمون بالصدقة على كافة المساكين ، ولم يزل مكرماً لامي جعفر عليه السلام معظماً لقدره مدة حياته يؤثره وجماعة أهل بيته .

وقد روى الناس أن أم الفضل كتبت الى أبيها من المدينة تشكو أبا جعفر عليه السلام ، وتقول : انه يتسرى عليّ ويغيرني ، فكتب اليها المأمون : يا بنية اننا لم نزوجك أبا جعفر عليه السلام لنحرّم عليه حلالاً ، فلا تعاودي لذكر ما ذكرت بعدها .

۲ - ولما توجه أبو جعفر عليه السلام من بغداد منصرفاً من عند المأمون ، ومعه أم الفضل قاصداً بها المدينة ، صار الى شارع باب الكوفة ، ومعه الناس يشيعونه ، فانتهى الى دار المسيب عند مغيب الشمس نزل و دخل المسجد ، و كان في صحنه نبقه لم تحمل بعد ، فدعا بكوز فيه ماء فتوضأ في أصل النقبه وقام عليه السلام و صلى بالناس صلاة المغرب ، فقرأ في الأولى منها الحمد و اذا جاء نصر الله ، و قرأ في الثانية الحمد و قل هو الله ، و قنت قبل ركوعه فيها ، و صلى الثالثة و تشهد وسلم ، ثم جلس هنيهة يذكر الله جل اسمه ، و قام من غير أن يعقب ، فصلى التوافل أربع ركعات ، و عقب تعقيبها ، و سجد سجدة الشكر ثم خرج ، فلما انتهى الى النبقه رآها الناس

را در میان خواص درباریان خود بخش کردند و هر يك از آن بسته بندها كه بدست يكي از آنان می افتاده مکتوب جوف را بیرون آورده و آنچه بنام او نوشته شده از محل خلس سلطنتی مطالبه میکرد بسلامت در اختیار او گذارده میشد. پس از این، کیسه های زر و سیم در میان سایرین تقسیم میشد و خلاصه آنها كه بار یافته بودند در وقت مرخصی از جائزه ها و عطایای بسیاری كه استفاده کرده بودند مردمی غنی و مالدار بودند .

و مأمون هم بشادگامی از این عقد مبارک به همه بینوایان کمکهای شاهانه میکرد. مأمون تا وقتیكه زندہ بود دقیقه از احترام حضرت جواد ع فرو گذاشت نمی نمود و در تعظیم آنحضرت میکوشید و او را بر همه فرزندان و خاندان سلطنتی مقدم میداشت و صلوات میکرد. گویند ام الفضل از مدینه نامه به پدرش نوشته و در آن نامه از حضرت ابو جعفر شکایت کرده معظم له احترام مرا محفوظ نداشته و علیه من زن گرفته و همسر آورده. مأمون پاسخ داد ما ترا بهمسری ابو جعفر در نیاوردیم كه حلال خدا را بر او حرام نمائیم از این پس چنین نامه بما ننویس . هنگاميكه ابو جعفر همراه با ام الفضل از بغداد بجانب مدینه عزیمت میکرد باتفاق همراهیان و مشایعان به باب الكوفه رسید و هنگام غروب آفتاب به دارالمسبب نزل کرده وارد مسجد شد در صحن مسجد درخت بی باری بود حضرت ابو جعفر ظرف آبی طلبیده در زیر آن درخت وضو گرفت و نماز دو رکعت را باین کیفیت با مردم بجا آورد كه در ركعت اول سوره حمد و اذا جاء نصر الله خواند و در ركعت دوم سوره حمد و قل هو الله و پیش از ركوع ، دعاه دست خواند و ركعت سوم را بجا آورده تشهد خوانده سلام داد سپس اندكي نشسته بذكر خدا پرداخت و بدون آنكه تعقیب بخواند چهار ركعت نافله بجا

وقد حملت حملاً حسناً ، فتعجبوا من ذلك وأكلوا منها ، فوجدوا نبقاً لا عجم له ، وودعوه ومضى من وقته الى المدينة ، فلم يزل بها الى أن أشخصه المعتصم في أوّل سنة خمس وعشرين ومائتين الى بغداد ، فأقام بها حتى توفي في آخر ذي القعدة من هذه السنة ، فدفن في ظهر جده أبي الحسن موسى عليه السلام .

۳ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن إدريس ، عن محمد بن حسان ، عن علي بن خالد قال : كنت بالعسكر فبلغني أن هناك رجلاً محبوباً أني به من ناحية الشام مكبولاً وقالوا : انه تبتاً ، قال : فأبيت وداريت البوابين حتى وصلت اليه ، فإذا رجل له فهم وعقل ، فقلت له : يا هذا ما قصتك ؟ فقال : انني كنت رجلاً بالشام أعبد الله تعالى في الموضع الذي يقال انه نصب فيه رأس الحسين عليه السلام ، فبينما أنا ذات ليلة في موضعي مقبل على

آورد و تعقیب خوانده و دو سجده شکر گزارده از مسجد خارج شد و چون به آن درخت رسید مردم دیدند درخت بار نیکی آورده متعجب شده از میوه آن استفاده کردند میوه بسیار شیرین و بی دانه بود . باری هدیه کنندگان با حضرتش وداع کرده و جواد اهل بیت همانوقت بطرف مدینه رهسپار شد و پیوسته در سرزمین آبا و اجداد خود بدون آنکه اندک آزاری بکسی داشته باشد بلکه وجودش مایه همه گوفه آسایش و برکت برای اهل عالم بود (اللهم ارزقنا من جوده و عطیته) بسر میبرد تا نوبت تخت نشینی و شکمخوارگی به منتهم رسید وی آغاز سال دویست و بیست و پنج ، حضرت جواد ع را به بغداد خوانده و جنازش را در آن شهر نامیون تحت نظر قرار داده تا در پایان ذیقعد همان سال رحلت فرمود و در کنار جد بزرگوارش حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام مدفون شد .

علی بن خالد گفته من در عسکر (۱) بودم شنیدم مردی از اهل شام را که ادعای نبوت کرده در آنجا بکند و زنجیر آویخته و محبوس نموده اند من برای آنکه از پیغمبر تازه دیدن کرده باشم بزرندان رفته و بهر وسیله بود از زندانبانان تقاضای ملاقات نامبرده را کرده بالاخره موفق شدم وارد زندان شده مردی خردمند و مطلع به نظرم آمد پرسیدم ای مرد قصه تو چیست و چه کردی که باین بلا مبتلا شدی ؟ پاسخ داد من از مردم شام و در محلیکه میگویند سرمطهر حضرت امام حسین ع را در آنجا آویخته به عبادت مشغول بودم .

شبی عبادت همیشه در محراب عبادت بیاد خدا پرداخته مردی را در برابر خود دیدم بوی متوجه

(۱) در قاموس مینویسد : عسکر نام محله در نیشابور و محله در مصر بوده و از اینجاست محمد بن علی و حسن بن رشیق و نام محله ایست در رمله و بصره و نام شهر است در خوزستان و حسین بن عبدالله و حسن بن عبدالله که از ادباء مصر بوده از آنجا هستند و محلی است در ناپلس و قلعه ایست در قریقین و شهر کی است در مصر و نام سامر است که آنجا را منتهم بنا کرده و عسکرش را در آنجا برده و ابوالحسن علی الهادی و فرزندان حسن بد آنجا منسوبند .

المحراب اذ ذكر الله عز وجل ، اذ رأيت شخصاً بين يدي ففطرت اليه ، فقال لي : قم فقم معي فمشي بي قليلاً فاذا أنا بمسجد الكوفة ، فقال لي : تعرف هذا المسجد ؟ فقلت : نعم هذا مسجد الكوفة ، قال : فصلّي و صليّت معه ، ثم اصرف و اصرفت معه ، فمشي بي قليلاً و إذا نحن بمسجد الرسول ﷺ فسلم على رسول الله و صلي و صليّت معه ثم خرج و خرجت فمشي قليلاً فاذا أنا بمسكة فطاف بالبيت و طفت معه ثم خرج فمشي قليلاً فاذا أنا بموضعي الذي كنت أعبد الله فيه بالشام ، و غاب الشخص عن عيني ، فبقيت متعجباً حولاً مما رأيت .

فلما كان في العام المقبل رأيت ذلك الشخص فاستبشرت به و دعاني فأجبتة ، ففعل كما فعل في العام الماضي ، فلما أراد مفارقتي بالشام قلت له : مثلثك بالحق الذي أقدرك على ما رأيت منك إلا أخبرني من أنت ؟ فقال : أنا محمد بن علي بن موسى بن جعفر ، فحدثت من كان يصير إلى بخبره ، فرقي ذلك إلى محمد بن عبد الملك الزيات ، فبعث إلى فأخذني فكبّلني في الحديد ، و حملني إلى العراق ، و حبّست كما ترى ، و ادّعى عليّ المحال ، فقلت له : فأرفع عنك القصة إلى محمد

شدم بمن امر کرد از جا حرکت کنم حسب الامر برخاسته اندک راهی رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید این مسجد را می شناسی ؟ گفتم آری این مسجد کوفه است گفت نماز بخوان من با او بنماز خواندن مشغول شدم سپس برگشت منهم همراه او مراجعه کردم اندکی راه رفتم دیدم در مسجد رسول اکرم ص سلام بر رسول خدا می داده نماز گذارده ، منهم همراه او نماز خواندم بیرون آمده پس از مقداری راه بسکه مکرمه وارد شدم طواف کردم بیرون آمده فاصله نشد خود را در محلی یافتیم که در آنجا بمبادت مشغول بودم و آن شخص از چشم من ناپدید شد .

یکسال از این پیش آمد یسابقه گنشت منجبر و سرگردان بودم سال بعد همان شخص را زیارت کرده از دیدارش شادمان شدم باز مرا مانند سال گذشته دعوت کرد امریه اش را اجابت نموده مقامات عالیّه را بمن نموده و زیارت مرقده مطهر حضرت رسول و خانه خدا مشرف شدم در بازگشت که به شام وارد شده خواست از من مفارقت فرماید .

وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق
مدام خون جگر میخورم زخوان فراق
که روی هجر سیه باد و خانمان فراق

زبان خامه ندارد سر بیان فراق
نصوّ شوق دلم شد کباب دور از یار
فراق و هجر که آورد در جهان یارب

عرض کردم سوگند بکسیکه ترا نیروی با آن عظمت داده که خود مشاهده کردم حضرت را بمن عرض فرما فرمود من «محمد بن علی بن موسی بن جعفر» علیهم السلام من از آن پس که از دیدار جنابش محروم گردیده با برخی از افراد که ملاقات میکردم مشاهده خود را حکایت می نمودم .
این پیش آمد یسابقه بمن عرض محمد بن عبد الملك زیات رسید مرا طلبیده چون حضور یافته مقید

ابن عبد الملك الزيات ؟ فقال : افعل ، فكتبت عنه قصة شرحت أمره فيها و رفعتها إلى محمد بن عبد الملك الزيات ، فوقع في ظهرها : قل للذي أخرجك من الشام في ليلة إلى الكوفة ، ومن الكوفة إلى المدينة ومن المدينة إلى مكة ، ورددك من مكة إلى الشام أن يخرجك من حبسك هذا ، قال علي بن خالد : فغممني ذلك من أمره ورفقت له ، واهصرفت معزونا عليه ، فلما كان من الغد باكرت الحبس لأعلمه الحال ، وأمره بالصبر والعزاء ، فوجدت الجند وأصحاب الحرس وصاحب السجن وخلقاً عظيماً من الناس يهرعون ، فسئلت عن حالهم ؟ ف قيل لي : المحمول من الشام المتبني أفتقد البارحة من الحبس ، فلاندرى خسفت به الأرض أو اختطفه الطير ؟ وكان هذا الرجل أعني علي بن خالد زبدياً ، فقال بالامامة لما رأى ذلك وحسن اعتقاده .

۴ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن محمد بن علي ، عن محمد بن حمزة ، عن محمد بن علي الهاشمي قال : دخلت على أبي جعفر محمد ابن علي عليه السلام صبيحة عرسه بينت المأمون ، و كنت تناولت من الليل دواءً ، فأول من دخل عليه في صبيحته أنا وقد أصابني العطش ، و كرهت أن أدعو بالماء ، فنظر أبو جعفر عليه السلام في وجهي وقال :

ساخنة و بمراق فرستاد و چنانچه می بینم هم اکنون در زندانم و بمن نسبت میدهند که تو ادعای نبوت کرده .

من پیشنهاد کردم اجازه میدهی قضیه ترا به محمد زیات اطلاع دهم ؟ گفت آری . من قصه او را که مدعی نبوت نیست بلکه مشاهدۀ برای او پیش آمده و دامنش از لوث این نسبت پاکست به محمد نوشته محمد در پشت نامه من نوشته بود بنامبرده بگو کسیکه ترا در یکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه برده و از مکه بشام آورده همان کس هم بیاید و او را اذندان رها کند .

این نامه که بمن رسید بسیار الدوهناك شده و دلم بحال او دقت کرد و داء چاره نداشتم فردا بامداد بزندان رفتم تا از وی احوال پرسیده و دلجوئی کرده و او را بصبر و شکیبائی توصیه نمایم دیدم لشکریان و پاسبانان و رئیس زندان و عده دیگر از مردم مضطرب و پریشان خیاطرند سبب اضطرابشانرا پرسیده گفتند مرد زندانی که ادعای نبوت میکرده دیشب گذشته اذندان فراد کرده ما نمیدانیم بزمن فرو رفته یا مرغ آسمان او را در ربوده .

علی بن خالد تا پیش از مشاهده این امر ، زیدی مسلک بود و پس از این که دانست ، شخص محبوس بنایت حضرت جواد ع از ناراحتی زندان نجات یافت اعتقاد باعامت آنجناب پیدا کرد و در این عقیده راسخ قدم گردید .

محمد هاشمی گوید در بامداد روز عروسی ابوجعفر با دختر مأمون حضور اقدس شرفیاب شدم و شب آنروز را دوا خورده و بامداد نخستین کسی که وارد شد من بودم و همانوقت بی اندازه تشنه بودم و نمیخواستم در چنان مجلسی آب طلب کنم حضرت ابوجعفر ع بمن توجه کرده فرمود مانند اینکه تشنه ؟

أراك عطشان؟ قلت: أجل، قال: يا غلام اسقنا ماء، فقلت في نفسي: الساعة يأتونه بماء مسموم و اغتممت لذلك، فأقبل الغلام ومعه الماء فتبسم في وجهي ثم قال: يا غلام ناولني الماء، فتناول الماء فشرب ثم ناولني فشربت، وأطلت عنده فعطشت، فدعا بالماء ففعل كما فعل في المرة الأولى، فشرب ثم ناولني وتبسم، قال محمد بن حمزة: فقال لي محمد بن علي الهاشمي: والله إنني أظن أن أبا جعفر يعلم ما في النفوس كما تقول الرافضة.

۵- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد، عن محمد بن يعقوب، عن عدة من أصحابه، عن أحمد ابن محمد، عن الحجاج و عمرو بن عثمان، عن رجل من أهل المدينة، عن المطرفي قال: مضى أبو الحسن الرضا عليه السلام ولى عليه أربعة آلاف درهم، لم يكن يعرفها غيري وغيره، فأرسل إلى أبو جعفر عليه السلام: إذا كان في غد فأتني، فأتيته من الغد فقال لي: مضى أبو الحسن عليه السلام ولى عليه أربعة آلاف درهم؟ قلت: نعم، فرقع المصلى الذي كان تحته فإذا تحته دنانير فدفعها إلي، فكان قيمتها في الوقت أربعة آلاف درهم.

۶- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد قال: خرج علي أبو جعفر عليه السلام حدثان موت أبيه، فنظرت إلى قدّه لأصف قامته لأصحابنا

عرض کردم آری. حضرت غلام را طلبیدم دستور داد آب حاضر کنند، من از اینکه عرض کردم تشنه ام ناراحت شدم که ایکاش اطلاع نمیدادم زیرا ممکن است آب مسمومی بیاورند و من بدست خود بهلاکت برسم بدین مناسبت اندوهناک شدم فاصله نشد غلام وارد شد ظرف آبی تقدیم حضور مبارک نمود حضرت بمن متوجه شده لبخندی زد ظرف آب را از غلام گرفته آشامیدم و بمن هم داده آشامیدم و مدتی طولانی حضور اقدس شرفیاب بودم بار دیگر تشنه شده، حضرتش مانند نخست آب طلبیدم خود آشامیدم و بمن هم عنایت فرموده آشامیدم و ایندفعه نیز در هنگامیکه صطف توجه فرمود لبخند زد.

محمد بن حمزه گفته محمد هاشمی هنگامیکه این خبر را برای من نقل کرد سوگند بخدا یاد نمود آنجا فهمیدم چنانچه رافضه معتقدند ابو جعفر از دلای مردم باخبر است.

مطرفی گوید هنگامیکه حضرت رضاع رحلت فرمود چهار هزار درهم از حضرتش طلبکار بودم و دیگری، بغیر از من و آنجناب باخبر نبود پس از رحلت حضرت مطارالیه، حضرت ابو جعفر کسی را فرستاد فردا بامداد بحضور ما بیا، فردا حسب الامر شرفیاب شدم فرمود پدرم ابوالحسن که رحلت کرد چهار هزار درهم از او طلبکار بودی عرض کردم آری مصلاي خود را برداشت در زیر آن دینارهای چندی بود آنها را که آنوقت چهار هزار درهم ارزش داشت بمن عنایت فرمود.

معلى بن محمد گوید در آغازیکه حضرت ابوالحسن رحلت کرده بود فرزندش ابو جعفر را دیده خواستم قامت آنجناب را کاملاً بررسی نمایم تا برای یاران خود توصیف نمایم حضرت ابو جعفر همانجا

فقعد ثم قال : يا معلى إن الله احتج في الإمامة بمثل ما احتج به في النبوة ، فقال : و آيئناه الحكم صبيّاً .

۷ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن سهل بن زياد عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفري قال : دخلت على أبي جعفر عليه السلام و معي ثلاث رقاع غير معنونة واشتبهت عليّ ، فاغتممت فتناول إحداها و قال : هذه رقعة ريان بن شبيب ، ثم تناول الثانية فقال هذه رقعة فلان ؟ فقلت : نعم ، فبهت أنظر إليه ، فتبسّم وأخذ الثالثة فقال : هذه رقعة فلان ؟ فقلت : نعم جعلت فداك ، فأعطاني ثلاث مائة دينار وأمرني أن أحملها إلى بعض بني عمه و قال : أما إنّه سيفولك دنّي على حرّيف يشتري لي بها متاعاً ، فدكّه عليه قال : فأتيته بالدلائير فقال لي : يا أبا هاشم دنّي على حرّيف يشتري لي متاعاً ، فقلت : نعم .

۸ - قال أبو هاشم : و كلمني في الطريق جمال سئلني أن أخطبه في إدخاله مع بعض أصحابه في أموره ، فدخلت عليه لا كلمه ، فوجدته يأكل و معه جماعة ، فلم أتمكن من كلامه فقال لي : يا أبا هاشم كل ، و وضع بين يدي ما أكل منه ، ثم قال لي ابتداءً من غير مسئلة : يا غلام

جلوس فرموده و گفت ای معلى خدايتمثال هماندليليكه برای اثبات نبوت آورده به همان دليل نیز امامت را ثابت کرده كه ميفرمايد و آئيناه الحكم صبيبا يعنى ما دركودكى اودا بشرف حكم خود برگزيديم .
داود جعفري گويد حضور حضرت ابو جعفر ع شرفياب شدم سه نامه غير معلوم با من بود و من دانستم هر يك را بچه شخصى پراسانم و از اين نظر مغموم بودم حضرت يكي از آنها را گرفته فرموده اين نامه ريان بن شبيب است ديگرى را گرفته فرمود اين نامه فلان شخص است من در حاليكه متحير بوده تصديق ميكردم و حضرت تبسم مي نمود و نامه سومى را گرفته فرمود اينهم متعلق بفلان شخص است آنگاه سيصد دينار بمن عنایت کرده فرمود اين مقدار را بفلان پسر عموى من بده و از تو ميخواهد تا ويرا ييكي از پيشهوران معرفى نمايى توهم اودا به پيشهورى معرفى كن .

داود گويد هنگاميكه با پسر عموى حضرت ابو جعفر ملاقات كردم و مبلغ مزبور را تقديم نمود وى چنانچه حضرت اطلاع داده بود از من درخواست كرد تا ويرا براى خريد متاع ييكي از پيشهوران معرفى نمايم .

و هو گويد در راه ساربانى بمن اظهار داشت هنگاميكه حضور حضرت ابو جعفر شرفياب ميشوم از وى معرفى کرده و درخواست كنم چنانچه او گفته تا حضرت ويرا با يكي كارگذارانش در كارهاى شخصى خود شركت دهد من هنگاميكه براى انجام خواسته او شرفياب شدم ديدم جماعتى حضور دارند و حضرت مشغول غذا خوردنست آنوقت فرصت پيدا نكردم تا اظهار ساربان را بمرضى مبارك ابلاغ نمايم حضرت از همانچه ميل مي فرمود بمن عنایت کرده و امر كرد تا از آن استفاده نمايم پس از آن بدون آنكه از ناحيه من اظهارى بشود بفلان خود فرمود ساربانيكه با ابو هاشم آمده مورد توجه قرآن داده و اودا در انجام

انظر إلى الجمال الذي أتنا به أبوهاشم فضته إليك .

۹- قال أبوهاشم : ودخلت معه ذات يوم بستاناً فقلت له : جعلت فداك إنني مولع بأكل الطين فادع الله لي ، فسكت ، ثم قال لي بعد أيام ابتداءً منه : يا أبوهاشم قد أذهب الله عنك أكل الطين ، قال أبوهاشم : فما شيء أبغض إليّ منه اليوم .
والأخبار في هذا المعنى كثيرة وفيما أثبتناه منها كفاية فيما قصدنا له إن شاء الله تعالى .

((باب ۲۶))

ذكر وفاة أبي جعفر عليه السلام وسببه ، و موضع قبره ، و ذكر ولده
قد تقدم القول في مولد أبي جعفر علیهما السلام وذكرنا أنه ولد بالمدينة وأنه قبض ببغداد .
وكان سبب وروده إليها شخص المصطفى له من المدينة ، فورد بغداد لليلتين بقيتا من المحرم سنة عشرين ومائتين ، وتوفي بها في ذي القعدة من هذه السنة .
وقيل : إنه مضى مسموماً ولم يثبت بذلك عندي خبر ، فأشهد به ، ودفن في مقابر قریش

امور وکارها با خود شریک کن .

همو گوید روزی حضور اقدس به یکی از باغها رفتیم مرضه داشتم من خیلی گل را دوست میدادم و حریص بخوردن آنم و میدانم خوردن آن بوضع مزاجی زبان آور است شایسته است حضرت پندگان شما دعا فرمایند و محبت آنرا از دل من بیرون سازند حضرت پاسخی نفرموده پس از سه روز بدون آنکه سابقه داده باشم فرمود خدا بمتعال محبت گل را از دل تو اائل کرد .
نامبرده گوید پس از این بیان ، از هیچ چیزی باندازه گل بدم نمی آمد اخبار در باره معجزات و خوارق عادات آنجناب فراوانست و همین اندازه ایرا که من عرض شدیم غرض ما را تأمین می نماید .

(باب ۲۶)

سبب وفات حضرت أبوجعفر و مرقد مطهر او و فرزندان

پیش از این میلاد حضرت أبوجعفر را تذکر داده و یاد کردیم که در مدینه متولد شده و در بغداد رحلت کرده .

و نوشتیم سبب عزیمت او به بغداد آن بود که معتم حضرتش را از مدینه به بغداد احضار کرد آنحضرت هم شب بیست و هشتم محرم سال دویست و بیست به بغداد وارد شد و در دعاء ذیقعد همان سال رحلت یافت .

برخی گفته اند آنجناب را مسموم کردند لیکن صحت این گفته برای من به ثبوت نرسیده و نمی توانم صحت آنرا امضا کنم .

فی ظهر جدّه ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام ، وکان له یوم قبض خمس وعشرون سنة وأشهر ، وکان منعوتاً بالمنتجب ، والمرضى ، وخلف بعده من الولد علیاً ابنه الإمام من بعده ، وموسى وفاطمة ، وأمامة ابنتیه ، ولم یخلف ذکراً غیر من سمیاء .

(باب ۲۷)

ذکر الامام بعد ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام و تاریخ مولده و دلائل امامته ، و طرف من اخباره ، و مدة امامته ، و مبلغ سنة ، و ذکر وفاته و سببها ، و موضع قبره ، و عدد اولاده و مختصر من اخباره

وکان الإمام بعد ابی جعفر علیه السلام ابنه أبی الحسن علی بن عماد علیه السلام لاجتماع خصال الإمامة فیہ ، و تکامل فضله ، و أنه لا وارث لمقام أبيه سواه ، و ثبوت النص عليه بالإمامة ، و الإشارة إليه من أبيه بالخلافة .

وکان مولده بصربا بمدينة الرسول ، للنصف من ذی الحجة سنة اثنتی عشرة و مائتین و توفی بسرّ من رأى فی رجب سنة أربع و خمسين و مائتین ، وله یومئذ احدى و أربعون سنة وأشهر ، وکان المتوکل قد أشخصه مع یحیی بن هرثمة بن أعین من المدينة إلى سرّ من رأى ، فأقام بها حتی مضی سبیلہ ، وکانت مدّة إمامته ثلاثاً و ثلاثین سنة ، و أمّه أم ولد یقال لها سمالة .

حضرت ابو جعفر در حواری جدش حضرت موسی بن جعفر در مقابر قریش مدفون شد و در روز رحلت بیست و پنج سال و چند ماه داشت .

و آنحضرت را منتجب و مرضی عم میگفتند .
و فرزندان او عبادتند از علی که پس از وی بمسند امامت برقرار شده و موسی و فاطمه و امامه و بنیر از علی و موسی فرزندان پسر دیگر نداشته .

(باب اول)

در بیان احوال امام پس از ابو جعفر و تاریخ تولد و دلائل امامت و بخشی از اخبار و فضائل و مدت خلافت و عمر و علت وفات و محل قبر و عدد فرزندان و بخشی از اخبار مربوط به آنجناب .
امام پس از ابو جعفر فرزندش ابوالحسن علی ع بوده زیرا همه خصال امامت در او جمع بوده و در فضیلت و کمال ظنیر نهاشته و بنیر از او دیگری حائز مقام ولایت نبوده و نص خلافت بنام او توقیع یافته و پدرش او را بیغلام خلافت برگزیده .

حضرت هادی در نیمه ذیحجه سال دویست و دوازده در مدینه منوره متولد شده و در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار در سن چهل و یکسال و اندی در سامرا رحلت یافته .
متوکل او را به همراه یحیی بن هرثمة بن اعین از مدینه بسامرا احضار کرد و آنحضرت همچنان در آنجا بسر برد تا رحلت یافت .
و مدت امامت او سی و سه سال و مادرش ام ولد بود بنام سمانه .

((باب ۲۸))

طرف من الخبر فی النص علیه بالامامة ، و الاشارة اليه بالخلافة

- ۱- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مهران قال : لما خرج أبو جعفر من المدينة إلى بغداد في الدفعة الأولى من خرجتيه قلت له عند خروجه : جعلت فداك إنني أخاف عليك في هذا الوجه فإلى من الأمر بعدك ؟ قال : فكرت إلى بوجهه ضاحكاً وقال لي : ليس حيث كما ظننت في هذه السنة ، فلما استدعى به إلى المعتصم صرت إليه فقلت جعلت فداك أنت خارج فإلى من هذا الأمر من بعدك ؟ فبكي حتى اخضلت لحيته ثم التفت إلى فقال لي : عند هذه يخاف علي ، الأمر من بعدني إلى ابني علي .
- ۲- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن الخيراني عن أبيه أنه قال : كنت أُرْمى باب أبي جعفر عليه السلام للخدمة التي وكلت بها ، وكان أحمد بن محمد بن عيسى الأشعري يجيء في السحر من آخر كل ليلة ليتعرف خبر علة أبي جعفر عليه السلام ، وكان الرسول الذي يختلف بين أبي جعفر وبين الخيراني إذا حضر قام أحمد وخلاه الرسول ، قال الخيراني : فخرج ذات ليلة و قام أحمد بن محمد بن عيسى عن المجلس و خلا بي الرسول ، و استدار أحمد

(باب ۲۸)

تصريح به امامت و اشارة بخلافت آنحضرت

اسماعيل مهران گفته دفعه اوليكه ابو جعفر از مدينه عازم بغداد شد حضور انورش شريفاب شده عرضه داشتم فدای شما من از این سفر شما خوش بین نیستم تقاضا دارم هم اکنون امام پس از خود را تعیین فرمائید حضرت با صورت خندانی بمن توجه کرده فرمود امسال آن سالی نیست که تو پنداشته و از این سفر آسیبی بمن نمیرسد و اتصال که معتصم حضرتش را احضار کرد حضور یافته عرضه داشتم اينك كه عزيمت سفر داری امام پس از شما کیست ؟ حضرت آنقدر گریست که محاسنش تر شد فرمود آری این همان سفری است که به آسیب دشمنان گرفتار خواهم شد ، امر امامت ، متوجه بفرزندم علی است .

خیرانی از پدرش روایت کرده من ملازم منزل حضرت ابو جعفر ع بودم و کارهای مربوط بخود را انجام میدادم و هر شب سحرگاه احمد اشعری می آمد و احوال آنحضرت را میپرسید و از نقاهتی که عارضش شده بود بازجوئی میکرد و قرار براین بود هرگاه رسول میان ابو جعفر و خیرانی وارد میشد احمد حرکت میکرد و خیرانی با رسول خلوت می نمود.

شبى بقانون همیشه رسول وارد شد احمد ازجا حرکت کرد لیکن آنشب را درکناری که گفتگوی مارا می شنید استاد رسول پیش من آمد و اظهار داشت مولای تو سلام میرساند و میفرماید من بهمین زودی رحلت میکنم و امر امامت متوجه بفرزندم علی است و بر شما لازم است همچنانکه با من معامله میکردید

فوقف حيث يسمع الكلام فقال الرسول : إن مولاي يقرأ عليك السلام و يقول لك : إنني ماض والأمر صائر إلى ابني علي ، وله عليكم بعدي ما كان لي عليكم بعد أبي ، ثم مضى الرسول ورجع أحمد إلى موضعه ، فقال لي : ما الذي قال لك ؟ قلت : خيراً ، قال : قد سمعت ما قال ، وأعاد عليّ ما سمع ، فقلت له : قد حرّم الله عليك ما فعلت ، لأنّ الله يقول : « ولا تجسسوا » فإذا سمعت فاحفظ الشهادة ، لعلنا نحتاج إليها يوماً ، وإيّاك أن تظهرها إلى وقتها .

قال : وأصبحت وكتبته نسخة الرسالة في عشر رقاع وختمتها ودفعتها إلى عشرة من وجوه أصحابنا و قلت : إن حدث بي حدث الموت قبل أن أطلبكم بها فاقترحوها ، واعملوا بما فيها ، فلما مضى أبو جعفر عليه السلام لم أخرج من منزلي حتى عرفت أنّ رؤساء العصابة قد اجتمعوا عند محمد ابن الفرج ، يتفادسون في الأمر ، فكتب إلى محمد بن الفرج يعلمني باجتماعهم عنده ، ويقول : لولا مخافة الشهرة لصرت معهم إليك ، فأجب أنّ تر كبت إليّ ، فركبت وصرت إليه فوجدت القوم مجتمعين عنده ، فتجارتنا في الباب ، فوجدت أكثرهم قد شكّوا ، فقلت لمن عنده الرقاع وهم حضور : أخرجوا تلك الرقاع ، فأخرجوها ، فقلت لهم : هذا ما أمرت به ، فقال بعضهم :

از اوامر او اطاعت نمائید پس از این رسول مراجعه کرد و احمد بعمل خود برگشت پرسید رسول با تو چه گفت گفتم سخن برخلافی بیان نکرد احمد پاسخ داد آنچه را او گفت من همه را شنیدم و بالاخره گفته - های رسول را بدون کم و زیاد بمن اطلاع داد .

من ناراحت شده و اظهار داشتم با اینعملت مرتکب حرام شده زیرا خدا میفرماید « ولا تجسسوا » بسخنهاى دیگران گوش ندهید و از امور نهانی افراد تجسس ننمائید و اینك كه آنچه را نباید بشنوی شنیدی آنها را بعنوان گواهی نگه دار شاید روزی ما به شهادت تو نیازمند باشیم و زنها را تا موقع مقتضی اظهار ننمائی با اعداد رسالت نامبرده را در ده نسخه نگاشته و آنها را مهر کرده و در میان ده نفر از بزرگان یاران خود تقسیم نمودم و گفتم هر گاه پیش از آنكه آنها را از شما مطالبه نمایم عارضه مرگه گریبان مرا گرفت نامه ها را گشوده و بمضمون آنها عمل نمائید .

پس از رحلت حضرت ابو جعفر خانه نشین شده و بیرون نیامدم تا وقتی كه اطلاع پیدا کردم بزرگان صحابه نزد محمد بن فرج گرد آمده و در خصوص امر امامت با وی سخن میگویند محمد مرا از اجتماع آنان اعلام کرده گفت هر گاه خوف شهرت در کار نبود با همین جمعیت پیش تو می آمدم لیکن صلاح در اینست خود سوار شده برای ابراز امر حق پیش ما بیائی .

من هم طبق درخواست نامبرده سوار شده بآن مجمع وارد شده چنانچه تذکر داده عده بسیاری گرد آمده لیکن با اندك آنمایشی معلوم شد بمارضه شك مبتلا شده اند من برای رفع شك و شبهه به آنهاكه نامه های مهوور من نزدشان بود و حضور داشتند پیشنهاد کردم تا رقمه های امانتی را براهل مجمع ارائه

قد کنا نحب أن يكون معك في هذا الأمر آخر ليتأكد هذا القول فقالت لهم : قد أتم الله بمانحبتون ، هذا أبو جعفر الأشعري يشهد لي بسماع هذه الرسالة فاستلوه ، فسله القوم فتوقف عن الشهادة فدعوته إلى المباهلة فخاف منها ، وقال : قد سمعت ذلك وهي مكرومة كنت أحب أن تكون لرجل من العرب ، فأما مع المباهلة فلا طريق إلى كتمان الشهادة ، فلم يبرح القوم حتى سلموا لأُمی الحسن علیهما السلام .

والأخبار في هذا الباب كثيرة جداً إن عملنا على إثباتها طال بها الكتاب ، و في اجتماع الصابة على إمامة أُمی الحسن علیهما السلام ، وعدم من يدعيها سواء في وقته ممن يلتبس الأمر فيه ، غنى عن إيراد الأخبار بالتصوم على التفصيل .



مرکز تحقیق و پژوهش در تاریخ و فرهنگ اسلامی

دهند پس از ادائه رقمها اظهار داشتند مضمون همین نامهها دستوری است که از امام ابو جعفر ع داشتند . برخی از حاضران گفتند بهتر آنست برای آنکه سخن تو بهتر و بیشتر برار یکه حقانیت استوار شود دیگری را هم بعنوان گواه حاضر نمائی گفتند خدا بمتعال آنچه مورد علاقه شماست آماده فرمود اینک ابو جعفر اشعری حاضر است و همین رسالت را بجور یکه شنیده ام گواهی می نماید از او سؤال کنید . حاضران از ابو جعفر گواهی خواسته وی توقف کرد و برای شهادت حاضر نشد من که دیدم او میخواهد امر حق را بدون جهت زیر پا بگذارد ناراحت شده گفتم هر گاه حاضر برای شهادت نیستی باید با یکدیگر مباحله نمائیم .

ابو جعفر حاضر برای مباحله نشده و گفت آری چنانچه او میگوید منهم رسالت مزبوره را شنیدم و شهادت بر امامت مکرمی است که من میخواستم برای مردی از عرب باشد و اکنون که پای مباحله در کار است نمیتوانم شهادت را کتمان نمایم .

باری شهادت ابو جعفر ، مطلب حق خبرانی را پای بر جاتر کرد و مردم از آن مجمع بیرون نیامده جز اینکه همه تسلیم امامت ابوالحسن هادی ع شدند .

واخبار در خصوص نص بر امامت حضرت هادی ع براسنی بسیار است و هر گاه ما بخواهیم همه آنها را یاد کنیم کتاب ما طولانی خواهد شد و از اینکه دیدیم بزرگان شیعه تسلیم فرمان واجب الاذعان حضرت هادی شدند و در آن زمان مدعی دیگری وجود نداشت که بتواند امر امامت را بر شیعیان مشتبه سازد ما را از تفصیل اخبار حاکی از نسوس بر امامت آنحضرت بی نیازی میسازد .

((باب ۲۹))

ذکر طرف من دلائل ابي الحسن علی بن محمد علیهما السلام ، و اخباره
و براهینه ، و بیناته

۱ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسن بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن الوشاء ، عن خير ان الأسباطي قال قدمت على أبي الحسن علي بن محمد عليه السلام المدينة ، فقال لي : ما خبر الوائق عندك ؟ قلت : جعلت فداك خلفته في عافية أنا من أقرب الناس عهداً به ، عهدي به منذ عشرة أيام ، قال : فقال لي : إن أهل المدينة يقولون : إنه قد مات ! فقلت : أنا أقرب الناس به عهداً ؟ قال فقال : لي : إن الناس يقولون : إنه مات ؟ فلمّا قال لي : الناس يقولون ، علمت أنه يعني نفسه ، ثم قال لي : ما فعل جعفر ؟ قلت : تركته أسود الناس حالاً في السجن ، قال : فقال لي : أما إنه صاحب الأمر ، ثم قال : ما فعل ابن الزيات ؟ قلت : الناس معه و الأمر أمره ، فقال : أما إنه شؤم عليه ، قال : ثم إنه سكّت و قال لي : لا بد أن تجري مقادير الله و أحكامه ، يا خير ان مات الوائق ؟ قد قعد جعفر المتوكل ، و قد قتل ابن الزيات ، قلت : متى جعلت فداك ؟ فقال : بعد خروجك بستة أيام .

(باب ۲۹)

در بیان اخبار طریقه و براهین و بینات حضرت هادی علیه السلام

خیران اسباطی گوید در مدینه منوره حضور حضرت ابوالحسن هادی رسیده فرمود از وائق چه اطلاعی داری ؟ عرض کردم فدای شما هنگامیکه عازم مدینه شدم نقاحتی نداشت و من از دیگران باو نزدیکتر و بهتر از احوال او اطلاع داشتم و مدت ده روزیش نیست که از او جدا شده ام .
حضرت فرمود مردم مدینه میگویند او مرده عرض کردم من از همه بیشتر از او باخبرم و می دانم نمرده حضرت فرمود چنانچه گفتم مردم میگویند او مرده من از اینجمله یقین پیدا کردم که منظور ذات اقدس خود اوست .

پس پرسید از جعفر چه اطلاعی داری ؟ عرض کردم او با بدترین احوال در زندان بسر میبرد فرمود او اکنون بر سریر امارت جایگزین شده ، پرسید ابن زیات در چه حالت ؟ گفتم مردم با او هستند و امر امر اوست ، فرمود اینک کار بر او سخت شده و روزگار او تیره گردیده . آنگاه ساکت شده و فرمود مقدرات و احکام خدا باید جاری شود . ای خیران ، وائق مرد و جعفر متوکل بجای نشینی او برقرار گردید و پسر زیات کشته شد پرسیدم این پیش آمدها چه وقت اتفاق افتاد فرمود شش روز پس از عزیمت تو از سامرا .

۲ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب، عن علي بن إبراهيم، عن ابن نعيم ابن محمد الطاهري قال: مرض المتوكل من خراج خرج به فأشرف منه على الموت فلم يجسر أحد أن يمسه بحديدة، فنذرت أمه إن عوفي أن تحمل إلى أبي الحسن علي بن محمد مالا جليلا من مالها، وقال له الفتح بن خاقان: لو بعثت إلى هذا الرجل يعني أبا الحسن عليه السلام فسئله فأنه ربما كان عنده صفة شيء يفرج الله به عنك، فقال: ابعثوا إليه، فمضى الرسول ورجع، فقال خذوا كسب الغنم فديفوه بماء الورد وضعوه على الخراج فأنه نافع بإذن الله، فجعل من يحضر المتوكل يهزأ من قوله، فقال لهم الفتح: وما يضر من تجربة ما قال؟ فوالله إنني لأرجو الصلاح به، فأحضر الكسب وديف بماء الورد وضع على الخراج، فافتح وخرج ما كان فيه وبشرت أم المتوكل بعافيته، فحملت إلى أبي الحسن عليه السلام عشرة آلاف دينار تحت ختمها، واستقل المتوكل من علقته.

فلما كان بعد أيام سعى البطحائي بأبي الحسن عليه السلام إلى المتوكل و قال: عنده أموال وسلاح فتقدم المتوكل إلى سعيد الحاجب أن يهجم عليه ليلا ويأخذ ما يجده عنده من الأموال

ابن نعيم طاهري گفته در بدن متوکل ، دملی ظاهر شد که نزدیک بود از آزار آن جان به مالک دوزخ تسلیم کند و هیچ جراحی نمیتوانست آنرا بیشتر زده و ماده آلوده آنرا بیرون آورد مادر متوکل نذر کرد هرگاه نامبرده شفا پیدا کند از مال خود زروسم فراوانی برای حضرت هادی علیه السلام تقدیم بدارد .

فتح بن خاقان وزیر نامبرده هم باو پیشنهاد کرد ممکن است کسی را حضور حضرت ابوالحسن بفرستی شاید او دارویی داشته باشد که بتواند درد ترا درمان نماید متوکل حاضر شده کسی را حضور حضرت مشارالیه فرستاد. رسول متوکل حضور اقدس امام ع شرفیاب شده درد و گرفتاری متوکل را به خاکپای امام ع مروض داشت حضرت دستور داد روغن کنجاره (و ممکن است خود کنجاره منظور باشد) را با گلاب مخلوط کرده بر آن بمالند باذن خدا سرباز کرده ماده آلوده خارج میشود رسول ، دستور امام ع را بمتوکل گفته حاضران از اینگونه طبابت خندیده و فرموده امام ع را با استهزاء تلقی کردند . فتح بن خاقان اظهار داشت اکنون گفته او را تجربه میکنیم و من آرزو مندم فرموده آنجناب مؤثر بحال متوکل باشد بلافاصله دستور داد کنجاره حاضر کرده با گلاب مخلوط کرده بروی آن نهادند، دمل سرباز کرده و ماده کثیف خارج شد و آن بیلوا از مرگ نجات پیدا کرد .

بمادر نامبرده از بهبودی فرزندش مژده دادند وی خرسند شده ده هزار دینار از مال خود داد و کیسه قرار داده و آنرا بمهر خود ممهور ساخته حضور امام ع تقدیم داشت .

متوکل از بیچارگی رهایی یافت و آدمی شده مانند پیش سرمتهای خلافت پشت داد چند رود از بهبودی او نگذشته بود بطحائی از حضرت ابوالحسن ع حضور آن بی نور ، سعادت کرده و اظهار داشت

والسلاح و يحمل إليه ، قال إبراهيم بن محمد : قال لي سعيد الحاجب : صرت إلى دار أبي الحسن عليه السلام بالليل و معي سلم فصعدت منه إلى السطح و نزلت من الدرجة إلى بعضها في الظلمة ، فلم أدر كيف أصل إلى الدار ، فناداني أبو الحسن عليه السلام من الدار : يا سعيد مكالك حتى يأتوك بشمعة ، فلم ألبث أن أتوني بشمعة ، فنزلت فوجدت عليه جبة صوف و قلنسوة منها و سجادة على حبيب بين يديه ، وهو مقبل على القبلة ، فقال لي : دونك البيوت فدخلتها و فتشيتها ، فلم أجد فيها شيئاً ، و وجدت البدره مختومة بخاتم أم المتوكل ، و كيساً مختوماً معها ، فقال لي أبو الحسن عليه السلام : دونك المصلى ، فرفعته فوجدت سيفاً في جفن ملبوس ، فأخذت ذلك و صرت إليه ، فلما نظر إلى خاتم أمه على البدره بعث إليها فخرجت إليه فسلها عن البدره ، فأخبر بعض خدم الخاصة أنها قالت : كنت نذرت في علتك إن عوفيت أن أحمل إليه من مالي عشرة آلاف دينار ، فعملتها إليه ، و هذا خاتمي على الكيس ما حررته ، و فتح الكيس الآخر فإذا فيه أربع مائة دينار فأمر أن يضم إلى البدره بدره أخرى و قال لي : أحمل ذلك إلى أبي الحسن عليه السلام و اردد

مال و اسلحه زیادی در پیش معظم له گرد آمده .

متوکل به سعید حاجب دستور داد شبانه بخانه ابوالحسن وارد شده و هر مقدار مال و اسلحه که

پیدا کند برای متوکل بفرستد .

ابراهیم بن محمد گفت : سعید بن اطلاع داد حسب الامر متوکل شبانه بخانه حضرت ابوالحسن رفته نردبانی گذارده روی پشت بام منزل قرار گرفته و در تاریکی شب خواستم از پلهها پایین بروم لیکن پیش پای خود را نمیدانستم و نمیدانستم از کجا وارد اطاق شوم و مأموریت را انجام دهم در این هنگام حضرت ابوالحسن از میان اطاق مرا خوانده و فرمود همانجا بایست تا چراغ بیاورم فاصله نهاد حضرت ابوالحسن شمع روشن کرده از اطاق بیرون آورد من از پلهها فرود آمده وارد اطاق شده دیدم آنجناب جامه پشمین پوشیده و کلاه از پشم بر سر گذارده و بر سجاده از حسیب رو بقبله قرار گرفته و بکار عبادت خود پرداخته و بمن فرمود اطاقها در اختیار تست من وارد شده هر چه بیشتر گشتم کمتر چیزی بدست آوردم در گوشه اطاقی چشمم به بدره ذری افتاد که مهر مادر متوکل بر آن خورده و کنار آن نیز کیسه سر بهر دیگری بود آنها را برداشته و حضرت ابوالحسن فرمود گوشه مصلاش را بالا بزنم در آنجا ششیری غلاف شده بود آنرا نیز برداشتم و حسب الامر آنها را حضور متوکل آوردم .

چون متوکل مهر مادرش را دید تعجب کرده مادر را طلبیده از کیسه و مهر بر آن پرسید یکی از مخصوصان با اطلاع رسانید در هنگامیکه بیلای دمل گرفتار بودی مادرت نذر کرد اگر بهبودی پیدا کردی ده هزار درهم از مال خود برای آنحضرت تقدیم بداد اینک بنذر خود وفا کرد و مبلغ مزبور را که هنوز مهر از سر آن گرفته نشده فرستاد و کیسه دیگری را گشود در آن چهارصد دينار زر بود . متوکل دستور داد بدره دیگری همراه با بدره مادرش و شمشیر و کیسه زر را سعید بحضور حضرت برگرداند .

علیه السیف والکسر بما فیہ ، فحملت ذلك إلیه و استحييت منه ، فقلت له : یا سیدی عزّ علیّ دخولی دارک بغير إذنک ، ولكنی مأمور ، فقال لی : « وسیعلم الذین ظلموا آیّ منقلب ینقلبون » .

۳ - أخبرنی أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب ، عن الحسین بن محمد ، عن المعلی ابن محمد ، عن أحمد بن محمد بن عبدالله ، عن علی بن محمد النوفلی قال : قال لی محمد بن الفرج الرخجی : إنّ أبا الحسن علیّه السلام کتب إلیه یا محمد أجمع أمرک وخذ حذرک ، قال : فأنا فی جمع أمری لست أدري ما الذي أراد بما کتب به إلیّ حتی ورد علیّ رسول ، فحملنی من مصر مصفداً بالحديد وضرب علیّ کلّ ما أمّلك فمکنت فی السجن ثمانية سنين ، ثم ورد علیّ کتاب منه وأنا فی السجن : یا محمد بن الفرج لا تنزل فی ناحية الجانب الغربي ، فقرأت الکتاب و قلت فی نفسي : یکتب أبو الحسن علیّه السلام إلیّ بهذا وأنا فی السجن ، إنّ هذا لعجب ! فما مکنت إلاّ أياماً يسيرة حتی أفرج عني ، وحلت قيودي ، و خلّی سبيلي قال : فکتبت إلیه بعد خروجی أسئله أن یسئل الله أن یردّ علیّ ضیاعی ، فکتب إلیّ : سوف یردّ علیک ضیاعک وما یضرك أن لا یردّ علیک ، قال علیّ ابن محمد النوفلی : فلما شخص محمد بن الفرج الرخجی إلیّ العسکر کتب له بردّ ضیاعه ، فلم یصل الکتاب حتی مات .

سید گوید حسب الامر بدرهها وشمعبر را حضور امام ع آورده و با کمال شرمساری عرضه داشتم از اینکه بدون اذن بر شما وارد شدم و جسارت کردم مرا معاف بدارید زیرا مأمور و معذور بودم .

حضرت پاسخ داد و سبعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .

محمد بن فرج رخجی گفته حضرت ابو الحسن نامه باین مضمون برای من مرقوم فرمود و کار های خود را مرتب کن و احتیاط را از دست مده ، من از ظاهر این مرقومه استفاده نکرده و ندانستم منظور آنحضرت چیست فاصله نشد مأموری آمد و مرا زنجیر کرده و آنچه در اختیار داشتم مهر زده و بزدان برد و مدت هشت سال در زندان بودم در اواخر نامه از آنحضرت بزدان رسید و در ناحیه جانب غربی نزول مکن ، من از مضمون این نامه که در زندان بودم و نمیتوانستم بجائی حرکت کنم تا چه رسد بجانب غربی تمجب کردم چند روزی پیش فاصله نشد خدا یتمتع درب فرج را بروی من گشود زنجیر از پای من برداشته شد و مرا از زندان رها کردند .

پس از آنکه از زندان خارج شدم نامه حضور انورش تقدیم کرده درخواست کردم از خدا بخواهند تا آنچه را از من گرفته اند بمن برگردانند حضرت مرقوم فرمود : بزودی مال تو بتو بر میگردد و بر فرضی هم اگر بتو تسلیم نشود زیانی بحال تو نخواهد داشت .

علی نوفلی گوید هنگامیکه محمد فرج را با ما را روانه کردند نامه هم ابلاغ نمودند تا آنچه را از وی گرفته اند در اختیار او در آورند هنوز ابلاغیه نرسیده بود محمد وفات یافت (ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد) .

۴- قال علي بن محمد النوفلي: وكتب أحمد بن الخضيب إلى محمد بن الفرج بالخروج إلى
المسكر فكتب إلى أبي الحسن عليه السلام يشاوره، فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام: اخرج فإن فيه فرجك
إنشاء الله، فخرج فلم يلبث إلا يسيراً حتى مات.

۵- وروى أحمد بن عيسى قال: أخبرني أبو يعقوب قال: رأيت محمد بن الفرج قبل موته
بالمسكر في عشية من العشايا، وقد استقبله أبو الحسن عليه السلام، فنظر إليه نظراً شافياً فاعتل محمد
ابن الفرج من الغد، فدخلت عليه عائداً بعد أيام من علته، فحدثني أن أبا الحسن عليه السلام قد أنفذ
إليه بثوب وأرانيه مدرجاً تحت رأسه، قال: فكفن والله فيه.

۶- ذكر أحمد بن محمد بن عيسى قال: حدثني أبو يعقوب قال: رأيت أبا الحسن عليه السلام مع
أحمد بن الخضيب يتسايران، وقد قصر أبو الحسن عليه السلام عنه، فقال له ابن الخضيب: سر جعلت
فداك قال له أبو الحسن عليه السلام: أنت المقدم، فمالئنا إلا أربعة أيام حتى وضع الدهق على ساق
ابن الخضيب و قتل.

۷- قال: و ألع عليه ابن الخضيب في الدار التي كان قد ترلها، و طالبه بالانتقال منها، و
تسليمها إليه، فبعث إليه أبو الحسن عليه السلام لا فعدن بك من الله مقعداً لا تبقي لك معه باقية، فأخذه
الله في تلك الأيام.

علی نوفلی گوید احمد بن خضیب به محمد بن فرج نوشت باید بزودی بسامرا بروی، محمد در
این خصوص نامه به حضرت ابوالحسن تقدیم داشته و ملاحظه کرد حضرت فرمود مأموریت را انجام بده
که گشایش تو در آنجاست محمد بسامرا رفته پس از اندکی درگذشت.

ابو یعقوب گوید غروب شبی در سامرا دیدم محمد بن فرج به استقبال حضرت ابوالحسن رفته و
چون برابر آن حضرت رسید حضرت با حال افسردگی باو توجه کرد فردای آنشب محمد بیمار شد پس از
چند روز بیماری او رفته گفت تازگی حضرت ابوالحسن ع جامه برای من مرحمت فرموده و آنجامه را
همچنانکه پیچیده و زیر سر گذارده بود بمن نشان داد و چون درگذشت بخدا سوگند نامبرده را در آن کفن
کردند.

ابو یعقوب گوید حضرت ابوالحسن با احمد خضیب حرکت میکردند حضرت آهسته حرکت می-
کرد احمد عرضه داشت فدای شما زودتر حرکت فرمائید فرمود تو بر من مقدمی. چهار روز پیش فاصله
نشد کند و زنجیر بر پای او کردند و کشته شد.

نامبرده گوید حضرت ابوالحسن در خانه مربوط به احمد نشسته و سکونت داشت و او اصرار می-
کرد حضرت از آن خانه حرکت کند و خانه را به احمد تسلیم نماید. حضرت کسی را فرستاد باو بگوید
ترا در محلی مستقر خواهم ساخت که از آنجا حرکت نمائی در همان اوقات خدا یشغال او را بیچاره
کرد.

۸ - و روی الحسین بن الحسن الحسني قال : حدثني أبو الطيب يعقوب بن ياسر قال : كان المتوكل يقول : ويحكم قد أعياني أمر ابن الرضا و جهدت أن يشرب معي و أن ينادمني ، فامتنع ، و جهدت أن أجد فرصة في هذا المعنى فلم أجدها ، فقال له بعض من حضر : إن لم تجد من ابن الرضا ما تريد من هذه الحال ، فهذا أخوه موسى قضاة عزاف يأكل ويشرب ويمشق ويتغالىع ، فأحضروه و أشهره فان الخبر يشيع عن ابن الرضا بذلك ، فلا يفرق الناس بينه وبين أخيه ، فمن عرفه اتهم أخاه بمثل فعله ، فقال : اكتبوا بأشخاصه مكرماً فأشخص مكرماً ، فتقدم المتوكل أن يلقاه جميع بني هاشم ، والقواد وسائر الناس ، وعمل على أنه إذا وافى أقطعه قطيعة و بنى له فيها ، و حول إليها الخمارين والقيان ، وتقدم بصلته وبره ، و أفرد له منزلاً سريراً يصلح أن يزوره هو فيه .

فلما وافى موسى تلقاه أبو الحسن عليه السلام في قنطرة وصيف وهو موضع يتلقى فيه القادمون ، فسلم عليه و وفاه حقه ، ثم قال له : إن هذا الرجل قد أحضر لي هتكك و يضع منك ، فلا تقر له أنك شربت لببداً قط ، و اتق الله يا أخي أن ترتكب محظوراً فقال له موسى : و إنما دعائي

يعقوب بن ياسر گوید روزی متوکل بدرباریان خود برخاشی کرده و گفت ای پرشما من از کار ابن الرضا به رنج افتادم زیرا هر چه کوشش کردم ساعنی بیاید و با من بنشینند و جامی بزنند و با من مناعت کرده غزلسرائی نماید و مرا بخوانندگی خود مشغول و مشغوف بدادم خودداری کرد و هر چه حبله بخرج دادم شاید بتوانم راهی برای این مقصود در نظر بگیرم موفق نشدم و چاره اینکار را بدست نیاوردم . یکی از حاضران گفت اگر نه توانستی با ابن الرضا دست پیدا کنی و غرضت را اصال نمائی اینک برادرش موسی آدمی هرزه و شراب خوار و عاشق پیشه و همه جائیست او را بمناعت خود برگزین و او را به این عنوان شهرت بده و شرابخواری او را بنام ابن الرضا نقل محافل و مجالس قرار بده زیرا مردم میان او و برادرش تفاوتی نمیکذارند و کسی هم که او را بشناسد یقین میکند که هر دو برادر یکسانند .

متوکل دستور داد نامه نوشته و موسی را با احترام تمام بدربار بخوانید پس از ورود تمام بنی هاشم و سپهسالاران و سایر افراد بملاقات او بروند و زمینی را در اختیار او گذارد و عسارتی برای او در آنجا بنیان کرد و شرابخواران و خوانندگان را در آنجا گرد آورد و جائزهای شایسته برای او معلوم کرد و منزل خاصی که خود هم گاهی بتواند بملاقات او برود آماده ساخت .

موسی هنگامیکه وارد شد حضرت ابوالحسن ع با او در کنار پل و صیف که ملاقات گاه واردان و مسافران بود ملاقات کرد سلام نموده احترامات لازم را بجا آورده فرمود متوکل ترا از آن نظر احضار کرده تا پرده احترام ترا بدرد و در میان خاص و عام رسوا سازد و زنهار در حضور او اقرار بشرابخواری نمائی و از خدا بترس و مرتکب خلاف مشو . موسی عرض کرد میدانم فقط مرا برای مناعت خود خوانده

لهذا فما حيلتي؟ قال: فلا تضع من قدرك، ولا تمس ربك، ولا تفعل ما يشينك، فما غرضه إلا هتكك، فأبى عليه موسى فكرّر عليه أبو الحسن القول و الوعظ وهو مقيم على خلافه، فلما رأى أنه لا يجيب، قال: أما إن المجلس الذي تريد الاجتماع معه عليه، لا تجتمع عليه أنت وهو أبداً قال: فأقام موسى ثلاث سنين يبكر كل يوم إلى باب المتوكل فيقال له: قد تشاغل اليوم فيروح ويبكر، فيقال له: قد سكر، فيبكر فيقال له: قد شرب دواؤاً، فما زال على هذا ثلاث سنين حتى قتل المتوكل، ولم يجتمع معه على شراب.

۹- وروی محمد بن علی قال: أخبرني زيد بن علي بن الحسين بن زيد قال: مرضت فدخل الطبيب عليّ ليلاً و وصف لي دواء آخذه في السحر كذا وكذا يوماً، فلم يمكنني تحصيله من الليل وخرج الطبيب من الباب، وورد صاحب أبي الحسن عليه السلام في الحال و معه سرّة فيها ذلك الدواء بعينه فقال لي: أبو الحسن عليه السلام يقول لك: خذ هذا الدواء كذا وكذا يوماً فأخذه و شربه، فبرأت قال محمد بن علي: فقال لي زيد بن علي: يا محمد أين الغلاة من هذا الحديث؟

بنابر این چه چاره باید بیندیشم. حضرت فرمود در عین حال احترام خود را حفظ کن و از خدا نافرمانی مکن و عمل خلافی که بزیان تو تمام شود انجام مده زیرا فرض اصلی متوکل هتک حرمت تست. موسی از پذیرفتن سخن حضرت ابوالحسن امتناع کرد و حضرت هر چه بیشتر بیان خود را مکرر برای او متذکر شد و موعظه و پند میداد نمی پذیرفت و همچنان در مخالفت خود میکوشید.

حضرت ابوالحسن ح که دید نامبرده دست از اراده ناپسند خود برنمیدارد و توجهی با لطف همایونی و مواظف شافیه او نمیکند فرمود اکنون که گفتار مرا نپذیرفتی بدانکه هیچگاه مجلسی که در نظر داری که با متوکل در سر یک سفره به نشینی و با او بشرا بخوارگی مشغول شوی و نقل و نبیذ بخورید و غزل بسرائید برای تو اتفاق نمی افتد.

موسی سه سال در دارالخلافة متوکل ماندگار شد و هر روز بامداد به دارالامارة او می آمد یک روز میگفتند بکاری مشغول است روز دیگر میگفتند مست است روز سوم میگفتند دوا خورده و بیمار است و بالاخره چنانچه حضرت ابوالحسن اشاره فرموده بود مدت سه سال نتوانست با متوکل ملاقات کند و سر یک سفره شکمی از عزا در آورد تا متوکل کشته شد.

محمد بن علی گفته زید بن علی گفت هنگامی سخت بیمار شدم که شبانه طبیب بر بالین من آمد و دارویی دستور داد که سحر گرفته و روزی هم این مقدار مصرف نمایم من آنشب راهی برای تحصیل داروی مزبور نداشتم، طبیب که از منزل خارج شد کارگذار ابوالحسن همان دم وارد شده کیسه که داروی مزبور در آن بود بمن داده و گفت حضرت ابوالحسن ع سلام میرساند و میفرماید این همان دارویی است که طبیب تجویز کرده من آن دوا را گرفته استعمال کرده بهبودی یافتم.

محمد بن علی گفت پس از آنکه زید این پیش آمد را برای من نقل کرد اضافه نمود که جایند آنها که درباره این مردم غلو میکنند بشنوند و بخود بیالند و اعتقادشان بیشتر گردد.

(باب ۲۰)

ذکر ورود ابی الحسن علیه السلام من المدینه الی العسکر و وفاته بها
و سبب ذلك و عدد اولاده و طرف من أخباره

وكان سبب شخوص ابی الحسن علیه السلام من المدینه الی سر من رأى: أن عبد الله بن محمد كان يتولى الحرب والصلاة بمدينة الرسول صلى الله عليه وآله فسمى بأبي الحسن علیه السلام إلى المتوكل، وكان يقصده بالأذى وبلغ أبا الحسن علیه السلام سعايته به، فكتب إلى المتوكل يذكر تحامل عبد الله بن محمد عليه، وكذبه فيما سعى به، فتقدم بأجابته عن كتابه ودعائه فيه إلى حضور العسکر علی جمیل من الفعل والقول، فخرجت نسخة الكتاب وهي:

بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فإن أمير المؤمنين عارف بقدرك، راع لقرابتك، موجب لحقك، مقدّر من الأمور فيك وفي أهل بيتك ما يصلح الله به حالك وحالهم، ويثبت به عزك وعزهم، ويدخل الأمن عليك وعليهم، يبتغي بذلك رضى ربه، وأداء ما اقترض عليه فيك وفيهم.

(باب ۳۰)

در بیان ورود حضرت ابوالحسن ع از مدینه بسامرا و رحلت آن حضرت و سبب وفات و عدد فرزندان و بخشی از اخبار مربوط بدان.

سبب احضار حضرت ابوالحسن به سامرا آن بود که عبدالله بن محمد در مدینه منوره امور جنگی و امامت جماعت را اداره میکرد و از حضرت ابوالحسن به متوکل شکایت و سعایت کرد و منظورش آن بود بدینوسیله آذاری به آنجناب برسد.

حضرت ابوالحسن از سعایت او باخبر شده نامه بمتوکل مرقوم فرمود که نفس سرکش عبدالله او را براین داشته که از من سعایت نماید و آنچه نوشته دروغ بوده.

متوکل پس از قرائت نامه حضرت ابوالحسن ع عریضه تقدیم داشته و آن حضرت را بابهترین طرزی که قول و فعل حاکی از آن بوده بسامرا دعوت نموده و نامه متوکل بدینمضمون ترجمه میشود.

بنام خداوند بخشنده و مهربان اما بعد امیر المؤمنین از قدرت و منزلت تو باخبر است و قرابت ترا مراعات می نماید و از حقوق تو احترام میگذارد و آنچه لازمه شخص تو و خاندان تست در نظر دارد و آرزو مند است خدا امور تو و کسالت را بآنچه خیر و صلاحست آماده فرماید و اساس آبروی تو و آنان را استوار سازد و راحتی و آسایش را برای تو و آنها مهیا نماید و ما از ایراد اینجملات غرضی نداریم جز اینکه خواستیم تحصیل خوشنودی خدا کرده و آنچه بر ما لازمست درباره تو و ایشان رعایت کرده باشیم.

وقد رأى أمير المؤمنين صرف عبدالله بن محمد عما كان يتولاه من الحرب والصلاة بمدينة الرسول صلى الله عليه وآله إذ كان على ما ذكرت من جهالته بحقك ، و استخفافه بقدرتك ، و عندما قرأك به ونسبك إليه من الأمر الذى قد علم أمير المؤمنين برأيتك منه ، وصدق نيتك في برأك و قولك وأنت لم تؤهل نفسك لما قرأت بطلبه ، وقد ولى أمير المؤمنين ما كان يلى من ذلك محمد بن الفضل وأمره باكرامك ، وتبجيلك و الانتهاء إلى أمرك ورأيتك ، و التقرب إلى الله و إلى أمير المؤمنين بذلك .

وأمير المؤمنين مشتاق إليك ، يحب إحداث العهد بك ، و النظر إليك فان نشطت لزيارته والمقام قبله ما أحببت ، شخصت و من اخترت من أهل بيتك ومواليك وحشمك على مهلة وطمانينة نرحل إذا شئت ، و تنزل إذا شئت ، و تسير كيف شئت ، وإن أحببت أن يكون يحيى بن هرثمة مولى أمير المؤمنين و من معه من الجند ، يرحلون برحلك ، ويسرون بريك ، فالأمر في ذلك إليك وقد تقدمنا إليه بطاعتك ، فاستخر الله حتى توافي أمير المؤمنين ، فما أحد من إخوانه و ولده و أهل بيته وخاصته أطف منه منزلة ، ولا أحمد له أثره ، ولا هو لهم أنظر ، ولا عليهم أشفق ، و

امیر، چنان اندیشید که عبدالله را از امور دنی و امامت جماعت مدینه که تابعال انجام می- داده و اداره میکرد برکنار بسازد زیرا چنانچه از نامه شما استفاده کرده حق شما را نشناخته و بمقام شما توهین وارد آورده و تهمت ناروا زده و نسبت نابجائی داده که امیر یقیناً خلاف آنرا درباره شما اعتقاد دارد و میداند شما شخصی هستید که در گفتار و کردار خود راست و درستید و موقعیت و شخصیت شما عالیه از آنستکه نامبرده بهما نسبت داده . و بالاخره پس از برکناری وی ، محدبین فضل را بجای او برقرار ساخته و باو دستور دادم تا از شما اکرام نماید و احترام کند و او امر شما را انجام دهد و بدینوسیله بخدا و امیر تقرب پیدا کند .

و امیر اشتیاق دیدار شما را پیدا کرده و آرزومند است مهدی تازه کند و گلی از بوستان جمال شما بچیند اکنون اگر مایلید که چندی بمضيف خانه ما بوده و ما را از دیدار خود محظوظ فرمائید ممکن است خود و خانواده و کسانی که مورد علاقه شما هستند با اطمینان خاطر هر وقت بخواهید حرکت فرمائید و در هر کجا مایل باشید منزل اختیار نمائید و هر وقت اراده نمائید بسفر ادامه دهید و اگر هم مایل باشید می- توانید یحی بن هرثمه و آنها که تحت اختیار و فرمان او هستند باتفاق خود آورده و آنها را در رکاب خویش مفتخر فرمائید و بالاخره اختیار با خود شماست و ما پیش از این باو دستور دادیم تا از نظریه شما احترام گذاردن مخالفت ننماید .

اینک با خدا هم در اینخصوص مشورت نمائید زیرا از برادران و فرزندان و نزدیکان هیچکس باندازه شما در نزد امیر موقعیت ندارد و آن مقدار که نامبرده بهما مهربان و عطوفت دارد بکسان خود اظهار علاقه

بهم أبر و إلیهم أسکن منه إلیک ، والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته ، وکتب ابراهیم بن العباس فی شهر کذا (جمادی الاخره خ) من سنة ثلاث وأربعین ومائتین .

فلما وصل الکتاب إلی ابی الحسن علیهما السلام تجهز للرحیل وخرج معه یحیی بن هرثمة حتی وصل إلی سر من رأى ، فلما وصل إلیها تقدم المتوکل بأن یحجب عنه فی یومه ، فنزل فی خان یعرف بخان الصعاليک ، و أقام فیہ یومه ، ثم تقدم المتوکل بأفراد دار له فانتقل إلیها .

أخبرني أبرالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب ، عن الحسن بن محمد ، عن معلى بن محمد عن أحمد بن محمد ، عن عبدالله ، عن محمد بن یحیی ، عن صالح بن سعید قال : دخلت علی ابی الحسن علیه السلام یوم دروده ، فقلت له : جعلت فداک فی کل الأمور أرادوا إطفاء نورك ، و التفسیر بک ، حتی أنزلوک هذا الخان الأشنع خان الصعاليک ؟ فقال : ههنا أنت یا بن سعید ؟ ثم أومأ یدیه فاذا أنا بروضات آفتات ، وأنهار جاربات ، وحنات فیها خبرت عطرات ، وولدان کأنهن اللؤلؤ المکنون ، فحار بصری و کثر تعجبی ، فقال لی : حیث کنا فهذا لنا ، یا بن سعید لسنا فی خان الصعاليک .

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

تمی کند و آدامش ندارد سلام و رحمت خدا بر شما باد.

ابراهیم بن عباس ماه جمادی الاخره سال دوست و چهل و ده .

این نامه که بحضرت ابوالحسن ع رسید اسباب سفر مهیا کرده باتفاق یحیی بن هرثمه بجانب سامرا عزیمت فرمود چون وارد شهر سامرا گردید متوکل که چنان نامه بلند بالائی نوشته و آنحضرت را دعوت کرده بجای آنکه باستقبال بیاید و سردار آنجناب قربانی نماید پیاد کوفیان و سگان آنسامان افتاده روز ورود آنحضرت خود را مخفی ساخته حضرت ناچار در کاروانسرائی که محل بی کسان بود و خان الصعاليک نامیده می شد نزول فرمود و یکروز آنجا بسر برد متوکل روز بعد ، شرمند شده دستور داد منزلی برای آنحضرت مقرر کرده و حضرت آنجا تشریف برد .

صالح بن سعید گفته روزیکه حضرت ابوالحسن ع وارد سامرا شد بدیدار آنجناب شرفیاب شده اظهار داشتیم فدای شما همواره این آشنایان بدتر از ییگانه در صدند نور الهی شما را خوا موش بسازند و در بی حرمتی شما بکوشند و بالاخره آنقدر در آزار شما سعی کردند که شخص شما را در روز اول ورود در سرای گدایان منزل داده اند .

فرمود پسر سعید ، غرض تو اینست ؟ آنگاه بدست خوم اشاره کرده بلافاصله باغهای مهیز و خرم که نهرهای آب در میان آنها روان و همه گونه عطرها و حوریه و غلمان که گویا لؤلؤ ترند بنظر من آمد که دیدگان مرا متحیر ساخته و به تعجب من افزود پس از این فرمود پسر سعید ، ما در هر کجا باشیم همین گونه باغ و بوستان مال ماست و ما اکنون در خان الصعاليک نمیباشیم .

و أقام أبو الحسن عليه السلام مدة مقامه بسر من رأى مكرماً في ظاهر حاله ، يجتهد المتوكل في إيقاع حيلة به فلا يتمكن من ذلك ، وله معه أحاديث بطول بذكرها الكتاب ، فيها آيات له وبينات إن قصدنا لايراد ذلك خرجنا عن الغرض فيما نحونا .

و توفي أبو الحسن عليه السلام في رجب سنة أربع وخمسين و مائتين ، ودفن في داره بسر من رأى وخلف من الولد أبا محمد الحسن ابنه هو الامام من بعده ، والحسين و محمد و جعفر وابنته عايشة .

وكان مقامه بسر من رأى إلى أن قبض عشر سنين وأشهرأ و توفي و سنه يومئذ على ما قد مضى إحدى و أربعون سنة .



مرکز تحقیقات تاریخ و فرهنگ اسلامی

مدتی که حضرت ابوالحسن ع در سامرا بسر میبرد ظاهراً نگرانی نداشت و محضراً میزیست و متوکل در باطن ، سعی میکرد شاید بتواند حيلة بنمست آورد و آنحضرت را از بین ببرد لیکن بمقصود خود نائل نمیشد . گفتگوهایی که دلیل بر مقام امامت و خلافت آنحضرت است میانشان دداینمدت بوده که هرگاه بخواهیم آنها را یاد کنیم از حوصله کتاب ما خارج است .

حضرت ابوالحسن در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار رحلت فرمود و در سامرا در خانه خود مدفون گردید .

و فرزندانی پس از آنحضرت باقی ماندند ۱ ابو محمد حسن که پس از رحلت والد بزرگوارش بمنصب امامت برقرار شد ۲ حسین ۳ محمد ۴ جعفر ۵ عايشه .

حضرت ابوالحسن مدت ده سال و اندی در سامرا میزیست و در روز رحلت بطوریکه بیان کردیم چهل و یکساله بود .

(باب ۲۱)

ذکر الامام القائم بعد اُمی الحسن علی بن محمد علیهما السلام و تاریخ مولده و دلائل امامته ؛ والنص علیه من اُبيه و مبلغ سنه و مدة خلافته و ذکر وفاته و موضع قبره و طرف من اخباره

وكان الامام بعد اُمی الحسن علی بن عَبدُ اللَّهِ ابنه اُمی الحسن بن علی لاجتماع خلال الفضل فيه ، و تقدّمه علی كافة اهل عصره ، فيما یوجب له الامامة ، و یقتضی له الرئاسة من العلم والزهد و کمال العقل ، و العفة و الشجاعة و الکرم ، و کثرة الأعمال المقرّبة إلى الله جلّ اسمه ، ثمّ لنصّ اُیه علیه و إشارته بالخلافة إلیه .

و كان مولده بالمدينة فی شهر ربيع الآخر من سنة اثنین و ثلاثین و مائتین ، و قبض ﷺ یوم الجمعة لثمان لیل خلون من شهر ربيع الاول سنة ستین و مائتین ، و له یومئذ ثمان و عشرون سنة .

و دفن فی داره بسرّ من رأى فی البیت الذی دفن فیهِ اُبوه ﷺ و اُمّه اُم ولد یقال لها حدیثة ، و كانت مدّة خلافته ست سنین .

(باب ۳۱)

ند بیان احوال امام پس از حضرت ابوالحسن و تاریخ تولد و دلائل امامت و تصریح پند بزرگوارش بر پیشوائی او و مدت عمر و خلافت و سال وفات و محل قبر و بخشی از اخبار مربوط به او .

امام پس از ابوالحسن فرزندش ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام است زیرا همه فضائل و کمالات را دادا و از نظر موجبات امامت و شرائط و اضافاتیرا که امام باید داشته باشد بر همه مردم صورش مقدم بوده و براستی مقام خلافت بر وجود اقتضای میبایده زیرا هم عالم بوده و هم زهد و بی اعتنائی بدنیا داشته و هم خردمند و از گناه بری و هم دلاور و مردم دار و هم در عبادت بمرحله رسیده که کسی باندازه او مقرب خدا نبوده است و علاوه بر این اوصاف پند و الاکهرش به امامت او تصریح کرده و او را بمقام خلافت پس از خود معین نموده .

حضرت ابو محمد در ماه ربيع الآخر سال دوست و سی و دو در مدینه منوره متولد شده و در روز جمعه هشتم ربيع الاول سال دوست و شصت و هشت سالگی رحلت کرده و در سامرا کنار مرقد مطهر پند بزرگوارش مدفون شده .

و مادر او ام ولد ی بوده بنام حدیثه . و مدت خلافتش شش سال بوده است .

(باب ۲۲)

ذكر طرف من الخبر الوارد بالنص عليه من أبيه عليهما السلام و الإشارة
إليه بالامامة من بعده

۱- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن محمد بن أحمد
الثهدى ، عن يحيى بن يسار العنبري قال : أوصى أبو الحسن علي بن محمد إلى ابنه الحسن عليه السلام
قبل مضي بأربعة أشهر ، و أشار إليه بالأمر من بعده ، و أشهدني على ذلك و جماعة من الموالى .
۲- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن جعفر بن
محمد الكوفي ، عن يسار بن أحمد البصري ، عن علي بن عمرو النوفلي ، قال : كنت مع أبي الحسن
عليه السلام في صحن داره ، فمر بنا محمد ابنه فقالت له : جعلت فداك هذا صاحبنا بعدك ؟ فقال :
لا ، صاحبكم من بعدي الحسن .

۳- و بهذا الإسناد عن بشار بن أحمد ، عن عبد الله بن محمد الاسفهاني قال : قال لي
أبو الحسن عليه السلام : صاحبكم بعدي الذي يصلي علي ، قال : ولم تكن تعرف أبا محمد قبل ذلك ،
قال : فخرج أبو محمد بعد وفاته فصلي عليه .

۴- و بهذا الإسناد عن بشار بن أحمد ، عن موسى بن جعفر بن وهب ، عن علي بن جعفر
قال : كنت حاضراً أبا الحسن عليه السلام لما توفي ابنه محمد ، فقال للحسن : يا بني أحدث الله شكراً

(باب ۲۳)

در بیان اخباریکه مشتمل بر تصریح و اشاره پد اوست بخلاف و امامت حضرت ابومحمد ع .

یحیی عنبری گوید حضرت ابوالحسن چهار ماه پیش از رحلتش فرزندش حسن ع را و می خود
قرارداد و تصریح کرد که او پس از من باید امور امامت را بعهده بگیرد و مرا و عده از نزدیکان خود را
براین معنی گواه گرفت .

علی نوفلی گوید در منزل حضرت ابوالحسن حضور آنحضرت شرفیاب بودم فرزندش محمد از
کنار ما عبور کرد ، عرض کردم آیا امام پس از شما همین فرزند است فرمود نه بلکه صاحب ولایت شما و
کسیکه میتواند متعهد مقام امامت شود فرزندم حسن است .

عبدالله اسفهانى گفته حضرت ابوالحسن ع فرمود امام شما پس از من همان بزرگى است که بر
جنازه من نماز گذارد و ما ناپیش از نماز بر آنحضرت ، حضرت ابومحمدا نمیشناختیم چون حضرت ابوالحسن ع
رحلت فرمود حضرت ابومحمد آمد و بر جنازه پد نماز گذارد .

علی بن جعفر گوید در هنگام وفات محمد فرزند حضرت ابوالحسن ع حضور داشتند حضرت به

فقد أحدث الله فيك أمراً .

۵ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن محمد بن عبد الله بن مروان الأنباري قال : كنت حاضراً عند مضي أبي جعفر محمد بن علي ، فجاء أبو الحسن عليه السلام فوضع له كرسي فجلس عليه ، وحوله أهل بيته وأبو محمد عليه السلام ابنه قائم في ناحية ، فلما فرغ من أمر أبي جعفر ، التفت إلي أبي محمد عليه السلام فقال : يا بني أحدث تعالى شكراً فقد أحدث فيك أمراً .

۶ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن أحمد القلانسي ، عن علي بن الحسين بن عمرو ، عن علي بن مهزيار قال : قلت لأبي الحسن عليه السلام : إن كان كون و أعوذ بالله فإلى من ؟ قال : مهدي إلى الأكبر من ولدي يعني الحسن عليه السلام .

۷ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن أبي محمد الاسترابادي ، عن علي بن عمرو المطار قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام و ابنه أبو جعفر بحياة و أنا أظن أنه هو الخلف من بعده ، فقلت له : جعلت فداك من أخص من ولدك ؟ فقال : لا تنصوا أحداً حتى يخرج إليكم أمري ، قال : فكتبت إليه بعد : فيمن يكون هذا الأمر ؟ قال : فكتب

فرزندش ابو محمد فرمود اينك از خدا سپاسگزار باش كه ذات اقدس او برای تو امر خبری احداث كرد . احمد انباری گفته در هنگام وفات ابو جعفر محمد بن علي ع فرزند حضرت هادی حضور داشتم آنحضرت تشریف آورده كرسي برای آنجناب گذاشته آنحضرت بر كرسي نشست و اهل بیتش هم در اطراف او گرد آمده و فرزند دیگرش ابو محمد در گوشه ایستاده پس از آنكه حضرت ابو الحسن از كار ابو جعفر فارغ شد به ابو محمد توجه کرده گفت فرزند من شكر خدا كن كه ذات اقدس او امر تازه برای تو احداث فرمود .

علی بن مهزیار بحضرت ابو الحسن ع عرض کرده هرگاه خدای نکرده پیش آمد ناگوار شما دل های ما را خونین کرد باید از وجود چه کسی استفاده کرد و کدام بزرگ پیشوای ماست فرمود بزرگ فرزندان من ، حسن علیه السلام متعهد امور خلافت پس از منست .

علی بن عمرو مطار گفته در هنگامیکه ابو جعفر محمد فرزند حضرت ابو الحسن ع حیات داشت حضور آنجناب شرفیاب شده و من می پنداشتم امام پس از ابو الحسن دوست معروض داشتم فدای شما نزدیکتر فرزندان شما کدام یکند فرمود اینك هیچکدام را نزدیکتر بمن از نظر مقام امامت ندانید تا اینکه خودم نزدیکترین فرزندانم را برای شما معرفی کنم .

علی مطار گوید منكه بیش از این تاب تحمل نداشتم پس از چندی عریضه تقدیم کرده و نوشته بودم امر امامت پس از شما بدست کدام يك از فرزندان شما اداره میشود ؟

حضرت ابو الحسن ع پاسخ داد: بزرگترین فرزندانم امور امامت را اداره میکنند .

إلى : في الأكبر من ولدي قال : كان أبو محمد أكبر من أبي جعفر .

۸ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى وغيره ، عن سعد ابن عبدالله ، عن جماعة من بني هاشم منهم الحسن بن الحسين الأبطح ، أنهم حضروا يوم توفي محمد ابن علي بن محمد دار أبي الحسن عليه السلام ، وقد بسط له في سجن داره ، والناس جلوس حوله ، فقالوا : قد رنا أن يكون حوله من آل أبي طالب وبني العباس وفريش مائة وخمسون رجلاً ، سوى مواليه وسائر الناس إذ نظر إلى الحسن بن علي عليه السلام وقد جاء مشقوق الجيب ، حتى قام عن يمينه ، ونحن لانعرفه ، فنظر إليه أبو الحسن عليه السلام بعد ساعة من قيامه ، ثم قال له : يا بني أحدث الله شكراً فقد أحدث فيك أمراً ، فبكى الحسن عليه السلام واسترجع فقال : الحمد لله رب العالمين ، وإياه أسأل تمام نعمه علينا ، إنا لله وإنا إليه راجعون .

فسالنا عنه فقيل لنا : هذا الحسن بن علي ابنه ، وقد رنا له في ذلك الوقت عشرين سنة و نحوها فيومئذ عرفناه وعلمنا أنه قد أشار إليه بالامامة وأقامه مقامه .

۹ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن إسحاق ابن محمد ، عن محمد بن يحيى قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام بعد مضي أبي جعفر ابنه ، فعزيت به عنه وأبو محمد عليه السلام جالس ، فبكى أبو محمد فأقبل عليه أبو الحسن عليه السلام فقال : إن الله قد جعل فيك

علي : اذ گوید حضرت ابو محمد از ابو جعفر بزرگتر بود .

سعد بن عبدالله از عده از بنی هاشم از جمله حسن بن حسین ابطح نقل میکند روزیکه فرزندان حضرت هادی ابو جعفر محمد رحلت کرده در وسط منزل برای حضرت هادی بساطی گسترده و حاضران علاوه بر مردم عادی متجاوز از صد و پنجاه نفر از آل ابطح و عباس و قریش حضور یافته بودند در آن هنگام چشم به حسن بن علی که گریبان چاک زده و طرف راست پد بزرگوارش ایستاده افتاد و ما تا آنروز حسن را ندیده بودیم پس از ساعتی حضرت ابو الحسن بفرزندش توجه کرده فرمود فرزندان من ، از خدا شکر گذاری کن که امر تازه برای تو احداث کرد . حسن گریسته اشرجاع گفت و بشکر خدا پرداخت و سپاس خدا را و از او خواستار همه گونه نعمتیم که بپا آردانی فرموده و ما بسوی او باز می-گردیم .

از کسی پرسیدیم این جوان کیست ؟ گفت فرزندش حسن است و ما آنروز من مبارکش را بیست سال دانستیم و آنروز او را شناخته و متوجه شدیم که امام و جانشین حضرت ابو الحسن ع اوست . محمد بن یحیی گفته پس از درگذشت ابو جعفر حضور حضرت هادی شرفیاب شدم تا آنجایاب را از وفات فرزندش تسلیت بدهم در آن هنگام فرزندان بزرگوارش ابو محمد نیز حضور داشت در نتیجه عرض تسلیت حضرت ابو محمد گریست پدرش ابو الحسن باو توجه کرده فرمود فرزندان اندوهناک مباش که خدا ترا

خلفاً منه فاحمد الله .

۱۰- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن إسحاق بن محمد ، عن أبي هاشم الجعفري قال : كنت عند أبي الحسن عليه السلام بعد ما مضى ابنه أبو جعفر وإني لأفكر في نفسي أريد أن أقول : كأنهما أعني أبا جعفر و أبا محمد عليهما السلام في هذا الوقت كأبي الحسن موسى عليه السلام و إسماعيل ابني جعفر بن محمد عليهما السلام ، وأن قصتهما كقصتهما ؟ فأقبل علي أبو الحسن عليه السلام قبل أن أنطلق فقال : نعم يا أبا هاشم بدا لله في أبي محمد بعد أبي جعفر ما لم يكن يعرف له ، كما بدا في موسى بعد مضى إسماعيل ما كشف به عن حاله ، و هو كما حدثك نفسك ، وإن كره المبطلون ، أبو محمد ابني الخلف من بعدي ، عنده علم ما يحتاج إليه ومعه آلة الإمامة .

۱۱- وبهذا الإسناد عن إسحاق بن محمد ، عن محمد بن يحيى بن رئاب ، عن أبي بكر الفهفكي ، قال : كتب إلي أبو الحسن عليه السلام : أبو محمد ابني أصبح آل محمد غريزة ، و أوثقهم حجة ، وهو الأكبر من ولدي ، وهو الخلف ، وإليه تنتهي عرى الإمامة ، وأحكامنا ، فما كنت سألني عنه فاسأله عنه فعنده ما يحتاج إليه .

۱۲- وبهذا الاسناد عن إسحاق بن محمد ، عن شاهويه بن عبدالله قال : كتب إلي أبو الحسن عليه السلام في كتاب : أردت أن تسأل عن الخلف بعد أبي جعفر وقلقت لذلك ، فلا تطلق ، فإن

بهترین یادگار من قرار داده واز این نقطه نظر از خدا سپاسگزارای کن .
ابوهاشم جعفری گفته پس از درگذشت ابوجعفر حضور حضرت ابوالحسن شرفیاب شده وباخود فکر میکرده و میخواستم بگویم پیش آمد تازه فرزندان شما ابوجعفر و ابومحمد مانند اتفاق ابوالحسن موسی و برادرش اسماعیل فرزند حضرت صادق ع است بمن توجه کرده فرمود آری ای ابوهاشم خدا یمتعال در حق فرزندانم ابومحمد پس از درگذشت برادرش ابوجعفر ایجاد بدا فرمود چنانکه سابقه نداشت مانند آن که همین معنی برای ابوالحسن پس از درگذشت برادرش اسماعیل اتفاق افتاد و حقیقت امامت او ظهور یافت و این بیانیه پاسخ اندیشه تست و برخلاف اراده باطل گویان خواست کردگار جاری شد .
آنگاه افزود فرزندانم ابومحمد جانشین پس از منست و او از آنچه مردم نیانمندند باخبر است و رویه امامت را داراست .

ابوبکر فهفکی گفته حضرت ابوالحسن ع بمن نوشت طبعیت و غریزه فرزندانم ابومحمد از همه آل محمد دست تر و پایه حجتش از همه محکمتر و او بزرگترین فرزندان و جانشین منست و اساس امامت و احکام اهل بیت عصمت باو پایان می پذیرد . در نتیجه هر مطلبی را که میخواهی از من پرسی از او پرسی زیرا نیازمندیهای ترا او برمی آورد .

شاهویه بن عبدالله گفته حضرت ابوالحسن ع نامه بمن مرقوم فرمود میخواستی پرسی پس از درگذشت ابوجعفر ، منصب امامت بوجود کدام يك از فرزندان من مباحث خواهد کرد لیکن در این پرسش

الله لا یضل قوماً بعد إذ هداهم حتی یبین لهم ما یتقون ، صاحبك بعدی أبو محمد ابني ، و عنده ما یتحتاجون إليه ، يقدم الله ما یشاء ویؤخر ما یشاء : « ما نسخ من آیه او نسیها نأت بنسخ منها او مثلها » و فی هذا بیان وإقناع لذي عقل یفطن .

۱۳- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب ، عن علي بن محمد ، عن رجل ذكره عن محمد بن أحمد العلوي ، عن داود بن القاسم الجعفري قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول : الخلف من بعدی الحسن عليه السلام ، فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف ؟ فقلت : ولم جعلني الله فداك ؟ فقال : إنكم لاترون شخصه ولا یحل لكم ذكره باسمه ، فقلت : فكيف نذكره ؟ فقال : قولوا : الحجة من آل محمد عليهم السلام . والأخبار فی هذا الباب كثيرة یطول بها الكتاب .

(باب ۲۲)

ذكر طرف من أخبار أبي محمد عليه السلام و مناقبه و آیاته و معجزاته

۱- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب ، عن الحسن بن محمد الأشعري و محمد ابن يحيى وغيرهما قالوا : كان أحمد بن عبيد الله بن الخاقان على الضياع والخراج بقم ، فجری فی

اضطراب خاطر داشتی اکنون بتواخطار میکنم . اضطراب مکن زیرا خدا یتعال پس از آنکه مردمی را براه راست هدایت فرمود دیگر آنها را گمراه نمی سازد و همه گونه اسباب رهبری آنها را آماده میکند تا از فرمان خدا مخالفت ننمایند و بدان فرزندانم ابو محمد جانشین پس از منست و مردم هر چه بخواهند میتوانند از او بهره مند شوند خدای متعال هر چه اراده کرده باشد مقدم میدارد و هر چه را بخواهد بتأخیر می اندازد چنانچه اشاره فرموده آیتی را نسخ نمیتکنیم جز اینکه بهتر یا مثل آنها بوجود می آوریم همین مختصر برای خردمند بیدار کافی است .

داود جعفری گوید از حضرت ابو الحسن شنیدم میفرمود جانشین پس از من حسن است و چه گونه خواهید بود با جانشین پس از او عرض کردم فدای شما مقصود از این فرمایش چیست ؟ فرمود برای اینکه جانشین پس از او را نمی بینید و برای شما جایز نیست نام او را بزبان جاری کنید عرض کردم پس چگونه باید او را بخوانیم فرمود بگوئید (حجت آل محمد علیهم السلام) . اخبار در این خصوص بسیار است که بطول می انجامد .

(باب ۳۳)

بخشی از اخبار و فضائل و معجزات حضرت عسکری (ع)

حسن اشعری و محمد بن یحیی و دیگران روایت کرده اند احمد بن عبيد الله خاقان متولی سقوفات قم بود روزی در مجلس او از علویها و آئین آنان سخن بمیان آمد و او از اهل بیت عصمت بی اندازه بد -

مجلسه يوماً ذکر العلویة ومذاهبهم ، وكان شديد النصب والانحراف عن أهل البيت عليه السلام ، فقال :
 ما رأيت ولا عرفت بسراً من رأى رجلاً من العلویة مثل الحسن بن علي بن محمد بن علي الرضا
 في هديه و سکونه وعفافه و ببله و کبرته عند أهل بيته ، و بنی هاشم كافة ، و تقدیمهم إياه علی ذوی
 السن منهم والخطر ، و كذلك كانت حاله عند القواد و الوزراء و عامة الناس ، فأذكر أني كنت
 يوماً قائماً علی رأس أبي و هو يوم مجلسه للناس ، إذ دخل حُجابه فقالوا : أبو محمد ابن الرضا
 بالبواب ، فقال بصوت عال : ائذنوا له .

فتمعجبت مما سمعت منهم و من جساتهم أن یکنوا رجلاً بحضرة أبي ، ولم یکن یکنی
 عنده إلا خليفة أو ولي عهد أو من أمر السلطان أن یکنی ، فدخل رجل أسمر حسن القامة جميل
 الوجه جيد البدن حديث السن ، له جلاله و هیئة حسنة ، فلم یظر إليه أبي ، قام فمشى إليه خطا
 ولا أعلمه فعل هذا بأحد من بنی هاشم والقواد ، فلما دنا منه ، عانقه و قبل وجهه و صدره ، و
 أخذ يديه و أجلسه علی مصلاه الذي كان علیه ، و جلس إلى جنبه مقبلاً علیه بوجهه ، و جعل
 یكلمه و یفدیه بنفسه و أنا متعجب مما أری منه ، إذ دخل الحاجب فقال : الموفق قد جاء و كان الموفق

گوئی میکرد و با آنها کمال ضدیت و دشمنی داشت و او با چنین عصبیت گفت در شهر سامرا کسی را مانند
 حسن بن علی ع ندیدم زیرا او مردی راست کردار و آرام و پاکدامن و بزرگوار و عالیقدر بود و همه
 بنی هاشم و خاندان او از نامبرده احترام میگذارند و او را بر پیر مردان و محترمان مقدم میداشتند و نه
 تنها خاندان او از وی احترام میگذارند بلکه سر لشکران و وزیران و افراد دیگر از وی تعظیم می کردند .
 یادم نمیرود روزی در کنار پدرم در هنگامیکه مردم برای عرض حوائج می آمدند ایستاده بودم
 دربانان وارد شده با اطلاع رسانیدند که ابو محمد دم در ب منتظر ورود است پدرم بمجریکه نام او را شنید با
 صدای بلند فریاد زد او را اذن دهید .

من اذاینکه دربانان چگونه جرأت کرده و جسارت نموده که توانسته اند از مردی به کنیه در حضور
 پدرم معرفی کنند متعجب شدم زیرا دربانان از غیر خلیفه و جای تعیین او یا کسی که مجاز باشند او را به
 کنیه نام ببرند از دیگری باین عنوان حق معرفی نداشتند .

مجملاً مرد گندم گون نیکواندام خوش چهره زیبا قامت جوانی که همه گونه آثار بزرگی از او
 هویدا بود وارد شد چون چشم پدرم باو افتاد از جا برخاست و چند قدم از وی استقبال کرد که من سابقه
 چنین رفتاری را از او نسبت بهیچیک از بنی هاشم و سر لشکران نداشتم چون نزدیک رسید با وی معانقه کرد
 و صورت و سینه اش را بوسید و دست او را گرفته بر میسند خود نشانید و خود پهلوی او قرار گرفته و روبروی
 او نشست و در هنگام صحبت خود را فدای او میکرد و من از تمام این امور برخلاف انتظار متعجب میشدم
 در این هنگام دربان وارد شده اطلاع داد موفق آمد .

إذا دخل علي أبي تقدّمه حجاب به وخاصة قواده، فقاموا بين مجلس أبي وبين باب الدار سماطين إلى أن يدخل ويخرج فلم يزل أبي مقبلاً علي أبي محمد عليه السلام يحدّنه حتى نظر إلى غلمان الخاصة فقال حيثنّذ له : إذا شئت جعلني الله فداك ؟ ثم قال لحجابه : خذوا به خلف السماطين لا يراه هذا ، يعني الموفق ، فقام وقام أبي فعانقه ومضى .

فقلت لحجابه أبي وغلمان به : ويحكم من هذا الذي كنيتموه بحضرة أبي وفعل به أبي هذا الفعل ؟ فقالوا : هذا علوي يقال له الحسن بن علي يعرف بابن الرضا ، فازدعت تعجباً ولم أزل يومئذ ذلك قلناً متفكراً في أمر أبي ، وما رأيته منه حتى كان الليل ، وكانت عادته أن يصلي العتمة ثم يجلس فينظر فيما يحتاج إليه من المؤامرات ، وما يرفعه إلى السلطان .

فلما صلى و جلس جثّ و جلست بين يديه ، وليس عنده أحد ، فقال لي : يا أحمد ألك حاجة ؟ فقلت : نعم يا أبا ، فان أذنت سألتك عنها ؟ فقال : قد أذنت ، قلت : يا أبا من الرجل الذي رأيتك بالعداء فعلت به ما فعلت من الإجلال والكرامة والتبجيل ، وفدّيته بنفسك وأبويك ؟

آمین وروید برادر خلیفه موفق آن بود هنگامیکه میخواست بر پدرم وارد شود نخست دربانان و سرگردان مخصوص وارد میشد و در دروید از مسند پدرم تا کنار درب بحالت احترام می ایستادند و انقیاد و ورود تا خروج او بهمین حال بودند .

پدرم پس از آنکه از آمدن موفق اطلاع یافت همچنان سرگرم صحبت با او بود و اعتنائی به آمدن موفق نکرد تا هنگامیکه نوکران مخصوص موفق وارد شدند باو گفت فدای شما اینک اگر بخواهید میتوالید تشریف ببرید آنگاه به دربانان خود دستور داد او را از پشت سفها ببرید که موفق او را نه بیند . پس از این وی برخاست و پدرم هم با احترام او برخاست و با وی ممانقه کرده بیرون رفت . من از دربانان پدرم که او را به کنیه نام برده بودند پرسیدم وای بر شما اینمرد که از او در حضور پدرم به کنیه نام بریدید و پدرم اینگونه احترامات بیسابقه از او نبود کیست ؟ گفتند اینمرد یکی از علویها و حسن بن علی و معروف به ابن رضا است .

تعجب من از گفتار اینان زیاده تر شد و آرزو را همواره در اندیشه اینمرد و پدرم و آنچه از او دیده بودم بسر بردم تا شب عالم را فرا گرفت .

خوی پدرم آن بود چون نماز عشا را بجا می آورد بکارهای مردم و نامههاییکه باید بخلیفه تقدیم بداد می پرداخت منهم آنشب پس از آنکه پدرم فریضه الهی را بانجام آورد و بکارهای میوهکی پرداخت حضور آمده و آنشب بنیر از من و پدرم دیگری حضور نداشت . پرسید نیازی داری ؟ گفتم آری هرگاه دستور فرمائی پرشی دارم گفت بگو .

پرسیدم اینمردیکه امروز اینهمه از او تعظیم و احترام کردی و خود و پدر و مادرت را فدای او

فقال: يا بني ذاك إمام الرافضة الحسن بن علي المعروف بابن الرضا، ثم سكت ساعة و أنا ساكت، ثم قال: يا بني لو زالت الإمامة عن خلفائنا بني العباس ما استحقها أحد من بني هاشم غيره، لفضله و عفافه و صيافته و زهده و عبادته و جميل أخلاقه و صلاحه، ولورأيت أباه رأيت رجلاً جزلاً نبيلاً فاضلاً، فازددت قلقاً و تفكراً و غيظاً على أبي، و ما سمعته منه فيه، ورأيت من فعله به، فلم تكن لي حمة بعد ذلك إلا السؤال عن خبره، والبحث عن أمره، فما سئلت أحداً من بني هاشم و القواد و الكتاب و القضاة و الفقهاء و سائر الناس، إلا وجدته عندهم في غاية الإجلال و الإعظام، و المحال الرفيع، و القول الجميل، و التقديم له على جميع أهل بيته و مشايخه، فمعلم قدره عندي إذ لم أر له ولياً ولا عدواً إلا وهو بحسن القول فيه و الثناء عليه.

فقال له بعض من حضر مجلسه من الأشعریین: فما خبر أخيه جعفر؟ وكيف كان منه في المحال؟ فقال: ومن جعفر فيستل عن خبره أو يقرن بالحسن؟ جعفر معلن بالفسق، فاجر شرّيب للخمور، أقل من رأيت من الرجال، واهتكهم لنفسه، خفيف قليل في نفسه، ولقد ورد على السلطان و أصحابه في وقت وفاة الحسن بن علي حائضت منه، وما ظننت أنه يكون، وذلك

نمودی که بود؟ پاسخ داد او پیشوای رافضیان حسن بن علی و معروف به ابن الرضا است آنگاه او و من ساعتی ساکت شدم سپس افزود هرگاه خلافت از عباسیه سلب شود هیچیک از بنی هاشم بشیر از او شایان مقام خلافت نمیباشد زیرا او مردی دانشمند، پاکدامن، نگهدار، زاهد، پارسا، خوش اخلاق و شایسته است و اگر پدر او را دیده بودی بفضل و بزرگی و عزت نفس میستاییدی.

من از توصیفی که پدرم نمود و صلیکه امروز نسبت باوانجام شد اضطراب و اندیشه و کینه ام نسبت به پدرم زیاده تر شد و از آن به بعد هست گماردم تا بخوبی از احوال او باخبر شوم بهمین مناسبت با هر يك از بنی هاشم و سر لشکران و کاتبان و قاضیان و قتیهان و سایر افراد که رو برو میشدم از احوال او جويا میگرددیم همه از او کاملاً تجلیل و احترام میکردند و او را میستودند و بر تمام خاندان و پیرمردان مقدم میداشتند در نتیجه عظمت و موقیبت او در قطر من بسرحد ثبوت رسید زیرا متوجه شدم که دوست و دشمن او را بزرگی یاد میکنند و میستایند.

یکی از اشعریها که حضور داشت و این سخنان را از او شنید گفت مناسب است از برادر او جعفر هم سخنی بگوئی و احوال او را برای ما شرح دهی.

احمد، خضمتك شده گفت جعفر کیست تا شایسته آن باشد که نامی از وی ببرم یا او را در ردیف حسن ذکر نمایم؟

جعفر، آدمی بود فاسق، بدکار، شرابخوار و از همه مردان بدتر و بی آبروتر و کم عقلتر بود.

در آنروز که حسن بن علی، محضر بود پیش آمد عجیبی برای خلیفه و یاران او اتفاق افتاد که خیال نمیکردم ظهور آن هیچگاه اتفاق افتاده باشد زیرا هنگامیکه حسن ع بیمار بود به پدر من ۱۶۴۳ تا ۱۶۴۷

آنکه لما اعتلّ بعث إلى أبي أن ابن الرضا قد اعتلّ، فركب من ساعته إلى دار الخلافة، ثم رجع مستعجلاً ومعه خمسة من خدم أمير المؤمنين كلهم من ثقافته وخاصته، فيهم تحرير، وأمرهم بلزوم دار الحسن، وتعرف خبره و حاله، وبعث إلى نفر من المتطبيين، فأمرهم بالاختلاف إليه وتمهده صباحاً ومساءً، فلما كان بعد ذلك بيومين أو ثلاثة أخبر أنه قد ضعف، فأمر المتطبيين بلزوم داره وبعث إلى قاضي القضاة فأحضره مجلسه، وأمره أن يختار عشرة ممن يوثق به في دينه وورعه وأمانته، فأحضرهم فبعث بهم إلى دار أبي الحسن وأمرهم بلزومه ليلاً ونهاراً، فلم يزلوا هناك حتى توفي ﷺ

فلما ذاع خبر وفاته، صارت سر من رأى ضجة واحدة، وعطلت الأسواق، وركب بنوهاشم والقواد والكتاب والقضاة والمعدّون، وسائر الناس إلى جنازته، فكانت سر من رأى يومئذ شبيهاً بالقيامة، فلما فرغوا من تهيئته بعث السلطان إلى أبي عيسى ابن المتوكل، فأمره بالصلاة عليه، فلما وضعت الجنازة للصلاة عليه، دنا أبو عيسى منه فكشف عن وجهه، فعرضه على بني هاشم من العلوية والعباسية والقواد والكتاب والقضاة والمعدّين، فقال: هذا الحسن بن علي بن محمد بن الرضا مات حتف أنفه على فراشه، وحضره من خدم أمير المؤمنين وثقافته فلان وفلان، ومن القضاة فلان وفلان، ومن المتطبيين فلان وفلان، ثم غطي وجهه وصلى عليه

که ابن الرضا ع بیمار گردیده همان ساعت پندم با عجله به دارالخلافة رفته و بلافاصله باتفاق پنج نفر از مخصوصان خلیفه که یکی از آنها مرد دانشمند و زیرکی بود بازگشت، پندم پانها دستور داد همواره ملازم خانه حسن باشند و همه وقت شرح حال او را بعرض رسانند و از اطراف دستور داد همه از طبیبان حضور یافته و برای بهبودی وی صبح و شام متوجه آنجناب باشند.

دوروز یا سه روز از این قضیه گذشت الحلاج دادند که معظم له ناتوان و سخت رنجور گردیده دستور رسید که اطباء از خانه آنحضرت خارج نشوند و قاضی القضاة را احضار کرده دستور داد ده نفر از موثقان و دینداران و پرهیزکاران و امانت نگه داران را حاضر نمایند و آنانرا بخانه حسن فرستاده و فرمان داد شب و روز آنجا بسر برند و آنها حسب الامر ملازم منزل حسن بودند تا رحلت فرمود.

چون خبر وفات او در سامرا انتشار یافت سامرا یکپارچه ناله و فریاد شده و بازارها تعطیل گردید و بنی هاشم و سرگردان و کاتبان و قاضیان و اداریه و سایر مردم از اطراف و اکناف سوار شده و برای تشییع جنازه او حاضر میشدند و آنروز سامرا نمونه از قیامت بود چون از غسل او فارغ شدند خلیفه به ابوعیسی بن متوکل دستور داد تا بر جنازه او نماز بگذارد.

چون ابوعیسی نزدیک آمد، کفن از صورتش برداشته و او را بحاضران از بنی هاشم و بنی عباس و سرگردان و کاتبان و قاضیان و اداریه نمایاند و گفت اینست حسن بن علی که به اجل خود دارفانی را وداع گفته و در آن هنگام از خواص خلیفه فلان و فلان و از داوران فلان و فلان و از اطباء فلان و فلان حضور

وأمر بحمله ، ولما دفن جاء جعفر بن علي أخوه إلى أبي فقال اجعل لي مرتبة أخى ، وأنا أوصد إليك في كل سنة عشرين ألف دينار ، فبره أبي وأسمعه ما كره لي ، وقال له : يا أحمق السلطان أطال الله بقاءه جرّد سيفه في الذين زعموا أن أباك وأخاك أئمة ليردّهم عن ذلك ، فلم يتهاى له ذلك ، فان كنت عند شيعة أبيك وأخيك إماماً فلا حاجة بك إلى السلطان يرتبك مراتبهم ولا غير سلطان ، وإن لم تكن عندهم بهذه المنزلة لم تنلها بنا فاستقله أبي عند ذلك واستضعفه ، وأمر أن يحجب عنه ، فلم يأذن له في الدخول عليه حتى مات أبي ، وخرجنا وهو على تلك الحال ، والسلطان يطلب أثر ولد الحسن بن علي إلى اليوم ، وهو لا يجد إلى ذلك سبيلاً ، وشيعته مقيمون على أنه مات وخلف ولداً يقوم مقامه في الإمامة .

٢ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن موسى بن جعفر قال : كتب أبو محمد عليه السلام إلى أبي القاسم إسحاق بن جعفر الزبيرى قبل موت المعتز بنحو من عشرين يوماً : الزم بيتك حتى يحدث السعادت ، فلما قتل بريجة كتب إليه : قد حدث الحادث فما تأمرني ؟ فكتب إليه : ليس هذا الحادث ، الحادث الآخر

داشتند سپس سورتش را پوشانیده و بر او نماز گذارده و دستور داد جنازه را برای دفن آماده سازند .
پس از دفن نامبرده جعفر بن علی برادر آنحضرت پیش پدرم آمده و گفت مرا بمنصب برادرم بر-
قرار ساز و موقعیت مرا امضا کن و من هر سال متعهد میشوم بیست هزار دینار بپردازم .
پدرم از سخنان او بخشم آمده نخست او را زجر کرده و ناسزاهائی گفت که من از ذکر آنها خود
داری می نمایم و بالاخره باو گفت ای نادان ، خلیفه بر آنها که گمان میکردند پدر و برادر تو امامند
شمشیر کشید و خواست آنها را از عقیده که دارند منصرف سازد موفق نشد . اینك اگر تو در نزد پیروان
پدر و برادرت ارزش داشته باشی نیازمند خلیفه نیستی تا او یا دیگری مقام نامبردگانرا بتو تفویض
نماید و اگر دارای این منزلت نبوده دسترسی بدان پیدا نخواهی کرد . بسیاری همین جملات ، پدرم او را
خوار ساخت و کم ظرفیتی او معلوم گردید و دستور داد او را بحضور راه ندهند و تا زنده بود پیش پدرم
نارنجافست .

یاری ما از سامرا بقم عزیمت کردیم و جعفر بحال خود باقی بود و خلیفه تا با امروز همچنان درسند بدست آوردن فرزند حسن است و تاکنون وسیله برای پیدا کردن او تحصیل ننموده و پیروان حسن، معتقدند او رحلت کرده و فرزندی که بتواند حامل لوای امامت او باشد پس از خود بجای گذارده است .

محمد بن اسمعیل گفته حضرت ابو محمد به ابوالقاسم زبیری پیش از بیست روز به قتل این معتز مانده مرقوم فرمود از خانه بیرون میا تا پیش آمدیکه باید رخ بدید اتفاق افتد چون بریحه کشته شد زبیری نامه معروض داشته و نوشته بود اتفاقی که اشاره فرمودید پیدا شد اینک چه دستوری میفرمائید ؟

پاسخ مرقوم فرمود این حادثه منظور من نبوده بلکه پیش آمد دیگر است که بهمین زودی اتفاق می افتد

فكان من المعتز ما كان .

قال : وكتب إلى رجل آخر : يقتل محمد بن داود قبل قتله بعشرة أيام ، فلما كان في اليوم

العاشر قتل .

۳- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد بن إبراهيم المعروف بابن الكردي ، عن محمد بن علي بن إبراهيم بن موسى بن جعفر قال : ضاق بنا الأمر فقال لي أبي : امض بنا حتى نصير إلى هذا الرجل يعني أبا محمد ، فإنه قد وصف عنه سماعة ، فقلت : تعرفه ؟ قال : ما أعرفه ولا رأيته قط ، قال : فقصدناه ، فقال لي أبي : هو في طريقه : ما أخرجنا إلى أن يأمر لنا بخمسمائة درهم ، مائتا درهم للكسوة ، و مائتا درهم للدقيق ، و مائة درهم للنفقة ، و قلت نفسي : لو أمر لي بثلاثمائة درهم ، مائة أشترى بها حماراً ، و مائة للنفقة ، و مائة للكسوة فأخرج إلى الجبل .

قال : فلمّا وافينا الباب خرج إلينا غلامه فقال : يدخل عليّ بن إبراهيم و محمد ابنيه ، فلمّا دخلنا عليه وسلمنا قال لأبي : يا عليّ ما خلفك عنا إلى هذا الوقت ؟ فقال : يا سيدي استحييت أن أفاك على هذه الحال ، فلمّا خرجنا من عنده جائنا غلامه فنأول أبي صرّة ، وقال : هذه خمسمائة

فاصلة نشد پیش آمد قتل ابن معتز رخ داد .

وہدیگری ده روز پیش از قتل محمد بن داود مرقوم فرمود محمد کشته میشود و چنانچہ فرمودہ بود ده روز پس از این ، محمد کشته شد .

محمد بن علی میگوید هنگامی روزگار بر ما سخت گرفته بود و امور زندگی بخوبی ادا نہ میشد پدرم بمن پیشنهاد کرد خوبست حضور ابو محمد کہ سخاوت او عالم گیر شدہ شرفیاب شدہ شاید او از ما دستگیری کردہ و کمکی بامور ما بنماید من از پدرم پرسیدم آیا او را می شناسی ؟ گفت خیر او را نمی شناسم و تا بحال ہم او را ندیدہ ام .

محمد میگوید طبق پیشنهاد پدرم بجانب او عزیمت کردہ در راه پدرم گفت ہر گاہ او پانصد درہم بہا کمک کند کہ دوست درہمش را خرج لباس و دوست درہم آنرا بمصرف خرید آورد و صد درہم آنرا برای ہزینہ خود نگہ داریم مناسب بودہ و رفع نیازمندی ما میشود .

من با خودم گفتم ای کاش سیصد درہم ہم بمن عنایت فرماید تا با صد درہمش الاقی بخرم و صد درہم برای نفقہ و صد درہم آنرا بمصرف لباس برسانم و بالاخرہ با این اعانہ بسفر جبل عازم شوم . در همین اندیشہ بودم بکنار خانہ آنحضرت رسیدیم غلامش بیرون آمدہ گفت علی بن ابراہیم و فرزندش محمد وارد شوند چون بحضور شرفیاب شدہ سلام کردیم پدرم فرمود چرا تا بحال بدیدار ما نیامدی ؟ عرضہ داشت با اینحالیکہ ملاحظہ میفرمائید خجالت میکشیدم بحضور مبارک شرفیاب شوم . پس از آنکہ اندکی نشستہ خواستیم از منزل آنحضرت خارج شویم غلام حضرت ابو محمد آمدہ

درهم ، مائتان للكسوة ، ومائتان للدقيق ، ومائة للنفقة ، وأعطاني صرة و قال : هذه ثلاثمائة درهم : اجعل مائة في ثمن حمار ، ومائة للكسوة ومائة للنفقة ، ولا تخرج إلى الجبل وصر إلى سورا ، قال : فصار إلى سورا وتزوج بامرأة منها فدخله اليوم ألفا دينار ، ومع هذا يقول بالوقف . قال محمد بن إبراهيم الكردي : فقلت له : ويحك أتريد أمراً أبين من هذا ؟ قال : فقال : صدقت ولكننا على أمر قد جرينا عليه !

۴ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن محمد بن علي ابن إبراهيم قال : حدثني أحمد بن الحارث القزويني قال : كنت مع أبي بسر من رأى و كان أبي يتعاطى البيطرة في مرتبط أبي محمد عليه السلام قال : وكان عند المستعين بغل لم ير مثله حسناً وكبراً وكان يمنع ظهره واللجام ، وقد كان جمع عليه الرثاوض ، فلم تكن لهم حيلة في ركوبه ، قال : فقال له بعض ندمائه : يا أمير المؤمنين ألا تبعث إلى الحسن بن الرضا حتى يجي ، فاما أن يركبه و إما أن يقتله ؟ قال : فبعث إلى أبي محمد ، ومضى معه أبي ، قال : فلما دخل أبو محمد الدار كنت

کیسه پیدم داده گفت در این کیسه پانصد درهم پولست که دوست درهم آن برای خرید لباس و دوست درهم برای تهیه آرد و صد درهم برای هزینه زندگی و کیسه هم بمن داده گفت در این کیسه سیصد درهم پولست که صد درهم آن برای خرید الاغ و صد درهم برای مصرف لباس و صد درهم برای سایر نیازمندیها لیکن به جبل حرکت نکن بلکه بطرف سورا برو .

نامبرده چنانچه پیشنهاد فرموده بود به سورا که یکی از دعوت بنفاد است مسافرت کرد و در آنجا همسری گرفت .

ابن کردی که راوی این حدیث است میگوید از برکت اعانه حضرت ابومحمد و سفریکه طبق پیشنهاد آنجناب نمود دوهزار دینار سرمایه بدست آورده درین حال به امامت آنحضرت اعتقاد نداشت و از واقفیه بود ، من که از بی وفائی او بستم آمده بودم یادگفتم وای بر تو از این معجزه بالاتر چه می خواهی بازهم او را بامامت نیسناسی و بسلك وقف برقراری ؟ پاسخ داد راست میگوئی لیکن ما برویه باقی مانده ایم که سالها آب علاقه به آن در نهرهای دل ما جاری است .

احمد بن حارث قزوینی گفته من با پدرم در سامرا بودیم و پدرم در سرطویه حضرت ابومحمد به کار دام پزشکی می پرداخت و به بهبودی چارپایان اومشغول بود همانوقت در سرطویه مسنین ، قاطر بسیار قشنگ و گرانبائی بود که نمیکذارد زمین بر پشت او گذارند و دهان بدعان اونمایند وعده اذراغسان و آنها که از دام کردن چارپایان با اطلاع نمی توانستند حیلۀ بدست آورده تا بر آن سوار شوند .

یکی از ندیمان ، بخلیفه پیشنهاد کرده چرا حسن ابن الرضا را نمیخوانی تا بر آن سوار شود یا بضرب صدمه این حیوان نابود گردد .

خلیفه این پیشنهاد را پسندیده حضرت ابومحمد را دعوت کرد .

مع أبي، فنظر أبو محمد ^{عليه السلام} إلى البغل واقفاً في صحن الدار، فعبدل إليه فوضع يده على كفله قال: فنظرت إلى البغل وقد عرق حتى سال العرق منه، ثم صار إلى المستعين فسلم عليه فرحب به وقرّب مجلسه، و قال: يا أبا محمد ألجم هذا البغل، فقال أبو محمد لأبي: ألجمه يا غلام، فقال له المستعين: ألجمه أنت، فوضع أبو محمد طيلسانه ثم قام فألجمه ثم رجع إلى مجلسه وجلس، فقال له: يا أبا محمد أسرجه فقال لأبي: يا غلام أسرجه، فقال له المستعين: أسرجه أنت، فقام ثانية فأسرجه ورجع، فقال له: ترى أن تركبه؟ فقال أبو محمد نعم، فركبه من غير أن يمتنع عليه ثم ركضه في الدار، ثم حمّله على الهملجة فمشى أحسن مشى يكون، ثم رجع فنزل فقال له المستعين: يا أبا محمد كيف رأيته؟ قال: ما رأيت مثله حسناً وفراة، فقال له المستعين: فإن أمير المؤمنين قد حملك عليه، فقال أبو محمد لأبي: يا غلام خذه، فأخذه أبي فقادته.

۵ - و روى أبو أحمد بن راشد عن أبي هاشم الجعفري قال: شكوت إلى أبي محمد الحسن بن علي ^{عليه السلام} الحاجة فحكّ بسوطه الأرض فأخرج منها سبيكة فيها خمسمائة دينار، فقال: خذها

پسدم باتفاق آنحضرت بخانه خليفه و همپايد شد چون حضرت وارد منزل خليفه شد و منهم همراء پسدم بودم حضرت چشمش به قاطر افتاد كه در حیات خانه استاد حضرت بطرف آن توجه کرده دست مبارك بر كپل آن حيوان گذارد من مشاهده كردم بمجرديكه حضرت دست بر آن گذارد چنان عرق كرد كه قطرات آن از بدنش ميریخت آنگاه بطرف مستعين رفته سلام كرد خليفه از تشریف فرمائی آن حضرت خوش آیند گفته و آنحضرت را كنار خود نشانيد و عرضه داشت ای ابومحمد این قاطر را دهانه بز حضرت ابومحمد به پسدم فرمود استر را لجام كن مستعين كه بسیار مایل بود نظريه ندیش صورت پیدا كند معروض داشت بلکه خود شما اینكار را بعهده بگیری.

حضرت ابومحمد ردای مبارك را گذارده بطرف استر رفته آنرا لجام کرده برگشت و نشست، مستعين درخواست كرد آنرا زين فرماید حضرت باز پسدم فرمود آنرا زين كند خليفه كه آرزومند بود این بار شاید به آنجناب آسبى برسد گفت شما خود آنرا زين فرماید حضرت بار دیگر رفته آنرا زين کرده برگشت، مستعين پیشنهاد كرد آیا ميتوانيد بر آن سوار شوید؟ حضرت فرمود آری بلافاصله بر- خاسته و بر آن سوار شد گاهی يورغه و هنگامی بطريق عادى و بالاخره به بهترين وجهى با آن حيوان در خانه خليفه راه رفت آنگاه پیاده شد.

مستعين پرسيد چگونه استرى دیدی آنرا؟ فرمود قاطر سوارى بسیار خوبى است. مستعين گفت آنرا خليفه بتو بخشيد، حضرت به پسدم فرمود آنرا بگير و بسرطويله ببر پسدم دهانه آنرا گرفته از دربار خليفه خارج كرد.

ابوهاشم جعفرى گوید از تنگدستى و ناتوانى خود بحضرت ابومحمد ع شكایت كردم حضرت با تازیانه خود زمین را اندكى كاویده، كيسه بیرون آورده و در آن مقدار پانصد دينار پول بود به ابوهاشم

بابا هاشم و أعذرنا .

۶ - أخبرني أبو القاسم عن عَمِّه بن يعقوب ، عن علي بن عَمِّه ، عن أبي عبد الله بن صالح ، عن أبيه ، عن أبي علي المطهری أنه كتب إليه من القادسية يطلعه اصراف الناس عن المضي إلى الحج ، وأنه يخاف العطش إن مضى ، فكتب إليه : امضوا فلا خوف عليكم إنشاء الله ، فمضى من بقي سالمين ولم يجدوا عطشاً .

۷ - أخبرني أبو القاسم عن عَمِّه بن يعقوب عن علي بن عَمِّه ، عن علي بن الحسن بن الفضل اليماني قال : نزل بالجعفری من آل جعفر خلق كثير لا قبل له بهم ، فكتب إلى أبي عَمِّه عليه السلام يشكو ذلك ، فكتب إليه : تكفونهم إنشاء الله ، قال : فخرج إليهم في نفر يسير والقوم يزيدون على عشرين ألف نفس وهو في أقل من ألف فاستباحهم .

۸ - وبهذا الإسناد عن عَمِّه بن إسماعيل العلوي قال : حبس أبو عَمِّه عليه السلام عند علي بن أوتامش وكان شديد العداوة لآل عَمِّه عليه السلام ، غليظاً على آل أبي طالب وقيل له : افعل به و افعل ، قال : فما قام إلا يوماً حتى وضع خدي به له ، وكان لا يرفع بصره إليه إجلالاً له و إعظاماً ، وخرج من

داده پوزش طلبید .

ابوعلی مطهری از قادیسیه نامه حضرت ابومحمد نوشته معروض داشت امسال بر اثر خشکسالی مردم از رفتن بخانه خدا منصرف اند و منهم بیم دارم هرگاه زیارت بیت الله مشرف شوم از تشنگی هلاک کردم حضرت پاسخ داد شما بسفر حج مشرف شوید زیانی نخواهید دید پس از رسیدن جواب نامه همانها که مانده بودیم بسفر بیت الله رفته وبدون آنکه سدمه بما برسد زیارت کرده برگشتیم .

حسن بن فضل یمانی گوید در جعفری که قسری بود از متوکل گروه بسیاری متجاوز از بیست هزار نفر از آل جعفر وارد شده و متوکل نمیتوانست با آنها برابری کند بهمین مناسبت نامه حضرت ابومحمد نوشته واستمداد خواست حضرت ابومحمد مرقوم فرمود تو انشاء الله برایشان چیره شده ومهمشان را کفایت خواهی کرد چنانچه حضرت فرموده بود متوکل با عده اندکی کمتر از هزار نفر بمبارزه آنها رفته و آنها را شکست داد .

محمد علوی گفته سالی حضرت ابومحمد را در زندان علی بن اوتامش که دشمن سرسخت آل محمد وی اندازه از آل ایطالب ناراحت بود محبوس نموده وباو دستور داده بودند هر کاری که بخواهد میتواند نسبت بآنجناب انجام دهد .

نامبرده گوید حضرت ابومحمد یکروز بیشتر در زندان وی ماند که دشمن سرسخت رام شده و کمال فروتنی را درباره آنجناب رعایت میکرد چنانکه از نظر تعظیم واحترام آنحضرت سر بالا نمیکرد وبسورت آنجناب نمی نگریست وبالاخره کارش بجائی رسید که از همه بیشتر نسبت به آنجناب بیناتر و از همه بهتر آنجناب را میستاید .

عنده و هو أحسن الناس بصيرة وأحسنهم فيه قولاً .

۹ - و روى إسحاق بن عمار النخعي قال : حدثني أبو هاشم الجعفري قال : شكوت إلى أبي عبد الله عليه السلام ضيق الحبس و كلب القيد ، فكتب إلي : أنت تصلي اليوم الظهر في منزلك ، فأخرجت وقت الظهر فصليت في منزلي كما قال ، و كنت مضيقاً فأردت أن أطلب منه معونة في الكتاب الذي كتبته إليه ، فاستحييت ، فلما صرت إلى منزلي وجه إلي بمائة دينار ، و كتب إلي : إذا كانت لك حاجة فلا تستحي ولا تحشم ، و اطلبها تأتلك على ما تحب إنشاء الله .

۱۰ - و بهذا الإسناد عن أحمد بن محمد الأفرع قال : حدثني أبو حمزة نصير الخادم قال : سمعت أبا عبد الله عليه السلام غير مرة يكلم غلماناً بلغاتهم ، وفيهم ترك و روم و صفالية ، فتمعجت من ذلك و قلت : هذا ولد بالمدينة و لم يظهر لأحد حتى مضى أبو الحسن عليه السلام و لا رآه أحد فكيف هذا ؟ أحدث نفسي بذلك ، فأقبل علي فقال : إن الله عز وجل أبان حجته من سائر خلقه و أعطاه معرفة كل شيء ، فهو يعرف اللغات و الأساليب و الحوادث ، و لو لا ذلك لم يكن بين الحجة و المحجوج فرق .

(آری کسی که استرچموش را رام کند آدم پر جولی را هم آرام ميسازد)

سالی ابو هاشم جعفری را بزندان انداخته و بزنجیر کرده و بر او سخت گرفته بودند نامبرده از سختی زندان و کند و زنجیر بستوه آمده نامه شکایت آمیز بحضرت ابو محمد نوشت .

حضرت پاسخ داد تو امروز از زندان خارج خواهی شد و نماز ظهرت را در منزل خود می خوانی ، نامبرده گوید بطوریکه اطلاع داده بود آنروز نزدیک ظهر از زندان خارج شده و نماز ظهر را در منزل خود خواندم و همان اوقات دچار تنگدستی عجیبی شده خیال کردم در نامه که از زندان بآنجانب مروض داشته از تنگدستی خود شکایتی کرده باشم لیکن حیا مرا مانع شد پس از آنکه از زندان خارج شده بخانه رفتم حضرت صد دينار پول برای من عنایت فرمود و نامه مرقوم داشته هر گاه نیازمند شدی بدون خجالت اظهار کن تا آنچه را بخواهی برای تو عنایت فرمائیم .

ابو حمزه نصیر خادم گوید مکرر در مکرر می شنیدم حضرت با غلامان خود که از مردم ترك و روم و صفالیه بودند بزبان آنها سخن میگفت و من از این معنی متعجب بودم و با خودم میگفتم این مرد که در مدینه متولد شده و تا پیش از درگذشت والد نامدارش حضرت ابو الحسن ع با کسی ملاقات نکرده و با غیر عرب ننشسته ؟ این زبانهای مختلف را از چه کسی آموخته و همچنان با خود می اندیشیدم در این هنگام حضرت ابو محمد بمن توجهی کرده فرمود خدای تعالی حاجتش را از میان آفریدگانش برگزیده و باو آشنائی همه چیز آموخته و او از زبانهای مختلف اشخاص باخبر است و نیای مردم را میشناسد و از پیش آمدها خبردار است و هر گاه دارای این خصائص نبود حجت از غیر آن ، امتیاز داده نمیشد .

۱۱- و بهذا الإسناد قال حدثني الحسين بن طريف قال: اختلج في صدي مسئلتان أردت الكتاب بهما إلى أبي محمد عليه السلام فكتبت أسأله عن القائم إذا قام بم يقضي؟ وأين مجلسه الذي يقضي فيه بين الناس؟ أردت أن أسأله عن شيء لحمي الرّبع فأغفلت ذكر الحمي، فجاء الجواب سئلت عن القائم؟ فإذا قام قضى بين الناس بعلمه كقضاء داود، لا يسئل البيّنة، وكنت أردت أن تسأل عن حمي الرّبع فأنسيت، فاكتب في ورقة وعلقه على المحموم: «يا نار كوني برداً وسلاماً على إبراهيم»، فكتبت ذلك وعلقته على المحموم فأفاق و برء.

۱۲- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن إسحاق بن محمد النخعي قال: حدثني إسماعيل بن محمد بن علي بن إسماعيل بن علي بن عبد الله بن العباس قال: قدمت لأبي محمد عليه السلام على ظهر الطريق، فلما مررتي شكوت إليه الحاجة، وحلفت له أنه ليس عندي درهم فمافوقه، ولا غداء ولا عشاء، قال: فقال: تحلف بالله كاذباً وقد دفنت مائتي دينار؟ وليس

حسین بن طریف گوید دو مسئله مشکل همواره مرا بخود مشغول کرده و میخواستم برای حل آنها از حضرت ابو محمد استمداد نمایم.

پرسش اول آنکه قائم آل محمد هر گاه ظهور نماید چگونه داوری میکند و مجلس داوری او که در میان مردم قضاوت میکند بچه کیفیت است؟

پرسش دوم آن بود دستوری برای تب نوبه میخواستم اتفاقاً در هنگام نوشتن عریضه از این سؤال خاطر کردم.

حضرت ابو محمد ع پاسخ داد پرسیدی هنگامیکه قائم ظهور میکند چگونه داوری می نماید پاسخ این پرسش اینست حضرت مشارالیه در هنگام ظهور مانند داود پیمبر مطابق با علم خود حکومت می نماید یعنی بینة و برهانی از کسی نمیخواهد.

پرسش دوم در وقتیکه مشغول نگارش سؤال بودی میخواستی درباره چاره تب نوبه درخواستی بنمائی فراموش کردی اکنون هر گاه کسی باین تب مبتلا شود آیه شریفه یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم را در ورقة مینویسی برتب دار می آویزی.

من حسب اتفاق برتب داری آیه مزبوره را آویختم افاقه حاصل کرد.

اسماعیل بن محمد که از نواده های عباس بوده میگوید هنگامی اندیشیدم سر راه حضرت ابو محمد نشسته هر گاه حضرتش عبور فرماید اظهار حاجت نمایم و بدینوسیله استفاده کرده باشم بهمین کیفیت سر راه آنحضرت نشستم چون عبور کرد برخاسته و اظهار نیازمندی نموده و مروض داشتم سوگند بخدا باندازه یکدرهم پول برای خرج صبح و شام خود ندارم!

فرمود ای بینوا سوگند دروغ یاد میکنی با آنکه دوست دینار در فلاسکان پنهان کرده آنگاه

قولي هذا دفعا لك عن العطية ، يا غلام أعطه مامعك ، فأعطاني غلامه مائة دينار ، ثم أقبل عليّ فقال لي : إنك تحرم الدنانير التي دفنتها أحوج ما تكون إليها ، وصدق الله وذلك أنني أنفقت ما وصلني به واضطرت ضرورة شديدة إلى شيء أنفقه ، وانفقت عليّ أبواب الرزق ، فنبشت عن الدنانير التي كنت دفنتها فلم أجدها ، فنظرت فإذا ابن لي قد عرف موضعها ، فأخذها وهرب ، فما قدرت منها علي شيء .

۱۳ - و بهذا الاسناد عن إسحاق بن محمد النخعي قال : حدثنا علي بن زيد بن علي بن الحسين قال : كان لي فرس و كنت به معجبا أكثر ذكره في المجالس ، فدخلت عليّ أبي محمد عليه السلام يوما فقال : ما فعل فرسك ؟ فقلت : هو عندي وها هو ذا علي بابك الآن نزلت عنه ، فقال لي : استبدل به قبل المساء إن قدرت علي مشتر لا تؤخر ذلك ، و دخل علينا داخل فانقطع الكلام ،

افزود خیال نکنی این سخن را برای آن میگویم تا ترا از عطیه خویش محروم سازم سپس بفلامش دستور داد آنچه حاضر داری باو بده غلام صد دینار که موجود داشت بمن اعطا کرد و اضافه فرمود تو هم اکنون که دینارها را پنهان کرده در وقتی از استفاده آنها که بی اندازه بدانها نیازمندی محروم خواهی ماند . حضرتش راست فرمود زیرا هنگامی بخرید چیزی نیاز پیدا کرده و ضرورت دامن گیرم شد درها را بسته و زمینی که گنج توأم با رنجم را در آن پنهان کرده بودم کاویدم و هر چه بیشتر جستجو کردم کمتر یافتم معلوم شد پسر از محل آن دینارها اطلاع پیدا کرده همه آنها را برداشته و فرار نموده و نتیجه از آنها دستگیر من نشد (۱) .

علی بن زید گوید اسب گرانهایی داشتم و همواره در مجالس و محافل صومی از آن توصیف می - کردم روزی حضور حضرت ابومحمد شرفیاب شدم فرمود اسبت که آنهمه در محافل ازوی سخن میگوئی چه شده است عرض کردم در اختیار من است و اینک که بر آن سواره بوده و بحضور شرفیاب شدم درب منزل شما بسته است .

فرمود هرگاه مشتری در نظر داری بزودی بفروش و تا شب نشده این معامله را بپایان برسان و مواظب باش بتأخیر نیندازی هنوز از سخن فارغ نشده کسی وارد شد و کلام امام ع را قطع کرد .

(۱) شنیدم که مردی زر و سیم خویش	که چندی برنجش بکف کرده بود
بزییر زمینی ز چشم کسان	نهان کرده و خویش آسوده بود
پسر کز چنین گنج شد با خبر	شبانکه ببرد آنچه را دیده بود
پسر چون خبردار شد زد بر	کفی کان بگنجش کمک داده بود
ولیکن چه سود آه و فریاد وی	بحال پسر کز غم آزاده بود

فقلت مفكراً ومضيت إلى منزلي فأخبرت أخى ، فقال لي : ما أدري ما أقول في هذا ، وشجعت به ، ونفست على الناس ببيعته وأمسينا ، فلما صليت العتمة جئني السائر فقال يا مولاي نفق فرسك الساعة ، فاعتصمت وعلمت أنه عني هذا بذلك القول ، ثم دخلت على أبي محمد عليه السلام بعد أيام وأنا أقول في نفسي : ليتني أخلف على دابة ؟ فلما جلست قال : قبل أن أحدث بشيء : نعم تخلف عليك ، يا غلام أعطه برزوني الكمية ، ثم قال : هذا خير من فرسك وأوطأ وأطول عمراً .

۱۴ - وبهذا الاسناد قال : حدثني محمد بن الحسن بن شمون قال حدثني أحمد بن محمد بن محمد قال : كتبت إلى أبي محمد عليه السلام حين أخذ المهدي في قتل الموالى : يا سيدي الحمد لله الذي شغله عنا فقد بلغني أنه يتهددك ويقول : والله لأجلينهم عن جديد الأرض ؟ فوقع أبو محمد عليه السلام بخطه : ذلك أقصر لعمري ، عد من يومك هذا خمسة أيام ، ويقتل في اليوم السادس بعد هوان واستخفاف يمر به ، فكان كما قال عليه السلام .

من از فرموده آنحضرت بفکر افتاده و سوار شده بمنزل خود رفتم و فرموده آنحضرت را به برادریم گفتیم و با او در اینخصوص به مشورت پرداختیم و وی پاسخ داد من نمیدانم در اینباره چه اظهار نظری بنمایم من از آنجا که اسبم را بسیار دوست میداشتم طمع در آن بکنه و حاضر نشدم آنرا بفروشم و کسی را سزاوار سوار شدن بر آن نمیدانستم .

چون شب شد و نماز عشا را خواندم سر طویله دار آمده اطلاع داد که هم اکنون اسب شما سقط شد من از شنیدن این خبر ناگوار سخت ناراحت شده و دانستم منظور حضرت ابومحمد از فروش اسب این پیش آمد بوده پس از چند روز حضور حضرت شرفیاب شده با خود میگفتم چقدر مناسب بود هرگاه حضرت عسکری بجای این اسبی که از دست داده مرکوب سواری بمن عنایت فرماید .

بمجردیکه نشستم و هنوز از اتفاق اسب سخنی بمرض نرسانده فرمود آری ما بجای آن اسب ، مرکوبی بتو عنایت خواهیم کرد آنگاه بنلامش فرمان داد کمیت (۱) مرا بیاوریده و فرمود این اسب از مرکوب تو بهتر و عمرش طولانی تر است .

احمد بن محمد گفته مهتدی سرگرم دستگیری موالی بود نامه حضور حضرت ابومحمد تقدیم داشتم و سپاس خدا را که مهتدی سرگرم دستگیری نامبردگان شد و از آزار ما دست برداشت زیرا اطلاع پیدا کردم که او حضرت شما را تهدید می نموده و میگفته سوگند بخدا آنرا از روی زمین بر میافندم ، حضرت توقیفی مرقوم فرمود : عمر او وفا نخواهد کرد که بتواند به آرزوی خود نائل گردد از امروز تا پنجروز دیگر حساب کن روز ششم با خواری و بیچارگی کشته خواهد شد .
فاصله نشد چنانچه فرموده بود مقتول گردید .

(۱) نام اسبی است که یال آن سرخ و دمش سیاه باشد و چون اندکی از هر دو رنگ را داراست بهمین جهت آنرا باسم مصفر نامیده اند .

۱۵- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن محمد بن إسماعيل ابن إبراهيم بن موسى بن جعفر قال : دخل العباسيون على صالح بن رصيف عند ما حبس أبو محمد عليه السلام ، فقالوا له : ضيق عليه ولا توسع ، فقال لهم : صالح : ما أصنع به وقد وكلت به رجلين شرّ من قدرت عليه ، فقد صارا من العبادة والصلاة والصيام إلى أمر عظيم ، ثم أمر باحضار الموكلين فقال لهما : ويحكمما ما شأنكما في أمر هذا الرجل ؟ فقال : ما نقول في رجل يصوم النهار ويقوم الليل كله لا يتكلم ولا يتشاغل بغير العبادة ، فإذا نظر إلينا ارتعدت فرائصنا ، وداخلنا ما لا نملكه من أنفسنا ، فلما سمع ذلك العباسيون انصرفوا خائبين .

۱۶- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد ، عن جماعة من أصحابنا قالوا : سلم أبو محمد عليه السلام إلى تحرير وكان يضيق عليه و يؤذيه ، فقالت له امرأته : اتق الله فإني لا أندري من في منزلك ، وذكرت له صلاحه وعبادته ، وقالت له : إني أخاف عليك مني ، فقال : والله لا أرمينه بين السباع ، ثم استأذن في ذلك فأذن له ، فرمى به إليها ولم يشكوا في أكلها له ، فنظروا إلى

محمد بن اسماعیل گوید هنگامیکه حضرت ابومحمد دزدانان صالح بن و صیف بود عده از عباسیه را واداشته و بوی پیشنهاد داده نمیتوانی بر او سخت بگیر و همه گونه اسباب راحتی را از او طلب نما . صالح پاسخ داد من نمیدانم چگونه کار را بر او سخت بگیرم با آنکه دودن مرد شهر و دشت خو را بر او گماردم که نهایت آزار را نسبت با و انجام دهم اکنون می بینم برخلاف انتظار مردمی پادشاه و نماز خوان و دونه گیر شده اند و من از کار آنها بیک افتادم آنگاه آن دودن احضار کرده گفت وای بر شما چه میگوئید درباره این مرد زندانی ؟ گفتند چه گوئیم درباره مردیکه تمام روز را برونه و تمام شب را بعبادت بسر میبرد و با کسی سخن نمیگوید و بهر از بندگی خدا کار دیگری ندارد و چون بما میگرد همه اعضا و جوارح ما بلرزه می آید چنانچه نمیتوانیم خودداری کنیم .

عباسیه که این سخنان را شنیده بیمناک شده برگشتند .

عده گفته اند حضرت ابومحمد را به تحریر ، تسلیم کرده و با و دستور داده زندان را با و تنگ بگیرد و او از هیچگونه آزادی خودداری نمی نمود .

زنش بوی اظهار داشت از خدا ترس و اینگونه بد رفتاری با وی مکن زیرا تو نمیدانی چه کسی در منزل تو بسر میبرد و بالاخره سختی در خصوص پادشاهی و بندگی او برای شوهرش نقل کرد و افزود من از او نسبت بتو بیمناکم . مرد بخشان او اعتنائی نکرده گفت بخدا قسم بجای آنکه با وی خوش رفتاری نمایم او را در بر که دزدگان خواهم افکند .

آنگاه از مقامات بالا دستور خواسته تا حضرت را در پیش دزدگان بینداند چون مأذون شد حضرت را چون طعمه پیش دزدگان انداخت و یقین داشت بزودی آنها حضرت عسکری را نابود خواهند کرد مأموران که خیال کردند از وجود او آسوده شده اند نزدیک آمدند تا به یقینند چه بر سر او آمده دیدند

الموضع ليعرفوا الحال ، فوجدوه عليه السلام قائماً يصلي وهي حوله ، فأمر باخراجه إلى داره .
والروايات في هذه كثيرة وفيما أثبتناه منها كفاية فيما نحوناه إنشاء الله تعالى .

((باب ۲۶))

ذكر وفاة أبي محمد الحسن بن علي عليهما السلام وموضع قبره ، و ذكر ولده

ومرض أبو محمد عليه السلام في أوّل شهر ربيع الأوّل سنة ستين ومائتين ، ومات في يوم الجمعة لثمان
ليال خلون من هذا الشهر في السنة المذكورة ، وله يوم وفاته ثمان وعشرون سنة ، ودفن في البيت
الذي دفن فيه أبوه ، من دارهما بسرّ من رأى ، وخلف ابنه المنتظر لدولة الحق ، وكان قد أخفى
مولده وستر أمره لصعوبة الوقت ، وشدة طلب سلطان الزمان له ، واجتهاده في البحث عن أمره
ولما شاع من مذهب الشيعة الإمامية فيه ، وعرف من انتظارهم له ، فلم يظهر ولده عليه السلام في حياته

برخلاف انتظار سالم وبدون اندك آسبي بنامه مشغول ودرندگان گرد او اجتماع کرده اند .
این پیش آمد بیسابقه برای اینکه تولید رحمت نکند باعث شد حضرت را اذندان نجات داده
بخانه خود بفرستند .

روایات در خصوص معجزات و خوارق عادات حضرت عسکری ع بسیار است و همین اندازه که
ما نقل کردیم غرض ما را تأمین میکند .

(باب ۲۷)

رحلت حضرت عسکری و مرقد مطهر و فرزندان بزرگوار او

حضرت ابو محمد در روز اول ماه ربيع الاول سال دوست و شصت هجری بیمار شد و در روز جمعه
هشتم همان ماه در یست و هشت سالگی سنه مذکوره رحلت فرمود و در خانه خود در جوار پد
بزرگوارش در سامرا مدفون گردید .

و پس از خود فرزند خلفی باقی گذارد که هم اکنون زنده و در انتظار دولت حق الهی است
(اللهم جعل فرجه واجعلنا من انصاره) .

حضرت عسکری میلاد فرزند سعادتمندش را پوشیده میداشت و نمیگذاشت کسی از ظهور او باخبر
شود زیرا روزگار سخت بود و خلیفه هم به شدت در جستجوی او برآمده و میکوشید تا بهر وسیله شده بوی
دست پیدا کند و همان اوقات هم شیوع پیدا کرده بود شیعه امامی در انتظار امام غائبی است که فرزند ابو
محمد است همین مناسبت حضرت ابو محمد فرزندش را در انتظار مردم نمی آورد و پس از درگذشت او
بنابر از نزدیکان دیگران از وجود او اطلاعی پیدا نکرده بودند .

حضرت عسکری در هنگام رحلت نظر بایشکه وارث ظاهری نداشت جعفر بن علی (معروف به

ولا عرفه الجمهور بعد وفاته، وتولى جعفر بن علي أخو أبي عبد الله أخذ تركته، وسمى في حبس جوارى أبي عبد الله واعتقال حلاله، وشنع على أصحابه بانتظارهم ولده، وقطعهم بوجوده والقول بامامته، وأغرى بالقوم حتى أخافهم وشردهم، وجرى على مخالفي أبي عبد الله بسبب ذلك كل عزيمة، من اعتقال وحبس وتهديد وتصغير واستخفاف وذل، ولم يظفر السلطان منهم بطائل، وحاز جعفر ظاهراً تركه أبي عبد الله، واجتهد في القيام عند الشيعة مقامه، ولم يقبل أحد منهم ذلك ولا اعتقده فيه، فصار إلى سلطان الوقت يلتمس مرتبة أخيه، وبذل مالا جليلاً وتقرّب بكل ما ظن أنه يتقرّب به، فلم ينتفع بشيء من ذلك.

ولجعفر أخبار كثيرة في هذا المعنى رأيت الإضراب عن ذكرها لأسباب لا يحتمل الكتاب شرحها، وهي مشهورة عند الإمامية، ومن عرف أخبار الناس من العامة، وبالله نستعين.



مرکز تحقیق و پژوهش تاریخ و فرهنگ اسلامی

کذاب) برادر آنحضرت، ترکه او را ضبط کرده و کنیزان آنحضرت را بزنند و زنانش را بند کرد و پیاران آنحضرت که در انتظار ظهور فرزند حضرت عسکری بوده و معتقد بودند چنین فرزندی وجود دارد و او امام زمان است ناسزا میگفته و در گمراهی آنان سعی میکرد تا آنها را بیهوش ساخته و پراکنده نمود و به بازماندگان آنحضرت بر اثر زندانی شدن و بند گردیدن و تهدید و حقارت و ذلت، خسارت عظیمی متوجه شد.

با همه این خسارتهای و گرفتاریها، خلیفه نتوانست بمقصود خود نائل شده و دسترسی بفرزند آنجناب پیدا کند.

و چنانکه گفتیم جعفر، ترکه آنحضرت را تحت تصرف درآورد و میکوشید شاید بتواند در پیش شیعیان حضرت عسکری موقیبت آنحضرت را پیدا کند لیکن کسی به ادعای او توجهی نمیکرد و به امامت او اعتراف نمی نمود، آخر الامر نزد خلیفه رفته و از او درخواست کرد تا او را بمنزلت برادرش برگمارد و برای وصول باین مقام مال هنگفتی داده و هرگونه راه و وسیله که ممکن بود برای حصول این مقصود آماده کند مهیا نمود لیکن نتیجه نبرده و بهره حاصل نکرد.

و اخبار بسیاری در خصوص عملیات جعفر در کتب و سیر آمده که ما بجهاتی که کتاب حاضر از شرح آنها خودداری می کند اعراض می نمائیم و شیهه و سنی که اهل اطلاعات از آنها باخبرند خدا یار ماست.

(باب ۲۵)

ذكر القائم بعد أبي محمد عليهما السلام و تاريخ مولده و دلائل امامته :

ذكر طرف من اخباره و غيبته و سيرته عند قيامه و مدة دولته

وكان الامام بعد أبي محمد عليه السلام ابنه المسمى باسم رسول الله صلى الله عليه وآله المكنى بكنته، و لم يخلف أبوه ولداً ظاهراً ولا باطناً غيره، و خلفه غائباً مستتراً على ما قدمنا ذكره .

وكان مولده عليه السلام ليلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسين و مائتين ، و أمّه أم ولد يقال

لها نرجس ، و كان سنه عند وفاة أبيه خمس سنين ، آتاه الله فيها الحكمة و فصل الخطاب ، و جعله

آية للعالمين ، و آتاه الحكمة كما آتاه يحيى صبيّاً ، و جعله إماماً في حال الطفولية الظاهرة ،

كما جعل عيسى بن مريم في المهد نبياً .

و قد سبق النص عليه في ملة الإسلام من نبي الهدى عليه السلام ، ثم من أمير المؤمنين عليّ

ابن أبي طالب عليه السلام ، و نص عليه الأئمة و ائمة بعد واحد إلى أبيه الحسن عليه السلام ، و نص أبوه عليه

عند ثقائه و خاصة شيعته .

(باب ۳۷)

در احوال امام پس از حضرت ابومحمد و تاريخ ميلاد و دلائل امامت و بخشی از اخبار

و غيبت و آئين او در هنگام ظهور و مدت دولت الهیه او .

امام پس از حضرت ابومحمد فرزندش حضرت امام زمان ع است که نام و کنیه اش مساوی بانام و کنیه رسول خدا ص بوده پدرش حضرت ابومحمد بنیر از او در باطن و ظاهر فرزندی نداشته و بطوریکه پیش از این بیان کردیم میلاد آنحضرت پنهان و کسی جز معدودی از میلاد او باخبر نبودند .

حضرت ولی عصر ع در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجری متولد شده و مادر مکرمه اش ام ولدی بوده بنام نرجس و عمر آنجناب در هنگام رحلت پدر نامدارش پنج سال بوده و در همان اوان خدایستمال درهای حکمت و فصل الخطاب را بروی او گشود و او را نشانی برای بندگان خود قرار داده و مانند یحیی در کودکی خورشید ولایت و حکمت را در آسمان قلب او منور ساخته و او را در آن سن رهبر مردمان و مانند عیسی که در گهواره پیمبر برگزیده بوده پیشوای اهل ایمان قرار داده .

پیش از این بیان کردیم که پیمبر اسلام بر امامت او تصریح کرده و پس از او حضرت امیر نیز بخلاف او اشاره نموده و پس از او ائمه طاهرين یکی بعد از دیگری بوصایت او پس از پدر بزرگوارش تصریح نموده اند و پدر ارجمندش نیز در نزد آنها که محل وثوق و اطمینانش بوده و از نزدیکان وی بشمار می آمده بمقام الهی او تصریح فرموده است .

وكان الخبر بغيبته ثابتاً قبل وجوده ، وبدولته مستفيضاً قبل غيبته ، وهو صاحب السيف من أئمة الهدى عليه السلام ، والقائم بالحق المنتظر لدولة الايمان .

وله قبل قيامه غيبتان : إحداهما أطول من الأخرى ، كما جاءت بذلك الأخبار ، فأما القصرى منهما منذ وقت مولده إلى انقطاع السفارة بيته وبين شيعته ، وعدم السفراء بالوفاة وأما الطولى فهي بعد الأولى ، وفي آخرها يقوم بالسيف .

قال الله عز وجل : « ونريد أن نمن على الذين استضعفوا في الأرض وجعلهم أئمة ونجعلهم الوارثين » ونمكن لهم في الأرض ونرى فرعون وهامان وجنودهما منهم ما كانوا يحذرون ، وقال جل اسمه : « ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر أن الأرض يرثها عبادي الصالحون » .
و قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لن تنقضي الأيام والليالي حتى يبعث الله رجلاً من أهل بيتي ، يواطىء اسمه اسمي ، يملأها عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً .

وقال صلى الله عليه وآله : لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث فيه رجلاً من ولدي ، يواطىء اسمه اسمي ، يملأها عدلاً وقسطاً ، كما ملئت ظلماً وجوراً .

و پیش از آنکه بوجود بیاید سخن از غیبت او بوده و دولت دائمی او اعلام میشده و او در میان ائمه قیام بشمشیر میکند و برای ابرار حق و حقیقت کمر همت می بندد و مردم چشم براه دولت ایمانی او میباشند .

امام زمان پیش از آنکه ظهور کند دو غیبت دارد و بطوریکه از اخبار استنباط میشود یکی از آنها طولانی تر از دیگریست .

غیبت صغری آنجناب از هنگام تولد تا هنگامیکه سقیران او بر اثر رحلت خود قطع ارتباط میان آنجناب و شیعیانش نمودند و غیبت کبرایش از آخرین روز غیبت صغری است تا وقتی که خدا بخواهد و چون ظاهر شود شمشیر انتقام از نیام بیرون کشد و حقایق الهی را ابرار فرماید خدا میفرماید میخواهیم منت گذاریم بر آنها که در روی زمین ناتوان گردیده آنانرا پیشوایان و ارث برندگان زمین قرار داده و همه گونه وسایل را برای آنها آماده سازیم و بنمایانیم بفرعون وهامان و لشکریانشان از آنچه میهراسیدند و فرموده : ما در زبور پس از ذکر نوشتیم که بندگان نیکوکار ما وارثان زمینند .

رسول خدا ص فرمود شب و روز بیابان نمیرسند جز اینکه خدایتعالی مردی از خاندان مرا که هم نام من است بر می انگیزاند و زمین را بر از عدل و داد میکند پس از آنکه مملو از ظلم و جور شده باشد . باز فرموده هر گاه از دنیا بفر از یکروز باقی نمانده باشد خدا یتعال آنروز را طولانی می فرماید تا مردی از خاندان من که هم نام من است ظهور کند و دنیا را چنانچه پر از ظلم و جور شده مملو از عدل و داد نماید .

(باب ۲۶)

ذکر طرف من الدلائل علی امامۃ القائم بالحق ابن الحسن علیہما السلام

ومن الدلائل علی ذلك ما يقتضيه العقل بالاستدلال الصحيح من وجود إمام معصوم كامل غني عن رعاياه في الأحكام والعلوم في كل زمان ، لاستحالة خلوه المكلفين من سلطان يكونون بوجوده أقرب إلى الصلاح وأبعد من الفساد ، وحاجة الكل من ذوي النقصان إلى مؤدب للجنة مقوم للعصاة رادع للغواة ، معلم للجهال ، منبه للغافلين ، محذر للضالين ، مقيم للمحدود ، منفذ للأحكام ، فاصل بين أهل الاختلاف ناصب للأمراء ، ساد للنفوس ، حافظ للأموال ، حام عن بيشة الاسلام ، جامع للناس في الجمعيات والأعياد .

وقيام الأدلة علی أنه معصوم من الزلات ، لغناه بالاتفاق عن إمام واقتضى ذلك له العصمة بلا ارتياب ، وجوب النص علی من هذه سبيله من الأنعام ، أو ظهور المعجز عليه لتمييزه ممن سواه .

وعدم هذه الصفات من كل أحد سوى من أثبت إمامته أصحاب الحسن بن علي عليه السلام ، وهو

(باب ۲۷)

بخشی از دلائل امامت فرزند حسن عسکری ع .

از جمله ادله آنکه عقل با استدلال صحیح حکومت میکند که حتما باید پیشوای معصومی که در ابراز احکام و علوم به رعیتهای خود نیازمند نباشد در هر وقت وجود داشته باشد زیرا محالست مردم مکلف در روزگاری زیست کنند که امام و پیشوایی وجود نداشته باشد تا آنانرا بصلاح نزدیکتر و از فساد دورتر بسازد و ثابت است هر ناقصی نیازمند بفردی است که او را تأدیب نماید تا مرتکب جنایات نشود و عامیان را بجای خود بنشانند و سرکشانرا برای خیر بخوانند و بنادانان حقایق الهی را بیاموزد و غافلانرا بیدار کند و گمراهانرا تحذیر نماید و حدود الهی را اجرا کند و احکام خدا را نفوذ دهد و اختلافات را رفع کند و امیران عادل در میان مردم برقرار سازد و سرحدات را محافظت نماید و اموال مردم را از چپاول بیگانگان نگاهداری کند و از اصول اسلامی حمایت نماید و در عیدها و جمعهها اقامت جماعت کند .

و ادله ثابت کرده اند که چنین پیشوایی باید از تمام لغزشها در امان باشد زیرا باتفاق همه مسلم شده که امام نیازمند بامام دیگر نمیشد و همین معنی ثابت میکند بدون شك و شبهه امام باید معصوم باشد و کسیکه دارای ایشمقام است باید تصریح بر امامت او شده یا معجزه از او ظهور پیوندد تا غیر از او امتیاز داده شود .

و معلوم است که همه این صفات خاصه کسی است که اصحاب حضرت عسکری امامت او را اثبات

ابنه المهديّ عليّ مابينه ، وهذا أصل لن يحتاج معه في الإمامة إلى رواية النصوص ، وتعداد ما جاء فيها من الأخبار ، لقيامه بنفسه في قضية العقول ، وصحته بثابت الاستدلال .
ثمّ قد جاءت روايات في النصّ عليّ ابن الحسن عليه السلام من طرق ينقطع بها الأعذار ، وأنا بمشيئة الله مورد طرفاً منها على السبيل التي سلفت من الاختصار ، إنشاء الله تعالى .

(باب ۲۷)

ما جاء من النصّ عليّ امامة صاحب الزمان الثاني عشر من الائمة صلوات الله عليهم أجمعين في مجمل و مفسر عليّ البيان

۱- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب الكليني ، عن عليّ بن إبراهيم ، عن محمد ابن عيسى ، عن محمد بن الفضل ، عن أبي حمزة الثماليّ ، عن أبي جعفر عليه السلام أنه قال : إنّ الله عزّ اسمه أرسل محمداً صلى الله عليه وآله إلى الجنّ والانس ، وجعل بعده اثني عشر وصياً ، منهم من سبق ومنهم من بقي وكلّ وصي جرت به سنة فالأوصياء الذين هم من بعد محمد صلى الله عليه وآله على سنة أوصياء عيسى عليه السلام ، و كانوا اثني عشر ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام على سنة المسيح عليه السلام .

۲- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ابن عيسى ومحمد بن عبدالله ومحمد بن الحسن ، عن سهل بن زياد جميعاً ، عن الحسن بن عباس ، عن أبي جعفر الثاني ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله لأصحابه : آمنوا

کرده و او بطوریکه اشاره کردیم فرزندش حضرت مهدی است و این اصل مهمی که بیان کردیم بپایه ایست که برای اثبات امامت کسی که مصداق آن باشد کافی و نیازمند به روایت نصوص و اخبار مختلف نبوده زیرا خود آن به تنهایی مطابق با مقتضای عقول بوده و صحت آن حسب استدلال محکمی امضا شده .
علاوه بر این روایات بسیاری از طرق صحیح که هیچ عذری در صحت آنها باقی نمی ماند درباره نص به امامت حضرت ولی عصر رسیده که ما بخواست خدا بخشی از آنها را بابت اختصاریکه آئین کتاب حاضر است ایراد می نمائیم .

(باب ۲۸)

اخباریکه در خصوص امامت امام دوازدهم بطور اجمال و تفصیل رسیده .

ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر ع روایت کرده خدا به تعال محمد را بر جن و انس مبعوث فرموده و پس از او دوازده تن را بمنصب پیشوائی برگمارده که برخیشان حیات عاریتی را بدرود گفته و بعضیشان هنوز باقی هستند و هر وصی سنتی درباره او جاریست چنانچه اوصیاء پس از پیغمبر اسلام به سنت و آئین عیسی دوازده نفر بودند و خود امیرالمؤمنین به سنت مسیح ع بوده .
ابو جعفر ثانی ع از پدرانش از امیرالمؤمنین روایت کرده رسول خدا ص بیادانش فرمود به شب

بليلة القدر ، فانه ينزل فيها أمر السنة ، وإن ذلك الأمر ولادة من بعدي : علي بن أبي طالب وأحد عشر من ولده .

۳- وبهذا الإسناد قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام لابن عباس - ره - : إن ليلة القدر في كل سنة و إنه ينزل في تلك الليلة أمر السنة ، ولذلك الأمر ولادة من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ، فقال له ابن عباس : من هم ؟ قال : أنا وأحد عشر من صليبي أئمة محدثون .

۴- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن محمد بن الحسن عن ابن محبوب ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام عن جابر بن عبد الله الأتصاري قال : دخلت على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وبين يديها لوح فيه أسماء الأوصياء والأئمة من ولدها فعددت اثني عشر اسماً آخرهم القائم من ولد فاطمة ، ثلاثة منهم محمد وثلاثة منهم علي .

۵- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أبي علي الأشعري ، عن الحسن ابن عبيد الله ، عن الحسن بن موسى الخشاب ، عن علي بن سماعة ، عن علي بن الحسن بن رباط عن ابن أذينة ، عن زرارة قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : الاثني عشر الأئمة من آل محمد كلهم محدث ، علي بن أبي طالب وأحد عشر من ولده ، ورسول الله صلى الله عليه وآله وعليهما الوالدان عليهما السلام .

۶- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن سعيد بن غزوان ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : يكون بعد الحسن تسعة أئمة ، ناسعهم قائمهم .

قدر ایمان بیاورید زیرا امر سنت در آن شب نازل میشود و دستهای توانائی از آن امر حفاظت میکنند و در اجرای آن میکوشند و آنها علی و یازده فرزند او هستند .

حضرت امیرالمؤمنین ع به ابن عباس فرمود شب قدر در هر سال منحصر بفرداست و فرمان سنت و مقدرات بشر در آن شب جاری میگردد و دستهای توانائی پس از رسول خدا ص بر جریان آن ولایت دارند . ابن عباس پرسید آنها که گره بسته آن امر بدست بسا برکنشان گشوده میگردد چه کسانیند ؟ فرمود من و یازده فرزند من که پیشوایان محدثانند (یعنی حجت خدایند) .

حضرت ابو جعفر ع از جابر نقل فرموده دارد شدم حضور حضرت زهرا ع و در برابر آن معظمه لوحی دیدم که اسما و اولیاء و اوصیاء حضرت رسول اکرم در آن ثبت شده اسامی مزبور را شماره کردم دوازده نفر بودند یازده نفرشان از فرزندان فاطمه بوده که آخریشان قائم آنهاست و سه نفرشان علی و سه نفرشان بنام محمد ضبط شده بودند .

زراره گفت از حضرت ابو جعفر ع شنیدم میفرمود ائمه دوازده گانه که آل محمدانند همه شان محدث امتانند یعنی نیازمند به شانرا بر می آورند و آنان علی بن ابیطالب و یازده فرزند او و رسول خدا یند یعنی علی و رسول خدا پدران آنها هستند .

ابو بصیر از آنحضرت روایت کرده پس از حضرت امام حسین ع نه نفر از فرزندان او هستند

۷- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن الوشاء عن أبان ، عن زرارة قال : سمعت أبا جعفر (عليه السلام) يقول : الأئمة اثنا عشر إماماً منهم الحسن والحسين ثم الأئمة من ولد الحسين (عليه السلام) .

۸- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن محمد بن علي بن بلال قال : خرج إلى من أبي محمد الحسن بن علي العسكري (عليه السلام) قبل مضيته بسنتين ، يخبرني بالخلف من بعده ثم خرج إلى من قبل مضيته بثلاثة أيام يخبرني بالخلف من بعده .

۹- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن أحمد بن إسحاق ، عن أبي هاشم الجعفري قال : قلت لأبي محمد الحسن بن علي (عليه السلام) : جلالتك تمنعني من مسألتك ، فتأذن لي أن أسئلك ؟ فقال : سل ، فقلت : يا سيدي هل لك ولد ؟ قال : نعم ، فقلت : فإن حدث بك حدث فإين أسئل عنه ؟ قال : بالمدينة .

۱۰- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن جعفر بن محمد الكوفي عن جعفر بن محمد المكفوف ، عن عمرو الأهوازي قال : أداني أبو محمد عليه السلام ابنه ، قال : هذا صاحبكم بعدي .

۱۱- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن حمدان القلانسي ، عن العمري قال : مضى أبو محمد (عليه السلام) وخلف ولداً له .

امامت منصوب شده اند که نهی آنان قائم آنهاست .

زراره گفته از آن حضرت شنیدم میفرمود ائمه طاهرين دوازده نفرند از ایشانست حسن و حسین و پیشوایانیکه فرزندان حسین اند .

محمد بن علی بلال گوید دو سال پیش از رحلت حضرت عسکری ع توقیعی از آنجناب بنام من صادر شد که مرا از فرزندان خلف پس از خود اخبار فرمود و نیز سه روز مانده بر حلتش مرا از وجود او آگاه ساخت .

ابو هاشم جعفری گفته حضرت عسکری ع معروض داشتم بزرگواری شما مایع است از آنکه پرسشی از ذات مقدس شما بنمایم اینک اجازه میفرمائی عرض سئوالی بنمایم ؟ فرمود آری مأذونی . پرسیدم آیا فرزندی دارید ؟ فرمود آری . عرض داشتم هرگاه پیش آمدی برای شما رخ داد کجا اور زیارت کنم تا مسائل را از مقام همایونش پرسش نمایم ؟ فرمود در شهر مدینه .

عمرو اهوازی گوید حضرت ابو محمد ، فرزند بزرگوارش را بمن نمایاند و فرمود آقای شما این بزرگوار است .

عمری گوید حضرت ابو محمد که رحلت فرمود خلف صالحی پس از خود پیادگار گذارد .

۱۲ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن الحسن بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن عبد الله قال : خرج عن أبي محمد عليه السلام حين قتل الزبير لعنه الله : هذا جزاء من اجترأ على الله تعالى في أوليائه ، زعم أنه يقتلني وليس لي عقب ، فكيف رأى قدرة الله تعالى فيه ، قال محمد بن عبد الله : و ولد له ولد .

۱۳ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن عثمان ذكره ، عن محمد بن أحمد العلوي ، عن داود بن القاسم الجعفري قال : سمعت أبا الحسن علي بن محمد يقول الخلف من بعدي الحسن فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف ؟ قلت : ولم جعلني الله فداك ؟ فقال : إنكم لا ترون شخصه ولا يحل لكم ذكره باسمه ، فقلت : فكيف نذكره ؟ قال : قولوا الحجة من آل محمد عليه السلام .

وهذا طرف يسير مما جاء في النصوص على الثاني عشر من الأئمة عليهم السلام ، والروايات في ذلك كثيرة ، قد دونتها أصحاب الحديث من هذه العصابة ، وأثبتوها في كتبهم المصنفة ، فممن أثبتها على الشرح والتفصيل محمد بن إبراهيم المكنى بأبي عبد الله النعماني في كتابه الذي صنّفه في النبية ، فلا حاجة بنا مع ما ذكرناه إلى إثباتها على التفصيل في هذا المكان .

احمد بن محمد گفته هنگامیکه زبیری کشته شد توقیفی از حضرت عسکری ع باینمضمون رسید : اینست سرانجام کسیکه برخدا چیرگی کند و در نابودی و ناتوانی دوستان او بکوشد او می پنداشت مرا میکشد درحالیکه پس ازمن کسی نیست که بتواند منهد مقام ولایت شود اینک توانائی خدا را درباره خود مشاهده نمود .

محمد بن عبدالله گفته فرزندی برای آنحضرت متولد شده بود .

داود جعفری گفته از حضرت ابوالحسن هادی شنیدم میفرمود حسن جانم و خلف منست شما با جانم او چه خواهید کرد ؟ عرض کردم فدای شما مقصود شما چیست ؟ فرمود برای اینکه شخص او را نمی بینید و حلال نیست نام او را بر زبان جاری کنید عرض کردم بنابراین چگونه او را یاد کنیم ؟ فرمود باید بگوئید (حجة آل محمد ص) (۱) .

تا بدینجا معدودی از احادیث را که مشتمل برنس بر ولایت حضرت حجة بن الحسن بوده آورده و چنانکه میدانیم روایات در این خصوص بسیار است و دانشمندان شیعه آنها را در کتابهای خود نکارش داده و از جمله نامبردگان که احادیث مزبور را مشروحاً و مفصلاً بیان کرده ابو عبدالله محمد بن ابراهیم نعمانی است که در کتاب غیبت خود از آنها کاملاً سخن میگوید و ما با توجه بدان کتاب به بیش از آنچه که یاد کردیم نیازمند نخواهیم بود .

(باب ۲۸)

ذکر من رای الامام الثانی عشر علیه السلام و طرف من دلائله و بیناته

- ۱- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن محمد بن إسماعيل ابن موسى بن جعفر وكان أئمة شيخ من ولد رسول الله ﷺ بالعراق قال : رأيت ابن الحسن بن علي بن محمد بن الحسين بن المسجدين وهو غلام .
- ۲- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب، عن محمد بن يحيى، عن الحسن بن رزق الله قال : حدثني موسى بن محمد بن القاسم بن حمزة بن موسى بن جعفر، قال : حدثني حكيمة بنت محمد ابن علي بن الحسين وهي عمة الحسن بن علي، أنها رأت القائم ليلة مولده وبعد ذلك .
- ۳- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن حمدان الفلاني قال : قلت لأبي عمرو والعمرى - رم : قد مضى أبو محمد عليه السلام فقال لي : قد مضى ، ولكن قد خلف فيكم من رقبته مثل هذه ، وأشار بيده .
- ۴- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن فتح مولى الزراري قال : سمعت أبا علي بن مطهر يذكر أنه رآه ووصف له قده .
- ۵- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن محمد بن شاذان بن نعيم، عن خادمة لأبراهيم بن عبدة النيسابوري، وكانت من الصالحات أنها قالت : كنت واقفة مع إبراهيم علي الصفا فجاء صاحب الأمر عليه السلام، حتى وقف معه، وقبض على كتاب مناسكه، وحدثه بأشياء .

(باب ۳۸)

- آنها که امام دوازدهم عجل الله تعالی فرجه الشریف را دیده و بخشی از دلائل و بینات مربوط باین موضوع .
- محمد بن اسماعیل که از پیر مردان سادات و متوطنین عراق بود روایت کرد من خود فرزند حسن عسکری را که خود رسال بود در میان دو مسجد دیدم .
- موسی بن محمد که او هم از نوادگان حضرت موسی بن جعفر است روایت کرده حکیمه دختر حضرت جواد ع و عمه حضرت عسکری ع میگفت من خود قائم آل محمد را در شب میلاد و پس از آن زیارت کردم .
- حمدان فلانی گفته از ابو عمرو عمری پرسیدم حضرت ابو محمد رحلت کرد ؟ گفت آری ولیکن یادگاری پس از خود باقی گذارد که گردن او این قدر است .
- فتح مولای زراری گفته از ابو علی بن مطهر شنیدم که حضرت ولی عصر را دیده و اندام او را برای من توصیف میکرد .
- کنیز ابراهیم بن عبده نیشابوری که زن نیکوکاری بود میگوید من در صفا همراه ابراهیم بودم حضرت صاحب را دیدم که پیش ابراهیم آمده کتاب مناسک را از او گرفت و سخنانی با او فرمود .

- ۶- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد بن علي بن إبراهيم، عن أبي عبد الله بن صالح: أنه رأى بحذاء الحجر والناس يتجاذبون عليه، وهو يقول: ما بهذا أمروا.
- ۷- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن أحمد بن إبراهيم بن إدريس عن أبيه أنه قال: رأيته عليه السلام بعد مضي أبي محمد عليه السلام حين أبيع وقبّلت يده ورأسه.
- ۸- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن أبي عبد الله بن صالح وأحمد ابن النصر، عن القنبري قال: جرى حديث جعفر بن علي، فذمه فقلت: فليس غيره؟ قال بلى، فقلت: فهل رأيته؟ قال: لم أره ولكن رآه غبري، قلت من غيرك؟ قال: قدر آه جعفر مرتين.
- ۹- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن جعفر بن محمد الكوفي، عن جعفر بن محمد المكفوك، عن عمرو الأهوازي قال: أرايه أبو محمد عليه السلام وقال: هذا صاحبكم.
- ۱۰- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يحيى، عن الحسن بن علي النسابوري، عن إبراهيم ابن محمد، عن أبي نصر طريف الخادم أنه رأى عليه السلام.
- وأمثال هذه الأخبار في معني ما ذكرناه كثيرة، والذي اقتصرنا عليه منها كاف فيما قصدناه إذا العمدية في وجوده وإمامته عليه السلام ما قدّمناه، والذي يأتي من بعده زيادة في التأكيد، لو لم نورد له كان غير مغلّ بما شرحناه، والمثنية لله.

ابو عبدالله صالح گوید حضرت ولی عصر را در هنگامیکه مردم خود را به حجر الاسود نزدیک می- کرده و به استلام آن بر یکدیگر سبقت می گرفتند زیارت کردم میفرمود این مردم باین گونه هجوم، مأمور نشده اند.

ابراهیم بن ادیس گفته پس از رحلت حضرت عسکری ع امام زمان را زیارت کرده و دست و سر آنجناب را بوسیدم.

احمد بن نصر از قنبری گفته سخن جعفر بن علی و رفتار او بمیان آمد از وی نکوهش کرده پرسیدم آیا غیر از او دیگری بود که بتواند امور امامت را متعهد شود؟ قنبری گفت آری. پرسیدم آیا تو خود او را دیده؟ پاسخ داد خبر بلکه دیگری دیده پرسیدم آن دیگری کیست؟ گفت جعفر بوده که ویرا دو مرتبه دیده است.

عمرو اهوازی گفته حضرت ابو محمد مرا بزیارت فرزند والا گهرش مشرف ساخت و فرمود این وجود مبارک امام شماست.

ابراهیم بن محمد از ابو نصر طریف خادم روایت کرده که نامبرده حضرت ولی عصر ع را دیده و زیارت کرده.

و امثال این اخبار بسیارند و عین مختصری را که در این کتاب آوردیم نظر ما را تأمین می نمایند زیرا مهمترین موضوعیکه باید کاملاً مورد دقت قرار بگیرد اثبات وجود و امامت آنحضرت است و این معنی را ما پیش از این اثبات کردیم و آنچه پس از آن آورده شود غرض پیشین ما را تقویت می نماید و هرگاه اینرا هم ذکر نمی کردیم زیانی به نظر سابق ما نمیداشت، شکر خدا را.

(باب ۲۹)

ذکر طرف من دلائل صاحب الزمان علیه السلام و بیناته و آیاته

أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه ، عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن محمد ابن حمويه ، عن محمد بن إبراهيم بن مهزيار قال : شككت عند مضي أبي محمد الحسن بن علي عليه السلام و اجتمع عند أبي مال جليل فحملة و ركبت السفينة معه مشياً له ، فوعك وعكاً شديداً ، فقال : يا بني ردني فهو الموت ، وقال : اتق الله في هذا المال وأوصي إليّ ومات بعد ثلاثة أيام ، فقلت في نفسي : لم يكن أبي ليوصي بشيء غير صحيح ، أحمل هذا المال إلى العراق ، و أكرري داراً على الشطّ و لا أخبر أحداً بشيء ، فان وضع لي شيء كوضوحه في أيام أبي محمد أنفدته ، و إلا أنفقته في ملاذّي و شهواتي ، فقدمت العراق و أكررت داراً على الشطّ و بقيت أياماً ، فاذا أنا برفعة مع رسول فيها : يا محمد معك كذا و كذا حتى قصّ عليّ جميع ما معي ، و ذكر في جملة شيء لم أخط به علماً ، فسلمته إلى الرسول و بقيت أياماً لا يرفع لي رأس ، فاغتممت فخرج

(باب ۳۰)

معجزات و خوارق عادات حضرت ولی عصر عجل

محمد مهزيار گفته پس از رحلت حضرت عسکری که از امام ظاهراً اطلاع نداشتم شك و تردیدی برای من پیدا شد همان وقت پول بسیاری نزد پدرم ابراهیم گرد آمده بود پدرم آنها را بکشتی بارکردو منهم بعنوان بدرقه همراه پدرم بکشتی سوار شدم تصادفاً به تب شدیدی مبتلا شد بمن گفت این تب مرك است و مرا بخانه برگردان و افزود از خدا بترس و این مال را نابجا بمصرف مرسا و وصیتهای لازم را بمن نموده و پس از سه روز درگذشت .

من با خودم گفتم خوی پدرم تا بحال بر آن نبوده مرا بامر خلافت و وصیت نباید بهتر آنست این ثروت هنگفت را بعراق ببرم و در کنار شط خانه کرایه کنم و کسی را از پیش آمد خود ندعم هرگاه موضوع امامت باندازه وضوح عصر حضرت عسکری و وقیبت شخص امام مساوی با حضرت او بود مال حاضر را بوجود او تقدیم میکنم و گرنه خودم بمصارف شخصی میرسانم . بهین اندیشه بعراق وارد شده و خانه کنار شط کرایه کرده چند روز از ورودم گذشت روزی نامه رسانی وارد شده نامه بمن تسلیم کرد در آن مرقوم فرموده بود ای محمد این مقدار وجه پیش تست و چنین پیش آمدی برای تو شده و ضمناً به موضوعی اشاره کرده بود که من از آن باخبر نبودم . در نتیجه امامت را برسول تسلیم کردم ، چند روز پس از این واقعه نیز در عراق ماندگار شده کسی بسراغ من نیامد و احوال مرا نپرسید از این معنی اندوهناك شدم فاصله نشد توقیمی بنام من صادر که ترا ب مقام پدّت برقرار ساختیم و برای این نعمت عظمی

إلى : قد أقمنك مقام أبيك فاحمد الله .

۲- و روى محمد بن أبي عبد الله السيارى قال : أوصلت أشياء للمرزبانى الحارثى فيها سوار ذهب فقبلت وردة على السوار ، فأمرت بكسره فكسرتة ، فإذا فى وسطه مثاقيل حديد ونحاس وصفر ، فأخرجته فأنفذت الذهب بعد ذلك فقبل .

۳- على بن محمد قال : أوصل رجل من أهل السواد مالا فردة عليه ، وقيل له : أخرج حق ولد عمك منه وهو أربعمائة درهم ، وكان الرجل فى يده ضيعة لولد عمته فيها شركة ، قد حبسها عنهم ، فنظر فإذا الذى لولد عمته من ذلك المال أربعمائة درهم ، فأخرجها وأنفذ الباقي فقبل .

۴- القاسم بن العلا قال : ولد لى عدّة بنين فكنت أكتب وأسئل الدعاء لهم ، فلا يكتب إلى بشيء من أمرهم ، فماتوا كلهم ، فلما ولد لى الحسين ابنى ، كتبت أسئل الدعاء وأجبت وبقي ، والحمد لله .

۵- على بن محمد عن أبي عبد الله بن صالح قال : خرجت سنة من السنين إلى بغداد فاستأذنت فى الخروج فلم يؤذن لى ، فأقمت اثنين وعشرين يوماً بعد خروج القافلة إلى النهروان ، ثم أذن لى بالخروج يوم الأربعاء ، وقيل لى : أخرج فيه ، فخرجت وأنا آيس من القافلة أن ألحقها فوافيت النهروان والقافلة مقيمة ، فما كان إلا أن علقت جملى حتى رحلت القافلة ، فرحلت وقد دعا إلى بالسلامة ، فلم ألق سوءاً ، والحمد لله .

از خدا سپاسگزارى كن .

محمد سيارى گفته زر و سيمى براى مرزبانى حارثى فرستادم و در ميان آنها دست برنج طلاى بود همه آنها پذيرفته شد و دست برنج برگرديد من كه فهميدم سرى در آن بايد باشد دستور دادم آنرا شكستند در ميان آن چند مثقال آهن و روى و مس وجود داشته و معلوم شد روکش طلا بر آن پوشانیده اند آنها را برداشته و اصل طلا را ايسال نمودم پذيرفته شد .

على بن محمد گفته مردى از باديه نشينان مالى حضور انور تقديم داشته پذيرفته نگريده و ابلاغ شد چهارصد درهم ازاين مال حق پسرعموهاى تست نخست آنرا پرداز ، آنگاه مابقى را بحضور ما تقديم بدار .

نامبرده بطوريكه فرموده بود زمينى كه پسرعموهايش شركت با آن داشته در دست اختيار خود داشت و آنها را از منافع آن ممانعت ميكرد وى پس از بررسى متوجه شد كه همان مقدار مزبور حق نامبرده - گانست آنها را بصاحبانش داده مابقى را تقديم كرده پذيرفته شد .

قاسم بن علا گفته چند فرزند نصيب من شد عريضة بمقام مقدس معروض داشته و درخواست دعا كردم پاسخى نشنيدم درنتيجه آنها وفات يافتند و چون فرزندان حمين متولد شد نامه نوشته درخواست دعا نمودم ، توقيعى شرف صدور يافت و درخواست من بهدف اجابت رسيد فرزندان پايدار ماند الحمد لله .

ع- علی بن محمد عن نصر بن صباح البلخی، عن محمد بن یوسف الشاشی قال: خرج بی ناسور فأریته الأطباء وأنفقت علیه مالا، فلم یصنع الدواء فیہ شیئا، فکتبت رقعة أسئل الدعاء فوقع إلی: « ألبسک الله العافیة، وجعلک معنا فی الدنیا والأخرة، فما أنت علی جمعة حتی عوفیت، و صار الموضع مثل راحتی، فدعوت طبیباً من أصحابنا وأریته إیاءه فقال: ما عرفنا لهذا دواء، وما جائتک العافیة إلا من قبل الله بغير احساب.

۷- علی بن محمد عن علی بن الحسین الیمالی قال: کنت ببغداد فتهیت قافلة للیمانیین فأردت الخروج معها، فکتبت ألتمس الاذن فی ذلك، فخرج: لانخرج معهم، فلیس لك فی الخروج معهم خیرة، وأقم بالكوفة، قال: فأقمت و خرجت القافلة فخرجت علیهم بنوحنظلة فاجتاحتهم قال: فکتبت أستاذن فی ركوب الماء، فلم یؤذن لی، فسئلت عن المراكب الکی خرجت تلك السنة فی البحر، فعرفت أنه لم یسلم منها مراكب، خرج علیها قوم یقال لهم البوارح،

ابو عبدالله صالح گفته سالی به بغداد وارد شده پس از چندی از مقام هایونی اجازه مرخصی گرفته، مأذون نشدم وقافله آنروز حرکت کرد و من مدت بیست و دو روز دیگر پس از حرکت قافله به طرف نهر روان ماندگار شدم، روز چهارشنبه بود اذن مرخصی داده و فرمود امروز حرکت کن من از اینکه ممکن است بقافله نرسم ناامید بودم قدم در راه گذارده وارد نهر روان شدم دیدم قافله در آنجا منزل کرده باندازه ای که شترم را علوفه دهم بیش فاصله نشد که با قافله حرکت کردم و از دعای مقام مقدس گزندی ندیدم الحمد لله.

محمد چاچی گوید به ناسوری مبتلا شدم هر چند برای بهبودی پیش اطباء رفتم و پولها صرف کردم نتیجه نگرفتم عریضه بمقام هایونی مروض داشته تقاضای دعا کردم، توقیع هایونی صادر شد: خدای تعالی لباس عافیت را بر تو پوشانید و ترا در دنیا و آخرت باما قرار داد.

هفته فاصله نشد بیماری صعب العلاج من بهبودی یافت و محل ناسور مانند کف دستی صاف و پاک گردید به یکی از اطباء که سابقه دوستی داشتم محل ناسور را نمایاندم اظهار داشت دارویی برای بهبودی این درد نداریم و میدانید جز از ناحیه خدا بهیچ دارو بهبودی نیافته ای.

علی بن حسین یمنی گفته در بغداد بودم قافله عزیمت یمن میکرد منهم خواستم همراه آنان حرکت کنم نامه نوشته و تقاضای مرخصی کردم توقیعی صادر شد: با این قافله حرکت مکن بسود تو تمام نمیشود و در کوفه اقامت نما. من حسب الامر در کوفه اقامت کردم وقافله حرکت کرد در راه مردم بنی حنظله سر راه بر آنها گرفته و اسباب پیچارگی آنانرا فراهم ساختند.

باز عریضه ای تقدیم پیشگاه مقدس نمودم درخواست نمودم اجازه فرمایند تا با کشتی عزیمت وطن خود نمایم این بار هم مرخص نفرمودند. من از کشتیهاییکه آنسال از دریا عبور کرده سؤال نمودم

فقطعوا عليها .

۸ - علي بن الحسين قال : وردت العسكر فأتيت الدرب مع المغيب ولم أكلم أحداً ولم أتعرف إلى أحد ، فأنا أصلي في المسجد بعد فراغي من الزيارة ، فإذا الخادم قد جئني فقال لي : قم ، فقات له : إلى أين ؟ فقال : إلى المنزل ، قلت : ومن أنا لعلك أرسلت إلى غيري ؟ فقال : لا ما أرسلت إلا إليك ، أنت علي بن الحسين ، وكان معه غلام ، فسارته فلم أدر ما قال له حتى أتاني بجميع ما أحتاج إليه ، وجلست عنده ثلاثة أيام فاستأذنته في الزيارة من داخل الدار ، فأذن لي فزرت ليلاً .

۹ - الحسن الفضل الهمداني قال كتب أبي بخطه كتاباً فورد جوابه ، ثم كتب بخط رجل جليل من فقهاء أصحابنا فلم يرد جوابه ، فنظرنا فإذا ذلك الرجل قد تحول قرمطياً .

۱۰ - وذكر الحسن بن الفضل قال : وردت العراق وعملت على أن لا أخرج إلا عن بيته من أمري ونجاح من حوائجي ، ولو احتجت أن أقیم بها حتى أتصدق قال : وفي خلال ذلك تصديق

أنها بچیاول مردمی بنام بوارح گرفتار گردیده اند .

علی بن الحسین گوید غروب آفتابی وارد عسکر شده وبا کسی هم صحبت نشده و خود را با حدی معرفی ننمودم بلافاصله بمسجد رفته شروع کردم بنماز خواندن چون از نماز فارغ شدم خادمی نزد من آمده (گفت برخیز که آنخبرو شیرین آمد) پرسیدم کجا بروم ؟ پاسخ داد بمنزل ، از این دعوت پیسابقه متعجب شده پرسیدم تو کیستی و ممکن است در طلب دیگری برآمده و مرا به اشتباه باو دعوت میکنی ، گفت خیر ، اشتباه نکرده و من برای بردن تو مأمورم و تو علی بن الحسینی وبا او غلامی همراه بود با وی سربگوشی سخن گفت که من از حقیقت آن آگاه نشدم بالاخره تمام احتیاجات مرا برآورد و سه شبانه روز از من بخوبی پذیرائی کرده آنگاه از مقام همایونی درخواست کردم تا از نزدیک زیارتش مشرف شوم مآذون فرموده شبانگاه زیارت حضرتش مشرف شدم .

حسن بن فضل همدانی گفته پدرم بخط خود عریضه حضور مبارک همایونی تقدیم داشته پاسخ عنایت شد باردیگر بخط یکی از بزرگان فقها نامه حضور مبارک تقدیم داشته این بار توقیعی صادر نشد پس از بررسی لازم ، بعدها معلوم شد نامبرده از قرامطه شده .

حسن بن فضل گوید وارد عراق شدم و متعهد گردیدیم از آنجا خارج نشوم مگر هنگامیکه مقصود من حاصل شود و نیاز من برآید و چنان برای این تعهد تصمیم قطعی داشتم که میگفتم هرگاه به بینوائی هم بیفتم بازهم آهنگ خروج از عراق را نخواهم کرد لیکن در طی اوقات تعهد از ماندگاری زیاد بستوه آمده و بیم داشتم ممکن است ماندگار شدن من در عراق طولانی شود در نتیجه از زیارت خانه خدا ، محروم گردم .

صدري بالمقام، وأخاف أن يفوتني الحج، قال: فجلت يوماً إلى محمد بن أحمد وكان السفير يومئذ اتقاضاه فقال لي: سر إلى مسجد كذا وكذا فانه بلقائك رجل، قال: فصررت إليه فدخل عليّ رجل فلما نظر إليّ ضحك وقال لي: لا تفتمّ فانك ستحجّ في هذه السنة، و تتصرف إلى أهلك وولدك سالماً، فاطمأنتت و سكن قلبي، وقلت: هذا مصداق ذلك.

قال: ثمّ وردت العسكر فخرجت إلى سرّة فيها دنانير وثوب، فاعتصمت وقلت في نفسي: جزائي عند القوم هذا، واستعملت الجهل فرددتها، ثمّ ندمت بعد ذلك ندامة شديدة، وقلت في نفسي: كفرت برديّ عليّ مولاي، وكتبته رقعة أعتذر من فعلي وأبوء بالآثم، وأستغفر من زللي وأنفذتها وقمت أتلطّهر للصلوة وأنا إذ ذاك أفكر في نفسي وأقول: إن ردّدت عليّ الدنانير لم أحلل شدّها ولم أحدث فيها شيئاً حتّى أحملها إلى أبي، فاقه أعلم منّي، فخرج إليّ الرسول الذي حمل السرّة وقال قبل لي: أسأت إذ لم تعلم الرجل، أنا ربّما فعلنا ذلك بمواليّنا

روزی که همینگونه افکار مرا بخود مشغول ساخته بود بحانه محمد بن احمد که آنروزگار بمقام سفارت همایونی، مفتخر بوده رفتم شاید او بتواند رفع گرفتاری ونگرانی مرا بنماید.

نامبرده که مرا بسیار نگران دیده دستور داد بغلان مسجد بروم ودر آنجا مردی با من ملاقات خواهد کرد. منهم حسب الامر بهمان مسجد رفته مریدی وارد شد چون نظرش بمن افتاد خندیده گفت اندوهناک مباش که تو همین امسال به حج خانه خدا موفق خواهی شد وپس از آن به نزد زن و بچه خود مراجعت خواهی کرد من از استماع این مرده، خوشحال شده و قلبم آرامش پیدا کرد گفتم آری آرامش دل من، دلیل بر آنچه است که بمن مژده داد.

پس از این بهسکر رفته تصادفاً در آنجا کیسه زر وجامه بمن اعطا گردید من از این پیش آمد ناراحت شده با خود گفتم اینست پاداش من که میخواستم بدرک زیارت همایونی او مشرف شوم من از روی نادانی صلیه را پذیرفته برگرداندم و بلافاصله از این عمل برخلاف قاعده ای که از من سرزد سخت پشیمان شده با خود گفتم اعطاء مولای خود را نه پذیرفته و رد کردم و بدین مناسبت کافر باو شدم واز نعمت گرانهای او سپاسگزاری ننمودم.

بر اثر این اندیشه عریضه ای نگاشته واز کار ناپسند خود پوزش خواسته واعتراف بگناه نموده و از لغزش خود بخشش خواسته ونامه را به پیشگاه همایونی ارسال داشتم پس از آن تجدید وضو کرده به نماز پرداختم و با خود می اندیشیدم هرگاه کیسه زر بمن بازگردد مهر از سر آن بردارم و هیچگونه تصرفی در آن ننمایم و آنرا بدون تغییری پیش پدرم که داناتر از من است ببرم.

فاصله نشده همان رسول که کیسه زر را بمن داده بود آمد وگفت بمن گفتند خطا کردی که با آن مردی که زیارت نمودی خبر ندادی که ما گاهی از اوقات بدوستان خودمان بدون هیچگونه تذکر و سابقه

ابتداءً ، وربما سئلونا ذلك یشیر کون به ، و خرج إلی : أخطأت فی ردک برّنا ، فاذا استغفرت الله فالله تعالی یغفرک ، و إذکات عزیمتک و عقد نیتک فیما حملناه إلیک ألاّ تحدث فیہ حدثاً إذا رددناه علیک ، ولا تتنفع به فی طریقک ، فقد صرفنا عنک فامّا الثوب فخذہ لتحرّم فیہ .
قال : و کتبت فی معنیین وأردت أن أکب فی الثالث ، فامتنعت منه مخافة أن یکره ذلك ، فورد جواب المعنیین والثالث الذی طویبت مفسراً والحمد لله .

قال : کنت وافقت جعفر بن ابراهیم النیشابوری بنیسا بور علی أن أکب معه إلی الحجّ ازامله فلما وافیت بغداد بدالی و ذهبت أطلب عدیلاً فلقیني ابن الوجناء و کنت قد صرت إلیه و سئلته أن یکتري لی فوجدته کارهاً ، فلما لقیني قال لی : أنا فی طلبک ، وقد قیل لی : إنّه یصحبک فأحسن عشرته ، واطلب له عدیلاً واکتبر له .

۱۱ - علی بن محمد عن الحسن بن عبد الحمید قال : شککت فی أمر حاجز فجمعت شیئاً ثم صرت إلی العسکر ، فخرج إلی : ایس فیناشک ولا فیمن یقوم مقامنا بأمرنا ، تردّ مامعک

اعطا میکنیم و هنگامی آنها درخواست کرده عطیة همایونی خود را برای آنان عنایت میفرمائیم و آنان تبرک جسته و نعمت ما را بدیده منت می پذیرند .

پس ازان ، توقیعی سرف صدور یافت درباره اینکه احسان ما را رد کردی و مرتکب خطا شدی و ازانجا که از خدا درخواست بخشش نمودی خدا بعمال ازگناه تو درگذشت و چون نظرت این بوده که اگر کیسه زر بتو برسد در آن تصرفی نمایی ما از تو صرف نظر کردیم ولیکن ازانجامه برای احرام خود استفاده کن .

گفت دو پرسش از مقام همایونی داشته و آنها را در نامه معروض نوشته و از نوشتن پرسش سومین خودداری کرده بیم داشتم مبدا این سؤال مکروه خاطر مبارک باشد ، عریضه را تقدیم داشته توقیعی صادر پاسخ هر دو پرسش و جواب سؤال سوم را که معروض نداشتم عنایت فرموده بود گفته است در نیشابور با جعفر بن ابراهیم نیشابوری قرار گذاردم امسال که به حج بیت الله مشرف میشوم با او در یک کجاوه باشم چون به بغداد رسیدم از رأی خود برگشته و خواستم برای خود هم کجاوه پیدا کنم این وجهاً با من ملاقات کرد ، من پیش از این از وی درخواست کرده بودم که کجاوه برای من کرایه نماید و او از انجام خواسته من اظهار ناسازگاری نمود این بار به جردیکه با من ملاقات کرد اظهار داشت من چندینست درمدم دیدار تو میباشم زیرا بمن اطلاع رسیده که تو در سفر حج ، مصاحب من خواهی بود و مرا امر کرده اند تا با تو بخوبی معامله نمایم و کجاوه و همسفر مناسبی برای تو فراهم نمایم .

حسن بن عبد الحمید گوید درباره حاجز و سفارت او که آیا از ناحیه مقدسه سمت سفارت برقرار شده یا خیر ، مشکوک بودم و سهمی متعلق بناحیه مقدسه گرد آورده و یا همان حال بمسکر رفتم ، توقیعی

إلى حاجز بن يزيد .

۱۲- علي بن محمد عن محمد بن صالح قال : لما مات أبي وصار الأمر إلى ، كان لأبي علي الناس سفائح من مال الغريم يعني صاحب الأمر عليه السلام .
قال الشيخ المفيد رحمه الله : وهذا رمز كانت الشيعة تعرفه قديماً بينها و يكون خطابها عليه السلام للتقية .

قال : فكتب إليه أعلمه وكتب إلى : طالبهم و استقض عليهم ، فقضائي الناس إلا رجل واحد وكان عليه سفتجة بأربعمائة دينار ، فبحث إليه أطلبه فمطلني واستخف بي ابنه وسفه علي ، فشكوته إلى أبيه . فقال : وكان ماذا ؟ فقبطت علي لحيته وأخذت برجله ، فسحبته إلى وسط الدار فخرج ابنه مستغيثاً بأهل بغداد يقول : قمى رافضى قد قتل والدي ؟ فاجتمع على منهم خلق كثير ، فركبت دابتي وقلت : أحسنتم يا أهل بغداد تميلون مع الظالم على الغريب المظلوم ؟ أنا رجل من أهل همدان من أهل السنة ، وهذا ينسبني إلى قم ويرميني بالرفض ليذهب بحقي و

شرف صدور یافته که درباره حقانیت ما و کسی که بجانشینی ما برقرار شده و فرامین ما را ابلاغ میکند شکی نیست اینک آنچه حاضر داری به حاجز بن یزید تسلیم کن .

محمد بن صالح گفته چون بدردم درگذشت و مأموریت او بمن محول گردید سفته‌هایی از غریم یعنی حضرت ولی عصر ع نزد او بود که باید از افراد معلومی اخذ کند .

شیخ مفید فرموده مراد از غریم حضرت امام زمانت و از مدتها پیش همین کلمه را شیعه بعنوان رمز و محض برای تقیه بکار میبرد .

من نامه عرض کرده و مقام همایونی را از سفته‌های مزبور اطلاع دادم توقیعی مرحمت فرموده که از نامبردگان مطالبه کن و حقوق مزبور را اخذ نما من با آنها که باید سفته‌های خود را بپردازند ملاقات کرده و هر يك سهم معین خود را پرداخته مگر يك مرد که چهارصد دينار سفته بنام او بود من نیز برای اخذ سهم پیش او رفتم .

خلاصه از تسلیم وجه خودداری کرد پسری داشت بمن بی احترامی کرده و ناسزا گفت از وی نزد پدرش شکایت کردم پدرش بشکوه من توجهی ننکرده با کمال بی حیائی گفت چه حقی بر من داری من از سخن او ناداحت شده ریش و پای او را گرفته از اینطرف بآنطرف میکشیدم در اینحال پسرش به کمک او آمده و بندادیها را برای داد خواهی طلبیده گفت اینمرد قمی و رافضی است که بدردم را آورده و مقنول ساخت عده زیادی گرد آمدند .

من بر من کب خود سوار شده گفتم آفرین بر شما مردم بنداد که متمکرو سوا علیه متعدده یاری میکنند من مردی همدانی و اهل سنتم و این پسر مرا قمی خوانده و رافضی معرفی میکند تا بدینوسیله حق

مالی، قال: فمالوا علیه وأرادوا أن يدخلوا إلى حانوته حتى سكتهم، وطلب إلى صاحب السفتجة أن آخذ مالها، وحلف بالطلاق أن يوفيني مالی في الحال، فاستوفيته منه.

۱۳- علی بن محمد عن عدة من أصحابنا، عن أحمد بن الحسن والعلاء بن رزق الله عن بدر غلام أحمد بن الحسن عنه قال: وردت الجبل وأنا لأقول بالامامة ولا أحبهم جملة إلى أن مات يزيد بن عبدالله، فأوصی في علقته: أن يدفع الشهري السمسند وسيفه ومنطقته إلى مولاه، فخنفت إن لم أدفع الشهري إلى إذ كوتکین نالني منه استخفاف، فقومت الدابة والسيف والمنطقة بسبعمئة دينار في نفسي ولم أطلع علیه أحداً، ودفعت الشهري إلى إذ كوتکین، فاذا الكتاب قد ورد علی من العراق أن: وجه السبع مائة دينار التي لنا قبلك من ثمن الشهري والسيف والمنطقة.

۱۴- علی بن محمد قال حدثني بعض أصحابنا قال: ولد لي ولد فكتبت أستاذن في تطهيره يوم السابع، فورد لا تفعل، فمات يوم السابع أو الثامن، ثم كتبت بموته فورد: ستخلف غيره وغيره قسم الأول أحمد، ومن بعد أحمد جعفر، فجاء كما قال.

قال: ونهيات للمحج وودعت الناس وكتبت أستاذن في الخروج، فورد: نحن لذلك

مرا پامال کند و مال مرا به یغما ببرد. بغدادیها از سخن من متأثر شده یاو حمله آورده و خواستند وارد دکان او بشوند من آنها را آرام کرده و از آزار یاو باز داشتم. صاحب سهم که چاره را منحصر دیده مرا طلبیده و حاضر شد که سهم معهود را تسلیم نماید و برای اثبات اینمعنی سوگند بطلاق زنش یاد کرد و فاصله نشد سهم معهود را پرداخت.

از احمد بن حسن نقل شده من هنگامی وارد جبل شدم و در آنروزگار قائل به امامت نبوده و هیچیک از مردم امامی مذهب را دوست نمیداشتم تا وقتی که یزید بن عبدالله مرد و در هنگام بیماری وصیت کرد اسب و شمشیر و کمر بند او را برای مولایش بفرستم من ترسیدم هرگاه اسب او را به اذکوتکین ندهم ممکن است از نامبرده آسیبی به بینم بهمین مناسبت بدون آنکه با کسی سخن گفته باشم واحدی را از اندیشه خود باخبر کرده باشم اسب و شمشیر و کمر بند را به هفتصد دینار قیمت کرده و اسب را به اذکوتکین تسلیم نمودم بلافاصله توقیعی از عراق رسید بزودی مقدار هفتصد دینار بابت قیمت اسب و شمشیر و کمر بند را برای ما ارسال کن.

از یکی از امامیه نقل شده فرزندی برای من متولد شد نامه عرض کرده و استیذان خواستم تا او را در روز هفتم ختنه نمایم توقیعی رسید و مرا از آن اراده منصرف ساخت و روز هفتم یا هشتم فرزندان وفات یافت من نامه نوشته و مقام همایونی را از درگذشت فرزند اطلاع دادم توقیعی رسید بزودی فرزندان دیگر روزی تو خواهد شد یکی را احمد و دیگری را جعفر نام کن و چنانشد که فرموده بود.

گفته است اسباب سفر حج را فراهم کرده و با دوستان خدا حافظی نموده نامه مروض داشته و

کارهون والأمر إليك ، قال: فضايق صدري واغتممت و كسبت : أنا مقيم على السمع والطاعة ، غير أنني مغتم بتخلفي عن الحج ، فوقع: لا يضيّقنّ صدرك فإنك ستعجّ قابلاً إيشاء الله ، قال: فلمّا كان من قابل كتبت أستاذن ، فورد الأذن و كتبت : أنني قد عادلّت عجم بن العباس و أنا واثق بديانته وصيانتّه، فورد: الأسدي نعم العديل ، فإن قدم فلا تختر عليه ، فقدم الأسدي وعادلته .

۱۵ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن عجم ، عن عجم بن يعقوب ، عن علي بن عجم ، عن الحسن بن عيسى العريضي قال : لمّا مضى أبو عجم الحسن بن علي عليه السلام ، ورد رجل من أهل مصر بمال إلى مكّة لصاحب الأمر عليه السلام ، فاختلف عليه وقال بعض الناس : إن أبا عجم عليه السلام قد مضى من غير خلف ، وقال آخرون الخلف من بعده جعفر ، وقال آخرون: الخلف من بعده ولده فبعث رجلاً يكتسب أبا طالب إلى العسكر يبحث عن الأمر وصحّته ، ومعه كتاب ، فصار الرجل جلّ إلى جعفر ، وسئله عن برهان فقال له جعفر: لا يتيهأ لي في هذا الوقت ، فصار الرجل إلى الباب و أنفذ الكتاب إلى أصحابنا

اجازه سفر خواسته بودم . توقیمی صادر این سفر تو خوش آیند ما نمیشد و خود میدانی. از این پاسخ ناراحت و اندوهناک شده و معروض داشتم حسب الامر از رهبری به حج / منصرف شدم لیکن از اینکه از زیارت خانه خدا ، محروم گردیده‌ام اندوهناکم توقیمی شرف صدور یافت که از این معنی نگرانی نداشته باشی برای اینکه سال آینده اش مشرف خواهی شد .

میگوید سال آینده فرا رسید نامه مروض داشته و استجازه نمودم توقیمی رسید و مرا مأذون فرمود ، در نامه عرض کردم که من محمد بن عباس را که به دیانت و درستی او ایمان دارم برای همسفری خود انتخاب کرده‌ام توقیمی صادر شد و اسدی (۱) خوب همسفری است هر گاه او وارد شد ویرا بعنوان همسفری خود انتخاب کن و دیگری را بر او ترجیح مده ، من حسب الامر پس از ورود نامبرده با وی همسفر حجاز شدم .

حسن بن عیسی عریضی گفته هنگامیکه حضرت ابو محمد عسکری ع رحلت فرمود مردی از مصریها که پولی متعلق بحضرت ولی عصر ع همراہ داشت وارد مکّه شد و در آنجا از جانشین حضرت عسکری ع جو یا شد برخی گفتند حضرت ابو محمد در هنگامیکه رحلت کرد فرزند و جانشینی نداشت دیگری گفت جانشین پس از او جعفر است دیگران گفتند جانشین آنجناب فرزند بزرگوارش میباشد .

این اختلاف ایجاد کرد مردی را بنام ابوطالب به عسکر فرستند تا معلوم کند جانشین آن حضرت کیست و آیا جعفر است و یا فرزندش ، نامبرده را با نامه به عسکر فرستاده وی پس از ورود ، نزد جعفر آمده و دلیل بر امامتش را از وی جو یا شده نامبرده پاسخ داده هم اکنون برهان مسلمی حاضر ندارم که بتوانم برای تو اثبات امامت خود را بنمایم .

آن مرد ناامید شده ازجا برخاست دم درب خانه آمده و نامه را یکی از سفرا تسلیم کرد توقیمی

(۱) محمد بن ابو عبدالله از مردم بنی اسد و از مردم کوفه و یکی از سفراء حضرت ولی عصر ع بوده

الموسومين بالسفارة ، فخرج إليه : آجرك الله في صاحبك فقد مات ، و أوصى بالمال الذي كان معه إلى ثقة يعمل فيه بما يحب ، و أوجب عن كتابه و كان الأمر كما قيل له .

۱۶ - وبهذا الإسناد عن علي بن محمد قال : حمل رجل من أهل آبة شيئاً يوصله و نسي سيفاً بآبة كان أراد حمله ، فلما وصل الشيء كتب إليه بوصوله و قيل في الكتاب : ما خبر السيف الذي نسيته ؟ .

۱۷ - وبهذا الإسناد عن علي بن محمد ، عن محمد بن شاذان النيسابوري قال : اجتمع عندي خمس مائة درهم ينقص عشرون درهماً فلم أحب أن أتفدّها ناقصة ، فوزلت من عندي عشرين درهماً و بعثتها إلى الأسدي ، ولم أكتب مالي فيها ، فورد الجواب : وصلت خمس مائة درهم ، لك منها عشرون درهماً .

۱۸ - الحسن بن محمد الأشعري قال : كان برد كتاب أبي محمد ﷺ في الإجراء على الجنيد : قائل فارس بن حاتم بن ماهويه ، دأب الحسن و آخر ، ولما مضى أبو محمد ﷺ ورد استيناف من صاحب بالإجراء لأبي الحسن و صاحبه ، ولم يرد في أمر الجنيد شيء ، قال : فاغتممت لذلك فورد نعي الجنيد بعد ذلك .

۱۹ - علي بن محمد عن أبي عقيل عيسى بن نصر قال : كتب علي بن زياد الصيمري يستل كفناً فكتب إليه : إنك تحتاج إليه في سنة ثمانين ، فمات في سنة ثمانين ، وبعث إليه بالكفن قبل موته .

صادر شد خدا ترا در رحلت آقايت پاداش دهد اودر گذشت و وصيت فرمود تا آنچه نزد تست به شخص اميني بپردازي تا او هرگونه تصرفي كه مناسب بداند در آن انجام دهد و از نامه او هم چنانچه حق بوده پاسخ دادم و چنان بود كه فرموده بود .

محمد بن شاذان نيسابوري گفته پانصد ويست درهم كم ، سهم امام ع نزد من كرد آمده بود و نهي خواستم مقدار مزبور را پيش از آنكه تكميل شود تقديم بدارم ناچار بيست درهم از مال خودم بآن افزودم و آنها را بدون آنكه از قضيه مال خود اطلاعي بدهم پيش اسدي فرستادم توقيمي صادر پانصد درهم كه بيست درهم آن متعلق بخودت بوده رسيد .

حسن بن محمد اشعري گفته توقيمي از حضرت ابو محمد صادر و خرجي جنيد و ابو الحسن و يك نفر ديگر را امضا فرموده بود و چون آنحضرت رحلت كرد توقيمي از مقام همايوني صادر و خرجي ابو الحسن و رفيتش را امضا فرموده و از جنيد نامي نبرده از اين نقطه نظر كه ممكن است نامبرده مورد توجه واقع نشده باشد اندوهناك شدم فاصله نشد خبر مرك جنيد را شنيدم .

عيسى بن نصر گفته علي بن زياد صيمري نامه معروض داشته و تقاضاي كفني كرده بود توقيمي صادر اينك تا سال هشتم محتاج بدان نميباشي و چنانچه فرموده سال هشتم وفات يافت و پيش از وفات كفني براي او عنايت شد .

۲۰ - علی بن محمد عن محمد بن هارون بن عمران الهمدانی، قال: کان للناحیه علی خمس مائة دینار، فضفت بها ذرعاً ثم قلت فی نفسی: لی حوائت اشتریتها بخمس مائة وثلاثین دیناراً قد جعلتها للناحیه بخمس مائة دینار ولم أنطق بذلك، فکتب إلى محمد بن جعفر: اقض الحوائت من محمد بن هارون بالخمسمائة دینار التي لنا علیه.

۲۱ - أخبرنی أبو القاسم عن محمد بن یعقوب، عن علی بن محمد قال: خرج نهي عن زیارة مقابر قریش و الحابر علی ساکنیهما السلام، فلما کان بعد أشهر دعا الوزير الباقطانی فقال له الق بنی الفرات والبرسیین، وقل لهم: لا تزوروا مقابر قریش فقد أمر الخلیفة أن یفتقد کل من زاره فیتقبض علیه.

والأحادیث فی هذا المعنی كثيرة، وهی موجودة فی الكتب المصنفة المذكورة فیها أخبار القائم عليه السلام، وإن ذهبت إلى إیراد جمیعها طال بذلك الكتاب، وفيما أثبتته منها منقطع، والله الحمد والمنة.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

محمد بن هرون همدانی گفته مقام همایونی پانصد دینار از من طلبکار بود و من برائت تهنیتی نتوانستم قرض خود را پرداژم و متأثر بودم با خود گفتم دکانهایی دارم که آنها را ببیلغ پانصدوسی دینار خریده‌ام همانها را بجای پانصد دینار بیکه بمقام همایونی قرض دارم تقدیم میکنم. البته کسی اذاندیده من باخبر نبود.

توقیمی از مقام مقدس بنام محمد بن جعفر صادر و امر فرموده بود دکانها را از محمد بن هرون در برابر قرضی که بمادارد تحویل بگیر.

علی بن محمد گفته امریه از مقام همایونی صادر شد که بزیارت مقابر قریش و حائر حسینی علیهم السلام نروند پس از چند ماه وزیر باقطنی را طلبیده و گفت با بنی فرات و برسیها ملاقات کرده و آنها را از زیارت مقابر قریش معاف کن زیرا خلیفه دستور داده مأمورینی موظف باشند زائرینی را که در آنجا به پیغند دستگیر نمایند.

احادیث در خصوص معجزات مقام همایونی بسیار و کلیه آنها در کتابهاییکه بمنظور اخبار قائم علیه السلام تألیف شده و گرد آمده ذکر گردیده و هر گاه ما بخواهیم همه آنها را مذکور بداریم با وضع اختصار کتاب ما سازگار نمیباشد و همین اندازه را که در اینجا ایراد نموده نظر ما را تأمین میکند.

(باب ۴۰)

ذكر علامات قيام القائم عليه السلام و مدة أيام ظهوره و شرح سيرته
و طريقة أحكامه و طرف مما يظهر في دولته

قد جاءت الآثار بذكر علامات لزمان قيام القائم المهدي عليه السلام، وحوادث تكون أمام
قيامه و آيات و دلالات :

فمنها خروج السفیانی، و قتل الحسنی، و اختلاف بنی العباس فی الملك الدنیائی، و کسوف
الشمس فی النصف من شهر رمضان و خسوف القمر فی آخره علی خلاف العادات، و خسف بالبيداء
و خسف بالمشرق، و خسف بالمغرب، و نزول الشمس من عند الزوال إلى وسط أوقات العصر،
و طلوعها من المغرب، و قتل نفس ذکبة يظهر الكوفة فی سبعین من الصالحین، و ذبح رجل هاشمی
بن الركن و المقام، و هدم حائط مسجد الكوفة، و إقبال آیات سود من قبل خراسان، و خروج
الیمانی، و ظهور المغربی بمصر، و تمسك من الشامات، و نزول ترك بالجزيرة، و نزول الروم
الرملة، و طلوع نجم بالمشرق بضیء كما بضیء القمر، ثم ینعطف حتی یکاد یلتقی طرفاه، و
حمرة تظهر فی السماء و تنتشر فی آفاقها، و نار تظهر بالمشرق طولاً و تبقى فی الجوّ ثلاثة أيام،

(باب ۴۰)

علام و مدت ایام ظهور و بیانی از سیرت و طریقہ فرمانروائی و برخی از اموریکہ در هنگام
دولت او پیدا میشود .

اخبار بسیاری دربارهٔ علام ظهور و پیش آمدهائی که در روزگار دولت او رخ میدهد و دلائل
موجوده آن در دست استفاده ما قرار گرفته از آن جمله خروج سفیانی و کشتن سید حسنی و اختلاف بنی عباس
دربارهٔ سلطنت و جهانداری و گرفتن خورشید در نیمه رمضان و گرفتن ماه در آخر آن بر خلاف عادت خسوف
و کسوف و فرو رفتن پیدا و فرو رفتگی در مشرق و مغرب رسیدن آفتاب بدائرہ نصف النهار و حرکت نکردن
آن تا فاصله ای که هنگام عصر برسد .

آفتاب از مغرب طلوع میکند . نفس ذکبه به همراه هفتاد نفر از نیکوکاران در پشت کوفه کشته می-
شوند . مردی هاشمی در میان رکن و مقام کشته میشود . خراب شدن دیوار مسجد کوفه . ظهور پرچمهای
سیاه از طرف خراسان . خروج یمانی . ظهور مغربی در مصر و بدست گرفتن اختیارات شهرهای شام .
ورود ترك در جزیره و ورود روم در رمه

طلوع ستاره در مشرق و درخشیدن آن مانند ماه و پس از آن چنان جارف زمین متعایل شود که
گویا نزدیک است سقوط نماید . قرمزی در آسمان پیدا میشود و در آفاق منتشر میگردد و آتشی طولانی در

أو سبعة أيّام ، وخلق العرب أعنتها وتملكها البلاد ، وخرجها عن سلطان العجم ، وقتل أهل مصر أميرهم ، وخراب الشام ، واختلاف ثلاثة رايات فيه ، ودخول رايات قيس والعرب إلى أهل مصر ، ورايات كندة إلى خراسان ، و ورود خيل من قبل المغرب حتى تربط بفناء الحيرة ، وإقبال رايات سود من قبل المشرق نحوها ، وبقى في الفرات حتى يدخل الماء أزقة الكوفة ، وخرج ستين كذا أبا كلهم يدعى النبوة ، وخرج اتى عشر من آل أبي طالب كلهم يدعى الإمامة لنفسه ، وإحراق رجل عظيم القدر من شيعة بني العباس بن جلولا وخانقين ، وعقد الجسر ممالي الكرخ بمدينة بغداد ، وارتفاع ریح سوداء بها في أول النهار ، وزلزلة حتى ينخسف كثير منها ، وخوف يشمل أهل العراق وبغداد ، وموت ذريع فيه ، ونقص من الأموال والأفئد والتمرات ، وجراد يظهر في أوانه وغير أوانه حتى يأتي على الزرع والفلات ، وقلة ريع لما يزرعه الناس ، واختلاف صنفين من العجم ، وسفك دماء كثيرة فيما بينهم ، وخرج العبيد عن طاعة ساداتهم ، وقتلهم مواليتهم ومسح لقوم من أهل البدع حتى يصيروا قردة وخنازير ، وغلبة العبيد على بلاد السادات ، ونداء من السماء حتى يسمعه أهل الأرض كلهم أهل كل لغة بلغتهم ، ووجه و صدر يظهران من

مشرق عالم پیدا میشود و سه روز یا هفت روز ادامه پیدا میکند . اعراب شهرها را متصرف شده و آنها را از دست پادشاه عجم میگیرند و مصریها رئیس خود را میکشند و شام خراب میشود . سه پرچم در آنجا با هم مقابل میشوند . پرچمهای قیس و عرب ، بمصر وارد میشوند . پرچمهای کنده بخراسان وارد میشوند . لشکری از جانب مغرب پیدا میشود و تا پشت حیره امتداد پیدا میکند و نیز پرچمهای سیاه به همان اندازه از جانب مشرق ظهور میکنند . آب فرات طغیان میکند چنانچه وارد کوچمهای کوفه میگردد شست دروغگو که همگی مدعی نبوت اند ظهور می نمایند .

دوازده نفر از آل ابیطالب که همه مدعی امامت اند پیدا میشوند . مرد بزرگواری از دوستان بنی عباس میان جلولا و خانقین ، سوخته میشود . پلی از کرخ بشهر بغداد بسته میشود . در اول روز باد سیاهی میوزد ، زلزله ای که بیشتر جاها ناپدید میشود . اهل عراق و بغداد بیمناک میگردند . مرك سربازی در میان مردم می افتد . سرمایه ها و مردم و میوها کم میشوند .

ملخهائی در فصل و غیر فصلشان پیدا میشوند و کشته ها را نابود میسازند . مزبها از طراوت می افتد و حاصل خوب نمیدهند . اختلافی میان دودسته از عجم پیش می آید . خونهای زیادی از آنها ریخته میشود . بندگان از تحت فرمانبرداری آقایان خود بیرون رفته و آنها را میکشند .

عده از بدعتگذاران بصورت میمون و خوک درمی آیند ، نوکران بر شهرهای موالی خود دست پیدا میکنند . صدائی از آسمان بگوش میرسد که مردم روی زمین هر کسی دارای هر لغت و زبانی که باشد آنرا میشوند ، در چشمه خورشید روئی و سینه از آسمان پیدا میگردد . مردگان سر از قبرها بیرون می -

السماء للناس في عين الشمس ، و أموات ينشرون من القبور حتى يرجعوا إلى الدنيا فيتعارفون فيها ويتزاورون ، ثم يختم ذلك بأربع وعشرين مطرة تتصل فتحیی بها الأرض بعد موتها و تعرف برکاتها ، ویزول بعد ذلك کل عاهة عن معتقدي الحق من شیعة المهدي عليه السلام ، فیعرفون عند ذلك ظهوره بمکة ، ویتوجهون نحوه لنصرته ، كما جاءت بذلك الأخبار .

ومن جملة هذه الأحداث محتومة ومنها مشرطة ، والله أعلم بما یكون ، وإنما ذکرناها على حسب ما ثبتت في الأصول ، ونضمنها الآثار المنقولة ، وبالله نستعين ، وإیاءه نسئل التوفیق .

۱- أخبرني أبو الحسن علي بن بلال المهلبی قال : حدثني محمد بن جعفر المؤدب عن أحمد ابن إدريس ، عن علي بن محمد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان ، عن إسماعيل بن الصباح قال : سمعت شيخاً من أصحابنا يذكر عن سيف بن عميرة قال : كنت عند أبي جعفر المنصور فقال لي ابتداء : يا سيف بن عميرة لابد من مناد ينادي من السماء باسم رجل من ولد أبي طالب ، فقلت : جعلت فداك يا أمير المؤمنين تروي هذا ؟ قال : إي والذي نفسي بيده ، لسمع أذني له ، فقلت له : يا أمير المؤمنين إن هذا الحديث ما سمعته قبل وقتي هذا ، قال : يا سيف إنه لحق ، فإذا كان فتمن أول من يجيبه ، أما إن النداء إلى رجل من بني عمنا ، فقلت : رجل من ولد فاطمة عليها السلام ؟ فقال : نعم يا سيف ، لولا أنني سمعت من أبي جعفر محمد بن علي يحدثني به وحديثي

أوردند و بدنیا بر میگردند و یکدیگر را میشناسند و زیارت هم میشتابند . پس از این ، بیست و چهار باران پی در پی میبارد و بدینوسیله زمین مرده زنده میشود و بر کاش ظاهر میگردد و گرفتاریها و دردها از دوستان مهدی برطرف میشوند و آنها میدانند که ظهور مهدی رسیده بطرف مکه متوجه میگردند تا چنانچه اخبار اطلاع میدهند از وی یاری نمایند .

بطوریکه میدانیم برخی از علائم مزبوره حتی وعده مشروط است و خدا از همه آنها بباخبر است و ما همه آنها را بمنظور آنکه در اصول ما به ثبت رسیده و آثار منقوله ، حاوی آنها هستند ذکر نمودیم و از خدا کمک و توفیق می طلبیم .

سيف بن عميرة گفت در حضور ابو جعفر منصور بودم ناگه دردم بدون سابقه گفت ای سيف ، ناگزیر باید منادی از آسمان بنام مردی از فرزندان ابوطالب ندا کند پرسیدم فدای تو آیا این سخن را روایت میکنی ؟ گفت آری سوگند بکسیکه جان من در دست تصرف اوست بدو گوش خود همین سخن را شنیده ام . گفتم این حدیث را پیش از این نشنیده بودم گفت ای سيف این حدیث صحیح است و چون بنام او ندا دهد ما نخست دعوت او را اجابت خواهیم کرد زیرا بنام یکی از پسرعموهای ما ندا میکند پرسیدم این شخصیکه می گوئی از فرزندان فاطمه است ؟ گفت آری آنگاه افزود این حدیث را از ابو جعفر محمد بن علی شنیدم و چون او فرموده پذیرفتم و هرگاه تمام روی زمین از این حدیث اطلاع میدادند و از محمد بن علی شنیده

أهل الأرض كلهم ما قبلته منهم ، ولكنه محمد بن علي ؟

۲- و زوی یحیی بن ابی طالب عن علی بن عاصم ، عن عطاء بن السائب ، عن أبيه ، عن عبدالله ابن عمر قال : قال رسول الله ﷺ : لا تقوم الساعة حتى يخرج المهدي من ولدي ، ولا يخرج المهدي حتى يخرج ستون كذاباً كلهم يقولون : أنا نبي .

۳- حدثني الفضل بن شاذان عن روه عن أبي حمزة الثمالي قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام : خروج السفیانی من المحتوم ؟ قال : نعم ، والنداء من المحتوم ، وطلوع الشمس من مغربها من المحتوم ، واختلاف بني العباس في الدولة من المحتوم ، وقتل النفس الزكية محتوم ، وخروج القائم من آل محمد ﷺ محتوم ، قلت : وكيف يكون النداء ؟ قال : ينادي من السماء أوّل النهار : ألا إن الحق مع علي وشيعته ، ثم ينادي إبليس في آخر النهار من الأرض : ألا إن الحق مع عثمان وشيعته ، فعند ذلك يرتاب المبطلون .

۴- الحسن بن علي الوشاء عن أحمد بن عائد ، عن أبي خديجة ، عن أبي عبدالله ﷺ قال : لا يخرج القائم حتى يخرج قبله اثني عشر من بني هاشم ، كلهم يدعوا إلى نفسه .

۵- محمد بن أبي البلاد عن علي بن محمد الأزدي ، عن أبيه ، عن جده قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام بين يدي القائم ﷺ موت أحمر ، وموت أبيض ، وجراد من حينه ، وجراد في غير حينه كالوان الدم ، فأما الموت الأحمر فالسيف ، وأما الموت الأبيض فالطاعون .

بودم قبول نمیکردم .

عبدالله بن عمر گفت رسول خدا ص میفرمود پیش از آنکه مهدی یکی از فرزندانم ظهور کند قیامت سراپا نمیشود و قبل از خروج او شصت نفر دروغگو که ادعای پیغمبری میکنند پیدا میشوند .
ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر ع میبرد خروج سفیانی از علام حتمیه است میفرماید آری و نیز نداء آسمانی و طلوع خورشید از مغرب و اختلاف بنی عباس در جهانداری و قتل نفس زکیه و خروج قائم آل محمد از علام حتمیه اند . پرسیدم : نداء آسمانی چگونه است ؟ فرمود اول روز ندائی از آسمان بگوش میرسد و بدانید حق با علی ع و پیروان اوست و در آخر روز شیطان پارس میدهد و بدانید حق با عثمان و پیروان اوست و در اینوقت آنها که در تعقیب باطلند بشك می افتند .
حضرت صادق ع فرموده پیش از ظهور مهدی دوازده نفر بنی هاشم که مدعی امامتند خروج می نمایند .

امیرالمؤمنین علی ع فرموده پیش از ظهور مهدی ، مرك قرمز و سفید (موت احمر و ابيض) اتفاق می افتد و ملخهائی در فصل و بی فصل که مانند خون قرمزند پیدا میشوند .
مراد از موت احمر ، شمشیر است و مقصود از موت ابيض ، طاعونست .

عنه الحسن بن محبوب عن عمرو بن أبي المقدام ، عن جابر الجعفی عن أبي جعفر عليه السلام قال : الزم الأرض ولا تحرك يداً ولا رجلاً حتى ترى علامات أذكركها لك ، وما أدراك تدرك ذلك : اختلاف بني العباس ، ومناد ينادي من السماء ، وخف قرية من قرى الشام تسمى الجابية ، ونزول الترك الجزيرة ، ونزول الروم الرملة ، و اختلاف كثير عند ذلك في كل أرض حتى يخرب الشام ، و يكون سبب خرابها اجتماع ثلاث رايات فيها : راية الأصهب ، وراية الأبقع ، وراية السفیانی .

۷ - علي بن أبي حمزة عن أبي الحسن موسى عليه السلام في قوله عز وجل : « سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق » قال الفتن في الآفاق والمسح في أعداء الحق .

۸ - وهب بن حفص عن أبي بصير قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : في قوله تعالى شأنه « إن نشأ تنزل عليهم من السماء آية فظلت أعناقهم لها خاضعين » قال : سيفعل الله ذلك لهم ، قلت : ومن هم ؟ قال بنو أمية وشيعتهم ، قلت : وما الآية ؟ قال : ركود الشمس ما بين زوال الشمس إلى وقت العصر ، وخروج صدر رجل ووجهه في عين الشمس ، يعرف بحسبه ونسبه ، و ذلك في زمان السفیانی و عندها يكون بواره وبوار قومه .

۹ - عبدالله بن بكير عن عبدالملك بن إسماعيل ، عن أبيه ، عن سعيد بن جبیر قال : إن

جابر جعفی گوید حضرت باقر ع بمن فرمود از زمین حرکت مکن و جابجا مشو تا علامات ظهور را که آنها را درک نمیکنی و در آنزمان نمیشی برای تو بیان نمایم ، اختلاف بنی عباس ، ندادی آسمانی ، ناپدید شدن دیهی اندیهای شام بنام جاییه ، ورود ترک در جزیره ، ورود روم در رمله . اختلافات بسیاری که در روی زمین ایجاد میشود شام خراب میگردد و سبب خرابی آن گرد آمدن سه پرچم است یکی سفید مایل بقرمزی (اصهب) و دیگری ابلق و سومی پرچم سفیانی است .

حضرت ابوالحسن موسی ع در ذیل آیه شریفه سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق بزودی نشانهای خود را در ظاهر عالم و باطن افراد می نمایانیم تا حقیقت برای آنها هویدا گردد منظور از آن فتنه هائیکه در عالم ظهور پیدا میکنند و دشمنان حق ، مسخ میشوند .

حضرت باقر ع ذیل آیه شریفه ان نشاء تنزل عليهم من السماء آية فظلت اعناقهم لها خاضعين اگر بخواهیم نشانی از آسمان برایشان فرو میفرستیم و مخالفان را خاضع و سرشکسته میسازیم . فرمود به زودی خدا بمعال مصداق فرموده خود را ایجاد میفرماید پرسیدم آنها که مصداق این آیه اند چه کسانیند ؟ فرمود بنی امیه و پیروانشان پرسیدم نشانی که فرموده چیست ؟ فرمود باقی ماندن خورشید در هنگام زوال تا وقت عصر و در چشمه خورشید سینه و صورت مردی ظاهر میشود که او را بخوبی بمنوان حسب و نسب میشناسند این پیش آمد در هنگام خروج سفیانی بوقوع می پیوندد و در اینوقت مدت شوم او و پیروانش سپری میشود .

سعيد بن جبیر گفته سالی که مهدی باید در آن ظهور فرماید بیست و چهار باران پی در پی میبارد

السنة التي يقوم فيها المهدي عليه السلام تمطر الأرض أربعاً وعشرين مطرة ، ترى آثارها وبركاتها ،
 ۱۰- الفضل بن شاذان عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن ثعلبة الأزدي قال : قال أبو جعفر
 عليه السلام : آيتان تكونان قبل القائم عليه السلام : كسوف الشمس في النصف من شهر رمضان ، وخسوف
 القمر في آخره قال : قلت : يا بن رسول الله تكسف الشمس في آخر الشهر والقمر في النصف ؟ فقال
 أبو جعفر عليه السلام : أنا أعلم بما قلت ، إنهما آيتان لم تكونا منذ هبط آدم عليه السلام .

۱۱- ثعلبة بن ميمون عن شعيب الحداد ، عن صالح بن ميثم قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام
 يقول : ليس بين قيام القائم عليه السلام وقتل النفس الزكية أكثر من خمس عشرة ليلة .

۱۲- عمرو بن شعمر عن جابر قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام : متى يكون هذا الأمر ؟ فقال :
 أننى يكون ذلك يا جابر ، ولما يكسر القتلى بين الحيرة والكوفة ؟

۱۳- محمد بن سنان عن الحسين بن المختار ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : إذا هدم حائط
 مسجد الكوفة ممالي دار عبد الله بن مسعود ، فقد ذلك زوال ملك القوم ، وعند زواله خروج
 القائم عليه السلام .

۱۴- سيف بن عميرة عن بكر بن محمد ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : خروج الثلاثة السفیانی
 والخراسانی والیمانی في سنة واحدة في شهر واحد في يوم واحد ، وليس فيها راية أهدى من راية
 الیمانی ، لأنه يدعو إلى الحق .

که برکات و آثار آن نمایان میشود .

حضرت باقر ع فرمود دو نشانه پیش از ظهور قائم بوقوع می پیوندند یکی خورشید در نیمه رمضان
 میگیرد و دیگر ماه در آخر آن منخسف میشود من عرض کردم یا بن رسول الله ممکن است بفرماید ماه در
 وسط رمضان و خورشید در آخر آن میگیرد ؟ فرمود آنچه را گفتم دانایم به آنم اینها دو پیش آمدی هستند
 که از هبوط آدم تا آن زمان سابقه نداشته .

حضرت باقر ع فرموده فاصله قتل نفس زکیه و ظهور قائم پیش از پانزده شبانه روز زیادت
 نمیشود .

جابر گوید از حضرت باقر ع پرسیدم ظهور قائم آل محمد چه زمان خواهد بود فرمود چگونه
 خیال میکنی ظهور قائم نزدیک باشد یا آنکه هنوز خونریزی زیادی میان حیره و کوفه نشده .

حضرت صادق ع فرمود هنگامیکه دیوار مسجد کوفه که برابر با خانه عبدالله مسعود است خراب
 شود سلطنت بنی عباس به پایان میرسد و قائم خروج میکند .

حضرت مشارالیه فرموده خروج سفیانی و خراسانی و یمانی در یکسال در یکماه در یکروز
 خواهد بود و هیچ رایتی باندازه رایت یمانی بهدایت نزدیک نمیشود زیرا آن ، مردم را بجانب حق
 دعوت میکند .

۱۵ - الفضل بن شاذان عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال : لا يكون ماتمدنٌ إليه أعناقكم حتى تميزوا و تمحصوا ، فلا يبقى منكم إلا القليل ، ثم قرأ : و ألم أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا وهم لا يفتنون ، ثم قال : إن من علامات الفرج حدثاً يكون بين المسجدين ، و يقتل فلان من ولد فلان خمسة عشر كبشاً من العرب .

۱۶ - الفضل بن شاذان عن معمر بن خلاد ، عن أبي الحسن عليه السلام قال : کائنی برایات من مصر مقبلات خضر مصبغات ، حتی تأتی الشامات ، فتهدی إلى ابن صاحب الوصیات .

۱۷ - حماد بن عیسی عن ابراهیم بن عمر الیمانی ، عن أبي بصیر ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لا ینذهب ملک هؤلاء حتی یستعرضوا الناس بالكوفة فی يوم الجمعة ، لکائنی أظفر إلى رؤس تندر فیما بین باب الفیل وأصحاب الصابون .

۱۸ - علی بن أسباط عن أبي الحسن بن الجهم قال : سئل رجل أبا الحسن عليه السلام عن الفرّج فقال : تريد الاکتار أم أجمل لك ؟ فقال : بل تجمل لی ، قال : إذا رکزت رایات قیس بمصر ، و رایات کنده بخراسان .

۱۹ - الحسين بن أبي العلاء عن أبي بصیر ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إن لولد فلان عند

فضل بن شاذان از حضرت ابوالحسن رضا ع روایت کرده فرمود ظهور قائم اهل بیت که همه گان گردن به ادراک آن کعبه بوقوع نمی پیوندند مگر هنگامیکه متفرق و پراکنده شوید و جز اندکی باقی نمانید آنکاه این آیه را تلاوت فرمود ألم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون مردم پیدا شده اند بمجردیکه بگویند ایمان آورده اند بخود و گذاشته میشوند و آزمایشی دکار نمیباشد .

آنکاه افروود از جمله نشانهای ظهور ، پیش آمدیست که میان مسجد کوفه و سهل بوقوع می پیوندند و فلانکسیکه از پشت فلان شخص است پانزده نفر از بزرگان عرب را میکشد .

معمر بن خلاد از حضرت ابوالحسن روایت کرده فرمود هم اکنون می بینم پرچمهای سبزرنگی که از مصر حرکت کرده بطرف شام عزیمت نموده و به ابن صاحب الوصیات اهدا میشوند .

حضرت صادق ع فرموده سلطنت گروه عباسی هنگامی پایان مییابد و به آخر میرسد که مردم را در روز جمعه در شهرستان کوفه از دم تیغ پیداد خود هلاک سازند و گویا هم اکنون می بینم سرهائی را که از بدن جدا کرده و در میان باب الفیل و اصحاب صابون انداخته اند .

مردی از حضرت ابوالحسن ع از ظهور حضرت ولی عصر ع سؤال کرد فرمود میخواهی مفصلاً برای تو بیان کنم یا بطور اختصار شرح دهم ؟ عرضه داشت بلکه مجملی از آنرا بیان بفرمائید . فرمود ظهور امام زمان دروقتی است که پرچمهای قیس درمصر و پرچمهای کنده درخراسان باهتزاز درآیند . حضرت صادق ع فرمود فرزند فلانی در برابر مسجد شما یعنی مسجد کوفه درروز جمعه شورش

مسجد کم یعنی مسجد الکوفة لوقعة في يوم عروبة يقتل فيها أربعة ألف من باب الفيل إلى أصحاب الصابون فأيتاكم وهذا الطريق ، فاجتنبوه ، وأحسنهم حالاً من أخذ في درب الأنصار .

۲۰ - علي بن أبي حمزة عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إن قدام القائم عليه السلام لسنة غيداة ، يفسد فيها الثمار والتمر في النخل ، فلا تشكوا في ذلك .

۲۱ - إبراهيم بن محمد عن جعفر بن سعد ، عن أبيه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سنة الفتح ينبثق الفرات حتى يدخل نى أزرقة الكوفة .

۲۲ - و في حديث محمد بن مسلم قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : إن قدام القائم عليه السلام بلوى من الله ، قلت : وما هو جعلت فداك ؟ فقراء ولنبلونكم بشيء من الخوف والجوع ونقص من الأموال والأفئس والثمرات وبشر الصابرين ، ثم قال : الخوف من ملوك بني فلان ، والجوع من غلاء الأسعار ، ونقص الأموال من كساد التجارات وقلة الفضل فيها ، ونقص الأفئس بالموت الذريع ، ونقص الثمرات بقلة ربيع الزرع ، وقلة بركة الثمار ، ثم قال : وبشر الصابرين ، عند ذلك بتعجيل خروج القائم عليه السلام .

۲۳ - الحسين بن سعيد عن منذر الجوزي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول : يزجر الناس قبل قيام القائم عليه السلام عن معاصيهم بنار تظهر في السماء ، وحرمة تجلج السماء ، وخسف بيخداد

بها خواهد کرد و بدینوسیله چهار هزار نفر از باب الفیل تا اصحاب صابون کشته میشوند شما از طریق او خودداری نمائید و در آن روزگار آنکسی نیکبخت و خرم است که حلقه درب انصار را بگوید و در جرگه آنها باشد .

و فرموده است ظهور قائم مصادف با سالی خواهد بود که بارانهای بسیاری در آن می بارد و میوه ها و خرماها نابود میشوند در نتیجه باید در عقیده خود ثابت قدم باشید و شکی در خود راه ندهید . و فرموده سال پیروزی و ظهور ، سالی خواهد بود که فرات میشکند و آبهای آن در کوچه های کوفه روان میشود .

و فرموده پیش از ظهور قائم آزمایش و بلائی از جانب خدا یمنعال واقع میشود . پرسیدم آن چیست ؟ این آیه را تلاوت فرمود و لنبلونکم بشيء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والافئس والثمرات و بشر الصابرين شما را مسلماً به بخشی از ترس و گرسنگی و کاستن مالها و جانها و میوه ها آزمایش میکنند و مژده دهید صابران را .

آنگاه افزود یعنی شما را از خوف پادشاهانی که از پشت فلانند (مراد عباس است) و گرسنگی از گرانی نرخها و کسادى بازارها و بازرگانی و مرگهای پی در پی و پژمردگی حیوانات و بی برکتی میوه ها امتحان میکنیم و فرمود مژده بده مردم صابر را که در این هنگام ظهور قائم ع نزدیک است .

وخفف ببلدة البصرة ، ودماء تسفك بها ، وخراب دورها ، وفناء يقع في أهلها ، وشمول أهل العراق خوفاً لا يكون لهم معد قرار .

فصل - ۱

فأما السنة التي يقوم فيها القائم عليه وعلى آباءه السلام واليوم بعينه فقد جاءت فيه آثار روي عن الصادقين عجل الله

- ۱ - روى الحسن بن محبوب عن علي بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبد الله عجل الله قال : لا يخرج القائم عجل الله إلا في وئر من السنين ، سنة إحدى ، أو ثلاث أو خمس ، أو سبع ، أو تسع .
- ۲ - الفضل بن شاذان عن محمد بن علي الكوفي ، عن وهب بن حفص ، عن أبي بصير قال : قال أبو عبد الله عجل الله : ينادي باسم القائم عجل الله في ليلة ثلاث وعشرين ، ويقوم في يوم عاشوراء ، وهو اليوم الذي قتل فيه الحسين بن علي عجل الله لكأنني به في يوم السبت العاشر من المحرم ، قائماً بين الركن والمقام ، جبرئيل عجل الله عن يمينه ، ينادي البيعة لله ، فتصير إليه شيعته من أطراف الأرض ، تطوى لهم طياً ، حتى يبائعوه فيملاؤ الله به الأرض عدلاً كما ملئت جوراً وظلماً .

و فرمود پیش از آنکه قائم ظهور کند خدا یمنعال مردم گناهکار را به آتشیکه در آسمان ظاهر میشود و قرمزی که آنرا فرا میگردد و فزونی که در پنداد و بصره پیدا میشود و خونریزیهاییکه در آن واقع می گردد و خانه های آن که ویران میشوند و مردم آن که نابود میگردند و مراقبها بخوفی که چاره از آن ندارند مبتلا میشوند آزمایش و تنبیه میفرماید .

(فصل ۱)

سالیکه قائم در آن ظهور میکند و روزیکه دنیا را بنور خود مشرف میسازد .

آثار در اینخصوص از ائمه صادقین ع بسیار وارد شده .

حضرت صادق ع فرموده سالیکه قائم ع در آن ظهور میکند طاقت از قبیل يك يا سه يا پنج يا هفت يا نه .

و فرموده در شب بیست و سوم بنام مبارك قائم ندا میکنند و در روز عاشورا که در آن روز حسین بن علی ع به تیغ پیداد شهید شده قیام میکنند گویا می بینم در روز شنبه که مصادف با عاشورا است قائم آل محمد ظهور کرده و در میان رکن و مقام ایستاده و جبرئیل در طرف راست او قرار گرفته میگوید (البيعة لله) بیایید برای خدا با قائم آل محمد بیعت نمائید ، شیعیان او از اطراف زمین بطی الارض خود را بحضور انور او مشرف ساخته و با وی بیعت می نمایند و خدا یمنعال پیرکت وجود اقدس او زمین را پراز عدل و داد کرده چنانچه مملو از ظلم و جور گردیده .

فصل - ۲

وقد جاء الأثر بأنه عليه وعلى آباءه السلام يسير من مكّة حتّى يأتي الكوفة ، فينزل على نجفها ثم يفرّق الجنود منها في الأمصار .

۱- روى الحجاج عن ثعلبة عن أبي بكر الحضرمي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كنتي بالقائم عليه السلام على نجف الكوفة ، قد سار إليها من مكّة في خمسة آلاف من الملائكة جبرئيل عن يمينه ، وميكائيل عن شماله ، والمؤمنون بين يديه ، و هو يفرّق الجنود في البلاد .

۲- و في رواية عمرو بن شعبر عن أبي جعفر عليه السلام قال : ذكر المهدي فقال : يدخل الكوفة وبها ثلاث رايات قد اضطربت ، فتصفوله ، ويدخل حتّى يأتي المنبر ، فيخطب فلا يدري الناس ما يقول من البكاء ، فإذا كانت الجمعة الثانية سئل الناس أن يصلي بهم الجمعة ، فيأمر أن يخط له مسجد على الغري ، ويصلي بهم هناك ، ثم يأمر من يحضر من ظهر مشهد الحسن عليه السلام نهرأ يجري إلى الغريتين ، حتّى ينزل الماء في النجف ، و يعمل على فوهته القناطير والأرحاء ، فكأنّي بالمعجوز على رأسها مكمل فيه برّ ثأني تلك الأرحاء قطعته بلا كراي .

۳- و في رواية صالح بن أبي الأسود عن أبي عبد الله عليه السلام قال : ذكر مسجد السهلة فقال :

(فصل ۲)

از آثار و احادیث استفاده میشود قائم آل محمد در مکه ظهور میکند و از آنجا بطرف کوفه رهسپار میگردد و در نجف نزول اجلال میفرماید و از آنجا لشکریان خود را باطراف مأموریت میدهد . حضرت باقر ع میفرماید گویا هم اکنون می بینم قائم آل محمد باتفاق پنجهزار فرشته که جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و مؤمنون در پیشاپیش او قرار دارند از مکه به نجف وارد شده و از آنجا لشکریان خود را باطراف پراکنده میسازد .

در حضور آنحضرت سخن از حضرت مهدی ع بیان آمد فرمود مهدی وارد کوفه میشود و در آنجا سه پرچم سرگردانست تا آنکه کوفه تسلیم آنجناب شده حضرتش وارد شده بمنبر تشریف میبرد و خطبه میخواند مردم که از شوق نمیتوانند از گریه خودداری کنند نمیدانند چه میفرماید چون روز جمعه دوم فرا میرسد مردم درخواست میکنند تا نماز جمعه بخواند حضرت دستور میدهد در نجف مسجدی برای او آماده سازند در آنجا باقامه جمعه میپردازد و امر میکند از پشت مشهد و تربت حضرت امام حسین ع نهری حفر نمایند و از آنجا به نجف امتداد دهند و آبر را وارد نجف نمایند و بر روی آن نهر پلها قرار دهند و از آب آن آسیابها بگردش در آورند و چنان می بینم پیرزالی زنبیل گندمی بر سرش گذاشته و پیش آسیابان می آید و گندمش را بدون مزد آرد میکند .

در حضور حضرت صادق ع سخن از مسجد سهله بیان آمد فرمود مسجد نامبرده خانه صاحب ما

أما إنّه منزل صاحبنا إذا قدم بأهله .

۴ - وفي رواية المفضل بن عمر قال : سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول : إذا قام قائم آل محمد عليه السلام بنى في ظهر الكوفة مسجداً له ألف باب ، واتصلت بيوت أهل الكوفة بنهرى كربلاء .

فصل - ۳

وقد وردت الأخبار بمدة ملك القائم عليه السلام وأيامه ، وأحوال شيعته فيها وما تكون عليه الأرض ومن عليها من الناس .

۱ - روى عبد الكريم الخثعمي قال : قلت لأبي عبد الله عليه السلام : كم يملك القائم عليه السلام ؟ قال : سبع سنين تطول له الأيام حتى يكون السنة من سنیه مقدار عشر سنين من سنیکم ، فيكون سنو ملكه سبعين سنة من سنیکم هذه ، وإذا آن قیامه مطر الناس جمادی الآخرة وعشرة أيام من رجب مطراً لم ير الخلاق مثله ، فینبت الله لحوم المؤمنین وأبدانهم في قبورهم ، فكأني أنظر إليهم مقبلين من قبل جهنمة ينفضون شعورهم من التراب .

۲ - وروی المفضل بن عمر قال : سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول : إن قائمنا إذا قام أشرفت الأرض بنور ربها ، واستغنى العباد عن ضوء الشمس ، وذهبت الظلمة وبعمر الرجل في ملكه حتى يولد له ألف ولد ذكر ، لا يولد فيهم أنثى ، ونظهر الأرض من كنوزها حتى يراها الناس

است که چون ظهور کند با کسان خود در آن منزل فرماید .

حضرت صادق ع فرموده چون قائم آل عصمت ظهور فرماید در پشت کوفه مسجدی بنا میکند که دارای هزار در است و خانهای کوفه تا نهر کربلا امتداد پیدا می نمایند .

فصل ۳

اخبار بسیاری در بیان مدت پادشاهی و روزگار جهانگشائی قائم مورد استناد قرار گرفته و احوال شیعہ او و آنچه در آن روزگار موجود است و مردمی که زیست می نمایند یاد میکنند .

عبدالکریم خثعمی از حضرت صادق ع میبرد قائم آل محمد چند سال جهانداري میکند میفرماید هفت سال و هر سال او باندازه ده سال از سالهای شاست بنابرین باندازه هفتاد سال از سالهای شما یاد می کند و چون ظهور او فرا رسد در تمام ماه جمادی الاخره و ده روز از رجب چنان بارانی میبارد که هیچکس مانند آنرا ندیده باشد خدا یمتعال بیرکت آن گوشتهای مؤمنان و بدنه های آنانرا در قبرهاشان میرویانند گویا می بینم نامبردگان در حالتیکه خاکها از سر خود میریزند از جانب جهنمه پیاری قائم ما میخرامند (اللهم اجعلنا منهم) .

و آنحضرت میفرمود هنگامیکه قائم ما ظهور فرماید زمین از نور پروردگارش منور گردد چنانچه مردم از روشنی خود شید بی نیاز گردند و تاریکی ناپود شود و در سلطنت آنحضرت مردی آنقدر عمر کند که هزار فرزند پسر پی در پی از او بوجود آید که در میان فرزندان دخترى متولد نشده باشد و گنجهای

علی وجهها ، و یطلب الرجل منکم من یصله بماله ، و یأخذ منه زکوته ، فلا یجد أحداً یقبل منه ذلك ، واستغنی الناس بما رزقهم الله من فضله .

فصل - ۴

و قد جاء الأثر بصفة القائم وحلیته علیه السلام .

۱ - فروی عمرو بن شمر عن جابر الجعفی قال : سمعت أبا جعفر علیه السلام یقول : سأل عمر ابن الخطاب أمير المؤمنين علیه السلام فقال : أخبرني عن المهدي ما اسمه ؟ فقال : أما اسمه فان حبيبي علیه السلام عهد إلي ألا أحدث به حتی یبعثه الله ، قال : أخبرني عن صفته ؟ قال : هو شاب مربع حسن الوجه حسن الشعر ، یسيل شعره علی منكبيه ، و یملو نور وجهه سواد شعر لعینته ورأسه ، بأبی ابن خیرة الاماء .

فصل - ۵

و أما سیرته علیه السلام عند قیامه و طریقه احکامه و ما یبینه الله تعالی من آیاته فقد جاءت الآثار به حسب ما قد مناه .

۱ - فروی المفضل بن عمر الجعفی قال سمعت أبا عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام یقول : إذا

نهانی زمین آشکار گردند و مردم آنها را بچشم خود به بینند و در آن روزگار بقدری مردم بی نیاز شوند که اگر کسی بگردد تا شخصی را بدست آورد که باو کمک نماید یا زکوة بدهد بمقصود نمیرسد و مردم بر اثر نعمتی که خدا بآنها ارزانی داشته از همه چیز بی نیازند .

فصل - ۴

سمائل و اوصاف ظاهری حضرت ولی عصر ع

حضرت باقر ع فرمود عمر خطاب از حضرت امیر المؤمنین (ع) پرسید نام مهدی چیست ؟ فرمود دوست من خاتم انبیا بمن دستور داده و تمهید گرفته که تا پیش از ظهور او نام ویرا بکسی ابراز ندارم سؤال کرد صفت ظاهری او چگونه است ؟ فرمود جوانی است متوسط نیکو روی نیکوموی که موهای مبادکش بر دوشانه اش ریخته و نور صورتش سیاهی محاسن و موی سرش را ناپدید کرده پدرم فدای بهترین فرزند خاتونهای عالم (اللهم ارزقنا لقائه) .

فصل - ۵

رویه آنحضرت در هنگامیکه ظهور میفرماید طریقه احکام او و خوارق عاداتیکه خدا بمتعال به دست توانای او جاری میسازد و چنانچه پیش از اینهم تذکر شدیم احادیث و آثاری در اینخصوص رسیده است .

حضرت صادق ع میفرمود هرگاه خدا بمتعال بقائم آل محمد اجازه ظهور دهد بمنبر میروود و

أذن الله تعالى للقائم في الخروج ، صعد المنبر ، فدعا الناس إلى نفسه ، وناشدهم بالله ودعاهم إلى حقه ، وأن يسير فيهم بسنة رسول الله ، ويعمل فيهم بعلمه ، فبيعت الله جل جلاله جبرئيل عليه السلام حتى يأتيه فينزل على الحطيم ، يقول : إلى أي شيء تدعو ؟ فيخبره القائم عليه السلام ، فيقول جبرئيل : أنا أول من يبايعك ، أبسط يدك فيمسح على يده ، وقد وافاه ثلاثمائة وبضعة عشر رجلاً ، فيبايعونه ويقيم بمكة حتى يتم أصحابه عشرة آلاف نفس ، ثم يسير منها إلى المدينة .

۲- وروی محمد بن عجلان عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إذا قام القائم عليه السلام دعا الناس إلى الاسلام جديداً ، وهداهم إلى أمر قد دثر فضل عنه الجمهور ، وإتباعاً سمي القائم مهدياً لأنه يهدي إلى أمر مظلوم عنه ، وسمي بالقائم لقيامه بالحق .

۳- وروی عبدالله بن المغيرة عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إذا قام القائم من آل محمد صلوات الله عليهم أقام خمسمائة من قریش فضرِبَ أضافهم ثم أقام خمسمائة فضرِبَ أعناقهم ، ثم خمسمائة أخرى حتى يفعل ذلك ست مرات ، قلت : ويبلغ عدد هؤلاء هذا ؟ قال : نعم منهم ومن مواليتهم .

مردم را به امامت خود دعوت میکند و آنان را در پذیرش مقام ولایتی خود بخدا سوگند میدهد و آنها را به احقاق حقش میخواند و متعهد میشود که سنت خدا را در میانشان جاری فرماید و رویه رسول خدا ص را اجرا نماید در آنهانگام خدا بمتعال به جبرئیل امر میکند تا بر او نازل شود او هم حسب الامر مابین رکن و مقام با وی ملاقات میکند و میپرسد مردم را بچه آئینی دعوت میکنی ؟ قائم آل حق ، کیفیت و غرض دعوتش را باو اطلاع میدهد جبرئیل میگوید من نخستین کسی هستم که بتو ایمان می آورم اینک دست خود بگشا تا با تو بیعت کنم آنگاه دست حضرت او را مسح میکند پس ازاو سبب و ده نفر و اندی مرد با او بیعت می نمایند و حضرت او در مکه اقامت میفرماید تا یاران او به ده هزار نفر میرسند و از آنجا به مدینه عزیمت میفرماید .

آنحضرت فرموده چون قائم آل محمد ظهور کند مردم را باسلام تازه دعوت میکند و آنها را به آثاریکه بر اثر ظلم و بیادگری از میان رفته و کهنه شده و مردم از آنها بی خبر مانده رهبری میفرماید و قائم را از آن نظر مهدی گفته اند که مردم را به آئینی که مسلمانان از دست داده اند هدایت میکند و او را بدانجهت قائم خوانده اند که برای ابراز حق و ظهور آن قیام میکند .

و فرمود چون قائم آل محمد ظهور کند بانصد نفر از مردم قریش را که در برابر آنجناب قیام نموده اند گردن میزند پس از آنها بانصد نفر دیگر قیام میکنند آنها را نیز نابود میکند و بالاخره شش مرتبه همین پیش آمد رخ میدهد و همه را از دم تیغ ولایتش میگذراند عبدالله مغیره میپرسد آیا عدد نامبردگان باین انداز می رسد ؟ فرمود آری آنها و بندگانشان باین مقدار هستند .

۳- و روی أبو جبر قال : قال أبو عبد الله عليه السلام : إذا قام القائم عليه السلام هدم المسجد الحرام حتى يردّه إلى أساسه وحوّل المقام إلى الموضع الذي كان فيه ، و قطع أيدي بني شيبه وعلقها بالكعبة وكتب عليها هؤلاء سرّاق الكعبة .

۵- وروی أبو الجارود عن أبي جعفر عليه السلام في حديث طويل أنّه قال : إذا قام القائم عليه السلام سار إلى الكوفة ، فيخرج منها بضعة عشر ألف نفس يدعون البترية ، عليهم السلاح فيقولون له : ارجع من حيث جئت ، فلاحاجة لنا في بني فاطمة ، فيضع فيهم السيف حتى يأتي على آخرهم ثم يدخل الكوفة فيقتل بها كل منافق مرتاب ، ويهدم قصورها ، ويقتل مقاتليها ، حتى يرضى الله عزّ و علا .

۶- وروی أبو خديجة عن أبي عبد الله عليه السلام قال : إذا قام القائم عليه السلام جاء بأمر جديد ، كما دعا رسول الله صلى الله عليه وآله في بدو الاسلام إلى أمر جديد .

۷- وروی علي بن عتبة عن أبيه قال : إذا قام القائم عليه السلام حكم بالعدل ، وارتفع في أيامه الببور ، وأمنت به السبل ، وأخرجت الأرض برکاتها ، وردّ كل حق إلى أهله ، ولم يبق أهل دين حتى يظهر الإسلام ، ويعترفوا بالإيمان ، أما سمعت الله سبحانه يقول : «وله أسلم من

و فرموده چون قائم ظهور کند مسجد الحرام را خراب میکند و بصورت نخستین آن دمی آورد و مقام را بحلیکه پیش از این بوده قرار میدهد و دست بنی شیبه را که (از آغاز جاهلیت تا قیام حجت کلیددار کعبه بوده اند) جدا میسازد و قطع میکند و بر کعبه می آویزد و بر آنها مینویسد صاحبان این دستها ، دزدان کعبه بوده اند .

حضرت باقر ع در ذیل حدیث طولانی فرموده چون قائم قیام کند بطرف کوفه عزیمت میکند از آن شهرستان ده هزار واندی خارج میشوند و عبادت همیشه از آل محمد یزادی جسته و میگویند از هر کجا آمده برگرد که ما نیازمند فرزندان فاطمه نیباشیم .

مقام ولایت ، شمشیر از نیام میکشد و همه آن لثیمان گرك صفتانرا میکشد و وارد کوفه میگردد و تمام منافقان و شکاکانرا نابود میسازد و قصرهاییکه بدستهای یزادی از آل عصمت بنیان یافته خراب می کند و آنها که علیه جنابش قیام کرده میکشد و بدینوسیله خوشنودی خدا را بدست می آورد .
حضرت صادق ع فرموده چون قائم آل محمد ظهور کند دستور تازه می آورد چنانچه پیغمبر اکرم در آغاز اسلام ، دستور تازه آورد .

علی بن عقیله از پدرش روایت کرده چون قائم ع قیام کند بدادگویی فرمان میدهد و در روزگار او اساس ستمگری بکلی نابود میگردد و راهها امن میشود و زمین برکات خود را ابراز میدارد و هر حق بساحبش بر میگردد و تمام متدینین عالم بدین اسلام میگردند و اشراف بایمان بخدا میکنند چنانچه حق

في السماوات والأرض طوعاً وكرهاً وإليه ترجعون ، وحكم بين الناس بحكم داود ، وحكم محمد صلى الله عليه وآله ، فحينئذ تظهر الأرض كنوزها ، وتبدى بركااتها ، ولا يجد الرجل منكم يومئذ موضعاً لصدقته ولا لبرء . لشمول الغنى جميع المؤمنين ، ثم قال : إن دولتنا آخر الدول ، ولم يبق أهل بيت لهم دولة إلا ملكوا قبلنا ، ثلاثاً يقولوا إذا رأوا سيرتنا : إذا ملكتنا سرنا بمثل سيرة هؤلاء ، وهو قول الله تعالى : « والعاقبة للمتقين » .

۸- و روى أبو بصير عن أبي جعفر عليه السلام في حديث طويل أنه قال : إذا قام القائم عليه السلام سار إلى الكوفة فهدم بها أربعة مساجد ، ولم يبق مسجد على وجه الأرض له شرف إلا هدمها وجعلها جماء ، ووسع الطريق الأعظم ، وكسر كل جناح خارج في الطريق ، وأبطل الكنف والمازيب إلى الطرقات ، ولا يترك بدعة إلا أزالها ، ولا سنة إلا أقامها ، ويفتح قسطنطينية ، والصين ، وجبال الديلم ، فيمكث على ذلك سبع سنين كل سنة عشرين من سنينكم هذه ، ثم يفعل الله ما يشاء .

قال : قلت له : جعلت فداك فكيف يطول السنين ؟ قال : بأمر الله تعالى القلك باللبوث و

متعال فرموده : « ولد اسلم من في السموات والأرض طوعاً وكرهاً وإليه ترجعون » تمام موجودات آسمانی و زمینی خواه ناخواه مسلمان میشوند و شما هم با و بازگشت میکنید و در میان مردم حکومت داودی و محمدی را رواج میدهد و بظاهر و باطن ، حکومت میکند .

در اینوقت زمین ، گنجهای خود را بیرون میکند و برکاتش را ابراز میدارد و ثروت چنان عالم گیر میشود که هرگاه کسی بخواهد صدقه بدهد یا کمکی بنماید مستحق پیدا نمیکند .
آنگاه فرمود سلطنت ما آخرین سلطنت است و تمام خانوادهائیکه مقدر بوده در عالم جهاننداری کنند پیش از ما بمقام سلطنت نائل آمده اند تا در زمان پادشاهی ما نگویند هرگاه ما هم بسلطنت برقرار بودیم مانند این گروه پادشاهی میکردیم دیگر چه فضیلتی اینان بر ما دارند خدا فرماید و العاقبة للمتقين سرانجام با پرهیزگار است .

حضرت باقر ع در ذیل حدیث طویلی فرموده چون قائم ظهور کند بطرف کوفه عزیمت میفرماید و چهار مسجد را در آنجا ویران میسازد و تمام مسجدهای کفره دار روی زمین را خراب میکند و هموار میسازد و راه اعظم را وسعت میدهد و بالکونیهائیکه بالای منازل ساخته شده و فاضل ایشان بخارج میریزد و ناودانهائیکه در معابر جاری میشوند منهدم میسازد و تمام بدعتها را از بین میبرد و سنتهای الهی را برقرار میدارد و قسطنطنیه و چین و جبال دیلم را فتح می نماید و مدت هفت سال که هر سال آن باندازه ده سال از سالهای شماست بر سر پر ولایت برقرار است و آئین خود را اجرا میسازد پس از آن هرکاری که خدا بخواهد انجام میدهد .

ابو بصیر گوید از حضرتش پرسیدم چگونه سالها طولانی میشود ؟

قلّة الحركة، فتطول الأيام لذلك والسنون، قال: قلت له: إنهم يقولون إن الفلك إن تغير فسده؟ قال: ذلك قول الزنادقة، فأما المسلمون فلا سبيل لهم إلى ذلك وقد شقّ الله تعالى القمر لنبيه ﷺ، وردّ الشمس من قبله ليوشع بن نون عليه السلام، وأخبر بطول يوم القيامة، وأنه كألف سنة مما تعدّون.

۹- و روی جابر عن أبي جعفر عليه السلام أنه قال: إذا قام قائم آل محمد ﷺ ضرب فساطيط ويعلم الناس القرآن على ما أنزل الله عز وجل، فأصعب ما يكون على من حفظه اليوم لأنه يخالف فيه التأليف.

۱۰- و روی المفضل بن عمر عن أبي عبد الله عليه السلام قال: يخرج مع القائم عليه السلام من ظهر الكوفة سبعة وعشرون رجلاً، خمسة عشر من قوم موسى عليه السلام الذين كانوا يهدون بالحق وبه يعدلون، وسبعة من أهل الكهف، ويوشع بن نون، وسلمان، وأبودجانه الأنصاري، والمقداد، ومالك الأشتر فيكونون بين يديه أنصاراً وحكماً.

۱۱- و روی عبد الله بن عجلان عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إذا قام قائم آل محمد ﷺ يحكم بين الناس بحكم داود عليه السلام، لا يحتاج إلى بيعة، يلهمه الله تعالى فيحكم بعلمه، ويضرب كل

فرمود خداستمال به فلك، دستور میدهد تا از حرکت خود بکاهد در نتیجه روزها و سالها طولانی خواهد شد.

گفتم فلکیها معتقداند هر گاه فلك از حرکت باز بماند فساد در عالم ایجاد خواهد شد ..

فرمود آری این سخن مردم زندقه و بی ایمان بسمیه فیاض است لیکن مسلمانان که قائل بخدای توانایند هیچگاه اینگونه حرفهای بی اصل و بوج را نمی زنند مگر ندانسته خدای بیچون ماه را برای اثبات پیغمبری رسول بزرگوارش بدو نیم کرد و پیش از او برای یوشع پیغمبر رد شمس نمود و اطلاع داد از طولانی بودن روز قیامت که مساوی با هزار سال از سالهای معمولی است.

و فرموده است چون قائم آل محمد ص ظهور فرماید خیمه هائی سراپا میکند و قرآنرا بهمان شکل که نازل شده بود بمردم می آموزد و آنروز فرا گرفتن قرآن از امروز دشوارتر است زیرا آن قرآن با قرآن فعلی از نظر جمع و تألیف، مخالف است.

حضرت صادق ع فرمود همراه قائم که از پشت کوفه حرکت میکند بیست و هفت مرد حرکت می کنند پانزده نفرشان از مردم موسایند که معاصران خود را براه حق و هدایت دعوت میکردند و هفت نفرشان اصحاب کهف و مابقی شان یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشترند که از حضرت او یاری میکنند و فرامین او را اجرا میدارند.

و فرمود چون قائم آل محمد قیام کند دبعیان مردم مانند داود پیغمبر حکومت میفرماید و بدلیلی

قوم بما استبطنوه ، و يعرف ولیه من عدوه بالتوسم ، قال الله سبحانه وتعالى : « إن فی ذلك لآیات للمتوسمین وإِنَّهَا لَبَسِیلٌ مَّقِیمٌ » .

۱۲ - وقد روى أن مدة دولة القائم عليه السلام تسع عشرة سنة يطول أیتامها و شهورها علی ماقدّمنا ، و هذا أمر مفیّس عَنّا ، و إِنَّمَا أَلْقَى إِلینَا مِنْهُ مَا یَفْعَلُهُ اللهُ تَعَالَى بِشَرَطٍ یَعْلَمُهُ مِنَ الْمَصَالِحِ الْمَعْلُومَةِ ، جَلَّ اسْمُهُ ، فَلَمَّا نَقَطَعَ عَلَی أَحَدِ الْأُمَرِیْنَ ، و إِن كَانَتِ الرَّوَايَةُ بِذِکْرِ سَبْعِ سَنَیْنٍ أَظْهَرَ وَأَكْثَرَ .

ولیس بعد دولة القائم عليه السلام لأحد دولة ، إِلَّا ما جِئَتْ بِهِ الرَّوَايَةُ مِنْ قِیَامِ وَلَدِهِ إِنْشَاءَ اللهُ ذَلِكَ ، وَلَمْ یَرُدَّ بِهِ عَلَی الْقَطْعِ وَالثَّبَاتِ ، وَأَكْثَرَ الرَّوَايَاتِ أَنَّهُ : لَنْ یَمُضِيَ مَهْدِیُّ الْأُمَّةِ إِلَّا قَبْلَ الْقِیَامَةِ بِأَرْبَعِیْنِ یَوْمًا ، یَكُونُ فِیْهَا الْهَرَجُ ، وَعَلَامَاتُ خُرُوجِ الْأُمُوتِ ، وَ قِیَامُ السَّاعَةِ لِلْحِسَابِ وَالْجَزَاءِ ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا یَكُونُ ، وَاللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِیقِ وَالصَّوَابِ ، وَ إِيَّاهُ نَسْتُلِ الْعَصْمَةَ مِنَ الضَّلَالِ ، وَ نَسْتَهْدِی بِهِ إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ ، وَصَلَّى اللهُ عَلَی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ وَآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ .

نیانعمند نیباشد چه خدا باو الهام فرماید تا در نتیجه مطابق با علم خود کار میکند و از باطن همگان اطلاع میدهد و از روی قیافه ، دوست از دشمنش را امتیاز میدهد خدا فرمود : ان فی ذلك لآیات للمتوسمین و انها لبسبیل مقیم همانا در این کار نشانهایی است برای قیافه شناسان و همانا آن راه راست و دقیقی است . روایت شده مدت سلطنت قائم آل محمد نوزده سالست و چنانچه پیش از این بیان شد شبانه روز و ماههای آن طولانی است .

و حقیقت این خبر و صحت خبر گذشته که مدت سلطنت ذات ملکوتی او را هفت سال معلوم کرده برای مآدوشن نیباشد و آنچه را ما اطلاع داریم معلوم نیست که حضرت پروردگاری او مطابق با مصالح با آموخته بنابراین نمیدانیم صحت کدامیک از دو روایت را باید تصدیق کرد هر چند روایت هفت سال بصحت نزدیکتر و از آن بیشتر است .

و پس از جهاننداری قائم آل محمد دیگری بر سریر سلطنت برقرار نمیشود مگر آنچه از اخبار استفاده میشود هرگاه خدا بخواهد فرزندان آنحضرت بمقام جهاننداری می نشینند . لیکن این روایت هم قطعی و صحیح نبوده زیرا از بسیاری از روایات ظاهر میشود که چون قائم آل محمد درگذرد چهل روز پس از آن قیامت سراپا گردد و مردگان از گورها بیدار آیند و برای حساب و جزاء محشر آماده گردند و خدا از آنچه واقع میشود دانایتر و ولی توفیق و صواب است و از او میخواهیم که ما را از گمراهی نکه بدارد و براه هدایت ارشاد فرماید و درود برسد ما محمد و خاندان پاک و پاکیزه او باد .

قال الشيخ السعيد المفيد محمد بن محمد بن النعمان رضي الله عنه وحشره مع الصادقين : قد أوردنا في كل باب من هذا الكتاب طرفاً من الأخبار ، بحسب ما احتمله الحال ، ولم نستقص ما جاء في كل معنى ، كراهية الانتشار في القول ، ومخافة الاملال به والاضجار ، وأثبتنا من أخبار القائم المهدي عليه السلام ما يشا كل المتقدم منها في الاختصار ، وأضربنا عن كثير من ذلك بمثل ما ذكرناه فلا ينبغي أن يتسببنا أحد فيما تركناه من ذلك إلى الإهمال ، ولا يحمله على عدم العلم منا به أو السهو منه والاعفال ، وفيما رسمناه من موجز الاحتجاج على إمامة الأئمة عليهم السلام ومختصر من أخبارهم كفاية فيما قصدناه ، والله ولي التوفيق وهو حسبنا ونعم الوكيل .



شیخ سعید محمد بن محمد بن نعمان مفید قدس الله سره گفته ما در ابواب این کتاب بخش مهمی از اخبار مربوطه را آورده و همه اخبار را استقفاً ننمودیم و بیم داشتیم هرگاه بخواهیم همه آنها را متذکر شویم ممکن است خوانندگان را ناراحت بسازد و از استفاده ای که منظور بوده بسازد بمانند و نیز در اخبار قائم آل محمد خبرهایی را گوشزد کرده که از نظر اختصار با بایهای دیگر شباهت کلی داشته و کمال اختصار را مراعات نموده و از بسیاری از آنها صرف نظر نمودیم . با توجه با آنچه گفتیم شایسته نیست خوانندگان ما را به احوال و کوتاهی نسبت دهند و ما را بی اطلاع دانسته یا رویه اختصار ما را حمل بر سهو و غفلت کنند و در پایان میگوئیم مطالب و موضوعاتی که درباره اثبات امامت ائمه طاهرين و بخشی از اخبار مربوط بشرح زندگانی آنان آورده ایم کافی بنقصود بوده و غرض ما را تأمین میکند والله ولی التوفیق وهو حسبنا ونعم الوکیل .

بحمد الله و المنة موفق شدم کتاب ارشاد مفید را با عدم بضاعت علمی در روز دوشنبه بیستم ماه ذیقعدة الحرام سال هزار و سیصد و هشتاد و دو در جوار روضه رضیه رضویة پیاری برگردانم و از خدا آرزومندم است این اثر ناچیز را منظور نظر حضرات معصومین و پره حضرت ولی صریح قرار دهد بمنه و کرمه و انا الحقیر محمد باقر ساعدی ابن العلم الحجة الشیخ حسین المقدس الشهیدی حفظه الله و ابقاء .

فهرست

ابواب و فصول کتاب ارشاد الی حجج الله علی العباد



مقدمه مترجم و شرح حال مؤلف

باب اول

علی علیه السلام کیست (ایمان، یقین، وصایت، خلافت)

۲	مقدمه مترجم و شرح حال مؤلف
۷	باب اول
۷	علی <small>علیه السلام</small> کیست (ایمان، یقین، وصایت، خلافت)
۱۳	فصل ۱ و ۲ خلاصه زندگی تا شهادت
۱۵	۳ اطلاع آن حضرت از شهادت خود
۱۷	۴ نمونه از اطلاعات شهادت که در اختیار اصحاب مینهاد
۲۰	۵ اخبار وارده در چگونگی شهادت
۲۶	۶ اخبار وارده در پنهان ساختن مرقد آن سرور تا آشکار شدن

باب دوم

۲۹	شرح فضائل و مناقب آن سرور (سبقت ایمان)
۳۲	۱ در تقدم و برتری آنحضرت بر تمام صحابه از حیث علم
۳۴	۲ فضائل و مناقب خاصه آنحضرت
۳۷	۳ دوستی او ایمان و دشمنی او کفر و نفاق است
۳۸	۴ پیروان علی <small>علیه السلام</small> رستگاران روز قیامت اند
۳۹	۵ دوستی آن سرور نشانه پاکی و طهارت نژاد است.

۴۰	نامبردار شدن آن حضرت به امیرالمؤمنینی در حیات پیامبر	فصل ۶
۴۲	منقبت پیمان عشیره و اختصاص یافتن به وزارت پیامبر	۷
۴۴	نتیجه این منقبت	۸
۴۵	منقبت لیلۃ الحبیب و فدا کردن جان خود در راه نجات پیامبر	۹
۴۷	کفالت آن حضرت در رد امانت مکیان بامر پیامبر	۱۰
۴۸	کسیل شدن آن سرور برای انتظام کارها (مأموریت بنی جذیمه)	۱۱
۵۰	منقبت دیگر در کفایت و درایت و شدت عمل در مورد جاسوس قریش	۱۲
۵۳	نتیجه این منقبت	۱۳
۵۵	گرفتن پرچم فتح از سعد بن عباد و دادن به علی <small>علیه السلام</small>	۱۴
۵۵	فتح یمن و اسلام آوردن آنان بدست علی <small>علیه السلام</small>	۱۵
۵۷	فتح خیبر و اشاره به سایر مناقب خاصه این فتح	۱۶
۵۸	بازگرداندن ابی بکر از مأموریت و ارسال علی با سوره براءت	۱۷
۶۰	مناقب آن حضرت در جهاد بادشمنان دین (جنگ بدر)	۱۸
۶۴	نام کسانی که از دلاوران قریش در جنگ بدر بدست او کشته شدند	۱۹
۶۶	تأثیر داوری آن سرور در قلوب دوست و دشمن	۲۰
۷۰	چکامه از شاعر قریش در شرح داوری پسر ابوطالب	۲۱
۷۰	جهاد با دشمنان در جنگ احد (لا فتی الاعلی لاسیف إلا ذوالفقار)	۲۲
۸۲	کسانی که در جنگ احد بدست علی <small>علیه السلام</small> کشته شدند	۲۳
۸۳	پیکار داوری در جنگ بنی نضیر (قلعه یهودیان)	۲۴
۸۵	جنگ احزاب و کشتن عمرو بن عبدود (چکامه ها)	۲۵
۹۸	جنگ بنی قریظه (قلعه یهودیان) کفایت و درایت آن سرور	۲۶
۱۰۲	جنگ ربگزار با ذات السلسله	۲۷
۱۰۵	نتیجه که از جنگ میتوان بدست آورد	۲۸
۱۰۶	دلاوری و پیکار در این جنگ بنی مطلق	۲۹

- فصل ۳۰ - سفر حدیبیه و بیعت رضوان و کتابت عهدنامه صلح ۱۰۷
- « ۳۱ - فتح خیبر و اعطاء پرچم پیروزی و قتل مرحب خیبری ۱۱۱
- « ۳۲ - فتح مکه و شرحی از کفایت و درایت علی علیه السلام ۱۱۶
- « ۳۳ - برخورد ابوسفیان با علی و فرزندانش در مدینه ۱۱۸
- « ۳۴ - گرفتن پرچم از سعد بن عباد و اعطاء به علی علیه السلام ۱۲۱
- « ۳۵ - شدت عمل و دقت در انجام سفارشات پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۲۲
- « ۳۶ - نتیجه فتح مکه و مناقب علی در این فتح ۱۲۴
- « ۳۷ - مأموریت بنی جذیمه و اصلاح خطاهای خالد بن ولید ۱۲۵
- « ۳۸ - شرح استقامت و پایداری در جنگ حنین و قتل دلاوران ۱۲۵
- « ۳۹ - اعتراض ذوالنذیر به تقسیم غنائم و سخن پیامبر که علی او را میکشد ۱۳۳
- « ۴۰ - نتیجه که از این پیکار میتوان گرفت ۱۳۴
- « ۴۱ - محاصره ثقیف و مأموریت علی و بحوای طائف ۱۳۶
- « ۴۲ - نتیجه این مأموریت ۱۳۸
- « ۴۳ - جنگ تبوک و سخن پیامبر و شرح حدیث منزلت ۱۳۸
- « ۴۴ - ارتداد عمرو و معدیکرب و مبارزه علی علیه السلام با او ۱۴۳
- « ۴۵ - نتیجه اینکه از این جنگ گرفته خواهد شد ۱۴۷
- « ۴۶ - جنگ ذات السلسله بر روایت دیگر ۱۴۷
- « ۴۷ - نتیجه این جنگ ۱۵۱
- « ۴۸ - وفد نصاری نجران و مباهله با اهل بیت ۱۵۱
- « ۴۹ - نتیجه اینکه از مباهله باید گرفت ۱۵۴
- « ۵۰ - حجة الوداع و شرکت علی در قربانی پیامبر و شرح غدیر خم ۱۵۵
- « ۵۱ - نتایجی که از این سفر میتوان بدست آورد ۱۶۴
- « ۵۲ - حدیث ثقلین و جیش اسامه و سفارشات پیامبر در باره علی علیه السلام و حیا زت میراث پیغمبر، رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و تجهیز آن سرور بدست علی، شرح سقیفه بنی ساعده ۱۶۵

- فصل ۵۳ - نتایجی که از این جریانات میتوان گرفت ۱۷۸
- ۵۴ - اشاره به فتاوت ها و داوریهای آن سرور ۱۷۹
- ۵۵ - تصویب رسول خدا ﷺ داوریهای علی علیه السلام را ۱۸۰
- ۵۶ - داورى در یمن (بك فرزند و دو پسر - شکار شیر - شوخی بيموقع قرعه کشی) ۱۸۲
- ۵۷ - داورى در مدینه (گاو الاغ کش) ۱۸۵
- ۵۸ - داوریهای زمان ابی بکر - حد شرابخوار - معنی آب - کلاله - پاسخ ۱۸۶
- یهودی (۱۸۶
- ۵۹ - داوریهای زمان عمر (حد شرابخوار - زناى با دیوانه - بیجه سقط شده - ۱۹۰
- بك بیجه و دو مادر - بیجه نش ماهه - زنی که مجبور بزنا شد) ۱۹۰
- ۶۰ - راهنمایی آن حضرت در مهمات امور (جنگ با ایرانیان) ۱۹۵
- ۶۱ - داوریهای دوره عثمان (پیرمرد از کار افتاده - شوهری که بنده زنش بود ، ۱۹۹
- مکاتب زنا دهنده
- ۶۲ - داوریهای دوره خلافت (مولود دوسر و دو بدن ، جوان پدر کشته ، عاشق ۲۰۱
- حیله گر ، فتاوت بی سابقه ، چاقو کشی ، غریق فرات ، وصیت به سهمی
- ازمال ، وصیت بازادی بنده قدیم ، نذر روزه ، قسم به طلاق زن ، سقط لطفه)
- باب سوم

- مختصری از کلمات درربار و خطب گهربار در توحید و حکمت ۲۱۳
- فصل ۱ - در ستایش از علما و دانشمندان ۲۱۶
- ۲ - در ستایش امامان برحق و موعظه و اندرز اصحاب ۲۱۸
- ۳ - آداب احترام بین استاد و دانش آموز ۲۲۰
- ۴ - سخنی در باره بدعت گزاران ۲۲۱
- ۵ - توصیف دنیای دنی و پستی آن ۲۲۳
- ۶ - در توشه گیری از حیات دنیا برای آخرت ۲۲۴
- ۷ و ۸ - در کناره گیری از دنیا و فریب نخوردن ۲۲۵
- ۹ و ۱۰ - صفات زهاد و شیعیان خالص ۲۲۷

- فصل ۱۱ - موعظه و پند و اندرز و یادآوری مرگ ۲۲۸
- ۱۲ - خطبه معرفی بعد از قتل عثمان و رسیدن بخلافت ظاهری ۲۲۹
- ۱۳ و ۱۴ - سخن آن سرور که شیعه خالص کم است ۲۳۱
- ۱۵ و ۱۶ - گفتاری درباره مخالفان بیعت (متخلفین از بیعت، طلحه و زبیر) ۲۳۳
- ۱۷ - گفتاری درباره طلحه و زبیر، ابتدای فتنه جمل ۲۳۵
- ۱۸ - پیش بینی آن سرور راجع به جنگ جمل ۲۳۶
- ۱۹ - توجه علی علیه السلام بجانب بصره و گفتگوی با حجاج ۲۳۷
- ۲۰ و ۲۱ - سخنی هنگام ورود به ذی قار و گفتگو با کوفیان ۲۳۸
- ۲۲ - خطبه هنگام حرکت از ذی قار بجانب بصره ۲۴۱
- ۲۳ - خطبه دیگر هنگام ورود به بصره ۲۴۲
- ۲۴ - ۲۶ - سخنان آنحضرت بعد از پیروزی جمل و عبور بر کشته‌ها ۲۴۳
- ۲۷ - نامه آن سرور بآهل کوفه و گزارش از جنگ جمل ۲۴۸
- ۲۸ - خطبه آن حضرت هنگام ورود بکوفه ۲۴۹
- ۲۹ - خطبه دیگر در هنگام حرکت بسوی شام و قتال با معاویه ۲۵۰
- ۳۰ و ۳۵ - سخنان آنحضرت در هنگامه جنگ صفین و مواقف مختلف ۲۵۲
- ۳۶ - سخن آن سرور بعد از تحکیم حکمین و معاهده صلح ۲۵۹
- ۳۷ - سخنان آن حضرت با خوارج و قسمتی از احتجاجات ۲۶۰
- ۳۸ - ۴۴ - سخنانی در نقض عهد معاویه و تشویق مردم بجهاد ۲۶۲
- ۴۵ - سخن شکوه آمیزی در نکوهش کوفیان و بی ثباتی آنها ۲۶۸
- ۴۶ - اظهار مظلومیت و شکایت از قریش و کینه‌دوری آنان ۲۷۵
- ۴۷ و ۴۸ - سخنی درباره شورای شش نفری بعد از مرگ عمر بن خطاب ۲۷۶
- ۴۹ - خطبه شقیبه ۲۷۷
- ۵۰ و ۵۱ - ۲ خطبه دیگر در زمینه شکوه‌های آنحضرت ۲۸۰
- ۵۲ - پاسخ اینکه چرا و چگونه قریش بنی هاشم را از خلافت کنار زدند ۲۸۵
- ۵۳ - در حکمت و موعظه و اندرز (کلمات قصار) ۲۸۶

- فصل ۵۹-۵۴ - شرحی از معجزات و خوارق عادات در صفات و کردار ۲۹۴
- « ۷۴-۶۰ - معجزات آن سرور در خبر از غائبیات ۳۰۳
- « ۷۵ - پیکار با جنیان ۳۲۸
- « ۷۶ - حدیث ردّ شمس ۳۳۳
- « ۷۷-۷۸ - گفتگوی با ماهیان فرات ، و ازدهای کوفه ۳۳۸
- « ۷۹ - نتیجه فصل هفتاد و هشتم و رد آنها که منکر جناند ۳۳۸
- « ۸۰-۸۳ - گرفتاری دشمنان بنفرین آن سرور ۳۳۹

باب چهارم

- فرزندان آن سرور و قسمتی از اخبار آنان ۳۴۲



مرکز تحقیقات و اسناد ملی



فهرست جلد دوم

کتاب ارشاد

باب اول

امام دوم شیعیان و تاریخ ، و تولد و وفات ، و قسمتی از مناقب و فضائل
خطبه آن حضرت هنگام شهادت پدر ، بسیج لشکر بجااب معاویه ،
علل صلح با معاویه ، و چگونگی وفات آن سرور

۳۴۶-۳۵۶

۳۵۷ فصل ۱ وفات آن سرور بوسیله سم و مراسم دفن و تجهیز

باب دوم

فرزندان امام مجتبی و شرح حال زید بن الحسن و حسن بن الحسن

۳۶۰-۳۶۸ در ۲ فصل

باب سوم

۳۶۸ تاریخ زندگی سید الشهداء ، شرحی از فضائل و مناقب

۳۷۱ فصل ۱ دلائل امامت و نصوص بر خلافت

« ۲ - اسباب و علل دعوت آن بزرگوار ، حرکت بمکه ، نامه‌های کوفیان ،

گسیل داشتن مسلم بن عقیل بکوفه ، مأموریت ابن مرجانه ، انتقال از

۳۷۳-۴۱۳ خانه مسلم به خانه هانی ، و سایر ماجرا تا شهادت مسلم

- فصل ۳ - حرکت سید الشهداء از مکه بعراق ۴۱۵ - شهادت قیس بن مسهر سیداوی ۴۱۹ -
 دعوت زهیر بن قین ۴۲۱ - اطلاع از شهادت مسلم ۴۲۳ - مقابله با حر ۴۲۵ -
 انعطاف بجای کربلا ۴۲۹ - وارد شدن ابن سعد بکربلا ۴۳۵ - مذاکرات با
 ابن سعد ۴۳۷ - مهلت شب عاشورا ۴۴۱ - خطبه سید الشهداء در میان اصحاب
 ۴۴۳ - سفارشات با زینب کبری ۴۴۵ - صف بندی صبح عاشورا ۴۴۷ - خطبه صبح
 عاشورا ۴۴۹ - توبه حر ۴۵۱ - مبارزات تن بن تن ۴۵۵ - شهادت علی اکبر ۴۵۹ -
 شهادت قاسم بن الحسن ۴۶۱ - شهادت حضرت ابی الفضل ۴۶۳ - عبدالله پسر امام
 مجتبی ۴۶۵ - شهادت سید الشهداء ۴۶۷ - غارت خیمه ها ۴۶۹ - ورود اهل بیت
 بکوفه ۴۷۱ - گفتگوی با ابن زیاد ۴۷۳ - ورود اهل بیت بشام ۴۷۷ - سخنان
 زینب کبری با یزید ۴۷۹

- فصل ۴ - خبر یافتن اهل مدینه از شهادت آن حضرت ۴۸۱ - نام شهداء اهل بیت ۴۸۴

باب چهارم :

- برخی از فضائل آنحضرت و ثواب زیارت و ذکر معصیت او ۴۸۵
 باب پنجم : فرزندان حضرت سید الشهداء ۴۹۱

باب ششم

- تاریخ زندگی امام سجاد از تولد تا وفات و دلایل امامت آن سرور ۴۹۲
 باب هفتم : قسمتی از اخبار فضائل و مناقب و مکارم اخلاق و عبادت آن حضرت ۴۹۴
 باب هشتم : فرزندان حضرت سجاد ۵۰۶

باب نهم

- تاریخ زندگانی امام محمد باقر علیه السلام و شرح فضائل و نصوص امامت آن سرور ۵۰۹
 باب دهم : شرح حال برادران آن سرور و قیام زید بن علی بن الحسین ۵۱۹
 باب یازدهم : فرزندان حضرت امام محمد باقر علیه السلام ۵۲۴

باب دوازدهم

- ۵۲۵ تاریخ زندگی امام صادق علیه السلام و شرح مناقب و خصوص امامت
 ۵۳۵ باب سیزدهم : قسمتی از اخبار و سخنان در بار آنحضرت در يك فصل
 ۵۴۹ فصل ۲ - ۹ بیانات آنحضرت در توحید و مواظ
 ۵۵۳ باب چهاردهم : فرزندان امام صادق علیه السلام و شرح حال آنان

باب پانزدهم

- ۵۵۹ تاریخ زندگی امام موسی بن جعفر و شرح خصوص امامت
 ۵۶۴ باب ۱۶ : قسمتی از معجزات و دلائل آن سرور
 ۵۷۵ « ۱۷ : بخشی از فضائل و مناقب خاصه آن سرور
 ۵۷۹ « ۱۸ : سبب رحلت و بخشی از اخبار مربوط به حبس و توقیف و شهادت
 ۵۸۸ « ۱۹ : فرزندان آنحضرت و قسمتی از شرح حال آنان

باب بیستم

- ۵۹۱ تاریخ زندگی حضرت ابوالحسن امام رضا علیه السلام و خصوص امامت در يك فصل
 ۵۹۷ باب ۲۱ : قسمتی از معجزات و مناقب و آثار آن سرور
 ۶۰۱ فصل ۱ - سبب قبولی ولایت عهد و جریان آن
 ۶۱۱ باب ۲۲ : رحلت و شهادت آن سرور و اخبار در این زمینه

باب بیست و سوم

- ۶۱۴ تاریخ زندگی امام جواد و خلاصه از تاریخ تولد و وفات آن حضرت
 ۶۱۵ باب ۲۳ : خصوص امامت
 ۶۱۹ « ۲۵ : شرح مناقب و فضائل و معجزات و دلائل
 ۶۳۴ « ۲۶ : رحلت و سبب شهادت و مرقد مطهر آن سرور

باب بیست و هفتم

- ۶۳۴ تاریخ زندگی امام علی بن محمد الهادی و خلاصه از تاریخ تولد و وفات
 باب ۲۸ : قسمتی از خصوص خلافت و امامت آن سرور
 ۶۳۶
 ۶۳۹ « ۲۹ : دلائل و معجزات و شرح فضائل و مناقب
 ۶۴۶ « ۳۰ : ورود از مدینه بسامرا و وفات آنحضرت و علت آن

باب سی و یکم

- ۶۵۰ تاریخ زندگی امام حسن عسکری علیه السلام و خلاصه از تاریخ تولد و وفات
 باب ۳۲ : خصوص امامت و اشارات امام هادی بخلاف آن سرور
 ۶۵۱
 ۶۵۵ « ۳۳ : قسمتی از مناقب و فضائل و دلائل و معجزات
 ۶۷۰ « ۳۴ : رحلت آن سرور و مرقد مطهر و فرزندان و برادر گواش

باب سی و پنجم

- ۶۷۲ تاریخ زندگی بقیه الله فی الارضین حضرت حجت بن الحسن علیه السلام
 باب ۳۶ : برهان عقل و استدلال کلامی بر وجوب وجود امام قائم
 ۶۷۳
 ۶۷۵ « ۳۷ : خصوص امامت و اشارات خلافت
 ۶۷۹ « ۳۸ : آنها که بشرف لقاء آن سرور رسیده اند
 ۶۸۱ « ۳۹ : قسمتی از دلائل و معجزات و فضائل و مناقب
 ۶۹۲ « ۴۰ : علامات قیام آنحضرت و دوران خلافت و حکومت
 فصل ۱ - ۵ سال قیام و ظهور آن سرور ، چگونگی اظهار دعوت ، و سالیان دوران
 حکومت ، سیره و روش آن حضرت
 ۷۰۰ - ۷۰۸



مرکز تحقیقات اسلامی پویر علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوٹری علوم اسلامی



۱۳۶-۰۱-۱۱۷۵۵

۱۳۶۰-۳۳۹-۴۸۱-۵۵۵-۷

کتابخانه مرکزی و اسناد و مطبوعات